بعون صانع بیچون و بکمال فضل خلاق زمین و زمان

مشتمل است از نسخهٔ بی نظیر مقبولة الآفاق منور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم المسمی

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل زبدة المحدثین زبدة العارفین علامهٔ دوران سرآمد کملای جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE1628

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحائف لطائف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفائح مدائح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد نظم حمدی که بر صحائف اطباق نه فلک + توشیح بر کشیده که الکبریاء لک + حمدی که خود رقم زده بر صحیفهٔ قدم + کانرا به هیچ حادثه ممکن نگشته حک + حمدی که جوهرش در بوتهٔ قبول مروّجی که امتحانش وبه جلوه بر محک + بل حمدی که بشمر قیان مدارج معارج نبوت و اسالیب متنوعه کامل صناعت قوانین متنوعه شامل براعت از ترقی بذروهٔ علای اوصاف کمال متشبث بعروهٔ وثقی نعوت جلال آن باز مانند وثنائی که متمسکان مناهج سجاسج رسالت و رسالات جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بقصد اقتضای ایجاز و مصداقای اعجاز آن نرسد رباعی حمدی که صباح ازلش بوده مطلع + تا شام ابد نموده ابقاء شموع + حمدی که ز تنهیم جان یافته شیوع + کان شامل نعمت است و اصل و فروع + نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوند برحق و معبود مطلق شاید که اول و آخر وجود و حیات است کون نیست کن کائنات + کیست و بین و شکه و بیر یابی + کوس لمن الملک [illegible] تعالی شانه [illegible] که تقدس [illegible] صمدیت خود را احاطت [illegible]

لال او و تمامی مشاعر انس و جواهر و مبرّاست در قدرت و کمال الوهیت او بلهم و خواطر سبحانه تعالی الله عن صفة جهال + و عن وصف التفرق و الاتصال + منزه با حلول شیء فی خیال + تقدس ربنا عن ذی الجلال و اجیب الرحمن بیهوده نسبت کبریائی در آشیانهٔ حدوث در نکشید با بساط الجود ی که بیشتران عالم و حیا عقل لغوت جلال وفا است تمامی نفس منتجب یباهی آنجا که سر پردهٔ اجلال جلال + و جانها بهر الرزق یا شناسیه لال و ادراک مقتضیات عقل کردن + ز بین عقل [illegible] عیون خیال است عال + و سرآن صحائف لطائف سعادت و حکم و نقش بیان الملائح نتیجه بود و رقم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشراق الهی [illegible] شده و شما در رقم الشقاوت [illegible] و نیز [illegible] مندرسان صنائع جود و جهت مندان بدائع وجود بر طاق این نه رواق با خضر و سایا طاین هفت رباط انجم [illegible] [illegible] بمعانی قدرت [illegible] الی [illegible] سپاس [illegible] او بنهایت قطعه و فرات کائنات زیادات [illegible] اندر ادای [illegible] + بر ذرات و بر کمال [illegible] والتی + آیات کن فکان [illegible] جهان [illegible] فلکی و [illegible] ملکی را در قفس فیروزه گرد و انجم طارم نیلگون بوقلمون نیان [illegible] [illegible] او [illegible] هوای [illegible] خلق و طبقات [illegible] مغرق که خوابهای [illegible] بلاغ و قبای [illegible] ابلاغ اندیا و [illegible] و نبوت سپیده اش [illegible] مثنوی [illegible] قضای وجود + هستی [illegible] نمود + [illegible] وج علا + بالباس [illegible] بنو و استار و آفریدگاری که بنوک قلم قدرت و ابداع و نقاط فطرت و اختراع [illegible] نوابت و سیارات کشیده و مهرگران سنگ خاک را در جوف حقهٔ مینا رنگ افلاک ثابت و تمکن گردانیده [illegible] این [illegible] بساط فرمان و مهر زمین [illegible] گردان + و اجناس ممکنات و انواع موجودات [illegible] مبانی حکمت با یکدیگر رابطهٔ مناسبت و مشارکت پیدا گردانیده بود [illegible] و تلاصق میان ایشان [illegible] ان اصناف نتائج از سوالیه [illegible] ارکان لطفهای وجود و صحرای [illegible] بیرون آورد مثنوی [illegible] آفرین + یکی [illegible] است [illegible] آفرین + [illegible] از اوج [illegible] گروه [illegible] + و امن [illegible] شان [illegible] [illegible] بسیار است + [illegible] کاری گری [illegible] + چنین [illegible] خانهٔ مینا [illegible] + کرده [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] نهاد [illegible] [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب و جرم [illegible] شعاع [illegible] الانوار [illegible] [illegible] [illegible] بالا [illegible] الروح [illegible] [illegible] فضای [illegible] [illegible] [illegible] عالم [illegible] آدم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرافراز گردانید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثنوی [illegible] [illegible] [illegible] +

بجنود سپاه هشتاد زمین سطح فرش + برآورده شان پایه پایه عرش + از تأیید طبیعت چو پادشاه دشان + بهشت شریعت
نیوستاده شان + بیارید ایشان چو بندے کمر بود یاد رست داد و داد گر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست
پیشش سپهر برین + بعد از آن از میان اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله
وسلم بشفاعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم مبرا کبیره مخبرش مشید معالی
معاقد حقیقت را بکرائم عقائد اخلاق حمیدة الاعراقش مهد گردانید تا باعانت الهی و ابانت شهنشاهی
اخلاق ملوکیت قیاصره و اکاسره را چنانچه پشت ورقا بیه اکاسره القیاصره انتقام زیر دست ساخته و
نامی با نامی السیوف در عالم انداخته و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی
بر پهن طاق نه رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراشت مثنوی برافراشته لاجوردی سپهر
کزو گشته هستی عمارت پذیر + ز دروازه شرع رایت فراز + ز شش طاق گوهر آماس ساز + بجنبش آمد کوه کوه
چو بازنده تیغ + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جهان را بیاراسته + بتیغ از جهان داد دین خواسته
کلید کرم بود در روزگار + گشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را
لاجرم لفائف صلوات طیبات که شمائم آن فوائح روائح روضه رضوان مشام جان و دماغ جنان رسانا
و شرائف تحیات زاکیات که اشعه لمعات بارقات آن ساحت با مساحت جان ارباب وفاق را چون طلیعه
خسرو سیارگان مرحمت آفاق را روشن گرداند مثنوی سلامی چون نسیم گل بهاران + که آید از
گلستان مشکباران + درودی در روح پرور چون گل تر + که گردد زو دماغ جان معطر + از صمیم دل و جان
و حریم روح روان تحفه روضه منوره و تربت معطر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه
تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه حرمین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجه مقدمه لولاک
شهسوار میدان افلاک مثنوی سلیمان تخت دار الملک لولاک + جنیبت ران نه میدان افلاک
فرازنده هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عزت وثاقش + خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان
جلالت سپهسالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاه
بلند پرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان نوکان قاب قوسین او ادنی رازدار با وقار فاوحی
الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین و لقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق
عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی مثنوی خرگاه برون زده ز کونین بزرگ
خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قربت حضرت الهی
باز آمده آنچنانکه خواهی + گلها شگفته از جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات تشنگان را

بهر چو آلوده گناهکاران + ما را چه غم کی چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + نام سلطان صاحبقرانی میگویم بنصب آیات رایات بینات همایونش کسر ایوان کسری را انتظار و رفع ملت سامیت میبوسش خفض و انهدام هر رفعت سپهر اطلس + مثنوی + افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگرهای طاق کسری + در دور تو هر چه چرخ ظفر شکست به جای تو دهر چیست + فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را میدان مکاوحت تحدی معارضت ننمودند با ناخن اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد ملیح باسنه در جلوه‌گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان فتاد + نظم + ز لوح حسن خویش پرتوی بیوسته تافت + بهر خوبی ازان نصیبی عزیزی یافت + چه شد مسخر هست جمال او آفاق + حدیث یوسف و حسنش بچاه غربت افتاد + فرخ قدسی که حدیث مقدم شریفش برسم تبشیر و تکریم بنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتنظیم تجسیل و زبور مزبور است ۞ وهو الذی ببیانه ولسانه + هدی الانام وتنزیل التنزیل + عن لفظه نطق للمناسب والمبشرة + بقدومه التوراة والانجیل بلکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع اول القلم اول ما خلق الله تعالی القلم مداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و قوت و حرف ایجاد و [illegible] نکشیده بود که [illegible] قدرت [illegible] روح [illegible] رقم اولیت بر نشو نور این سید والی علیت نگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری + و منادی بیدای عالم قدرت که باده پیمای بیابان محبت است منور طرهٔ وجود را دهان جود نگشاده بود و ساقی باقی شراب انا [illegible] ساقی قدح فرح الست در بزم بازم حریفان سرمست بعاشقان جان بر کف دست نپیموده بود که تشنه لبان هجران و سوختگان نیران حرمان را از برکهٔ نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زلال افضال رحمت و رافت فرستاده بود که وبالمؤمنین رؤف رحیم + مثنوی + محمد چو شاه است و عالم [illegible] گر مقصود او بود و جمله طفیل + صلای کرم چونکه در داده شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بصحن [illegible] پیشگاه است + طفیلی خور خوان او هر که هست + خدائی که هستی نمودار کرد + ز بهر وی این سکه بر کار کرد + سپهری بپا است تا شاه باغ + و نور وی افروخته در وی چراغ + ز باغ رخش هست بستان گلی + در آن باغ روح الامین بلبلی + زمین تا افلاک یک غبار رخش + ازل تا ابد یک تماشاگهش + درود نامحدود بر آل و اصحاب خیل و احزاب [illegible] اعتاب او که قصر ملت زهرا و بنیهٔ شریعت بیضا بسبب وجود ذی جود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت دین مبین از شوکت شرک و ضلالت و خار و خاشاک بدعت و جهالت بیامن مساعی جمیلهٔ ایشان پیراسته شد ۞ علی ارواحهم تحف التحایا [illegible] السماء [illegible] بحکم اطلع من بسیط الغبراء +

اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و عم بره بهویت که او بود و با او نبود هیچ چیز همانا که اکنون همان است غیره در تتق عزت و غیبت هویت و ورای استار عظمت و جلال کبریا و کمال بنقاب اخفا و حجاب اختفا مختفی و محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا کما قال قدس سره نبود هیچ کسی غیر او بملکسرا وجود خود ز چشم غیر از آن روی گنج پنهان بود خواست تا انوار تقدس معرا از کیفیت چون و چرای خود را از مطاوی کمون و خفا بر فضای ظهور بسط جلوه دهد و از افق فضل و الوهیت و مطالع رحمت و ربوبیت شعشعه لمعات صفات جلال و جمال خود را لایح گرداند چنانکه قضیه فاحببت ان اعرف توضیح آن می نماید لاجرم بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد مکونات و ابداع موجودات فرمود که فخلقت الخلق لاعرف تا صفات علیا و اسمای حسنی خود را در مظاهر کونی و مرایای عینی جلوه گر نمود کما قال قدس سره ای پرتو جمال تو در ذرات کاینات * هر ذره را ز نور تو آیات بینات * بر صفحه وجود جهان آفرینش تو بنمود ذات تو بنمود آینه صفات * پس بعد از آن هر جنسی را از اجناس موجودات مظهر صفتی از صفات و متجلی اسمی از اسما گردانید و تکمیل دایره ایجاد بوجود عجیب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دایره کمال و مرکز محیط فضل و افضال است و غنچه وجود او است که بشمیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته و قصر بنیت جسیم کریم او است که بدستیاری فضل نسیم مشیت و طینت آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته **مثنوی** تیغ قضا خامه فطرت نگافته * بر ورق صنع بسی صفحه تافته * صورت هر نیک و بدی در کشید * باز خطی در همه اندر کشید * راستی چون از همه آدم رسید * صورتی از صورت خود بر کشید * در قفش بر کشید ساخت برای رخ زیبای خویش * آینه از بهر تماشای خویش * نقش چو شد صیقل و جان آینه * نور خدا تافته از آن آینه * آینه کان شد منظور او * گم شده آن آینه در نور او * پس بعد از آن از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزیده برای نظام آرای ارباب بصایر و ضمایر و گره گشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مشک ناب فایح ساخت که اساس استفاضه از مبدأ فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت که میان مفیض و مستفیض تحقق پذیرد و هر جا که مفیض در تقدیس ذاتی و تنزیه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و نفوس بواسطه علایق بدنیه و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورة واسطه باید میان آن اطلاق کلی و تقید جزئی ذو جهتین تا از وجهه تجرد روحانی استفاضه نعمای الهی از مبدأ فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم بنی نوع خود تواند فرمود **بیت** پس فرود آیم من از معراج بلند * تا شکسته پایگان بر من تنند لاجرم انبیا علیهم الصلوة و السلام بر خط وسط و حد مشترک ایستاده تا مرایای

قلوبی را که مطلع انوار غیب الغیب است از کدورات تعلقات ماسوی بصیقل سنت استفاضه انوار قدس
واستفاضه اسرار انس مشغول گردانند و متابعان دین قویم و رهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت تشبیه
آب حیات معرفت رسانند که او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال وانتها بمعارج اقبال بی
اقتدا و بی متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال دست نمیدهد کما قال
قائل قدس سره اگر با خویشتن هم سیر بسر راه او پویی همه از قدم نشان پای نعلین سر اگر ان پای
زخاک پاش همی روی بچشم جان بکش گردی بدیدن تا زین چشم نوران نشان پای او بو چون تخلق
باخلاق همه انبیا و توسل باتباع همه اصفیا که هر یکی مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند میسر نبود بحضرت
کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از میان مقتدیان طریق نجات و قافله سالاران وادی هدایت نورا عظم
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و آدمیان و درة التاج عالم و عالمیان از همه
مو بیان درگاه حبیب مقربان بارگاه فاعلم انه لا اله الا الله و کفی بالله شهیدا
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء و علی آله واصحابه هداة الطریق الاهتداء و رواة
سبیل الاقتداء بمزید اختصاص و شرف صحبت خاص مخصوص گردانیده و بصفات کمال و نعوت
جلال بیاراسته و اتباع او را واسطه وصول بذروه علای وصال و عروه وثقی نجات و حبال خوف و رجا
و وسیله قواعد محبت و تشیید معاقد متابعتش بوسیله محبوبی و اسباب مطلوبی و منافع اندراخت که قال
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم پس مستفیضان سبیل نجات و مستمدان
انوار ذات را از مطالع صفات اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات از اهم مهمات آمد مثنوی راه روی کو بطریق صفا رفته قدم بر قدم مصطفی برقدمش
بسر گنج قدم بسته بران گنج نهانی علم بر در او هر که ارادت نمود زنده جاوید شد ار مرده بود
در ره هر کس تن او جان شده هر نفس که در پوست مسلمان شده چون اتباع آن سلطان جهان
منوط بمعرفت اخلاق و شمائل و آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات
متصور نبود لاجرم مستفیضان فیوض سیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه بعد از تصحیح احادیث
از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصحاح پرده اختفا از جمال محجبگیان حرم سرای اصطفا بر داشته و
تمامی همت و دل بکلی بهمت باحیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بتحریر کتب بسیار و ترتیب
افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن برگزیده متعال پرداختند

بطریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناهجان مناهج شریعت غرّا و سالکان مسالک ملت حنیفیه بیضا را بمقصد الاقصای معرفت و نهایت القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه داشته اند دلالت نموده اند زاد الله براهینهم و ثقل بالحسنات موازینهم صد هزاران آفرین بران انفاسی که چنین نفائس یادگار گذارد و همچنین عرائس در کنار روزگار نشاند، مثنوی: نشاند از ان هر دو بستان درخت + که تا بهره یابد ازو نیکبخت + ازان ساز و آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر رود + نهد گنج و مفلس توانگر شود + ز گنج تو سرمایه برداشتند + ز جود تو رایت برافراشتند +

و از جمله اتباعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المستکین معین المسکین بلغه الله ما یتمناه و جعل آخرته خیرا من اولاه بعد از آنکه بمطالعهٔ کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبره پرداخته و بساط انبساط از برای موعظت انام در قبة الاسلام هرات جمعیت عن الآفات انداخت هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هرات در مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد مسلوک میداشت و بر صفحات ضمائر ارباب بصائر به بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقائق کشف و عیان می نگاشت بعبارت جلال امر و نهی که از زبان برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روانش ریخته بودند بادویهٔ نصائح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان عالم غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نور دیدهٔ جانها و دل بامداد ارشاد و اسعاد رشد و رشاد میگشاد و میگفت، مثنوی: چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم + چه بیهوده از جام گفت و شنید + شرابی بستان هل من مزید + ازان می که جانها طرب میکنند + ز خمخانهٔ من لدن میکشند + کسی کو ز جامم شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + بهر قطع کشتاکی هنگام یار + بود عاشقان را بنشاطه کار + ز معشوق بر تیغ بر انداختن + ز عاشق ببالینش سر انداختن + و چون از مجالس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را بارقام نفائس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطائف عبارات و غرر شرائف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی از تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن مبیض و بعضی بسواد مسوده با چند رساله دیگر از شرائف الاوقات و قصص التنزیل و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال ابنای دنیا را اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص

خلائق بود این فقیر را با التفات همایون مفتخر ساخته و در ایام مبادیه بتقریر سیر محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم دلالت فرمود و هر چند که این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگ در مبالغت میفزود تا بنابر اشارت شریفه این فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی وسبعین وثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان شبلی گردانید و مجلس چند در سیر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشید و بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجلس مرتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر نحاریر شمائل الالطاف بتوفیق الهی جل ذکره و امداد فتوحات رسالت پناهی عم بمعروض گردانید و چون بواسطه خیر تمام الکلام بحکم مسک الکلام و چنین تعیین سیر و تبیین اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذی از تقریر کلمات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شد و تحقیقات مستوره و تمثیلات مشهوره مبین و مخائل کامنه بدلائل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و صرافان جوهر التباس که همت شریفه به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن و سر ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف عالم طالبان که بانواع مجاهدات از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق تازیانه تشویق مطیه نفوس آسوده را بر ریاضت و تادیب فرموده و از مراکز بسیط خاک تا بمحیط افلاک رشته قربت آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و ترقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل بتحقیق و یقین که عبارتست از روش حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم تا طریقه متابعتش مسلوک داشته بذروه علای مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل گردانند مجالس این نفائس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمسابقت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام مشنوده زبان جان به نعت و درود سید انس و جان می گشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی عم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آئین تحسین آن بستند مثنوی مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفان همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک ربتاب برد + نقل ز دل داد و می از اشک برد + نغمه مستان صبح الست + معرکه بزم ملائک شکست + غلغل تسبیح و خروش درود + اهل دلان بر وجه نوازی سرود +

نیم بمقام دوستی باقیش ؛ و درخور رندان و معین ساقیش ؛ باده بدان سان بقدح ریختیم ؛ کز دل مستان فرح انگیختیم ؛ بعد از آنکه این مجالس شریفة المغارس بتوفیق الٰهی و اعانت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم سمت اتمام پذیرفته و شرف اختتام یافت فقرات چند که رسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تسهیل تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته و فقرات بسیار منشورة الاوراق و نسخه مجمع گشت منظومة الاشواق بجمعیه از اعزا که از زمره اهل قلوب و مستکشفان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافی لذت حقیقت ذوق بمذاق وفاق شان رسیده و مشام جان شان نسیمه از نفحات عالم قدس و نکهتی از روایح مهب انس استنشاق نموده و از روی ارادت بطریق استفاضت از برکات مجالس میلاد و بعد و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودند و درمقام سپاس التماس نمودند تا فرمودند [illegible] اگر این اوراق منشوره و این لآلی منثوره که بواسطه ضیق مجال از تضییق اجمال [illegible] انتقال شده و تقبیص اعلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نپذیرفته و از [illegible] بتصنیف رسالی و الفاظ مجرده و عبارات ساده را خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و تأسیس بر قاعده فصحا و شیوه بلغا از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف و اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی هر آئینه که مقبول انام و مطبوع طبع خواص و عوام خواهد بود و اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف و رأیه مانع این معنی می شد و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر در تسویف میداشت گاهی توفیر مسئله خلف الاسل من الخلف سبب اقدام می شد و گاهی شکل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی لتقدیم و تعظیم و استجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته بیت لطائفی که تقاضا کنند بر آن انجمن بسا سخنها که تقاضا کنند باز این تقاضا قلم مشکبین رقم برداشتم بر صفحه روزگار بحکایت اقتدار نقش بدیع نگاشتم و از برای مؤانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائب الاشباح یادگار گذاشتم ؎ ان آثارنا تدل علینا ؛ فانظروا بعدنا الی الآثار ؛ بهانا از بدیدهٔ الصاف [illegible] کمال نظر الی الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقوش عبارات بینی لفظا و رقا من نسیم الورد فی [illegible] درشان یاد دست و کنوز اشارات یابی که معناه احسن من الذهب المطرب هان او از فوایح فوائح شمائم حواشیش بشام نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم می رسد و از سواطع انوار طلایع ارکان لمع البهیا نقش در افق آسمان ضمیر مهر معانی و لذید می [illegible] اما موادّ

قلیل نشیئی بالنجوم ازدراءً مبالغةً قدراً سکرن کالراح بحتی + و اطربن روحی کاصطفاق المزاهر +
مثنوی سخنها که چون گنج آگنده بود + بهر نسخه در پراگنده بود + ز هر نسخه برداشتم مایها + بر او بستم
از نظم پیرایها + گزیدم ز هر نامه نغز او + ز هر پوست برداشتم مغز او + و بر ضمایر روشن سرائر ارباب بصائر
پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات
رفیع البنیان قصر وصول تتبع اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم میسر
تواند بود و چون سبیل ترقی به مدارج فتوت و طریق تعالی به معارج نبوت به مطالعه این کتاب میسر
میشد اینجا ذلک را مبتنی ساخت لاجرم مسمی به معارج النبوة فی مدارج الفتوة گشته مشتمل
بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه و مقدمه مشتمل است بر محامد و مناجات الهی و نعوت و صفات
و خصائص نامتناهی و فضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بلطائف
اشارات و دقائق لطائف بشارات و رکن اول مشتمل بر ذکر نور شمائل آن سرور انجمن صلی الله
علیه و آله و سلم است و انتقال از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن دره کامله در بدرقه مکرم
آسیمه و در این رکن اقدامات انبیاء سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم
و اسمعیل است علیهم السلام که از جمله آباء کرام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند و در سلسله
انتساب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انتظام شده اند مفصل بالدلائل و نکات لباب و شرائف
حقائق و اسرار که کبراء سلف تا القدم و فضلاء خلف تا آخر اقلام اشکار در مصنفات مطولات بتفاصیل آنها
نپرداخته اند و گوهر بیان در سلک شرفات عالی بنیان تبیان آن نا انداخته اند بیان گشته و رکن ثانی این قصر
رفیع المبانی متضمن وقائع ایام ولادت تا هنگام بعثت و ذکر اسمار شریفه آن حضرت لطیف در عنوان این
رکن ثانی منقش بآیات قرآنی بعضی مصروح و بعضی مرموز و ذخائر لطائف با سائر وقائع واقع در
مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دائره افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محفوظ گشته
و رکن ثالث مشتمل است بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و وقائعی که از زمان بعثت تا
هجرت بوقوع پیوسته و در این رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مؤلف
کتاب را در باب وقوع و ابتهاج معراج بود و تحریر کتاب عنان کرچابکسوار میدان بلاغت است از تمکین
سنان حسن تمیزان لگام کلک سبک رفتار شکربار عنان تحریک بشیخ تمسک باز کشیده چنانکه یکی از
وجوه تسمیه این کتاب به معارج النبوة اقتضای قصه معراج و استیفای این واقعه
با ابتهاج بوده و رکن رابع احاطه دارد بر وقائعی که از ایام هجرت تا وقت رحلت صورت وقوع یافته

بر وجه ایجاب خالے از اخلال و عاری از املال نموده و خاتمة الکتاب بمعجزات مشهوره که در کتاب معول علیها مذکورست از عقلیه و نقلیه و ذاتیه و خارجیه استیفا نموده و درج این خزانهٔ عالی درج درر بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف بدین طریقه شائع و عرف اصحاب تصنیف برین وتیره واقع گشته که هرگاه از مخدع ضمیر نسخهٔ دلپذیرے چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بمثال عروس بعروس مشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر گشت بیاض قرطاس در جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرقهٔ راه و وسیلهٔ مکنت و جاهے گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع بتفصیل حشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بوده و تقاضای نقاد ذرهٔ علیای مطالب بر دراهم خاطر فاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر اعالی منظرش از اعزاز واکرام و احسان و انعام خاص و عام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده حقیر زاده نسخهٔ مرقوم کلک بیان و منظوم سلک بیان گشته بغایت مجمع پیکری یکے در تذکیر و دیگرے در سیر که گویا دو سراج وهاج انار و در سواد لیلة الداج چون دو نور در راه یاد و مصباح ارواح در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده و در سیر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و دیگرے معارج النبوة در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم زاده الله تحیة و کرامة لدیه که عبارات ازین کتاب عالی خطاب بدست آن نسخه تختتمین نام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم مختوم گشته او بلطف عمیم حضرت احدی جل ذکره که خزینه گشای عطایای فتح و فتوح ست و مسئول از خلق عظیم جناب محمدی علم بر عه که زنگ زدای مرایای قلب و روح ست مامول آنکه بضاعات مزجات مسکین بیچاره را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرائم صغائر و کبائر او در آن روز پرسوز یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بموافقت والذین اوتوا العلم درجات بشاه لقا مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طباع سلیمه و اصحاب افهام مستقیمه آنکه هرگاه از اکتناه معانی از وجوه عرائس معانی این نفائس معانی که محتجب اند در استتار عبارات انیقه و مستتر اند در سرادقات استعارات دقیقه بگشایند و در مرایای انوار و جام جهان نمای اطوار سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه فروزندهٔ چراغ بصیرت و آرایندهٔ باغ سریرت نظر می اندازند و از شوق آن تقدیر قلب و روان را بوجه ایثار و مشاهدهٔ دیدار این عرائس بکار کشایند خطوط

اسرار است در بازند و چون ابتهاج بنتائج لطائف تألیف و آثار بدایع حسن تصنیف بازیب الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کلمات مستحلاة به غرایب مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیهٔ صالحه و زواهر اثنیهٔ فاتحه نثار مرقد واسطهٔ این مساعی این خیر و بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار بادیه پیمای و سوختهٔ آتش حسرت و ندامت را آبروئی بجناب قدس الٰهی جل و علا و آستانهٔ نبوت پناهی شافع روز حاصل آید سعی مشکور و فیض مغفور گردد و در این زاویه بحمد لله بعنایت ملک احد صمد و رأفت غفور رحیم شکور مرتب شده الکتاب بپایان وفقه الله لما یحب و یرضی که متصدیان صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون به مآثر و تعبیر که شنیدا قال الله تعالی تاریخ و بیان و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و با ایراد انواع فضائل و استعداد به استناد افاده و افاضه ارشاد فرموده اند بیست مجلس تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی و بعد از آنکه از فنون بی‌غایتی که موقوف علیه تذکیر و تحلی و جلوست که اصول و فروع این امر خطیر است نمود مجالس تذکیر بنا بر فارسی خود را مرتب بر مقدمات و فصول و مبنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه در هر مجلسی ستایش حضرت احدیت و مناجات و رفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره آغاز داده اند و بعد از آن بمناقب و نعوت سنیه و فضائل و خصائص احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن ترتیب داده اند آنگاه بفصول مختلفه و وجوه مؤتلفه پرداخته اند و مجلس را بر چهار فصل مزین کرده اند فصلی در حل الفاظ قرآنی و کشف حقائق فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و بشارات و نذارات متعاقبه و مواعظ و نصائح متعارفه بحسب مقتضا بجمال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده و فصلی دیگر در اشارات و لطائف و نکات و معارف بعبارات انیقه و اشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده اند و فصل چهارم که ختم مجلس بر آن نشست از حقائق متصوفه و دقائق توحید نکتهٔ چند عارفانه انگیخته و جرعهٔ از خمخانهٔ عشق و محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قربت را مست و سرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه در حریم حرم انس بطراز قدس در داده شیخ جلال الدین رومی فرموده قطعه چندان بریخت باده بر خاک ما بلا + هر ذره خاک ما را آورد در علالا + سینه شگاف گشته چو چشمه صاف گشته + دل در طواف گشته از جام حق تعالی + ای عشق با تو هستم در بادهٔ تو مستم + وز آن بلند پستم یعنی دلی تعالی + ای جان چو برق بودی پنهان و دلربودی + چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل کلام و مقصد المرام آنکه آن مجالس بیاد بر افصول مختلفه مناسب نیست که خود در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به یک ترتیب و تیره مقرر است فاما هر مجلسی مناجات و نعت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با ذکر نبذی از فضائل و شمه از خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مناسب بود فقیر در اکثر مجالس بیان شده

مبادرت نموده لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه تعبیر را مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم در فضائل و خصائص آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آنحضرت عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و همیشه مشیر بزرگان این امر مجالس میلاد را به دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بروایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده بود در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق والهدایة **الفصل الاول فی التحمیدات و هی اثنا عشر التحمید الاول** حمدی که نقاش صنع زبانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نگارد و شکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاع شعشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان ارنا الاشیاء کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد

رباعی حمدی که چو از سینه صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که سبب ایجاد وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی + بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلی مصیقل وجود و جام گیتی نمای شهود او منجلی گردد و شکری که عرائس نفائس اسرار قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار ابلاغ و حلی بلاغ متجلی شود **رباعی** حمدی که ظهور نورش از مکمن غیب + سرزده از مطلع تحقیق بی‌عیب + بزدوده ز آیینهٔ دل ظلمت ریب + بنموده در لوح یقین بی‌شک و ریب + ثنا بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان بادای نوای حمد و ثنا در محاذات افراد آلا و نعما نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة حدقه جان است مقتبس از شمع شعلهٔ الهام اوست عقول فحول و انفس نفیسهٔ اولوالالباب در احاطت کنه صمدیت او حیران ابصار نظار بینش اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان **رباعی** در بادیهٔ عشق تو سرگردانم + در وادی جست و جوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان من فرقی نیست + جانم همه عشق و عشقت همه جانم + نام معبودی که فاتحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ سخنوران که عبارت از خالص ایمان گوهر ریز عرفان است مسکوک بسکهٔ تمجید و تفرید اوست جواهر منثورات از معادن ضمائر حاصل به تحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره که در دریا نشده + هر ذره به آفتاب والا نرسد + در راه تو جمله قدمها

اگر شد تا بایی کسی درد تو پیدا نه سپاه زد ابر معقولات از مکامن خواطر به تصدیق اقرار ربوبیت اوست رباعی
بار اخواهی جمله همیشه با ما کن + خود با ما کن و زهمه سو با ما کن + ما نیز همیشه با تو باشیم بیا ما کن + با ما به دو دل مباش
دل یکتا کن + عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش زوایای
بواطن ارباب شهود را از متاع تمتاع وجود باز پرداخته سنا تجلیات جلالش عکس انوار جمالش مرایای
قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات لایزالش به صقل اشتیاق وصالش جام جهان نمای ارباب
عرفان را کدورات ظلمات [illegible] زدوده قطعه آئینه وجودم چون گشت منظر تو + گر چه نبود قابل شد نقش
در بر تو + خورشید بودی و من آئینه زآهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که بیخ گشتم حسن تو
بینمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم زخود خبر کن گفتا ز خود گذر کن + وانگه بخود نظر کن کاینه گشت
در بر تو + ای درویش زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی
دل از همه بر کن و بخدا [illegible] و از همه بگسل و بخدا پیوند او است که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره اقبالش را غبار
هیچ حادثه تیره نخواهد شد. رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود + خواهند ربودنش ز تو زود ز دستت [illegible] +
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بوده است همیشه با تو و خواهد بود + رباعی چیزی که نه روی در بقا ای
از و + آخر به فنا تیر بلا باشی از و + از هر چه بمردگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی از و + در قوت
القلوب میگوید که هر روز که اعلام نور افشان خسرو سیارگان یعنی [illegible] آفتاب را از اجرام ابراز نموده شد در [illegible]
زمین طنابهای آفتاب را بر زبر خرگاه او در فضای عالم ظهور برافراشته [illegible] سازید و نشانهای [illegible] اقوام از
ابتدای آفرینش تا بانتهای عالم آفرینش فرشتگان [illegible] و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی
و شعاع آثار تابی سرادق حضرت جلال را حمایت در [illegible] آبشار و همه از سطوت نور و هیبت ظهور تابی غیرت
می سوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام از [illegible] تمام
نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده قطعه ای به تیغ ابتلا خون محبان ریخته + آبروی
عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبر ما خون عاشق بیشمار [illegible]
ریخته + طرفه تر کز سهر تماشا منتظر صد جان مشتاقان + جان بکف بنهاده [illegible] چشم گریان ریخته + [illegible]
ای دل که جان عاشقان فانی شود + [illegible] جان [illegible] الیشان ریخته + ای درویش
در انجمن ملکوت [illegible] نام عشق بود فرشتگان [illegible] که باز آدم قدم وجود به تحیت شهود نهاد
ملائکه را سجود [illegible] گشتند و [illegible] آدم [illegible] بر ایشان [illegible] رباعی دنیا [illegible]
دوزخ بر دو ایستند مشرکان را تسبیح فرشته را صفا رضوان را + جانان ما را و جان ما جانان را + بعد از آن

در میان ایشان گفتگوی محبت پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است
تا ملک سجده کرد آدم را بجود + عشق شان یکذره آمد در وجود + ره بحق از صحبتش چون یافتند + تا ابد در خدمتش
بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید
هر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عمرشان می پنداشتند + تا بتوفیق خدا برداشتند + آن دل پر نور آدم بود و بس
زانکه آدم هر دو عالم بود و بس + تا معلوم شما و بنده می شنوی که ملکیه ملائک حضائر ملکوت ما بتمامه محامد الهیات
اوست و ورد سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسمای حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات او
تا شعشعه صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر نتابد سنا شمس دولت امن و امانی جز از فذلک آثار لطف سبحانی
از روی ننماید رباعی گر چشم من از عجز طلبگار تو نیست + تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست + نی زانکه
دلم خریدار تو نیست + خود دیدهٔ محرم دیدار تو نیست + ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت در و
دیوار قدم و حدوث روشن وای از نفحات نسائم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن رباعی ای
گم شده دیوانه و عاقل در تو + سر رشتهٔ ذره ذره حاصل از تو + تا در دل من صبح وصال تو دمید + گم شد دو جهان
در دلم و دل در تو + نقل است که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی لیلی نهاد آتش
عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که میرسید
بوسه بر وی دادی و در و سنگ و کلوخ او نهادی و اشک خونین از دیده می ریختی و آه سرد از سینه
سوزان همی انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آئینه تیره خاک جمال
پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون گفت
یاد کرد که تا من بقدم صدق بکوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظرم نیامده مثنوی من ندیدم
در میان کوی او + در در و دیوار الا روی او + بوسه گر بر در نهم لیلی بود + خاک اگر بر سر کنم لیلی بود + کوی
لیلی نبود هم جز روی او + چون همه لیلی بود در کوی او + هر زمانی صد بصر می بایدت + هر بصر را صد نظر می
بایدت + تا بد اعیان هر یکی نگاهی میکنی + چون گدا آهنگ شاهی میکنی + ای درویش حقیقت
ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان
تا بگویم هیچ پیدا الی که میگویم بحکم آنکه بقبضهٔ اقتضا و امکان تقاضا کوی گریبان وجه وجود و بند
کشایی قرار نهم وجود با قامت باستقامت آدم مسجود نشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریچه
صد اشتیاق از برای پرتو خورشید نور ذات مفتوح گردانیده نبود که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
و چون سراچهٔ با انتقال با کمال ولد ایش قوارت صدهای احیا و لهایش را کلام جان عاشقان

چکانیده [illegible]

[illegible]

توحید [illegible] اقرب الیه من حبل الورید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمال او [illegible]

[illegible]

[illegible] دل شکستگان [illegible]

وصل [illegible] الفراق [illegible]

چون دوست دل شکسته میدارد و دوست نیز دریای جلالت او چنان نامتناهی است که قوافل عقول بشر را

بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما [illegible] او چنان [illegible] است که در ساحل [illegible]

و نوافل سالکان فضای ملکوت [illegible]

کرد والله غنی و انتم الفقرا از عنایت بی نهایت او رایت بادرایت آدم صفی را بر سر سریر سروری برافراشت
که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین مهین را بداس یاس بریده از بالای اعلای
ونحن نسبح بحمدک در نشیب خاک خواری انداخت کا خرج منها فانک رجیم لمولفه ای گل آدم تخمیر جان تخمیر ساخته+
خاک ره را کیمیای مهر تو زر ساخته+ ساقی فیضت کز و شد خاک آدم لاله زار+ یک کف گل را هزاران جام و ساغر
ساخته+ در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ+ گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته+ عطر سوز آسا نهال سدره را
در شوق شوق+ دست جود تو چوب این کرد مجمر ساخته+ صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود+ تا
مشام پاک تن از بوی بیت معطر ساخته+ بهشتی دیوان حکمت مصحف ایزد را+ جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته+ دست تقدیر
کشیده خوانی از ایمان و کفر+ زان نصیب مومن و کافر مقدر ساخته+ خواه مومن خواه کافر جمله را اسباب لطفت بسته بهر
کارسازت با همه در ساختی+ اگر گشتی آب لطفت نار ابراهیم را+ گلشنش چون گلشنی بوستان از اخگر ساخته+ و ر نخوردی
آذر از جوی حکمت آب بابت پر ستم گر شدی تنهای آذر ساخته+ الحمد خداوندی که ذات باطن ظاهری+ و ظاهر از ظهور خویش
ساخته+ مفلسان عشق را درد او دوای فقر و فنا+ گنج وصلت بی زر و گوهر توانگر ساخته+ دام اسباب
کار ساز و نا شود+ کار بار دینی و عقبی سراسر ساخته+ ای درویش بیچاره فی هیچ کو پیدا از دوستان
بارگاه صمدیت که هر که نجاح صمدیت و صفای عقیدت قدح دل از درد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف عشق و محبت گرداند و دیده
دل را بکحل الجواهر بصیرت مکحل سازد و منظر راست در آئینه وجود نظری انداز و هر خطی از سطور تجلی ربوبیت که بقلم
حکمت بر لوح صمدیت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی وهو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم
افلا تبصرون بشناسد سبحان الله چشمی که ذره جمالت ببیند+ کو عقل که سدره کمالت بیند+ گر جمله ذرات
جهان دیده شود+ ممکن نبود که در خیالت بیند+ آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که چون
عاشق را حصول مشاهده معشوق باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد و اگر دل را از قدم انکار اسرار شود در
عرین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را ببیند که در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در آ تا انکار
خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده یقین ببین تا او را بجای خود در خود مشاهده نمائی و اگر در خیال
ناظر احوال خود شوی در پنجه سیاست من انکار گردی نظم چو اندر آید یارم چه خوش بود تنها+ چو گیرد
او کنارم چه خوش بود تنها+ چو شیر پنجه نهد بشکسته آهوی خود+ که ای ضعیف شکارم چه خوش بود تنها+ چو
جان زار بلا دیده را فدا گویم+ که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود تنها+ چو انس آید از السنه که من ترا دیدن بس

بهیچ کس نگذارم پیچ خویش بود پیدا + نام نهادن نیکوئم که آن زمان که مستوفیان فضل و کمالش در دفترخانهٔ جود دخل و خرجشان بسکاین عقل وافی اصلاح محصلین فکرت صافی گردانند از خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس انفاس در باحیف بنیاد این رقم بر کشند که وه چه مسکن ابنا کنم آنساعت که مجبور و محال از خم جلالش هیچ بنای جمالش در پس زانوی اندوه اقطرات اسطار از شوق وصال بر چهرهٔ زرد و رخسارهٔ قلم سپید و سیه نشینند که کحل الم ترابی ریک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاده و فی انفسکم افلا تبصرون

غزل

از مطلع دل زد علم یک لمعهٔ رخسار او + شد ذره ذره مستهلک در پرتو دیدار او + با آنکه ذرات عالم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پرتو دیدار او + حسن تجلی چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر + از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او + بگذر ز کوی آب و گل در رو تقدیس جان و دل + با سر خود بین متصل سری بهم از اسرار او + اظهار حسن و دلبری می بین ز هر سو پیکری + پیدا ست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او + خواهد کشد در خود نظر آئینه سازد از بشر + با زینش کشد زیور و زیر چهرهٔ انجم انکار او + پر شد جهان یکسر از و شد یک سیه نظیر و + مومن از و کافر از و + هم نور و نار او + در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر + پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سوی بتخانه‌ها بوسه از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او + مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او +

النقیب الثالث

حمدیکه از فوائح روائح ریاحین باغ بلاغتش نسیم فرح و ریحان و جنّهٔ نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج با عروجش در آسمان جود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد

رباعی

حمدیکه بیان حسن قدم آراید + زآئینهٔ جان زنگ عدم بزداید + حمدی که بیان حرف ز نعم بگشاید + با خستهٔ والان جود و کرم شاید + سزاوار بارگاه پادشاهیست که بنای قدرتش در عرصهٔ ساحت با مساحت عالم خاکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطهٔ آلت و وسیلهٔ ملالت بر کشیده که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون و نه لوح منقشش از نار و پود و تار پر نقش و نگار بوقلمون این سپهر نامون را شکون نقوش بهر زوال و موشح بالوان گوناگون بر گاه بیگاه فانظر و الی آثار رحمة الله باز کشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون در خراط مشتاقیش گوی زرین خورشید بر ایستد بر تشخیص نقشی بر مدور و منور ساخته و میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و [illegible] ارادهٔ قدرتش [illegible] ماه سیمین را چون نگینهٔ زرین [illegible] فانکسته

ممتنعش هرزه بخیاط احتیاط اندیشه ادراک نا دوخته که والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ورق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مثانی را چون آیات سبع مثانی با خامس و عشار تزیین کواکب مزین ساده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه تربیتش عذار عروس بساتین را بزلف بنفشه و ریاحین چنانچه شایسته تحسین باشد بهزار آئین و بتبسم جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از وادی شوق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطائف اشارت بمشاهده انوار ذات است در گنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده که ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید **غزل** بوئی ز زلفش میدهد ای عقل شیدا شو روان + باد بهاری میوزد چون گل بصحرا شو روان + زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید + پیراهن یوسف سیمای دیده بینا شو روان + زد آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم + زین فرش بر عرش نه قدم بیرون شو بالا شو روان + سوسن نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر + از عقل و دانش درگذر سرمست و شیدا شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان از خویش و بیگانه بجو هستی بهر یا بیست ده + با هست خودی از خود بجه از خویش تنها شو روان + از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی + گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان + چون تو ز خود پنهان شوی سر نهان خواهی آن شوی + خواهی که تا جان شوی از غیر یکتا شو روان + در کوی عشق جان آمد از بارگاه کبریا + کای قطره از باقی بیا با یم سوی دریا شو روان + در روی دریا چون خسی کشتی شکسته گردان بسی + خواهی یقین گردی کسی دیدار یا با شو روان + **التمهید الرابع** حمد کلمات اخلاص شعارش از سمات اختصاص دثارش چون فوایح مشک اذفر بشمیم عنبر پیراسته و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از شحات صحائف افضالش چون روضهای دار الجنان بنعیم بی زوال آراسته **رباعی** حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند + شکری که چو شاخ سدره پیراسته اند حمدی که بدان حضرت تقرب جویند + آنها که زهر دو کون برخاسته اند + تنشیف بذیل قبول نائل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین پروردگار مکان و مکین پاکی بر ذات مقدسش کسی را ه نیست + وز عز و جلال او کسی آگه نیست + سرمایه رهروان که راه عشق طلبند + جز معنی لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی میگویم که بساط بسیط مربوط مضبوط زمین باقسمت را

فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت انا زینا السماء الدنیا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار بیضه فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ انوار [illegible] را منشعبش برانگیخته هزار کوکب منور بر مثال درر و اخگر از برگها و شاخهای ازین گلبن اخضر [illegible] گلهایش در آویخته ماه با جاه در فضای سرا پرده آسمان خرگاه نور چشمه سرور [illegible] الاولیاء [illegible] اولیاء نیر عطارد علم و حکمت و مجره فطنت و [illegible] کلان آسمان [illegible] اوست [illegible] جهالت بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق و پرده عشاق اوست نوازنده گل لعل خود [illegible] انوری که بر صباح به نسیم سحر چون ورد بر ورق آتشین [illegible] بر گلبن اخضر [illegible] و با الماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر حقایق اهل بصر را [illegible] نظر سفته و با الماس نور آفتاب [illegible] از انوار جبین [illegible] بر کمال اوست نماید مریخ برین صحیفه [illegible] تیغ چون [illegible] نواریخ بر مثال نقوش زنگار و ترسیخ اخماس و اعشار آیات بینات اوست نگارنده مشتری که نگین انگشتری [illegible] بکمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او [illegible] زحل در [illegible] المحل وحل مشکلات [illegible] رخساره ارباب شقاوت و ذل [illegible] عامه اصحاب سعادت و [illegible] الشان [illegible] سهیل یمنی چون [illegible] اسرار حجره الاولیاء [illegible] اسرار درین گنبد دوار که خانقاه [illegible] من کل شیطان مارد [illegible] نور و آیات سرود [illegible] ثابتات النعش چون عروسان با نگار [illegible] آسمان [illegible] و امان او [illegible] بیکند [illegible] و سکون [illegible] فلک [illegible] انوار ملک بار [illegible] ثابتات [illegible] استقامت در میدان [illegible] اوست نماید [illegible] انداز [illegible] در مقام احسان [illegible] ثابتات چون [illegible] در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت اوست افروزنده [illegible] که [illegible] نه ایمان نه یقین باشد و نه شک + اندر دل من ستاره پیدا شد + [illegible] ستاره [illegible] شیخ حسین منصور حلاج قدس سره گویند که نور ایمان [illegible] چون [illegible] ستاره [illegible] جستن [illegible] او [illegible] قائم است [illegible] و بلطف خود قریب [illegible] مونس [illegible] در میان جانش [illegible] سخن [illegible] عالی گشته [illegible] که مطلع [illegible] اذا بلغوا الغایة [illegible] عاشقان [illegible]

بحار جلال اوست صدور مهجور طالبان حریق حریق شوق وصال اوست رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما + وافروخته لذت وصالت دل ما + چون ذره برون خیالت دل ما + سرگشته خورشید جمالت دل ما + طوطیان گلشن سرا ستوده نقش در خبایای زوایای من عرف الله کل لسانه بسبب انبساط گفت وگوی در لوره دیده بلبلان خوش نوای بوستان سرای عشقش در گلزار اسرار تجلیش نوای لا احصی ثناء علیک برکشیده رباعی جانان دل عاشقان بجوی بهتر + وز هرچه توان کرد نکو گفت بهتر + لال است زبان ماوران حسن وجمال + هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوقش بی زورق تامل وکشتی تدبیر از گرداب تحیر کشتی وجود بساحل شهود کشیده اند وطوافان حرم کرم عمیمش بمدد سیر عمید ولطف جسیمش قدم در بادیه نیاز در دیده کعبه راز نهاده اند رباعی غواص دریا دل قدم از فرق کند + تا ره به پا سلوک چون برق کند + دریا چو نهاد روی در باطن مرد + تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند +

پیر هرات خواجه عبد الله الانصاری قدس الله روحه العزیز میگوید که کسی ست که یافت دارد وعلم یافت ندارد وکسی ست که علم یافت دارد و یافت ندارد وکسی ست که یافت دارد وعلم یافت نیز دارد اما آنکه یافت دارد وعلم یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب ست واورا آن ادراک نیست و قدرت نیست که بدست آرد واز آن خودش گرداند او در آن نشیند ودر آن خسپد واز آن منفعت گیرد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد ست که او را آن ادراک نیست و قدرت نیست که اگر خواهد وزد واگر نخواهد نوزد واو را از آن مقدار بیش معلوم نیست که بادی وزد وآنکه یافت دارد وعلم یافت نیز دارد مثل او چون روشنست که بآن سخن دیدا اما آن ادراک ندارد که عبارت کند وزبان ندارد که سخن کند مگر برمز واشارت بیت در آنحضرت عبارت در نگنجد + بجز رمز واشارت در نگنجد + وهم پیر هرات گفته است قدس سره که شناخت بدان یافت ست عروسی را بینی که از سر تا پا بزیورها آراسته حلی وزیورهای گوناگون پیراسته ودران شداند ونشناسد وشناگر و زرگری بود که جنبه ندارد اما در شناخت او هیچ تکلف نشان یافت هم از یافت ست ونشان او هم اوست ودلیل بر وی هم اوست یابد اگر نیابد نیست یافت هست یابد که بجای بود که جوینده است ونشان آنکه یافت ست آنست که هر چند خویشتن را باز جوید ورا باز یابد ابو یزید قدس سره گفته که روزگاری او را میجستم خود را می یافتم اکنون خود را میجویم او را مییابم قطعه عشقت دل و جانم را تاکرد جدا از من جان و دل من دیگر شناخته ام از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + یا شعله بپا ناید آتش بستاند مرا از من + تا آنکه ز دست ساقی یک جام ازل خوردم + بزدود سه وحدت زنگار فنا از من + شد در صفت گیسم

شیرین و او رفتار نشستیم + صد فتنه چو زلفین گره گیر و آن دار تقاضای من + خواهی که رخش بینی در چهرهٔ من بنگر + من آئینهٔ اویم
اندیشه جدا از من + دل را و لب او قرآن آمده اند قفس قالب + بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من + گفتم
سعدی باشد صد جام اگر نوشم + دم در کشم و نایدم چون کوه صدا از من + گفتا که چو بیکسم به تیغ زجمال
نبود دانی که نه ز اندیشه باشد هستی تو جدا از من + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التحیة و الثنا
حمدی که چون سحاب افضال فیض آسمان زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند و شکر
تاج سعادت بر سر او ز اوج دولت سرمد از خزانهٔ رحمت احدی در عین عریان گدایان ملت احمدی پوشاند
رباعی حمدی که پیران خلعت جانان پوشند + و ز بزم قدم جرعهٔ عرفان نوشند + دل را کشند آشنا
بحر است که از آن + یک قطره رسد هزار جان افروشند + تحفهٔ جناب پادشاهی که سقای بیدای عرفانش از
نهر حیوان محبتش زلال نوال فائض جلوهٔ طیبهٔ در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و اشعهٔ ناشطهٔ
فضل از لیش بمقدار سالکان [illegible] الم یزالیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن ارباب عرفان
می بندد + رباعی زبان است که چو گل بباغ جان بخشند + چون غنچهٔ دل بخون ما پیوندد + آن رشتهٔ
لعل و گوهر زبان چیست + عقد است که بر گردن جان می بندد + حکایت است که عابدی بود
که با نیکان و بد سخن نگفتی و همیشه در خرابها گشتی درویشی از وی پرسید که حقیقت چه گوئی
گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت وهمی است از وهم چه گویم و از آنچه خود حقیقت است خود چه
توان گفت + شعر + گفتن نتوان دیدن اندیشه سرگردان چه گویم + چه گویم چون نمی دانم چه گویم + از آن بر باد رفتست که
برگشته ام این جام + تعجیلم از آغاز و انجام + ز باری من چه [illegible] + [illegible] بیان
قالب و قالب + و دل آنکه هیچ از تن چه پرسی + [illegible] که دل را گشته ام از این چه پرسی + [illegible] آن خداوندی
میگویم که عود وجود صد قربان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته و چراغ وصال در [illegible] جوانان
مشتاقان شعشعهٔ صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمالش نمودار انوار جمالش بر صفحهٔ صحیفهٔ آفرینش
که تماشاگاه اهل دانش و بینش تعلیم وجود در تعلیم شهود نگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش
در فضای ارباب سکینه پذیرفته علامت شرف ثنا بر کرده ذوق تقاضای عرف لقا بر افراشته سلطان
عزلش بکمال محبتش رخسار گرد آلود عاشقان را در گرد آلود هر زاویه از خاک خواری بر داشته
شفقت پروردگار رسیده برآشفته و بیقراران محبتش در گلستان جان عارفان در کنار بهار گلشن
خاقانیست مقام [illegible] جنان در [illegible] بهار [illegible] الاحسان الا الاحسان [illegible] عادت عرفان و مثال کرامت
ایمان کاشته لا تشبیح الروح [illegible] سوی باغ من گذر کن بنگر بهار باری [illegible] بای من [illegible]

بنگر نگار یار را + ز رسی بپاره پران بر سایه اش همی دو + شب کارگاه غیب آشکار شکار یاری + پی نظاره
تماشا بخرام سوی صحرا و بستان [illegible] چمن و شاهسوار یار است + پی خسروان شیرین [illegible]
شور کردن + و لب حیات بخش زلال و جان بسیار یار است + من از ان مجمل گویم شمه که دل را کو چاره سازی +
بدل و جان فدات کردم تو نگار یار یاری + و فقال [illegible] که شیخ حسین بن منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود
شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید یا الحبیب گفت امروز از من سوال مکن فردا که بر دارم بر آرند و در معرض
امتحان در آرند جواب این سوال بگویم روز دیگر که بر دارش بر آوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال
[illegible] شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی عشاق تو از غیبانی [illegible]
بر دل بیخبر از یار [illegible] اندیشند + در دار وجود خود [illegible] آتش عشق + در سوختن و داری اندیشند + [illegible]
درویش هر که بخواهد که در خلوتسرای عشق قدم نهد اول قدم دل را از خان و مان [illegible]
ببایدداشت بعد از ان لوای محبت بر بام رفعت باید افراشت و بزرگان گفته اند که اگر بنده را اگر
[illegible] بجا می آورد [illegible] هزار کس و اگر محبی از [illegible] محبوبی و اگر [illegible] دست از دیگران بدارد و پای
از همه باز کش آری [illegible] جمال محبوب [illegible] عاشق پروانه محبان او عاقل اند و دیگران دیوانه کما
فی المثنوی با گر [illegible] اگر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دوست در اسرار ماست
چاکری و جان سپاری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند +
عاشقان کز درون خانه اند + شمع روی یار را پروانه اند + اگر از ان الطاف که در [illegible] فضل او ست
ذره بر مشرکان و کفر کافران اندازند همه توحید گردد و اگر از ان شراب جان پرور که در میخانه [illegible]
[illegible] قطره [illegible] گردد و [illegible] خمار نماند + یک کس [illegible]
[illegible] همه روی زمین خرقه و زنار نماند +
[illegible] + گر فگنی پرده از ان چهره زیبا +
[illegible] تا جز تو کسی محرم اسرار نماند
[illegible] دل عاشقان را به نسیم
[illegible] عشق و جمال و شوق وصال
[illegible] بر دل ارباب وجد و طرب
[illegible] لا اله الا الله [illegible] آگاه نسیم
[illegible] وصال خراب

چه نگاران کن نظری + فی ره بر روزه ایم ولی شب پنهان [illegible] تماشای گناه ما باده سحری با چون [illegible] تماشای
بلبلستان کرده ها سرای صنائع بیرون نگر سبب ندا هر جا ابر حقایق در مظاهر ابر شقایق چون شمه شوق
از حقه شواهد بیرون تراوید و جواهر دست تقاضاش با لمعه [illegible] گوش گریبان جیب وجود و سینه
گشای انسان وجود [illegible] [illegible] مشرق غیابت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] انوار وجود و اطلاع [illegible] شهود و شود آرا گردانید [illegible] [illegible]
که دیدار [illegible] باده [illegible] دیده شوق [illegible] گرفته و [illegible] + [illegible] ساقی [illegible] جام +
[illegible] [illegible] عشق [illegible] ساقی عشق هر او در ازل باده [illegible] [illegible] [illegible]
افزود [illegible] [illegible] ازل است + [illegible] هر لحظه من باده دیگر [illegible] دل چو آئینه شوق
[illegible] [illegible] [illegible] خویش آن دل که عشق غبارش نبود + آن دل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] انوار صفا بود در دو سرچشمه شود + باده صاف است [illegible] [illegible] شده است +
آن [illegible] [illegible] عشق در دار [illegible] ز روز [illegible] تا که در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ازل + [illegible] [illegible] سیل صعود + [illegible] [illegible] قدم [illegible] امکان [illegible]
[illegible] [illegible] شهادت [illegible] شود + در [illegible] پرده [illegible] داد [illegible] ما و من [illegible] [illegible]
[illegible] عشق [illegible] پرده [illegible] [illegible] باغ و دست [illegible] ازان که من و ما نام و نشان [illegible] نبود +
اول [illegible] باطن همراه اوست + که [illegible] بود و [illegible] است و هم او [illegible] + [illegible] الله علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه [illegible] السادس [illegible] [illegible] شوارق بوارق طلوع عشق
[illegible] [illegible] [illegible] مطالع الوجدان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلوع شمس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود و چون
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آئینه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] جلال خدای آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چهار [illegible] [illegible] [illegible] قدرت کامله او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفعل اوست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روزه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قدس فراش [illegible] [illegible] باحضرت داور [illegible] [illegible]

بر بیش لباط سقرلاطون بنیت سقرلاطی هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن بر مشام حضرت او گسترانیده + رباعی + ای بوی که از مشک و قرنفل شنوی + زان سلسلهٔ جعد چو سنبل شنوی + گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی + گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی + نام پادشاهی میگویم که چون طراز زبان عظمت جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند در گلستان هستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل شکفته و رسته عشق و محبت و شگوفهٔ خوشبوی علم و معرفت شگفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهانخانهٔ خمول قدم قبول بعزم رزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرائس نفائس ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی بخریداران حرم انسی گشودن آغاز گشتند + مثنوی + ای همه هستی ز تو پیدا شده + خاک ضعیف از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + ما بتو قائم چو تو قائم بذات + هستی تو صورت و پیوند نه + تو بکس و کس بتو مانند نی + ما همه فانی و بقا بس ترا است + ملک تعالی و تقدس ترا است + آنچه تغیر نپذیرد توئی + وانکه نمردست و نمیرد توئی + چون قدمت بانگ برابلق زند + جز تو کرا زهره که انا الحق زند + شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره میگوید چون هستی الهیت نیستی من پیدا شود درین اندوه بمانیم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کرده گفتم الهی من تا اقرار هم کثرت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست ندا شود و گفت که شهد الله انه لا اله الا هو [illegible]

همسایه و همنشین و همره همه اوست + در دلق گدا و اطلس شه همه اوست + واین سخن را چیز این نیست که در جمله جهان + بالله همه اوست و ثم بالله همه اوست + واصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا ابا القاسم این چه سخن معنی دارد که بیانیست از مشاکلت اضداد است و اخبار از عین اتحاد جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو لا هو و الا هو الا هو قطعه که بر بساط عشقش + آن پای نهد که سر ندارد + بیست که در هوای وصلش + آن مرغ پرد که پر ندارد + واصلی نعره بزد و مرغ روحش از قفس قالب پران شد و جنید گفت لو اظهرت هذا النسان لم یبق فی مجلس محقق الآیات غزل گر آه آتش بار من یک شعله بیرون زند + این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود + دل غرق آن دریا شود کو موجهای خون زند + ای دل تو مشکوة دیدهٔ طغرای آیات دلی + آئینهٔ ذات ولی کیمیا تجلی تو دم چون زند + عشق از ورای لامکان زد خیمه اندر باغ جان + از خلوت خاص چنان کی گشته مانند بیرون زند + واندم که در رگهای جان چون شعله شیر آید روان + لیلی چو شیر اشتیان بر سینه مجنون زند + نام آن کیمیا میگویم که عطار بازار شوق عنبر چو و مجامیر شود در شیران انبیا

را بی قابی بی سوخته خیالات آتش لقا یافته و حلش قبای لقای ابدی و جبه لقای سرمدی بر قد قبا پوشان اولیای
تخت قبای تجلیات ذات بباطنش لباس لیس فی جبتی سواه دوخته رباعی چون پیرهن هستی خود شق بینیم + در نور
ظهور کشف مطلق بینیم + چون دیده سر به بندم از رویت غیر + از دیده سر اندر نگرم حق بینیم + مهندس
کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را به اندروه صلای وصال و عروه وثقای
اتصال بر افراشته صنع بر کمالش نمود از آثار جمالش بالوح بار روح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش
در صورت خانه بر هم احسان وجود بنگاشته مؤلف هستی بالیه ایست زنور وجود او + کونین شبنمی است ز دریا
جود او + در جنب آفتاب کجا ذره را بقاست + اندر جوار سایه نماید وجود او + تا در چون صدف گهر فیض
بکف + تا دل نگشت غرقه بحر شهود او + ز آئینه دل است شود از حسن دوست + هر نگ وجود تست
حجاب وجود او + گو شعله ز عشق که در جان خود زنم + تا وارهم ز ظلمت هستی وجود او + عاقل چه پی برد که فنا
مایه بقاست + اندر ره بیان عقل نهاده نه سود او + از تار عنکبوت چه پروا همای را + دارالبهشت بهر صید مگس
تار و پود او + بینی چون ز قید حوادث بدر برو + بر فروه دلی فقط لی سهو او + از روح خاص خویش
دمیده است در آدمی + ورنه کجا ملائکه کردی سجود او + ز گنج عشق بر ده جهان مایه و بین عجب + یک حبه نقد
در دو جهان از نقود او + باشد جهان و مایه نعیم خویش خورد نعیم + تا چند نعم خور کم ز بود و نبود او + و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید السابع حمد است که ماشطه نا شطه منظومه نفوس
ناطقه جواهر زواهر منثوره بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط ثنائی و اسطه البطن
سنبه منزهه عقول و ادراک خفتگان شبستان انقیا نظار را بتحریک مروحه نشاطش متعطر به نسیم
رائحه انبساطش منبسط سازد رباعی حمدیست که فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند +
حمدی که لآلی معانی وجود + در عقد شهود منخرط گرداند + ثنائی جناب بادشاهیست که رونق بازار عاشقان
بسر مایه سودای خیال اوست زینت اسرار مشتاقان بظهور انوار تمنای وصال اوست رباعی
در بتکده تا خیال معشوقه ماست + رفتن بطریق کعبه از عین خطاست + گر کعبه از و بوی ندارد
کنشت است + با بوی وصال او کنشت کعبه ماست رباعی دانسته بتخانه روی را که روا
در جهل بصومعه شدن عین خطاست + از روی خرد مسجد و بتخانه یکیست + گر هست تمنا ولی بیان
من و ماست + نام خدای میگویم و گل گلبن شوق لقای سی بویم که ترنماست بلابل و غنا لیسید
آواره دلنواز خطبا بر منابر و محاریب بر اقلال اتلال اشجار بر جوانب ریاض و انهار و عمده و ثناست
حضرت کبریاست لم یزل و لا یزال اوست قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پیکر و فانوس

این قبهٔ زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزه‌های زرین کواکب ابریق سیمین [illegible] از پرهای پیروی آویخته و هر شب آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج ریخته مشحون بانوار قدرت بر کمال او [illegible] نقش چهره [illegible] تاتاری و جیب حبشی زادگان شب تاری و درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بشکل عروسی [illegible] شده و [illegible] جلال [illegible] پرده دار راز و خلوتگاه نیاز محرم حرم سرای وصال اوست سکان دکان اطباق این نه بساط اخضر و [illegible] این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه چهره گشای انوار جمال و جلال اوست [illegible] مؤلف الکتاب علیه الرحمة هر دل که مظهر لمعات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست + بر قصر کبریا او نرسد هیچ را کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جائیکه آفتاب نتابد زوال اوست + شاهد نفائس انفاس قدسیان + گنجینه دل که مخزن خیال اوست + جاریست بر زبان ز ینابیع حکمتش + از دل که منبع آب زلال اوست + قال الجنید قدس سره من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن پیر هرات قدس سره میگوید که وی را طالب نیابد تا طالب نیابد و تا اش نیابد طلب نکند هم خواجه قدس سره فرموده در مناجات خود که الهی ترا بچه جویم که توئی و بس و نه بیش من چیزی و نه ورای تو کسی یافت ترا نه هنگامست و نه سبب مجهولست که همه توئی [illegible] آنکه موجود تو [illegible] از جوینده معلوم است پس چون جستن و جوینده گی برخاست حجاب برخاست که حق [illegible] که آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست + آن جمالی که نظر [illegible] همچو خورشید درین آئینها پیداست + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا + حسن پیداست ولی دیده بیننده کجا + [illegible] مقبول اعمال شوریده حالان را غبار خاکدان شهوات چهره مشکین گونه رنگین او را تیره گردانیده مشاطه عنایتش بخفیات رعایت و شانه تربیت [illegible] گردانیده هر صبحی [illegible] که بزعفران [illegible] چون اوراق زرد روی باصفرا آورده عروس آرامی وصالش [illegible] غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار جلوه کمال میرساند کلید داران سپهر در هنگام سحر قفل انفاس از در دروازه حواس بفرمان واجب الاذعان او [illegible] بردارند و پرده داران راز [illegible] اظهار اعجاز نقاب [illegible] از جمال [illegible] عالم غیب [illegible] الفجر [illegible] جمال نقاب [illegible]

شمع آرائی + مکن ملامت پروانه را که جانبازست + نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق + مرادم اینکه به بزم وصال بنوازی + سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست + بقلب ما علم عشق چون برافرازے + همین بس است کار آئینه در دستت + گهی چو گوی بهر جانبی که میتازے + ولی مظاهر و اعیان چو صورت پرستند + تو خواه آئینه سازے و خواه گو باز شکن هر آئینه که از عکس جمال خود بینی + اگر در آئینۂ دل تجلی اندازے + رموز عشق دلم از تو باز میگوید + چرا که هیچ نیستش جز هم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمی توانم گفت + تو راز من شنوی به که محرم رازی + سعید یک نظر از خاک برگرفته نیست + بدان امید که باز از نظر نیندازی + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحیات الشامن حمدے که سپهران تا قد بصیرت ظاهر سریرت را نظر بی کدورت در ورق سبق قضا و قدر بتعلق تحقق آن میسر گردد و شکرے که بتقرار اصناف نعم و سپهران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب و انتفاع بشواهد غیب الغیب بتحقق تشوق آن متقرب باشد رباعی حمدی که بنور قدسش آراسته اند + شکرے که چو بزم انس پیراسته اند + حمدے که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز مهر دو کون تقاضا ستو اله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحائف لطائف معارف و حکم و نقش بندان صفائح ملح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی بقلم رشد و رشاد و قسم انشاے حمد و ثنائے او برے کشند مهندسان صنائع جود و موسسان بدائع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این رواق بوقلمون کشیده قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهندیه اساس بی انداس سپاس بقیاس او مینهاشد شعاشع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی و طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربای عشق نمای بزم شهودش که برقع کشائے نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود خود را از زنگار انکار و غبار جحود ساخت جمال احدیت از مظاهر بشریت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده **لوالده المؤلف** اگر ز چهره مه من نقاب بردارد + فروغ طلعت او آفتاب بردارد + بسوز و از لمعات جمال خود وجود + که از سرادق عزت نقاب بردارد + کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز + نشان فذلک را تا حساب بردارد + خیال غمزه بخوناب دل ز دیده بشوید + که آن حدیث نتواند که آب بردارد + نصیب اگر گرانمایه را دهد برکات + دل از خزانۂ وصل انتخاب بردارد + **ای درویش** چون مسافر بادیۂ حدوث کمند وصول در کنگرۂ ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد بدامان آن ولایت نرسد و پای تنها نگاه در اطراف طواف نتواند کرد که لیس عند ربک صباح و مسا چون صباح و مسا مانند شرق و غرب بکار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی

انوار دلپسندیده است و ذره‌ای آن آفتاب که دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شب کن فیکون بود در پای سایه عدم وحشت بنمود و چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلب الی الرب پرواز کرد و در پرتو آفتاب ازل و در قرص مشاهدت در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا پنجه طلب در گریبان جان او زد ازل تا ابد قدم بقدم رسید بعد مسافت بقرب مرافقت مبدل گشت مسافر بمنزل رسید نقاب کثرت من علیها فان از پیش جمال و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخاست حسن و جمال محبوب چهرهٔ دل و جان را منور ساخت بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه و همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود نماند که لیس فی الوجود سوی الله **للمؤلف الکتاب** عاشق و معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت و ساقی انجمن همه اوست + اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری بینی + که ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست + چو اندر آئینهٔ دل فتاد عکس رخش + چنان نمود که در جسم و جان من همه اوست + ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس + که دار نیز چه گفتا بارسن همه اوست + که پرده بوسه قرین ساخت با اویس قرن + سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست + ز روی عشق کند آشکار و نهان پیشه + چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست + مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت + تو در کثرت اشیا نظر فگن همه اوست + تعینات ست کثرت اعتبار ما و من ست + ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست + چو نالهٔ که شنید برنان نی است بقصه‌ها شهادهٔ بر وطن عاشقان و مرد من همه اوست + چه پیمانه و چه باده و چه جام کدام ساقی و مست + خموش باش سیفی و دم مزن همه اوست + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التحمید التاسع** حمدی که تحیران بوادی امرادی را بپایهٔ عزت ابدی و سریر سرور دولت سرمدی او نشاند و شکری که اطفال مهاد سواد عدم را از پستان احسان شیر بشیر او چشانند و سپاسی که بدل خلعت جان پوشانند + شکری که تشنگان جام طرب نوشانند + حمدی که ره وصال جانان دانند + تا کام دل و مراد جان بستانند + سعی و مقر به تذیب عالیا و سدرهٔ قدوس حضرت کبریائی که دایرهٔ نیر فلک آفتاب جهانتاب تمجید پرکار کار حکمت اوست که والشمس و ضحیها قادر سی که چهرهٔ مصور منظر مشتری منور شناه ماه و دوائر مدار سیاره نورانی [illegible] بیدار انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منور سیکه این انقلاب [illegible] پرده [illegible] پرده رومی زادگان نهار و شگار مشاطهٔ مشیت اوست که والنهار اذا جلیها مانند که خال بر جمال مشک تاتاری بر روی

نـ اگر خرقهٔ هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست +

زنگی زادگان شب تاری می‌نمود آنرا آیت بینت اوست که واللیل اذا یغشیها صادقست که این شواهق مطالبها بی
پایه نیستانی لاجورد سقف گردون سیماب تیزگرد مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست
که والسماء وما بناها کریمی که بساط بسیط مربوط منبوط زمین مبسوط بانبساط حق از وحمایت اوست که والارض
وما طحیها علیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بار مجد ربانی در بزم بار رزم بارگاه با جاه سلطنت اوست
که ونفس وما سویها علیمی که الهام محبتش با نفوس ملهمه اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنا و مدحت اوست
فالهمها فجورها وتقویها شیخ عراقی بزرگ چند در چون جبروت جلال او + بیرون نگرفت دگر
صفت لایزال او + گر نیستی شعاع جمالش همه جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او +
ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال + عالم بسوختی ز فروغ جمال او + هر دم هزار عاشق
مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ بیمثال او + ای در ولیش بساط عز ربوبیت
بساطیست که هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه سعی‌های او باطل شد همه سرمایهاش زایل گشت
حسناتش رنگ سیآت و زلات گرفت معرفتش بنا بست بدل شد قربتش بهباء منثور بدل شد و اگر فصیح بوانست
گنگ شد و اگر عالم عالمست جاهل گشت رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی + ور عقل
اگر بسته شوی پست شوی + وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق + هشیار گهی شوی که سرمست شوی +
روزی پیش سلطان العارفین ابو یزید قدس سره گفتند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره
در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز بر لب دریا نشسته باشد تا قدم در دریا نشد گفتند یا
شیخ علامت غرقان این دریا چیست گفت آنکه تا دامن هر دو کون بگیرد و بسیار گفت و گوی در بود و
من عرف الله کل لسانه و در جمله گوید که بهره ندارد نزدیک چه گوید که بهره ندارد اگر صم بکم صفت و دو انست
من عرف الله کل لسانه هانسته ستو سوار آن گفتگو است که هنوز وجست و جست طوف طلب گمان می‌برد که
یافته + تو بخود این دروغ یافته + یافتنش نه جستن و جوی کسست + که خود از بهر وصل خویشتن جست
هر که گوید که یافتم ملیشد + که با واهل گفتگو نرسند + دم زدن مانع زوصال بود + وصل را گفتگو محال بود
گروهی پنداشتند اهل وصول + آن دم از دیگری کنند قبول + آن نفس کین نفس نوشته اوست + شعله
ز آتش درون شده اوست + سر توحید از آن نهفته کنند + ظلمت را تمام نور کنند + مه آنچه تجلی فا کم +
نماید نه عکس مرآتی + هر که او را بیافته خود گم + گشت + قطره‌ئی محو بحر دائم گشت + چون نماند وجود قطره را
کی شود + از قدس محو سکه زند زخبر گوینش + ای بهار زان بیابان [illegible]
وای ... سالکان عرصهٔ معرفت را و تنبیه جهالت پای اشارت لنگست نابابت معقول را در اشعهٔ انوار

عظمت جز تعامی و تغاشی سبیل نیست و ای غایات اصحاب بصائر را و بیدایای معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نه
رباعی کو عقل که در ره تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + پندار نگر که ما ترا میجوئیم + چون جمله
توئی ترا که جوید آخر + رباعی ای عین بقا و در چه بقائی که نه + در جای نه کدام جائی که نه + ای ذات
تو از جای و جهت مستغنی + آخر تو کجائی و کجائی که نه + همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع
نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همیشه عشاق با کمال و فاق قصد اشراق جمالش کرده و جز ناامیدی
به چیزی نرسیده رباعی در راه تو فکر من بجائی نرسید + کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید + من کیستم
و فکر من و گفت و شنید + الا که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی
حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید
و رجای بنده چنان می باید که بهمه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را جل ذکره چنان می باید
که بحکم این که من احب شیئا اکثر من ذکره یک نفس بی یاد او بر نیاید و مؤلفه بی یادت بر آید یکدم از من +
نه بی ردیفت جدا گردد غم از من + بزن بر جانم آن زخمی که خواهی + بشرط آنکه گوئی مرهم از من + دلم را خون
تو می ریزی و ترسم + که جوئی خونبهای دل هم از من + اگر آهی بر آرم از دل تنگ + به تنگ آیند
خلق عالم از من + ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در
بحار تقدیس سایح و هزار هزار هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند بر این قصر بلند و قبه بی پیوند
در میادین طاعت با قدام ضراعت سایح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک و قدوسیان و نقدس لک و لیکن
بار از محبت قصه بصوت خاک در وناک کرده و عبارت از آن حالت بزبان اشارت این آمد که انا لکم و انتم
لی شما از ما و ما شما را نظم تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم + وز هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم + گر یک قدم
از روی طلب سوی من آئی + ما صد قدم از راه کرم پیش تو آئیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از
تو در گنج بروی تو کشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا آینه ذات تو خود را بنمائیم + تو آینه صافی
و ما نیز چو خورشید + در آینه تابیم و حرارت بفزائیم + چون زنگ گل از آینه دل بزدودند + جان نعره
بر آورد که ما نور خدائیم + جز نور جمال تو در آینه چه تابد + آن دم که غبار از رخ آئینه زدائیم + تو بحر قدم بودی
ما شبنم امکان + ما با تو چنانیم که گوئی همه مائیم + در عالم توحید نه یاریم و نه اغیار + آن سوخته که از پرده هستی
بدر آئیم + از شش جهت کون گذشتست سعیدی + از جا چه بروئیم چگوئیم کجائیم + و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین التمهید العاشر حمدی که در شهرستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت
عظمت او ولوله بود و شکری که بر سیمای ضمیر پاکان از شعاشع شواطع نور ظهور او شعله ها

رباعی حمدی که از درون دل وجان مشتعلهاست + شکری که از درون جهان ولولهاست + حمدی که چو از
درون جان شعله زند + در بزم قدم ز نور او مشعلهاست + عرض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر
متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آسمان بی امر او از برج مهد زبرجدی روی ننماید و
سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مروی نکشاید صانعی که قندیل زمردین آفتاب تابان را در ایوان رواق این
طاق زرنگاری بعلاق جهانداری علق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را به پرتوی نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح
بالنجاح ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و اکناف عالم باطن را بآثار انوار وی منور گرداند
نظم این چه نور است که بر کون و مکان تافته است + نور عشقست که از مطلع جان تافته است +
عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایهٔ دولت او بر دو جهان تافته است + تو درون دل و بوی
تو ز بوسی شنوم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + مهر نادیدن خفاش نگردد پنهان + آفتابی
که ز هر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته تا در ابریشم ازان تافته است +
عکس رخسار تو در دیدهٔ گریان منست + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف + دوستی را که ز عشاق عنان تافته است + نام خداوندی میگویم که توجهات
قلوب مکروب درویشان و تمنیات نفوس مایوس دل ریشان و حین تلقین الم ترا الی ربک مصروف بجناب
حضرت اوست جمال شاهدان حجلهٔ غیب مطرا ز نور وجود و مزین زینت شهود تجلی تجلیه علیت بامر مشیت
اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف دقائق و بهار شکفته شقائق منضر بطراوت و نضارت
ایمان و معرفت اوست خلوت خاکنشینان زاویهٔ غم و محنت و بیت الاحزان محبوسان زندان عسرت
آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست لوالدی بیا که مجلس ما منظر عنایت
اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست + بیا بحلقهٔ رندان و کار ما بگذار + که کار ما همه در قبضهٔ
کفایت اوست + نشان طالب او بی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان هدایت اوست + قدم
براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمای باول قدم هدایت اوست + وگرنه درد دل من بکن حکایت
غیر + که درد درون و برون و علم حکایت اوست + کانه یقول سبحانه و تعالی امروز نام ما گوی تا نشان
محبت پدید آید که فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا آید امروز بگفتار نام ما سعادت جوی تا فردا
مشاهدهٔ حسن و جمال با حسن زیادت ترا باشد **رباعی** یاد تو کنم و دلم بپرواز آید + نام تو برم عمر شده
باز آید + روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار بآواز آید + نقلست که روزی
مریدان شیخ خیر النساج قدس سره بکلیسیا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند که

بنظارهٔ کلیسیا رفته بودیم گفت راه آورید چه آورید گفتند شیخا از کلیسیا چه آرید فرمود که با من بیائید تا رفتن بکلیسیا و راه آورد آن ترسایان تمام مریدان مرافقت کردند ترسایان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرده بانگ بروی زد و این آیت برو خواند که ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الٰهین من دون الله از هیبت این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذرهٔ از اجزای خاک آن دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند **رباعی** تا قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد + روی بت بتگران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو زنجیر تو دیدند + انگشت برآورد و سگ کوی تو شد + ای **درویش** شیدائی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جانهاست رونق گستر هر دلی را از وی نوری و هر جانی را از وی سروری این چه حلاوت و صفاست که در او هر دم هر مرید آویخته و این چه نثار جود و عطاست که بر سر هر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش محبتست که دل و جان عاشقان بدان افروخته **لمؤلفه** آتشی افروخته عشق چشم و جان من بسوخت + گفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق + آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دین و عقلها برفت و عشق سودا ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل سود بر جو طالب نسیا زیان + گرمی بازار سود و زیان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشانی نیست در ره گمنامی ست + برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت + گر سخن پیش ازین گفتی ز سوز سینه شمع + این زبان خوش شمع و بیان من بسوخت + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **التحمید الحادیة عشرة** حمدی که غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان دُر آسا بر ساحل منازل بیان می آرند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ شریف یکیش را به صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و نامهٔ بیان نقشبندی می کنند **رباعی** حمدی که سزاوار جلالش باشد + درخور صفات لایزالش باشد + شکری که مکمل کمالش باشد + بل آئینهٔ حسن و جمالش باشد **رباعی** هر کو عطشش زلالش باشد + مستغرق دریای وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه می بیند و لالش باشد + چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را

۱۶۰

آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره برآورد رباعی صد مرحله زان سوی خرد خواهم شد ⁂ فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد ⁂ از زیبائی که در پس پرده منم ⁂ ای بیخبران عاشق خود خواهم شد ⁂ آری حقیقتا آفتابی است که خود را دوست میدارد زیرا که نور آفتاب راست آئینه قابل بیش نیست لا یحب الله غیر الله ولا یری الله غیر الله ولا یذکر الله الا الله رباعی آن کز دل خسته خانه برساخته است ⁂ وز سینه ما نشانه برساخته است ⁂ خود را [illegible] خود مشغول ⁂ ما را و ترا بهانه برساخته است ⁂ بل حمدی که تجلیگیان حجرات خلد برین [illegible] غرفات مناظر علیین از سرادقات قدس و جبروت بتفرج تماشای نقشهای [illegible] پر نقوش سبزستان عالم ناسوت گشادند و شکری که خاک نشینان زوایای [illegible] را [illegible] والی ناصر بر خوان اخلاص و مائدهٔ اختصاص لئن شکرتم لازیدنکم نشاندند رباعی ای حمد و ثنا را نه سزا [illegible] که [illegible] خداوند [illegible] شاه بارگاه پادشاهی و درگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم بر پیشانی مینا [illegible] و لوح با روح لاجوردی فرهنگ خطابه [illegible] و نقاشان صنائع [illegible] وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و البناق این هفت رواق بوقلمون انشاء سپاس بقیاس و افشای [illegible] استیناس او [illegible] فراشان عشق جمالش بساط [illegible] محرومان حرم وصالش را [illegible] وتعالی از حس و قیاس اکرم حس و خیال پاک فرو رفته و خوبیان الاطلاق [illegible] و قال الابرار الی لقائی [illegible] تحت قبابی لا یعرفهم غیری اشاره باصلاق انا الیوم لا [illegible] کوفته لمؤلفه است که اندر بام دل چراغ حقائق کوفتی ⁂ خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی ⁂ دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد ⁂ آن تو بودی حلقه بر سندان دل میکوفتی ⁂ معماران نقش طاق محراب فیروزه نقش رواق فلک را [illegible] جامع لامکان قبله گاه و معاد و سجده گاه اهل صفا ساختند و خوبیان حرمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر [illegible] بهانه انین المذنبین احب الی من تسبیح المقربین نواختند رباعی که با تو سخن از دل و زبان میگویم ⁂ گه در دل خویش نهان میگویم ⁂ چون میدانم که از غمم شاد شوی ⁂ چندین غم دل با تو از آن میگویم ⁂ [illegible] نثار کرمش قطرهٔ [illegible] سحاب اسحاب لطف [illegible] ارباب عدم اوراق احوال [illegible] نعم [illegible] تسبیح گو [illegible] تفیض من الله گردانید و [illegible] را [illegible] نیست [illegible] ارباب دعا و مسالت انبیاء نموده رباعی هرگه نظری [illegible] یاد کنم ⁂ [illegible] کشف اسرار کنم ⁂ یک غوص در این گهر بار کنم [illegible] رحم [illegible] پناهی [illegible] سر که میخواهد در خلوتخانه من ذکرنی فی نفسه

فکرته فی نفسه باریابد اول شرط آنست که در تصدیق بنهایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق والقان بخرامد قدم بر جاده صراط مستقیم ثابت دارد و توتیای توبه و انابت در دیده دین کشد و قرط خشوع و خضوع در گوش یقین در آورد و قلاده توحید در جید تجرید بندد و کمر خدمت تفرید بر میان استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد و در باغ لطائف گل معارف چیند بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در تگ و پوی و در مقام رضا چون کوه ساکن و باشکوه باشد و در میدان منافسه صفا و مروهٔ مروت سعی کند و خلعت فقر در تقلد دل پوشد و از گل توکل بمشام استسلام ببوید و در مقام عذر خواهی ثنای حضرت پادشاهی جل و علا چنین گوید که فقر الهی والداین فقیر خطاب بجناب قدس الٰهی میکند ٥ ای کرده لطف هر نفس بجانم احسان دگر + هستم یکبارگی بستان بده جان دگر + نی زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان + تا دل کنم در پاک جان یکباره جولان دگر + من عاشق زار توام وزجان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر + آن برقع از رخ برفگن وز جان وارسته زتن + بین صد هزاران همچو من سرمست و حیران دگر + در ربقه تقلیدیان ایمان بغیب آورد جان + خواهم زغیبت بینم عیان تا آرم ایمان دگر + در ظلمت آوارگی حیران شکسته نفس من + بازا زمهر چاره گر بشکسته پیمان دگر + ای عقل و نقل محتشم بیرون پرید از دل حشم + چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر + از ما جدائیها مکن یارا زخود تنها مکن + جانا قیاس ما مکن بر دوستداران دگر + هجرت فراهم میکشد چندانکه خواهی میکشد + دردت کماهی میکشد وصل تو درمان دگر + شیخ شبلی روح الله روحه میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسبب طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده میگفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمده و نومید بازگشتم این نوبت از اینجا نروم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نه شبلی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از رکن یمانی بیرون آمد بر وی نوشته که عاهدناک بالمحبة فی الازل و کنا نجدد المحبة الآن یعنی عهد محبت با تو ازل بسته ایم و اکنون تجدید آن ترا میکنیم گردانیدم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم روی بر رکن یمانی نهاده و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اختبرناک واحببناک وانا معک علی العهد الاول یحبهم ویحبونه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره فرماید ٥ دلا در بزم عشق یار هان تا جان برافشانی + که با خود در میان خلوت نگنجی گر همه جانی + چو کشتی سرگران زان می سبک جان برفشان بر خود اگر در بزم سبک روحان

نگو نبود گران بهائی ∴ تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی ∴ تو آنگه روی او بینی که از خود رخ بگردانی ∴ مثنوی
چون گوی سرگردان مکن خود را درین میدان ∴ رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی ∴ دولت آئینۂ غیب نما
است نزد تا در وی بینی ∴ طلسم عالم جسمی رقوم عالم جانی ∴ دگر از عکس نور قدس آئینت شود رخشان ∴ نه دیگر
این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی ∴ همای عشق گر یکدم ترا گر زیر پر گیرد ∴ نه سدره آشیان سازی
نه با فردوس وا مانی ∴ بشب در آب نتوان دید عکس انجم گردون ∴ ولی در روز ننماید ز تاب مهر نورانی ∴
ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازد ∴ همه نور خدا بیند نه بیند صورت فانی ∴ صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله
واصحابه اجمعین **التمهید الثانیة عشر** حمدی که لفحات نسمات اخلاص شمارش مسام مشام مشتاقان
روائح قدس بالفوائح انس معطر گرداند وشکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن
مستنیران اشعۂ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد ∴ رباعی حمدی
که چو در حرم قدم ساز کنند ∴ جان و دل از آشیانه پرواز کنند ∴ شکری که بدان در کرم باز کنند هر جا که
گدائی بود آواز کنند ∴ رباعی آنها که گذر در حرم راز کنند ∴ جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند ∴ شکری
که در لطف و کرم گر دو باز ∴ مفلس طلبند و مفلسان ناز کنند ∴ فی بل حمدی که لطائف عوائد نعمای
ازلیه در ضمن انتشار آن مؤدی گردد و شکری که دقائق حقائق معارف ابدیه در فحوای ایمان آن تجلی
تجلی آن محلی باشد رباعی حمدی که ز آب و گل مبرا باشد ∴ شکری که بجان و دل مطرا باشد ∴
حمدی که بود در خور آن ذات صفات ∴ وز عیب و خلل پاک و مبرا باشد ∴ قال مولف هذا الکتاب ختم الله
تعالی بالرشد والصواب ؎ حمدی که همه بجز کرم بیکران بود ∴ حمدی که شکر نعمت سر و جهان بود ∴
حمدی که در فضای عرصۂ فرات کائنات ∴ چندان که مستزاد کنی بیش از آن بود ∴ حمدی بدان شمائل که ادراک
کند آن ∴ برتر ز پایۂ خرد نکته دان بود ∴ حمدی که چون عماری عزت کند روان ∴ بر موکب ملائکه هم که بر روان
بود ∴ حمدی که در هوای هویت بجای او ∴ بر تختگاه ملک قدم سایه بان بود ∴ حمدی که طی راه نقش از پی
فنا ز پی مقاصد خود کامران بود ∴ حمدی که چون ز حیطۂ جان سر برون کند ∴ هر تار موی بر تن ما زان صد زبان
بود ∴ حمدی که چون قدم کشد از ضیق کن فکان ∴ جولانگهش بساحت لامکان بود ∴ حمدی که چون زبان
و دهنش جوهر بیان ∴ تحسین قدسیان همه نعم البیان بود ∴ حمدی که در هوائش طائر فلک فگنده پر تا خود دوا
انس و جان بود ∴ حمدی که نه ملک کند انشا نه انس و جان ∴ بل خود بذات خود متصدی آن بود ∴ باد اشارگر
قدس کبریا ∴ کلک مصمد محامد قدوسیان بود ∴ آن حمد نافعی که بگویند بندگان ∴ کی در خور خدای حق عز شان بود ∴
لا احصی است تحفۂ خاصان در آن جناب + این گفتگو چه لائق آن آستان بود + در راه کبریائش

نگشته است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض چه جوئی ازو نشان + هر ذره از خدائی
او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی بر افگند + صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود +
از آنکه هیچ دیده ز نظر بر نگرفته اند + در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود + حقا که کوشش تو بجائی نمی رسد + گر کوشش
ز جانب او همعنان بود + سد وجود بشکن اگر مرد این رهی + ور نه هزار ساله ره اندر میان بود + او بود در
ازل هنوز صد که در وجود + جز وی نبود تا بابد همچنان بود + از مطلع وجود نه نور قدم تافت + از ظلمت
عدم نشه چه نام و نشان بود + تا حسنش از دریچهٔ هستی نمود رخ + زین گفتگو بهر سر کو داستان بود + ز آئینه
وجود نماید بآب و خاک + آن صورتی که معنی روح و روان بود + در نقطه گاه خاک ببین جز باعتبار + ارکان هر گره
چهار و هفت آسمان بود + اندر دهان خاک بود نفس ناطقه + تا از زبان عجز تراز جهان بود + گنجی که نام عشق
شد در دل خراب + نقد دو کون در عوضش رایگان بود + هر هفت دوزخ از تف دل یک
شراره ایست + هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود + دیو و ملک بقطرهٔ دل [illegible] اندر جهان
[illegible] گشتی به افلاک آن قران بود + عقل و هوا فرشته و دیو تو در نهاد + با جسم و جان نشان مثل
ایوان بود + جان را بدو زنگ شد و تن را ز شهوت است + نقصان این مثنوی جهان آن بود + کم زانکه در هوا
باید که هست در آن فضا + سود و [illegible] گرچه که تن زان زیان بود + تن هر که نیست بستند در آخر ز بهر روم + آن
که روح [illegible] بود + دل [illegible] + آنرا که چون صدف همه تن استخوان بود
جان [illegible] + با روح قدس ز افلاک همعنان بود + هر کس که پا بدامن همت کشید
چون کوه [illegible] باد [illegible] بود + وانرا که دیده تر بود از آتش درون + چون ابر بر بساط
جهان درفشان بود + وانرا که دل بکف بود از بهر دوست + دل [illegible] باشد و کف [illegible] گان بود +
در حسرت فراق چو دل [illegible] + در لذت وصال ببین تا چه سان بود + از ذره ذره اش بچکد
قطره قطره خون + با هر دلی که عشق تو در امتحان بود + هر سری ز تیغ تو بر دل جراحتیست + زخمی که از
تو رسید آرام جان بود + یا رب بحق سید کونین مصطفی + کش جسم و جان خلاصهٔ کون و مکان بود +
شاهنشهی که تخت سلیمانش [illegible] گر برون زنند + قدرش فراز مملکت کن فکان بود + آن خواجه که حریم حرم
تا ز ضراب قدس + گاه عروج نه فلکش نردبان بود + آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان + از
گرد دامن کرمش طیلسان بود + یک شمه از خصائص فضائلش بیان نکرد + کلک [illegible] که اندر
بنان بود + یاران اهل بیت که در دار ضرب عشق + بر نقد هستی رقم نام شان بود + زایشان
شنیده ام که ز لطف تو بندگان + هر چه گمان برند یقین آنچنان بود + دارد [illegible] ناهی تو +

امید از آن زیاده که اندر گمان بود از نسیم عنایت شمه و دل و جان امیدوار باقی که [illegible] است بیکران بود
اللهم صل علی النبی التهامی شفیع الامة وعلی آله وصحبه وسلم **فصل دوم از مقدمهٔ کتاب**
در مناجات باری عز اسمه **المناجات الاول** ای اکرم وای کریم وای [illegible] ای منتظمی ملک انشا
وای بانی کاسه روزی ای [illegible] شفا بخش هر دل خسته وای کارساز هر بیچاره [illegible] دل شکستگان ای عنایت
دستگیر هر فقیر و درویش وای [illegible] هر دل پرغم [illegible] رباعی [illegible] دل سوخته
و درمان [illegible] رسیده را [illegible] مشکل باشد [illegible] دل و جان [illegible] آموخته را ای
منبع قبول اهل وفاق [illegible] اتصال وای مروج ارواح ارباب اشتیاق [illegible] اوراق [illegible] حسن و
جمال وای عزیز [illegible] بانوار [illegible] وای شوق افزاینده [illegible] اتصال [illegible]
اشتیاق رباعی ای [illegible] ایشان [illegible] وصل [illegible] دل
خیال [illegible] خیال [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] مناول [illegible]
الاشتیاق [illegible] وای [illegible] طریق وصول الالباب [illegible] عند [illegible] ای
[illegible] ای
[illegible] الذی [illegible] اشراقات [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] ای [illegible]
[illegible] ای [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] اندوه [illegible] ای
[illegible] ای آنکه [illegible]
در حال [illegible] بندگان [illegible] روز [illegible] گناه [illegible]
[illegible] انوار [illegible] معارج [illegible] ای [illegible]
[illegible] وفاق [illegible] اشتیاق [illegible] اقداح [illegible]
[illegible] عرفان [illegible] ایشان [illegible] دل [illegible]
[illegible] احسان در بارد [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اقوال [illegible]
[illegible] ای
[illegible] اعمال [illegible] ما [illegible]

عذر ناهموار ما را در پذیر + و درون سرگشتگان را ره نمای ۔ و زبیرون افتادگان را در گشای + ای کریمی که با همه
وزان جهان نعیم تو گل از شادی در پوست غنچه نگنجد وای رحیمی که کوههای گران بار اوزار بندگان در کفه کفایت تو
برگ کاهی نسنجد با مفلسان هرچند عاصی و گنهگاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان
منتظم گردان الهی با همان بگویم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا
بخواهی و در برابر آن هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی و بی نوائی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم
الاکرمینی اگر قلم عفو بر جرائم جرائم من کشی هیچ از آن کرم که تو داری امیدواری هست + الهی اگرچه گناهان من
در مقابل نهی تو بسیارست اما در جنب کرم و عنایت تو مختصرست چون در نهی تو می نگرم تیره باطنم چون از عنایات
و کرم تو سخن شنوم با امیدم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان پرسی گویم خدایا خبر این جرئت تو کجاست که مرا از روی نصیبی
نیست واگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقلست که چون یحیی معاذ رضی الله عنه
قدس سره از این مناجات فارغ شد از گوشه صومعه آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مومنان را دوست
میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهده ملک
ذو الجلال بنشاند رباعی رفتیم بگلستان و گلی نچیدیم + وز دیدن باغبان همی ترسیدیم + ناگه سخنی زباغبان
بشنیدیم + گل را چه محل باغ بتو بخشیدیم + چون یحیی این بشارت شنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت
و میگفت که هرچند عاصی و گناهکارم اما خداوند جل ذکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم رباعی
گنجینه اسرار الهی مائیم + بحر در نا متناهی مائیم + بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم + نقلست
که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را پیش خاطر آورد و طاعتی
ندید که آه سوزان از جگر کشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة فی الحال جان بداد رباعی
نی در بدی و نه در بهی ماندیم + نی بندی و نه فتنی شدیم + در من نگر ای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو جهان
دست تهی ماندیم + چون شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که
بر وی نماز گذارد و همراه جنازه او حاضر شود مساعی او مشکور باشد مردم بسیار جمع گشتند و برو نماز کردند و او را
دفن کردند چون شب در آمد یکی از زهاد بصره در مسند خواب دید و سوال کرد که ای شوریده حال تباه روزگار این مرتبه
بچه یافتی گفت چون کار من باخر رسید و در دم نزع اثر شداید ممات ظاهر شد بجز نامه اعمال خود نظر کردم هیچ اخلاص و علم
اما در خزانه رحمت او نظر کردم و عنایت او دیدم گفتم رباعی باز آمدم و غم تو باز آوردم + صد واقعه و درد راز
آورده ام + گفتی که ره آورد چه آوردی + دست تهی و سوز و نیاز آوردم + چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این
بنده گناهکار را آمرزیدم مرا طاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خسندائن

دست من از برای التجا بکار است خاطر خویش را که ترا بیامرزیدیم اکنون ما را نیز [illegible] بخش کلیم
منزل انجمن بوده وادی تو تشنگان تقاضای وصال روی تو اند از عطش ابر تقاضا آورده ایم [illegible]
تو بودیم [illegible] بیدر و پشیمان خود ای همیشه لطف و تربیت خلق تو ای حسن پیوسته قوت جان شنید
سال [illegible] آمدیم از قصور ما بهم سوی تو ای دست بگشا جانب زنبیل ما که آفرین بر دست و بر پای [illegible] التجا
الثنا [illegible] ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بر کمال ای پرده نگار بی مانع و ای کردگار بی منازع ای [illegible]
رایحه قبول [illegible] نسیم عنایت بر اغصان اعمال اشجار عباد و ای [illegible] تربیت بی نهایت و ای عاطفت بی نها
[illegible] از سحاب جود و اشفاق ای فتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح غیب و ای مشرح صدور
اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب [illegible] ای تقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان و
ای منور [illegible] متوجهان بارگاه احدیت بانوار فیوض فضل و احسان [illegible] که لطف تو [illegible]
[illegible] در راه تو [illegible] از لطف تو [illegible] جان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] فضل و امتنان [illegible] احسان تو شوی
گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را [illegible] ظلمات زلات من ستمکاره نه یکبار بلکه صد بار و هزار بار [illegible]
بی منت و لطف بی [illegible] تو [illegible] گناه را بیک آه سحرگاه ناکرده انگاری [illegible] اعمال تباه [illegible]
انتباه نابوده شماری و یک قطرهٔ آب پشیمانی که از [illegible] از دیده [illegible] چکانند دریاهای بر آتش [illegible]
اندیشانی [illegible] که از سینه [illegible] مشاهده [illegible] بر آرند [illegible] بلاو [illegible] جفا [illegible]
رباعی یک ذره هدایت تو ما را بس [illegible] یک لحظه عنایت تو ما را بس [illegible]
عنایت تو ما را بس [illegible] واحدانی که [illegible] عرفان [illegible]
[illegible] که [illegible] افتقار [illegible] رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک
[illegible] اینان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند [illegible] که با کمال عزت [illegible]
خواری اند [illegible] قواعد اساس [illegible] نشینان [illegible]
افلاس اند [illegible] لباس تقوی [illegible] شهوت پاک [illegible] گمشدگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیه ضلالت
را [illegible] بصراط مستقیم عرفان [illegible]
[illegible] گروان [illegible]
تو زندگانیم [illegible] عنایت [illegible] زندگانیم آن روز که [illegible] حیات [illegible] ایمانی
ده که [illegible]

وظلمت آباد جهالت متحیران هوا را شمعی از عنایت برافروز و شعله‌سان مکتسب و فارا از لوح یحبهم ویحبونه ابجد عشق
در آموز + نظم + ابجد عشق چو در آموختم + پس بسی محنت و غم اندوختم + هر چه مرا خوشدلی بود پاک + در ره اندوه تو در باختم +
حاصل عشق سه سخن بیش نیست + سوختم و سوختم و سوختم + الهی حجب علائق و عوائق تعلق و تملق طرائق خلائق
را با شعله عشق جمال احدیت خود بسوز و بواطن مستنیر ان شعاشع سواطع انوار ذات و صفات جلیل خویش
را بلمعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافروز + الهی که در سلوک طریق نجات و تحقیق تحصیل درجات مانع
وصول و دافع قبول ما میگردد از راه ما بردار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش و تجاذب و کشاکش مگذار
همه را از غوایت و ضلالت و بیراهه جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نمای و در سبیل تحقیق و یقین باب توفیق
و یقین بر روی این حیران مسکین بگشای + نظم + راه گم کردیم چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من کنی اندر پناه آری مرا
می نهد بر سینه داغی بر خاطرم باری چو کوه + لطف آن ساعت که با روی چو کاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم
در دل هم چو سرشکی ز آب چشم اندیشناک آری مرا + خاطرم تیره است و تدبیرم بد و کارم تباه + با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا
نقلست که مالک دینار قدس الله روحه العزیز روزی بر گورستانی بگذشت دید که جمعی مرده را
بخاک می سپردند بر سر خاک ایستاده بسیاری بگریست و با خود گفت که ای مالک ترا یک روز که این روز
خواهد پیش آید + مثنوی + تفرج کنان از هوا و هوس + گذشتیم بر خاک بسیار کس + کسانی که از ما بغیب اندراند
بیایند و بر خاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد از بسی اندیشه بیمار گشت جمعی از مریدان بعیادت او رفتند + نظم + چو رنج
ناتوانی گرفتن بیمار + قدم ز رفتن و دست از گرفتن و دیده بازداشت + هزار شربت شیرین و میوه مشموم + چنان مفید نیفتد
که بوی صحبت یار + پس مالک را پرسیدند مالک روی بایشان آورده گفت ای یاران با شما وصیتی دارم
که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بجنازه منهید بلکه رسنی بپای من بندید و کشان کشان
بگورستان برید و مرا کشید و طنابی بگردن اندازید و کشان کشان چو سگان بکوی یار برید + و چون بخاکم
سپارید بگوئید الهی اینک مالک دینار گریخته را آورده‌ایم و بعد از آن که فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه
کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند به بینید که نامه عمل من بدست
راست میدهند یا بدست چپ و چون جنازه بدرگاه برند حاضر باشید که کفه طاعت بسی افزون می آید یا کفه
معصیت و چون ندای الیوم تجزی در رسانند و خطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون بدان را از نیکان
جدا کنند بنگرید که مرا بطرف بهشت می برند یا بجانب دوزخ + چون مالک این وصیت تمام کرد نفسش سپری
گشت و جان تسلیم کرد و چون از خانه او آواز ندا شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار از هلاک نار خلاص شد
بپیوست بمالک الملک + الهی گذشتگان را بیامرز و ما را که از پس ایشانیم قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود گردان

وبجناب مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و حظائر جبروت و طیران در آرد تمثیل
چون پادشاهی بشکارگاه میرود و بازی را از برای صیدی پرواز میدهد و سگی را در عقب او میدواند تا مددکار آن
باز باشد اگر آن باز بهوا میگیرد و سگ بمردار مشغول میگردد در شاه بچه بنا باز آمدن میل نماید آغاز میکنند تا آن شاهباز بجا
شاه باز آید کذلک در عالم معنی پادشاه اردت ان اعرف باز روح ما را در صحرای دنیا از برای صید معرفت پرواز داده
و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقا امروز این باز روح ما میل بهوای [illegible] الدنیا کرده و سگ نفس بمردار الدنیا
جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه راجعون باز روح ما را بیاهوی ارجعی الی ربک
بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین مردار دنیا باز دار تا باز جان ما آشنا یکجهان باز گردد و سگ نفس ما
با آستانهٔ سلطان ملازم شود و چنانچه شیخ رومی قدس الله روحه فرموده است که حضرت الله تعالی [illegible] نیکو گوید
تیر در جان چو از جناب جلال + ندای الملک چو شکر بجان رسد که تعال + در آب چون نشسته بود ماهی از خشکی چو بانگ
آب بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + بپرد
برو بگو که ما نیز بمیریم ای جان + ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپرید سبکبال ای مرغ سوی معدن
خویش + چو از قفس برهیدی تو باز کن پر و بال + چو کودکان بلهو تا چند مانده عالم خاک + کنیم دامن خود پر ز خاک
و سنگ سفال + ز خاک دست بداریم و در سما بپریم + ز کودکی بگذریم سوی بزم وصال + المناجات الی [illegible]

ای احد بیچون و ای صمد بی حرکت و سکون ای مالک بشر و ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان
و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از
التفات بدوانی و قواصی رباعی آنها که مقیم آستان تو شوند + کی مرده شوند چون بیان تو کنند + دارا چه چنانکه
آنچنان نتوان زیست + کز آتش عشق در میان تو زیند + سرمایه راحت ارواح ذاکران بفحوای صدق الا
الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای تست و وسعت ساحت قلوب عارفان بمقتضای ایمان [illegible]
قلب عبدی به پیغام انجام مشکل گشای تست رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریادرسی + غیر از کرمت نداده کس
داد کسی + کار من مستمند درویش برآر + کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + آرام آلام صدور مهجوران بنوید امید وصال
لایزال تست جلا پای مرایای قلوب مکروب عاشقان بصیقل تشعشع آینه مشاهده جمال برکمال تست رباعی
یکسال بدلربائی جمال تو دل + رنجور زبان ز گفتن شده لال + در تشنه و پیش من روان آب زلال + [illegible]
نگر کیا باشد بحال + ای مدبری که یکسال [illegible] قلم زبان با اهل القلم [illegible] چون زبان [illegible]
گردانی ای مقتدری که بکمال [illegible] [illegible]
[illegible]

و در سطوات نور احدیت مهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + آههای فلک دوز ملک سوز مشتاقان سطوت هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالههای دل گداز بیان نواز دردمندان و تیرهای انکشاف استتار ناسوت از جمال لاهوت اوست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران + زد خنده که من بعکس خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دلفروز تماشاگاهست ارواح قلوب مکروب دلسوختگان هوای مجمر عنبر سوز بزمگاهست جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در دل افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صبر و حلم بغیر آموخته + صد تیر بلا بر جگرم دوخته + ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع لوامع شهود حسن افروزت مرایای ذرات کائنات نظم اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره ست مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه + صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش + چه هست مظهر جانست و جانست مظهر اعیان + چه اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش + تجلی طور را اگر چه هست ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد با جمال حق ز ذره آتش + الهی بحرمت عاشقانی که سوختگان نه با آتش عشق سرمستغرقانند و بجا اسرار دلبری زندگانند و بجنات حیوانات آسودگانند و بلادات سمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند و بحرمت شب بیدارانی که در شبستان اللیل که بی کنش گیسوی زحل قدم اهل بر تارک علم و عمل نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی ر ورق شناباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حریم حرم کعبه وصال بسته اند و لبیک شوق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه بیابان بکعبه راز رسیده اند الهی در بادیه خجه آواز آخر الزمان که قطاع شهوات در کمینگاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت بسته اند بار رفقه عنایت خود را همراه ناگروان در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما دار و ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از بادیه ناسوت بکعبه قرب رسانند تا یقین عملی ارزانی دار که ما را از معرکه بین نصیب اند به ساحت تقرب بجناب قدس تو فتنا ندائی از عصیان ما بی زبان و از طاعت ما بی نیاز آنچه از ان بی زبانی از ما در گذار و ببخش و ببخشای و هر چه از ان بی نیازی از با استیفای آن نشای تو قصیر ما هی و تقصیر طاعات ما در گذار و در دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقل است که آورده اند که شعیب علیه السلام موسی علیه السلام بشبانی اغنام باجازت میگرفت اورا عصای می بایست شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود از انجمله عصا آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیا بالتقدم علیهم السلام بشعیب علیه السلام رسیده بود مقرر برانکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله و سلامه علیه نگاه دارد چون از پرده غیب بعالم ظهور بیرون آید بوست رساند شعیب علیه السلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان عزت تمام میداشت

واز تصرف و تعرض خلقش صیانت مینمود بعد از آنکه موسی علیه السلام را بجهت عصا بخانه فرستاده بود تا یکی
ازین عصاها را اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم علیه السلام که از بهشت آمده بود
از میان عصاها بدر آورد که ندا کرد یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برگرفته
چون بنزد شعیب آمد شعیب گفت یا موسی نشان این عصا بزرگست این عصا امانت پیغمبران خداوند است
جل و علا بجای خویش بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بنهد و دیگری
بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که فانی لک فانی لک باز شعیب با تنگ آمد چندین مرتبه تا چهار نوبت همان
ایشان گفت و شنید تا بطول انجامید موسی گفت هر بار که قصد عصای دیگر کردم این عصا با من خصومت مینمود
که مرا بردار و شعیب متحیر شد و گمان می برد که کلیم الله این را بی جهت دوست میدارد ناگاه فرشته بیامد که فرستاده آن فرشته
آن عصا را بقوت تمام در زمین نشاند چنانکه تا بجای انگشتی در زمین فرو رفت بعد از آن گفت که شعیب و
موسی هر کدام که این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب در
قلع آن اهتمام تمام نمود و بسر نگشت چون نوبت موسی علیه السلام آمد عصا از زمین برآمد آن
هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست یا خداوندا درین قول چه اسرار داری و اینکه یکی
آنکه موسی را عصا گفت که انا لک من از آن توام هر چند شعیب خواست که آن اضافت را قطع کند نتوانست
حضرت خداوندی تو قریب بدویست جا در قرآن ما را به بندگی خود اضافت فرموده که یا عبادی و خود را
بما بالنسبت داده که ذلکم الله و الهی شیاطین لعین بارها آن مدعا که این اضافت قطع کند و ما را از نسبت قدیم تو
دور اندازد و دیگر آنکه عصائی که فرشته در زمین نشاند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نتوانست که آنرا
از زمین قلع کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مومنان نشانده و بآب عنایت
و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده تا بیخ بر زمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان تمکین کشیده شیاطین لعین را
با وجود ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا الطاف و کرم تو آن سزد که این نهال با جلال را
از زمین دل ما برکشند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گردانند آمین رب العالمین المناجات
الرابع ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای
سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای هشت بهشت کرامت و اغره صافی و ای روایت لطف تو فتوح
و دریچه اندیشهای اسرار حکمت سمع و بصر و دلها اندیشهای و انوار قدرت را شمس و قمر با همه نور دیده
در زیر و زبر میگردد از تو بامید یار نظر میگردد ذوق شکر تو طوطی بهر تا یافت از آن روی بصر میگردد
ای عنقای تمنای لقایت را بر قلهٔ قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملامت را ... باشد جان

بنفشه قاآن فشانه لاله و صدی حسته الله ۵ ای دل مکن بهر ستمی این نفیر از و + چون جانت اوست تن بتن و دل برگیر از و + او دوست اگرچه تیر کند بهر کشتنت + سر پیش دار و روی مگردان به تیر از و + از یار ناگزیر نشاید گریختن + زآنکس گریز جوی که داری گزیر از و + چون جان جان طلب کند ز تو جانان ببین قدر + منت مکن فدا کن و منت پذیر از و + جائی که داغ عشق ندارد کجا برند + گر بایدت که زنده بمانی بمیر از و + ای پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب را بر تقهٔ گریبان مشرق خیاط قدرت تو میدوزد و شمع کافوری ماه را در لگن فیروزهٔ شبش روزن سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جرم آفتاب را در شیشهٔ خضرای فلک بتجربهٔ صنع در جنبش آری و زیبق سیمین ماه را در بوتهٔ زمردین آسمان بصناعی قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فما له انس فی الانس و هر کرا چون کوی در میدان جلال بانداختی فما له طمس فی طمس رباعی تا چند سرادق جمالت بینم + لب تشنه سوی آب زلالت بینم + بردار حجاب کون کز دیدهٔ جان + در هر چه نظر کنم جمالت بینم + عظمت جلالت جانهای عارفان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را به نسیم روائح رضا از فوائح لقا نواخته رباعی دل را که بنار هجر بگداخته + آخر بنوای وصل بنواخته + کونین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + الهی بحرمت شاهبازان روزگار عزت که صید نسبت دیدهٔ باطن از رویت غیرت دوخته اند و بحرمت عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای محبت هویت بالنغمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای سر بر سر سروری گرد دائرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات جنابت بر حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید و بحرمت قبابیان که قبای سرمدی و لباس سرمدی بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با و رایت قل هو الله احد است الهی هر چند ما را در راه انتباه قدمی بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و تدلی از مناهج معصیت حدی بیشتر کرامت فرمای و رشته کاران ما را که برس کاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان و جرائد جرائم همه را بر شهوات نجوات نداماتت از کدورات زلات و هفوات بتجلی پاک کن و صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان و وسوسهای پریشان خالی گردان عرائس نفائس بکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی خصائص جلوه ده و زبان قاصر ما را در ادای حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام قاصر ما را در ادراک حقائق معرفت و دقائق عشق و محبت خود درایتی کرامت فرمای و آئینهٔ شهود ما بخوبی ثنای تر توان گفت مثنوی خداوندا ثنای چون تو پاکی + کی آید از زبان آب و خاکی + بدین الکن که عقل آمد زبان گنگ + ثنای چون تو پاکی کی توان گفت + همی از هر چه گویم ماورائی + ورای ماورای ماورائی + خداوندا اگرچه عاصیان بی گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم بکمال کرم در آید بار الها

نیک مایه بخشش الهی است از بزرگان دین استماع دارم که شخصی گفت زن خود را ان خرجت من دار فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در اندرون سرا بود که واقعه پیش شوهر بجا طلب آمد مراجعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید ببینیم که اعتماد و قول بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق نشود گر از ان بنده را دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت اگر از ما معصیتی بسبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات و قوت ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلیست فسق و معصیت عرضی خداوندا در ساعت بحال ما را از صورت و مزاحم فراق خود بکمال کرم نگاه دار نقل است که روزی امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه به بوستانی میرسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین شیار میکرد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا بخورد که ناگاه سگی بیامد و در برابر او بایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یکی بان سگ داد او بخورد و دیگری هم باو داد بخورد دیگری پیش وی نهاد وی را نیز بخورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روز تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین دادی از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی که بامید مخلوقی قدمی چند بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه بهر سعی خود تمام مقصود بوی میدهد و خود بر بشارت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت و جود بی نهایت خود که ما را از درگاه خود نومید باز مگردان و در ان نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بنداء ان لا تخافوا و لا تحزنوا مشرف گردان آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بآن عمل نمائیم امام گفت کای درویشان هرچه تا امروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان مرا ساعتی بمن باز گذارید که مرا کاری نیست ازین صعب تر که پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال شد که حلقه بر در میزنم این زمان وقت جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا و لا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهیم که پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره خواسته است ای بینا بیدار و ای توانای بی یار و ای برآرنده همه کار ستم چیست از ما در دار محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و دوری بوقت دیدار شنو سخنی کو کی که اول ز تا که آفریدی بفضلم تا آفرینش برگزیدی + بنعم نعمت پروردم تا بپای + اگر ره یاده کردم ره نمای + یکی پایم شکستی خود ندیدی

یکی را بال و پر دادی دیگر را تاج + ندانم تا من مسکین چه نامم + ز مقبولان و مردودان کدامم اگر چه من ندارم هیچ کرده بسی پیچم بیا مرز بیم بر تو فی که هستم + تو لطف از فضل من فضل تو بیش است + اگر رحمت کنی بر جای خویش است + مشو پیش از کشف بیمار بیمار من + ز درد من ... من + شفا ساکن بجگر تا ی خسته شم به افگن بتیغ ظلمت چشم بی چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز آستان خود مکن دور + دلی هست مرا هشیار گردان از غرور غفلتم ... گردان + چنان وارهم که ورنا بود و دریود + چنان باشم گران باشی تو خوشنود + چنان خسپان چو آید وقت خوابم + که گرد ... قلم باید نگارم + رباکنم را چنان ران بر شهادت + که باشند ختم کارم بر سعادت + گناهم از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان + بهشد و کرسه

المناجات الخامس

ای نور قلوب وای مفرّج کروب وای باسط قلوب عباد بانامل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا رباعی دل تنگم ز دیدار تو درمان خسته است + بی روی تو هر دو کون زندان منست + ... آنچه از غم هجران تو بر جان منست + ای صد هزار بادیه پیمای معرفت غریق قطره از بحار زخار زلال فضال تو داتی صد هزاران هزار بادیه پیمای غمرات عشق و محبت تو ... لمعۀ از پرتو انوار جمال تو رباعی از هیبت تو این دل مخزون بسوخت + دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یارب تو بسوز این تن سرگردان را + کز آتش و سوز عشق صد پاره بسوخت + ای مظهر لمعات انوار لاهوتی در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت و جبروت رباعی رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان + دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان + ما و ام که در کمال اشراق بود + سرچشمه آفتاب دیدن نتوان + آفتاب جهانتاب معرفت چون از برج حقیقت بتابد چه سراغ زاویه داویه شبکوران طبیعت را در برابر آن چه ضیا شعاع شمع ... انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای سبلۀ بهای عقل نقال را در محاذات آن چه مقدار رباعی خورشید که باشد که بروی تو رسد + یا باد صبا که سر کوی تو رسد + عقلی که کند خواجگی شهر وجود + دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد + ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای نفحات نسمات رعایت منتظر صدور مهجوران دل ریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان از دلج اشباح عارفان نهاده و سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق و صدارت تاراج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح یا افراح اشباح از راح زلال ارواح مصفای لطف بر کمال مملو و مخجل صاحب کمال کالشمس بمقدار انعکاس انوار جمال تو مملو رباعی در بحر خیال خویش یکذره مباش در بحر خویش گم شو و قطره مباش + عالم همه آینه دنا حق ناظر او + تو در میانه نگر یا تو نظر و مباش + کریما کردگارا ... که بی کبر و ریا باشد ولی گفتاری که شایستۀ حضرت کبریا باشد از ما نیاید و دادۀ در دل ما

چون عمر گذشته را [illegible] بود در هیچ سالی خدمت [illegible] المال طاعت نکرده ام اسباب سلامتی نیست توانی که
بی سابقه عمل ما را با نجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش از ابر کرم باران بخشش بر سر ما بارانی [illegible] است که چون شبلی
قدس سره جنت آباد دنیا را پدرود کرد و بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در واقعه دید گفت ای شبلی از حال خود
خبری باز ده گفت از دنیا چون انتقال کردم مرا در مقام حساب بازداشتند و نامه [illegible] بدست من داد [illegible] آمد که ای
شبلی نامه خود را بخوان [illegible] هیچ کاری که مستحق [illegible] بودی در نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن
این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی چاره نداری گفتم خداوندا بخوانم بشرط آنکه مرا [illegible] فرمان آمد که ای شبلی آن شرط که
گناهان [illegible] اگر [illegible] الهی [illegible] آنگاه گفتم خداوندا [illegible] شیخ شبلی که ما را از جهان با ایمان بیرون [illegible] به
[illegible] آنکه [illegible] پادشاه جهان [illegible] سر عریان تو چون [illegible] کرده ام
بسیار [illegible] قادری [illegible] انکار [illegible] خداوندا پادشاها [illegible] آمدیم با دل [illegible] آمدیم [illegible] عذاب
[illegible] در خور [illegible] آورده اند که آن روز
که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند جبرئیل علیه السلام از بهشت پیراهنی آورد و در ابراهیم علیه السلام کرد
ببرکت آن پیراهن آتش بر ابراهیم علیه السلام برد و سالم گشت و آن پیراهن به یعقوب [illegible] یعقوب علیه السلام
همان پیراهن را به یوسف علیه السلام بپوشانیده بود آن روز که یوسف با برادران همراه بصحرا رفت و گویند که همان پیراهن بود
که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت
آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خود
ما نیز از دو آتش [illegible] یکی آتش حرقت عذاب و دیگر آتش فرقت حجاب ما را نیز خلعت [illegible] ایمان از دیبای تقوی
بپوشان که [illegible] و لباس التقوی ذلک خیر خداوندا ببرکت آن
پیراهن چنانکه آن دو بنده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بحرمت پیراهن ایمان از حرقت
عذاب و فرقت حجاب نگاه دار الهی بحرمت انوار باطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان
سبحانی و بحرمت [illegible] و دیده دل را بمطالعه جمال [illegible] دوخته اند و بحرمت
متحیران شراب [illegible] که [illegible] از شمع جمال تو سوخته اند [illegible] قصه شمع از دل پروانه
پرس [illegible] بوی گل از بلبل [illegible] پرس [illegible] قدر گل [illegible] پرس ×
زاهدان را [illegible] عاشقان را [illegible] پرس الهی بحرمت عارفانی که [illegible] قالب را
[illegible] وجود [illegible] گشته [illegible]
[illegible] الهی [illegible]

آن نقطهٔ توحید که در جان ما داری + چون دایرهٔ ما تنها بی‌پایانی + الٰهی جلّلنا عن الاشتغال بالملاهی و ارنا
حقائق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بگشای تا هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی ما
بر ما بصورت هستی جلوه مده و از نیستی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود گردان
نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی
و مهجوری همه از ماست ما را با ما بگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار رباعی یا رب بکمالیم
ز حرمان چه شود رهی که بسیم بکوی عرفان چه شود پس گبر که از کرم مسلمان کردی + یک گبر دگر کنی مسلمان
چه شود + پیر هرات قدس سره میگوید که الٰهی چون حال ما بعلم تست علم و دانائی ما چه بود و کار به تو
توانائی تست توانائی ما چه بود الٰهی بعبادت ما نه سزاوار تست و مغفرت ما کار بجز علم تست بلکه تقبولها
از لست نظر نه بحسن صورت بلکه بحسن سیرت است خداوند النهایت نظری کن که در مانده ایم و در سوگواری
ما بگشای که بر در مانده ایم از درد و خانهٔ احسان شیرین گشتی و دکه بیاسیم از شهر شوق بیا که هم فریادی که گرفته ایم
خاریم زبان ما را نه هر چه زبان ماست خاموش گردان بر دل ما ذل یا فراموش گردان نوری ده که آنرا ماست
آب و گل ما نه بسیم حضوری ده که دل و مرا دل و جان باشد نیم مثنوی ای کار همه ز تو فراهم + چون هم
چاکر ایم + زان پیش که بنده آورده ایم + از راه کرم ده آوریم + الٰهی با بیچارگان را مجلس انس ایشان سخت
دوست و در مقام انوار کشف قدس ذوق و انس ما کرامت فرمای حقی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده
که بهیچ نا آمده نه بیچیم گیسو که نفس به بند و بکشای راهی که بر حق رهنمون انس باشد مثنوی ای خالق خلق
در عالم غیب + ما هیچ و همه و عالم عیب + ای از نظر تو کار ما ترتیب + آراسته تو هر چه ما راست + عذر همه
در طرف تو پنهان + کس را نکنی تو از بدی رد + حقا که به پیری مدار ایم + سر مایه امید هم داریم الهنا و حافظنا
والسابقین ای مفتح الابواب قلوب ما ای مسرح [illegible] کرده و بپای دیده و عاشقان با نور دیدار تو روشن دار
دیده عارفان باز بار اسرار تو گلشن ای [illegible] حقائق باعتبار ذات قدیم و ای در ظهور اسمای الٰهیه
در تحقیق ربوبیت تجلی در مراتب لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم رباعی ای باعث شوق طالب
خوبی تو + هم طالب نسبت مطلوبی تو + گر آئینهٔ محبت بین شود + ظاهر نشود جمال محبوبی تو + لا بلکه هم
توئی و هم محبوب + هم طالب توئی و هم مطلوب + و محبوبی در مقام [illegible] احدیت طالب و محبی در مرتبه
تفصیل [illegible] رباعی ای ظاهر تو [illegible] + خالی نه تو مسجدی و دیری [illegible]
همه طالبان و محبوبان را + آن جمال تو و در میان [illegible] نی + ای جمال [illegible] جلالت و رقیبانی تلافی [illegible]
و تعالی از شوق تو جمال و ذوق و وصالت [illegible] اندیشه عقل و [illegible] ادراک ذات و صفات

بکمالت کوتاه است **رباعی** هر چند که جان عارف آگاه بود + کی در حرم قدس تواش راه بود + دست همه اهل کشف و ارباب شهود + از دامن ادراک تو کوتاه بود + الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زبان و سینهٔ ایشان خروشی است و بحرمت اسرار خاطر مشتاقانی که از آتش محبت و دردهای ایشان جوششی است و بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدای ندای سر توحید بگوش هوش شنوده اند **نظم** مطرب عشق می نوازد ساز + عاشقی کو که بشنود آواز + هر نفس نغمهٔ دگر سازد + هر زمان زخمه کند آغاز + همه عالم صدای نغمهٔ اوست + که شنید این چنین صدای دراز + خود سخن گفت و خود شنود از خود + کردم اینک بر سخن ایجاز + نه باندازهٔ نسبت سخن عشق بگو این سخن را باز + که همه اوست هر چه هست یقین + جان و جانان و دلبر و دل و دین + الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعهٔ سواطعات شموس مقدسهٔ جبروتی و بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه خلوت کمند شوق بر کنگرهٔ قصر احدیت انداخته اند و بحرمت قلندران پاکباز درگاهت که در قمارخانهٔ محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند **غزل** ای ببازار غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی + جام جمشید بیک بادهٔ دو که نیرزد بر من + گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی + پیش من جز سخن بادهٔ و پیمانه مگوی + که نیرزد همه عالم بر رندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی + هست در ملک دل من صد از ایشان بجوی + تا که در دام محبت حلقهٔ جانبازان دید + میزند نعره و فریاد که صد جان بجوی + کار عالم همه گر بی سر و سامان گردد + بر من دل شده بی سر و سامان بجوی + الهی راه دین را بشعاع شمع بصیرت روشن دار و حدائق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نباید از دست ما بشکن و بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هر چند مستغرق انواع و معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما ببخش حکایت است روزی که غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری نظر کرده بخریداری پیش آمد غلامی بچشم احول دید و بدست شل و پای اعرج و بقامت اعوج دید که غلامیست بهمه عیبها آراسته از حال زبان او سوال کرد گفتند همه اینها عیبهاست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بهمه عیبها بجهت فصاحت زبان او قبول کردم الهی در آخر روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده چشم احول نظر حرام دارد و دو دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و دو پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیبها و علت فراوان دارد اما در زبان تو ایمان صدق و در دل عشق و محبت محمد دارد و بحرمت او

کما را [illegible] رسیده لکن کشور ایمان و عرفان بر ارشت فرمانده خدایا. در زاد المعاد دیده بودم که پادشاهی بود در نظام عدل و داد [illegible] وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر نزد پادشاه شکایتها میکردند تا روزی پادشاه گفت من میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما پیش من وی را حرمتی واجبست که عزل او ممکن نیست و پیش بعضی از خواص گفت این قصه که در ابتدای سلطنت مرا حادثه پیش آمد که از عراق فرار نموده [illegible] شام [illegible] و در شام بتنهائی بودم گاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقالی نشستمی روزی مرا اندوهناک و محزون دید پرسید که سبب اندوه چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از درد غربت و غم دوری و فراق وطن و دیار خویش و تنها نشسته بادی در میان آوردم از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروف چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی من مراجعت بوطن مینمودم روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته حاصل آن بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی مرا باز بمسند دولت و مستقر سلطنت بنشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص حال او نمودم او از عالم نقل کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راهی باین شخص که حالا منشور وزارت بنام او است ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم و بجهت مشابهت او این را دوست داشتم و رایت وزارت خود بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاهی مجازی ظالمی را که بصورت مشابه بندهٔ از دوستان او بوده بمسند وزارتش مسند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه روا نمیدارد الهی این فقیر بی بضاعت را اگرچه بافعال مشابه باشقیا است اما باقوال مشاکل بانبیا و اولیا است بکمال کرم خود از قبائح اعمال او درگذر و او را بمسند حقیقت و [illegible] گردانیده بمقام وزارت خود مشرف گردان آمین و رب العالمین

المناجات السابع ای خدای دانا و ای قیوم توانا و ای معبود [illegible] و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه و ای شرح و بیان ثنایت [illegible] ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز [illegible] ظلمت و نور [illegible] [illegible] و ای [illegible] عاشقان است [illegible] آه [illegible] رباعی رخساره تو [illegible] + چون زلف تو جان و دل [illegible] تا کی [illegible] سوزان چه نهی + در [illegible] شعلهٔ آتش تا کی [illegible] ذلیل و سیاه

آه و ناله بجز در صحبت سینهٔ عاشقان منزل گاهی نه صادر و وارد و درد و بلا بجز در خانقاه سینهٔ [illegible]
پناهی نه رباعی تا کرده غم عشق تو در دل منزل + شد غلبهٔ تیغ هجر قاتل بسمل + [illegible] آمد ای [illegible]
بگل تا خاک سجد خلاص از این گل مشکل ای از صدمات جلالت در فضای هوای جان [illegible]
وای از غلبات شراب ناب تجلیات جمالت. زاویهٔ باطن هر دل ریشه [illegible] ای [illegible]
از سطوت تجلیات جلالت [illegible] وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعلهٔ شمع اشتیاق جمالت [illegible]
صد هزار گویا انا الحق از شعشعهٔ غیرت منصور وار از دار بلا آویخته وای [illegible]
هزار عاشق آشفته را [illegible] انتظار به تیغ [illegible] شوق لقا ریخته نظم این عشق [illegible]
میکشد + بی تیغ [illegible] سر و سر [illegible] میکشد [illegible] مهمان همی خورد [illegible]
چون بو [illegible] یافت چو گرگان همی درد + چون موسی [illegible] چو کفار میکشد + [illegible]
گر چه بغمزه عاشق بسیار میکشد [illegible] بلند دار که این عشق [illegible] + شاهان برگزیدهٔ اخیار میکشد + [illegible]
عاشقی بود و [illegible] ناله و زاری میکرد و میگریست محبوب [illegible]
و ناله او را [illegible] برخاست [illegible] مشاهدهٔ آن حال نمود و در مقام [illegible]
[illegible] عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت [illegible] پیش آمد و از حال او
استفسار نمود گفت اول [illegible] از من و من با [illegible] در مقام [illegible]
این بود که دیدی و [illegible] آنکه مشاهده نمودی رباعی بیداد کند بنده بیدار شوم + هر گه که [illegible]
[illegible] آزادی [illegible] چنان نیم که آزاد شوم + الٰهی اگر الطاف [illegible]
[illegible] فضل و احسان تو ما را [illegible] خدمت خود خواند [illegible] بهشت [illegible]
و اگر [illegible] قهر [illegible] ما را از درگاه قبول براند [illegible] و دوزخ [illegible]
سوزان [illegible] اگر فردای قیامت [illegible] وصل و قرب خود با دوزخ فرستی دوستان [illegible]
که بر آورد از نهاد [illegible] جذبات [illegible] مستان گشته [illegible] آتش دوزخ را [illegible] و دیدهٔ خود [illegible] اگر [illegible]
در فردوس اعلی [illegible] مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید نظم
اگر ز رخ [illegible] بنما نور جمال را + ز دوزخ [illegible] فردوس اعلی را + اگر [illegible]
[illegible] + برای [illegible] دوزخ بر ندارد [illegible] را [illegible] فرشته [illegible]
بهشت [illegible]
بجمال خود [illegible] نگرد [illegible]

ز تنها ما این کلفت فرو رسی را یاری بدست آید که من درویش عالم همتم دیدار میخواهم + الهی حسرت عارفانی که [illegible] در بزم [illegible] از دست ساقی وصلتم رحیم و مشاهده دیدار و لقا در کشیده اند و در طلب رضا و امید [illegible] حضرت ناله های مشتاقانه و آه های عاشقانه از دل پر درد بر کشیده اند که ما را از فرقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم مگردانی + همیشه ها در آن ساعت که تماشای جمال خود بمشتاقان + [illegible] را سوز و چون سرمه بچشم عاشقان و [illegible] الهی ما را دل [illegible] داناهی [illegible] و [illegible] بینائی [illegible] ما را توفیق کرداری [illegible] و قلب ما [illegible] اسراری [illegible] کرم فرمود [illegible] از [illegible] که با انعام [illegible] که انوشیروان سنگی را [illegible] الماس [illegible] نشانیده بود و شیشه‌گر [illegible] آورده آن سنگ [illegible] دیگر [illegible] نوشیروان [illegible] گفتند که جامهٔ الماس [illegible] بپوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله که سنگی را که جامه بخشیده باشم از وی باز ستانم کریما کافری [illegible] مجازی سنگی را جامه بخشیده [illegible] که از وی [illegible] آید باز نمی‌ستاند [illegible] عرفان [illegible] ایمان که بر دل پوشیده [illegible] ما را از آن [illegible] مگردان [illegible] حاتم دعوی ساخته بود [illegible] عرب را بر خوان نشانده بود یک فقیر [illegible] در آمد [illegible] دست او گرفته [illegible] گفتند ای حاتم [illegible] یکی گفت شما را اینجا [illegible] نشانده و این بیچاره [illegible] پوشش [illegible] گرسنه [illegible] خوان [illegible] اولی [illegible] فرمود اگر [illegible] که محتشمان [illegible] یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا [illegible] پیشانی [illegible] نوابان [illegible] صحبت [illegible] شیخ فرید الدین عطار قدس [illegible] برای [illegible] مثنوی [illegible] بیچارگی [illegible] اول [illegible] سوی خوان کرم [illegible] آن خوان [illegible] اگر [illegible] گناهی [illegible] خوان [illegible] که سلطان [illegible] کرم [illegible] عاصی بیچاره [illegible] اگر [illegible] پادشاهی [illegible] گنج گدائی + کسی [illegible] گنهگاران [illegible] پادشاها [illegible]

دلی باید شکسته + **المناجات الثامن** ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزاوار لطف و صنعت و رزدایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت میزان شهود [illegible] و تقلیب ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان بنقوش گوناگون و ای فاطر بتو انوار جمال و تجلیات بر طور نور جان ارباب ایمان لایح و فایح روایح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مشام شامه اصحاب عرفان فایح [illegible] گشته و باغ جان معطر از تو + در دیده دل صورت [illegible] از تو + ذرات جهان [illegible] آرا و [illegible] از انوار [illegible] از تو + [illegible] بخشنده مراتب مناصب پادشاهی [illegible] تاجهای [illegible] گلشن نشینان درگاه [illegible] بخشنده انواع تباهی ارباب گناه و ملاذ بی نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی [illegible]

غزل خزینه است مرا زانفاق علم و ادب + کجاست آه سحرگاه ناله دل شب + [illegible] عصیان + که بحر رحمت تا جوش میزند بر لب + [illegible] از برای تو [illegible] یارب + هزار بار جوابی تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گویم یارب + هزار دام [illegible] که کرده ام [illegible] + [illegible] بزبانم نزد ام خود چه عجب + مرا [illegible] بباغ عالم قدس + [illegible] سوزان [illegible] بطلب + [illegible] زنام و نشان در گذر که در ره عشق + [illegible] ترا بس است لقب + ای

مقدسی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات [illegible] کالم و حکمت [illegible] ای مبدعی که بر صحیفه ایجاد [illegible] ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود [illegible] عرش [illegible] جبروت و جلال تست [illegible] کبریا و کمال تست قلم [illegible] دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ [illegible] اسرار قدرت و تقدیر تست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست [illegible] جنت المأوی [illegible] رحمت [illegible] جحیم [illegible] سعیر قهر [illegible] تست [illegible] ایوان عزت و جبروت [illegible] تست [illegible] فلک [illegible] قدرت تست [illegible] گفتگوی اسرار حکمت تست [illegible] زحل [illegible] آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری [illegible] انوار [illegible] تست [illegible] روز [illegible] نور و ظلمت تست [illegible] کن فیکون [illegible] اسرار قدرت تست [illegible] جباران [illegible] عظمت [illegible] تست [illegible] جابره [illegible] حلقه [illegible] تست [illegible] خطیب [illegible] گفتگوی [illegible] آرام تست [illegible] بی نام تو نامه کی کنم ساز + ای کارگشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای [illegible] کن اساس هستی + کوته زده [illegible] دراز دستی + ای هست نه بر طریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هر چه رمیده وا رسیده + در [illegible] آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم [illegible] ای مقصد همت بلندان + مقصود دل نیازمندان +

ای ذات مقدس تو عالی + از شرک و شبیه هر دو خالی + در صنع تو کاملان [illegible] حیران شده عقل عاقبت اندیش
در بنا عالم و عالم آفریدی + بر زمین خوان نعم گستردی + افسر بندگی و شاهی + دولت تو دهی بهرکه
خواهی + گر لطف کنی و گر [illegible] [illegible] تو کیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هست + [illegible] آنکه تو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] آدم + [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] + [illegible] [illegible] [illegible] + الهی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شادی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] ما را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الهی [illegible] [illegible] خود را [illegible] عشق و [illegible] [illegible] [illegible] خود را [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گردان و در دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار
و [illegible] [illegible] [illegible] آمین [illegible] است که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر
بالین او آمدند و کلمه تلقین میکردند شیخ می گفت نمیگویم نمیگویم مریدان همگان گفتند ناگاه شیخ چشم باز کرد مریدان
[illegible] احوال پرسید گفتند شما را چند کرت تلقین کلمه کردیم [illegible] شنودیم که شما [illegible] نمیگویم نمیگویم
شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما این گفته باشم که کلمه توحید نمیگویم [illegible] [illegible] مشغولی
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایستاده آب را [illegible] قدح [illegible] [illegible] رسید که آب
میخواهی این گفتم [illegible] گفت بگو لا اله الا [illegible] عالم را هیچ معبودی نیست [illegible] اعراض کردم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قدح آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سخن [illegible]

که میگفتم در دعوی شما اکنون گواه باشید که من مؤمنم و با ایمان میروم کلمهٔ شهادت بگفت و از دنیا انتقال کرد
اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا خیرا و ذکر المعروف المناجات التاسع
ای احد کریم و ای صمد قدیم ای مولود بیعلت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای
مصور بیاض مطالب ای بلبلان گلستان بیان عندلیب نغمه و نوای حمد و ثنای تو و ای غنچه‌های
گلزار اسرار عارفان منتظر بارش باران انوار شوق لقای تو و ای در ارحام اصداف قلوب لآلی عشق و
محبت تو و ای اقداح ارواح شراب ناب ارادت و مشاهدت تو نقود نفوس در خزاین قوالب محفوظ بیاد
عنایت تست عروج قلوب بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست شبها [illegible] سحرگهی
ای رحمت وجود بی نهایت از تو و ای جاذبهٔ لطف و عنایت از تو گر تجلیات آیات ضلالت گیرد ملک
بجز هدایت از تو و ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف و ای کشاف اسرار جلال و ای نور بهاء الملوک
اصحاب ایقان باشعهٔ انوار عرفان از مطالع طوالع شموس تیرهٔ وصال ربانی بر شبهای پیشه دیدهٔ صاحبدلان
در تافت و قصر سینهٔ انوار جمال او منور از نور روز کن فیکون دل فروغ از طلعت خورشید وش مسالک
نژادگان مشیمهٔ عدم را بشیر حکم و شئون عهد قدیم بمهد آلاء و نعم بدایهٔ لطف و کرم پرورانی کمر ایشان باعمال
بشریت را در ظل ظلیل محبت اولیا [illegible] شهای کوشیار شعاع انوار ساطعه
تجلیات ذات و لوامع آثار اسماء و صفات مظهر وجود ارباب شهود در افزود [illegible] انوار تجلیات
دیدار در او شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهود مشک تیغ کشای نقاب وجود است از مظاهر بشریت جمال
احدیت عاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی [illegible] وقت شد که آید جمالش از نقاب من برون
پرتو نور تجلی از حجاب من برون دل چو جرم آفتاب و نور چون عشق ار بود جانب هر ذره تابد ز آفتاب
من برون ز در رقم بر لوح دل یک حرف استاد ازل تا ابد آید معانی از کتاب من برون صد
هزاران چشمه دل خون چکیده بر تقویم [illegible] چون بیاید [illegible] از حساب من برون عالمی مشتاقی
چهرهٔ من میکنند تا عروس [illegible] آید از حجاب من برون خفته‌اند از هم [illegible]
نور الله آمد از لباس من برون [illegible] عشق و آن [illegible] اصداف قلوب قطرهٔ وحدت کی آمد از سحاب
من برون [illegible] آید اندر ترجمان [illegible] آید ز آب من برون [illegible]
[illegible] ساقی از شراب من برون [illegible]
سر بازار [illegible] قلب ایشان [illegible]
جنان [illegible] ایوان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

اندراس باساس توجه ایشان راه نیابد و بعزت شهسواران روشن دل که فلک نورانی منازل تلالوی مرآت ضمیر
ایشان راه نیابد و بحرمت دقاق عشاق که در دقایق میثاق اقداح افراح الست نوشیده اند و مجردان عریان که در جامه
خانه الهیبت اتباع خرقه [illegible] عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیده اند که ما اسیران شهوت را با امکان
رقابه مخذول [illegible] گردانیده و فرو ماندگان الطاف خود مهجور مساز و محفوظ دار نقد ایمانی که بما عطا فرموده استرداد آن
[illegible] امید [illegible] نقل است که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه
بگورستان رفته بود چون از دفن [illegible] پرداختند امام در گورستان در گوشه نشسته بود و در مقام توبه تفکر
مراقبه [illegible] بود [illegible] فرزدق نام آواز [illegible] روی در امام می نگریست و بر حال خود میگریست
امام چون او را گریه دید [illegible] حال او پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم که مردم در من
می نگرند و میگویند چه بد کردار است [illegible] نگرند و میگویند چه نیکوکار است و پسندیده روزگاریست
ای امام اگر [illegible] خلق باشد کار بر من تنگ باشد امام فرمود که ای فرزدق
[illegible] امید [illegible] باشد گفت یا امام سه چیز دارم شهادتی به اسلام و توحید
[illegible] و اعترافی [illegible] اسلام و دیگر توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی خویش
چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت [illegible] گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت
ای امام المتقین مرا [illegible] و توحید هفتاد ساله بخشید رباعی جوانی عود بود چوب سپید آوردم +
نامه سیه و موی سفید آوردم + گفتی چه وسیله هست دست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + الهی از پدر ما
آدم صفی الله علیه السلام روز اول چه طاعت آمد که بتخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطاب کرامت
ولقد کرمنا بنی آدم نام ما خواندی و چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا در آمدیم بردار مثنوی
پادشاهان که نیکو کردار اند + بندگان را فرو نگذارند + چونکه برداشتی فرو مگذار + دستگیریم باز مان بردار +
[illegible] احوال و عالم اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو که
[illegible] آن دو بد معصیت و کفر است کفر از معصیت بدتر و آن دو نیک
طاعت [illegible] ایمان از طاعت نیکوتر اگرچه بدانیم اینجا دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم یکی
گذاشته [illegible] و موجب بدی ما این دو چیز است کردار این [illegible]
گذاشته آن [illegible] ولیکن آنچه کرده و گذاشته ایم از بدی که از آن بدتر است که گذاشته ایم و آن کفر است
و [illegible] ایمان است الهی از ارتکاب معاصی ما را با اجتناب از کفر
[illegible] و تقصیر طاعت ما را [illegible] ایمان ما از [illegible] ما هر چه کردیم از معاصی در گذار و هر چه

نکرده ایم از طاعات کرده انکار المناجات العاشقین ای قادر بی آلت و ای ناظر [illegible]

که تا سبیل عاطفتت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان بشگفانیده ای [illegible]

طاعت خار آزار عصیان رویاند صرصر قهاری [illegible]

موج دریای عظمتت کشتی حیات قاروان را در گرداب [illegible]

شعلهٔ غیرت در فضای عالم حیرت برافروخت خرمنهای طاعت [illegible]

بوزد جان ناتوان عصاة را برائحه فاتحه برافروزد [illegible]

نکند [illegible] شکسته نشسته [illegible] که [illegible]

فضل و کمال نفحات افضالات در گلزار [illegible]

در گلستان [illegible] لسان [illegible]

عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند + گر عشق [illegible]

[illegible] که عشق تو با ما چه میکند + تا [illegible]

اقبالت و لوای افضالت بر دوش [illegible] صوفیان صافی دل [illegible]

تا [illegible] معرفت جلالت [illegible] زبان [illegible]

کروبیان والهان [illegible] ذات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات ذات و صفات [illegible]

درین بیابان رفتیم + از عالم تن بعالم جان رفتیم + عمری بشب [illegible]

رفتیم + آه سرد عاشقان و سوز سینهٔ خستگان [illegible] شوق وصال [illegible]

جام عشق ازل [illegible]

عشق شوری در نهاد ما نهاد + آتشی در جان و مال ما نهاد + [illegible]

رخت [illegible] نهاد + بر مثال خویشتن حرفی نوشت + نام آن حرف آدم [illegible]

جستجوئی در نهاد ما نهاد + حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد + منتی بر [illegible] شیدا نهاد + [illegible]

تهمت بر چشم نابینا نهاد + تا تماشای جمال خود کند + [illegible]

[illegible] اسرار در صحرا نهاد + [illegible]

چاک وادند [illegible]

روی [illegible]

[illegible] که با کمال [illegible]

مهمان و تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شهر انجانهٔ کرم و آبادی جرعهٔ بخشیدن جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الٰهی اگر بسوزی جای جانگدازی لک الحکم و اگر درگذاری و بنده نوازی لک الامر الٰهی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قبائح اعمال ما را بپوش و چون بر حضرت تو هیچ چیز مشکل نیست فضائح افعال ما را ببخش چون ما قفل یاس در امید بروی خود بسته ایم بمفتاح رحمت باب رجا بروی جان و دل ما بگشا مطیع و عاصی و دانی و قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت خود گردان **مثنوی** یا اله العالمین درمانده ایم + غرق خون و خشک کشتی رانده ایم + دست من گیر ای مرا فریادرس + دستها بر سر چنین دارم چون مگس + ای گناه آمرز عذر آموز من + سوختم صد ره چه خواهی سوز من + چون ندا السمع فرطها کرده ام بخشش + بر دل و بر جان پرورده ام بخشش + الٰهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بارهٔ فقیران بیش بیدارند و ایشان را از اغنیا بیشتر می‌نشانند پیر هرات میگوید قدس سره الٰهی نواخته طور را میگوئی که در تو اگر ایشان می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بآن نظر که در بیچارگان می نگری در مفلسان نگری و نیم پیر هرات قدس سره فرموده که الٰهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم کرم تو از جرم من بیشتر است الٰهی دور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار بر گیری بر مفلسان این نه کار بی نیازانست لیکن ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی و مفلسی ما ببخشائی **مثنوی** مشت گدائیم بامید جود + آمده پشت همه رکوع و سجود + همچو گدایان که بر پادشا + دست برآرند زبهر عطا + لطف تو چون با همه بود آشنا سفرهٔ انعام بهر جا گستری + قسمت هر کس که مقرر شده است + مفلس و دارنده برابر شده است + لطف تو آنکه خوان می نهاد + صیت کرم در همه عالم فتاد + مژده بما از ره دور آمدیم + وز ظلمات از پی نور آمدیم ای ملکوت بانگ علای ما + درگذر از جمله خطاهای ما + ما همه اینجا بسوال آمدیم + در کوه طلبگار نوال آمدیم + چون بتو حاجات بسی داشتیم + دست دعا نزد تو برداشتیم + از در امید که شکوه نشانیم + دست تهی باز مگردانیم + جد رفته را تقضی مرا + آنکه بدانند بهی و دهی مرا + جز بعنایت تو چه گوید کسی + از تو بجز از تو چه جوید کسی + المناجات الحادیة عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشایندهٔ ابواب رحمت و ای نمایندهٔ اسباب مغفرت ای مصور اشباح ای منور ارواح **رباعی** در هر دو جهان بمن توئی بهره و بس + در سر نهان من توئی آگه و بس + غیر از تو کسی در دل و جانم چکند + اندر دل و جان من توئی والله و بس ای پادشاهی که لطفت چون قطرهٔ آبی افسرده را نور دهد و اندر شبهٔ گردد و قدرتت چون خون بسته را جان بخشد آئینهٔ جان فتبارک الله احسن الخالقین گردد و طارم بالا و حرم نقی با انوار حکمت کوره روشن بهفت شاد روان بستان زمین و جامیدان باغ زمین با ثمار رحمت تو گلشن **رباعی** ای دیدهٔ عاشقان فروغ ده روشن + وی سینهٔ عارفان بهیبت گلشن +

من در طلب تو روز و شب سرگردان + افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن + ای غایت قوت رای عقول از حرکت پیشیهٔ ادراک دقائق صفات حیرانی و ای نهایت فکرت فحول در ملاحظت اندیشه حقائق معارف ذات نادانی رباعی، هم گوهر قعر بحر بی پایانی + هم گنج طلسم پردهٔ انسانی + پیدا نه بپیدائی از آنکه پنهانی + بیرون ز جهان و اندرون جانی + عز احدیت عقلای عالم را بمعاتبهٔ جلال بر خیال ما عرفناک گرفته تا اندر تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای سوختگان را در من یزید بل من مزید بشوق طلب نحن اقرب الیه من حبل الورید شنوانیده عظمت الوهیت از سرادقات عزت معشوق برانداخته که ما للتراب و رب الارباب بر ... از برای ... غیب شکستگان و دلخستگان را بشارت میدهند که انا عند المنکسرة قلوبهم ای که دل ما شناسد قیمت دل چه شناسی + گر نیستی مراد جان ز چه دل چه شناسی + از سر خوان آب و نان دست کلیم نشسته‌ای دل چه تازه شوی تا کریم دعوت دل چه شناسی + دل ز سماع نام تو خرقهٔ تن همی درد + در حرم حریم کم جان خالصت ... چون تن و مال بنده را جنت و خلد شد بها + غیر جمال تو دگر قیمت دل چه شناسی + دیدن حسن روی تو در چمن مظاهرت + رویت چشم این بود رویت دل چه شناسی + ای که بپیروی رفته ... نکن علم ... بر گشاده رخت دل چه شناسی + دل که همیشه بسته بر سر وادی طلب + تشنه فتاده جان ما ... دل چه شناسی + الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکرت از دست ساقی محبت ... شراب طهور ... نوشیده اند و در عرصت فلاحت و حقیقت ... استلاشی کرده و تمام از تعینات وجود مجازی پاک گشته اند و بحرمت مغلوبانی که در غلبات غلیان شوق در مقام بیخودی نعره های منصوری برآورده اند و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس وجود نار شوق سوخته و صدای ندای انی انا الله در وادی توحید در داده و بدین اسرار زبان گشاده اند. قطعه امروز من ز عشق او در نار هجران سوخته + در آتش سوزان غم چندانکه خواهی سوختم + انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد فهی + تا چون درخت موسوی بر نار هجران سوختم + ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من + چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم + از نه دوزخ ... بیشم در بهشت جنت در شدم + از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد دایم ... آتش ... هم در این و آن + حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس سره گفته است که اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید قدس سره گفت که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود نظم ای بوده اختیارم ترا اختیار مائی + من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی + گفتم محبت مرا گشته گناه چه بهره دارد عجم + این قدر نداند کاخر تو یار مائی + گفتم چه چرخ گردان و الله که بیقرارم + گفت ار چه بیقراری مائی بقرار مائی +

آورده‌اند که شیخ جنید قدس سره فرموده که اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید ای جنید دیده بگشا و جمال ما
را تماشا کن گویم الهی چشمی که در دوستی تو بسته شد [illegible] از دیدار [illegible] که در دنیا بی واسطهٔ چشم
[illegible] خواهم که بی واسطهٔ دیده [illegible] شغل چشم [illegible] در پرده [illegible] باشم [illegible] آنست که از دیده
[illegible] الهی چاره آنست که من نیز [illegible] باشم خواهم اول که از سر تا قدم
دیده گردم [illegible]
[illegible] وقت آنست که [illegible]
[illegible] الهی [illegible] مجالس انس که اقداح شراب [illegible]
[illegible] عشق [illegible] وصال که اسرار حسن و جمال [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] که در بزم با نغمه و کمان [illegible]
[illegible] عشق را [illegible] وصال
[illegible] سعادت توبه و ندامت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] قدس سره [illegible] خدایا امید داری [illegible] گناه [illegible]
[illegible] که طاعت را اخلاص می باید تا اعتماد را شاید و من اخلاص [illegible]
وصال [illegible] اعتماد [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان عاشقان [illegible]
[illegible] سلطان تقدیر [illegible]
[illegible] قبلهٔ عشاق [illegible] روی تو شد [illegible] روی تو شد
[illegible] چوگان تو [illegible]
در باب [illegible] کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] کلمه
[illegible] خطر [illegible]
[illegible] خطر [illegible]
[illegible] خطر [illegible] طاعت [illegible]
[illegible]

بر پیران بگذارد و یاران کمال کرم [illegible] خداوندا [illegible] توفیق [illegible]

[illegible] الذین [illegible] الا

تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة [illegible]

[illegible] یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت [illegible]

[illegible] لا خوف علیهم [illegible]

[illegible] الذین

اتقوا [illegible]

فاثابهم الله بما قالوا جنات [illegible] ولکم فیها ما تشتهی انفسکم [illegible]

[illegible] ولدان و غلمان [illegible]

[illegible] ولدان مخلدون [illegible] سلام علیکم طبتم [illegible]

[illegible] سرگردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة [illegible]

[illegible] وصال [illegible]

[illegible]

[illegible]

از خواب عدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] فرستاده

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان در ره سودای تو [illegible] درگاه تو [illegible]

دور [illegible] الهی [illegible]

[illegible]

[illegible] عارفان که [illegible]

بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم برکشیده و جمال وحدت ذاتی بشئون صفات در مرات هستی و مظاهر حق پرستی در ذات وجود ایشان جلوه نموده که سینه‌های ما را نوری بخش که بدان فتح دقائق غیبیات تواند یا دلهای ما را سروری کرامت فرمای که بآن سرور ابواب مکاشفات بگشاید یا سری بخش که در میدان عبودیت الهی یکی گوی باشد و زبانی که در بیابان وحدت یکی گوی باشد الهی تو خود فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده شما نفس شما بس است خود حساب خود کنید الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که برشمارد یعنی که عقد گیرد الهی دل و زبان و دست ما را این خطاب با سیاست از کار برده بکمال کرم از سر حساب ما درگذر الهی در حساب عثرات و زلات والوف می باید با ما خرده نگیرند ندانسته ام الهی بحرمت کلمه توحید که ما را از دوزخ نفس نگاهدار الهی یوسف صدیق را علیه السلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه سوم حبس زندان و حضرت تو او را در هیچ حبسی ضایع نگذاشت و در حبس چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت واوحینا الیه و در حبس خانه زلیخا از صحبت وی یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را نیز سه حبس است اول حبس شکم مادر دوم حبس گهواره سوم حبس گور و در حبس شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم و در گهواره نعمت بداد و نعمت روزی یافتیم و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کرم الکریم عجب نبود [illegible] الهی [illegible] که فقیران را بنوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان را از مال ایشان سرمایه غنی گردانند و گدایان از صحبت ایشان آمده پادشاه بازگردند قصه است که روزی درویشی با جامه شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید از ندمای پادشاه گفت ای پادشاه سبب این تقدیر ندانستی که با جامه شوخگین پیش پادشاهان در آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه شوخگین نزد پادشاهان عیب نیست اما با جامه شوخگین از پیش پادشاهان برآمدن عیب است این سخن پادشاه را بغایت خوش آمد و آن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه پادشاهی بی نیاز میرود و خلعت می یابد بعد پنجاه یا شصت سال میشود که با جامه وجود آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام در خانه مقداری گندم داشت و در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی چون هر دو جهان را بخزانه داشت و هژده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی دور از شأن تو نبود و کرم یا اقسام الا ونعم مخصوص سازی ع بدان کرم که تو داری امیدواری هست الهی برادران یوسف علیه السلام با هیچ کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند

که یا ایها العزیز پس اضطرار خود بروی عرض کردند و گفتند که مسنا واهلنا الضر و دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا
ببضاعة مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام
با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد که ما فعلتم بیوسف و دوم عذر ایشان تلقین فرمود که واذ انتم جاهلون
سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی [illegible] یا ایها العزیز
چنانکه بودیم خود را [illegible] مسنا واهلنا الضر انچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة مزجاة انچه بالان
محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما جفا نمودیم در کرم خود نظر کن ان الله
یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودیم [illegible] گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را نمودیم
و آنچه داشتیم [illegible] بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و آنچه محتاج بودیم از تو
طلبیدیم که واغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز بر قبایح اعمال ما منگر نظر رحمت بر عنایت و الطاف الهی
خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند که با بضاعتی داریم که هیچکس قبول
نمیکند ولیکن [illegible] می باید کرد گفت مگر بس از همه زبون تر هم گفتند [illegible] از همه کس کریم تری بضاعت
معیوب را کریمان خریداری میکنند گفت چیست آنکه [illegible] برادر وفادار توئی [illegible] تو آرزو [illegible] توئی
از دل ما [illegible] که [illegible] هم اسرار توئی و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش
[illegible] زیاده از [illegible] دیگران طمع داریم گفت ای [illegible] متاع ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آری تو
غنی و ما فقیر و تو [illegible] و ما [illegible] سلطان [illegible] کرد [illegible] فهم [illegible]
کرم یوسف آن تقاضا کرد که [illegible] ایشان [illegible] داریم که [illegible]
[illegible] کرم تو [illegible] بانواع ان الله اشتری من المؤمنین [illegible] بهای آن بهشت [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] ما [illegible] از کرم تو زیادت [illegible] در عوض [illegible]
[illegible] للذین احسنوا الحسنی و زیادة [illegible] صاحب [illegible] هر کس که [illegible]
تو [illegible] درگاه تو [illegible] و دیگر ای [illegible] ای کریم [illegible] و ای رحیم
[illegible] دلهای اصفیا [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] زوال و قصور نقصان و ای منزه
[illegible] عاشقان عشق جمال تو و ای [illegible]
[illegible] مشکل داریم و در [illegible] حاصل داریم و دلهای

همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه در دل دارم + ای خداوندی که فراز شان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آبدار این صدف عالیمقدار بگوهر نثار سیار آرایند و ترکتاز سبعهٔ سیاره رومی زادگان هر روز صبح تاج مرصع قمر و دملج ملمع سحر از دوش و بناگوش شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو بربایند مشاطگان عروسی سرای حضرت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ ایقان بر جبین ارباب ایمان می فشانند و سطر اکران حانوت جبروت خلعت رفعت و رحمت و طیلسان لطف و کرامت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند قمری تعالی الله تو بی بیمثل و همانند که خوانندت خداوندان خداوند + فلک بر پای دار و انجم افروز + خرد را بی میانجی حکمت آموز جواهر بخش فکرتهای باریک + بروز آرندهٔ شبهای تاریک + نگه دارندهٔ بالا و پستی + گواه هستی تو جملهٔ هستی + وجودت بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بینندهٔ ظاهر + بجست و جوی تو بر بام افلاک + دریده وهم را نعلین ادراک + شناسایت بر کس نیست دشوار + و لیکن هم بحیرت میکشد کار + الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ هدایت وقف ایشان و وصل آشنا و دل و جان ایشان بر سر جادهٔ سوی بلا بر صادران و واردان خانقاه ابتلا سبیل است الهی بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بمرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزهٔ مکارهٔ دنیا بچشم نظاره دیدهٔ رضا نگشاده اند و بحرمت گدایانی که از برای یک نان منت دونان جهان نکشیده اند و بسنان تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریده اند الهی بحرمت آه سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرمستان شراب غرور شیطان و مخموران خم عناد و طغیان را از فرط مستی و بادهٔ خودپرستی هشیار ساز و هم بدم ما را دران دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان و تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل ما کشتی و بشارات انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان پروراندی و بجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان و کشتهٔ عنایت ازلی را برعایت ابدی بدرو فرمای بهترین انفاسی نفس واپسین ما گردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند و کمربند مرصع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه پرستارگان بر گرد ماه و ملازمان در حوالی شاه در آیند بگرد هودج یوسفی در آمدند و خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال او بر مناظر عالیه برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل با اندیشه و جان بخیال آن معشوق بجشم می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور

پیدا شده ملک را نظر بران افتاد و ضبط احوال خود نتوانست نمود سلطان عشق عنان تماسک از پنجه اقتدار و تمالک او بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی ادا می نمود و در تعظیم و توقیر او سعی افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المومن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا نایبان حضرت که عبارت از ملائکه مقرب اند به تشییع ما آیند فرشتگان آسمانها باستقبال روح بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما را دران روز با تاج مرصع ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ رضوان گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جلال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات ــ خدایا بسوی تو رو کرده ام بانعام عام تو خو کرده ام + در آن دم که از ما نشان هم نبود + در جود و فضل تو بر ما گشود + نه جان مرا به تن بود این اختصاص + که ما را تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود امتیاز + حقیقت عیان بود و پنهان مجاز + وجود قدم بود و دیگر عدم + عدم را چه مکنت به پیش قدم + ز کنج عدم تا نبردم وجود + ولیکن بجز لطف عامت نبود + تو دانی که گر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی چون تو خواندی ازان آمدم + ز گلشن سوی خاکدان آمدم + چو دل با تو منت بجائی نکرد + ازین آمدن هم زیانی نکرد + چو از نیستی سوی هستی شدیم + همه مست جام الستی شدیم + ز مخموریم گر فتوری رسید + بهاندم ز ارباب طوری رسید + بهر چیز محتاج شد جان من + یکی صد فرستاد سلطان من + مرا کار هر جا بجائی رسید + که انعام عامش بصلا رسید + مرا اندرین ظلمت آباد تن + که زندان جانست و جای محن + بالا و نعما چنان داشتی + که در سینه هشت بهشت پنداشتی + بایمان و عرفان و علم و عمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران فیوض از ازل تا ابد + تو کردی بنام من نامزد + گدایم ولیکن ز احسان تو + زدم کوس شاهی در ایوان تو + ولیکن من از بی وفائی خویش + بمکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو مشهور شده ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + ازانت هزار آفرین میکنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد وفا برده پیش + هر آن عهد و پیمان که من بسته ام + به شورش نه بسته که بشکسته ام + ترا مهربانی چنان استوار + مرا عهد با تو چنین سست مدار + خدایا گنهگارم و تیره رای + مرا اندرین گمرهی رهنمای + در اول چو با من کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسید + کنون قصه ام و از رنج ار رسید + چو گویم بغفلت جفا کرده ام + عنایت نکردم خطا کرده ام + اگر هست جرمم برون از شمار + چه غم چون تو داری اما آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + وسله هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایشم هست ذاتت چه باک + که دریا نشد

تیره از مشت خاک + در آن حضرت مرگ کشتی تن + وا فتد یکبارگی در آب و روح غرق [illegible] لطف تو [illegible] ای رحمن +
نور ایمان و رطب [illegible] لطف مدد + چو بسیار بخشی و اندک پذیر + بفریاد من رس مرا دستگیر + در آن دم که گردد یقین
رفتنم + نه بندی زبان از ثنا گفتنم + در آن تلخی قبض جان از تنم + تو شهد شهادت بکامم افکنم + که جان چون این
زتن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید گفتن کند + چو بیرون رود جان پاک از جسد + تو با ما بمان تا ابد
در لحد + چو پنهان کنم خاک بالین ز خشت + در آن حفره بگشا دری از بهشت + فرست اندر ان کنج [illegible]
تحف روح و ریحان از آن حضرتم + چو گردد تنم در لحد [illegible] هر ذره جسم زمین در گذار + و در آن دم که
از خاک سر بر کنم + ز خاک در [illegible] سر کنم + چو آرم بجرم اسیر گذار + گناهان من سر بسر در گذار +
چو روها سیه گردد و نا امید + بیا بهر آنم روی من کن سفید + [illegible] وقت الحشر [illegible] و سوال + ز اهل یمین کن نه
ز اهل شمال + چو طاعت ندیدی بمیزان من + گران کن [illegible] میزان من + اگر طاعتم نیست [illegible] پاک +
چو از جرم گشتم بود سینه پاک + اگر [illegible] مرا [illegible] پنجاه سال [illegible] مرا یاد [illegible]
و در آن دوزخ ای ارحم الراحمین [illegible] مرا [illegible] آن دو راه + براه بهشتم [illegible] راه + بر آن پل که از تیغ این
تیزتر است [illegible] از آن راه باریک با سوز و حرق + سلامت مرا بگذران همچو برق +
چو آنگه بدار السلام در آرید مرا [illegible] دوستانم بر آرد + [illegible] لذت [illegible] جان و تن + حجابم ز پیش
نظر کن + که تا بشنود گوش گفتار تو + کند چشم جولان بدیدار تو + خدایا مرا [illegible] بر آرد + بسلک گدایان
خویشتن در آرد مرا [illegible] امیدوار [illegible] مرا [illegible] خود [illegible] کاشته [illegible]
سگان تو [illegible] مرا [illegible] دوستانم بر آرد [illegible] ایشان [illegible] هر کسی را [illegible] +
تمنای دل از تو اینست و بس [illegible] **فصل** [illegible] در نعت سید کائنات

علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل نیز مشتمل است
بر دوازده نعت النعت الاول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان
معجز بیان و صافان فصیح منطق و [illegible] صحیح [illegible] نظام منتظم گردانند نثار روضه
منوره [illegible] حضرت سید [illegible] آن [illegible] عنوان نامه
وفا [illegible] ناقه [illegible]
گلشن حقیقت ثمره شجره [illegible]
طریقت [illegible] کرامت [illegible] ملاح دریای [illegible] رسالت [illegible] جلالت
صدر صفه صفا [illegible] اصطفا [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

رباعی ای دل طمع ملک مؤبد داری + در سر هوس دولت سرمد داری + هر چیز که او هست با خود داری + گر در دل و جان مهر محمد داری + آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مفخر اوست فا را انا فتحنا فتحنامه رواج منشور اوست الف انا ارسلناک اعلای رایت منصور عالی طغرا اوست طا طه طراز اعزاز منشور عالی المنشور اوست حا حم [illegible] امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یا یس یاسین یا سین گلزار وصال شگفته منظر اوست الم تر الی ربک اشارت به برکت نظر او الم نشرح اظهار قسم قدم عالی جان و سر اوست والذی جاء بالصدق بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما رحماء بینهم کنایت از یگانگی عثمان و حیدر اوست رضی الله عنهما ویطعمون الطعام صفت اولاد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک الکوثر اشارت به حوض کوثر اوست ولا تقعد [illegible] استمالت درویشان پریشان [illegible] اوست سبحان الذی اسری بعبده عبارت از [illegible] اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر به مهر [illegible] اوست وما ینطق عن الهوی اشارت به [illegible] پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی [illegible] خوان احسان [illegible] اوست لا ینام قلبی [illegible] پیاله [illegible] شراب طهور [illegible] دل مطهر اوست [illegible] تاج کرامت بر سر اوست و لباس التقوی خلعت [illegible] اوست لی مع الله وقت در بارگاه [illegible] خلوت دل و سلوک جان [illegible] اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب از شمائم رایحهٔ روح پرور و نسائم روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیأسوا من روح الله غالیه [illegible] اوست آفتاب جهانتاب [illegible] جبین انور اوست ماه گردون [illegible] زخم خورده [illegible] انشق القمر اوست [illegible] دیوان اعلی و صاحب قدم [illegible] چهرهٔ انور [illegible] جمال [illegible] اوست [illegible] فلک [illegible] تقدیر [illegible] اوست [illegible] فرمان گستر اوست ناموس [illegible] اوست آسمان عالی [illegible] جهانی [illegible] فلک البروج [illegible] فلک اطلس [illegible] عالی منظر اوست [illegible] غیب و شهادت [illegible] و جملهٔ مکونات [illegible] پیشکش [illegible] اوست خلاقی [illegible] هزار عالم [illegible] آسمان [illegible] مساکین [illegible]

وچاکر اوست صلی الله علیه وآله وسلم نعت ای با علو همت تو آسمان هم زمین + ای کامل ولین تو بر چرخ هفتمین +
روح الله ارچه ز آستین مریم آمده + صد مریم است روح ترا اندر آستین + تقدیر بر کشیده بمیزان همت + از ریشه
بوده سبک مایه تر زمین + محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی + حق داد چاکران ترا منصب چنین + ای تیر دیده دوز
تو از کمیش بار سته + وی سنخن سیاه تو خیل مسومین + از شرح لفظ تو دهن نقل پر شکر + وز یاد خلق تو نفس عقل
عنبرین + فیروزه فام کاسه نه سبودی کف خود + نام محمد ار نبدی نقش آن نگین + آدم که دانه ز هشتش بدر فگند +
از خرمن شفاعت تو بود خوشه چین + ظلمت زدای عالم جانی از انکه هست + لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین +
ای گدایان محمدی خواجه خود می شنوی ایچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه مکه و شهریار سلطان
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دواج او
رسالت نقد او نجابت و عهد او اجابت جد او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی مشعل جان او ارنا
الاشیاء کما هی امروز او قناعت فردای او شفاعت بامداد او امداد او شبانگاه او اوراد او عبادات او وجه او بدین شاهدات
او فکان قاب قوسین جام او ورد او آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سراج او
و منهاج راه او ملة ابیکم ابراهیم جاه او و بالمؤمنین رؤف رحیم کار او و اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او و دنی
فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول + بخشیده ترا خدای معراج
وصول + در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب + ای روز قیامت همه محتاج رسول + نقلست که سلطان العارفین
ابویزید البسطامی قدس الله روحه العزیز گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
و اتباع جمال بالت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نفس بید او حداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون
مجاهده تافته بپتک ریاضت میکوفتم تا از وی ذوالفقاری ساختم و سر ماسوی الله را ازان ببریدم کانما الکون خیال
و هو الحق فی الحقیقة چون ازان پنداشتم که بمحرم وصول و بارگاه وصول رسیدم صلی الله علیه وآله وسلم خطابی
شنیدم که ای بایزید بسطامی دروا واحسرتا که هنوز در خامی و در بادیه مقام خوف و رجائی و هنوز از مرتبه علیای
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفت و شنید بودم که سر مصطفی دیدم از آتش که شعله او با اوج سپهر
و علم از طرف المبنی هزار فوج رابعه پیغمبر ستاده و عبور و بیدن این دریا دست و پا گم کردم و متحیر شدم تمام متحیر گشتم
الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری بسراپرده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی رباعی
ای دل و جان پاک و مجرد نشوی + وز هستی خود تمام بیخود نشوی + تا شاه ممالک مؤید نشوی + واقف
ز حقیقت محمد نشوی + و کذا قال ابویزید قدس سره لو بدا للخلق من ما للنبی صلی الله علیه وآله وسلم ذرة لم یقل
لها ما دون العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور آید هرچه عرش ما دون آن

در پی تو نور او بسوزد نظم ثنای سرو ریاض مدینه گویم و بس * خوش است عمر که صرف چنین کلام شود * مدینه روضهٔ قدس است خواجه آن سروی * کز استقامت او کار دین تمام شود * روان کنم نفحات درود از دل و جان * چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود * پس از درود بدان روضهٔ بهشت آسا * سلام گویم و جان همدم سلام شود * و سلطان العارفین قدس الله روحه العزیز گفته است که در بحار معروف غوص کردم چون به بحر معرفت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رسیدم میان او و خود هزار مقام دیدم که اگر بیکی از آن نزدیک شدمی سوختمی میگفتم رباعی ای سوخته سطوت جمالت دل ما * وافروخته دولت وصالت دل ما * در دو فیکون فکان اگر در نگرد * یک حرف نخواند از کمالت دل ما * و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین النعت الثانی نفائس صلوات طیبات و شرائف تحیات زاکیات که از نسیم عنبر شمیمش رایحهٔ روح پرور و فاتحهٔ روح گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینهٔ منشرح خواجهٔ کائنات و سرور فخر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نه هفته آن میوهٔ باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ وجود طغرای نامهٔ شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ نگارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی بدیل ماء و طین بنا بی عدیل دُر دریای کرامت گوهر یکتای سلالت دیباچهٔ عنوان صحبت خواجه دیوان صورت سلطان بارگاه لی مع الله برهان انتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت الله شرف خطاب و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله رباعی شاهی که ز حال مفلسان آگاه است * چندانکه گنه بود شفاعت خواه است * توقیع شهادتش کفی بالله است * یعنی که محمد رسول الله است * نعت خواجه میگویم که چون سقای بیدای عاطفت مطهره جود را دهان وجود بگشود و قطرات فضل و رحمت جز در کام مهر شفقت او نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت و نقاب احتجاب از جمال باکمال شاهد حقیقت در کشید شعشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیده علی صفات او ندید که الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی ای تو احمدی و مقام محمود تراست * تو آئینه و جمال معبود تراست * در بحر وجود غوص کردیم بسی * تو آن صدفی که در مقصود تراست * آن سرو قامتی که قامت قیامت نمای او سروی بود در گلستان دولت بالیده و قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده و صنوبر آسا در صحن نبوتش بمصعد مقصد اقصی رسیده و از شاخ سدرهٔ صدره میوهٔ ثم دنی فتدلی چشیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان الذی اسری بعبده چون هزار دستان بهزار داستان بر خوانده فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده

رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هر کس که نشان دوستی جست نیافت + هم از تو بجا بود آن نشانی که توئی + قطعه ای که در باغ رسالت همچو تو شمشاد نخاست + کار اسلام ز بالای بلند تو بالاست + شکل گیسو و دهان تو بصورت جیم است + حرف اوصاف جمال تو بمعنی طه است + زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است + عروه از پرتو انوار تو در عین صفا است + پیش آن سنبل مشکین عبیر افشانست + سخن نافه تاتار بگویم که خطاست + از تو موئی بجهانی نتوان داد ازانکه + یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست + در تو بستیم بیکبار دل از هر دو جهان + که بیکسوی تو کار دو جهان گرد در است + قطره بخش ز دریاست ثنا گفتن ما را + کتاب حدیقه مهر سخن دلکش باست همه آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بدین ده بر بستان درآی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه را عطا کنی باوده آن مرد به بستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد و گفت که این هدیه بدست فرزند خود دادی که هیچ فرزندی بنظر من از فرزند خود خوبتر نمود کذالک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رأفت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم دهد و فرماید که بدین بستان عرصات درآی و هر کس را که بحسن و جمال و کمال اعمال خوبتر بینی این هدیه بدست او ده خواجه علیه الصلوة والسلام آن هدیه را بحکم الهی بحوالی عرصات است خود سازد و کرشفاعتی لاهل الکبائر من امتی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از میان همه مفلسان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرماید آری تعلق خاطر من با اینها از لذت نعیم جنت ما را باز میدارد تا اینها را داخل بهشت نبرم مرا از نعیم جنت گوارنده نخواهد بود نقل است که دانشمندی بر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و بخورد تنها و لقمهای بسیار در نظر آن بزرگوار آوردند و او دست بآن طعامها دراز نمیکرد میزبان گفت مخدوما از وجه جلالت مانع چیست دانشمند گفت جگرگوشهای من در گوشهای تو تشنه نشسته اند و من اینجا بنعم بنشینم از مروت نباشد در عالم معنی نیز خواجه محمد را صلی الله علیه و آله وسلم که بر خوان الطاف نعیمان اکلها دائم وظلها نشانند فرمایند که خداوندا تفضیل واز واجبهای کرم عرصات است جگر گوشهای من اند محمد در نعمت و تنعم بیان در نشسته کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من در بهشت درآر خطاب آید که یا محمد یا بهشتیانرا بدوزخ بریم اما دوزخیان را به بهشت بریم تا کرم یابند بکرمت تو آشنا شد + ز باستی ای جام ازل مست مخلد نشوی + بی لطف ازل روح مجرد نشوی + تا دردی عشق مست و بیخود نشوی + در خورد شفاعت محمد نشوی + و صلی الله علی محمد و آله و اصحابه اجمعین النعت الثالث بهترین نغمه و نوای که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود سید السادات و سند الثقات است صلی الله علیه و آله وسلم آن صدر کائنات و بدر موجودات سلطان

غالب رایت برهان ظاهر حمایت خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُرّ دریای جلالت خورشید سپهر سماحت ملاح دریای ملاحت در درج اقرا باسم ربک الذی خلق شرفه ربه فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتبا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر قبه وفا در درج بطحا اختر برج طه واسطه آفرینش ارض و سما شفیع جمیع گناهان پادشاه اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مقتدا مقدم مرتضی اعظم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم وعلی اصحابه البررة الاتقیا

رباعی ای فتح فتوحی که مراد در راه بست + با عزت و دولتی گزین درگاهست + این جمله و صد هزار دیگر چندین هست + از نور محمد رسول الله هست +

آن ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی عنبرین سیمای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک وما قلی سلطان صاحب لوای والآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی درتیم گرانبهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم یتیم یاور راست اهدای ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف دواج جیب بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل بانغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث

رباعی ای گشته رواق عرش منزل جایت + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش عرش زنجیر درت + وی سرمه چشم بخت خاک پایت +

نام سیدی میگوییم که مقتدای محقق و دانای مدقق در حقیقت او بود فعلمت علم الاولین والآخرین پیشوای مستقیم مجتبای اکرم و رهبر طریقت او بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلایق را از مضایق معصیت گمراهی بطریق حدایق حقایق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص وحرمان باوج درجات توحید وایمان وکمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بر فاتیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبله التقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف شعر

کلید کرم بود در روزگار + گشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ را + تهی دست سلطان دراعه پوش + غلام خرد و بادشاهی فروش + زهی پیشوای فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین را سپه + بپایان و دیر آخرین آمده + گزین کرده هر دو عالم توی + چو تو گر کسی باشد آنهم توی + توئی قفل گنجینه ها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشعار

ودر چیست از جمله اضداد و مرد و مهلک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمند در آتش نسوزد و در
عالم معنی هم با ما من نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما محمدیان را امروز ماهیانیم که در تلاطم تاراج
امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش
برزخ دوزخ محرق مبتلا نگردیم که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی زبانے النار است که هم نور است + نور
محمدیست و دلم مسرور است + فردا بهزار ساله راه است او + از شعله آتش جهنم دور است + اشارت است ابرهه
که پیش از سعادت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که بقصد تخریب کعبه آمده بود و چون
نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در جبین جد او عبدالمطلب دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف
و خشیت امان داد و حاجتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد و فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما
پیش آید چون ظاهر و باطن ما نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لامع و لائح بیند اگر ما را از عذاب
امان داده و حاجت ما را برآورده اعزاز و اکرام نماید و بمقتضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عجیب و غریب نباشد نقل است که در هندوستان بر سر شهر آدم علیه السلام
درختی است که هر سال دو بار گل بار آورده و بر هر گلی هفت برگ و بر هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
مالک آن شهر آنجا موکلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه دار می سپارند و مداوای مرضی با آن برگها
می نمایند و تا گویند که چون برگی از آن گل بکوبند و در دیده نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام
حضرت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هر نابینا بینا گردد و دوای عجیب برگ گلی که بروی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس اگر دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت
الهی جل ذکره نوشته باشند و جان او بمحبت خدا تعالی و مصطفی آغشته و دیده آن دل بنور بصیرت بینا گشته
اگر آن دیده بینا را بعمای کفر نابینا نگرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین
عجیب تر آنکه اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین
بردارد و بحرمت نام خدا جل و علا و عزت نام مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شوری را زهره آن نباشد که
آن برگ را غذای خود گرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و هر برگی که رقم بر آن نام دوست باشد
آتش دنیا او را نمی سوزد و دل مؤمن که رقم رقیم ایمان و منور بنور عرفان بود و بنقش اعتقاد الهی تعالی آراسته
و بمهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پیراسته باشد کی با آتش دوزخ کی سوزد که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی
اللهم بلغ دل و دین جانها + بهر مهر محمدی نگشتیم + اسرار محبت محمدی بصفحه جان و دل نوشتیم + با نور محمدی
سرشته گلیم + کز اهل سعادت بهشتیم + النعت الرابع صد هزاران هزار تسلیمات صلوات و تحف

تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت سید رسل و هادی سبل فص خاتم انبیاء و ختم سورهٔ اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت سرپنجهٔ شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ [illegible] سریر پادشاهی قالب روح نقیب الغیب قلب فتوح لاریب در بیت صدف دُر دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلشن عشق و محبت گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ روحانیان ستارهٔ سیارهٔ فلک کروبیان شمع اطباق الطاف الهی جلباب اقداح عنایت پادشاهی نور نقطهٔ عرفان مرکز دائرهٔ ایمان سلطان تخت اجتبا بالان تخت اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی ای که آفرینش سایهٔ اوست + ز رشبت نه فلک یک پایهٔ اوست + فلکها را خاک پایش تاج زرین + ز شوکت نعت او طه و یسین + فرشته در رکابش راه پوی آمد + فلک میدان او را نیم گوی آمد + خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را شمع روشن + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت پیش او زین و دگر باشد + الحق آن خواجه سگونیم کز تاب آفتاب [illegible] جلالتش باغ گرد [illegible] روشن رویان [illegible] مدارهٔ تعبیر پایش [illegible] چون گرد پای صبح گردانیده هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقه لعل نوسفش بر هم او هم شام و هم آمد کمان فلک از تیر مژگانش چون قوس قزح [illegible] زاویهٔ گردون در کشیده شکوفه رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلهای گلستان زده بسر لب شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن گل بهار زده مروارید دندانش که روح روح مشتاقان است آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری ریخته عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ ماه پاشیده لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقان است آب حیات را در خلوات ظلمات متواری گردانیده نظم عکسی ز نور روی تو خورشید انور است ∴ رشحه ز قلزم کرمت حوض کوثر است ∴ بی عقل بر خصائص ذات تو واقف است ∴ بی طبع بر دقائق شرح تو رهبر ∴ هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند ∴ در زیر دامن کرمت همچو مجمر است ∴ آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ ∴ گر چه بر پیمبر است ز گوهر تو انگشت ∴ و انرا که همچو تیغ بینداخت رد تو ∴ خونین دهان و دست زده و خاک بر سر است ∴ نام سیدی سگونیم که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامهٔ حکمت بر لوح فطرات بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزاً مخفیاً فاردت ان اعرف اول نقطهٔ جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم و چون این نور منظور بوجود آمد صدا صلا در عالم وجود و جهان شهود در داد که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان مسکدهٔ قدم سر از خواب غفلت مشغول بردارید که نوری در جهان پیدا شد و شوری در عالم پدید آمد که جام او سربست

ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در تزئین ظهور او رحمت للعالمین ست کرم او عمیم علم او وانک لعلی
خلق عظیم ست افلاک وفلک از نور اوست وصافین وحافین مسرور او هرچه در عالم وجود دو جهان سجود ومنظر
عنایت منظور وی در کنف حمایت مستور بوده همه اقتباس ازین نور کامل السرور او نموده اند واستفاضه کروبیان و
روحانیان از نور اوست واستفاده حور وولدان وغلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی واشباح انسی
مستفید از نور اوست انبیاء ورسل واصفیاء کمل مستفید از نور اوست ثبات آدم ونجات نوح از نور اوست وفای خلیل وصفای
اسمعیل از نور اوست وعزت یعقوب وصحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف واجابت یونس از نور اوست و
تجمیل موسی وتکمیل عیسی از نور اوست شعله اشعیاء وحیای یحیی از نور اوست وایمان صدیقین وعرفان خاشعین
از نور اوست وجاهت حوران ولطافت غلمان از نور اوست نباهت عرفا وفقاهت علما از نور اوست ستون
سقف خضرا وسکون صحن غبرا از نور اوست مثنوی چشم کشا نور محمد به بین ٭ قاعده دولت سرمد به بین ٭ هر دو
جهان پرتو نور ویست ٭ کون ومکان مظهر ظهور ویست ٭ نور جلی لمعه نور خداست ٭ لمعه هر نور ازو کی
جداست ٭ نور خدا ظاهر ازین نور شد ٭ ظلمت هر طالب ازین دور شد ٭ اما تو قدر وقیمت نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم وجام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی ٭ بیت ٭ ای تشنه ز شوق زلال او جهان داده ٭
نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات ٭ چشم تحقیق باید که دیده دل وچشم جان بمکاشفات هویت ومشاهدات محمدیت
صلی الله علیه وآله وسلم بنیاد دل از تعلقات کونین وجهان از تملقات عالمین یکتا آید تا کمال نور محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم وجلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافت هر آنجا که بارگاه جلالت محمدی وسراپرده اصالت احمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز
کی تواند کرد که لایسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با آنهمه روحانیت واینهمه ملکیت خواست که در
فضای عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پروازی نماید بعاقبت پر وبال فهم وادراکش نزدیک بود
که بآتش غیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بسوزد که لو دنوت انملة لاحترقت ٭ نظم ٭ آنجا که قدر رتبت افلاک را
مدار نیست ٭ وانجا که قهر تست زمین را قرار نیست ٭ لی انبیاء مرسل وفی جبرئیل را ٭ در پرده های خلوت خاص
تو بار نیست ٭ آنجا که گرد شرع تو القاء تیغ حکم ٭ عقل برهنه را سپر اختیار نیست ٭ تا تهمت جنون ننهد کفر هرزه
گوی ٭ انگشت معجزه شکاف تو برلی سوار نیست ٭ گرچه شمار خلق جهان از عطای تست ٭ در عالم عطای
تو رسم شمار نیست ٭ هر جا آمدست بدست نهادی پیش ازآن ٭ وین جود آنکسست کش از فقر عار نیست ٭ تو مفتخر بالفقر وهمه
نسل آدمست ٭ در سایه لوا تو بدانت افتخار نیست ٭ ای انبیا بسایه تو کرده التجا ٭ آن کیست کش بسایه
جاه تو کار نیست ٭ دریاست رحمت تو نهان وسی که هست ٭ درویش تا دران سخن برگذار نیست

النعت الخامس مشتمل اقتضای آنست که هم عالیمقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام احمد از ابلاغ مختار
و ثنای ملک علام و خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره و عم بره اشارت عبارات و ایماء اشارات حضرت سید
السادات و سند السعادات است صلی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرا قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم
عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع مفرح دلهای پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان
امت شمع جمیع درماندگان امت شفیع جمیع گناهگاران دستگیر تباه روزگاران زیباست که اگر اطلاقات
نه پاسند که شخص ز شفاعت مختار باشد .. گر هست امید رحمت عاصی را .. آنهم ز شفاعت محمد باشد
نام آن سید ذی شکوه حکیم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم و بر پیشانی اقرأ و ربک الاکرم
الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در
بر داشت چون اسطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی داشتی ساعات سعادات وجدان و ادوات
تفاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایمای سنریهم دیده پسندیده عنان
نظر بی خطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح پیدا شستی چون از حجرهٔ مجاهدت عزم
حرم قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندی
که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی صعود با صعود بر
اوکار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

نظم ای رفته شبی بکام اسری .. از حجرهٔ مکه تا باقصی .. از شوق هوای پای بوست .. رفته دل تنگ
صخره از جا .. بر بام سپهر رانده از شام .. تا صبح براق سدره پیما .. جبرئیل ز سرعت رکابت .. وا مانده نشسته
پای بر جا .. تو تاج لعمرک آن نهاده .. بر تارک لامکان ز نعلین .. در بزم وصال دوست خورده .. می از قدح
دنی فتدلی .. از صحن سرای قاب قوسین .. رفته بحرم سرای ادنی .. از شوق وصال و ذوق مستی .. همدم
شده با رفیق اعلی .. مست آمده تا بروز محشر .. از جام جمال حق تعالی .. دیده همه رازهای پنهان .. در
جام جهان نمای پیدا **اشارتی** ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت
معصیت و دیگر قلت طاعت حضرت خداوند جل و علا بکمال رحمت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم مرتبهٔ شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت و مسکینان ملت از این هر دو غم نجات یابند
و از برای هر یک این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت نقلست که در روز زینت که سحرهٔ فرعون هفتاد هزار
خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه السلام عصای تلقف ما یأفکون را
از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفگند دهان باز کرد فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه را ۱۲۱

و همه را ابلاغ قوت البیضه نابود گردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم در رسد که آن روز قیامت چندین هزار خروار از زلات و هفوات و معاصی را از دواعی و قواصی است که در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه و آله وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بمراتب زیاده نیست در افنای معاصی است از اثر عصا در افنای سحر سحره فرعون آنجا که بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار ساحران را نابود و ناچیز گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت نقل است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امتان او به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر نقصان در طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما که این پنج وقت نماز را ما از دل شکستگان است تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خورد ایشان و مزد در خورد ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلواة والسلام با یاران بخانه یکی از فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم را طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت روایت که هفتاد کس از یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز آن قرص چیزی باقی بود ۵ فراخی بدو عوض تنگ را گواهی بر اعجاز او سنگ را عزیزین فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس الهی جل و علا قرص جوینی هم نخواهد بود امروز ببرکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم این همه یمن و برکت در قرص جوینی پدید می آید اگر فردا از سایهٔ شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم برکتی و سعادتی قرین اعمال اندکش گرداند تا عمل کمترین بنده از بیش است بسیاری از اعمال امم سالفه چه آید چه عجب ای گرامی محمدی فهو خواجه ببینگر بم و ریحان بوستان فضائلش می بوییم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم کیست حق را مطیع خلق را شفیعی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت و برج حقیقت را ماهی محمد کیست شرار شمع معرفت را نوری و سوی خفتگان عشق و محبت را طوری محمد کیست مشتاق حضرت را حبیبی دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست غمخواره عرصات است شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکوسرشتی با آدم صفتی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بوالطن عاشقان را نوحی محمد کیست شاه چون آشنام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامرادی را دلیلی محمد کیست بر عرصات است حلیمی و بر طور قربت کلیمی محمد کیست و بعالم روحانیت مسیحی و بمنبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیزی حی یا جبانی

مجتبائی مصطفائی نعتش ای صبح صادق تابان رخ زیبای مصطفی + وی سرو بستان قد رعنای مصطفی +
آئینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین لعل شکرخای مصطفی + معراج انبیا و شب قدر اصفیا + گیسوی
روز پوش قمر سای مصطفی + ادریس کو مدرس درس معارفست + لب تشنه پیش منطق گویای مصطفی +
عیسی که دیده اثر علوی مقام اوست + شد پرده دار ذروه علیای مصطفی + بر ذروه دنی فتدلی کشیده سر ایوان
بارگاه معلای مصطفی + از جام روح پرور مازاغ گشته است + آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانه لولا
لولاک دوخته + پیراهن ابیه بر بالای مصطفی + شمس و قمر که لولو دریای اخضرند + از روی مهر آمده لالای
مصطفی + قرص قمر شکست برین خوان لاجورد + وقت صلای معجزه ایمای مصطفی + کحل الجواهر ملک و
طوطیای روح + وانی که چیست خاک کف پای مصطفی + روح القدس که آیت قربت بشان اوست +
قاصر ز درک پایه والای مصطفی + خواجه گدای درگه او شد که جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی + صلی الله علیه
وآله وسلم و زاده شرفا و کرامته لدیه + نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار
مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد بنسبت افراد عباد تعدی
از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض روح او آمده و او را که باصناف ذنوب آلوده و بانواع معاصی
فرسوده از عالم بیرون برد و مردم بموت او بشاشت بسیار نمودند و شکرگذاری در تصدق و خدمتگاری
می‌فزودند بعد ازان پای او گرفته در مزبله آن قبایل بنی اسرائیل بانداختند و خاطر از اندیشه او تمام باز پرداختند
جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی
پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار
کناسه بنی اسرائیل افگنده اند برو و او را ازان مزبله بیرون آر و تکفین و تجهیزش نموده بنی اسرائیل را
بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان ملک علام دران مزبله
در آمد چون نظرش بآن بیچاره افتاد دانست که این همان فاجرست که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده
شهیر گشته اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعد ازان از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود
حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من از معاصی وی او دیده و دانسته اند من صد
چند افزونست اما یکروز در توریت نگاه میکرد آنجا نعت محمد آخر الزمان دید مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در دل وی بجنبید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بران مرقوم بود بر روی خود بمالید
ببرکت آن حرمت داشت او گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم
ای گدای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم صفت خواجه خود بین که تو از روی مهر و محبت تحفه صلوات

بروح پرفتوح آن حضرت صلی الله علیه وآله نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله النعت السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة وکاشف الغمة صلی الله علیه وآله وسلم یوم القیامة ای صد هزاران هزار صلات صلوات زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحهٔ ریاحین راحت فاتحه فاتحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت وزیر مسالک جبروت عبیر مجمر احدی یاقوت معادن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آن ماه رخ صنوبر قدان عطارد فطنت وخورشید خدان کیوان مقدار مشتری پیکران زهره دیدار زهرا دختر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین چار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما همانکه عصمت از تست + لطفی بکن و روی مگردان از ما + چون لیقتی عاصیان امت از تست + آنکه آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر نیامد الا بتحریک تازیانهٔ جود وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجاح رکوع وسجود او ماه گردون پیمای با ضیای عالم آرای بر بالای این مهد مهد زبرجد آسای جهان فرسای ننهاد الا برصد پاسبانی از سنن و اوقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمای ماه سیمای هر سلهٔ یواقیت نور وشعاع وهر قصهٔ مشعشعهٔ کثیرة الانتفاع در نیلگون خیمه برای اعلام داری محراب طاعات وصومعهٔ مناجات او منبر هفت پایهٔ وبنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطهٔ قبهٔ فلک الاطلس وسایه قندیل سدس فلک البروج متمرکز ننهادند الا برای عروج شب معراج او وفراش مفرش وبساط منقوش این بسیط هامون را چون بساط بوقلمون منقش بنقوش موزون وملون بالوان گوناگون نگسترانیدن الا جهت تحصیل ما یحتاج ارباب احتیاج او غزل ای تو سلطان دار ملک وجود + نیست عالم طفیل ذات تو مقصود + مرکز محور وجود تویی + که بتو قائمست هر موجود + اول و آخری ظاهر وبطن ظاهر وباطنی بحشمت وجود + مبدأیت از کجاست منه بدا + منتها تا کجا الیه یعود + زان دولت نام زان محمد شد + کائنات راست عاقبت محمود + گر ملک سر کشد ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود مردود + شده جام جهان نمای دولت + مظهر اسم شاهد و مشهود + جام جانت ز دوده صیقل عشق + از برای ظهور نور شهود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بوده است وهر چه خواهد بود + منتظر ستاده این بخدمت تو + صد هزاران درود نامعدود + دارم امید از شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خشنود + سلیمان علیه السلام در ابتدای این کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا تا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیازمندی باز دادند و در میانه کار مملکت باز خواست والقینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند وبآخر بزحمت ایست اجتنبت

حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد بر چندین عقبه
باز خواستنش گذر بایست کرد اما خواجهٔ ما صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چون تازیین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره
مملکت هر دو عالم یکبار بر وی عرض کردند و او بگوشهٔ چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یکبار ننگریست لاجرم مقصود دو جهان
بی رحمت جهان و بر کنارش نه نهاد هر که لقد رأی من آیات ربه الکبری ٥ ای یا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم مولود
لحوا و آدم + و یا خیر منسوب الی خیر معشر + و یا خیر فرع من ذوابة هاشم + و یا خیر من صلی و صام ربه + ولم
یخش للرحمن لومة لائم + و جاهد فی الکفار حق جهاده + بطعن و ضرب السیوف الصوارم + فیا لیت رسول اللّٰه
الکملات مدحتی + کنظم من المرجان فی کف ناظم + وانت الذی ترجو الشفاعة عنده و مثلک من یرجی لرفع
المظالم + نام آن سید می گوییم که مقصود از وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود تابع دم او بود و اگر ادریس بود
مستفید مدرسه تدریس او مستفید آلاء و نعم او بود اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتی بار تحمل و حشم او بود
اگر ابراهیم خلیل بود مضیف ابنای سبیل و خوان سالار خوان جود و کرم او بود و اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم
مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار خیم او بود و اگر یعقوب بود مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود
و اگر یوسف بود بی تاسف بود بر تخت نشسته قصر مصر شاد و خرم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود و اگر
داود بود قوال راز و پرده ساز دلنواز طیب و نغم او بود و اگر سلیمان بود بر بساط روان غریب مطاعیه او حامل عالی علم
او بود و اگر یونس بود غریق بحر احسان و نعم او بود و اگر اسکندر بود در طلب لال وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود
و اگر لقمان بود لقمه خوار خوان علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او دل پر غم و دیدهٔ پر نم او بود و اگر
عیسی بود مبشر قدوم و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار محرم او بود و اگر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبستان علوم لوح در کتاب و سر نقطه
قلم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سوء خاتم او بود و اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود و اگر فلک بود پیروزه گون
طارم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه المداد و تتمه قلم او بود و اگر قلم بود طغرا نویس منشور بینش و کرم او بود و اگر
کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمانخانه کرم خوان سپهبد نشست پایه سفلی او بود
و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن امم او بود و اگر دوزخ بود زندان از
برای دشمنان مجلس مظلم عدل او بود و از برای دوستان بوستان ارم او بود و اگر مالک بود سجان گلخن زندان
جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقهٔ مرهم او بود و اگر عطر بود نظارهٔ اذ شمها نسیم او بود و اگر
بر بود ذره از برکات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از طفیل نعال و خادم او بود و اگر
سیمین بسکین بود بنده سر افگنده پیلی دینار و درهم او بود ملوک الهم عالم از ترشحهٔ کرم او مست +

آدم گلی ز نهال قدم اوست + عیسی که بود خورشید رخ نشیمه بر افلاک + در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست +
گر دست شاه کشور شهانشهی دل اوست + طلیست که صد کشور نهان در شکم اوست + هر شیده که دارد خطا ز آدمی و ز نوح
آن بنده غلام و همی وآن خواجه قلم اوست + شادی جهان کرده فدای الم امت + داشت آنکه شادی جهانی الم اوست
چون دید که نیکی نکند و بدی بیش + زین در واسطه داغم که بخشش و کرم اوست + جانم که طبیبیه شمس از بهر
وصالش چو کوفته بیرون آمدن و همه دم اوست + دارم امیدی که ببخشد تقصیر معینی که نیابد کرم اوست +

النعت السابع لغایات عنبرشمیم صلوات و نسیمات عبیر نسیم تحیات که او صبا ریاض قدس و شمیم حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را عنبرگرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر و بدر کونین و ثقلین و مدار مدار خافقین مصطفی مجتبی قبلتین خلاصهٔ کاف و نون کونین نیم میم حرمین دال الف الطاف عالمین مقصود وجود عالمین منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان قرنین چابک سوار میدان قاب قوسین بهار منظر ریاض قمرین معلم مکمل ارشاد ثقلین جد عالی حسن و حسین شکفت والی تخت بل نزهجون بنا الا احسن احسنین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین توئی + سرور دو جهان و فخر ثقلین توئی + هر شب ملک از فلک زمین بوسی کند + شاهنشه تخت قاب قوسین توئی + نام سید می‌گویم اسپ عالم و دیدهٔ آن انبیا اصطفا آدم بیاض نور اوست که نور سعید بیلا طو و باکه و اشارت با بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا کنایت مهینی اوست بید العاقبة رسالت نوح و غرائب عجائب یسئلونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعلیم یعقوب و یوسف و سلموا تسلیما و تکلیم بالتکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمائل اوست تکالیف تعریف سماوی و فرضی و تشریف تشریف یاداود انا جعلناک خلیفة فی الارض نوشته از خریطه براءت سلطان سپاه لطف و قهر و صباح و رواح ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر سرای اوست منزل هر سوخته را سلام و ذکر یا یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی سهم از انعام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم تلقین راه صواب بخطاب استطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرهٔ شجرهٔ اکرام محمد است صلی الله علیه وآله وسلم اظهار را الله یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و اسرار اعجاز یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین سر فتنه هر نبی و ولی و نور سکینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین شعله از نور ایمان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی

ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان +
هرچه نه یگانه فضل تو اند + جمله و سین را طفیل تو اند +
اول بیت ار چه بنام تو بست + نام تو چون قافیه آخر نشست +
کوی قبولی باز دل ساختند + در صف سیدان دل انداختند +
آدم تو عهد در آغاز بیش + تا بر در آن کوی

بچوگان خویش + بارکیش چون زلیخا خوشه رفت + گوی فرو مانده فرا گوشه رفت + نوح که لب تشنه بدین خوان رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + مهل براهیم چو رای او فتاد + نیم ره آمد و سه جا او فتاد + خضر دل داد و نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان ادب خودنگاه + مملکت آسوده بحشمت این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه که پاره ارنی شکست + یوسف ازین چاه عیان نردبه + خضر رسن دید نشانی ندید + عرش مسیحا چو فلک ساز گشت + بر قدمت و فلک باز گشت + هم تو بتو طرح در انداختی سایه بر این کار بر انداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو +

نقلست که چون یعقوب را مدت فراق بسر آمد و نوبت وصال رسید آن مشتاقان خود را جمع کرد و بروایتی هفتاد و نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد بجانب مصر روان کرد و چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف فرمود تا مصر را آیین بستند و تمامه لشکر را آراسته و پیراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان آفتاب در میدان لاجوردی زمین طناب اعلام نور بر افلاک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام فوج فوج گشته و هر فوجی ده هزار سوار بیرون آمدند یهودا و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته برآمده بود و سپاه یوسف را پیش او جوق جوق میگذشتند و شرائط خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکما بر سر چپ و راست او صف برکشیده چون از دور نظر کرد یوسف یعقوب و اشتیاق او فتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک خود را غلطان بقدم پدر رسانید و چون یعقوب ملاقات فرزند روی نمود و بر خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر آوردند و از هوش برفتند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بوده در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از هوش رفته بودند ملائک ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه قلعه نیلی رنگ سماوات و شرفات غرفات جناب بیرون کرده تفرج این دو مشتاق و محبوس زاویه فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای نثار از گنجور دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله تسبیح کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگره های بهشت صف کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گزیده بجناب قدس الٰهی جل و علا نالیدند که هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت و جلال من که مرا با هر یکی از امتان پیغمبر آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله وسلم هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیهما السلام ست القصه چون یعقوب علیه السلام

بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بر پیغمبر ما که محمد است صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بندگان تو ایم یوسف گفت همه آزاد باشید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست و این زندان او برادران منند و من بحرمت این شیخ که در پای منبر من است همه شما را آزاد کردم غریو از جملهٔ اهل مصر بر آمد و حرمت و مکنت یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و شقه‌های اعلام زربفت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب در هم پیچید و حقه‌های اجسام این قبه‌های لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صورت مفاصل این کرهٔ خاک را بهم بسپارند ما ینظرون الا صیحة واحدة بهم از یکدیگر جدا گردانند آنگاه طوائف خلائق را از دوانی و قواصی باقدام و نواصی گرفته بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم را گرفته و دست چپ را میکائیل آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام محمود برند و منبر از نور نهند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر آن منبر بر آورند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب در رسد که یا اهل العرصات من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید و از آن کیستید همه گویند خداوندا همه بندگان تو ایم و آفریدهٔ تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم **مولانا مثنوی** روز قیامت

چون لوا گردد نشر + بهر شفاعت چو دمد آن گهی محشر + از پی آمرزش یک مشت خاک + کف بگشا تا بپذیرند پاک + چون بگشائی نظر مرحمت + رسته شود و بخش دل از مرحمت + لب بگشا و همه را شاد کن + بندهٔ خود خوان و بس آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت کند + حق چکند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای هم تو طلب تا بتو بخشد خدای +

النعت الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بآن آراسته گردد و خوبترین زیوری که نحر السعی افعال بدان پیراسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وآله وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و حظیرهٔ همایون آن ریاض ریاحین رسالت و گلدستهٔ بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نقش یقین و دین و ملت و حید فرید شرف شب نشینی گوهر معدن عزت محبت آب ناب مهر سپهر یقین آفتاب جهانتاب فلک آن للمتقین قرة العین آدم و ادمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطهٔ دائره منه بدأ و الیه یعود مرکز محور ان ربی رحیم و ودود برکهٔ بادیهٔ جهد و طلب مسکه را ودیهٔ وجد و طرب عیسای مدد وجود هادهٔ شهد شهود و نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه الحضرت

بانضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رباعی ای دل که بسر معرفت آگاهست + باید رقم عنایتش همراهست
نوری که ز لا اله الا الله است + تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواری که گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر
چشم حور العین است صوت حلق بلبل بلالش حرز آلود او جان کرام الکاتبین است نسیم تبسم درر غرر برق آسای
اسنان او فنون تحیه دلهای تنگدل انست ترنم تکلم زبان فی زبان او که صدای ندای ان هو الا وحی است سفیر
سفیر البیان اسرار دورافتادگان انست سرمه ما زاغ البصر کحل الی ربک در دیده او کشیده و کشیده مشاطه عنایت
قدم نرگس وار چشم بینش را بنضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته واله تا به بنفشه جعد مشکبویش را الغالیه واللیل اذا
سجی امدوده قابله اقبال بکلام الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه او را که گنجینه دفینه فاوحی الی عبده ما اوحی است
از غل و کینه پاک و رشته ارادت قدیم فرق مبارکش را بعصابه لعمرک بیاراسته عنایت ازلیه قد و قامت
چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته نظم ای خلعت قامت تو لولاک + ای سدره بارگاهت
افلاک + گل را که بحسن هست مشهور با از شبنم رخ تو بسر نهاک + در یک نفس از افلاک گذشتی + احسنت زهی
سوار چالاک + شد رایت نصرت فتحنا گشته آیینه تصور تو آیینه پاک + فردا شود خلاص کام ور نه + سرکو
شفاعتت بود شناک + نقلست که چون موسی علیه السلام بلب آب مدین رسید بپناه سایه درختی بود
قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند از دختران شعیب علیه السلام را دید
که در گوشه متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخاست
و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورده دلو چند آب بر کشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند
که چون روز قیامت شود و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا و نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان را می نوازند و مهتران ملکوت ایشان
ایشان را بسیر بوستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة
والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان افتد
اندیشه کند رحمت آید و رسن ولسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
در برکه عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم بر کشد و عصات امت را سیراب آب مغفرت
گرداند اللهم ارزقنا بفضلک رباعی یارب چو ببالین لحد خواب شوم + بیدار بر رسول واصحاب
شوم + لب تشنه بصحرای قیامت آیم + از برکه رحمت تو سیراب شوم + ای درویش بهیچ سیادتی
که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا پشت و پناه هر فقیر و بی نوا است خلاصه هژده هزار عالم محمد بود و سلاله اولاد
آدم محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجه ابوت محمد بود و سجاده تقدیس شیث و سیادت نبوت محمد بود کشتی نوح از نجات نسیم

بود محمد بود سیادت ابراهیم رشحه از خلعت محمد بود صدق اسمعیل از عهد صداقت محمد بود ملاحت حسن یوسف اسمی از صباحت
محمد بود صبر ایوب فرقی از صحبت محمد بود شکر داود ذره‌ای از نعمت محمد بود مکالمت موسی پایه‌ای از قربت محمد بود
تخت سلیمان گوشه‌ای از سلطنت محمد بود سکندر پایه‌ای از شوکت محمد بود وزارت هارون پایه‌ای از تربیت
محمد بود دانش لقمان نقطه‌ای از حکمت محمد بود عشق زکریا از آثار محبت محمد بود عصمت یحیی
سایه‌ای از عفت محمد بود رفعت عیسی پایه فرو پایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین ابوبکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه‌چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان
طفیلی خوان احسان محمد بود علی بن ابی طالب محمد بود فاطمه بتول زهرا رایحه از بوستان
محمد بود حسن و حسین دو گلدسته از گلستان محمد بود مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
از زمره ملازمان محمد بود فردوسی از محمد بود جبرئیل امین پیک محمد بود اسرافیل
جرعه‌نوش جام محمد بود میکائیل محمد بود فرقان منشور محمد بود
کلمهٔ شهادت تیغ محمد بود طهارت محمد بود نماز در هنگام نیاز محمد بود آه سحرگاه محمد
بود گریه از ترس گناه محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائک
ملازم علی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و آله و خلفا
واصحابه اجمعین للمؤلفه دردل چو کرد منزل جانان در کشاد در دل از جهان ما محمد ما بلبلیم نالان
در گلستان احمد ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد گناهیم هرچند عذر خواهیم شرمنده چون گیاهیم
باران ما محمد از درد و زخم عصیان ما را چه غم چو سازد از مرهم شفاعت درمان ما محمد ما طالب خدائیم بر دین
مصطفائیم بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد از امتان دیگر با آمدیم برتر و آن زانکه نیست باور برهان ما
محمد ای آب و گل سرو تا بشنود به شیرین افغان ما محمد
در باغ بوستانم دیگر مخوان باغم قرآن بستان ما محمد آورده‌اند که نظام الملک را ملاز
بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان با آن ممتاز بود و دأب خواجه او آن بود که چون
از آن ملازم را طلبی بودی او را بنام او خواندی چون خاطر او از و ملال گشتی گفتی ای غلام چنین کن
و چنان کن چون مدتها برین گذشته بود محمد در استفسار خاطر خواجه کوشش بسیار نمود اتفاقا روزی
خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد از آن متفکر شد که آیا از وی چه جریمه بوجود آمده که خواجه
بنامش نخواند چون صحبت خاص شد با فلاس و ناداری و نیازمندی محمد پیش آمده استفسار تقصیر خویش
نمود خواجه گفت که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو صادر نیافته اما ترا بنام غلام از آن خواندم

که من آن زمان با بی احتیاج وا [illegible] نخواستم که در اشتغال [illegible] [illegible]
بر زبان راندن ترک ادب دیدم [illegible] در ولیکن [illegible] [illegible] با آنها هم
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبانش رود و حق تعالی [illegible] [illegible] باشد
نجس ﴿انما المشرکون نجس﴾ یا [illegible] قرین [illegible] [illegible]
اخلاص [illegible] وفا [illegible] دل [illegible] [illegible] بازو [illegible] الا [illegible]
[illegible] در کلام مجید و فرقان حمید بآیات [illegible] گفتند که [illegible]
اگر چه [illegible] کبیر الهی جل و علا [illegible] [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] نقل است که آخر [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ورقه بن نوفل آمد و [illegible] نکاح [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
منعقد گشت [illegible] خدیجه را غلامان و کنیزکان بسیار بودند [illegible]
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و [illegible] بسیار [illegible] [illegible]
صلوات الله و سلامه علیه آزاد گردانید و [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] آزاد [illegible] [illegible]
[illegible] آتش دوزخ آزاد کند چه عجب باشد چنان گوییم که [illegible] رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله و سلم مقتضی بود که نظر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا [illegible]
محبان نظر نکند و بسبب طاعت و [illegible] رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او [illegible] عجب
نباشد با خود چنان گوییم که [illegible] حضرت محمد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم سبب آزادی
بندگان میگردد و اگر [illegible] حق سبحانه و تعالی با بندگان خود [illegible] سبب آزادی ایشان
گردد چه عجب **النعت التاسع** درود بی نهایت و تحیت بی نهایت معروض حضرت منور و مشهد معطر
رسالت شمع جلالت خورشید جمالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس
روحانیان و [illegible] بسالت [illegible] آسمان اصالت طوطی شکرستان فصاحت عندلیب گلستان فصاحت
طاوس چمن انجمن قدس شاهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا [illegible] گلشن
جود و سخا صدر صفه اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] [illegible] دوستان [illegible]
فرو از [illegible] محمد چون مهر رسول [illegible] [illegible] نام [illegible] که قدر و منزلت او [illegible]

وفتح کمال صبح او هر چند گویم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجرهٔ عصمت وجود اوست و نور قبهٔ دولت
شهود او سنبه چون روی گل ابهام لوای صد هزار چو راز برای پیمایش سراسیمه و ای صد هزار نور از ضیای
انجمن آرایش در سر سپاه اگر گویم قدسیست قدسی و برجمیدی سرو آسا و خدیست خدا نور احمدی شهر آرا
منهیان عالم تجلیم گویند که قدرش را آسایش سر و چه سپاسبست و خدیش را آرایش شهر چه پیشانیست
ای صد هزاران سرو تحفه شده از نضارت قدش خجل و ای صد هزاران هزار شهر آراسته از لطافت
خدیش شهر لنزل اگر گویم لبهٔ زبان الهی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچهٔ دهان با برهان او چون
گل در گلستان قرآن خندان بود قار سیادن سیادن عرفانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
از بیان زبانش بهزار دستان گویا و ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم عنبر شمیم دهن
قرآن خوانش بویا مثنوی که محمد شیء لاجوردی سر به گنبد وست همتی عمارت پذیرد زمین و
فلک ما یکی غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + دم از راه در دلیش پیسی زده + قدم بر سر عرش و
کرسی زده + سجاسی که توسن برانگیخته + جناح ملائک فرو ریخته + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کز و چاک شده
نامهای سیاه + زگیسوی او نافه بو یافته + گل از روی او آبرو یافته + وجودش ز دریای رحمت نشان + کمر
رحمت بر او ابر دریا فشان + شفاعت کمربسته بر عزم کار + سیاهی بیاض آمرزش کردگار + کرم بین کز احسان
امت پناه + گنه کاکیهم او بود عذرخواه + نعت آن سیدی گویم که دُرّ دریای کبریا ذات اوست و دُرج
سپهای سپهر پیمای عظمت و علای صفات او مادر نیست که فلک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بر بساط
ساحل قضا و قدر نینداخته و دُرّی است که غوّاص سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته
کوکب نورانی منشر سپهر دراخته مثنوی ماه و خورشید سپهر جمال + یافت از سبع مثانی کمال + مهر ز
نور رخش غلغله با زده + صبح ز مهر رخش دم بالا زده + از عرق افشان بناگوش وی + چشمهٔ خورشید یکی
قطره چو وی + شمع کلبهٔ احزان جان غمزدگان نور مهر و محبت اوست چراغ ظلمت دل ماتم رسیدگان اظهار
آثار شفقت و رافت اوست اما شمع چه شمعی شمعی که صد هزار کلبهٔ غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصهٔ هفت
طارم روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجرهٔ ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان
خرم باغ ارم گلشن مثنوی خاک ز لیلان شده گلشن بتو + چشم عزیزان شده روشن بتو + در صدف صبح
پدید صفا + غالیه بوی تو سایه صبا + ز نور رخ جانت چه شود صبح تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب
گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد + نور تو بر خاک زمین چون فتاد + نور جهان زیر زمین از چه بود + گنج نهان خاک نشین از چه بود
از چه بود گنج تو افقر تو ویرانه بس + شمع تو را ظل تو پروانه بس + شمع جهانهای غمگین ما صبیان بیکس

ارزن

نوید امید شفاعت او مژده وصول و لقای مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست تسلی دل و جان عموم امت [illegible] به تحقیق بشارت او مزید و سامعه ارباب حاجات به پیام بشارت و پیغام رجائیت خبر با اختیار اخبار و شنوده رباعی تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی ترس کس را نبود در همه آفاق غمی گر نجهد کسی بدر شفاعت قدمی از کار دو عالم [illegible] قطعه اگر فردا خواجه علیه الصلوة والسلام کمر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت او را چنانکه مادر فرزند گم کرده باشد و در ترنم نوحه گوید و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در عرصه قیامت است چو پدران و مادران گریان گوید فرزندان [illegible] قدرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم امتک الحساب ای محمد امت خود را از پای [illegible] پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام از امت خود خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صالحان و غازیان و عباد و [illegible] و مخلصان و مطیعان را پیش آرد و فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی و منافق کو نمازگزار آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه دار آوردی حرام خوار کو نمازیان آوردی کافرکیش آوردی ظالمان [illegible] آوردی [illegible] ای خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گریان شود و گوید الهی عاصیان را بکسی [illegible] من که هم تو این گناهان نداشتی حق تعالی فرماید که یا محمد اولا الحساب پاکان مع امتک الحساب اگر نه متقدم [illegible] باشند یا سیئات تو تبدیل [illegible] با ایشان حساب نکنم گاه گاه بگیرم تا بدانی که چه کرده اند و گوه گوه بگذارم که [illegible] رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان + وی دست تو سرمایه بر سر خاکان + روزی که [illegible] جز شه پاکان جز تو که کند شفاعت ناپاکان + هان گدای محمدی خوش وقت باش نقل است که امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا ببخشید بکم بخشیدند که او را از بیداد کودکی رهانیده بودم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را رضی الله عنه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزیدند که از سیل ولیش نجات داده بودم امام اعظم را رحمة الله علیه بعد از فوت پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بشفاعت کلبی که با ما در راه دشمن قیام میساخته بود هر آنکه من عفو فرمودند و قومی که بشفاعت گنجشک و مورچه و مگس ارکان دین اسلام را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما فقیران را آمرزند و گناهان درگذرانیده برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب اشارت [illegible] که انبیاء مرسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند به پاس متابعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم حضرت جلال احدیت جل و علا بما محمدیان نیز ارزانی داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبح دم در تاب آفتاب قبول علیه و به راه یافت ما محمدیان نیز به پاس محبت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تاب آفتاب ایمان

و عرفان راه یافتیم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفای سفینۂ روح و بکای دل از موج
از طوفان فی نور و فار التنور وارست و بسلام و برکات بدرود نجات و استوت علی الجودی پیوست فانجیناه
و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از طوفان دنیا که بود خسران مبین
رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین
اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست نمرود بجان امان یافت و آتش سرکش را گل و لاله زار
و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمن محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم انشاء الله العزیز از ضر شعلۂ جهنم
بجان خواهیم یافت که نصیب امتی من النار حظهم کنصیب ابراهیم من النار گردد و اگر موسی بیمن عصا و بیضا
قبطیان پلید و فرعونیان پلید را بسیل نیل داد که اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیمن نور
نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم قبطیان وسواس و فرعونیان هوا و هوس را از مصر وجود و بلدۂ شهود خویشتن بیرون
رانده ایم کما ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داده
و هر چه از وی طلبیدند آن داده که وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیمن نور نبوت
و سرور فتوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبۂ محبت محمدی صلی الله
علیه و آله وسلم زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در شب قرب و کرامت
سجادۂ امامت خویش را بر ذروۂ عرش انگنده فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیمن متابعت
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر نهج شبی مصلای تولای خویش را در فضای رضای لامکان می افگنیم که الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه لمؤلفه راه بگشای که دل میل ببالا دارد + پرده برگیر که جان عزم تماشا
دارد + باز دل کز شرف فقر ازل کرد نزول + باز پرواز کنان میل بمأوا دارد + وطن از زمین عدم رفت بسوی
قاف قدم + صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد + من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش + هم از آن
سلسلۂ عشق که پا ما دارد + که بخود خواند و گاهی ز خودم میراند + آه ازین عشوه که با عاشق شیدا دارد + حسن خویش
اندرین صد پرده چنین جلوه گر است + وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد + گرچه از جای بی دولت و لیکن
بخدا گر شب و روز میان دل و جا دارد + عاقبت چهرۂ دلدار عیان خواهد دید + هر که آئینۂ دل زنگ صفا دارد
حسن آن یار چو خورشید پدید است بعین + محرم آنست که او دیدۂ بینا دارد + النعت العاشر
اللهم صل علی سیدنا محمد سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و صحبه
نام سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم میگوییم و یاد سرور و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم بیان آن
نور بخش انجم و انجم فلک و در بحر ملک آن کامل حرمت حرم محترم الم نجعل باهل الله که آن شرف برای شرح آن

آن عرشین فرسای آسمانها پیما شارع شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکتهٔ زبدهٔ فضائل زبدهٔ محافل اوائل اقتدای وفد نبوت سند ار مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صدر ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مؤدبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله **رباعی** ای میم تو حل صباح آدم را نور + وز جاه تو هشت خلد را پایه سور + وز میم وگر جبیل دلی را دستور + وز دال تو چار رکن عالم معمور + آن خواجه که قدر بلندش آسمان از رفعت آستان فرقد سای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین وزمان از بسطت سپاه باجاه بی تعب او تنگی پذیرفت ومه از اشارت نیزه مسبحه معجز نمایش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر بیجمال از دست تهیبه باد شمال بریخت آفتاب جهانتاب از شرم غرهٔ ماه زهرایش بسان نرگس جبانش سر در نقاب غنچه فیروزه سمای پیچ و تابش درکشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبیر فرسای او مجموعه ذوق از شعله انوار دیدار او رخسار نو عروس فلک گلگونهٔ صبح بام صادق از آن یافت که تعلیم نور سیم منشور ظهور او نوشته چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بفضاله نور او سرشته مثل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بوده اند انبیاء مکرم مهمان خوان احسان و پرورده مائده پر فائده مروت او بوده اند **رباعی** گر خلق جهان نه از خیلند همه + اندر پی آرزو و میلند همه + مقصود محمد است و باقی همه نیست + بر خوان محمدی طفیلند همه + نسخه اعزاز دستانش آیت با درایت آلهم تقواهم مهابت جانگداز دشمنانش خطاب باعتاب ودع اذاهم صورت شریفش مطلع انوار برج شفیع آثار فرح بود معنی لطیفش شایسته تشریف تخفیف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریکتر از لیلة الداج بود و مشام وصال او در نظر مشتاقان روشنتر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج او بود و وعده گاه وصال ذات بابرکاتش با جناب خداوند ذوالجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود **نظم** فاقام فی حضرة القدس قریبة + رسول له فوق المناصب منصب + باعلی السماء الشتی تکلم ربه + وجبریل ناء والحبیب مقرب + لعزته سید الرسل علی کل امة + وملتنا فیها النبیوت ترغب + **نظم** آنجا که جای نیست تو آنجا رسیدهٔ + وانرا که کس ندیده تو آنرا بدیدهٔ + بینایی از تو دارد و هر دیده ور که هست + کز جلوه سر آمده چون نور دیدهٔ + خود محض رحمتی تو خدا بافقید این که من بگویم برای رحمت خلق آفریدهٔ + کس را ز انبیا نرسد کار زو کند + کانجا رسد که تو شب بیمرسی رسیدهٔ + ای عاشق جمال محمدی ولی طالبان رضای احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه ملائک مقرب وانبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام با جمال باکمال محمدی صلی الله علیه وآله بمراتب از تو عاشق تر بوده اند قدر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل میداند و منزلت

محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ابراهیم خلیل الله علیه السلام شناسا کرده است که روزی جبرئیل
با میکائیل علیهما السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند میکائیل ایستاده بود و جبرئیل وی
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بوسه میداد و بدیدهٔ خود میمالید خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
جبرئیل این چه حالتست جبرئیل گفت یا حبیب الله از میکائیل بپرس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از میکائیل
پرسید میکائیل گفت یا رسول الله مشتاق وصول بودم دستوری خواستم تا نزدیک تو آیم ملائکه گفتند که این حجاب
است گفت مرا آتشی در سینه است که بی جمال جهان آرای محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرار ندارم لطف آنکه چنین حال باشد
گر دل بیرون وصال باشد و آنکس که چنین حال ندید ما شوق نشود و بال باشد نقلست که فردای قیامت که
ترازو داران کیال الوزان بوسند الحق لقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان کتب را و میزان اعمال
بشاهین راستی بسنجند یکی از عصاة امت را حکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه در شود که بدوزخ برند
چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرا گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه
باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بزبان فصیح و بیان صحیح گوید که تسمیه جان محمدی که روزی این
محمدی بوحدانیت تو و رسالت و اصالت حبیب تو مرا گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسد که بگواهی تو ای سنگ این بنده عاصی محمدی را
بیامرزیدم تا محمد از ما راضی شود که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان باین بشارت باشید و چنانکه بگواهی
سنگی بنده عاصی را از آتش دوزخ آزاد میکند اولی تر آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات بنده عاصی را از آتش سرکش برنج دوزخ آزاد گرداند که ویکون الرسول علیکم شهیدا اشعار
روایتست که یکی از پیران صحبت آن سبقی که معلم ازبرای او بر لوح ثبت ساخته بودی تعلیم ویرا الف است آمده
آورده اند که طفلی از اطفال اهل بیت بدبیرستان شفقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند اول حرفیکه دبیر
الرحمن علم القرآن بر لوح یا سبق او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم با اطفال دبیرستان عشق
محمدیم و دبیران را امر است که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند و در عالم معنی عمر عالم هفت
بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت هر روزی هزار سال که
ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه و
عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه و عهد موسی علیه السلام سه شنبه و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود و اما عهد
دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پنجشنبه بود دلیل آنکه روز قیامت روز جمعه خواهد شد و خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده انا والساعة کهاتین واشار بالسبابة والوسطی و ذلک یوم مجموع له الناس بنابرین

نهایات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که ویعلمهم الکتاب والحکمة اگر همین دولت احمدی وعهد
ظهور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ما را نیز در پنجشنبۀ آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعۀ قیامت بفراغ بال مرفه الحال
بعیش ابدی ونشاط سرمدی بپردازیم از بزرگی منزلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم غریب وعجیب نباشد اشارات
ای درویش کافران در مقام عناد واستکبار گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء اگر دین محمد حقست واز نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله
لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد وحال آنکه تو در میان ایشانی یا نبی عجب عجب و
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان آب وگل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هرچند عذابها
طلبیدند با ایشان نفرستاد ما محبان که عشق ومحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان ودل
داریم وهرچند نوبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه
میگیریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نگرداند در دنیا وآخرت از برکت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کل نکبات
وبلیات محفوظ دارد از کرم الهی جل وعلا عجیب وغریب نباشد النعت الحادیة عشر صلوات الله وسلامه بعدد
اللیل والنهار وقطرات الامطار واوراق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار
نثار حضرت بالنصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقۀ اخیار رهنمای زمرۀ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای
وسبح بالعشی والابکار پیشوای احبار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار
دلیل نبیل مهاجر وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناهکار واسطۀ
رابطۀ آفرینش فرش بوقلمون وگنبد نیلگون دوار کوه با شکوه علم وصبر ووقار ما سکنش کنج خلوتخانۀ
غار دریای فی انتهای جود وبخشش واستظهار ما مسالتش توقع بالتضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار سید السادات وسناء السعادات محمد المختار صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه
البررة الاخیار نظم اگر ابلیس بدیدی فروغ جوهر او * که سجود نگفتی خلقتنی من نار * وگر رسند بدریای
همتش مه ومهر * نه این ز قعر برآید نه آن رسد بکنار * وگر شنا کنند وجهد غوطه خورند * شوند هر دو نهان
درمیان موج بحار * تو نقطۀ ومدار زمانه پرگار است * بنقطه راست تواند گردش پرگار * خلاصۀ عالمیان
سلالۀ آدمیان جرعه نوش عالم سر خرقه پوش ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان صفا
شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا آیۀ نبیا حقیقتا
داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حامی بدخواهانش شاه دبیر مجلس قاسم هو قیه ما اسبک بهوا خواهانش
تخت عالی رخت فهو فی عیشة راضیة بوستان ولاله زار وادخلوها بسلام آمنین در دوستان نگار زار

ومن اتبعک من المؤمنین امروز او لا اشرک به فی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او انک لتهدی الی صراط مستقیم نهج و روش او فقر و فاقه و اخلاص ابیت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا ۔ مثنوی ۔ زهی نور جهان پرور که او داشت + که پیشش هر دو عالم را فرو داشت + چو او در زندگی داد قدم داد + خداوندش چنین کوس و علم داد + باخر نور آنحضرت علم زد + محمد محو شد آنگه قدم زد + ز است او در سخن آمد زبانی + بدو بخشید از امت جهانی + چو کار امتش از پیشش بپا خاست + بحق بخویشش قرب خویش درخواست + میان این دو حضرت دو کمان بود + ز احمد تا احد میمی میان بود + چو در میمی که میگوئی دو میم است + ز هر یک میم دو عالم مقیم است + چو این عالم در ان عالم نهان شد + دو میم آمد یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر برخاست از پیش + احد مانده فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجهٔ بی میم که کلاه گوشهٔ دولت او بر فرق فرقدین می ساید و معراج ابهت او بر قبهٔ قربت قاب قوسین می شاید محمل سیادت او شتربانان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان خزائن جبروت نتوانند کشید عصابهٔ مجد محمد که بپیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز سید المرسلین گشته او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت پیروز سراپردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا لامع اشعاع شمع سراچهٔ خلوت او این نور می افروز که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا آیت ۞ ضیاء آن شموس ام بدور بطلعته + ام النور من وجه المشفع فی الارض + ظللنا اذا شئنا بنور محمد + وکنا عمی فانتهمنا من الغمض + ضحی وجه من تجلی له سورة الضحی + والشمس الضحی الشمس تکسو علی الارض + قطعه + زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو نشان مهر تو مهر نگین کیخسرو + قضا کتابت قدر تو می نوشت که بست + درون تحفهٔ تو بر طاق آسمان را جو + حدیث مهر تو گر بشنود فلک روزی + چه چیزها که زند بر کمانچهٔ مه نو + هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل + بکشت زار جهنم رود بوقت درو + بر و ملاحظهٔ سوره های قرآن کن + ز من نمی شنوی مدحش از خدا بشنو + امی در وصف شمایل است و رباب واعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو جنت سرا بوستانیست مثلا که بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و نوا و نغمتها پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته و مناظر از طاق و رواق برافراخته و گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مائدها از نانهای سپید نهاده اند و در این سرا بوستان مرد عاقل کاملی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و متصف بمکانت جاه و جلال ایستاده اند و در این سرا بوستان خارزاریست که راه گذار این سرا بوستان بر آن خارزاریست و آن مرد که پیر در سرا بوستان است می گوید که ازین خار اندیشه بکنید و

قدم نهید و درین سرا بوستان در آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هر کس سخن این داعی را نشنید و نپسندید بمقصود و در ره مراد نرسید و در جوار این سرا بوستان زندانیست که در او انواع نقوش و زینتها آراسته اند گلستانی در رهگذر این زندان تعبیه ساخته اند و حبشی زشت خوی سیاه روی بدبخت را بر در مجاور و بر در این زندان ایستاده و میگوید که بیائید و قدم درین گلستان نهید و بعیش و نشاط برآسائید و هر که سخن او شنود و در آید در آن زندان در کشند و او را تقیید و اکبال بقید ساخته در خانه تاریک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از عذاب و ستم و ایذا معذبش گردانند بدانکه آن سرا بوستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بانواع لطف و الطاف بسیار مزین و محلی است و سرور آن سرا بوستان خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است که امت خود را به بهشت و رضا و لقا میخواند که وداعیاً الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی نهایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که گذرگاه او گلستانست عبارت از دوزخست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهان فانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطان لعینست که راه دوزخ را بر آیندگان و روندگان تزئین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة

هر که سخن این ضال مضل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در آن زندان دوزخ محبس بنوع بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردید و بآن نادم ابدی ابد الآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال اسمعیل فرماید رحمه الله نظم ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست + آن آرزوی دور و دراز تو از کجاست + گر عم چه بندی این همه فانی بدست حرص + چیزی بدست گیر که نی در پیش فناست + دیدار دیده تو زباغ وجود بس + آگه نه در رو که چه گلهای خوش لقاست + سبز خوش است ظاهر دنیا بچشم تو + کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغ از رنگ گل و بوی یاسمین + تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست + مشکوة نور حق ز تو کانون شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شورباست + از حور میگریزی و با خوک میچری + ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست + خوبان معنوی بدلی آورند روی + کز روشنی چو آئینه اش روی در صفاست + هر کو ز صدق دل زند از یک نفس بود + چون صبح روشنی جهانیش در قفاست + گر ایمنی بطاعت ایمنت است خوف + در خالق از معصیت آن انتظار رجاست + طاعت که با غرور بود بیخ لعنت است + عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتباست + سراج دوم در بیان متابعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجان در پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت بشارتش باد که از وسوسه بدی رفت

هر که سرمست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد شایستۀ عیش مخلدی و عشرت مؤبدی گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سریست الهی و سریست نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای تابعان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آیینه ایست بسوی عالم باقی و متعطشان بوادی نامرادی تجبهم و یحبونه را ساقی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصمت عصات است از شرارۀ شعلۀ نار جهنم پناه هست و وسیلۀ قربت و واسطۀ رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی ای دل چو محبت محمد داری * میدان که سعادت مؤبد داری * از آتش دوزخت گذشتن چه غمست * چون مهر محمدی تو با خود داری *

آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجادله می نمود محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش بآتش ممتاز گردد هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیامن دین محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم دست نصرانی چرا نه سوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که امروز بمیامن دست محمدیان دست نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد

النعت الثانیة عشر بهترین نغمه و نوائے که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترنم نمایند و خوبترین زمزمه دلگشائی و عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بآن بگشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنائے ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وآله وسلم الهی صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان درمیان سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور نهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت شعلۀ آسمان مروت مشک نافۀ فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر است همای اوج همت شگوفۀ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرۀ شجرۀ خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت بدر سمائے سماحت موج دریائے ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت مطلع چشمۀ هدایت مرجع قبلۀ حاجت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرۀ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مثنوی ثنائے کان ورائے عقل و جانست * چه جای شرح و چه جای بیانست * ثنای مدح شناسے چون توان گفت * که مدح او خداوند جهان گفت * محمد کافرینش را غرض اوست * مراد از جوهر جسم و عرض اوست * سپه سالار میدان رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش و خورشید بینش

زیر سایهٔ او آفرینش ـ باصل و فرع مالک جسم و جان را + بدین و دل ولی نعمت جهان را + نقش معیار
والضحی اشباح + ولیل طیبات الملک ارواح + خلایق خوشه چین خرمن او + ملایک تماشاگر گلشن او
نازش یکسر اقاب قوسین + نمازش جلوه گاه قرة العین + خدا را در حقیقت او ستاینده + لباس اصطفا
در بر تابنده + زر خالص ز کان کبریا اوست + همه عالم مس و کیمیا اوست + نه عالم بود نه آدم که او بود + که
او بود و خدا آندم که او بود + ز عالم تا آدم پرتو اوست + ز مشرق تا مغرب با بهرهٔ اوست + جهان تاریک
بود از کفر کفار + ز نور او منور شد بیکبار + تنش از سایه زان معنی جدا بود + که دائم سایه پرورد خدا بود + کجا
خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاک پایش آسمان یافت + کواکب پردهٔ
کحلی از آن یافت + فروغ صبح زان بر عالمی زد + که با او از سر صدق او دمی زد + چراغش گشت حق تا
خواند از اخلاص + همه قندیلهای عرش رقاص + بآخر نور آن حضرت علم زد + محمد شد آنگه قدم زد + سخن
از الست خود گفت مطلق + بدو بخشید اسما یکبیک حق + نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت بعثت را
زیب بداد و جلال استقلالش ملوک ممالک را نهیب پیغمبری رسانید و کلک قضا و قدر چنین طغرای فرمان او می کشید
بر خیر و شر جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی یکسر منزل گاه او اکاسه
اللبس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمترین سائل او را [illegible] پیلان نبرد
روندگی بر تختهٔ نامرادی بباختی و بر بساط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند سبکرو شهنشاهی
در فسحت معجزات الهی بتاختی در سراپردهٔ نیلگون و شادروان گردون ماه نشاندی رحمت ابدی از برای
میدان سعادت او از بدر گوی و از هلال چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از
آسمان ابرش و از خورشید یکران ساخته **قال مولف الکتاب** هداه الله الی طریقة الصواب
فی نعته ؎ پیش از آن کاستاد فطرت فرش و ایوان ساخته + پایهٔ قدرت فراز کون و امکان ساخته +
قالب آدم چو از خواب عدم بر داشت سر + خاکپایت توتیای دیدهٔ جان ساخته + شهسوارا ز دلدل شوقی که
در میدان چرخ + عشق از بدر و هلالت گوی چوگان ساخته + خواجهٔ عالم تو بودی لاجرم بنای شرع از برا
چار طاق و هشت ایوان ساخته + در وحدت را که هیچ نیفتد و دیگر قدم + عشق اندر حقیقه هم تو پنهان ساخته +
از برای ما حضر پیشی گدایانت خدا + هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته + راه رفتن گرچه دشوار آ
نزد دیگران + بر گنهکاران این امت چه آسان ساخته + یا رسول الله تعال عاصیان کن یک نظر +
تا شود زان یک نظر کار فقیران ساخته + رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن + گرچه با لطف تو بیش را احکام شرعیات
ساخته + **اشارت** است در بیش دلربایش بدانکه حقیقت دین از روز ازل با تو الست از حضرت رب العالمین

بانبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گشت و نظیر آن مثلا چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود واز دست چندین استاد گذر می باید کرد اول کسی باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری بازبرد و دیگری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود و از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری نبوت نمودند اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وآله وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را بدست حق پرست او دادند فی الحال در تنور محبت ابست آن نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم ازان از تنور محبت بر آورده بر گرسنگان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده بلی قصر ما الرسل در دبا آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته دین که چندین هزار امت در آرزوی وی جان دادند بین صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس ازان محظوظ گشتند آری ای درویش حلاوت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود بر قامت این امت دوخته و نور ظهور وجود بود که تا مزه اسرار ناظره شرح بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته بر آتش باشد که تا ایشان زنده وجود پرداختگان + آتش به وجود خود در انداختگان پیش از خود شمع شوق باشد که وصال پروانه صفت وجود خود سوختگان شرابا طهورا و سقاهم ربهم شرابا طهورا ساقی بسر بزم ساقی هر و ایشان نقد و سر برآورده بود و در کام ایشان سرمستان ریخته در گرد سپرده لولا سبقوا لی بالحکم ساقی بازی بر سر بدیدند تا حق از دور وات جان این سرمستان به انگیخته تا گشته بدیل ایشمی را دست و زنهار از کسان آمیخته چنانچه فقیر گوید شعر

این چه جام است اینکه اندر کام مستان ریختی + باده عشقت کاندر ساغر جان ریختی + این شراب آن باده کاندر ساغر و پیمانه است + زان شراب است اینکه بر بوی نگران ریختی + چون تا بمستی از می عشقت نبود لاجرم یکجا جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خوردند و هیچ ندادند تا زخود چیزی بسیار باده پنهان ریختی بس نبود آنکه بود آیت مایه اندر جام می عکس و دیده بود یا خود آب حیوان ریختی + زان می وحدت کرشمه ها اندر وی جرعه + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی + زان می کز بوی او مستند حیران اهل عقل + جامها در کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان را حق زان می وحدت که پیمانه عرفان ریختی + هم بیکجا جرعه خوشان مست خامه یکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی + سرچه اکنون میدهد هم می رود صد در دار کز شراب عشق فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بانجا رسید و نام لیلی را محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را

چرا مخمور دوئی گشته وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشته و زحمت منی و توئی را در راه محبت ما نگذاشته ٥
انا من لیلی و من لیلی انا ٭ انا من اهوی و من اهوی انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتنی ابصرته ٭ فاذا ابصرته
ابصرتنا ٭ بیت ٭ من کیم لیلی و لیلی کیست من ٭ ما و او روحیم آمده در یک بدن ٭ گوئیا عشق ازلی و محبت لم یزلی
ندا میکند که ای محبت غیرت محبوبیت ما دوئی را نمی پسندد و ذکر تثنیت روا نمی دارد و اگر دلیل ازین سخن
می طلبی از مصحف مجید بخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
رباعی ٭ پیوسته حدیث احمدی باید گفت ٭ و ز صدق در دو سرمدی باید گفت ٭ خواهی که سعادت ابد دریابی ٭
با حق سخن محمدی باید گفت ٭ ای درویش آنکه جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گلیم بشریت و خرقهٔ
محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از دیدهٔ غیر پنهان و از اغیار رخ ننماید که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری عارفی از زندگان دل و تشنگان لیس فی جبتی سوی الله میگوید که شبانی مسیا در حین هجوع و
خشوع طی کردم و بوادی ریاضات و مجاهدات در نوردیدم که از بوجه دیدهٔ شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ براق
براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صفوف ارواح پیغمبران منکشف
گشت گفتم الهی روح محمد امین بنمای دگر نه حرقت و فرقت روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرا خواهد سوخت
خطاب آمد که ای عاشق جمال محمدی با جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار قدوم محمدیت بود عیانا بنمایان جلوه
دادیم که و ابری الاکمه والابرص و احیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بها کردند که قالت النصاری المسیح
ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق نمائیم جملهٔ اموات خلعت حیات
در پوشند و اشجار و احجار بنطق و تذکار در آیند نه فلک را ادراک ربایند ملک را اقرار بسرها پیدا و دلها شیدا شود و صوفی
روح خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران آید و آئینهٔ جملهٔ عالم و زمرهٔ بنی آدم محمدیت شود و
بزبان حال با او بدین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراپردهٔ آگهی ٭ خورشید سپهر پادشاهی ٭ بر زده تارک سما کلاهت
قدرت زده پایه را ارائک ٭ ز آئینهٔ ذات تو خداوند ٭ بنمود چو پرتو برقعت بر افگند ٭ خورشید ظهور و نور مطلق ٭ در برج دولت
فزوده رونق ٭ در مظهر نیستی تو دیدم ٭ آن حسن که هم ز تو شنیدم ٭ در عرصهٔ انکشاف معنی ٭ نکشوده لبت زبان
بدعوی ٭ یک پرده ز عیسوی بر افتاد ٭ ترسا بخدائیش نشان داد ٭ در پرده نهفته به جمالی ٭ کو را نبود خرد و مثالی ٭
هفتاد هزار پرده داری ٭ هر پرده هزار پرده داری ٭ بیچاره معین کمین غلامست ٭ از دیده و دل کمینه غلامست ٭
پس آن به که کمال روحانیت نورانیت محمدیت را صلی الله علیه وآله وسلم در پردهٔ بشریت قل انما
انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا
گردد نایب آفتاب سپهر اعظم رسالت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر فلک قبول ابدیت

و مطلع وصول سرمدی جلوه و بسیج تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بوده و به یقین معلوم کنند که مقصود از انقاص و ابعاض هژده هزار عالم از منام و احلام عدم و ایجاد عنوان وجود و اتیان این شهود محمد بوده صلی الله علیه و آله وسلم لمؤلفه فی نعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم ه حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا محمد کند اظهار جود + گر نه که نورش ز قدر تافتی + ز عالم و آدم که نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو ز نخل وی اند + جان و جهان هر دو طفیل وی اند + هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی فلک در خم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای وی است + چرخ برین قبله نمای وی است + سبز فلک پر گرد مرجان اوست + نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بیدق فرمان او + لوح یکی فرد ز دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج اوست + منبر نه پایه معراج اوست + ار چه شد از نور قدم طینتش + تا قدم انداز کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید آن شبش + بوسه همی داد سم مرکبش + نعل براقش مگر آنجا گسیخت + میخچه چند ز نعلش بریخت + بر شرف غرفه هشتم حصار + انجم از آن ماند به یادگار + ثابت و سیار نثار وی اند + بر سر ره مشعله دار وی اند + ای گل گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان + راهنمای همه سرگشتگان + قفل کشای همه برگشتگان + آئینه دار رخ شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین تو بس + مفلس جان من غمگین تو بس + دست به فتراک تو خواهم زدن + با تو بخلوتگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان تو باش + بدرقه خدمت سلطان تو باش + رنگ تن از آینهٔ جان زدای + پرده ز اسرار حقیقت کشای + مصقله بردار و مرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + برفکن این پرده ز رخسار دوست + آن که دلم عاشق دیدار اوست + جلوه ذرات وجود مرا + آئینه ساز حقیقت نما + یک شکن از ناقه چین باز کن + صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + بر تنه ام خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل برآر + تاج کرامت بسرم بر بنه + هر چه مرا دوست خدا یابده +

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور میگردد مقاله اول در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آن سرور بوده صلی الله علیه و آله وسلم و دران کس را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسه انبیاء علیهم السلام اصفی و انفس و اجود نفوس است و ابدان شریفه ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق و عظم خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضائل کثیره و خصائص شهیره آراسته و پیراسته و تعداد آنها درین کتاب

مفصلاً بیان نکرده فاما بعضے بر سبیل اجمال بیان مے کرده و بالله التوفیق خصیصهٔ اول آنکه روح پر فتوح
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و کلمهٔ مرفوعهٔ نحن
الآخرون السابقون ناظر باین است و کیفیت سبقت روح همایونش وانشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
از وی در رکن اول ان شاء الله تعالی بیان کرده شود خصیصهٔ ثانیه آنکه حق سبحانه وتعالی عهد و میثاق از جمله
انبیاء علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را دریابند با وی ایمان آرند و انصار
دین او کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق
لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و اگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان شریفش نمودی متابعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان واجب بودی چنانکه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصهٔ
ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده بنام علمش یاد کرده و حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد فرمود چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة
و با نوح علیه السلام یا نوح اهبط بسلام منا وبرکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا
با موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داود علیه السلام فرمود یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی علیه السلام گفت یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه السلام گفت یا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت
خطاب به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و آنجا نام حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق ثنا و مدح بود و مقرون بذکر نبوت و صفت
رسالت مثل وما محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین و نظائر این در قرآن بسیار است نقل است که در روز قیامت همه امم را بنام
انبیاء ایشان خوانند که یا امت نوح و یا امت ابراهیم و یا امت موسی و گویند چون خطاب با امت محمد
کنند صلی الله علیه وآله وسلم یا اولیائی گویند چنانچه عظمت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رعایت فرموده عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصهٔ رابعه آنکه امم سالفه را
جائز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً و سبب نزول این آیت
بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت خطاب به آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند که یا محمد و یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین معامله منع ساخت

[illegible] صلی اللّٰه علیه و آله وسلم [illegible] یا رسول اللّٰه [illegible]
[illegible] فرمود اوتیت جوامع الکلم [illegible]
جوامع الکلم [illegible] صلی اللّٰه
علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
صلی اللّٰه علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] حرام [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی اللّٰه علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
انبیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنانچه فرمود و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا [illegible]
[illegible] از جن و انس و هر یک از انبیا [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی اللّٰه علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی اللّٰه علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جن و شیاطین

و دد و ابه و سباع و بلاد و هر چه طاعت وجود داشتند [illegible] شنیده اند هم در ایام حیات و هم در ایام ممات الا ملائکه علیهم السلام نقل است که چون در شب معراج با فواج الاملاک باز گذشت آنجا یک بار از صنوف صفوف ملائکه [illegible] طبقات سموات الاعلی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس [illegible] علوم و استفاده معارف و اسرار [illegible] ایشان را [illegible] الی الاماکن [illegible] کنیم [illegible] چون جبرئیل این آیت فرود آورد و آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وحی الهی [illegible] یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر جلالت [illegible] در عرصهٔ ظلمت آباد [illegible] انوار وجود و شعاع [illegible] گردانید [illegible] و آن خود [illegible] و احوال [illegible] چون حق تعالی [illegible] رسالت پناه [illegible] بواسطه انزال امر و نهی گردانید و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین [illegible] کریم و مطاع و مکین و امین خواند [illegible] و این دولت را [illegible] ملازمت [illegible] یا رسول الله آیا [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] استماع قرآن و سعادت ایمان در قرآن [illegible] الجن [illegible] آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قال الله تعالی [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قال الله تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم [illegible] رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] وصول [illegible] که چون این آیت کریمه نازل شد [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] از میان ایشان بیرون روم [illegible] حق [illegible] و تعالی [illegible] این آیت [illegible] وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو هریره

رضی الله عنه روایت کنند که بعد از نزول این آیت فرمود که لاشی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدیهما ومضی الاخری وبعد از ان این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمتست بر مومنان هم باستغاثت وهم بشفاعت اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود وجاه وشان علیها الشفقة عشر در معرکه روز محشر از برای شفاعت سا صلیه سقر زبانه زنان هفت در دوزخ را بگشایند واز اطراف وجوانب اهل محشر را احاطه کند آتش دوزخ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه بجناب قدس الهی جل وعلا نماید جبرئیل گوید که یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان چه قدرت الهی جل وعلا را مشاهده فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گیسوی مبارک بگشاید و بیفشاند از آنها غباری بر مثال سحابی بر مفارق اهل محشر سایه اندازد باز جبرئیل علیه السلام گوید که محاسن همچون خویش بیفشان که از وی نیز غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غبار عنبرباری حاصل آید و ستری شود وحائل میان مومنان و آتش دوزخ چنانچه دست التعدی زبانه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض با بندهٔ مومن رساند واما شفاعت و درین باب حدیث بسیاری بشنوده‌اند یکیست که از ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الامم بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی جمیع امتان مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی از ایشان در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام او مطلع بن مرداد و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و شعیب و موسی علیهم السلام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فضل امت من بر سائر امم همچون فضل منست بر سائر انبیاء علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس و دیگری با او دو کس همچنین تا به ده کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس بیایند که شمار ایشان کسی نشناسد سوای حق سبحانه وتعالی نداند اعرابی گفت یا محمد امت تو روز قیامت چند گروه باشند فرمود که چهار گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دوم به بهشت در آیند بی حساب و عذاب اعرابی گفت این فوج بی حساب و عذاب مستوجب بهشت گردند بچه عمل فرمود بسبب آنکه ایشان شهداء الله اند بر زمین اعرابی گفت ایشان را شهداء الله بچه معنی میگویند فرمود که بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق رسالت خدای کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب یسیر کنند بعد از ان در بهشت آرد اعرابی گفت که چرا این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب و

خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت که مشرکان گناهان دیگران را چگونه بردارند فرمود که زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گروه گناه مومنان نیز علاوه بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین باب هیچ سندی داری و آیتی بر نازل شده که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود که آری قال الله تعالی ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین آیت دیگر هست فرمود بلی قال الله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را برداشته بر دیگران تحمیل کنند پس اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گروه چهارم بشفاعت من در بهشت درآیند اعرابی گفت سبحان الله در آیند بشفاعت تو حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن تعجب نمود و تبسم فرموده گفت یا اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا خازنها یوم القیمة ای اعرابی بدانسته که در روز قیامت کلید بهشت در دست منست و خزینه دار بهشت من خواهم بود پس اعرابی گفت چرا من با خدای ستیزه کنم که مفاتیح آنرا بدست تو سپرده است باشم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آیا من بوحدانیت حق سبحانه وتعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشائی آری گفت اهل اعراف نیز آنجا راه دهند فرمود که اگر ایمان آرند آری اعرابی گفت عرض ایمان کن بر من حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان عرض کرد اعرابی مسلمان شد بعد از ان گفت یا رسول الله اگر از وی پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود که بگوئید که مسلمانیم گفت این طائفه را مسلم چرا مسمی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالم اند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله نام من مطلع است نمیخواهم که نام مرا الغیور گویند فرمود که دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتهاج نمود و گفت یا رسول الله است ترا نامی دیگر هم ورای مسلم هست فرمود آری مومن گفت مومن نشان چه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از عذاب آلهی ایمن اند در روز قیامت بعد از ان اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی او لم یجعلهم الله تبارک اسمه بقوم آخرین فیذنبون فیغفر لهم اگر مسلمانان گناه نکنند خدا تعالی گروه دیگر ایجاد فرماید که گناه کنند ایشان را بیامرزد و در بهشت درآرد تا اظهار کرم و جود و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی کدام ازین نعمت فاضل تر که حق تعالی ترا از ستر تنبیه سرمه بیند و بعد از ان از کفر بایمان رسانید و از دوزخ بهشت رهانید و از ذلت و خواری برآورد و بدولت و متابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانید و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین آنانکه گفتیم که رحمت بود بر شیاطین نقل است که چون

حق تعالی ابلیس لعین را مطرود گردانید فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای او میزد و از آن سیلی آن لعین تا دوی میگشت چنانچه اثر ضرب آن طپانچه تا بروز دیگر بر روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را مبعوث گردانید و آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید گفت خداوندا این نیز از عالمیان مرا ازین رحمت هیچ بهرهٔ نخواهد بود حق تعالی با آن فرشته خطاب فرمود تا از سر آن ملعون ضرب طپانچه را شنبه هر روزه باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی یافته باشد

نور شفاعت تو اگر پرتوی زند + ابلیس را ز ملامت عصیان رهد خلاص + نکته ای درویش چو فهمیدی که شیطان آن لعین را برکت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ضرب طپانچه ملکی بهره باشد اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از چنگ سیاست باز رهد و از دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود و اما آنکه گفتیم که رحمت بهمه دواب و وحوش و طیور و سباع و غیر آن شامل گشت که در عالم ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قحط و غلا بمرتبهٔ اعلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه نمی بود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نمی بود و نی زرع را قوت نمی بود و نی ضرع را شیر بود و چون بولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان خصب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال را ملقب بعام الفتح شد و همه انام واناسی از شفقت جماعت برآسوده و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جناب جل واهب العطیات مسالت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتی و ابواب عطایا بر کافهٔ برایا با انفتاح شدی چنانچه بعضی از آنها در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله وحده و گویند که در اوائل که آنحضرت اظهار دعوت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مکه هجرت فرموده بود قحط و غلا پدید آمد در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن پوستها و استخوانها محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند با استغاثه حضرت صلی الله علیه وسلم بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این اتفاقات از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اکثر من ان یحصی بوده بوجود رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برامت رحمت بود از آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه وضع شریعت است و حل معضلات شما تعلیم و تبیین احکام سهل است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه بروز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما محفوظ بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح است یاران بسر در سجده روم و از حق تعالی تزاید حسنات و غفران سیئات شما مسالت می نمایم و اگر سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفهٔ اعمال او را از ان پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات مبارک و بدن شریف تو چون متغیر و پوسیده در زیر زمین این نوع معامله

چگونه تقدیم نموده بر رسالت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر ندانسته اید که گوشتهای انبیاء علیهم السلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزند و در روایتی آمده است که انبیاء علیهم السلام در قبور خود زنده اند و بعبادت حق سبحانه وتعالی مشغول والله اعلم خصیصه شانزدهم قال الله تبارک وتعالی انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه وتعالی درین آیت کریمه پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بپنج نام خوانده و تحت هر اسمی معنی خاص اراده نموده یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا للانبیاء ومبشرا للاولیاء ونذیرا للاعداء وداعیا للاتقیاء وسراجا للاصفیاء ومنیرا للمتقین وقیل شاهدا علی الخلق یوم القیامة بانهم قد صدقوا ومبشرا بالجنة للمؤمنین ونذیرا بالنار للعاصین والکافرین وداعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره وسراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلائق وبشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا ای الشفاعة والجنة والرؤیة و بعضی گویند که مبشر است مر عاصیان امت را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود که یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گوئیم که بشر المذنبین بفضل الله تعالی وانذر الصدیقین بعدل الله تعالی و آن حضرت را حضرت صلی الله علیه وسلم سراجا منیرا خوانده و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین تشبیه مناسبت چند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست و بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آفتابیست یگانه و نیری که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور ساخته دوم آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع میگردد کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ظلمات آنجهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بسبب طلوع آفتاب شب از روز متمیز میشود و کذلک بسبب طلوع نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا می تابد از حجر و مدر و سهل و جبل و پاک و نجس و غنی و مفلس میتابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلائق از اسود و ابیض و احمر و اصفر جن و انس و وحوش و حیوان تافته چنانچه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش هم بر هر فرد بالسویه است از مطیع و عاصی و موافق و مخالف و نیک و بد و مقبول و مردود و سرد و گرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبائر من امتی من کذب بها لم ینلها یوم القیامة وجه پنجم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و شهر سپهر مالکی طالع گردد نور درخشندهٔ کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع گرداند تا هیچ کوکب از زهره و اختر انور در فضای گنبد نیلگون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی که خورشید فلک رسالت و [illegible]

جلالت انوار انبیاء و مرسلین را علیهم السلام که هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور بود و در حجب استتار محجوب گردانید تا چنانچه گویند تشبیه ارباب اشارت تعیین آن فرموده اند که شهب ثاقب شنوده و وحشی دلریشی صادقی عاشقی سوختهٔ غم اندوختهٔ سرگردان کشتی بادیهٔ بی چون و سینهٔ محزون بی آشنایی ازین سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان تماشای محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم و تماشاگاه دیدهٔ ناظرین است بیرون آمدم و از بیم و سوز روز عرض به ما زاغ و ما طغی عرض بدیده و تنبیه فی خلق السموات والارض فرموده نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی سپهر فلک کشیده مشاطهٔ قدرت غمزهٔ عودی شب را بر روی عروس جهان افگنده و بادبان سپید خورشید را استاد صباغ حکمت در مکمن گاه فرو برده از آشیان فلک در دام سماک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانهٔ کواکب سبیل در مرغزار فلک شده گویی باز روز از آشیان کشیده دید زاغ شب در گریز آورده بهر خشخشه کرده شب زنگی سیاه رو روی خورشید را در قعر چاه ماه را دیدم که تاج نور بر سر نهاده و دواج سنجاب در بر افگنده و در دایره با هم هلالی قرین بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر پشت نقره خنگ فلک سواری نموده با کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان چوگان بر دالاصبح صبح السیر گشته و دائره را دیدم با خیمه تمام چنان قرصی در دست یا چون قرصی بر برج و گاه از دریاست چون زورق سیمین نیز از شکل او در قلم آمده و گاهی از قارورهٔ کافور زرین نقش بیاض به ورق روز ظاهر ساخته زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته و جبههٔ پیراسته از طاق مستی و دریچهٔ خودپرستی چهره لیلی لیلیان نموده و دل و جان از عالمیان به نغمهٔ دلنواز آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از تیغ آهن شده و نیزه فلک سوز آسمان دوز خود را لقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر انقلاب در دست نهاده و علم نگاری معلق از شست آویخته مشتری را دیدم که در لباس مشتری با هزار ابتهاج و شتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و بر پشت مسند حکومت و مسند قضا نشسته و امامت باز نهاده زحل را دیدم در پایهٔ زیرین محفل در پردهٔ بزرگواری و آیین پیشکاری با اوج برج هفتم استادی نموده و در هم شقاوت بر صفحهٔ شمارهٔ ارباب عبادت مقرر گردانیده قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و دون تحت فلک مشاهدهٔ انوار ملک استاده نموده و با رفعت و رجابت و رتبه ثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثوابت را دیدم شوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده یا چون اشک پشیمان بر روی فلک کبودپوش سوگوار روان گشته یا چون خوشهٔ پروین یا چون شیدپین دانهٔ در خوشه و اگنجیم جهانیان عرضه داده قسمت واقع را دیدم چون سه پایهٔ فراشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان فروفشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان در حلقهٔ سیمین و دستهٔ زنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر مثال محمود نیران

با سه سوراخ و دو بر اکران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب درائی که خیاط قدرتش بر روی این صفوف
هزار بیچه سیما بگون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تخته فلک دست و پا دراز کشیده و نفس بلکه چون نقطها
آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نموداری یا هفت سبع قرائی گشته + مثنوی + همچنین بر یکیک زاجرام
سپهر + نشسته او بسر چشمهٔ انوار چهر + ثابتها و سیاره چون شاه عروس + دست در گردن به تخت آبنوس
حاصل کلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول می بودم و تفرج هر یکی یک ازین اجسام می نمودم که ناگاه طلیعهٔ
خورشید از افق جمال نموده و بام و در و افق آفاق را زر اندود کرد و انبه نساج قدرتش جامهٔ شب را اندر روز صبح بیافته
و آفتاب سپهر چون جمال محبوبان و لیلیه از جیب فلک سر برافراخت زلف سیاه شب به نشیمن عدم باز رفت و همای
همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز نهاده و جنود سپاه نجوم را بتار شعاع لشکر جهانگیر از آسمان براند
واذیم صولت و دولت او ماه در پناه مغرب متواری گشته عطارد را قلم از دست افتاده زهره را زهره دریده مریخ را
تیغ بیش از پیش افتاده مشتری را مشتری نماند زحل به محل گشته و ثوابت را ثبات از موج قبول سعی افول افتاده
مثنوی + چون سپاه روز برداز علم + منهزم گردد شب زنگی حشم + صبح بر بالا برتیغ لاجورد + سیاره
نجم از قدح تیز کرد + ای درویش اینست نسب بشنو و تحقیق آن بگو دیدم آنکه در آسمان دیدم و فلک یقین اگر
بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم با سائر انبیاء علیهم السلام بدین وتیره مشابه نماید که
گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید اول وجودی که برسید بامر حق سبحانه و تعالی سجودی آورد و زبان نغمهٔ
نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیرهٔ شب ضلالت را بنور نبوت ان الله اصطفی آدم روشن گردانید لاجرم گفت فلک
فتوت ماه با جاه منم ادریس گفت علیه السلام در صفه تدریس فلک سابع در برج کلقدسیین و در درج تدریس
منم لاجرم زحل بلند محل من باشم که و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من خرابات شوق
نوشیده و خلعت مشتری نبوت و فتوت پوشیده ام اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان عجابت را
مشتری منم که و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت صادر و وارد و علیهمتی بار دیسه من یافته ام و قلم
نجوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر منست لاجرم براوج تجربت در برج خلت عطارد صیاغت منم که و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام خنجر امتحان بر حنجره من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده اند لاجرم
مریخ امتحان و تریخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر داود علیه السلام گفت سالها من بر مسند خلافت
و صحیاقدسی بی فرمان تو نزده ام و بر عدیشته ام لاجرم قمر واقع فلک با طالع منم که یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت بخت من با بساط کسن و فرض بالسماء
والارض طائر است لاجرم نسر طائر فلک سائره منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی علیه السلام گفت

مرا سکونی نیست که از دست قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی نموده ام و بر جاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمت قطب شدم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران هفت ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک یقین همه سرگردانیم و کلب با ما همراه از سر بستان ما وارد و لاجرم بنات النعش فلک حشمت ماییم که فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی علیه السلام گفت اشک رشک اندوه از دیده فرو زده غلطیده بر چهره زرد من همچو پروین بسته شده و لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم که وسیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار سبحانیت بر فلک وحدانیت بقدم تجرید چون ماه سرعت شتابی دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل بوده ام و مبشرم آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آن ماه منم که و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای انبیا شما کواکب ثواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را کفایت می نموده اید اما اکنون که بدر رسالت و کوکبه جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی قدس سره العزیز ۵ به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا + به پیش خاک درت مال و جاه را چه بقا + شکست کوکبه زیب بر آمدنت + چو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا + تو آمدی گل و لاله ریخته از شرم + بهشت آمد و گیاه را چه بقا + توئی خلاصه و پس روز و شب بطفیل تو اند + تو دیر باش سفید و سیاه را چه بقا + اگر به روی تو جامی خورم گنه گیرد + به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا + بسوخت از نفس عشق تو وجود حسن + چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بقا + ای درویش چون بدلائل و حجج و براهین غریبی صحیح ثابت گردانیدیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود درخشان و سراج وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان چون نظر بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق می گردد اگر سنگ سیئات ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که سراجا منیرا گفت چرا شمسا منیرا نفرموده جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفتی ضعفا را و شکستگان ملت نومید گشتندی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برداشتندی سراج گفت تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نباشند باز چراغ گفت و مشعله و شمع نگفت زیرا که مشعله در خورد پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ نصیب فقیران و غربا و منزویان زوایای ناله و آه است تا حجره عاصیان تیره سینه گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله

را امیدواری زیادت گردد که از شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم نخواهند شد که انها نائلة من قال لا اله الا الله وحده + دوم چراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ میتوان صد هزار چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم چراغیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جمالش افروخته و فردا صد هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و شهوات و زلات از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد + رباعی + آنرا که اطاعت محمد باشد + کمتر ز شفاعت محمد باشد + چون هست امید رحمتی عاصی را + آن هم بشفاعت محمد باشد + نقل است که موسی علیه السلام در مناجات بحق تعالی گفت که خداوندا میخواهم که از خزانهٔ رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که از خزائن تو نهایت را و بینهایتی کدام است فرمود که ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و شبانان خود را بگوی تا هر یک از چراغ تو چراغی برافروزند بعد از آنکه چراغها برافروختند حق سبحانه وتعالی فرمود که ای موسی از آتشی که برافروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت نه فرمود که خزائن جود و کرم و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر غور وار گردانم و یک ذره نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظهٔ این دقیقه نموده حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب نخوانده بسراج منیر تعبیر فرموده وجه سوم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن هست تا اگر آفتابش خواندی از مکه بمدینه انتقالش مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی تحقق نگشتی از اینجاست بعضی از حکما بر آن رفته اند که چون دمی در چراغ دمند تا آن نور از آن منفک گردد و بعضی گویند که آن آتش باز بکرهٔ ناری متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فیه من روحی مشرف گردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه بدء والیه یعود + نظم + ای چشم و چراغ آخر نظری برما + وی چشم و چراغ جان آخر گذری برما + راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم + از باغچهٔ رحمت بگشا دری برما + گر نیم شبی چون مه طالع نشوی تاکه + بگذر چو نسیم گل وقت سحری برما + حلوای مراد ما بی ذوق نمی آید + بفرست ز لعل خود اندک شکری برما + خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهائی + کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما + سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرموده تا دلالت کند بر آنکه فروغ نور رسالت [illegible] بوجود او هر فرقه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی برآنند که پنج چیز است که بدو نسبت اینجا

اینجا التقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دود نیست و گروهی گویند که چراغها در دنیا بباشند مقهور گردند و بنور بدن شمس مقهور و بی نور شوند این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ با و مقهور نگردد و هیچ صاعقه مغلوب نشود و بر این دلیل یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفهٔ در تقیید بمنیر چنین گفته‌اند که چراغهای عالم بشب روشن شوند و بروز نیست و چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چراغ منیریست که هم در شب دنیا نور رسید و هم در روز عقبی این جهان را روشن کرد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعبیر نموده‌اند که چراغهای عالم را دو صفت است یکی تیرگی دود و دیگری کاشانه افروختن این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم امروز منیر بود یعنی افروزنده بود و سوزنده نبود بیت شها چراغ جانم از شمع جمالت نور داده + بارک الله چشم بیدار روی زیبا دور دارم نه آنکه دوریت سر آنکه تا زنده ام + گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دارد + **خصیصهٔ ثالثه عشر** از خصائص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم آنکه علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیهم السلام ممتاز است بده چیز اول آنکه چون همه انبیا را از دار فنا رحلت کردند بساط حیات ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حبالهٔ نکاح دیگران در آمدند و خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم بساط او تا قیامت منبسط بود و میراث او منقسم نبود و زنان او بر او مربوط تا با او در دنیا آمدند دوم آنکه همه انبیا طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی و حق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم السلام بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بجان خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد کرد که لعمرک چهارم آنکه هر موسی و هارون را علیهما السلام گفت فقولا له قولا لینا تا با ایشان تدارک غلظت ایشان کنند و خواجهٔ ما را گفت صلی الله علیه و آله و سلم و اغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجهٔ ما صلی الله علیه و آله و سلم انگبینی بود در شهد خانهٔ رحمت پرورده و اهل مکه محرور المزاجان کفر و طغیان بودند فرمود تا عسل لینت را بجوهر سرکهٔ غلظت مخلوط سازد و سکنجبینی پرداخته تا دافع حرارت شرک و صفراوی نفاق گردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم بود که همه انبیا علیهم السلام را در قرآن بنام علامت خواند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم آنکه هم تعظیم اسم بود تا چون امم سابقه پیغمبران خویش را بنام خویش یاد میکردند حق تعالی جواب نگوینده‌گان هم بپیغمبران ایشان حوالت میکرد چنانچه قوم نوح گفتند که انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح گفت که بجواب ایشان بگوی که یا قوم لیس بی ضلالة و قوم هود علیه السلام مراد را گفتند که انا لنریک فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام

افتنت ای لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب او گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقتیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت بنبوت و رسالت حضرت سلطان الانبیا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسید هر سخن نادانسته که کفار میگفتند ورد آن نیز بخشید حضرت جلال احدیت جل وعلا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را گفت انا لنظنک الا ضلالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را مجنون خواند باز بقسم سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن و دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن پلید ولید بن مغیره بود که حق تعالی او را بده مذمت نکوهش کرد ولا تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم و دیگری او را مقطوع النسل خواند و ابتر و آن عاص بن وائل بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده سورة الکوثر فرستاده دشمن او را ابتر خواند انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و نظایر این در قرآن بسیارست منتهی التعظیم علی الکرم فرمود یعنی همه انبیا را بعد دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از سوال نوال ارزانی فرمود آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هژده هزار عالم و هرچه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات و ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بودند بآن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از جهات جهت کعبه را برگزید و قبلهٔ امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم گردانید قول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت حمد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الا ان محمدا یحمدنی من لا یحصیه و جهاد را برگزید و بمحمد داد وجاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و از سعادات قبول و کرم و رسول را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم داد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و از نامها نام محمد صلی الله علیه وسلم را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم داد وما محمد الا رسول و از جامها جام عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یحبهم ویحبونه و از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لتنذر ام القری ومن حولها و از پیران امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والذی

جاء بالصدق و صدّق به و از عدول امیر المومنین عمر رضی الله عنه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین و از اغنیا امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما و از اصفیا امیر المومنین علی را رضی الله عنه برگزید و بمحمد داد
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] یبتغون فضلا من الله ورضوانا و از بنات فاطمه را رضی الله عنها برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم فاطمة بضعة منی و از ذریات حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم سیدا
شباب اهل الجنة الحسن والحسین و از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم کتاب
انزلناه الیک مبارک و از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ملة ابیکم ابراهیم و از کوهها کوه صفا
و مروه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله و از مکانها مساجد را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا و از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ولباس
التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم والهکم اله واحد و از گلستانها
بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم اعدت للمتقین و از باغها فردوس را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا و از [illegible] عرش را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله
وسلم فکان قاب قوسین او ادنی و از [illegible] حرم را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حرما آمنا و
یتخطف الناس من حولهم و از نسوان [illegible] را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد
من النساء و از اخوان صحابه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا و از [illegible] شهید را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم الشهید [illegible] الانبیاء و از دواها عسل را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیه شفاء
للناس و از [illegible] را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و از آبها آب جوی
بهشت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه الآیه و از کردارها نماز را برگزید
و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وآله وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از بنی آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برگزید و بمحمد یاران داد
کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید و با محمد یاران را داد لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم
امی از غبار کوی بیتش خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارش هژده هزار عالم گردانیده تا فرش از آستان جاه [illegible]
آستان جاه است [illegible] عرش اعظم + هر که [illegible] سلطانی دو عالم ازان شد که مسلم خاک
نبود و آدم روزی که [illegible] + [illegible] اگر آدم [illegible] از انبیا [illegible]
و کان [illegible] علیه السلام [illegible]

خطا و زلت بود و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرد و بعد از ان منت بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه در بارهٔ آدم علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی بعد از ان ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در بارهٔ موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از ان ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در بارهٔ یونس گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از ان ذکر عذرخواهی او چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت دعای وی بران مترتب گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم و در بارهٔ داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه بعد از ان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب باقی انبیا را برین قیاس کن چون نوبت بخواجهٔ ما رسید صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ او اول ذکر عفو فرمود و بعد از ان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم و ما تاخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب محبوبیت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت و آن مر موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم اظهار رحمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام واذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نشسته بودند و باهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبهٔ اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را خلت فرا گرفت و موسی را نجی گفت و عیسی را کلمه و روح خود ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدم بدرستی که آدم صفی الله است و نوح نجی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد از ان فرمود که صفوت آدم مقرون بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بتهدید و توبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و هم از خصائص مرتبهٔ محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم السلام از آب و گل بود و ترکیب وجود باجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل بود تا در نظر ارباب دیده ام که چون حق تعالی قصر وجود محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم مشید القواعد و ممهد المعاقد

نگردانید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از برکت تشبیه فرموده و چشم نرگسینش که دو روزنه انوار این عالم وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را دو بالاخانه این کوشک رفیع البنیان است از عجب ساخت و زبان گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح تخلیق فرمود و چون با نور و ضیا آن ادب از رضا ترتیب داد و سینه صبیح کینه او را از اخلاص صفا ساخته و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و مروت و کف سخا آسای او را از سخاوت و شجاعت مثل صفات او را از ثبات جنت و آب دهان با برکات او را از شهد جنت مرشد و عرق گردانید و چون از آنکه این گلدسته گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرو رسته بوستان جود و سخاوت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت کبری را [illegible] هدیه و عطیه مرا شکر گزاری استقبال نمائید اما قدر و قیمت و شکر این نعمت اگر هم حضرت حق سبحانه تعالی خود بتقدیم رساند

نظم ای گفته لطف حق بخود خود ثنا + ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا + ما خود که ایم تا ز ثنای تو دم زنیم + در مهر فلک ابرک لولاک و الضحی + لطف خدای جمله کمالات خلق را + یکجای کرد و داد بدو نام مصطفی + آزاد عالمی و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون و سراپرده اصطفا + هر چند انبیای همه پیش از تو آمدند + چون پیش روان همه کرده اند اقتدا + تشریف سایه تو زمین گر نیافتی + چشم آفتاب نشدی خاک توتیا +

خصیصه رابع عشر در تشریف نام بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطائف شریفه و فضائل اسم محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از [illegible] سیاق ان شاء الله خواهد شد اما اینجا پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم مفسر باشد که المیم معناه ایمن مامون و الحا معناه [illegible] المیم الثانی معناه [illegible] و الدال [illegible] و بعضی ارباب اشارات گفته اند که میم اول کنایت است از [illegible] و حا اشارت است [illegible] و میم ثانی [illegible] است از مغفرت و دال اشارت است بدوام [illegible] دین اسلام قال الله تعالی الیوم [illegible] ای محمد [illegible] اول از نام بزرگوار تو [illegible] و دوم [illegible] واسطه تو بازادی از آتش دوزخ و بحرف [illegible] الفانی [illegible] و دال [illegible] تو [illegible] و بحرف سوم با تو واسطه تو مغفرت [illegible] چهارم [illegible] و دیگر است ترا بقیام قیامت از دال [illegible] داریم [illegible] که چون روح در بدن آدم علیه السلام درآمد بساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] خداوندا این کیست که نام او با نام تو مقرون است فرمود که آدم فرزندیست از فرزندان تو [illegible] اول نام او کنایت است از ملک [illegible] و حا از علم و میم ثانی از مجد و دال از دین [illegible] ملک و حلم و مجد و دین اسلام [illegible] و [illegible] اکمند و [illegible] نام [illegible] محمد چهار [illegible]

چنانچه الله چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنهاست چهار فصل است بهار و تابستان
و خریف و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
وکذلک صلاح دین و دنیا در اصل است و سنن لطایف آنهاست و النصر چهار حرف است اسم الله است باز دیگر و عایت صفت بچهار
حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار
آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از نام خود اشتقاق فرموده زیرا که یکی نام او حمید است و دیگری محمود
محمد از این دو نام مشتق میشود و اشاره بدین معنی است آنکه ابو طالب در قصیده خود که در مدح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده بود با نهایت تلمیح و خوبی بیت وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفه خامسه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمودند جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید یا محمد بعزت و جلال من که عذاب نکنم هیچ کس را
از امت تو که هم نام تو باشد بآتش دوزخ روایت کرده است صاحب ربیع الابرار لطیفه سادسه تخصیص امت او بود
تفضیل ایشان بر سائر امم و امت او را بدو خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت است کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و اجماع امم را سلم نبود سوم
آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه
امت او را در قیامت گواه امم سابقه گردانید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار دانگ
اهل بهشت را از امت او ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلثا اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام
هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بغرق هلاک نکند نهم آنکه دشمنی غیر ایشان را بر ایشان مسلط نکند دهم آنکه اصار
و اغلالی که بر امم سابقه بود از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی و یضع عنهم اصرهم خصیصه سابعه آنکه
آنکه سیادت روز قیامت آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود و این خصیصه در ضمن امر چند پیوسته تشریف
اول آنکه هر که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم
آنکه لوای حمد در آن روز بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله
علیه و آله وسلم هشت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه فرموده و در حدیث
که بود و در سیده خلائق بعد از آنکه از همه انبیاء نومید شوند بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملتجی گردند
و آنحضرت شفاعت تمام نماید و شفاعتش قبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه
شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سبب بسیاری کسان بی حساب و عذاب به بهشت در روند و بدولت

آلهی جل و علا مشرف گردند سوم آنکه جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نجات یابند چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده به شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورده به بهشت عنبر سرشت در آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل آلهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم شفاعت او از برای مقبوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سوم از خصائص لفظی که بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مخصوص باشد آنست که لوای حمد در دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی ولا فخر و در روایتی دیگر فرمود که انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای دولت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشند نقل است که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از فضه بیضا و سنان او از یاقوت احمر و رایه او از زمرد خضرا و مر او را سه زاویه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون روز قیامت این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند که این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین امام المتقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد و بعد از آن تمام انبیا از آدم تا عیسی علیهم السلام با سائر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یکی ازین فرقه براق و حله و تاج حاضر آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضر در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا پیش پیش آنحضرت بنهند و این لوای حمد را بدست شاه مردان و شیر یزدان مرتضی علی دهد و این افواج با این اعلام و الویه در سایه لوا الحمد در آیند و هر که در دنیا بشرائط متابعت سنت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم سلوک کرده همراه همه سالم و غانم بجناب عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین والنور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین در وجه تسمیه این لوا بلوا الحمد در بعضی تفاسیر مثل تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن او عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا تبیین خواهد شد انشاء الله العزیز و در جواب الحمد لله و یرحمک الله بگو

سبقت رحمتی غضبی لطیفه بشنود در آن حین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین مبین صلی الله علیه وآله وسلم متحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرغ وار آید بر وار آید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست که می آید خطاب آمد که این نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم آدم علیه السلام را تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل مستولی گشته آن نور با سرور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه اش انتقال دادند و بنظرش جلوه درآوردند آدم علیه السلام چون در آئینه اظفار نور سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بدید بمعنی اکمال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین ثنا درست نمود و این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نفوس مهر جنبش بیع صفحهٔ دل و جان برقوم صدق و اثبات آن نگاشتند و از برکت انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمن و برکت و سعادت قرین یمین او آمد و اولادی که در جانب یمین او متمکن بودند سعداء شدند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند از بین اسعاد دار جاه محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در آئینه ظفر انگشت مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزندی از غیب بظهور آید هدیه با و ارزانی دارد اکنون هدیه باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا از الطاف و عواطف که از خزانهٔ کرم من ارزانی فرموده همین کلمهٔ تحمید که بیش بیت ام بر زبان من اجرا فرموده و اجر ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند ارجمند ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مختص ساخته فرمود و منقول است که بر این لوا هفتاد علم باشد آویخته و در هر یک از آن علم ها قبه از نور و در هر قبه حوری نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و دران برات تعیین ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات جنات منتظر ازواج و طالبان جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست دراز کرده تا فرد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز ساخته گردانند بعد آن ملائکه را فرمان شود که آن علم را بردارند ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین را حاضر آرند تا آن لوا را چون گلدسته بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و در روایتی هست که حق تعالی با وی از نسائم جنت بفرستد تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرند و گویند که آن روز آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیاء در آن علم بمثال جواهر زواهر در آن تاج والله اعلم بحقیقة الحال و در روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می فرمود که سلیمان علیه السلام از براے فخر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و هفتصد گوهر ثمین در وی نشانده

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه آمد رضی الله عنها و آن سخن نقل فرموده فاطمه را
رضی الله عنها در خاطر آمد که شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم و حضرت آن پیغمبر را پیرایه چنین بود و داماد این پیغمبر چنین نادار و مفلس سرمایه آن داماد را حشمت
مناسب و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چنین چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضا
و اجل در رسید و رخت حیات بدار البقا کشید شبی علی رضی الله عنه در خواب آن قیامت را بخواب دید که در
صدر بهشت بر تخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده و دختری دید در غایت
حسن و جمال با زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست گرفته [illegible] یاقوت در نظر فاطمه رضی الله
عنها ایستاده منتظر فاطمه که در وی نظر کند علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این دختر سلیمان است
علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده آن روز که اندیشه او بخاطر من در آمده بود حق تعالی جبر آن
نقصان با این کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لوا الحمد را بشاه مردان سپارند چون تاج بر سر او نهاده
باشد و ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل تعریض گذشته بود
و بثبوت پیوسته که تا آن لوا در عرصات قیامت قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد
بعد از آنکه آن لوا را از عرصات قیامت به بهشت برند عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق
جهنم را منطبق سازند [illegible] قدر و منزلت آن لوا را بشناسند و بپایش او اقدام نمایند
بعضی وجه تسمیه او بلواء الحمد با این معنی حمل کرده اند والله اعلم لطیفه چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد
و در بهشت در آید آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة
منقول است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بهشت بکوبد خازن بپرسد که کیست فرماید که منم محمد
خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد شده که در بهشت از برای هیچکس نگشایم پیش از تو و راستی
از برای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بهشت بگشاید و چون سرور کائنات در آید [illegible] انبیاء
امم در بهشت نزول کنند اللهم ارزقنا [illegible] لطیفه پنجم حوض مورود است چنانچه انا اعطیناک الکوثر شرح
آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج بیاید [illegible] ان شاء الله العزیز لطیفه ششم مقام محمود
چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و تفسیر این را بمقام محمود [illegible] پیغمبر [illegible] که آن
مقام شفاعت است که بهنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] او را
بشناسند و قولی آنست که از کعب الاحبار رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده اند که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی مرا [illegible] سبز [illegible]

و بدین سخن گفتن که پیش از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست که اول کسیکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب قدس در آیم جبرئیل امین را بیمین الرحمن ببینم که خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید راست گفته است بعد از آن فرماید که بندگان مرا شفاعت کن ای محمد و من بشفاعت خلائق مبادرت جویم و مقام محمود آنست و قول ست دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این آیت برخواند و فرمود یدنینی فیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ست و بطریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی ست صلی الله علیه وآله وسلم کذا ذکر الشیخ رشید الدین فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریف نهم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجه بهشت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا یکمرد و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب ست والا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متعین ست بآن مقام و این مقدار از خصائص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات سمت تبیین خواهد شد انشاء الله العزیز و بالله التوفیق

مقاله ثانیه در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و درین مقاله لطائف اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسواران تامل سپارند و درین مقاله ده وظیفه ست مذکور میگردد یکی بر سیاق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت

وظیفه اول در ذکر تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بهشت وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم علیه السلام را از آب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله و این خصیصه از علامات جان و دل ست نه از صفات آب و گل دلیل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه اشتعال می نمود که از انطفاء سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان دیدی که در روز روشن دلیل سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام و خلف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رؤیت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل ست

نمی آید و گل دلیل نخستین آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال مرتبه ترتیب نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود آفرید که انا من الله والمؤمنون منی وجه سوم آنکه گل آدم از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود فرمود که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و بروح آدم بدن ترتیب می یابد و بروح محمد صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود وعلم آدم الاسماء و خواجه عالم را تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام مالک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان گردانیدند اسجدوا لآدم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم مقتدای همه فرشتگان و اعلم پیغمبران گردانیدند و همه را دستگیر متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را علیه السلام روز اول یکبار سجده بود و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علمی باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایهٔ آن لوا باشند که آدم و من دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم در آسمانها و بهشت جا دادند و آخر بمقام قدس بردند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا در راه ذلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم شیطانی بیدی وجه یازدهم آنکه آدم علیه السلام مبتلا به ذلت شد و آوازهٔ عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه فغوی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم گناه ناکرده آوازهٔ مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم عفو پیش آمد عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امثال گناهکاران این صاحب دولت را با صد هزار صغائر و کبائر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و خیلی از گناهگاران این سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی نکنند

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آنکه آدم را علیه السلام دویست سال یک ساعت بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند و چون نوبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه دویست ساله امتان او را بیکدم ندامت درپذیرفتند که الندم توبة وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زلت بجرم گندم فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گناهکاران امت او را حاجت بآن نیست که از خانه بیرون آیند یعنی قلت اسأت اقول غفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام پدر ابو البشر گردانید و در روز میثاق همه را از پشت او بیرون آورد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم پدر ارواح گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور او بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب بروح غالب آمد جهان را بطفیل او از عالم پاک بعالم خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا و در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک بعالم پاک بالا برد و فی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی دیو ظلمانی شد استکبر وکان من الکافرین و در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم دیو ظلمانی فرشته نورانی گشت اسلم شیطانی علی یدی وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگران خلافت برافروختند و یک جهان در جوش آمد بلا بسبب گندمین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام فتنه زمین آمد ابلیس در روی آسمان آمد صاف زمین بد زهره آسمان برآمد اسکن انت وزوجک الجنة در روی آسمان جای یک زمین نشستند اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سرخوش گندمین بود دیگر بار در فنا دیگانه بهشتش بگذاشتند ولکن الحق انسان باید تا عبری که حیلی فراقی وی بوده است قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و فعل صفی بود برسر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا و از این زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در لطیفهٔ دوم ست آنجا مرقوم رقم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ادریس علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ادریس را علیه السلام بر آسمان چهارم برآوردند و همانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بآسمانها بردند و نگذاشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند که تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسید وجه دوم آنکه ادریس علیه السلام را به بهشت در آوردند ندا آمد که دیگر از اینجا بیرون نباید رسول الله ما را صلی الله علیه وآله وسلم به بهشت در آوردند و بیرون آوردند که بگوشهٔ چشم در آن ننگرد سود مازاغ البصر وما طغی وجه سوم آنکه ادریس را علیه السلام حرفت سیر کواکب دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم آنکه ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم معرفت و نور محبت دادند وجه پنجم آنکه ادریس علیه السلام را

فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح علیه السلام بشش وجه میگردد وجه اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم براقی دادند که بر روی هوا میرفت وجه دوم آنکه نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حائل بود و بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در سفر معراج حائل آمد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم آنکه نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاه داشت و حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از غرق نیران نگاه داشت وجه چهارم آنکه سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد و این سکینه مر این حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سبب علو درجات آمد وجه پنجم آنکه اگر کشتی نوح بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت ایمان آوردن معجزه طلبید فرمود که چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا بر روی آب گذشته باینجانب آید تا ایمان آرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد وجه ششم آنکه نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت است از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو شکر قبول در دندان ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چکند قطعه آنکه زند آتش بوستان باشد + ببین که تا بوستان چگونه بود + آنکه با دشمنان کرم ورزد + وانکه با دوستان چگونه بود + اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه و این تفضیل نیز بسه وجه مبین میگردد وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلت دادند واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خوانند و اینجا چاکران محمد را حبیب میخوانند شاید که خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدا آنجا بخلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن که حال اقتدا چه باشد وجه دوم آنکه هرچه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مالک تعالی هرچه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها و اما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی وجه سوم آنکه خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما اما حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید

وجه چهارم آنکه خلیل را صلوات الله علیه قوت تلقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم وقت با تفتیشی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام وجه پنجم آنکه خلیل را علیه السلام جبرئیل علیه السلام در هوا بر گرد وی بگشت و میگفت الک حاجة حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم جائی برد که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه ششم آنکه از برای خلیل آتش نمرود را بردا و سلاما گردانید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آتش دوزخ را برد و سلام گرداند که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی آتش را ببین که آن آتش برافروخته نمرود بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او فسرده شود عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عاصیان جنایت است امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سست گردد و ازین نازکتر آنست که آنجا با خطاب نیامد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد گشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد آتش تمام منطفی میشود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تقول النار تخمد فتصیر کما تجمد الاهالة علی الطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن عبور کرد در وقت مرور بر دوزخ قدم کرم بر پل صراط نهاد آتش دوزخ در زیر قدم او چنان فسرده و بسته گردد که در زمستان سرد پیه بر طبق بندد وجه هفتم آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه و ستاره بود که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم گذر بر آنجا که آفتاب و ماه و ستاره بود که وهو بالافق الاعلی وجه هشتم آنکه خلیل علیه السلام بواسطه بدو رسید که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و حبیب صلی الله علیه وآله وسلم بیواسطه بدو رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نهم آنکه خلیل علیه السلام درخواست کرد که ولا تخزنی یوم القیمة حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم بی خواست کرامت کردند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم آنکه چون خلیل علیه السلام در ماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه وآله وسلم چون در ماند حق تعالی گفت بکام و زبان حسبک الله وجه یازدهم آنکه خلیل گفت من نیز بخدای تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را گفت صلی الله علیه وآله وسلم ملک تعالی گفت من بخودی خود می برم سبحان الذی اسری بعبده وجه دوازدهم آنکه خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان خود را بگوی تا مرا ثنای نیکو گویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وآله وسلم بخود تو نه تو گوی که ما بثنا ست تو مشغولیم که ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم آنکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت را بوی نمودند

بان ہلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وآله وسلم درانشب که مرا ورا بوی شود نه حرمت و
مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم آنکه خلیل علیه السلام منادی حج و
کعبه و بیابان بود واذن فی الناس بالحج حضرت حبیب صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان
بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان وجه شانزدهم آنکه خلیل علیه السلام گفت من تبعنی را خواهم و عاصی
را نی فمن تبعنی فانه منی حبیب صلی الله علیه وآله وسلم گفت اول من عاصی را میخواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه هفدهم آنکه خلیل علیه السلام را خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم ندای
سعادت انگیز آمد که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون وجه هژدهم آنکه خلیل گفت که مرا از همه
عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما
خلقت الافلاک وجه نوزدهم آنکه از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاد و
فدیناه بذبح عظیم و از برای پدر حبیب صلی الله علیه وآله وسلم باوجودیکه یگانه بود صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم آنکه
بثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یکی از مردان امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را مردی از جهودان
و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش خدا
فرستاد گوسفندی در دنیا کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار گدای آستانه او در میان فدا فرستد
و عوض ایشان به دوزخ فرستد کجا قطعه نار نمرودی برابراهیم اگر شد گلستان + آتش دوزخ
بهر امت گلستان ساخته + نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او + قسم آتش را فدای آن دودمان
ساخته + بهر فرزند خلیل ار گوسفندی آمد فدا + بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته + اما تفضیل
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر یوسف صدیق علیه السلام به هشت وجه تحریر می یابد وجه اول
آنکه یوسف علیه السلام را تأویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من
تاویل الاحادیث و غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم تحصیل جواهر تفسیر کتاب اکرم نمودند ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا وجه دوم آنکه یوسف علیه السلام را تخت قصر مصر باسم سلطنت و رسم حکومت
ارزانی شد وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء و هر یکی از چاکران و خاکساران این [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ملک [illegible] و دولت مخلد ارزانی دارند
انا اعطیناک [illegible] وجه سوم آنکه اگر یوسف را علیه السلام جمالی داده اند که در اشتیاق نظر در آن
زنان [illegible] خواجه ما را صلی الله علیه وآله
جمالی داده اند که در اشتیاق [illegible] الناس

یدخلون فی دین الله افواجا وجه چهارم آنکه اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض و حبیب ما یعنی
نهادند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم مفاتیح کنوز رحمت و خزائن جود و مغفرت دادند و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین واقع شد وجه پنجم آنکه اگر برادران یوسف علیه السلام صاع زرین در میان متاع ابن یامین دیدند
قالوا نفقد صواع الملک در دوران دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع با شعاع نور یقین را در
صدور یاران سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی
نور من ربه وجه ششم آنکه یوسف علیه السلام را فر و بهائی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بجمال او افتادی
محنت مجاعت شان بمشاهده جمال او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم لوائی باشد که محنت رسیدگان
عرصات قیامت را چون چشم بران لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردد وجه هفتم
آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را برقیت متملک بود چون روز وصال یعقوب هنگام
زوال نکروبی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد که و رفع ابویه علی العرش و تمام
خلائق مصر که در سلک ملک او منخرط بودند بطلبید تا همه بملکیت و رقیت او اعتراف نمودند ایشان همه را
بمژده زوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود همه مومنان را بمقتضای
ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بنده و افکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند و خواجه ما را
صلی الله علیه و آله و سلم بر بساط قربت و تخت شفاعت نشانند عاصیان گناهکار و گرفتاران تباه روزگار
را و نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بدارند خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب
جل و علا در رسد که ای بندگان گناهکار روی سیاهان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و باخلاص خاطر
این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم و همه را بمژده امید در روضات جنات و مشاهده دیدار حضرت
واهب العطیات جل ذکره دلشاد گردانیدم نظم ای رونق دو عالم از دولت محمد + وای افتخار آدم از
دولت محمد + ایشان شدند والا از هیبت و سیاست + چون با حرف رحمت آمد بر نوبت محمد + در بارگاه سدره
روح الامین بماند اندر پی که هست حق را با حضرت محمد + در روز عرض اکبر یعنی کراماتش + آزاد گشته و آتش از
برکت محمد + مردم همه گریزان گردند دوزخ آتش + دوزخ شود گریزان از امت محمد + ای شیخ سرکش
درکش می محبت + تا روز حشر نوشی از شربت محمد + اما بیان فضیلت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و سلم بر موسی کلیم علیه السلام بتحقیق انفس بسبب و بتحقیق میگردد وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام
مرتبه تکلیم دادند که و کلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در حریم سرای بی چون و ادنی گردانیدند فاوحی
الی عبده ما اوحی وجه دوم آنکه اگر موسی را علیه السلام عصائی دادند تا چون بر حجر زد آب روان گردانید

تلقف ما یافکون حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان را بیکدم معدوم نابود گردانید که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه سوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة البیضاء نه بینی که آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی جیب فرعونیان را روشن کرد واین دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی را روشن کرد که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه چهارم آنکه اگر موسی را پادشاهی و پیغامبری بر بنی اسرائیل دادند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم چاکری چون جبرئیل ع و قائمه برداری چون اسرافیل علیه السلام و دوستی چون رب جلیل جل وعلا دادند وجه پنجم آنکه موسی علیه السلام بخودی خود آمد که ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بی خودی خود بردند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم آنکه اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آوردند تا کلام پاک شنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز آب ونان ندادند تا آنگاه که با وی سخن گفتند واذ واعدنا موسی اربعین لیلة وخواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم شب بخوان قدسش برد و آب ونانش داده بود وصالش مشرف گردانید ابیت عند ربی وهو یطعمنی ویسقینی وجه هشتم آنکه موسی علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت وچهل شب احیا کرد وبطور آمد تا با وی سخن گفت خواجه انبیا صلی الله علیه وآله وسلم بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد وبکمتر از طرفة العینی بجایی می برد که فهم بشریت ووهم ملکیت بحوالی ونواحی آن پی نمی برد وجه نهم آنکه چون موسی علیه السلام مشغول بکلام میشد انبساط مینمود میگفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود یعنی که ابلیس لعین از زیر قدم او سر بر آورد خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل علیه السلام میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم آنکه موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد که فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم بفرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد که یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستود که وقربناه نجیا وچون قرب حبیب را یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری بعبده لیلا این دلیل بقای موسی است در صفات موسویه وفنای حضرت محمد مصطفی است در صفات احدیه جل وعلا وجه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیه السلام را بنام علامت یاد کرد وگفت جاء موسی واینجا حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم بنام کرامت یاد کرد که بعبده لیلا وجه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیه السلام آینه گفت ومحمد را صلی الله علیه وآله وسلم دیده شد وتحقیقش آنست

که رسیدن موسی به دولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن پیروانست با صفت نفوس خویش و آن آن بدایتست که هر که خود آمد
شاید که باسر باید و شاید که بار نیاید و هر کرا ببرند ممکن نشود که او را باز نیارند وجه چهارم آنکه چون موسی علیه السلام
تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا و سید ما مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا و تجلیات
ملکوت ملا اعلی بانوار جمال و جلال حق تعالی بدید و از جای خود نجنبید و از مقام خود [illegible] بقای موسی است صعقه
خود و بقای مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم بقای حق تعالی وجه پانزدهم آنکه موسی علیه السلام دیدار خواست
رب ارنی انظر الیک منع شد لن ترانی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی خواهش دیدار بدید ما زاغ البصر
وما طغی [illegible] فنا می شاید [illegible] شود و ندا الم تر الی ربک وجه شانزدهم آنکه موسی را علیه السلام کرامتی داد
که [illegible] بگذشتند که [illegible] الشان [illegible] و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] که انگشت را بر ماه [illegible] تا دو نیم شد و اقتربت الساعة [illegible] که یا مومن فان نورک اطفا لهبی
وجه هفدهم آنکه در [illegible] آورده است که موسی را علیه السلام در وادی مناجات پیش دست نداد و پیغمبر ما را صلی الله
علیه وآله وسلم سعادتی داد که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت حق تعالی را مناجات می کنند که المصلی
مناجی ربه وجه هیجدهم آنکه برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و برای پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم و امت او ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین وجه نوزدهم
از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب حضرت
سید ما صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندین چشمه آب
بیرون آوردند انفجر الماء من بین اصابعه عجب نه آنست که از میان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة لما یتفجر
منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و ناخن و رگها و پیها آب صافی منفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء وجه بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده
بودند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم قریب [illegible] سال است که از میان قوم بیرون رفته
و هر روز اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و لوای دولت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در
ترقی و تزاید است و الحمد لله رب العالمین اما فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر داود علیه السلام به چند
[illegible] وجه اول حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و
حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند اللهم انت الخلیفة من بعدی
وجه دوم آنکه در دست داود علیه السلام آهن را صلابت بشکست و النا له الحدید و در دست [illegible] صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] با انقیاد و [illegible] اطاعت او [illegible] که از [illegible]

فبما رحمة من الله لنت لهم وجه سوم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش و طیور صحرائی بنغمه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانها با نغمه‌های روان بآن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه علیه بمداومت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر چهارم عالم وجود فرو کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان عرصه همین تقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله تعالی خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و اینها اعلام افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بده وجه بیان میکنیم وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند که و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را ملائکه مسخر گردانیدند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین وجه دوم اگر تخت سلیمان علیه السلام هر شبی و روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تختی دادند که آن از پر فرشتگان بود و بطرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی وجه سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم رحمت الهی جل و علا در ظل ظلیل خود می پرورد که الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایهٔ خود جا داد سبعة یظلهم الله یوم القیمة لا ظل الا ظله الحدیث وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روی زمین در زیر نگین او در آوردند رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت عقبی در سایهٔ لوای او بازبستند لواء الحمد بیدی وجه پنجم اگر سلیمان را جن و انس فرمانبردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مقربین فرمانبردار گشتند وجه ششم اگر تمامی دنیا را بنا بر روایت دادند خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار باز گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابی طالب است رضی الله عنه نیز آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود بیاید خواهد گشت انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در سالی یک شب را باز گردانید آن شب عید قربان است در وقوف بعرفات و گذشتن از میان حکم روز عرفه دارد وجه هشتم اگر سلیمان را انگشتری مملکت دادند سرور عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت دادند وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیو آنجا مدخل یافته و القینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیة الکرسی دادند که [illegible] دیوان ره [illegible] حاصل گردانید [illegible] حرزا

آیة الکرسی من کنوز تحت العرش وجه ششم اگر مرغ با سلیمان علیه السلام سخن گفتند سوسمار و آهو و شتر و درخت و طیور با رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن گفتند چنانکه در باب معجزات تفصیل بیان خواهد گشت اما مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعیسی علیه السلام بهفت وجه بیان میکرده وجه اول عیسی علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و کرامت در نگاه داشتن عیسی علیه السلام و فرستادن مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم در [illegible] ایراد کرده ایم و شمه ازان در باب معجزات مبین خواهد شد انشاء الله العزیز وجه دوم آنکه عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم و نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بی واسطه از نور احدیت [illegible] بیرون آورد انا من الله والمومنون منی وجه سوم آنکه عیسی علیه السلام مرده را بدم خود زنده گردانید واحیی الموتی باذن الله خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم صد هزار دلهای مرده را و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه وجه چهارم آنکه عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم یقین ازان زیادت بود که بر روی هوا میرفت وجه پنجم آنکه برای عیسی علیه السلام اگر مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مائدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مائده چه مائده قرآن فرود آمد که در وی علم اولین و آخرین است ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وجه ششم مائده عیسی علیه السلام سبب عذاب قومی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائده محمد صلی الله علیه وآله وسلم رحمت مومنان گشت وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنین وجه هفتم عیسی علیه السلام مامور شد بمتابعت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم مامور نیست بمتابعت او دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی **قطعه** ای ز دم زندگی جسم تو جان همه + خلق همه گوهرند سنگ تو کان همه + از ظلمات عدم راه که بردی برون + گر نشدی شمع تو نور روان همه + بر ورق کاف و نون از سر کلک قضا + هر چه نبشت آیات لطف بود و نشان همه + تیغ ید الله توی باکه افکنی + زانکه برآرد کشید حق ز میان همه + به سپر مه نزد جز تو کسی تیر از انکه + نیست ز نون و قلم تیر و کمان همه + ما و گناهی چو کوه هر دم و غم نی که هست + بر کتف ما و گشت بار گران همه + طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست + در کنف نور تو چشمه ازو ان همه + در چه بخوانی بلطف در چه برانی بقهر + ما همه زان تو ایم ای تو از ان همه + وظیفه ثانیه از مقصد اول تا نیم در ذکر فضائل و دلائل نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص و در این وظیفه ثانیه شش لطیفه مبین میگردد لطیفه اول

امی در دیش بدانکه وجود خواجهٔ کونین و حبیب آله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در صدر فهرست آفرینش مقصود وجود جهان دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه هر نازنین او می‌بود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا در جوهرست که وجود خواجهٔ کائنات را صلی الله علیه و آله وسلم در نظر داشت اصناف نیز بود در بنای این چهار ارکان که در وی طرح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر وی [illegible] نور اولین بود از آفرینش آدمی [illegible] حیات [illegible] انسانی [illegible] عالم [illegible] از آن حیات [illegible] حیوانی [illegible] حیات [illegible] حیوانی [illegible] حیات انسانی که روح [illegible] حیوانی [illegible] انسانی زنده گردانید [illegible] روح آدمی را [illegible] قالب [illegible] حیوانی [illegible] عقل نورانی [illegible] حیات دیگر [illegible] آدمی [illegible] عقل نورانی [illegible] عقل انسانی را [illegible] جان انسانی [illegible] نور ازل [illegible] عقل [illegible] خدای [illegible] تعالی [illegible] ولیکن [illegible] کوتاه بالا بود [illegible] ازل [illegible] لطف ازل [illegible] چهل سال [illegible] جان [illegible] چهل سال [illegible] عقل [illegible] عقل را انسانی [illegible] روح [illegible] حیات [illegible] ازل [illegible] جان [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] جان [illegible] رسالت [illegible] جان [illegible] رسالت [illegible] رسول الثقلین را صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

واولوالعزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی اللہ علیه وآله وسلم تمام شد که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق ودین باین سید صلی اللہ علیه وآله وسلم بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم واین خواجه صلی اللہ علیه وآله وسلم بر سر آفرینش افتاده وهو بالافق الاعلی وکلمة اللہ باین سید تمام شد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود واین سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال پرورش طور وجود این خواجه را صلی اللہ علیه وآله وسلم در مشیمهٔ اولوالعزمی تربیت فرمود وبر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی وکمال اولوالعزمی انجامید وبعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح این سید است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید که وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا واین قرآن جانیست ازلی واین خواجه زنده ایست ابدی انجا ازل با ابد مقارن گشته واول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیمست عبارت ازین جانست واین روح که عارفان گفتند ازلیست این روحست واین جانست از ازل با ابد پیوسته واین روحست از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان گشت قرآن از نهاد سید را صلی اللہ علیه وآله وسلم شرعی پرداخته واز نهاد شرع بوجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از نهاد رسالت سید صلی اللہ علیه وآله وسلم استفاضه نموده واز پرتو نور آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم همه یکرنگ گشته که لانفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شرع باشد تا کشش قالب حسیرهٔ دل پرتو اندازد واز شیفتگی قلب القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل رو با ازل نهد سر بینا والیه یعود آنجا ظاهر گردد معنی انا لله وانا الیه راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شیخ رومی قدس سره فرماید که ؎ این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده + این نور اللہ است این از نزد اللہ آمده + این لطف ورحمت را نگر این بخت ودولت را نگر + در خانه بناظران با روی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین کهربای قدس بین در جذب هر کاه آمده + از لذت بوهای او واز حسن واز خوهای او + در قل تعالوا های او جانها بدرگاه آمده + در چاه شور این جهان در دلو قرآن رو براه + ای یوسف آخر بهر کو این دلو در چاه آمده + لطیفهٔ دوم در تفضیل جناب محمدی صلی اللہ علیه وآله وسلم بر آدم صفی اللہ بر سبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت وارادت این صدف خاکی در تنگنای وجود افتاده بود ودهان طلب باز گشاده تا آنزمانیکه قطرهٔ جان پاک از ورای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود واین جهان چون دریا واین بیضهٔ خاک چون صدف وروح پاک چون باران این باران از آن میغ در دهان این صدف

چکید این صدف اندرین دریا باران بهمن باز درکشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد ازان باران گوهر ابو البشر جمال نمود نخواستند تا آن گوهر از هر انسان در سیار آرند فرشتگان را غواصی درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند که اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دیوار مقر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدس قطرهٔ وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام را دران صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از میغ افلاک در دهان گرفت و شصت هزار سال پرورش می داد تا ازان قطره دُر یتیم حاصل آمد آن فرشتگان که در بحر سجود آدم غوطه خورده بودند و معراج سر بر آوردند و این گوهر یگانه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان حال بگفتند **نظم**

ای نقطهٔ ذات تو فرات کائنات + اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عقل و منازل بر کشید طرح +
بستان سرای جاه تو شان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو
مجموعهٔ صفات + طغرای هشت چو کشید کاتب قضا + ساز و قلم ز سدره و از آسمان دوات + تاج جود
گوهر از بحر وجود تست + کز بحر ذات آمده بر ساحل نجات

لطیفهٔ سوم همدرین معنی زبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عمر آفرینش هست چهار روزه عمر جهان بیش از نیست که روزگار را عصر گویند عمر روزگار روزیان چندین هزار سال است که روز عمر جهان بیگیر چهل هزار سال است که فخار قدرت در صحرا یمن و طائف قندیل قالب آدم صفی را علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشکوة قالب آدم را می پرداخت که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از چندین گاه که قندیل آدم علیه السلام تمشیت شد مشکوة آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در قالب آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زدایاته عالم ملک و خبایای عالم ملکوت بفروغ روغن اندرون روشن خواست شد یکاد زیتها یضیئ و اگر چه از شعله انزل آتش وحی و شعلهٔ قرآن در وهم فتیله زبان سید الانس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نرسید ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نوریش روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش همچنین شد یهدی الله لنوره من یشاء رشتهٔ شوق ملک را صلای شد وجودش + جهان گرد مشاهده وان جودش + چراغ روشن از نور خداست + جهان را داده از ظلمت رهائی + ملایک گشته فرش آستانش + فلک فرخ روشن از جبینش + فرشته از دهان بشنیده نورش

دخانش نور بل نور أعلی نور لطیفهٔ چهارم هم درین باب باصطلاح ارباب اشارت مشحون بفصاحت عبارت استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار بباید دانستن که ناف جهان به ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه وآله وسلم بریده اند که لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید کونین بمنشور هستی کشیده اند که آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال دائرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود الی الاجل فانها اتکم اولین فرزند زمین آدم صفی ست زمین بکر بود که با آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابلهٔ او بود تا این فرزند از زمین مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از ان جان از پشت آن افلاکی پا در ره در رسید ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بهم خواب قرار نگرفته بودند وعروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی در نپیچیده بود که از بالای ازل منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد اسم بست شما ای فرشتگان از سجود نقد نثار ترتیب کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار از ایشان فرزندان حکمت متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و صد هزاران قرة العین ودانش از ایشان در وجود آمدند وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی از این داماد و عروس زاده اند واین همه جگر گوشگان حکمت که تو میبینی از این مادر و پدر متولد گشته اند مجموع در گهوارهٔ کلمه خفته اند ودر مهد خبر نهفته اند بکلمات حروف بسته و تنبیهات آواز و نفس برسته گاهی از راه دهان زاینده و وقتی از رحم انگشت بدر آینده اما این جگر گوشگان قالب وجان این فرزندان جسم وروح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن وجان قرآن ومنبر گواهان عدل اند حاضر شده باشند وعقل که ولی مرشد ناظر باشد لانکاح الا بولی مرشد وشاهدان عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و شرعی عقل وخرد نبود آن فرزندی باشد حرام زاده واز ساحت قرب وقبول دور افتاده القصه چون این داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای بجامه خواب سحر فرو کرد کابین آن آدم صفی علیه السلام فتلقی که بودند آن ظروف حروف فاسجد لله تحید و تحیت از ازل فرستادند واسجدوا لآدم علیه السلام از بی علیه که این عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه حق تعالی میکند از دربار در آمد که آدم علیه السلام را با حوا عقد هی بست وحوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد و پروانه ازل پیش که کابین ایشان کنیزی با خواجه عالم باید گذارد ومهر این مادر با این پسر بزرگوار سی پاره بود هم خطاب آمد که مهر این [illegible]

آن روز بار صلوة فرستد بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم تا ما نیز بشفاعت او قبول کنیم اسے
آدم اول [illegible] قالب و جان [illegible] بارگاه لا اله الا الله بگذار و آخر [illegible] صلوات
بفرستد از محمد رسول الله [illegible] و [illegible] اخراج روح و بدان فرزندان خود بیادگار بگذار آن فی هذا
[illegible] عابدین [illegible] از اول الکتب اسرار تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام وآدم صفی علیه السلام
بگویم ای درویش مرا بحقیقت بباید دانستن که حضرت [illegible] خداوندی جل جلاله دو عالم ست
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قال الله تعالی الا له الخلق والامر عالم خلق ست [illegible] جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام
خلیفه خداوندیست [illegible] جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جل [illegible] عالم امر و آسمان
ممالک امر ست و زمین [illegible] خلق آدم [illegible] از آسمان که جهان امر ست بزمین که عالم خلق ست آمد باز خواجه
کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین که عالم خلق ست باسمان شد که جهان امر ست آدم علیه السلام از آسمان بزمین
آمد که قبله گاه فرشتگان [illegible] آدم خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم از زمین باسمان شد و امام مقربان گشت
[illegible] جبریل [illegible] آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد [illegible]
را باخود [illegible] خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم از زمین باسمان هجرت چندین هزار
آلوده از عالم خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین [illegible] عبارت
[illegible] دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش
[illegible] نداری [illegible] تو چگونه توانم سفت که جان [illegible] نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض آن گندم که آدم را علیه السلام [illegible] اول با چندین هزار [illegible] علیه الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد
همان گندم [illegible] علیه الصلوة والسلام چندین هزار آلوده را به بهشت [illegible] صدقة تطهرهم وتزکیهم
[illegible] آدم [illegible] از بهشت بیرون کرد [illegible] آوردا تا اول خلق [illegible] و آنجا
[illegible] با ابلیس [illegible] آدم را از بهشت بیرون آورد و اینجا با خواجه کونین
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آدمیان را به بهشت برد
آدم علیه السلام [illegible] خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عالم اولین بود و آنجا که آدم [illegible]
[illegible] رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible]
من الارض [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ضرب الله مثلا کلمة
[illegible] کل جهان [illegible] سید عالم گشت صلی الله علیه وآله وسلم

اگر جهان زراعت آدم علیه السلام آورد بهشت دل جهانیان به بزرگی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهشت شد دنیا قوت سینه گشته شد را آدم آنا عقلی بود وحشت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد آدم نهال طبع نشاند و از جوی بار چه آتش می رسید کرد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شجر شرع بکاشت که از دنیا بار فراگرفتش پرورش داد آن شجره که از آن بار گیری ابدیست از فضل شرع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم آورد بهشت که اصحاب نام بهار ست ابلیس ماند طبع آدم است و شنیده که بهشت ما را ز نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آورند و آدم علیه السلام را از بهشت بیرون آورند و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ست انجمن سروری کرده بود بادشاه ازل عزوجل که بهشت را از درون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر کرده همچنانکه آدم دست درون بهشت بدر خست محروم بهشت شد و را کرده بود سلطان قدم عزوجل او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اشاره شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل جل وعلا او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت اول نیز از اشارت اسرار محمدی بدر شد لکن الی الآخرة آنگاه بادشاه قدیم جل وعلا او را از اندرون محمدی بیرون کرد ما زاغ البصر وما طغی بهشت را با خواجه کونین پیش ازان اشتیاق ست که آدم را به بهشت از بهر آنکه آدم را از بهشت بدر آورد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد شد این معنی ست که حشر بدو گونه خواهد بود اول در قیامت که اهل دوزخ را از اهل بهشت جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خود را از اهل بهشت ممتاز گرداند که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیرون ز عقل ما عشق را راهی دگر ست + گفتگوی ما همه جائی و تو جائی دگر ست + در میدان هیبت کمال کبریا + صد هزاران طور و به هر طور سوائی دگر ست + اگر چه بهشت عشاق خود سازی تمام + بر تیر او چندین بیاید ساخت ماوای دگر + هر کسی از تو در بهشت تماشا می بود + ما نیز خواهیم هم بهشت تماشای دگر + با خریداران بهاکن باغ بهشت را که هست مفلسان را اندرین بازار سودای دگر + هم بهشت را بیا بازار قیامت در شویم + هر سری را گوهری انگیزیم غوغای دگر + الحاصل همچنین در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نوح نجی علیه السلام زبان اشارت مشغول می باید دانستن که خلعت نبوت را به هر که ارزانی داشتند آن افتخار داد که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدو فرستادند رسالت اوست هر که افتخار او نیز از اینست سردار اولاد آدم بود صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب عالم گردی نهاد قبیل این معنی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیاید بسیار دچند تا این قبول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر بگذار الفقر راهی در دلش لا نبی بعدی این خواجه بود صلی الله علیه وآله وسلم که از دامان نوح نجی علیه السلام علم بر افراخت کفر از جهان برکند [illegible] که از عالم بر انداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا از رحمت جهان را چنانکه [illegible] بود عالم را صد هزار افتاده بود رحمت للعالمین جهان [illegible]

زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و غسل را حدث افتد از درآمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم را
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار به روزگار سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
سید الطاهرت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساخت زمین را از الواث اجناس پاک فرو رفت تا گوش جعلت
لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عالم فرو گرفت و چون دست حق پرست این سید برین ربوه خاک رسید
خاک حلی عهد آب شد و ترابها طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خانه کعبه گشت فاینما تولوا فثم
وجه الله و چون دست همایون این سید خاک برگرفت خاک نائب آب آمد فان لم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی آن ابوجهل لعین را دیده از آن که شنید شاهت الوجوه صدیق رضی الله عنه بان خاک چشم اسلام از آن روشن
گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة آن خاک هم سبیل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمه سعادت صدیق
رضی الله عنه. مثنوی حسن یوسف عالمی را فائده + گرچه بر اخوان عبث بد زائده + لحن داودی
چنان محبوب بود + لیک بر محروم نا مطلوب بود + آب نیل از آب حیوان بد فزون + لیک بر محروم منکر
بود خون + هست بر مومن شهیدی زندگی + بر منافق مردنست و ژندگی + گاو و خر را فائده چه از شکر
لیکن هر جان راست روزی و قوت دگر + تتمه هم در ذکر نوح علیه السلام و تفضیل حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وآله وسلم شمه از آنچه اهل کلمه لا اله الا الله بزبان اشارت بشنوای درویش تو قصه نوح
علیه السلام شنیده و حکایت طوفان و کشتی شنیدی اکنون نسبت خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم
بایدت شنیدن در حکایت کشتی و طوفان سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم به باید شنیدن کلمه لا اله الا الله
همچو کشتی اعظم ست از تختهای حروف بهم یکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح علیه السلام با آنکه تخته نغز ست
از عود و تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی محمد رسول ست که آن را بر افراشته و بادبان این نفس ست که برین
بادبان کاشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و جریان هم بسبب طیبه این کشتی بسلامت از امواج
موج آسمان در گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال بسم الله ملاح این کشتی ست و در پیش این کشتی
علم الحمد منبر است آدم و من دونه تحت لوائی محمد رسول الله و عقب این کشتی زبانه کرم فی عمله قولوا قولا سدیدا
قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود که واستوت علی الجودی این چنین کشتی را قرارگاه حضرت کبریا است الیه یصعد
الکلم الطیب چون قوم نوح علیه السلام جانیان در طوفان غرق نمودند شدن و در آتش سیاه تباه خواستن
گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جماعتی را از طوفان بر باید و کشتی پرداخت تا [illegible]
از آتش سیاه [illegible] از طوفان نوح [illegible] گشاد و هر کس که در آن طوفان غرق شد

انسان در بحر و فرح افتاد و قهر قضا از آن آب سیاه بدم درکشید تا از آن روز باز در درد و فرح همچنین غرق افتاد و خدای تعالی باز بدو رسید خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم چه باعث آخر زمانیان که در طوفان جهنم غرق خواستند شدن و در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن کشتی ایشان کبریای حق عز اسمه این کشتی لا اله الا الله را از تخته های سه حرف با یکدیگر پیوسته تا اهل ایمان را از طوفان آتشین برهاند و بجودی جنانش برساند و هر کرا در کشتی نوح درآمد از طوفان آب سیاه نجات یافت و آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات باز هر کس در کشتی کلمه لا اله الا الله نشسته از طوفان جهنم نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام ملاح این کشتی اند بکشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار از خلق نجات یافتند نوح علیه السلام کشتی ترتیب داد و فرا امت داد تا بجودی رساند کشتی سید عالم علیه الصلوة والسلام را ترتیب داد و مرده تا بندگان را به بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد و اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را بباد و هوا میراند و اینجا روح ملاحیست که این کشتی را بباد خدا میخواند از طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و هر کس که از طوفان آتش نجات یافت ببرکت کلمه لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی علیه الصلوة والسلام شناختی لطیفه دهم در تفضیل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنسبت بخلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده دل برگشای و حدقه جان باز کن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام را دید و فلما جن علیه اللیل رای کوکبا آن کوکبی که در روزگار ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون در روزگار رو گردش پرگار اللیل و النهار بر حالت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسید هنوز آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون و زوال بود آن از خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم پاسبانان گشتند و پیدا آمد که ملئت حرسا شدیدا و شهبا وقتی که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر زاد آوازه بزرگی او در ملکوت باز افتاد و ستاره های آسمان را شکستن گرفت نور بر زمین بتافتن گرفت [illegible] جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه [illegible] چاک کرده [illegible] فرمان او در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بتخانه ها معمور بودی و زمین کلیساهای بزرگ [illegible] معمور چون سید از مادر زاد شهابها از آسمان ریختن گرفت و دیوار ایوان [illegible] آسمان [illegible] آغاز کرد [illegible] الا آنکه [illegible] چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مادر در وجود آمد آتش [illegible] و شرفات ایوان کسری [illegible] ایوان کسری [illegible]

بایں سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان خود را لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که
که دل معبودان خود را هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود و ستاره پرستان ستاره را پرستش کرده بودند
و کعبهٔ آسمان خورد بود و مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید زاد از پیش نهاد بتان ستاره وار از
آسمان بجستند و اصنام کعبه بر روی در افتادند باز یک تجلی نبوت از انگشت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بماه آمد ماه در افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری او چاکران این سید صلی الله علیه و آله و سلم یعنی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوة فجر فوت نشود و دیگر با خادمی از
خادمان دیگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق
بحال خویش شد تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود و این جمله ستارگان که چاکری سید شدند تا نماز بودند که
رهبری خلیل علیه السلام کردند این جا که آمده که قابل و نزدی سید علیه الصلوة والسلام بودند که پیش از او
قطاع الطریق بر ملت خلیل آنجا که کردند ابراهیم علیه السلام هر گروه ستاره را بطلبید و گفت لا احب الآفلین بشعاع نور سید
ما بود که از جبین او تابان گشته و در هم شکست بتان زمین را به تیغ تجلی جدا از فروغ ظهور خواجهٔ ما بود
صلی الله علیه و آله و سلم که اندرون او سر برد و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبه را بتخانه
کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در زبان آن مشرک بگذشت بنور محمد رسول الله در درون او بر آید از آنچنانکه
بتان بتخانه جهان کعبه در وقت ولادت سید علیه الصلوة والسلام بروی افتادند هفتاد ساله کفر بایمان
مبدل گردد که الاسلام یهدم ما قبله لا اله الا الله بتخانه اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بجای دل
نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ببین و
بدیدهٔ تأمل در سینهٔ خود نگر [illegible] از بازیچه که نفس آزر صفت هفتاد سال است که بت صحبت می تراشد
و هیولای بادهٔ پندار [illegible] سال است که بت پرستی می پندارد آیا باشد که نور سید ما صلی الله علیه
و آله و سلم ابراهیم وار از بتخانهٔ دل بدر آید [illegible] که آزر نفس [illegible] هفتاد سال است که می تراشید
ابراهیم وار [illegible] بت شکن [illegible] ابراهیم شود اگر [illegible]
[illegible] اما [illegible] می باید که مهر خواجهٔ کونین صلی الله علیه و آله و سلم با تو همراه
و [illegible] دل چنان فرو ریزد که بتان از نعره های کعبه چنین ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خویش فروغ نور سید صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام
[illegible] و نزول اسمعیل

علیه السلام وشمه از شمائل وفضائل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نقل است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش
نمرودی نجات یافت ونار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برو سلام گشت [illegible] علامت
چشم نهاد که آفتاب خلافت از کدام مشرق طالع میگردد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جمال [illegible]
آن نور مبین بجنبش درسر [illegible] تا چه ظهور شود [illegible]
[illegible] آورد [illegible] نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اسمعیل [illegible]
تمام حاصل آمد تا روزی [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible] خلیل الرحمن صلوات الله علیه [illegible]
ولشکر [illegible] شهرستان [illegible] جمال [illegible]
[illegible] این عطایا [illegible] قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه با فرزند [illegible]
درمیان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری آن فرزند [illegible] جواب [illegible]
گفت یا ابت افعل ما تؤمر [illegible] مبادرت نمای [illegible] چون تیغ [illegible] فرزند [illegible]
قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل علیه السلام [illegible] نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
[illegible] جبین اسمعیل علیه السلام [illegible]
[illegible] تاج [illegible] بر سر نهاد [illegible] لولاک [illegible]
[illegible] جبین اسمعیل [illegible] تیغ [illegible] نور [illegible] محمد صلی الله علیه
آله وسلم [illegible] سیاست [illegible] تیغ [illegible]
خنجر [illegible] گشت [illegible]
قرة العین [illegible] نور [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
نور [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق است [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] علی نور [illegible]
نور [illegible] علیه السلام [illegible]
علیه السلام [illegible]
وسلم [illegible] علیه السلام [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله
وسلم [illegible]

این سرور بود صلی الله علیه وآله وسلم که در تهمت خانه زلیخا دامن عصمت یوسف علیه السلام را از لوث تهمتها واصلا اشارت جامه پاک در طهر نگاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء لطیفه دیگر و در انقصه ذکر موسی ابن عمران علیه السلام و شمه از فضائل این سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن بشنو ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم صلوات الله وسلامه علیه از پاره نگاه قوت کام و طعام امتناع نمود و کلیم الله موسی نگاهها خورده بود ولیکن هنوز باین قانع نبود از نوائد خاص حبیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب ارنی انظر الیک طلبید کریم دانست که این طعام بس با قوتست و معده موسی ضعیف این نوالش اجتناب فرمود که لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع موسی عبودی سطح تجلیش فاعدت فرمود ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بیدار فرعون مالوده نواله دیدار ده جو دیده فرعون آلوده از خوان نعمای آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سرپوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم و حرمنا علیه المراضع امروز دیده تو که نواله دیدار الهی یافته دیدار فرعون و فرعونیان شیر رویست خورده دیدار ما نتوانی دیدن روزی چند بر کوه تا دیده تار شد و دیده بیمار متلاشی شد تا از خاک وان منکم الا واردها سر ریاضت بمیل مجاهدت در کشایم انگاه در شهر مشتاق شربت مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات اما ذائقه کوشش رسول الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم که دیده تمام از فرش برهو خفته بود ما زاغ البصر وما طغی از دیده بنصارت بهوی ای دیدار استقبال نمود و گفت الم تر الی ربک آن روز که سید صلی الله علیه وآله وسلم از گهواره قالب از راه دیده مشاهده جمال دوست پرورش یافته فی قوله فکان قاب قوسین او ادنی شیخ عطار قدس سره میفرماید نظم ز سر بگذشت و از جان هم گذر کرد + چو بیخود شد ز خود در حق نظر کرد + نبی چندانکه چشمش کار میکرد + ولیکن چشم او دیدار میکرد + دران هیبت مجرد ماند از کار + مجرد از همه گشته بیزار + بلکه خاکساران محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وآله وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی الله علیه وآله وسلم می برآورند یکی میگفت رای قلبی ربی من غیر سهو وسیر خوان نواله مشاهده خورده ام و دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده ام لمؤلفه منه نظم تا گشته می لقای تو مستم + تا گرفتم واز هر چه غیر تست بشستم دست + ساقی بزم ازل چه باده کشیدم + بسنگ لا نفی قدح شیشه چاه وش شکستم + چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق + مرا منطقه زنار بسته که من قدیم شده ستم + هزار نکته نقصود دلیل نکوهم + اگر بعقیم بپاکم درین مقام که هستم + درون خلوت دل جز تو کس چگونه در آید + که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم + چو دید عکس جمال تو بجام باده مستی + عجب مدار اگر بار دست و باده پرستم + آری عزیز من موسی علیه السلام در مشرای عشق در خرد موسی صعقا مفرح هوشیاری از نوبت این حجاب صلی الله علیه وآله وسلم الی را

علیه السلام نور رسالت این سید صلی الله علیه وآله وسلم از دارو خانه وننزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاد که هذا مغتسل بارد و شراب و ایوب علیه السلام که زره عصمت او از زور بازوی او از هم گسسته گشته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بهم پیوست خبر اکنا و انابت سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بدکار افتاده بود هم نور این سید نجاتش بیافت و از چنگال ضلال و بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب و یونس علیه السلام در تاریکی شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وآله وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر پاک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی و ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وآله وسلم و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیر عجیب در ذکر بعضی از معجزات عیسویه علیه السلام و فضائل محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش بدانکه اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده می‌شد اما بنفس این سید علیه الصلوة والسلام مرده قلبی زنده میگردد فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جملگی مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه ازلیست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچ مرده از تابوت خاک سر بگریبان افلاک بر نتوانست آورد که الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم چون آب زندگانی از فواره زبان با مژدگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدی رشحه از آن آب بر دهان هر که چکید زنده ابد گشتی که المؤمن حی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صوتست و سمع که سایبان شهنشه سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه پادشاه معانیست در برابر الفاظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مثال بیت المقدس است و خاطر شنونده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات جبرئیل علیه السلام به عیسی صلوات الله علیه هر لفظ از الفاظ دُربار این سید پسندیده بمثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن است و این عیسی هم بهر نفس هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی مریم را کلمه خواند وکلمته القاها الی مریم کلمه عیسی چند مرده معدود جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه وآله وسلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان برمی‌انگیزد او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت در دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا تعجب آید که عیسی علیه السلام از گل بندقه میساخت بجای حدقه نابینا می‌نهاد و دم در وی میدمید آن نابینا بینا می‌شد بندقه گل جام گیتی نمای میگشت اینجا نگر که همه جهان و جمله جهانیان نابینای مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بندقه

کلام ربانی می‌شنود و در صحیفهٔ جان نقش می‌نمود تا بعد از آن از دم قرآن دم اندر روی سید دید و دیدهٔ جان
بنور ایمان منور میگرداند والمؤمنون ینظرون بنور الله سورهٔ طه بود که بر دیدهٔ جان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه
کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه‌ای بر آن نگریست تا دیدبان دل بجان نعره بر آورد که رای قلبی ربی دیده
دل جمال جانان دید و کام جان شربت وصال چشید لطیفه چهار صد هزار درویش شجرهٔ دل نبوت که طوبی له
جنة العدن نبوت است شش هزار سال در بالش بود تا بدور خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم باوج کمال رسید
که کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت گزیده که در ذات نبوت
و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نعمت
اول و آخر نعمت رسول ثقلین است فضیلت دنیا و آخرت از فضل خواجهٔ کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل امین علیه السلام که یکی از ملکوت است غاشیهٔ دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که مکاسب آسمان است بدیوان
رسالت او میبارد اسرافیل علیه السلام که لحن ساز قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه
السلام پیش آهنگ ارواح است و کالبد جان امت او میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او و
شب شیرخوارهٔ سیاهی موی او گشت والضحی سوگند بروی او که دلیل نعمت روز است والیل اذا سجی قسم بموی
او که پرورندهٔ شب است از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شده از سیاهی موی
او شب قدر برات بادشاهان شب گشته بار در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت
لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور السلام دریا دل
این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که آسمان از و گدائی میکرد جان این سید صلی الله علیه و آله و سلم
بلآلی معانی چندان آکنده بود که بهشت دریوزه از او میکرد آنگاهی که بغواص زبان از کرانه دهان گنجینه
جان این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرو میشدی انبیا از آن جواهر که از رشتهٔ بیان کشیدی که خرمنها خواستند
از هر خرمنه توانگر شدی هر قومی که مطلع نفوس ایشان از کشش قرب قدس [illegible] سرای این مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] چندان لآلی حکمت و جواهر دانش [illegible] و دهان از روی گنجینهٔ بهشت باغ جنان [illegible] جواهر
پر [illegible] گشتی آنچه او نشنیدی که سنگریزه [illegible] بهشت [illegible] آن جوهر پاکیزه کلمات
رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] برگردن عروسان [illegible] قدس [illegible]
[illegible] و لها الفضل این خواجه [illegible] الرحیم بر آستانهٔ نبوت و جناب
رسالت او [illegible] کف دریوزه [illegible] آسمان [illegible] عرفان
او [illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] آسمان [illegible] و القمر [illegible]

و اندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت و میان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد اندرین ظلمات است چون چشمهٔ
آب حیات بر عوام ازین خوارهٔ بیخبر و مقفل با خضر وار ظلمات صانع فرو فرستاد تا بسرچشمهٔ معرفت صانع فرو شود
که کو شکر کبریای تو هست روح را الیاس وار کمکی و بین تاریکی خلق روان کن تا بجویدهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا ابد
از لیست اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمهٔ آب زلال ندیده که بیگونه می آید در ظلمات ساقی آب حیات
زندگانی بیا و ببین که چون جسم نمایند آسمان و زمین بر تراب سر فرستاده ایستاده کونین و عالمین از زلال ضیا است
حق بهانه اما و دل بر کنار این دریا بار از تشنگی بمردی و در راه بسرچشمهٔ آب حیات نبردی هان و هان که خود نهاد
تو از انگر معرفت است و یکی تو سرچشمهٔ آب زندگانیست و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله که از فرق تا بقدم
در آب حیات غرق شده و از تشنگی میمیری اندرون و بیرون آب زندگی گرفته و تو در تشنگی هلاک میشوی
چنانچه این مسکین و بیمعنی از حال خود خبری باز داده و با سف و تحسر به عالم عشق و محبت فرستاده غزل

من بذوق خضر وار آب حیوان بیخبر + زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر + ماهی عمان عشقم غرق آب
آنا چه سود + خشک لب بر ساحل افتاده ز عمان بیخبر + سوی کشتم برد ساقی از هر دو عالم بیکباره + مست دیدار
ویم از کفر و ایمان بیخبر + طالب دیدار را با جنت و دوزخ چه کار + کو ز دوزخ فارغست و ز باغ رضوان بیخبر
از دست دلدار دل و جانان جانست تا بکی + دل ز دلدار است غافل جان ز جانان بیخبر + بشکن این قید حدوث
از میری سوی قدم + تا ز واجب بیخبر گردی ز امکان بیخبر + قبض و بسطی گر تجلی جمال است و جلال + هفت دوزخ
نما فلند و هشت رضوان بیخبر + ساقی با تیغ تر آنگاه گیرد در کنار + کز شراب عشقش افتی مست و حیران بیخبر +
حسرت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ + کاندران دیدار بینی جان برافشان بیخبر + وه چه تاب آرد معینی یا سه
کر ستیش + افتد از یک قطره صد سوی عمران بیخبر + حاصل کلام آنکه اگر خواهی که ازین جهان ظلمانی

بسوی سرچشمهٔ زندگانی رسی بی نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله
علیه و آله و سلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخن که از دهان بابرهان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آمد گوهریست
که بنور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از بهر آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن فمن لم یجعل
الله له نورا فما له من نور لطیفه شانزدهم در فضائل آن سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا آخر اللطائف
بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و سلم در بیچه قدیم است و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم
شبکه از لیست ازل از پرده وجود او باید جمال منود ابدانی شبکه نهاد و دست نیاز با زل کشید و هرگاه که این
سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم وسر از بر مطرانیل افتادی ضیای تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی همچو
خورشید قدم هویدا گشتی و هم شب بر و هیبادی ضحوة النهار جود رسید تا خورشید وجود افق تحقق بوجود یگانگی

عکس بینش و آفرینش متلاشی شدی همه هستیها از آتش جلال سوخته گشتی هست همه هستیها در هستی او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هستی او هست گشتی و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام آشکارا باز کرده غنا فرو پرده ی خلقتهم للابتلا را ابد قدم فرو هشته سر از گریبان ازل برآوردی فقد احاط بکل شیء علما آدمی آدمی گم شدی جهان و جهان نیست گشتی دنیا از دنیا کوچ کردی نقلی از عقبی بگذشتی عالم از عالم در ربودی در دویدی اول برخت آخر پدید شدی آخر پرده از اول برگرفتی خلق تمام گوشه گرفتی حق یگانه بماندی منادی ببالای الا برآمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه پیش از دروازه قدر برآمدی که لیس فی الدارین غیر الله سوزن کبریا آواز باز دادی که وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ بر زدی که من اطاع الرسول فقد اطاع الله جام ابد با قماش ازل روشن شدی که واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون تسلیم قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق عبارت این بودی سبحانی ما اعظم شانی تفسیر این شدی [illegible] حقیقت حال شدی جان از غایت حیرت این نفس برآوردی رباعی این من نه منم اگر منی هست توئی + در بر تن اگر پیرهنی هست توئی اندر طلبت سراسر چون مانده جان + ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + آن دهان اگر ذوق این مقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ثابت دار آئینه وجود احمدی صلی الله علیه وآله وسلم را از جهان شهودی جل وعلا جدا مپندار که جهان ظاهر ملک و ملکوت مظهر او بین و باطن اسمائی غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر خوان للعارف الجامی قدس سره

ای جاودان بصورت اعیان برآمده + گاهی شده ظاهر و گه مظهر آمده + از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک + در حکم عقل این و گر آن دیگر آمده + در بطن ظهور و بطون نیست غیر او + هر چند گه ظهور و گه بطون برآمده + گاهی کشیده جاذبهٔ عاشقی عنان + با داغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهی شده گرفته جاده معشوقی استین + به شکل دلبران پری پیکر آمده + هر جا نشسته نظاره ستاده است منظر هم خود نشسته به نظر آمده + بنموده روی بهر تماشای عاشقان + وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده نگر نیست شوق که دانا صاف محض + باران و قطره و صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق معشوق هیچ نیست + وین هر سه اسم عشق از آن مصدر آمده + مشتق چه باشد و ز نگر [illegible] است کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده + شگفته است هر گل قدرت بباغ عشق + هر جا نگاه کنم [illegible] آمده + جامی ندیده رنگی از آن گل که دیده را + گر خود ز دیده [illegible] برآمده + فصل [illegible] در فضائل صلوات بر حضرت سید السادات [illegible] افضل الصلوات و اکمل التحیات این فصل مبنی بر چهار

وظیفهٔ بیست وظیفهٔ اول در ذکر احادیثی که در فضل صلوات بوده در سابقه ده و بیست وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد و بالله التوفیق حدیث اول صاحب مصابیح آورده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیات و رفعت له عشر درجات خواجهٔ عالم و سرور اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی رحمت فرستد بروی ده بار چه صلوة که چون بحق تعالی نسبت کنند بمعنی رحمت است و ده گناه وی را بیامرزد و ده درجه بنام او در بهشت برآرند حدیث دوم در روضة العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی بن یحیی البخاری زندوسی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که گفت هیچ مؤمن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات نفرستد مگر آنکه حق تعالی فرشته را تعیین نماید تا آن صلوة بنده را با سرعت از طرفة العینی بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رساند و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب گوید بلغه عنی عشرا او یک نوبت بر من صلوات فرستاد از من ده صلوات بر روح وی برسان و او مرا بگوی اگر یکی از این ده صلوات بیش نبودی با من در بهشت درآمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته و شفاعت من ترا شامل گشتی لیکن چون ده صلوات کامل است آن فرشته از روضهٔ مطهرهٔ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید و بحق سبحانه تعالی عرض صلوات بنده کند و گوید خداوندا فلان بنده بر روح حبیب تو یک نوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید بلغه عنی عشرا او را بگوی که اگر از این ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ هرگز ترا نسوختی و لیکن چون آنکه این ده صلوات کامله است بعد از آن حق تعالی فرماید که فاحملوا صلوة عبدی الی علیین تا در آنجا درود بنده مرا در خزانه علیین و از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد هر یک حرف از آن صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت سر باشد و بر هر سر سیصد و شصت روی و بر هر روی سیصد و شصت دهان و بر دهانی سیصد و شصت زبان و بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را حمد و ثنا میگوید که هیچ لغتی بلغتی مشابه نباشد و ثواب آن حمد و ثنا را در نامهٔ اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده تا روز قیامت حدیث سوم هم در روضه زندوسی رحمه الله آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بغایت خوشحال و بشاش یافت از سبب بشاشت و سرور بر جبین مبارک پرسید فرمود

دنیا با اطلاع چگونه با بهجت و سرور نباشم که جبرئیل علیه السلام آمده نزد و حضرت خداوندی جل و علا بشارت داد من را بدین مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند کند و بجود خود بر وی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت بر وی نثار کند و در روایتی هم آنکه فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس بر تو یکبار صلوات نفرستد مگر اینکه من بر وی ده بار صلوة فرستم و هیچ کس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در تاج المذکرین فقیه انام امام الهمام قدوة المفسرین و عمدة المذکرین ابو مالک نصر بن منصور رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا بصلوات خداوندی جل و علا بر آن بنده واقف گردند و شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل آسمان دوم واقف شوند و بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند و اهل آسمان سوم واقف گردند و شرط موافقت بجای آرند و بر آن بنده هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان چهارم بشنوند و دو هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان پنجم بشنوند پنج هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان ششم بشنوند شش هزار بار صلوات فرستند و اهل آسمان هفتم بار بشنوند هفت هزار بار صلوات فرستند و بعد از آن خدای تعالی فرماید که ثواب درود بنده من بر منست و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را به برکت این درود که بر حبیب من فرستاده است صلی الله علیه و آله وسلم حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی به سید المتقین چنین فرموده که البته بشنو که یکی بهشت که هیچکس از حق ادراک آن بهشت نتواند مگر آنکه بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی بنده طالب امن بیان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نیابد مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه خدایا او را از من نجات ده سوم فرشته ایست موکل بر قبر من که هیچکس نیست از مردان و زنان که بر من صلوات فرستد مگر آنکه فرشته بشنود و بگوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی متکفل شد که بهر یکبار صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ او را نیابد حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که بر من صلوات فرستد از وی تعظیم و رعایت حق من خدای تعالی از آن صلوات او فرشته خلق کند که پر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب و پایها در زمین هفتم و گردن او در زیر عرش خم گشته است می گوید او را الله

فرماید که ای فرشته بر آن بندهٔ من صلوات فرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات فرستاد و آن فرشته بر آن بندهٔ
مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات او
تا بروز قیامت اقدام مینماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بهر صلواة دل آمرزیده شود
و از آتش آزاد شود و بهر صلواة دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت الآخرت و تعیین ده صلوات مناسب
قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفهٔ دوم بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم
در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که هر که بر من
که هر روز سه بار صلوات فرستد از آن از روی محبت و اشتیاق بلقای من باشد بر کرم الهی جل و علا واجب گردد که گناهان
آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم هم در روضة العلما و غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک رضی
الله عنه کرده‌اند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که گفت روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر منبر بر می‌آمد چون بپایهٔ اولین برآمد گفت آمین و در پایهٔ دوم برآمد گفت آمین و بپایهٔ سوم برآمد گفت آمین
چون نشست صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمودند
گفت در پایهٔ اول بود که جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم
و صلی الله علیک یا رسول الله نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایهٔ دوم بود که جبرئیل
گفت خوار باد آنکس که مادر و پدر خود یا یکی از ایشان را دریابد و بهشت در پای ایشان باشد رضای ایشان
بدست نیاورد و مستحق جنت نگردد من گفتم آمین در پایهٔ سوم بود که جبرئیل گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده
نشود یعنی در آن ماه چندان عملی نکند که مستحق مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید
الخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند
که در آن مجلس بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درود نفرستند مگر آنکه آن مجلس بر ایشان حسرت باشد روز قیامت
و اگر چه در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که از تضییع صلوات جهت آن ثوابها بر ایشان فوت شده
باشد حدیث یازدهم در منهاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که [illegible] روز قیامت [illegible] و ایشان را [illegible]
فرمودند عرض کردم یا رسول الله آنها چه طائفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجالس ایشان مذکور شده باشد و ایشان
بر من درود فرستاده باشند چنانچه فرموده من نسی الصلوة علیّ اخطا طریق الجنة حدیث دوازدهم
هم در منهاج المذکرین آورده که در خبر است که هر کس که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن نگوید اللهم صل علی

محمد و علی آل محمد و سلم این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید و مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا مغرب را فرو گیرد و مر این را آوازی باشد بمثال آواز رعد و این مرغ بپرد تا بعرش مجید برسد و عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا حتی و مرحبا بی آن مرغ گوید که چگونه ساکن شوم گوینده مرا نیامرزیده کرت دوم گوید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم کرت سوم فرماید که اسکن همان جواب گوید فرمان آید که بدرستی که گوینده ترا بیامرزیدم و بروی رحمت کردم حدیث سیزدهم هم در روضه روایت از علی بن ابی طالب رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نیست هیچ دعا مگر آنکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود نفرستد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون درود فرستاد آن حجاب مرتفع گشت و آن دعا از آسمان درگذشت و اگر درود نفرستاد آن دعا بر سر وی بازگشت حدیث چهاردهم در ریاض الذاکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر کس که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدل گذشته نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض الذاکرین آورده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود که هر که مرا سه بار درود گوید هر روز و هر شب همچنین سه بار بگوید صلوات الله و ملائکته و رسله و انبیائه و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صد هزار درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمره اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم حشر کنند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست او را گرفته در بهشت درآرد حدیث شانزدهم هم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله در روایت آمده است که المروة تحفه است که حضرت یوسف فرستاده آید برای آن چه تحفه از حضرت تو باشد خواهر پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی منی عند الله فی الجنة تحفه ایشان است از من ثواب و درود بر من و تحفه من فردا ایشان را ثواب رحمت حدیث هفدهم در ریاض المذکرین آورده نقل از انس بن مالک رضی الله عنه کرده که هیچ وقت دو مسلمان با هم نرسند که یکدیگر را مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستند مگر این که چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هیجدهم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه و شب جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او روا کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بر من درآورد چنانکه بر شما هدایا درآورند در البیان و آن صلوات او را نزد من در صحیفه بیضا ثبت باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود

واین صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت حدیث نوزدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که در فضل
صلوات روز جمعه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی
گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هرکه روز جمعه بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را
بیامرزد و هرکه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما
آورده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم که هرکه در روز جمعه صد بار صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد حق تعالی مراورا نوری دهد
در روز قیامت که اگر آنرا بهمه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد هیچکس محروم نماند حدیث بیست و یکم
هم در روضه میگوید و روایت از زید بن رفیع میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرکه
در روز جمعه صد بار صلوات بر من فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث
بیست و دوم انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند
که فرمود که هرکه در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود از برای وی هزار بار صلوات فرستد
و هزار حسنه از برای او بنویسد و هزار هزار درجه بنام او بر آرد حدیث بیست و سوم حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که هرکه در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات
خود را تا بعد از ممات بروی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که هرکه بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و او نشسته باشد که حق او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و ازینجاست که حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر
حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگان است حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض
تاج الاسلام [illegible] سعید داود شیبانی رحمه الله آورده و نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خطبه حجة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شما بخشید
ببرکت استغفار هرکه بنیت صادق از حضرت او آمرزش خواهد برای گناهان خود حق تعالی بیامرزد مر او را
و هرکه از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفه حسنات او را و هرکس بر من صلوات فرستد
من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند
از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من بآتش دوزخ
فرمان شود و چون او را بسوی جهنم در آرند در گریه شود و گوید یا الهی بحکم الرحمن مرا بکجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید

مرا ساعتی بحال من گذارید تا بر احوال خویش گریه کنم (نظم) بیا ای آشنا تا بر روزگار خویشتن گریم + چو شمع از گریه شبها تا سحر بر خویشتن گریم + ندارم همرهی تا کند بحال من گریه + همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم + [illegible] بخون ابدل گردد چشم ما نیاید آب + که خواهم یکدم از هجران یار خویشتن گریم + فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دنیا بایستی تا فایده بر آن مترتب گشتی امروز گریه چه فایده سیاه بختیت علاج و التقصیر از توبه باید کرد + دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست + بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم چه تحمل آتش دوزخ دارم مرا بجای امتان محمد صلی الله علیه وآله وسلم به خداوند خود این گمان نبردم فرشتگان گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید که امیدواری من به پروردگار من چنان بود که مرا [illegible] بدوزخ [illegible] فرشتگان گویند ای بنده اینک پیغمبر ایستاده نزد پروردگار خود جل وعلا اگر خواهی تا ترا شفاعت کند والا بجای دیگر گرفتاری بنده از غایت بیخودی آواز بر آرد و در عرصات حضرت سید السادات را صلی الله علیه وآله وسلم خواند [illegible] حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آواز آن بنده بشنود بجانب او روان شود تا بدان جایگاه رسد که ملائکه آن بنده را در چنگ زبانیه محبوس ببیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم ملائکه گویند یا محمد ما بندگانیم مامور بفرمان الهی جل وعلا ما را دست از این بنده باز نداریم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بجانب قدس الهی آرد و حضرت حق جل وعلا را سجود کند بعد از آن گوید خداوندا ملائکه تو میان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب رب الارباب در رسد که ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر من سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بنده را بپای ترازو آرد صحیفه بیضائی بیرون آرد در روی ترازو نهد [illegible] کفه حسنات او یکبار راجح گردد فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت در آرید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید صلی الله علیه وآله وسلم که مرا می شناسی گوید لا پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] یا ایها الحبیب [illegible] هرگز ندیدم لقا خواهم بدانم تا با این حسن و شمائل کیستی + فرماید که منم پیغمبر تو محمد + و آن صحیفه که بر آن حسنات تو [illegible] آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتد و بوسه بر قدم مبارک شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دهد و گوید یا محمد [illegible] صلوات [illegible] والا [illegible] اگر شفاعت تو [illegible] نبودی من چون دوزخیان در آتش دوزخ مبتلا [illegible] و در نوادر الاصول امام [illegible] حکیم [illegible] قدس سره العزیز روایت از عبد الرحمن [illegible] که گفت روزی حضرت

صلواة

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود بر پل صراط دیدم که میگذشت لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانید تا از پل صراط بسلامت بگذرانید و به بهشت رسانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که او را عزرائیل نام است چون روز قیامت شود بالهای خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند و ندا کند که هر که بر خواجه درود بسیار فرستاده است گو قدم بر بال من نهد و از پل صراط بسلامت بگذرد و به بهشت رسد حدیث بیست و نهم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که گفت از وراء کوه قاف دریائیست و دران دریا ماهیان اند که ماهیان گوشت ایشان را خورند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم هر که از آن ماهیان یکی بگیرد دست او شل گردد و آن ماهی بر دست او سنگ شود که آن ماهی گوید محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستند از کیمیا و دیگر ماهیان که هر شبان روزی چند نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درود میفرستند اگر از چنگ صیاد رهایی یابند و از آتش دوزخ نجات یابند از کرم الهی عجب نباشد حدیث سی ام هم در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب و پایهای او در زمین هفتم و سر او در زیر عرش مجید بعدد همه خلایق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان آن فرشته را پر و بال است چون یکی از امتان من بر من صلوة فرستد حق تعالی امر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پری وی قطره آبی بچکد از هر قطره خدا تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آمرزش خواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نیست هیچ کس از امت من که یاد من کند و بر من صلوة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر ریگهای عالم باشد حدیث سی و دوم در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و بر سر او گیسوها که مجعد گشته هیچ موی نیست بر سر او مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستد بر تمامی جسد آن فرشته هیچ موی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت حدیث سی و سوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم که فرمود که هر که حج اسلام بجا آورد و بعد از ان بغزو کفار رود و آن حج او را چهار صد حج اسلام ثواب
کرامت فرمایند فقرای اعرابی که استطاعت حج و غزوه نداشتند ازین معنی شکسته خاطر و مجروح دل شدند بعد از ان
فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوة فرستد مگر این که نویسیم در نامۀ عمل
او ثواب چهار صد غزوه که هر غزوه برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و احباب کرام رضوان الله
علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد بر سبیل طریق که السلام علیکم یا اهل القرای الشامخ والکرم الباذخ
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بر ابو بکر رضی الله عنه تقدیم کرد و نزد خود نشاند ابو بکر گفت یا رسول الله
چنین اکرام که درین روی زمین کسی را ازین دوستان نشنیده ام اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابا بکر جبرئیل آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد
که کسی پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن چه صلوة است فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی
الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین امیر المؤمنین ابو بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب
این صلوات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر همه دریا ها سیاهی گردد و تمامی درختان قلم شوند
و همه ملائکه نویسنده گردند همه فانی گردند و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوة تمام نوشته نشود حدیث
سی و پنجم در تنبیه الغافلین امام ابو اللیث آورده است رحمة الله علیه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که حق تعالی را خیل ملائکه اند سیاحان اهل الارض چون ایشان در زمین و کار ایشان همین است
که هر جا که یکی از امت من بر من صلوة فرستد ایشان آن را بمن رسانند و هیچ کس نیست که بر من سلام دهد
تا آنکه حق تعالی روح مرا بوی باز فرستد تا جواب سلام وی باز دهم یاران حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوة فرستیم فرمود که بگوئید که اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریاته
کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و ششم در تنبیه الغافلین و غیر آن
آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا
اوراد و اذکار بسیار است و فضائل صلوة بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود را بصلوة بگذارم
فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر باشد گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوة شما سازم و نیمه باوراد و
اذکار دیگر گفت اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوة مصروف سازم و ثلثی
اوراد دیگر فرمود چنان کن اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله تمامی اوراد بصلوة بگذارم فرمود
اذاً یکفی الله همک و یغفر ذنبک و تبدل سیئاتک حسنات یعنی چون چنین کنی همه اندوه آن جهانی کفایت شود

وگناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو بنیکی بدل کرده [illegible] و حدیث سی و هشتم [illegible] و غیر آن آورده است ۱۵۱ که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اول کسی را که حلهٔ بهشت پوشانند ابراهیم [illegible] و در برابر عرش کرسی نهند و او را بر آن کرسی نشانند و بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و در جانب راست عرش کرسی نهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن [illegible] رسول الله [illegible] باشند فرمود بلی هر که از امت من در عقب من [illegible] باشند که روی ایشان [illegible] و من در روی ایشان نگرم و [illegible] حدیث سی و [illegible] آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی اعلام فرموده که هیچ یک از انبیا آن کرم ننمود و آن آنست که از برای امت من [illegible] فرشته [illegible] بطروس نام و سر وی در زیر عرش [illegible] و اقدام وی در تخوم ارض سفلی [illegible] و او را هشتاد هزار بال است و در زیر هر بالی هشتاد هزار [illegible] و در زیر هر [illegible] هشتاد هزار [illegible] زبانی [illegible] تسبیح و تحمید الهی جل وعلا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده من و هر زبانی به دو هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده من چون بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود او را [illegible] تا حضرت جلال احدیت جل وعلا عرض کند بعد از آن فرمود که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم بر وی ده هزار صلوات فرستم و تمامی ملائکه بر وی ده هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل وعلا ده هزار صلوات بر وی فرستد و بر آن بنده [illegible] بفرماید تا صلوات او را در نامهٔ اعمال ثبت سازند با علی علیین [illegible] و محفوظ و مرغوب گردانند حدیث سی و نهم در [illegible] الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که یک نوبت بر من صلوات فرستد ملائکه هفت آسمان بر وی درود فرستند تا روز قیامت و هر که بر من ده بار درود فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود فرستند تا روز قیامت و هر که بر من صد بار صلوات فرستد من خاص شفیع او باشم که روز قیامت قلیل و کثیر باوی حساب نکنند و از پل صراط مثال برق خاطف بگذرانند و بی باس او را در بهشت درآرند بعد از اعزاز حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشهٔ دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت خداوندا همه آرزوی من اینست که بتو نزدیک شوم حق تعالی فرمود که فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وآله وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسیار کن تا باین دولت مشرف گردی و بانبیا بنی اسرائیل این پیغام رسان که هر کس بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد صلی الله علیه وآله وسلم باشد [illegible]

زبانهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقای خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من نیابد و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملائکه او را بروی می کشند تا بدوزخ اندازند بعد از آن جاودان در دوزخ بماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک نشوم مگر بصلوات بروی و بدولت شفاعت او سعید نگردم مگر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ و نه آفتاب را پیدا کردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب را و نه ملائکهٔ مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی یعنی و اگر اقرار به نبوت محمد نکنی و بر وی درود نفرستی ترا بآتش دوزخ بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی موسی علیه السلام گفت الهی بدرستی که اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوست تر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من کلیمی ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من است و حبیب دوست تر از کلیم است و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد شد انشاء الله العزیز

و لطیفهٔ ثانیه در بیان آیهٔ کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین لطیفه از جملهٔ لطائف این آیت لطیفهٔ چند با نکات مناسبه باحادیث متقدمه در مقام تبیین می باید بمنه لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یکی از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلاً آدم علیه السلام را بسجود ملائکه مکرم ساخت فرمود فسجدوا الا آدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم علیه السلام را بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا موسی را علیه السلام بکلیمی برگزید وکلم الله موسی تکلیما و داود علیه السلام را بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق الطیر تعلیم فرمود و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای مرضای و احیای موتی تخصیص فرمود و ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی خواجهٔ ما را صلی الله علیه وآله وسلم بصلوة بروی تکریم گردانید ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات او ابدی بیدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می گشاید و طرائق خلائق را که از توافل مراحل بوادی طلب بکعبهٔ مقاصد راه می نماید اگر یکدم جنبش از زمین سقف آبگون منقطع گرداند تا اثر انس مر این سپهر خاکی را چون خاکستر بباد دهد و اگر یکنفس حفظ عنایتش دامن تربیت از این بساط خاک برچیند کس درین تنها و روان نماند نظم ای همه سالکان تو در طلب رضای تو همه منزلگران شوق آمیز ساخته با قضای تو همه وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل دور ز آفت و حدث

کبریای تو + هم ز تو سود هم زیان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو + فی عرشه
نه جوهری خالق چرخ اختری + هست ترا تو نگری + بادشهان گدای تو + نعمت تست سپید و جست تست با
گردن ما و تا ابد سلسلهٔ وفای تو + و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بعنوان
دیوان ایشان مثبت گشته سمند و وند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده
و فتح نامه عنده بیتها و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر منیر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بر خوانده بعد از
ثنای خدای تعالی صلواة مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
شاهنشاه‌زادی مومنان که صحائف اوراق اشتواق خویش برقوم محبت احدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله
علیه و آله و سلم برنگاشته اید و اعلام الّتی الویه لقای شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر بام
این هفت آشنام اجرام برافراشته اید بمقتضای الطاعة الاوامر من ثمر الرد المحبة بدرود این مقدمه حمیده خصال پسندیده بموفور
اشتغال نمائید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ۵ ان الصلوة علی ابن آمنة الذی +
جارت سبط النبهان کریما + یا ایها الراجون منه شفاعة + صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفة الاخری ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گونهٔ مبارکش
برنشان و انه انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که فرمود هنیئو لی مرا مبارک باد کنید که از برای
من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هرچه در دنیاست و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی بر خواند گفتم هنیئاً لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم
که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اظهار
آن نمیکردم که حق تعالی موکل کرده است دو فرشته که هیچ بندهٔ مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده
بر من صلواة فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از ان حق تعالی با همه فرشتگان در جواب
آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلواة
نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک نیامرزد خدای تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی و ملائکه
او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری ای درویش فضیلت این است مشاهده کن حق تعالی
ایشان را در قرآن در هفت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد از اولی الامر پادشاهان و امرا اند.
که علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا حق تعالی خود را دوست
بندگان خود میخواند بعد از ان رسول خود را سوم مومنان را و در رغبت قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله

والمؤمنون تهدید گناهگاران فرمود باطلاع خود و رسول خود و مومنان زیراکه ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین اثبات عزت فرموده حضرت خود را و رسول خود را بعد از ان مومنان را پنجم موالات فان الله هو موليه و جبریل و صالح المؤمنین مومنان را در دوستی دوستان خود در مرتبه سوم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم اراد از اولوا العلم مومنانند آنها که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم صلوة چنانچه فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **اللطیفة الاخری** بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر فرموده بصلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و علمای قدس الله تعالی ارواحهم بر آنند که امر برای وجوب میکنند اما اختلاف علماست در مقدار واجب اکثر ائمه بر آنند که در مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب است و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت که باشد صلوة واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون گفت بصیغه مضارع ادا فرموده و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز بر همین نسبت همواره تا ان امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بگشاید **اللطیفة الاخری** اما روایت فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و با جمله آنکه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر وقت باشد بمذهب امام ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمة الله علیه واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هر بار که نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنود واجبست بنا بر آن حدیث که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح است و مذهب امام شافعی رحمة الله علیه بعد از تشهد در قعدهٔ اخیر فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهدی رحمة الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن بدانستیم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم همچنین تلقین فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است زیراکه رحمت مسبوق بر غضب و ذلت است و این معنی مناسب

[illegible]

[illegible]

درجهٔ نبوت نیست و بعضی گفته‌اند که لا باس ست و هیچکس خالی از زلتی نیست و شاید که این رحمت خواستن راجع باشد به امت او یا باشد و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما لما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا فقال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم و زاد بعضهم والحمد لله رب العالمین و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا بر موسی علیه السلام بر جست فرمود گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر و این حدیث دلیل ست که از برای انبیا علیهم السلام رحمت خواستن پسندیده والله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد آنست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و ابقای ذکر و تقای او **اللطیفة الاخری** قال [illegible] الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المؤمنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه الصلوة والسلام تعظیم الحرمة و صلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و صلوة الامة طلب الشفاعة وقال الجنید رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة و صلوة الملائکة العون والنصرة و صلوة الامة الاتباع والقدرة و فقهاء رحمهم الله میگویند که مراد از صلوة حق تعالی فعلیست نه قولی همچنانچه شهادت او سبحانه و تعالی بتوحید خود فعلیست نه قولی کما قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلائل یعنی بنصب دلائل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا صلوة فعلی که استغفارست از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر با آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلم گشته و متکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا ثنا ست و آن عبارت از ثنا و مدحت آن حضرت سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم از بسیاری ستایش حق تعالی را بود که موسوم باحمد گشت یعنی بسیار ستاینده سبحانه تعالی و بقول از بسیاری که ترا بستودم محمد گشتی صلی الله علیه وآله وسلم و از بسیاری که تو مرا ستودی احمد شدی و دوست آن بود که مر دوست خود را بستاید تو ما را می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم **قطعه** تو خاصه ز ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصود و مقصود توئیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم + با صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا آینهٔ ذات تو خود را بنمائیم + **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه و تعالی بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم علیه السلام مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم نه با نفی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم ننمودند اما حق تعالی فرمود ای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من بجودی خود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض صلوة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوة بر وی تا فضل محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام

ظاهر گردد و آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوة بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم من فرشتگان و مومنان نیز مستمر من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اولی آنکه صلوة فرستند اللهم صل علی محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم اللطیفة الاخری حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدانند و خود را خادم مطبخ و فرمان بردار او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عالم زمین کلبه سیاهی بود و مظلم و ظلمت آبادی بود مظلم و چون مشرف شد بوجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را درین ظلمت آباد بر افروختند که سراجا منیرا از ظلمت کفر و فساد نجات یافتند و مکافات آن مامور بصلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصه بلیات و آفات اند ملائکه نیز متهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز میجستند تا از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان را امر بصلوة محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ببرکت آن از همه بلیات محفوظ باشند و درین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله امر عجیبی مشاهده کردم فرمود آن چیست گفت یا رسول الله بکوه قاف رسیدم آواز گریه و ناله بسمع من رسید به پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بجلالت و احتشام دیده بودم بر تختی نشسته از نور و هفتاد هزار فرشته گرد بر گرد وی بخدمتگاری صف بر کشیده و بهر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را بر کوه قاف شکسته بال و محزون حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم برین گذشت تعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز نکردم تا بدین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک بدین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه من درخواست کن تا از من درگذرد یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا تضرع نمودم و مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت بایدت و عفو خطایای خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم صلوة فرستد تا بسعادت اولی و جوار ملک تعالی باز گردد یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوة فرستاد و جناح او تمام پیوست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نمود و بپیوند اعزاز و اکرام خود پیوسته گشت تا دانی که صلوة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت و درجات است رباعی

هر که شرع محمدی لوای تو بود + هر لحظه درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی گو که ترا + فردا چمن جنان سرای تو بود

اللطیفة الاخری حکمت دیگر ام است بصلوة

بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده باشند بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمهٔ آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متحقق شود و اجمال این معنی در حدیث امیر المومنین علی رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم شفیع امت گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا بهای اشتر آن شفاعت ثمن صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایجاب فرمود تا امروز ثمن شفاعت که صلوة است ادا نمایند فردا بشفاعت مستحق گردند باز چون اینها ثمن کرده باشند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شفیع امت شود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی ارشاد الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر بصلوة آنست که روح انسانی بواسطهٔ نقصان استعداد قبول انوار تجلی الهی جل وعلا کی تواند بود مگر وقتی که علاقهٔ استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار فائضه از عالم غیب بارواح انبیا علیهم السلام منعکس می شود بایشان چنانچه آفتاب چون اندر روزن در آید انعکاس نور آفتاب بسطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب از آن روزن بران آب افتد و از آن آب بواسطهٔ صقال وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام تخصیص روح منور و روح مطهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بجهت صافی و لطافت قبول فیض وافیست و ارواح امت بضعف جبلت بشریت و ظلمت تاریک اند اگر تمام با ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نسبت استفاضهٔ انوار قدس مخصوص بواسطهٔ اشتغال ایشان بالصلوة علیه صلوة مستند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و انشمندانیست که فرمود که اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم امر میفرماید به شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو امروز یاد وی میکنی فردا او نیز یاد تو کند تو امروز بصلوة او می پردازی فردا و بشفاعت تو می پردازد اللطیفة الاخری نقل است چون این آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دولت و سعادت که بر تو نازل میشد ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان توشه کرم فرموده اند ازین مائده فائده ما چیست و از این سعادت نصیب ما کرامت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی از آن تشریف که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم شمرده بود غلامان او را بهان مایه توانگر گردانیدند و نظیر این واقعه آن بود که چون آیتها در اثنای قصه

بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله
عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد که بر ما مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم جرعه بر ما چاکران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمهٔ و ینصرک
الله نصرا عزیزا نازل شد مشتاقیان این امت هذا لک فما لنا این آهسته زبان بگشادند هنیئا لک یا سیدنا و نار
جاییست تو بر کنار فراق نشسته خوش سیراب از سرور جان جگر تشنگان ما را چه بهره لطف الهی جل و علا از
چاشنی شفقت در کام جان این تشنگان چکانیده پیغام فرستاد ولیتم نعمته علی الذین آمنوا باز چون پیغام
الم نشرح صدر بلکه صدر و بدر صاحب محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد الم نشرح لک صدرک در مشکلی
است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند که هنیئا لک یا رسول الله کرم الهی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده
آیت کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاده مرهم بر جراحت این مسکینان نهاد
اللطیفة الاخری ای درویش چون حق سبحانه و تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاد
بندگان خود را نیز فراموش نکرد و ایشان را نیز بسبب متابعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم برحمت صلوات خود
در دار دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و هر کس که متابعت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
متابعان او را در دنیا یاد کرد و فردا نیز در عقبی امید است که برحمت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در نگذارد اللطیفة الاخری نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند
که یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که چنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات نکته ایست و اشارتی است لطیف آنکه حکمت چیست که در صلوات
صلوات حق تعالی را گفتند اللهم صل علی محمد ای بار خدایا تو درود و تحیت بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که صلوات
بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس از ان
جست حواله بحق تعالی کرده گفتند چون در مقابله صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد یافت و صلوات
حادث تو بسیار نگردد حواله بحق تعالی کرده تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و لطیفهٔ این
آنست که چون ناقص بندگان حادث در خور آستانهٔ قدیم نبود لطف ازلی نیابت ایشان داشته بکلام
قدیم خود گفت الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث بتحمید قدیم ستوده باستانهٔ قدم سپرده
بسیار شد تا بمحض قبول مشرف شد کذلک صلوات بندهٔ ناقص قابلیت عطیهٔ آنحضرت محمدیه صلی الله
علیه وآله وسلم نداشت الرحمن الرحیم سبحانه جل و علا خود گفت اللهم صل علی محمد و حکمت دیگر آنست

ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسألت نموده بود واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر او ملت ما مور گشته‌اند و درین سخن تنبیه ایست بغایت لطیف اشارتیست بفضل حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی یقول ای ابراهیم از بهر محمد ستایش ترا زبان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بثنای تو گویا شود و من بذات خود بر فوق العرش میگفتم لبیک آنکه از بهر محمد باشد [illegible] و در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود حق تعالی آن را قبلهٔ این امت گردانید و مکافات آن پیغمبر باید که او را بخیر یاد کنند تا امت از بهر این باشد نزد ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی پرسیدند که تخصیص صلوة بر ابراهیم و آل او را حکمت چیست فرمود که چون ابراهیم از بنای کعبه فارغ شد دعا کرد [illegible] آل ابراهیم [illegible] اسمعیل و اسحق و ساره و هاجره سلام الله علیهم اجمعین آمین میگفتند ابراهیم علیه السلام میگفت که ای بار خدایا هر که از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتو توجه باین خانه نموده [illegible] اسمعیل علیه السلام میگفت هر که از کهول امت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم باین خانه توجه نموده [illegible] و دیگران آمین میگفتند اسحق علیه السلام میگفت و جوانان امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ببخشا ساره میگفت و زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلام امت ترا چنین بنظر اجابت دعا فراموش نکرده‌اند امت خود را بگوی که در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن کرده باشند و درین سخن تنبیهی است که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان و زنان و کنیزکان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی مسئله ایست در فقه اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطای واهب عظیم و جلیل باشد و هدیهٔ موهوب له بضاعت مزجاة و همین لطیفه دربارهٔ عطای ایمان از جناب قدس الهی بمؤمنان و اتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات و عبادات قلیلاً کان او کثیراً مستوجب بقای ایمان القای عطای حضرت ملک منان می تواند بود والله اعلم بالصواب اللطیفة الاخری حکمت در آنکه از بندگان یکبار صلوة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که بصلوة محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرموده مکافات آن یکی را ده برابر [illegible] عشرة کامله [illegible]

کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی
بدهیم مثل آن جزا و از مثل آن گذشت که فضل را یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روز کرامت کنم و پنج وقت
نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدهیم مثل آن پنج وقت نماز و اینجا صلوة بنده را با صلوة حق تعالی جمع مماثلتی نیست
بلکه یک صلوة الهی بجای بر صد هزار صلوة ما راجح است و همین دلیل بسنده است بر فضل صلوة
بر سائر طاعات دیگر با آن نوع ثواب جزی نکرده و این مخصوص است بمثل نماز و روزه و امثال آن که حق تعالی
از آن منزه است بخلاف صلوة که حق تعالی خود صلوة بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم ساعد نیست فرموده که
ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید بن مغیره نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
یک خدمتی کرد و حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ساحر خواندند ان شانئک هو الابتر حق تعالی او را در آن ده عیب
کرد ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم الآیه اینجا که دشمن خدمت دوست کرد مکافات آن ده نقص فرمود اینجا
که دوست مر دوست را بخیرات ثنا گوید اگر یکی را ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را
دوست داشت اول خود بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد نمود ذات خود بآن
اقدام نمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرد و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک
دوم شکر اول خود را شاکر فرمود و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت کرد واشکروا لی ولا تکفرون
سوم توحید اول خود را فرمود که الهکم اله واحد بعد از آن دلالت بندگان فرمود قل هو الله احد چهارم علم اول خود فرمود
عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان الذین سبقت لهم
منا الحسنی بعد از آن فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود ویعفو عن کثیر بعد از آن
امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو ومن احسن من الله قیلا بعد از آن فرمود وقولوا للناس حسنا هشتم عدل را
دوست داشت اول ذات خود را باین وصف فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان
نهم کلمه شهادت اول گفت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوة بر آنحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان را
بآن دلالت فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هر که
یکبار صلوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بده علامت مشرف گردد اول صلوة ملک غفار
جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سوم اقتدا بملائکه ابرار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان
و کفار پنجم محو خطیئات و اوزار ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم
نجات از دار بوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام عزیز جبار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری

بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کنایة الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب للحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله وایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری و هم در زهرة الریاض میگوید که بنده مصلی را از حق تعالی سه خلعت است صلوٰة والسلام و رحمت اما صلوٰة قوله هو الذی یصلی علیکم و اما سلام قوله سلام قولا من رب رحیم اما رحمت قوله وکان بالمومنین رحیما و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نیز سه خلعت است صلوٰة و سلام و دعا اما صلوٰة وصل علیهم ان صلاتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة اما استغفار واستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات و از ملائکه نیز سه خلعت است صلوٰة و سلام و حفظ اما صلوٰة هو الذی یصلی علیکم و ملائکته اما سلام یدخلون علیهم من کل باب سلام اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر صلوٰة و فضلها در ریاض الانس میگوید که صلوٰة بر ذکر خدا و بندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر خود را بذکر بنده مقابله فرمود و در باب صلوٰة فرمود عشرا یکی صلوٰة را ده صلوٰة میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من یکبارگی گوئی من یکبار ترا ثنا گویم و اگر ثنای حبیب من بگوئی یکبار من ترا ثنا گویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محبت زیرا که اهتمام محب بجمال محبوب بیشتر است از اهتمام بجمال نفس خود نظم

مراد رتن بجای جان تو باشی + ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی + اگر قبل نیست جان اندر تن من + فدایت سازم ار جانان تو باشی + بسی در دست از غم در دلم لیک + چه غم دارم اگر درمان تو باشی + ز فرمانت تجاوز چون توانم کرد + چو اندر شهر دل سلطان تو باشی +

و وظیفه ثانیه در واقعات مناسبه در باب فضائل صلوٰة و درین وظیفه ده واقعه بیان میگردند

واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفت در طواف کعبه بودم مردی را دیدم که قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم صلوٰة نمی فرستاد و سفیان میگوید که از وی پرسیدم که چه حالت است که ترا به تسبیح و تهلیل آن اهتمام نمی بینم که به صلوٰة تا آنکه در هر مقامی دعای معین است تو هیچ ورد بغیر از صلوٰة مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت تو اگر بیگانه بودی از اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم بدان که من و پدرم از بلاد خود بحج بیرون آمدیم و در راه پدرم بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد آخر پدرم فوت کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدرم سیاه گشته و چشمان او ازرق و صورتش متبدل

پس این خبر شنیده از ان حال مکدر گشتم گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و نفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را پوشیدم محزون و غمگین بخواب رفتم بدیدم مردی که خوبروی تر از و ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامهٔ او هرگز مشاهده نکرده بودم آن شخص با وقار و تمکین سر آمد تا بسر بالین پدرم رسید و پرده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرقیت چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من و پدر من این حق اثبات کردی و در زمان غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود و لیکن بر من بسیار صلوة می فرستاد چون پدر ترا این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوة نوشتن موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین بلا رستگار گردانیدم بیدار شدم و بر سر بالین پدرم آمدم روی او را سفید و چشمان او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ورد زبان دارم و از ان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشم شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگوئی شاگردان خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عذابهای دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق للرشاد واقعهٔ دوم مردی بود که بحضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم صلوة کاملی میکرد و دائم در ان باب سعی می نمود شبی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید آنحضرت بوی التفات نمی نمود از هر جانب که می آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض می نمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود که نی گفت چرا بحال من التفات نمی نمائی فرمود که ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت که من یکی از امتان توام و از علما چنین شنیده ام که تو امتان خود را از فرزند شناساتری فرمود که چنین است اما تو مرا بصلوة یاد نمی کنی و معرفت من با امت من بقدر صلوة ایشانست بر من چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة میفرستاد و بعد از ان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که میگفت اکنون ترا می شناسم و شفاعت تو روز قیامت خواهم کرد اما تو ورد خود را ترک مکن واقعهٔ سوم نقل است که یکی از ترسایان را صد درهم قرض آمده بود

و حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که او را گفت برو نزد ابوالحسن کیسائی که مردیست از شهر نیشاپور و هر سال ده هزار برهنه را جامه می پوشاند او را بگوی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام میفرستد و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشانه صدق این واقعه طلبد بگوی نشانش آنست که شب صد بار درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادی دوش فراموش کردی و در روز قضای آن با زبان نمودی چون درویش واقعه خود نزد ابوالحسن عرض کرد ابوالحسن چندانی التفات بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد تو فرستاده و نشانی و پیامی بتو چنین داده چون نشانی بگفت ابوالحسن کیسائی خود را از تخت بینداخت و حضرت خداوند را جل و علا سجده بجای آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق تعالی و هیچ آفریده بران اطلاع نداشت و اتفاقا دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم فرمود تا ده هزار و پانصد درم بآن درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای بشارتی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن آوردی و هزار درم دیگر بطفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد درم اطاعت فرمان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و درخواست نمود که هرگاه که ترا احتیاجی باشد با من بگو تمامی واقعه چهارم هم در زبدة الریاض مذکور است که زنی نزد امام حسن بصری رحمة الله علیه آمد و گفت یا امام دختری جوان داشتم از عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی تعلیم نمای که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام وی را ورد بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی بر گردن و بندی در پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود را بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا بعد از مدتی بار دیگر شبی امام در واقعه دید که زنی در نهایت حسن و جمال در بهشت بزیب و کمال میخرامد تاجی بر سر و وشاحی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر فلان ضعیفه ام که رجوع بآستانه شما آورد و تعلیم درود نمود و بود دیده تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت بنهایت غمگین بودم اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب این چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود فاما در این اثنا مردی برین گورستان گذشت و یکبار درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکة ثواب صلوة هذا الرجل یعنی بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت صلوتی که این مرد فرستاد بر حبیب ما صلی الله علیه و آله و سلم نکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوة میفرستد چندین از اهل عذاب ببرکت صلوة او از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه یا شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستد اگر از عذاب پنجاه سال نجات یابد [illegible]

شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما
آورده است که امام حسن بصری رحمه الله گفت ابو عصمه بن نوح بن مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم
کرامی ابو عصمه حضرت پروردگار جل وعلا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بارکه حدیثی از آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکردم هرگز نام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم نبردم مگر آنکه
بروی صلوات میفرستادم مرا ببرکت این بیامرزیدند واقعه ششم مردی بود در کوفه که از برای مردم
کتابت کردی واسباب او آن بود که هرگاه که در کتابت بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدی نام آن
سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت
مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بارکه نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کتابت میکردم در عقب آن صلی الله علیه
وآله وسلم می نوشتم و هرگز این را ترک نکردم واقعه هفتم امام الائمه کاشف الغمه ابراهیم المزنی شافعی مطلبی را رحمة
الله علیه بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات
که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی
علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا
بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه هشتم نقل است که محمد بن عمر رض گفت که من نزد
احمد بن موسی بن مجاهد مقری رحمه الله بودم که شبلی قدس سره العزیز درآمد احمد بن موسی برخاست و شبلی را
در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با و
این معامله پیش می آیید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معامله
دیده بودم در واقعه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود که شبلی درآمد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بپا خاست از برای تعظیم شبلی و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو دیده وی داد و من
از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله تعظیم میرسانی فرمود بلی
او و بعد از هر نمازی این آیت را میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات
میفرستد لاجرم با او این معامله میکنم واقعه نهم عیسی بن عباد شوری میگوید که ابو الفضل الکندی را بعد از
وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه زلات و جرایم من عفو
فرمود گفتند بچه چیز گفت بجهت این دو انگشت کلمه گفتند چگونه است گفت از بسیاری کتابت من صلی الله
علیه وآله وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم واقعه دهم

از بعضی سلف منقولست که در دریا جمعی در کشتی بودند که بادی برخاست و سفینه‌ها در تلاطم امواج انداخت چنانچه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین محل نعاس بر من غلبه کرد چشمم بهم گرم شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم مرا گفت اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند صلوات را حضرت بر من خواند چون بیدار گشتم و اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول شدند هنوز سی صد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات وظیفه رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلواة در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد در قعدهٔ آخر و بمذهب امام شافعی در قعدهٔ اول مستحب است و بعد از قعدهٔ آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دعا محجوب است از صعود بآسمان تا دامی که بر من صلواة فرستند انگاه آن دعا ببدرقهٔ صلواة از آسمان در گذشته بموقف اجابت برسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مرویست که گفت نماز و دعا میان آسمان و زمین معلق است تا آنوقت که صلواة بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده شود سیوم در وقت دخول مسجد چهارم در وقت فراغ مؤذن از اذان پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که یکبار صلواة در کتابت بر من نویسد فرشتگان بروی استغفار میکنند تا آن صلواة در آن کتابها مثبت باشد و آنچه اختیار علماست آنست که صلوة و هم سلام مثبت سازند و مکروه است که بر یکی قناعت کنند و در روایتست که برمز نه نویسند بلکه صریح صلی الله علیه وآله وسلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام نویسند یا صلواة الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که بر من شب و روز هشتاد بار بر من صلواة فرستد هشتاد ساله گناهان او آمرزیده شود و بعضی باین صلواة تخصیص کرده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آله وصحبه وسلم و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلواة فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که در روز جمعه هزار بار صلواة بر من فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که روز جمعه صد بار صلواة بر من فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیثی [illegible]

رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر که شب جمعه هشتاد بار صلوة بر من فرستد بیامرزد حق تعالی هشتاد ساله گناهان ما تقدم منها وما تأخر را هشتیم ودر قوت معنا فهم که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشته آنهم در ماه مبارک شعبان که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر که یک نوبت صلوة فرستاد و برابری نهاده باشد باده نوبت صلوة در ماههای دیگر وهم چون با گناهان خود کند واز ارتکاب معاصی پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند واز عقب آن صلوة بر روح پر فتوح مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرستد تا آن گناهان از برکت کلمه طیبه و درود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مغفور گردد چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوة فرستادن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم محو کننده تر است گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات هیچ محب آن نبوده را بهتر از متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بوده اولی آنکه ما نیز بوصف کمال عبودیت جلال او بپردازیم و ترتیب حرزیه را درین باب منوده صلوة محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم ورد زبان خود سازیم وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما ابدا واتما کثیرا

والحمد لله وحده **حرزیه مشتمل بر کلمات متصدره بحروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه مصدره**

سبحان حروف **در نعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم** بشنوای درویش الف امن و امان جان انس جان از ادخال نیران وامیدواری خاکساران بوصول جنان بفرمان الف ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باولیته الف اشارتست باشارت محمد رسول الله علیه وآله وسلم بارتقاء بی انتهای بهار خزان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بار بلغ ما انزلنا الیک بوساطت بایه برگزیده محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم تا بتجلی دیدار پروردگار جل وعلا و طربخانه دار القرار بهشت جنا است تا تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تا ثبیت و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا شخص یمین شود بحساب بیحساب تا ثوابس سند والله که عبارتست از کلمه لا اله الا الله که حوالهٔ این سند است بر گناه است برای ثمار شروت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم جیم جنون عیون اهل جنون به از شوق جیم جنابیه عدالت تحفیتهم الا ابوا سبابست بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حا حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبه مدار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان سبب حا حیم آن حواست بنام حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس سبب خیریت خلوت ناب خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها بهشت دار خدمت محمد رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم دال دین قویمست ودینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دال دولتیست که هو الذی [illegible]
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذال ذوق وشوق عارفان [illegible] نعم [illegible] ذال ذوالکمال [illegible]
من [illegible] دال ذکاوت [illegible] محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رحمت ربنا
فاغفر لنا وارحمنا [illegible] گناهکاران آمده [illegible] راء رأفت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وآله وسلم زاء زلیست [illegible] زندان زین للناس حب الشهوات وایشانرا [illegible] شفاعت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم سین سلام بالتسلیم سلام قولا من رب رحیم علامت [illegible]
با سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم شین [illegible] شهد الله انه لا اله الا هو [illegible]
[illegible] شین شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم صاد صفا صدر عارفان [illegible]
[illegible] قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا علیه وسلموا تسلیما [illegible] صلوة با صلوة [illegible]
رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ضاد [illegible] بنیت انسانی و قوای نفسانی [illegible]
[illegible] طاء [illegible] اجابت ضاد ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
الطیبات للطیبین [illegible] عطر غالیه [illegible] عنبر [illegible] طاء طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وآله وسلم ظاء [illegible] سیاه [illegible] گناهکاران [illegible] ظهر الفساد
فی البر والبحر [illegible] ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم عین [illegible]
[illegible] عرفان [illegible] عنایت محمد رسول الله است صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] والله غنی عن العالمین [illegible] استکمال
[illegible] محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم فاء فوز و فلاح فائزان [illegible] فائزین
[illegible] فاء فراست محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قاف قلوب [illegible] عارفان
بقرار قبول قول قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ملازم آستانه قاف قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وآله وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر کاف کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله
وسلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی و تقدس [illegible] للذین احسنوا الحسنی وزیادة [illegible]
لام لطف [illegible] محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها [illegible] محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نون نوش [illegible]
گذارش نحن قسمنا بینهم [illegible] نون نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم واو
وجدان نعمت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة [illegible] محمد رسول الله است

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بار ہدایہ سینہ دوستداران و شفای ہوای ہویت کہ ہر شیٔ خزینہ سلطان ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی است عبارت از بار ہدایت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لام الف لانحیہ لاسمہ لا الٰہ الا اللہ محلی بحلیہ لام الف لا تقنطوا من رحمة اللہ بجہت لام الف لا حقیقت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بیسیر یسیار اہل تمکین تخصیص معین مسکین بہ تبشیر المقبلین یرید اللہ بکم الیسر زہی بار تقدیر بی شبہت محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السید الاجل عمدة الدین ابو علی الحسن الغزنوی رحمہ اللہ علیہ فی نعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۵ سلام کالطاف الالہ المجدد سلام کاخلاق النبی المؤید + سلام کصبغ ملہوب الصبا + علی الصفحتی کالورد خد المورد + سلام کظل حاد فی عین نرجس + معطر ما بین الجفون مسہد + سلام کالحان العنادل شجرة + یحادیہا سجع الحمام المغرد + سلام کما بارد فی حرارة + لا ذی فاع یشفی غلیلہ کبد + سلام بہ فی لیلة القدر منزل الملائکة والارواح فیہا الی الفجر + سلام کانفاس اذا کنت ناطقا + بمدح رسول اللہ جدی وسیدی + علی من تحدی منصب الی منصب علی من لولی سوددا او سودد + علی من تلقی حکمة ای حکمة + علی من ترقی مصعدا ای مصعد + علی من تدلی قاب قوسین فارسہم فی العلی مفرد + علی من لہ عیسی بن مریم حاجب + علی من لہ موسی بن عمران متعبد + علی من یمین القلوب تسبحت + فقام یمین الملائک فی غیر مرتد + امام جمیع المسلمین مطہر + رسول الہ العالمین محمد + ایا سید العباد یا من لولاہ + لہ لم یلد لولاہ من ولد آدم المتحید + ایا خاتم المرسلین کنت نبیا + وآدم ملقی بین طین و جلمد علیک سلام اللہ یا دافع الردی + علیک سلام اللہ یا شافع الرد + علی یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا علی من بہ فخرکم سید مجید + وصلوا علی اصحابہ نجم الہدی + بایہم من یہتدی فہو المہتدی + یا بخزی اللہ عن المصطفی ما استحقہ + وما اللہ یجزی جہد المجد جہد + ابیت الی الرحمن متصلا + ومن یقتد ہم بالانبیاء فقد ہدی + اللہم صل علی محمد فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملأ الاعلی الی یوم الدین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت المقدمة الکتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة

بحمد اللہ وحسن توفیقہ ویتلوہ الرکن الاول
من ہذا الکتاب حامدا و مصلیا و مسلما اللہم اغفر
لکاتبہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ
بحق محمد وآلہ
صحبہ
سلم

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن اول از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم المسمی

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامهٔ دوران آیهٔ کبرای
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بطبع مزین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از حین ایجاد و تنقلات نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین رکن هشت باب است باختصار رقم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی وتقدس باب اول در ذکر نور کامل السرور حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری که مشتمل است بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم علیه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری الحدیث حضرت سید السادات وسند السعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رموز احسان ممهد قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس مفارش بدائع مدرس مدارس شرائع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار شاهد شهود ومقتدای طوائف بشری گره کشای سراپرده سرائر قدسی آن سروری که بلبل بیان عالی برهان بلاغت نشانش مناشیر فضائل علیه وتباشیر شمائل سنیه اش بهزار دستان در بوستان جلالت وگلستان رسالتش چنین میخواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم المنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالی که آدم هر آئینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز ومنفک نبود بلکه مخلوط بزمین بود مراد آنکه آدم هنوز موجود نگشته بود وآن جوهری که طوطی شکرافشان فصاحت شعارش

باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی بمسامع مجامع سکان قطان کون ومکان در رسید که اول ما خلق الله تعالی نوری ❊ نظم ❊ آن دم که بخانه برسر کوی تو ساختیم ❊ آدم هنوز محرم خلد برین نبود ❊ آن دم که با بار امانت در آمدیم ❊ جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود ❊ للشیخ نظامی گنجوی قدس سره ❊ ای ختم پیغمبران مرسل ❊ حلوای پسین وملح اول ❊ نوباوهٔ باغ اولین صلب ❊ لشکرکش عهد آخرین حلب ❊ ای خاک تو توتیای بینش ❊ روشن بتو چشم آفرینش ❊ ای سید بارگاه کونین ❊ نسابهٔ شهر قاب قوسین ❊ ای صدرنشین هر دو عالم ❊ محراب زمین وآسمان هم ❊ ای شاه مقربان درگاه ❊ بزم تو ورای هفت خرگاه ❊ سرخوش خلاصهٔ معانی ❊ سرچشمهٔ آب زندگانی ❊ خاک تو ادیم روی آدم ❊ نور تو چراغ ملک عالم ❊ سرخیل تویی وجمله خیل اند ❊ مقصود تویی همه طفیل اند ❊ ای کنیت ونام تو مؤید ❊ ابوالقاسم واحمد ومحمد ❊ صلی الله علیه وسلم وآله وافاضل علی روس العالمین سجال نواله چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهد که از مشاهد شهود نقاب احتجاب برکشید واول عروسی که از خلوتخانهٔ کمون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از نوک پرگار کن فکان بر صفحهٔ وجود افتاد ونخستین نوباوهٔ که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد ورشاد به مشتاقان عرصهٔ کون وفساد جلوه داد نور پر سرور مهین بود که سرور کائنات وسید موجودات صلی الله علیه وآله وسلم ❊ نظم ❊ تویی که سلسلهٔ احسان ونظم جودی ❊ که کن فکان زبود ار نام موجودی ❊ درین ضیافت هستی بخوان جود وکرم ❊ همه طفیل تو اند وتویی که مقصودی ❊ هنوز آدم وعالم نه نام ونشان ❊ که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی ❊ یعنی هنوز دیبای خلقت آدم بگوش خلعت نرسیده بود وکام انام در بزم انعام والهام الکرام ایجاد نچشیده بود وهنوز زر وجود بمهر این جهان کبود نقش نه بسته بود وجوهر فروش بازار صنع جواهر شبه شبها را بر رشتهٔ مروارید روز بر هم نه بسته بود ومانویان نقاشیه باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح انسانی ننگاشته بودند وصیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند وهنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بهم نزده بود وهمای همایون بال کاف ونون در هوای همایون سایهٔ بال خلافت نگسترانیده بود وخیاط کرم وجود خلعت وجود بر تن آدم نپوشانیده بود وساقی خلاق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود ننوشیده بود ونه سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم جود روان گشته بود ونه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده بود ونه چهار قائمهٔ سریر عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته ونه گرد بالش مسدس کرسی بر بساط کون برقرار آمده ونه دعائم قوائم عناصر اربع در مقر ذلک مدور مستقر گشته واطباق سبع سماوی در صحن پاکیزهٔ ناری چیده آمده ونه دوشیزگان شبستان عدم در حجرهٔ حکمت خفته ونه ندگان زوایای نیستی سر بگریبان خمول فرو برده ونه عالمیان آفریده ونه آدمیان پرورده

نه عربدهٔ عالم نه وبدبهٔ آدم نه از خاکیان عهدی نه از افلاکیان حمدی نه از ثریا نامی نه از انجم دامی نه از نجیب و نه جامی نه از مخلوقات بوئی و نه از موجودات گوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازهٔ نه از بالا و پستی خبری نه از آگاه و هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه وآله وسلم گرد دائرهٔ الطاف پرکار وار میگشت و هر لحظه تسبیح میگردانید که اول ما خلق الله تعالی نوری **مثنوی** ای شاه رسل شفیع مرسل • خورشید یقین و نور اول • هم چشم و چراغ اهل بینش • هم نور فزای آفرینش • شاهنشه تخت آسمانی • خوانندهٔ صحفهٔ سبحانی • گنجینهٔ کیمیای عالم • پیش از همه پیشوای عالم • بسته کمر آسمان بکارش • انجم همه چاوشان بارش • بر کنگرهٔ کشیده فتراک • کانجا نرسد کمند ادراک •

فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه در کیفیت ایجاد نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جملهٔ روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتب متقدمه حواله گشت **روایت اول** در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات بنهصد هزار سال موجود گشته بود و فراشان قدرت در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمساعدت توفیق احدی جل ذکره آن نور دران بساط طواف مینمود و مدت چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت ناگاه از جناب حضرت مستطاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شد و مدت صد سال آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران سجده توقف فرمود و حضرت جل جلاله را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد ازان که ارادت مبدع بیکمال جل ذکره مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر حق سبحانه و تعالی آب شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس ازان او را بده قسم منقسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تا رکنی چهار صد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و در روایتی چند انبوبه هر انبوبی پنجاه هزار ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوندا چه نویسم خطاب آمد که علمی فی خلقی و ما هو کائن الی یوم القیمة یعنی علم مرا در خلق من انچه بوده است و هست تا بروز قیامت قلم گفت خداوندا ابتدا بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنوشت بسم الله از هیبت نام الله منشق شد چندین سال آنچنان سر شکافته بر لوح بماند بعد ازان بکتابت اسم الرحمن شق اول و بکتابت اسم الرحیم شق ثانی او فراهم آمد

حاصل مدت نهصد سال شد از سالهای آن جهانی و بروایتی سیصد هزار سال بایست تا کتابت
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل وعلا قسم یاد فرمود که بعزت وجلال من که خداوندم هر بنده که از
مرد و زن از امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او
ثواب هفت صد ساله عبادت بعد ازان فرمود بنویس انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی بعد ازان بنوشت اعداد اقطار امطار
و اعداد رمال قفار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد بروز
قیامت و در کتاب اخبار آورده که چون قلم نام حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت حضرت حق سبحانه
وتعالی را سجود کرد و دران سجود هزار سال بماند پس ازان سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه وتعالی
از قبل آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام قلم باز داد و قال وعلیک السلام وعلیک منی الرحمة اوجبت لک
رحمتی لمن صدق به و امن به پس ازان رد سلام سنت آمد و جواب فرض آمد کم بروایت شرف المصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران و
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سیصد و شصت بار نظر میکند و در روی
یحیی میتا و یمیت حیا و یغنی فقیرا و یفقر غنیا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلی لوح بعرش پیوسته و اسفل او در کنار
ملکی کریم است که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید نقل است که در زیر آسمان
چهارم دریای پدید آورد که عرض آن سه فرسنگ و خدای تعالی آن را پانصد ساله راه عمق در هوا بداشت
بقدرت خویش که یک قطره از وی ساقط نمی گردد و این آفتاب و ماه را از و برای او جاری گردانیده و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت
اوست که اگر آن آب بروی آفتاب حجاب نگشتی هر چه که بر روی زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از تاب
آفتاب بسوختی و اگر نه آن دریا بر روی ماه نقاب کشیدی جمیع خلائق مفتون حسن او شدی تا حدی که
عبادت او کردندی و بجز وی او پرستندی الا ما شاء الله ان یعصمهم من اولیائه واهل طاعته و در ریاض المذکرین
میگوید که عرض آفتاب هزار سه و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند
و حرارت از نور وی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از وی باز میگیرند و بجهنم میاندازند و چون روز قیامت
شود تمامی انوار او بعرش منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا آتش تعذیب
و حرارت او بنهایت رسد و او را در روز قیامت بر سر خلائق نزدیک گردانند فیلجمهم بکمال الحرارة العرق من

جرمها والله العاصم پس چیست گمان شما بحال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاه دارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق گشت و او را مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیزش بیاراست بامر معروف و نهی منکر و منع او نفس و اجتناب از کبائر و قیام تهجد و ود الله تعالی و از قسم هفتم روزی را بیافرید و او را محل مکاسب و عیش خلائق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه گردانیده بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول ساخت و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک دانه لولو و او را بآسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه نمود در بیابانی و بر پایه او ده هزار کرسی نهاده و بر یسار او نیز ده هزار کرسی نهاده و بر هر کرسی فرشته نشسته آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن بقاریان آیة الکرسی می بخشند از امتان حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیت کریمه را بگوهر خود در حوالی کرسی ثبت گردانیده و هر که بقرائت این آیت کریمه اقدام نماید حق تعالی روز قیامت بوزن کرسی در کفه حسنات او ثواب پدید آرد و بالله التوفیق و از قسم دهم دره وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مخلوق شده بروایتی از جزو دهم نور حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خلق فرمود و او را بر پایین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم روایت دوم در نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در سیر شیخ سعید گازرونی آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خلق گشت بصورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و این چهار کلمه تسبیح می گفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزل سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد و بر او صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق شد و ارواح پیغمبران علیهم السلام از آن آفریده شده و بروایت دیگر چون آن نور از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران از آن مکون شد بعد از آن از ارواح انبیا ارواح صدیقان موجود گشت و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد شد و از اینجاست که ارواح عاصیان و مطیعان همه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل تقابل نور آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم چهار قسم گردانید از یک قسم آفتاب را بیافرید و از یک قسم ماه را و از یک قسم هوا را و از یک قسم قندیلی آفرید و آن قندیل را بسلسله انوار بساق عرش معلق ساخت و آن قندیل را سه سلسله بود یکی علما و دیگری فقها و دیگری فقرا و آنرا بمعلاق عنایت آویخت و قطره از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود که آن قطره را با آن خاک معجون گردان و آنرا محل نور محمد گردان صلی الله علیه و آله وسلم تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از آن در میان دو ابروی آدم

علیه السلام ودیعت نهاد چنانکه در نقل نور مبین گردد انشاء الله تعالی و در روایت سوم شیخ سعید گازرونی آورده است در سیر خود که نقل است از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی خلق کرد پیش از همه چیز دانست فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور مخلوق شد و بعد از آن همه اشیا از وی مکون گشت چون آن نور واقف الصدور از مکمن بطون بمامن ظهور آمد او را حق جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از دیگری کرسی و از دیگری حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام قرب بداشت بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم ملائکه بیافرید و آفتاب را از قسم دیگر ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را دوازده هزار سال در مقام حیا بداشت بعد از آن آنرا بچهار قسم گردانید عقل را از قسمی آفرید و علم را و حلم را از یک قسم و عصمت را و توفیق را از قسمی بیافرید و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال بداشت بعد از آن بر آن قسم نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره از آن نور متقاطر شد از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری مکون گشت بعد از آن ارواح انبیاء علیهم السلام نفسها زدند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که عرش و کرسی از نور منست و ارواح رسل و انبیاء علیهم السلام و صلحا و صدیقان از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی دوازده هزار حجاب آفرید و آن قسم رابع را که از نور من مانده بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از آنکه از حجابها بیرون آمد حق سبحانه و تعالی او را با جزاء ارض ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک روشنائی میفروخت چنانکه چراغ در لیلة الداجی از مشرق تا مغرب منور میساخت بعد از آن حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین او ودیعت نهاد بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از آن آمد بدنیا مصطفی سید المرسلین و خاتم النبیین مثنوی

سر آمد ترین همه سروران ۞ گزیده تر جمله پیغمبران
گر آدم نشسته در آیینه گرد ۞ شد آن گنج خاکی بر ایوان پاک
گر آمد برون ماه یوسف ز چاه ۞ شد از چشمه او چاه چون روی ماه
و گر خضر بر آب حیوان گذشت ۞ شد او سر چشمه جان گذشت
و گر کار موسی از طور بود ۞ سراپرده او از آن نور بود
و گر مهد عیسی بگردون رسید ۞ ز مهد وی هم بیرون رسید
از آن چشمه کاب تو هست پاک ۞ نیابد از آن آب تشنه رو سوی خاک
دهد چشم روشن کن خاکیان ۞ نوا زنده جان افلاکیان
بدنه وار گر دارد [illegible] گدا داشت ۞ [illegible] داشت سلیمان

اگر تخت بر باد بست و محمد زبار یکجا باور ست و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در کتاب مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبده و خلاصه موجودات ست و ثمره شجره کائنات بود که لولاک لما خلقت الکونین مبدا موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ثمره آن شجره است و شجره بحقیقت تخم ثمره باشد پس حق سبحانه وتعالی خواست تا موجودات را از کتم عدم بفضای عالم شهود و وجود آرد نور حضرت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از ان معنی بدین عبارت اشارت فرمود که انا من الله والمؤمنون منی بعد ازان که آن نور بعالم ظهور آمد حق سبحانه وتعالی بنظر رحمت دران نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح جمیع انبیا علیهم السلام از نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشتند واز ارواح انبیا ارواح اولیا را بیافرید واز ارواح اولیا ارواح مومنان را واز ارواح مومنان ارواح عاصیان را بیافرید واز ارواح عاصیان ارواح منافقان وکافران بیافرید بعد ازان از صفای ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید واز ارواح ملکی ارواح جن واز ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید بتفاوت مراتب واحوال ایشان وباز از چهار ارواح انسانی ارواح حیوانات متفاوت پدید آورد وانگاه ارواح ملکوتیات پس جمیع مکونات نفوس نباتات ومعادن ومرکبات ومفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع مکونات علویه سفلیه وملکیه وملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق گشت ودران کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی یعنی هنوز مصوران قدرت رایات کائنات وتقریر آن صور آیات بینات رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیه السلام نکشیده بودند وآثار شعشعه اشعه انوار روح او با کاشانه نقش را منور نگردانیده بودند بیت هنوز آدم میان آب وگل بود ٭ که او شاه جهان جان ودل بود ٭ هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که او بادبان لطف ولنگر مستی شادروان فضل ومرحمت بر اهل عرش پاشیده وهنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجوق کبریای او پرداخته بودند هنوز موسی حلقه تقاضا بر در حجره ارنی نکوفته بود که او صفه بارگاه الم تر الی ربک بجای رویت او بی قصور رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه استقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی شده بود مثنوی احمد مرسل آن خلاصه کون ٭ پرده پوش ادیم بدامن کون ٭ روشنائی ده چراغ یقین ٭ نوربخش شمع بازپسین ٭ انبیا پیش آن خجسته چراغ ٭ طفل گرد اوان در مقام بلاغ ٭ کاتب [illegible] رقم حساب او ٭ لوح محفوظ روزنامه او ٭ در سر سرشت [illegible]

آن دقیقه عون ذات پاکش خمیر مایۀ کون نه بهر آنکه وجود او شده چیزی بلکه هر ده هزار عالم هر ذره نور او را از مین بیرون داده و آسمان و زمین از و زاده و زیاده هر چه بود و هر چه بود و در این زمین بزرگتر چه بود هستی از وی علم برآورده و او تقاضا در نیستی کرده در روایتی چنین از روایات آمده در باب نور آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمة الله آورده است و در روایت مرصاد نیز بآن متفق است که نور کامل السرور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از تمامی موجودات بهفتاد هزار سال موجود گشته بود و از برای نور دوازده حجاب بنا کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور را صلی الله علیه و آله وسلم در هر حجابی از این حجب آنقدار که اراده ازلیه تعلق گرفته بود بداشتند تا در حجاب قدرت دوازده هزار سال بداشت و بتسبیحش مشغول گردانید و تسبیح او در این حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمتش یازده هزار سال بداشت و در آن حجاب تسبیحش این بود که سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب منت ده هزار سال بدین تسبیح مشغول که سبحان الحی القیوم الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشته حق سبحانه و تعالی را بدین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال بدین تسبیح یاد حق می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال بدین تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال بدین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال با این تسبیح ورد میفرمود که سبحان ذی العرش الکریم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این تسبیح میفرمود که سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک والملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان میراند که سبحان الله العظیم و بحمده و بروایتی در هر یک از این حجابها دوازده هزار سال بداشت چون از این حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه دادند دریای شفاعت و دریای رحمت و دریای نصیحت و دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت و دریای انابت و دریای یقین و دریای حلم و دریای قناعت و دریای محبت و در دریای محبت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای قناعت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت سیدی سیدی و در دریای حلم سه هزار سال سباحت می نمود و میگفت یا احد یا احد و در دریای یقین چهار هزار سال غوص

میکرد و میگفت یا واحد یا احد و در دریای انابت پنج هزار سال تردد می‌نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در دریای سخاوت شش هزار سال بسیاحت مبادرت می‌جست و میگفت یا علی یا علی و در دریای صبر هفت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای شکر هشت هزار سال تعمق میکرد و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای یقین نه هزار سال سیر می‌نمود و میگفت یا سبوح یا سبوح و در دریای رحمت ده هزار سال میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس یا الله یا کریم آنگاه در گوشه دریای دهم بساطی پیدا فرمود از نور که پهنای آن هفتاد هزار برابر هفت آسمان و زمین بود و بر آن بساط هفتاد مقام نهاده مقام اول مقام توحید دوم مقام معرفت سوم مقام ایمان و مقام اسلام و مقام خوف و مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر و مقام خشوع و مقام خضوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حیرت و مقام قناعت و مقام توکل و مقام ارادت و دیگر مقامات تا مقام آخرین که مقام محبت است نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم درین هفتاد مقام در هر مقامی هزار سال بداشت چون از این هفتاد مقام بگذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من من کیستم گفت تو خدای منی و آفریدگار منی و پروردگار منی و روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان معرفت مشغولی ست بخدمت پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول هفتاد هزار سال بین یدی الله بقیام ایستاد و بعد از آن حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات خود بروی بخشید در برابر آن عطا نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت بجای آورده و بران سجده هزار سال متمکن گشت و بمرتبه اختصاص یافته چون سجده ادا کرد نیل آن در برابر سجده نماز صبح بروی و امتان او فرض شد و باز برخاست و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام ایستاده و باز خلعتی دیگر از نور خاص در وی پوشانیده او نیز در برابر آن عطا سجده شکر نابه بر سر و بدین سجده نماز ظهر بروی و امتان او فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می‌نمود و در هر قیامی هفتاد هزار سال توقف می‌نمود و خلعتی از نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و نمازی بروی و امتان او فرض می شد تا این پنج وقت معهود بروی و امتان او فرض شد آنگاه بر ادای دوگانه بر منوال این نماز که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا باتمام رسید چنانکه هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجود و هزار سال در جلسه و رکعت دوم را بهمین منوال فرمود و چون بتشهد بنشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بآن پرداخته چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجای آوردی اکنون حاجتی از من بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدای قومی خواهی گردانید مقرر است بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خویش را امروز در کار ایشان

یگانه و خلعت مغفرت از برای ایشان بطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من هرگونه خلقتی خواستی من نیز از تو تامین پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت ملک علام این نواخت مشاهده کرد بخود بنازید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق سبحانه وتعالی یک قطره از آن قطرات در نظر قدرت خود درآورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری متکون شد باز قطره دیگر در نظر درآورد و آنرا به ده قسم گردانید از یکی جبرئیل و از دیگری میکائیل و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حمله عرش و از دیگری سقائیل و از دیگری راس المهدی آنگاه قسم دهم را در نظر درآورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آفرید و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری ماه را و از دیگری آفتاب را و از دیگری ستارگان را و از دیگری هشت خلیفه رضوان را با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته دیگر و از قسم دهم جوهره بیافرید مسافت آن چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله راه پس در آن جوهره نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد و نیم آب شد و نیمه آتش از آن آب دریا با التهاب پذیرفت بعد از آن بخار و سپس تموج آمد از حرکت امواج دریا ها ریاح وزیدن گرفت و در هوا امکن یافت آنگاه آن آتش که بواسطه اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه بتفصیل پیوسته بود برین آب استیلا یافت تا آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا شد و زمین از آن موجود گشت بخاری از آن کف متصاعد گشت هیولای آسمان صورت پیوست و موجها متراکم شده از آن امواج جبال متکون شدند بمقتضی تقدیر در کوهها سنگ گرفت معادن از آن پیدا آمد میان سنگ و آهن اصطکاکی واقع شد آتش برافروخت ماده دوزخ از آن موجود گشت بعد از آن بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات و وحوش و طیور و سباع و هوام و بهائم تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساخته و هر یکی را محل تعیین نمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را تعیین فرمود و آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان نهاد و محل بهشت در فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب سنین و کار آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و در روایت دیگر در شرح آن جوهر حالی مختلف بنظر رسید چنانچه در مرصاد و رساله عشقیه درکشیده که آن جوهره که اصل ماده اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال او و صفت جمال او وصف هیچ وصاف تبیین نکرده و آن جوهر در غایت چهار صد برابر عالم بود چون بنظر هیبت در وی نگاه فرمود آن جوهر بگداخت و منقسم بسه قسم شد ثلثی آن شد ثلثی نور و ثلثی از آب بازار ساختند و ثلثی از و متصاعد گشت و از آن امواج پدید آمد

آسمان از دخان و زمین از زبد بحار از امواج تکوین شد بعد از آن آن نور را به شعب منشعب گردانید یک شعب در اعلی و یکی در اسفل و دیگری در وسط قرار یافت از شعب اعلی آفتاب و ماه و اجرام نورانیه علوی مخلوق گشتند و از شعب وسطی عرش و کرسی و نشان عالی متکون شد و از شعب سفلی خزائن ملک و کنوز جود و شیم ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهاد بعد از آن کرا از بار معرفت از حجرات غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزئین افهام عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه فائق بود بظهور آمد اما آنچه حصه حضرت رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله وسلم در خزائن قدرتش مستور میداشت تا وقت ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شد از خزائن قدرت بصحرای امنیت بیرون آورد و ذات با برکات حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم بآن بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کامل السرور مسرور گردانید

جئنا الی الروایة الاولی پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت از انجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن نور از لوح می تافت و از انجا بکرسی آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در انجا خود را جلوه میداد و زبان بتسبیح و تهلیل میگشاد آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام بزمین روید و از آن زمین که حالا روضه منوره رسول آنسرور است صلی الله علیه و آله وسلم بمقدار خاک جهت جسد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه و آله وسلم که سزاوار انا ارسلناک و خزانه دار انا اعطیناک ترتیب نمایند چون فرمان حق تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق زمین بجوش آمد و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک بشوق تمام بمقدار مثقالی بگرفت بجای خود مراجعت نمودند فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو و بمقدار مشک و کافور و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن همه را با این خاک بیامیز جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان مبارک محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیافرینم و از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنم و از مشک خون او را و از سنبل موی او را و از سلسبیل دین او را و از ماء معین لب و دندان او را و از شراب تسنیم عبارت او را و فهم او را سخن گوی و شفیع جمیع خلائق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ۞ سرش پیدا نه برکات چنانست ۞ که آن سر نهان نه گر عیانست ۞ فدای یک سر مویش دو عالم چه که در سر دو جهان اوست ملکم تبارک بهشت است آن موی مشکین ۞ از آن رخ قطره پروردش یاسمین ۞ بدو بیش گشت پیدا از حیا بین ۞ حیا کرده بآن چشمان نسرین ۞ چه یاد ر دهر از آن چشمان شد آغاز ۞ حیا گشته

از آن چشمان سرافراز؛ نرگس عنبر نوشته آیتش پیدا؛ دُر و پر کرده از دُرهای معنا؛ عنبرین بینی او گر نوشته ست؛ که بینی مر ورا عنبر سرشته ست؛ تسبیح آن لبان گردید پیدا؛ شهد و شکر گشته از آن لبها؛ کز آن دولت نگر تسبیح گوید؛ گناه امتش از حق بجوید؛ که رویش شد از نور تجلی ست؛ وز آن رو جان و دلها در تسلی ست؛ همه ذرات شد حیران آن رو؛ طلب کرده پنهان آن روی نیکو؛ که دندانهاش از نور ست میدان؛ که دارد در جهان از نور دندان؛ که گردد ازنش شد [illegible] در جهان [illegible] دندان از دو [illegible] گشته در بر طرف شد؛ زبان او چو از ذکر است تنگ؛ از آن شیرین شده چون [illegible] هر زبان را در تحیت کرده گویا؛ دُر و پر کرده از دُرهای معنا؛ که [illegible] هاش از عنبر آفریده؛ [illegible] تر که دیده؛ همیشه [illegible] بود و [illegible] او؛ غم امت بوده اندیشه او؛ دو دستش از سخاوت آفریده؛ [illegible] ساعت [illegible] کس ندیده؛ با سخاوت پیشه آن شاه دین ست؛ غلط باشد که این حرف یقین ست؛ [illegible] بهشت ست؛ استخوانش [illegible] نور ریق بود [illegible] در [illegible] جهانش شده خلق از عبادت؛ قدم بنهاده پایش [illegible] عبادت؛ هر آنکه آفرینش را بخواند؛ بهیچ اندوه و محنت در نماند؛ ز دنیا [illegible] چون آن گل ساخته شد و آن ماده و روح در وجود با جود حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این دُرّ شب افروز را در اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت غوطه ده و در بحر و بر عالم بر خلائق او را عرضه کن و منادی کن که این طینت حبیب رب العالمین شفیع المذنبین و مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل در ساق عرش مجید آویختند و آن محل نور خواجه صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تجلی بود تا بوقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام خاکی مانده بود و آن طینت که تعبیر از آن بدره میکنند در آن خاکی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم علیه السلام در دمیدند آن نور را از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد چنانچه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی خلاصه روایات که بخاطر رسیده بود این بود و روایات دیگر که وارد ست که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق ست بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور کامل السرور حضرت سید المرسلین بود صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما اگر بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمایی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بود یعنی عبارت لطیفه و اشارت شریفه

در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم الشئون الاهی در تحقیق آنکه حقیقت ثابتست وجود
با وجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شادروان جلال بر اوج استقبال نگسترانیدی و لولاه لما
ازار بابت عوارف را و رسیله ظل ظلیل تربیت بر سر و را نتیدی قلادهٔ تمجید دستیار عرش مجید که از وافنی که الرحمن
علی العرش استوی اگر نه دبیر تقدیر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه و آله وسلم نمودی رقم قسم به عنوان منشور
قلم که کشیدی ن والقلم و ما یسطرون اگر نه دوایر افلاک بر مرکز کرهٔ خاک برای تربیت ملازمان خواجهٔ لولاک
صلی الله علیه و آله وسلم بر دوایر عوارف انعام عالم پاک بودی هرگز طیلسان مدرست وسعت بر دوش کرسی
نه افتادی که وسع کرسیه السموات والارض و اگر نه سمند دونده تیزگام باصره ناظره در سبزه زار فلک بجودت
مبادرت بجستی هرگز بشقائق کواکب هرگز نگشتی که زیناها للناظرین و اگر نه خیمه جلالت و شادروان سلطنت
بر سر فرش غبرا و بساط بر بسیط مغبرا نکردی هرگز توقیع انتقاش بر منشور افتراش نکشیدی که والارض فرشناها
فنعم الماهدون و اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای اقتباس بدست نجوم باره جوم که نمودار
انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اند ندادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و جام تزئین انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب ننوشیدی و چادر شب زرنگاری آسمان پر دُرر و جواهر از اجرام اجسام نجوم
نه دیدی و بسیط هامون و بساط بوقلمون را منقش بنقوش موالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی هیهای
بقصه ویش اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دولج
مدول در بر نگاشتی و نه منشور قضا بنام مشتری انگاشتی نه سجلات دفاتر فلک را مشیر با حکام او ساختی نه مریخ
را خنجر تغلب در دست و رماح زرنگاری از شست او معلق بودی و نه خورشید جمشید فلک پیمای ملک آسای
را اشقر خنک دولت در اصطبل مشرق سر از جلاه بیرون کردی و نه این قندیل پر آتش شیر چهرهٔ اعظم آفتاب
بر طاق محراب فیروزه فلک ششم روزنه مانند گل لعل در سقف مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم وافشب
در کف رباب بودی و نه در بزم حریفان طربخانه افلاک بلمع پوشان طوالع علوی را از سماع سرود و عود در
رقص در آوردی و نه دبیر عطارد را از نقطهٔ دوات قیر بنوک قلم بر صفحهٔ شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از
قلمرو کافور سیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز نما هر گردی و نه ماه منفرد بشکل صحن سیمین پر و ریا بر
شکل طبق جواهر بالا و جواهر یا بشکل معین منفصل کسری قیصر یا بشکل شمشه مدور پیکر یا بشکل آئینهٔ گیتی نمای
مثالی [illegible] یا بشکل [illegible] نه در [illegible] مطربان [illegible] پریا بشکل دایرهٔ خاز عشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این
گلشن گردن افراشته جمال ننمودی و نه آب را رقت بودی نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه خاک را
کثافت جوانب [illegible] نه دو اب بر دوش [illegible] منکر نه گنجیدی ظروف و مظروف با یکدیگر مقارن نشدی ممکنات [illegible]

سلطنت شاهی نه در ملک و ملکوت نه ظاهر و باطن تبیین نمودی نه شگوفه طری بود در مرغزار و نه بنفشه شمامه بهار در جویبار و نه نرگس ناتوان بیمار و نه سوسن ده زبان طرار و نه گل زرد فام بر دار نه پروانه زرنگار و نه قمری مطوق بر منار اشجار و نه کبوتر دم کش در اسحار و نه طاوس دم کش در کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور و اطیار اشجار و قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار و دور و مدار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان همه از برکت وجود با جود این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم خلعت وجود یافت و بصلای کرم وجود شتافت نظم

ای گشته از برای تو کون و مکان پدید ۞ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ۞ فانیست پیش نور تو انوار انبیاء ۞ در نور آفتاب بود ذره ناپدید ۞ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ۞ وانند ظهور خویش ز نور تو مستفید ۞

ای درویش بعبارت دیگر بشنو که هنوز صورت حضرت آدم علیه السلام بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و صوت انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند و شخص نبیل خلیل علیه السلام از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود و نغمه اشتیاق اسحق و تاجیل اسمعیل و کرب یعقوب و تاسف یوسف علیهم السلام در پرده تغیب متواری می بود هنوز نغمه ناله حزین داود و چهره دلفریبان ملک و دود بر پایه همت داود ننهاده بود و رقم امتنان وهبنا سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پیر غمزدای بتول به بشارت دادن انا نبشرک بغلام نگشته بود و طغرای حکمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام با نظام پسر زکریا ننوشته بودند که نور با صدور باهر مشمول نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استعدادی نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری

[illegible] نظم

در آن روزی که خوبان آفریدند ۞ ترا بر جمله سلطان آفریدند ۞ چه شادروان جنت میکشیدند ۞ ببر پاینت رضوان آفریدند ۞ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ۞ پس آنگه ماه کنعان آفریدند ۞ ترا دادند توقیع سعادت ۞ وز آن پس نوع انسان آفریدند ۞ بگرد کوی تو گردی بپردند ۞ وز آن گردون گردان آفریدند ۞ سوارست چون تو در میدان خوبی ۞ بنیا تا که میدانها آفریدند ۞

فصل سوم در تاویل حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری

تاویل اول اکثر بر آن رفته اند که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی اول از مخلوقات از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و اول از مجردات عقل بود و از اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر حقیقت که بر همه اشیا سابق ست حقیقت [illegible] اولیت عقل نزد عقول لاحقه است یعنی اول همه عقلها آن بود که در وصف آن فرموده که قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث و چون این عقل بر سایر عقول سابق ست و اول اقلام آن قلم

که بامر خداوندی تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تاویل سوم آنست که این بر چهار حدیث بحیثیات
مختلفه و اسمای متعدده مذکور شده اند فاما فی الحقیقت کنایت از یک چیز ست یعنی از ان حیثیت که جوهر
مخترع وجود ذوات و مبداء و معاد خود بلکه سائر اشیاست العقل کنند او را عقل گویند و از انجهت که آن جوهر مجرد ذاتا ست
و نظهور خیریست و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از مبدع چون بتوسط او فائض گشته
و از پرتو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خوانند و از انجهت که سبب بالذات [illegible]
و حیات کل موجودات مستفاد از وست آنرا روح محمد گویند صلی الله علیه و آله وسلم و از انجهت که نقوش
علوم و سائر مصنوعات تا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق همین معنی قدوة المحققین قدس
سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شافیست که موجود در ازل آزال حدیث کان الله ولا شیء
معه بیت آن کان حسن بود و نبود از جهان نشان وهو الآن علی ما علیه کان تا اول تجلی بر خود کرد
بآنکه وجود ظهور در ان مرحل یابد بصورت شأنی بود مطلق کلی جامع بود بر جمیع شئونات را بی امتیاز بعضی از بعضی
و صورت معلومیت آن شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و حقائق سائر موجودات
همه اجزا تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله
علیه و آله وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف
عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبار انست و صورت وجود سائر حقائق ست از صور وجودی آن حقیقت مرتبه
بعد مرتبه متنزل میشود و بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدمست علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین در تاویل جمال نماید والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدیست
صلی الله علیه و آله وسلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق ست تا هر چه ذوات ارواح اند از جن و انس و سائر
حیوانات از پرتو نور او روح دارند مرتبه بمرتبه چنانچه شمه از ان گذشت و هر چه ذوات نفوس اند از کواکب و
افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله مایه نفوس او یند پس تحقیق چنین ست تا یار که آن نور محمدیست را صلی الله
علیه و آله وسلم بقلم تشبیه میفرماید چرا که آن نور بواسطه نظر محبت الهی جل و علا از غایت حیا منشق شده بود
بر مثال قلم یک شق او روح آمد و یک شق او عقل و روح شق الیمین و عقل شق الیسر این همان قلم بود که مورد
قسم آمد که ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون اهل اشارت اینجا لطیفه شریفه میگویند
چون روح شق الیمین شد مثالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شق الیسر بود قائم حوا آمد یعنی
چون حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شد در دهن و
[illegible] همین اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ ست مر روح را باو در معرفت ذات و صفات مشورت کند هر چه او

خیال بند در جناب قدس را جل و علا از ان منزه سازند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق آن اشیا ست **مثنوی** عقل چون شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل چون سایه بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب

باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب دوازده فصل بیان میگردد انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام

بعد از انکه نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از حجابها باتمام بیرون آمد از عرق کعب مطهره کاینات زمین ست ذره از برای آن دره ترتیب نمودند و باب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند و بر اطباق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و در بحر و بر و اقطار و اکناف عالم گردانیدند به مثال کوکب دری از مطلع انوار قدس پدید گشت چنانچه شمه سابقا از ان نبذه پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بود میبایست تا این امانت را باو سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر کدام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و شوامخ جبال و تلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از وراء پرده غیب این ندا در دادند **قطعه** گوهری بر سر بازار ظهور آورده تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی ست طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیه بدن مرد بارش مناسب تر آن گنج را کنج ویرانه خاک در خورست **بیت** کار منست بجانان بار غمت کشیدن خوش وقت آنکه دارد این نوع کار و باری **بیت** بنشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد وحملها الانسان اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملائکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان ارائک ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص با طائفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه مقاتله ایشان فرستاد

و عزازیل رئیس ایشان بود و محاربه کردند و اکثر ازان جنیان را بقتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تصفیه نمودند مراد از فرشتگان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سر را در میان نهاد

فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق فرموده که والجان خلقناه من نار السموم و آن نار سموم را چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود و دران آتش نور و ظلمتی بود از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است در وجود آمد چون ملائکه از نور بودند بشائبه طاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود بودند لاجرم بکفر و جحود و اشراک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از عین آتش بودند و آتش مشتمل بر هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد اعقاب ابو الجن کثرت گرفتند و عمارت ولایت و اوطان ساختند و بروایت ابو الشیخ اصفهانی چون اولاد طارنوس را بر بسیط زمین نشو و نما نسل بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خداپرستی فرمود و الابن قوم طارنوس و اولاد او باتباع احکام شریعت قبول نمودند مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دوره از ادوار گذشت که مقدار آن نزد بعضی هفت هزار سال است و نزد بعضی بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد بعضی از اهل علم بیست و چهار هزار سال است نزدیک بانتها رسید چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مشتعل بعد ازان تمرد و عصیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت جمعی متکبران ایشان را بدست ملائکه هلاک گردانید ضعفای که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند بر جاده شریعت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان هم از بنی نوع ایشان جلیانیس نام را بر ایشان والی گردانید و شریعت جدید همراه ایشان ... و چون دوره دیگر که ازان مقدار زمان باختلاف حکما معین گشته چنانکه گفته شد گذشت ایشان بحکم کل شیء یرجع الی اصله مراجعت بمکان خود کردند زیرا که نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بر استقامت بر جاده اطاعت از سطوات قهر الهی جل و علا امان یافته بودند شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده راه طغیان و عصیان پیش گرفتند و ازان سبب بسخط جبار منتقم بسیار گشتند و بقهر خداوندی نابود شدند و از صلحای ایشان فرقه قلیل که بازپس آمده بودند [illegible] را با هم خلقی کثیر بسیار شدند و ازان میان هاموس نام که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر و نهی [illegible]

باجرای احکام شریعت قیام نموده تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن اشرار بنی الجان باره بکفر و عصیان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد از نصایح و مواعظ ایشان قبول ننمودند همه را شهید کردند و دوره ایشان بمنتهی شد حکمت الهی جل و علا اقتضای تجدیدی میکرد لاجرم طایفه از ملائکه بحرب ایشان نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف در جزایر و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجمله یکی عزازیل بود و گویند پدر او شیصبان نام و بصورت شیر بود و مادر او نبلیث نام بصورت گرگ بود و وی را ابا بواسطه تفوق پدر با جن وی گرفتار گشته بود بیان حال عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود و او را فرشتگان اسیر ساخته باسمان بردند و او در میان ایشان نشو و نما یافته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه که بتعلیم ملائکه مشغول گشته و روایتی دیگر در باب عروج او باسمان آن بود که چون جماعت بنی الجان از ایشان اطلاع نمود در جزایر و کوهها متفرق گشته و بطاعت الهی جل جلاله روی آورد فرشتگان بدعا درخواستند که که طالبی چنین در میان فرشتگان اولی است گلی است باطراوت که در بوستان آسمان نیکوتر حق تعالی بدرخواست فرشتگان او را باسمان دنیا ترقی داد و مدتی در آسمان دنیا بود تا مقربان آسمان دوم او را باسمان دوم بردند وهکذا الی السماء السابعة بعد از آن گفت الهی مقربان سموات از طاعت او محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت از فواید او مستفید شوند چه دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان ببهشت فرستاد و آنجا بطاعت الهی جل و علا و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ او در پایه عرش مجید منعقد گشت و بر منبری از یاقوت برآمد و علمی از نور بر بالای سر او نصب کردند چندان فرشته بمجلس او حاضر شدی که عدد آنرا بجز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون سالها از عبادت او منقضی شد بنی الجان بحسب طول زمان باز بسیار شدند و از جزایر و خرابها بیرون آمدند و ربع مسکون را متصرف گشتند و از طاعت الهی و طریقه پدران و اجداد خود تجاوز نمودند و در آن وقت عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرشاد التماس نموده با جماعت مقربان گشته با فرشتگان از آسمان بزمین آمده دعوت ایشان کرد فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان بمتابعت مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم به بلیث بن لاهث بود برسالت نزد عقلای آن طایفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت کند رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از نهایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند عزازیل از این قضیه غافل چون مدتی غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و با او همین عمل کردند عزازیل متعجب هم

از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نموده او باقوام خویش ملاقات کرد آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آورد و بقیه در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با ابلیس ارزانی داشت و گاهی در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیان آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی و چون ابلیس در امر حکومت استقلال تمام یافت لوای دولت و سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نهاد در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر ذات خداوند را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگاه داشت و بعضی بران رفته اند این نفخه در زیر عرش خداوند بر بالای منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه و تعالی شخص دیگر را امر خطیر سلطنت تفویض کند او دران مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دانست در خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایا الهی جل و علا اطلاعی یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن عزازیل در جبین ایشان بدید از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند والتماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب دعا مبالغت نمودند او دست برآورد و گفت اللهم احفظهم خداوندا ایشان را ایمن گردان در زمان دعا کردن بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطهٔ آن واهمه خارج داشت و اصلاً بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقل است که روزی بدر بهشت رسید و حلقه بر در بهشت زد و دید که و بر قفصا بچامه اقتضا از برای نظارهٔ اهل جنت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیده ایم و از زمین بآسمان برآورده ایم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری آزما و امر خود دلالت کنیم و مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر پایهٔ ازو بمقدار هزار سال این دنیا درازی دارد بطاعت اوراد خود را گذاشت متصل بران بندهٔ نافرمان پنهان لعنت میکرد و نمی دانست که بر خود لعنت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته اند

که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان که بفرمودن امتثال ننمود ملعونش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که ببینی او را قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک عالم بل یری ما فی نفسه اما اذا راه فی نفسه وقال انا الملک واجابه دعاء به فقال ابلیس ... آورده اند که عزازیل هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر برآوردی در سجده گاه او این کلمه ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه بر ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس جامع کتاب در رسالهٔ منثور خود آورده است که شنیده‌ام که شیطان بر در نخستین ز اسرار نهی یکی نکته جستند و نظر کرد بر لوح دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا که یکی برگزیده ز خیل ملک بود در انتها ز اوج سما تا سمک شود بی سر ترک فرمان ز پوشش کنند و جمع ملک بر وی نفرین کنند در افتد ز بسیاری رنگ و ریب ز صدر ملک تا به پایگاه دیو و چو بر نشیب اطلاعش فتاد بنفرین و لعنت زبان برگشاد چنین دیده ام کان سیه روزگار بنفرین و لعنت بسالی هزار بهر تو ای هوشمند از سر عقل و هوش بنکوی طلب کن بنفرین مکوش بهر آنکس که نفرین بد میکند بیقین دان که نفرین بخود میکند

فصل سوم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام

علمای فن تواریخ چنین ایراد نموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان که مطیع فرمان او بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل در این خاکدان سپه نهادند که باقی خواهند بود و ندانستند آنکه باقی خدای یگانه که فنا در ذات او روا نیست خدای باقیست که فانی نشود و ایشان گمان بردند که این روی زمین همیشه ایشان را باشد ناگاه فرمان الهی در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة باین آیه مراد از این ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسی را بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که ما بعضی باشند که خلیفه محتاج نباشند سوم یا بحکم ترکیب ایشان از اضداد عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظر بر لوح محفوظ کرده بودند حاصل الکلام گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت ست از جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت ست از ملائکه چه کم ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را جای اخبار گرمائید که من پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نرسید انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمی دانید سوال این سخن از ملائکه در جواب

حق سبحانه و تعالی زلتی بود یا نی جواب آنکه ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسمعیل و بسیاری دیگر از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین برآنند که آن زلتی بود و بسبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند که طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تردید بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی دیگر گویند که این سوال بر سبیل تعجب بود و گفتند خداوندا تو در باره ایشان این نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول دیگر آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب الهی جل و علا مشرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکة و لذت این خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتنبیه باز گشت گفت تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود و گفت ان ابنی من اهلی خطاب آمد انه لیس من اهلک حاصل ملائکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف نومید نشوند همیشه با گنهکاران بگو هم تا نیفتند از ندم دل بس وفاها دوست را در بیوفائی یافتم و بعضی از علما برآنند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملائکه از آن سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده روایت اول در زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را در گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب اهل بیت و در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند در جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند همه ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف می ساختند و همه بتضرع و ابتهال حق تعالی را از غضب او پناه می بردند تا مدتی چنین شده بود تا حق تعالی بتضرع ایشان بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که یا ملائکة اتریدون ان اغفر لکم و ترضوا عنی ای ملائکه مغفرت و خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا تشنه بر جان ما شده و ما را از غضب خود پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر فقال ابنوا بیتا در روایتی وضو و ثواب آن بشنو حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهری ست در زیر عرش مجید جاری کنار

آن چوبی را دیدند و وضو ساز گشتند و وضو ندانستند حق تعالی جبرئیل را برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفته سه بار بشوئید دست خود را تا بمفصل پس بشستند فرمان بردند خطاب آمد که مضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار تا آرنجها بشوئید پس مسح سر کنید پس بعد ازان پایها تا کعبین سه بار بشوئید یکی یکی را بجای آوردند چنانچه در دین ما مشروع است چون وضو تمام کردند بعد ازان فرمود که بگوئید شهادت را که سبب اسلام است و بگوئید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الخ و التوبة البته این کلمه بگفتند بعد ازان بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا این عمل را چه ثواب و منفعت خواهد بود حق تعالی فرمود منفعتش آنکه گناهان بشسته شود از سوراخهای موی او سیاهی عصیان گفتند خداوندا این معامله با اختصاص دارد یا هر که باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شما راست و امت آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله وسلم که ایشان را بآلایش گناهان عظیمه خواهند رسید سبب کثرت معاصی ایشان و طهارت ایشان بنور دوزخ هیچ نسبت ندارد و سبب آنکه بی شستن گناهان و طهارت خواندن ایشان این عمل خواهد بود هیچکس نباشد از مسلمانان که چنین وضو سازد و کلمۀ شهادت بخواند مگر او را بمغفرت و بوضوان خود مشرف گرداند و تفصیل زیاده ازین در مناقب آورده اند فاما درین نسخه بالا این مقدار بذکر آمده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر این کلمه چند پنجاه قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم و بیان اینجا بده قول اکتفا شود قول اول قتاده میگوید رضی الله عنه که قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم که در میان ایشان اگرچه مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود علیهم السلام و اولیاء مصلح و اصفیای مفلح باشند اگر گروه فساد کنند و این رشد و رشاد ایشان نگرد قول دوم ایشان را علم و عمل باشد و شما را عمل و آنکه عمل با علم فاضل تر است از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه و علم آدم الاسماء کلها و نیز بعد ازانکه فرمود الم اقل لکم انی اعلم قول سوم ایشان اگرچه گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک کنند و این نیز خاصه آدم و فرزندان اوست که دیگران را این نباشد قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر است یک چند دیگر موقوف مانده و شما در خلق شما الوهیت و قدرت و عظمت من ظاهر گشته و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بکلی تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره که حق تعالی خواست که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و چون خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزیست شعر که آدم آئینه بود چو گشت کدر از رنگ این معنی بود و تن چو آهن بود هم بچون صیقل است چو صیقلی آن تجلی است

چونکه جراحت از جلا یابد بکمال رسد روی او را صیقلی ببیند جمال و نیز مخفی شود خیالات زرین آینه ناخن دل و دل گشته
جهان زرین آینه چو آنکه مقصود دو عالم ذات اوست موذات تو ای بیخبر آیت اوست ما و تو آینه یکدیگریم
بلکه ما آینه ایم از یکدیگریم قوله ثم فهم شما را طاعت طبیعی بی تکلف و بی مانع و ایشان را طاعت بتکلف
با وجود موانع از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اعلی و اوست از طاعت بلا تکلف
با دلیل عقل است که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آدم نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و انعام الهی جل و علا
در حق خود مشاهده فرمود و شکرگزاری آنرا دوگانه از بهر یگانه ادا کرد و دران نماز مدتی سی هزار سال ببود
چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را بهتر گرد این نوع عبادت که من بآن قیام نموده ام خطاب آمد که ای
جبرئیل در دور آخر الزمان من که مرا و نیز علم دایم آیند که دو رکعت نماز کرد در زمان قلیل با عیوب کثیره
و قلوب مشغول باشیا متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بچربد جبرئیل این گفت و
گریه فرا گرفت یا رب العالمین فرمودی ای جبرئیل تو چرا غمناکی و بار طاعت بر طبیعت گردن استطاعت نمی
دارد آنکه فراغت و عافیت و شتار است دایم و مشاهده نبی که ترا از خدمت ما باز دارد و از تو جز بشغل ما اندک نه
و هم پیوند و انس اشتغال کثیره و موانع وافر است و بارز دل الشیطان مبارزت شدیده حتی تحدث الی سجده و امده
چون خواهند این مسکینان که روح مجروح خود را یک ساعتی بدوگانه طاعت مرهمی نهند نفس در مخاصمت آید
و شیطان کمر بیاردت بندد و شهوت سیل غفلت در دیده عقل کشد هوای دل را از فضای هوا
اندازد و حرص حب مال و جمع مال بروی مستولی گرداند کسل از تحصیل عمل مائل سازد
رفضای سینه ایشان غفلت غبار ظلمت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت
با اهل در حلق اندازد و لشکر وساوس شیطانی برو بتازد و لشکر هواجس نفسانی سهام
اندختن گیرد این جماعه را القوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی بجا پرداز قوله ثم ای
شما را اطاعت با اختیار و ایشان را معصیت ست با اقتدار گوید قدس سره که معصیتی که ترا
از طاعتی که ترا مولوی رومی کما قال فی المثنوی معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیمودی معصیت کان مرد کرد فی ز نقاری ببود در دهانی گناه عمر که
تا بدرگاه قبول ساحران فرعون شان کشید و گشت دولت شان
که شان و آن جحود کشیدی شان بفرعون عصای معجزات معصیت
طاعتی شد ای قوم ساخت نا امیدی را خدا گردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست قوله
ثم اجتناب شما از مناهی نتیجه عصمت است و ارتکاب معصیت ایشان است را

نازیدن ندید و نه ایشان را سرزنش قلم بجهان پیر خرابات وحی فرستاد او که گفت در سر ما جز هوای محبت او بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است * بیار باده که مستظهرم بهمت او * برآستانه میخانه گر سری بینی * مزن بپای که معلوم نیست نیت او * مکن بچشم حقارت نگاه برمن مست * که نیست معصیت و زهد بی مشیت او * قول هشتم حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نا اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید ناله و آه ایشان ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید دو عصیان ایشان دیدید نور ایمان ایشان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان دیدید دل با عشق و محبت ایشان ندیدید تن نازپرورد ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده ایشان دیدید دل غم فرسوده ایشان ندیدید اکنون واجب آمد که چنانچه شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان بینید تقدیس خود دیدید تقصیر ایشان بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان بینید نور طاعت و تحمید خود دیدید تقصیر ایشان بینید جفاهای خود دیدید وفای ایشان بینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان بینید خدمت خود دیدید فرحت ایشان بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان بینید دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان بینید چنانچه مولوی معنوی قدس سره فرموده مثنوی حسن یوسف عالمی را فایده * گرچه بر اخوان عبث بد زایده * لحن داودی چنان محبوب بود * لیک بر محروم نامحبوب بود * آب نیل از آب حیوان بد فزون * لیک بر محروم منکر بود و خون * هست بر مومن شهیدی زندگی * بر منافق مردن است و ژندگی * قول نهم ای فرشتگان علم اولو الاقبال و ای عزیزان من ظلوم اولو الاعتذار ای ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان را چه ضرر اگر من بعذاب ایشان سر مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا جمال این عروس غیبی از وراء تتق لاریبی بمن نمای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناهکاران را بشارت ده که نومید نگردند و صدیقان را بیم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند مصبح الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه العزیز میفرماید مثنوی ای عاصی بیچاره نومید * که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر گنج گدائی * کسی کو بیهده است امروز در راه * برو بنتابد این خورشید ناگاه * چو کار مخلصان آمد خطرناک * گنهکاران بر آیند این گوی چالاک * نترسید هر که خود بین پادشا را * ازین [illegible] خدا را * درین ره هست خود بینی خجسته * صحت انسی دلی باید شکسته * قول دهم ملائکه گفتند اتجعل فیها

من یفسد فیها حق ابا خیانت ما چه بود و که مملکت زمین از ما باز ستانندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این دولت را بوی تفویض میگردانی خداوند الحکیم حکم حضرت تو چندین طیلسان وار عصمت آراسته است اگر آدم خونریز و فتنه انگیز نباشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا تسبیح ما میگوئید ایشان حقه چیست اند شما صاحب ورد و ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز میگوئید و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما طاعت میکنید و ایشان عرض و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک میدهید و آدم دویست سال بگرید و بآخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا از هفت آسمان درگذراند بیت از یار به صوفی که بپابوس ندید * رندی که ازو راز در شمار ربنا لرید *

ای ملائکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین خواصی و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرور است شما ای فرشتگان در مقام تحمید برین قبه نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسداران کریاس عظمت و جلال مائید و این شکستگان و خسته جگران محرم راز و معتکفان سده نیاز مائید حکایت شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بیازار خراسان درآمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شاید چند نفر در سلک ملازمان منتظم فرمود چون نوبت با ایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود و همه غلامان بتاج و کمر زرین و تاج مرصع بجواهر ثمین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را بحکومتی فرستادی یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیازماید مملکتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این کار را التفاتهای همت و فتحهای نعمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کسی از حضیض بندگی باوج سلطنت رسید موجب شادمانی و بهجت باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی و اینه سر کار خاطر نبود شوخی داد ایاز آن قوم را حالی جواب * گفت بس دورید از راه صواب * نیست که آگه شاه انجمن * دور میماندم از خویشتن * گر بکار مملکت کند شاه این جهان * من نگردم غائب از وی یکزمان * هرچه گوید آن توانم کرد لیک * از دوری نیم یک نفس * من چه خواهم کرد ملک و کار او * مملکت من بس بود دیدار او * گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاز * تا بهشت و دوزخت در ره بود * جان تو زین راز کی آگه بود * لطیفه درین باب و درکسوت تمثیل شنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند هریکی مشعله نور در وسعت ظهور گرفته اند بصورت ازین ذرها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذرهای هوا سر هبا که سبب تاهم و اشتان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی و بنای ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین مگر نه تا خسرو سیارگان از افق طلوع کند آن

ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی که سر در زاویه قبول در کشیده و روی در نقاب زربفت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذرهٔ حقیر [illegible] بی قدر نهاد را بینی بصحرای ظهور آمده [illegible] حکمت همین است که این نجوم بار جوم پاسبان نحوست اند و ملکات خورشید رحمت و دنیا را [illegible] دارند لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی سیه و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره پست عاجز بیچاره در عهد افلاس پرورده و همه چند انتها از دست فرو ریخته و در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای گردون جهان پیمای از مطلع شرف خود سر بر زند و او در [illegible] ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعت از نور خود در روی او پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب [illegible] تجلی کند [illegible]

قال العارف الرومی قدس سره العزیز شعر [illegible] گر ز اصل اصل کافی [illegible] هستی [illegible] آنکه این آنی خورشید رخ تا یار از ذره [illegible] آن بکرد رقص [illegible] نشانی [illegible] نشد ذره آفتابی از خود [illegible] تجلی از [illegible] ذره [illegible] آفتابی [illegible] اسب برانش نهاده این نکته را بدانی [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] عناصر [illegible] ایجاد آدم علیه السلام [illegible] اسرار [illegible] پیدای عبارت و [illegible] اشارت [illegible] اشارات [illegible] چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] سکان بسیط [illegible] بساط [illegible] رسید [illegible] زاویه [illegible] که اصل این خلیفه از ایشان باشد [illegible] از عناصر [illegible] آمد [illegible] شعاع نور بر فرق نهاده میگفت بود عالم بواسطه وجود [illegible] انتظام [illegible] نور دارم [illegible] رخسار دارم آفتاب مشرقی [illegible] یاقوت لبم [illegible] آفتاب [illegible] اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد [illegible] سلسله [illegible] گرم و نرم میگردانم ظلمت آباد [illegible] دنیا را [illegible] آباد و زندان دوزخ را مشعله انتقام [illegible] نور [illegible] ظهور [illegible] المفتاح [illegible] بیکشایم نور [illegible] تا قیام [illegible] آنکه اصل [illegible]

این خلعه من باشم از طرف دیگر آب طهور از روضه سرور سر بیرون کرده بشکفت من دریای زلال سقای بی الم نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگان باغ و حله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می‌پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حله‌های گلگون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تابه ظهور من میفروزم این آن مسافر کرم روم که چون از خبرگه صحرا قدم بر بساط بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل زمستان بادیه هوا را بپیمایم چون سالکان در صومعه خود معتکف شوم در پای تا ذره هستی خود را در نشیمن ساخته بر قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این خاکدان من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آمد که سبب روح و راحت ارواح ذات شریف من است اگر راحت اشباح نهاد من است بلکه نسیم بوی عاشقان منم مفرح جان مشتاقانم گاهی در سرهای زمستان نقره خام در رنگ الماس من میریزم گاهی در فصل بهار سوالش مشک تتار بر طبق ریاض من بیزم کمان قد نرگس را من زه کنم جعد سلسل بنفشه را من گره میکنم ضیاء بهجت گلستان از مقدم من است نوا و نغمه بلبلان از دم من است اوراق را بر اغصان اشجار شکافته مو سپید خود من در رقص آورم او را در ابر بسر زبرجدی پیشانه گری بی تقصیر من می‌نگارم و لاله که رخسار گلریزان باغ را بقطرات گلاب زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد بنفشه در زلف سلسل سنبل را من شانه میکنم ثانی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه درسندان هوا بضرب پتک باد صبا گوشوارها از شکوفه‌ها می سازم یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخ و برگ [illegible] اندازم عالم را با انواع آسای خود چون [illegible] گلها و برگهای درختان گلستان را من در جلوه میدارم بچشمان سحاب را بصدای نغمه و نوای خود روان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده مو [illegible] در پیش افگنده گفت خداوندا افگنده بارگاه صنعتم پس مانده درگاه خلافتم دل درد آلود دارم رخساره گرد آلود دارم ابر بهاری بر روزگار من گریسته و لاله نوروز سیاه را دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب بتماشای درد من بر بام آسمان برآمده و ماه هر شب باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه است برق را بر روزگار من خنده است خاک توده بنام ارضم اما سجاده نشین زاویه تمکین و فرشم اگرچه زیر پایم اما روضه مطهره محمد امین مقام سید المرسلین ام صلی الله علیه و آله وسلم خداوندا کرم برداری پرداشت لطف تو ام کرم ببین از سر اندیشه تصرف تو ام حاصل هر چه هستم از آن تو ام شعر اگر نیکو یا هم بیاد تو ام وگر بد و سیاهم غلام تو ام وگر گوهرم و

درنگین توام شد وگرنه بهم هم زهی توام ٭ قدرت با ارادت گفت که چون خاک خود را باید همه از میان بینداختند ما نیز او را از میان همه برداریم و بر همه خودپسندان برگزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین حسن او نتوانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ٭ مثنوی ٭ ای بدل از گوهر پاک آمده ٭ گوهر تو زیور خاک آمده ٭ چنبر نه چرخ بسی بخت خاک ٭ تا تو برون آمدی ای در پاک ٭ جان و جهان همه عالم تو ای ٭ وانکه نگنجید بجهان هم تو ای ٭ گنج خدا را تو کلید آمدی ٭ نزلی باز پدید آمدی ٭ چرخ که از گوهر ترا ساخت ٭ آینه صورت رحمانت ساخت ٭ آینه زین گونه که داری بچنگ ٭ آه و هزار آه که خوردی بزنگ ٭ آنکه پاک و ملکی قابل است ٭ آینه صافی اهل دل است ٭

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام

علمای تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه الهیه و [illegible] بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام گرفت بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یعصینی ومنهم من یطیعنی فمن اطاعنی ادخلته الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی بیرون خواهم آورد و موجود خواهم ساخت که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را به بهشت در آرم و عاصیان را با آتش برم زمین مسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان تضرع کشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی که بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود بدان راضیم اما خوف و تشویش از آن ست که بعضی از من در آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشمسار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمه سار جاری ست نتیجه آن گریه و ناله زار است ٭ رباعی ٭ گر دیده ز چشمسار خون گرید ٭ وز ابر گهر قطره چو جیحون گرید ٭ در خورد غم سوز درون چون گرید ٭ گر جای بجای آبها خون گرید ٭ بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که ازین خاک توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلقک فسویک فعدلک صفت او باشد و مصدر وصورکم فاحسن صورکم میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین نعت او باشد

فرستادن فرشتگان علیهم السلام بطلب خاک

جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بجانب زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آن خدای که ترا بمن فرستاده اینکه نگیری از من چیزی امروز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که این عذر و چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او بدرد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی ست که خیل مقدر را وقدر فیها اقواتها جهت لوحش میراث خواران وتاکلون التراث اکلا لما برنتابد اینجا همین بسنده است که چندین صوفی خشن پوش

مرقع بر دوش و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها البتا را نداخته اند که و الثانی شبه الارض روا است زحمت
سهاد روا دارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل توانم کرد جبرئیل گفت ای زمین عذری بیار اثر بت
کوی گفت ای جبرئیل من در زید و کار هر کسی بودم خوش رفتار چنانکه آیه کریمه ائتیا طائعین صفت رفتار من می نماید
اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم در اهتزاز و پرواز اضطرابی میکردم ناگاه پایم سنگی
در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام و بجنبت نه مانده بشلا گشته ام میخواهی که تا زمین
چابک سواران ثقل سیر داقی الارض را بر پشت من نهی تا بتازیانه فامشوا فی مناکبها با طراف و اکناف بتازند
من طاقت این کار و تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفته اند که زمین عذر از برای آن آورد که او را طاقت
قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت
خلاصی یابم که در قرب پادشاه خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم شعر وما السلطان الا البحر عظیما حوله
و قرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل
دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خریداری خاک بر پشت گاو بار
دیدم می توانستم که بسر پنجه جعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بر دارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو
میکائیل علیه السلام بزمین فرود آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که از تو گل کوزه سازند که صلصال
کالفخار صفت او باشد و دو نخست آنرا بگلاب مرشح گردانند ثم رش علیهم من نوره نسیم آن باشد و بعد
از آن آنرا پر آب حیوة کنند که و نفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه
کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم و لیکن از آن میترسم که بوته سازند و آنرا در آتش اندازند
که هولاء فی النار ولا ابالی علامت او بود و آنرا بخبر ذق انک انت العزیز الکریم بیالایند آنگاه او را بزیر آب
فشاربون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بسوخت آمد عذرش قبول کرده باز گشت
خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی هر آنگه فرستادی که چندین سال ست که
شکمها از گرسنگی بر حکم بسته و از بخیلی آب از دهی چکد من از چنین بیمایه چه چیز بستانم بعد از آن اسرافیل را
علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بزمین فرود آمد زمین بعذرخواهی درآمد که ای اسرافیل مرا معذور
دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو بشنیده و تکون الجبال کالعهن المنفوش
را از گوش من بیرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اقدام من افتد بمجرد بانگی که بر من زنند که ان کانت
الا صیحة واحدة هر چه دارم برصحرا نهم و اخرجت الارض اثقالها بیفشانم که بکس رسید که بان ربک اوحی
لها هر رازی که دارم بطبق وتری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که چنین اوصاف باشد

شرط خلافت چگونه بجای آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل نیز عذر او قبول کرد و بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند والله اعلم آنگاه فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت یا هادم اللذات مفرق الجماعات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر به هیچ حال ضعف و استکانت خاک نبخشایی تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو نگشایی ملک الموت بیامد و گفت ای زمین نالهٔ پیره زنان را پیش من قدری نیست و نوحهٔ یتیمان را نزد من اعتباری نه بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار بود مجبوران را در مقابلهٔ قضای مبرم چه اعتذار زمین گفت ای عزرائیل اگر ظالم جای آنست و اگر جور کریم سزاید چند آنست که شقی عاصی گنهگار را از من در وجود می آرد که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادر است این عصیان اول از تو خاست که سرکشیدی ترا خواندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند آنقدر که زمین هر چند عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت چنانکه مقدار چهل ارش از روی جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این عرصه با طول و عرض برداشته شد و در میان آن گویند طائف نشیمن عوض و طائف گرد آمد روایتست که در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاس خاطر و خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاه از تو می بریم و سپید چون ماه بتو فرستیم قبضهٔ خاک می بریم بندهٔ پاک می فرستیم خاک بسیط می بریم بحر محیط باز می آریم مجهول و ظلمنا هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حماء مسنون می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاک معطل هیچ می بریم عارف کامل مکمل می آریم حاصل از زمین نقل نمودند که هر جزوی از اجزای مجموعهٔ اجزای او هر محلی که برداشته اند بفرزندی با تربا و رسانند و غسل میت و تلقین وی بسبب آن تقبل ساخته و مقرر ساخته که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبائع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد و حکایتست زیک تخم صد هزاران رنگ برخاسته و هزاران یک آشتی صد جنگ برخاسته و در روایتی هست که چون ملک الموت قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد و تو بی سینه کاره و خاک می گرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد پس فرمود که چرا بروی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمد گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود

و از خلائق هیچ خلقی نکرده تر از اجل نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلقند مرا قابض ارواح دانست
چه آیند مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت نشده ام برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را
هم از ان علل و اسباب دانند و ترا در میان نه بینند و دشمن نگیرند بعظمت خداوندیم سوگند که هر که ترا دشمن
گیرد دشمن که خداوندم مرا دشمن داشته باشد فرزندان آدم را یکی را تب دهم و یکی را درد سر دهم یکی را
بآتش سوزانم یکی را بآب غرق کنم یکی را در زیر دیوار گذارم یکی را از اسپ اندازم یکی را مرگ مفاجات
دهم تا هیچکس از تو نداند ملک الموت فرمان نموده دست را پیش برد و بعد از ان مبدع پاک بر بالای آن خاک
قطعه از سحاب را فرمان کرد تا بر بالای آن توده خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غم و
اندوه بود و بر وی ریخت تا چهل سال بفرمان ملک ذو الجلال از دریای مالامال غم و اندوه بر آن خاک باران
بارید و آن دریائیست که خدای تعالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاحزان خوانند و بقولی تا سی و
نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صباح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید از آن
است که اولاد آدم اگر یک نفس شاد باشند صد نفس غمگین است باز بقول دیگر قتاده گوید رحمة الله علیه که
حق سبحانه و تعالی فرمان داد تا از قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردارد و بر
خاک آدم علیه السلام بباراند او بگل شود لهذا کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه
آنست نظم ای آنکه کوس مرگ در عالم فغان انداخته ٭ وز ندای موت غوغا در جهان انداخته ٭
آفریده خلق در راه فنا بگذاشته ٭ عاقبت داغ جدائی در جهان انداخته ٭ از کمال بی نیازی بین که در
عالم زهر مرگ ٭ هستی اندر میان انس و جان انداخته ٭ پرورده آدمی را با هزاران عز و ناز ٭ عاقبت در
زیر خاکش ناتوان انداخته ٭ آفریده صورتی هر گه ز قهار خویش ٭ هستی آن در زمین و آسمان
انداخته ٭ در پای غصه راه این وادی پدید نیست ٭ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست ٭ در بوستان
دهر که همچون انار ٭ سینه خون دیده یک لب خندان پدید نیست ٭ پیش از هزار تیر جفا بر دل نشسته
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست ٭ آب حیات در ظلمات است نزد ما ٭ ظلمت بسی است
چشمه حیوان پدید نیست ٭ گفتم که جان ز حادثه برهم بکنار ٭ چندان غم دلیست که خود جان پدید نیست ٭ خرمند
گشته او بخیال رخش دلی ٭ آن نیز هم ز تنگی حرمان پدید نیست ٭ گر یافته آن روز که آب
و خاک بهم زده اند ٭ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی بود آدمی از درد و بلا ٭ چون بر سر او این
مرهم زده اند ٭ تا از نعمتها شکرها افزوده این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند و آخر
باران شادی اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی باز گردد

نظم دور گردون گر دو روزے بمراد ما نگشت ؛ دائماً یکسان نماند کار دوران غم مخور ؛ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن ؛ چتر گل در سر کشی اے مرغ خوشخوان غم مخور ؛ گرچه منزل بس خطرناک ست و مقصد ناپدید ؛ هیچ راهے نیست کان را نیست پایان غم مخور ؛ آنگاه خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بوجود خود متصدے تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صباح که عبارت چهل سال باشد در گل آدم دست کارے قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدے اربعین صباحاً آرے چون پادشاهان عمارتے سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بوجود خود دست در گل نهند و بدیگرے گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجے خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بوجود خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بوجود خود دران موضع مخزون کنند

نظم گنج عشقت نهان در زین دیوار وجود ؛ مطلب در دل ویران خود ؛ دورمرد ؛ صیقل عشق بگیر و ببرد از زنگ وجود ؛ تا دران آئینه بینی رخ شمع پرتو ؛ و درین باب لطائف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد کرده ام آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد القصه در آوان تخمیر خاک از انضمام لذاتیه عناصر چاره نبود و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از جیب بارقه قدرت ما قطره چند آب برین خاک ریزد و اے جبرئیل از مهب لطف ما رائحه بوزان و اے میکائیل از زبانه ابتلاے ما پاره آتش مهیا کن تا همه را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افگندگے بیاموزد و از باد دویدگے تعلیم گیرد و از آتش فروزندگے کسب کند و از آب روندگے حاصل کند تا در میدان بندگی یکسان خاک افگنده باشد و در راه سر افگندگے چون باد دونده باشد و در محراب مناجات چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع بیان گشته گاہے اصل وجود او را میفرماید که خلقکم من تراب و جاے دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب و جاے دیگر میفرماید که از گل سیاه بوے ناک من حمأ مسنون و جاے دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روے زمین گرفته بودند بعد از انکه از بحر الاحزان آب بروے ریختند گل شد و در روایتے هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه رحیق و سلسبیل آب میریختند بران خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات او را گل ساختند بعد از ان ابرے را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب برداشت و تا مدت چهل سال بران خاک مے بارید تا در آب آغشته شد و لونش سیاه گشت پس بآفتاب قدرت آن را خشک گردانید و در بعضے روایات آورده که در میان طین ترتیب وجود اعضا و جوارح او نمود و بعد از ان خشک گردانید

روایات چنین آمده که گل را خشک ساختند و آن گل خشک که صلصال فخار بود صورت آدم را نگاشتند و اظهار کمال قدرت در بدیع صورت وی سرشتند والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای حضرت آدم علیه السلام را از بقعه از بقاع زمین آفریدند و در بعضی از اعضا مدد از آبهای بهشت و جواهر و انهار بهشتی نمودند و تحقیق این معنی مستوفی در بحر الدرر است و اینجا موجز مبین میگردد و در روایت چنین آمده است که سر مبارک آدم را علیه السلام از خاک مکه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین عدن و پشت و شکم او را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و غضاریف و غیر آن از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متضاده متغایره در اینها پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانیدند تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نور سرشته مزرعه خاک برگ و بار شده است گلشن افلاک بسبب نطفه امروز مرده این که چهان زنده بشود و ازاده سرو این که چهان بنده بشود و بنیاد زمین که زادی خلیفه گردد کلوخ و سنگ تو جنبنده شود حرفی چند در دیباچه نشنوای در رویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد خورشید عالم آرای را بدر و ماه آسمان سپهر را منور گردانید و چشم تر امجال ایشان منور گردانید در حق هیچ مخلوق این نگفت که وصورکم فاحسن صورکم مگر این مشت خاک پاک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن و جمال در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون سجده سنگاری او میان بربستند تا بجریده که حسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را نرگس نسبت کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که شنید قد او را سرو سهی گفت سیاهی بود سرو روان و تن تازه جان که یافت آنکه رخساره او را خورشید و ماه گفت از نهایت عمیا ماه تیغ غایب خسوف و خورشید محجوب کسوف متواری شد از حسن صورتش شمه شنیدی اکنون حسن سیرتش گر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام شنو ای دلبر آن ماه پیکر دیده ام در جمالت حسن دیگر دیده ام هست نوری در جبین تو منیر که آن بعد پرده ها گردد منیر این چه نور است این که تابان از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو بر عرش و بر کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو مکمل از کمال کیستی مظهر نور جمال کیستی دیده جان نور حق یابد ز تو نور حق است آنکه می تابد ز تو آفتابی را بگل اندوده اند وه چه گل آئینه بزدوده اند خواسته تا نور شمس قمر زد مشعله آئینه ذات ترا از دست قلم بنیست هر دیده را نور بصیرت تا که حسن شید دیگر تو ز نور پادشاه عالمی تو کجا و خاک و آب آدمی تو جمال

دوست را آئینه لاجرم یک تحفه به آئین گونه شد فاکسار شدیم هم ادنی ملک خدا باز گشت اسرار الله معک

رجعنا الی القصه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام شد از عناصر اربعه و این وجود را ازین چهار رکن هیئه گردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک در باطن آدم علیه السلام چیزی خلق فرموده که سبب کمال او گشته از دیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهرپذیر است عقل نیز قابل نقش رقم علوم حکمت گشت آنگاه از جوهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی تر جمیع اشیاست چون دل نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و گاهی او را ساکن عالم بندگی گردانید و گاهی مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و بصفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و روح و نفس را صدف جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان و لطیفه بحر الدرر است القصه چون گل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مثلا سی از تراب و طینی و حما مسنون و صلصال اربعین برآورد و دیگر وقت تصویر صورت بدیع او آمد نقاش قدرت بقلم فطرت با تمال صنع نقش زیبا چه صورتش برکشید اول قبه رفیع الشان سرش گردیده برافراشته و در وی صد هزار صور غریبه و اشکال بدیعه نگاشته عقل پرسید از فطرت که این چیست گفت این مرکز دائره وجود است نقطه پرکار جود است موضع خضر دانش است آئینه سکندر بینش است [illegible] است اگر قالب نیکوئی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن شکل جبین او را چون لوح ورقی سیمین بلیغه معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر وی مرقوم گردانید و برکشید بساط پیشانی او که خوار لوح محفوظ است بلیت لوح محفوظ است پیشانی یار ما از خس و خاشاک اثرا پاک دارد بر آسمان [illegible] طبقه سرا و پدید آورد دو هلال قیرگون ابروان منقوش را بر افق پیشانی انگشت نمای عالم گردانید گوئیا دو طاق شکفینت بر افق رواق صدقه چون طاق کسری انگیخته و یاد و محراب مقصوره شاه است و قندیل در وی آویخته آنگاه حدقه را چون رواقی در زیر آن طاق ترتیب کرده و آن دو نرگس ساده روی تند خوی را که هرگز کسی ندیده است در آن رواق پرنور به بستر مشک و کافور بر نشست مانند چو آهوی چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید و پرده‌های مژگان را بر سر ایشان بیاویخت حدقه چون شاخهای پنجه آبنوس که زائر هوا را باد میکند پر شال باد بیرون بدست فراش پلک داد تا نظیفه باصره را باد میکند گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشته گلفته عروس بصر بود سیده نور دیده است که غزالان حکمت به غزل قدرت رشته اند و بدست تقدیر بر چهره عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند نونی چنبریست از پای مور ساخته تا بر بالای سر سلطان باصره سایه انداخته یا ناوک چندیست آبنوسی

که بیشه‌واران قدرت شاگردان غمزه را در یکتا نخانه ابروان دل دوزش چند وقت سینه عاشقان که نشانه تیر
یاران امتحانست اوستادی گردانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ فراخ کام برجسته نشسته
جهان بهای دو نهانخانه حدقه در کمین نشانده وصد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه کمان ابروان بنهاده
تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکند گوئیا دو شاه اند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو هاشمه بر
تلک جمال خیمه زده دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال خود یا دو نرگسند در باغ روی شگفته یا نے
دو نگین انگشتری حدقه اند دو شرفه شقیقه اند دو ستاره آسمان سر اند دو شمع گریبان سحر اند دو در دریای
نظر اند دو گوهر معدن بصر اند دو روزنه قصر جان و دل اند دو شحنه شهر آب و گل اند بعد ازان صباغ قدرتش از
نگارخانه ومن احسن من الله صبغة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبه روزگار
بر کشید و حلقهای سلاسل از بناگوش او عشاق گردانید و خالهای زنگار رنگ زرنگار بر روی گلنار عروس
عذار چون ورق گل در فصل بهار بتقاضای طبق طبق گردانید حقه یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون
نار خندان نشتو گردانید و چون غنچه سیراب منقش ساخت کنگره بینی را در قصر خلقت انسانی برافراشت
و خزانه مشام عنبر شمیم عنبر نسیمش را در رهگذر دو نیم بینی او ودیعت نهاد و در گلستان روی چشمه رماسے
دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه دندانها بربست و
شراب ناب دهانش دران جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان در جمیع حریفان ایشان گردان
گرداند دو لب گوئیا دو مرجانند از دریا بر دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار اند از کهسار معدن انسانی حاصل گشته
نے یعنی تعبیه گاه لیلاج قضا اند کرسی و دو شطرنج در روی باز چیده یا رحل و دو تخته مرجانند که چون کرسی پاره
در روی باز کشیده در دریای عز و بهجت افزای ایشان را در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق
فیروزه رنگ آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دهان در پس کرسی پاره دندانها
بنشانده گوئیا که تکیه ایست و برکه دهان جولان میکند یا غوص صدفیست در دریای دهان در سخن عیان
میگرداند ماهیست که یونس بیان در شکم دارد چشمه حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد و طور اسرار الهیست
که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو دارد ثعبان موسیست که صد هزار سحر ساحران در درون
دارد کشتی ایست که در طوفان قیامت نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک بانواع خاص آراسته و بران
گلدسته باغ قدرت پیراسته بر تخت جلال و مسند کمال بنشاند دست را از برای راحت و پای را
از برای خدمت برپا کرد بعد ازان در نفیس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در ظرف بدن

خاکش در آورد و بلوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه شکر شکر خود انس داد چنانچه والد این فقیر گوید ٭ نقاش نقش صورت بی صورت هیولا ٭ بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا ٭ شهباز جان نشسته بر قبه معانی ٭ عنقای عقل جسته بر قاف قرب ماوی ٭ برداشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل ٭ کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ٭ مجموعه عجائب گنجینه غرائب ٭ پاک از هواجس جسم و جان معرا ٭ رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که قالب آدم بفرمان خداوند عالم مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا و در مدت ملائکه گروه گروه فوج فوج بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با جوق اتباع خویش را گذر بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و بهانهای این شهرستان کند انگشتی بر کالبد او زد [illegible] صدائی برآمد همچون کوزه که در کوزه تهی [illegible] رسیده اهل تحقیق میگویند که این صدا فریاد از دست بیگانه بود یعنی ٭ فریاد ز دشمن نه ز دست تو اگر داد از دست تو ای دوست ندارم بکه نالم ٭ چون این آواز عزازیل بشنید یاران خود را گفت [illegible] که خلق مجوف لا یتمالک [illegible] میان تهی و مجوف سستی لازم نقصان قوت باشد او را خواهد بود و ساعتی نیاساید تا من با لشکر در آیم و ملک و منافذ این شهر چند گردیده برآیم انگاه شما را از حقیقت حال او آگاه گردانم بعد از آن در جوف این حقه معالی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید آراسته و خزینه پر نقد و هر گونه پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمودار خود در قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر دل رسید و حقه سربسته دل آدم علیه السلام رسید هر چند خواست که دران تصرف کند از پایه علیه صدر که برج باره تمکین ست از قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد و از در دل وا پس شد قطعه ٭ تو جهد کن که کنی جای خوش در دل مردم ٭ که دل نظرگه حق ست تا دران نظر افتد ٭ اگر ز عرش در افتی به کنج جای ملامت ٭ ده هزار بار به از آنکه از دلی بدر افتی ٭ چون ازان قالب بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند گفت سیر آن و مجاری این شهرستان آسان است اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم گرهی ازین سر رشته نگشودم از انگشت ها اسانم و سبب تفرقه خود همان میدانم بعد ازان با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید گفتند که متابعت او بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر مرا فرمان دهند که متابعت وی کن من عصیان ورزم و اگر مرا بر وی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا پیشتر مراد این کریمه ماییم و ان وما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند

کما اظهرت الملائکة من الطاعة وما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویهٔ قالب آدم علیه السلام باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل علیه السلام رسید کای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافورناک روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وآله وسلم که ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم و سلسبیل غوطه داده وجای صدف گوهر نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و به ساق عرش آویخته است بیار و درمیان دو ابروی آدم خاکی که گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور خواهد بود و جبرئیل فرمان بجا آورد اما همه ملائکه منتظر فرمان خداوند جل جلاله و عم نواله بودند اما چون طینت آدم صفی علیه السلام تمام شد بعد از آن روح در وی در دمیدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقهٔ صیادان آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفس بدن مقید سازد و دانهٔ حقیقت محمدیه را صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند

بیت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد ٭ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد ٭ هر نیک و بدی که میرود در عالم خود میکند و بهانه بر آدم نهاد ٭

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم علیه السلام چون قصر قالب آدمی بدست کاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراش ایمان وسکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایتست که حق تعالی بروح که شاهنشاه خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد داری مظلم و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی منزل کریه و قعر بعید و قفس مضایقه روح از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب همین کرت چهارم این خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس درآمد بکراهت و بیرون آید بکراهت و گویند سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و ظلمانی از در آمدن دران واختلاط و همنشینی با او ابا میکرد اما چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاعی از نور قدس دران حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت بسر دوان از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاسه سر حضرت آدم گرد میگشت و بهر جائیکه میرسید بدنش

چون سفال بود بگوشت و پوست متحول شد بچشمش رسید حالی مردم دران گوشه جا گرفت آن زاویهٔ ظلمانی بشعاع آن شمع نورانی چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل آثار جان و دل بود و قدر و قیمت خاک دانست و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه بکماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه نمود و در روایتی آمده است که چون دیدهٔ پسندیده اش بلوامع نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و سطر مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله اما ندانسته و در بستهٔ عقده را از بعضی وجوه معلوم کرد که رفعت شان محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و بیکی عصیان و نسیان است درین دو اندیشه متفکر شد و در خلاصة الحقائق میگوید که آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام وی با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو هرگاه که پای کرامتت بسنگ زلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع زلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب پیشتر از آنکه این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد این خطره را از دل وی بیرون آر جبرئیل بامر رب جلیل سینهٔ آدم علیه السلام را بشگافت و بعضی از آن تفکر بیرون آورد و بعضی بماند آن بعضی که بیرون آورد در زمین بهشت مدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد از آن تخم اندیشه سینهٔ او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود و نفس اماره بالسوء از آن اندیشه باقی مانده است که بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد آدم خواهد آمد و الله اعلم بعد از آن روح باذن الهی جل و علا بمنزل اذن و انفش فرود آمد به برکت صحبت او هوش سر از دریچهٔ گوش بیرون کرد و راه عطسه از خیاشیم گشاده شد عطسه زد و اثر روح بزبانش رسید طوطی ناطقه بشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله رب العالمین بالهام بروایت قتاده و امام ضحاک از حق تعالی الهام یافته تا خدای احد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من نا خورده شکر میگوئی من نیز گناه ناکرده ترا عفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب مهم مهد و سر پیچ او میکند از گهواره و غیره آن چون میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده اند لابد بیمار وی خواهند بود دوائی بیمار پیش از ابتلا ترتیب فرموده یرحمک ربک وصف ذات قدیم بر جمیع اشیاء فرمود که و کان بالمؤمنین رحیما لیکن هم چنان که اول سخنی که بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید کلمهٔ الحمد لله بود و اول خطابی که آدم علیه السلام از حق تعالی

شنیده چون عطسه ربانی بود و الحمد لله آدم علیه السلام در برابر حق سبحانه و تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له باز از آن جانب کلمهٔ عطسه ربانی در برابر زلات آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غالب گردید و سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و [illegible] بیشتر از آنچه از بنده است اعم از حمد تو بر نعمت او غالب گردد و اگر رحمت او بر گناه تو غالب گردد چه عجب نکته دیگر حمد تو موقت و نعمت او دائمی حمد موقت اگر قدر بر نعمت دائمی غالب گردد اگر رحمت دائمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حمد یکیست و نعمت او از شمار بیرون و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یک بیرون از شمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید چه عجب نقل است که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنود [illegible] در عطسه آمده بود و دست بر سر زده گفت آه و [illegible] در آید و این سنت در میان اولاد خود گذاشته که در [illegible] و دست بر سر زنند و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب [illegible] چیست گفت خداوندا چون [illegible] افتاد [illegible] [illegible] آدم علیه السلام [illegible] [illegible] الهی [illegible] [illegible] ای آدم [illegible] الذین [illegible] [illegible] اگر [illegible] قصه [illegible] حال آدم علیه السلام [illegible] کرامت [illegible] تقصیر کنند و عرض [illegible] گفت [illegible] والذین اوتوا العلم درجات [illegible] آدم علیه السلام نکته غریب ایراد کرده [illegible] آن [illegible] که روح از در آمدن در قالب [illegible] آدم بالصورت [illegible] ان الله تعالی خلق [illegible] آدم [illegible] آدم علیه السلام [illegible] خلق الانسان ضعیفا قوای طبیعی [illegible] ضعفی پیدا شود منزل اول [illegible] دلگشا باشد اکنون ترا بهشت [illegible] باید رفت و در ظل [illegible] آدم علیه السلام [illegible]

در میان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست زنهار که تا پرهیز نکنی دست بطعام نبری و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پیدا آمد ناگاه طبیبی با تلبیس لاقعدن لهم صراطک المستقیم در نشان او است بحیله تمام خود را به بهشت انداخت و دست پرهیز او را که نه پیمانه بغیر دیگر آید از کرد آدم را حرارتی در دل پدید آمد چنانکه چون بیمار طبیب را گریان شنید تدبیر آدم گفت علاج آن چیست گفت هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه خاص حق چیزی ساخته اند و مهر و لا تقربا بر وی زده اند اگر از آن جرعه ای در کشی معده وجود تو از اخلاط فاسد پاک گردد پس آدم بگفت آن طبیب جاهل دارو خورد در حال اندر افتاد فی الحال او را تب گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیا بگرمخانه هندوستان می باید رفتن و از برای خود از ان ادویه ناخوش معجونی ترتیب کن و بکار بر تا از جهد دیده عرقی کنی و از تب زلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم علی الاطلاق مجمع الخلق و الالة میفرماید آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در ان حیران بماند بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بان ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد و بهاون توبه افکند و بدستهٔ مجاهده آنرا خورد کرد و با آب چشم سحرگاهی بگلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیلهٔ صدق انداخت و آتش شوق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی او در دود پرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکتان تقوی کف پالود و در سایهٔ استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح امید ریخت و در مهد غفران بیاشامید و از سردرد ندامت نفس پر درد برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم ربه برست و بتحفهٔ فتاب علیه مشرف گشت القصه چون روح در جوف آدم علیه السلام رفتن گرفت فی الحال اشتهای طعام در باطن او پدید آمد و آن اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظری در ان حال بمیوه های بهشتی کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست تا برخیزد و میوه از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای او گل آلود بود و پا از ندا از حق تعالی برخاست فرو شد وی این توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل رباعی ای دل اثر تو هر چه بار است هنوز تو گل مطلبی و زخم خار است هنوز بنشین بلب زانوی غم و دم درکش تعجیل مکن که با تو کار است هنوز لطیفه چهل روز در پیش آمد که حق تعالی بتخمیر طینت آدم علیه السلام مشغول بود و هزار [illegible] طینت آدم میدید هیچکس را مجال تصرف در ان نبود بلکه نمیدانست که خود چه خواهد بود [illegible] روح القالب نیز هیچ واسطه را در میان راه نداد و نفخ بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و این جا رمزیست محرمان خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا درجات عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار بنیهان عالم غیب گفتند [illegible]

با پیوستگی پیوند کنند و از ما غافل مانند چون اثر نفخه ما باید بود [illegible] که ذوق انس ما از کام او بیرون برود و داد راز
موانست با غیر ما باز دارد و قطع انزوا [illegible] صورت آن محبوب جستن همی نرود و چاشنی شکر او تا از دهن می نرود با همه از شکر
کنم هر نفسی نصیب مکن که گر برفته از دل تو از دل من همه نرود جان پروانه مسکین زپی شعله شمع تا نسوزد
لایق [illegible] همه نرود چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد خانه بس با وحشت دید بناهای آن بر چهار
اصل متضاد نهاده و دانست که این بنا را اتفاقی نخواهد بود و دل بران نهادن از سخن عقل انحراف نمود [illegible]
چه پیشه اساس قصر هستی بر سر [illegible] فوق نهاده اند و در بنا این بنای زندگانی سست بنیاد دست با وجود این
سر بدین وحشت آباد در آورد و از هر [illegible] چندین هزار دزدی از حشرات طبایع و حیات و عقارب [illegible] شهوات [illegible]
انواع سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه بیکبار بر وی حمله آوردند و نفس اماره چون ثعبان بصفت [illegible]
دهن باز کرده [illegible] از پیش و پس [illegible] نیش زدن آغاز نمود روح نازنین که چندین هزار
سال [illegible] جواهر [illegible] رب العالمین [illegible] بوده از این [illegible] بوده باشد [illegible] آباد
بر دوری جمال او گرفتار بود باز گردید [illegible] نفخه را طلب کرد نیافت دل شکسته شد با خود گفت
[illegible] تا این دل شکستگی [illegible] از سر در برآورد گفتند ما ترا بهر این فرستادیم [illegible]
عالم [illegible] در تمام اندام او فرو رفته و دیده بتماشای عالم صورت بینا شد بهائی آسمان
و آسمانی [illegible] مشاهده کرد [illegible] زنگاری [illegible] چندین [illegible] راست چون قندیل
[illegible] از سقف فلک الاطلس آویخته یا چون فانوس مسدس [illegible] شمع کافوری آفتاب در وی افروخته [illegible]
دیده بالای [illegible] زمین [illegible] گردون [illegible] اباریق [illegible]
[illegible] نور [illegible] دریای [illegible] موج [illegible] خورشید انور [illegible] چون [illegible] آتشین [illegible]
[illegible] شکفته و بالماس نور بر کارگاه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] زرین [illegible] بر سر نهاده [illegible] فلک [illegible]
[illegible] جام [illegible] برگرفته [illegible] آسمان منیع رفیع الشان
[illegible] الارکان [illegible] این دریای [illegible] این قلعه [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] اسرار [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آن [illegible] که بدانی آخر [illegible] این الوان [illegible]
[illegible] زیبا [illegible] این شعله [illegible] چون این ندا بسمع روح
رسید [illegible] دانست که این [illegible] کرامت [illegible] قدرت [illegible] ۲

علی الاطلاق ست واین سفینهٔ سکینه لؤلؤ بار در بحار پر موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت آن حکیم با اتفاق
است چون کرهٔ خراط مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را به تیر تقدیر مدور ساخته و در میان میدان
آسمان انداخته و ضیا ارادهٔ اوست که چنبر نیم ماه را همچنین چون تکمهٔ زرین گوی گریبان کرتهٔ فیروزه رنگ
آسمان گردانیده و پرداخته چون با این معنی سالک مشغول گشته مضمون این اشارت نصب العین او آمد نظم
اگر بی پرده [illegible] پرتو ذاتش نه پیدا شدی جهان نه که هر ذره است مرآتش جمال حق ز مرآت صفاتش
می‌نماید جلوه به صفت و کسوت افعال و فعل از همین آیاتش بعد از آن [illegible] لمعات انوار ذات در مظاهر
آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکرگزاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی سپاس خدای
که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آیینهٔ آیات عکس انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این
فقیر گوید بیت دیده ات حسن تو [illegible] و سایه [illegible] باز در آیینهٔ آثار او بگشاست چشم فی الحال نور رحمت
حضرت الهی در رسید که بر چهار رکن در لرزه شد این قطب ادراک آرامشی پدید آمد [illegible] قرارش
تسکین یافت وآن آرامش را سبب لطف گفته اند وآن موقوفست برابر او مقدمه در غایت لطافت
بشنو است درویش بدانکه آدم علیه السلام در بوستان خداست مثل [illegible] درخت بزرگ بود و لوح است
اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود و لا نزل الله بغیر [illegible] فی هذه الذین [illegible] چون این درخت بزرگترین انواع
شکوفه از گلستان عالم بیرون آمد که فاذا سویته و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که و نفخت فیه من روحی باد ازلی
بهشت نهاد آدم را است باز شست غنچه او بشکوفه جان از یکدیگر گشاده شد و میوهٔ الحمد لله بگشایش جهان
بشادمانی زبان بیار آمد این میوهٔ نوباوه را از ازل تا ابد بردند منه بدأ و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل
کلید گنج خانهٔ رحمت بدست جاذبش بر چهار رکن فرستاد تا داند که درین باغ باغبانی هم تواند کرد و
در خدمت این سلطان کامرانی هم تواند نمود و جست آرامش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی
بود چنانچه همین دیوانهٔ تو میگوید بیت وقت آنست که دل واقف اسرار شود با سر انگشت که دل [illegible]
دیدار شود گنج مخفی چه بیازار [illegible] آمده است و عارف آن [illegible] بازار شود قدر جوهر
آشنا سد مگر آن جوهر [illegible] شود [illegible] پرده آب و گل اندرو [illegible] دل و جان بردارد
تا جهان ظلمت هستی پر انوار شود عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام [illegible] زاهد و خمار شود
بیت آن لطف و عنایت که خداوند هر است چه عجب باشد اگر بنده گنهکار شود چون [illegible]
خود آلی [illegible] بهشت [illegible] ستان [illegible] واقف [illegible] الیقه [illegible]
و در باب [illegible] آدم علیه السلام تکمیل آن بشکرگزاری الحمد لله نمودن و تعلیم آن بر چهار رکن [illegible] شنودن

در سحر الهدایه ایراد کرده ایم و اینجا موجزی بیان می شود تمثیل آن در عالم کبیر بنوعی در روحیش بدانکه چنانکه
عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر ست عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند کما قال الا له الخلق و الامر اول نهالی که در بوستان
عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق داخل ست جمله ثمرهٔ آن کاف و نون است
و شگوفهٔ این درخت بوقلمون کن فیکون عطیه پرو عالم از بیضهٔ او افتاد تخمه در خیابان شمش تعبیهٔ آفرینش از
خرطوم فرو ریخت اینجمله زبان بحمد مولی تعالی کشادند و ان من شیٔ الا یسبح بحمده این خطاب ازل رسید از
بارگاه قدم رحمت روان کرد آن رحمت برین عالم ریخت و رحمتی وسعت کل شیٔ باز این عالم که جا هوی الله
است عطیه نزد آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با جهان می ماند کالذرة و الاسد آن عطیه معمول
شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان جان کام الحمد لله بگفت الحمد لله شکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته
القاها الی مریم از انست که با آدم می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل بر تخت پاک
گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم سر تا بقدم مجسم از رحمت
شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر
از زمین لطیفه تیز تشنه نور ازل در خیابان تخم جان بنده ریخت جان پاک عطیه زد عطیه جان از دهان دل جواب
داد آن عطیه را ایمان خواندند و لکنه کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله جوابست بگل شد گل در برابر دل
الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالحه الحمد لله گفتن گل بود چنانچه ایمان عطیه زدن دل بود این آواز بازل
رسید حق تعالی بخود دید رحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین لطیفه دیگر درین عالم اول
عطیه ایست پس حمد ست پس رحمت چون آنجنبی بران عالم بر تو انداخت عکس این بران جهان ظاهر گردد و اندر آن
عالم یرحمک الله بهشت ست و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید
یرحمک الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخورد آخرین لذت گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
چون نور دیده نقاب هر ازل زد جان از راه دیده عطیه زد زیرا که دیده جهان جان است و نظر دیده عطیه
آنست آواز نور از دهان پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین
احسنوا الحسنی و زیادة چنانچه معین دیوانه گوید ع چشم بکشا که دیدار خدا جلوه کنود ٭ دیده شو
یکسر و بربند دگر گفت و شنود ٭ عکس رخسارهٔ ساقی نمود از رخ جام ٭ هوش و آرام زمستان ستده
عشق بود ٭ ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند ٭ تا ابد هر نفسم مستی دیگر افزود ٭ آن دلی کز ظلمات
بشریت گشت خلاص ٭ عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود ٭ رجعنا الی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم
علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

با حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب بتنگ می آمد و دلگیر میشد تا این قفس در هم شکند و باز مرغ باشیانهٔ اصلی مراجعت نماید و این را نصب العین میداشت قطعه ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم * باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم * من ازین هستی خود سخت بتنگ آمده ام * چه بیمان بنجم گلگین که ندانم که کنم * پیش ازین قالب و اسباب چه کارست مرا * بلبلم زاغ و زغن را بوطنی شکر شکنم * خنک آنروز که پرواز کنم تا بر دوست * بهوای سر کویش پر و بالی بزنم * چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلهای شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام بسجدهٔ ملائکه و سجود ایشان و بردن بآسمان و گشت بوستان مشغول میکردند تا باشد که نایرهٔ اشتیاق ساعتی از التهاب باز ایستد و او میگفت رباعی هرگز نشود ای بت بگزیدهٔ من * مهر تو ز دل و خیالت از دیدهٔ من * گر از پس مرگ من بجویند بود * مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من * تا باو شربت در میان آورند که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطاهای پادشاهانه لحظه فلحظه محظوظ گردانند تا روح بواسطهٔ این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانهٔ ویرانهٔ عبودیت روزی چند تواند بود و ببوی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر ترابی مسکین گوید نظم

عشق گذران سوی جهان می آید * بمشام دلم از عالم جان می آید * تا تازه شود دل پژمرده که چون آب حیات بحر جودیست که سوی تو روان می آید * از قلم عشق کشیدست بلطف سر وجود * هر چه اندر عدم آید بجهان می آید * هر چه از مکمن غیب آمده تا عالم خلق * همچنانش که فرستاده چنان می آید * حیف کین بی بصران تا بدینجا نرسند * آنچه در دیدهٔ صاحب نظران می آید * گرچه هر موی زبانی شود از سر نهان * بخدا گر سر موی بزبان می آید * شیخ کازرونی قدس سره در اسرارنامه میگوید که روح پاک از بام افلاک برین مغاک خاک افتاد غریب بود برین شهریان الفت نمی یافت زیرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی نعم بر رشتهٔ الا له الخلق والامر هر دو را بهم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست تا بواسطهٔ اختلاف ائتلاف نمی یافت و روح غریب درین رباط عجیب آرام نمی گرفت تا بانس ازلی و رابطهٔ لم یزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد و لطیفهٔ از آن عالم ارواح بیرنگی بجان غریب نهاده فرستاد و بیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی بگوش هوش قلم میرسد و قلم که رازدار قدمست آن سر ازلی باز میگوید و احکام وقائع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام بخلوات قدس آنمعنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل علیه السلام میسپارد و بدبدبهٔ ازل بزمزمهٔ قدم از کرانهٔ غیب بهوا آوازهٔ جبرئیل ع در میان فرشتگان می افتد آسمان از همهمه پر میشود و ملکوت از آن زمزمه بجوش بر می آرد تا قضای الهی او در دریچهٔ روح و پنجرهٔ نجوم از حجب غیب ظاهر میشود و گفته اند که از دریچهٔ آسمان

وشگاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرهٔ ناری که جهات آتشین هست واصل گردد وانگاه از کرهٔ ناری بناحیت هوا آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود بازسے باد در هم آمیزد با دگرم نرم شود وتوالد کش جان گردد واین باد رنگ جان گیرد آن لطیفهٔ ربانی که از ان جهان نهانی بهمراهی جان نهانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند وچندین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روے مشام بنده بایبانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد او را بباد سپرده اند ولا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد را از رهگذار نفس بر جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآورد ؀ نظم میرسد بوئی ندانم تا کجا این بوست این ٭ بوی عشقست این کسے آید زسوی دوست این ٭ جان چو بویش بشنود با خود بدارد پیرهن ٭ روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این ٭ این چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست ٭ آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این ٭ پس هر شبانروزی بیست وچهار ساعت ست ودر هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست وچهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گزاران روح وتوالد کشان جان اند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست بهر جان میرسانند وآن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند وباز میگردند واز اینجا نیز پیغام بنده بحق سبحانه میرسانند که منه بدأ والیه یعود واینجا گفته اند ؏ عاشقان در دمی دو عید کنند ٭ ومصداق این سخن آنست که تا نفس مے آید جان بوی دوست درین قالب ست پاید وچون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوتے که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره ؀ هر نفس آواز عشق میرسد از چپ وراست ٭ ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ٭ ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ٭ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست ٭ خود ز فلک برتریم وز ملک افزون تریم ٭ زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست ٭ هان وهان ای فرزند باخبر باش که این پیغام گزاران را باز چگونه نیز بحق میفرستی اگر مقرون بذکر ذاکر وکلمات طیبات میفرستی ودعا ونیازمندی و مناجات بدان حضرت عرض میکنی ودرین معنا آیه رسیده ست الیه یصعد الکلم الطیب واگر نفس الغفلات در ضلالت باباده نخوت وزلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست

نظم هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ٭ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ٭ مپسند کاین خزینه دهی رایگان بباد ٭ وانگه روی بخاک تهی دست وبی نوا ٭ ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه وفضله

لطیفهٔ شریفه در اشارت روحیه وعبارت فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح ست ودر کشتی بدن قائم مقام نوح ست ودر تمثیلات وتشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطائف ببین گشته

اینجا بوده است که لطیفه‌ها شیئاً آکنده افتاد و لطیفهٔ اول چنانکه روح پادشاهیست که خلاصه‌ترین و لطیفهٔ بدن انسانکه ویرانه
لم یکن شیئاً مذکوراً آمد و غیر آنچه کان ذلک فی الکتاب مسطوراً نگاشته بسیار شد و هم بر کرسی نزول او جمع رسید که خاقانک
ولم تک شیئاً لطیفهٔ دوم روح از عالم فتوحست و کشتی تن قائم مقام ما هست که چون از شرق سعادت
و مطلع سیادت چهره نما بجهت بشر شد آن طریق هدایت خود به جهان با وجود از نور شهود داد پرتو ارشاد کر ان
ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره لطیفهٔ سوم روح شرابیست نابست که ساقی الست در
۴ قدح پر فرح بدن پر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف و دست افشان و دار از سر ذوق
بر طور بر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک در آرد لطیفهٔ چهارم روح روغن زیتون است که از کارگاه
قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیلهٔ دل را با آن روغن آمیخته اند و آتش محبت را از مقداح
یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بنور خود روشن گرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
لطیفهٔ پنجم روح صوفیست که از خانقاه قدس و صوامع انس که الارواح جنود مجندة خود بیرون شتافته و ویرانهٔ قالب
ظلمانی تن فرود آمده تا رندان خرابات ان النفس لامارة بالسوء را تادیب کند و تلقین و ارشاد و در مقام
الفقر بر سر سجادهٔ رشد و ارشاد مطمئنگی بنشاند لطیفهٔ ششم روح نهال انهالیست که دهقان قضا و قدر
در زمین مستعدین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ وفیها نعیدکم را محکم گرداند و در نوبهار نهار رقیبا
ببرکت رحمت بشکوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بار و بر گردد که ومنها نخرجکم تارة اخری لطیفهٔ هفتم روح انسانی
لطیفه‌ایست در لطیفیست که از عالم افلاک و جهان پاک بجا نقاء وجود ما نزول کرده است اما چون وی بیاید
که بمنزل استغنا ارجعی الی ربک باز گردد که قاتست چون بگوش هر جان آید ندای ارجعی از این قفس
بشکستن و بخویش پریدن نمی توان پس اگر خواهی تیغ راندن وقت است ال بر گلو در میان خاک و خون
چون مرغ نیم بسمل طپیدن توان زد رشتهٔ جان را اگر پیوند با وصلت او دوخته تن را از سرتا پای دریدن توان ست
و لطیفهٔ دیگر از اول کف سحر شناسی درویش چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم بر آمد
از روزنهای اعضا و جوارح و تماشاگاه حواس و قوی چندین گونه انوار مختلفه در عالم شهادت عکس انداخت
تا بیننده که هر کسی از تاب فروغ آن نور در غلط افتادند و اسناد آن بکمال و جمال خود کردند ولاف و گزاف
آغاز کردند دست میگفت منم محل وجود و عدم و سر میگفت منم مطلع سجود و چشم میگفت منم آئینهٔ جیبم گوش میگفت منم
گنجور رموز حکمت پلک میگفت منم شادروان سلطان باصره ابرو هم میگفت منم بادبیزن عروس باصره
ناظره ابرو میگفت منم قوس قزح فلک رخسار هم پیشانی میگفت منم لوح دبیرستان عالم
اسرار هم رخساره همی گفت منم ورد الاحمر بوستان جمال خال همی گفت منم دانهٔ دام مشکین بها

[illegible] هر یکی از ایشان سخن میراند چه لب سرخ میگفت من حقه یاقوتم و هرجا دندان میگفت من گوهرهای پاره قیمتم زبان میگفت من الطوطی باغ بلاغ ذکرم بیان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن میگفت من مشکوة زاویه خاطرم دل میگفت من محرم حرم قربم دست میگفت من ضراب دارالضرب کردارم پا میگفت من مقاصد عرصه رفتارم رگ میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دایره تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من خزانه دانه آب و گلم گردن میگفت من مقدار طلا و عبود و تنم پشت میگفت من جمال یار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه وجودم ناخن میگفت من زخمه رباب اندامم گوشت میگفت من خاصیت پوش دویست و هشتاد پاره عظامم ظاهر میگفت من مدرس مدرسه [illegible] باطن میگفت من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من زاهد [illegible] عشق میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورده گفت ای اعضا و جوارح که مشتاق جمال و نعوت کمال خود و اظهار نمودید همه بیامن موافقت و دولت مرافقت ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت شد ای سرافرازان که روحم اگر نباشم تو که هستی سر باد و هوای ای دست و پا اگر دست یار ما نباشد دست از کار و پای از رفتار باز ماند نه چشم را بینایی ماند و نه گوش را شنوایی ظاهر و باطن را دست برد و قوتی و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کند چون روح این مقدمه باتمام رسانید تجلی جمال از دور آ حق لایزالی بر زندانی لاابالی روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت گیرد و وجود تو ملازم عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره العزیز ۵ چه آید روی جانانم که باشد جان که جان باشد چو خورشید برآید روز روشن را چه جای پاسبان باشد یکی یار نکو کاری نه هر آفت نگهدارست دلارایی ماه رخسارست بعضی جان رایگان باشد اگر با نقش گرمابه شوی یکسر تماشا به چه جانم نقش جان گیرد چو من دستت زبان باشد فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه

رجعنا الی قصة آدم علیه السلام الکلام فی تعلیم الاسماء وعلم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصر وجود این خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانه وعلم آدم بر مسند خلافت ولقد کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حجره افاده او مستفید گردانید و منشور جلال النشر را بتوقیع انی اعلم غیب السموات والارض سجل ساخت شعر ۵ ترا در مکتب حکمت خلیفه زان همی خوانده که هرکو بنگرد داند که شاگرد چه استادی ۵ و ازین معنی دو چیز بتحقیق پیوست یکی فضل آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم پیدا آید کما قال

صلی الله علیه وآله وسلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعلیم اسماء اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن گوید اسماء ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسماء همه مسمیات است و آنچنان بود که حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر آنند که ایشان در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوندی جل ذکره بیافریند از عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی‌تر نخواهد بود زیرا که ما از همه اعلمیم بحقیقت موجودات بسبب ممارست علوم و مدارست حکم و مشاهده تجلیات پس حضرت خداوندی تعالی و علا بکمال قدرت خود لوبادۀ از گلستان قدرت بیرون آورد و تعلیم اسما اشیا کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادقید در آنکه سبقت وجود در استلزام علمیت گمان می‌برید پس ملائکه بعجز خود معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر وراق قدس سره منقول است که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملائکه گشت بر ایشان جواب متعذر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در اول امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که آن باب را بر آدم علیه السلام مفتوح دارد و از آن صدق بیان کلام بکلمه انبئهم عدول فرمود اگر مثلاً گفتی انبئنی آدم در جواب انبئنا ملائکه عاجز و حصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بسبب تعلیم ملائکه متمکن گردانید حتی التصدقة والتصیعة و تاکید بکلمه کلها مؤید این قولست باز در کیفیت تعلیم اسما چند قولست بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا آن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند یکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسما را بی واسطه تامل و تدبر کرامت فرمود و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد ادراک انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و تخیلات و متوهمات و غیره بود لاجرم بکمال قدرت خود وی را الهام فرمود و معرفت ذوات اشیاء و خواص اسماء و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از آن حق تعالی بزبان او جاری گردانید و او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا آنکه همه اشیاء بهمه لغتی همه فرشتگان خواندند تا بفضل او مقر و معترف گشتند و زبان بعذرخواهی لا علم لنا بگشادند بعد از آن حق تعالی فرمود تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش وی و دستوانها و انگشتریها از بهشت در دست و انگشتان او انداختند و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای او می تافتی و بهر جا

اگر نه بودی دستی از جبین مبین او که همواره نور باهر مهر منیر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون بدر منیر درخشیدی فاضل المعنی حسن و جمال بمرتبه بدان بوده که فضل و کمال ارزانی داشته بود که از مشاهدهٔ جمال و شوق و تماشای تماشای ملائکه انگشت تحیر در دندان تحیر گرفته بودند و از ذوق کمال او و تماشای جمال خالق الله تعالی او علیه السلام میخواندند و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند [illegible] تسبیح و تقدیس فرشتگان [illegible] بر دور [illegible] [illegible] [illegible] چون نوبت آدم رسید [illegible] [illegible] ملائکه در سجده فرمان حضرت الهی جل و علا [illegible] فرشتگان [illegible] و بر الباقی [illegible] از ایشان [illegible] امر سجدهٔ آدم علیه السلام همه ملائکه را علیهم السلام [illegible] که سجده [illegible] آدم ملائکه [illegible] اول جبرئیل امین علیه السلام پیش از همه بر زمین نهاد و بعد از وی میکائیل و بعد از ان اسرافیل و بعد از ان عزرائیل علیهم السلام و بعد از ان تمامی فرشتگان علیهم السلام و از کمال [illegible] امر [illegible] نمودند [illegible] هر یک یافتند جبرئیل را علیه السلام [illegible] ساختند و کلید ارزاق [illegible] میکائیل نهادند و تمامی قرآن را بر پیشانی اسرافیل [illegible] عزرائیل را [illegible] الی [illegible] گردانیدند علیهم السلام و باقی فرشتگان را [illegible] لا یعصون الله ما امرهم [illegible] اینهمه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ابلیس از تمردی ابا کرد بلعن و طعن ابدی [illegible] گشت سوال امر بسجده ملائکه را پیش از انشا بود یا بعد از ان جواب بیشتر از علما برانند که بعد از روح دمیدن بود و پیش از انشا بدلیل آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب [illegible] لیکن بیشتر علما برانند که بعد از آن بود [illegible] در سورهٔ بقره ناظر باین قول است والله اعلم سوال مراد از ملائکه که مامور بودند بسجده کدام ملائکه بودند جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن بودند و بقولی مراد ملائکهٔ هفت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان [illegible] فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود [illegible] مراد از آن [illegible] بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه بود بر زمین جواب بقول اصح وضع جبهه بود [illegible] بر زمین [illegible] ساجدین سوال سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب سجده مر آدم علیه السلام را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی

و نیز ابلیس امتناع نمود و سوال سجده فرشتگان را اینجا [illegible] گفته اند چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجدهٔ تحیت جائز بوده چنانچه سجدهٔ برادران یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا اکنون بشریعت ما منسوخ شد فاما سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را نشاید و هرگز در هیچ شریعتی روا نبوده و اجماع علما همین است که سجدهٔ آدم علیه السلام سجدهٔ تحیت بوده نه سجدهٔ عبادت.

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و قیاس کردن او و مفاخرهٔ آتش با خاک

نقل است که چون ملائکه بسجدهٔ آدم علیه السلام اقدام نمودند در آن سجده مدت صد سال بماندند و بعضی پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روی از جانب آدم علیه السلام گردانیده و از جمعیت ملکی بیرون رفته و صورتش مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و هیئت قبیح دیدند شکر گزاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آنجا در باب سجده مثنی گشته و وجه تکرار سجده در هر رکعت از نماز بعضی این گفته اند چون ابلیس از سجده ابا کرد حق تعالی فرمود ای ابلیس از سجدهٔ خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و درانتر و انورست و صفات کمال بوی لایق تر حسن و جمال متفوق باین سخن منکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نموده جدلای عظیم کرد زیرا که خاک را بسیار نسبت بر آتش ترجیح است و خیر باشد من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله و وجوه ترجیح و بسط این بسیار در تفسیر [illegible] کما ینبغی [illegible] گشته و درین مختصر شمهٔ از آن در صورت مناظره مسطور میگردد و آن اینست مناظرهٔ آتش با خاک

و تقریر آن بمعنی چنان است که ابلیس بنوعی از تلبیس میخواهد است که ادعای خیریت کند و تفوق آتش با خاک ثابت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عارست تا اینجا بدا اول سخن در صفا گفت یعنی صفایی که آتش راست خاک ندارد و ضیایی که آتش شاید قبهٔ افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونهٔ از وست گویا ثعبان موسی ست که چون ثعبانهای ساحران را [illegible] فرو [illegible] اوست [illegible] دل و گرم رو سی کار آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را این همه صفت و لقب بود نه خاک را که خادم سلالهٔ طین و تراب بگرد و بال ثقلان [illegible] از نقصان [illegible] ندارد و او ندارد که [illegible] و گدازی و [illegible] عاشقان نتوان زد و [illegible] اند و هنگامهٔ جدال گرم تر از آن کرد [illegible] روز بازار قندیل [illegible] و آستانهٔ کبریا [illegible] خود نمایان انبیا [illegible] گرد [illegible] را [illegible] و متواضعان [illegible] را [illegible] سازد آتشی که در [illegible] این همه اضطراب [illegible]

باخاک که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت که شریف ترین اماکن
و لطیف ترین اماکن ست مبنی بر خاک ست که ترابها المسک و هیچ روایت به ثبوت نه پیوسته که در بهشت آتش را
مدخل تواند بود و دیگر مقرر گشته که عذاب دشمنان آتش و موجب راحت دوستان خاک ست و دیگر خاک
بحسب تمکین مستغنی ست از آتش و آتش بسبب توطن محتاج ست بخاک و دیگر خاک سبب جمع و عمارت
والتیام ست و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع ست القصه بسبب رجحان خاک بر آتش اکثر من ان یعد
بیشتر ست ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر بازنامه بخیر چون آتش سرکش
گردن میفراز اگر ترا در تمیمی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش ست با اصل خلیفه که خاک
ست مناظره نمایند تا ترجیح و تفضیل بمقتضای قوانین حجج و براهین غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد
مناظرهٔ آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که شجاع سرکش و پهلوان
تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بجا و بیجا مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیای
سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستانهای تاریک را چون روز روشن
و منور گردانم ظلمت آباد زندان مجاعت و وحشت آباد گرسنگان استیلاء عیش را بمجمر نور بهره ور و معطر سازم
گوهر شب افروز سرمه ام که بیداران و بیدار قلمدان را هر شب چون صفوف هزار صحیفه چهره منقش
گردانم قانعی ام که هر شام مرغان قبیله را در مطبخ مشعل سیخ آهن بر آتش گردانم شحنهٔ ام که در ولایت
شبستان چون بر گشته اگر ... تیرگی را شمع نشانم تاریکی و ظلم از میان تیغ برخیزد و مبارزی ام که
چون زبانهٔ پریشان زبان تیغ برافرازم دولت و جاه دود و خمود از لشکر شیش خسیس برانگیزد از
صفات کمال و نعوت جلال من همین بس ست که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت و طریق هدایت آیت
آنست من جانب الطور نارا سخنم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا برافراختن ست
و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن ست هر تیری که در جعبهٔ تقریر داری
بینداز و لوای رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز آتش گفت ای خاک گوهر بانور
شام و سحرگاه منم مظهر ظهور رب انا الله منم ظلمت آباد و سراچهٔ دیار استیلاء کرام محنت آباد زندان و برزخ
را شعلهٔ انتقام کانون سینه را الله علیه محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام
خاک گفت ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه
زبان آوری میکنی با سر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواریست و راحت در بردباری که
من سر فراز آنم که خوارم بر سر هر دیده از آن نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردبارم که بار همه خلایق

بیا تا جمال [illegible] کرده‌ام [illegible] بی‌چشم خزینه و دفینهٔ آسمان منم و در درج بهجت آستانه [illegible] منم آشیانه مرغ روحانی منم [illegible] منم لایزالی منم تار خانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه‌نوش شراب ظهورم گاهی [illegible] شوق و مهجورم گاهی از تجلی جمال قائم مقام آب ظهورم گاهی از ظهور جلال اشتعال و شعله‌ها بیار [illegible] آن خلیفهٔ خدایم [illegible] منور مصطفایم صلی الله علیه و آله و سلم آتش گفت ای خاک این [illegible] تمهید مقدمات عجیب و غریب می‌سازی چند آنکه لاف خود [illegible] کشتم تو خود در راه انداز [illegible] بیگانگی دیگر می‌شنود دانه میکار و خوشه می‌درد [illegible] خاک من [illegible] افروزنده [illegible] دارم خاک گفت من از شوق لقاء آه جگرسوز دارم تو چه [illegible] آتش گفت من از [illegible] وصل و بکره نار دارم خاک گفت من در مقام [illegible] دارم آتش گفت من شب دیجور را بعد فتیله در روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بعد باران رحمت و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون بساط قلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینهٔ هر چه سرائرم آتش گفت من صدرنشین خزانه و نازم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم آتش گفت من غل و غش قلبیان را عیان میگردانم خاک گفت من عیب همه معیوبان را نهان میگردانم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگنای سنگ من آسان بیرون می‌آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ را از صحن بوستان من عیان می‌سازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشهٔ نسبت خاک گفت کعبهٔ محترم زاویه در گوشهٔ [illegible] آتش گفت حرکات من موزون ست خاک گفت برکات من روزافزون ست آتش گفت [illegible] من أفرأيتم النار التي تورون ست خاک گفت مزارع من را أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون [illegible] آتش گفت صفت نور در رنگ رخسارهٔ حور دارم خاک گفت من ترجمان بی‌مثال الله نور [illegible] دارم چون مناظره بانتها [illegible] آتش زبان درکشید و خاک [illegible] عالم پاک سر بطارم عالم افلاک [illegible] خاک گفت ای آتش مگر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان خاک ست و [illegible] خاک‌نشینان خاک ست نقاشی که بر گوشهٔ این چارطاق ملمع چون مخمل‌بندان هر طرفی شاخ [illegible] خاک ست صبا [illegible] که در غبار سوی طبائع در دکان صنائع لباس بدائع می‌پردازد خاک [illegible] ای درویش اگرچه خاک کثیف ست ولیکن مشکوة مصابیح جان ست و اگرچه خاک [illegible] مرکب روح و روان ست پستان تربیت در دهان نبات نبات بستان خاک می‌نهد [illegible] و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد و دیدهٔ نرگس را کحال تقدیر میل [illegible] خاک [illegible]

زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلایه خاک گویا میکرد و انگشت عنبر سرشت با حور رضوان در جستجوی این خاک ست مقربان مجالس قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاک ست گنج پنهان کنت کنزا مخفیا در گنج گنجینه این خاک ست دُر یگانه هو الله الواحد در صدف سینه و صندوق سکینه خزانه این خاک ست شرف فطرت طینة آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است که بی

چه بگویم مثنوی خاک را چندان که دولت میرسد ٭ جمله زان تخمیر طینت میرسد ٭ گرچه اصل آدم آمد تیره خاک ٭
لیک جانش در گذشت از نور پاک ٭ در طبیعتها سماک اندیشه کن ٭ در زمین وارکم تواضع پیشه کن ٭
بر فلکهای عزیزان سر بنه ٭ هر چه بستانی یکی ده یازده ٭ در جهان بر باد ده هر چه هست ٭ چون زرا که کم نیست
جلوه میکرد و بیست ٭ گر شوی گاهی ز بر گاهی نشیب ٭ هیچگونه از مقام خود مکیب ٭

ذکر آمدن ابلیس علیه اللعنة

بعد از آنکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی برکشیدند و پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از تمتعات آسمانی و سعادات ربانی محروم گردانیدند بخطاب اخرج منها از مقام قرب راندند و از بهشت برین انداختند و از مساحت زمین بجزایر بحر برش فرستادند و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند تا که بیک روی که حسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای وی بیشتر از زر و دُر و یاقوت بود و اجنحه وی از نور در هر آسمانی جاهی از الها داشت با کمال شعور و با لا تقان عرش طواف عرش کردی و با خازنان بهشت بگماشتی تمام امید ها از همه تاز و اعزازش معزول ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قرب بیرون انداختند اول کسی که او را بطرد و لعنت سنگسار کرد جبرئیل امین بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان سابعه تا باسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایتست که از آسمان انور در مضیق دریا افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر برآورد سیاه روی و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق بمیرند از ترس قبح صورت او القصه چون از سعادت اخروی بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال و اضلال اقدام جد و اهتمام مبادرت نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول صور مهلتش دادند چنانچه آیه کریمه فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه آن لعین فریاد برآورد و گفت لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم وعن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین قصه بان رسید که آن لعین با عوام کالانعام اگر توانی اما با خاصان

تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف آن عباد و علامات از برای ابلیس لعین تبیین فرمود تا خاطر از مر ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه بحر الاسرار است القصه چون ابلیس مطرود و مخذول گشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط بقبول امر فرمان حضرت خداوندی جل وعلا بیرون بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلام با عزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند

فصل ششم در بردن آدم علیه السلام با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام

کیفیت آن ادا کرده اند که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام بتقدیم رسانیدند و ابلیس مخذول و مطرود گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد حله از حلهای بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ معجز آمیز خود تنیده بود و نساجان فضل و عنایت بر کارگاه رحمت و رافت تافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ کرده و خیاطان لطف بسوزن کرامت دوخته و بعد از آن تاج مکلل بر سر او نهادند دیگر مرصع بدر و یاقوت سرخ در میان او استاده نقش کرده طراز از جلوه وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار دیگر بر دست چپ و هفتصد هزار ملک در پیش روی و هفتصد هزار کروبی در قفای او و اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار میکردند ندا اورا ندا دادند که ای رضوان درهای بهشت در این تهنیت بگشا بگو که ساکنان [illegible] بطرف و فرش داد ای بیارایید ای قصور بهشتی کنگره سر عزت مجد برافرازید و ای اشجار و انهار از شادروان ترنم تسنیم لسان فضل و عنایت بنوازید و ای حوران جمال خود را زیب دهید و ای ولدان و غلمان ایوان بساتین جنان را آیین بندید و ای آبها در جویبار روان شوید و ای بلبلان در درختان در خوشخوانی در آیید و ملائکه طرقوا طرقوا لخلیفة الله گویان در اطراف و جوانب مسارعت نمایند و گویند تخلیه [illegible] آمد راه دهید راه دهید که نگار [illegible] میرسد غرفه ها بپیرایید باغ را [illegible] بهار میرسد راه دهید یار را آن ماه دو هفته را که از رخ نور بخشش او نور شمع ها میرسد رونق باغ میرسد چشم و چراغ میرسد [illegible] یار میرسد [illegible] میرسد ملائکه مقربین پیش آن سرور علیین بتفرج او بر آمدند و حوران بهشت باستقبال او [illegible] دوستان [illegible] باغبان را گشادند و رضوان بخدمت ایستاده و کلام الهی جل و علا مونس او شده و سلام نثار او [illegible] قرین او که بر تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند [illegible] حق تعالی یا آدم علیه السلام مخاطب ساخته [illegible] که یا آدم ترا [illegible] خود آفریدم و از روح خاص خود در تو دمیدم و تعلیم اسماء بخودی خود کرامت فرمودم اکنون [illegible] داشته حرارت [illegible] تعالی گفت

ای پروردگار من عهد تو کدام ست تا در آنچه کام آن کوشم فرمود آنکه ازان درخت نخوری فرمان دشمن من
و دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد
ازان در بهشتش درآوردند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سموات با حوران جنت کمر اطاعت او بر
میان دل و جان بربستند و هرگاه که باحسان نظر در بشرهٔ بشره او میدیدند نشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم برکشیدندی و درین باب دو روایت است یکی آنکه مطلع آن نور جبین آدم علیه السلام بود و دیگر
آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سرور صلب نورانی طیب آدم علیه السلام [illegible] از انجا میشنودند
و این روایت ابن عباس ست رضی الله عنهما تا هنگام ظهور نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
از ظهر آدم صفی علیه السلام و نور چهار یار برگزیده رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در تفسیر
بحر العلوم نسفی آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد و نور محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم که
در پشت وی ودیعت نهاده بود هرگاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات برآمدی شنیدی [illegible]
فرشتگان ملاء اعلی ذکر و بیان عالم بالا همه در ثنای اوصاف و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن اکرام
سوال فرمود حق تعالی در جواب فرمود که ای آدم آن نور حبیب ماست محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن
متانت تو نور سرور افزوده ایشان است و این آن نورهای یاران گزیده اوست خداوندا چه شود که انتقال آن بجزوی از اعضا
من کرم فرمائی تا من نیز مشاهده آن نور کنم دعای آدم مستجاب گردانیم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست
منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد پنهان انگشت را برآورد و شهادتین ادا کرد و ازانجا بانگشت
شهادت موسوم شد و این سنتی در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت ببوسید
و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بروح سید السادات علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و گویند در
وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسیدن و انگشتان
بر دیده نهادن نیز سنت آدم ست علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام
بعد ازان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا
چه شود که بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المومنین ابو بکر صدیق را در
انگشت وسطی و نور امیر المومنین عمر را در بنصر و نور امیر المومنین عثمان را در خنصر و نور امیر المومنین علی را
رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت
میاید آنکه در دست آدم [illegible] انوار ایشان [illegible] اثر پدید نه شد پس بدین سبب است که نام محمد و یاران محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بر [illegible] نوشته شده است چون آدم صفی علیه السلام دران انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار

از جلال اصلیه وی تلالو و لمعان دیگر میفزود تا آن بعد که باکل شجره اقدام نمود و باز آن انوار منتقل بظهر وی شد کما فی تفسیر بحر العلوم است و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین ایراد نموده شد لیکن اینجا بیش ازین مجال ندارد لاجرم بطریق اجمال گفته شد در روایتی آمده است که بعدد هر پیغمبری علیه السلام از برای آدم علیه السلام کرسی بر ساختند بر هر یکی از آن کرسیها که تمکن یافتند نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام منتقل بشد چون بر کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیبیه و اماکن لاریبیه از آن روشنائی محروم نگذاشتند و بعضی نیز محبت و خلوص عقیدت آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه و آله وسلم القصه چون آدم صفی علیه السلام به بهشت در آمد اول چیزی که تناول فرمود انگور بود و انجیر و غیرها و انگور خوشترین میوهای بهشت بود و بعد از آن اطعمه و میوهای دیگر گرفته خورد و تفرج بساتین و انهار و ریاحین و قصور و منازل میکرد و انتقال میفرمود و آب و هوای دلکش و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما بمقتضای آنکه گفته اند بیت یاری که مونس تو بود در تمام عمر جان را فدای صحبتش ار میکنی رواست * هزار قصه بهشت شیرین بی دیده مشهور و چنان معهود شنیده که بوی صحبت یار از در نخستین آدم را انیسی می بایست که با او انس گیرد و الفتی کند ظاهر با وی القصه پیوسته درین فکر بود که خواب بر او غلبه کرد بر تخت قیلوله بخواب رفت و اقتضای آفرینش حوا پدید شد و از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کرد چنانچه آدم را خبر نشد و خلق حوا بقول خارج بهشت بود و هر دو را بر تخت با یکدیگر نشانده در بهشت آوردند فاما روایت سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و در روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانکه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام بود و در چند چیز متفرق بود یکی پوست حوا از آدم نازکتر بود و در رنگ او صاف تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و بعضی از وی خرد و خرد و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر بود که انگار الفردوس و موی او را هفتصد گیسو بود هر یکی مرصع بجواهر بیشتر طیب بمشک اذفر و زعفران و هرگاه که در فضای بهشت سیر میکرد آرایش تمام بهشت بخشید چون آدم علیه السلام نظر بر وی افتاد در روایتی آمده که از حوا چهره کرسی زیبا که بلطافت حوا آفریده شده حوران بهشت با همه کمال حسن و جمال که حوران دارند اگر یکی خود را بعد انبساط فرمان کند یک انگشت خود را بجانب دنیا ظاهر کند و تمام دنیا روشن شود و این تابش در روشنی خورشید و ماه نماند که نور انگشت او غالب آید هر حسنی که حق تعالی بتمام زنان عالم خواسته بود همه را بحوا داده و هر سیمائی که در روی زنان عالم خواسته بود همه را در روی حوا نهاده و هر نیکی و مستوری در دل حوا نهاده و مهر و شفقت حوا

در دل آدم نهاد و حق تعالی بید قدرت خود مشاطه حوا شد و هفتاد هزار حله بهشت در بر حوا پوشانید تا حوا چنان نازک بود که از زیر این همه حلها می نمود بلکه مغز استخوان حوا می نمود و آدم گفت ای حوا تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده بجز او جهت تو مرا نامزد گردانید در روایت دیگر آنست که از حق تعالی سوال نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی بقربه خداوندا این چه شخصست که مرا باو انس تمام داده حق تعالی فرمود که ای آدم وی کنیزک منست و تو بنده منی من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم علیه السلام گفت یا رب فقد رق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما هی یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بوی میل تمام دارد گوئیا چکیده جگر منست این چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود که او را از برای تو آفریده ام تا ترا باو سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا او را بتو کرم نمایم گفت او را خواستگاری از حضرت تو میکنم لک الحمد و لک الشکر الهی چه خواهی دادن از من چه طلبی فرمود که تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم علیه السلام کرسی بنهادند از جواهر و آدم علیه السلام را بالای کرسی بنشاندند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم حوا را خطبه کن یعنی خواستگاری نمای آدم خطبه کرد و حق تعالی نیز او را بآدم علیه السلام داد و عقد ایشان را بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود را یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم مناسب آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمدست صلی الله علیه و آله و سلم که افتتاح خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمایم و این نور که از میان دو ابروی توست تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او نبودی نه ترا آفریدمی و نه بهشت و دوزخ و او را بر همه خلائق فضیلت نهاده ام و بمقتضای عقد که شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند نثار اوراق اشجار جنت و بهارها و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه بخودی خود برخواند و خطبه بنقل اصح این بود خطبه آدم علیه السلام اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد حبیبی و رسولی الا قد زوجت الاشیاء [illegible] اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنع قدرتی آدم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تمجیدی و تقدیسی و شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و یا حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرها رغدا [illegible] والسلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و [illegible] بوستان و ساحتهای بهشت با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها

رغداً حیث شئتما استیفای لذت نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجرهٔ منهیه و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنها بود اجتناب میکردند علما را در این شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد اقوال علما بتفصیل دارد گفته قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری عطیه و قتاده و مقاتل رضی الله عنهم درخت گندم بود و بعضی از مفسران و اهل تواریخ گفته اند که شجرة الفواد و شجرة العقل بود از این سه درخت نهی شده بود آدم و حوا را و هر یکی از اینها را خاصیتی بوده العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افروختند و شجرهٔ منهیه را افراخته میگردانیدند و هر بار آدم علیه السلام را نظر بران شجره می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افزود ولی ازان عهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و [illegible] و روایتی آنست که پانصد سال دنیا که نیم روز آنجهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول او در بهشت بلباس ثعبان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت سرشت

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطائر انس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان در عیش و نشاط انبساط مینمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بحریم النبیت ممنوع و معزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مآل بسر استحکام پذیرفت نائرهٔ حقد و حسد در باطن آن بد اصل اشتعال یافت خواست تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانهٔ انسانی مدخل دهد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام را همه میوه ها مباح آمد و لیکن ازان شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشدل شد و از زمین پرواز کرد و بآسمان برآمد ابلیس چون رانده درگاه شد چگونه بآسمان رفت و قوت برآمدن او از کجا بود علما گویند که سه نام از نامهای ایزد تعالی میدانست که هر سه نام را قرائت کرد از برکت این سه نام بآسمان هفتم درآمد و بر در بهشت منتظر نشست و بران دو صفه از یاقوت سرخ که خدای عز و جل آفریده بود ابلیس در ان صفه قرار گرفت در انتظار آنکه کسی از انجا بیرون آید مدت سی صد سال نشست که هیچکس ازان در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنهٔ جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاده خوشوقت شد و گفت ایها الطائر الجلیل من انت جواب داد که انا الطاوس انگاه طاوس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیهات من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت غافل نیستم میخواهم که در بهشت در آیم و لطائف و عجائب الهی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و سبب ترقی خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفوقی بر همگنان حاصل آید هیچ توانی که تا در [illegible] [illegible] تا در بهشت برای آن [illegible] که [illegible]

و بیمار نشوی و از بهشت مخرج نباشی ظاهرا این صفات در بهشت می بوده طاوس گفت ای مالک راست میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را بقسم فریفته و در طمع انداخت طاوس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در بهشت در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام نماید ابلیس گفت چنین باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی مقرب درین آمده و این سه کلمه را تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت در آمدن وی مار فی الحال قبول کرد و باستقبال او بیرون آمد چون ابلیس را بدید ملتفت شد و بوسوسه او مشغول گشت و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکار نمود و چندان بافسانه گفت که سخن وی در مار اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه بهشت حاضر اند ابلیس با حیه گفت دهان خود باز کن تا من در دهان تو در آیم تو دهان خود بپوش و هر کجا گویم مرا ببر چون مار دهان باز کرد ابلیس در دهان او در آمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در دو دندان دهان مار بماند مار را گفت که مرا بنزد درخت منهی ببر مار او را در بهشت در آورد و خزنه بهشت از در آمدنش آگاهی نیافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست ازو بدارید که درین کار بسی اسرار است بعد از آنکه ابلیس خاطر از بیم اخراج جمع کرد گرد حوا برآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در گریه در آمد ایشان او را فرشته خیال کردند که صورت او بدل شده بود پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملک وای خاک پایت سجده گاه سکان افلاک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت محبوبیت اما فکر عاقبت را اندیشه و دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات و مراسم است باعث گریه من این است که شما اکنون در کمال فراغ بال درین مسکن آباد یاد دوستان نشاط و انبساط میکنند باید دید عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بآفت ممات مبتلا خواهند کرد و ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم علیه السلام متالم شد و اندوهناک گشت و دست ملال در گریبانش آویخت با خود گفت که آیا چه حیله کنم که ساعات ایام این دولت بدقائق بقا و ثبات مقرون گردد و پس شیطان در محل ختل پدید آمد باز گشته و نزد ایشان آمد گفت ای آدم اگر بقول من اعتماد کنی و از درخت که من اشارت نمایم تجاوز نداری ترا بر درختی راه نمونی کنم که اگر اندکی ازان شجره تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و دست تصرف زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم علیه السلام میلی پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و نغمهای آمیز نغمات حیله و تزویر آغاز نهاد و در شاخهای آن شجره ظاهر میکرد که ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا

ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نوبه نغمه آمیز شنید خاطرش بآن میل کرده بجانب او تقربی جست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین در سوگند مبالغت می نمود تا گویند که هفتاد نوبت سوگند یاد کرد و ایشان را بسوگند خود فریفت و در روایتی آنست که اول وسوسه و فسون در حوا اثر کرد و گویند بواسطه آن بود که حوا را گفت هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر ان دیگری فائق بود و بر وی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت ۲ و هفت خوشه از ان درخت باز کرد یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم برد آدم از خوردن آن ابا نمود حوا او را دلالت فرمود و گفت من ازان خورده ام و تعریف لذت آن بسیار کرد و چرا که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و ازان شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی جل و علا نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز بدین مغرور نگشته تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد و آدم علیه السلام نوشید و آن عهد بر دل آدم علیه السلام پوشیده شد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول امل است مست گشته بود خمار شکن خمر بهشتی بر ان افزود و شکر نسیان بر ان متفرع شد عقلش در پرده حجاب در آمد ابوالبشر از سر معامله معرفتی غافل ماند تا ماده نسیان غالب آمد قفلی و طمع [illegible] خود لقمه ازان راست کرده در دهان ابوالبشر نهاد و آن در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بشکل این ناخنان که اکنون بر سر انگشتان آدم است بود و این بر سر انگشتان آدم برای آن گذاشتند که آن حلها باقی گذاشتند تا در ان می نگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه دلخوشی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماند بعد ازان تاج از سر مبارک بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میانش باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و خجالت و خجالت گریزان گشتند بهر درختی که پناه می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت ۳ عنابه موی سر آدم را بگرفت خطاب آمد که یا آدم تفر منی از من میگریزی آدم گفت بل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم رباعی خواهم که از دست تو بگریزم باز تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت وار خواهم بودن [illegible] هر شاخی بموی سر آویزم چه آدم یاد درخت عنابه گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من از تو نمی گریزم اگر خطاب فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فریاد

برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که ای آدم این آنست تو کجائی آدم گفت الهی اینجا برهنه ام و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من [illegible] نمائی تفضل نمی پرسی که چونی ۞ چشم بجان ۞ جگر پر درد و دل پر خونم ای جان ۞ شنیده ام عاشقان را می نوازی ۞ چرا من زار را میان [illegible] ای جان ۞ خطاب آمد که ای آدم پریشانی تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد برآورد و گفت

رباعی گر رنج منت خوش شسته رنگ رخ دارم ۞ ور سیر شدی ز خویشتن دور رخ دارم ۞ گر خدمت تو نه بمراد دل است ۞ من بنده ام ای نگار معذور دارم ۞ بعد از آن جبرئیل علیه السلام آمد و آدم را گرفت تا بیرون برد از بهشت چون بدر بهشت رسید ندای شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا فرشتگان او را با او از بهشت بیرون بری روی بدرختان آورد و از آنها برگی طلبید تا ستر عورت کند همه درختان ابا کردند روی بدرخت انجیر آورد و برگی طلبید ابا نکرد و آدم را برگ داد [illegible] چهار برگ بود [illegible] بدرخت انجیر آمد که ای شجره انجیر درختان دیگر برگ ندادند تو [illegible] برگ دادی درخت انجیر گفت الهی هر چند از دست عصیان آید [illegible] خطاب آمد که ای انجیر [illegible] همه درختان اول [illegible] [illegible] ولیکن چون [illegible] امر ما برگ داد تا اول [illegible] صوفیان [illegible] و در روایت آمده است که درخت [illegible] آدم علیه السلام برگ داد و خطاب آمد که [illegible] ولیکن چون [illegible] امر ما برگ دادی تا [illegible] که حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان [illegible] گردانید اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم نزع لباس و کشف عورت فبدت لهما سوآتهما علی الاتفاق ست که کشف عورت در نظر ایشان بود اما در نظر [illegible] سوم پوست آدم را [illegible] گردانید بعد از آنکه سفید و روشن [illegible] مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا در داد [illegible] پنجم آنکه فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و بیک روایت دویست سال ششم آنکه عداوت نهاد میان شیطان و او و دشمنی او و فرزندان آدم را [illegible] هفتم اجرا اسم عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلط شیطان بر اولاد آدم و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان واجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال والاولاد نهم دنیا را زندان او گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت بمحنتها و در [illegible]

دچار بیماری و اختلاف هوا از حرارت و برودت و نهم تعب از برای معاش مبتلا گردانید تا بپیشانی عرق
جبین یک لقمه نان نخوری و چنانچه بیان آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن ندا آمد که کجائی با آدم از زمین
جواب داد که الهی بهشت و نعمت بهشت بخطای آن کرده ام خطاب آمد که ای حوا تو هر دو را وجود آمده است حوا
چه باعث شد که آدم را باین خطیه دلالت کردی گفت بسبب شکی که او گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان
نبردم که ترا مخالفی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا بیرون آی از بهشت که ترا بسیار ده چیز
مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این ده بلا مبتلا گردانیدم اول نجاست در شکم و فرج
تو ودیعت نهادم که آن حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سوم ولادت و هر نوبت طعم
مرگ چشیدن چهارم محنت مدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زنان را طلاق و اختیار
آن شوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان
دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغامبری چهاردهم محرومی از پادشاهی و سلطنت و حکومت پانزدهم از جهاد با کفار و غزا کردن
سیاهی [illegible] و شیطان نیز ابلیس را بده بلا مبتلا گردانید اول از ملکوت آسمان محروم ساختند و تمامی روی
زمین و خزینه های آسمان و دنیا او را مسلم بود از همه آنها محروم گشت دوم از جوار خود محروم گردانید سوم
مسخ صورتش کرد او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را تغییر داد اول
عزازیل بود و بابلیس ملقب شد لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای و مقتدای همه اشقیا
گردانید ششم ملعون ابدیش ساخت هفتم معرفت را از وی سلب کرد هشتم در توبه بر روی او بسته
نهم او را متمرد گردانید یعنی خالی از خیر چنانکه هرگز نیست که از وی نیکی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ
ساخته تا در روز قیامت از برای دوزخیان خطبه خواند ایشان را از رحمت الهی نومید گرداند بعد از آن
جبرئیل علیه السلام موی پیشانی سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت کشید آنگه در طاوس که پیش از آن صاحب بال
بود و ملون بالوان مختلفه و ملائکه آن بالها را از وی بر کندند و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پایهای
او را شبیه آن پایها کرد که از برای شیطان در بهشت در آمدن کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون
کردند آنگاه حیه را پیش آوردند آن حیه را چهار پای بود بمثال چهار پای شتر از مروارید اندام
ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک از آن رنگها براق و با لمعان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون
خوشه مروارید بود و شکم و زبان او از مشک سفید بود و چشمهای او مجموع پشت او چون نقره سپید و شکم چون زر در جمله
گردن او از زبرجد حاکی تمام اندام او مسخ کردند از شومی شیطان که در دهان او در آمده بود زهر هلاهل

دریچه و بند تنهایی او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند بار اعظم جل ذکره با و خطاب کرد که چون نشناسی این گناه تو بودی بی قصور و فتور مستحق نگونساری باش و دل از این راه خوش باش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدان خواری بسیار گذار آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم را از آن شاخ خلاص کنید آدم علیه السلام این خطاب بشنید و در ضمن این سخن دو چیز مشاهده کرد که گفت الهی این نظری است که از تجلا می رسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت الهی خلقتنی بید قدرتک خود کردی و از روح خود بمن دمیدی و بر ملائکه را بسجده من امر کردی و مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکویی که کرامت فرمودی بیک زلت بی قصد که از من صادر شده همه را ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار

رباعی: اول بهزار ناز بنواختیم ٭ و آخر بهزار درد بگداختیم ٭ چون مهره بوالعجب همی باختیم ٭ چون جمله تراشدم بینداختیم ٭

خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون کنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام مرا قرار و آرام نخواهد بود

رباعی: فرسوده شد از دل غم فرسودن ٭ خون شد جگرم ز خون دل پالودن ٭ با تو بحضر قرار و آرامم نیست ٭ بی تو بسفر چگونه خواهم بودن ٭

باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از میان ایشان برگزینم ادریس را بمکان اعلی برم و نوح را از طوفان بکشتی در آرم بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بروزگار من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز او را کشیدند باز او بدرخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد گفت الهی وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او [illegible] خود گردانم و باز پیغمبری بیرون آرم موسی نام دی و با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحمت فرمای و بر غریبی من ببخشای باز خطاب آمد که اذهبوا بعبدی ببرید بنده مرا باز او را در کشاکش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله باشد صلی الله علیه و آله وسلم او را حبیب خود خوانی و بر همه خلائق او را برگزینی الهی بحرمت او که بر من رحم فرما خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکویی کنید و رفق بجای آرید که شفیعی بدرگاه ما آورد که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن بر سبیل تلطف حقیقت حال و مرجع و مآل و سبب رفتن او بدنیا بیان فرمود گفت ای آدم ما ترا بواسطه آن خلق کردیم که خلافت و عمارت زمین به تو تعلق داشته باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود

کدام ستم فی الحال پا از بهشت بیرون نهاد و گفت رباعی دل از هوای تو ببریدیم و برفتیم ۞ نیک و بد خود یکی شمردیم و برفتیم ۞ خوش باد ترا عیش که در خدمت تو ۞ چشمهای تو یادگار بدیدیم و برفتیم ۞ آنگاه آدم گفت من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر از سر ندامت کار خود کنم و توبه بدرگاه تو آرم و اقتدا نمایم مرا باز خوانی و دل میفرمائی و بهشت میرسانی خداوند آدم گرامی قطعه ما به ادبیان کی ای آدم گرچه تا کردی درست و بجا مهر ستم کندی ۞ هنوز رستگاری گر صلح است باز آئی ۞ گزاران مقبول نزد مائی که بودی ۞ چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می بری گفت با بجائی که از آنجا مخلوق گشتی گفت مرا ابدی می بری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت با من در زمین که همراه که خواهد بود گفت آنکس که ترا بدرخت منهیه و خوردن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندوهگین گشت که فراق حضرت دوست بس نبود که وصال دشمن بران بیفزود آدم گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری مرا در زمین فضیحت مکن و خبر جنایت من بعالم در مده جبرئیل گفت سیاست تو بی معصیت تو از عرش تا تحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناخته اند از این سخن چندان بگریست که سنگها را دل بروی بدرد آمد قطعه گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی ۞ جانها در درون تن چون شمع اندر لگن بگریستی ۞ جان و دل پر خون لبالب کاشکی خواستمی ۞ چون صراحی در میان انجمن بگریستی ۞ از دل پر درد و پر سوز رنجهای خویشتن ۞ نوحها کردی که بر من مرد و زن بگریستی ۞ شعله آهم اگر بر کوه و صحرا افتادی ۞ سنگ خاره بر دل پر درد من بگریستی ۞ آنچه از من گم شد آن گر از سلیمان گم شدی ۞ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی ۞ بعد از آن آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداعی کنم که میدانم که دیگر ملاقات میان ایشان و ما میسر نگردد پس آدم علیه السلام روی باز پس گردانید و بآواز حزین ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم واقرئ علیکم السلام مرا از میان شما بیرون بردند معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون درخواست دارم که مرا عاصی نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه از عمد آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند در کوه سراندیب فرود آمد و آن کوهی است که قله وی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایتی هست که پای آدم بر کوه بود و سر وی بر آسمان و آواز تسبیح فرشتگان همی شنود و انس بذکر ایشان داشت تا بدعای ملائکه قد وی شصت گز آمد و بواسطه آن غم و اندوه او زیادت گشت و حوا بجده و طاوس بحبشه و قیل باراضی کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان ملعون اختلاف است بعضی گویند در زمین بصره و بعضی گویند بزمین میسه فرود آمد و اغلب آنست که

هبوط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تا قیامت میان ابلیس و اولاد آدم و بار عداوت بماند پس از آن جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام بمقام خود مراجعت نماید آدم علیه السلام دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری و نمیدانم که کی باز آئی مثنوی

تو بودی که پروای من داشتی ٭ درین غربتم خسته نگذاشتی ٭ برفتی بگوئی که من چون کنم ٭ درین غم مگر جان خود خون کنم ٭

جبرئیل علیه السلام از روی اعراض گفت ای آدم تو بنده عاصی و ما ملائکه ماموریم هیچ نکنیم مگر بانچه ماموریم و از پیش آدم غایب گشت آدم درد بر درد و غم بر غم بیفزود و گریه کرد در میان سنگ و خاک [illegible] و قبضه قبضه خاک برداشته و بر فرق سر میپاشید و میگفت الهی جبرئیل مرا تنها گذاشت تو مرا ضائع مگذار تا از آب دیدهای او رودخانها در سراندیب جاری گشت و گویند چندان بود که کشتی بران رفتی و در روایتی هست که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی او رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از جوار اقبال مدت سیصد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخته از خجالت و شور و شرمساری آورده اند که مرغان که از آب دیده آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد و مناجات کرد که الهی این مرغان برین افسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت و جلال من که در هیچ آبی این لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان نظم

بیا ای دیده تا یکدم بگرییم ٭ چون خوشدلی عمر بگرییم ٭
دمی بر جان پر حسرت بنالیم ٭ زمانی بر دل پر غم بگرییم ٭
خوشا آندم که با من یار خوش بود ٭ کنون در حسرت آندم بگرییم ٭
نشد جان محرم اسرار جانان ٭ بران محروم نامحرم بگرییم ٭

اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمه کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشمش بیرون نیاید روایتست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء لفقدان رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین در رسید که امروز بپرسی آدم روید صف صف می آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سر فرو آورده بگریه و زاری مشغول بود تا عاقبت بجائی رسید که وحوش و طیور ازو متنفر گشتند و گفتند مبادا شوم عصیان آدم بما رسد آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آشنایان بس نبود که طعنه بیگانگان بآن منضم شد گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس و تنزه بر وی رحم فرمود و توبه او را قبول کرد الحدیث فی العرائس عن حذیفة الیمانی رضی الله عنه از

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکنند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد برگ اوراق جنت بود که ستر ایشان عورت می نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن ورقها خشک شد و بتصرف باد و در اقطار زمین متفرق شد نفحات اشجار و روائح اثمار جنت دران مملکت منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت ست گفتند یا رسول الله مشک که از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از آن برگ چریده و حق سبحانه آن مشک و نافه را آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان حاصل آمده بود در ایشان ظاهر گردد گفتند یا رسول الله مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل شود فرمود در سرحد بلاد تبت و ختن یافت یکی در زمین هند دیگر در ولایت سند دیگر در ولایت تاتار گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب بحری حاصل شود و برگ بهشت بچگونه غذای جانور بحری گردد فرمود که بلی چنین ست فاما پیش از این آن جانور در بهشت بوده در زمانی که آن را چریده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در دریا انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحریست چنانکه بروی هزار گز است هر بار که عنبر اندازد هزار دینار بوزن آن باشد [illegible] والله اعلم بالصواب فصل سیم در بیان جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصة [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فراق نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایتی دیگر مدت سیصد سال آدم علیه السلام از شرم گناه بجانب بالا ننگریسته و دیگر درین مدتها روایات مختلف است اما اصح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال بگریستند و صد سال سر بر پا و در بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخوردند بعد از آنکه مدت مدید تن بیهوده شکم گرسنه بگذرانید بواسطه آن بدن مطهر او متأذی گشت و بجهت آن متعرض می بود و کیفیت آن ندانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره پیش آدم علیه السلام بزمین آمده بود و تعهد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بسبیل شکایت بروح القدس معروض میداشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا بجهت تن برهنگی ست برفت و حال آدم علیه السلام بحضرت عزت عز و جل معروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت فرستاد دو راس میش و دو راس بز و دو ماده شتر و دو راس گاو تا از ایشان نتاج حاصل شود بعد از آن بفرمود تا جبرئیل از ایشان یکی را بکشت و پشم آن را جدا کرد و آدم آن را ببافت از برای خود جبه ساخت از بهر آدم و پیراهن و مقنعه ای کرده پوشیدند و در نوادر خلعتهای بهشتی از بر آن گرداندند و این [illegible] که بعد از ملاقات بود و آن

روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است که سخن حوا در ایام مفارقت بوده باشد جبرئیل علیه السلام پیش از آدم علیه السلام ستانیده باشد و بحوا آورده و این در ذکر طعام معین خواهد شد ان شاء الله تعالی سبیل دیگر درین سخن گویند که چون بعد از آنکه آدم علیه السلام از بهشت سرما و آفت گرما باز رست از تشویش جوع بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از احوال پرسید گفت در نفس خود قلقی و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از کیفیت آن اندیشه استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان گوشت و پوست من موری اند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند آدم گفت ای جبرئیل آیا خلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و این بگفت و از نزد آدم علیه السلام غایب شد بعد از ان بیامد و دو گاو سرخ همراه داشت یکی سیاه و دیگری سرخ و سندانی و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و بآدم علیه السلام سپرد و بعد از ان شمری از بهشت بیرون گرفته و به پیش آدم آورده بیاویخت آدم را جبرئیل بایسته او خواهد داد آن شمر را از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل علیه السلام بدریا در آمده آنرا از دریا بیرون آورده دیگر بار از دست او پرواز کرده خود را در دریا انداخت جبرئیل باز آنرا بیرون آورده بآدم داد و همچنین تا سه نوبت و گویند که از اقوال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان نارکم جزء من ستة و تسعین و در روایتی من سبعة و سبعین جزء من نار جهنم بعد از آن گفت اغسلت بالماء سبع مرات چون آن گرمی بنشست آدم را آتش در نظر آمد و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عاصیان اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من او را از برای تو در سنگ و آهن محبوس گردانم تا تو و اولاد تو از وی نفع توانند برد پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را علیه السلام میسر گشته فذلک قوله تعالی افرأیتم النار التی تورون و روایتی است که آدم علیه السلام پرسید که ای جبرئیل چونست که این آتش دست ترا نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو در میان بندگان او عاصی شده و من هرگز بدرگاه او عاصی نشده ام بعد از ان آدم علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حراثت بساخت از آهن و اول کسیکه از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم علیه السلام بود بعد از ان تخم خرما آورد و در وی سه دانه گندم بود گفته اند آدم دو دانه تعلق بخود دارد و یک دانه بحوا چنانکه نص للذکر مثل حظ الانثیین باین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود و بقولی هزار و هشتصد درم بود جبرئیل گفت این را چه کنم بخورم گفت نگاه دار که این صد جوع تو خواهد بود که بجهت این دانه از بهشت بیرون افتادی و حیات در دنیا از پیشه ساختی و این محنت اولاد تست تا بروز قیامت بعد از ان گفت این دانه را بکار و از دست کج خود زیان نرساند

حضرت آدم گاو را ببست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت گاو که چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب بر کفل او فرود آورد و گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در تحت این عبارت اشارتها ست و معنی این سخن آنست که تو هم در بهشت بغیر فرمان کار کردی خدای بر تو بخشید اگر من هم خلاف حکم کنم بر من ببخش و بقول امام ضحاک گاو یکبار بر سر زمین رفت چون بازگشت در برگشتن گاو بالائین بگردید چوب بر گاو که برین آمد آدم علیه السلام چوب بر قصد گاو زد گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو راندن از دست بیفگند و آغاز گریه خواست کرد ناگاه جبرئیل در رسید و گفت یا آدم کجا میروی حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل مگر مرا درین درگاه قدری نمانده که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را رنج رسانیدی آدم گفت تو آنکه راست نمیرود الهام بجبرئیل در رسید که بگو با آدم که تو نیز در بهشت راست نرفتی عفو کردم اگر گاو هم کجی کند تو هم عفو کن که بپیغمبر کریمی از کریمان عفو خوش باشد و بقول عبد الله بن عباس آنست که چون وقتی که گاو کجی نهاد کرد حضرت آدم صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد گاو زبان برگشاد که یا آدم چرا مرا میزنی آدم گفت چرا نافرمانی کردی گفته هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خورد آدم علیه السلام چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد الرب یقرئک السلام و یقول سجد لک الملائکة ابتداء و تهاون لک البقر انتهاء و کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در ابتدای حال از نهایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو سجده آوردند و در آخر بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این بسبب ذلت مخالفت ست چون آدم علیه السلام از اشارت غیبی متنبه شد گاو گشتار بکرد و گشته قلبه آورد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد از ان دانها را بکاشت از حصه آدم گندم بر آمد و از نصیب حوا جو و از انجاست که گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میداند چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من ست در روایتیست که آدم علیه السلام بحق تعالی نالید و گفت الهی تو دانائی که تخم یکی و آب یکی و زمین یکی و هوا یکی من کشتم گندم شد و حوا کشت جو گشت سبب این چیست فرمان آمد که مباشر زلت او بیش حوا بود که متابعت شیطان کرد گندم نمای جو فروش گرد لاجرم بکمال [illegible] تا آدمیان را معلوم شود که جزا از جنس عمل ست القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست که ازین گندم سیر تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه ازین درخت [illegible]

اندوه و محنت و غم دیده هنوز با کل آن تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار روز گذشته آدم بسیار بگریست و دو [illegible] که مشقت بسیار لازم نافرمانی پروردگارست جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید آدم بار دیگر خواست که اکل فرماید بصبر و الانتش کرد تا آنکه به پخت بعد ازان بتعلیم جبرئیل میکال بساخت و گندم بدرودید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بآن طاری میگشت آدم میخواست که با کل آن قیام نماید منع جبرئیل ممتنع می شد بعد ازان جبرئیل علیه السلام فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود و بعد ازان خمیر را گردی ساخته و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گویند اول وجه حق آن نان با صد گریه بود و در بعضی روایات چنین آمده است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد جبرئیل گفت یکزمان صبر کن تا آسوده شود بعد ازان تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه مهیا سازم و در بعضی روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم ساعت از روز باقی مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه کشادن شود و آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجر آن سوال کرد جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود و هرگز غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت دوباره آرد و هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این کرامات خاصه منست یا نی جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین امر اشتغال نماید باین کرامات مستسعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصه او را تعیین کرده باو فرستاد بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن ازان روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث ماند در میان فرزندان او بعد ازانکه آدم علیه السلام استیفای طعام نمود در باطن خود وعده تقاضا فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بجهت تشنگی ست تا تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین این چه چیز میسر گردد جبرئیل برفت و آمد و با خود سبوی از بهشت بیاورد و گفت این را بگیر تا بنوشی آدم علیه السلام بکشید آبی زلال از یخ سردتر و از عسل شیرین تر چون آدم ازان آب بیاشامید ترکیبش متحمل شد بعد ازان تقاضا در باطن آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت صبر کن تا حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا [illegible] آدم را فسح کرد تا آن اذیت از وی مرتفع شد نقل است که بعد ازان بحسب آدم رسید ازان غم و اندوه هفتاد سال بگریست

فصل یازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن

نقل است که آدم صفی علیه السلام مدت سی صد سال بگریه و زاری و ناله و سوگواری عمر بگذرانید تا از حق تعالی بکلمات طیبات

که سبب قبول توبه او بود معلوم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما در تفسیر این کلمات اقوال است اما از جمله آن پنج قول درینجا مختصر ایراد کرده ایم باقی دیگر را حواله تفسیر بحر درر کرده ایم قول اول امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک ربنا عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که این کلمات از امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد قول دوم امیر المؤمنین و قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود ان آدم قال بحق محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان تغفر لی آدم گفت بحرمت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که زلت مرا بیامرزی حق عز و جل فرمود ای آدم محمد را صلی الله علیه و آله وسلم از کجا شناختی گفت الهی آنروز که مرا آفریدی و روح در بدن دمیدی چشم گشادم در ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلق است نزد تو که نام او را قرین نام بزرگوار خود گردانیده فاوحی الله تعالی الیه و عزتی و جلالی انه آخر النبیین من ذریتک لولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبرانست از ذریت تو اگر نبودی او ترا نیافریدمی بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور گردید قول سوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضا بما قسمت لی حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بآدم علیه السلام که ای آدم علیه السلام آمرزیدم گناهان ترا و نخواند هیچکس از ذریت تو مرا باین کلمات که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او و رفع کنم هموم و غموم او و بردارم فقر را از میان دو ابروی او و دنیا با وی روی آرد اگرچه نخواهد قول چهارم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود دوست ترین کلام نزد ملک علام جل و علا آنست که پدر ما آدم علیه السلام بآن متکلم شد این کلمات بود سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و گویند چون این کلمات تلقین حق [illegible] بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت بهشت [illegible] تا [illegible] نهادند و آن [illegible]

بیتی از خانه کعبه بود دو در او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قندیلی بود از نور آویخته و آنرا بیت المعمور میگفتند بعد از آن وحی فرستاد بآدم علیه السلام که ای آدم حرمیست در محاذات عرش من که او را کعبه نام باشد بآنجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانکه ملائکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نیاز تقرب میجویند تو نیز بدعا و نیاز تقرب جوی تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان متوجه مکه معظمه مبارکه گردید حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام روان شد همراه آن فرشته بیابانها می‌پیمود الله هر جا نزول فرمودی باقدام مبارکش آن جای سبز و خرم و معمور گشتی و ما بین خطوتین وی بیابان بماندی و گویند از گامی تا گامی شهرها و در راه بود و بیابانی بجای خود ماند

فصل دوازدهم در ملاقات آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان

آورده اند که چون آدم علیه السلام تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای آورد و باشارت جبرئیل علیه السلام در کوه عرفات مرتقی شد اتفاقا حوا نیز از طرف جده روان شده آدم علیه السلام را طلب میکرد و آدم نیز سالها بود تا صدمه فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم علیه السلام حوا را نشناخت [illegible] بشره مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را شناخت جبرئیل علیه السلام [illegible] آن روز بعرفه موسوم گشت و آنروز زخمهای جراحتهای [illegible] ایشان باشارت [illegible] بمرهم وصال مندمل گشت [illegible] آن لحظه که مشتاق بیاری برسد [illegible] بیماری برسد [illegible] بهاری برسد [illegible] بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت کردند

پس تا آدم فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند که ای نبی الله چه چیز آرزو میبری گفت اتمنی المغفرة و الرحمة آن موضع بدان سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز بسؤل یافت یعنی بمغفرت و رحمت مستسعد گشته بقبول [illegible] مشرف شد والحمد لله والمنة بعد از آن بمراجعت سراندیب از حق تعالی اجازت طلبیدند هر چند [illegible] گشته [illegible] مراجعت نمودند و بروایت مجاهد رحمه الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت کعبه مبارکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده و [illegible] حج بجای آورد و از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن آدم علیه السلام چه بود و چرا مرکب اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام مرکب را تحمل ثقل او بود و سوگند یاد میفرمود که هر گام از گامهای شریف او در راه بود که زمین [illegible] معمور و آبادان بود و میان زمین [illegible] بیابان [illegible] ذو الجلال [illegible] راحت [illegible] باقی عمر در رفاهیت گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند

واقع ایشان ، در تمامی روی زمین دیاری نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور ست با آنکه آدم علیه السلام بامداد ملائکه علیهم السلام ساختند چنانچه روایت دیگر بآن ناطق ست و ذکر آن در باب بنای کعبه انشاء الله تعالی خواهد آمد هیچ عمارتی موجود نبود تا بفرمان الهی جل ذکره در ازدیاد اولاد و استنتاج احفاد و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه در اثنای اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشته اولاد و احفاد آدم بسیار شدند و بتجارت و زراعت زمین اشتغال نمودند و تعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام مرعی داشتند بروایتی مسلم ست که حوا بیست نوبت حامله گشت هر نوبت دو فرزند متولد شدی یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که او تنها آمد و هر او را توام نبود تشریفاً لنور نبینا و تعظیماً له صلی الله علیه و آله وسلم بعد از حصول سن بلوغ دختر یک بطن را به پسر شکمی دیگر میدادند و بالعکس اول بطنی که از ایشان در وجود آمد قابیل و توام اقلیما و دوم هابیل و خواهرش لبودا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل و لبودا را بقابیل دهند اقلیما بحسن و جمال و لبودا نه چنان در میان قابیل و هابیل منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در بحث میلاد تعلق ندارد درین نسخه آوردن آن مناسب نشد و القصه بعد از آنکه هابیل مقتول شد آدم صفی صلوات الله علیه بر فوت او متألم بود و بفرقت او جزع بسیار کردی جبرئیل امین علیه السلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی ترا فرزندی شایسته ارزانی خواهد فرمود که سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام متولد شد چنانچه گذشت و انساب تمامی آدمیان امروز بوی منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را نسبت بشیث ست علیهما السلام و علی جمیع الانبیاء و التحیة

باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان او بطناً بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب چهار فصل ست

فصل اول در ولادت شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریت و خطاب الست بر ایشان و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک

بیان کرده انشاء الله تعالی علمای اخبار و تواریخ و سیر رحمهم الله اجمعین آورده اند که آدم صفی علیه السلام روزی در مقام پاکیزه نشسته بودند ناگاه از غیب آبی صافی روان گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن نهر رسیدند طبقی از میوه های بهشتی در دست گرفته و گفتند السلام علیک یا ابا محمد و این کنیت ست که آدم را علیه السلام در بهشت بآن میخواندند بعد از آن آدم را علیه السلام جبرئیل علیه السلام گفت الله تعالی برای شما سلام گفته الی آخر این میوه های بهشتی ست که از حضرت حق تعالی [illegible]

پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملائکه گفتند که حضرت حق تعالی مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه‌ها تناول کن تا نور و بریقان آن نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم که در صلب تست زیادت گرداند و درین جوهر صلی بیار و خود را بطیب و مطهر سازد و باحوا صحبت دارد که امروز میعاد انتقال این نور دیده رسیده آدم علیه السلام چون فرموده اشتغال نموده از آن میوه‌های بهشتی تناول فرمود و باحوا صحبت داشت و در نهر جنت غسل نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجهٔ اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از مشرق تا بمغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و در روایتی هست که از حین خلق آدم تا انتقال سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان اعز و اکرم بود چون آن نور بحوا منتقل گشت فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بود و اکنون تا آن نور به پیشانی حوا قرار گرفته تماشائیان ملائکه ملکوت و ملازمان خطائر جبروت توجه بجانب او دادند و به صفحهٔ جمال آن قدسی صورت خیره نگرانند رباعی

ای نور تو منظور دل و جان همه
وی آیت رحمت تو در شان همه
شاهان همه سراپرده کوکبه و ملک داشته
در پیش تو خادم و تو سلطان همه

منقول است که از حین انتقال آن نور مایهٔ بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را بجایی که چهل سال و بروایتی صد ساله راه فاصلهٔ آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت او تا بحد بلوغ همچنان محجوب می‌بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع جمال اقبال و مشرق فضل و کمال نور می‌افزود و این فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب‌ترین اولاد او بود و او را شیث نام کرد و شیث بزبان سریانی هبة الله است و او را نیز میگفتند و این نیز سریانیست یعنی معلم و او اول کسیست که تعلیم و تدریس مسائل شرعیه و حکمت اشتغال نمود و او بود که بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از جبین او تابان بود از آنکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آدم را گفت که فردا شیث را در حضور اعلی حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملائکه آنجا حاضر خواهم آمد که تا عهد و میثاق بجهت این نور کامل السرور از وی بستانیم روز دیگر بفرمودهٔ جبرئیل آدم شیث را علیهما السلام بحضور اعلی برد و روح القدس با هفتاد هزار فرشتهٔ مقربین بتشریف آمدند و عهد نامهٔ سپید که بموثیق از شیث

علیه السلام بشناسانند و بقلم یاقوت بر صلهٔ از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملائکه سجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه‌خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز بهشت بشیث علیه السلام پوشانید که روشنی آن حله‌ها بر آفتاب فائق بود و مضمون آن عهدنامه این بود که در نگاهداشت آن نور بغایت بکوشد و نرسانند او را مگر بپاک‌ترین حلیله از نسا و جلیلهٔ عالم و تابوت سکینه را که صندوق انبیا علیهم السلام در آن بود از بهشت برآورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهدنامه را در آن تابوت محفوظ دارند و وصیت کنند تا فرزندان ایشان ابداً کابلن عهدنامه‌ها را باین طریق بر اساس هر یک فرزندی بسپرند و آن عهدنامه‌ها را درین تابوت محفوظ می‌دارید و نزد انبیا و اصفیای هر قرنی می‌سپارید و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت شیث علیه السلام تا زمان قیدار بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل قیدار تا بزرگوار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت عهود ایشان متحقق گشته و ایضاً از جمله اعتقادیهاست این که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلبی بصلبی منتقل می‌شد شیطان را محبوس می‌داشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد می‌نمود و باوان بلوغ می‌رسید و ایضاً از جمله اعتقادکردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیلهٔ عقد و نکاح بوده بر منوالی که حالا در حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقررست و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وقت آدم و حوا تا بعبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته یعنی بلوح ضمیر خاطر خطیر مذکور باید داشت تا نوبت دیگر در شرح نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از اصلاب بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد و الله الملهم للرشاد

فصل دوم در اخراج ذریت از پشت مبارک آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی یوم القیام

و آن واقعه الست کلیه بروی لطائف و اشارات سنیه است و معین مسکین برادرین باب مجالس ست مربوط و مضبوط در بحر درر قصص تنزیل اما خلاصهٔ آن مجالس درین سیر شریفه المقابلة سید البشر شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم کمشتاق بسبب عهد و پیمان او بوده و اخراج ذریت را علت غائی ظهور جود و احسان او را ذکر دهم ملتمس آنکه بعز قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی اما بیان این قصه مذکوره چنانچه بروایت صحیح و عبارت صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم صفی را خلق کرد با او خطاب کرد که ای آدم من [illegible]

ترا گفتند الست یا رب بعد از ان فرمود که من ربک گفت انت ربی بعد از ان فرمود فاسجد لی یا آدم فی الحال بسجده در افتاد و روی افتقار از روی نیاز بر زمین افتخار نهاد خطاب حضرت عزت در رسید که ای آدم ما از تو عهد و پیمان میگیریم که استحکام قواعد حکمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوبتر نمود و گفت بجان منت دارم خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفید چون برف در روشنائی او چون صفای آفتاب اما حالا بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته و بروایت آمده است که لولا ما مسته ایدی المشرکین ما اسود و ما مسته ذو عاهة الا شفاه الله تعالی اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی نبودی که مساس کردی اگر حق تعالی او را شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را که ظلمات دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نمای الٰهی بزنگار اغیار تیره نماند قطعه باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود * بدان نگر که تو آئینه رخ جانانی * بگیر صیقل عشق و زنگ تن بزدای * ببین در آئینه جان جمال جانان را القصه چون فرشتگان بفرمان الٰهی حجر الاسود را از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریت آدم علیه السلام را از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهد نامه نوشته و بحجر الاسود سپرد اما تفصیل این آنست که آدم علیه السلام بکیفیتی که شرح آن آورده شد بجای می آورد تا یکبار بحرم اعظم زیارت بیت الله نمود و پیش کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی نعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه و تعالی بکف کفایت پشت متانت آدم بسود فی الحال ذرات ذریات او فرو ریختند همه یکبار از ظهر آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در دامن وجود کرمش آویختند چنانچه فقیر گوید نظم

دست کرم چون در احسان گشاد * غلغله در عالم جان اوفتاد * کوکبه حضرت عزت رسید * گوش دل آوازه رحمت شنید * ساقه سالکان قدمی مجلسی * صیت کرم داده بهر مفلسی * گشت گدایان که فرو ریختند * دست بذیل کرم آویختند * بهر چه بنشسته ای تجربه این است عشق * قدم کن ز سر

شیخ ابو بکر قفال شاشی قدس سره میفرماید که یکبار الٰهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا قیامت باین ترتیب که بعالم شده آیند پسر از پدر و پدر از جد بطرفة العینی در وجود آمدند چنانکه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و آوان تکلیف بترتیب متعارف یکبارگی رسیدند و مجموع این منازل طی کردند و آثار صنع حضرت او در حق خود در همه مقام مشاهده کردند و دلیل برین سخن صحیح چیست که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع قدرت خود و از ایشان گواهی خواست الست بربکم تا همه بطریق راستی از روی الیقین گواهی دادند که قالوا بلی

چون به دنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پنبه غفلات در گوش هوش شان درآوردند اما عارفان مکمل که از ما سوی بریدند صدای آن ندا هنوز در گوش هوش ایشانست

قطعه
اگرچه دردی و درد تو سے برد هوشم * گمان مبر که محبت شود فراموشم *
شنوده ام ز لبت در ازل حدیثی چند * هنوز لذت آواز تست در گوشم *

القصه ذریات را دو قسم کرد ایشان قسمی بر یمین قسمی بر شمالش بداشتند چون آدم علیه السلام از منام بتمام تیقظ و انتباه آمد بجانب یمین خود نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان عزت اند ندائی از حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد اشخاص ظلمانی دید از جبرئیل احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم ندا سے حضرت الهی در رسید که هولاء فی النار ولا ابالی روایت ست که اول طبقه که بیرون آوردند فرقه انبیا بودند علیهم السلام و اول کسیکه از ایشان بیرون گرفتند خواجه لولاک بود صلی الله علیه وآله وسلم خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت تو خداوندا باز گفت که کیست پروردگار تو گفت حضرت تو خطاب آمد راست میگوئی سجده کن خداوند خویش را خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم بسجده درآمد حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگیر الهی فرمود دست بر این سنگ نه یعنی حجر الاسود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم دست بران سنگ نهاد چنانکه حق تعالی خبر میدهد قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح ابتدای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام و بعد از ان سائر انبیا علیه السلام و از ایشان نیز سوال برمنوال پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر الاسود نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت بعد از ان بمعاشر انبیا علیه السلام خطاب فرمود که احمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر الزمان بیرون آرم شما ذکر شریف او در کتاب خود مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در تصدیق او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند چنانکه قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد از ان بیرون آوردند تمامی ذریات را بمثال مورچه و از ایشان سوال کرد [illegible] و ربوبیت حضرت خود را همه اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه یکبار بسجده درآمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند کرد

فائده علامه محمد بن عقبه قدس سره میگوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان لا

سجده نتوانستند کرد چون ساجدان سر برآوردند و دیدند که جماعتی موافقت نکرده‌اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق سجده یافته بودند سجدهٔ شکرانه بجای آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که اینها شنیدند فرمان بردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان شدند و سجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجدهٔ اولین پشیمان شدند کرّت دوم با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع مصر ماندند حاصل همه ذریت چهار قسم شد طائفه هر دو سجده بجای آوردند و طائفه هر دو بار تخلف نمودند و طائفه در اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت نمودند و طائفه دیگر برعکس آنانکه هر دو سجده آوردند مؤمن زیستند و مؤمن مردند و آنانکه هیچ سجده نیاوردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول بار سجده کردند و در دوم اباکردند مؤمن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول اباکردند و آخر سجده نمودند کافر زیستند و مؤمن مردند و گویند سبب دو سجده در نماز بجهت این دو سجدهٔ ذریت آدم بود در روز میثاق والله اعلم و نقل است که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد و انبیا را در میان ایشان چون چراغها نورافروز دید و علما را چون کواکب درفشان و اصحاب یمین در روایتی سفیدی و اصحاب شمال در روایتی سیاهی پرسید که خداوندا اینها چه کسانند خطاب آمد که آنها که چون سراج نورافروزند انبیا و فرزندان تو اند و آنها که چون کواکب سیار درخشند علما و ذریت تو اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیک‌بختان اولاد تو اند و آن ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب اولاد تو اند و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات چون قصص الانبیاء و غیرها آورده اند که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ و آنانکه چون آفتاب بود نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه چون ماه و ستاره بودند سائر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما و زهاد و عباد بودند و آن سفیدرویان سائر مؤمنان بودند و آن سیاه‌رویان کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء فی النار ولا ابالی آدم علیه السلام گفت همه را چرا یکسان نیافرید حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنین نافذ گشته بود که چون طائفه مخصوص نعمت ما باشند و شکرگزار [illegible] باید [illegible] تا تمیز پدید آید و افزونی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام است بسازیم ای آدم آسمان را آفریدم و از برای او اهلی مقرر ساختم زمین را خلق نمودم و از برای او سکان او پیدا کردم و بهشت را بیافریدم با نواع لطائف و عوائد بیاراستم و از برای او طائفه نامزد کردم و دوزخ را بخشونت عذاب و عقوبت مشحون ساختم و از برای گروهی معین ساختم آدم گفت الٰهی هر چه

از مخلوقات آفریدی خالق را باو نامزد کردی مرا بآنکه نام زد کرده ندا آمد که یا آدم ترا اخلاص از بهر خود دنیا قرار دادم تا از بهشت شد
مرا یاد کنی و هیچ فراموش نکنی بهشت هر کسی را در جهان یار است و مارا یار تو پس هر کسی بشغل کاری گشت و مارا
کار تو پیشه هی در دو عالم ذره بیکار نیست چه جمله سر مستند و کس هشیار نیست چه جمله ذرات جهان هیچ گیا یا حق
یکتا و دانای باران بیاید در خیال او همه جان میدهند تا باو وصل شوند از خود رسیدند و در ذکر داود

علیه السلام و بخشیدن آدم صفی علیه السلام چهل سال از عمر خود بوی منقول است

که در وقتی که عرض ذریت آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بیک فرزند رسیدند که در میان ایشان نورانی
بود و نجیب صورت و سیرت موزون ترا و غنا با وجود این نازوا و از دیگریست و آنچه سرشک برو آنکرد داده
چشمه خورشید فروغ یحیی آدم صفی که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش برو بدیده گریان فرزند
بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت او از کبار اولاد تست موسوم بداود علیه السلام
پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریستن چیست گفت جهت صدور زلت چهل سالش بگریانند گفت ای
جبرئیل از عمر من چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از آنکه هزار سال چهل سال باو ارزانی داشتم
بعد از آن روی بقبله دعا آورد گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر این فرزند افزای و ما بقبل اجابت
رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود علیه السلام صد باشد و در روایتی آنست که بمضمون آن حجتی نوشتند و بتوقیع شهادت
ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای مدت نهصد و شصت سال که از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت چون ملک الموت
علیه السلام بقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده هنوز چهل سال باقی است
عزرائیل علیه السلام واقعه داود علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جاه دنیا انکار کرد
و بلقاء تسلیم از سر رجوع لازم در داشت ملک الموت علیه السلام رفع قضیه بحضرت حق جل ذکره کرد ملک تعالی
و تقدس و تعظیم بمحض کرم عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بصد تکمیل کرد و فا ما
حکم ملک منان چنان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم عمر بیکدیگر نبخشند و این بجهت تعجیل الوقوع باشد و
از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیاده هیچ وجه ممکن نگردد و منقول است که آن روز که خطاب مستطاب
رب الارباب در رسید که یا عبادی و امائی هر آرزو که ارید از زوال دنیا و ضیاع و عقار و درم و دینار و زر
اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخوردار باشید و از جهان تا شود و حید هر آنچه پسندیده هر که باشد قبول کرد
هر که در این را آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی جل ذکره طلب اسباب نعمت
و قنیها سهی تهیه خود مشرف گشتند طایفه از میان این فرق که ایشان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم
و دینار فارغ شده از قوم متفرق شدند خطاب آمد که [illegible] ایشان چرا از بهر ما روی گردانید هیچ چیز از آنچه

ایشان اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چکار و به پیشه‌ها و اندیشه‌ها چه باز از خدمت آستان
تو چه خوشتر و از لذت عرفان و شوق وجدان تو چه بهتر نظم کاری نداریم در جهان جز خدمت ساقی خود نه است
ساقی افزون ده قدح تا وا رهیم از نیک و بد نه هر آدمی را که جهان حق آورد و در بند خود و پیشه لیکن مشکلی گر دست
ما را نا خود نه کار سر ما در نخواهد او زان پیشه ما راند بدانند اند بر سر که این میرود در روی کجا مانده خرد
خطاب حضرت عزت در رسید که بعزت و جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده که فارغ نگردد از برای بندگی و تفقد
من مگر این که آسمان و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت خورد و داشت وی بی تقیصی او
رسانم همه مردم همچنانکه دعوی دوستی او پوشند و همه خلائق بیکار شد و میدوند و در پوشید بیت ای بنده
من گر نه خود را این کن هر گر شاه جهانت نکنم پس گله کن نقل ست که چون عهد و میثاق با ذریات آدم
بستند و سلسلهٔ عشق و محبت از میانین باهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن نوشتند حجر الاسود را آن روز دو چشم
و دهان و زبان و دو گوش بود ظاهر آمد که دهان خود بگشاد چون بگشاد حجت در دهان او نهادند و او را فرمان
داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تعالی بیمین احترام او نماید در قیامت بوفا داری
او گواهی ده و استیفای عهد و وفای او ظاهر گرداند نقل ست که چون نظر فرشتگان برین ذریات افتاد
از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند خداوندا این همه خلائق را منزل و ماوای و باغ و راغ و دکان و سرا
باید زمین را آن عرصه نیست که از عهدهٔ آن همه بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا نوبت
خواهد بود یکی می آید و یکی میرود یکی میکارد و یکی میدرود و بیت درین منزل سرای آن نوبتی نکنی نام
بود که عروسی هزار کس گشته‌اند الهی فنای سابقان بقای لاحقان را منقض گردانید چون پدر و مادر و
برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده و افگنده و یکدیگر
پیش ایشان بکار رود مرگ ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود که این غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان
گمارم تا دوستان بیابانی خود را در خاک تیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر نمیدارند قال العطار قدس سره
فی المثنوی ای بی خبر از انجام نگر خوار است کو چه بار عمر شد بیدار است کو نفس های دل سخن بید پر آخر شود ز چندین
رفته هست گیر آخر شد چون پدر خاک نزادی ز مادر شد بدین پستی چه سازی باغ و منظر چو فرصت شیب خواهد گشت
در خاک ره نشست قصر چه افرازی بر افلاک ره بستان چون نه در گلان سر شد هیکل پر گرد بود لی همی فرزند آدم ولا است
نا قبل چه فتاده اندر راه چه بر بالی بر غافل داد و در راه بغفلت بسگذاری زندگانی ره دریغا گر چنین غافل بمانی ره
اما اللطائف و الاشارات و النکات فی المیثاق و هی خمس عشر لطیفه لطیفهٔ اول
در شرح المرصاد در [illegible] الباطن [illegible] آن آورده [illegible] که [illegible] حضرت پروردگار

نمود مؤمن را و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تحقیقی عزیز دیده اند و گفته اند که مؤمن و کافر سعید و شقی در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام با هم آمیخته بودند ظلمت کافران بر مؤمنان تافته و نور توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته سیئات مؤمنان بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظاهر آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مؤمنان دست داد و لاجرم چون ذریات شدند فرمان در رسید که ای مؤمنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده از شما در گذرانیم ای کافران هر خیر و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت مجالست با مؤمنان بوده در زمره اعمال ایشان ثبت [illegible] گردانیم چه از ان بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مؤمنان در دیوان کافران نویسیم و خیر و احسان کافران را بمؤمنان باز فرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامة [illegible] بکل مؤمن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار و این دلیل معصیت [illegible] با ایشان [illegible] باشد و در راه از [illegible] مخالف باشند از آن [illegible] را که مشک [illegible] انگور را با آن هم سازند تا [illegible] بوی انگوره محجوب گردد و از نسبت و مجاورت [illegible] فرو باز گردند تا [illegible] و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته با طینت بر روی [illegible] نشیند تا چون باد در میان [illegible] هیچ طینت را از رایحه طیبه مشک ممتاز گرداند که حضرت جلال [illegible] در روز بازار قیامت از طریق حکمت بگشایند و افعال خلایق را که مشک ایمان با طینت عصیان مخلوط دارد بهر جا فرو ریزد چون نسیم عنایت از سبب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از طینت فانی ممتاز گرداند و اصلی را از عاریه جدا کند و اعمال خیرات و احسان کافران که منشعب از رایحه ایمان مؤمنان بوده با اصل خود باز گردد و غبار شبهه زلات و هفوات مؤمنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم بایشان راجع شود و تمثیل دیگر گفته اند روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاه از دار الملک ملکوت [illegible] فادخلوا [illegible] و کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خانه تن و لقمه بدن بمباشرت قدوم نزول او معمور شد و این لطیف را با این کثیف آمیزش قوی دست داد و آمیزش کلی پدید آمد چون تند باد اجل بصحرای اجل وزیدن گیرد روح لطیف از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بمنزل حقیقی او باز فرستد که انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت است کافران در صلب آدم بودند و از ان آدم را هیچ نقصانی نبود چندین بتان که در کعبه نهاده بودند کعبه را از آن هیچ ضرری نه و اگر [illegible] اتصال او باشد [illegible]

[illegible]

آسمان بودی زیرا که محمد را خبر از خویشتن دادن آسان است زیرا که وی داند که ایشان کیستند و آن کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارای آن بودی که تا گفتن توانستی اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن کیستید قابل جواب آمدی هیچ فایده نبودی از برای آنکه چنانچه دوست ازان وی است دشمن هم ازان وی مالک اگرچه ملک را دوست دارد یا دشمن در مالکیت تفاوت باشد پس گفت من ازان شما هم تا فایده سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بآن نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگرچه سوال کردی که شما ازان من هستید لایق هم بودی که ملک بملک همی نازد پرسید که من پروردگار شما ام تا ملک بمالک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بحث نافرماییم از شما سودی کنیم بلکه تا بر بندگان جودی کنیم لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختندی که از ما اقراری خواهد و حجت می طلبد تا با ما چه خواهد کرد آن نکرد بلکه چنان کرد که منقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا او چون دید نیازی خود بربوبیت خود حجت بستد و عبودیت از تو حجت نگیرد چنانچه دارنده نادار حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز باختیار تو رسانم و ازین نیز فرق باشد که دارنده از نادار حجت گیرد که هر روز از دین من بدین نقد من رسان لطیفه ششم فرمود الست بربکم نگفت الست بعبدی و درین معنی فایده ایست که وصف خود را با تو نیز بربوبیت خود در پیوست نه بر نسبت عبودیت تو تا تقصیر بندگی تو نقصان با این نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت او نقصان پذیر نیست و صفات تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه نگفت که من کیستم تا بنده در میان صفات او متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی در وی عجب پدید آمدی و اگر عیب ظاهر گشتی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت بندگی عیب ترا ظاهر نگرداند در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی عیب ترا در عرصه عرصات کی ظاهر گرداند لطیفه هشتم ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایتست درباره تو زیرا که چون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی او توان نمود مثلا پرسید که نه من پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب تمام بگفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت استوار کردند چنانچه مثال این در شریعت نیز مقرر است مثلا مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که تو زن منی زن گفت بلی در میان ایشان عقد نکاح منعقد گردد چنانکه اکرم الاکرمین جل و علا بنده نیازمند متمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران هزار شهود عدول از اولیاء و اصفیا گوید که من پروردگار توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد

عجیب و غریب نباشد لطیفه همچنین چون ولی مرشد تو عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هر حکایتی که شوهر از برای تدارک مهمات خود بیرون رود بهر طرف بجهات مختلفه و جهتهای متفرقه مبتلا گردد اما تا مادامی که میان ایشان عقد نکاح متحقق ست شبانگاه البته بمکان مالوف باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق شهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت وکانوا احق بها واهلها خطبه ازدواج الست بربکم قالوا بلی بر خوانده تا با بشارت باش بلی که تا مادامی که عقد ایمان در نسبت میان ما و حضرت عزت باقیست هر چند در ایام حیات بعقوبات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شتات و تفرقه فراق مصون و ببشارت وصال او مقرون گردیم قطعه چنانکه عاشق او بکم ز مرگ نترسیم ⁂ که مرگ ز آب حیات دوستتر داریم ⁂ چو دل ز دست بشد سر نگردد هم [illegible] که هر که نیست چنان عاشق چنین باشیم ⁂ اگر وصال نماید تو جان دادن چه جای جان که ز هر دو جهان نااندیشیم ⁂ ور او دلی ست ز زخم فراق او مجروح ⁂ دگر بدیدن ریش بر آورده ریش باشیم ⁂ لطیفه هم چنان در نسبت جواب بلی نوش آمد ملائکه گفتند که جا سائل که سوال کننده تو باشد و سوال بر وجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب ما درست جویند ولی نا [illegible] با صواب گویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جا خوش تر از گور نیست و هیچ سائل با هیبت تر از منکر و نکیر نیست بعزت و جلال من که در زندان خانه لحد در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که بلی الله

نظم اگرچه پای من از دست من بزیر گل ست ⁂ هنوز دست بدامان عهد متصل ست ⁂ در این جهان و در آن با محبت تو خوشیم ⁂ هوای عشق تو هر جا که هست معتدل ست ⁂ اگر تو بر گل گورم گذر کنی روزی ⁂ ز بوی آن بشناسی که آن کدام گل ست

تمثیل چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوقی میکنند و مهر بر آن می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهر را مطالعه کند اگر آن بر قرار باشد امین را ثنا گوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر آید ترا در آن منزل بی روزن و آن محبس لابد هر مرد و زن و آن آرامگاه جوانان بیتاب و آن تکیه گاه پیران بی طاقت آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارتست از آن زاویه لحد و زندان هر نیک و بد بسته دارند آن امین مقرب یعنی یاران حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک بگشایند گویند که آن [illegible] که آن امانت [illegible] آن امانت [illegible] کرده بعهد الست بربکم [illegible] اند تا ببینند که آن مهر

روز اول بر جای هست یا بی خانه نامعین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت ۞ اگر در آتش
عشقم چو موم بگدازی ۞ آن بزرگ چه خوش نیکو گفته است بیت جمله را در شور آرد از الست ۞ در بلی شان
جز بلا ناید بدست ۞ هر بلا کان در زمین و آسمان ست ۞ در بلی گفتن نشان دوستان ست ۞ لطیفه
یازدهم همه فرزندان جواب بلی گفتند و جواب مومن و کافر موافق و منافق یکرنگ بودند اما حاصل
کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حاصل منافقان از دحام هیبت خالق و حاصل مومنان
لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان
نیز چون در دنیا تنها شدند از آن اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
فاما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چند آنکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا در آتش درد و داغ
عنا دور دیگر انداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم
بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا
ولا تحزنوا لطیفه دوازدهم ای بندهٔ من ترا در دنیا بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن
ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی و در وقت هر گه تیر بلا حوالهٔ تو کردم تا هر تیر که
از زن و فرزند و خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بقبول قضا
تسلیم نمودی و با آن همه بلا و آفت در آن وقت لقمهٔ جان سلوک بسالکان بخریده داران لطف و
احسان ما چپ بودی و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلا بیخ برافروخته تا خطاب یا بلی
الله و رو بهشتان یثبت الله در جواب منکر و نکیر از ما در آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی
اعراض ننمودی من کی از تو هیچ گزیدی آزرده نگشته ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از
وصال خود کی بیشه محروم گردانم لطیفه سیزدهم اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب الست مبادرت
نموده بودند در روز آخر خطاب لمن الملک الیوم شنوند چرا هیچکس جواب نگویند این سوال را جوابها بسیار
گفته اند در تفسیر اسرار الهی گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه در روز میثاق همه خلائق
مشاهد جمال بودند و در خطاب لمن الملک الیوم مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال ست
انس و از نتایج جلال ست هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید دوم آنکه آنجا سوال
از مالک بود الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد
با ملک کی پروا دارد سوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت را زبان نطق ست و در آخر توجه
بحقیقت ست و حقیقت مقام سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جملهٔ گفت و شنید ست و در حقیقت

مشاهده است و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان فحضور الجنان

نظم جان بجا سوخته برآید بی زبان چند را ❊ گاهی سکینت نوازش میهمان چند را ❊ چند طعن عاذلانم یکدستی
بیرون ناخرام ❊ سوخته چون من کن این مهربان چند را ❊ لطیفه چهاردهم است در روش آنروز
که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در حلق
او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز تا آنروز که در پیش تخت فرعون
پستانهای اغیار بروی عرض کنند چون لذت شیر او یافته باشد دست رد بر سینهٔ ایشان نهد لکه
در روز میثاق طالبان وصال را شیر شوق الست بربکم چشانیده پس ایشان را در تابوت تخته سینه
خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریای انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست
[illegible] ابلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بی عون آورده و دایگان زین للناس حب
الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نکرد و [illegible] گرفته
مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که بکونین چشم ناکشایم که تا
نه بینم جمال هولی را ❊ مثنوی شیرخواره چون ز دایه بگسلد ❊ لوت خواره شد مر او را می هلد ❊ بسته شیر حس
چون جنین بودی طعام خویش از قوت القلوب ❊ شیر حکمت خور که شد نور ستیز ❊ ای تو نور بی حجب را
ناپذیرا ناپذیرا کردی ای جان نور را ❊ تا ببینی بی حجب مستور را ❊ لطیفه پانزدهم ای درویش چون
مادر مهربان کودک خود را بخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت بگوید زیرا که با آواز مادر آشناست
چون دیگری بخواند جواب او نمی گوید زیرا که با آواز دیگری الفت و آشنائی ندارد همچنین این مشتاقان مشتاق
که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت
مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من ندای ترا هیچ معرفت ندارند اگر
هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای
من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدین دلیل قوله تعالی الله یتوفی الانفس
حین موتها قطعه چشم دیگر بایدت تا روی او دیدن توان ❊ گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان ❊
رشتهٔ جان را اگر سوزن با وصلت بود ❊ خرقهٔ تن را ز سر تا پای در بریدن توان ❊ گر تو خواهی تیغ راندن و
بسمل در گلو ❊ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان ❊ چون بگوش مرغ جان آمد ندا
ارجعی ❊ این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان ❊ بر امید آنکه دامان تو گیرد دست من ❊ در کفن رقصیدن
و در خاک بوسیدن توان ❊ نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود در روز

با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس سره رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه وجدی پیدا آمد و از خود برفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نه گفت مرا از میان برگرفتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از وراء حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند از بندم از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چون است گفتم نمیدانم گفت ذریات خلق را چون از صلب آدم بیرون آوردم گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیا میل کردند یک قسم باز ماند بهشت را برایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم روی به بهشت آوردند یک قسم باقی ماند محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم گریختند و یکی باقی ماند محنت و بلای خویش را برین یک قسم ریختم نه قسم نتوانستند کشید یک جزو اختیار کردند بعد از آن حجاب هیبت را با ایشان عرض کردم ایشان نیز ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران بگرفتند شما نه بهشت را بیاراستم التفات ننمودید محبت عرض کردم نگریختید بلاها مرا بجان و دل اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس غزل ای کوی تو ام مقصود و وی روی تو مقصود ۞ وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود ۞ چه باک اگر عقل و دل و دین نماند ۞ کز هیچ جهان زانکه تولی زین همه مقصود ۞ هر چیز که اندر دو جهان بسته تو ام آن گشت مرا در دو جهان مونس و معبود ۞ عطار اگر سایه نشسته گم شود از خود ۞ خورشید لقا تابدش از روزن مقصود ۞ گفتم یا عبادی بواسطه این مطلب که شما دارید متعرض بلا خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کردم نظم همنشین درد می باید چو درمان بایدت ۞ ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت ۞ وصل جانان درنیابی تا ز جان درنگذری ۞ مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت ۞ گر دلی آسوده خواهی رنج بیرا باید گرفت ۞ ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت ۞ ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رضا نیز هم با تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی ۞ سر فدای تو و گر هم منت و سرگردانی ۞ سرسری از سر کوی تو که خواهی برخاست ۞ کار دشوار نگیرند بدین آسانی ۞ خام را طاقت پروانه پرسوخته نیست ۞ نازکان را نرسد حسرت جان افشانی ۞ فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما نظم تو جفا میکن و ما باش که ما نیز ترا تسلیم ۞۞۞ در سپهر دو جهان مقصد و مقصود تو یا صنما گر یک قدم از کوی طلب سر بکشی من آنی ۞۞ ما صد قدم از راه طلب سوی تو آئیم با جبهت خویش

جلوه نمودیم تا از آئینهٔ ذات تو نمود را بجائیم چون زنگ گل از آئینهٔ دل بزدودیم چو جان تیره برآورد که ما نور خدائیم * سلطان العارفین قدس سره روزے در غلیان وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت من شمار عمر هفتاد ساله طلبند من از وی شمار ده هزار ساله طلبم مریدان گفتند چگونه یا شیخ گفت قریب بهفتاد هزار سال باشد که حق تعالی گفته الست بربکم و من گفتم بلی پس در وی ندا کرد که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضائع نگردانیم و در مقابلهٔ آن فردای قیامت هر ذره ذره ترا فرا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار بیچون و بیچگونه خود را کرامت نمائیم چنانچه فقیر تو گوید غزل از مطالع دل زد علم یک لمعه از رخسار او * شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او * با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد * یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او * عشقش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر * از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او * عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان * تو بر نخواهی خورد از آن هم اوست برخوردار او * بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل * با سر خود بین متصل سرے هم از اسرار او * اظهار حسن و دلبری هست عیان ز هر مه پیکرے * پیدا است در هر مظهری آن حسن از اظهار او * خواهد که در خود از آئینه سازد از بشر * بارش کن زیر و زیر چیزانکه اندر کار او * پر شد جهان یکسر از و شیخ و شاب و هر مظهر از او * مومن از و کافر از و در توحید نور و نار او * در پردهٔ آتش نگر حسن وی آمد جلوه گر * حیران کرد آن نظر کس چون کند انکار او * ترسا سوی بت تاخته بوی از کلیسا یافته * زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او * مسکین معین در یکی غزل نمود اسرار ازلی * بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او *

فصل سیوم در بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای آدم علیه السلام شیث را و بیان مدت عمر او و وفات او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث گردانید و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی فرض گردانید و صوم ماه روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان فرمود و بیست و نه صحیفه بوی فرستاد و بعضی گویند که کتاب محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحف اسرار حکمت طبیعی و منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود و معجزات باهره اش موید گردانید نقل است که چون قابیل مطرود و مردود گشته بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند چنانکه آتشکدها بنا کردند حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و فرزندان او را براه راست دلالت کند حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از وی محروم خواستند و از سنگ خاره

بفرمان الهی جل و علا از برای ایشان آب خوشگوار جاری گردانید و درشتی را طلبید اجابت نمود و سنگریزه
در کف او بصدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی ظاهر شد نقل است که در میان اولاد و
احفاد خود بیان شرائع میکرد و بخدا شناسی فرزندان را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان
اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را
فهم نمیکردند و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند هر او را چهل هزار فرزند و نبیره
شده بود و بقول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه هفتصد هزار فرزند و نبیره شده بودند و فرزندان صلبی
او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بودند و بعضی گویند هشتاد تن و بروایتی
دیگر صد و بیست تن بودند و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت منشور حیاتش بتوقیع عنایت
موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را
جمع فرمود و ایشانرا بطاعت الهی وصیت کرد و از طاعت شیطان و القیا و نسوان اجتناب فرمود

وصایای آدم شیث را علیه السلام و شیث را علیه السلام بفنون وصایا مخصوص گردانید و از
جمله وصایا و صنوف عطایا یکی که با شیث علیه السلام در میان آورد پنج وصیت مذکور میگردد و میگفت
یا شیث بانها عمل کن و بفرزندان خود برسان اول آنکه ای شیث بدنیا آرام مگیر و دل منه زیرا که من بهشت
یکسره در تمام آرام نتوانستم یافت و بدان دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بیرون آوردند دوم
آنکه بگفت زنان میل نکنی که من عمل کردم و به بلا مبتلا گشتم سوم آنکه هر کاری که خواهی کرد در عاقبت آن نظر
کن تا پشیمان نشوی که اگر من بعاقبت کار خود نظر میکردم بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل
تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در وقت اکل شجره دل من اضطراب نمود و من ملتفت آن نشدم
این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود
مشورت با ملائکه میکردم باین درد و داغ مبتلا نمیگشتم بعد از آن در وصیت نور محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم و محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجود با جود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد
و بانبوت او افتخار تمام مینمود و حضرت شیث گفت علیه السلام ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله وسلم
و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق ست یا مرتبه او و آدم جواب میگفت دیگر
باره سوال کرد تا کرت سوم مبالغه نمود گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله وسلم بلند ست
قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی با امت او شش چیز کرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک زلت
از بهشت بیرون آورده اند و ایشانرا با زلتهای بسیار در بهشت در آرند دوم آنکه بیک زلت من

ندای وعصی آدم ربه در عالم انداختند وامت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان ندرد سوم آنکه بیک زلت مرا از جوار خود جدا کردند وایشان را با صد گناه از صغیره وکبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیک زلت سی صد سال بگریستم تا بعد از آن توبه من قبول کردند وایشان را حاجت باین نباشد بجز پشیمانی که در دل ایشان درآید گناهان ایشان بیامرزد که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلت مرا برهنه کردند وهمچنین بدنیا فرستادند وایشان را بهیچ گناهی پرده ندرد وعورت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون بجهت کار خود واصلاح آن تا بعرفات نرفتم واشک بسیار از دیده خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند وایشان را حاجت نباشد که از خانهای خود بیرون روند هرگاه که گویند که اساءت خطاب آید که غفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد از آنکه این گفتگو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث علیه السلام پرداخت واو را وصیتهای بسیار کرد که اول آن وصیتها تجدید ایمان وتوحید بود وشهادت ان لا اله الا الله وایمان بهر کتاب وپیغمبران که از ذریت او خواهد آمد وخواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد سفید وسر او بگشاد واز وی صحیفه بیرون آورد سفید ونشر فرمود واز شرق تا غرب احاطه نمود ودر وی همه اسامی صفات پیغمبران علیهم السلام وعلامات نبوت ومعجزات ایشان وازمنه وایام وساعات ایشان بیان فرمود عطایای اکتسابی وبلاهای امتحانی هر یک از ایشان را معین ساخته اول ایشان در ذکر پیغمبری ذکر آدم فرمود بعد از آن بشیث انتقال نموده بعد از آن بترتیب هر یک را بیان فرمود تا آخر ختم بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفاء ذکر انوش بن شیث کرده وآخر خلفاء ذکر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق وبعد از آن فاروق اعظم وبعد از آن عثمان بن عفان وبعد از آن علی ابن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علیحده ذکر کرده نقلست که شیث علیه السلام در میان انبیاء ومرسلین وسلاطین وسالکان ولیکن هیچ پادشاهی باستقلال هیبت وجلالت وعظمت وکمال حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم ندید بنصرت وظفر از برای او ودوستان او دعا فرمود بعد از آن صحیفه را در سیم پیچیده در آن صندوق نهاد ودر وی بشیث آورده گفت ای فرزند من ذکر موت آدم صفی بدانکه اجل من نزدیک رسیده است وحضرت پروردگار مرا میخواند ومن از دار فنا رحلت میکنم وخلیفه بعد از من تو خواهی بود باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی وبشریعتی که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل نمائی چون یاد نام حضرت خداوند جل ذکره در میان آری ذکر احمدی را نیز بر نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بیارائی واستمداد همت از آن سپهسالار میدان محبت طلب نمائی وانگشترین خود را که سرمایه سروری بود بشیث علیه السلام داد وآن صندوق را بوی سپرد وعرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت وزیتون جنت مائل شد

روایت آنست که شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت عزت جل ذکره آنچه تمنای او بود طلب نماید شیث علیه السلام بفرمان قیام نمود و بطور سینا رفت و دست بدعا برآورد و گفت یا رب بندهٔ تو آدم مریض است و امید میدارد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا آوازی شنید که ائت بقعبک یعنی کاسهٔ چوبین بیار شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب او بود از عالم غیب در قدح او ریختند شیث علیه السلام نزد پدر مراجعت نمود و آنچه مطلوب او بود باو رسانید آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود و مرض تمام از وی زائل گشت ولیکن بعد ازان باندک فرصتی ضعف او دست نمود و چون مرضش باشتداد رسید میل او بمیوهای جنت در طبع او غالب گشت باز فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی فرشتگان می آید با خود حنوط و کفن از بهشت همراه آورده از فرزندانش سوال کرد که کجا میروید و مقصود شما چیست ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت بازگردید که او را مطلوب و تمنای او بازرسانیم اولاد آدم دست تهی بازگشتند ملائکه در پیش آمده بودند همه را پیش پدر نشسته دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت شدت مرض در جمیع او بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با تحف و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک علام جل و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله تعالی یقرئک السلام و یقرئک فی اولادک اجمعین آدم علیه السلام جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام بجای آورد و حوا در پس پشت آدم علیه السلام نشسته بگریست آدم حوا را گفت از پیش برو و مرا با موکلان پروردگار من بازگذار که هرچه بمن رسید بواسطه تو بود و بعد ازان رو بجبرئیل علیه السلام آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشندهٔ شربت مرگم و پروردگار خود میبینم و از پروردگار خود شرم میدارم بجهت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل میخواهم که بدانم که مرا در آسمان عاصی غاوی میخوانند یا تائب هادی ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه درآمدند بعد ازان ندای شنید که ای آدم سر بردار آدم سر برآورد و بهشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خدای تعالی جهت او آماده کرده بود مشاهده نمود آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست و ای سپه سالار سپهداران حشمت و ریاست تعجیل تعجیل چه کن که جان مشتاق وصال جانان است و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس هنگام طیران است

نظم

طایر روح که در حبس تن مانده اسیر شاهبازیست ازین دامگهش باز رهان

باز جان ساعد سلطان ازل جسته طلبیده بازش بکش که گسسته میل بجوار جهان

بعد ازان ملک الموت بقبض روح پرفتوح ابوالبشر علیه السلام

روی آورده بتسبیح و تقدیس و کلمهٔ شهادت اشتغال نمود آدم علیه السلام نیز مشغول بود جبرئیل بملک الموت گفت ای قابض ارواح بطریق رفق قبض نما روح مطهر ابو البشر را قبض فرما که احترام او واجب است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح نازنین شریفش بشرف اضافت من روحی اختصاص یافته و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجدهٔ او مامور شدند و اوست در خطائر قدس مقرر ضرور ای ملک الموت ترا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر امکان کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا هم بحسن تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیث جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت نمود جبرئیل مر شیث را تعیین نمود و بیک روایت سه تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشهور و مشروع است شیث بتعلیم جبرئیل بتقدیم رسانید بعد از آن او را در غار کنز که غاریست در جبل ابوقبیس مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تابوتی تراشیده جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورده با خود بکشتی در آورد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را در سراندیب فرود آورده و در اول جبل معروف مدفون ساخت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بیان خصائص آدم علیه السلام

بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خود آفرید دوم از روح خود در وی دمید سیوم بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم در خوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب یرحمک ربک فرمود و آن تنبیه است از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسما باوی هشتم امر ملائکه بسجدهٔ او نهم انتساب تمامی بشر باو دهم تفویض خلافت زمین باو کرد یازدهم مطرود گشتن ابلیس لعین بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او بود چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول مهتابان او بود شانزدهم اول پیغامبران او بود هفدهم تمیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم تمیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت او باشد والله اعلم

فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او

چون شیث بتائید الهی جل و علا بزرانت عقل آراسته و [illegible] علم و حکمت پیراسته بود و بر اکثر طوائف جن و انس سلطان گشت و به پیغمبری موصوف شد و شمائلش بشمائل پدرش آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحف او مشتمل بر انواع علوم حکمی در باب [illegible] الهی

وصنائع مشکله چون اکسیر وغیر آن و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود زیرا که تولد وی گویند نیز در همان زمین بود نقل ست که شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سر ور اهتمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم در رسید اما بمشورت خواهران و برادران با متقیین آدم علیه السلام یا باشارت جبرئیل یا بامر پروردگار جل و علا محوایله که زنی بود بس با جمال و حصافت الرای و شباهت تمام داشت بحوا خواست و قبه از یاقوت زرد جهت شیث بزدند و زفاف ایشان دران قبه بوده و در عرائس آورده که حق تعالی از برای شیث حورا خلق فرموده بی مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث ست ازان حور متولد شده و آن حور را موسوم بمحوایله بود و اختصاص شیث علیه السلام باین حور از برای آن بود که او از حوا تنها متولد شده بود و بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه گذشت و این روایت در عرائس منقول از اهل بیت ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که محوایله از انواع جن بوده والله اعلم و چون محوایله حامله شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز می آمد و می شنید که او را تهنیت بران حمل میکردند و میگفتند که ای محوایله این نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد از نظر خلائق او را محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند اول کسی که درخت خرما نشانید انوش بود و چون انوش بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بنجواند و گفت ای پسر پدر من آدم علیه السلام از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش نود ساله گی رسید قینان ازو در وجود آمد یعنی آن متولی ست و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر او به نهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل ازو در وجود آمد و معنی او ممدوح ست و عمر او هشت صد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال بود و درین ایام کثرت و ازدحام خلائق شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با ولاد شیث باقلیم بابل آمدند شهر سوس بنا فرمود و پیش ازان مردم در مغارها و بیشه ها بسر می بردند چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد بارد بیای موحده و بروایتی بیای مثقوطه تحتها نقطتین بعد الف و بروایتی با الف یعنی یارد متولد شد یعنی وی بعربی ضابط ست و چون عمر وی بنهصد و شصت و دو سال رسید مهر او را از زنی برده نام فرزندی متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اخنوخ نام و بروایتی خنوخ که نام او در یس پیغمبر ست علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم

هست که بعد از ینها ایمان آرد تا باُمید آن این شفقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصلاب الرجال ولا من ارحام النساء مؤمن علم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت نوح بعد از انکه از قوم بکلی نومید شد بهلاک ایشان دعا فرمود و رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان در گذشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران را با دیگر اشقیان این آب با آتش دوزخ بفرستیم و ترا و اهل ترا سبب امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سوم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و عظمت جسامت سفینه نجات خلق بنقل صحیح است که چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح علیه السلام گفت الهی این فلک چیست فرمود که خانه از چوب بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که الهی خواهم فرستاد که بآن آب غرق شوند این کافران همه [illegible] باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح علیه السلام گفت چوب از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نشان از دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساج فرستاد تا بنشاند و مدت چهل سال بایست که تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آن حضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان بار نیاوردند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذای او باز ایستادند بعد از آن بامر الهی چون درختان را بریدند و تخته ساختند و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و تعلیم داد تا کشتی را بتدریج کرد و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت نجار گشتی دیگری میگفت [illegible] تا خللی رسیده در هیچ جا یک قطره آب نی و این دیوانه کشتی میسازد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر میدهد و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد یافت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو صد درودگار باجارت گرفته و با پسران خویش بجد و اهتمام تمام مشغول گشتند تا کشتی را بساختند و صفت کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اختلاف بسیارست اکثر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول [illegible] گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بود و سه طبقه داشت طبقه اسفل بجهت سباع و دواب و طبقه دوم جای وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت مرغی بود

سرش چون سر طاوس و سینه‌اش چون سینه اژدها و بروایت دیگر چون سینه کبوتر و دُم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او را بقیر ساخته بود از آن امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق نشود و این آب عذاب وجود مبارک او را نساید حضرت نوح علیه السلام از چوب ساج تابوتی بساخت و منتظر فرمان الٰهی می بود تا او را خبر دادند که حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل وفار التنور بزرگان را اقوال است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد انفجار آب است از زمین و عرب زمین را تنور میگویند و امام حسن بصری رحمه الله میگوید که مراد تنوری است بود که در روی آن نان می پختند و در این تنور چند قول است بعضی گویند که تنور در دکان خبازی ایستاده بود و خباز پیره زنی بود هرگاه گفته که نشانه آنکه ما را از زمان هجوم سیلاب آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام گفت از تنور فی الحال از تنور پیره زن آن خبر را آب جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم است علیه السلام که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بود و بعضی از آهن گویند بود و آن در مسجد باب الکنده که در کوفه است و گویند در جانب راست مسجد اندر کوفه و گفته‌اند که زن نوح با و خبرش داد آن تنور نان می پخت یکبار دید که آب از آن تنور جوشان بر می جوشد پیش نوح دوید و حال باوی گفت آنحضرت دانسته که وقت عذاب الٰهی در رسید که شوهر پیره زن سیلاب آب و طوفان زیاده شد و فرمان الٰهی جل و علا در رسید که از هر صنفی از حیوانات جفتی با خود در کشتی در آر احمل فیها من کل زوجین اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات در روی زمین اند چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر کرد تا همه را در پیش او جمع کردند نوح گفت خداوندا شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی گفت میان ایشان عداوتی که نهاده‌ام نوح گفت آنست یارب فرمود که هم من میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند نقل است که حق سبحانه و تعالی از آن روز باز تب را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی ضرر از وی ولیکن هیچکدام نرسانند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناث حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی بازدحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب زحمت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب ننوشد تا مبادا منجر بمباشرت شود و شرط دیگر آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برند و در بعضی از روایات طبقهٔ وسطی کشتی را بجهت ذخیرهٔ طعام و شراب تعیین ساخته که در طبقهٔ اعلی نشیمن بود از برای نوح و متابعان او امر شد که تابوت آدم علیه السلام را با خود در آن طبقه جا دهد و چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد از میان حیوانات هرچه را با خود در طبقه

اسد علی برد مباداکه پامال سباع گردد آنگاه نوح علیه السلام از حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون کار بکار دگر دم رسید مناجات کرد که الهی این مارست و این کژدم یعنی بجهت اضرار اگر درآوردن ایشان توقف کنم فرمان تراست حق تعالی بجبرئیل علیه السلام امر فرمود که تا نیش کژدم و زهر حیه را از وے بر داشت بعد ازان با حضرت نوح عهد بستند که هر فردے از افراد انسانی که نام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه کژدم و نه مار بوی ضرر رسانند و گویند پیش از همه جانوران مورچه درآورد و باخود پیش در طبقه اعلی جاسے داد و بعد از همه درازگوش درآمد نقل ست که چون درازگوش دو دست در کشتی نهاد تا درآید شیطان لعین حیله برانگیخته دست در دم خر زد و باوی درآویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خر جهد و جهد میکرد نمی توانست درآمدن بعد ازان نوح علیه السلام بانگ بروی زده گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال درازگوش درآمد بعد ازانکه نوح علیه السلام تفحص احوال کشتی کرد شیطان را در زاویه نشسته دید فرمود که ای لعین باجازت که در کشتی درآمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از درآمدن تو واقف نیستم گفت نه درازگوش را گفتم ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را از درآمدن نمی گذاشتم چون اجازت دادی من نیز درآمدم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی برآورد گفت بیرون نروم و ترا اے نوح چاره نیست از نگاهداشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که بار او در ضمن احمال او کمتر است پس از اخراج او بر داشت و بنصیحت و موعظتش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اصلا پشیمان ازین شیوه خود برنه انداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه پیغمبر مانی اگر تیمار کنی آن ممکن نیست پیمان اندر آهم تمام حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا بازگرد و توبه کن شاید که بدرگاه قبول مشرف گردی گفت ندانم که توبه من قبول کنند یا نی نوح علیه السلام درخواست کرد فرمان آمد که قبول کنیم بشرط آنکه بتربت آدم علیه السلام حاضر شده آنرا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی رسانید ابلیس گفت آن زمانی که زنده بود و بر تخت حیات پاینده بود سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که زنگ دل بر بدی وی بماند والعیاذ بالله من ذلک ابوالمطیع نسفی رحمة الله علیه در قصص التنزیل خود آورده است که بز نیز در کشتی بدشواری در می آمد نوح علیه السلام دست در دم او نهاد و او را بعنف در کشتی درآورد دم او واپس شکسته فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و بعضی با آسانی اطاعت نمودند دست بر پشت ایشان بمالید و عورت او مستور بماند و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را انذار تمام ست نقل ست که ان نوح علیه السلام [illegible] اهل السفینة [illegible]

شود و را در کشتی در آورد و کنعان که پسر وی بود و در روایتی یام نام داشته و در حجر نوح علیه السلام کرده او
او بود مهر و واژده در دل نوح علیه السلام و تعالی آن از وی می‌دید هر چند نوح علیه السلام به سبیل شفقت
پیغمبری و که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب
می‌داد که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی زود باشد که بکوه و منار بلند باید رفت تا آنجا رسد تا آب باران و طوفان
بکمن نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست امروز هیچ چیزی مر بنده را
از فرمان الهی جل و علا پناه نشود جز کوهی و مگر آنکه خدای تعالی بکرم خود بر وی رحم کند در این گفتگو
بودند که ناگاه موجی در آمد و او را از نظر نوح علیه السلام در ربود و قال الله تعالی وحال بینهما الموج فکان من المغرقین
چون فرزند که غرق شد ای نوح سیما ... علیه الصلاة والسلام جگر گوشه پدر است که اولادنا اکبادنا خاطر نوح
علیه السلام متالم شد و آرزوی خلاص فرزند نگاه داشت و بحضرت کبریا مناجات آورد و گفت
رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین ای رب این فرزند من است و از اهل من و وعده
تو حق است که گفته بودی ... فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مؤمن چه کار رشته است کفر
بیگانگی ... قطع پیوند ... تمام ... قال انی اعظک ان تکون
من الجاهلین از این خطاب عتاب آمیز شعله‌های درد و اندوه در کانون سینه نوح علیه السلام مشتعل گشت که تا قیام
قیامت از جزای آن بشفاعت گناهکاران نتوانست برداشت ... آن
دوست که ... چون زهرة الریاض ... آن دیده ام
کنعان دید که آب طوفان میگذرد از پیش خود صندوقی ترتیب کرده ... آنرا ... ساخت و از آنجا در آن
صندوق پرید ... آب ... حق تعالی ... بول ... مشغول ساخت تا درون همان صندوق
در بول خود غرق شد و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون آب برآمدن گرفته
عوج بن عنق که نبیره حضرت آدم علیه السلام بود زیرا که مادر او عنق دختر حضرت آدم علیه السلام بود و پدر عوج را
سیحان نام بود و او شهرت بجاودی یافته است پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح
ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی در آرم هیچ جنبنده از آن طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن
بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود و ذکر حیا است و طول قامت عوج و مادر او و مدت عمر او
و هلاکت او و عظمت طول قامت او بمرتبه او بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز
برآمده بود تا بزانوی او رسیده بود و در بحر الحسن میگوید که طول او بیست هزار و سی صد و سه گز و ثلث
گز ... ذراع ... و آن گز بیست ... خالق ... زیادت و اسپ در کمرگاه او میگشت

و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعله آفتاب و اختر بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی
عنق دختر آدم بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه نمودی و طول هر انگشت او سه گز بود و عرض
او دو گز و در هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اهل
بسیار فسق و فجور و فساد و مظلمت و داد نهاد او بود و شامت آن معاملت بغضب الهی جل و علا مبتلا
تا حق تعالی بر وی باران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان برابر خران تا آن عنق
را بکشتند و بخوردند و حکمت در ابقای عوج از طوفان آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در
زمان چندین پیغمبر بود و بزمان موسی علیه السلام رسید و گویند آنکه عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسیده
آن بود که وی نوح علیه السلام را در کشتی ساختن فی الجمله مددی کرده بود و با وجود شرکت از ان عذاب
نجات یافته و اینجا نکته است که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت می نماید از عذاب این
جهانی نجات یافته باشد بنگر تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در دین یاری دهند و متابعت
نموده باشند که و تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب جاودانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در
گذاشتن وی آن بود که تا اهل عقب آینده از قصه طوفان آگاه شان گرداند و قتل وی در دست موسی بود علیه السلام
و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام بجهاد عمالقه بیرون رفت و لشکری ترتیب کرد یک فرسنگ در یک فرسنگ
عوج نیز سنگی بآن مقدار برداشت و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آرد حق تعالی ابابیل را فرستاد تا منقارها
زدند و آن سنگ را سوراخ کردند تا چون طوقی در گردن او افتاد و عوج از پای در آمد و حضرت موسی را علیه السلام قد
ده گز بود و عصای او نیز ده گز و ده گز دیگر بر جست و سنان عصای او بپاشنه پای عوج رسید زخم کاری او افتاد و عوج
بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام جمع گشتند بتیغ و شمشیرها کشیدند و بجای بسیار سر او از تن جدا کردند و
گویند یک استخوان پای او را در دریای نیل پل ساختند و یکسال مردم بر آن پل بودند الی القصه

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن و عجایب که ظاهر شد

نقل است که چون وقت طوفان
در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بعد ازین با من هیچکس را شفاعت نکنی قال تعالی ولا تخاطبنی
فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله
الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی در آمد و هر که بوی ایمان آورده بود
با خود در کشتی در آورد و قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح علیه السلام و سه پسر او حام و سام و
یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن نوح علیه السلام است از جمله کافران بودند و غرق شدند
گشتند چنانچه گذشت و استثنا الا من سبق علیه القول را نا از این دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که

مردان بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر بودند و مقاتل گوید که هشتاد و
نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون
اصحاب سفینه در کشتی در آمدند طبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و شگافهای وی را بقیر استوار کردند حکم ازلی [illegible]
از بند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا [illegible] کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا تا از
غوطه اکبر که منبع [illegible] ست در شام اول از ان چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه کوه ابر سیاه که [illegible]
در فضای عالم از مشرق تا مغرب [illegible] گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب در ورای حجاب سحاب استوار [illegible]
روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی جل و علا در سرطان که برج آبی
در یک درجه جمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند خواص و مزایای آن اجتماع در این برج
مقتضی شد بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره برابر مشکی از دریا بار آسمان [illegible]
مدت چهل شبانروز بدین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها می انگیخت تا همه عالم دریا شد از هر کوه که در
تمام عالم از ان بلندتر [illegible] چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بالا [illegible]
از کوه [illegible] آب روان شد و تمامی زمین سیر کرده چون بحرم محترم معظمها الله تعالی [illegible]
نزدیک گرد اگرد حرم طواف نمود و بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی آنکه بر آن مقام که حالی
موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و انجا [illegible]
بخاطر میگذرد ای درویش خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق ست و حرم
حضرت او [illegible] کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فتن و بلا [illegible] امواج
[illegible] را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان ست نگاه دارد چه عجب باشد و گوید فصل پنجم در
[illegible] و احوالی که در کشتی بظهور پیوسته گفته میشود و بالله التوفیق و از انجمله یکی آن
[illegible] تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و شگافهای [illegible]
[illegible] تاریکی [illegible] گشت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] میان شب و روز حق تعالی دو گوهر [illegible] از بهشت [illegible]
[illegible] قائم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی [illegible]
[illegible] مرتبه نورانی شدی [illegible] در آمدی و دانستی که شب رسید [illegible]
[illegible] ظلمت کشتی را بآن [illegible] تدارک می کردند
[illegible] ای درویش چون طوفان اجل در رسد بنده مومن بفرمان [illegible] از ان ظلمت آباد

سها در آید که بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین دران زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درمانده بجهت روح محزون و مجروح بخطاب قدس الٰهی بنالد حضرت جلال احدی بکمال کرم در وی نگرد و دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تا بنده را دران منزل تار و مهجور ببرکت این دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمه را شمع شبستان او گرداند کقوله یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی بیت همین نگر که منم مونس تو اندر گور در آن زمان که شوی از مکان و خانه نفور بهر سلام من شنوی در لحد خبر شوند که هیچ وقت نبوده است چشم من مستور خمار عشق برآرد بگور تو نخمه شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور دران زمان که چراغ ازل بگیرد چه باک و هر که برآید ز مردگان شور واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاست بسیار شد و نتن کرد که بدان هوای کشتی را متعفن گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی ازان متاذی شدند نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست بر دم فیل فرود آر و قدرت ما را مشاهده کن نوح علیه السلام امتثال قیام نمود و بالفور دو خوک یکی ماده و یکی نر از دم فیل افتاد و نجاسات را تمام خوردند و اهل کشتی ازان اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش فرمان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند بار حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر بسای چنان کرد شیر عطسه زد فی الفور دو گربه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی ازان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با جفت خود جمع شد گربه بدید و بیار و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملامت بسیار کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ گوئی منسوب داشت چون روز چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه بی اهمال عرض واقعه پیش نوح برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب نمود گربه باز منفعل گشت و از غایت انفعال بحضرت خداوند متعال بنالید گفت خداوندا تو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای پاس خاطر گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر ملصق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گربه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید و میان مردم فضیحت شد و پرده او دریده گشت سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت گربه مرا رسوا کرد و در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجفت خود مباشرت کند چندان فریاد و شغب کند که هر که دران نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه یاران را اندازه

و پرده پوشان را بشارت تمام است والله اعلم فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مؤمنان از کشتی قصه گویان گفته اند نوح علیه السلام زمین را امر نمود چون هفت ماه پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت گشتن کشتی بر روی آب میگشت و برداشته پنج ماه چون وقت وارگرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب به زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک فرمان آمد با آسمان که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان رسید کای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردن کشیدند تا نزول کشتی بر روی واقع خواهد شد و کوه جودی که کوهیست و پستترین از زمین یمن و گویند آن زمین [illegible] خود را قابلیت این امر ندید و سر فرو افکند با نیستی از تواضع او را برکشیدند و مقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر روی قرار دادند و روایتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردن برکشیدند تا از غرقاب مصئون مانند و کوه جودی سر فرو افکند و بقضاء الهی جل وعلا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و مقدار [illegible] او را نگاه داشتند و کشتی را آنجا فرود آوردند آنگاه نوح علیه السلام سرپوش کشتی برداشت و بفرمان الهی جل وعلا از کشتی بیرون آمد القصه کشتی یکماه بر سر کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال روی آب خبری آرد آن شوم بنفس مردار مشغول شد و از خبر باز آوردن بازماند نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد در روزی و شبی از جیفه ناپاک و خاطرها از وی متنفر باشد و از الفت با مردمان [illegible] و نفرین در حق او بهدف اجابت رسید بعد از آن کبوتر را فرستاد کبوتر به نشانی فرو رفتن آب پایها چون گل سرخ آلوده و برگ زیتون گرفته باز آمد بنا بر آنکه پای کبوتر و آوردن خبر در حق او دعای خیر فرمود که پیوسته [illegible] مألوف طبع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در حق او ظاهر گشت القصه روز عاشورا از کشتی بیرون آمدند و آن روز را جشن و مبارک داشتند و در آن روز روزه داشتند و نیت کردند که آن روز روز عاشوراست که همه پیغمبران داشته اند و هر پیغمبر که از محنت بمراد رسیده است امروز است و هر پیغمبر را خدای تعالی در این روز از بلا و محنت نجات داد و بشرف امروز ایشان را خلعت داد و بمژده بر این سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در داشتن روزه عاشورا مبالغه فرموده اند [illegible] این روزه دارند که ثواب بسیار است و چون چشم نوح [illegible] تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی گرفت خدای تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن [illegible] چشم خود را اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب یکنت یادگار بماند بعد از آن فرمود که قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا [illegible] ثمانین نام نهادند تا آنکه سکان کشتی را با شهر [illegible] روایت

زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیفست بوده و او بزبان سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد ست چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شرائع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء ماتقدم مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود در میان حکما او را ریای ثالث ازین معنی گویند چنانچه استاد او غاذیمون مصری را که بمعنی نیک بخت ست اوریای ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث متمکن گشته بود بمثلث بالنعمه ازان معنی مشهور گشت و بعضی گویند چون این نعمت او را میسر بود در میان عرب باین اسم موسوم شد بیان خصائص ادریس مر او را ده خصیصه ست آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه برو نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت ازو در وجود آمد ششم اسلحه از برای حرب او ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین او پیدا شد هشتم سبی وزاری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد دهم در ارتفاع مکان رفیع و بهشت بلیغ مر او را مسلم گشت که در شان او ورفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین توحید و شرائع مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و باوجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان مبعوث گردانید و وجه آن آنست که شرائع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در آیات بینات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادت نمیدانست و همواره مترصد آن می بود که کیفیت آن بداند تا روزی ملائکه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از آن ارشاد بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خداشناسی باو متفق گشتند بعد ازان بهفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشتند و بهزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین شما باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد دیگر بیرون کرد و ازان هفتاد

ده تن ممتاز کرد و اینها بودند و از این ده هفت تن جدا کردند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد و گفت تا من دعا میکنم شما آمین بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی کرم فرماید و طریقهٔ عبادت خود بر ما اظهار گرداند بصحرا رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شرائع طلبیدند چندان دعا کردند که مقرون باجابت نشد اما بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت فرمود و از برای ادریس سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و بجامهٔ نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت سخن فرمود و صد و هشتاد شهر بنا کرد و در هر شهری علمی مناسب آن مردم مقرر ساخت و سکان زمین و سلاطین جز اندکی همه در دین اطاعت او و فرمان وی نمودند و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی و ترک زخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر چیزها دلالت فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزهٔ مخصوص بیداشته و باداء زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و جهاد اعدا امر دین امر میفرمود و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و حمار و مثل کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و در رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بعید ساختن و قربانها میفرمود و در عهد وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان رشک بردند از عبادت و تسبیح و تهلیل وی و درخواستند از حضرت عزت که شرف صحبت وی دریابند آمدند و صحبت داشتند و ادریس با طبقات آشنائی تمام داشت روایتست که ادریس گفت که این سی سال همراه زحل گرد سموات برآمدم و از دقائق و حقائق علویات و سفلیات خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم در تواریخ آورده اند که ادریس علیه السلام است که در ادراک اعداد و منجمان خبر داد که بعد از وی بسوی شما خواهد شد و از واقعهٔ طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای صیانت مذکور دستان از تاراج امواج طوفان بفرمود که یکی از عظمای ارکان دولت را تا گنجینه خزائن را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و بتماشای بلاد مسکون را طواف فرمود و باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو درجهش کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت وی روایات متعدد رسیده در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل الوجیز منقول شیخی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب در ذات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله راه است تا بدین تابش او در من چنین اثر میکند تا حال فرشتگانی که حامل آفتاب اند و متعهد

این جرم عالم تاب چون باشد از برای شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب برآسود و در امر خود متامل شد که آیا این خفت از اظهار غضب الهی ست جل و علا یا از آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بندهٔ من ادریس ست که از حضرت با محبت تو مسالت نموده و دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را محبت این بندهٔ محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس علیه السلام درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بسته بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبت او اجازت فرمود و بعد از التقا و صحبت ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت ست و در اعظام و اکرام تو کوشش میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا در اجل من تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر در طاعت و خدمت بگذرانم تا روز حساب در نمانم آن فرشته گفت یا نبی الله قضیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جملهٔ تغییرات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای فرشته ادریس را بردار و نزد ملک الموت ببر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید آن فرشته ادریس را برداشته بآسمان چهارم برد نزد آفتاب بماند و بعد از ان نزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که برآری گفت آنچه تو از من گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس می نماید که در اجل او تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اینقدر از من ست که از اجل و هنگام رحلت او خبر کنم تا آنچه تدارک [illegible] خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در روی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که وی بمیرد فرشته گفت حال او چون باشد ملک الموت گفت درین وقت در نظرم افتاده که این شخص نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا میسر گردد گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذاشته ام و نزد تو آمده ام گفت برو که وی نمانده فوت شده و قبض روح او [illegible] قالب او را بردند و فرشتگان هفتم آسمان بروی نماز کردند و در بیت المعمور قبر ساختند و اکنون آنجا مدفون ست ورفعناه مکانا علیا عبارت ست ازین و انتهی دفن وی ست در آسمان چهارم و روایتی دیگر حسن بصری رضی الله عنه میگوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تنگنای قبر و انتظار در میدان حشر و امتداد زمان بعث و نشور همواره مقبوض میبود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه میکرد و با استطلاع آن [illegible] و [illegible] کرده اند که از مطالعهٔ آن تمام روی زمین آن [illegible] آسمان [illegible] ادریس [illegible] عزرائیل علیه السلام [illegible] اشتیاق

ملاقات و از روی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سه شبانروز با وی بود چون باکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال او نمود گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت بقبض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی ملک الموت بعد از رخصت از حضرت الهی روح مبارک او را قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا باستعداد او کما ینبغی بپردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجتی دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که مرا برداری کنی و باسمان بری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در میان خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از مالک التماس ابواب جهنم درخواست نمائی تا طبقات او را ببینم مالک درهای دوزخ بکشاد چون ادریس در جهنم فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فزع بیهوش شد ملک الموت سر او را برداشته در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما چون درخواست نمودی باین مصیبت مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبران نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بکشادند و او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام تفرج انهار و اشجار و حور و قصور و غلمان و ولدان و عواطف و لطائف بهشتی ساعتی بر آسود ملک الموت چون عزیمت مراجعت نمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات ننمود هر چند ملک الموت مبالغه نمود تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیایم مگر بفرمان حق جل و علا و بسخن تو و ابنای جنس تو یک قدم بیرون ننهم حق تعالی فرشته را بحکمیت ایشان فرستاد و آن ملک از عزرائیل صورت حال پرسید او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بعد از ان گفته که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا بدوزخ نیز گذشته ام و نیز فرموده که وما هم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بدار که بفرمان من در بهشت در آمده و حجت و دلیل و برهان ما میگوید حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دار و مکانا علیا عبارت از درجات جنت است و گویند که گاهی باسمان چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بود و موافقت

می نماید والله اعلم و روایت ست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایات آمده که صد و شصت ساله بود که آدم علیه السلام فوت شد و بعثت وی بعد از فوت آدم علیه السلام بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی صحیفه نازل شد و شریعتش بشریعت آدم علیه السلام موافق بوده و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام را بعقد نکاح خود در آورد و از او فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی آن نام اجر بیشتر ست نور باسرور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باو انتقال فرمود چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی لمک یا لامک متولد شد و معنی او بعربیه بزرگ ست و چون عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت نمود و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام که دختر عم وی بود بنت برکائیل ابن متوشلخ بن اخنوخ بن قینان بن شیث بن آدم علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و او بود و وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بوده و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی بماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفتصد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نجی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصل

اول در ذکر نوح و وجه تسمیه او بنوح

بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و بعربی او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیه او بنوح چند قول ست از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول اول** گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضا او مجروح بود و آن سگ بوی نزدیک شد باوی خطاب فرمود که دور باش ای قبیح آن سگ باوی در سخن در آمد و گفت اگر تو میتوانی بهتر ازین بیافرین برو واستاد آنگاه گفت ای ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیت تو بخود جراحت کرده و نقد نبوت در کیسه وقت خود ریخته اگر پوست سگی ازین بیرون کشیدی تواند و اگر داغ خذلان برجبین آدمیان کشند هم می تواند نوح ازین مضطرب شد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست ازینجهت مسمی بنوح گشت **قول دوم** آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجماد نائره طوفان از کشتی بر آمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در ذمه من عظیم حقی اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم کرد و در حسد و از تکالیف آن بوده ام کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده ابلیس گفت رنج بسیار بمن رسید با اعوان من تا ایشان را مستوجب دوزخ میگردانیدم و بدان حال ایشان را وقت مرگ نگاه میداشتم تو یک دعا کردی و یکبار همه را هلاک کردی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد

وگفت ای کاش من دعا نکردمی و در ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن غایت تاسف چهل سال نوحه کرده میگفت تا اسم نوح شد **قول سوم** آنکه چون در بارهٔ کنعان پسر خود با حضرت حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح گشت و بسبب گریه و زاری او آن بود و این سه قول یعنی از قول کسیست که اسم نوح را عربی داشته و الا اشتقاق لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب بعثت و رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرائع مندرس گشت همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس میگوید و نقل از ابن عباس میکنند رضی الله عنهما که فرزندان آدم علیه السلام دو بطن بودند یکی بطن در صحاری بوده اند و اینها بنی قابیل بودند و دیگر در کوهها بودند و آنها بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بعکس ابلیس نزد مردی آمد از بنی قابیل بصورت پسری و نفس خود را باجارت بوی داد و با وی خدمت کرد بعد از آن مزماری پیدا کرد و آنرا می نواخت و از آن صدای عجیب هر دم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می نمودند ابلیس هر سال یک روزی عید ساختی و آن مزمار می پرداخت و مردم در آن روز جمع میشدند و آنروز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید که مردان و زنان [illegible] بودند و در میان ایشان زنان [illegible] با حسن و جمال مشاهده کرد که هرگز مثل ایشان ندیده بود از انجا بکوه مراجعت کرد و صفت ایشان [illegible] گفت [illegible] دیگر ایشان را بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه فجور و زنا فاش شد و آتش [illegible] گویند که ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد از ادریس [illegible] حق تعالی نوح را علیه السلام بر ایشان بفرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم **قول دیگر** از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود فرزندان شیث را علیه السلام که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را علیه السلام در کوهها و مغارها فرستاد و حافظی بر ایشان نصب کرد تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان [illegible] بودند تا [illegible] از بنی شیث که در کوهها [illegible] بودند فرود آمدند تا احوال [illegible] خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون در میان ایشان [illegible] آنکه مردان بنی شیث با کمال حسن و جمال بودند چون زنان بنی قابیل آن مردان را [illegible] با ایشان [illegible] و از ایشان [illegible]

محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند و بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشان را چون شیفتگان مبهوت ساختند و بعد ازان همه بتشویش فرود آمدند و میان یکدیگر در آمدند و باهم مخالطت و مناکحت کردند و نسل قابیل بسیار شدند تا بحدی که چهار صد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس هر ایشان را گفت من نیز شما را صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما نیز طواف آن کنید و شما نیز تفاخر بر مومنان نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاخر می کنند ایشان قول ابلیس را قبول کردند و او از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع نگشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند و بعد ازان ابلیس از برای مشرکان عرب بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طائفه شدند هر طائفه بعبادت بتی مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلام قوم یغوث و یعوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کلان یعوق را بخدائی گرفتند و در پرستیدن این بتان اهتمام می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم برفروخت تا این بتان را بشکست و از جزائر عرب بیرون انداخت

فصل دوم در بیان خصائص نوح علیه السلام

بدانکه علمای این فن نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شرایع متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل می نمودند دوم آنکه سلسله انساب خلق عالم باو انتها یافته تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعای او امتش هلاک شدند او بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در نشأه ثانیه از خاک سر بر آرد او باشد هفتم آنکه هیچ یک از پیغمبران برابر او عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر او گذشته بود هنوز یک دندان او نیفتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم نگشته نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانروزی از هفتصد رکعت نماز زیاده گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر باحوال قوم گماشته بامید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید نمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشتی و معالم رشد و ارشاد می افراشتی و ایشان او را بجنون نسبت

پیدا آمدند و هر روز چند بار بدر خانهٔ یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سراهای ایشان میگفت و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواند و ایشان بسفاهت و ایذای او مبادرت می نمودند و در حالت نزع کفار اولاد خود را بتکذیب و ایذا و اهانت او وصیت میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر قریب هزار کم پنجاه سال باشتغال بدعوت نمود و گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار ایذای بسیار بآنحضرت عاید گشت و او بصبر و تحمل تشبث نموده بهدایت قوم مسألت می نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت ایشان بآنحضرت بحیثیتی بود که بضرب آن قوم اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش از وی زائل میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر گذشتی از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین حضرت حق جل و علا خلعت صحت کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در جامع ایشان در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمود و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب او می انداختند که اعضای او خسته و شکسته میشد که میگفتند که وی مرده است و چون شب میشد جبرئیل علیه السلام بیامدی و بفرمان الهی آن سنگها از بالای او برداشتی و نوح علیه السلام بیرون آمدی جبرئیل علیه السلام پر بر آن جراحتها مالیدی به شدی علی الصباح در میان قوم آمدی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله **نقل** است که از رؤسای قوم پیری بود قنطی نام و پسری داشت جارد نام روزی با او وصیت میکرد که ای فرزند در ایذای نوح ما امکن بکوشی و او را برداشت و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او وصیت میکردم این شخص است زنهار که بگفت او مغرور نشوی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن باشد در ایذا و اهانت او سعی نمائی که وصیت پدران ما چنین ورود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد عصا از دست پدر برداشته چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر پیر فرود آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان این نوع اهانت و اذیت میرسانند قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر باین قوم نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات بنمائی و الا امر صبری کرامت فرمائی که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی که هیچ کس ازین قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که از امت تو هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا از نسل ایشان

هشتاد و اند گفته اند بعد از اتمام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت نمودند مگر نوح علیه السلام و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقراض عالم اکنون با ایشان است بعد از آن نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود سه قسمت کرد بلاد شام و جزایر عراق و فارس و خراسان که او وسط زمین است به سام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را به حام ارزانی داشت و اقالیم چین و ترکستان به یافث داد و تمام عرب و روم و فارس و نبطی که در سواد معموره عالم اند به سام منسوب اند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خطا و قاقان و خرگیز و بربر و یاجوج و ماجوج به یافث منتهی می شوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب به حام اند و سبب سیاهی اولاد حام با وجود روایت سیر برین گونه شده آنکه در عرائس ثعلبی از قتاده که کرده که چون نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان چون فرزند آن زن که از آن آب پیشته او را حق تعالی سیاه گردانید همه فرزندان تا بقیام قیامت سیاه گشتند حضرت نوح علیه السلام فرمان داد ما ایشان را بندگی باید که بعد از آن این نفرین در حق فرزندان دراز نکنند روایت دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر ایشان حضرت طاری شده بود و آن به سبب تعفن هوای کشتی بود معالجه آنرا حکیم علی الاطلاق علاج او فرمود که تاک را بالفعل و تا بالقدرت کامله سبز گردانیم و خوشه برآریم و انگور شیرین گردانیم تا آنرا بفشارند و شیره آنرا بیاشامند تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تا ک نبود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آنرا پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا به کشتی رود و درخت تاک را بیابد طلب فرشته با او گفت که یا نبی الله پیغمبر که تا وقت به او عرض کنم نوح گفت بگوی گفت در این تاک حق شرکت براستی بگذار نوح علیه السلام گفت هشت حصه کنیم یکی از آن او و هفت از آن ما فرشته گفت نیکویی کن نوح نیکوکاری گفت از شش یکی از آن او و پنج از آن من دیگر بار فرشته گفت نیکویی کن گفت از پنج یک گفت نیکویی کن گفت از چهار یک القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا آنکه قسمت بر دو ثلث نوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علمای فقه گویند که در مثلث دو ثلثان حصه شیطان است چون آن زایل گشت ثلث باقی طیب باشد فصل است که چون قسمت برین منوال قرار یافت ابلیس تاک را بیرون آورده به ایشان داد و حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام از ان انگور شیره آن بیاشامید [illegible] بیماری [illegible] عصا کرد [illegible] از مناقب [illegible] در آمد نوح علیه السلام [illegible] و زبان [illegible] پیراهنش دور افتاده

درین حال حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی نه نموده و با وجود آن کار سخریت کشیده حام درین وقت
رسیده چون این امر دید فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر مبالغه کوشیده چون نوح
علیه السلام از خواب بیدار شده جبرئیل علیه السلام آنچه میان اخوین گذشته بود یکایک بعرض نوح علیه السلام
رسانید چون نوح علیه السلام بنظر غضب در حام نگریست و نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت
خداوند تعالی همه مسلمانان را از نفس خبیث نگاه دارد آورده اند علما رحمهم الله تعالی میفرمایند که نفرین نوح علیه السلام
آن بود که تا فرزندان حام باشند بنده و برده فرزندان سام باشند و یافث و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز
بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر در حق خود مشاهده فرمود
از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریائی رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخته
و گویند چهره سودای حام و زن او را بکشادند و نطفه های ایشان بیامیختند پسری و دختری بزاد چون پدر
سیاه هر چند پدر ایشان نگریستند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیام قیامت بماند و ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار برگ و بار آورد و صحرا سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار
گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد و گفت در باره من احسان چرا فرمودی اکنون بشکر گذاری آن
آمده ام و آن آنست که از من هر چه پرسی از صدق و راستی جواب گویم و خیانت و دروغ را درین راه ندهم نوح
علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن آنچه خواهی که او را جز کلمه صدق بر زبان وی
نرانیم نوح علیه السلام از وی پرسید که ای ملعون از اخلاق آدمی ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای
ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست در اضلال ایشان که حرص و بخل
هر یک ازین دو شتاب بکار من در راه من گفت با همه والله احسان من در باره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی تا اهل
زمین همه را یکبار به دوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن
دعا پشیمان گشت بیست سال علاج و اقعه قبل از وقوع باید کرد و دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست
و نتیجه آن پشیمانی در وجه نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای
خود پشیمانی می شد و بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن بدست چندین گاه
کوزه گری کرد و بعد از آن به شکستن آنها مامور شد و چوبی بر گرفت و یکایک را بفرمان الهی می شکست
ولیکن از آن محزون می بود تا حضرت عالم السر و الخفیات بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح را دانسته
از وی سبب ملال خاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع ۲۰
آنها می بینم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و کاسه و خم و مثل آن ساخته با آنکه نه جسمی دارد

ولی حرکتی و نه قدمی دارد و نه قامتی و نه بدنی دارد و نه جانی و نه خانی دارد و نه نانی و نه روزی دارد و نه فرزند و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت تا کجا هلاک قومی پسندد که تخمیر طینت اصل ایشان را بید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خویش در ایشان دمیده ایم و اکنون هر یک از ایشان در باغ امانی درخت بار زندگانی چون سرو بوستانی قد کشیده بودند در مدت چندین سال انواع نعم و کرم پرورانیده بودیم همه را بدعای تو هلاک گردانیدیم اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان هلاک نکنم ولیکن در میان بندگان خویش نگاه داریم بعضی را می آریم و بعضی را می بریم و جزای اعمال ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانیم باین خطاب شبانی نوح علیه السلام تدارک گذشته نموده اند و بر خاطر آنحضرت تسلی شد و در این عمر می بود تا روز وفات و گویند چون وفات او نزدیک رسید پسر میانین فرزندان سام را ولیعهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام صد بود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان به اصح روایات سی صد و پنجاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت سال بوده باشد چون پدر او را ولیعهد خود گردانید او را بر دو چیز وصیت فرمود اول گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم و آنکه نهی میکنم شرک است بالله سبحانه و تعالی و از کبر که علت بدبختی است که در بهشت در نیاید کسیکه در دل او مقدار ذره دانه کبری باشد و از کبر به بندگان و آن دو چیز که ترا بآن دلالت میکنم اول بگفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را بشکافد تا بجناب قدس الهی جل وعلا رسد آن هنگام قرار گیرد ای سام اگر این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه راجح آید و دیگر ترا دلالت میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و بحمده که دعای خیر خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارک است

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام

کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت علیه السلام بقبض روح آمد نوح علیه السلام بکوهی بطرف سیر بیرون رفته بود ملک الموت با او آنجا ملاقات کرد از رسیدن اجل وی را واقف گردانید نوح علیه السلام از صعوبت این حال بگریه در شد چنانچه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت درین صحرا که هستم نماز که کند گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل برگیر تا درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سؤال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام وجدتها کدار له بابان دخلت فی احدهما و خرجت من الآخر آنگاه جان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان

او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت آسمان بر مرگ وی بگریستند چنانکه گریستند بر ادریس علیه السلام

مثنوی

منه دل بر جهان کین دون ناکس ٭ وفاداری نخواهد کرد با کس ٭ بهر نوبت دهد جانی بد آغاز ٭ بیک نوبت ستاند عاقبت باز ٭ جهان بهتر کزین خواهد خطرناک ٭ [illegible] که بنشینیم بر خاک ٭ بگریم از برای خویشان یکبار ٭ که بر ما کم کسی گرید چو ما زار ٭ دریغا جای که عیش [illegible] و فراز نیست ٭ بهر برگی بهر کین ره درمانی است ٭ همه هستند همراه تو تا گور ٭ زن و فرزند و اخوان و زر و زور ٭ روند این همرهان غمناک با تو ٭ نیاید هیچکس در خاک با تو ٭ زحیفا این رفتگان عبرت نگیری ٭ چه دانی مرگ را تا خود نمیری ٭ دریغا دو در آنکس در روان شد ٭ که زین در که در آمد زان برون شد ٭

فصل هشتم در ذکر بعضی از لطائف و اشارات که درین قصه واقع ست و از آنجمله ده لطیفه مبین می گردد **لطیفهٔ اول**

چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان نیز بکن دعا کرد رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و همچنین بنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادع للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امت محمد علیه الصلوة والسلام چون نوح علیه السلام دعای عقوبت کرد یک کافر زنده نماند و عذاب کرد و اگر در دعای مغفرت نیز یک مومن نا آمرزیده نماند از کرم الهی هیچ عجب نبود و دیگر آنکه اگر عذاب فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم [illegible] اگر همه مومنان برحمت ارحم الراحمین بیامرزد عجب نباشد **لطیفهٔ دوم** ای درویش طوفان عذاب بر جهان یکبار بیشتر واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چنانکه در آیه [illegible] که دیگر هیچ طائفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز [illegible] واقع است و تا قیام قیامت خواهد بود که عبارت از هیچ وقت [illegible] چنانچه اشارت نبوی علیه الصلوة والسلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدان رفته است [illegible] اگر چه همه روی زمین را فرا گرفت [illegible] هیچ کافری از وی نجات نیافت [illegible] امید مغفرت [illegible] کرد و اگر همه مومنان [illegible] معاصی فرو شوید [illegible] نوح علیه السلام [illegible] چون [illegible]

ترحم فرموده از عذاب سیطرهٔ طوفان رهانید بدان ای درویش کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی بیش نبود با جماعت مددگاران نوح را چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم است که عرض و طول او چه مقدار بوده همه حیوانات را از فیل تا مور و از مار تا عصفور فرا رسید وقتی که حضرت خداوندی را صد هزاران هزار کشتیها بانواع لطائف آراسته و بیکبار امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و مسافت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در درآمدن بهشت همه را راه دهد و به کمال کرم بدان را از نیکان جدا نکند چه عجب **لطیفهٔ چهارم** ای درویش آنروز که همه جانوران را در کشتی در می آورد چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانوری ضعیف است در دست و پای حیوانات قوی پامال خواهد شد او را در طبقهٔ اعلی با خود نگاه دار و محافظت احوال او کن چه بر همین منوال با ضعفای امت این معامله فرماید در قرآن بر اقویا مقدم و در طبقهٔ اعلی ذکر ضعیف باید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان احسان اول طفیلیان را نشانند پس از آن بر اکابر مهمانان پرداز ناشنیده باشی که روزی حاتم مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسای قوم را طلبیده گدائی بر آن در بگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیلی در آمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست او بگرفت و بر همه اکابر مقدم بنشاند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه بیجائی گفت شما را خوان نعمت من خوانده و این بی نوا را آوازهٔ جود من و همت من آورده این بر ایشان مقدم بود و در مثنوی جود محتاج است خواهد طالبی همچنان که توبه خواهد تائبی جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف روی خوبان زانیه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد بر گدا آن یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید پس گدایان آینهٔ جود حق اند وانکه با حق اند جود مطلق اند وانکه جز این هر دو است او خود مرده است او برین در نیست نقش پرده است **لطیفهٔ پنجم** چون کنعان از در آمدن کشتی ابا نمود و موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک و درین رمز دو اشارتست یکی نذارت و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام منقطع کرد انه لیس من اهلک خاطر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قطع نگرداند و بشارت آنست که چون پسر نوح علیه السلام مردود حضرت خداوندی بود هر چند نوح نسبت خود را اضافت کرد که ان ابنی من اهلی قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن به قرب دویست جا حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازل معاون احوال تو نبودی

هرگز نجوید اضافت نفس سوی خود که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح علیه السلام را آب طوفان و موسی علیه السلام را آب دریای نیل [illegible] الیم موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانید و نوح را علیه السلام با کشتی و درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت از نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را علیه السلام دریا موجود بود خارق عادت معجزه آن می بود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند چنانکه با کشتی میگذراند بی کشتی هم میگذراند آنرا که با توبه می آمرزد بی توبه هم می آمرزد آدم علیه السلام دویست سال میگریست تا بیامرزید بدین شکستگان و خستگان با همه گناه و صد هزار گناه نومید می شوید تا خواجه بار گفت صلی الله علیه و آله و سلم یا فلانا ما خود را بجهد بشنو مبارک باد التائب من الذنب کمن لا ذنب له اینها ارتبا بسعادت تحیت الهی و هر که او ان الله یحب التوابین توبه می نماید که چنانچه گناه دویست ساله بیک ساعت آمرزیم بتوبه یک ساعت اندم توبه گناه هفتاد ساله هم می آمرزیم لطیفه حق تعالی از برای قوم نوح علیه السلام از میان آتش آب بیرون آورد و از برای فرعون و قوم او از میان آب آتش بیرون آورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پیدا آورد فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد که اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان خویش شیر خالص بیرون آورد و لبنا خالصا اگر فردای قیامت از برای بندگان مومن خود از میان ظلمات معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم عجیب و غریب نباشد لطیفه چون نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها به برکت این نام بر سر آب رفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین به برکت این حمد از ایذاء و اضرار کافران نجات یافت بعد از آن به سلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز رهبرانی از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته بنده مومن از طوفان [illegible] برهاند آنجا نوح علیه السلام بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا هم بنده مومن به برکت این سلام بمنزل و مأوای دار السلام با من و امان رسد و بسلام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام کوه ها ترفع نمودند و جودی تواضع نمود و دوم کوه طور بود که چون جبال از سوال تکلم و مقال ارنی موسی علیه السلام واقف شدند با سید و لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی جلوه خواهد شدن [illegible] سر برافراختند فلما تجلی ربه للجبل آن نور بپایه [illegible] طور را از [illegible]

تواضع عجیب با تضرع فرو برده گفت خداوندا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون ساغر تجلی را دولت استماع
کلام لایزالی و شرف مشاهده انوار جلالی چگونه میسر تواند بود و چون دری این نوع تواضع شد و گوهر دولت
از میدان سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سوم خطاب آمد که رحمت ما از برای مسکینان شکستگان
و مطیعان گردن برکشیده اند که این خطاب حواله با خواهد بود ان رحمت الله قریب من المحسنین عاصیان گناهگار اشک
حسرت بر رخسار روانه بودند و دل بر محرومی این خطاب نهاده بودند لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازه
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه تفقد
کرم شان بنواخت و لاحقان را با سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه اول عاصیان بی مایه و جنایت‌های بی سرمایه را یاد کرد و به عالمیان شود که ما را نظر بر نیاز است نه
بر نماز و نظر بر صدق است نه بر صومعه قطعه بی نیاز کی نبری پی بمنزل مقصود و دیده بگشای و نگه کن که عشق از نیاز گیرد
نیازمندی تو یکنفس به از صد سال که روز روزه داری و شب نماز کنی هر که رشته نیاز بر نماز مرد کار آخر کار به
بصد نیاز بخواند آنرا که تو نماز کنی لطیفه سیم و چهارم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم پیغمبر ساخت
امر با انذار فرمود ان انذر قومک و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون پیغمبر ساخت امر بلینت کرد
فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر ساخت و با خطاب فرمود که یا بی گروه
بی شکوه و غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این نکته را بعضی از اهل اشارت
گفته اند که اشجار نهالستان نوح علیه السلام مر یا ... نشد از دوز خشکسال ضلال و انکار و شکوفه محبت
بر شاخسار نبود اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان شان از بهار شکفته نبود لاجرم بر اغصان
احسان ایشان پدید نمی آمد درختی را که ثمر طراوت و لطافت و میوه شیرینی نباشد لابد بریده گردد و هر آینه
اره و تبر گردد لاجرم فیضی بر تیغ و تبر ان انذر قومک در دست رسالت بگیر و این اشجار بی انوار و اثمار را
از پای در آر و چون موسی علیه السلام سرمست باده عشق بود و شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق
شبت الیک ریخته و صدای نارای دانا اول المؤمنین در کوهسار ... و خر موسی صعقا انگیخته چون جام
خمارشکن ... افاق نوشیده عصای شراب در دست گرفته بود در سرای فرعون نهاد و بار از نهاد او بر آورد که
این بحث ناجنس را چه یارا و قدرت که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه
بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی علیه السلام در میدان صلابت
قدم نهد و تیغ سیاست برکشد ... شما غلظت نیز ... دو داره و ... بتعبیر و لا لیت فرمود فقولا له قولا لینا
اما طایع نامه محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را باب کرم سرشته

منشور دولت او را در بارگاه عزت بیرون انشا نمود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و با اهل عناد و بیماران کافر بودند که ایشان را شفا کرده بود و چون جگر جراحت پذیر و طبیبان حکمت بجای جست فرمان حکیم ازل بحکمت لم یزل و النست و اگر قوم مرهم سلسل لطف در پای جراحت جگر ایشان را زیان کار رد فرمود که و اغلظ علیهم یعنی سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بجای ... لکن این طبیب با این بیماران بیمارستان کفر ده تا تیغ آلراح کرده و بسزا رسید تا کار ایشان بر ... امر به غلظت در چنین معامله با کفار بود و چون وقت معامله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با دوستان می شد پیوست و عفو از جریمت و مشاورت در هر مهمتی متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر و در بعضی آمده

آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام آیت کریمه خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق آنست که از برای تو آورده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود معنی آن چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن با کسیکه ترا محروم کند و عفو کن درباره کسیکه با تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول نصیحت کرد و در بدایت حیات بآن صفات متصف بود تا مدیح با این ثنا گشت و انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

مثنوی و دلجوی سایه بروز حشر آنکه گسترده نامه عصیان ** که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران مبارک
خواجه دین احمد مرسل که بود پیش اندیش ** عنایت نامه تاکای الرسل پرستار رحمان ** خلیل و آدم اندر پیش او
چون کاف و نون خوانند ** گرفته لوح ابجد چو طفلان دبیرستان ** شعاعی یافته هم ز انگشت
دست شگاف او ** که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران ** فشانی هم بود از جانشینهای کلیم آتش
نبات مصر بود از چه لب یاش یوسف کنعان ** دمش باغ آمد و چون اسد غرق یقین تا چشمه آتش جان آمده
روح الله و روح الامین در بیان ** چو زاد از پا در کن طفل کون از عمل شش روزه ** بلال است که
بانگ نمازش گفت در آذان ** بر بستان بسته دوران بگشاد ز انسان لای لولاک ** که کشتی را هم
در زیر دوران شکر آمد دوران ** بدان آده حسن ... کواکب را ** زبانست از غنچه الصدق سلطان الهند
در بندان ... الوقی خاتم نگینست چرخ فیروزه ** بید الله دستگاه داده ترا در اصبع الرحمان
بصحرای قیامت چون ... ساقی مخموران ** می از ساغر رحمت به تشنه لبان فشان

فصل نهم

در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا هود علیه السلام در روایت است که سام

از کبار و فرزندان نوح ست علیه السلام و او در سلک کبار اهل فضل و اصحاب رای و کثرت دانش و فراست تمام و صلاح نیت نفس و نجابت ذات و ولی عهد پدر و خلیفه او گشت و نوح علیه السلام سام را اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین عجم از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور ست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربیجان و خراسان و ماوراءالنهر همه از اولاد سام اند و نسب او در عمود نسب بده پشت بمتوشلخ بن مهلائیل بن اخنوخ که ادریس ست علیه السلام و اولاد او بنوزده زبان سخن میگویند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند الا عرب هر فرقه در ناحیتی قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود فی معموره در غایت حسن و جمال و پاکی طینت جست تا ویرا بنکاح در آورد و ارفخشد بن سام از وی متولد شد و بعضی او مصباح نقی ست و سام بعد انقضای پانصد سال از عمر شریفش بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد زنی پاکدامنی مرجانه نام بنکاح در آورد و نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی بمرجانه منتقل شد و از وی بعابر که جد هود ست علیه السلام و از عابر به شالخ انتقال نمود والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود علیه السلام و درین باب پنج فصل ست

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان

چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و او قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامت چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و به بعضی روایات بلند قد ایشان چهار صد گز و میانه صد گز و بیست گز و کوتاه قد ایشان صد گز بود و از روی قوت بمرتبه بودند که چون پای بر سنگ میزدند پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و ستونها بقد خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند چون کسی قهر میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع بعبادت اصنام مبادرت می نمودند و ایشان چهار قسم بودند عادی و ثمودی و العمد و همه عرب بودند و اسمعیل علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود علیه السلام را بایشان فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دلالت فرمود و آن جماعت بقوت و شوکت خود اعتماد نموده و بهوا حظ خود ملتفت نشدند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان خود پنهان کردند و از اشراف قوم غیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان الهی جل و علا مبالغت می نمود آن قوم متمرد قصد قتل و ایذای او

کرد تا بجان هود علیه السلام این قصه معلوم کرده معروض رای هود علیه السلام گردانید هود علیه السلام دست بدعا برآورد سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و عناد ان از حضرت مسالت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و انهار بزمین فرو رفتند و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدهای آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که بالقول تو ترک آلهه خود و عبادت او نخواهیم کرد

فصل دوم فرستادن قوم بمکه بجهت باران و رسیدن عذاب الهی جل و علا

چون از شدت قحط و طلب نان کار بجان و دور آرزوی گرسنه کارد باستخوان رسید طائفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و دران آوان مردم آنجا را از مؤمن و کافر موحد و ملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و دران روز جای کعبه تلی سرخ بود و قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و آن زمان ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عمالیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر او کلهده دختر خیبر از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عنز و نعیم بن هزال و عقیل بن صندی و عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود از برای استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از ایشان هفتاد تن دیگر از جماعت در مکه در خانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه را برای خدمت ایشان باز داشت چون قوم عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسید از مجاورت عادیان دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند و میزبان از طول مکث مهمان محزون و پریشان گشته اما اظهار آن معنی را محال میدید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین قافیه الا یا قیل ویحک قم فهینم * لعل الله یصبحنا غماما * فیسقی الارض عاد ان عادا * قد امسوا لا یبینون الکلاما * الی آخر الابیات مضمون آنکه قیل و همراهان او دانند که بجهه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه را بدان کنیزک یاد داد تا در اثنای سرود بران گروه خواند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت بمقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر نصیحت ایشان خواند یکی از آن ابیات این بود * عصت عاد رسولهم فامسوا * عطاشا ما تبلهم السماء * الی آخر الابیات * چنانچه از کلام وی معلوم کردند که وی ایمان آورده و از وی

بیزار

مفارقت نموده و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای باران کرد در
دعای خود چنین گفت که اللهم انی الی المریض لمرض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت
تسقیه با آشنایان کان بهود اصحا و قافیا سقنا فذا بالکت مرثد که مسلمان بود و از میان ایشان برکران بود
این دعای کرد که اللهم اعط سوالی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر پدید
آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که می گفتند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی ازین سه
ابر اختیار کن قیل گفت اخترت سحابا سوداء فانها اکثر ماء ناگاه آوازی داد و بانگی که اخترت رمادا رمدا
لا یبقی من آل عاد احدا لا والدا ولا ولدا الا جعلته همدا یعنی اختیار کردی خاکستر هلاکی را که هیچکس را از قوم عاد باقی
نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد ناگاه حضرت عز و علا آن قطعه ابر سیاه را
که متضمن باد عذاب عقوبت بود بجانب احقاف که منزل عادیان بود فرستاد و چون قیل و اتباع او ابر سیاه را
دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این ابریست که بر کوهستانهای
ما آبی و جبهای زندگانی ما باین سبب خواهد شد فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان
این گفتند و منهیان عالم غیب گفتند یعنی بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه ابر
بلکه باد آتش بارست که بدان جرأت می نمودید اینک رسید آنچه از ما میطلبیدید وهب بن منبه رضی الله
عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام و مهر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشت
چون فرمان الهی در رسید بآن فرشتگان که از آن باد مقداری بگشایند تا بر قوم عاد فرستند گفتند
چه مقدار فرمود مقدار سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر این مقدار نشر کنیم
همه کوهها و روی زمین را بکند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقه
انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری پدید آمد هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه
فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعا اول کسیکه این باد عذاب را در سحاب مشاهده کرد
زنی بود فهد نام او مهدد و چون این واقعه بدید نعره زد و بیهوش افتاد و بعد از ان از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش پیش آن مردی دیدم قوی مهارها و طنابها دیدم که آن باد را بمهارها
می کشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت آن حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود از آن جهت
فزع نمودم چون هود علیه السلام ابر مظلم پدید دانست که مقدمه عذابست فرمان آمد که از میان قوم برکران باش
و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب حضرموت رفتند
هود علیه السلام گرد خود خطی بکشید بشکل دایره گفت هیچکس از متابعان من قدم ازین خط بیرون ننهد

و از دایره متابعت این پیغمبر بیرون شد و لاجرم آن دایره سلاطین بر روی زمین حصین حصین شد و به میامن یمن مبارک این پیغمبر امین علیه السلام سبب امن آنان و موجب حفظ اهل ایمان گشت نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفت و آن صرصر عقیم به مثال رائحه عنبر شمیمی بر ایشان می وزید و موجب فرح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و قوم عاد زنان و اموال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حضرت حق سبحانه و تعالی باران دیگر و باد فرستاد تا سرهای راه ایشان گرفتند بجایی نتوانستند گریخت و در شعبی درآمدند و اهل خود را در شکل مستطیل جمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند این باد هود چه تواند کرد اول صرصر عقیم و آن ریح عظیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را در ربوده در فضای هوا پران ساخت و بر پشتها بسرعتی تمام بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از زمین قلع میکرد و بهوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان میریخت عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بالای ایشان فرو کوفت و نگونسار شان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر انباشته بودند از میان خاک شان برکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد و یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر هم به کنیت و هم بجاه و بغایت القوم خود پناه برده بود و خود را به روابط حبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا روز پنجم بایشان چندان آفتی نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری از این عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود علیه السلام قبول نکرد صباح روز ششم هود که باد در آن غار در آمد و همه ایشان را یکیک هلاک میکرد تا همان خلجان ماند روز هفتم باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرامت فرماید گفت این همه عادیان که مردند بعد از این حال ایشان چون باشد گفت اگر اینها که مانده اند با تو در ایمان موافقت کنند یابند که وقتی از هر یکی از ایشان صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابر کسان میبینم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود ملائکه حضرت پروردگار سبحانه که بر این ابر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را از برای قوم من قصاص کند هود علیه السلام فرمود ای بیچاره هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان هلاک کند خلجان ایمان نیاورد و هود علیه السلام نومید شده باز گشت

باد

خود را پنهان دران غار محکم پیدا داشت که یکبار باد دران غار درآمد و او را برکشید و بیرون انداخت تا هلاک گشت القصه در اندک زمانی از قوم عاد هیچ متنفسی زنده نماند مگر آنها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر بادیه نشسته بودند که ناگاه مردی شترسوار از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و سراسیمه از واقعه هلاک عاد [illegible] بود که آن مرد بیامد عادکنندگان از دیدن [illegible] و مقصد سوال کردند گفت من یکی از اتباع هودم که از دیار عاد می آیم و [illegible] از قوم عاد از قوم خود پیش استفسار نمودند جواب داد که خبر زندگانی ایشان باد [illegible] متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او پرسیدند گفت هود و قوم او بسلامت بر کنار دریا بودند [illegible] قوم بسیار ازین سخن ملول گشتند و گفتند ای پروردگار ما هم ازان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم نصیب فرمای که زندگانی بی ایشان هیچ نمی خواهیم حضرت حق تعالی باد را برایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با همگی ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون [illegible] بمکه [illegible] خبر آن آوردند آن قوم بعد از استماع این واقعه [illegible] ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است ایشان گفتند بیت ازین منزل چو آخر کوچ باید [illegible] درین منزل نشاید بود ما را الهی [illegible] هلاک کرده بقوم ما واصل گردان بیت ازان جائی که همه ایشان شنیده [illegible] لقمان نیز [illegible] لقمان بن عاد که از جمله مستسقیان بود و در عقب ایشان بمکه آمده بود لیکن [illegible] از ایشان افتراق نموده درین مسالت با ایشان اتفاق ننموده از حضرت حق تعالی عمر هفت کرکس مسئلت کرد و او را صاحب النسور باینمعنی گفتند که حق تعالی دعای او را بشرف قبول رسانید لقمان کرکس بچه بترتیب اختیار کرد و هر یکی را هشتاد سال عمر می بود تا کرکس بچه هفتمین که لبد نام نهاده بود و لبد در لغت ایشان دهر را گویند عمرش منقضی شد روزی از قله کوه کرکسان پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان ایشان ندید ازین غم متفرق الحال شد و طلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعیفی بر خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و دید که لبد افتاده و او را بخود خواند خواست که پرواز کند نتوانست همانجا بنشست و همدران لقمان نیز جان بقابض ارواح سپرد و گویند آنجا که کرکس چنگال بر زمین میزد و آنجا لقمان جان میکند تا مرد و یکبار قالب تهی کرد نظم اگر گدای فقیری دگر که شاه اجل [illegible] که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل [illegible] تو با دو پای رنجور دو کام خود مسکین [illegible] که عمر کوته و از عمر گذشته طول امل [illegible] و محمد بن اسحق گوید که حوت بن مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود و با وفد عاد بمکه رفته بود و از واقعه هلاک عاد واقف شد بجانب هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر بسر باختتام رسانید فصل سوم در بیان احوال هود علیه السلام روایت است که چون قوم هود علیه السلام بغضب الهی جل و علا گرفتار شدند و [illegible] نازل [illegible] آن ایشان [illegible] هود علیه السلام [illegible]

واهل بیابان که مانده بودند در ناحیت حضرموت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک او چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حضرت حق جل و علا را لبیک گویان بریاض جنت نعیم رسید و در بعضی روایات از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوههای حضرموت غاریست که در آن گنبد عالیست و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و در آن لوح سطری چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملأ من عاد فدعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام فعصونی فاهلکتهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سائب و عبدالرحمن صابط بعد از نزول بلای عاد حضرت هود علیه السلام بمکه معظمه انتقال فرموده و در آن بلده طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر لوط و شعیب پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان رکن و مقام مدفون گشته اند والله اعلم و در روایت وهب بن منبه آمده است که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد و حله از حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام داشت هود علیه السلام گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من ملک الموتم و این حله کفن تست اکنون بقبض روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید و هفت اعضای او از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم برگیری همانجا جانش بقبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و غسل داده بروی نماز گزاردند و بین الصفا والمروه او را دفن کردند

فصل چهارم فی اللطائف والاشارات فی قصه هود علیه السلام و هی سبع لطیفه

اللطیفة الاولی فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوند تبارک و تعالی پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده است نوح را گفت اذ قال لهم اخوهم نوح و هود را گفت والی عاد اخاهم هودا و صالح را گفت والی ثمود اخاهم صالحا و شعیب را گفت والی مدین اخاهم شعیبا و لوط را گفت و اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون و چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله و سلم او را برادر است نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشفق و مهربان بود آخر نه چون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام اما هیچکس دشمن تن و جان خویش نباشد و از اینجا بود که دیگر پیغمبران همه هلاک امت خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم رحمت و مغفرت امت خواست بشنوی لب بشکفته و بیمار استند امت خود را از خدا خواسته [illegible] اگر گنج توانگر شده [illegible] مقصود [illegible] لطیفه ثانیه برادران [illegible] برادران از روی نسب

چنانچه فرمود وان کان له اخوة دو دیگر برادرند از جهت رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از روی صحبت و همنشینی و همزبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادران
که گفته شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزند اما هیچ تن و جانی
از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد گناه کرده ام
توبه کنم لکن گناه امت کنند و شفاعت خواجه کند صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
اما بعضی از اهل اشارت گفته اند که این سر تاویل حدیث لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم از ما تقدم و ما تاخر مغفور بود و حاجت باستغفار نداشت اما چون حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم جان عالم بود استغفار جان خواهد عذر گناهان او تو هیچ خواست مثنوی ای همه هیچیم با جان تو باش
ما همه موریم سلیمان تو باش همه زافت این خانه گشته پدید دست برادر همه را دست گیر وای ره نیمای انگشت
دست [illegible] کشیده شود هر که هست با تو تکلف نکند وقت کار از پی امر تو گشت [illegible] لطیفه [illegible]
وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که باد هشت است چهار باد رحمت است و چهار باد عذاب اما چهار باد رحمت
باد نشر است و مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات را گفت و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین
یدی رحمته و مبشرات را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا
و ذاریات را گفت والذاریات ذروا اما چهار باد عذاب صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر را گفت اما
عاد فاهلکوا بریح صرصر و عقیم را گفت وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم عاصف را گفت جاءتها ریح
عاصف و قاصف را گفت فیرسل علیکم قاصفا من الریح کذلک در ذات بنده مومن نمود از این هشت باد هشت چهار
رائحه البهشت که از جهت سعادت می وزد و چهار دیگر از جهت شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت و ریح مودت
و ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین و ریح مودت بگلستان
جان صالحان می وزد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل
سابقان میگذرد که والسابقون السابقون اولئک المقربون و ریح وصلت در حرم سر عاشقان
میرسد که عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه مثنوی عشق می باید که بردارد حجاب [illegible]
تا برون آید جمال شمس از نقاب [illegible] عشق می باید که در بزم شهود [illegible] بردارد ز انوار وجود [illegible]
جان [illegible] ان [illegible] حجاب [illegible] خود [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] واقعه [illegible] می وزد [illegible]
وهم فی غفلة [illegible] قربت [illegible] ان الذین [illegible]

است منهم و ریح سخط بر یهود می وزد و دبری کثیر اشدهم الی قوله سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا لطیفه چهارم ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران تیغ جراحت کذلک خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مثل این معجزه باشد در وقت مرور از پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که سبب گذشتن مومنان بود باسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران بقعر جهنم ایضا بعضی وزو بنا همچو ریاح دریا پدیدار است چهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک غرق دوم برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است و سقوط برگ از درختان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است سوم آتش چنانچه به باد افروخته گردد و هم بباد میمیرد چهارم آنکه ابر بباد انگیخته شود و هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این باد سبب چندین اوصاف میگردد در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب وقاحت باشد چه عجب باشد لطیفه پنجم خاصیت هود علیه السلام حظیره گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد و عذاب مصئون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله در آمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لطیفه ششم بعضی از درویشان اهل اشارات گفته اند که بادها همه از یک جوهر است فاما اختلاف در جوهر اختلاف اثرها پدید آید بنسبت یکی به مفرح ارواح میگردد و بنسبت بدیگری مفرق اشباح می شود بعضی را روح و راحت بعضی را غم و جراحت کذلک آدمی را نفسی هست که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینه‌ها جراحت آری چون آن نفس که نسیم بامداد بستان محبت است و رایحه عنبر شمیم و روح تو از روح القدس گردد بوی ریاحین و پرورش ریاحین جانان بدان همراه گردد عقل و جان گرد در حریم بیت المقدس نهادند سر از کلمه نهانی از وحی آبستن گردند وکلمته القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس مسموم از سموم شیطان گیرد دم کلب الکلب ابلیس بروی آمیزد و نفس هوا گردد و سگ گزیده اند چندین سگ بچه معاصی و زلات ازان دم پدید آید تا بشامت آن همنشین بد نفس بهلاکت ابد مبتلا گردد پس ای درویش نفس را غنیمت دار و نفس می باز و بر بسیار رو از همه دامن همت و چینی و پای عزلت در دامن خمول درکش و بنشین نظم

بیرون دل از همه خوبان اگر مرد خردمندی ٭ بیشتر آنکه دل را گر بزلف دلستان بندی ٭ بدان منظر که بیدار دوست گردی باز نه ضرورتست کز دیگران فرو بندی ٭ اگر به تیغ ترا ابیتوان بر بدار از دوست ٭ حدیث عشق رها کن که سست پیوندی ٭ نشانه شاخ وفائی تو او حمدی بر دل خود اگر از شاخ نشاطش بیخ بر کندی ٭

فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از هود علیه السلام به اولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام

نام او بعبرانی عابر است زنی بخواست ایشان نام و ازو شالخ در وجود آمد و بعضی او را و بعضی روایات معمول است
و بعضی گویند نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجبین او منتقل گشت و بعد از آن از وی بفالغ انتقال نمود و نام او بعبری
قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران او کرده بودند و مادر او عمروه است بنت ملقون ابن عیلم
ابن سام بن نوح و بعد از آن از فالغ باشروغ و قیل بشلوغ انتقال فرمود و در بعضی روایات شاروغ نیز آمده
و تلفیق آنست که نام عربی او شاروغ بوده باشد و بعبرانی اشروغ و او را شاروغ از آنجهت گفته اند که شاروغ
در خیرات و سابق در تبرع می شود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عبادات بود و بیشتر معطوف بطاعت
می بود و مادر او مرره است بنت کوثل بن عیلم بن سام بن نوح بعد از آن از اشروغ بارغوا انتقال کرد و گویند معنی آن
نیز قاسم است و از وی ناخور و در بعضی روایات بجای ناحور ساروغ ساخته اند و آن عبارت از روزست و معنی آن بجا آوردن خیر
معجم است و مادر او ملکه است بنت عراجیل بن عیلم بن سام بن نوح و ناحور زنی بخواست مسکه نام بنت سلمی
بن خولیا و از وی تارخ در وجود آمد و تورات ... علیه السلام او را ... و اکثر اهل تاریخ بر آن اند که تارخ آزر است تارخ
زنی بخواست او نام بنت ... ابراهیم علیه السلام از وی متولد شد و بعضی ... است ... بیان کرده
آنحضرت از وقت ولادت تا زمان وفات در این باب بیان کرده و ... در بیان احوال
ابراهیم علیه السلام و در این باب ... فصل اول ... ولادت
ابراهیم علیه السلام اتفاق جمهور مفسران است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان بن
کوش ابن حام بن سام بن نوح بود و او از جمله آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشتند و از آن چهار دو مؤمن بودند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود
و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر تخت سلطنت متمکن گشت رایت دولت او در اطراف ... و ذیل ... اعلا
یافت ... و ... در ... دیگر ... و ... بی نهایت گشت
و ... بسیار ... تا آنکه کار او بجائی رسید که
... از ... ناپاک آن ... او را ...
تا ... سلطنت ... دعوی خدائی آغاز نهاد و ... بعضی در ...
... گشتند که جمیع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بر صورت خود بتان بصورت او
ساختند و در اطراف و اکناف عالم ... فرستاد و ... تا ... بعبادت ... و ... در ...
خداشناسی ... کار بجائی رسید که در تمامی ... شد و جمیع خلایق
بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال منجمی ساخته بود و اعیان دولت را که ...

مملکت جمع گشته و کاهنان و منجمان عهد و عصر را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خوانده و در سبب این اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و بغایت ترسیده شده بود میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فائق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب آن ستاره محو شد از این خواب هولناک متاثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه بخواب دید که قوچی آمد و شاخ بر تخت او زد و نگون گرفت و تخت و بخت او بر هم زد و بهر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس حاضر و مخفی الحالی بودند از کمال اشفاق همه با نمرود گفتند در تعبیر خواب او یا بجهت ممارستی که در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت او تغییر تمام پیدا میگردد و آن بسبب تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید و آخر الامر دینی تازه و شرعی جدید پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت بتجدید شریعت او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدوم وی منقطع گردد و غلبه بن خاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است با نمرود گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از صحبت زنان باز دارند و دیگر جمعی تعلدا اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پسران را بقتل آرند نمرود این را صواب انگاشته استحسان نمود و آزر که پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود و بجهت اعتماد کلی که نمرود را با وی بود با او موکل تعیین کرد و جماعه از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت تا [illegible] در بقاع و منازل ایشان در می آمدند و هر پسری که از عدم بوجود می آمد پیش سیف میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که در آن زمان آن ملعون ضال صد هزار از اطفال بقتل رسانید چون وقت آن رسید که آن نطفه طاهره در رحم مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس بدرگاه گردون اساس نمرود هر دو شتافته عرضه داشتند که بعد از چند روز بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته و زمان انعقاد این فرزند ارجمند نادر زمان موعود خواهد بود نمرود حکم نمود که دران روز سابق بران شب مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازها نصب کرد تا هیچ مرد را در شهر آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز بیرون نرود و دران شب زنان سبکنان از خانها بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را به پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بود و نمرود با جمعی از خواص حضرت بیرون شهر بود و آن زنان بهر طرف طوف میکردند چون شام در رسید و شامیانه عباسی فام بر سر عروس سرای عالم اجسام کشیده مادر ابراهیم علیه السلام

اتفاقاً گذری بر دروازه افتاد که آزر بجهت آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بر آن عروس با تحبب منظر افتاد آتش عشق در کانون سینهٔ او مشتعل گشت و شعلات نیران شهوات اشتعال پذیرفت با آن جمیله خلوت ساخت و خزانهٔ باطن را از آن دغدغه باز پرداخت نهبان قضا و قدر و نقشبندان قوی و قدر در اجرای لیقضی الله امرا کان مفعولا و در استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه را از سحاب صلب آزر به صدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از بهر است قرار دادند

فصل دوم در انعقاد و ولادت خلیل الرحمن علیه السلام

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی دیگر سیاحان و منجمان فریاد برآوردند که منعقد شد آن فرزندی که از وی اندیشه مند همی بودی و در دفع آن اهتمام تمام مرعی می نمودی مالک را خاطر از آن برآشفت و قاعدهٔ قتل اطفال و تفحص ارحام نسا را استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام می نمود و شاید که لطیفه امر چندین هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت ماند چون تقدیر بر این جمله است اگر فردا بندهٔ مومن را بکشتن و ذبح مبتلا بگذرد و کافران و جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن را بسلامت از آن محل غرامت بگذرانند و کافران را بعوض مومنان بهالک سپارند از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت ضرورة این سر با وی در میان آورده گفت من حامله ام اگر چنانچه این فرزند پسر باشد و رکار ملک باید کرد که بحقوق احسان او و حق ما زیادت گردد آزر باین سخن فرحة الحال گشت چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ابراهیم به آزر گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطرها می باشد که به هلاکت میرسانند که در آن حین اهتمام بسیار متوقع آنم که به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا ازین ورطه بالم بسلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در استخلاص او بجد و اهتمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته مایحتاج ولادت مهیا وضع حمل نمود و بعد از تخلص خویش آزر را اعلام داد آزر از بتخانه آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزند تولد نمود اما بساعت رنجور و بیمار بساعت درگذشت آزر بتصدیق قول زن نموده بر خلاصی او شکرگذاری کرد و درین باب روایات دیگر نیز رسیده و اکثر آن در قصص الانبیا رشته کشیده گردیده مختصر برین یک قول مقرر گشته و چون آزر از خانه غیبت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر دیرتر پیش پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان گرفته مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر و عسل صافی خوردی و در تفسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود دید که از انگشتی آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری روغن

بیابد و رمی آید و آن چنان بود که چون مادر او در آن غار یا خانه کما هو اختلاف الروایتین بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جهت بار حیثیت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتربیت و تقویت مادر و پدر است و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است آنچه اطفال ان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی بیالیدی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان با گفتن سخن گوشید دل منیرش بدقائق نظر و حقائق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت من که مادر توام گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک حضرت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی برتر ما فوق نیست و در روایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو باز پرسید که حسن تو زیادتر است یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر آفریده و اگر آزر پروردگار تست چون ترا از خود نیکوتر آفرید و اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود خوبتر آفریده آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشت و پریشان حال از نزد او به نزد پدر او آمد و آزر از تغییر تمام در بشره اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بیت رازیست مرا در دل کاشفته آن رازم وز آن آتش پنهانی می سوزم و می سازم پس بعد از مبالغه و الحاح گفت ای آزر آن کودک موعود که تغییر و تبدیل دین ما ملک خواهد نمود بیقین بدانکه پسر تست آزر متحیر گشت و گفت کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اختفای او و پرورش او در آن غار پنهان و ارضاع او در آن آوان و انفجار ینابیع جنت از سر انگشتان یکایک به آزر بیان فرموده و مناظره جدید او و اقامت حجت رسیده که با وی در میان آورده بود تقریر نمود آزر از پسر خشمناک شد و عزم قتال و قصد هلاک آن نازنین کرد چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار تجلی بر دل آزر پدید آورد که با آن مهر پسر گشته فرزند با وی در سخن آمد اول سخنی که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادرم کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید و طپانچه بر روی او زده گفت خاموش باش که این سخن از دائره مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون است ای کودک خرد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته سر بر تقریر ربوبیت گشوده و خود را در جمع ارباب دین کشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این کرشمه و ناز از کارخانه

را زو اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی علم کو اثر کار کریمی است نیست در وی شبهه که لا ریبی است هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند

فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل کردگار علیه السلام از غار و نظر بستاره و ماه و آفتاب افکندن و کلمه انداز بآن بی حکم نمودن

روایت آنست که یکبار مادر بدیدن او آمد سؤال کرد که ای مادر مشفق خبر ازین بده که غیر ازین جای دیگر هست یا نی مادرش گفت ای فرزند از عقب این مغاره تنگ و تاریک جهانی فراخ و روشن است از جهت خوف ایشان از برای تو اختیار کرده ام و از بیم فتنه ایشان درین مغاره است باز داشته ام الا زمین و سپهر و آسمان و هیچ عالمیان و جهان بی پایانست ابراهیم را از استماع این سخن خواهش آن که از غارش بیرون آرد در دل افتاد تا چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عنقا بنهان شد و جای گرفت و ابراهیم شب سیه مشک افشان در میدان هوا درین زرو قراولان لشکر زنگبار بر ولایت روم تاختن آوردند طاؤس جلوه گر آفتاب را دست قضا آشیانه بحیوط فرستاد و سیارهٔ که مشاطگان عروس فلکیاند بر چادر مای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ آمده شد آغاز کرد وقت با در ابراهیم او را از غار تنگنا به فضای عالم دورنگ بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبه لاجوردی منظر افتاد یا شهره زهره را دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین تکیه بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه فام طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت هٰذَا رَبِّي یعنی هذا ربی یعنی زهره را کی زهرهٔ آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا زهره شب گردی تو از گرد اضلال و گرد داعی در روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقائق و نکته دان اشارات دقائق است میخواهد که تا او هم مشکین سواد مداد را در میدان کاغذ نور افشان در جولان در آرد فاما احتیاطا اطناب نموده از ملالت احتراز فرموده شکیبهاء دل بدین اکتفا میکند و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کنند تا تأویل آیهٔ کریمه فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا را بتعبیر اشارات بدیعه و تحریر عبارات بلیغه آراسته و پیراسته یابند گان ابراهیم بقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری از ولایت هدایت فهو بید بی ما مثال الخ تصحیفات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مزارع افلاک بریاحین کواکب فریفته گردانی من مهندسی ام که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از هر رخانی گلستانی می پردازم و از هر اخگری گلدسته می بندم ای شب چون گل بر ریحان بوستان تو نمی خندم من آن صاحب نظری ام که شاه آسمان که ساده سپاه هر دم قدم است که وقودها الناس والحجارة صد هزار تاوک دلسوز جگر دوز گیسوی من از ارحنه است از کمالیت [illegible]

بر نقاب سیاه آتش زده و بکبر [illegible] همه را فرو کوفتم و در زد و ایای غموشان متواری گردانیدم [illegible] گلزار لشکر
آتش [illegible] گردانم [illegible] شب کرده [illegible] چندین قدر که پیاده چند گرد کرده و در سر [illegible]
نشانده [illegible] گردیم لاجرم چون [illegible] زبان [illegible] الطلاق والاطلاق
لا احب الآفلین بالکمال گردانم چون بیرون رفته ماه برآمده خیمه زرانده و در صحرای افلاک [illegible] طناب با مهتاب
برافراخته و جبال [illegible] کرده فلما رأی القمر بازغا قال هذا ربی چون ابراهیم علیه السلام نظر فرمود و دید که دائره
مدور [illegible] صبح بلالی و جوهر [illegible] سر [illegible] گاه اخضر نهاده و چون [illegible] از رخسار
نورانی مطلع برانداخته و چون شهسواران سبزه خنگ فلک در میدان جولان بهار تاز تاخته و خنگ چشمان
ثابت آتش و سلاح داران ثریا [illegible] آسمان ایستاده اند و در مقام بالا مانند ایام صبا
چون نسیم صبا خوش نفس گشته و در [illegible] پیری باشند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی عکس کرده
خلیل گذشت ماهی که در سر ماهی یک شب [illegible] نمود و هر شب از نهالی [illegible] بمنزلی انتقال نمود
و نمایند خدائی را نشاید این ماه کیست [illegible] شبها و دیده [illegible] اعلای فلکی [illegible] چون ملکی روزها
پنهان فی غوایت [illegible] دریاست و اتش القمر خورده است
ماه دعوی رنگ آمیزی [illegible] در دکان صباغی [illegible] در فصل ربیع [illegible] که من [illegible]
در [illegible] ایمان [illegible] ما انزل الیک از الوان گوناگون [illegible] هفتاد و دو رنگ است تفرق امتی
الی اثنین وسبعین فرقه بیرون آورده اگر آفتاب [illegible] تو [illegible] نظری [illegible]
نکردی [illegible] سیاه روی [illegible] پناه ببارگاه لا اله الا الله بردی لئن
لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین [illegible] و چون [illegible] آن شاه [illegible] در قعر بحر مغرب فرو رفت
و نهنگ آفتاب را بمعارضه [illegible] بیرون خرامیده و سیاه بافت
شب [illegible] صبح در رخسار [illegible] آفتاب [illegible] زنگار [illegible] فی الحال جمشید خورشید
[illegible] صبح را [illegible] نجوم را از [illegible] مرکب [illegible] سیاه
شب [illegible] بال صبح [illegible] عالم پرواز کرد و حبوب نجوم را [illegible] منقار
شعاع [illegible] آسمان [illegible] قندیل پر آتش [illegible] آفتاب بر طاق فیروزه فلک ششم روزه مانند
گل لعل [illegible] ابراهیم [illegible] خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوکب انار
[illegible] ثوابت و سیارات [illegible] فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر [illegible]
اکبر است که چون [illegible]

به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی اشق براندازد و چون صحیفه این خاتون مسند نشین بارگاه ایوان لاجوردی طارم فلک چهارم بیرون آید چو اکثر شان اشعه تغشی الابصار که در اقطار و اکناف عالم درآید چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده تحقیق در وی نظر کرده فرمود که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر سوکلان هوا سپاهی پیش تو دارند شعاع از ان درنتوانی گذرانیدن من که میزبان خوان جهانم بیرون قرص نیرین چون دونان کی سر فرود آرم سنگ بطلان انی بریٔ مما تشرکون بر شیشه مشرکان انداخته و زاویه باطن را از برای تختگاه سلطان توحید بازگذاشته سر در خفته که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین بتوحید روح و روان بجناب خدائی آوردم که او را هیچ وجه با ما نسبت نیست که او را هیچ کس نیاز نیست الهیست که جز وی معبود نیست الهیست که جز وی مقصودی نیست رحمانیست که او را فاقت نیست بیداریست که او را نقصان نیست جباریست که او را وسیله نیست قادریست که او را تغییر نیست مدبریست که او را تدبیر نیست واحدیست که او را بدل نیست اعلیست که او را تحویل نیست باقیست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که او را چون و چرا نیست کریمیست که چون و چرا منع نیست حکیمیست که او را عجلت نیست حلیمیست که او را قلت نیست عالمیست که او را شبهت نیست عالمیست که او را تهمت نیست دانائیست که او را غفلت نیست کاملیست که او را نقصان نیست ملکیست که ملک او را انتقال نیست سلطانیست که او را وزیر نیست مالکیست که ملک او را زوال نیست بینائیست که او را غفلت نیست صبوریست که او را مثال نیست متکلمیست که او را اشکال نیست شنوائیست که او را آلت نیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از پیدایی نهانست باطنیست که از پیدایی پیدا نیست مثنوی ای ز پیدایی خود پس ناپدید جمله عالم تو و پس ناپدید عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچکس آگاه نیست چون برون جان و درون جان توئی هرچه گویم آن نه آنهم توئی ای دریغا هیچکس را نیست تاب ور دیدن کور روز پر آفتاب جمله عالم تو و بینم عیان وز تو در عالم نمی بینم نشان نیست با هر ذره در گاه دگر پس ز هر ذره بود راه دگر هیچ از این پیشتر نشد با معرفت زانکه نه در شرح آید صفت تنبیه ای درویش چون سالک این راه در طریق فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص درآید خلیل وار زبان اقرار بگشاید انی ذاهب الی ربی بگشاید اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید در شناید چه باید دست جهد بگشاید و بعد از تجرید طهارت تجرید بکیر بنیاز بنده ورد می بعید لتفرید آرد تا در فراخنای وجهت وجهی قدم او با فعل موافق باشد آنگاه در شب حیرت راه انتهیت

بر بدن گیرد و ظلمات بشریت که در بهشت حواس محبوس است از زاویه وجود دیده تو نور شهود بیرون انداز و کشف اول که لوایح زهره زهرای عقل است از آسمان عنایت بر افلاک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای کوکبا روندهٔ حق ازو دلیل گیرد و بالنجم هم یهتدون بی پنداران در روی سفر کند که ظلمت طبع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل طالب غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون وارد از وجد جدا شود و نور عقل حادثه در نور قدم محو گردد و دست رد لا احب الآفلین بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد چون سیرش بمنزل دوم افتد کشف ثانی او ماه اسلام از صفت هذا ربی بدر رسته تمام نور گردد و سر از برج سعد نماز نیاز بر آرد و بنور زکوة مزین گشته همه آفاق نهاد بشریت اندرون و برون بنور روی سینه فرو گیرد و بنور اسلام ولایت صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون مکر از میان قمر بگشاید و روی بمحاق افول نهد طالب جمال او دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان برآرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن نور ذکر دوست بود ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و بمغرب موحدان فرو رود و نور باطن مرید مزید بود و از ظاهر نور رخت بر گیرد و در بیدای حیرت بار و خط بیزاری انی بریء مما تشرکون بر حادثات کشیده روی بعالم قدم آرد آری آری ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی می تافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آئینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود کوکب مشاهده افتد و اگر آئینهٔ دل از زنگار طبع تمام اخلاص یافته در صورت قمر مشاهده افتد و چون دل بکمال صافی گشت و جلائی زیاده از تعریف مصقلهٔ ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور میکشید و اکنون محبوب ذات بی آئینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف در مقام تجرید و تفرید آئینه را نیز نه بیند تا آئینهٔ صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر را درین معنی سری بخاطر گذشته مثنوی من دران دیدار حیرانم که چیست * حسنش من نمیدانم که چیست * وقت دیدن معرفت افزون شود * عاقل اینجا آید و مجنون شود * خاص و عام و وحدت و کثرت برفت * هر چه بود از غیر آن حضرت برفت * از ظلال یکسو شد افعال و صفات * ذات ظاهر گشت هم از عین ذات * رائی و مرئی همه ذات ویست * در صفات و فعل مرآت ویست * آنکه خود بیند جمال خویشتن * فیض گیرد از وصال خویشتن * در میان آئینه بیگانه شود * هر چه غیر است از میان بیرون رود

چشم بگشا می بینی در نور دوست چهره و جمال او را انوار اوست ❁ فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیت کریمه
بدانکه علمای تفسیر را درین محل چند نوع سخن است قول اول در کلمه هذا ربی که صورت اطلاق ربوبیت بر ستاره
و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تاویل آنچه بندگان را اقوال مختلف گویند که آن وقت
حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و انتقال بکفر در زمان صبی [illegible] در این سخن [illegible]
رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند از کفر چه کبائر و چه صغائر [illegible] کفر است با آنحضرت که او کبائر انبیا است
جایز نباشد قول دوم آنست که وی در مقام استدلال بود و سخنها بحسب نظر میگفت زیرا که چون حدوث آن
بر سبیل تحقیق پیدا نمیکرد گفت ربی است پس چون در آفل بودن او معنی خالی از تردد نیست تا بهمه رجوع آرد و آن هنگام [illegible]
یقین حاصل آمد چنانچه در آخر این استدلال قرار یافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و بجز
یقین رسید ولیکون من الموقنین تا در کلمه الا احب الافلین آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در اول استدلال متحیر
گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را ببیند [illegible] مشاهدات الهی متحیر
گشت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم [illegible] و آن [illegible] آگهی [illegible]
گردن نه و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بر چهار گانه از همه روی گردانم
انی وجهت وجهی ❁ مثنوی ❁ خلیل آسا در حق را طلب کن ❁ شبی را روز و روزی را بشب کن ❁ ستاره و ماه و خورشید
انور شد بود حس و خیال و عقل اکبر ❁ بگردان زینهمه ای راه رو روی ❁ همیشه لا احب الافلین گوی ❁ قول سوم آنست
که این سخن از آنحضرت بر سبیل اختیار وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفت زیرا که او مناظره با عبده کواکب
میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس هم بعبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بطلان
بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره کننده که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است بنا بر
مذهب خصم گفته است باز محل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که همزه استفهام اینجا مقدر است یعنی أهذا ربی
چنانچه درینجا دعون الله ای ندعو الله و حذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول پنجم آنست که هذا
ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی بمشرکان فرماید که این شرکائی قول ششم آنست که درینجا قول مضمر است
یعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا
تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم آنکه اهل تحقیق گفته اند که ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اغیار
در حین تواتر انوار الهی جل و علا اصلا نمانده بود و هر چه در نظر شهود او در میآمد همه نور و تجلی حق بود تا همه اغیار را
در مطالعه آن انوار محو دیده اثبات آن فرموده که هذا ربی دلیل بر این گفته که اول ذکر یقین او فرموده
گفت و لیکون من الموقنین بعد از ان بر فلما جن متفرع ساخته پوشیده نشد که بیان کوکب با مراتب یقین

بکلمه رونی تا دلالت کند بر تعقیب آنکه با بعد فلما مبتنی بر ما قبل است پس بدین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد بنا بر اشارت بر سبیل تحقیق بود کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیره الآیة فلما جن علیه اللیل ای اظلم سحر الطلب لم تجل صباح الشهود فطلع نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فقال هذا ربی فلا سبق بمکان ولا امد بقرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب وبعد الظهور ستر فی هذا المعنی سید عظیم نظم گر فصل بهار آید که عالم سبز وخرم شد گر وصل نگار آید که جان با عیش همدم شد بیا همچون خلیل اکنون انا القمر بیرون تا بنگر که از حق چه پیدا از همه ذرات عالم شد هزاران جام هر لحظه بجام دل همی ریزد از آن دریا که یک قطره نصیب جوشش اعظم شد از آنکه هر یک قطره می بارد چون صدف تشنه هزاران بحر بی پایان نصیب خاک آدم شد نگار ساقی وکرشمه نقاب از رخ برافگنده که جام وباده یکسان گشت وبحر وقعر درهم شد از یکسو سکه عاشق معشوقی زهی آخر بحمد الله که از عالم برفتم تا که آن هم شد چو بحر عشق موجی زد همه بود و دیدار گشت همه در واحد وتمکین مثال بحر تو شد معین اگر صفت آنکس همی در سخن آورده که در گهواره طفلی قمر بینا ابراهیم شد البحث الاول فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علمای نجوم میگویند که اشارت بشمس نیست شمس که مونث است مگر بنا بر دلیل وبدان تاویل اقاویلست بعضی گویند اشارتست بشمس باعتبار طلوع ای هذا الطالع وهذا النور وقیل هذا الشخص بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث البحث الثانی اگر سائلی سوال کند که چون اقوال کوکب دلالت میکنند بر حدوث آنها پیشتر از هر که کیبا چرا حضرت ابراهیم بطلوع کوکب دلالت نفرمود که اورا قابلیت ربوبیت نیست جوابش آنست که دلائل افول ظاهرتر بوده وشرط دلیل آنست که بهر دو تن کی ونهی عاقل وغافل برابر باشند واشارت دلیل حدوث حقیقتا ظاهر است وطلوع ونه نزد عوام ورنه بر وسبیا دینیز جواب دیگر آنست مناظره با اهل نجوم بوده و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بمیانه آسمان در کمال قوت باشد وچون بربع رسد در کمال ضعف باشد در قوت او سلوک کرده لاجرم تاجیز درجه دلیل را با قول آمد اذ کره امام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در مناظره حضرت ابراهیم علیه السلام با پدر خود وملک وقوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از غار مادر اورا بخانه آورد وابواب تفقد والطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت واعلام عنایت واحسان والد بر ماعیه وافتنان در بام انعام او بر سر می افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل وعلا باظهار دین حنیف وملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت ودعوت بدین توحید از مکمن خفا بر صحرا رسید و آن خبر بپدر او رسید در سفر وحضر ناگزیر او بود بر مخالفت این پسر مطلع گشت چون در دین متعصب بود

ابراهیم علیه السلام همواره قدح و طعن او میفرمود و بواسطه آن گاهی از پدر اعراض مینمود و گاه سخن از جمله مستقلات
می بود تا یک روز با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک
شیئا یعنی ای پدر چرا می پرستی کسی را که روی گل آراسته باشد خاک را مانند و چه پایه گردانی ولی که [illegible] انوار
اسرار عالم غیب باشد و قف جمعیت ماه و ستاره سازی چیز برای پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که
هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تیشه غیرت خواهم شکستن
فردا آتش دوزخ هم را شاید آزر چون اعتراض در جواب ندانست او را تهدید و وعید میداد چنانچه
حق تعالی فرموده ارغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره ابراهیم
علیه السلام با پدر بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی ثانی نداشت و بتانی که او تراشیدی بر بتان
دیگر تفوق داشتی و قیمت آن زیادت بودی و دأب او آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا بسوی بازار بردند و
بفروختند و رسم آن بود که پیوسته سوداگران کالای خود را می ستودند و ثنا میگفتند تا مردم بخریدن آن
رغبت کنند و برادران ابراهیم بتان را چنان می ستودند و بهای اعلا میفروختند اتفاقا روزی بتی آزر تراشیده بود
و در ستایش آن کوشیده بپسران داد تا بیازار برند و بفروشند ابراهیم علیه السلام چون پای آن بت را ارشته آورد
در پای او بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید من یشتری ما لا یضره و لا ینفعه کیست که خرد چیزی را که
نه نفع ازو متصور است و نه ضرر و در صفات نقصان بتان و نکوهش ایشان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را
میان لای و گل و نجاسات میکشید کسی بخریدن آن رغبت نمی نمود و عقاید مردم دیگر که در ماده بت پرستی بود نقصان
می افزود چون بخانه باز گشت در راه بجوی آبی رسید سر آن بت را در آب نهاده میگفت بیاشام و [illegible] اهتمام
میدید و بر بالا [illegible] ایشان [illegible] و چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم این بت را
چرا نفروختی و برادران تو بتان خود را به بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما کاسد
است و مردم خدایان شما را هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی ستائی و مردم شهر با [illegible]
به خریدن آن رغبت نمایند گفت ای پدر چگونه ستایش کنم کسی را که [illegible]
آنگاه زبان [illegible] بگشود و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ارباب تفسیر آورده اند
که ابراهیم علیه السلام روزی به پیشه دریا [illegible] میگفت [illegible] که هیچ [illegible]
زبان [illegible] بیرون کرده گفت ای ابراهیم [illegible]
تا [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
گفت [illegible]

گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیگ ترا بجوشاند و اگر سجای زروسته تلسیمه در سرای تو باشد عورت خجل شد و سر در پیش انداخت گفت اگر این خدا است من خدائی دارم که اگر درمانی بفریادت رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر سر مردم پشیمان او نهد جراحت زلات عصات را بمرهم ندم او در بنورد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تنها شیر رحمت او دهد آرایش زبانها در ذکر نام او ست آسایش جانها در سماع کلام او ست آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت او بند ضعیفه چون این سخن را بشنید در دل او اثر کرد گفت ای ابراهیم خدای چنین را میباید بندگی نمود من عورتی درویشم گفت ای ضعیفه بخاطر جمع دار که بیا کلمه شهادت و تلقین وی دریافته آن عورت فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شکر کردم که تازه شده باشم سرانجام خدا است که توبه نمودم ابراهیم بازگشت و نزد یکی پدر رفته دید که بت تراشیده و پیش خود نهاده او زبان شفقت کشاده گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر چیزی که مصنوع تو باشد او را بخدائی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت ای ابراهیم اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگر نه ترا بکشم ابراهیم دست برآورد و دعا کرد همه یکبار بتان در میان آمدند او ثنای که خدا ایشان میگفتند یکی گویا شد ترا تمام نام خلیل گفتن گرفتند و بزبان فصیح و بیان صریح آواز برآوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه دریغ تراشتی و بساختی می پرستند و من در ساحری پای توی نه ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت ایشان را بمن بخش تا دل خود را با ایشان خوش گردانم من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعمت کرم وجود و صفت در چوب و جود در سنگ و چوب لائق چوب چه خوبی نماید آزر گفت این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم به بتخانه در آمد و تبر برداشت تا آن بتان هر چه از ان بتان باشند پیش برد چون تبر برداشت و بر ایشان خواست که فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال آمد و دست تبر او را بگرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جماداند تا با وحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت بگفتند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکته درین باب گوش دار که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه بگویند از زخم تبر در شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابند مومنی که هفتاد سال بوحدانیت آفریدگار جل و علا اقرار کرده باشد اگر در فردای قیامت از دوزخ بقطعیت نجات یابد چه عجب

فصل ششم در مقدمات

شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظره با مشرکان و پیش ملک بردن

و با ملک مناظره نمودن بدانکه چون ابراهیم علیه السلام و تحسین و ترغیب بابیان دلالت بر یقین بود و در تقبیح و تنفیر از کفر بیان [illegible] و در دل ابراهیم علیه السلام تحقیق بتان و یاران [illegible] بود [illegible] آزر [illegible] گفتند که ای ابراهیم این دین ستکه اجداد ما کرده و دین آبا و اجداد ما بر روی [illegible] قال [illegible] الا ان ایشان [illegible] گفتند [illegible] تا بروز عید ایشان [illegible] بتان می نهادند [illegible] و آن طعامها که [illegible] ایشان [illegible] می شمردند [illegible] می پوشیدند تا [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] در دین ایشان [illegible] کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم [illegible] فی الکلام [illegible] ایشان [illegible] گفت انی سقیم [illegible] هرگز هیچ کس [illegible] بیمار [illegible] ایشان [illegible] النجوم و قال انی سقیم و [illegible] الخلیل [illegible] الذنوب و قال انی سقیم

خلیل بستاره نگریست و گفت ازین دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگریست و گفت تو نیز بمن بیائید و نزدیک من آئید که من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله اتفاقاً خازن بتخانه آزر بود کلید بتخانه را با براهیم سپرد و نصیحت تمام برعایت و محافظت اصنام بابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند ابراهیم علیه السلام با ایشان گفت من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گویند این سخن آهسته با خود کرده بود و چون بیت الاصنام از حفظ خدام خالی ماند خلیل علیه السلام درآمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بر سبیل استهزا خطاب کرد که الا تأکلون چرا چیزی نمی خورید مالکم لا تنطقون آیا چه حال دارید که سخن نمی گوئید بعد ازان تبر کشید و قصد بتان کرد و گویند در بتخانه هفتاد و دو بت بود و اول دستهای ایشان بینداخت بعد ازان سرها درهم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاده تا در وقت سؤال اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در بتخانه را استوار کرد و گویند آن بتی بود از طلا ساخته و بر سر تخت زرنگار مکلل بجواهر بساطهای فاخر انداخته و این بت را بتعظیم در بالای آن تخت نشانده و حلهای زرین بجواهر آراسته در وی پوشیده بودند و افسری زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر نهاده و دست و پای آن از زبرجد ساخته بودند و دو چشم از یاقوت ساخته بودند و از دو سوی او شمعها افروخته چنانچه تاریکیها را منور میکرد و اثر انوار او در اکثر مقام میکرد و باقی بتان آنچه با آن بت بزرگتر نزدیک بودند از نقره بود و باقی از برنج و روی و مس و آهن و سنگ و چوب بسی و نقش از زر ساخته آن بتان بسی و بیشتر آن بتها معین القدر چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه درآمدند بتانرا ازهم جدا و زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بالهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما این معامله پیش برده باید سیاستی کردی از جمله ایشان آنها که مشرکان که کلمات از خلیل الرحمن در تنقص بتان و بت پرستان شنیده بودند بار تنها ماندن او در بتخانه تهمت کردند که این کار ابراهیم است نزد نمرود رفتند و صورت واقعه را عرض کردند نمرود پرسید که این گستاخی نسبت باو که کرده اند گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که با اصنام ما تحقیر میکند یعنی ابراهیم آن جماعت که آنجا بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند که تالله لاکیدن اصنامکم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد قالوا فأتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون ذکر گفت و شنود ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود درآمد رسم ایشان چنان بود که هر کس پیش پادشاه درآمدی نخست او را سجود کردی بعد ازان گفت و شنود در پیوستی ابراهیم علیه السلام

درآمده [illegible] و بعادت ایشان را [illegible] نمود و بسجود آن متکبر با قیام نمود و نمرود بسبب اعراض او از سجود خشمناک شد و ابراهیم [illegible] گفت [illegible] پروردگار [illegible] گفت پروردگار من آن کس است که زنده میکند و [illegible] نمرود [illegible] دو کس از زندان بیرون آورد و یکی را کشت و یکی را رها کرد [illegible] احیا و [illegible] پنداشت آن نادان [illegible] که احیا عبارت از ایجاد حیات [illegible] مانند آن ابراهیم علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible] گفت فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب [illegible] آفتاب [illegible] از مشرق [illegible] یکبار از جانب مغرب برآر نمرود [illegible] فبهت الذی کفر [illegible] ابراهیم گفت [illegible] روایت است که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و با وی گفت اگر آن [illegible] گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل تو [illegible] آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و از این عجب [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] چون نمرود [illegible] بایشان [illegible] نمرود با جمعی از ابراهیم علیه السلام سوال کرد که من فعل هذا بالهتنا یا ابراهیم [illegible] قال بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند [illegible] ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون [illegible] منفعت [illegible] دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن [illegible] مشرکان در جواب عاجز شدند و سر خجالت در پیش افکندند و [illegible] گشتند بعد از آن برای [illegible] که ابراهیم علیه السلام را بعذاب [illegible] سازند [illegible] نمرود [illegible] زندان محبوس کردند [illegible] بارگاه را طلب کرده و امر ابراهیم [illegible] کرد تا رای ارباب [illegible] بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفته و گویند که مردی بود از کراد [illegible] و نام او هیزن [illegible] علیه اللعنه و الخسران آن [illegible] ابراهیم در میان نهاد و این امر [illegible] آن [illegible] قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را در زمین فرو برد فصل هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطائف آن [illegible] قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام

مدت چهل روز و به روایتی تا هفت سال در زندان بماند القصه باطل از غایت بدبختی از برای سوختن خلیل [illegible]
هیزم اسباب حرق مهیا میکردند تا غایتی که بیمار و شاه دختر [illegible] از انقطاع آن [illegible] آن کوه [illegible]
منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که [illegible] هیزم [illegible] و [illegible] و جوان [illegible]
هر کس [illegible] تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد و مدت چهل روز هیزم [illegible] و از این زیاده نیز گفته اند و
روایتی است که هیچ دابه آن هیزم را نکشید مگر استر که آن هیزم را بار [illegible] و آن [illegible] کشیدی لکن
استر که آن هیزم را [illegible] کشید لاجرم از شامت آن حق تعالی او را ابتر گردانید و نسل او منقطع گشت القصه
قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام [illegible] بعضی [illegible] و در [illegible] بعضی اگر
[illegible] با ابراهیم [illegible] پاسخ [illegible] آوردند [illegible] نمرود [illegible]
نذر کرده که اگر [illegible] هیزم [illegible] بزرگ [illegible] کرد
گرداند [illegible] هیزم [illegible]
هیزم [illegible] آتشکده [illegible] روایت آمده است که [illegible] هیزم جمع کردند
و از ارتفاع آن [illegible] آتش [illegible] را
ایام [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
بود که هر مرغ که از هوای آن [illegible] فی الحال بریان گشتی و به روایتی [illegible] آتش گاه
ده فرسنگ بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مردم بابل [illegible] و روایت دیگر بنیاد
نیز وارد است القصه چون کار آتش تمام شد مردم به نظاره [illegible] نمرود [illegible] منظری ساخته بود [illegible] چنانچه پیشتر ذکر آن
گذشت بر آن منظر برآمد تاج مرصع بر سر [illegible] هزار [illegible] و [illegible] های هندی که
بریق و لمعان آن بر آفتاب [illegible] از نیام برکشیده و چندین غلامان ماه رخسار کبک رفتار پیش تخت
او دست [illegible] و هشتاد هزار سوار [illegible] های باد رفتار [illegible] و با افلاک [illegible]
جوشنهای یاقوتی [illegible] برکشیده و ازدحام خلائق از حد بیرون بود بعد از آن نمرود [illegible] ایستاد تا
خلیل الرحمن علیه السلام را از زندان بیرون آوردند و بند بر گردن نهاده دست و پای او استوار کردند [illegible]
نمرود با چندین [illegible] از [illegible] گرفته بجانب آتش می بردند و او [illegible] شیر غژان و
دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود بندها [illegible] بگفت بیت عاشقی [illegible]
[illegible] راحت [illegible] شیران را [illegible] احوال [illegible]
[illegible] ارشادی [illegible] و میگفت رباعی

با روی تو هر صبح چو من بخندم ، با بوی تو پر مشک نفس بخندم ، در رقص آیم چو شمع پیش تو شادان ، انگاره زهی بکر برید و من بخندم ، القصه ابراهیم علیه السلام را نزد نمرود آوردند آن ملعون با وی گفت که ای ابراهیم [illegible] که هلاکت بسیار هم چنان بهتر که ترک این باطل کنی و من اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از [illegible] نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی نمود و گفت که آتش زر خالص را نمی سوزد [illegible] آتش [illegible] غش نبود اندر وی چه سوزد ، بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که [illegible] آتش شوقی که در سینه ما افروخته اند شرری در آتش تو نیفتد همه را در گنجد [illegible] والله اندر جگر ما [illegible] آتشین و میر دم ، از برای آنکه بیشتر مشتاق دیدار الهی ام ، پیدا است که آتش [illegible] فرو نشست کفار متحیر گشتند که هیچکس گرد آن آتش نمی توانست گشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود آمد [illegible] پرسید که تو کیستی و از کجایی گفت و [illegible] سالست که خدمت تو میکنم و درین بیابان [illegible] شنیدم جادوگری آمده است و در دین تو نقصی آورده و تو او را [illegible] خواری اکنون [illegible] کیفیت انداختن او در آتش عاجز شده من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان او بیش نمود شیطان در دوزخ منجنیق دیده بود و طرز ساختن او [illegible] تا چوبهای دراز فرا آوردند و آنچه باحتیاج منجنیق و اسباب و مصالح او بود ترتیب فرمود [illegible] دستور او منجنیق بساخت و سنگی در آنجا نهاد و اول در آتش انداخت که منجنیق [illegible] انداخت و [illegible] و طریق انداختن بدین طریق مقرر شد جماعتی از مردم قوی نهادند و دست در لنگر زده ابراهیم علیه السلام را در لنگر نشاندند و لنگر را فرو کشیدند ابراهیم را درین حال بر تنبه استغراق توجه الهی جل و علا با [illegible] آتش اول [illegible] که از [illegible] کفار بتمام خاطر باز پرداخته میگفت نظم آتش افروخته در [illegible] سوزد [illegible] اندازی خلق گویند که هر چیز بسوزد و سازد ، چه غم از سوختنم چون تو همی می سازی ، در حدیث آمده است اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن [illegible] تا زمین [illegible] آه و ناله [illegible] که خداوندا او یعنی ابراهیم بر روی زمین همین یک بنده است که ترا یگانه گوید [illegible] میسوزند و امید داری که باو وسیله [illegible] شود اگر اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که [illegible] است فاما محبت که او التفات بمعاونت شما نماید و در روایت است که فرشته موکل باد نزد وی بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم را که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا همه را [illegible] ساکنم و هر اخگری را از این آتش بگوشه اندازم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل آب اگر خواهی این آتش را [illegible]

و اگر خواهی باب آتشهای ایشان فرو نشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من فرشته ام موکل بر بادها اگر خواهی اینها را بر بدن فرو ریزم ابراهیم همین جواب گفت که خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء که در دلم آتش زند که سینه ام بریان کند بگذار خود کار مرا تا هر چه خواهد آن کند اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد و اگر مقتضای ربوبیت نگاه دارد شاکر گردم و اگر بطبق عبودیت من عمل نموده هلاکم گرداند صبر کنم [illegible] ملائکه پیش از آنکه مرا در منجنیق نهاده در آتش اندازند من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا [illegible] اینجا [illegible] بسوزد و دلم آنجا در هیجان عشق در آتش شوق انس افروزد [illegible] و دل در هیجان عشق تست چه در آتش نهادی [illegible] را بخود [illegible] که جز او شاهد و مشهود نیست غیر او [illegible] مهر تو از لوح دل [illegible] اگر در آتش عشقم [illegible] چه [illegible] این گوشمال زخم فراق مراد من آنکه [illegible] وصال بنوازی بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک به آتش رسید روح الامین در فضای هوا با وی تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت نعم اما الیک فلا گفت پس کدام حاجت طلبی که حالی ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی [illegible] گفته است که سوال در مذهب عاشقی کجا حق تعالی بنده خود را داند که چه محتاج است [illegible] با آتش عشق اگر بسازم چکنم جان در ره عشق ار نبازم چکنم گویند بپروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و [illegible] خود [illegible] قدرت خداوندی جل و علا نمود حق تعالی [illegible] او را به وجه احسن کفایت فرمود و خطاب با آتش کرد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت حاجت با که داری [illegible] گفت چون دوست مرا دوست را سوختن خواهد [illegible] خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی آنست که گفت ای جبرئیل از آن حضرت چه طلبم گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفس من معیوب [illegible] از خداوند علام الغیوب [illegible] از عیوب درخواست کردن [illegible] خود [illegible] گفت [illegible] عاریت [illegible] نزد من عاریت از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد گفت دل [illegible] گفت دل از دوست [illegible] گفت از آتش [illegible] ابراهیم گفت من او [illegible] این آتش که افروخته است [illegible] گفت باد که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت [illegible] بحکم جلیل [illegible] جبرئیل [illegible] دوست میداند که با من چه میرود گفت [illegible]

علمه بحالی حسبی من سوالی [illegible] فی [illegible] الناس [illegible] ولا من [illegible] ولا اطلب سوی المولی

خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام بر طرف کن یا نار کونی
برداً و سلاماً و در روایتی دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة خلیل گفت ای جبرئیل النفس خود
بوی فروخته ام و وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه طبع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی برداً
و سلاماً آمد حال آتش گشت جبرئیل علیه السلام پر با فر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز
همه سبزه و ریاحین و گلستان و نسترن و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد و همه درختان هیمه سوخته بیکبار شگوفه و
میوه بیرون آوردند آتشکده نمرودی بوستان بهبودی گشت و ریاحین راحت بمیدان نسیم استراحت بوزید و اوراق اغصان
اشجار در رقص در آمدند و او را بر سریر سبز زبرجدی منقش نشاندند و بلبلان در میان گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله
در دادند و قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آب خوشگوار از زیر پای
آن پیغمبر بزرگوار بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت برای آنحضرت و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی بر آنحضرت
کردند و خیمه از بهشت آورده در میان این گلستان بزدند و گرداگرد آنرا بسبزه و مرغزار و شگوفه و ازهار بیاراستند
و ابراهیم علیه السلام را بر تختی در آن خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ او نشستند و فرشته
دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بصحبت او فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته
او را باد میکرد و حقتعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شربتها
از برای او از بهشت و طعام او مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سه روز و بقولی هفت روز
برین قضیه بگذشت نمرود بمنظر آمد و متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن تفحص خوابی بود که
در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد و تعبیر آن از خواص استفسار کرد
گفتند ای ملک این چه سوالست که میکنی اگر کوههای راسیات را درین آتش اندازی از تابش این آتش
گداختی گفت مرا مقصد آنست که وی درین آتش بسلامت است چون بران منظر بر آمده در آتش نظر کرد دید
قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده بود و بران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
متمکن و بانواع کرامت مشحون تکیه زده و شخصی در برابر وی بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان
و چشمهای آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچ کس نگنجد عقل او
از ادراک آن عاجز و متحیر ماند و از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش باین صعوبت
چگونه خلاصی یافتی و از چنین ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چون شتافتی جواب داد که هذا من فضل ربی پرسید
که آن شخص کیست که با تو نشسته گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقتعالی او را بجهت صحبت من فرستاده
نمرود گفت که بزرگ خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان آتش

بیرون آئی گفت آری و بهانرم برخاست و قدم در آتش نهاد و از میان آتش بیرون آمد بسلامت نمرود
در روایتی آمده که چون ابراهیم علیه السلام نمرود این کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و پیش وی
روی بر زمین نهاده گفت ای ابراهیم میخواهم که بجزای تو تقربی جویم و قربانی چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب
بقربانی و توسل بی ایمان نزد حضرت سبحانی شرف قبول نیابد تا بدین این دینداری و ایمان قبول نکنی هیچ عملی از
اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال خویش نتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در باره
تو مشاهده نمودم الحال ازین معنی عرض میکنم نمرود تا چهار هزار گاو و در روایتی چهل هزار و چهار هزار گوسفند و
قربانی کرد و میخواست که ایمان آرد حجاب دولت مانع آمد و گویند از ابراهیم علیه السلام التماس نمود و شخصی از خواص نمرود
هاران نام که عم ابراهیم بود و منصب وزارت داشت با وی مشورت کرد هاران گفت که بعد از آنکه سالها پروردگار
موجودات سفلی بوده باشی بنده خالق مخلوقات بلاوی گردی و از سند الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی
این مناسب احوال تو نیست نمرود سخن او را قبول نمود و ابراهیم علیه السلام ماهی بدت مهلت نزدیک نمرود آمد
و در دست بهای استیجاد وعده نمود نمرود تواضع ننموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو
نمودن مشکل است و هاران لشیا شد آن ... بلاکی گشته و حق تعالی ابراهیم را ...
نمرود ... احوال نمرود ... با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ...
... هاران ... که عم ابراهیم بود ... ایمان آورد و لوط پیغمبر علیه السلام ... قبول ...
نمود و چندین نفر از آل نمرود با آنحضرت ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام ...
... از دل او بیرون رفت والله الملهم للرشاد فصل ششم فی اللطایف
والنکات فی هذه القصة اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم علیه السلام در آتش گفته اند
که چون صورت ... نمودند ... آتش در آوردند چون باطنش بنور توحید آراسته بود ...
انی وجهت وجهی ... آتش را برد و گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول که فتح این ...
میکردند و میگفتند ... حق تعالی ابراهیم را در میان آتش در آورد و به تسبیح مشغول
گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور تسبیح میگوئید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی
اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم پیوسته از آتش میترسید و میگفت اوه تا او را اواه خواندند
ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را در آتش در آوردند و آتش را برد و سلام گردانیدند تا دانند که ترس از
آتش نیست بلکه از ... اللطیفة الثانیة در آنوقت که خطاب حضرت حق سبحانه و تعالی
بآتش در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر ... سلاماً نمی گفت

چنانکه سرد گشتن آن از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سلاماً گفت تا بحد اعتدال بماند آنچه در دوزخ آمد دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگر برودت خطاب آمد که یا نار کونی برداً و سلاماً تا حرارت با برودت در جائی که جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم در شاخهای آنهم سوخته سبز شده و برگ و ازهار واثمار اظهار کرد و نزدیکی گفته در دل بنده مومن دو چیز از اضداد فراهم آمده است یکی خوفی که حرارت آن از دوزخ سوزان نشان میدهد و دیگر رجائی که برودت و خوشی آن هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن را چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر سر دوزخ بگذرانند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان گردد چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده — مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک ** مومن و کافر برو یابد گذر ** ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ** نک بهشت و بارگاه ایمنی ** پس کجا بود آن گذرگاه دنی ** پس ملک گوید که آن روضه خضر ** که فلان جا دیده‌اید در رهگذر ** دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت ** بر شما شد باغ و بستان و درخت ** چون شما این جان آتشهای خویش ** بهر حق کشتید جمله پیش پیش ** نفس ناری را چو باغی ساختید ** اندرو تخم وفا انداختید ** بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ** خوش سرایان در چمن بر طرف جو ** دوزخ ما نیز در حق شما ** سبز گشت و گلشن برگ و نوا ** اللطیفة الثالثة آتش ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را تعییب کرد آنروز که وقت عذاب و عقوبت او آمد همه بهلاک او میان بستند و ترویج دین باطل خود می‌نمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خداوند برحق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده آنروز که وی را بهم دوزخ پیش آید در آن روز بینی که همه فرشتگان و رسولان بشفاعت او میان بندند و ترویج دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت نماید این هم صد هزار چندین از کرم الهی عجب عجب اللطیفة الرابعة روایتست که چون خطاب یا نار کونی متوجه آتش شد بروایتی هفت شبانروز و بروایتی چهل شبانروز و بروایتی هفتاد شبانروز حرارت از آتشهای دنیا مسلوب گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف الهی جل و علا ظهور نمود با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آن آتشها برنگ آن آتش برآمدند تحقیق آنچه یافته است که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرند دیگر هیچکس را در قیامت بآن گناه نگیرند زیرا که چون آتش گناه بنده را بآب رحمت بنشانند این کرم را در باره همه بندگان اجرا نمایند اللطیفة الخامسة روایتست که چون نمرودیان ابراهیم علیه السلام را بر منجنیق‌های گران بستند و زنجیرها استوار کرده بودند چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار تحذین ابراهیم نصیب اعداء و لا تعرض خلیلی ای آتش همان بندهای کفر و زنجیرها بسوز و دیگر باعدای ابراهیم نرساند و ابراهیم را زیاده از آن نسوزی در ذات او

[illegible] ابراهیم خلیل [illegible] باصل [illegible] علیه وآله وسلم [illegible]
من نار [illegible] محمدی را [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آن بنده ای ابلیس [illegible] دلالت کرد [illegible]
از این [illegible] دوست [illegible] فرقت [illegible]
سوخته [illegible] الا اطفئ [illegible] است [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
فرمود [illegible] ابلیس [illegible] پاره [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
یکی آنکه [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] ای خلیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
او بامر خدا [illegible] ایمان [illegible] تفسیرات [illegible] از کتاب [illegible]
گردد خطاب میرسد که ای بنده من [illegible] ایمان خواهد بود جز یا مومن
فان نورک اطفأ لهبی و [illegible] آمده است که ابلیس گفت ای نمرود [illegible] او را [illegible]
[illegible] چون [illegible] خلیل علیه السلام [illegible]
گفت [illegible] آب [illegible] گفت عجب [illegible] آتش [illegible]
و آب [illegible] گفت [illegible]
بآن [illegible] اکنون [illegible]
اشارتست یکی آنکه [illegible]
[illegible]
و اشهد ان لا اله الا الله [illegible] بشارت [illegible] گفت [illegible]
خلاف اعتقاد کافری که خلیل علیه السلام [illegible] اثبات میکنند که او را [illegible]
حرارت [illegible]

تحقیق نبوده اگر او را در آتش [illegible] که اهل [illegible] [illegible] قیامت [illegible] شوند با [illegible]
سوده گردانید پس چون آتش [illegible] وقت [illegible] آمد از آسمان [illegible] خطاب آمد که [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] جبرئیل [illegible] خطاب [illegible] ماهی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] از آن [illegible] [illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] آتش [illegible]
[illegible] با توکل [illegible]
[illegible] روایت [illegible] فرشتگان خطاب [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] از [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
خطاب [illegible] [illegible]
[illegible] چون خطاب [illegible] آتش
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] حق تعالی آتش [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] آتش [illegible] سلاما علی ابراهیم
[illegible] ابراهیم آتش [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] آتش [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلم را [illegible]
جبرئیل علیه السلام [illegible] عالم دو قطره از آب [illegible] آتش زد از برکت آن آب آتش برد و سالم
گشت [illegible] آن دو قطره در آتش افتاد هر قطره به دو قسم شد تا چهار شد یک قطره از آن بر روی ابراهیم افتاد
[illegible] مخلوق شد و قطره دیگر [illegible] افتاد درخت [illegible] و قطره دیگر [illegible]
افتاد درخت گل از آن مخلوق شد و قطره دیگر [illegible] افتاد درخت [illegible] پیدا گشت درخت [illegible] میوه [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] میوه بود تا وقت عیسی علیه السلام چون نصاری او را ابن الله گفتند [illegible] آن [illegible]
نصاری شنیده بود [illegible] درخت گل را میوه بود [illegible]
و [illegible] چون مجوس حق تعالی را شریک آوردند و اثبات اهرمن و یزدان کردند [illegible] آن درخت میوه نداد

و بجای آن خیار صد هزار خار پدید آورد که موجب آزار شد پیدا میوه بود بس شیرین بود [illegible]
از آدم میوه از وی زایل گشت و درخت عرعر را میوه بود مانند خربوزه و چون میوه او را این ابتلا گفتند آن میوه نیز
از وی منفک شد که تا بقیامت میوه نیارد ای درویش شجره نهاد تو که امروز میوه های طاعت و شکوفه های عبادت
آراسته باشد زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعدهٔ ان الحسنات یذهبن
السیئات وارد است و موجب بشارت کرد که خدا ابطل ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستطرفه
نذارت الطیبة الثانیة حکایة الطاقة آورده است که در آن حین که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
ملک سما و طیور هوا یکبار در آمدند و از میان مرغان یک مرغکی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بعد وقت خلیل
علیه السلام حق تعالی جبرئیل علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغکی ضعیف است او را دریاب که خود را بلا انداخته
وازوی استفسار نمای که سبب التقای تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفة العین بآن مرغک
رسانید از سدرة المنتهی و او را زیر گرفت و بزمین نهاد و ازوی استفسار احوال نمود گفت یا جبرئیل خبر داری
که خلیل خدا را در آتش می اندازند خواهان بالتخلاص او و میسر نیست یاری کنم با نشیم که از آنکه یاوی سوز
نمایم و بمتابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب آمد که ای خلیل آن مرغک را
بگوی با چندین اخلاص که تا بخیل با تو و دیگر از خزانه کرم هزار حاجت ترا بر آوریم اکنون بطلب تا چه میطلبی
مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آنرا بطلبم آنچه مطلوب و محبوب ماست آنست
که پیوسته بیاد او مشغول باشم و پیوسته نام با آرام او در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که حضرت او را
هزار و یک نام است از آنجمله صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن نهصد و یک نام دیگر را بمن تعلیم فرماید
تا حضرت او را بهزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار و یک نام خود بوی تعلیم فرمود تا دام
بلبل و بهار بر ظهر آنجا بر روش به بشارت گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل جلاله نیز هیچ میدانی که
این مرغ را بچه نام است [illegible] لباسش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون ابتلای ابراهیم
شد و آتش بگلستان [illegible] در آمد و بر سر آنجا بر آمد و در برابر آن گلها [illegible] آغاز کرد
[illegible] روز بازار او را با گل عشق و محبت یاد تست [illegible] از عشق این که بلبل شیدا [illegible] که گر عشق
نیست این [illegible] سوی کلبهٔ احزان باشی [illegible] تا بنگری که عشق تو با تو چه میکند فصل
از مقام عشق [illegible] منزل [illegible] نسبت بر بلا کند [illegible] روایت دیگر [illegible] نیز
در آن وقت منظور [illegible] گرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش [illegible]
مقدار [illegible] او [illegible] آن آب [illegible] بزبان او [illegible] تا تو بدانی که [illegible] دین و زنگار

زیانی نکرده است ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم * اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده است که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند قدرت الهی را اصلح حال آن بود که آتش را بالکل معدوم گرداند یا ابراهیم را بجانب دیگر اندازد نکرد تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر در آتش در انداختندی البته سوختی در آتش در آورد و نسوخت و بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچ کس را شبهه نماند و در [illegible] شمار کرده تحقیق است یکی از نکته‌ها آنست که بنده مومن را بتمام از گناه پاک گرداند [illegible] بمقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ در آورد و بعضی را [illegible] تا دانند که کار قدرت او [illegible] آتش لاجرم بر ابراهیم علیه السلام آتش را عذاب خوشگوار میگردانید [illegible] و آیه بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب ساز اغرقوا فادخلوا نارا * اللطیفة الحادیة عشر نقل است که [illegible] آتش افروختن [illegible] از خزانه نمرود [illegible] غریب زبان را که غلامی بود از غلامان وی [illegible] گردانید چون بیگناه بود مقرر شد تا برای او و برای ایشان قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش اندازند غلام چند استغاثه نمود بر نمرود و ارکان دولت او اجابت نکردند مسکین متحیر گشت و روی بجانب آسمان آورد و اجابت نیافت و فریاد بر آسمان و زمین برد فایده نداد چون او را بر منجنیق نهادند و در آتش انداختند در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل بنده مرا دریاب جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست فرمود که هر چند کافرست مرا بنام خداوندی یاد کرد و از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم تا ای عجب باری که کافری بمجاز نام الله بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام او بحقیقت جنان بر زبان رانده از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب * اللطیفة الثانیة عشر روایت است که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی برد و سلام گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو میکند با آتش عذاب میکنی من نیز اگر چنانچه فرمان نبردمی برد و سلام نگشتمی مرا بچه چیز عذاب میکردی فرمان آمد که ای آتش لو عصیتنی لعذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود همی سوختمی و در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش دلهای طالبان * [illegible] شعر ولا عاشق اثم ولا عاد [illegible] بالنار عاصی قومی فقلت لهم ان یرحم من فی قلبه ناره * و در تاج المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که اشتفی علی اعدائی ای دوزخ در باره دشمنان من تشفی بنمای و اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید بعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلائق را بآن عذاب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که بعضی از دوستان خود را بر آتش دوزخ فرستد تا یکبارگی آتش دوزخ فرو میرد و سلسله های وی

[illegible] از دوزخ بالا فرمایند و در آید تا دوستان را از آنجا بیرون آید آتش جهان خود
با آنکه [illegible] آن فنا بباشد که از دیده دوزخ باز نه ایستد در خبر است که چون مومنان
بر آتش دوزخ گذر کنند آتش [illegible] فریاد بر آرد که یا مومن بگذر [illegible] فی [illegible]
که [illegible] آن دارم که مرا [illegible] که در دلهای عارفان خود [illegible] بیت
[illegible] آتشی افروخت عشق [illegible] و جان [illegible]
[illegible] سوخته [illegible] سوز [illegible] آتش [illegible]
[illegible] طلب کاتش [illegible] روح [illegible]
[illegible] این زبان [illegible] شرح و بیان [illegible] سوخته فصل در وقایعی
که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از آتش واقع شده واقعهٔ اول
تزویج ساره خاتون رضی الله عنها و مهاجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل به ملک شام
[illegible] آورده اند که چون ابراهیم علیه السلام از آتش [illegible]
[illegible] بسیاری از بندگان که [illegible] رضی الله [illegible] آن
حضرت [illegible] ابراهیم علیه السلام و [illegible] تا [illegible]
و حق تعالی او را [illegible] ساره خاتون [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] ساره
[illegible] ابراهیم علیه السلام در [illegible] ساره [illegible]
[illegible] ساره به نکاح خود در آورده والله اعلم و دیگر [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] ساره خاتون [illegible] ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible] اعلام [illegible]
[illegible] ابراهیم را علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خدا از این مملکت بیرون [illegible] پروردگار [illegible]
حمایت [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] قبول کرده [illegible]
شام [illegible] که چون ابراهیم علیه السلام مردم را به دین [illegible]
[illegible] قتل ابراهیم علیه السلام کردند بعضی گفتند که قتل [illegible]
[illegible] از مملکت خود بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام

بعضی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون هجرت کردند از میان آن قوم [illegible] بجانب [illegible]
زمین [illegible] ابراهیم ساره را [illegible] نمود و دیگر گویند [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] بود والله اعلم
و گویند ساره خاتون را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه بعضی [illegible] گفته اند حسن یوسف علیه السلام
دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور العین بود [illegible]
[illegible] از هیچ [illegible] نداشت [illegible] و دیگری [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
ببست و در [illegible] ساره را بران سوار کرد و با ابراهیم علیه السلام [illegible] تا بکنعان رسیدند
و روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا بجانب مصر رفتند و در مصر پادشاهی بود ظالم [illegible] نام
صادق [illegible] و از [illegible] بیان [illegible]
با [illegible]
در طریق نصب کرده بود که اگر در میان آینده گان [illegible]
ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام را [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
و راه بانان با ابراهیم علیه السلام رسیدند [illegible] ساره را در صندوق [illegible]
و قصد مصر کرد چون بمصر نزدیک رسید [illegible] احوال [illegible] ابراهیم
علیه السلام [illegible] صندوق [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
آن امتناع نموده فرمود [illegible]
صندوق [illegible]
صندوق مبالغت نمودند [illegible] صندوق [illegible] صندوق افتاد
[illegible] آسمان [illegible]
جمالش چون [illegible] گویا آفتابی بود [illegible]
نور [illegible] ساره خاتون [illegible]
واقعه پیش ملک عرضه داشت نموده ملک [illegible] احوال ابراهیم [illegible] ابراهیم را با ساره
بدار الاماره آوردند ملک از ابراهیم پرسید که این ترا چه میشود ابراهیم [illegible] اگر [illegible] شود ملک
قصد [illegible] فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهرت را [illegible]
گردانم از [illegible] ابراهیم [illegible] چون آن لعین [illegible] تمسک

از دست بیرون رفته بود و خواست تا دست درازی کند بساره خاتون که پاک دامن سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه
بجناب پاک قدس بنالید که خداوندا دست ناپاک این بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه
گردان فی الحال بر جای دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و در روایت است که چون ساره را بدرون حرم پادشاه بردند
ابراهیم علیه السلام را بیرون آن شبستان ماند باطن آنحضرت در جوش و اضطراب در آمد بتحریمه نماز در ایستاد و بمناجات
حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هر چه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه میدید که آن شخص ناکس
بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور شد و هر دو دست او
شل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دگرگون گشت و یکبارگی دیوار آن قصر بلرزه در آمد که گویا
بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت که میخواهم که دانم که تو کیستی و احوال تو
چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان و زمین است و خدای تعالی مر دوستان
خود را حافظ و نگاهبان است کی روا دارد که بحرم او دست نامحرم دراز شود گفت که هیچ شود که از خدای خود درخواهی
تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب حضرت الهی بر داشت تا حق
عافیت او را ارزانی داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کار می شد و باز
از استیلای شهوت قصد میکرد و دستش خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر
اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعائک
بگیر این مزد دعای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیزک موسوم بهاجره گشت و گویند
که دیگر مواشی نیز بوی ارزانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون دوید و خواست که از وقوع قضیه
ابراهیم علیه السلام را آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر
الهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد
ابراهیم علیه السلام در نماز بود و بدست اشارت کرد که مهیم اول کسی که تکلم باین کلمه کرد ابراهیم بود علیه السلام
و معنی این کلمه آنست که ما الخبر ساره گفت حق تعالی کید کافر را از مومن دفع کرد سوال ابراهیم را علیه السلام
حجاب از پیش نظر برداشتن تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عائشه رضی الله عنها که
حجاب از نظر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بر نداشتند تا آنهمه اندوه بخاطر راه دادی با وجود رفعت منزلت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب اگر حجاب از پیش نظر آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر داشتی پاکی
عائشه دلیل علم مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بودی این حق تعالی خواست تا کمال عصمت او بتوقیع قرآنی نیز

سوختگی گرد آمد حجاب را بر نداشت و دیگر ابراهیم علیه السلام را حجاب بر داشت و گفت عیال خویش را نگاه دار و چون نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را پاسبان خلیل بود و عایشه را رضی الله عنها رب جلیل جل جلاله رجعنا الی القصة چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت در عفت از ان محل تهمت بیرون آورد و خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از تعرض مردم آن مقام تنفر پذیرفت بار عزیمت مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که در انجا نه آب بود نه آبادانی در ان موضع چاهی بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار دانی بر داشت و بطلب طعام روان شد و نقدی بدست نداشت که بآن چیزی بدست آرد و در میان آن بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر بار دان را پر ریگ کرده بخانه باز گردید تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بمجرد نظر در ان خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل رسید از غایت کوفتگی و ماندگی در خواب شد ساره هاجر را بسر بار دان فرستاد تا تفحص کنند که ابراهیم چه آورده بار دان را پر گندم یافت ساره و هاجره مقداری از ان گندم را دستاس کرده خمیر کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعامش استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که طعام چه دارید ساره گفت از ان گندمی که آوردی نان پختیم ابراهیم علیه السلام ازین معنی تعجب نموده شکر الهی جل ذکره بتقدیم رسانید و قدری از ان گندم را جهت قوت صرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلائق شهری شد و اکنون با براهیم مشهورست و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت تافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت رنجیده از میان ایشان سفر اختیار کرده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد هجرت ابراهیم علیه السلام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان وصیت فرمود که هیچ باید که زن حائض بدست خود آب از ان چاه بر ندارد و مدتهای مدید بدان نیز آب از ان چاه جریان مینمود تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت دست بآن آب کرد با نقصان بآن آب جاری شد و از تک چاه دیگر آب ببالا نیامد مگر بدلو و ریسمان چون ابراهیم در ارض قسط

قرار گرفت و دیگر بر سهم توطن هیچ مکانی را نشد و چون هجرت شام دیگر وا نشد تا نبوت سرای خاندان انبیا شد واقعه دیگر واقعه رغضه بنت نمرود بود روایتست که در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند رغضه از پدر دستوری خواست تا بر آن بنای که از برای اشراف ساخته بودند برآید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد گفت یا ابتاه چند روزیست که ابراهیم در میان آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد نمرود گفت او سوخته گشته چه چیز خواهی دید که اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که بدانم که حال و مآل او بچه جا کشیده است اجازت داد چون بر آن مقام مشرف برآمد ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او در میان آتش گلستانی ترتیب کرده اند و بناز و اعزاز تمام بر بالای تختی نشسته در آن بوستان برآورده رغضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن افروخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه معرفة الله لا تحرقه النار رغضه گفت ای ابراهیم مرا رخصت میفرمائی تا درین آتش نزد تو آیم فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن پا در آتش نه و باک مدار رغضه از بالای قصر فرود دوید و کلمه توحید با آواز بلند گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در زیر قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت ایمان خود را تازه گردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر بازگشت چون پدر ایمان و امان دختر مشاهده کرد تعجب بر تعجب فرود ولیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نمود و دختر را بر ارتداد دلالت کرد و بهر وجه که بود اول از روی شفقت نصیحت فرمود دختر التفات بنصیحت فاسده پدرش ننمود بعد از آن بتعذیب و تخویفش نمود متاثر نگشت تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاست گاه زوال مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنی دست و پای آن مسکین را دوختند و آتش بلا و محنت در جان آن فرزند در زدند افروختند حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک ما را دریاب و از نزد دشمنانش بردار و نزد خلیل ما فرود آر جبرئیل بفرمان رب جلیل عز و علا رغضه را از آن مهلکه برهانید و نزد خلیل رسانید و او با ابراهیم در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بنکاح پسر خود مدین داد حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند ارزانی بطنا بعد بطن داد که بر مسند نبوت مستند گشتند والله الموفق

فصل در احیاء موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سأل رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه چند وجه مبین میگردد وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موتی طلبید علما در تعیین چند قول ایراد فرموده اند عبدالرحمن و قتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام بکناره دریای بگذشت دابه دید که بر کناره دریا مرده و نیمی از وی در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب

بحری میخورند و نیمه را سباع صحرا و طیور هوا می بردند بخاطرش رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی آنچه بعلم الیقین میدانم میخواهم که بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد رحمهم الله گفته اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام آمد گفت خداوندا که این بشارت بحضرت خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام بدین بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که معین حجتی نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق گردد فرمان آمد که چه حجت میخواهی گفت الهی بشارت خلت فرمانبرداری دوست است مر دوست را آنکه سخن او را رد نکند فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواستی که ما کرامت نفرمودیم گفت الهی در آنوقت که با دشمن میگفتم که ربی الذی یحیی و یمیت اما نه یعنی مرا ندیدن ترا دیده ام و دانسته بوده ام و این خلجان هنوز در خاطر منست و نیز میخواهم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بازهم و غایت عجز خود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در بهشت مرغان باشند بشکل طاوس بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران آیند از این شاخ بر آن شاخ و ازین درخت بر آن درخت پران بر دل بنده بهشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل گردد و بنا بر شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و آن مقدار که بخواهد بخورد چون فارغ شود آن مرغ بال بر هم زند و برخیزد و بر شاخسار بهشت طیران نموده نغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام آرزو نمود که آن ببیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشانیدیم و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوندا این دولتی است ورای مرتبه من و درجه ایست فوق خدمت من اندیشه رفعت این مقام نه اندازه ایست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بپایه ایست که کمند آرزوی من بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیه میخواهم که بنمائی تا دانم که بوسیله نسبت بخلعت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدیست صلی الله علیه و سلم از جبین مبین تو که آن نور چندین گاه مستور می بود از جبین تو ظهور کند آنگاه توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت سازیم و علم سروری ترا معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر دوش اشهاد بر افرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور نور کی خواهد بود فرمود که آنروز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و اما اطمینان دل [illegible] و توحید منور است و نکهت جانم بروائح الایقان معطر و متیقن میدانم که بمشیت قدرت تو عرصه آفاق را

در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سپارد تا بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه یقین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو راسخ است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بسال وصال نسیه ترجیح نهند پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون درکوب و چهار قسم ساز و بر سر چهار کوه نه و همه را بخود بخوان تا آثار قدرت ما ببینی ابراهیم چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار قسم گردانیده بر سر چهار کوه نهاد و سرهای آنها را نزدیک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند اجزا پارهای کوفته در سر چهار کوه در حرکت آمدند و ذره ذره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی با یکدیگر ملاقی شدند و قالبها هر یکی تمام گشت پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود بر داشته تمام البدن گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و در گرد ابراهیم در پرواز در آمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و بعد هم از وجوه این قصه اهل اشارت درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد اختیار کرد و اختصاص باین چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین بتعیین این چهار مرغ اشارتست باحیای این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثل بیان کرده اند چنانکه گویند که طاوس که از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمرترست بجن ماند که طول حیات او زیادتست و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت مناسبت بشیاطین دارد و بط بجهت بیقراری بملائکه که در طاعت الهی بیقرارند و بخلائق مینماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقاتست زنده گردانیم و چنانکه امروز زاغ را که دراز ترین مرغانست زنده گردانیدیم فردا نیز جنیان را زنده گردانیم و محشور کنیم چنانچه بط بیقرار را خلعت حیات در پوشانیدیم فردا مقربان حضرت الهی جل و علا یعنی ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره برانگیزیم و چنانچه خروس مقید بقید شهوتست جان در بدن او در آوردیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را بواسطه ترجیح اختصاص بروحانیت نسبت بجسمانیت بلکه بواسطه آنست که سائر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیرا

نتوانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین و طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه روح هوائیست و بدان [illegible] مقدار در سبب اختصاص طیور بر باقی حیوانات بسنده است والله اعلم اشارت دیگر در تعیین این چهار مرغ از صنفات طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه ایست که اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را فرستاد تا از نشستن آب خبری آورد او بمردار مشغول شد و خبر نیاورد و بط نسبت بیونس خیانت کرده بود که شجره یقطین را بمنقار مقطوع ساخت خروس نسبت با الیاس خیانت کرد که جامه او را پاره کرد و هر یک ازینها نسبت به پیغمبری که خیانت کرده بود نیز ببلائی مبتلا گشتند طاوس بدعای آدم علیه السلام در بلاد کفر بهندوستان افتاد و کلاغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شائع گشت و بط را بدعای یونس بی سکون و آواره گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتی است از صفات ذمیمه که بر طبع غالب و سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوت است زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک طریقت ای طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم پرستی را شکم از هم بدر و طاوس رعنائی خود را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند مرگ او از حیات اولیتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقا بهتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطیعت سر معامله اش بریدن اولی و هر که عاشق نمایش و آرایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را بچشم خود ندید بمرتبه کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده شود بگردد چهار مرغ است در باطن تو که در فضای این جهان در پروازند تا این چهار مرغ را سر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا ازین صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه از آن چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه دیگری طول امل است آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سوم رعنائی است آنرا بکارد یاد خفت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان را بملازمت و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشند.

اشارت دیگر آنکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و با ضداد آنها از نعوت کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال شیخ سنائی قدس سره چار مرغ اند چار طبع بدن [illegible]

بزن گردن ایشان پس بایمان وعشق وعقل ودلیل همه زنده کن پس چهار را چو خلیل ؛ اشارت دیگر ای خلیل چهار مرغ از تو ویکی از من کشتن و پاره پاره کردن وکوفتن وخواندن از تو وزنده کردن از ما کذلک ای عاصی گنهگار چهار کار از تو ویکی از من از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو وچهار کار از من خدمت از تو وتوفیق طاعت از من ندامت از تو وتبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو واصلاح معاملات از من عمل صالح از تو ورسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم بچهار علت مبتلا بودند بخون آلوده وجان از بدن مفارقت نموده واجزای اعضا متفرق و پراگنده واجزای اعضای آشنا وبیگانه باهم آمیخته واگنده بودند چون دعوت خلیل وقدرت جلیل جل وعلا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند وباجزاء اعضا مجتمع گشتند وجان رمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه از آشنا و آشنا از بیگانه ممتاز گشته حال بنده پراگنده احوال در عرصات روز قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند ودیگر از صحبت یار ودیار وملاقات پروردگار دور افتاده باشند ودر عرصات قیامت پراگنده ومتفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند وبا کافران وبیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وآله وسلم برحمت حضرت پروردگار جل وعلا جمع گردد از آلودگیها پالوده گردند وبآسودگیها آسوده شوند واز عذابها خلاص گردند وبه ثوابها اختصاص یابند وبجنت مهمان شوند وبرویت شادان گردند

فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام واقامت او در حرم محترم کعبه زادها الله شرفا وعزا

بزرگان فن تواریخ در تحریرات خود چنین آورده اند که چون وهاب بی منت ورزاق بی صنعت بتوالی آلاء وتواتر نعماء ابراهیم علیه السلام را بکثرت حواشی وحشم ومواشی وخدم ومزارع وضیاع ومنافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل وعلا بکمال الطاف غایت اعطاف نعمت دنیا وآخرت مرا تمام گردانید اگر فرزندی ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت ومسند رسالت بود وداعی امت بسجاده شریعت قدیم ومساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت وموجب زیادتی دولت گردد ساره خاتون که بتقدیر ربانی وقضای آسمانی مترصد انجاح مرام وتحصیل مراد ابراهیم علیه السلام بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بران قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشد تا آنحضرت بتمنای خود برسد هاجر که بغایت جمیله بود وخردسال بشرف مصاحبت آن حضرت مشرف گشته ودر میان خدمت صادق قالبش درج در وجود اسمعیل علیه السلام آمد ونور با سرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود وبعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده

افلاک در مهد خاک همچنین فرزند ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین فرزند نازنین نپرورده او را بزبان عبری اشموئیل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و دیعه در اسمعیل بود هر کرا نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش متمکن گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که پیوسته گنجینهٔ سینه را از جواهر محبتش مملو داشتی و آئینهٔ دیده را از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بحدی که همواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق او افتراق نمودی و ساره از آن حال رشک آمدی چرا که توقع میداشت که این دولت او را فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجر این معنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت نموده التماس کرد که تا خاطر از کدورت او صافی کند و برای تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او چیزی قطع نماید و ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از مهر هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در ذمهٔ او بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان رسید که ای ابراهیم علیه السلام خاطر حقوق ساره بتقدیم رسان و هر چه او بخواهد همچنان کن ابراهیم علیه السلام گفت ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد آنجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براقی برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورد ابراهیم علیه السلام بر آن براق سوار شد هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام روی به بیابان نهاد و بعد از طی منازل چون بزمین حرم و خطهٔ ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل بخلیل علیهما السلام گفت امر چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری آنجا ریگستانی بود و چون دل سنگدلان بی آب چون سینهٔ عاشقان تافته و بر تاب حرارت هوایش از کرهٔ اثیر منتهی می شد و سموم زمینش از کبریت احمر خاکی و مجمرگونی که خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه غمگساری بیت وبلدة لیس بها انیس ۞ الا الیعافیر و الا العیس ۞ القصه بمودای شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا ۞ انیس و لم یسمر بمکة سامر ۞ مشاهده می افتاد آن خانه که جبرئیل علیه السلام فرود آورده بود و باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ متنفسی در آن عرصه سکنی نبود پس در حد ظهر زمزم و بر اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت و راه پیش گرفت هاجر چون دید که ابراهیم تنها مراجعت می نماید از عقب او میدوید و بهر چند استغاثت نمود

ابراهیم جوابی نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی بازگردد و چون هرچند پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدائی که علم خلعت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست گفت آری هاجره بزبان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الهی جل و علا در بست و بعد از ان ابراهیم علیه السلام بجانب ثنیه آمد و چنان ایستاد که هاجر او را نمی دید دست دعا بر داشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجانب حضرت الهی عرض کرد بعد از ان با دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر کودک شیرخواره را در پیش خود نهاده در بیابان بی پایان دل از جان و مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده گاهی با درد و بیصبری نگریست و گاهی ببصر در با در میدید و همی گریست هاجر از ان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در هر دو خرما نماند و در مطهره آب تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل بر خاک میگشت و هاجر را بر وی رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از انجا برخاست تا سیری کند شاید که فریادرسی دیگری نماید کوه صفا نزدیک بود بر انجا متصاعد شد هیچکس را ندید فرود آمد و از انجا از میان وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمد در انجا نیز خبری و اثری نیافت هفت بار باین طریقه میان صفا و مروه سعی بجای آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از جگر گوشهٔ خویش خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد او کرده باشد در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست تا هیچ شخص را ندید یا منادی را ندید و ندا را شنید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت مثنوی

تو در پرده از تو ندا میرسد :: بگوش دلم زان صدا میرسد ::
ز پرده برون آی تا بینمت :: بجان و دل و دیده بگزینمت ::
چو میخوانیم راه بنما بخویش :: که از زخم هجر توام سینه ریش ::
درین وادی غم ترا خوانده ام :: بفریاد من رس که درمانده ام ::

بعد از ان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمائی وقتست بیت

جگر در تاب و دل در سوز نونست :: اگر آری رحمتی وقتش کنونست ::

ندائی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود و آن فرزند تو ضایع نخواهد ماند درین محل بمدد پدر خانهٔ کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نموده نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت حرم ابراهیمم جبرئیل گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشت و با که گذاشت هاجر گفت بخدای تعالی گذاشت جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید که چشمهٔ آب خوشگوار از تحت او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه

اسمعیل علیه السلام که بر زمین می مالید حق تعالی آن چشمه را پدید آورد و دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک
بر زمین زد زمین بشکافت و آن چشمه ظهور یافت سوم آنکه به برکت جناح بال جبرئیل علیه السلام انفجار یافته
و بعضی دیگر گفته اند چون نظر هاجر بران آب افتاد خوشوقت شد مادر و پسر از ان آب بیاشامیدند و از محنت
گرسنگی و تشنگی خلاصی یافتند و بعضی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که تا حظیره برای آب بسازد
جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج بر ساختن نیست که این آب همیشه خواهد بود و هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک
از اطراف چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بشیب جمع شود و از ان چشمه بیرون نرود و آوازی
از بالای سر خود بشنید که از قلت آب مترس که فیاض مطلق و وهاب جل شوکته آب این چشمه را جهت فرزند تو
ظاهر کرده و آب آن هر روز زاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و در همین مقام
بمددگاری پدرش علیه السلام خالصا لوجه الله خانه بنا خواهد فرمود که خلائق از اطراف و اقطار و اکناف
بزیارت بیت او طواف او بجای آرند و از این آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشوقت شد حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا اگر هاجر حفظ نکردی آن
آب را و بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا قیام قیامت از جریان باز نایستادی
حاصل کلام چون آب زمزم در حرم پدید آمد آثار آبادانی بر روی کار هاجر و پسر او باز آمد و روزگار میگذرانیدند تا آن وقت
که قبیله جرهم از طرف کدا که اعلای مکه است برسیدند و در نشیب اسفل فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند
از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان پیوسته برسم تجارت از راه مکه به بلاد
شام سیر کردندی و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بزودی میگذشتند و این نوبت اتفاقا از راه
بیرون رفته بودند و شدت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی
از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز اند کاردیدگان بارکشیده چون آن
صفت مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده بودیم و اینها مرغانی اند که درین بیابان
بی آب ممکن نیست که توانند بود و شاید که درین حوالی تجدیدا چشمه جاری شده باشد و آبی پدید آمده. بتجسس مشتغل
شدند و دو نفر فرستادند که تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست آن دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند
با طفلی بسر آب خوشگوار نشسته اند چشم اعراب از مشاهده آن چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن شد از روی
تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه را بیان کرده گفت این چشمه کرامتیست
که حق سبحانه و تعالی بپسر من ارزانی داشته تا ابدالآباد متعلق بما و اعقاب ما دارد و آیندگان از آب زمزم
بیاشامیدند آنگاه بازگشته مژده چشمه خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست یا هیچ گماشته

[illegible] بیابان صحرای حرم را از برای چرانیدن مواشی پسندیده دیدند و آب و هوا موافق از برای آمدن قوم [illegible] طلبیدند و بازگشته بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجره و فرزند او بیان کردند جرهمیان بسر آن چشمه نزول کردند [illegible] منزل بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای صحرا [illegible] یافتند با هاجره گفتند که اذن میدهی که ما در جوار تو باشیم و ترا خدمتگاری بجای آریم گفت آری بشرط آنکه شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدان راضی گشتند و همین بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی [illegible] تمام خود که قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر و مضاض با قوم خود با اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و دران مقام کریم منازل و عمارت ساختند و بحکم تقدیر با هاجره و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بحسن مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قوم نشو و نما یافت و لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که اول کسی بود که زبان عربیت فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق آن پیغمبر جلیل و دین پدر [illegible] در صحف و [illegible] رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و به ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار [illegible] یک نوبت براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده اهل [illegible] را میدید و همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرسید که ساره با وی شرط کرده بود که در منزل [illegible] از براق فرو نیاید چون بر حال ایشان مطلع گردد [illegible] خود روانی باز گردد و ابراهیم علیه السلام [illegible] بر این منوال اتفاق می افتاد تا گاهیکه اسمعیل علیه السلام سیزده ساله شد و محل قابلیت [illegible] جوانی و [illegible] اعتدال رسید دیگر گاهی که پدر تشریف حضور [illegible] احوال [illegible] و نزد ایشان [illegible] و با ایشان یک روز و دو روز می بود و در اثنای این معامله بود که [illegible] فرزند [illegible] آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحق و هر فریقی را اشارات [illegible] مشهور انا ابن الذبیحین موید قول با اسمعیل است علیه السلام [illegible] این قول مشهور بود و در ذکر اسمعیل علیه السلام بیان این واقعه مرقوم ساخته شد والله اعلم

فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام و شرح کیفیت آن

قال الله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری [illegible] علما را اختلاف است که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابیطالب رضی الله عنهما [illegible] از تابعین و تبع ایشان چون کعب الاحبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بکر و [illegible] بن الاحنف [illegible] و ابو الهذیل و زهری رحمهم الله برآنند که ذبیح اسحق علیه السلام بود و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم

و عمرو بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلائل بیان کرده اند و شرح آن در کتب تفاسیر و تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی است بر ذکر آبای کرام سید انام علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی بر اول این معانی انسب و اولی نمود لاجرم سمند دونده [illegible] تیز رو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این حکایت معطوف گردانید و اسمعیل علیه السلام را باین امر تعیین ساخت والله اعلم بالصواب و در سبب قربانی آن فرزند ارجمند اقوال چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید او را قربان کند پس از آنکه نذر کرد اسمعیل علیه السلام در وجود آمد و [illegible] ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش کرده بود شبی [illegible] بخواب دید که شخصی با وی میگوید فرمان الهی آنست که فرزند خود را بمقتضای وعده و نذری که کرده بودی قربان کنی و روایت دوم آنست که حق سبحانه و تعالی با ابراهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین [illegible] در احوال و [illegible] اولاد و اموال [illegible] خود [illegible] امتحان [illegible] و بیشتر [illegible] نفرستاد تا نام خداوندی را بر زبان راند [illegible] نام حضرت [illegible] عشق [illegible] انشاء الله تعالی بعد از آن خواست که [illegible] فرزند [illegible] فرمود و روایت دیگر آنست که ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و آن گاو را گوساله [illegible] چنانچه در آن خاندان [illegible] گوساله [illegible] و درباره او اهتمام تمام [illegible] آن گاو را [illegible] گوساله [illegible] نبودی [illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] آن گاو [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] فرمود [illegible] حق تعالی [illegible] گردانید [illegible] حق تعالی [illegible] گفتند [illegible]

ترا درین باب بسنا کرد انبیا هم روایتست و دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام تمام نعمتها هرگز بیاد آن انداخته
گوسفندان بیحد و مال و فرزندان داد و دل دوست با هر یکی از آنها او را آتش محبتی بود باشد خطاب آمد که آن [illegible] دنیها
همه هست و لیکن اهل ملائکه با او اشتغال با ایشان کرد همه معیت با باشد نیست بر وی بیاید پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بصورت مردی آدمی نزد او آمدند [illegible] ایشان [illegible] آور گفت چه گفتند [illegible] ابراهیم علیه السلام
گفت [illegible] آنست که [illegible] الهی [illegible]
ایشان گفتند که حق تعالی [illegible] ملائکه مقرب [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
چون این بشنید در رفت و گفت [illegible] ابراهیم را علیه السلام دوازده هزار گله بود و دوازده هزار سگ گله
رمه های او [illegible] هر یکی [illegible] هزار مثقال [illegible] قلاده های سگان
دیگر [illegible] سگان [illegible] گفت [illegible] جبرئیل بصورت
سائلی پیش او آمد گفت این همه از آن کیست گفت از آن [illegible] دوست من باشد
گفت [illegible] یکبار نام دوست من بگوی [illegible] این همه را بتو دهم [illegible]
جبرئیل علیه السلام بصورت [illegible] زبان براند [illegible] آنست که گفت لا اله الا الله
و در روایتی آنست که گفت سبحان [illegible] و در روایتی آنست که گفت سبحانه ما اعظم سبحان عظیم یا قدیم
سبوح قدوس یا اکرم من کریم یا اعلم من علیم یا ارحم من رحیم چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام
پدید آمد و گفت ای بنده خدای یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران [illegible] دیگر بار بخوان
[illegible] بگفت شوق ابراهیم زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست بگوی و همه مواشی مرا بگیر چون
بگفت شوقش بیفزود و گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلادهای زرین از آن تو دیگر بار چون بگفت شوقش
زیادت گشت و گفت دیگر بار بگوی و حجت رقیت از من بستان تا من بنده باشم بنده و مملوک تو باشم
چون این بگفت [illegible] اضطراب [illegible] که ای جبرئیل می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من
جبرئیلم [illegible] خلیل [illegible] امتحان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین اموال تو اموال خود را
تصرف [illegible] گفت ای جبرئیل [illegible] که در سبیل خلیل سبیل کرده باشم استرداد ننمایم و درین باب روایت
چنین آمده [illegible] آنکه حق تعالی [illegible] و ضیاع و عقار [illegible] اسباب و املاک را وقف
ساخت تا آن اوقاف [illegible] اطعام مساکین [illegible] باقی باشد تا بروز قیامت و روایت دیگر آنست که آن
مواشی را [illegible] پیدا کرد و آن گوسفندان [illegible] از نسل [illegible] گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام
تا بقیام قیامت هر دم از آنها فایده [illegible] این امتحان مال او بود که شنیدی و امتحان بدن آنکه

او را اسباب نمرودی بیازمود و جواب فرشتگان کلمهٔ حسبی الله بر زبان داشت تا آتش بر او برد و سلام گردانید بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در محراب مناجات بود و استغفار در روز سیعادی ساخت و اوراد و ورود بجهت واحد و دود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب در منافذ دماغ او در آمدند و اطباق دیده را در حقه حدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس بخوابانیدند و جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمده بالای سر او استاد و اسمعیل در کنار وی بود و آن فرشته مر ابراهیم را گفت ای ابراهیم من از رسول پروردگارم حضرت خداوند میفرماید که برخیز و این فرزند را از برای او قربانی کن چون این پیغام بسمع ابراهیم رسید برجست ترسان و لرزان و هم از این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را بنماز و نیاز بگذرانید و آن روز منتظر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه تفکر و اندیشه آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید در خواب که مر او را گفت که من رسول حضرت پروردگارم فرزند خود را از برای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن معروف بعرفه شد شب سوم همان آینده را دید که بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود و آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید که برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین دان که حق تعالی بمعصیت دلالت نمیکند بلکه بطاعت خود امر میفرماید باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربانی کردن فرزند است و در روایتی آنست که او را در خواب گوینده گفت که قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد صد گوسفند از گوسفندان اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرد و آتشی آمده آنها را باسمان برد شب دیگر بخواب دید که همان گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست صد اشتر گزیده برچید و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برده ذبح کرد و آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا القربان امر می آید نمیدانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی پسر فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربانی چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر اسمعیل را علیه السلام بشوید و شانه کند و روغن در مالد و جامها نیکو پوشاند هاجر گفت مراد تو ازین تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسید در روایتی آنست که گفت ای پسر تحفه میبریم شاید که قربانی کنیم از برای پروردگار عز و جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوال میکرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست

تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده اوست بساط زمین گسترده اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما در خوان نشیند گفت بقای او را سبب اکل و شرب نیست و هو یطعم ولا یطعم گفت ای پدر این دوست تو انگری می نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک اوست چون مقداری راه رفت ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند و مادر را در فتنه نخواهم افگند حالا وقتست والا هرگز بر ایشان دست نخواهم یافت اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ابراهیم فرزند ترا کجا برده است گفت بزیارت دوستی از دوستان خود برده لعین گفت فی الحال برده است تا او را بکشد هاجر گفت که پدر بحال او مهربان تر است از آنکه او را بکشد گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان خدای را بدل و جان قبول داریم چه عمل بهتر از آنکه کسی فرمانبرداری خداوند را بجا آرد علیهم السلام شیطان لعین از نزد هاجر نا امید بازگشت و در عقب ایشان روان شد بصورت پیری باسمعیل علیه السلام رسید و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و مر او را گفت ای اسمعیل هیچ میدانی که پدر ترا کجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله که می برد تا بکشد گفت هرگز دیدی که پدری پسری را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل علیه السلام گفت چون امر خداوند سبحانه و تعالی باشد سمعا و طاعة لامر الله چون از وی نومید شد روی با ابراهیم علیه السلام آورد و گفت ای شیخ پسر خود را کجا می بری گفت باین شعب می برم که حاجتی دارم گفت بلکه می بری تا او را ذبح کنی و سوگند بخدا که تو گمان می بری که حق تعالی ترا بذبح او دلالت کرده غلط کرده بلکه شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زینهار که سخن شیطان بشنوی و فرزند خود را بکشی که عاقبت آن پشیمانی است از آن پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که او شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که امر حضرت خداوند من امر کرده است بذبح فرزند من و ترا از امر من و آن چه مراد و مقصود بر نیاید از ایشان نا امید و ناکام و خاسر بازگشت اندرون کوهی باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی پدر خود را بین ترا می برد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر مرا این کوه سخنی عجیب میگوید آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون آن کوه این سخن بسمع تو میرساند بالتفات احوال او مشغول مشو چون بکوه برآمد فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی بعد نبی آمد بیچه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب کوه برسانید با وی این راز در میان نهاد که انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست مفسرین حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست که در وقت نزول بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد یا در جزع و اضطراب خواهد افزود

اورا الصبح بر شیب فرمایید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار مگر حق ترا بکشتن من امر فرموده است گفت آری
و هم سبب این را نیز بگو باید که چون این سخن پسر از پدر شنید چندان اظهار بهجت و فرح و سرور نمود که پدر از آن تعجب نمود و گفت
ای فرزند خبر قتل و پیغام کشتن شنیدی ساکن و تو در برابر آن فرح و شادمانی می نمائی گفت ای پدر چگونه شادمانی نکنم
که همگی مراد و همت من آن بوده که بلقای دوست برسم و برضای او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده باشم
عنبر سرشت تحفه را در قبول نمائیم و اگر همه عمر به سبب تو زین بلاها و محنتها بیابی بلا را از برای احراز رضای دوست بکشم
جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم [illegible] بلاهای بی منتها با اهل دل [illegible] در باختن جان در راه او گفت
که تو منت بر من نهی [illegible] گفتم که [illegible] از آن نگریزم ای [illegible] بخدای [illegible] جان [illegible] باشی چه بار دگر
نخیزم [illegible] اسمعیل ای پدر مهربان [illegible] با تیغ [illegible] از فرزند خود [illegible] در کشتن من [illegible]
دوست بجان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در بازی تا من جان و تن [illegible] در بازم شنو نظم
کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن در بساط پاکبازی کی روا ایمان باختن [illegible] کار هر دانسته [illegible]
داد [illegible] هردو کون [illegible] حاصل آوردن [illegible] و آسان باختن [illegible] گوی سر [illegible]
باش تا سلطان من آید بچوگان باختن [illegible] تیغ تو خونش [illegible] بر افروزد [illegible] کسی
بیند اندر ایمان باختن ای پدر وقتی که ترا با قتلش نظر بودی [illegible] اقبال نمودی تا دوست از تو
راضی گردد و من نیز امروز صبر کنم بر زخم تیغ تا [illegible] من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای
لامر الله و قضائه اگر من از تو باز مانم [illegible] خویش [illegible] از نعمت دنیا و دنیا و در
می افتم به بهشت و عقبی نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یک ساعت بیش نیست و بر این طاعت
بر من صبر کردن آسان است مرا غم حال تست که فرزند خویش قربان می کنی همه عمر باید در حسرت بگذرانی
ای پدر اسمعیل را بخواب چه کار تا در خواب ذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که در وادی بلا عاشقان
[illegible] کار [illegible] بلا و [illegible] در خواب [illegible] نامد
که درعشق خواب کنی [illegible] دیده [illegible] بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون
می آوردی مرا خبر نکردی تا با مادر وداع کردمی دست در گردن یکدیگر [illegible] سخنی [illegible] اندر فراق
یاران بگذار تا بگریم چون ابر بهاران بگذار تا بگریم [illegible] سینه [illegible] اندر درد و
داغ هجران بگذار تا بگریم [illegible] تن خاک شد [illegible] بر خاک کوی ایشان بگذار تا
بگریم ابراهیم گفت ای فرزند [illegible] خبر نکردم [illegible] در فرمان [illegible]
و من با آن [illegible] کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار [illegible] هیچ مرادی ندارم مگر که مطیع تو باشم

و فرمان برداری چون با تو پدری مشفق هم رسانم و این از آنست که هم رضامندی تو حاصل شود و هم رضای حضرت خداوندی کار بعلامت قربان او را بدل و جان پذیرفته ام و امر او را فرمانبردارم اگر بسبب فرزندی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر یکی درخواست از شما دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بریسمان محکم ببندی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخ است نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید و بر امر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه در وقت تیغ راندن دامن مبارک خود بر زنی نباید که از خون من رشاشی بدامن مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیک تیز کنی و بقوت تمام بر حلق من رانی تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی تا در حین تیغ راندن نظرت بر روی من نیفتد شاید که شفقت پدری غلو کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی پس از آن وصیت پنجم عرض نمود گفت ای پدر پیراهن از تن من بر کن تا خون آلوده نگردد و آنرا نزد مادر فراق دیده من ببر و سلام من بآن ستمدیده آتش فراق و غم اندوخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی آید و بعد از آنکه سلام من بمادر برسانی او را از زبان من این پیغام بگوئی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که در این مصیبت اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر با شد بلکه از برای تو از حق تعالی مسئلت نمایم و امیدوارم که حق تعالی مرا در آن خائب نگرداند و درخواست من قبول فرماید باین دولت امیدوارم که ترا استعدادی حاصل آید که موجب مثوبت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه کودکی را ببینی که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی چون سرو آزاد بخرامد چون گل نوشادی شگفته از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار بر در باغ بار گذر کرده نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی و چون در صحرا لاله حمرا مشاهده نمائی از رخساره چون ارغوان نسرین من یاد کنی اگر در باغ و گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه باغ بنفشه را سر بر زانو یابی و درد و داغ نشسته بینی از خاطر شکسته و دل خسته من عبرت برداری نظم

در چمن چون بگذری روی مرا آری بیاد ۞ جعد سنبل بنگری موی مرا آری بیاد ۞
بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آیدت ۞ اعتدال قد دلجوی مرا آری بیاد ۞
چون صبای مشک افشان آید از صحن چمن ۞ بر مشامت بگذرد بوی مرا آری بیاد ۞

چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان جانگداز از آن محرم حرم راز استماع نمود دل سوخته

و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه سوزانگیز از سینه درد آمیز برانگیخت برخاست و روی بحضرت عزت جل و علا آورده دوگانه ادا کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر ناتوانی و پیری من ببخشای الهی لئن لم ترحمنی لشؤم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له اگر بر من بشامت گناه من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بلا پدرم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر نگر مشاهده نمی فرمائی که درهای آسمان چگونه گشاده اند و ملائکه مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در جلال حضرت خداوندی را جل و علا سجودی میکنند ای پدر نگر نمی بینی که مرغان در جو هوا تعجب کنان از جان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر نگر نمی بینی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بحیثیتی که از غایت تعجب بر حال ما نزدیک است که با ما بسخن در آیند ای پدر نگر نمی شنوی که ملائکه بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیغمبری است از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبر دیگر کارد برکشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده خود نظری فرمای و ایشان را ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند دلبند شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بند مشک از چشمه سار دیده بدست تمسک بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه بموافقت او بگریه در آمدند اسمعیل گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای قربان مبادرت نمودن از شرائط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام کارد بر سنگ چنان حاد گردانید که گوئیا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرود آورد و گفت بار الها این دلداری و زینت قلبی و قرة عینی الهی این فرزند من است که آرایش دل و روشنی دیده من است مرا بقربانی این امر فرموده اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان حمد تو بر زبان می رانم خداوندا مرا در این فرزند ارجمند صبر جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالله و تقبله منی و اوفنی وعدی فیه یوم القاک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی او زده گفت ترا اسلام گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق تنهای با آخر روز ملاقی خواهد شد این می گفت و چون ابر نوبهاران اشک میریخت اسمعیل گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن امضای فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوستان مستحسن نیست تعجیل کن تا خیر را تاخیر نه که من بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب [illegible]

پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که حق تعالی صحیفه از نحاس بر حلقوم اسمعیل پدید آورد هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد را بران میکشید اثر قطع نمی‌دید اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر شاید که نظر تو بر جبین من می‌آید مهر او در روی باز دارد روی از من بگردان و بهر نوعی که داری کارد را محکم بران تا در فرمانبرداری تقصیر ملاقی نشود که قوله تعالی فلما اسلما وتله للجبین اینجا نیز هم باز کارد برگشت گفت ای پدر نوک کارد را بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر دسته کارد نهاد و بقوت فرو کشید و کارد خم شد و نشکافت ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شده کارد را بر زمین زد و کارد با ابراهیم بسخن آمده گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش می‌انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان بآتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم اگر آنجا یکبار فرمان آمد که او را مسوز اکنون هفتاد بار است که بمن خطاب می‌آید که حلق اسمعیل را مبر بر من چه غضب میکنی تو میگوئی که ببر و او میگوید که مبر فرمانبرداری او می باید کرد اکنون تو مرا معذور دار ابراهیم علیه السلام چون از کارد این سخن بشنید متحیر شد و دست از ذبح کردن باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری و تکاسل می‌ورزی و در فرمان الهی اهمال می‌ورزی می‌ترسم که بدین سبب غبار قسوت بلوث معصیت آلوده شوی جهدی کن تا نباید که عقوبتی بر ما نازل شود و ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران بمانده ناگاه ندائی از عالم غیب بی شائبه شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواسته خود را راست کردی و آنچه از تو بود به پیش آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرامت ماست در عقب خود نگاه کن تا ببینی منتظر تشریف در آید بذبح آن قیام نمای و آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که گوسفندی از جانب کوه می‌آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل هزار سال و قیل هشتاد هزار سال در مرغزار جنت چریده بود و در روایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد و در روایتی دیگر آنکه آن گوسفند فرود می‌آید و گویند که او را فرشتگان بر داشته بودند می‌آوردند و این سخن را تحقیق لطیفی انشاء الله بیان کرده شود و بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته بگذاشت و متوجه گوسفند شد که ناگاه از وی بگریخت تا گوسفند از عقب او روان شد گوسفند بجمره اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عقب او انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر انداخت و در جمره دیگر او را بگرفت و بمنا آورد که قربانگاه است و بذبح او قیام نمود و قربانی از آن محل سنت بماند و از شعار حج است تا بروز قیامت روایت است که چون جبرئیل فدا بیاورد ندا کرد که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله اکبر ولله الحمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد و در این ایام آنرا شعار اهل اسلام گردانید و در عقب

صلوات

مصاحب شده در ایام تشریق برین امر است و سبب اینست تا اقوال جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام هر یک سنت را
تا بهم گردد و در بعضی از تفاسیر است که چون خلیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را بکشاد و با وی بگفت یا اسمعیل حق تعالی میفرماید
که هر مرادی که داری بخواه که وقت اجابت است در این هنگام بلطف و زبان اجابت دعاست اسمعیل همان زمان روی نیاز بر زمین مسکنت
سجده سپاس حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحدی که با ایمان از دنیا بسرای آخرت
انتقال نموده باشد همه را بیامرز و چون ابراهیم ایشان را به مغفرت بشارت گردانید خطاب آمد که ای اسمعیل
قبول کردیم و چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را علیه السلام کشاده دید از وی پرسید که ای
اسمعیل ترا که کشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم
اگر گویند که گوسفند فرستاد گاو و شتر نفرستاد حکمت چه بود جواب آنست که چون از نزد هاجر می آمدند کارد
و رسن همراه می آوردند هاجر پرسید که اینها را کجا می برید گفتند که از برای قربانی گوسفندی می بریم از برای
تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند فرستاده یا گوئیم که از برای پاس خاطر درویشان که بر گوسفند قادر
و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن بیشتر است یا گوئیم که یک تن را گوسفندی بسنده است از آن جهة
که الغنم افتاد و سوال آن فدا را ذبح عظیم چرا گفت بعضی گفته اند که نشو او در بهشت بود چنانکه گفته اند چرا به
خلیل بود و بعضی گویند که تمام وی گوشت بود و در وی اصلا پیه و استخوان و پوست نبود و همه اجزای اعضای
ماکول بود و مقبول حضرت جلیل و آورنده جبرئیل و خریده ابراهیم خلیل و فدای اسمعیل لاجرم عظیم و جلیل بود و در روایت
دیگر در روضة الصفا از مناهج الطالبین آورده است که امام جعفر صادق و او از آبای کرام خود رضی الله عنهم
روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل ممنوع شد از حق تعالی سبب آن سوال نمود حق تعالی
فرمود که ای ابراهیم چون اسمعیل را از کشتن رهائی دادم که حامل نور خاتم انبیاست علیه الصلوة و السلام خلیل
علیه السلام خواست که از مرتبه خاتم انبیا صلی الله علیه و سلم شمه دریابد حجاب از پیش دیده آنحضرت برداشتند و مراتب
و درجات منازل حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم و آل و اصحاب او را رضوان الله علیهم اجمعین با ابراهیم
علیه السلام عرضه کردند که اینها همه فرزندان اسمعیل اند و در میان اولاد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم حسین
ابن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت خداوندا در میان آل محمد صلی الله علیه و آله
وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست که موسوم بشهید است که دختر زاده رسول آخر الزمان است
محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رب بهر من او را دوست تر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بفدای
اسمعیل قبول کردم پس بقول جعفر صادق رضی الله عنه مراد بذبح عظیم حسین ابن علی است رضی الله عنهما
و فدای اسمعیل علیه السلام اوست نه کبشی چه آن مبنی است که اساس نهاده اند و گوسفندی را که حق تعالی او را

در قرآن ذبح عظیم خوانده‌اند والله اعلم بالصواب روایت است که چون ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی کرد اول جگر او را بریان کرده قدری از آن تناول فرمود و بعد از آن مقرر چنان شد که حجاج را از ارض عرفه گردانند چون بخانه باز گشتند هاجر پسر را در خانه منتظر با همان حال ایستاده بود و استقبال ایشان نمی‌نمود چون نظر مادر بر جمال فرزند افتاد اسمعیل خود را از گریستن نتوانست نگاه داشت مادر و پدر از گریه پسر متاثر گشتند مادر باستقبال او دوید و احوال وی پرسید گفت ای مادر پدر مرا قربان کرد بقربان من قیام می‌نمود خدا او جل جلاله کرامت نموده فدا کرد و فرمود ماجرا را انجا که شفقت مادری است فرزند را در بر گرفته بسی در روی او می‌مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم

فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذا الواقعة الغریبة و هی سه لطیفه اللطیفة الاولی

حکمت در امر ابراهیم علیه السلام در خواب بذبح فرزند چه بود با آنکه وحی مرسل بود بوحی چرا امر نفرمود علما را جواب است بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف می‌بود بعضی را بوحی می‌آمد شفاها و بعضی را پیغام می‌رسید در خواب حق تعالی خواست که خلیل او را بدرد و فضیلت مفتخر کرد و بعضی از امور را بوحی بیان فرمود شفاها و بعضی را بخواب ارائه دلالت کرد چنانچه حبیب را گاهی بوحی مخصوص گردانیدی و گاهی بخواب چنانکه بخواب حدیبیه و فتح مکه را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواب مشاهده نموده بود و بسال دیگر تصدیق خواب او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گفته‌اند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از کبائر است نخواست که آن را بخلیل خود بوحی القا نماید بلکه بخواب او نمود و بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده و فرشتگان نظاره او ایستاده میگفتند که سزاوار است که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گرداند که با وجود آنکه بامر ظاهری مامور نشد و بوحی مشافهه مخاطب نگشته بمجرد خوابی که با دیده نموده و امر خفی بادق القا فرموده فرزند عزیز را چنین قربان میکند و اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند اما اهل اشارت گفته‌اند که این واقعه را در خواب بجهت آن از آن نمودند که خواب را از نهایت بدید چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام واقعه را بفرزند بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم تشتغل بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعة ای پدر بخواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقب گشتی این سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب غفلت بگذارد و در زهرة الریاض میگوید که سه بار نیست خواب آدم علیه السلام در بهشت که در خواب شد تاج از سر وی بپرید و برا گفته‌اند که الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب خوب نیست یوسف علیه السلام در خواب شد هفتاد سال از پدر مفارقت نمود و او را گفتند که العادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد او را گفتند الخلافة والنوم محمد صلی الله علیه و آله وسلم در خواب شد او را گفتند الحبیب والنوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد

و آنکه گفته‌اند که اتخذه والله اعلم بحقیقت الصواب با هیچ کس تنگ نرود خواست این فرزند را در قربان کن از اینجاست که عارفان گفته‌اند که بوتهٔ ابتلای عاشقان تجربه‌خانه‌ایست هر که قدم درین تجربه‌خانه نهاد از کشیدن بارش چاره نیست نظم راه عشق ملامت است چگونه درگنجد ■ نه هر محال که در شیشهٔ خواب در گنجد ■ چو تیر غمزه گشاید رفیق تیرانداز ■ نه دوستی بود اندر میان سپر گنجد ■ بدیده که تو با یار کردمش پیوندی ■ نه مردمی بود ار مردم دگر گنجد ■ اللطیفة الثانیة حکمت در قتل فرزند گفته‌اند که خواسته‌اند که تا دل خلیل را از نسبت غیر خالی گردانند آورده‌اند که اسمٰعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است که پدران را بفرزندان زیادتی محبتی پدید آید تا از آن سن باین تعبیر فرموده که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله یا و در کارها یاری میکرد تا در دل ابراهیم او را که بجهت غیرت الهی جل وعلا ظهور کرده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح او فرمود نعم چون آدم نظر بمالکت جنت انداخت تیغ سیاستش او را بکرونا تا خانه را باز پرداخت یعقوب را چون دل بجانب یوسف میل کرد چندین سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین بود هر دو را پیغام بلا که جگر خون خاطر می‌ساخت و گاهی دلش بجانب عائشه رضی الله عنها می‌نگریست افک حرف او بر زبان منافقان انداخت تا همه عالمیان بدانند که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیرت محبت دوست را در دل او گنجایش نماند نظم مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی‌گنجد ■ بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد ■ درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی ■ ز دل خیمه زند بیرون بهجر و بر دلی گنجد ■ بصد رسند هر دل خیالش کی زند تکیه ■ که همه کبریای او بهر کشور نمی‌گنجد ■ شنیدستم که چند موی شد حجاب جان بود زیرا ■ میان عاشق و معشوق موی در نمی‌گنجد ■ و از غیرت بود که چون تیغ سیاست در حلقوم اسمٰعیل نهاد و حضرت بجنبید و لرزه بر اندام او افتاد تیز او در رو داد و ندا که ای ابراهیم بسبب فرزند تقصیری در قربان راه دادی یا ابراهیم علیه السلام تمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویهٔ نهاد برانداخت و هر قوتی که داشت کارد را در حلقوم اسمٰعیل نهاد خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی وگرنه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند نظم عاشقی بهر من پریشانی کنند ■ کم عمارت کن که ویرانی کنند ■ گرد وصل خانه کنی زنبور وار ■ چون مگس بی خان جا باشد کنند ■ او همای سایه گستر بر سرت ■ تا که افریدون و خاقانت کنند ■ هر گلوی تیغ هارا دست نیست ■ گرچه اسمٰعیل قربانت کنند ■ گرچه افلاطون عقلا فی العلم ■ او بکیدی بار نادانت کنند ■ اللطیفة الثالثة ای بعض شاید کسی را توهم آن شود که چون دل اشتیاق در غیر مشغول نگردد و هر آنچه آن نسبت که او را از آن محبوب مجازی باز داشت حکمت چه بود که بجز است ابراهیم اسمٰعیل بیگناه را باین بلا مبتلا گردانید زلت دیگری میکنند و عقوبت بدیگری میکنند

ای درویش در بیان اصل الابرار اینجا نکته میگویم بشنو بدان که العلت معبران ازان میگیرند که سارق قلوب ایشانند
و معقول آنست که سارق را بگیرند [illegible] بگناه ایشان یاد داشت که گنج خانه الهی که عبارت از دلهای عارفانست
نقب زده اند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لاجرم خزینه بازار [illegible] میکنند تا دیگر در خزینه پادشاهی تقصیر نکنند هم چنانکه
خزینه را تا دیگر در خزینه دست دراز نکند و درین باب اهل اشارات را نکته لطیفه است آن آنست که در خواب محبوبان را
میگیرند که شما دلهای دوستان ما را دزدیده اید چون آن دل را از برای دل ابراهیم و چون حسن و حسین [illegible] دلها را
از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فردا که با [illegible] در موقف سیاست در صف [illegible]
از [illegible] و دزدیده اند [illegible] اگر عیاذا بالله باین تقصیر [illegible] جمال
منقطع گردیم و یکبار ما بوفای دوست که چون [illegible] نظر کنیم از ورای [illegible] غیرت آتش
باد در [illegible] تو بتیغ [illegible] می آئی و ما با تیغ حاضر [illegible] ما هم سر دهیم از تو [illegible] ندا [illegible]
اهل اشارت در منام دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست
که خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از حق تعالی فرزند صالح طلب نمود که رب هب لی من الصالحین چون
فرزندش کرامت فرمود خواست تا بر محک امتحانش بیازماید که این فرزند صالح هست که از حق طلبیده بود یا نه
این اشارت در بیان آورده و جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داده آنست که آن فرزند صالح [illegible]
اهل اشارت را نکته لطیفه است آن آنست که حق تعالی او را بذبح فرزند امر فرمود و مراد نه آن بود که فرزند او مقتول گردد
بلکه مراد آن بود که خلیل خود بداند که این فرزند صالح هست که از او درخواست نموده بود [illegible] حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم از حق تعالی است صالح طلبیده السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت جلاله [illegible]
و صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرمود و قوله تعالی ان الارض یرثها
عبادی الصالحون و خواسته بود که [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در روز قیامت صلاح این
امت را ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند تا نه مقصود سوختن
ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد و از آن جمله بسلامت بیرون آیند ثم ننجی الذین اتقوا [illegible]
و صلاح ایشان بر رؤس اشهاد ظاهر گردد [illegible]
[illegible] طالبان دانش که شکستگان [illegible] الهی [illegible]
داشته اند [illegible] ایشان [illegible] آورده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنانچه جناب حضرت مولوی مولانا جلال الدین رومی قدس سره در شأن این جماعت فرموده است که چه [illegible] این طایفه

در ظل حق پنهان شده، وان آفتاب از مشرق دل در جان شان تابان شده، ای هر چه ناپیدا شده ذره

خورشیدی شده، خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده، ای عقل و دل گم کردگان جان سوی

کیوان بردگان، ای چتر و تخت سرکشان هم سلطنت سلطان شده، بسیار سرکش گشته شان گرد جهان سرگشته شده

از جهان سفر کن در نگر [illegible] جهان شده [illegible] از سینه شان [illegible] سینه شان، دل شان

چون سایه بان فلک سلطان [illegible] شده، زهره [illegible] های شان در دل [illegible] شکر های شان [illegible]

وان دیگر [illegible] باران شده، با این [illegible] ای [illegible] بالا [illegible] جان [illegible] آنکه [illegible]

اللطیف [illegible] که اسمعیل علیه السلام [illegible] با [illegible] در تسلیم قضای الهی کرده [illegible]

تلقی قبول نمود و اگر [illegible] در [illegible] بلا [illegible] از برای رضای ما ترک عادت نموده

[illegible] از برای [illegible] قطع و افتراق [illegible] دوازده [illegible] آدمی

[illegible] و اقتضای [illegible] و التماس [illegible]

متاع [illegible] اکتساب کنند ای بنده که از برای رضای ما ترک راحت و مراد [illegible] ما

امروز [illegible] رضا داده [illegible] دل و جان با استقبال بلا و ابتلا فرستادی اگر [illegible] فرزند [illegible]

آن [illegible] آتش [illegible] را از احراق باز داریم [illegible] قطعیت افتراق [illegible] اکرم [illegible]

فان قیل [illegible] اللطیف [illegible] الاسماء [illegible] حضرت او سبحانه و تعالی [illegible]

ای ابراهیم [illegible] از آتش نگاه داریم [illegible] در آتش افتادی [illegible]

در آتش [illegible] نگاه داشتن [illegible] نگاه داشتن

مومنان در آتش دوزخ چنانچه [illegible] بهشت را آفریدیم بهشت گفت [illegible] چون [illegible]

او را [illegible] کردم که ای بهشت اگر [illegible] آتش را بیافریدیم گفت [illegible]

چون [illegible] نیست او را [illegible] آتش [illegible]

بیافریدیم گفت [illegible] چون [illegible] نیست او را [illegible]

دریا را بیافریدیم گفت غرق کننده [illegible] او را [illegible] غرق [illegible]

بیافریدیم گفت [illegible] کننده [illegible] او را [illegible]

[illegible] مرگ را بیافریدیم گفت قاطع [illegible] او را [illegible] گفتم ای مرگ اگر [illegible]

[illegible]

اگر راه نماینده توفیق چراغ ابوطالب را راه نمائی اللطیفة السابعة ای درویش محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که مخلوق بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبین اسمعیل علیه السلام ودیعت نهاده بود نگذاشت که کارد بر حلقوم او کار کند آیا نور احدی که غیر مخلوق ست جل وعلا در دل بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بندهٔ او دست یابد اللطیفة الثامنة بنار نمرودی خطاب آید که ای آتش نمرود نمرودی ازآن تو و ابراهیم ازآن من ای دریای نیل فرعون ازآن تو و موسی ازآن من ای کارد کبش ازآن تو و اسمعیل ازآن من ای دوزخ عصیان ازآن تو و عاصیان ازآن من اللطیفة التاسعة ارباب اشارات در تفسیر فلما اسلما وتله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بخوابانید از برای ذبح روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین دید هرگز کارد را از حلق او نگاه داشت و از قطیعتش نگاه داشت چون اسمعیل یکبار در فرمانبرداری حق سبحانه وتعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن وقطع کردن نجات یافت اگر بندهٔ درمانده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد از جهت فرمانبرداری هر روزی شصت وچهار بار بسجود روی نیاز بر زمین نهاده اگر از عذاب فرقت وعقاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد چه عجب ولهذا در خبر است که بار الها دوزخ را خطاب کند که یا نار العظمی یا نار احرقی ولا تولی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف مکن بسوز وبگداز اما روهای ایشان را تعرض منمای که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز نهاده اند وخدای خود را سجده کرده اند اللطیفة العاشرة اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام را ذبح کند اسمعیل علیه السلام رضا داد بعد ازان گفت ای پدر تو درین معامله سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیدهٔ من ظاهر آنست که من سخی ترم که از سر فرزند دلبند وجگر گوشهٔ چنین میگذرم گفت ای پدر عجب که من سخی تر نباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری ومرا جان یکی بیش نیست ع که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر باش تا غلط نکنی که سخاوت من مراتب زیاده است که تو بیک نفس از الم موت ومحنت فوت خلاص می یابی ومن چون از قدس الهی جل وعلا نزول نمایم واندوه من ازان بیش است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خویش کشته ام شعلهای نیران فراق در کانون سینهٔ خود بدست خود برانگیخته ام الم وسوزی بر دل طاری گردد که حرارت مرگ نمونه ازان شرارت تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست درد فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر درد دلم را چاره بودی چه بودی یار از بر هم آواره بودی چه نقصان آمدی در کار خوبان که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان هر دو درین مناظره بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم واسمعیل شما هر دو در درگاه ما اظهار سخاوت نمودید ولکن انا اسخی منکما چه او کرم ما از شما زیاد است فدیناه بالکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی

وای اسمعیل تو نیز در راه ما جان نثار کردی ما هم فرزند ترا بتو ارزانی داشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم ناکشته بکشته دادیم * مثنوی * همچو اسمعیل پیشش جان بده * شاد و خندان پیش تیغش سر بنه * تا بماند جانت خندان تا ابد * همچو جان پاک احمد با احد * عاشقان جام فرح آنگه کشند * که بدست خویش خوبانشان کشند * آنکسی را کش چنین شاهی کشد * سوی تخت و بهترین جائی کشد * نیم جان بستاند و صد جان دهد * آنچه در وهمت نیاید آن دهد * اللطیفة الثانیة عشر در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند نهاد حق تعالی بالفور صفحه از نحاس در حلق او پیدا آورد و بقوت نبوت و حدت کارد و آن صفحه بریده نشد چون دم کارد بر حلقوم اسمعیل برگشت و تیز بحق تعالی بکمال کرم خود با ابراهیم نمود که نه در قوت تیغ نقصان بود و نی در حدت کارد اما کار قدرت ما دارد چنانکه امروز تیغ سنگین را می برید و چون بگوشت و پوست میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره کوههای آهنین را یکبار از دنیا بردارد کما ینبغی ایمان بندگان را از عهد برون سازد و سوی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر حق سبحانه و تعالی بخلیل خود گفت ای ابراهیم تو با ما گستاخی کردی که هیچکس نکرده که گفتی از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مرده کن ای ابراهیم ترا فرزند از برای آن دادم که تو سید بودی تا دانی که تو سیدی را در درگاه ما روی هست چون فرزند دادم دل در وی بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق نزد ما پسندیده نیست اکنون که از خود و فرزند خود دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و تلف فرزندان نیست اللطیفة الرابعة عشر روایت است که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل علیه السلام تعلل می نمود اسمعیل علیه السلام بکشتن تعجیل تقاضا می فرمود گفتند ای پسر گرچه صعوبت این واقعه نمی شناسی و صلابت این امر نمیدانی که در کشتن تعجیل می نمائی گفت میدانم لیکن اگر آنچه من بینم اگر تو ببینی تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو می نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان برافشانم قطعه * من شیشم و یار آنکه بارم میکشد * غرق دریایم و یارم موج دریا میکشد * زانکه بین با شاد و خندان جان شیرین میدهیم * کان شه شیرین لقا ما را بجای او کشد * صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل * عاشق حق خویشتن را بی تقاضا می کشد * اللطیفة الخامسة عشر فی التی ختم بها اللطائف بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانیها هفت نوع است قربانی اول قربانی قبول و سعادت است و آن قربانی هابیل است قربانی دوم قربانی رد و شقاوت است و آن قربانی قابیل است قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان فربه ترین و نیکوترین را اختیار نمود و قابیل مزارع بود از زراعت خود یکدسته خوشه نیز در پیش آورد آتش آمد قربانی هابیل را برد و از قابیل را

گذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جملهٔ اشقیا مردود ساخت و مطعون ناحق گردانید تا بانقراض عالم رود و دران مظلمه او شریکست من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها صدق رسول الله قربانی سوم قربانی قدر و منزلت است و آن قربانی عبد المطلب بود از برای فرزند خود عبد الله پدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و آن صد عدد شتر خونبها کرد و انشاء الله تعالی قربانی چهارم قربانی شفقت و عنایت است و آن قربانی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم از برای امت و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو گوسفند املح اقرن گزیده یکی از برای خود و اهل بیت خود قربانی کرد و دیگری از برای امت خود و در حین ذبح گفت اللهم هذا قربان من محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او و هر که به یگانگی تو و رسالت من گواهی داده است این کمال عنایت او بود تا فقرا این اغنیا را ببرکت آن قربانی حوالت کنند و فقرا را ببرکت آن قربانی از ثواب قربانی بهره مند گردانید چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این دو قربان بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی پیغام رسانید که حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی امروز از برای خود قربانی کردمی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایم و اگر او را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید النفس کرامت کنم و شهید باشد و این از برکت قربانیست که تو کردی که مبنی است بر شفقت و عنایت در باره امت که تو بتقدیم رسانیدی قربانی پنجم قربانی فضیلت و شفقت و آن قربانی حاجیان است حق تعالی در شان ایشان از روی اعتبار حق تعالی فرموده لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی رحمت و محبت است و آن قربانی این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است در باره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت خلیل صلوات الله علیه بود که اگر بوی فدا نفرستادی او بقتل فرزند اقدام نمودی بر جمیع امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند بعینه بفدای گوسفندی مبدل گشت برزخ دوزخ برین امت قربانی شافی جمله افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا یمحو الخطایا و ان الضحایا یدفع البلایا فو الضحایا فانها فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربانی هفتم قربانی قدرت و اظهار سلطنت است در روز قیامت و آن قربانی مرگ است چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی یعنی قوچی خاکستر رنگ بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ این را می شناسید گویند بلی این مرگ است آنگاه او را در آن موضع ذبح کنند و منادی ندا کند که اهل بهشت و دوزخ

بعد از این خلود است بی موت یعنی هرکدام در مقام خود تا ابد الآباد باشند که ممکن نیست انتقال از مقام خود اهل بهشت را باین خطاب سروری حاصل آید بی نهایت و اهل دوزخ را حزنی پیش آید بی غایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون

فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه عظمها الله وشرفها

بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است و اول بیت وضع للناس للذی ببکة از برای اینست که مکه را ام القری گویند و در تحقیق این سخن روایتیست که اکثر علمای تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریائیست که پیش از آسمان و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید را بجائی که بر سر آب داشته بودند و کان عرشه علی الماء اشارت بآنست و گویند که چون عرش مجید را اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند که ملاقی بود و عرش به بیت اکرام عرش مقداری راه همراه او بجانب بالا آمد حضرت جلال احدیت آنمعنی را از و پسندید و از همه بقاع برگزید و زمین کعبه را از و بیرون آورد و بعد از آن زمین را گسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه او بیرون گرفت و در روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل وعلا بگداخت از خوف آتش و نیمی آب شد و بخار و کف آن ماده خلقت آسمان و زمین شد چنانچه در محل خود بیان گشته القصه آن کف که در ابتدا بر روی دریا بود اکنونکه آنجا خانه کعبه است و از آنجا زمین را گسترده اند و در زمان آدم تلی سرخی بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آنروز که حق تعالی توبه آدم را قبول فرمود مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه السلام از سراندیب بقصد زیارت آن مقام کرد چون بابطح رسید جماعتی از ملائکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو بدو هزار سال از زمان حج و حج میگذاریم و انتظار قدوم ترا می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و داب بندگی و سعادت برروی ما بگشائی آدم علیه السلام بتمام فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجای آورد و نیز بحضرت ذلت و موجب توبه و انابت او گشته بعد از آن بیت المعمور را از برای آدم بفرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملائکه و آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مائل بآن صحبت و طاعات ایشان مامور گشته تا گرد آن خانه بمثال فرشتگان که گرد عرش مجید طواف میکنند طواف کرد و از ثواب آن بهره مند شد بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در در شرقی و دیگری در غربی سبز از زمرد و دو هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته و در یک قندیل گوهری که روشن تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در وی بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت بهشت و آنرا آدم علیه السلام چون کرسی در وی نشستی و در تفسیر میگوید که آن از برای ستر و حفظ آدم علیه السلام بود که آسیب دیده بود و آن تشریف از حق تعالی بنابه فرشتگان را نصب کرده بود که بجا فطرت اشتغال اند حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چون از مدت آن حجر علاقه ایشان فارغ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد نظر به بهشت

منظور بهشتی باشد و درین باب اهل اشارت نکته گفته‌اند و آن اینست که گر منظور با فرمان بر چشم کسی افتد بهشتی می‌شوند چه گمان می‌برید در حق بنده مومن که بنظر صحیح در آیات مصنوعات و توحید الهی که از منزه ذات او آگاه کند و کلمه اشهد ان لا اله الا الله بجد تامل نماید و اهل بهشت و لقا و رضا گردد و به تحصیب القصه چون آدم خورسند شد آنخانه را با آسمان بردند و بعد از آن اولاد آدم بر جای آنخانه خانه دیگر بنا کردند و آنخانه همی بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد از آن آنخانه بواسطه طوفان مختفی شد تا آنزمانیکه ابراهیم علیه السلام آنجا آمد تفسیر و در روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون مامور شد ببنای آنخانه فرشتگان بدو دادند و میکردند و سنگ می‌کشیدند و هر سنگی چنانچه سی مرد نتوانستی برداشت آدم علیه السلام اساس آنخانه را بدین طریق باتمام رسانید نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمد و هرجا که قدم مبارک او بر زمین رسیدی سبز و خرم شدی و آبادانی پدید آمدی و گویند که گام او سه میل بود و در راه بود و در روایتی پنجاه فرسنگ آنخانه مطاف آدم و اولاد او می‌بود تا زمانی که طوفان نزدیک شد و خود بامر الهی جل و علا نازل شد تا حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث علیهما السلام از کوهها بجهت عمارت کعبه نقل کرده از موضع آن قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع خانه بشکل تلی سرخ بود و خلائق از اطراف و اکناف می‌آمدند و در حریم آن مکان محترم به تعظیم و تبجیل تقرب می‌جستند و حوائج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات عرض میکردند و آثار و علامات اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر میگشت و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانی جل و علا بتجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف بنای خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنفس خود مامور شد جبرئیل امین بهمراهی او از شام بمکه آمد تا بدلیل و رهبری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل علیه السلام از سر ذوق و اشتیاق و فرح تمام بمحبوب مکه تشریف از دیار شام احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می‌آید و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل علیه السلام را در پایان کوهی دید نشسته بود و تیر می‌تراشید پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در آن امر ظاهر گردانید و چون آنخانه و مقدار آن و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود درین باب چند روایت ورود یافته بعضی گویند که حق تعالی ابری را بفرستاد تا سایه انداخت بمقدار طول و عرض آنخانه و آن ابر را گویند سری بود مانند سر شیر و زبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت بهمین مقدار بساز که انداخته‌ام نه زیاده بکنید و نه نقصان و در بعضی قصص آورده است که آن ابر خطاب فرمود که ای ابراهیم چون خلیل را ارشادی نمودی باید که بهمقدار عمل تو ضائع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه

و آله و سلم مبعوث گردد و سایهٔ قامت سرو آسای خود را از زمین بر دارد تو چتروار سایبانی او را اختیار کن نکته ای درویش پی بری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارند و او را تاج سلطانی بعمر کسی میسازند چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را به رب بیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایبان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود در روایتی دیگر آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمور گردد و آن عرصه را از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بآنجا آمد از زمین رفته که بیت المعمور بود معلوم گشته بود و بنا فرمود پس خطاب آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بجهاد قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمددگاری در چشمها و دیدهای کافران انباری وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت دیگر آنست که عنکبوتی را بفرستاد تا باندازه طول و عرض آنخانه از لعاب معجز آمیز خود شادروانی باز کشید پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون ذیل قبله محمدیان تو بودی ما نسج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم نکته ای درویش دل تو چندین سال پرده داری ولکن بیتی قلب عبد المؤمن کرده است اگر از لطائف عواطف عنایت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب روایتی دیگر آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال کمیت آن بقعه بدیع المثال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل با ولد اسمعیل و ارشاد جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام هر چند سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا برفع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا بماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل آسمانی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر او بگذشت و در روایت آمده است که ولد اکبر او در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه بنیه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسألت نمودند حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول آورد و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در مواضع عرفات بظهور می آید از رمی و سعی و قربانی چنانکه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایت است که چون بنای ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت که سنگی نیکو بیار که نشانه در باب شناسانیدن مردم بود اسمعیل علیه السلام سنگی بیاورد فرمود از این بهتر بیار رفت تا سنگی از آن بهتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود و بعضی گفته که تا بموضع آن اعلام فرمود

دور زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود و چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود نمی یافت چنانکه بمناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید که مرا اذن فرمای تا ودیعت نزد خلیل تو بسپارم اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه که اکنون در همین موضع هست قرار گرفت و ابراهیم را جبرئیل علیهما السلام از آنحال واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و بعد از آن ابوقبیس ابراهیم علیه السلام را شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نموده او را بمکه گذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود و کذا فی زهرة الریاض ابراهیم را امر آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و این کوهها اگرچه از مکه دور بودند بمعاونت ملائکه از آن کوهها سنگ بمکه می آمد تا بنای کعبه از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه از پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد که درین پنج نماز را ثواب بمقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه را نسبت بعالم ظاهر است و کعبه دل را نسبت بعالم باطن است چنانکه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا بر پنج رکن اسلام است که بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که بنای و استحکام یقین برین پنج بنای مسلمانی است و بعضی گویند که هر یکی ازین پنج کوه بشرفی و کرامتی مخصوص بود چنانکه بعضی از آنها بنص کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف کشتی نوح علیه السلام مشرف گشت قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص داشت کما قال الله تعالی آنس من جانب الطور نارا اما طور زیتا بشرف قسم باری تعالی مشرف گشته کما قال الله تعالی والتین والزیتون و طور سینین و این سه کوه منصوص است و نزول عیسی علیه السلام بر کوه لبنان مقرر است و حرا کوه سراندیب مسکن آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند از آن سعادتها که بآن جبال مخصوص است با نصیب گردند بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجای آوردند و تولیت آن بقعه شریف را باسمعیل علیه السلام مفوض داشت و در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از وی در اینجا باشند بدرد آمد چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب پر سنگ و ریگ بود و وادیهای بی آب و گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطافت اشجار و نظرافت اثمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود و آن پدر رسالت را از مشاهده این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خداوند جل و علا بگشاد و در رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسالت فرمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب در آورد که باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف

در زیارت این خانه دعوت کن قوله تعالی واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است دعوت خلق نیز مخصوص بتو باشد ابراهیم گفت الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بسماع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت نمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم مبارکش برابر کوه ابو قبیس شد آن حضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس ان الله کتب علیکم حج بیته وامرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری سبحانه وتعالی از برای شما از فضل و کرم خویش خانه بنا فرمود و شما را بطواف و زیارت آن بخواند اهل آن در اصل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مشکور و جرائم شما مغفور باشد بعد از ان روی مبارک بمشرق و سائر اقطار آفاق آورده این ندا ادا کرد حق تعالی آواز او را بیمین و یسار و قدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلائق بجواب لبیک مبادرت نمودند. و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم وجود بودند و آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات مستقر داشتند طائفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داده و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس چون خلیل الرحمن علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت نمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق علیه السلام آمده باداء مراسم حج و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظائف خدمتگاری و شرائط مهمانداری بجای آورده و در رعایت جانب ساره خاتون تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشت و ساره خوشوقت گشته با رفقا بجانب شام مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل تازه میساخت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود چون از عمر ساره خاتون صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی گشت طائر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در قریه حبرون که از املاک ابراهیم علیه السلام بود بدفن او اختصاص یافته والله اعلم بالصواب

فصل یازدهم فی اللطائف والاشارات والحقائق فی هذا الباب و هی سبعة لطائف

اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب قدس خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را چون خانهای دیگر از سنگ و گل ساختند جواب آنکه تا تو دانی که عزیز آنست که خدای تعالی آنرا عزیز گرداند نه آنکه او را در بنا مردم عزیز خوانند نه بینی که آدم علیه السلام خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین بر تخت کرامتش بنشاندند ولقد کرمنا تا خاک وجودش از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجود این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت راست

اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال بادیه سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بر قفر و تاب صفر گشت در زمین چنین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود نصیبی نیافت ظاهرا تا اخلاص زائران بران متحقق گردد که جماعتی که از بعیده سویان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند را وداع کرده از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزو بدین جانب روآورند بلکه بنای همت و یکلی نهمت در طلب رضای حق سبحانه بوده اکل و شرب و نفس و متعات او تمام از ساحت ضمیر منقطع گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرا در نظر کیمیا اثر ایشان عقیق یمن و لعل بدخشان نموده و از هر خار مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحان شکفته قطعه بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری ٭ کز سنگریزهٔ بطحا عقیق و مرجان است ٭ ز بوستان حرم گل کسی تواند چید ٭ که خار بادیه اش در نظر چو ریحان است ٭ رباعی ای دل پی دل بگزد آن دلبر رو ٭ در بارگه وصال او بی سر رو ٭ پنهان ز همه خلق چو رفتی بدرش ٭ خود را بدرش بمان و انگه بدر رو ٭ **اللطیفة الثالثة** اهل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را با نفس و متعات او و فراگرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه کند وی را با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بی احرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه آزاری از نیاز و زاری بمیان بندی و ردا از وفا و بردباری بر دوش گیری و در عالم عشق لبیک گویان روی ببادیه فردانیت آری و از سر و در بیشانه واحد فرد بکل جهان این نوا آغاز کنی شعر ای قوم بحج رفته کجائید کجائید ٭ معشوق هم اینجاست بیائید بیائید ٭ معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار ٭ در بادیه سرگشته شما در چه هوائید ٭ گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست ٭ اول رخ آئینه بصیقل بزدائید ٭ **اللطیفة الرابعة** ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از یکطرف صحرای بی غایت و از یکطرف دیگر بحری بی نهایت و طراز اعزاز بیتی لله بر آستین کرام او کشیده و قطار کنندنا عشقبازی عاشقان را ببینند که مشتی سنگ بهزار رنج و سنگ بر هم نهاده و از بادیه خونخواری سدی در پیش و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را هر روز تیزتر گردانیده لاوحدی قدس سره شعر بکوش و روی بگردان ز جور یار کشی ٭ مگر مراد دل خویش در کنار کشی ٭ بهر جفت که بینی مشو و بکن همدمی ٭ که خویش را بسر کوی آن نگار کشی ٭ ز جاه و حشمت دنیا اگرچه سلطانی ٭ سعادت تو همین بس که بوریا کشی ٭ چو خنجر یار توست [illegible] که جور بشی باختیار کشی ٭ اگر بآنچه [illegible] مراد خواهی یافت ٭ روا بود [illegible] گل که جفای خار کشی ٭ **اللطیفة الخامسة** [illegible] بنا کرده و در باطن هم کعبه اساس نهاده [illegible] کعبه [illegible] و دیگر آن کعبه را

اسرار ست آن کعبه مطاف اصناف خلائق ست این کعبه مطاف ملائک ست آن کعبه قبله خلق ست این کعبه قبله حق ست آن کعبه بنای ابراهیم ست این کعبه بنای لطف کریم ست آنجا عرفات ست اینجا عرفان ست آنجا مروه و صفا اینجا مروت و وفا ست آنجا مقام خلیل ست و اینجا مقام الطاف جلیل ست آنجا چشمه زمزم ست اینجا اقداح افراح و مادام ست آنجا رکن یمانی ست اینجا کنوز رحمانی ست آنجا حجر الاسود ست اینجا در سویدای سر اسرار سود ست آنجا مزدلفه و منا ست اینجا الفت و قربت و اصطفا ست همچنین کعبه مقدسه که در روایت مبینه و بستان ساخته و بروی نقش در جنت المأوی و فردوس اعلی نمایند آن بهشت که بهشتش همچوانی خوشه‌چین خرمن این بهشت ست چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظر و تماشاگاه تست از رشک این بهشت نالید بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را بستان گویند این بهشت را باغ جان گویند بیم آن بهشت قفص ست که کوتاه بالاست نعیم بهشت دل منصب ست که منظر حق تعالی ست آن بهشت که بر آسمان ست بنیاد او بر ابد ساخته و این بهشت که در دل انسان ست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا حور و قصور بینی آنجا هم بینی اگر اینجا شراب طهور نوشی آنجا هم نوشی اگر اینجا جمال حق بینی آنجا هم بینی ٭ اندر آئینه دل عکس جمالی دیدم ٭ همچو خورشید که در آب زلالی دیدیم ٭ خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست ٭ با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم ٭ مست گردد از بوی هوش شوم سر بنهم ٭ که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم ٭ اللطيفة السادسة ای درویش در خواندن بندگان به حج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان به حج اهل ملت را بطلب و در خواندن بندگان به بهشت هیچ کس را امر نکرد و خود بندگان را خود به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که خواندن به کعبه شاقی بود و بلیه شجره و رنجی بود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود هیچ اثری و رنجی نه لاجرم خود خواند و یا گوییم که کعبه در دنیا ست و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان کی باشد و دار السلام در عقبی ست و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بود وجه دیگر آنست که پادشاه چون بندگان را از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخودی خود نخواند که منصبش نه بهم احتیاج پادشاه نشود و ملازمی را گوید تا بخواند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون از جهت انعام باشد خود بطلبد زیرا که این طلب دلیل برکرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش به کعبه خواندن از برای خدمت بود و آنرا حواله با ابراهیم کرد واذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام سؤال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم علیه السلام بود چرا حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلام خوانده اما بامر او لیکن حق تعالی خواند بالمعنی فرفعوا الواسطة و اجابوا الحق سبحانه ٭ یا نبی هرچند نیاید ز تو در گوش ندایم ٭ لبیک زنان [illegible]

گوئی تو آئیم چه شنود هم ازان قافله گر بانگ درائی چه سن بنعره زنان بر سر کوئی تو در آئیم، اللطیفة السابعة اشارة فی ذکر شیء من حقائق الحج فی الانفس ای قرار گرفته در شهر انسانیت وای مقیم سرای طبیعت چرا ای محروم از کعبه وصال متوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آری و بمزخرفات نعیم دنیا و در حوالی غرور شیطان در آری از سر هوا و هوس بر خیز و دست در دامن جد و جهد در آویز و این بندها را در هم شکن تن و فرزند را وداع گوی و خان و مان را بر هم زن و روی از همه بگردان و لبیک قوله انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیده پاک جامهٔ احرامی الی و اهب لی ربی در عالم وجود و در ره بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و به احرامگاه دل با آب انابت غسلی بر آر و از لباس بشریت مجرد شو و احرام در عبودیت در بند و بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت بر آی و در وقوف و حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و آنجا بمنای تمنای روحانی توقفی نمای و نفس بهیمی را در منحر قربان بر سبیل انکار در برای وصال کعبه با آنکه دع نفسک و تعال چون بکعبه جبار رسیدی طواف کن یعنی گرد دل گرد و بحجر الاسود که دل تست بگرد که الحجر یمین الله بلکه قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت خلت و آنجا دو رکعتی تحیت مقام بگذار یعنی بعبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندگی را از سر اضطرار عشق کن بعد از آن بدر کعبة الوصال با آی و خود را چون حلقه بر در جان و بیخود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی انگاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او

بدانکه خصائص ابراهیم علیه السلام انچه در بعضی کتب ایراد کرده اند هفتده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگرچه لمعه از محبت محبوب بر قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و بالجمله آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل ربی زدنی علما گفته اند سبب خلت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشته تصدیق و هم ضیافتست و او ضیافت فقرا نمودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی نقل است که روزی بطلب مهمان بیرون رفته بود تا با وی طعام خورد و بعد از طلب بسیار به پیری رسید چون بخانه اش آورد و تفحص احوال او نمود پیر از دین بیگانه بود او را بدین حنیف دلالت نمود و پیر را امتناع بیشتر افزود و هرچند از سخن مرضیه آنحضرت بود مشکل قلم ظلمات و خصمی بشارت بیشتر از پیر استماع نمود پیر دنیا افزود القصه پیر از جهل امر و نهی ملول خاطر از تکلیفات طعام نا خورده از سر خوان خلیل برخاست و خلیل بجهت بی اهتمامی بنسبت کفار در مراعات پیر اهتمام ننمود بعد از انکه پیر از نظر خلیل غائب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رو

یافت که یا ابراهیم ما چندین سال است که این پیر را با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان خود [illegible]
گشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله تو شد او را از سر خوان خود گرسنه و محروم باز گردانیدی
ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید پیر از
بی التفاتی در اول و اهتمام تمام در آخر سوال کرد ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب ملک علام جل و علا
با پیر بیان فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت از روی تمام
تعجب کنان بانگ برآورد و گفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل ایمان عرضه فرمای
که خدای چنین را دیگر ترک کردن نشاید بملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مخصوصان گشت رباعی هر دل که
خود منور داری چون شمع گرش بتیغ سر برداری نومید ز رحمتت نخواهد گشتن هر عاصی را که [illegible]
نقل است دیگر آورده اند که ابراهیم را علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند [illegible]
داشتند و وقتی با شتران غلامان را با شتران نزد دوست مصری فرستاد تا از برای او غله [illegible]
[illegible] چون غلامان نزد او آمدند گفت می‌ترسم که بیش از ادراک با آن محتاج شوم [illegible]
فرستاد غلامان گفتند که ما از شهر بیرون آمده ایم و مردم تصور کنند که طعام خود ابراهیم آورد اکنون شتران را خالی
بشهر [illegible] بجهت ناموس جوالها را پر ریگ کردند و شتران بار کرده بشهر آوردند
و چون بدر خانه رسیدند یکی از ان غلامان نزد ابراهیم آمد و صورت حال بازگفت ابراهیم غمگین شد و بخواب رفت کنیزکان
معهود و سر جوالها را [illegible] یکی را سر گشادند آرد سپید بیرون آوردند نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام
چون رائحه نان بمشام خلیل الرحمن رسید پرسید که از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصری [illegible]
گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست خصائص دیگر که با ابراهیم علیه السلام
مخصوص بود یکی قص شارب دیگر تقلیم اظفار دیگر نتف ابط دیگر فرق موی سر [illegible]
و دیگر مسواک و مضمضه و استنشاق با آب اول کسیکه این امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود دیگر اول
کسیکه موی سفید در محاسن خود دید او بود پیش از وی روی هیچکس موی سفید نشده بود چون آن بدید گفت
خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که این وقار است گفت رب زدنی وقارا بروایتی
آنکه گفت الحمد لله الذی [illegible] و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود اول کسیکه [illegible]
جل و علا ابراهیم علیه السلام روایت دیگر آنکه چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما
هذه الشهرة التی [illegible] خداوندا این تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا کرده حق تعالی فرمود

که پیراستی ای بن ابو قحافه این پوشش علم و رزانت است و نور اسلام است سوگند بعزت و جلال من که هیچ آفریده را
این خلعت نپوشانم که وی گواهی به یگانگی من کرد ای شیبه شرم دارم که او را بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او
میزان نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلام گفت زدنی وقارا چون صباح برخاست تمامی موی سر و ریش
برشان یعنی تمام محاسن سفید گشته بود و ثغامه گیاهی است در کوه که شکوفه او بغایت سفید است روایت دیگر آنکه سبب
بیاض شعر آنحضرت آن بود که چون در کبر سن عمر آنحضرت از صد متجاوز نموده بود حضرت حق سبحانه و تعالی
اسحق را علیه السلام بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو پیر یعنی ابراهیم و ساره
کودکی را از بیرون برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حق سبحانه و تعالی اسحاق را چنان شبیه ابراهیم
گردانید که چون محاسن پیدا کرد از ابراهیم امتیاز نشد و حضرت حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا آن
از اسحاق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است که اول ابراهیم
اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری فرموده
که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر ختان آمد ابراهیم علیه السلام بفرمان
مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت رسید تا حضرت حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم
تعجیل کردی باش تا آلت آن پیدا شود یا آلت آن قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا کراهت داشتم تاخیر
نمودن در امر تو واسطه آن تعجیل کردم و اول کسیکه نعلین پوشید و سراویل پوشید ابراهیم علیه السلام بود و در عرائس امام
ثعالبی آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلائق نزد منی چون
سجود کنی باید که میان عورت تو و زمین حائل باشد تا زمین عورت ترا نبیند پس ابراهیم علیه السلام از قبطیه سراویل
نمود و اول کسیکه قطیفت را قسمت کرد او بود و اول کسیکه در راه خدای تعالی هجرت کرد او بود و اول کسیکه در روز
قیامت پوشانند از آنحضرت خواهد بود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یکسی ابراهیم علیه السلام
و این خلعت آن بعوض آنست که او را برهنه کرده بودند و در آتش انداختند جبران آن نقصان باین اشارت
فرمودند و مقام او در قبله خلائق گردانیدند و آنحضرت را مقام ابراهیم مصلی و او را امام مردم گردانیدند انی جاعلک
للناس اماما و حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت او امر فرمودند اتبع ملة ابراهیم حنیفا
و بسیاری از صحیفه ابراهیم که نازل شده بود در صحف آنحضرت اکثر مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت در بعض نسخه
مذکور است که هر روز اول آنکه ای پسر آدم من خشنودم از تو به آنچه روزی داده ام و تو نیز راضی باش از من بهر رزقی
بهر روز قدر دوم آنکه کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که از صحف ابراهیم است مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق
مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق هو الحی القیوم سوم آنکه ای پسر آدم

پیشتر فرستاده [illegible] در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری چهارم آنکه ای پسر آدم شکرگزاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگزاری تو نموده پنجم آنکه ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیای فانی صرف کردی طلب آخرت کی خواهی کرد ششم آنکه ای پسر آدم بدرستی که آفریدیم از برای تو چشمهای [illegible] [illegible] از پلکها بسته تا چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن بپوشانی [illegible] از برای [illegible] از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخن ناگفتنی باشد از آن لب به بندی هفتم آنکه ای پسر آدم [illegible] باش که طالب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بتقلیل عمل سخن ایشان [illegible] عاقلان [illegible] اعمال ایشان [illegible] باشد اگر عطای دنیا [illegible] قناعت نکنند و اگر [illegible] ایشان [illegible] [illegible] گرفتار گردانم که همه عالمیان تحیر بر دارند هشتم آنکه ای پسر آدم هرکه ترا دوست [illegible] دوست [illegible] رسول گفت بعزت من که ترا من از برای تو دوست [illegible] که خود را از من [illegible] نهم آنکه ای پسر آدم در گردن تو دو قلادت آویخته ام در یکی عیب [illegible] و در دیگری [illegible] [illegible] این [illegible] دهم آنکه ای پسر آدم هرکه کلمه لا اله الا الله بگوید در بهشت درآید [illegible] یکی تواضع نماید در درگاه من [illegible] خود را [illegible] از محرمات باز دارد از برای من [illegible] خود [illegible] یازدهم آنکه ای پسر آدم چون [illegible] دل [illegible] [illegible] آنکه همه اینها از [illegible] [illegible] دوازدهم آنکه ای پسر آدم اگر [illegible] [illegible] [illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] [illegible] [illegible] سیزدهم آنکه ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا [illegible] [illegible] از برای عبادت من فارغ سازی تا بمن واصل گردی چهاردهم [illegible] ای پسر آدم اگر [illegible] از برای بهشت [illegible] که از برای دنیا کنند خداوند [illegible] [illegible] در بهشت درآید و اگر [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] مستحق گرداند و اگر [illegible] حرام کند [illegible] پانزدهم آنکه ای پسر آدم [illegible] [illegible] [illegible] مهمان [illegible] گرامی دارم [illegible] [illegible] [illegible] گرامی [illegible] [illegible] [illegible] گرامی دارم [illegible]

بدانکه مهمان من اوست شما [illegible] نهم آنکه همیشه شما خطا کارانید و من همه غفران کنم باز گردید و توبه کنید تا ایشان را بیامرزم
و باک ندارم هفدهم آنکه ای پسر آدم مرا یاد کن در وقتیکه غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی
که غضب من ظهور کند هیجدهم آنکه ای پسر آدم هر که از من راضی شود بقلیلی از رزق من راضی شوم از و
بقلیلی از عمل نوزدهم آنکه ای پسر آدم سه چیز است یکی خاص از آن من و یکی از تو و یکی میان من و تو آنچه خاص
منست روح تست در بدن تو و آنچه خاص تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت
بیستم بیچاره که محجوب گشتی و وافی دعای خود را از من بلقمه حرام بیست و یکم آنکه ای پسر آدم بآن مقدار که دل تو [illegible]
بیرون بری محبت خود را از دل تو بآن مقدار که حرص و رزق دنیا بیرون بری محبت [illegible] بیست و دوم آنکه
ترا از برای آن نیافریدیم که دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه بازداری دعوت مظلومان را از
درگاه من بدرستی که دعای مظلومان را اجابت میکنم اگرچه فرصتی در میان افتد بیست و سوم آنکه ای پسر
آدم هیچ روزی نگذرد مگر اینکه از برای رزق مجدد فرستم و برای آن فرشتگان از عمل ناپسندیده تو بجناب من
بیایند روزی من میخوری و عصیان من میورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هرچه طلبی عطا امید بهشت
و ترا به بهشت میخوانم اجابت نمیکنی و این از انصاف نیست که با من چنین میکنی بیست و چهارم آنکه ای پسر آدم تقرب جوی
بمن بنوافل و جوار من بدست آر بعمارت مساجد و رضای من طلب کن بهمنشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن
و بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی مرا یاد کن تا میان این دو وقت را از برای تو کفایت کنم بیست و پنجم آنکه ای پسر
آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت ملول نمیشوم هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من که آن
رحمتی وسعت کل شیء است بیست و ششم آنکه ای پسر آدم بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو
به بهشت با وجود ایمان و سوال و طلب بیست و هفتم آنکه ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن با کسی که ترا
محروم گرداند و سخن نیکو گوی با کسی که زبان از تو بازگیرد و نصیحت کن هر که درباره تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو
ظلم کند نیکوئی کن با هر که با تو بدی کند و در حق آن نیکی کن تا از جمله سابقان باشی بجنت و از جمله فائزان برحمت
و ترا با پیغمبران [illegible] ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم بیست و هشتم آنکه یا ابن آدم الشیخ الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر بعید
وخففوا فان العقبة کؤود واخلص العمل فان الناقد بصیر گویند این نصیحت آخرین بود از صحف ابراهیم
علیه السلام در روایتیست که ابراهیم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که خدایا چیست جزای آنکه
گریه کند از ترس تو [illegible] حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من
گفت خدایا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود که ای ابراهیم جزای او آنکه او را در سایه عرش
خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم علیه السلام گفت الحمد لله [illegible] فصل سیزدهم در مقدار عمر وی و کیفیت [illegible]

اخذ میثاق از اسمعیل علیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی میگوید که دویست سال بود و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست اتفاق کرده اند والله اعلم محمد اسحاق میگوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام با آخر آمد تابوت سکینه که از آدم علیه السلام بوی رسیده بود و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی بود و آخرین خانها خانه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در آنخانه دیباجه بود سرخ و در ان صورت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم که در و نگاشته بود و از راست آن صورت صورت کهلی نگاشته و آن صورت ابوبکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسیکه قدم در دائره تصدیق این یتیم برگزیده نهاد او باشد و از یسار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لائمان نه اندیشد و از عقب او صورت ذو النورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او نوشته که این سوم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت مرتضی علی را رضوان الله علیهم اجمعین رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوشش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر حمله کننده که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد و در حوالی آن صور اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین بر کشیده بود از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در صور انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحق خواهند بود الا حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که از صلب اسمعیل است تنها آنگاه اسمعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند که در میان اولاد خود میثاق از تو فرا گیرم تا این نور را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بکوه ثبیر برد و ابر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد از اسمعیل علیه السلام فرا گرفت و عهدنامه مهر و از و بستد و تابوت سکینه را با و سپرد و بعد از ان بجانب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند والله تعالی اعلم روایتست از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی ابراهیم علیه السلام بطلب مهمان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میرود و جنازه از برای او فرستاد تا او را سوار کرده آوردند و از برای او طعام آوردند و پیر لقمه از ان بر داشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم می برد گاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی هضم ناشده از و بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی جل وعلا نطلبد عزرائیل را نزد او نفرستد چون این پیر را بدین منوال دید از ان پیر پرسید که بچه سبب چنین عاجز و ضعیف شده گفت بجهت کبر سن پس پرسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود به دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم

علیه السلام گفت دو سال دیگر صبر کن بدین سؤال خواهد بود و آن سیر گذشت بلی ابراهیم علیه السلام گفت جان مرا چرا قبض نمی
نمای بیش از آنکه بدین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر شده است و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و ملک الموت [illegible]
علیه السلام و در قریه جبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت و این روایت عباس رضی الله عنهما است و در احیاء العلوم
امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت ساخته بود چون او
چون از آن خانه بیرون آمدی در آن بسته در را قفل بودی روزی قفل آنجا نه بگشاد چون در آمد مردی دید
آنجا ایستاده و او را غیرت بکمال بود پرسید ترا درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه گفت
صاحب این خانه منم ترا در نیاورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو و من زیادت است ابراهیم
علیه السلام دانست که وی ملکیست اما یقین ندانست که کدام است نام او پرسید گفت انا ملک الموت گفت
ای ملک الموت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مؤمنان را قبض میکنی مرا نشان دهی گفت لحظه روی
از من بگردان چون روی بگردانید بعد از آن که در وی نظر کرد جوانی مشاهده کرد بغایت خوب صورت جامهای خوب
پوشیده و رایحه بغایت خوش از وی میدمید حاصل بطریقه که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت
اگر بنده مؤمن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو همین بسنده است او را بعد از آن گفت ای ملک الموت
توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت توانم شما یا که ترا طاقت دیدن آن
نباشد گفت البته میخواهم که ترا بآن صورت به بینم گفت روی خود را بگردان چون روی خود بگردانید بعد از لحظه نظر کرد
مردی دید سیاه موی همه موبها او بر اندام او برخاسته جامه سیاه پوشیده و گندی که می از وی می آید و زبانهای آتش و دود
از بینیها و سوراخهای بینی او بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام این صورتش مشاهده کرد از هوش برفت
چون باز بهوش آمد ملک الموت بصورت اولین باز آمده بود گفت یا ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ
هیچ عذابی نباشد بجز دیدن تو همین بسنده است او را بعد از آن سؤال کرد که یا ملک الموت حقتعالی ترا امر
قاصدا به قبض روحم یعنی ای ملک الموت آمده مرا بزیارت یا قاصدی از برای قبض روح گفت
اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم که آن اشکال از باطن من مرتفع گردد
پرسید آن کدام است گفت هل رایت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را
قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سؤال بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب آن
رفته آمد گفت یا ابراهیم حق سبحانه وتعالی میفرماید که هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوست دیدی که
ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود بتقدیم تقاضا پیش آمد گفت زودتر جان مرا قبض کن هیچ مشتاقی
به از این نخواهد بود نظم عشق که عاشق او یکم زهر مرگ نه شیرین که مرگ ز آب حیات [illegible] دوست [illegible]

بود وصل دوست میسر نگردد هم * زهی نوش چنان عاشق تنیدن نشینیم * اگر جمال نماید بوقت جان دادن * هیچ جای
جان که زهر دو جهان نا امیدم * مرا ولیست ز زخم فراق او مجنون * مگر بدین دوا بر آورد بنشیم *

فصل هیزدهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم تا به عبد المطلب

بدانکه اسمعیل علیه السلام احسن اولاد ابراهیم علیه السلام بود و او را ابو العرب گفتندی که او اعراق الثری است و ولادت او در حدود شام بوده و در صغر سن بجای هجرت بفاران شده و در اراضی مکه بحد رشاد و حد بلوغ رسیده و در تیر انداختن کامل گشت و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود گوسفند بحضرت اسمعیل علیه السلام بهدیه فرستادند حضرت شیر آن برکات جمیل ذکر کرده در تاریخ آمده که گوسفندان ایشان ارزانی فرمود تا بحدی که از تحت صد بیرون رفت و بعد بلوغ وی مادر او هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت صفو الطبع صحبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی با وی دادند و آن ضعیفه بجهت خود رائی که داشت از خدا بود اگر چه از نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند و از تحت حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان بود که روزی ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل علیه السلام بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود ابراهیم علیه السلام زنی را دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو چه کسی آن زن گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید بیرون رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بنسبت خلیل الرحمان بجای نیاورد ابراهیم علیه السلام گفت چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی آستانه خانه را تغییر دهد ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت چون اسمعیل علیه السلام از صید بخانه بازگشت نسائم شمائم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در آوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار کرد و سلام رسانید و وصیت فرمود که آستانه خانه را تغییر دهی اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود علیه السلام و عتبه خانه توئی برخیز که طلاق دادم باهل خود ملحق شو بعد از آن با دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود تزوج نمود و با او بسر می برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام بر رسم تعهد معهود بآن منزل توجه نمود اسمعیل علیه السلام بمقتضای عادت بصید بیرون رفته بود ابراهیم پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته است از حال ایشان استفسار نمود بالله گفت بخیر و خوبی میگذرد و در حرمت و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغه نمود و استدعای نزول فرمود و کلمات درخواست نمود که منزل ما را بقدوم خود مشرف سازد تا ما خدمتی بجا آریم بیا بمنزل ما تا جان که بهر ما حضرت جان خود نثار کنیم * ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم بالکه گفت سوی عمر

اند و بسبب [illegible] الیوم [illegible] رخصت فرمای تا آنجا [illegible] و سر مبارکت را شستم ابراهیم علیه السلام اجازت داد و یاله سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشت نصف ایمن سر مبارک او را بآب شست بعد ازان سنگ را بطرف ایسر برد نصف ایسر سر مبارک او شست و اثر قدم مبارک آنحضرت دران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشته والله اعلم بالصواب و چون بالاتر شستن موی ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری از طعام بر طبقی نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلام ازان تناول فرمود و [illegible] ابراهیم علیه السلام فرمود مستحسن بود و در حین مراجعت گفت شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم خلیل گفت که عتبه خانه را استوار داری و روایت است که در حین رجوع خلیل الرحمن از آنجا از زن پرسید که هیچ نان داری در خانه گفت نه پرسید که گندم [illegible] گفت سویق داری

همان جواب داد ابراهیم علیه السلام در گریه در آمد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آنجا که گفت وارزقهم من الثمرات و از روایت مفهوم شد که این دعا در حین هجرت هاجر بود و با صبیع او یعنی اسمعیل علیه السلام و ببرکت دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فرستاد تا [illegible] را از آنجا که آن بود برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد آنحضرت را سبب معیشت و رفاهیت معیشت گذران چرا که این موضع بکثرت اطعمه و فواکه و اثمار مشهور است القصه چون اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد رایحه [illegible] استشمام نمود و از زن پرسید که هیچکس درین غیبت من باین مقام رسید گفت آری پیری [illegible] [illegible] او [illegible] و [illegible] بیشتر [illegible] همین بود [illegible] آنچه [illegible] نمود و از نور [illegible] [illegible] اثر قدم [illegible] برین سنگ [illegible] گفت [illegible] پدر بزرگوار من بوده [illegible] علیه السلام [illegible] آورده [illegible] [illegible] آن [illegible] و بعد ازان [illegible] اسمعیل [illegible] علیه السلام [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] [illegible] اسمعیل علیه السلام گفت [illegible] [illegible] خانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انتقال آن نور [illegible] [illegible] و در میان [illegible] الحارث [illegible] [illegible] [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible] اسمعیل علیه السلام منتقل شد [illegible]

۱
۵۱

قیدر متولد شد و آن نور در پیشانی او می تافت و قیدار را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانید [illegible] که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی صیادی که آهو را بتگ پا میگرفت و دیگر تیر انداختن که تیر او خطا نمی شد سیوم در سواری کاری چنان چابک بود که نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم قوت مجامعت گویند که در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود و حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] ابراهیم علیه السلام کرامت نموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در پیشانی او مشاهده نمود و بعد از بلوغ [illegible] کتابت عهدنامه مقرر نوشته شد و در تابوت نهاده [illegible] تسلیم او کرد و بعد از آنکه [illegible] از دار دنیا به گلشن سرای عقبی خرامید [illegible] صفات او بسیار بود [illegible] آن ناچیز است یکی آن بود که حق سبحانه و تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن آن شخص بباشد اتفاقا وعده را آن شخص فراموش کرده بود و اسمعیل علیه السلام منتظر شده در آنجا بایستاد تا بعد از آن که بیامد اسمعیل را دید که در آن مقام استاده و بروایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد چون [illegible] برادر خود اسحق را علیه السلام و علی نبینا [illegible] وصیت فرمود که دختر خود را بعیص که پسر اسحاق است علیه السلام بحباله نکاح [illegible] بجای آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح ازین عالم فانی بدان جهان باقی انتقال فرمود و او را در حجر [illegible] در میان رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن کردند و گویند که هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان فوت او و مولود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و شش صد سال بود و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم و بعد از آنکه قیدر از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوجود با خصوص گشت باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا علیهم السلام از نسل او خواهد بود و عهد از و در خواسته اند که منبع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیدر سالها [illegible] که طهارت نباشد دیگر در اولاد اسحق یکی از بنی اسحق را بنکاح خود در آورد و آن نور انتقال نیافت [illegible] انتقال نیافت تا گویند در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست هیچ یک حامله نگشت چون [illegible] بصید کردن هر روز با خطبا [illegible] نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او می تافت و زنان جن بصورت انس [illegible] پادشاهان [illegible] ما کو [illegible] قبول کن چون [illegible] می آمدند و میگفتند که یا قیدر تو [illegible] اسمعیل علیه السلام و نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی تو [illegible] و عهد و میثاق از تو [illegible] آن نور [illegible] الا در حلال [illegible] ایشان [illegible] که نور محمد صلی الله علیه [illegible]

و نیز بر صیدی که در قید وی درآمدی از طیور و وحوش با وی بسخن درآمدی و گفتی که یا قیدار مرا ذبح مکن الا بنام خداوند سبحانه و تعالی و ترا سزاوار نیست که ذبیحی که بغیر نام خداوند سبحانه باشد تناول کنی نقل است که روزی بصید بیرون رفته بود و از طیور هوائی و وحوش صحرائی ندا آمد که یا قیدار اگر بدانی که تو مظهر چه نوری از خدای ابراهیم بطلب عیال اندیشمند باشی و بدانکه وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از تو منفک خواهد شد و دیگر بصید نپرداختی و گویند که دویست سال از عمر او گذشته بود و او را فرزندی نیامده چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع نمود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا آنزمان که بر مضمون این سخن واقف نگردد و چند گاه در این اندوه بماند ناگاه ملکی بر وی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیدار اکنون تو حاکم زمینی و نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد آمد اما نه از نسل اسحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قربانی کنی از حضرت او سر این مطلب بر تو مکشوف گردد پس قیدار بقربانگاه اسمعیل علیه السلام رفت و نیت ذبح قربانی کرد و گفت الهی اگر مرا فرزند کرامت خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گوسفندی که ذبح میکرد آتشی مسلسل از آسمان می‌آمد و آن قربان را می‌برد تا ندا رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون در سایه درختی رو و در خواب شو هر چه در خواب بینی بدان عمل نمائی قیدار چنان کرد و در خواب دید که او را ندا کردند که این نور که در پیشانی تست نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و همه عالم به طفیل او مخلوق است و از زنان عرب باید از او منقطع نکنی زنی ست عربیه فاخره نام در نکاح خود درآر تا منتقل و بوی موصول پیوندد. قیدار چون از خواب بیدار شد خرم گشت از آنجا روان شد به هر جا میگذشت از برکت آن نور او را سجود میکردند و میگفتند که یا قیدار هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بمنزل آمد مردم باطراف و اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام او فاخره باشد طلب کنند آخر الامر دختر ملک بنی جرهم فاخره بنت [illegible] بن عامر بن النضر بن قحطان که اصل عرب [illegible] قبیله اند بنکاح درآورد و آن نور [illegible] فاخره انتقال نمود تابوت سکینه را که پیش قیدار بود اولاد اسحاق با وی منازعت میکردند و میگفتند که چون اختتام پیغمبری در بنی اسحق مقرر است و شما را بجز یک نور مسلم [illegible] نیست باید که تابوت پیش ما باشد قیدار میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف آنم تا روزی قیدار قصد فتح تابوت کرد ندائی شنید که ترا فتح این تابوت میسر نیست که فتح آن مخصوص بانبیا [illegible] و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بر کنعان بن یعقوب علیه السلام تسلیم کن که بجز وی کسی را فتح این تابوت میسر نیست قیدار از مکه عزیمت کنعان نمود و فاخره را که حامله بود وصیت نمود چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل علیه السلام رو که ترا [illegible] پیغمبری نخواهد [illegible] او را آن

نام کن واحبار او بوجه دیگر وتسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بنامضره تقرب جسته بود از هر جانب ندائی می شنید که البشر فقد حملت یعنی البشارت باد ترا که نامضره بار برداشت یعنی آن نور را برداشت واز مکه پیاده متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که جمیع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز را شنیدند یعقوب علیه السلام گفت بحق ای ابراهیم که قیدار بن اسمعیل می آید تابوت سکینه می آرد جمیع برخیزید تا باستقبال آن رویم چون ملاقات نمودند یکدیگر را دیدند گریستند یعقوب علیه السلام پرسید که ای قیدار ترا چه رسیده است که رنگ روی تو متغیر گشته و ضعف بطبیعت تو مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته یا قیدار کدام مصیبتی بتو رسیده قیدار گفت هیچ مصیبتی وگفت هر کس به هیچ مصیبتی نگشته ام ولیکن نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته یعقوب بن اسحق پرسید که آن زن از اولاد اسحق است گفت نی زن من جرهمیه است یعقوب علیه السلام گفت که شرف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آن باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی او را در جهاری حجر جاری گرداند ترا بشارت باد که دوش نامضره را پسری آمد در آن ساعت دیدم که آسمان را دیدم که گشاده بود و نوری دیدم که بر نبی حمل میکرد و ندانستم که سبب چیست خروج نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی تو بود قیدار تابوت تسلیم کرد و باز گشته بمکه آمد و با نامضره جمع شد و آفتاب جمال بنیتش را اعتدال حمل بپیوست و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او می تافت وچون حمل بسن بلوغ رسید قیدار او را برداشته بکوه ابوقبیس برد و حمل را وصیت نمود که بطریق کتابت عهد او که وضع این نور مکنون الا بحلال حرم در او است بعد از آن پسر را بکوه ابوقبیس برد ناگاه ملک الموت بصورت مردی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیدار از کجا می آیی حال بار او بگفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم گوش او بگرفت و روح او از گوش او بیرون کرد قیدار بیفتاد و حمل چون آن دید گفت پدر مرا چه کردی در غضب رفت ملک الموت گفت نگاه کن که پدرت مرده است یا نی چون او نظر بجانب پدر کرد ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت است با شجاعت کفن و تجهیز او کرده مدفون ساخت حمل از قوم خود زنی سعیده نام بخواست و از او پسری آمد نام او نبت و مظهر آن نور او گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته اند که پدر او والده وی را بسوی یمن می برد او در راه متولد شد بعد از آن مادرش وفات یافت حمل و یاران فرو گرفت بغاری پدرش او را برد و پدرش نیز در آن غار از دنیا بعقبی نقل کرد زنی او را فرو برد بعد از چهل روز جماعتی از عرب بدان غار رسیدند او را کودک یکساله گمان بردند گفتند که خدای تعالی او را از زمین رویانیده لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از پیشانی او تابان بود و سیرت نیکو داشت و بتان پدران می شکست و اولاد آن نور از وانتقال به هیسع کرد و تسمیه او بهمیسع از جهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسمعیل علیه السلام و اولاد اسحق علیه السلام و سائر مهتران و دیگر آفاق بغیر او مالک نشده بود و از بادیه شام تا حد حجاز و نجد مالک شده بود

و تقریر چند او تا فسطاط و مصر رسید و بعضی از اطراف فرس نیز مستولی شد و هیچکس او را ندیدی که از هیبت سجده نبردی مادر او وجاره بود بنت مراد بن [illegible] بعد از آن از همیسع باو منتقل شد و اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت و بر بیست و چهار زبان سخن میگفت و بیست و چهار نوع خط می نوشت و مادر او حبیبه بنت قحطان است بعد از آن آن نور از وی انتقال باد کرد و او را ادد از آن میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که آواز وی از [illegible] مادر او سلمی بنت [illegible] بود و بعد از آن از ادد بعدنان انتقال شد و او را عدنان از آن گفتند که [illegible] او را هلاک گردانند و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید اهل جهان باشد [illegible] و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه میداشت گویند روزی عدنان سوار شده بود و هشتاد سوار از فارسیان در عقب او [illegible] وقتی که [illegible] او را در میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز بقتال و مقابله قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد از اسپ فرود آمد و بکوه رو نهاد و یاری از عقب او رسیدند عدنان از حق تعالی دستگیری و امداد درخواست نمود دستی از کوه برآمد و او را بقله کوه بر آورد و صیحه بر آمد که همه دشمنان وی هلاک شدند این نیز یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله وسلم و مادر او [illegible] بنت یعرب بن قحطان بعد از آن آن نور کامل بمعد بن عدنان انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود روایت است که معد بغایت شجاع و دلاور بود و از جمله آنکه این معد با بخت نصر بر جمعی از بنی اسرائیل تاختند که ایشان از [illegible] بیرون آمده بودند و اموال آنجماعت را بتاراج برده متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل پیش پیغمبر خود [illegible] التماس نمودند که در حق معد نیز دعا فرماید تا بلا بر ایشان نازل گردد پیغمبر بنی اسرائیل روی بقبله آورد و دعا [illegible] ناگاه وحی آمد باو رسید که دست از دعا باز دار که خاتم النبیین [illegible] بعد از آن [illegible] نزار را گویند [illegible] و او را بعد از آن گفتند که [illegible] از جمیع جن و انس بود [illegible] و مادر او [illegible] نام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] کرد و [illegible] تمام [illegible] بعد از آن آن نور به نزار انتقال نمود [illegible] پدر [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] مادر او سعاده است بنت جوشن [illegible] بعد از آن آن نور از نزار بمضر انتقال نمود و شیخ سعدی [illegible] گوید که او را مضر از آن گفتندی که هر کس که او را دیدی دل [illegible]

عشق او شدید بود مضر از جمله اجداد آنحضرت است که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میکوشیده و شعر بعضی ابراهیم علیه السلام را ترویج می نموده و از جمله آنچه از اوست مر فرزندان خود الیاس را ابیات مخصوص گردانیده که من یزرع شرا یحصد ندامة خیر الخیر ما عجل فاحملوا انفسکم علی مکروهها فیما اصلحها واصرفوها عن مطلوبها فیما افسدها و گویند اول کسیکه [illegible] حدی کرد او بود و مادر او [illegible] بنت معد بن عدنان و در روایتی مادرش حبیبه بوده والله اعلم و بعد از آن آن نور بکمال از مضر بالیاس منتقل شد و او نیز مؤمن بوده است و او را از آن الیاس گفتندی که مضر بعد از پیری و نومیدی از فرزند او را یافته بود بشارت گشت و حق تعالی او را سردار قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و جمیع مصالح قوم بسبب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود آواز تسبیح نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم می شنیدی و تعجب میکرد و بعضی تخصیص بتلبیه کرده اند یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم لبیک لبیک میگفت و مادر او دختر [illegible] نام داشت و در روایتی حنفا بنت ایاد بن [illegible] بن حمیر بعد از آن آن نور از الیاس بمدرکه انتقال نمود و او را مدرکه از آن گفتندی که شرف آبا خود را ادراک کرده است و گویند آنکه روزی در عقب خرگوشی میدوید تا او را بگرفت پدرش او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بروی بماند و مادر او خندف بنت عامر بن حارثه بعد از آن آن نور از مدرکه بخزیمه انتقال کرد و مادر او سلمی است بنت اسعد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را خزیمه از آن میخواندند که بره بنت ادّ بن طابخه را در نکاح در آورد و آن زن بزرگ قوم خود بود بفرمان [illegible] او را بعقد خود در آورد و از دیگران منزوی شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را کنانه از آن گفتندی که پیوسته ملازم کنین قوم خود بود و در روایتی نام او علی بوده و مادر او باین روایت نامیه بود بنت قیس بن [illegible] غیلان بن مضر بن نزار از کنانه بنضر انتقال نمود و بقول جمهور نضر ملقب بقریش است و وجه تسمیه او بقریش بعضی گفته اند که قریش جانوریست بزرگترین دواب بحری که بهیئت تفوق [illegible] مرتبه باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که قریش بمعنی جمع شدن است چون قبائل [illegible] که بحج می آمدند بخانه او جمع میگشتند بجهت آن باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از قرش است بمعنی کسب چون پیوسته او بکسب و تجارت قیام می نمود باین لقب ملقب گشت و بعضی گفته اند که مشتق از تقرش است بمعنی تفتیش چه چون او پیوسته تفقد محتاجان میکرد بدین اسم ملقب شد و در قبیله از عرب [illegible] بنضر منتهی نشود وی قرشی نیست والا فلا [illegible] که در خبر [illegible] نموده اند که [illegible] و بعضی از [illegible] او بآسمان رسیده [illegible] نور [illegible] منعلق و از ظهر وی تا بعنان آسمان کشیده و شاخهای او [illegible] ترتیب یافته چون [illegible] بر کاهنه آن خواب را عرض کرد آن کاهنه گفت اگر این خواب [illegible] باشد [illegible]

و نسب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است که هیچ یکی از قبائل این کرامت و شرف متحقق نشد و اول اصلی که منتقل است که حق تعالی او را
و او را بملائکه خطاب شد که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند که خداوندا غیر ازین نور
که در اصلاب اولاد اسمعیل علیه السلام است که انتقال می یابد هیچ موحدی در روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور
حبیب من است صلی الله علیه و آله وسلم که اکنون در ظهر نضر جاری داشته ام مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخه
بن الیاس بن مضر و بعد ازان بمالک منتقل گشت و وجه تسمیه او آن بود که وی مالک عرب بود و مادر او جندله بنت
حارث بن مضاض الجرهمیه بعد ازان آن نور منتقل بفهر شد و نام او فهر است و مادر او عاتکه یا لیلی بنت سعد بن
هذیل بن مدرکه بن الیاس بعد ازان آن نور منتقل شد بلوی بجهت تصغیر لای و لای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو
بن ربیعه الخزاعیه بعد ازان آن نور منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه بعد ازان از وی منتقل بمره شد
و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر بعد ازان از وی منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه
بن مالک بن النضر بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم از وی منتقل بقصی شد و نام او در اصل زید است و او را
قصی ازان گفتند که از مکه بیرون آمده بود و در قبیله قضاعه که اخوال او بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را
رد کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند از آنکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از آنکه در اشتهار خزاعه از مکه متفرق
شده بودند چون قصی بازگشت بمکه با جمعیت بنی قضاعه مکه را از بنی خزاعه انتزاع کرد و باز ایشان را بمکه جمع گردانید و لهذا قیل
شعر ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبائل من فهر و مادر او فاطمه است بنت سعد بن سیل از قبیله
و دار الندوه را قصی بنا کرده و اشراف مکه در وقت مهمات که پیش آمدی در انجا حاضر می شدند و مشاورت می کردند و این
قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مرعی می بود و دیگر وضع رفاده و سقایه و حرم
و حجابت خانه کعبه وی کرده بود و بعد ازان نور از قصی بعبد مناف منتقل شد و نام او مغیره است و مادر او حبی است
بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن سعد بن عامر بن خزاعه و مناف نام بتی از ایشان بود و مغیره بنت
عاتکه است بنت مره است و هاشم و عبد الشمس از وی متولد گشتند توامان یعنی بیک شکم و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود
پس بشمشیر جدا کردند اتفاقاً خون بسیار ازیشان بیرون آمد آخر الامر شمشیر در میان ایشان را ازهم جدا کرد یکی از عقلای عرب آنرا شنید
گفت یقینی که شمشیر دیگر جدا سازد یکدیگر را پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و آنچنان شد که آن را
با آنکه توام بوده بود و مغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبد الله بود پدر مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم و عبد الشمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی رحمه الله و هاشم را
که جد آنحضرت است عمرو العلی نام بود و بجهت هشم بهاشم ملقب گشت برای آنکه سخی بود و از برای مهمانان طعام
بسیار آوردی و نان در کاسه مهمانان از برای ایشان شکستی چه هشم شکستن نان است از برای ثرید و قصه

چنان بود که در مکه قحطی واقع شده بود و اضطرار مردم به نهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و از آنجا آرد بسیار خرید و نان پخته در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و میکشت و می پخت و این نانها را ثرید می ساختند و مردم مکه را منادی میکرد و غذا و عشا ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتاء والصیف را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر زنان خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل بمستقر انتقال نیافته و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قرار نیافت که بت را سجده کند و محمد اسحق میگوید که حق سبحانه و تعالی درباره او با آنکه فرمود که گواه باشید که من او را از رذائل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در پشت او جای دادم و با لحم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب دست او ببوسیدندی و بر هیچ چیز نگذشتی الا آنکه او را سجود کردی و همه قبائل دختر بروی عرضه میکردند تا بحدیکه قیصر روم بواسطه انتشار فضائل او و ظهور آثار آن نور که در جمال او ظاهر بود و در کتب با تقدم فضائل و شمائل او مطالعه کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکیزه زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را به نکاح خود در آورد از مکه به یثرب آمد سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار را از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب به عبدالمطلب آبستن شد و آن زن به فضل و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه رضی الله عنها بود هاشم باسم تجارت بجانب شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام آنجا فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است

باب ششم در ذکر عبدالمطلب و واقعات او و بیان وقائعی که دران ایام بظهور پیوسته و ذکر احوال عبدالله پدر پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود انشاء الله تعالی و درین باب هفت فصل است -

فصل اول ولادت عبدالمطلب و ذکر هدایت احوال و وجه تسمیه و رفعت شان او

بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب بود و بعد از فوت پدر او هاشم و بروایتی در حین فوتش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و هر او را شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و به بعضی روایات در سر او نه یک موی سفید بیش نبود و او را بجهت آن شیبة الحمد نام کردند و چون همواره به محامد مبادرت می نمود شیبة الحمد ملقب گشت و بعضی گویند که لکثرة افعاله الجمیلة از جهت باین اسم موسوم گشت والله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدر او هاشم پیشوائی مکه و ریاست قریش به برادرش مطلب قرار گرفت کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار و کلید کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله بود و مادر او سلمی حضانت او می نمود روزی در میدان یثرب با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش آنجا رسیده او را بشناخت از آنکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم

از وی سؤالها چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او که مبین دیده بود حکایت کرد و از کیفیت قصه غربت و تنهائی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش هم تقریر کرد و مطلب را تقریع بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر از آن شخص بعاریت ستاند و کسی را از این واقعه خبر نکرد و به یثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن هر که از مطلب می پرسید که این کیست میگفت این بنده منست که در یثرب خریده ام و چون جامه مناسب بر نداشت و بواسطه حرارت آفتاب سیاه رنگ شده و در راه سوخته بود و تصدیق مطلب می نمودند چون بمکه نزول فرمود جامهای فاخر و لباسهای فاخر او را پیراسته و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بهمان قاعده که او را بنده خود خوانده بود بعبدالمطلب مشهور شد و در مکه می بود تا عمش مطلب از زندگانی طی کرد و مناصب عم بنام عبدالمطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم برو قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و نباهتش شهرتی تمام یافت و سال بسال در قبائل عرب اموال و انعام بسیار بعبدالمطلب میرسید و جلالت قدر و نباهت شان و وفور راحت نفس و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت کبرها کرا و در بیابان خود میگرفت و در آن می بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می شناختند و با وی صحبت می ورزیدند چنانکه کسری با پسر هرمز که با وی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را بر داشته بکوه ثبیر می بردند و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربانی میکردند و خون قربانی در روی بتان می مالیدند حق تعالی مهمات ایشان را ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم روا میکرد و نیز بر منوال پدر خود زنان متعدد میخواست یکی از آنها قتیله بود دختر عامر و اول فرزند که او را متولد گشت حارث بود و بدان سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید و وقائع کلیه مثل حفر زمزم وغیره معاینه و پدر او بود والله اعلم

فصل دوم در حفر زمزم

نقل است که روزی عبدالمطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود چنان بخواب دید که هاتفی او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار چون بیدار شد با خود گفت که طیبه چه چیز تواند بود و ساعتی که خوف و خشیت از وی زائل شد باز به آسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و خاک از روی مضنونه بردار و بروایتی بره بردار عبدالمطلب پرسید و گفت مضنونه چه باشد خواب از وی زائل شد برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش مهتران قریش واقعه خود بیان آورد و استصلاح این امر از ایشان نمود گفتند که اگر این هاتف از حق بود بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند حرم از تو میخواهم که سر این مقصود را بمن نمائی و این

واقعه مشغول بودن بکشائی و بخواب رفت همان هاتف آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم را پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چه چیزیست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی باز او گفتند که زمزم و ما زمزم حفرة جبرئیل برجله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الریاة الواردات شفاء سقام و خیر طعام یعنی زمزم و چه زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخورد اسمعیل زمزم برکات است که سیراب میکند رمهای را که بآبخوردن بآنجانب بگذارند و سبب شفای رنجوری بیماران است و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجاست که خون قربانی و حشو شکنبها آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ منقار زند و پاهای سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار مور هست فردا کلاغ می بینی که منقار بر زمین زند عبد المطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است نه مجازی و روز دیگر عبد المطلب به مسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه حال روی نماید اتفاقاً گاوی در تل کوچک که منحر و مشهور است میکشتند از زیر تیغ بجست دویده میرفت تا بظهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محلی که اساف و نایله منصوب بودند و اینها دو بت بودند در عرب که عرب قربانیها را که میکشتند خون آنها را درین قربانیها می مالیدند القصه چون گاو را دران موضع کشتند گوشت و پوست او ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و بمنقار آنرا بکافت سوراخ مورچه پیدا شد چون عبد المطلب سر واقعه بدانست بحفر زمزم مشغول شد و سبب ناپیدا شدن چاه زمزم آن بود که آن وقت که اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود و ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود ثابت که احسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جرهم باو تعلق پذیرفت و چون وی شربت موت و ضربت فوت کشید ولایت کعبه به مضاض بن عمرو الجرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل علیه السلام بود قرار گرفت الی یکه بجهت آنکه وی متکفل اولاد ثابت بود و اهل مکه دران وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض و قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند حکومت اعلای مکه بمضاض و امارت طرف اسفل بازبسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار گرفت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزند اسمعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند چون استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را علیه السلام و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبائل عرب منزل ساختند چون مدتی برین بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف کردند و در هدم بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بمسافر و مقیم رسید و در اموال و نذور کعبه بتغلب تصرف نمودند و در هدایا خیانت میکردند تا آتش غیرت در صمیم بواطن بنی اسمعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه

اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانهٔ کعبه تعلق بما میدارد بواسطهٔ رعایت مروت و حقوق مصاهرت و دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقهٔ ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان و مسافران از شما متاذی میگردند بایا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق سپارید و الا گردن در ربقهٔ شمشیر بادر آرید قوم جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عدت و استیلای غرور التفات باین سخن ننموده و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربهٔ بنی بکر بیرون رفتند اما بمقتضای الظلم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواستند و صلح طلبیدند بعد از توسط مصلحان چنان شد که کار با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و اموال خود از مکه بیرون روند چون جلا متقرر شد و از مکه وقت طعن آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث از غایت حسد سنگ حجر الاسود را از رکن او انتزاع نموده و دو آهوبرهٔ زرین که اسفندیار بهدیه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی و با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته زمین را برابر کردند و بطلان تا بهیچ نشان کسی آنرا باز نگذاشته در یمن منزل گرفتند و بر جاهای از شامت ظلم و بلیت معاصی که بر سر آنرا عادت بسر کرده بودند هلاک گشتند القصه چون اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق بمرکز خود قرار گرفت چاه زمزم از آن جهت باز منطمس بود چنان نسیا منسیا شده بود که کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و از آن بجز شنیده یاد نیاوردی چون نوبت ریاست و حکومت اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت و بشارتها افزود تا بعنایت تعیین نموده بسر چاه آورد و بشارت غیبی در همان محل که بخواب تعیین نموده بود نزول نموده تا قریش منع و منازعت بر خاستند و گفتند که ما نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاهی احداث کنی القصه منازعت بتطویل انجامید و خصومت بالا گرفت و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقایهٔ او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد او درین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او نگذاشت ایشان نمیشنید آخر رای بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال کیاست و فراست آراسته باشد تعیین کرده بحکم آورند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنهٔ بود بغایت اختر شناس که از زبان وی تا بعهد او بحد و قیاس بالا رفت او اقدام نموده بهر چه او مصلحت داند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیلهٔ از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب عزیمت بجانب شام مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب بآخر رسید بالمره بیابان بسر انجامید تا چندانکه ایشان را آب نماند از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نیست بر خیزید تا شتران را برانگیزیم و در بیابان بجست و جوی آب بگردیم شاید نشان آب یا راه صواب بیابیم همه بر این قول اتفاق نموده بر خاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود را برانگیخت از ضربت قدم شتر وی از زمین بیرون آمد در طرف دامنی از زیر سنگ چشمهٔ آب خوش پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمده

سیراب گشتند و مشکها و دوحانها را پر کردند بعد از آن عبد المطلب را گفتند که دیگر منازعت و خصومت با تو هیچ وجهی نداریم و آن خدائی که ترا درین منزلت بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه ما را از برکت تو چنین جانها را از مرگ امان داده سقایه زمزم را هم بحضرت تو ارزانی فرموده است باز گرد که بکار روی و آن چاه تراست و هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت نیست چون نفس عبد المطلب کامگار و بختیار از آنجا باز گشت بسر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون از حفر زمزم و سعادات با امداد حارث که فرزند او بود و معاونت او مینمود فارغ گشت کلی مشاهده کرده بود با خود گفت که اگر بجای این یک پسر ده پسر معاون من بودی همه مرا مدد دادندی و معاونت زیاده گشتی هم در آن روز نذر کرد که بعد از حصول این ثمره مقصود از بوستان مراد اگر حضرت حق جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید از آنجمله یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه قربان گرداند این نیت در ضمیر راسخ گردانید القصه بعد از جهد و سعی بسیار چهره مقصود از پرده غیب نمودار شد قدیم ظاهر شد آنچه جرهم در بن چاه که سر قبیله جرهم بود در آن چاه مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد و آن شمشیرهای بسیار و زرهی چند و دو آهوی زرین طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافتند از روی طمع طلب کردند و گفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما داشته یعنی اسمعیل علیه السلام بجهت احداث حفر که تجدید آن فرموده باشی ترا اختصاص زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه در خلاف گفتید و منازعت آنچه ممکن بود و مبالغت نمودید با وجود آن از روی مروت و ملاحظه خاطر قبیله قرعه را که در میان شما متعارف است احیا میکنیم هر چه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند آهوها قسمی و اسلحه قسمی آنکه بنام عبد المطلب قریش قرعه زدند آهوها بنام کعبه و اسلحه بنام عبد المطلب بر آمد قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهوها را بجهت زینت کعبه از درخانه بیاویخت و آنها بغزالی کعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در احتیاج خانه صرف کرد و آن آهوها همچنان آویخته می‌بود تا عهد ابی لهب آنها را آنرا فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف کردند و شرح آن عنقریب مشروح خواهد گشت و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه بدوختند و آهوها را کوکبها ترتیب کرده بر آن تختهای آهنین چون کواکب بر الواح زبرجدی افلاک نشاندند بعد از آنکه حفر چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیاده گشت و بتمهید مقدمات تولید درخت زنان بیخ است و فرزندان متولد می‌شدند تا ده پسر و شش دختر در وجود آمدند اما پسران حارث و حجل و مقوم و ضرار و زبیر و ابو طالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته‌اند غیداق و بروایتی عبد الله و قثم و عبد الکعبه را بر آن افزوده اند و آنها که ده گفته اند غیداق و حجل را یکی گفته اند و قثم و عبد الکعبه را از اولاد عبد المطلب ندانسته اند اما دختران صفیه و فاطمه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و از جمله زبیر و ابو طالب

و شش بودند و دختران وی غیر از صفیه همه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبد الله از ابو طالب و زبیر بزرگتر بوده و نظر پدر از همه با وی بیشتر بود بجهت آنکه نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از پیشانی او می تافت و او را عبد الله بدان سبب نام نهاده بود و حمزه و صفیه و مقوم و حجل از یک مادر بوده اند یعنی هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت خباب بن کعب و حارث و ابو لهب را برادر و خواهر اعیانی نبود و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابو لهب و ابو طالب زمان اسلام را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت ایمان فائز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابو طالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت والله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صفیه مسلمان شد و ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز اسلام قبول کرده اند والله اعلم فصل سوم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علمای تواریخ و فضلای حوالی تاریخ چنین تعیین نموده اند که چون ابنای عبد المطلب از مرتبه آحاد بمرتبه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند عبد المطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد فرزندان را جمع کرده صورت حال با ایشان در میان آورد و همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه ما را قربان کنی که قضیه اختیار با همه بدست تست پدر را از اطاعت و انقیاد اولاد عنایت سرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کرده بر هر قرعه نام یکی از آن ده نفر رقم ساخت بدر کعبه شخصی مشغول می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت چون رسم قرعه زدن بوی باز افتاد قرعه متعین بود وی عبد المطلب با اولاد همراه قرعه ها در دست بدر بیت الله آمدند و قرعه ها را بدست خادم کعبه داده تا بسبیل اخلاص بر آن اختصاص بدهد و چون آن قرعه های مرقوم باسامی فرزندان عبد المطلب بود بیرون آمد قرعه بنام عبد الله بر آمد عبد المطلب با آنکه نظر در باره او از همه بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادری عبد الله بودند عبد المطلب را از ذبح وی مانع شدند گفتند که ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بشجاعت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است و بر همه فائق مقتول گردد بخصومت و منازعت برخاستند و نیز باقی قریش عبد المطلب را ازین کار مانع گشته گفتند که اگر باین کار اقدام نمائی این امر در میان اولاد سنتی گردد که هر کس مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسل ما باین منقطع گردد تامل کافی و تفکر شافی درین امر مطلوب است تا آخر الامر باین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر نداشته و به عقل و کیاست مشهور نزد او باید رفت و صورت حال باو معروض گردانید تا وی درین قضیه مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد آن کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما

چنانست عبد المطلب گفت تا ده شتر بجای گذشته بیان ده شتر و عبد الله قرعه زدند اگر قرعه بر شتر افتاد فبها والا ده شتر بیفزای عبد المطلب بموجب فرموده او عمل نمود قرعه بنام عبد الله بر آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد بنام عبد الله بر آمد همچنین ده ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبد الله بر می آمد تا شتر بصد رسید قرعه بنام شتر افتاد قریش از آن بغایت شادمان شدند گفتند ای عبد المطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا ورب البیت باید که از این قرار نگیرد تا قرعه بکر تحقیق بنمایم سه نوبت قرعه زدند بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را اطمینان حاصل شد و حکم الهی بتقدیم رسانید و عبد الله از آن قتل و مهلکه امان یافت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ازینجا خبر داد که انا ابن الذبیحین و از ذبیحین اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده بصحرا گذاشت آنحضرت فرستاد و دیت احرار در شریعت احمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب که تعبیر بود بحصول آن رب صورت واقعه چنان بود که عبد المطلب روزی در حجر اسمعیل نشسته بود در غلبه کثرت بر روی تجلی سراپرده وحدت بسته که ناگاه لشکر نعاس از دروازه دیده اش در تاختند و کلالان خواب از منافذ استصحاب بقلعه دماغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق بر هم بستند و بنیان بیوت اهل را باسترخای مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد شد احساس باز داشتند و عمال ارکان ظاهری را از ولایت ادراک معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبد المطلب نقش بست چنانکه ترسان و لرزان از خواب برجست بالفور پیش کاهنه رفت کاهنه چون خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبد المطلب گفت خوابی عجیب و واقعه غریبی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبد المطلب گفت چنان در خواب دیده ام که زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود و چهار طرف یکی جانب بثریا رسیده و طرف دیگر بتحت الثری پیوسته و شقی بمشرق و شقی بمغرب ملحق شده و من بتعجب در آن زنجیر می دیدم که ناگاه آن زنجیر متحول شد به شجره عظیمه سبز که مجموع اثمار اشجار دنیویه بر آن درخت ظاهر بود و بوی نوری بود که شعاع نور آفتاب که عرب و عجم سجده آن میکردند ساعت فساعت نور او و بزرگی آن درخت که ظاهر بود زیادت میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن درخت زده بودند و قوم دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر از او ندیده بودم ایشان را منع میکرد و متفرق و شکسته میکرد و سینها و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید دست دراز کردم تا از آن نور شعله اقتباس نمایم در اثنای این از آن جوان سوال کردم که ازین نور بکرا نصیب خواهد بود گفت آن جماعت را که با غصان آن درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر روشن ضمیر با توقیر که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است دیگری گفت ابراهیم علیه السلام با من گفتند که ای عبد المطلب این اصل شریفیست که

از آبا و اجداد او بتو رسیده از فرقی بفرقی و از جایی بجایی انتقال نموده اکنون از عبد المطلب بتو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه سیف هیئت تغیر کرد و ذات او بغایت متاثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو تقریر کردی مطابق واقع باشد شخصی از نسل تو ظاهر شود که ملائکه اطباق سموات و ساکنان ارضین با و ایمان آرند و کمر اقتدا و متابعتش در میان جان ببندند و زنجیر شمشیر است با استحکام سلسله دین و کثرت ربط و اتباع و قوت قوم و اشیاع وی الی یوم الدین اختصاص او مبتنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح به بلای طوفان مبتلا گردند و موافقان وی به برکت متابعت ملت حنیفیه خلیلیه بر فرق فرقها استیلا یابند تا انقراض عالم انهدام قواعد شدیده و معاقد متینه شرع مبین او راه نیابد قطعا جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید ∴ طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید ∴ دین چو سطرلاب شد ز آیت هفت آسمان ∴ شرح دل احمدی هفت مجلد رسید ∴ پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم ∴ مژده بهمچون شکر در دل کاغذ رسید ∴ دوش بر ستارگان غلغله افتاده بود ∴ کز سوی نیکاختران اختر اسعد رسید ∴

فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با یکسوم ابرهه و ذکر هلاکت ذو نواس بدست ارباط و ابرهه

وهب بن منبه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس ترسایان و تخریب بیعت نجران را و بیحرمتی وی با انجیل پیش قیصر روم تقریر کرد قیصر از آن واقعه برآشفت چرا که او دین ترسائی داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر باینجا متعذر دید دوس را عذر خواهی کرده نامه به نجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مشارک و مساهم و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت بحکم آنکه حبشه تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست که داد اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه خواند و بر آن حال وقوف یافت به تهیه لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جنگی کامل از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپه سالار را ارباط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر کرد که هر جا از لشکر یمن سپاه جنگی باشد بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنانکه مر اهل نجران را بیداد کرده اند و ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا اهل نجران لشکری که با ایشان موافق بودند با وی ملحق گردند لشکری قوی جمع آمد چون ذو نواس ملک یمن از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اشیاع و اتباع

خود را از ولایت یمن جمع کرده روی به لشکر حبشه آورد و چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر بایستادند آتش حرب مشتعل
گشت عاقبت نتیجه ظلم [illegible] ذونواس رسید و شکست بر وی افتاد و ذونواس [illegible] اسب خود
در دریا راند و غرق شد و [illegible] اریاط و ابرهه از قتل و نهب و غارت [illegible] تخریب بلاد و
[illegible] چند سال در یمن پادشاهی کرد [illegible] ابرهه [illegible] اریاط [illegible]
لشکر دو گروه شدند گروهی با اریاط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه [illegible] تا هنگام [illegible] گرفت چون هر دو گروه
به هم نزدیک رسیدند ابرهه با اریاط پیغام فرستاد که این مخالفت از میان من و تو [illegible]
لشکر حبشه [illegible] در میان بیگناه کشته شدن مناسب [illegible] تنها بیرون آی تا من نیز تنها
بیرون آیم [illegible] تا قبضه شمشیر که بالا آید یا آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست [illegible]
و اگر ظفر مرا باشد [illegible] این سخن بپسندید و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند اریاط بلند بالا
و خوش محاوره [illegible] بود و ابرهه مردی بود کوتاه بالا و قبیح الصوره [illegible]
نام مقرر ساخته بود که چون [illegible] اریاط [illegible] پشت او درآید و او را [illegible]
[illegible] از خزائن [illegible] چون ابرهه و اریاط با هم [illegible] اریاط حربه [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] از این جهت او را اشرم لقب افتاد [illegible] و آمد و حربه بر اریاط زد و [illegible]
[illegible] آتش [illegible] درانداخت [illegible] چون اریاط کشته شد لشکر تمام [illegible]
آوردند و پادشاهی یمن با او مسلم شد چون خبر قتل اریاط به نجاشی رسید [illegible] ابرهه آشفته [illegible] سوگند یاد کرد
که [illegible] سر و ریش [illegible] ابرهه چون این بشنید [illegible]
ترتیب کرد و از برای نجاشی فرستاد [illegible] اریاط [illegible] بنده بود [illegible] پادشاه را اکنون [illegible]
غلام من [illegible] لشکرداری [illegible] نمی‌توانست [illegible]
دست [illegible] بیرون [illegible] لشکر [illegible] غلامی بود [illegible] پادشاه و من غلام [illegible] ایستاده
تا زنده‌ام [illegible] تقصیری نخواهد رفت [illegible] ملک [illegible] نگاه داشته‌ام [illegible]
[illegible] موی [illegible] از سر [illegible] خاک یمن [illegible] ملک فرستاد و گفت غلامی
[illegible] ملک از برای او [illegible] سر و ریش [illegible] غلامی را [illegible] تا با خاک [illegible]
کنند تا ملک [illegible] سوگند خود [illegible] نجاشی از این [illegible] آمد و از سر خون او [illegible]
جهان [illegible] ابرهه ارسال فرمود [illegible]
[illegible]

بازگردانید و ملک یمن را با ابرهه باز گذاشت و پادشاهی آنجا بدو مسلم داشت و نیز مملکت داری بر وجهی که آنرا
می‌نمود روز بروز در آبادی مملکت می‌افزود تا در صنعای یمن کلیسائی بنیاد نهاد و بشامت آن پادشاهی خود را
بر باد داد و ذکر کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن
مترجمان وقایع اخبار روایت کرده‌اند و ارباب سیر در آثار باستانی در بار گوهر نثار چنین تقریر فرموده‌اند که ابو یکسوم ابرهه
بن الصباح که با وجود بلی شدن ملقب باشرم از قبل نجاشی ابی نجاشی بر یمن غالب آمده بود با استقلال چند
سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن و دیگر بزیارت بیت الله الحرام می‌شتابند و پیاده
و سواره با نهایت تضرع و زاری پوینده تفحص نمود که این جماعت بکجا میروند و با اهتمام تمام در پی کدام مطلوب و مرام
می‌دوند و متحمل چندین صعوبت منازل بیابان چه چیز است باعث از این تحمل شدائد و از این آمد شد مقصد و مقصود ایشان
چیست و در این صحرا آنکه معبود ایشان کیست گفتند که در مکه خانه‌ایست منسوب بخلیل الله
علیه السلام بزیارت آن می‌شتابند و مقصود و معبود در طواف آن می‌باشد ابرهه پرسید که آن خانه را بنا از چیست گفتند
صورتش از سنگ و گل بی تکلف بر هم نهاده اما بحسب معنی کنگره عظمتش بر ایوان عرش سر کشیده و شرف
در هر گوشه در آید با خود خیال بست که چه بودی اگر از بیت عنکبوت که در هوا افراشته بیتی بسازد که
کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تعریف آن مبالغه نماید که در ربع مسکون بشکل آن عمارتی در نظر روندگان نیاید
بنا بر این بنایان و مبانی رفیعه و ساعیان صانعه را که در اطراف و اکناف یمن بمهارت عمارت مشهور بودند
بطلبید و امر نمود تا عمارتی دلپذیر در صنعای یمن از رخام الوان چنان رفیع ساختند که تیرانداز هیچ دراز
بنیان آن نمیرسید و طائر وهم بر اوج رفعت باهر وج آن نمی‌توانست پرید و دیده سپهر برین بر هیچ روی زمین
مثل آن عمارت را بر زمین ندیده و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه افلاک بوقلمون لباس گلبن گردون چنین
صیت تحسین آن منزل همایون نشنیده بود و چه بر این چهار ارکان البقع و زرگران چابکدست از صنایع و ترصیع
فرش و ایوان و سقف و ارکان آن خزائن ملو و معادن با زیور یواقیت و لآلی و جواهر خالی کردند و نقاشان
شیرین کار و زرگاران و لیسا در سقف و جدار آن گنبد عالی مقدار بحلیه نقوش غریبه زیور و صور بدیعه مزین
و محلی ساخته بودند که بیننده بچشم همه سال بر زینت آن بنای ندیده و گوش درک دانایان بر ونق
صورت آن صدای نشنیده اما طیب هوای دلگشای رعنا مقتبل مینا و نور و صفای روح خلد کاو ایمنا
نداشت و خال سیاه حجر الاسود بر جبین المشرق بشماره او نمی‌توانست نگاشت بقلم جمال خط چو بتان حسن خود
بیارایند و دل بناز و کرشمه بربایند هزار سرو در بستان کشند قد موزون ولی براه و روش نگاه
نرسند بعد از اتمام آن عمارت جامهای نفیس در آن خانه پوشانید و صدر و محراب معین ساخته بتعظیم و توقیر

آنجا نه مردم را دلالت فرمود و به طواف و اعتکاف آن طائفان و عاکفان را امر فرمود و عرضه داشتی به پیش نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم و کنیسه پرداختم تا حجاج اطراف و اکناف از کنار و دیار نجد و یمن بصنعا اقبال نمایند و کعبه را بقفل اندراس بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند و راه کعبه از آمد شد زوار مسدود ماند چه بسیار از اشیاء قلیس منسوب گردید و جا و اثری که منسوبات آن در مجالس احبار پروردگار رفته [illegible] کرده باطراف و جوانب خبر فرستاد و اقارب و اجانب را بآن دعوت کرد و چون آوازه کمال و جمال و بهای آن [illegible] در اکناف و اطراف انتشار یافت بعضی از برای تقرب بحضرت باری و برای تفرج [illegible] زرکاری [illegible] یمن نهادند و نزدیک بود که در آنجا معتکف شوند چون این خبر در بلاد عرب شائع شد عربان که [illegible] آن از استماع آن خبر متأثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنقیل بود [illegible] از کمان [illegible] گشاده [illegible] روی بصنعای یمن نهاد و در هر گوشه کمین می‌نشست و نشانه بهانه می‌انگیخت و به هر هنگام [illegible] در آن می‌آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل نجوم آراسته بودند و قنادیل زرین کواکب را [illegible] ارباب [illegible] از سر نهانی در آن کنیسه جا و نصرانی خود را در کنیسه [illegible] اقامت و احیای آن شب با کرامت از معارضه و مجادله و ناموس گردانید و چون فرصت [illegible] حاصل شد و او را در کنیسه گذاشتند و در را [illegible] در کنیسه [illegible] قلیس [illegible] نقیل از آنجا [illegible] کمان [illegible] بیرون [illegible] گرفت [illegible] صباح که [illegible] خادمان [illegible] کنیسه [illegible] آن [illegible] بشام [illegible] در آن کنیسه [illegible] مجلس صاحب [illegible] فرزندان عرب [illegible] بود و از این حرکت قلیس [illegible] آتش [illegible] سوگند [illegible] پرداخت و بر خرابی کردن خانه کعبه [illegible] ساخت [illegible] آمد [illegible] محمد بن الخزاعی که از برای [illegible] های عرب [illegible] قلیس [illegible] میان [illegible] قبائل عرب رفته بود و با شارت [illegible] میان بنی هذیل کشته گشت چون خبر کشتن رسول [illegible] ابرهه رسید غضب [illegible] شد و [illegible] سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را [illegible] بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد [illegible] بر پشت پیلان [illegible] یمن آمد و در زمان از نجاشی حبشه استمداد و همت نموده استعمال پیل [illegible] نام کرد [illegible] پیلی بود [illegible] سفید [illegible] که [illegible] بود [illegible] پیل [illegible] از پیلان دیگر ممتاز بود و یکی از سفیدی [illegible] بلندی [illegible] از فضلای متأخرین

و غرق می شوند [illegible] در معرفت [illegible] خود و در وصفش مبالغه باین عبارت باشارت چنین تقریر فرموده که پیل [illegible] بود که از
مشاهده [illegible] متفرق می شد که دیگر جمعیتش [illegible] سواد دیده محال می نمود و [illegible] بغایتی که قوت باصره از آئینه زانوی
[illegible] پیکر هیکل قوی است چون کوه قاف [illegible] شیر عرین چابک اندر مصاف [illegible] شود و بالای
آن پیل بان [illegible] آسمان [illegible] ملک نجاشی [illegible] ابرهه [illegible] داشته [illegible] پیل دیگر که [illegible]
چون کوه در نظر عالی شکوه بود [illegible] دندان [illegible] سخت شده در دل [illegible] خرطوم [illegible] حلقه زده گرد [illegible]
محمود [illegible] ارسال فرموده ابرهه [illegible] پیش [illegible] شکن و پیلان [illegible] هر دو افگن [illegible]
[illegible] گشته [illegible] شد ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا گشتن او
به [illegible] لشکر [illegible] بسطوات قهر [illegible] بزرگان تاریخ دان و دانایان معانی قرآن
چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصباح چون بقصد خراب کردن خانه کعبه میان بربست و تیر تکبر
در کمان کینه پیوست و لشکر قوی ساخته کرد و در تفسیر [illegible] کشافی آورده است که سی صد هزار مرد [illegible]
ترتیب کرد و چهار هزار فیل [illegible] که هر یک [illegible] چنان بودند که اسپان با دیدن ایشان [illegible] رخ
بر زمین می نهادند گویند [illegible] بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت پیلان
کوه پیکر و اسپان [illegible] نقل نمایند و در اسیر کردن و قتل و غارت شدن مردم مکه سعی بلیغ مرعی دارند
چون این خبر بسامع قبائل عرب رسید دو نفر که یکی از [illegible] اشراف یمن بود و [illegible] عرب تابع او بودند
از قبائل عرب لشکر جمع کرده از طرفی [illegible] سر راه ابرهه [illegible] مقابله [illegible] مشغول شد لشکر ابرهه بر ایشان حمله
کردند و دو نفر را اسیر کردند و نزد ابرهه آوردند ابرهه خواست تا بجهت سیاست او را بقتل رساند [illegible] درخواست
کرد که از سر خون من درگذر شاید که [illegible] قربت نشینم ابرهه از سر خون او درگذشت اما فرمود که او را
بند کردند و بمقصد خود توجه نمود و چون منزلی چند از راه قطع کرد نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود لشکر از
قبائل عرب جمع کرده سر راه ابرهه گرفت و قبائل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل را
اسیر کرده پیش ابرهه آوردند [illegible] تا او را بقتل رساند نفیل تضرع کنان گفت اگر ملکا از سر خون من درگذرد
و مرا [illegible] میان [illegible] بسته [illegible] در اراضی عرب که زمین غریب است دلیل ملک و قاید سپاه
پادشاه باشم ابرهه [illegible] او را بخشید [illegible] بزمین طائف رسید آن مردم [illegible]
[illegible] ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نمودند ملک از
تقصیر ایشان [illegible] ایشان را امان داده [illegible] ایشان فرستاد [illegible]
ابرهه [illegible] لشکر [illegible] اموال قریش که در اراضی تهامه [illegible]

عبدالمطلب را با همراهان آن مواشی ببردند قریش [illegible] خواستند که [illegible] از ایشان [illegible]
کار ندانستند متعاقب گشتند ابرهه حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و اصل پیغام آنکه [illegible]
و شریف قریش را طلب و بگوی که ملک میگوید که من در این ولایت بجنگ کسی و خونریزی [illegible] و آمده
آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان کعبه است اگر شما با ما جنگ نکنید ما را بریختن خون شما حاجت نیست [illegible]
[illegible] اگر از آن قوم فهم کنی که با من در مقام محاربه نیستند [illegible] سرداران آن قوم را [illegible]
چون حناطه رفت عبدالمطلب که [illegible] بود [illegible] شرح حال [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] قریش اتفاق [illegible] جواب [illegible] گفتند که ما را با ابرهه جنگی [illegible]
[illegible] این خانه [illegible] مشرف [illegible] خلیل [illegible]
سبحانه و تعالی که این خانه منسوب باوست اگر خرابی او [illegible] ملک [illegible] عبدالمطلب [illegible]
با لشکرگاه ابرهه آورد [illegible] عبدالمطلب [illegible] ذونفر [illegible] قدیمی بود نزد [illegible] رفت و گفت [illegible] قوتی داری که
اهتمام در کار من [illegible] کفایت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان [illegible] ریاست [illegible]
[illegible] انیس [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] حمیده و شمایل پسندیده [illegible] انیس [illegible] آورده گفت ای انیس عبدالمطلب [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] برای [illegible] خوان می نهد [illegible] را طعام [illegible]
و وحوش و سباع [illegible] نزد ملک درباره او [illegible] نیکو بگو [illegible] از اخلاق پسندیده و [illegible]
حمیده او [illegible] انیس [illegible] عبدالمطلب [illegible] کمال [illegible] جلال [illegible]
[illegible] در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید عبدالمطلب [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبدالمطلب را [illegible]
[illegible] در میان [illegible] ابرهه [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] اگر درباب خانه کعبه شفاعت کند از خراب کردن آن [illegible]
بازگردد [illegible] عبدالمطلب [illegible] حاجت [illegible] گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند [illegible]
[illegible] ابرهه [illegible]

تا سپاه او بیرون رفت ابرهه با عبدالمطلب عتاب با او گفت که ای عبدالمطلب ترا با دل بنظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن آمدی
خسیس نمودی ترا بعکس الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست و دانستم که تو سید و بزرگ
قریشی و هاشمی و شرف تمامی عرب بتخصیص بتو و خانهٔ کعبه است که میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام با تو نظر بر آن
داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاراج مملکت خود برخاستمی لیکن از اول تا آخر قول اعادهٔ این خانه از این باب هیچ صحبتی
بر زبان نراندی و از سودای دل تو سودای شتری چند بود که در سر داشتی و بر زبان راندی و حال آنکه اضعاف مضاعف آن [illegible]
میسر باشد این صورت از چون تو کسی بسی عجیب و غریب است عبدالمطلب گفت ای ابرهه من مالک شتران خویشم اما این
خانه را مالکی هست و او نگاه دارندهٔ آنست او از آن و سپاه تو از شر او حراست کند و خواهد نگاه داشت ابرهه گفت ای صاحب
این خانه قهر و آزار ما [illegible] نتواند ساخت عبدالمطلب گفت [illegible] آنچه تو دانی [illegible] تا شتران عبدالمطلب را
بدو دادند عبدالمطلب شتران را تقریب کرده بمحافظان سپرده مقرر کرد که بپایهای محکم حفظ آن سازند و خود بمکه آمد
و قریش را از این حال آگاه ساخت تا ایشان با اهل و اموال خود گریخته بکوههای پیرامون مکه شدند پس از آن عبدالمطلب بمسجد الحرام رفت و در آمد حلقهٔ
در کعبه را بگرفت و چیزهای بلیغ برخواند چنانچه در سیر مذکور است بعد از آن ابتهالی نموده زار زار و ناله و زاری بدرگاه

حضرت باری تعالی و علا عرض کرده میگفت یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من
عاداکا امنعهم ان یخربوا قراکا و ابلغ [illegible] ای [illegible] بدرستی که خداوند این خانه در [illegible] حفاظت
آنچه حق است [illegible] و این خانه [illegible] منسوب است [illegible] جماعتی بسیار با لشکر
کثیر با فیلان [illegible] قصد هدم این خانه آمده اند [illegible] اگر [illegible] بگذاری و از هدم این خانه [illegible]
روا میداری تو میدانی و هر چه [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] این حرم خداست [illegible]
[illegible] این خانه [illegible]
سر فرود آورد و چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل [illegible]
[illegible]

گاهی با عطاهای نعمتهای او طریقهٔ احسان و تحسین با او پیش می بردند اصلا بجانب خانه متوجه نمی شد و بهر طرف دیگر که او را
رو گردانیده میشتافتند بی زجر و زخم بکی روان میشد و پیلان و فیلبانان دیگر از حرمت خانه ابا می نمودند چون بنای کار بر این پیل بود اکثر
بازمانده بودند همه لشکر از امتناع او حیران فرو مانده بودند ناگاه دیدند که از جانب دریا جوق جوق مرغان سیاه بر روی
پرنده با گردنهای کوتاه و سبز مانند [illegible] با خطوط و منقارها و پایهای سرخ و از زاغ بزرگتر و از پرستوک کوچکتر و هر صد هزار اندر
هزار پیدا شدند [illegible] عجیب که امثال آن مرغان در ملک عرب مشاهده نکرده بودند و هر مرغی
سه سنگ داشت یکی در منقار و دو در چنگال و هر سنگی را [illegible] بر سر هر سنگی نام کسی نوشته که قتل او
بر آن سنگ مقرر بود [illegible] چون فوج فوج می آمدند گرد خانه طواف میکردند و [illegible]
سیاه [illegible] تا این لشکر آمدند بر فرق آن [illegible] سنگها را ارسال نمودند
[illegible] کرده از طرف دیگر مقابل [illegible] اگر [illegible] از آهن [illegible]
بر [illegible] و از اسفل هر کس بیرون می آمد [illegible]
مرغان آن سنگها را [illegible] از [illegible] بر داشته بودند و بر آن گروه [illegible] از [illegible] هر کس [illegible]
و زمین را سوراخ کرده [illegible] این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که
مستقصی آورده است که در خانه ام هانی مقداری از آن سنگها بود و در حال [illegible]
[illegible] پیاده و فیل [illegible] فیل محمود [illegible] بر [illegible]
و پیاده [illegible] ابابیل گرفتار گشتند و [illegible] ابرهه اگرچه از آن معرکه [illegible]
جست اما در میان چند روز [illegible] گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که [illegible]
ابرهه خود را از میان لشکر بیرون کشید و بجانب حبشه با [illegible] تمام متوجه گشت و در راه مرض [illegible]
و علت جذام تمام اعضای و جوارح او را بند از بند جدا کرد و انگشتانش بیفتاد و خون [illegible]
نجاشی رسید و صورت حال مشروح بگفت ناگاه مرغی از آن مرغان که بقتل ابرهه مامور بود و سنگی [illegible]
داشت در منقار در هوای حبشه در بالای سر او در پرواز آمد ابرهه آن مرغ را به نجاشی نمود و تعریف [illegible]
همچنان آن سنگ را مرغ بر سر ابرهه انداخت تا [illegible] هلاک شد [illegible]
داشت القصه بعد از نزول این بلیهٔ عظمی که با اصحاب فیل طاری شد قریش [illegible]
نمود [illegible] حرکت کنند و [illegible] مشاهده [illegible] ساختند که [illegible] رفتند
آن [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] گفت شاید که [illegible] اندیشیده باشند و [illegible]

تا آن روز ... متحمل گشته تا سخن بمیان ایشان رفت و آنگاه چون ... حضرت ... بدانسان که ... بر ایشان ... هستند بوده باشد و ... نماید و اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را به بلا گرفتار ... کرده است تحقیق ایشان را ... عبدالمطلب ... از ... قواعد ... و اساس ... ایشان ... معلوم گشته بود ... از ... آنگاه ... ایشان را ... لشکر ... ایشان ... در آمد و ... بود ... رسانید ... در ... چون ... فرستاد و گویند که سبب جاه و حشمت و مکنت عبدالمطلب از ... آنگاه ... حق تعالی خانه ... خود را از ایشان باز پرداخت ... کوشش و اهتمام ... قریش ... پس ... ایشان ... عبدالمطلب با زیور حلقه کعبه ... حضرت اکرم الاکرمین جل و علا ... فرستاد تا ابابیل ... آن گروه را ... گردانید پس از آن عزت و عظمت ... قریش را شوکت و دولت بین الناس چنین و چنین باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای نصرت ایشان ... لشکری از عالم غیب فرستاد ... حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و جمهور اهل سیر و تواریخ بر این اتفاق دارند که عام الفیل سال ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود کما قال صلی الله علیه و آله و سلم ولدت عام الفیل ... بر آن رفته اند که ... پنجاه و پنج روز بوده و بعضی دیگر گفته اند والله اعلم

فصل هفتم در ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و انعقاد نطفه او و تزویج آمنه و حمل او مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم

محققان ... کتاب ... محققان تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که نور با فروغ سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون انتقال از صلب عبدالمطلب به رحم فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران المخزومی کرد و به عبدالله آبستن شد اهل کتاب که همواره منتظر خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و استکشاف ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب در حدود شام یکدیگر را خبر کردند که پدر پیغمبر آخر الزمان در رحم ... متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید که بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گردیده ... بشهادت رسیده بود و در کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هرگاه آن ... تازه گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک بود و چون این علامت مشاهده کردند به ولادت عبدالله متفق گشتند و در صدد قتل او برآمدند و بیان ...

برنشستند و چند بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه و تعالی ببرکت نور با سرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شر ایشان را از عبد الله دفع میکرد و آورده اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر می گفت چون به بطحای مکه و کوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد نیمی بمشرق و نیمی بمغرب مانند قبه میگردد و بعد از آن مدور میگردد و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان گشاده میشوند و این نور مدور بشکل سحاب پیکر با آسمان در می رود و فی الحال مراجعت نموده باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع ست سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد المطلب اظهار میکرد که گاهی از این قبیل واقع ست که اگر در پای درختی خشک بنشینم سبز میشود و سایه بر می اندازد و چون از آن در میگذرم باز خشک میشود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز محمول ست پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مر ترا که امید بر این اثق دارم که از عالمیان سید و قاطبه انس و جان از صلب تو تولد کند و چندین خواب که ترا است بر بعضی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از همه قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند و تحفهای زرنگار و پادشاهان کام مرکام از عبد المطلب استدعای این امر مکررات و مرات میکردند و عبد المطلب تامل میکرد و در تسویه اهتمام نداشت تا سن او به بیست و پنج رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خود می نمود و انوار کوکب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم از چهره دلفروز او باهر در میان قوم او بسیار جا داشت چنانکه زنان صاحب جمال از یک نظر به عاشق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حال بصورتهای مهیب بر آن جماعت ظاهر می شدند و مهیب و خشیت بر ایشان مستولی می شد و مایوس باز میگشتند و گویند بسیاری از جهودان نیز به عبد الله اقتراب می نمودند و سر راه بر وی میگرفتند فاما حفظ الهی جل و علا او را از تعرض فتنهای ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به جانب او نزدیکی نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد از جهان بر می آید که ای عبد الله زنهار که گرد ما نگردی که در جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان ست صلی الله علیه و آله و سلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت خواتین قریش و مستغرقان [illegible] طرب و عیش چنان شیفته جمال و واله جمال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند مطوی ساخته مرآت دل را از متاع محبت ایشان تمام باز پرداختند بیت ز ما بجوی مثال از جمال مطلبی [illegible]

اگر ز حسن جمال مطلبی ۰ غبار غیر ز لوح ضمیر پاک بشوی ۰ اگر مشاهده آن جمال مطلبی [illegible]

دلنواز در جامهٔ کعبه در آمده و پیوند جمال موزون و احوال سوزافزون خود را بر آن سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار جهان‌آرائی عرضه میداشتند اما عبدالله بتأیید حضرت ربانی و توفیق سبحانی از جمال التفات بآن گلرخان ماه پیکر و پریچهرگان مهر منظر مجتنب و محترز می‌بود و دامن عصمت بلوث تهمت آشنائی آلوده نمی‌کرد و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جمله دلاوران خود آشنا و همدست و همعهد یکدیگر شده روی بجانب مکه نهادند مقرر آنکه تا به تیر کین مرغ روح عبدالله را صید کنند و روح پاکش را از آشیانه بدن بسهام جفا بپرانند همراه بحکم این بیت شعر بر مثال بوم از ترس آفتاب شب منازل و مراحل طی میکردند و روز در خرابها پنهان می‌بودند تا بایان بطریقهٔ حیله بمکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صیدگاه تنها یافتند فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و در آن اوان روز وهب بن عبد مناف زهری نیز بعزم شکار در آن صحرا بیرون آمده بود و از دور آن قوم یهود را تفحص می‌نمود دید که یکبار شمشیرهای زهرآلود آبدار کشیده و متوجه عبدالله گشتند و بقصد قتل او تیغ بلا بیدریغ بر سر او میبارند از آنجا که حمیت عربیت است خواست که با نفری چند که با او همراه بودند بدفع آن گروه قیام نماید از کثرت و انبوهی آن جماعت اندیشید و بچگونه است که زبان بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه سواران از عالم غیب ظاهر شدند که بر بنای مردم روزگار هیچ شباهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از تیغ‌های ایشان زمین غبرا گشته و بر یهود حمله آوردند و جمیع را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشه‌ای انداختند [illegible] آن [illegible] در دست [illegible] وهب بن عبد مناف که آن مشاهده کرد متحیر گشت و در خاطرش در آمد که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد و چون بخانه باز آمد صورت حال با زن خود تقریر کرد و او را بخواستگاری بعبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که او را که در جهان است مستور و عفیفه در پردهٔ عزت [illegible] اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه این قصه را بسمع عبدالمطلب در آورد و عبدالمطلب خوبی صورت و پاکیزگی ذات آمنه از زبان‌ها بسیار شنیده بود [illegible] حضره و غیر او نیز مکرر استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه را قابلیت در حجلهٔ عبدالله تقریر کرده و فی الواقع در آن زمان زنی از آمنه اطیب و افضل نبود عبدالمطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه بر طبق خبر غیبی بود ضرورة در معرض قبول افتاد و واقعهٔ غیبی آن بود که عبدالمطلب شغلی از اشغال اتفاق بیمن نموده بود از احبار یهود یکی آنجا با وی ملاقات کرد و عبدالمطلب را گفت دستوری میدهی که بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفت بشرطیکه آن اعضا جایز الرؤیه باشند پس حبر یک سوراخ بینی او را تفحص کرد و دید بعد از آن دیگری را هم بهمین منوال با دیده [illegible] و بعد از آن گفت [illegible] گفت

از یکی نشانه ملکی می‌یابیم و از دیگری برهان نبوت و اجتماع این دو دولت در میان هر دو مناف خواهد بود و عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید پسرت عبد الله متاهل هست گفتم نی گفت چون بمکه رسی با بنی زهره وصلت نمائی عبد المطلب چون بمکه باز گشت واقعه عبد مناف و میل او بجهت دامادی عبد الله در افواه انتشار یافته بود و بجهت انفاذ تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبد المطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن قصی را از برای خود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری را از برای عبد الله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایات با تقدم هاله بر آمنه در ازدواج مفهوم میشود اما این روایت بر معیت دلالت میکند و الله اعلم فصل که عبد المطلب عبد الله را در شب بجهت نزد اولیای آمنه بشعب ابو طالب برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد و در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و در اخبار صحایف آسمانی شناسائی داشت و در اکتساب علوم از مفصل و مجمل نیز از خود و ورقه بن نوفل تعلیم گرفته بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبد الله در راه بوی رسید و مراد را استقبال نموده عرض حال کرد و نفس نفیس خود را بر وی عرضه داشت و صد شتر که قربان او مقرر گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کنند چون این راز با عبد الله در میان نهاد عبد الله گفت اکنون با پدر بجهت دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده مشکل کشائی بنمایم بعد از ان بشعب ابو طالب قریب جمرة الوسطی بیت بساعتی که تفاخر کنند بآن انجم و بطالعی که تولا کنند بدان ثوابت و سیاره آمنه را با عبد الله نکاح استوار کردند و همان شب زفاف در همان منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور به آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن معدن فرح و سرور یعنی سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله را از جمال ام قتال و قبول او یاد آمد بجانب او رفت تا جواب با صواب که یکی از مقصود و مطالب اصحاب باشد بعرض رساند ام قتال را چون نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور محمود را در پیشانی او ندید پرسید که آن نور چه شد جواب داد که به آمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال تاسف بسیار نمود و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از آن دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم بیت

هلاک شدم در غمت بصد زاری ۞ تو خواه سوی من آی بعد از این و خواه میا ۞

مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند که یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده حشمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی بیت

با رخ چو ماه تابنده و لب چو شکر ناب ۞ دهان چو کوثر و دندان در و چو در خوش آب ۞

و این مخدره پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و وقت طلوع نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم میدانست و دلائل نقلیه مقرر داشته که از صلب یکی از ابنای عبد المطلب نطفه پاک در شکم حاکمه خواهد قرار گرفت بعد از

بجوار خود اعنی جوار اسلام رهبری بهدایت قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه نسیم بهاری عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او را بثمره اقبال بارور گرداند با جواهر نفایسه و زواهر ثمینه و رخوت نفیسه بقبول و دنبالی از خدام و حجال اعیان سفر مکه بجانب کعبه معظمه معطوف گردانید چون بصحرای مکه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت دیدهٔ رصد بر دیده و دیدهٔ انتظار بر دیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویشتن گماشته تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته گذر وی بمنزل فاطمه شامیه در رسید چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله افتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور روشن در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند علاوه بر آنکه در صحف سابقه و کتب ناطقه بود مطالعه نموده بود که یک در صفحه جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از و التماس نزول فرمود و عبد الله بنابر مقتضای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید با آنکه مشام جان از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشته و آنچه در خزانه ضمیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تقدیر نگاشت و بی تحاشا از عبد الله درخواست نمود که تا او را در حبالهٔ ازدواج خود درآرد و آن معنی ظاهر میکرد و نظم جان بفدات میکنم گر ازآن من شوی ◦ مرده تنی چو من بیا کوش که جان من شوی ◦ گفتی ازآن تو شوم ای بفدات جان من ◦ من بوفای عهد تو شاد شوم تا تو ازآن من شوی ◦ عبد الله جواب داد که این امر مقتضای همت و منتهای نهمت ارباب جاه و مکنت است اما بی استصواب پدر و استعلام آن بزرگوار مقرر نمی گردد چون روز بیگاه بود فاطمه را عذر گفته از بارگاه او بیرون آمده بخانه خود مراجعت نمود و بمقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بیت بهره رشته جواهر اسکندر رست در ظلمات ◦ همین یکیست خضر برکنار آبحیات ◦ علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از ملکه شام شنیده بود بعرض رسانید پدر او در تزویج تجویز نموده مبالغه نمود عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب بتهیه و سرور بمنزل فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را از آن گلبرگ طری خالی و چهره او را از آن نور بی بهره یافت با وی گفت نظم مست آمده دوش تو مهمان که بودی ◦ در ظلمت شب چشمه حیوان که بودی ◦ می دوش کجا خوردی ساغر بکه دادی ◦ دانم شکر و شکرستان که بودی ◦ آراسته و مست در آغوش که خفتی ◦ این بخت کرا بود دلبر جان که بودی ◦ جراحت که کشیده است و لب که گزیده ◦ پیش که نشستی شب و ریحان که بودی ◦ جان گری در تن نالان که رفتی ◦ کان نمک دل بریان که بودی ◦ بعد از تفحص و استفسار و انست که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته گفت برو استدعای ازدواج و حال بدین جرأت استخراج نه وساوس شیطانی و نه بهوای جسمانی است بلکه مقصود از همه حصول آن استعدادی بود که جوهر فرزند سعادتمندی که از محیط فلک الافلاک

تا انتها گاه مرکز خاک هرچه بود و [illegible] شد و با شما همه طفیل وجود و جرعه نوش میخانه شهود او توانند بود و بشنوی هرچه ز بیگانه و خیل وی اند * جمله زمین را طفیل وی اند * خطه افلاک خطه ایوان اوست * گوی زمین در خم چوگان اوست * گفت بار الها ای عبد الله با امیدواری قطع بیابانها و فیافی کرده ام و قدم تلافی نموده ام اکنون با قافله اندوه و حسرت بار بر خود رحلت میکنم اما از واهب العطیات مسألت می نمایم بآنکه من از تو هیچ مرادی نرسیده ام پیوسته روزگار فرخنده آثارت بمطرب خرمی و مراد و شادکامی گذارد و چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روزافزون تو مرساد رباعی ای جوینده وصل تو بجائی مرساد * بی برگ و نوایت بنوائی مرساد * هرچند کشیدیم ز تو صد گونه بلا * یارب که بتو هیچ بلائی مرساد * فاطمه بعد از اظهار مافی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید منیر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات خویش با تأسف و تحسر بسر گذرانید بیت غم امروز ولی رانده گیتی بودیم * دل بآنست هنوزم که بجان باشدیم * نقل است که در شب زفاف آمنه دویست زن از رشک بمردند و چند نفر از خواتین محتشمه قریش بمرض حسد و طیش هلاک گشتند و در بعضی روایات آمده که شب جمعه بود که آن نور با بهجت و سرور به رحم آمنه انتقال نمود و ملائکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند و جبرئیل علیه السلام نزول فرموده علمی سبز بر بام کعبه زده مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم به آمنه منتقل شد تا بهترین خلق از وی متکون شود و تخت ابلیس آن شب سرنگون گشت و چهل شبانروز آن لعین در دریا سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گردید بعد از آن بیامد بکوه ابوقبیس آمد و فریادی کرد که همه اولاد و اعوان او بروی مجتمع گشتند و از احوال او استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که هلاکت ما محقق شد محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شریعتش ناسخ ادیان دیگرین است که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند و در تکثیر تکبیر و تهلیل کوشند و زمین را بمساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین توحید ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و به تصدق و احسان درباره فقیران خوشدل باشند و صله رحم بجای آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ مفری و مقری نماند عفریتی از عفاریت از برای تسکین دل او گفت ای سید ما خلائق بر هفت طبقه اند شش گذشته اند و گذشتگان از اینها قومی که اولوالعصر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس گفت شما را با ایشان

هیچ نوع و سختی نباشد ببرکت این حمیات چهل سال که نا کور شد گفتند ما آرزوها را در دل ایشان منتشر گردانیم و تخم نفرت در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل آمد و خرم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد این نصیحت مر سالکان طریق طلب را رفیق ست شفیق و رهنماید بسر منزل تحقیق والله العاصم من شره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در آن شب که در حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بران حال مطلع گشتند و یکدیگر را پیغام و اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بظهور نور ابو القاسم صلی الله علیه وآله وسلم منور گردد و حیوانات قریش بسخن آمدند که مادر محمد صلی الله علیه وآله وسلم باو آبستن شد و او امین زمین و امان خواهد بود چنین گویند که در صباح آن شب مجموع بتان عرب هیچ مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد از آمنه منقول ست که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و الم برمن طاری نشد و تا بارت شدنش باو ندانستم که حامله ام هستم یا نی همین میدانستم که حیض من منقطع گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری بامن گفت از حمل خود هیچ خبری داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله ازین سخن محصل یقین گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده بامن گفت که اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و گفت چون فرزندت متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را بازنان بیان کردم باشارات ایشان دو حلقهٔ آهنین در گوش و گردن کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار و هم از آمنه منقول ست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس آن کوشکهای بصری را دیدم نکته در رویت این نور بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در حین بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی داشته و درنگ نشسته است روایت ست که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریش چند سال در قحط و گرسنگی بودند و چنان خشک سال که درختان سبزی نشد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آبستن شد باران بیامد و رودها و نهرها روان شد و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بسیار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ٭ مثنوی ٭ نقش وجود از همه بیگانه بود ٭ هستی از تا به عدم خانه بود ٭ چون ز وجودش عدم آوازه یافت ٭ نسخهٔ هستی رقم تازه یافت ٭ بود جهان کنج تاریک و تنگ ٭ تا بعدم داشت وجودش درنگ ٭ نور وجودش بجهان نور داد ٭ تا همه را خبر سوز داد ٭

ذکر وفات آن مستند اراک عز و جاه یعنی عبد الله آورده اند که چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبد المطلب عبد الله را بهم تجارت بجانب شام فرستاد تا از انجا طعام بمکه بیارد در وقت بازگشتن چون در یثرب بخانه خویشان مادر رسید بیمار شد و در انجا توقف نمود چون قافله بمکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند و رفقای او چون بمکه آمدند خبر خستگی عبد الله به عبد المطلب گفتند و او حارث را که اسن فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصه آخر شدن او شنید بازگشته خبر به پدر رسانید ملال بسیار ازین بخاطر او و عشائر و اقارب او راه یافت **نظم** از اجل نیست هیچکس ایمن * با همه خلق مرگ کین دارد * بهر مشکین بار خساران * بلحد بار در دفین دارد * با اجل پایداری باید * آنکه صد حصن آهنین دارد * هر که پیش از تو بوده است اجل * همه را در دل زمین دارد * و مدت عمر عبد الله به بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات بهدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای جهان بیرون نخرامیده بود و حکمت در یتیم ماندن آنکه آن دریتیم بدین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند **بیت** چون در اگر یتیم شد بیشش بود بهای او * زانکه خرد فزون نهد دریتیم را بها *

بیان نسب آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بدانکه آمنه دختر وهب ابن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آمنه بره بود و مادر بره ام حبیبه و مادر ام حبیبه قلاده و مادر قلاده امیمه و مادر امیمه دبه و مادر دبه عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست و یک فرزند از پدران پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که شائبه از شبهه در ان نیست و اتفاق دارند در ان همه محدثان و مورخان و ارباب سیر و لیکن ما فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است بحسب تکثیر و تقلیل و مقدم و موخر تا در انکه اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیه السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه و آله وسلم هیچ قیلی نیست و انچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و سر عشیره اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم بدین دستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین نحو است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نابت بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن اشرم بن اشرع

بن فالغ بن شالخ بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن شیث بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة الثابتة فی بساتین الاحسان الثابت فی حدائق العرفان ؎ مثنوی ای برخ ماه طلعت لولاک ٭ وی بقد سرو گلشن افلاک ٭ شمع بطحا چراغ بیت حرم ٭ صدر و بدر جهان جهان کرم ٭ گردون سریر انجم حشمش ٭ مشعل افروز دودمان قریش ٭ بو البشر خوشه چین خرمن تو ٭ روضه خرم بهشت مسکن تو ٭ در رسالت مدرس ادریس ٭ در سعادت مساعد برجیس ٭ راکب کشتی هدایت نوح ٭ رکن جودی ولایت روح ٭ خادم خوان دعوت تو خلیل ٭ مرغ باغ نبوت جبریل ٭ کشته تیغ غمزه تو ذبیح ٭ وز دم است روح پروریده مسیح ٭ طفلی و آدم است طفیل وجود ٭ کاینات نمی ز قلزم جود ٭ گر یتیمی چه غم که در تعظیم ٭ بیش باشد بهای در یتیم ٭ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما دائما ابدا کثیرا کثیرا مددا وسلاما وسلاما اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا برحمتک یا ارحم الراحمین تمت الرکن الاول من الارکان الاربعة من کتاب معارج النبوة وسیتلوه الرکن الثانی بعنایت ربانی اللهم ارحم واغفر لکاتبه ولقاریه

ولمن نظر فیه بحق محمد و تابعیه و بمنک و کرمک یا ذا الجود والعلی

* * *

فہرست رکن دوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ
رکن دوم در ولادت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۲	باب پنجم در وقائع سال سیزدہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا سال بستم —	۷۸
باب اول در ذکر بشائر بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	〃	واقعہ اول در بیان سفر بہ بصرای شام —	〃
فصل اول در بشا[illegible]	〃	واقعہ دیگر در سال چہاردہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حرب فجار ثانی میان قریش و ہوازن واقع شدہ —	
فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مواضع دیگر	۳	واقعات سال بستم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم —	۸۶
فصل سوم در بشائری کہ تعلق با ملائکہ وانبیا دارد		واقعہ دیگر از واقعات سال بستم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقعہ حلف الفضول —	〃
فصل چہارم در بشارت کتبہای پیشینیان خوابہای بزرگان و واقعات جنیان واشارت کاہنان وغیرہ —	۱۵	باب ششم در ذکر واقعات سال بستم و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۸۹
فصل پنجم در بیان اخبار جنیان بہ بعثت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم —	۳۰	فصل اول در سفر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	〃
فصل ششم در ذکر صور انبیا علیہم السلام —	۳۳	فصل دوم در عقد ازدواج خدیجہ کبری رضی اللہ عنہا با حضرت المصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم —	۹۸
باب دوم در ذکر کیفیت اسمار والقاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۳۶	باب ہفتم در ذکر وقائع سال بست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۱۰۰
باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۴۰	فصل اول در ذکر بنای کعبہ —	〃
فصل اول در واقعہ ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	〃	فصل دوم در ذکر بنای کعبہ از زمان آدم علیہ السلام تا اکنون —	۱۰۳
فصل دوم در بیان ارضاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۵۵	فصل سوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل کہ پدر سعید بن زید است	۱۰۴
فصل سوم در بیان وقائعی کہ بعد از فطام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقوع پیوستہ —	۶۳		
باب چہارم در وقائع از سال ششم تا سال سیزدہم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۷۰		
فصل اول در وقائع سال ششم —	〃		
فصل دوم در وقائع سال ہفتم —	۷۱		
فصل سوم در ذکر وقائع سال ہشتم تا سال سیزدہم	۷۳		

بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان

رکن دوم از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة المحققین زبدة المدققین علامهٔ دوران یگانهٔ [illegible]
جهان سالک مسالک طریق متین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی [illegible]

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلد دوم از کتاب حیات القلوب در ذکر احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم و بعضی از احوال آن بزرگوار و آبا و اجداد و اقارب آن حضرت و ولادت و نشو و نمو و اجتماع
و وقایع دیگر تا ارتحال از دار فنا و این کتاب مشتمل است بر چند باب است باب اول در ذکر بشارت
به بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل است بر شش فصل **فصل اول** در بشارتی که در کتب
ما تقدم بوجود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کمال مرتبت و علو درجه او وارد گشته اگرچه مقتضای آن
از حد امکان تجاوز نموده از جمله آن چند بشارتی که بروایات معتبره بثبوت پیوسته مرقوم میگردد و الله الموفق
والمعین اما بشارتی که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است اکثر فضلا در
تواریخ و سیر [illegible] [illegible] [illegible] تحقیق فرموده اند که حضرت [illegible]
جل ذکره در صحیفه [illegible] آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه شرح شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن
و جمال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده و به [illegible] فرستاده مضمون آن باین عبارت مودی میگردد
که منم آن خداوندی که نام من ذوالجلال والاکرام است [illegible] [illegible] [illegible] از آنجا [illegible] جبار [illegible]
آن خانه [illegible] در [illegible] آن [illegible] اهل آسمان و زمین [illegible] سلسله [illegible] [illegible]
از [illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا [illegible]

شغال در کوه سیاه و [illegible] در بیابان [illegible] روان [illegible] افتان و خیزان و اشک از دیده [illegible]
جویان [illegible] گویان [illegible] تسبیح [illegible] و آواز [illegible] افلاک [illegible] هر که [illegible]
گرد و به تحقیق که زیارت مرا دریافته باشد [illegible] آن باشد [illegible]
[illegible] گردانم و [illegible] وصال خود رسانم بعد از آن [illegible]
بعمارت صورت و زیارت [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] قوم [illegible]
[illegible] حمایت و وعده رعایت [illegible] از فرزندان [illegible]
و به کمال [illegible] پیشوائی آن [illegible]
قیام [illegible] زیارت [illegible] واجب [illegible]
و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] صلوا علیه [illegible] الشمس و القمر [illegible]
مقصود آفرینش [illegible] کائنات [illegible] آن [illegible]
نه پذیرفته [illegible] و اللیل [illegible] سوره [illegible]
[illegible] صحف آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فی صحف نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] فی صحف ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی الانجیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ولا اطماع ولا طعان ولا اغیاب ولا عجول ولا اشیاظ ولا افنار ولا فواحش ولا کسول ولا انصاب ولا استکبار ولا بلوغ

فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در موضع دیگر از توریت کعب الاحبار رضی الله عنه گفت در توریت خوانده ام که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب و در بازارها آواز بر نیارد و مکافات بدی به بدی نکند بلکه [illegible] و [illegible] در گشته و [illegible] و کثیر الحمد باشند و تکبیر خدای عز و جل بر بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمه ساقهای ایشان باشد و وضو بر اطراف [illegible] سازند و [illegible] در مسجدها [illegible] بانگ نماز گویند صف ایشان در غزوه نماز [illegible] باشد ایشان در [illegible] آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل و [illegible] شود و [illegible] بنده و فرستاده من است و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون نبرم تا دینهای [illegible] را بدین [illegible] نگرداند و خلق را بدین توحید درآورد و [illegible] و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف [illegible] و نقاب احتجاب را از روی کار ایشان بردارم [illegible] رسول خدا [illegible] از دنیا [illegible] نور [illegible] شد آن [illegible] منظر [illegible] کواکب [illegible] فلک [illegible] و [illegible] است [illegible] حقیقت جامعه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم فاضت الرحمة علی [illegible] من اجل ذلک بارک الله علیک الی الآخرة ترجمه آن خطاب [illegible] است که سبحان [illegible] رحمت و [illegible] الفضال [illegible] بر [illegible] گوهر [illegible] سید انبیا و [illegible] من الازل الی الابد [illegible] گوهر [illegible] لطف [illegible] اعوال و معاون آن [illegible] تو گردانیده [illegible] ادبار [illegible] اهل انکار [illegible] زبان فصیح البیان [illegible] و بر کل [illegible] سابق است [illegible] کلمه الحق [illegible] قوی گشته [illegible] کشاده [illegible] لطف [illegible] بود ذکر [illegible] نعت تو [illegible] خطاب عیسی علیه السلام [illegible] منقول و معقول [illegible] نشانده ام و نهال بوستان فتوت [illegible] رسانیده ام [illegible] و به وحدانیت و فردانیت [illegible] احکام انجیل [illegible] خود را [illegible]

واقف گردان و بآیات پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود جد ماست بشارت داده و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شده و منکوحات بسیار بود و نام سلسله نسل پاک گزیده اش بهر یکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد و که فردای قیامت رفیق مادر به حرم باشد و فرزند این خلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور را از وی دختری همیون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و جوهر عصمت درج عفتش بود و در شاهوار تربیت یابد که گوشواره عرش و مرکز دائره فرش تواند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم نا فرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط تشبیه و تعطیل بر جاده اعتدال مستقیم باشد و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و در حقیقت از آسمان و زمین و تفسیح جمیع ما فیهن و دیباچه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست و صاحب مقام محمود و حوض مورود اوست و همه اهم صحیح اخلاص او قدم اختصاص نهاده و زبان وی زبان خیر و آیات فرقانی و ذکر سبحانی نکشاید و چون چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از حال تباه روزگاران بی استطاعت فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت و نغمه نوای نفسی نفسی در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان عصیان مجرمه امتی امتی سراید صدای حلاوت که مقصد آن لما بعثت من فی القبور است برامت و برخیزد ادانی و اقاصی در آن روز بر سر زبانهم لایؤاخذ بالنواهی بذیل حمایت او آویزد و بروایتی دیگر آمده است که بعد از آنکه فرمود ای عیسی تصدیق کن محمد را صلی الله علیه وآله وسلم و به او ایمان آر و امت خود را بگوی که هر که زمان او دریابد باید ایمان آرد اگر نه محمد بودی صلی الله علیه وآله وسلم نه عالم و نه آدم و نه بهشت و نه دوزخ بیافریدمی و نه دنیا و نه عقبی بپای آوردمی مثنوی تا شیء نیست هیچ هستی از او آفتابی چو او ندارد یاد * فیض فضل خدای دایه او * فر سایه او * همه اوست نقد گنجینه بود * همه عالم طفیل او این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جلال و جمال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم در توریت و زبور و انجیل که به سبیل تعظیم و تبجیل مزبور و مذکور گشته و در روایات و اخبار در ذکر فضائل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف باقی ابرار وارد شده و درین مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار والله اعلم سعدی علیه الرحمة والغفران فی النعت ما قال شعر عقبة کل النبیین بشیرا * ولا مرسل الا اتی بخطاب * بتوریة موسی نعته وصفاته * وانجیل عیسی فی المدائح اطنبا * مثنوی تو چنین شاه ایوان ختم الرسل * تویی راه تابان بوادی السبل * به پیش تو آدم چو خاکی بپای * ز شرم تو یوسف چو آبی بجای نجات از تو بود آنکه نوح نجی * ز ظلمت بنور تو شد ملتجی * ز نور تجلیت یک لمعه دید * که موسی در آمد بگفت شنید تسبیح از گفت سماخی همدمش * که تا مرد و جان یافتی از دمش * تویی شاه این جمله خیل تواند * همه زان او طفیل تواند * و روایت است از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب سماوی خوانده ام که حضرت خداوندی جل وعلا خطاب به صاحب آن کتاب کرد که ای پیغمبر برخیز و در جمیع امت بگوی ای آسمان بگوش هوش بشنو و ای زمین بخاموشی بشنو که حق تعالی میخواهد که بیان حال

بنی اسرائیل گفت که من ایشان را نعمت ها بخشیدم و پرورش دادم و اکرام ایشان بر همه خلائق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکر آن نگفتند و ایشان را بگر مقاتله نمودند ای برادران گروه گناه بگناه آن روز که آسمان و زمین آفریدم هر چیز را اجلی تعیین ساخته‌ام اگر بنی اسرائیل علم غیب ندانند گو خبر دهم که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خواهد بود و دین او بر همه دینها که غالب آید و باقی ادیان را که منسوخ گرداند و معاون و انصار وی چه طائفه باشند من سوی او بعثت خواهم کرد که با مسکینان وفا نمود و در اسواق آواز بر ندارد و در خیرات همراه او باشم و او را بصفات پسندیده و اخلاق مرضیه بیارایم بر زبان او را وصف سکینه گردانم و حکمت او را معدن تقوی سازم و عدل و حق سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را نبی گردانم و از تفرق بعنا و از ضلالت بهدی رسانم و برکت او دلهای متفرق را باهم الفت دهم و طبایع مختلفه را اتفاق گردانم و امت او را از روی اطاعت و اخلاص بهترین امم سازم در مساجد صلوات ایشان و اوقات بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر مشغول باشند و حسنه ایشان از زکات و منال ایشان کمتر نباشد و در راه خدای با کفار مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزوه یکسان باشند و در زمان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا باشند به بزرگی حضرت خداوند خود را یاد کنند و شبهای دراز به نماز و طاعت بروز آرند و روزها در میدان چون شیر غرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت است بهر کس که خواهم بدهم و من خداوند فضل عظیمم فصل سوم در بشارتی که تعلق بملائکه و انبیا علیهم السلام دارد و این بشارات نیز اگرچه از حد بیرون است اختیار آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره که هر یک دلیلیست دال بر کمال منقبت و فضیلت و رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشارت اول در منهاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده و نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود مرا پوشانید و بیست هزار سال در زیر عرش مجید بودم بدان اشارت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا عبدک الذلیل الخاضع المنقاد بعد از آن سیزده هزار سال دیگر بتسبیح تعالی مشغول گردانید بعد از آن پرسید که من خلقک و من انا و من انت گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و مدبری و انا عبدک الضعیف المسکین المستکین بعد از آن هژده هزار سال دیگر از آن دست محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق البارئ و انا عبدک الذلیل الخاضع الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی کرده از آن حضرت مسالت نمودم و گفتم خداوندا پیش از من خلعت تشریف بر وجود هیچ موجودی پوشیده خطاب آمد که بر پیش وی نظر کن چون دیدم که از جانب عرش تا ملکوت خیره گشتم ستاره‌ای دیدم بسیار روشن و بر اطراف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از جمله جهان در نور بر کمال و نور دیگر ... فرمود این نور کسی است که ترا از برای وی برگزیده ام و بهمه

فرشتگان را با سائر خلائق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی لوح و قلم بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمده اند حبیبی و صفی و نبی و سیری و خلیقی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که خداوندا آن انوار دیگر چه اند گفت این چهار عالی سرورستیست گفت آنکه بر یمین اوست نور وزیر او ابابکر صدیق است و آنکه بر یسار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست نور رفیق او عثمان بن عفانست و آنکه از ورای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در شمار الفرادیس باجانب اینها بعثمان تعیین کرده و تیسیر بعلی تخصیص فرموده والله اعلم بعد ازان گفتم خداوندا این بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیدهای خلائق اند با دوستان ایشان دوستی کنند و با دشمنان ایشان دشمنی کنند واجب گردانیدم مر دوستان ایشان را و دوستان دوستان ایشان را بهشت و جزا و دشمنان ایشان و دوستان دشمنان ایشان را دوزخ والله المنقذ من الضلال واقعه دوم بشارت آدم صفی است علیه السلام در ریاض المذکرین روایتست از ابوهریره انصاری رضی الله عنه میکند که حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ابوهریره ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة ولا توبة الا بالصلوة علی محمد عبده و رسوله گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو حرف اول نام او میم است مأخوذ از ملک من و دوم حاست از حلم من و میم سوم از مجید من و دال از دین اسلام و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دینی الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا دخلته الجنة و ناجیا ولا ابالی حق تعالی به آدم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که بر روی این سید برگزیده و روشنائی هر دو دیده صلی الله علیه و آله وسلم کند و صلوات بروی فرستد که در آرم در بهشت بهر عملی که میدارد ازان باک ندارم مثنوی ای مظهر اسم قل هو الحق ❊ نام تو ز نام اوست مشتق ❊ تو سایه نور کردگاری ❊ کز روز ازل بزرگواری ❊ چون مظهر ملک و حلم و مجدی ❊ بر تخت وصال اهل وجدی ❊ هر کس که قدم نهاد بر است ❊ در پرده در آید از نباهت ❊ بگشای کف امیدواری ❊ تا حاجت عالمی بر آری ❊ واقعه سوم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام در شرح تعرف خبر آن نیز آورده که چون آدم صفی صلوات الله الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله دید نام حضرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصب العین شد چون به بهشت در آمد بر شرف و عزت در و دیوار و اوراق و اشجار و انهار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی به شیث علیه السلام اظهار این معنی نمود و میگفت ای فرزند در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا بحدی که عرش و کرسی لوح و قلم مدارج جنان و منازل رضوان و نحو آن همه را معلم باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم علیه السلام پرسید که ای پدر درین چه فایده است آنرا جواب نداد تا کرت سوم گفت ای پدر لابدست دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه و آله وسلم یک نکته بگویم از حضرت قدس جل و علا بمن خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک ولا الدنیا ولا الآخرة ولا السموات ولا الارض ولا الکرسی

ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولا احد من خلقک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای انتساب تو اند از برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم واقعه چهارم در بشارت آدم صفی ست علیه السلام در سیر کازرونی از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت میکند که چون خدای تعالی آدم علیه السلام را بیافرید نور سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منور گشت نور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از پیشانی وی در پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم از آن نور زمزمه آوازی مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمه تسبیح محمد است صلی الله علیه و آله وسلم که آب و گل تو آمیخته اند با او و فرزند تو باشد تو پدر وی باشی حبیبا ای خوشا حال چنان فرزندی که پدر را باد بسته اند با وی. بعد از آن که خواب بر آدم علیه السلام غالب گشت نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم از گذرگاه او بیرون آوردند و در جبهه حضرت حوا از آن فرو بردند باز در محل و نهادند این بار خود بر شد در پیشانی نور افشان گشت که یافت با فضای بسیار از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب بر آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره آن نور باصره وی تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر جلال من که پایه او را در اعلی علیین نهاده ام و بهشت را از وجود او آراسته ام و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی با شمار که بیشتر از همه کتب دیگر بود و بعد از آن بعدد پیغمبری که از نسل آدم علیه السلام بوجود خواسته آمد کرسی نصب کردند و بلند ترین کرسی شرف بزرگترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم و آدم بفرمان ملک علام بر هر کرسی از آن کرسیها ساخت که نشسته در حضیض علوس بر آن کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم علیه السلام ظاهر می آمد و چون نوبت به کرسی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید آدم علیه السلام بر آن کرسی بر آمد هفتاد هزار عالم از نور وی بظهور آمد و ملائکه ملکوت از برکت آن انوار به کرامات و فضائل سیما مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دید و بر درخت مشک اذفر و عود و عنبر اشتمام می نمود و آسمانها و بهشتها را چه پرده حرم و خزائن یافت و از جمله مخلوقات این نام می شنید که این نور محمد پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا آمد از حضرت جل و علا که این نبیره پسندیده حبیب منست و بدین شفاعت مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص بود و او نور اهل دنیا ست هر کس نام او بر زبان راند و گرنه وی را دوست با او باشد و داخل بندگان خاص من باشد و در آسمانها نام او احمد است صلی الله علیه و آله وسلم و در زمین محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در دریاها ماحی آدم گفت الهی نام او در دریاها از چه سبب ماحی است فرمود که بوجود او همه کفرها و شرکها محو گردد و دوزبان از قیامت نزدیک بود و ذکر او برود که پیغمبران دیگر مقدم باشند و بعثت او از بعثت پیغمبران دیگر موخر و هیچ پیغمبر از وی و هیچ امت از امت او گرامی تر نیافریده ام و امت او همیشه با طهارت باشند نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمان تابان بود و کرت دوم نور آنحضرت را بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر او چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه علمهای شرف مجد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان بسته با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسای می نمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از ابرار و خیار کرد کرامات حق تعالی درباره ایشان مشاهده کرد

و ابراهیم علیه السلام به یمین و آدم علیه السلام به یسار وی باقی انبیا برابر وی ایستاده و [illegible] دست بر هم نهاده از غرفهای آشیان بخندد و راه کلمه شرق و غرب عالم از هیبت او فروزان گشت گفت الهی و مولای من این [illegible] سعادت و دولت بخشنده که وی را فرزند من باشد آدم علیه السلام دعاهای فتح و نصرت و برکت بروی خواند و دست بر اعضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالید و بسبب بوی آنسرور [illegible] تسنیم گشت اللهم صل علیه و آله اجمعین بشارت آدم صفی علیه السلام عبدالرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر فرزندان خودم الا یکی پیغمبر که نامش محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجه او خدیجه کبری رضی الله عنها در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دوم آنکه حق تعالی یاری او داد و شیطان او بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان باقی ماند بشارت آدم صفی است علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند و از ناگاه [illegible] حق تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا آدم را بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست او را گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بود و درهای او از زمرد اخضر و در آن قصر تختی نهاده از یاقوت احمر نگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و بر آن قبه صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده و تاجی از نور بر سر او نهاده و گوشواره از لولو در گوش او در آویخته و قلاده از نور در گردن او کرده و از غایت ملاحت و کثرت صباحت انگشت حسرت بدندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرده پرسید یا رب هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا است دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن تاج نور نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار اوست کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی از سر کنایت است از دو فرزند ارجمند فرزانه [illegible] او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن بر بالای سر نظر کرد دید پنج در گشاده و بر هر یک کتابه کلمه از نور برابر ثبت ساخته بر بالای یک در نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی و هذا علی و بر کتابه در سوم این کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه الفاطمة و بر عصابه در دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان پنجم این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود که ای آدم این کلمات با برکات و اسامی گرامی را بخاطر بسپار که روزی شاید که به تدبیر کاری با این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال جهت ارتکاب زلت گریست و بمقتضای ندای هاتف غیبی با زبان کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان بالجمله گفت بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی بالغفران از جناب قدس جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من بحرمت تمامی فرزندان خود درخواست میکردی همه را [illegible]

این چنین همه را سفر بهار روانی میباشند کذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه **واقعه هفتم بشارت شیث علیه السلام** بود در خلاصة الحقائق آورده است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که مناجات با فرزندان خود در میان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصایای بسیار موکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیا و سند اصفیا را صلی الله علیه وآله وسلم که در ضمیر اوست مستودع نسازد مگر در درج مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت محفوظ در اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از نسل مستمره داد چنانکه شمه از آن سابقا بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود در روز بانش درود مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و در مغز جانش مهر و محبت حق تعالی بود صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه هشتم بشارت نوح نجی است علیه السلام** چون نوح علیه السلام مأمور به کشتی ساختن گشت فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و در آن اسامی انبیا علیهم السلام ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل اسامی انبیا علیهم السلام بر آن تختها ثبت کرد روز دیگر بسر کار آمد و دید که اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر مبارکش پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر شد وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام ما گردان و ختم آن بنام حبیب ما محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم کن تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حرکت و محو شدن در امان باشد حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل ذکره استوار ساخت باقی مسامیر باسما انبیا علیهم السلام و چون مسماری که موشح بنام سید کونین بود صلی الله علیه وآله وسلم بر آن لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب این ندا در دادند که یا نوح الآن قد تمت سفینتک ای نوح اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار با نظام انجام یافت نقل است که چون تختهای که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی نوح رخنه بود که چهار تخته دیگر بنا می شد با جبرئیل گفت که تخته آخرین خود بنام پیغمبر آخر الزمان است ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار است که قصر اسلام با آن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام این چهار تن منقش و معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو به برکت این اسامی همچون بساحل نجات رسد و اینجا بشارت آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک علام و اسامی انبیا علیهم السلام و حضرت نبوت پناه علیه الصلوة والسلام با صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته نگشت از طوفان بسلامت بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن به محبت حق تعالی و بتصدیق انبیا علیهم السلام و به مهر مصطفی علیه السلام و چهار یار برگزیده او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته نگردد از طوفان بلا برنخیزد و رخ نجات ننماید بیت

چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم ۞ درون سینه همه مهر مصطفی داریم ۞
براه صدق و صفا میرویم تا مقصود ۞ که رهنمای چو یاران مصطفی داریم ۞
بذیل حرمتش از بهر این خجسته فریق ۞ بروز حشر همه دست التجا داریم ۞

واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیل است علیه السلام که بشارتها

بخواب دید که عرش و کرسی چون آسمان و زمین است گفت این منزل میمون و مسکن همایون نامزد کدام طائفه است از اولاد آدم او را گفتند که اشارت به محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امته و اصل حدائق آنرا مخصص شد و شهادت ان لا اله الا الله بود و اسجار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله و الحمد لله بود و آن خواب را بقوم خود تقریر فرمود و ایشان گفتند عرفنا من محمد و امته تعریف کن محمد و امت او را تا از جلالت برهان و رفعت شان او باخبر گردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نتوانست نمود بجناب اقدس سجده در آمد و از آن حال با جلال خواست که شمه باز نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزونی و اندوهگینی خلیل با جبرئیل تقریر خواب کرد و استفسار قوم از مرتبه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بیان فرمود و گفت چون مفاخر و شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم مرا نیز جبرئیل گفت مرا نیز حقیقت آن منتهی معلوم نیست و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی گفت ای جبرئیل محمد رسولی و نبیی و صفیی و خیرتی من خلقی اخترته انتخبته و بعثته الی عبادی محمد برگزیده و پیغمبر من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیدم او را به بندگان خالص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان و آخرین پیغمبرانست سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمینها به بیست هزار سال و امت او را برانگیزم روز محشر بهترین صورتی غرا و محجلین منوّجهین ناعمین مسرورین مغبوطین یغبطهم الانبیاء واصحابها یعنی همه روز قیامت غرر باشند از قبایح و همه امرد باشند بغایت ملایح و دستها و پایها و رویها سفید از آثار وضوء ناصیها بر سر و نعمتها نشان و قمر شادان و خرم و در میان جمال ایشان انبیا معظم با مجموع طوائف امم همه انبیا و امم در حوالی منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باشند و بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه و آله وسلم این کلمه ثبت ساخته باشم که انی انا الله لا اله الا الله انا ای جبرئیل شمه از طریقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و امت او این است که شنیدی جبرئیل باز آمد و خبر به ابراهیم علیه السلام رسانید ابراهیم دست بر هم نهاد و گفت یا رب اجعلنی من امته صلی الله علیه و آله وسلم مثنوی: زهی طفلی که عالم شد طفیلش ** خلیل از سفره انداز آن خیلش ** مراد کون و مکان مقصود کونین ** کمان ابروی بزم قاب قوسین ** و اقعه و هم بشارت یوسف صدیق است علیه السلام و آنچنان بود در آن وقت که در چاه بود که بر وی بعضی از مغیبات غیبی مکشوف شد چنانچه در چاه جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین مشاهده کرد و ملائکه را دید مشغول استغفار از برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از احوال محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمدیان استفسار نمود گفت محمد نبی الرحمة و شفیع الامة یوسف علیه السلام با اسم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آن گنج تاریک چاه که بود توسل جست حق تعالی از برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درختی بر وی رویانید و بثمر حالا کمال برسانید فی الحال میوه های وی می خورد یوسف علیه السلام

در این جهاد قناعت از نعمت مجاعت به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نجات یافتند و به دولت نبوت و سعادت [illegible]
بشارت [illegible] بشارت موسی کلیم علیه السلام [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه
و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام با خدا الواح مشرف گشت از غایت محبت و سرور
در وادی طور با ملک غفور این مناجات عرض گردانید که خداوندا مرا گرامی تر گردانیدی که پیش از من هیچ کس
نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر در دلهای بندگان خود کردم هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از جهت
برسالت و بکلام برگزیدم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین دست علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا
محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که محبت او قرین توحید تو باید کرد فرمود که یا موسی ابن عمران محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است
که نام او بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که تو نزدیکتر باشی از سخن تو
بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو بتن تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی آرزوی من همین است تو
و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی گفت ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسیار فرست [illegible]
پیغام رسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد زبانه دوزخ را بروی مسلط گردانم
و او را به حجابها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم گردد و بمرتبه فرود گردد که هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر
بشفاعت وی قیام ننماید و فرشتگان [illegible] بروی [illegible] تا به آتش جهنم جاودانی محبوس گردانند موسی گفت خداوندا
میخواهم که بدانم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست که تقرب من بحضرت تو بیشتر گردد دیگر بار وحی فرمود یا موسی لولا محمد لما
خلقت الجنة ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک اگر تنها بنبوت او اقرار نکنی بنبوت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بروی درود نفرستی ترا به آتش بسوزم اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه موسی
گفت علیه السلام خداوندا اقرار کردم بنبوت او و بر او درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم میخواهم که آنرا جوابی کرم فرمائی
انا احب الیک ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم من دوست ترم نزد تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا موسی تو کلیمی و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم حبیب من و معلوم است که حبیب دوست تر است از کلیم موسی گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم را حبیب چه فرق است میان کلیم و حبیب فرمود یا موسی کلیم کسی است که خدای را دوست دارد و [illegible]
او کند و حبیب کسی است که خدای او را دوست دارد و آنچه رضای وی باشد الله تعالی بآن کار کند و کلیم کسی است که روز
[illegible] شب [illegible] نماز گذارد و چهل روز روزه دارد و چهل [illegible] تا [illegible] آنگاه [illegible]
کند و حبیب کسی است که بر فرش خود در خواب باشد جبرئیل را بفرستم تا او را [illegible] حاضر گرداند و او را جوابی با پیغام
آید هیچ [illegible] باینجا نرسیده باشد ای موسی [illegible] با تو سخن گفتم و در طور سینا بودی با محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتم او نزدیک بمن
فوق العرش من قاب قوسین او ادنی باشد [illegible] با علی السماء تکلم [illegible] و جبرئیل [illegible] الحبیب [illegible] مقرب [illegible]

ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض واقعه دوازدهم بشارت داود علیه السلام منقول است که داود علیه السلام مناجات کرد که خداوندا امروز در زبور نوری مشاهده کردم ساطع که هرگه بتلاوت آن مشغول میشوم از شعشعه‌اش جنبش و اهتزازی در دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و معلوم من نمیگردد خداوندا آن چه نور است حق تعالی فرمود آن نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم لولاه ما خلقت الدنیا والآخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بزبان راند و گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکبار طیور و وحوش و هوام کوه و دشت و بیابان همه جواب آوردند و بزبان گفتار تصدیق با داود بکشادند و ذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر یعنی هر بار که خواستی تا به تلاوت زبور اشتغال نماید ابتدا بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت سلیمان علیه السلام بود و آنچنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از حرم محترم عزیمت کرده بود و بنواحی حرم او در هوای اعلی سیر فرمود چنانچه در عرائس با قصص ثعلبی مشروح و مبین است چون بحدود حجاز رسید بمنبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود آن بدار هجرة نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و اتبعه این موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود خوش آنکه بوی ایمان آرد و متابعت او کند و چون از آنجا گذشت بحرم مکه رسید بتان دید در حوالی او نهاده و مشرکان عرب بعبادت آنها مشغول چون حضرت نبوت شعاری مملکت داری سلیمان علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه بگریه درآمد خدای تعالی بوی وحی فرمود که سبب گریه است چیست گفت خداوندا هذا نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی و لم یهبطوا و لم یصلوا عندی و لم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد حولی من دونک خداوندا این پیغمبریست از پیغمبران تو و با جماعتی از دوستان تو که بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانه در این بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان می‌پرستند در حوالی من و چون کعبه این شکایت بحضرت عزت رفع کرد حق تعالی وحی کرد که ای کعبه مگری بدرستی که زود باشد که ساحت ترا از روی جبهای ساجدان مملو گردانم قرآن عظیم در اینجا فرو فرستم و پیغمبری در این بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی در این مقام نصب کنم که بعمارت تو پردازند و بعبادت سرافراز گردند بر ایشان زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور الی وکرها و یحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضها و ترا از انجاس عبده اصنام و الواث ازلام پاک گردانم و از عبده شیاطین خالی گردانم و از زمره مشرکین باز رهانم بعد از آن سلیمان علیه السلام بامر الهی در آن بقعه شریف نزول فرمود و بنماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنج هزار ناقه و پنج هزار گاو و بیست هزار گوسفند قربانی کرد و با اشراف قوم خود اظهار این معنی نمود که این مکانیست که نبی عربی علیه الصلوة والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و قرین لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و تازیانه بر جهانیان روان گردد و سلطنت و شوکت او یکجا همراه در دل معاندان تاثیر نماید خویش و بیگانه و قریب و بعید را در ابلاغ کلمه الحق نزد او یکسان باشند

و از ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشا حال کسی که هنگام
بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سعادت یافته بتصدیق او و بدولت ملازمت او سرافراز و حاضران
گفتند یا نبی الله از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه مقدار فرصت باشد فرمود قریب هزار سال
تقریبا بعد از آن سخنان رحلت نمود و بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس • واقعه چهاردهم بشارت
شعیب علیه السلام بود که با قوم خود گفت که دو راکب می بینم نزدیک راکب بر دراز گوشی و دیگر بر شتری مینگرم گویا آن
بعیر اجمالی بود نورانی برمثال ماه تابان درخشان و درافشان راکب حمار عبارت از حضرت عیسی است علیه السلام و شتر سوار
اشارت بحضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم • واقعه پانزدهم بشارت عیسی است علیه السلام صاحب آنرا امام
ثعلبی آورده است که روزی حواریون بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بایشان گذشت از ایشان پرسید که در
چه کارید گفتند که باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمی کنید تا اصطیاد آدمیان نمائیم گفتند چه دانی ترا چه نام است و کار
پیشهٔ تو کدام است فرمود انا عیسی ابن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا علیهم السلام فوق تو باشد
گفت آری پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اگر من بجای مقعد او باشم او را با این سلسله حواریان ایمان آوردند
و کمر متابعت او بربستند و با وی همراه شدند و هر جا گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی تا او دست
بر زمین زدی و هر یکی را دو قرص از زمین برآمدی تا آن جماعت بخوردندی و چون تشنه شدندی همین دست بر زمین زدی
از زمین آب صافی برجوشیدی تا بآن تسکین عطش تنها حاصل آمدی حواریان این معاملت با یکدیگر معاملت می نمودند
و این کرامت در بارهٔ خود بسبب نعمت شأن جلالت بر ایشان و مبالغه تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار
این معنی نمودند که ای روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک یعنی از ما
کیست فاضلتر که طعام ما مهیا و شراب ما مهیاست و با ایمان و متابعت تو آئینه دل از غبار انکار مصفی است روح الله
صلوات الله فرمود که افضل منکم من عمل بیده و یاکل من کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند
و از کسب دست خود معیشت گذراند • واقعه شانزدهم بشارت عیسی علیه السلام بود چنانچه در انجیل
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا [illegible] بالحق
و هو الذی یخبرکم بکل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و معنی آن با محمد نزدیک است و شهادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که امم سابقه همواره تکذیب و افترا بر
عیسی علیه السلام میکردند و یهود در هر باب در حق ایشان بهتان میگفتند تا آنزمان که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب بهتان معاندان به تنصیص صریح اظهار
فرمود و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که حق تعالی وحی کرد به عیسی علیه السلام که ایمان آر به محمد صلی الله علیه

و آله و سلم و دست خود در نگوید تا بجهان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میگردید بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر وی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت [illegible] اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین می یابد اگر دل بنده مؤمن که معتقد معنای او است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف مخلوق و خشیت بکلی آفت منتفی گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب [illegible]

فصل چهارم در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینیان و [illegible] بزرگان و اقتباسات جنیان و اشارت کاهنان دارد و اشاراتی که از علمای احبار و [illegible] اخبار و واقفان اسرار رصد دریافته و درین فصل بیست واقعه بیان کرده شود

واقعه اول بشارت تبع و حکمای یهود که بلا زمان تبع او بوده اند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب معتبر خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشته عبارات بلیغه بدین نسق کشیده اند که پادشاه کشورگشای صاحبقران خسرو عالی رای پادشاه [illegible] بجهت [illegible] و ملقب بتبع برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سر آمد بود و بکثرت ممالک از سلاطین [illegible] و ممالک خواقین زمان ممتاز بود و محمد ابن اسحق در مغازی میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بوده اند بسمت جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان [illegible] گرفته و او را وزرا و نواب بسیار بود و از جمله ایشان [illegible] بزرگترین ایشان بود و صاحب تدبیر [illegible] و از حکمای نامدار و علمای عالی مقدار چهار هزار اختیار فرموده و چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه معظمه رسید ساکنان مکه و قاطعان [illegible] لوازم خدمت و مراسم ملازمت [illegible] و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند [illegible] از ایشان متغیر گشت [illegible] ایشان [illegible] که وزیر خاص بود و بمشاورت اختصاص فرموده از ایشان شکایت نمود [illegible] ای سلطان کشورگشای و ای جام گیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جهالت [illegible] درین حرم [illegible] بیت [illegible] یافته است [illegible] موجب تکبر ایشان [illegible] این خانه بزرگوار است [illegible] و بقتال رجال و ایذای اهل حرم [illegible] و حق تعالی [illegible] صحبت [illegible] تا [illegible] شود [illegible] گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود [illegible] تمام [illegible] بجای [illegible] و وزیر را گفت اگر ملک [illegible]

وزیر از این سخن بسیار برنج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه شهادت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد و چون سخن بآنجا کشید که در امر این خانه ملک را شاید چیزی در خاطر گذشته باشد ملک قصد بیت را نمود و آنچه از تخریب و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و اخفی است و بر سر اراده بنده مطلع، این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه را از دل بیرون کرد و بجای آن اندیشهٔ خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت او بود که از این مرض حق سبحانه و تعالی او را عافیت فرمود فی الحال کیش مجوس را بدین اسلام و رابطه ملت ابراهیم علیه السلام قبول فرمود و در تعظیم و احترام بیت الحرام مبالغه و اهتمام تمام نمود و از علما طریقهٔ زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر در آن جشن زلها بر داشتند و بفرمود تا بجای آب عسل بر حوضها می نمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت احترام بجا آوردی بیت الحرام را قیام نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سر تا پای جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خانه معظمه است جامه دیگر از این بهتر ترتیب کن روز دیگر از معافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سوم با وی گفتند که از این جامه بهتر و از این خلعت زیباتر بپوشانش روز سوم بفرمود که تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این حلی و حلل تا بزمان ما از آن ملک بزرگوار یادگار بمانده و لباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان الناس شهرت کرده و در رسم مستحسنه بجای آن بفرمود که تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از دخول در آن منع کردند و مقرر ساختند که بعد از این دیوارهای آن را بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و قفلی بر آن زدند و کلید آن بجهه با بیشان داد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شده نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که علما و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی آن تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینجاست مهاجرگاه پیغمبر آخر الزمان و مسکن و مدفن او اینجا مقرر است پس بعد از استخاره و استشاره شامول از تبع با تبع تخلف نمودند و بر توقف عازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین جا ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم برند تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب و قتل ایشان از این عزیمت خواهند که باز منع اعمال گردند چون اتفاق این جماعت با قامت آن بقعه بسمع ملک رسید علما را طلبیده وزیر را طلبید که تا از سبب بودن و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان از تکاره علما مشاهیر استفسار نمود گفتند با چنین رسیده که این موضع مبارک و این مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت پیغمبر آخر الزمان

* و علمای مشهور

علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او مدینه است صلی الله علیه وآله وسلم صاحب القضیب والناقة صاحب التاج والهراوة صاحب القرآن والقبلة صاحب قول لا اله الا الله مولدش به مکه باشد و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بقعه طیبه از قالب بروضه قدس و گلشن سرای انس خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم می شاید که ما یا یکی از اولاد ما بشرف مجلس او دریافته بتشریف ملاقات او سرافراز گردد و زیرا زحسن مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بجهت آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود که تا از برای هر یک از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را جاریه در سلک کابین در آورند تا در توالد و تناسل هر ایشان مساعد گردد و هر یکی را بعطایا جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت شان ترغیب نمود و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابی مرقوم ساخته و در عنوان آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع بن حمیر بن وردع اما بعد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فانی آمنت بک و بکتابک الذی نزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بما جاء من ربک من شرائع الایمان والاسلام و انا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از آن آن نامه را مهر کرد بزر و گویند بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این رقعه را بملازمان خاص ذوی الاختصاص آن محرم حرم اخلاص تسلیم نمائی و الا باولاد بسپار و در سیانت آن وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن اخلاف تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم رسد و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه رحلت نمود و بغلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبادة لحد کشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم هزار سال بود بی کم و بی زیادت شعر پیش از رسیدن تو بپیش از هزار سال ؛ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ؛ و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند اولاد آن چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابوایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیست و یکم فرزند شامول بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب محقق و مقرر شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی بمرد معتمدی که کنیت او ابولیلی بود باستقبال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاده چون در قبیلهٔ بنی سلیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد فرمود تو ابولیلی هستی و نامهٔ تبع با تو همراه است آنمرد متحیر بماند [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی‌شناخت گفت من انت قال ستعرف [illegible] از جبین [illegible] آثار سعادت ظاهر میشد فرمود انا محمد بن عبدالله هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی آن نامه را [illegible] و در اثنای آن [illegible] بیرون آورد بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم داد چون بمضمون آن [illegible] وقوف یافت بزبان [illegible] سه بار تکرار این کلمه فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن ابولیلی [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل یثرب رسانید تا اهل [illegible] اخلاص [illegible] بیشتر قدوم آن منبع کرم و جود و مطلع آفتاب جود و هدایت [illegible] برای خوب [illegible] با یاران که بخت آمد [illegible] واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال [illegible] در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد عبد کلال از ملوک اقیال [illegible] و اجلال بود شبی خوابی هائل دید چنانکه از مهابت آن خواب آرام از وی برمید و [illegible] آن خواب [illegible] خوابی دید و صفحهٔ خیال را از انتقاش و ارتسام آن واقعه [illegible] فارغ یافت [illegible] خواب [illegible] فراموش کرد و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت گشت لاجرم [illegible] کیفیت حال را [illegible] در فن کهانت بی نظیر بود تقریر کرد و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمد و سایر کاهنان [illegible] کردند گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ خاطر منتقش بودی تعبیر آن بوجهی تقریر نمودمی [illegible] عروس [illegible] در [illegible] حجاب متواریست و حل این عقده که در ضمیر مرثد [illegible] بود همواره [illegible] روزی از غایت و دلتنگی برسم شکار بیرون آمد مرکب در عقب آهوئی [illegible] از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب شد [illegible] که استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید چشمش بر در خانه افتاد که در جوار غار ساخته بودند [illegible] آن [illegible] پیری [illegible] برآمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیره زال در آن منزل نزول اجلال فرمود [illegible] فراغت پهلو ببستر استراحت نهاد بخواب رفت چون بیدار شد دختری دید با جمال آراسته [illegible] با جمال موزون و حسن روز افزون زیورهای متناسب و حلی گوناگون [illegible] آراسته [illegible] بود که حسن و ملاحت از وی میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب [illegible] ابروان [illegible] پیشانی [illegible] مسلسلش [illegible] بر گوشهٔ گلزار [illegible]

محزون چون دام صیادان مشک می نمود و درج بهجت افزای دهانش در درج عقیقی و دندانش چون پروین در صفا رشک
فیروزه آسمان بهشت و سرو در بستان خود مثنوی می برد ابروان و دندانهای پر نور چه مهدیست و آب دندان داده از دو رخ
و شکر از عقیق آب داده و دو گیسو چون کمند تاب داده و افسون کرده بر خود چشم خود را و زبان بسته بر ابرو چشم بد راه
حاصل چنین دختری با هزار نیاز بر سر مرقد بگفت و شنید آمد و بمخاطبه وی گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و از جمیع آمال و امانی محظوظ باشی آرزوی اطلاعی داری هرچند ازین سخن
بوی معرفت خواب خود شنید و اما از جمعی براندیشید باید که بواسطهٔ تنهائی شخص برین دست یابد و از ازواج شاهی
اهم تغافل نمود و بجواب رفت و جرأت نمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد و دختر که بعنوان فراست و صنوف کیاست
آراسته و پیراسته بود دل پادشاه را از آن اندیشه فارغ ساخته و بثنا و دعا پرداخته و گفت ای پادشاه عالی رتبه
و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از عرصهٔ تمکین فدای تن نازنین و جبین الکمال لیس ارادهٔ عظمت و
جلالت فرما دای ملک تفرقه بخاطر راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک منه باک مدار که امید داری بجهانداری
قست و وصول بذروهٔ امنیت ببرکت همت تو چون خاطر عالم از آن فارغ ساخت خوان نهاده و سفره بینداخت
و چون از طعام بپرداخت دختر شیر خالص پیش آورد ملک با شامید و از غایت ملاحت و لطف صباحت اقرار کرد
و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک را بهجت بهم کرد که در قید نکاحش درآورد و در عقد ازدواجش
منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا ام گفت آنکس که او را ملک خواندی و
گوهر و عاد رسیدان ثنایش و دانیدی همچنین آنم و تبش فی قصد لیسیدش میدانی دختر گفت آری شاه جهان جوان بخت
سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال مرکز دائره اقبال از شد بر کمال که جمیع کاهنان
میمون فال بهجت انجلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرده مشکل او از ایشان نگشود و هیچ کس خاطر او را از آن
بیرون نیاورد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را میدانی و این واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ای ملک
خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احادیث اوهام نیست و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام است
هرچند از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج با وی گفت ای عفیرا پردهٔ خفا از روی
این عروس بیابر دار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
متعاقب یکدیگر با آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق رسیده از تجویفات آنها آتش سپید درخشید و دودی از آنها
بیرون می آمد و بعد از آن جوی آبی دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال نهر خوشاب صافی و روان گشته
ندائی با تفات غیبی بسمع شریفت رسید که مردم را آشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند که هر که ازین آب
بطریق صدق و انصاف کنی اعتراف نموده بیاشامد سیراب گردد و هر که بر سبیل جحود و استکبار پای بران گام نهاده

بحرص تمام ظلام نماید بجذلان و خسران مبتلا شود مرثد تحسین نموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیر گفت آن گردباد که در هوا میرفت ملوک و پادشاهانند و انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آتش درخشان زبان هواخواهان نورافشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص اعلی عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورده مطیع و متابع و آنکه جمیع این صفت دهان بآب نهد و بحرص درمکشد کنایت از عاصی منافق است هرکه صاحب دل و ذهن باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت شتون و حفظ نماند کسی که فریک بافراط و تفریط بود و بادیه ملالت نموده در غرقاب جهالت و کسالت بهلاکت گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمان را برفعت آفرید و باران از آسمان بزمین فرستاد که پیغمبر بر حق بر سر خونریزی مخالف حکم الهی را مطلق براندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر و بنده سازد مرثد گفت ای عفیر این پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صله ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد نضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قومی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت این پیغمبر چون در افنای قبیله و عشیره خود دعوت کند نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و اجابت جوانب که دیده بصیرت شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل شده باشد و بنور معرفت ایمان روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و هر چه بدان دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در برابر فرمان او زمزمه سمعنا و اطعنا برآورند و بنوید احسان او صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت از جانبین بساط گفتگوی در نوردیده شد ملک را اندیشه مناکحت عفیر گریبان جان بگرفت و سر بجیب تفکر فرو برد عفیر الفراست دانست و گفت ای ملک خواهنده من مرد غیور ست و بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک بود ملک از خیال دامادی درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق شد و در صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت در صفحه روزگار تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت

واقعه سوم بشارت آن ملک ممتحن سیف بن ذی الیزن است صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ در ربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که سیف ذی الیزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار بیمزاج گشته بود و از ملک و وطن خود دور افتاده و دور زمان در بلا و محن بر روی او کشاده و سبب جدائی او از ملک و پادشاهی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل بیان گشته ابد از استیلا دست تغلب برآورده و در وادی اهل کشاد و پادشاهان را اسیر بیگانگان را دستگیر مے ساخت و از ملوک حمیر دران زمان ذی الیزن برزانت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مرا او را در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانه فضل و کمال مے نواخت و چون آفتاب خاوری

اوج دلبری حیثیت الشرف خودی ساخت و ملک سیف ذی الیزن مستوره فرزند ارجمندی بود سیف نام و منسوب این فرزند دلبند بیان بنی شیب بود که ابرهه را طمع بران داشت که تا ذی الیزن او را بگذاشت ذی الیزن از روی غیرت و کمال حمیت دل بر غربت نهاده و مفارقت از وطن اختیار کرده سر در جهان نهاد و دل بر عزیمت روم برنهاده و عوض این ظلم بدرگاه قیصر رفت و چون قیصر با ابرهه در دین مسیحی شرکت داشت او را نتواخت و سوال او نپذیرفت ذی الیزن از روم نومید بانگشت و روی سوی انوشیروان نهاد و قصه غصه خود را با نوشیروان عرضه داشت انوشیروان او را جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بر قوم فرمود تا بجهت آنکه او را از زمین ایران تا یمین باید برد یاری باید داد و بجهت خواهد بود نصرت او را طریق مدافعت فرمود باعجالة الوقت و در بهار در بهم پیوستی ذی الیزن [illegible] ذی الیزن آن زمین با نمود و ستاره چه سرپیچیست و در آنجا مستحق چنانچه چون پیمانه خود رسیده بود هیچ باقی نمانده بود چون نوشیروان آن بشنید گفت ذی الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است اقدام درین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذی الیزن گفت همانا اهتمام کردن آن دیده با استحقاقی بوده باشد یا از استحقار اسراف نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که از ملک آنجا چه حال است ابرهه قدم بسته باشد از سبای درهم و دینار با آستانه این پادشاه عالی مقدار آمده ام با ایشان بود که با مدد لشکر و سپاه پادشاه کام مملکت باز فرستد تا بر خصم تیغ آبدار آتش را تسکین دهم و باد قهر از تخت ابرهه را بخاک [illegible] این عذر قبول افتاده ذی الیزن را دلداری داده و خاطر با صلاح کار او آورد اتفاقا ساعت اجل فرا رسید و امان نداد ذی الیزن را ایام وصول خبر رسانید و با الم تمام بقا فرستاد و پسر ذی الیزن در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر او دو فرزند دیگر آمد یکی یکسوم و دیگری مسروق و سیف از خوردی می پنداشت آن بود که وی فرزند ابرهه است و ایشان را برادران پدری و مادری می دید چون ایشان نالق بود سرکشی می نمودند روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده ما کی باهم مرتبه با مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر گفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از جمله شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی چنین بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر که سیاه مجهر مستولی شوند و آزادگانرا بنده و شاهزادگانرا اسیر و پراگنده سازند سیف گفت من هم غریب بگریزم و خود را ازین ننگ این سیاه چند که مرا بنده خوانند برهانم با مادر را وداع کرد و حسب المقدور آنچه میسر شد از سلاح و اسپ و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان و خدم آن پادشاه داد که مانده بودند با او روان شدند و روی ببلاد روم نهادند و چون بملازمت قیصر رسیدند قیصر سخن او را بسمع قبول جا نکرد از بلاد روم مایوس گشته بحضرت پادشاه عادل کسری آمد چون حال بپادشاه گفتند دانست که پسر ذوالیزن است شهامت عقل

دژ رانشت رای و تدبیر او خبر کردند انوشیروان از جهت خدمت پدر کمال حسب و نسب سیف را بنواخت و تکریم تمام بجای آورد و در عاجل الحال ده هزار درهم انعام فرمود او نیز بطریق سنت پدر آن درهمها را بریخت و همان جواب پدر انگیخت انوشیروان چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند یقین معلوم شد که پسر ذو الیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد او و مدعا ندیده بدار البقا رحلت کرد اکنون این پسر دوست مظلوم و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را مملکت او و دشمنان او باز نمایم و عشیرت و اهل بیت او از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند راه لشکر با ولایت یمن بس پر خطرناک است خسرو روی به موبد موبدان کرد و گفت درین واقعه تو چه گوئی او گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیارند که هر یک بجرمی پیوسته چون کشتنی گشته اند و بحکم و آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون قرار گیرد همه ایشان را از زندان بیرون آرد و سلاح بدیشان دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند یا در بادیه هلاک گردند بانچه مستحق آن باشند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد انوشیروان این رای را از موبد موبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان بریختنی و رشته عمر ایشان گسستنی ثبت ساختند و از ایشان لشکری ترتیب کرده و در رکاب سیف بجانب یمن فرستاد و دران میان شخصی بود که عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیر اندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدتی در حبس خسرو مانده بود او را وهرز کاسگار گفتندی و عرب او را وهرز خواندندی انوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد القصه سیف با لشکر در آن با جهاز در دریا نشست و دولت و ستیاری نموده بدریابار رسید و چون آن آوازه بیمن رسید که خسرو او را بنواخت و لشکر داد اقربا و اولاد و ملوک حمیر و قبائل عرب بخدمتش شتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند بعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم پسر وی رسیده بود و بعد از فوت او مسروق که برادرش بود قرار گرفت چون آوازه لشکر شنید متاثر گشت قاصدی پیش وهرز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف وهرز و پادشاه را شیفته گردانیده بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ و عار می آید که با شما محاربه نمایم اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگذارد وهرز یک ماه ضمان طلبید مسروق او را امان داد و درین یک ماه حمیریان به سیف پیوستند و بعد از انقضای مدت هم جنگ قرار گرفت مسروق فرزند خود را بجنگ مخالفان فرستاد وهرز نیز پسر خود را تعیین کرد هر دو سپاه با هم رسیدند عجم تیرباران کردند حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز نیز در تعاقب هزیمتیان رفته بود و بقتل آمد مسروق از درد پسر و نیز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بعزیمت جنگ وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون آورد وهرز با پنج هزار مرد

تیر انداز از حمیری و هشتصد یا ششصد از حبشیان در مقابله مسروق آمد و عصابه طلبید و بروی خود بست که موی ابروی او چشم او را پوشیده بود و چون دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند و پادشاهزادهٔ حمیری که با او سیف آمده بودند بر دو طرف لشکر تعیین فرمود که تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد از آن وهرز کمان خود را زه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر بایستاده و بر سر او تاجی و بآن در محاذات پیشانی او یاقوتی درخشان چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی وهرز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و صف دشمنان را چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب سوار است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب تکبر است بعد از آن مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست وهرز گفت هنوز وقت نیست که اسب مرکب عز و شهرت است و پادشاهی تا مسروق بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقت آنست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنیم استر نتیجهٔ غرورست و خر مرکب ذل و شقاوت و آنکه از اسب بر استر نشیند بر سر دولت نبود بفرمود تا سر کمان او را برابر مسروق بداشتند وهرز گفت بعد از آنکه تیر بمحل خود رسید اگر سپاه حبشه از جای خود بجنبند و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراگنده و دل از جان برکنده بگریزند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید وهرز چون تیر که شاهین ظفر است از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود بدرید و نیم کرده از قفای سر او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کمین کمان ۞ در آمد بپرواز جولان کنان ۞ به پیشانیش چنان زد قدر بر نشان ۞ که احسنت گفتش قضا از آسمان ۞ فی الحال مسروق از استر بیفتاد و لشکر حبشه متفرق الحال گردید و در آمد یکبار غریو و غلغله از میان لشکر ایران و حمیریان برآمد حبشیان روی بگریز آوردند و لشکر ایرانیان در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان سرخ ساختند بعد از آن بمقر دولت و فیروزی نصرت و ظفر وهرز و سیف ذوالیزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آن ۞ رواق زرافشان مثل آن عمارت ندیده بود باستقلال پادشاهی بنشست وهرز فتحنامه بدین بشارت بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب به وهرز فرستاد که ملک یمن را بسیف ذوالیزن مقرر و مسلم دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد وهرز انقیاد فرمان کرده الوداع و وصیت بر سیف بگشاد و در روی بخدمت نوشیروان نهاد و مملکت یمن تمام زیر نگین سلطنت سیف در آمد و رؤسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی الیزن بممالک یمن نهادند و بدار السلطنت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و از رؤسای قریش عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و زهیر و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان و جمعی که گردان آفاق دست بر سینهٔ خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحفه و هدایا گذرانیدند عبد المطلب در آن محفل تهنیت ملک بعبارت بر وجهی ادا کرد که

رفقای او دران [illegible] بود و چهل تن کامل [illegible] بشهادت نسب [illegible] گشت و اورا گفت [illegible] والا ای عبد المطلب

پسر خواهر بانی [illegible] حقوق [illegible] مهربانی پیر و مادر [illegible] نیز از اشراف قبائل بنی النجار بود [illegible] ایشان اظهار

فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و در تعظیم ایشان از ماکول و مشروب چنانکه خوب

و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یک ماه در خدمت [illegible] ایشان [illegible] و چون [illegible] گشت

بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص [illegible] اهل واد و بادیه سری از اسرار [illegible] مرموز

از کنوز [illegible] آورده گذشت [illegible] تا از اسرار [illegible] در آیینه ضمیر [illegible] گشته دلی در

اظهار آن [illegible] و شرح آن [illegible] چون [illegible] این [illegible] ای [illegible]

[illegible] آشکارا و این [illegible] اظهار [illegible] اگر [illegible] اظهار [illegible]

و این سریست که [illegible] اگر [illegible] آن [illegible] ازین را [illegible]

و [illegible] عروس [illegible] طریقه [illegible] تا آن هنگام که وقت ظهور آن [illegible] پردگی و تجلی

[illegible] سرور قریش [illegible] سرور [illegible] از معلومات [illegible] خبری [illegible] ظاهر الاثر [illegible]

[illegible] از قوه بفعل آید [illegible] است که موجب شرف [illegible] احیا و اموات است و سبب [illegible] سکان

ارض و قاطنان اطباق [illegible] بتخصیص [illegible] ام القری و [illegible] ازمیان همه خلائق [illegible] عبد المطلب را

[illegible] این [illegible] او بود [illegible] نموده گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمانی رعایا و

[illegible] کامل الصفات [illegible] این حال اظهار فرمائی و ابواب [illegible]

[illegible] کرم [illegible] ای [illegible] هر چه گاه که در حریم حرم [illegible]

[illegible] قدم [illegible] عالم وجود [illegible] کرم و جود [illegible]

[illegible] او بود [illegible] باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان

[illegible] انس و جان [illegible] منتفی شود و بوجود آن صاحب [illegible]

[illegible] الی یوم القیامة [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] عبد المطلب گفت [illegible] شرف و منزلت من [illegible] مجلس سامی و محفل

گرامی [illegible] و احترام مراجعت می نمایم و اگر [illegible] مجلس عالی [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] از حقیقت [illegible] استفسار نمود [illegible] که هیچ وجه [illegible] دران [illegible]

و گرد ملال [illegible] ملک [illegible] شاه [illegible] عرب [illegible] آسمان [illegible] وقت [illegible]

[illegible] آدم صفوتی [illegible] ادریس [illegible] نوح [illegible] ابراهیم خلیلی اسماعیل [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]

موسی کلیمی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بظهور آید و از پدر و مادر یتیم ماند و جد وی کفالت او نماید آن هنگام که حق تعالی نبوتش آشکارا گرداند و بر مسند نبوتش بنشاند و خلعت رسالتش بپوشاند و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سابقه و منقولات کتب لاحقه کشد و بوصول آن مبارک قدم نبوت ختم و ولایت [illegible] اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند و عبادت [illegible] برپا دارد و نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از آن مجتنب باشد و سنگ بطلان در محافل شیطان اندازد و [illegible] از دقائق خصوصیات امری نگذارد عبدالمطلب گفت ای سید بعواطف خسروانه آنکه [illegible] گوهر بار [illegible] ساز [illegible] والیزن گفت سوگند بحرمت الله و خداوند کعبه که تو جد آن صاحب صحیفه که [illegible] او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دان که بعلامات کردم [illegible] عبدالمطلب فی الحال سجده شکر بتقدیم رسانید [illegible] فرمود [illegible] ازین اسرار که با تو گفتم ظاهر و لائح گشته است پوشیده بگذاری عبدالمطلب سر برداشت و لوای التقریر در پای سریر شهریار برافراشت که بر رای ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت و دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعه ذبح بنام او برآمد و فدای وی صد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام ایشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در اوان حمل آمنه فرزند ارجمند و قرة العین و دلبندم یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتخته ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید بیت این سوز که آتش بدل افروخت مرا * که چون زر و شمع یکبار فرو سوخت مرا * آن دل که در عشق تو داد [illegible] * چون لاله ز ورق صبر بیاموخت مرا * بعد از آن والحمد لله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویدا است [illegible] خصال و خصال محمود او که محمد مسمی است با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت از ناصیه او پیدا و پیداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن می نمایند و در تعظیم و توقیر او [illegible] و نعمت که مرا با اوست قائم مقام پدر [illegible] چنانکه عبدالله را در سلک حیات [illegible] کسی که در دیارش [illegible] خلفی بیادگارش [illegible] بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعه [illegible] فرمود که ای عبدالمطلب صورت این واقعه از خواص و عوام مخفی [illegible] از قوم خود درین سخن محرم مپنداری و یقین بدانی که چون خطیب [illegible] و منازعت او بیرون آیند و در صدد دفع و منع او کوششها نمایند [illegible] بهیمان او دران زمین استیلا پذیرد ای کاش آن دوران [illegible]

تا عصا کرا آراسته و در دفع سپر است تقویت و تثبیت بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها
نمودمی ولیکن مناسب ظن من آنست که استعداد این دولت در پردهٔ غیب مختفی ست و در قوم این رسوم از صفحهٔ حیات من
منتفی است بس آرزو که روزی هزار بار در کام مشتاقان شکستست روزگار گر صد هزار وعده دهد مر ترا
سپهر زنهار یکی وفا نکند با تو روزگار در روایتست که بعد از اتمام وصیت خیر البریة بآن ده نفر رؤسای قریش که
بتهنیت شاه منصور سپاه ظفر حبیش آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده کنیزک
و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک رطل مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی
همه ایشان چنانکه ده برابر یکی باشد انعام نمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف که واجب الاحترام شاه و کام
ارزانی داشت مشروط بر آنکه هر سال آیند و تجدید عهد ملاقات بصنعای یمن سعادت نمایند و ابواب تفقد بر روی
ایشان مسدود نگشایند اما باقتضای آسمانی پیش از انقضای سالی هم در آن سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال
رسیده از قفس تنگنای کارگاه ازل بایوان ابد پرواز گشت و ملاقات عبد المطلب دیگر باره میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیرش
مقوی خواب عبد المطلب می شد که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود و بوقوع متحقق میگشت
والله اعلم و واقعه پنجم از تعبیر خواب عبد المطلب که میسر بود بتحصیل دل آرب و وصول مطالب و این واقعه در فصل
واقعات عبد المطلب گذشته است و واقعه ششم از وقائع مبشره خواب ربیعة بن النصر و تعبیر سطیح بود محمد اسحق
و غیر او از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند چون جهانبانی بربیعه بن نصر آمد و ربیعة بن النصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت
و ملک یمن باو مسلم و متعین شد شبی خوابی دید که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده
از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب را از قضا فراموش کرده ترس و فزع آن در دل او بماند و گویند
مدتی آن خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن [illegible] و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود
تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان را جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیده ام و صورت
واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی از شما اگر خواب مرا بتعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند
اگر خواب بر خاطر عاطر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می نمودیم اما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار و دخل نیست
شاه را نفرت رفت و گفت من شما را از برای انحلال مشکلات نموده ام اگر این واقعه چنین مبهم بماند اسباب تمام
مهابت بگردید ایشان گفتند حل این نوع مشکلات منوط براستی کاهنی تواند بود که بزیور کمال در حل این
جنس مسائل آراسته بود و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اختر شناسی و اخبار از اسرار غیبیات منفرد و یگانه آن
سطیح و شق [illegible] [illegible] گذشته [illegible] الجن
[illegible]

تا یمن از عقب دو گزنده و این سوگند نیست بخدای آنها که فرود آیند بزمین شما حبشه و مالک یمن گردند از انجا که یمن است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع سرحد یمن است ربیعه را ازین تعبیر ترسی پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر ما دشوار می نماید بدل از یمن واقعه بسیار گران باری گرد و دیگو کی کاین در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد و بعد از تو بهفتاد و شصت سال یا زیادت این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه ظاهر شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند بر ملک یمن پادشاهی ایشان پاینده ماند یا نه گفت نی همه ایشان را ملک فرصتی نابود گردند یا گرفته شوند انهدام و انعدام ایشان بدست یکی از فرزندان ابو کرب ذو الیزن باشد وی پادشاهی بود قریب شهنشاه که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد و باستقلال استیلا نماید و ابتدای ظهور رایت او توشیدان ملک عجم باشد و پسر ذو الیزن از یمن بملک عجم التجا جوید از انجا پهلوانان کینه ایشان به یمن گسیل و تیر ایشان جو نهنگ از رود دریا در رود حبشیان با همه کلاغان و قوت و دولت دیگر ساران گردند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم از نسل ذو الیزن باشد که از دودمان حمیر است ملک یمن بر وی باید باقی گفت باو نیز نپاید بلکه از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیلها انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم باشد گفت بنبی زکی و تابید الوحی من العلی بر دست فرمایی که از پاکی نهاد او سر آمد گوهر آدم باشد و در فضائل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله و سلم و وحی بر وی نازل شود و از کردگار خورشید و آسمان و آفریده زمین و زمان و آفریننده کون و مکان ملک در خاندان او تا انقضای ساعت ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت خبر نداشت بر تعجب بفزود و خواست تا تحقیق آن معنی کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد گفت بلی ای پادشاه کامگار خاتمتی دارد و سرانجام آید شدن لیل و نهار سوز و چه روزی که در وی اول و آخر عالم و جماعت سلف و اولاد آدم را جمع سازند خطبه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بر هژده هزار عالم خوانند و سکه بطلان بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی بیکبار در میدان استغنا بچوگان بی نیازی در هم شکنند و نامه انجم را که چون مسامیر الواح افلاک دوخته اند بکشایند و تختهای بلند کوهان را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بیچاپان روان گردانند و هر که امروز شاهسوار در عرصه روزگار بر قدم عدل و راستی رفته از بادات مونده معنوی رسته و سرشته [illegible] بهشت بنشانند و آنکه فرزین وار برین لعبای [illegible] رفتار بود پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون ببدرنج زرد او دواسبه ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد و الشفق و الغسق و الفلق انما انبأتک بالحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی آخر شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است والبته واقع خواهد شد چون ملک از محاوله و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود که تا شق بن صعب که وی نیز کاهن بود بحاضرت طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و وی نیز نفعا باللفظ آنچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت

او پیغمبر خاتم سید عالم و بشیر اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم قرار داد و چون ملک بسبب شهادت این دو ماهر که از غیب خبر میدادند متفق الالفاظ و المعنی یافت شوق تجلی از احوال و اهوال قیامت بسبب اینچنین واقف ساختند از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانیدند و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بر دفر خواندند و از بهشت و دوزخ او را وقوف داده در سبیل بغایت بترسید دیگر بدو درآمد و بسیاری بگریست و بعد ازان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانید و دست شفقت و انعامات بر سر رعیت بگسترد و دانست که آمدن پیغمبر بتحقیق خواهد پیوست و ازین ستاره شناسان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد سلطنت چنان دید که اهل بیت او را ازین جا بجانب اقلیم دیگر بر ملک عمارت آمدند و بپناه امان و ظل احسان شاپور بن زید در حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهی نشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را پدر او مربی بوده بعد از وفات او نعمان دست پیش کمر بسته تا تخت و تاج بهرام رسید والله الوارث **واقعه ششم** بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین محل ذکر شمه از خصائص سطیح مبین میگردد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی روزی سطیح را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی وقاص بود بدیدن وی رفتند و شمشیر هندی و نیزه رومی از بهر سطیح با خود همراه بردند از برای امتحان سطیح چون عقیل را بدید دست او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعهد وفاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آنکسی که شمشیر هندی و نیزه رومی آورده ایشان تصدیق او کردند و به کمال فراست و کیاست او اعتراف نمودند و بعد ازان یکی از ایشان را پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند همچنین ست جان ای سطیح مدتیست که آوازه کهانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از فوائد می که متضمن منافع و مستلزم مضار بوده است استفسار مینمائیم و درخواست از تو آن داریم که آنچه وقائعی که در زمان ما و بعد ما بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و استبدال امتها خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی مرا در دل انداخته بدانید که شما بمثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسان اند در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی ست و نه فهمی لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته بتان را بشکنند و تا بعجم برانند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو باندیش سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بیرون آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیارند بگوی که از کدام شهر بیرون آیند سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق بدو اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند [illegible]

اورا بجو از رحمت خود بهره ور و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر و بعد از نبوت او صدیق بجای او باشد و بعد از آن صدیق [illegible] سلمانی باشکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد از وی مردی با کثرت خلایق روزگار برد و چون بر مسند خلافت استقامت یابد [illegible] گروهی پنج تن آیند و دارا [illegible] باشند و بعد از ایشان سالاری شخصی رسد پاکیزه و پرهیزکار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او جنگها و خونریزی بسیار شود و از جهت مردی ستمکار جنگ که بهر دو سه خروج کند و چون زمان او بسر آید پادشاهی بدست شخصی ظالم افتد ستمکار که [illegible] ننگ [illegible] دارد و از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و از ایشان [illegible] بسیار باشند [illegible] فلان و فلان تا چند تن دیگر بیان کرد چنانچه اخبار آن [illegible] در علم کیاست و صحیح [illegible] اند و دانسته اند که وی در آن علم منفرد و یگانه است و در روزگار او [illegible] ذکر اوصاف و خصائل

سطیح در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکلی غریب داشت چنانکه در دست استخوان در تن نبود و مگر استخوان سر که او را جمجمه گویند و استخوان سر انگشتان دست و اصابع و انگشتان قدرت قیام نداشت الا وقتی که در غضب شدی و [illegible] شدی و بنشستی چون خواستندی کهانت ورزد از امور غیبیه خبری گوید چنانکه مشک دوغ را بجنبانند آن هنگام نفس بروی می افتاد و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عبارتش بلیغ و سخنانش اکثر مسجع ادا می شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال دهند او را در هم پیچیدندی چنانکه جامه را در هم پیچند و در صندوقی نهادندی و با خود بردندی و گویند که روی وی در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و سال ولادت او سیل العرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد ان شاء الله و در تواریخ شش صد سال تعیین یافته بجهت رسیدن آن سیل که مشهور به عرم گشته و آن سدیست که بلقیس در روی بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و تمام مواطن ایشان بجهت کافر [illegible] ایشان انهدام پذیرفته و از آنجا بجانب [illegible] که [illegible] است در بلاد [illegible] سطیح آرام گرفت و آنجا بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از وهب بن منبه رضی الله عنه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا حاصل شد گفت یکی از جنیان در وقت کلام حضرت خداوند با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر من بیامد و واقف گشت و مرا از واقعات نهانی آگاه گردانید و چون زمان [illegible]

واقعه دیگر خواب بخت النصر و تعبیر دانیال علیه السلام روایت است از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفته بعد از آنکه بخت النصر در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت و اسیر کرد و داخل [illegible] این خواب [illegible] دید و فراموش کرد کاهنان را گفت تربیت شما از برای همین کرده ام اکنون شما [illegible] اگر تعبیر خواب من بیان کرد [illegible] رسانم این خبر در میان مردم مشهور شد [illegible] دانیال علیه السلام در حبس او محبوس بود و صاحب سخن را گفت هیچ توانی که [illegible] خواب او [illegible]

تعبیر او می شناسم صاحب سجن این خبر به بخت النصر اظهار کرد و دانیال را علیه السلام طلب کرد و چون بر وی در آمد او را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت النصر خلوت ساخت با دانیال از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خداوندی است که علم تعبیر خواب مرا تعلیم کرده و شنیدم که اگر غیر او را سجده کنم ترسیدم که این علم از من گرفته شود و از عهده آن بیرون نتوانم آمد از جهت سجده [illegible] که ترک سجده ترا آسان تر خواهد بود و از این هیچ [illegible] و این ترک سجده هم از برای تو کردم و هم از برای خود بخت النصر گفت هیچکس پیش من از تو مستندتر نیست که عهد خدای خود وفا کردی و خوشترین مردم نزد من آنکس است که به عهد خداوند خود وفا کند بعد از این گفت خواب مرا و تعبیر آن را میدانی گفت آری صنمی بزرگی دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان آن از نقره و زیر آن از مس و ساقهای او از آهن و قدمهای او از سفال در اثنای آن که تو در وی نگریستی و در نظر تو خوب و مرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگ فرود آمد و بر تارک سر وی آمد و وی را بکوفت چنانکه گویا آرد شد زر و نقره و آهن و مس و سفال چنان بهم آمیخته که اگر همه جن و انس جمع گشتی تمیز آنها را از هم جدا نتوانستی کردن و چنان اجزای آن [illegible] یکدیگر متفرق و متشتت گشته اگر اندکی باد بر وی وزیدی چنان که آن را بر وی که از آن هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود و دیدی که وی می بالید و بزرگ می شد تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که غیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت النصر گفت خوابی که من دیده ام این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است [illegible] و زر آن است که [illegible] و نقره آن است که پسر از تو پسر تو مالک ایشان شود و اما مس و آهن اهل روم [illegible] و سفال [illegible] که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که آن صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خداوند تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد که همه چیزها را باطل کند و همه روی زمین را بگیرد [illegible] طاوس یمانی [illegible] شفاعت [illegible]

فصل پنجم در بیان اخبار [illegible] آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم و در بیان [illegible] احبار و راهب بود و هم جنیان را

روایت است [illegible] سید انبیا و رسل و هادی سبل صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حقیقت و جلالت آن اعتراف می نمود و [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] باطراف و اکناف عالم بگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق [illegible] علیه السلام [illegible] از بعثت نبی آخر الزمان علیه الصلوة والسلام و [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و فضلا و ارباب دانش [illegible] نشان او صفات

و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش را بافاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مناقب محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه و آله و سلم را بر سبیل تقریر مقالات حکایت می ساخت تا روزی در تمدیح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در محفلی بیاد حضرت اشتغال می نمود و ابو الهیثم خزاعی او [illegible] یکی از موحدان بود گفت یا ابا عمرو اگر او را دریافتی صفت او ازین زیاده کنی گفت بلی الله اکبر من صفت او و دانش بسیار شنیده ام تا غایتی که گویا مشاهده من گشته ابو الهیثم متعجب شده گفت می شاید که علما را این صفتها او را در کتب سماوی معلوم کرده باشند [illegible] اما تو را یافتن این چنین غریب است اکنون اگر دران باب خبری داری بگوی ابو عمرو گفت توقیعی در ولایتی شنیدم که در ولایت یمن که ناحیه [illegible] پیدا شده که دران [illegible] نظیر ندارد و اشتیاق ملاقات او گریبان اختیار مرا بدست آورده [illegible] گرفت و در شبی که راه [illegible] تنها و بیاده متوجه آن گشتم در شبی از شبها که ماهتاب بود دران راه شتر میراندم که خواب بمن غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مهول و در اطراف آن آتشهائی تابدار و چون [illegible] بجانب آن آتشها روی نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب بصورت آدمیان نمی ماندند دانستم که جنیانند از آن بسیار ترسیدم شتر من ازین صورت ترسیدن گرفت چنانکه دیگر از جای خود حرکت نکرد شتر من بزانو در آمد و لرزه بر اعضای آن مرکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر در انداختم بعضی از ایشان بر سر من آمدند و نیزه و من فریاد بر آوردم و زنهار خواستم جمعی هم از قوم ایشان بمنع طائفه که قصد من کرده بودند بپا خاستند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت من گفتند و بنشستند یکی از آن چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ [illegible] از بطن [illegible] و قبیله نام [illegible] کاهن و خروج از [illegible] او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو [illegible] و خون ترا بریزیم گفتم بپناه شما آورده ام و بمن ترحم نمودند پس از مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که شنیده ام که [illegible] روم و از کاهنان استفسار احوال [illegible] و از خبایا و خفیات اعتماد بر قول کاهنان میکنم و ایشان از شماها میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جبار که از واقعات آینده و از [illegible] آنچه میخواهم که از شما شنوم و یکی از آن چهار اشارت بآن چهارم کرد که [illegible] سوال کن [illegible] و خود را از وی [illegible] پرسیدم گفت یا ابا عمرو [illegible] کرامت [illegible] که در کتاب باشد سوگند یاد کنم [illegible] شتران باریک میان [illegible] بسوی گمراهی ترین راه نمایندگان [illegible] آفریدگار [illegible] کنندگان اقبال [illegible] و ناصح ترین امران [illegible] نیکوکاری در نهان و آشکارا [illegible] نازل شود از آسمان کلامی که [illegible] گان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشند [illegible] که جنگها دیده و [illegible] کشیده [illegible] نرم کند و افسانه گویان را [illegible] گرداند ای ابا عمرو [illegible] که حضرت [illegible] حدیث خشم گرفت [illegible] ناپاکان [illegible] و نیزه یکباره که بجویند و از مجلس بیرون آرند [illegible] که شکننده گردن [illegible] پادشاهان جبار و پست کننده [illegible] نخوت سرکشان

منکر باشد پرسید که این عزیز که بیرون آمده در خاطر فقیر او سلطانی باشد یا پیغمبری گفت حاشا للہ از ملوک نبود با پیغمبری
باشد شریف الذات لطیف الصفات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متحلی باشد به نفیسیت و شفقت آراسته به حلم و نوال و جود و وفا
و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته سدان بود و شیخ الرطانه مشک خوشبوی از نافه مراد تا آهوی چین ساوه ابوعمرو گفت که
ازان متکلم دانا پرسیدم که چون پیغمبر گردد و چنانچه از اسب ظاهر و نسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شمائل و صورت
و وقوف حیات او را نیز بگو فرمود تا چیم ازین منزل با علم کافی و درک وافی به وطن خود باز گردم جواب داد که آری خطش مدور
و باصفا و قدش نه دراز و باریک و نه کوتاه و معتدل بلکه میانه بالا باشد و اگر از دور باشد صبیح بود و در التقام تکمیل بکند و چشم مبارکش
گشاده و مهر نبوتش در میان دو کتف نهاده باشد و در سفیدی چشم او رگهای سرخ باشد بر آمده و گیسو ببیند باشد و هنوز افتاده لیکن
حقائق علوم را داننده و معیشت باشد بر شفقت لیکن بر اهل صدق و اقبال سعادت آنکه متقبل شد که سعادت دنیا ابدیش غیر در دست
و فلاح یابد و قبول آزادی که پدولت ما از خشم نجات یابد و آن گروهی که ناجی مرا گفت که ای ابوعمرو بیابد که آگهی برانی و این خبر
از روی لوح تعلیمی بر خوانی زرت آیه این حکایت بشنو باین روایت صحیح که از ملائکه ملکوت و سفره نشینان حضرة الجبروت
شنیده ام و در تحصیل این معنی رنج و مشقتها کشیده ام پیشه سالها خون خورده ام و شبها بروز آورده ام تا بدانستم
حدیث عشق را تفسیر چیست ابو عمرو گفت بعد از استماع این مقالات آن گروه از نظرم غائب شدند پس آنجا توقف کردم
چون روز شد روی بوطن مالوف آوردم و در تجربه سفری که قسمیم کردم العجب کل العجب که این ابو عمرو که این همه دلائل و
براهین مشاهده کرده بود و دعوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینه بطلب او فرستاد و او را بدین مبین
خود دعوت فرمود مطلقا از حسد سر در نیاورد و با آن حضرت ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که از وی حکایات و صفات
و نعوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیده بودند او را میگفتند که تو بار اشتباه تصدیق این پیغمبر صادق خبر و صیت میکردی
اکنون چرا التصدیق وی ننموده بوی ایمان نیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب داد که این نه آن پیغمبر است
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که مقصد و مقصود و موعود من بوده و هنوز جمال با کمالش از مطلع ظهور طلوع ننموده و نشناخت این
چه کوریست که در شاهراه عشق او را چنین سر ریسمان داد که ما بعد واقعه دوم نیز خبر دادن جنیان بوده است
حضرت ملک کاهن را و آن چنان بوده است که سیب بن ملک در خدمت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بوده که او گرانه گویان می رفت سیب گفت یا رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول کسی که دیدم و دانستم که آسمان از دیوان
محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع گردانیدند من بودم و صورت آن بود که کاهنی که دویست و هشتاد سال
بود و خطیر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم که در آسمان ظاهر شده هیچ خبر داری
که ما ترسانیم بر آلهه و حصن ابن ما چه باشد که سبب تفرق خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم تا نزول این کار چه
حادثه گردد پس سحرگاه بوده رفتم او را دیدم ایستاده و روی بجانب آسمان کرده او را آواز دادم بانتظار

گفت خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطیر آواز بر داشت و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر خواری و نگونساری ایشان بود بعد از ان گفت ای جماعهٔ بنی قحطان شمارا خبر دهم بحق سوگند میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع ممنوع گردانیدند بسبب آنست که پیغمبری بزرگ قدر که مبعوث بقرآن که بیان حلال و حرام بود بظهور می آید و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح بود و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا با خطیر حکایت غریب میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان این باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای بطحا باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتیم یا با خطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نباشد طیش و علم او را نباشد عیش و لشکر او از بنی قحطان و دیگر قبائل فراهم آیند گفتیم که از کدام قبیله فراهم آیند گفت از قوم قریش بعد از ان گفت بکعبه و ارکان کعبه سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان امین سید پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیهوش شد بعد از سه روز بهوش باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نقل کردند فرمود که سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است روز قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل ششم در ذکر صور انبیا علیهم السلام

هشام بن العاص گوید که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت نزد هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در غوطهٔ دمشق رسیدیم بسرای جبلة بن ایهم غسانی فرود آمدیم که مالک شام بود و لیکن از باج گزاران قیصر بود پس رسیدیم جبله را دیدیم بر بالای تخت هر چند بر صدر تخت نشسته ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت آل ما استفسار نماید گفتیم ما سخن نگوئیم الا با جبله و اگر بیشتر گردد برود مراجعت نمائیم القصه چون به مجلس او در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از انکه لباسهای او را که بود دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این جامه‌ها از آن پوشیده ایم که سوگند خورده ایم که این لباسها از بر بیرون نکنیم تا شمارا از روم بیرون نفرستیم گفتیم که والله این جای که نشسته خواهیم گرفت و دیگر ملک سلطنت ازین بزرگتر ست تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ما را اینها بشارت داده در باره فرموده جبله گفت که شما آن طائفه اید که مالک این ممالک گردید بلکه ما چنین رسیده که آن طائفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتیم که آیت ما چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این بگفتیم رنگ روی او گشت گفت شمارا بقیصر فرستاده اند عزیمت روم کنید تا سرانجام کار بسیج قرار گیرد پس بدرقه همراه ما کرد و پیش قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه گفت که لائق نیست که درین شهر شتران شما مرکوب شما باشد و در شهر مرکب اسپ را اختیار کنید گفتیم با همین وضع به بارگاه هرقل خواهیم رفت چون این سخن با هرقل گفتند گفت ایشان را بگذارند با شمشیر حمائل کرده بهمان بر شتران خود سوار شده آیند چون

بدر قصر قیصر که هرقل ست رسیدیم شتران خوابانیدیم و بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله والله اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزه
درآمد چون درخت خرما از وزیدن باد قیصر دران حال نظر برداشت و از غرفه در ما می نگریست چون این واقعه
مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد که اظهار دین و ملت خود مکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت
صدیق اکبر رضی الله عنه آنست که ما بغیر از قیصر با دیگری سخن نگوییم قیصر رخصت ملازمت داد چون درآمدیم دیدیم که بر تخت
نشسته و جماعتی از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و انها چون ملک جامهای سرخ پوشیدند
چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ایشان بپرس تا بدستور خود بر ما چرا اسلام نکردند ما گفتیم تحیت ما شعار احلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه شما چیست گفتیم السلام علیک گفت وی بچه نوع جواب گوید
جواب داده گفتیم که همین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدام ست گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این گفتیم غرفه با کوشک
یکبار بلرزه درآمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان میرانید این خاصیت ظاهر میگردد گفتیم هرگز در
مساکن خویش مثل این حال مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش و چنین این کلمه خانهای شما بر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک
من زائل گشتی گفتیم سبب چیست گفت خوشتر نیمه ملک بر آسمان تر ست از آشکارا شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
در شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت
نبودی بلکه از حیلها و شعبدها بودی در سحر کار روی آورده که آنکه گفت اگر این زلزله عام بودی و دست دادنی که نیمه ملک خود
بشما دادمی که مناسب نبوت آنست که مخصوص در کل مساکن شایع بودی والا بحیله اقرب ست هشام گفت که بعد ازان
هرقل از ما سوال کرد چیزهای دیگر و همه را از ما جواب شافی شنید و بعد ازان از نماز و روزه سوال کرد و ما چنانکه بود
فی الواقع بیان کردیم انگاه فرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ
نمودند و بعد از سه روز ما را به مجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ زراندود
مربع بیاوردند و این صندوق را خانهای خرد بسیار بود و هر یکی دری داشت و بر دری قفلی یک در را بگشاد و قطعه
حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که مثلها
ندیده ایم گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم ست صلوات الله وسلامه
علیه انگاه دری دیگر بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و دران حریر صورت مردی سفید رخساری با موی مجعد
چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی ست صلوات الله
علیه السلام انگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره دیگر بیرون آورد و در وی صورت مردی سفید روی خوش چشم پیشانی
بلند نیکو محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسی گفتیم نی گفت ابراهیم خلیل ست علیه السلام انگاه دری دیگر باز کرد
حریری دیگر بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم کشیده بود و گفت میدانید که این صورت

کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم این گفتیم و گریه در آمدیم چون این حال از ما بیان
مشاهده کرد تعظیم آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست صلی الله علیه
وآله وسلم گفتیم بخدا که چنین ست گویا که این اوست بعینه لیس زمانی در وی نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است
تعجیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود امتحان شما بود انگاه در دیگر کشاده حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد و نیز در آن صورت
مرد گندم گونی سیاه موی پیر چشم خوب نظر دهان بر هم نهاده غلیظ و غضبناک گفت این را شناسید گفتیم نی گفت این صورت
موسی ست علیه السلام و در پهلوی وی صورت دیگر بود مانند صورت موسی سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این
صورت هارون ست برادر موسی علیهما السلام در دیگر کشاده حریر پارهٔ دیگر بیرون آورد در وی صورت مردی بود
گندم گون فرو هشته موی خوبروی غضبناک گفت این صورت لوط علیه السلام ست بعد ازان صورت سفیدی نمود که بحمرت
مائل بود و گرد ریش چون متواضعان بیک جانب میل داشت با روی خوب گفت این صورت اسحق ست علیه السلام
بعد ازان صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است
علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید بسرخی مائل با روی ریختان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت و
با هیبتی گفت این صورت اسمعیل ست جد پیغمبر شما بعد ازان صورتی نمود مشابه بصورت آدم علیه السلام پس ازان حریر
پارهٔ سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق مرتج شکم میانه قد شمشیر حمائل کرده گفت این صورت داود ست
علیه السلام بعد ازان بر حریر پارهٔ صورت مرد بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار گشته گفت این صورت سلیمان ست
علیه السلام انگاه صورتی نمود و بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت
عیسی ست علیه السلام بعد ازانکه صور انبیا مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صور بچه کیفیت حاصل شده است
و ترا باین صورتها چه اختصاص و قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وآله وسلم بتحقیق دانستیم که همه صورها مطابق اصلها
هستند یعنی حلیهٔ انبیا را تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء درخواست نمود که فرزندان خاصهٔ او که بشرف نبوت مشرف گردند بوی نماید حضرت باری تعالی
هر آینه از برای پاس خاطر او و التماس او صور انبیا را علیهم السلام بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم علیه السلام
محفوظ بود تا ذو القرنین بآنجا رسید و بیرون آورده بدست دانیال پیغمبر داد تا باین حریرها نقل فرموده و
بخزانهای پادشاهان منتقل گشته تا اکنون بما رسیده و این صورتها بعینها آن تصویرات و خاطرها را ازین معنی تسلی تمام
حاصل شد صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق ست و در فوق طریق باقی صور با ذوات آنها انبیا بیقین دانستیم
ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از تصرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کسی از شما بر میان
بر بندم تا آنکه متقاضی اجل گریبان امل بگیرد و چراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام میگوید که در حین انصراف هرقل الصنوف الله

یاد فرمانند و اعلامات خبر داده اند مخصوص گردانیده بودند آنحضرت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمود بهمه صورت حال را بیان کرد آنحضرت بگریست و فرمود بیار ده هرگز اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد و دلت باسلام دریافتی و گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اهل کتاب دانند مراد توریت و انجیل خوانده و دانسته اند حق تعالی از ایشان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل ٭ نعت علیه برای تو شد سرود عالم بکون ٭ در زمره تو نوشته ایمان سبحون انبیا عنوان نگهداشته حق ٭ بشگفته هر صحیفه باغ گلشن ٭ از نور جمالت گشته آگه ٭ بوصف کمالت زبان گشته الکن ٭ منور بیت موسی و انجیل عیسی ٭ صفات کمال تو گشته مبین ٭ بهنگام ایجاد غیب و شهادت ٭ تو مقصود بالذات بودی معین ٭

باب دوم در ذکر کیفیت اسمای والقاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدانکه کنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو القاسم است زیرا که پسر نخستین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسمی بقاسم بود و در عرب عادت است که کنیت بفرزند نخستین کنند و در روایت دیگر آمده است که چون فرزند دیگر که ابراهیم است که از ماریه قبطیه متولد گشته بود جبرئیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بابو ابراهیم کنیت فرمود اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن و خبر بسیار است و بعضی نود و نه تعیین نموده اند و احادیث معتبره بر طبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و اتمم انحروف انچه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق آن شواهد یافت درین نسخه ایراد کرده و آیات مستشهده آن مذکور ساخته تا بر حقیقت آن آگهی بهم رساند اما اول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله یعنی بی نهایت ستوده است و محمدیت یعنی بسیار ستوده شدن محمود و معنی آن چنانکه مقام محمود و گویند و جهت قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و معنی آن ستایش کننده است و احمد یعنی بسیار ستاینده ابو القاسم کما ینبئه المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس المجتبی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی من رسول الاسوة لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار وربک یخلق ما یشاء ویختار المفضل ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض العزیز تعزروه الموقر وتوقروه المؤید اولی المؤید وایده بجنود لم تروها المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم الحاکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم وخاتم النبیین الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الصابر ولربک فاصبر الطاهر طه العابد فاعبد ربک الساجد وکن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا الی الله باذنه السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر یامرهم بالمعروف الناهی وینهاهم عن المنکر الراضی فلعلک ترضی القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا الهادی وانک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرأ باسم ربک المهدی ویهدیک صراطا مستقیما المکفی انا کفیناک المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی ویزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین تبیین للناس المعلم ویعلمهم الکتاب المذکر

امام المتقین مذکر المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر ویطهرکم تطهیرا المصدق مصدق لما بین یدیه المهیمن امیر المرسلین المسبح سبح باسم ربک المرتل ورتل القرآن ترتیلا المتبتل وتبتل الیه تبتیلا المتوکل وتوکل علی الله المتهجد فتهجد به نافلة لک المستعیذ فاستعذ بالله المستغفر واستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول النبی یا ایها النبی المشروح الم نشرح لک صدرک الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه ما عنتم الحریص حریص علیکم الرؤف بالمؤمنین رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس بشیرا الامین رسول امین المبلغ بلغ ما انزل الیک من ربک المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم والله یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک ذکرک المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم کما امرت الحق قد جاءکم بالحق النور لقد جاءکم من الله نور البرهان لقد جاءکم برهان البینة قد جاءتکم بینة من ربکم الهادی اذ جاءهم الهدی الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین النعمة یعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده النجم والنجم الثاقب الضحی والضحی الظل کیف مد الظل النجم والنجم اذا هوی طه طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحاها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحی والحاشر العاقب الاسم التاسع والتسعون رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعدی نبی قال عباس بن عبد المطلب فی مدح نبینا صلی الله علیه وآله وسلم الم تر ان الله اکرم عبده ببرهانه والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد اما القاب صلی الله علیه وآله وسلم صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب المعراج وصاحب اللواء والنعلین وصاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب حوض المورود صاحب مقام المحمود وصاحب الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کتب ما تقدم در توریت مید مید ودر انجیل طاب طاب ودر زبور عاقب ودر بعضی صحف روحا ودر بعضی اولایا ودر بعضی خرایا ودر بعضی فارقلیطا ودر بعضی ضحوک ودر بعضی مفتح ودر بعضی احید ودر بعضی مختار ودر بعضی نبی الملاحم ودر بعضی قتال واین اسامی فی الحقیقت بسیار بعضی است اما چون در کتب وصحائف باین مشهور ومذکور بود در اعداد اسما مذکور گشت اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی ودر آسمان دوم مرتضی ودر آسمان سوم مزکی ودر آسمان چهارم محبوب ودر آسمان پنجم محب ودر آسمان ششم منظری ودر آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق زمین در طبقه اولی معظم ودر ثانیه مبجل ودر ثالثه محب ودر رابعه منشرح ودر خامسه [illegible] ودر سادسه [illegible] ودر سابعه [illegible] نور الله اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نزد بعضی طائفه از جهابذه ثقات بنام آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جلیس عرش مصطفی میخوانند و در کروبیان مختار و در روحانیان مکرم
و بر ساق عرش حبیب الله و بر جبهه کرسی رسول الله و بر لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله و بر نحور الحور
خیرة الله و نزد الله تعالی عبد الله و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم عبد الحمید میخوانند و نزد انبیا
علیهم السلام عبد الوهاب و نزد شیاطین عبد القهار و نزد جن عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قفار عبد القادر و سواکن
بحار عبد القدوس و هوام ارض عبد الغیاث و وحوش عبد الرزاق و سباع عبد السید و بهائم عبد المؤمن و طیور عبد الغفار لطیفه

درین باب بشنو ای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان جاریست که چون اهتمام در باره فرزندی بتمام
و کمال مرعی دارند پیش مولد وی اسمیه مینمایند و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل و علا
چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفش مخصوص
گردانید و درین طائفه نامی نیکو ساخت ازین لطیف تر آنکه هرجا در کلام مجید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرموده
باسم کرامت خطاب فرموده نه باسم علم چنانکه فرموده یا ایها النبی و یا ایها الرسول و ازین تشریف آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم معلوم میگردد باز در میان ارباب انس و بینش این قاعده مقررست که کثرة الاسماء تدل علی شرف المسمی
زیرا که چون فرزندی در پیش پدر گرامی باشد نام بسیار از برای او تعیین کند لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا که او را بر
حضرت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم بوده نامها از بلوغ اسامی حسنی خود ترتیب فرموده تا دلالت کند بر فضیلت و شرف
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا خبر از اشتمال و رفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوندد لطیفه دیگر در کمال فضل محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بشنو و برکت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امت او مشاهده کن ای درویش
حق سبحانه و تعالی ذات حضرت خود را بده نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص گردانید و حضرت مصطفی را
صلی الله علیه وآله وسلم بآن نامها ذکر فرموده باز شکستگان این امت را نیز بآن اسامی مشارکت داد اول آنکه
نور خواند الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خواند واتبعوا النور الذی و رسول خود را نور خواند قد جاءکم
من الله نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه دوم خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز کتاب خود را
عزیز خواند و رسول خود را لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز و گدایان را نیز ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین سوم خود را
عظیم خواند و هو العلی العظیم و کتاب خود را ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را وانک لعلی خلق
عظیم و ما را فاز فوزا عظیما چهارم خود را کریم خواند بربک الکریم الذی کتاب خود را انه لقرآن کریم رسول خود را انه لقول
رسول کریم و ما را ولقد کرمنا بنی آدم پنجم خود را شهید خواند و کفی بالله شهیدا کتاب خود را ویتلوه شاهد منه نبی خود را و جئنا بک
علی هؤلاء شهیدا و ما را لتکونوا شهداء علی الناس ششم خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را
حتی یتبین لهم انه الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق و ما را اولئک هم المؤمنون حقا هفتم خود را مبین خواند

خواند

و هو الحق المبین کتاب خود را و الکتاب المبین پیغمبر خود را انا النذیر المبین است او را و اصطفوا و بنیوا ششم خود را اعلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم نبی خود را و هو بالافق الاعلی نام او است انتم الاعلون هفتم خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی رسول خود را لقد جاءتهم من ربهم الهدی است او را و زادهم هدی نهم خود را حاکم خواند افغیر الله ابتغی حکما کتاب خود را حکما عربیا نبی خود را و ان احکم بینهم است او را کونوا قوامین بالقسط یازدهم خود را رحمت خواند و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین رسول خود را و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است او را و النبی رحمة الله دوازدهم خود را نذیر خواند فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را نذیر فیها لیس ... باشد نذیر نبی خود را البشیر النذیر است او را النذیر و قوتهم اذ رفعوا ... سیزدهم خود را طاهر خواند طه کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را یطهرکم تطهیرا است او را و یحب المطهرین چهاردهم خود را طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را و هدوا الی الطیب من القول نبی خود را و الطیبات للطیبین است او را تتوفاهم الملائکة طیبین پانزدهم خود را داعی خواند و الله یدعو الی دار السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله نبی خود را و انک لتدعوهم الی صراط مستقیم است او را یدعون الی الخیر شانزدهم خود را قائم خواند قائما بالقسط کتاب خود را قیما لینذر بأسا شدیدا نبی خود را لما قام عبد الله است او را قوموا لله قانتین هفدهم خود را صادق خواند و من اصدق من الله حدیثا کتاب خود را و الذی جاء بالصدق نبی خود را و صدق المرسلین بدین است او را و الصادقین و الصادقات نوزدهم خود را احسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث احسن القصص رسول خود را لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است او را و من احسن ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تفسیر النسفی رحمه الله لطیفه دیگر کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که بر روی بر شکل نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مخلوق گشته چنانکه سر مدورش بر شکل میم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دستها بر پهلوها شکل حا و شکم بطریق میم ثانی و پایهای وی بر منوال دال و از اینجاست که در خبر آمده است هیچ کافری را در آتش دوزخ در نیارند الا آنکه او را از صورت اصلش مسخ کنند و بر هیئت شیاطین بگردانند زیرا که بر صورت نام نبیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب نکند بنده که بنام من و مطیع و محب من باشد چگونه عذاب کند درین باب فصلی علیحده ایراد کنیم و بالله التوفیق فصل فی بشارة من یسمی باسمه المشرف المنیف صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین بقبائح اعمال خود مواخذ گردند بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این بنده مرا به بهشت برید آن بنده از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کند و گوید خداوندا من در ذات خود استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانم و هیچ عملی

از اعمال بهشتیان در نامهٔ اعمال خود نخواهم گفت الهی که سبب این کرامت درباره خود مشاهده نمایم فرمایند که بروید او را در بهشت
کردن بر کرم خود و از شرم داشته‌ام این معنی را که در آتش بسوزم در نامهٔ تو بنده را که نام احمد و محمد باشد الحدیث الثانی
ابو سعید خدری رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود هر کسی را سه پسر باشد و نام هیچ یک را
احمد و محمد ننهد پس بدرستی که نادانی کرده باشد الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبت که او را با من باشد او و فرزند او با من در بهشت
در آیند الحدیث الرابع ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود که چون بنده مؤمن
فرزند خود را محمد نام کند و هرگاه که آن فرزند را بنام بخوانند و بگویند یا محمد تمامی حمله عرش لبیک یا ولی الله [illegible]
و بعد از آن گویند بشارت باد ترا یا ولی که ترا و مرد با مشارکت است یعنی در طاعات و عبادات او شریکی و از جهت این
کرامت نماید حق تعالی او را در روز قیامت ثواب جلیل ارزانی دارد الحدیث الخامس عبدالرحمن بن عمرو [illegible]
از شارة بن سعید نقل میکند در شارة از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود جلیله بنت عبد الجلیل که وی گفت که روزی
با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر فرزند که شیر دادم پیش از طفولیت بمیرد و مرا هیچ
پسر باقی نماند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این نوبت که ترا حمل آید بر خود الزام نمائی که آن فرزند را محمد نام کنی
که امیدوار چنانم که آن فرزند عمر دراز یابد و از نسل او برکت بود چنان کردم و آن فرزند [illegible]
اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیست والله الهادی باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل است فصل اول در واقعه ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و ظهور امور عجیبه در آن حالت و از جمله آن وقائع بیست و یک واقعه بیان میکرده
واقعه اول ذکر تاریخ ولادت و وقت سعادت او صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در سال فیل بود و دوم از حکومت نوشیروان و از زمان بعثت عیسی بن مریم تا زمان ولادت
حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم بروایت محمد بن اسحق از ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بود
و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود هزار و ششصد سال بر آمده و از زمان موسی
دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم سه هزار و هفتاد و سال بکمال رسیده و از زمان نوح چهار هزار و سه
و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیهم السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقادم رسیده در عام فیل و بعضی
گویند در واقعه فیل این دولت عظمی روی نمود و بعضی بعد از آن واقعه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز گفته اند و بعضی
بعد از دو سال و دو ماه گفته اند و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم در آن سال بوقوع پیوسته و چون
وقوع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه به برکت ظهور نور آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم و یکی از علامات

نبوت آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وجود آمد و مشهور
بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و بعضی ثقات از ارباب سیر و تواریخ هشتم و بعضی نهم تعیین نموده اند و طایفهٔ بر آنند که در ماه رمضان بوده
و این منقول از آن روایتست که حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شب جمعه یا ایام حج [illegible] گفته اند چه اکثر اتفاق کرده اند
بر آنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نه ماه تمام بوده کم و بیش نبوده و اگر قول اصح [illegible] استحکام
[illegible] که استقبال نه ماه در رمضان توان بود و تطبیق میان الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار قریش [illegible]
تأخیر در ایام حج چنانکه فرموده انما النسیء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما تا ایام حج را تقدیم و تأخیر
در ماه های حرام مینمودند پس ممکن که در آن سال حج قریش در جمادی الآخر منقلب گشته بود پیوسته در ماه ربیع الاول نه ماه
تمام شده پس بنای کار بر روایت جمهور [illegible] روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ربیع الاول در عام الفیل در روز [illegible]
از سال قران علویین مطابق [illegible] نیسان [illegible] مقام [illegible] ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتحقیق یافته و بزرگان
اهل تنجیم طالع نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و زحل
در [illegible] درجه عقرب بوده و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در سیزدهم درجه میزان و شمس در ثور و عطارد
در حمل [illegible] و رأس در جوزا و ذنب در قوس مشرف شده بوده و اما بغیر ازین نوع دیگر تحقیق کرده اند والله اعلم
[illegible] که [illegible] نجوم سعد [illegible] کواکب در [illegible] درجات و نظرات سعود از یکدیگر ملحوظ و از نحوست
و وبال [illegible] بوده اند [illegible] افلاک سعادت [illegible] سعادت ماه آسمان سروری شاه ایوان سروری
صلی الله علیه و آله وسلم از مطلع [illegible] نمود و این نسیم مرحمت از مهب حکمت وزیدن گرفت چنانکه چنین باد
[illegible] که [illegible] طلوع کند [illegible] آفتاب جهانگیری که از مشرق عنایت در لمعان آید بظهور
نور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منقلب شود و از محوط
فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز کرهٔ خاک از سطح عرش معلا تا صحن غبرا [illegible] قدم او از تاریکی بیرون آید [illegible]
[illegible] الافلاک [illegible] اهل الاضلال و اهل الاشراک [illegible] صبح [illegible] زاد [illegible] آفتابی [illegible]
فیض فضل خدای سایه او [illegible] حکمت کن [illegible] لم یزل او [illegible] اول الفکر آخر العمل او [illegible]
ارباب حکمت [illegible] که [illegible] آوان ربیع بوده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از کمین غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این
گلدستهٔ عالم اسرار در فصل بهار از گلشن سرای عالم ارواح باین بهار بازار جهان اشباح گذار فرمود و این بساط بسیط
غبرا [illegible] سماء خضرا با فراد ریاحین معارف [illegible] تزئین داده [illegible] خیمه [illegible] آسمان [illegible] بالا
عرش نور رفعت سایبان [illegible] بر بام چرخ [illegible] نردبان [illegible] عروج [illegible]
نبوة و کل رسالت [illegible] نوبت [illegible] ای درویش طلوع این کوکب سعادت

از مشرق سپیده دمید و در وقتی بود که سپیدهٔ صبح زرین بال از خلوتخانهٔ [illegible] مشرق [illegible] گل پرواز کرده بود و پیک نسیم صبا
از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله [illegible]
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین آورد و [illegible] از زبان [illegible] بلبل از گل [illegible] داستان خبر آورده [illegible]
محمدی [illegible] آیات [illegible] قرآن خبر آورده [illegible] نسیم صبح [illegible] که [illegible] خبر آورده
چگونه زنده نگردد دلم [illegible] کسی که [illegible] پیغام [illegible] آورده [illegible] این خبر [illegible]
گلشن سرای کون [illegible] چون [illegible] از ارکان [illegible] آن [illegible]
و سنبل [illegible] زلف [illegible]
گل در پرده داری [illegible] بنفشه سر بر آورد و از [illegible] زمین گشت از ریاحین عنبر بوی [illegible]
آمد و تشریف حضور آن پیغمبر پاکیزه گوهر [illegible]
رخسارهٔ عروس نوشکفتهٔ گل را به زیور حسن و جمال آراسته [illegible] نیلوفری [illegible]
خط ریحانی [illegible] ابروی [illegible] نیلوفری سر کشیده [illegible] شکوفه‌های رنگین [illegible] مرجان [illegible]
درختان [illegible] حریری [illegible] کافوری [illegible] پوشیدگان [illegible] تماشاگاه [illegible]
درگرد [illegible] قدرت قادر مطلق [illegible] فاخر [illegible]
و بعضی مطلق [illegible] نسیم [illegible] باشد [illegible] رونق [illegible]
خود را [illegible] فیروزه [illegible] قبای سفید [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] گل [illegible] سپید [illegible]
گلنار [illegible] گل [illegible]
با صفا [illegible] گل [illegible]
برگردن [illegible] منقش [illegible] قدرت [illegible] گل [illegible]
[illegible] گل [illegible] بیرون آورد [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] دروازه [illegible] آمد بهار [illegible] دوستان [illegible]
چمن [illegible] حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار [illegible]
اشارت [illegible] گفته‌اند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة
کهاتین اشارت [illegible] بهار [illegible] دال بر قیامت که اذا رأیتم الربیع فاذکروا النشور [illegible]
ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر گویند که حکمت در ایام بهار و هنگام

ولادت

ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که بهار حسن و جمال گلرویان غنچه نازان بود و زیب بستان و زینت گلستان وجود سرافرازی بخشید و ادراک جمال جلال و حسن و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم تا دیده بگشودند آبروی صد هزار گل برد و از ریاحین خوشبوی را بطراوت و نضارت روی و بهجت جمال احمدی صلی الله علیه و آله وسلم بی رونق و بی آب و تاب گردانید

بیت باغ و بهار را بگوی لاف خوشی چه میزنی ** چون همه هست خوشی چون برسد بهار من

بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع صلی الله علیه و آله وسلم بهار اشباح سبب آرایش آب و گل آمد و بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه بیان گشته و درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع سید ابرار است و تفاوت بینهما [illegible] اللیل الی النهار در [illegible] مذکور [illegible] بآیات قرآنی و سخنان نبوی [illegible] عنایات ربانی گوش جان بگشا و بسمع رضا و صفا بشنو ای درویش بهار اشباح مربی نباتات و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح آنست که [illegible] قوای [illegible] بخشد و بتوسط ادرار [illegible] فرسوده را زنده گرداند فاحیینا به بلدة میتا بهار ارواح آنست که نسیم حیات [illegible] از مهب باطن قدس [illegible] اسرار دلهای پژمرده [illegible] احیای ابدی و حیات [illegible] تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار اشباح سقایان سحاب قطرات آب بر [illegible] بریزند که [illegible] در بهار ارواح ساقیان [illegible] از جام [illegible] بر کام جان تشنه لبان بیابان [illegible] ریزند [illegible] شرابا طهورا در بهار اشباح آثار [illegible] اسرار فالق الاصباح [illegible] فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای دل [illegible] جمال لاریبی گردانید که و فی انفسکم افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع [illegible] از نگارستان بدایع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و در بهار ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای [illegible] آینه عکس [illegible] بواطن ارباب شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق بنمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خیمه لعل فام لاله و سراپرده زمردین [illegible] جبال [illegible] فضای [illegible] که کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح لا اله الا الله [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سراپرده همت عاشقان را طنابهای [illegible] بر کنگره عرش ذی الجلال و الافضال [illegible] که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی گلشن چون یوسفان [illegible] بر تخت زمردین تکیه زده و عندلیبان [illegible] چون [illegible] از کنعان بستان می آیند [illegible] بر برگ گل [illegible]

که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر فاقسنه برمثال اولیاء [illegible] ساقیان جام زرین در کف ساقیان آوازه در فواره کوکو در زده قمری غمگین بهار رنجای مسکین جعد مشکین در طوق حلقه کرده بنظارگیان ملامت کنند و میگوید که فذلکن الذی لمتنني فيه

مثنوی قافله زن یاسمن و گل بهم * قافیه گو قمری و بلبل بهم * سوسن یکروزه عیسی زبان * داده پیام از کف جلیلی نشان
باد نویسنده بدست صبا * قصه گل بر ورق مشک سا * رونق باغ از علم سرخ و زرد * لشکر باساخته برلاجورد

کذلک در بهار ارواح که عبارت از ظهور فیض حیات از حضور سرور احمد بیست صلی الله علیه وآله وسلم گلهای ایمان بر اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین نشسته اند کاولئک کتب فی قلوبهم الایمان [illegible] نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اسحار بناله و استغفار در آمدند که [illegible] فاختهای جان برای [illegible] طلب در بوستان جد و طرب بعد از جستجوی کو کو بگو و گفت و گوی رو بروی [illegible] الست بالقیامی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آورده که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله [illegible] سبحان تسبیحان ساز کرده و اذکر ربک [illegible] تسبیحات و هوش نفسانی [illegible] بهشت آرند [illegible] مرغان ارواح در قفس اشباح [illegible] توفنا مع الابرار [illegible] شراب الست [illegible] یا حبیب با این خطاب عزیب گویا گردند

نظم آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان بستان شود * آمد بهار آسمان تا مرغ جان پران شود * هم بحر پر گوهر شود هم شوره پر کوثر شود * هم سنگ لعل و کان شود هم جسم جمله جان شود * وانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان * زیرا که آن سر بسته را پنهان شود *

بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفریح دیده سرست ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل است و ربیع قلوب از برای مشاهده معرفت در بهار نبات گل و لاله است در بهار ابدان آه و ناله است و در بهار دل کار عشق و حواله است در بهار نبات گل و گلزار بینند و در بهار ابدان فعل و آثار بینند و در بهار قلوب همه تجلی دیدار بینند در ربیع نبات همه لطافت و نظارت است و در ربیع ابدان همه طاعت و عبادت است و در ربیع قلوب همه رویت و مشاهدت است *

مثنوی ای بهار عاشقان دیدار تو * ای گل و گلزار جان رخسار تو * باغ و بستان هم سر کوی تو بس * سنبل و ریحان همن بوی تو بس * بی تو ام باغ و گلستان گلخن است * با تو ام زندان بهار روضه گلشن است * بی تو گل در دیده خار آید مرا * دل بجنت بی تو نگشاید مرا * تو زمن شو باغ و بستان گو مباش * چون تو جانان منی جان گو مباش *

رجعنا الی الحدیث واقعه دوم از وقائع ولادت در مکان شریفه است که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است میان علماء [illegible] آنکه این مولد میمون از مبدا فطرت معاد خلقت که حسب قضا و قدر مقدر

قوی و قدر اطفال مسموعات را دقائق خلق را مستقر گردانید و در قیام ارقام طوالع نجوم بر قوس سعادات برسوم راه داشت بر الواح صفحات ایام و لیالی در خوشه ساخت هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نزاهت نسل و زکاء فطنت و صفای طینت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و درة الصدف عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده و از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره از حرم محترم مکه در سرای از سراهای بنی هاشم بوجود آمد و عالم که بمنزلهٔ ظلمات بحور و عصیان بود بنور ظهور عرفان منور گردانید مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی نشد بروان بجودش + چراغی روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی + طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + **نقل است** آن سرا که مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود اکنون بسرای محمد بن یوسف مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا اکنون مردمان از اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند از روایت صحیحین ثابت گشته که آن سرا بسبب ارث بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قرار گرفته و آن سرا را عقیل بن ابی طالب ارزانی داشت و در سلک املاک عقیل منخرط می بود تا حین وفات او و فرزندان بعد از وفات او به محمد بن یوسف که برادر حجاج یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا آن زمان که فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عم خود عباس سؤال کرد که کجا فرود آئی گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من منزل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در بطحا نزول فرمود و آنخانه را هم در دست مشتری بگذاشت در ایام عبد الملک مروان آنخانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و او آنخانه را که مسقط راس همایون آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بتمامی داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از آنکه دولت بنی امیه منقضی شد خیزران والدهٔ هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرانده و بغایت آراسته و مشهور تا عباد و زهاد باقامت صلوات خمس آنجا فائز می آیند **واقعهٔ سوم از واقعات غریبه که در آوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم** بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آواز بزرگ با عظمت شنیده از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد چون نگاه کردم قدح شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و عطش بر من مستولی گشته بود آنرا بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم بعد از آن نور عظیم از من بظهور آمد خانه و سرای من جهان نورانی شد که بغیر از نور در نظرم چیز دیگر در نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب تابان که به دختران عبد مناف مانند بودند گرد من بر می آمدند [illegible] و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب میکردم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من صعب بود که در خانه حرکت می شنیدم و لیکن کس نمی دیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی دیباجی دیدم طولانی در نهایت

سفیدی از آسمان بزمین رسیده وندائی شنیدم که گفتند این فرزند را از چشم خلائق نگاه دارید و مرغان دیدم که پیش من
می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و اجنحه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از غایت هیبت و خشیت از من متقاطر گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک
می آمد دران حالت پرده از پیش من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم برافراشته
یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند چون محمد صلی الله
علیه و آله وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و از غایت تضرع و ابتهال از جناب کریم
متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت
و از نظرم غائب گردانید بعد ازان ندائی شنیدم که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بچهار حد دنیا و گرد همه عالم برآرید تا همه خلائق
او را بصورت و اسم و صفت بشناسند بعد ازان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
در صوف سفید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر و از حریر نازکتر بود و ابری دیگر آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنودم
و صهیل خیل احساس میکردم و منادی ندا میکرد که محمد را صلی الله علیه و آله وسلم بر همه جن و انس برآورید و او را عطا دهید
صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیهم السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را از آمنه بطریقه دیگر هم روایت کرده اند
که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم متولد شد دستهای خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بزانو
در آمد و انگشتان خود فرو هشت و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گوئیا تسبیح میکند و بروایتی انگشت
ابهام خود را می مکید و ازان شیر بیرون می آمد و بعد ازان قبضه خاک برداشته متوجه کعبه شد و بسجود رفت
و با او نوری همراه از من بیرون آمد که قصور قصرهای شام بآن انوار دیدم بعد ازان ابر پاره سفیدی از آسمان
فرود آمد و او را برداشته از چشم منش غائب گردانید شنیدم که منادی میگفت او را در مشارق و مغارب
زمین بگردانید و در موالید انبیا در آرید تا همه دعای برکت نموده بر وی دمند و او را جامهای حنفی پوشانید
و وی را بر ابراهیم علیه السلام عرض کنید و در تمامی دریاها گذرانید تا اهل بحار او را بصورت و اسم و صفت
بشناسند بدرستی که در بحار نام او ماحی است که هیچ شرک در روی زمین نماند که الا در زمان او محو گردد بعد ازان او را
بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلید چند در دست او نهاده شنیدیم
که گوینده میگفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزائنها را بعد ازان ابر
پاره دیگر ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اول آواز او مثال صهیل است و نیز مرغان بسیار دیدم و آواز مردان می شنیدیم
و این ابر پاره نیز او را با خود ضم کرده از نظرم غائب گردانید و این غیبت از نوبت اول زیاده بود و منادی گفت

بر به محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در اطراف زمین بگردانید و به تمام روحانیان و جن و انس عرضه دهید و او را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند حریر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر پاره فرو میچکید و گوینده میگفت بخ بخ محمد صلی الله علیه و آله وسلم تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر او در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در هر گوشه او سفیدی نشانده بود و ما گفتند که این چهار حد دنیا است هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله وسلم دست در میان طشت نهاد ندا آمد که کعبه را فرا گرفت آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سوم آن نفر حریر پاره در دست پیچیده داشت باز کرد خاتمی دران بود و صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم در طشت بنشاند از آن ابریق آب بر وی میریختند تا هفت بار او را بشستند و سر و پای او را بوسه دادند و در آن حریر او را پیچیده و بقماطی که گوییا از مشک اذفر بود دربستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی او را زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که آن سه شخص رضوان خازن جنت بود و با آمنه گفت بعد از لحظه او را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم او را بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهای مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله بعد از آن شخصی دیدم که دهان بر دهان او نهاد چنانکه کبوتری بچه خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من روی می نگریستم میدیدم که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت اشارت میکرد و طلب یاوری مینمود بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند و روغن بر سر و ریش مالیده و سر او را شانه کرده و سرمه در چشمش کشیده از نظر من غائب گردانیدند و بسیار بر خاطر من استیلا نمود و متحیر شدم و گفتم قوم من در کجا اند گوییا نیست شده اند چه سبب است تا من درین مقام موضع حمل کرده ام و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا همان شخص محمد را صلی الله علیه و آله وسلم باز آورد و روی مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی بمشام میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را به سینهٔ خود باز گرفت و بر وی دعای برکت و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که سید فرزندان من اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بمن سپرده میرفت و باز گشته میگفت ای عز و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که بعروهٔ وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ محبان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد او را ازین حالات اعلام کردم او نیز

روی نموده بود با من در میان آورد واقعه چهارم از وقایع واقعه عبدالمطلب بود گفت من آنشب در خانه کعبه بعبادت و نیاز و حاجات خود اشتغال می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم بسجده آورد و باز بحالت اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح میگفت الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جل ذکره مرا این زمان از پلیدیهای اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بر روی در افتاد و ندا رسید که آمنه را پسری آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که او را در آنجا بشویند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از ظلمات غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و فاتح مجموع خلائق باشد مفاتیح خزائن باو ارزانی داشتند پس روز ولادت او را عید خود سازید و تا بقیامت بآن تبرک جوئید عبدالمطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهانم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندای رسید که ای سید قریش چه حالیست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر این وثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده و جبال مکه از نورش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه نشستم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهده میشود در خوابست یا در بیداری رائحه مشک در اینجا استشمام مینمایم و جرات آنکه بخانه در آیم نمانده بود آخر مجاهده نموده در خانه در آمدم و ترا باین حال دیدم واقعه پنجم منقولست که چون عبدالمطلب بدر خانه آمنه رسید حلقه بر در زد آمنه باواز خفیف جواب داد عبدالمطلب گفت در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبدالمطلب در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود نگاه کرد و آن نور را در چهره آمنه ندید بیطاقت شد و خواست که جامه بر تن خود پاره کند گفت اغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع حمل امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار حمل در تو مشاهده نمی کنم آمنه گفت که والله که راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیار تا ببینم آمنه گفت هیهات هیهات تو او را دیدن نتوانی شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نتواند دید عبدالمطلب شمشیر کشیده مستعد آمده گفت البته او را بمن بنمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبدالمطلب مشاهده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فلان خانه است در صوف سفیدی پیچیده برو تا ببینی عبدالمطلب چون بدر آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند دیگر کسی

از بنی آدم و پیر انتوان بید لرزه بر عبدالمطلب طاری شد و شمشیر از دست او بیفتاد و خواست که بیرون رود و قریش را ازین حال آگاه کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی هفت روز سخن نتوانست گفت واقعهٔ ششم صفیه بنت عبدالمطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم قابلهٔ محمد صلی الله علیه وآله وسلم بودم نوری در حین ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله و انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت دیدم که در میان دو دوش او بود و بروی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفهٔ اول آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بر لبان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز ترا فراموش نخواهد کرد لطیفهٔ دوم آنکه بزبان فصیح گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود و او در مهد بپاکی امی مادر گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانند و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بپاکی خدای تعالی گواهی داد تا آستانهٔ کبریا را او را از خس و خاشاک کفر پاک گرداند گواهی بپاکی خدای تعالی زیادت است از گواهی بپاکی مادر لطیفهٔ سوم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم غالب آید چه عجب لطیفهٔ چهارم آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مختون و مغسول آمد بآب جنت اگر امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب لطیفهٔ پنجم آنکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم خاتمی بود در میان دو دوش و بروی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار قریش و مشرکان و جهودان بطیش خود خواستند که آنرا بپلیدی و مکری محو کنند نتوانستند که حق تعالی الهامی امت او را که بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در دم آخر محو ایمان آن دستها باز کرم الهی چه عجب واقعهٔ هفتم از فاطمهٔ ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص ست مرویست که گفت من نیز در آمنه حاضر بودم شبی که وضع حمل نمود و نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بسفل کردند من تصور کردم که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه منفصل میگشت که سرایها و سر بسر منور گشت چه پیغمبر از نور هیچ چیز در نظرم در نیامد واقعهٔ هشتم نقل است از شفا دختر عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من هم دران شب قابله بودم چون شخص ازهر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدست من رسید و گوش میداشتم گریه نیاز او شنیدم از غیب

یکی گفت بر حکیت یک نوری بدرخشید که در نظرم از شرق تا بغرب نمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد از آن ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنائی پدید آمد شنیدم که قائلی میگفت که این فرزند دلبند را کجا میبری جواب داد که با کن غربش و هر بقعهٔ مبارک در انطرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظهٔ از طرف چپ من شنیدم گفت این نوردیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی فرمود به مساکن شرقش بگذرانیدم و وی را برابر ابراهیم علیه السلام که جد جلیلش بود عرض کردم او را برداشت و بر سینهٔ سکینهٔ خویش بنشاند و جواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر ناصیهٔ همتش فشانده فرمود مژده باد ترا ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بعزت دنیا و شرف آخرت بتحقیق که تو متوسل گشتی بعروهٔ وثقی و هر که بعز دولت تو متفق گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت نبوت گواهی دهد فردای قیامت که در زمرهٔ احباء و محبان بخدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا دور گردد و شفاکنان این بشارت میگویم که همواره مفقود گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم و دیدهٔ اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آفتاب جهانتاب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسلهٔ سیاق اسلام با ازدیاد متابعتش شتافتم و از مرض کفر و بیماری شرک یکبارگی شفا یافتم واقعهٔ سیم که روز دوم بود از ولادت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست تا وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان دیده ایم که دوش ولادت سید الاولین و الآخرین است و بر وادی بحق بیتی که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود هر آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده و ناف بریده تولد کرده که گوئیا او را شسته اند از آلایشی که اطفال را می باشد پاک و نوری از وی درخشید که عالم از او روشن شد چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه المی و مشقتی بمن عاید گردد متولد شد و انگشت برداشته و اشارت بآسمان کرد و ندا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم چون این خبر به مجلس عبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حکایت توریت راست آمد عبد المطلب بخانه رفت و استخاره نمود انگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشت و مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچکدام باین نام موسوم نبوده اند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در بر گرفت و به کعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود بخوابانید و این رجز بگفت ؎ الحمد لله الذی هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان ٭ حتی اراه بالغ البنیان ٭ اعیذه من شر ذی شنآن ٭ من حاسد مضطرب العنان ٭ چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را بخانهٔ آمنه باز برد و در محافظت او آمنه را مبالغت نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است

واقعه دهم نقل است که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در انجمن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که او عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در قماطی پیچیده نزد او آوردند او در چشمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و بعد از آن کتفین مبارکش احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند بر وی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید بترسید ای معشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر شما بمشارق و مغارب عالم انتشار یابد و این نشان نبوت او بر شما روشن و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت واقعه یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورده آواز برکشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که ویلک ترا چه شد جواب داد که دوش ستاره احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب که یهودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متولد شده بود حسان گفت که آن یهودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد و سعادت حاصل نشد نیکبختی نیز روزی بهر سر همه کیمیا کند چشم کور را نتوان پاک کردن ز زنگ آینه * ولیکن نشاید ز سنگ آینه * واقعه دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را انکار میداشتند و میگفتند که آخر ترا چه شد گفت کوکب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وآله وسلم نمانده است و حسان گوید که مردم با وی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بقیس بن عدی رسید که بت پرستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده گفت راست میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبریست که مرا درین لباس که می بینید او در آورده و باشد که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم دریابم و بوی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مکه اظهار نبوت نمود قیس از مدینه بشنید و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه تشریف آورد قیس بغایت پیر شده بود به تجدید ایمان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت والحمد لله واقعه سیزدهم نقل است که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش از این خبر او میگفتم و از ظهور او بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی گفت سه دلیلیست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره وی دوشینه دوم تسمیه وی به محمد صلی الله علیه وآله وسلم

سوم از بزرگان قوم ست که آن ذات اشرف تست واقعهٔ چهاردهم آنکه دران شب هر چه بروی زمین هر کجا بتی بود و در بتخانها همه بر روی در افتادند و منکوس گشتند عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکبار در آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خود می شمردند و دران روز شتری ذبح میکردند و دعوت بعام مینمودند و شراب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبها پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر روی در افتاده و از محل خود جدا مانده و این حال ایشان را بغایت منکر نمود و آن بت را برداشتند و باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون شد و دیگر بمقام او بردند بار سوم سرنگون افتاد آن جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار غمگین گشتند چون بت را بجای او استوار ساختند آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت شعر تردی لمولود تضاءت بنوره ⁂ جمیع فجاج المشرق والمغرب ⁂ وخرت له الاوثان طوعا ⁂ وارعدت قلوب ملوک الارض من الرعب ⁂ و این واقعه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است واقعهٔ پانزدهم آنکه از انشب باز اخبار نهیان شیطان از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدبیر ابلیس و مدارس مجالس مندرس گشت و لیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضح تر باید ان شاء الله تعالی واقعهٔ شانزدهم یک شبانروز ملوک روی زمین گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با جود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود صلی الله علیه و آله و سلم که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان نهاده بود و سه زبان که وصف جهالت با ایشان خوانده ⁂ چو جوهر جانی بنمائی کز زبان ماند ⁂ نادیده ناطقه حسنت بنگاه حسن و جمال ⁂ که شایسته بصفت سخن همی راند ⁂ واقعهٔ هفدهم طاق کسری که صفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت و از ان حال فال بد گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر درونی خود را از خویش اظهار نکرد و خود را از ان فارغ دل میداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای دجله بنای بغایت رفیع ساخته و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن عمارت را هم دران شب ویران ساخت خبر آن چون بکسری بشنید تفرقهٔ خاطرش زیاده گشت و در ملازمت او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم میرفت کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش او برآمدند تا فکری کنند دران باب که سبب این چه بوده باشد همه را کهانت و نجوم و سحر خود بسته دیدند سائب شب

تا رسید به کنگره بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نگاه کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد گردید و دید که در قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از جانب حجاز پادشاهی خروج کند که تا مشرق با مملکت او در آید و در عالم منصب رسالت پیدا شود و چون مناسبت آن سطیح و کاهنان بیان کرد ایشان نیز از دلایل نجومیه آنچه معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود و اما اظهار این باوی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه باتفاق پیش وی آمدند و سبب انکسار ایوان و خرابی بنای حله را بر اختیار وقت بنا بر بسته‌اند و گفتند که در آن اختیار خطائی واقع شده بود در یا وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و آن عمارت که دیگر باره بنا نهادند چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا نشستن صلاح شد بعد از آن آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری که در آن عمارت بود در آن افتاد و نزدیک به هلاکت رسید از آنجا بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و باقی را نگاه داشت گفتند که بنا کردند در آن خطا کردند یا نیز خطا کردیم بار دیگر بجای وقت اختیار کردند بنا با تمام رسید کسری بر بالای آن بهر آسمان بر آنجا بنشست از زیر پای وی سنگی برفت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل نمود و در روایتی آنست که ایشان گفتند که سخن بی شائبه کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود و چون این معنی دانست دست از بنای عمارت باز داشت تا خراب شد و در روایتی دیگر آنست که تا سبب این واقعها موجب تفرقه خاطر او شد در اثنای آن بیکبار خبر واقعه بحیره ساوه بسمع کسری رسید و آن منعدم شدن دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از بزرگ دریاهای دیار شام است پیش از آن تاریخ یک هزار سال آب در آن وادی جاری ناگشته بود و القصه کسری از تواتر و تتابع این حوادث متألم و اندوهناک گشته بود روزی [illegible] خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و باقی [illegible] که آتشکده فارسیان که یک هزار سال بود که افروخته گشته بود و در آن ایام فسردگی راه نیافته بود و اکنون [illegible] و منتهای تاریخ خمود آتش [illegible] باطفاء آن یاد داشته و چنین بود که واقعه [illegible] و آن چنان بود که هم در آن مجلس [illegible] مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که اشتران تند سرکش اسبان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس متفرق گشتند [illegible] از این خواب شوریده [illegible] که نتیجه این واقعه چه تواند بود موبد بجواب داد که [illegible] آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که [illegible] آنست از طوائف کاهنان و منجمان استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتیب ارسال نمود و از آنجمله [illegible] منذر که حاکم حیره بود نوشت که شخصی دانا و عالمی را نزد ما ارسال نما تا [illegible]

[illegible] سطیح [illegible]
با زبان کسری [illegible] سطیح [illegible]
[illegible] عبد المسیح [illegible]
[illegible] عبد المسیح [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سطیح [illegible]
[illegible] تعجیل نمودن [illegible] عبد المسیح چون بمنزل سطیح رسید
[illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الی آخر الابیات مضمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون سطیح [illegible] عبد المسیح بشنید سر برآورد [illegible] در جواب عبد المسیح بیان کرد که عبد المسیح
[illegible] علی جمل مشیح الی سطیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان
وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلاد
فارس یا عبد المسیح اذا اکثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وخمدت نیران فارس لم تکن
بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم تکون هنات وهنات
وکل ما هو آت آت [illegible] عبد المسیح [illegible] سطیح آمده است و حال آنکه سطیح بر جناح سفر
آخرت [illegible] پادشاه بنی ساسان یعنی انوشیروان [illegible]
[illegible] ایوان و افتادن [illegible] کنگره های [illegible] خمود آتش [illegible] و خواب دیدن موبدان [illegible]
[illegible] عبد المسیح [illegible]
[illegible]

پر آتش بود و تا لیان آیات کتاب کلام ربانی [illegible] آتش [illegible] قرآن [illegible]
علاوه سنت [illegible] بعثت صاحب [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
و [illegible] عالم شهود و سرود و درود [illegible] عشق و محبت [illegible]
بابل مقام فارسیان و شام [illegible] حکومت از ایشان انقطاع [illegible] جهان [illegible]
وداع نموده [illegible] بعد از آن [illegible] کنگرهای ایوان انوشیروان که ساقط شده بود [illegible]
ساسانیان حکومت نمایند [illegible] دولت از ساسانیان [illegible] بعد از آن [illegible] باشد در حقیقت [illegible]
[illegible] از فوج ساسانیان [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] بارگاه کسری [illegible] چهارده نفر از قوم [illegible]
حکومت کنند [illegible]
چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک [illegible] افراسیاب [illegible]
ده کس از ایشان در مدت چهار سال [illegible] پادشاه [illegible] سریر مملکت [illegible]
و بعد از آن ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین
رضی الله عنه [illegible] بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی را فتح نموده بود از لشکر اسلام
بگریخت [illegible] خراسان [illegible]
باقی نماند فصل دوم در بیان رضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و واقعات آن و در بیان [illegible]
[illegible] اول [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
رسول صلی الله علیه وآله وسلم متولد شد [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم
بعنایت الهی جل و علا [illegible]
کنند [illegible]
[illegible]
بر قبل ایشان [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

و صاحب سیر [illegible] گفته اند که هفت روز اول شیر مادر خورده و بیست و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات آمده
که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک او قدم خود را
بایوان رضاع [illegible] است که این ثویبه در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر ولادت او را
با ابو لهب بمژدگانی آورد و او را آزاد کرد و بحسب آن ثنای ثویبه در آن شب بوده به تحقیق تخفیف در عذاب ابو لهب واقع
می باید [illegible] گفته اند [illegible] بعد از مرگ ابو لهب او را بخواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت
از آن [illegible] افتاده و در [illegible] عذاب و [illegible] گرفتارم فاما [illegible]
در شب دوشنبه [illegible] در آن شب تخفیفی [illegible] می آید و او را از میان دو انگشت سبابه و وسطی
[illegible] آب می چشانند [illegible] کافری که از برای تهنیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ثویبه را آزاد کرد [illegible] در عذاب او [illegible] پس مومنی موحدی که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بذل و جان میان متابعت و خدمت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خواهد بود [illegible] می باشد اگر فردا [illegible]
آزاد کرد [illegible] عجب [illegible] که بعد از تزویج حضرت [illegible] صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] ثویبه [illegible] خدیجه رضی الله عنها می در آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم نیز [illegible] و رعایت [illegible] مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا و [illegible] فرستاد و او را بانواع تحف
و احسانات [illegible] مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت از خیبر خبر وفات او
بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحزن نموده پرسید که از قریب او
کسی مانده است تا [illegible] گزاری [illegible] گفتند کسی نیست و ایمان ثویبه مختلف فیه است والله اعلم
[illegible] بالله بعد از آنکه ثویبه چند گاه شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام
بن ناصره [illegible] سعد بن بکر باین دولت فائز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه خصوصا قریش
چنان بود که [illegible] بجهت [illegible] و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و [illegible] بجهت آنکه از [illegible]
[illegible] ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جائی
که [illegible] هوا [illegible] باشد پرورش یابند و هر سالی دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه
بسیار [illegible] از اشراف [illegible] مستحقان [illegible] از اطراف حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
[illegible] اشراف [illegible] ارضاع بمنازل خود می بردند آمدن زنان بنی سعد از قبیله [illegible]
[illegible] اولاد قریش [illegible] جهت ارضاع [illegible] در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه

شیر در پستان نمانده و گیاه در دشت و درخت در بستان خشک شده و مراجی لاغر و ناتوانی ضعف طاری بود حلیمه میگوید که دران حال در صحرا طواف میکردیم و هرچه گیاه میخوردیم و بشکر حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام فاقه گشتی سه روز و گاهی زیادت رسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانروز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی برخود می پیچیدیم اتفاقا مرا دران محل وضع حمل پیش آمد و درد زه و مخاض با سوز جوع جمع گشته می نالیدم و نمی دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می نالم و گاهی بسبب بیهوشی از من زایل میشد که زمین از آسمان فرق نمی توانستم کرد و شب از روز امتیاز نمی توانستم نمود و آن شب در صحرا بودیم با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد در هوا ابر گرفته و آبی که چون شیر سفید بود و بخود سیالا و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو وافی شود که عزت سیری و ثروت بادی در باره تو سیر دل بخواه باشد و من چندانکه می آشامیدم از کمال لذت زیادت میکردم و بر شرب آن حریص تر می بودم و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفیدتر آخر الامر آن شخص مرا گفت تو می شناسی مرا جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت یاد میکنی ای حلیمه چون به بطحای مکه روی ترا توسع در رزق آنجا خواهی دید و نوری ساطع و ضیای لامع ازان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت نمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گردانید و ترا روزی گشاده داد و چون بیدار شدم پستان خود پر شیر دیدم و الم گرسنگی و علامت جوع تمام زایل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز بیگاه رسانیدند الغرض قد همه سروان بر مثال نون خم گشته و پشت ستبر روان ایشان بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین باسمان پیوسته و از فقدان طعام در فزع و جزع ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب خیر تمام مجال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله هر که مرا می دید متعجب بود و میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت است که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران سلاطین می مانی و چون من با خفای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم و درین اثنا مردم قبیله قصد مکه نمودند تا بجهت عیش از اولاد قریش هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خویش حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ملان بن ناصرة بن سعد بن بکر و عبد الله و انیسه و حذافه همراه بودیم و حذافه که همشیره آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم در دست نهاده بودم و آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر بالین نهم القصه با مردم خود در راه مکه بطریق موافقت پیش گرفتیم و هنگام نزول و ارتحال آوازها از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده و خوشا وقت پستانی که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید و به آن دولت فائز آئید چون زنان قبیله آن ندا استماع نمودند باهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و ما در از گوش خود داشتم بغایت لاغر و سست پوستی بر روی استخوان کشیده و بدنها کالبد ضعف بخشیده و از گرسنگی و مجاعت کاردش باستخوان رسیده

و از ضعف و ناتوانی [illegible] که داشت مردم [illegible] و قوم از قدوم [illegible] و شتری [illegible] ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر [illegible] تا صبح [illegible] از [illegible] و ما [illegible] چون بمکه رسیدیم با ایشان [illegible] هیچ زنی نماند که [illegible] از زنان [illegible] و قبائل حلیمه اختیار خواهند کرد [illegible] از گوش [illegible] با ایشان [illegible] و لیکن از جانب راست و چپ ندای می‌شنیدم [illegible] ای حلیمه [illegible] خوشا [illegible] پستان [illegible] آن [illegible] ایشان [illegible] خدای تعالی [illegible] فرستاده [illegible] که [illegible] گفتم [illegible] چیزی [illegible] که [illegible] بسیار [illegible] در میان [illegible] از زنان بنی سعد [illegible] بودند [illegible] یا حلیمه تو [illegible] از [illegible] و تناول کردم [illegible] شیر [illegible] بود [illegible] از زنان [illegible] که محمد صلی الله علیه و آله وسلم از من [illegible] و این واقعه را با هیچکس اظهار نکردم

گفتم چیزی از خدای تعالی بمن خواهد رسید [illegible] روز [illegible] زنان قبیله بر من سبقت کرده بودند [illegible] که از [illegible] اشراف و مال داران قریش بود [illegible] کودک من آن روز بیمار بود [illegible] گرفت [illegible] کودک را [illegible] کردم [illegible] گفتم [illegible] که زنان بنی سعد [illegible] پشیمان شدم [illegible] و [illegible] گفتند که بزرگ مکه عبدالمطلب بن هاشم سردار قریش [illegible] نزد او رفتم [illegible] بجای آوردم [illegible] کیستی گفتم زنی از بنی سعد [illegible] گفت نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم [illegible] دو خصلت نیکوست سعادت و حلم [illegible] ای حلیمه مرا [illegible] محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام او را بر همه زنان بنی سعد عرض کرده‌ام [illegible] قبول نکرده [illegible] امید [illegible] گفتم [illegible] با شوهر [illegible] مشورت کنم عبدالمطلب گفت [illegible] گفتم خدای تعالی در دل وی

فرحی و سروری اندر افتاد پس مرا گفت ای حلیمه برو و آن کودک را قبول کن که سعادت [illegible] او را فراگیرد ما خود [illegible]
گفت سبحان الله زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته‌اند [illegible] یتیمی [illegible] است یافته [illegible] کودکی بی پدر را خود [illegible]
که تکفل آن صعب باشد [illegible] حلیمه گفت از آن سخن [illegible] باشید من او را یافتم فی الحال [illegible]
بخانه من رسید اگر ترک کنی [illegible] خود [illegible] زنان قوم همه با خیر باز گردند
و من هیچ فرزندی با خود نبرم و الله من برای این یتیم [illegible] که پدر ندارد ما عبدالله و عبدالمطلب [illegible]
منع نمی‌کنم چون آن دریتیم را اگر دیگری [illegible] سعادت [illegible] کس چه خبر دارد [illegible]
داند در یتیم ما را [illegible] باز گشتم به نزد عبدالمطلب و گفتم
و گفتم آن فرزند را بنمای که کجا است تا ببینم [illegible] روی او [illegible] فرح و گفت ای حلیمه [illegible]
بارضاع فرزند من [illegible] عبدالمطلب [illegible] آورد و بعد از آن [illegible] روی به آمنه کرد و گفت این
حلیمه است [illegible] آمنه [illegible] دیدم [illegible] عبدالمطلب شرح حال من
و نام من با وی [illegible] حلیمه گفت [illegible] درآی که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در آنجا بود او را دیدم به جامه صوف سفید پیچیده بود و از وی بوی مانند بوی مشک [illegible] سفید [illegible]
پاره حریری سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و چون روی او باز کردم کودکی دیدم
که چهره مبارکش چون آفتاب [illegible] بود و انوار جمال ذوالجلال از آیینه ذات پاکش [illegible] تابان بود گفتم
قطعه [illegible]
که [illegible] کار عاشقان [illegible] چون [illegible] این [illegible] افتاد [illegible]
عاشق او گشتم [illegible] شیفته [illegible] مردان [illegible]
[illegible]
جانم [illegible] گشت [illegible] دست خود را [illegible] پستان [illegible] نهادم [illegible] بیدار کردم [illegible]
با شما [illegible]
نوری دیدم که از دو دیده او [illegible] آسمان [illegible]
که [illegible]
شیر [illegible] پستان [illegible]
زبان حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

او بعد از شیر خوردن لب مبارک او را پاک سازم از غیب بدین امر بر من سبقت میگرفتند تا خود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شیر خوردن فارغ نمی‌شد فرزند من پستان در دهان نمی‌گرفت حلیمه گفت که آنحضرت لحظه‌ای در کنار من بود من در چشمهای خوابناکش او میدیدم و از فرح خود را نمی‌توانستم نگاه داشت و میخواستم که بزودی او را بمنزل خود برم تا شوهر من نیز از دیدار او بهره‌ور گردد عبدالمطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه هیچ زن بقبیله خود باز نگردد بچنین کودکی چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل خود بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شأن این فرزند واقعه‌های غریب دیده‌ام و درباب او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها را با من اظهار کرد و بعضی را موقوف بوقت وداع گذاشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش از این سه شبانروز در واقعه دیدم شبی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با ابی ذؤیب داشته باشد بسپار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهر مرا کنیت ابی ذؤیب است این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آوان ولادت این کوکب ارجمند سعادتمند که از مطلع سعادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خود آوردم و چون نظر شوهرم بر این فرزند افتاد و جمال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجای آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انس خوبروی‌تر ازین فرزند ندیده‌ام حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود آوردم برکت و جمعیت بسیار دیدم امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بعهده گوسفند نیز از و حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر حق تعالی بجانب ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف شدیم واقعه دیگر آنکه هم در آن شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی درآمده مردی سبزپوش بر بالین وی ایستاده شوهر را بیدار کردم او نیز این صورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روزی آرام ندارند و قرار و با توانگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود گویند حلیمه را سه روز و بروایتی هفت روز در مکه توقف بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجائبی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می‌نمود بمحافظت فرزند او فی الغایة میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بانواع لطف بسیار بنواخت و وصیتها درباره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نموده باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در راه بدرازگوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پیش خود گرفته بودم و درازگوش من بغایت چست و چالاک گشت

و گردن خود را بلند بکشید که گوئیا دست و پا رقص کنان در زمین و سر بر آسمان می افراشت و واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه
گفت در اثنای این راه دیدم که دراز گوش من بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مرکب قافله
سبقت جست و زنان بنی سعد تعجب نمودند و میگفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود را کشیده میدار تا بشنویم این همان دراز گوش نیست که
در وقت توجه بمکه توقف و رفتار نداشت و از همه مرکب باز پس می ماند گفتم آری از همانهاست و بر ایشان عظیم است و واقعه دیگر شنیدم
که دراز گوش من میگفت والله که مر ایشان را عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل
کیستم من حامل رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی از دست صلی الله علیه وآله وسلم و واقعه دیگر آنکه در راه
از اطراف و جوانب می شنودم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و واقعه
دیگر آنکه بر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول
پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه وآله وسلم و واقعه دیگر آنکه هیچ منزلی فرود نیامدیم
الا آنکه حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آنجا رویانید و واقعه دیگر آنکه حلیمه میگوید که در منزلی
از منازل راه بسرای فرود آمدیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود زنان همه گفتند که ازین شیخ بپرس از آنچه مادرین صبی با تو
حکایت کرده است از عجائب و غرائب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از من
نوری پیدا شد که با آن همه چیزها هویدا گشت چون بزمین آمد قبضه از خاک برگرفت و بعد از آن روی بآسمان کرد
هذیلی فریاد برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را که با ملک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان بر وی
چیزی نازل شود والله العاصم پس بمصاحبت طالع سعد به بنی سعد میرفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من هیچ بلا
روی مضرت و تنگی ندیدیم و مردم با در قحط و گرانی عمر خود میگذرانیدند و دست از دامن حسد و نفاق باز نمیداشتند و
گوسفندان من فربه و چاق گردیده و پستانها پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد و زنان
و شبانان با خدام و شبانان خود فضیحت میکردند که چرا در آن مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند شما اغنام خود را نمی چرانید
میگفتند که همه در یک مرتع میچرند اما چون باز میگردند پستانهای گوسفندان ایشان مالامال است مال ما گوئیا پستان نیست
و در روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان را با گوسفندان من برانند در موضعی که
مواشی من میچرند مواشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز در اغنام ایشان برکت پدید آورد تا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم در میان ایشان بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود بی بدیل او شامل حال قبیله بنی سعد بود و در روایت کرده اند
از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در شفا خبرا با عمر
مروزی رحمه الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو ماهه شد با هر طرفی با صبیان نگران میشد
و چون سه ماهه شد بر می خاست و می ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده بهر طرف میرفت و در پنج ماهگی

اقتدا از مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خویش میدوید و چون هشت ماهه شد سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله و تیر انداختن بنمود و میگفت ورکه یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی ترا خدای خیر دهاد ای نفس که من فرزند عبد المطلبم و هم درین ایام از وی پرسیدند که کیستی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی تلخ ترین ایشانم از روی کاسش قلیل ترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم صلی الله علیه وآله وسلم چون دو ساله شد جوان جلد بود زیرا که مثنوی بصد عزت همی پروردش ایام + همش صبح از طرب خندید و هم شام + بکوشش اختران برپای گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتدبیر آمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی همین جهد + که از شیرش کی آرد در دهان شهد + بکوشش روح ناطق هم درین بند + که گردد سخن گوی و خردمند + شده نشو و نما هم حیلت اندوز + که آرد بالش یکماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزست + فزودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نور شب افروز + بود رابنده نورش روز تا روز + واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تکلم آمد حلیمه گوید اول سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صحیفه آسمان بگشاد و بفصاحت تمام باین کلمه شیرین تکلم نمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیب‌تر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والحمد لله رب العالمین و از او وقتی که تکلم در آمد دست ها بهیچ چیز دراز نکرد که بسم الله نگفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت بنا بر احتشام و مدت دو سال از ابتدای رضاع در تعهد او در آسایش بودم و هرگز هیچ چیز بول نکرد که باینی آنرا شست بلکه در هر شبانروزی یکوقت معین بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و شو دهم از غیب بر من سبقت می جستند و اگر عورت او ظاهر شدی بخشم میرفتی و فریاد بر آوردی تا آنرا بپوشیدمی و چون برفتار در آمد کودکان را چون دیدی که ببازی و لعب مشغول‌اند از ایشان کناره دوری جستی و ایشانرا از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت واقعه دیگر از وقائع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل میشد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعه دیگر آنکه هر روزی دو مرد سفید جامه پیدا آمدندی و دو مرغ سفید پیدا می آمدند و بگریبان او در میرفتند و ناپیدا می شدند واقعه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقاد میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابو القاسم تیمی رحمه الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت میکردی

بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مائل میشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردیم و او مرا از گریه باز میداشت و در پای عهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیز نگاه میکرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم حاجتی هست که در من می بینی گفت سوالی دارم یا رسول الله آن روز که ترا حلیمه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما معنی که فهم نمی کردم گفت ای عم مادرم دست مرا محکم بسته بود دردناک آن میخواستم که بگریم ماه گفت که گریه مکن که اگر یک قطره اشک تو بر زمین فرو چکد همه سبزها از زمین فرو روند عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد و فرمود که یا عم ازین زیادت بگویم گفت بگوی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگریم ماه گفت یا حبیب الله مگری که یک قطره اشک تو بر زمین افتد تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس رضی الله عنه باز از غایت دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود یا عم سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم و حال آنکه من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدا را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و ازین نیز زیادت گویم ای عم گفتم نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود هیچکدام ایشان نگشته مگر بعد از آنکه چهل سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادرزاده تو بیرون ازین هم زیادت گویم گفتم آری فرمود که شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب حق تعالی هفت کوه در هفت آسمان خلق فرموده و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها نداند و این فرشتگان به تسبیح و تقدیس او مشغول اند تا بقیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت کند که چون مرا بخیر یاد کنند و بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت همچنین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد سید الاولین والآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین واقعات رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات متأخران مسطور و مبین گشته و در بینجا باین قدر اکتفا افتاد والله الهادی فصل سیوم در بیان وقایعی که بعد از فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته حلیمه میگوید که در زمان فطام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کشف خصب در خانه برکت و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون بآوان دو سالگی رسید در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و او را از شیر باز گرفتیم هرچند باشد بهمراه خود پیش مادرش بردیم تا بمادرش بسپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بما و قبیله ما لاحق گشته بود و دل از صحبت او و دیده از روی او بر نمی توانستیم داشت قصد کردیم که از سوادت

وصال او بر لوح خاطر نمی توانستیم نگاشت غیبت دامن دولت جاوید و گریبان امید چنین باشد که بگذرد دیگر بار از نه
حاصل چون او را با در پیش رسانیدیم و از خیر و برکت او با در پیش تقریر کردیم با در پیش گفت این فرزند مرا پیش ایشان بگذارید
ما گفتیم که بچند سوگند با فرزندی از این با برکت تر مشاهده نکرده بودیم بهانه انگیختیم و با او گفتیم که ما از حرارت هوای مکه و وبای مکه
آن امین نیستیم بباید که این فرزند جمال الهی فرزند تو را ما بیاید اگر رخصت فرمایی مصلحت آن می بینیم این فرزند را هم به قبیله خود
باز بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشند بعد از آن با الحاح بسیار باز او را تسلیم ما کرد و ما او را بجانب قبیله خود باز آوردیم و از
واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصاری حبش برگذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کردند
و کارهای خود را گذاشته روی تجسس او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان او دیدند با من گفتند که فرزند تو
از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او منفک نمیشود گفتم نی گفتند هر چند مال خواهی بدهیم و صد هزار
منت بر جان ما نه تا او را بحبشه بریم که این پسر را شأن عظیم است و ما در کتب خویش یافته ایم که مولد او حرم خواهد
گمان می بریم که او بوجود آمده باشد نزدیک است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم تا از ایشان جدا گشتم
چون محمد را بقبیله رسانیدم مراحم الهی درباره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قوم با محتاج بودند
و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموات برکشید تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بچهار سالگی رسید و ان شق صدر بتحقیق پیوست

واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غائب شدن آنسرور در صحراهای مکه

اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر رحمهم الله چنین میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مبدا حال عطلت و کسالت را دشمن میداشت و چون بسن شریفش
بسه سالگی رسید از حلیمه پرسید که ای مادر چه حالتست که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن گوسفندان
میروند و بصحراگاه میروند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگریست و طبق ماه بلالی پروین بیاراست
و گفت چنانکه برادران گوسفندان بچرا میبرند من هم همراه ایشان بروم اگر باتفاق ایشانم کاری فرمایی روزگارم به بیکاری
نگذرد و هر چند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری
که با ایشان همراه روی گفت آری صبحدم که آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
سر از مطلع گریبان برآورد سرش را شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در پیش کردم و در دستش عصا نعلین بکمال
آورده اند [illegible] انگشتم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قلاده جزع یمانی
از گردن [illegible] الهی جل ذکره نموده در دامن کرمش و بخت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چوبی در دست گرفت و با برادران رضاعی خود عنان خرم و شادان بیرون رفت در محلی که قریب بمنزل ما بود
گوسفندان بچرانیدند بدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز صباح عصا برگرفتی با خود خوشحال ذوق و انبساط

تا ایشان بیرون رفتند و با شوق و نشاط باز می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان ایشان نبود و حلیمه از ضمره پرسید که
محمد صلی الله علیه و آله وسلم کجاست گفت وای بر من و چشمی گریان در این صحرا فرزند من چگونه باشد ضمره گفت ای مادر
غم مخور که برادر من هیچ گرانی نمیبیند پیوسته ابری بر سر او سایه میکند و هرجا که او میرود ابر با وی روان است حلیمه گفت
که راست میگوئی گفت آری والله حلیمه گفت پیدا شد بگیرم از آنچه از این پسر خود میترسم روایت است که چون این بشنید دوان دوان
سیمای دیگر شده حلیمه گفت روزی در نیمگاه ناگاه فرزند من ضمره با فریاد و زاری دوان دوان و عرق چکان و اشک ریزان
در آمد که ای مادر و ای پدر برادر قرشی مرا که او را دریابید که مشکل کاری پیش آمد فریاد کردم و گریستم و گفتم قصه چیست گفت با برادران
در زمان این خانه مشغول بودیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا در آمدند و برادر قرشی ما را
برداشتند و بر سر کوه بر آوردند و او را خوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هنوز بوی مشغول اند اکنون ندانم که حال او چیست
و گریان نزد او آمدیم با شنیدن این سخن من و شوهرم در طلب او دویدیم و او را بر سر آن کوه دیدیم نشسته و روی
مبارکش تازه و شکفته و چشمان بسوی آسمان دوخته و تبسم میفرمود و رخسارهٔ او چون گل برافروخته بالای او رفتم
و رخسارهٔ او را بوسه میدادم و میگفتم فدای تو گردم ای جان من دل بهوای چون توئی بس بلا دیده دل گشته بار بلا است
چون توئی تیغ بکشتن مرا بر سر تمام دل چون من از فنا شود باد فدای چون توئی کشته شدن برای تو
زندگی است جاودان هر چه شود اگر چه هم کشته برای چون توئی ای جان مرا آتش حسرت سوخته و خود بغیر از
خنده این چهره برافروخته حال چیست گفت ای مادر خیر است در آن ساعت که با برادران
حوالی این خانه بودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و در روایتی آنکه دو مرد سفید جامه بودند یکی ابریقی از نقره
داشت و دیگری طشتی زرین در کف و آن طشت پر از برف بود مرا از میان برادران در ربودند
و بر سر این کوه بر آوردند یکی مرا بلطف بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت و من نگاه میکردم هیچ الم احساس نمیکردم
و بعد از آن دست در جوف من در آورد و احشای مرا بیرون آورد و بآن برف سفید بشست و باز بجای او نهاد و مرد
دوم گفت برخیز بجای آوردی آنچه فرموده بودند پس نزدیک من آمد و دست بجوف من کرد و دل مرا بیرون آورد
و بدو نیم بشکافت و از اندرون او چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود که برآمد
یا حبیب الله و پر از ایمان و حکمت ساخت بعد از آن دل مرا با چیزی که با ایشان بود مهر کردند هرگز چیزی
از آن نرمتر و شیرینتر ندیدم و در روایت دیگر که تصریح نموده اند آنکه سکینه را بیاوردند و دل مرا از آن پر ساختند
و باز بمکان او نهادند و بخاتم نور مهر کردند و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در دل خود احساس میکنم و مرد سوم
برخاست و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان خدای تعالی بجای آوردید و آنچه فرموده بود تمام شد
نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینهٔ من نهاد و آن شکاف التیام پذیرفت با دیگری گفت

او را بر کفه میزان نهید پس مرا با صد کس وزن کردند من راجح آمدم با هزار کس سنجیدند من راجح آمدم یکی با دیگری گفت بگذار او را اگر با تمام امت موازنه کنی او راجح آید چنانکه شیخ رومی قدس سره در این معنی اشارتی فرموده است چون در کفه سلطان شدم یکسو بده سرکان شدم گر در ترازویم نهی صد جان هزاران بیشتر و بعد از آن دست مرا گرفته و مرا بنشاندند و بر سر و روی من بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر بدانی که از برای تو چه سعادتها خواسته اند و چه خوان رحمت از برای معالی تو آراسته اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جانت در اهتزاز آید بعد از آن مرا همین جا گذاشتند و به آسمان طیران نمودند و بجانب سما درآمدند من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم نقلست که اثر شق صدر از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه خواص یاران از مردان و پرستاران در آن میدیدند در شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدند بیت داغی که از وی بر جگر خسته نهادم چون سوخته کسی را که بر ایش داغ کشادم آورده اند میگوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بخانه آورد و باولاد خطاب میکرد و میگفت که بگذارید محمد را صلی الله علیه وآله وسلم تا از شما جدا آید آنگاه شوهر را گفت چه مصلحت می بینی در شأن این فرزند سعادتمند که ما در بیم بریم تا معالجه آن قیام نماید و مرا تو هم آنست که نباید تا جنون بروی غالب آید ابو ذویب گفت والله که هیچ نوع المی و جنونی بروی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزند از او با برکت تر زاده و در نزاده و این سعادت که بهمین او داریم هیچکس را دست نداده و ما از ارباب حسد این نسبتیم چون طایفه بنی اهل احوال را دیده و دانسته بودند که بار داده [illegible] و هیچ بهای در میان بیگانه و خویش نبود حالا گوسفندان ما همه صد رسیده و اقاصی و ادانی مرا اعانت جانب ما گردید نباید که از روی حسد کیدی و مکری باندیشند بعد از آن حلیمه میگوید که شوهر مرا بر آن داشتند که او را بر کاهنی باید برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست و عافیت هست الحمد لله مرا حاجت بکاهن نیست و آنچه تصور شماست از جن و انس من منزه ام چنانچه او استغنائی نمود و قوم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد او را بکاهن بردند در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک حال خود بگوید که او در این باب اعلم است از تو چون آنحضرت قصه خود و نمود و تمامی بیان کرد کاهن فی الحال برجست و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید و این پسر را بکشید و مرا نیز با وی قتل کنید و اگر او را بگذارید و دست از قتل او بدارید بمبلغ رجال رسیده هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از دست او ربودم و گفتم که دیوانه ای جنون ترا بیشتر از اولی است که سخنان نامربوط نا مضبوط میگوئی اگر میدانستم هرگز بسوی تو

نمی آمدم و افزونها خود بکشتن بی بیم بودم تا آنکه ترا بقتل آورد و انتقام آن از ما از تو بستاند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برداشتم و بمنزل خود آوردم و حق تعالی او را استاده که بهر منزل که فرو بردی بوی مشک از نزول فرمودی بوی مشک و عنبر از آن منزل بوی آید [illegible] این مشتری آید [illegible] که بیو کش [illegible] گذشتن آن باید زحمتها این همه بوی جستجو آمده بهر منزل از منازل بنی سعد که رسیدی آن دم بوی مشک از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لایح بود و آثار انوار جمالش از روی دیدار آن ساکن فایح بیشتر چنان از روزن [illegible] ابتدا [illegible] تا بجایی که خورشید جمالش از دور دیدار [illegible] هر عزیمه پدر فرزندان و باقی خویشاوندان گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پیش عبد المطلب [illegible] چون غریبست مصر گردم منادی را شنیدم که میگفت یا [illegible] یا ابطحا [illegible] خوشحال ابطحا که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو کسی [illegible] نزول کند [illegible] نزول کرد [illegible] حرم [illegible] محفوظ و محروس ماند [illegible] چون بر سر کعبه سوار شدم و [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم در پیش خود گرفته [illegible] آوازهای غریب از اطراف و جوانب خود می‌شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدیم و بجهت ضرورتی که پیش آمد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب فرود آوردم و جماعتی هر دم بودند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پیش ایشان بنشاندم و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی بسمع من رسید [illegible] باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم یا معشر الناس کجاست کودکی که اینجا نشانده بودم گفتند که [illegible] گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] تعالی او روی مرا تازه و عیشم [illegible] آتش هوای [illegible] پیدا گشت [illegible] مرا نور جمال [illegible] گشت خواستم که او را [illegible] امانت [illegible] بلامت [illegible] که اگر آرزوی خویش [illegible] بسیار [illegible] امانت [illegible] و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه هر چند جستجوی کردم هیچ نشانی از آن راحت جان نبردم [illegible] گفتم قطعه بی نشان گشتی نشان از که جویم ‌ گم گشته در تو [illegible] جان از که جویم ‌ [illegible] دلم از پرده اوفتاده ای در درون پرده جان از که جویم ‌ و چون از جستجوی نومید گشتم دست بر تارک سر نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه صلی الله علیه و آله و سلم ای نور دیده مرا ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح پرور و ای مونس دل مجروح من ای کلید درهای بسته من ای شفای جان خسته من ای شمع سرای شادمانی من و ای محرم راز نهانی من قطعه ای که دل را چو جان شیرینی ‌ بی تو تلخست زندگانی من ‌ غم [illegible] آمد [illegible] طرب عیش کامرانی من ‌ روز وصلم شب جدایی گشت ‌ تیره شد صبح کامرانی من [illegible] کردم و [illegible] که عالمی از سوز [illegible] من [illegible] ناگاه [illegible]

از جمعی منقول است [illegible] اقبال [illegible] که این چه حالت است که [illegible]
[illegible] بسیار آورده [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] گفت ای سعد [illegible] ایشان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
حالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گذشته ای سعد [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible] فضل و امتنان [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبان [illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خدای تعالی [illegible] حق است [illegible]
[illegible]
[illegible] اصطکاک دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] گفت
[illegible] گفتم ای امیر [illegible] گفت [illegible] گفتم آری
[illegible] قریش [illegible] آثار غضب از چهره او
[illegible] حضرت او
[illegible] قریش [illegible] صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] قریش گفتند ای امیر [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] جمال [illegible] اقبال خویش سوار شد [illegible]
[illegible] معشوق خود را [illegible] می انداخت و می گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

در جست و جوی کسی بهر جانب می دوانید و از گم شده خود خبر یابید بگفت گفتم تو ای عزیز یا یوسفی [illegible]
زگم شده خود خبر می یابم و دلم برفت و زن از دل خبر می یابم و ازانکه بر دل هیچ اثری می یابم و چون [illegible]
[illegible] بیافت قوم را بگذاشته و بسوی [illegible] و در [illegible] خود گفت [illegible]
وا [illegible] بعضی می گویند [illegible] جهات [illegible]
ثم [illegible] عبد المطلب [illegible] که ناگاه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
کاو را خوانده [illegible] عبد المطلب گفت ای [illegible] گفتند در وادی تهامه نزدیک [illegible]
نزدیک درخت موز عبد المطلب سلاح خود را پوشید و بسوی وادی [illegible] راه [illegible]
روان شد چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت موز ایستاده و دست
مبارک بر اغصان و اوراق درخت [illegible] عبد المطلب گفت [illegible] دل و جان من فدای تو باد [illegible] که
چون تو [illegible] کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه
و آله وسلم و بروایتی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در پای درخت موز دیدند که
[illegible] و سوال کردند که تو کیستی گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
او را برگرفته بعبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب او را بر دوش نشانده نوازش نموده گفت ای فرزند [illegible]
[illegible] سوار کرده [illegible] آورد و حلیمه [illegible] چهار [illegible]
و حلیمه گفت ما را چندان [illegible] عبد المطلب [illegible]
محمد را صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
جان [illegible]
علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]
و وجوه دیگر [illegible] صلی الله علیه و آله
وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
[illegible]

بر تسلیم صحت انبیا بالضروره بمیعاد دو وقت مذکوره قائل باید شد والله تعالی اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فقر و فاقه و خشکی سال شکایت کرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلافست و بعضی از ارباب سیر رحمهم الله او را با شوهرش حارث بن عبد العزی که کنیت او ابو ذویب در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که [illegible] و با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شیر خورده بود و ادراک بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت دختر حلیمه شیما نام بشرف اسلام مشرف شده و معدود در زمره اصحاب و امید چنانست که پستانی که دو سال بلب و دهان سید الانس و جان رسیده باشد صلی الله علیه وآله وسلم از پستان اسلام محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش سپرد ام ایمن که حبشیه بود و بمیراث از پدر بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود بحضانت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و آمنه تربیت او میکرد و ابو طالب کفالت او بتقدیم میرسانید نقلست از ام ایمن که گفت در ایامی که بحضانت آنسرور اشتغال می نمودم هرگز نشنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد چون بامداد کردی از آب زمزم نوشیدی و تا شام بآن قناعت کردی و بسیار از آن قبیل بودی که چون طعام چاشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردمی وی میگفت که مرا حاجت بطعام نیست اکثر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانیدی

باب چهارم در وقائعی که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته و درین باب سه فصل ست

فصل اول در وقائع سال ششم

مستخبران فن تواریخ و سیر و مستفسران احادیث و خبر رحمهم الله اجمعین تقریر داشته اند که چون خلاصه آسمان و زمین و نقاوه مکان و مکین یعنی سید المرسلین علیه الصلوة والسلام چون از پنج سالگی ترقی نموده بشش سالگی رسید مادرش را داعیه زیارت خویشان و رعایت صله رحم ایشان برادران داشت که بجانب مدینه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه احبا بکشاید و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را برداشت و ام ایمن خادمه را بملازمت گماشت و همراه کاروان بمدینه رفتند و مدت یک ماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دار النابغه گویند و مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عبد المطلب ست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا شناوری بیاموخت تا روزی در چاه بنی عدی با اولاد یهودیان ساعتی سیر مینمود و مهر نبوت از میان دو شانه او می نمود طایفه از یهود بر ایشان نگاه کشتند و یکی از آن فوج یهود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بشناخت و بدیگری نمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن آن حکایت بشنید و بآمنه رسانید و باتفاق یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم ببالین او نشست ناگاه بیهوش شد بعد از آنکه بهوش باز آمد بر روی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرده و تیچ چند بیت خواند که این ابیات از انجمله است ۞ بارک فیک الله من غلام ۞ ان صح ما ابصرت فی المنام ۞ فانت مبعوث الی الانام ۞ من عند ذی الجلال والاکرام ۞ بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده و اگر من میمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی بزادم و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون بگذشت آواز نوحه جن می آمد که بر وی میگریستند و نوحه میگفتند ۞ زوجة عبد الله القرینة ۞ ام نبی ذی السکینة ۞ صاحب المنبر بالمدینة ۞ و هم او را در ان منزل مدفون ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سال هجرت چون بخانهای بنی عدی نظر انداخت آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان ببالای این خانها میرفتیم و اتفاقا آن سفر که با مادر همراه بود و در سال عمرة القضا یا چون بابواء رسید بموضعی نزول فرمود که آنجا سنگی چند بر هم چیده بود فرمود که این قبر مادر من است صلی الله علیه وآله وسلم کاشکی بدانستی که با وی چه معامله کرده اند بگریست و اظهار ترحم و تحسر کرد چنانکه همه اصحاب او نیز بگریستند بعد از ان از حضرت الهی اجازت طلبید تا از برای والده خود استغفار کند رخصت نیافت بدرود تمام بگریست و بعضی از اصحاب سؤال کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبب چیست گریه را گفت شفقتها و حقها که مادر درباره من ارزانی داشته بود بخاطر آمدم و حقها که از مهربانی بتقدیم رسانیده بود بخیال میگذرانیدم بیکبار چشم من تر شد تدارک عنایات آن بهیچ وجه نتوانم و باز چندان گریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب الاحبار چنانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لیت شعری ما فعل الله بالوالدین کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حق تعالی این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا ولا تسئل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنودیم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاد پدر و مادر کرده باشد در روایتی هست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده بود و دعا کرد تا حق تعالی او را زنده گردانید و بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و بعد از ان بمرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از ان ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را بمنزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل کما ینبغی بجای آورد و تربیت آن در یتیم را تمام بجای آورد و همواره با سائر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف آن آفتاب با انکشاف بیان فرمودی و گفتی در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده ۞ قطعه

هر چه در وصف کمالش بزبان آورده اند ۞ قطره دان که ز دریا بکران آورده اند ۞ هیچ پیری نشنیدست بعهد عمر دراز ۞ این خبرها که ازین طرفه جوان آورده اند ۞ حسن خلقش نگه و خوبی رو تا بینی ۞ که ملائک خبر از حور بهشتان آورده اند ۞ گوییش آرامگه ماست که از عالم قدس ۞ گوییا خلد برین را بجهان آورده اند ۞ فصل دوم در وقائع

سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا در استسقا کردن عبد المطلب بر داشتن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] که عبد المطلب [illegible]
و شرح [illegible] سالها [illegible] باران [illegible]
و ضرع [illegible]
عبد المطلب [illegible] بیرون آمده
پیغمبری از شماست [illegible] و باران [illegible] روزی شما خواهد شد [illegible] مردی بزرگ [illegible]
سفید اندام بلند بینی تازه روی که مژه های او دراز بود [illegible] بگوید تا فرزندان خود را گرفته از میان مردم بیرون آرد و از
هر قبیله فرزندی آورد و از سر تا پای خود غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در [illegible]
او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران آمین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد
رقیقه گوید که صباح ترسان از آن خواب برخاستم و هر که صورت این واقعه در میان آورد هم [illegible] حرم
گفت این شخص عبد المطلب است چون این خبر شایع شد قریش [illegible] نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی مردی طلب
طواف نمودند عبد المطلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر داشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان
در عقب او روان شدند عبد المطلب [illegible] هر چند [illegible] رسیدند چون [illegible]
[illegible] عبد المطلب آنحضرت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بر دوش گرفته دست
[illegible] و دانای غیر معلم و ای عطا بخش غیر بخیل
[illegible] بندگان و کنیزکان حرم تو اند [illegible] شکایت از قحط [illegible]
[illegible] موجب رستن نبات و سبب [illegible]
[illegible] باران ریزان گشت و چنان [illegible]
[illegible] عبد المطلب
[illegible] در این باب انشا کرده بعضی از آن
[illegible] المطر [illegible] بالغیث [illegible] سیل [illegible]
[illegible] مبارک او [illegible] انعام [illegible]
[illegible] آن گروه [illegible] برکت [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عبد المطلب [illegible] روایت [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

یتیمی و بیکسی و بی مالی و هم نفسی و بی مونسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه می نمود و در
تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام رعایات و الویهٔ محافظات تا امکن می افراشت گویند شفقت
و مرحمت و عنایتی که عبدالمطلب در بارهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتقدیم میرسانید در حق هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبدالمطلب
بخواب میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نتوانستی کرد و اگر وقت خلوت نزد
احبای خود بودی یا در جائی تنها بودی بغیر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبودی و بر
مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن میسر نگشتی و به ام ایمن در باب محافظت او وصیت فرموده بود که زنهار از حال او
غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آری که اهل کتاب میگویند که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از
بنی مدلج که بفن قیافة القیافة فی زن فرزند را به پدر نسبت کردندی و بعلم قیافت مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند
که ما اقدام این فرزند ترا ملاحظه کرده ایم هیچ قدم را شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم است
ندیده ایم عبدالمطلب ابوطالب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز زیاده در محافظت
و امداد و در رعایت خاطر او کوشش مینمود و در روایت است که عبدالمطلب را نسبت محبت با آنحضرت صلی الله بمرتبه بود
که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بکرم خیر و ترجیح
بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بران مسند نشستی و اشراف قریش پسران او را گرد آن مجلس
تعیین نمودندی و اولاد و احفاد او آن مسند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچ کدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی
آن مسند نهند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران محفل در آمدی از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت
و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن
نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستندی که او را از جلوس بران منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ زدی
و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له لشانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احساس
میکند که تقاضای جلوس این مسند مینماید و من امید میدارم که او را شانی بزرگ بسیار است و امید هست که سید شما باشد
و این نور که بر جبین او می بینم نور کسی است که از و سروری و مهتری مردم آید و این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود
و خدای تعالی را با و سریست که هیچ کس آن نیست و همواره دست مرحمت بر سر او فرود آوردی و بحرکات
و سکنات و شمائل او مبتهج بودی نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسند عبدالمطلب
مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آنحال بهمه نمود و گفت به بینید که آثار سلطنت
و وجاهت از حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود و فی المصطفی من سعادة قدره اثر النجابة ساطع
البرهان نظم هر آنکس که فر بزرگی در وست × زپاکی طینت خصالش نکوست × [illegible]

هر آنکه بزرگی بنا آمدش و نهال جوانی برومند دید که شد میوه از نهال رشد پدید آمد بنا بر آنکه شهنشه وش است بجز وی بجای بزرگان نشست هزاران طفل از عقل پیشانه و براه بجای بزرگان نشسته بگاه چه طفلی که عالم طفیل وی است جهان در جهان جمله طفیل وی است در آئینه ذات او عقل و حس چو جام جهان بین بر منعکس که با عقل و حس بلکه انوار ذات در آئینه او نماید صفات

فصل سوم در ذکر وقایع سال هشتم تا سال سیزدهم و درین فصل چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبدالمطلب

بود و ذکر وی چون وقت وفات او نزدیک آمد و از عمر او صد و ده بقول بعضی صد و بیست سال گذشته و سرد و گرم جهان بسیار بگذشته ناچار بدانست و معلوم کرد که از جام کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست و هیچ آدمی از اجل رهائی ندارد او را چیزی که از ان اندیشه بیشتر بود آن بود که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و آنحضرت هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده بود و دامن برگوشه ای افشانده میگفت که آیا حال این فرزند بعد از من چگونه باشد و از نهایت محبت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در وقت رفتن طلب کرد و فرزندان خود ابی لهب و حمزه و عباس را و ابی طالب را طلب کرد و گفت وقت رفتن ست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکی عمر وفا میکرد تا تربیت او خود میکردم و در رعایت و مراعات و جانب داری او می افزودم و لیکن عمر وفائی کند [illegible] و از [illegible] که هر نفسی که زدی چنان برفت که هرگز دیگر شما را باز نیاید اکنون ازین حسرت غم بسیار دارم که جان شیرین در بدن اندوه می سپارم نمیدانم که بعد از من کدام یکی از شما تعهد این فرزند را بخواهید کرد و کدام یک ازین عهده تربیت او بیرون آید ابی لهب از همه بزرگتر بود برخاست و خدمت بجای آورد و گفت ای بابا حق تعالی ترا همه مرادات رساناد و چندان عمر کرامت کند که عزت و اقبال و جلال محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی چنانکه تمنای تست و اگر چنانچه او را از برای بابا [illegible] اگر کسی خواهی که [illegible] بسپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت ترا مال و ثروت هست [illegible] و دل تو سخت [illegible] افتاده و یتیمان شکسته خاطر می باشند و ملایمت اند که آزاری ندارند شاید که تو [illegible] بعد از ان امیرالمومنین حمزه رضی الله عنه برخاست و خدمت بجای آورد و گفت [illegible] عرب [illegible] او را این خدمت باشم من سپار عبدالمطلب گفت تو در سوست و [illegible] از همه [illegible] مراد من از همه باید آنست که ترا هیچ فرزندی نیست کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند و دیگر آنکه تو مرد مبارزی و شکار دوست و سپاهی و شاید که در اوان سواری این فرزند من غافل گردی و او از دشمن آزاری ببیند و تو بشرائط تعهد قیام ننموده باشی و من در گور تنگدل باشم بعد از ان عباس رضی الله عنه برخاست [illegible] وظائف دعوات و مراسم خدمات بجای آورده

ابنا

گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر لایق این خدمت من باشم خدمت فرمائی چه باین
نوازش منتی بر جان من افزائی گفت تو سزاوار رحمتی و اهل مراعات و حرمتی و بدولت پیشانی و هم در طلعت تو آثار
مهربانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت و آسان نیست که فرزند دیگر
بر فرزند صلبی خود نتواند ساخت و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را بتماشای جمال خود بیاراست
و گفت ای سید صنادید قریش و ای سرمایه افتخار اهل بطحا هر آنچه برادرانم گفتند همه در تمشیت این کار
تمام است اما در حرمت برادران بزرگ جانب نگاه داشتم تا ایشان آنچه بعرض رسانیدند گفتند اگر چه در مال کمتر از ایشانم اما
سودای این مراد مرا از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بیش اما اگر سعادت مساعدت کند
و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن امید بزنم و در جهت مطلب با محمد صلی الله علیه و آله وسلم همیشه ملازم باشم
گر مال و گنج زری ندارم در دست همه با فقر بسازم که مرا فقر خوش است و اندیشه چه کنم ز بی برگی نیز و گر هیچ ندارم
چه تو دارم همه هست پس بعد از آن عبدالمطلب گفت لایق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو از آنکه هرچند
وحسب تو باقی و نگاه دارنده مهر و مهربانی اما در امور کلیه و جزئیه مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله وسلم
بوده است و در هر مهمی که فرو ماندمی او را بخواندمی و مراقب اشارات و مراعات او بودمی و ملاحظه عبارات او نمودمی
و چون بر منهج اشارات او عمل کردمی البته آن مهم کفایت شده باتمام رسیدی اکنون درین کار هم بمحمد صلی الله علیه
و آله وسلم حکم میسپارم تا هر کدام از اعمام خویش را که اختیار کند او را وا سپارم آنگاه توجه بجانب آنسرور صلی الله علیه
و آله وسلم نموده گفت ای روشنائی دیده من و ای فرزند پسندیده من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از میان عموها و
پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم برخاسته با ابوطالب معانقه کرده پهلوی او بنشست
عبدالمطلب گفت الحمد لله اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمد پس بعد از آن زبان بوصیت
ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم او را تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب ببین
که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که دمی بوی پدر نیافته و شفقت مادر ندیده ای ابوطالب میباید
که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله دل دانی و در باب من وصیت در باب اولاد موقوف داشته خاص برای او
وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادر بوده و میان تو و پدر او زیادتی محبت و ارتباط علی حده بوده که بآن از سایر اعمام
ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زمان بعثت او دریابی و دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند آنچه
گفته ام از روی دانش و خرد است گفته ام و من باحوال او بیناترم از همه خلائق اگر تو او را بوقت بعثت دریابی البته
تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او بجای آوری که زود باشد که او صاحب قوم شود و بلکه سید اولاد آدم شود سرور عالم
صلی الله علیه و آله وسلم و سعادتی که هیچ یک از پدران ما آن را ندیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد

و بآرزوی آن مشتاق بود باید که بر یتیمی او بخشائی و بتنهائی او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم گفت خدای من گواه است و علام الغیوب از سر آن واقف آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد و عبدالمطلب دست بر کفش نهاد گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن سر و روے آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم ببوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندے نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده باشد ۵ هم بوی خوشش هم روی خوشش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم لطف تو خوش هم غضب + هم مهر تو خوش هم رضا + ای صورت عشق احد وی حسن تو بیرون ز حد + وی ماه روی سروقد ای جانفزای دلکشا + ای خوان لطف انداخته وی بالیمان ساخته + طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + ای جان جان بلغ یاسین وی شمع افلاک و زمین + وی مستعان ما و طین وی شهسوار ملک بقا + با عاشقانت جفت من امشب نخواهم خفت من + خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا + چون عبدالمطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی بربست در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازه او را می بردند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازه او میرفت و میگریست بعد از آن ابوطالب متعهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میان بست و در محافظت او تا ممکن کوشش می نمود واقعه دوم متعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم و امور عجیبه ازو مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را بنسبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محبت بدرجه اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچکس بر وامین نبود لاجرم در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام او بر خود واجب می شناخت و هرگز بی حضور او سفره طعام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطه دائره مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در یک ظرف طعام میخورد و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرسیدی نخوردی و اهل و بیت او نیز تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطعام دست نبردی ایشان بخوردن آن مبادرت نمودندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و همه ایشان سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه بماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی کدر و کالیده موی ناشسته می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر قطعی نشانده میگفت بخدای ربیعه که این فرزند را شانی عظیم خواهد بود

نقل است که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم با من بود تشنگی بر من غالب شد گفتم تشنه ام فی الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بر سر دو زانو بنشست دیدم که از محل پاشنهٔ او چشمهٔ آب پیدا شد مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب شدم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده می نمود هر یکی در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت والله انک مبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابیاتی انشا فرمود و از انجمله یک بیت این است ع وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود وهذا محمد و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات اوست ع الم تر ان الله ارسل عبده ببرهانه والله اعلی وامجد، واقعهٔ سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلاد بمحل خود دارد و واقعهٔ چهارم وفات حاتم طائی بود که هم درین سال رخت اقامت بدار باقی کشید و نام جود و سخاوت از و بعالم تا قیامت ماند اما واقعات سال نهم بقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شام شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین همین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبت دیگر شق صدر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوست بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره تثنیه مقرر است و تثلیث در تکمیل و تاکید بمحل تمام دارد و معاملهٔ شق صدر چون جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است و این روایت ابی بن کعب از ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یکبار که از ده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم مرا بشگافتند و من هیچ زحمتی نیافتم بعد از آن کینه و حسد از من بیرون بردند و رأفت و رحمت بجای آنها در آوردند و خون پارهٔ سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا خیزانیدند و در خود نظر کردم رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می شد و تنبیها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسید چنانچه منقول است که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگریزها را در ازار کرده از موضعی بموضعی می بردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و بر من زد و ندا آمد که ازار خود در پوش مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساختند و واقعهٔ دیگر آنکه ام ایمن گفت بتی بود نام او بوانه قریش تعظیم و تکریم او می نمودند و خلق گروه گروه بعبادت او مشغول می شدند و در سالی یک روز تا شب در مقابل او می ایستادند و ابوطالب در آن واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز حاضر گردد رسول صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب و خویشان از ین جهت می رنجیدند و ازین مخالفت بد می بردند تا روزی به تکلیف تمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم با خود همراه بردند

هنوز درین خانه آرام نا گرفته آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در ربودند و مدتی غائب بودند ناگاه حاضر گشتند اعمام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسیدم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق تعالی جن و شیاطین را بر تو گمارد و خصال خیر در تو بسیار است چه دیده که این چنین ترسیده فرمود که چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیش بت مرو و هرگز بعید شان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول بسیار از ارباب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و در روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزده سالگی در آمده و درین سال واقعات عنقریب بترتیب بیان میگردد انشاء الله تعالی

باب پنجم در وقائع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بیان میگردد

واقعهٔ اول در بیان سفر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم به صحرای شام

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش تهیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بست همه دران شد و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را مفارقت عم بغایت دشوار آمد زمام ناقهٔ او بگرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم و بکار ام مهربان دست از من باز میداری قطعه تو که بر زبان بجانم حق ناز میگذاری + تو روی بناز و ما را بکه باز میگذاری + تو چو سرو میخرامی بسوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری + ابوطالب رقتی پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود ببرد برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب از سایهٔ او افسوس میخورد و ماه از رخسارهٔ او رشک می برد درین دوازده سالگی کسی او را به سفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گرداند در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیدهٔ من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید گریه از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخدا که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد و میگفت قطعه ای بهزار جان چو دل مست لقای روی تو + خانهٔ دل بجا نهاده وقف هوای روی تو + رشتهٔ جان برون کنم بهر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از همه بهر هوای روی تو + چون بکفر رسیدند که دهیست در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند دران حوالی صومعهٔ راهبی بود بزرگ از علمای نصاری در زهد و عبادت و تقوی درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران

موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بنور قدوم روشن خواهد ساخت و دران سرزمین صومعه بنا کرده واقعه بحیرا راهب آنکه آن صومعه از قدیم الایام معبد رهبانان می بود و هرگز درمیان رهبانان از و بزرگتری نبود در ینجا بعبادت مشغول می بود و قدوه رهبانان بحیرا بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود ساخته بود و چون آن علامات که دانسته بود در قوافل پیشتر ندیدی بارها کاروانیان قریش بران صومعه بگذشتندی وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده نماید بجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شعار یافته بمیامن انست که درین سال مرور قافله ساکنان ام القری بموافقت سید خاتم انبیا صلی الله علیه و آله وسلم آنجا واقع خواهد شد و پرتو که اعلام انوار خورشید درخشان در اطراف و اکناف عالم در افشان می شد بحیرا بسطح زاویه خود بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا از ان سوره آیتی بر خواند یا از ان دریا قطره درمیان جان چکاند نظم چشم بر سوی ره شب سپرد از انتظار کیست این ✽ تیری بجانم میخلد تا از کمان کیست این ✽ گویند آن حور ای پسر آید چو آری در نظر ✽ در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این ✽ هر شب بخاک منزلم هر دم غباری ما حصلم ✽ ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این ✽ تا در ان روز که قافله ایشان بالای آمد از آن عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب قطعه سحاب سایبان کاروان شده و باندازه حرکت آنجماعت سیر می نمود و اتفاقا آن روزی بود که چون کانون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو چرخ برین چون آتشکده خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و در هوای پر حرارت چنین آن ابر ابگون را بر فرق آن سرسبز سرخ روی المبعوث الی الاسود والاحمر چتری ساخته و میان آفتاب ضحی و چهره والضحی از اطلس منقش پرده منقش پرداخته و شجر و مدر که در راه قافله بر آنها میگذشتند بحیرا آنرا دید که بشخصی از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون کاروان بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخت و اغصان آن درخت سبز و خرم بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام انتشار آثار اخبار سید المرسلین ست صلی الله علیه و آله وسلم شعله آتش دیرینه از صمیم سینه او زبانه زدن آغاز کرد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه سرا گردید ✽ اذا دنت المنازل زاد شوقی ✽ ولاسیما اذا بدت الخیام ✽ بیت قرب منزل مهیج شوق ست ✽ خاصه وقتی که خیمه ها ظاهر شد ✽ بعد از انکه بحیرا آثار و علامات بدانست در منزل توقف کردن نتوانست حمیت بر جست و بقصد ادراک مقصود در صومعه را بگشود و باآنکه او پیش ازین

از دیر و صومعه بیرون آمدن و سفره نهادن و پای کوبان در میان جماعت درآمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سید انبیاست و سند اصفیا و هادی سبل و خاتم رسل علیه الصلوة والسلام پیرانی که مصاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی از کجا میدانی و این سطر رقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که شما وقتی که ازین عقبه باین وادی مشرف شدید هیچ حجری و مدری نماند که الا سجده رفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده نمایند و تواضع و خشوع کنند و دیگر علامات و دلائل بسیار است و در ذات این جوان که دلالت میکنند بر نبوت او بدانید که وی سید انبیاست علیه الصلوة والسلام از شما اکنون توقع آن دارم که فردا با جمله قدم رنجه فرمائید و عقده مشکلی که در خاطر دارم بانامل کرم بگشائید ابوطالب که رؤسای قافله ملتمس او را بمساعده قبول مقرون ساختند بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و بر روایتی که بیشتر ارباب سیر آنرا نقل کرده اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت قرار گرفت اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در کانون سینه اش قرار نگرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و مصاحبت منصوبه انگیزد و باین حیله دست در ذیل کرم او درآویزد ماحضری ترتیب کرد و صلای عام درداد و با آنکه پیش ازین هیچ متنفسی را از جمع قافله خود راه نمیداد گفت که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی ازین جماعت تخلف ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بارها بر تو گذشته ایم هرگز ازین نوع با لطف و رعایت التفات ننموده و این مروت بتقدیم نرسانیده میخواهیم که بدانیم که امروز چه واقع شده است که بر خلاف ماضی درین مقام با ما التفات مینمائی گفت آری چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگرست و روح شما را حیات از جان دیگر نظم از میان جمع چو جان جهانست آن یکی ۞ یک جان شخص انس که جهانست آن یکی ۞ سوگند میخورم بجمال و کمال او ۞ کز چشم خوبان شیر جهانست آن یکی ۞ جمله شکوفه اند اگر میوه ایست اوست ۞ جمله فراخته اند و چو کانست آن یکی ۞ گر صد هزار خلق نزاید ز نسل کس نیست ۞ تو در گمان مباش که آنست آن یکی ۞ و گفت پیش ازین رخصت اظهار نسبت با و زیادت ازین درین محل افشای راز نی چون شما مهمانید خواستم که اکرام مهمانی نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما همه طعام بخورید بعد ازان قریش و دیگر موجب عده همه جمع بصومعه او رفتند مگر آن سرور ارباب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در مهمانان نگریست وچون مطلوب خویش ندید بیت صبا آمد ولی بوئی ازان گلزار بایستی ۞ چه حاصل زین صبا بارا نسیم یار بایستی ۞ باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت آن بود ملتمس از اعزه که مجموع قافله قدم رنجه نمایند مقصود چنین است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند

که بغیر از جوان خرد سالی که او را از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم دیگر هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر گردد حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و گفت این از لئیمی و مخالفت طریقه کریمی ست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در رحال بگذاریم و بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت

بیت

بگو محمد و بس کن که دین و ملت را ⁂ همه تفاخر است بنامش چه جای القاب است

حارث رفت تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم آورد و بحیرا نظر میکرد چون آنحضرت از زیر درخت بیرون آمد آن میغ سفید با او روان شد

نظم

بنمود صبح صادق نور محمدی ⁂ مه از مطلع سعادت بر اوج کن فکان
مه را دو نیمه کرد بدست چو آفتاب ⁂ سایه نبود زیرش و از ابر سایبان

چون آفتاب جمال مبینش بران جمع پرتو انداخت و مجلس را بماه رخسار بیاراست بحیرا از سر تعظیم بپای خاست و تبجیل و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و گویند بحیرا مهمانان را در سایه درختی بنشانده بود که در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و چون می آمد ابر بروی سایه انداخته و چون بمجلس می رسید آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد بحیرا گفت انظروا کیف مال الیه ببینید که سایه این درخت بوی چگونه مایل شد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بنشست بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر در اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب ما تقدم مطالعه او رسیده بود بمعاینه میدید و میگفت

بیت

ای آن جان که با او از تو نشانی رسید ⁂ مرده آن تن که با او مژده جانی نرسید

بعد از آنکه مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا چون مراقبت و نگاهداشت از ابو طالب مشاهده بود روی با ابو طالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که پسر من است بحیرا گفت که نمی باید که پدر او در وقتش در زمره احیا بوده باشد ابو طالب گفت بلی که چنین است برادرزاده من است بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا روی توجه بجهت خیر البرایا نمود صلی الله علیه و آله و سلم از برای امتحان و انقیاد بایمان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم براستی جواب گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا بآنها سوگند مده که هیچ چیز دشمن تر از آنها نمیدارم بحیرا گفت بخدای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو پرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوالها کرد و متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن و بیدار شدن او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بحیرا تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من بخواب میشود و لیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات ذات بابرکات خود حکایت میکرد بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت

بحیرا از این پیغمبر مبارک کش نظر انکرد از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حضرت از خشم او زائل میشود یا نه گفتند که ما هرگز ندیده ایم که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز موافق افتاد و بتفرس یقین بحیرا زود از جهت زیادتی اطمینان دل بحیرا از آنحضرت التماس نمود تا جامه بگشاید و میخواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم برآن بود که از خجالت ابا نماید ابوطالب گفت ای نور دیده او را از فروغ مهر نبوت محروم مگذار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوش مبارک را منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت مشاهده کرد بوسه بر آن مهر سعید زد و آب از دیده بحسرت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوسه میداد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت نظم ربود عقل و دلم را جمال آن عربی * پیغمبری که ملکش هزار بوالعجبی * هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه * کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی * روان شد آب چشمهای من گواهی داد * کیاست بل لیساد السقایا من العربی * بعد از آن فریاد برآورد و گفت هذا سید العالمین قریش چون این حالت را معاینه کردند با هم میگفتند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نزد این راهب قدر و منزلت عظیم هست القصه بعد از آن بحیرا ابوطالب را گفت که آخر پیغمبران این شخص است بسیار شریعت او در عالم گسترده شود و دین سابقین و همه ادیان را نسخ کنند ولیکن آگاه او را بشام نبری که یهود با او عداوت دارند اگر بدانند که پیغمبر موعود است شاید که آسیبی بذات این بزرگوار برسانند و برای این کودک عهد و مواثیق بسیار است ابوطالب گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرده گفت در کتابی که خدای تعالی بر عیسی علیه السلام فرستاده وعده ها در باب این محمد صلی الله علیه وآله وسلم وارد است ما در شان او و اولاد او را نصیحت کرده ایم نزد و او را بشهر او برسان ابوطالب اندیشه ناک گشته متاع خود را در بصری فروخته بجانب مکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از آنجا بازگردانید و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد نقلست که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند از روم که همانجا منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب با متانت چنین معلوم کرده بودند که پیغمبر آخر الزمان در پای آن درخت معهود که قریب بمنزل بحیرا بود نزول خواهد کرد و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودند و در آن روز بصومعه بحیرا درآمدند و میان ایشان سه کاهن بودند دریس و زبیر و تمام با بحیرا گفتند که ما در کتب آسمانی چنین یافته ایم امروز در پای این درخت محمد صلی الله علیه وآله وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت و آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا در آن باب مدد و استعانت جستند بحیرا و آنچه بر خاطر ایشان ملایم او را گفت که اگر این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت او را در کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توریت و زبور و انجیل خوانده در باب پیغمبری او شکی داشته باشد و دیگر آنکه میشنیده ایم که بدانم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود

هیچکس بود از ایشان که آنرا دفع کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید یا اگر دیدید یهود چه بوده گفتند آنجا هست گفتند و از همراهان راهب در گذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت که در طریقه آنکه از سر این ها در گذرید بهم یهود ده تحذیر نید که این شخص پیغمبر یهود دست شما بر او دست نخواهید یافت اگر نو وا نیست گفتند انگیختن خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با میامنت بهشت که از شش جهت باز آمده به بحیرا استقامت رو دامن متابعت او و کشتند و از دام هوا و هوس نگریختند و باقی عمر با بحیرا در آن صومعه بسر بردند و بعد از آن ابوطالب اگر سفری کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت او رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب خوف تعرض یهود رسول را صلی الله علیه وآله وسلم با خود نبردی تا ضرورتی تمام واقع نمودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بجهت شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

واقعه دیگر در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد

علمای سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر نموده اند که قریش را دو بار در جاهلیت با قیس عیلان منازعت افتاد کرت اول را فجار اولی خوانند و دیگر را فجار ثانی و چون این واقعات در ماههای حرام افتاد آنجهت فجار خوانند که شر و خصومت در اشهر حرم بسیار مذموم بود و خون و مال دشمنان درین شهور حرام میکردند و فجار اولی چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن را بر یکی از بنی کنانه دینی بود و کنانی در اداء آن تعلل می نمود نصری که غریم او بود بیک بازارگاه عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که بمن فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین تشنیع بود و کنانی را یعنی چنانکه این کس بی نفع ست مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع ست بسبب بد معاملتی او بنی کنانه ازین سخن او در خشم شدند یکی از ایشان تیغی بر آن نصری زد و او را هلاک گردانید نصری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد و اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و روایت دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و هوای شهوانی زنی را دیدند از بنی عامر در حرکات و سکنات او دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند ع یکره آن برقع برافگن از رخ زیبای خویش ٭ تا ببینی جانفشانی های عاشقان در پای خویش ٭ آن زن بانگ بر ایشان زد و ایشان را از آن سخن باز داشت و در آن عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود و آن زن فارغ بال نشسته بود و دامن پراگنده کرده یکی از آن جوانان آمد و دامن او را بر قفای او استوار کرد و چون عورت برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند که روی که از دیدن آن منعی نیست می پوشی و پوشیدنی را میگشائی زن ازین معامله بسی خجل گشت و آتش غیرت در نهاد

او مشتغل شد بانگ برآورد و مردان قبیله خود را خواند گروهی جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی روی نماید تا اصحاب کیاست و فراست در اطفای آن نائره کوشیده گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگی برآورد بی آنکه ضرب تیغ زبان بحد رنج درمیان آمد نیکو نبود که بگفتار زنان و کردار کودکان با یکدیگر درآویزید و خون یکدیگر بتعصب بریزید ایشان را تسکینی داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار اولی این بوده است و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اما فجار ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی و عیاری برآورده و قرابتان خط بیزاری از وی گرفته و دیگری با او داده و از خونهای او بیزار جسته و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بسیاری بخونبهال ایشان بناحق برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت و از کوه بکوه فراری شد و جهان بروی تنگ آمده بود پناه بنعمان بن منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده می بود و نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و تحفه می فرستاد که بازارگاه عرب است چون نعمان کاروانی فرستادی البته با آن کاروان قافله سالاری را از عرب سردار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آن سال براض پیش او بود و یکی از روسای قریش عیلان بن عروة رحال که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود او نیز بخدمت نعمان رسیده و عروه مردی بود که بخدمت بزرگان رسیده بود و از خدمت نزد پادشاهان پایه عالی یافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند تا نعمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانچه از راه داران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من با بنی ضمره قبیله‌ام ضامنم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر برسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز تواند نگاه داشت عروه گفت براض سگی است و قوم او از وی بیزارند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروان را چگونه تواند گذرانید نعمان کاروان را بعروه سپرد و عروه کاروان را سر کرده بیرون برد و براض چون سگ تیر خورده از عقب او بیرون رفت تا هر جا فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروان را نزدیک فدک رسانید و قبائل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند خیمها زده و مرعی گرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مهمل گذاشت و براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد چنانکه در اسلام استخاره سنت است در هر کاری که مشورت شود بر رقعه بنویسند که بکن و بدیگری که مکن هر دو رقعه را زیر مصلی نهند و یکی را بیرون آرند و آنچه در آن رقعه ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند کذلک اهل جاهلیت را تیر قماری بود که چون در کارها متردد می شدند چوبه تیری چند از کنانه بیرون می آوردند و در ظرفی از ادیم می افگندند و بعد از آن دست فراز می کردند و تیری از آن بیرون می آوردند و آن تیرها مرقوم می بوده برقمی که دلالت بر فعل یا ترک

بعد از آن بران مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم
شود به کشتن عروه بیکبارگی از کشتن او دست بداشتن سه قوت بر آنکه تا چه فال بر آید ناگاه عروه بر وی بگذشت
و بر سبیل استهزا گفت چه میکنی گفت میخواهم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانم گفت ترا این زهره بود که این اندیشه کنی
براض را آنحرف ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کند دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را
از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان که سرمایه آن همه حلهای گرانمایه بود پیش انداخته دو مرد از بنی قیس عیلان
که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از پی براض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و چون
عروه را از براض باز نپرسید براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید و آن دو قیسی نیز بتعجیل میکردند که پیش از آنکه
براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند دیر الصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی
گفت از حال مرد عیاری می پرسید گفتند بلی این چنین است گفتند کروی کجاست گفت شما طاقت آن ندارید
که باوی بکوشید گفتند داریم تو ما را باو راه نمائی گفت از شما کدام پر دل تر بود غطفانی گفت من براض با غطفانی گفت
بیا تا من او را بتو نمایم غطفانی در جوال شد و با او روان شد مرد غنوی نشسته است براض او را بر در خرابه رسانید
گفت درین خرابه است در فلان خانه براض پیشتر درآنجا رفت و گفت برو که خوش خفته است اگر کاری خواهی کرد
وقت اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر ان ست
بمن نمائی تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض بر کشید و بیک ضربت کار او را بساخت چون از وی فارغ گشت پیش مرد
غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که آن یار تو زد براض را بوی بنمود هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق
حمیت بجنبید گفت من با تو بیایم براض را بمن نمائی که بیک دم جهان را از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا پس
پایش می رفت و مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز بکشت و سلاح مرد را بر داشت
و برفت و کاروان براند و مردی از بنی اسد که خویشان همراه کنانه بود بخبر در گرفته بود و شعری گفتند که کار براض و حال
و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یکبارگی با حارث بن امیه که [illegible] و سرداران دیگر باید گفت
آن مرد بیا با عکاظ قبائل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه در بازار عکاظ [illegible] بود و حارث بن امیه نیز
با سرداران قریش آنجا بود و آن مرد که اجیر براض بود نزدیک بو سیده با حارث بن امیه [illegible] حارث بن امیه
و حارث بن عبدالله بن جدعان و هشام بن المغیره را بجوید که از بالاداران قریش و بزرگان ایشان بودند
تا باتفاق ایشان از هر قبیله کلانتران ایشان را طلبیدند و پیش ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که سید و پایدار
قریش و عیلان و عم ابن عم عروه مقتول بود آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار رفته است بود که سبب خصومت دراز شود گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بهم خورد

الی ابو براء که اهل عکاظ را توهمی [illegible] تا یکی [illegible] عرض رسانیدند تا حقیقت واقعه معلوم شدن ابو براء امروهم را استمالت داد قریشیان بالفور بعزیمت مکه کردند و نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو براء چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و گفت مکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه را این سخن در غیرت آورد تا چاره زدن پسر عم خود و با خود اهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه بیازار عکاظ آیند و قریشیان در حرم گریختند ابو براء حرمت حرم نگاه داشت و گفت میعاد شما عکاظ باد که سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید براض شوم نباید و کار روان [illegible] بیاورد قریش و [illegible] فرود آمد سال دیگر قریش و جمیع قبائل کنانه مستعد شدند و به عکاظ رفتند و قیس عیلان مع قبائل از بیابان آمده صف کشیدند و بجنگ درپیوستند حاصل نائره جنگ بغایت اشتعال یافت که توهم شد که ازین دو قبیله هیچکس زنده نماند کسی از آن میانه ندا در داد که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله یکی زنده نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزندان شما بگیرند ازجانبین دست از جنگ بازداشتند و بدین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند و اگر از هر دو جانب برابر باشند فبها و الا از هر قبیله که زیادت باشند از قبیله دیگر خون بها ستانند از قیسیان بیست کس زیادت کشته شده بودند خونهای ایشان را ادا نمودند و عهد کردند که دیگر باره فتنه عروه و براض برنخیزد بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ شروع کرده چنانچه از وی مروی است هر گاه که حکایت فجار میگذشت میفرمود که من آنجا بودم و بقدم مبارک [illegible] و دران میان تیرها [illegible] می آمد و تیر کاری انداختم و [illegible] و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته میگرفتم و بعموهای خود میدادم و بصورت [illegible] امداد و اعانت میکردم قریش را یکشاد و هم حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اهل حرم را غلبه کرامت فرمود و نصرت [illegible] ارزانی داشت و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقولی زبیر بن عبد الله و بقولی عباس ابن عبد المطلب را داعیه سفر یمن از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دران سفر با ایشان همراه فرستد تا حق تعالی به برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جمعیت و روشنائی [illegible] ابو طالب آن التماس را مبذول داشت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم همراه ایشان کرد و دران سفر نیز در راه از او خوارق عادات [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم بسیار مشاهده افتاده و درین سال هرمز بن انوشیروان را از سلطنت معزول کرده و چشم جهان بینش میل کشیدند و در سال نوزدهم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز و بقولی دوازده سال [illegible] پسر هرمز [illegible] بر تخت سلطنت و اقبال نشاندند و گویند که در سال سیوم ابوبکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعزیمت سفر شام بیرون آمد و نزدیک صومعه بحیرا در سایه درختی [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نزول فرمود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد

بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است صلی الله علیه وآله وسلم بحیرا گفت والله که او پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیغمبران چنانچه شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام در سایه این درخت کسی ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و محمد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آن روز در دل صدیق رضی الله عنه جای گرفت یعنی از اهل سیر این سفر را همان سفر دانسته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطالب همراه بودند **واقعات سال بیستم** از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام در این سال ملائکه بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شدن گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چنانچه سه شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این دوست [illegible] هنوز وقت ظهور وی نرسیده است بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم از جمله آن سه شخص یکی بمن ظاهر شد و بمن حمله کرد و دست در شکم من درآورد چنانکه راحت و خوشی آنرا می یابم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال او بآن کاهن بگفت و علاج این از وی پرسید آن کاهن نظر بأعضای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرد پایهای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم را دید علامتی که بعلامات انبیا میجست در کف پای مبارکش بود آن شخص نیز گفت ای ابوطالب پسر تو از عیب و مرض پاک است و عرض [illegible] از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه گمان میبرم که دل او نقش مینماید از نسبت نبوت و رسالت منتظر باش که دیده ام آثار حضرات و بشارات ازو ظاهر گردد دیده پاکبین ناظر بر سعادت و سیادتش آثار خواهد یافت و مهر ختم النبیین از مطلع دولت او نور افروزش خواهد تافت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست در اندرون سینه من درآورد و بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز بجای آن نهاد و هم درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند و یکی از من دور نشست و دیگری در پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ صلی الله علیه وآله وسلم و باز بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی همه نیست واقعه دیگر از **واقعات سال بیستم** از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **واقعه حلف الفضول** بود و این واقعه در میان اهل سیر شهرتی دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عهدی بسته بودند

که متعلق است [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم دران میان حاضر بود و آن در معاهده داخل شد و [illegible] آن واقعه [illegible] و اصل این حلف و وجه تسمیه او بحلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهم یا از قطوریان که یکی را از ایشان [illegible] و دیگری را مفضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضیل بن [illegible] القطوری [illegible] با جماعتی [illegible] اتفاق کردند که [illegible] ظالمی را [illegible] که حد کسی در گذرد و اتجاوز [illegible] بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل است آن کلمه را بفضول جمع کرده معاهده ایشان را حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین فضول [illegible] مصطلح است که آن قوم مشهور [illegible] [illegible] و این رسم [illegible] باطل شده و قوم مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست [illegible] حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این [illegible] در اقامت رسوم احسان و فضل و عدل جد و جهد نمودند اما با غریبان معامله بطریق محابت می سپردند درین اثنا مردی از بنی زبید که از قبائل عرب یمن بوده و احرام عمره بسته با مال بسیار به تجارت بمکه آمده بود و آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بن عاص بود بستد و خود [illegible] آن غریب را [illegible] و پای از جاده انصاف بیرون نهاده و آن بیچاره آواره غریب در وقتی که خورشید سر از دریچه طلوع بیرون کرده در وادی آفاق را بشعاع نور بیاراست [illegible] اجتماع قریش بود و دران انجمن گاه در کوه ابو قبیس رفته شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص [illegible] با آواز بلند بگفت و بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمده [illegible] رفتند از برای آنکه شریف ترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب [illegible] از قریش کسی را بر کسی ظلم [illegible] و بعد از ان همه با جمعهم بروی بخانه عاص بن وائل [illegible] و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که [illegible] عهد بستند [illegible] انصاف مظلوم و دفع ظالم [illegible] شتران سرخ موی مرا باشد [illegible] شرف و منقبت مرا بهتر از مال [illegible] دعوت کنند اجابت کنم و چون سن مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ست در گذشت در اجیاد کوه [illegible] برعایت و حفظ [illegible] شبانی مشغول [illegible] احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که هیچ پیغمبری نبوده که او بکار شبانی مشغول نشده جماعت حاضران مجلس گفتند که یا رسول الله تو باین مهم قیام نموده گفت بلی گوسفندان [illegible] گروه [illegible] تربیت آن بود که [illegible] رعایت کنند [illegible] رفیق باشند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است فصل اول در سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجانب شام با میسره با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج او

روایت میکند نفیسه بنت منیه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون به بیست و پنج سالگی رسید و لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت نسبت زندگانی ابوطالب استیلا یافته بود درین اثنا عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دودمان کامرانی یا محمد را صلی الله علیه و آله وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ماه شب افروزی در بیت الشرف ازدواج به نشانیم تا ازان وصل میوه خوریم و ازین اجتماع سعادتی با هم بهبیت چو خورشید سعد را شو و مشتری ٭ چه زاید بجز از نکو اختری ٭ ابوطالب شکوفها از نرگس شهلا بر ریخت و عقد لالی گهر از حقه یاقوت برانگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای ناگزیره دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله ازین اندوه بر جگر داغی دارم اما مرا ابواب مصلحت بغیر کفو مسدود نیست و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دسترس نی سالهای تنگی بر ما گذشته و در دست ما از مال چیزی نگذاشته تا آنکه گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب باشد بران نهج تقدیم رسانم ابوطالب ازان استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از برای این مهم مردان میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم آنجا دو روایت است یکی آنکه ابوطالب بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این ماجرا در میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر خود را برو می عرض کنی شاید که ترا بمقدار مال مضاربه مخصوص گرداند تا ازان بهره فتحی بکار ما بشود خواجه صلی الله علیه و آله وسلم که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل فی ذلک چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب با سرور دو جهان غالب صلی الله علیه و آله وسلم بر همین منوال بگذشت و این سخن بالسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجانب شام و بر هیچکس اعتمادی نداشت و چون شنید غنیمت دانست چرا که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه و آله وسلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات شریف و قدر لطیف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مجتمع دید فی الحال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد و گفت چنین استماع افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم دو چندان بتو ارزانی دارم تا آن بضاعت شتران تجارت بجای آری

دفائنه که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بنسبت بجز ولازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
صورت حال با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت که ان هذا الرزق ساقه الله تعالی الیک این رزقیست که حق تعالی
بتو ارزانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و اجازت در رسم تجارت در میان آورد
ابوطالب زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از عشائر و اقارب ما مزدوری نکرده است
و هیچکس از خویشان خود را مزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین مبین او لایح و آثار
دولت و اقبال از چهره او واضح ست چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحذورات برو و بخدیجه مشورت کن تا
رای او بر چه قرار گیرد و در روایت ست که خدیجه رضی الله عنها ملکه عرب بود و در حسن جمال و لطافت و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر
آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و دولت وصال او را
طالب بودند اما گوشه مقنعه وی بسایه بر روزگار هیچ نامداری انداخت و بعد از رحلت زوج خویش بطاعت الهی
و مطالعه توریت و سایر کتب سماوی می پرداخت و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی
در آمد و نور آن ماه از بغل او سر بزد و عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی نزد بحیرا
فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بحبالهٔ قبول کند و در ایام وصال تو وحی بوی
منزل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول زنان که باو ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از بنی هاشم خواهد بود
و اقارب تو خدیجه وظائف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه از برای
مشورت سفر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت
و همچون مخلصان به تبجیل و احترام او برخاست و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی
نگذاشت چه او سلیله عبد المطلب بود و سیده بنی غالب و همشیره ابوطالب عاتکه بخاطر میخواست که بعرض حال
قیام نماید اما از شرمساری اظهار این مهم اجیر بودن خواجه هر دو سرا غرق بعرق حیا میگشت و باز خاموش می شد
خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف بحضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و قبول
خدمتگاری از دست ما برای منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف آن ملکه رسیده باشد که برادرم عبد الله را
فرزندی بود محمد نام صلی الله علیه وآله وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت و قیام می نمود و در وقت ارتحال
در شان او وصیتها فرموده و حالا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال و مشتری
فلک حسن و جمال با زهره زهرا اشکال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم ابوطالب راه یافته
اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نیز
بامری از انها مخصوص گردد هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه بالکة الخیرات گردند خدیجه از ین کلمه استشمام رایحه

صدق رویای خویش کرده گلزار باطن او از نسیم امید شگفته میگشت و چراغ ضمیر او از آتش شوق نورانی می شد

نظم

کسی کامی که مهجور بود همه سال ٭ چو یابد ناگهان چون باشد آنحال ٭ چو بیماری که درمان باز یابد ٭ چو در یا مرده جان باز یابد ٭

گفت ای سیدهٔ قریش من وصف محمد را صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام در رعایت امانت و صدق در باختن و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او بسیار و دانسته ام هرچه مثل او چیزی فهم کنند حاف آن با محمد صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم دارم و بنده شکاری او منت دارم اما متعهد کار دران مع محافظت اموال از تا صد اند صعوبت اشکالی دارد محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بیارید تا در طور و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه روی آورد خدیجه خانه را بهوای آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و در مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و پرده رقیق لطیف پیش مسند تشریف بیاویخت و توریت پیش آورد و در وصفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت و گوهر آبدار از صدف دیده امیدوار میریخت و خدام حجاب خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیاید مجلس را بزیب جمال و زیور کمال بیاراید و در صدر گاه که مسند با جاه و جلالت است بنشاند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه تعظیم و توقیر چنانکه مناسب حال او تواند بود بجای آورد و هر یک را بمقر عزت خود بنشاند و هرچه در کتاب خوانده بود از صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه می نمود و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه میفرمود و از نور آن تفسیر والضحی میدانست و از رنگ چون قیر این تعبیر واللیل اذا سجی میگفت زمانی قاب قوسین از طاق دو ابرویش میدید و گاهی تفتیش ما زاغ البصر از غمزهای چشم فریبش می نمود زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در روضه پاکرم او معاینه میدید جوی کوثر تشنه از دریا یا گفتگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود

نظم

سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست ٭ والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست ٭ دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ٭ شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست ٭ حرف حرف سورهٔ یوسف فرو خواندم شبی ٭ ذره از آفتاب حسن دلجوی شماست ٭ بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان ٭ چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ٭ آن روایتها که میگویند از خلق عظیم ٭ دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست ٭

چون آنچه دیده بود خدیجه در کتب با تقدم از صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکیک در منظر پاکیزه منظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد و با خود گفت تعبیر خوابت درست گشت و ماه جمالت در خورشید کمال بمعنان شد اما امید این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لاجرم اجرة تعیین فرمود و عاتکه بفراغت خاطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم را بخانه خود برده

کہ لایق خدمت راه باشد بپوشانید وبجانب خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با دل گدازان و خدیجه از لذت وصال ونشاط اتصال فرحان ونازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را دلبستگی این را در دل از خجالت هجری جراحتها وآنرا ابلا خطرا امور راحتها ذوق ایمنی از نشیمن را خداوند زلت نالد یوسف را زلیخا شناسد پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ نیست امّا در مشاهده آن شمع شکر ریز بهست و دیوانه داند که گردن در سلسله زنجیر اسیر کردن اگرچه قید است امّا چه دل آویز و طرب انگیز است بیت گر شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است ✤ گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کسال ✤ القصه غلامی داشت خدیجه میسره نام که جامه‌ها در تصرف وی بود و با او جامه‌ها فاخر بپرد و شتری را مهار و جهاز خسروانه ترتیب کرده با او همراه ساخت و گفت هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست محمد صلی الله علیه وآله وسلم ده چون از میان مردم بیرون رود این جامه‌های فاخر در وی پوشانی و در بیع و شری و داد و ستد بی استصواب او هیچ چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاه داری و در اسرع اوقات او را سالم و غانم باز رسانی تا از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم چون بموجب فرموده این امر تقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد گردانم و از مال دنیا آنچه متمنای تو بود خاطرت بآن شاد گردانم امّا در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بر چه منهج فرستاده روایات است بعضی گویند باجارت بوده و بعضی گویند بشرکت والله اعلم چون کاروان براه در آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمات و سائر اقارب و عشائر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری خواجه هر دو سرا احمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند عاتکه آنسرور را صلی الله علیه وسلم چون در جامه خدمتکاری دید و مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهره وی را از گرد راه برقع ساخته ✿ کالدر فی صدف والجمر فی خزف ✤ والنور فی الظلم والسحر فی شعل ✤ عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه یا [illegible] و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابوطالب از مشاهده آنحال مدهوش شد و سائر عشائر نیز مدهوش گشتند چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در لآلی از نرگس اهالی بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش مکنید و از روز غربت و کربت من یاد آرید مثنوی الا ای رفیقان که با یکدگر ✤ نشینید اندر وطن مستقر ✤ چو رو سوی بزم مراد آورید ✤ ز حال غریبان بیاد آورید ✤ اقارب و عشائر همعنان فریاد کنان بآن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه در آمدند و گفتند خداوندا این محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که لولاک در شان او است و طاق فیروزه افلاک ایوان او

پروردگار را این بها نیست که لعمرک تاج او ست و لباس [illegible] دیباج او و سبحان الذی اسری خلعت معراج او [illegible] آدمی را که این جهان [illegible] با اشارا [illegible] کار [illegible] و در میان عاشق و معشوق کاری [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تاج و دیباج [illegible] فرمان [illegible] در آن سفر [illegible] رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] با آنحضرت صلی الله علیه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آورده اند که [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک [illegible] ایشان دعا فرمود [illegible] و پیش پیش کاروان میرفتند و میگفتند که محمد صلی الله علیه وآله [illegible] چون [illegible] اقامت [illegible] نسطورا [illegible] نسطورای راهب [illegible] بود [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آن درخت [illegible] فی الحال سبز و خرم گشت و میوه بار آورد [illegible] نسطورا [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] علیه وآله وسلم [illegible] در دست نسطورا [illegible] صحیفه [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گفت [illegible] انجیل [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گفت [illegible] پس تمام قریش که در کاروان بودند [illegible] و گفتند ای [illegible] از راهب [illegible] هیچ کاروان [illegible] رسول خدای [illegible]

[illegible] او بود و به رستگاری [illegible] [illegible] بعد از آن از میسره پرسید که ترا با او چه نسبت است گفت من خدمتگار اویم [illegible] [illegible] یافتن خبر میسره معروض داشت راهب گفت من با تو سر [illegible] در کتابهای آسمانی [illegible] [illegible] و درین صحیفه می یابم که این شخص [illegible] بلاد عالم [illegible] [illegible] هیچکس [illegible] غایت بزرگی او [illegible] اگر او را دشمنان بسیار [illegible] [illegible] چون خبر این سخنان از راهب شنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت [illegible] در تو مشاهده میکنم که از دیگری [illegible] که از [illegible] شود تو باشی [illegible] ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن دارم [illegible] بعد از آن بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد که [illegible] اکنون به بلاد خود [illegible] ظاهر شود [illegible] مسلمان [illegible] بعد از آن [illegible] راهب میسره را آنچه [illegible] شناخته بود از نشانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بعد از آن [illegible] انداختن [illegible] و جوشیدن آب [illegible] و برکت طعام [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با نسطورا [illegible] از اوراق کتب [illegible] دولت ازلی [illegible] [illegible] تا بجایی [illegible] و حکایت [illegible] درین سفر [illegible] شام [illegible] شریعت او [illegible] سوگند [illegible] این شخص پیغمبر آخر الزمان است و خاتم انبیا مرسل علیهم السلام کاشکی در اول بعثت او زنده بودمی تا در رسالت اسلام متابعت او نمودمی القصه میسره و خزیمه چنان مصلحت دیدند که متاعهای خود را در بصره فروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنا بر آن متاعها را در بصره بقیمت اعلی فروختند و بجانب مکه [illegible] نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دران سفر با یکی از یهود معامله نمود و در معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند دهم تا صدق مقال تو معلوم گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هرگز بلات و عزی سوگند نخورم که هیچ چیز از ایشان دشمن تر ندارم و هرگاه که بایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم یهودی گفت [illegible] قول [illegible] مگر تو از اهل حرمی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری بعد از آن این شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو رسول الله که پیغمبر موعود است و شرف وجود [illegible] و آفرینش [illegible] اصل مقصود و اهل بینش او [illegible] چرخ و ارواح و حواس [illegible] هفت چرخ و شش جهت و پنج حس و چهار ارکان

سفر ارباح دو چندان از یک سفر داده و با جمله چون مهم تجارت حسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت نمودند و قطع منازل و طی مراحل نمودند و میسره با استماع قول راهب و تحقیق مراقب احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می بود و چون هوا گرم شدی دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای بشارت رکوب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بخدیجه رسان میسره قبول کرد شتری بغایت زیبا با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد و ابوبکر از سبب آن پرسید که آن شتر بدین رختهای فاخر چیست میسره گفت عادت ما که با آنست که هر شتری که بشارت با و رسانند آن شتر را بهمان کس بدهند خواهیم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بشیر منفعت رسید از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسید ابوجهل گفت ای میسره او هنوز خرد است و سفر ناکرده و راه بیرون نابرده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل است اما همه عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رو است اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان پرتابش غلبه کرد و لحظه در بالای شتر چشم بر هم نهاد و شتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و شیطان زمام شتر را بگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر فرمود تا قدم بر آن لعین زد و او را [illegible] انداخت و بعد از آن جبرئیل فرمان آمد که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه در آر و مسافت همه روزه را بیک لحظه قطع نمای قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سألت ربی تعالی مسألة وددت ان لا اسأل یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که کاشکی سوال کردمی گفتم الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فاذا اعطیتنی بمقابلتهما خداوندا بر موسی منت نهادی بکلامت و سلیمان را ملک عظیم دادی در مقابله آنها چه بمن کرامت نمودی از حق تعالی جواب آمد که یتیم بودی و بیچاره مردم خوار گیر باشدی کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید از عبدالله تنها و یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر شفقت ترا در دل عبدالمطلب و ابوطالب انداختم تا مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و همیشه بمرافقت و محافظت تو برگماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که مهتر [illegible] در رهنمائی و دیدار و بیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم و وجدک ضالا فهدی فقیر بودی مال خدیجه توانگرت ساختم و وجدک عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در نوردیدند راه سه روزه را بیک لحظه قطع کرد و در بعضی روایات آمده است که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود همه روز خدیجه با جمعی از جواری بر بالای غرفه می نشست و چشم براه میداشت راوی گوید که آن روز

تر زودتر [illegible] چشم کرد ناگاه شترسواری از دور پیدا شد چون نزدیکتر شد که بر برق مسابقت می‌جست با براق همعنانی می‌کرد و هوا
[illegible] گرم بود [illegible] دو فرشته بر بالای سر او [illegible] که از آن [illegible] گذشت و بروایتی ابری سفید بر او [illegible] هوا
سایه [illegible] او [illegible] خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سایه [illegible] خدیجه را از مشاهده او شمع [illegible]
برافروخته در سینه شعله‌های آتش [illegible] اما از سواری می‌پرسید که آیا این آینده بادیه پیما درین بیگاه گرما
کیست [illegible] این [illegible] نور الالهی [illegible] از حق تعالی آمده یا این
ملائکه [illegible] فرشتگان [illegible] آمده خادمان گفتند ای ملکه
این سوار محمد [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] پیدا
[illegible] از زبان [illegible] که ای سید [illegible] راز نهان داشتن با وجود غمازی بوی [illegible] از انواع
محالات است و محبت را [illegible] پوشیدن [illegible] تغییر رنگ [illegible] گفته‌اند
گواه عاشق [illegible] رنگ [illegible] زود [illegible] آن آینده محمد امین است صلی الله علیه وآله وسلم
و [illegible] آن [illegible] رخساره رنگین [illegible] چون خدیجه نظر بران سرور کرد [illegible] سایبانی
فرشتگان [illegible] شتر [illegible] برق خاطف [illegible] از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مشاهده کرد [illegible] واقعه [illegible] تا آن [illegible] عجب [illegible]
ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود فی الحال خدیجه را از آمدن خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبر [illegible]
خواجه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را [illegible] مضمون آنکه [illegible] بسیار [illegible]
بحصول پیوسته زیاده از آنچه متوقع بود بدست آمده این همه برکت همراهی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود خدیجه
آن شتر را [illegible] رخصت [illegible] رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخشید و جواب نامه را [illegible] نوشت و خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم بازگردانید [illegible] خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بکاروان رسید ابوجهل [illegible] دور
[illegible] شادی کرد و گفت ای میسره [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم
را [illegible] باز بجانب کاروان می‌آید [illegible] میسره [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید
و جواب مکتوب را آورد میسره ابوجهل را گفت [illegible] معلوم شد که تو راه غلط کرده [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] ابوجهل از روی انفعال گفت من برین نامه اعتقادی ندارم از آنکه [illegible] راه [illegible]
[illegible] محال است من غلام خود را [illegible] تا خدیجه را اعلام کند غلام او [illegible]
[illegible] چند روز است که محمد امین صلی الله علیه وآله وسلم با من خبر آورد و بعد از چند روز
کاروان [illegible] میسره [illegible] آن دو فرشته [illegible] اختلاف الروایتین خدیجه را [illegible]

گردانید و گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این حالت از وی مفارقت نکرده است و از قول نسطورای راهب و اخبار او و دیگر از اخبار احبار خبر دار گردانید و آنچه از خوارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود عرض رسانید روایتی دیگر آنست که میسره آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خود فرستاد و ملکه با جمعی از زنان [illegible] بر منظره نشسته بود که از دور جماعتی شترسوار پیدا شدند و میان ایشان آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون شاه و میان ایشان چون ماه در انجمن گاه می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سایه گسترده و بعضی گفته اند سواطع شعاع آفتاب بر روی مبارک ای بر وی از آفتاب [illegible] حسن سبق برده قمر [illegible] انگشت حیرت گزیده [illegible] می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب تعجب می نمود و نمیدانست چه را معلوم شود که آن قافله سالار کاروان هدایت و پیشوای میدان عنایت است در خاطر میگذرانید که چه باشد این مسافران در این هوای گرم از بیابان بیرون آمده و در منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفه مهمانداری و دقیقه حق گذاری باشد با ایشان بتقدیم رسانم بعد از زمانی میسره در رسید و آن سرو قد احباب همنشین رسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود در بیان آغاز دلائل نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و شمایل فتوت و حسن خلق یک یک بیان میکرد و خدیجه را از شنیدن آن فرحان و مسرور و سوال کرد و گفت از وقت [illegible] عقبه خانها تا اکنون از وقت حلول و ارتحال بر این منوال بود و از این گونه غرایب عجایب بسیار روی نموده بود از آن رنج بسیار که اضعاف مضاعفه سود بازرگانی کرده ازین بابت سید مختار بود صلی الله علیه وآله وسلم خبر [illegible] نسطورای راهب و دعا های او بگفت و آنچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت و [illegible] میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را هزار درهم و جامه داد که در اخفای این معنی بکوشد و بعضی گویند از جهت بود که مبادا دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کنند و بعضی گویند بجهت آن بود که [illegible] فضل و کمال و حسن جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته دید [illegible] بخدمتگاری او و مبادرت جستن بمصاهرت او مفتخر گرداند و از جمال نسبت و کمال اسمیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانه خانه او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت از بستان خورشید رخ بر بام همت او افکند ببرکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار حلیه های حلیله خلیله از خلوص عقیدت [illegible] [illegible]

[illegible] رسید بخدمت آن شاه دلنواز میمنت فنا وثنای آن سرو سرفراز بر [illegible] همای قدرش که بر رحم سایه پرور او [illegible] هزار شکر که افکند سایه باز زمین [illegible] هر که سایه [illegible] فوق [illegible] [illegible] ابتهاز [illegible] نقلست که [illegible] که میسره از برای تجارت که خریده بود همه را بهای تمام [illegible] که [illegible] چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران هر آنچه آن سفر مبارک حاصل بود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید السنت لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل [illegible]

و با استحکام سلسله پیوند اشارتی صریح بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میل کرد

فصل دوم در عقد ازدواج خدیجه کبری رضی الله عنها با حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها الحق زنی از زنان بود بنا بر وفور دیانت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عقل و شرف نسب و فخر حسب و ممتلکات وافره و متمولات متکاثره که در خانه خدیجه را حاصل بود و اکثر صنادید قریش طالب او و مائل بودند و عروض بسیار از نقود و اجناس بی شمار بروی عرض میکردند و بنا بحکمت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب را قبول نمی نمود و چون دید و واقع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مائل بود و مهر او و محبت او بر خاطر انفس او [illegible] ازان نفیسه بنت منیه که عورتی بود با فطانت از ضمیر خود آگاه گردانید نفیسه متعهد مواصلت شده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در استحکام سلسله مناکحت تحریک نماید گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تاهل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسباب این کار در دست ندیدن دین بار ندارم نفیسه میگوید که من گفتم که اگر زنی صاحب جمال با مال و با شرف کفایت پیدا شود که موافق کار خدائی ترا کفایت کند رغبت نمائی سائل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال که در اراضی سعادت و افضال باشد بعد از آن سوال باز فرمود که کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله انگیزم که بدین امر او برسم گفتم بعهده من است که او را بدین امر راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بنیان سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود تعیین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبیده نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با خویشی که صلاح دانی تشریف فرمای جود متکلف و مایحتاج ساختن بروی با کشائی در آن وقت ابوطالب برادرانش همه اندوهگین شدند بجهت آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را اسبابی که مناسب بود و مقصود و نثاری که لائق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد دست نمیداد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در اندیشه بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر در خانه آمده رخصت طلبید چون بشرف ملاقات مشرف گشت گفت ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم علیه السلام آثار الم در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر برای کاریست که تدبیر آن از دست ما می آید بجان قیام نمائیم و اگر بخدمت تن آن مراد بر نمی آید تن را از برای خدمت و اگر بجان بر می آید کفایت شود جان را فدای محبت و اگر بمال میسر گردد آن خود نثار خاک پای خدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن هزار دینار زر مطلی از نفائس نقشه سپرده بود و وصیت کرده که هر گاه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در کاری باشد بوی تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است و از جمله قسمه که بمن سپرده در انبان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب حضرت امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه رفت

و همیان پر زر و نه جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن جامها بپوشید و در این اثنا نیز خدیجه جامه‌های ملوکانه ارسال فرمود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من جامه هیچکس بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند مال از آن ابوبکر بود اما خواست تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را دعا فرمود و گفت چون ابوبکر دوستی یکدله و خیرخواه از هیچ وجه بچیزی دریغ نداشت و حال نیز توقع آنست که سبب باشد خدیجه مرافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد ابوبکر گفت سمعاً بسر رویم که این راه بپای نتوان رفت اما خدیجه خانه خود را پادشاهانه آراسته بود و فرشهای نفیس بپای انداز ساخته و طبقهای پر از در و جواهر شهری بدست خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر توقیر بپای آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ریزند و گویند همه خادمان را آن روز بشکرانه آزاد کرد القصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف آورد و بعد از تحیت و معارفه حضرت ابوطالب اکابر قبیله را حاضر گردانید مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باهتمام او استحکام پذیرد و از این جانب عم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خطبه بلیغ که مشتمل بود بر شمایل خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسمعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بیته وسواس حرمه وجعل لنا بیتا محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن به رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد من قد عرفتم قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما عاجله وآجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ وخطر جلیل و مضمون این خطبه چنان است که حمد و سپاس مر خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم خلیل و نسل اسمعیل و اصل معد و عنصر مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش گردانید و خانه را که قبله و مطاف خلق است و حرم امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم مردیست که اگر او را بهمه قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکیست باکی نیست چه مال مایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد صلی الله علیه وآله وسلم کسیست که قرابتی او شما را معلوم است و اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال من و بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم مرتبه بزرگ و عظیم در پیش است و چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش ملک تعالی و مشعر بسخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد من الناس فخرکم وشرفکم وانا فی هذا الامر راغبون بعد از آن صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته‌اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار

فوت شده بود دیگر این ذکر که پدر کرده و اراده عم او نموده بعد از آنکه ورقه خطبه پیش شد ابوطالب گفت ای ورقه عم خدیجه که عمرو بن اسد است میخواهم که درین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که خدیجه بنت خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقق پذیرفت و الله تعالی اعلم مهر خدیجه کبری رضی الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد مثقال طلا و بروایتی بیست شتر بود و تلفیق بین الروایات بزرگان متأخرین ذریعه خوب ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند والله تعالی اعلم و بعد از تمامی این عقد مبارک ابوطالب جهت ولیمه شتری نحر کرد و اشراف قوم را سفره نهاده شد و کنیزکان خدیجه را اعلان آن بشارت مغنیه و اهل آن طریقه مرضیه دف زدند و رقص کردند و چشمهای پا و دستها به ترتیب نمودند و یاران و همراهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نوازشهای خدیجه بخانه روانه ساختند و خدیجه بخلوت پرداخته میگفت بیت با تنها و هیج انبوه فی بها این همه شادی و تبجح اندوه فی هم در میان آمد و واقع شد و بعد از آن خدیجه خزائن اموال بگشاد و در آن همه تملیکات نثار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد و گفت که میخواهم که تو مرا ممنون منت من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ممنون منت تو باشم ابوطالب ازین معنی بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر میان جان بست و کشاد کار دنیا و دین خود در آن دید و باتفاق ارباب سیر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقت عقد مناکحت بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرزندان بسیار ارزانی داشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصال سیده نساء خدیجه خاتون رضی الله عنها

باب ششم در ذکر وقائع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی از آن امور که مسطور گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود که قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل است

فصل اول در ذکر بنای کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر او

و آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون چاهی بود که حکام با تقیید زیور چند و صورت آهو بره از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کرده جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافتند و گنج مدفون را بیرون آوردند و بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل بخانه در می آمد و بر دیوار و اصول خانه آسیب میکرد چنانکه تمامی خانه را انجلال نزدیک بود ساخته قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت کرده آستانه خانه را بلند سازند تا از در آمدن

آسیب باران محفوظ ماند صحیح ترین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود و چون سیل در آن چاه در آمد سبب ویرانی خانه گشت علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که ببسط عمارتش اشتغال نمایند و جداران آنرا رفیع و سقف آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش از این چار دیواری بود و بغیر سقف و ارتفاع دیوار او بقد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته و درهم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه بزمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودند و چنان مصلحت دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و در آن دو فائده ملحوظ داشتند یکی آنکه از درآمدن سیل خانه محفوظ ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتوانند تا در کشف الاسرار میبدی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد گذشت قومی از تعرض آنخانه احتراز میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می‌شمردند و بعد از آنکه بعمارت تصمیم کردند ضرورتاً اول بجداران شکسته و بایستی پرداخت و بعد از آن قائم مقام او عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب عمارت قدیم او دلیری نمی‌کردند و از عقوبت و نکبت آن احتراض مینمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف افتادند تا آخر اتفاق نمودند و قریش کعبه را در میان خود قسمت کردند تا در تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادتی از تعمیر آن متحقق گردد همه در آن یکرنگ باشند بدین توزیع قرعه انداختند هر رکنی به قبیله قرار گرفت رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی جمح آمد و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا رکن شامی بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و تخریب و تعمیر آن قبیله ازین قبائل بدین طریقه قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون و فساد میگشادند همه در حوالی کعبه جمع می آمدند و هیچکس را یارای آن نبودی که تخریب آنخانه اقدام نماید و محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که اهمال ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنجگاه عرب بود اژدهائی بیرون آمدی بر بعضی کعبه بر دیوار دهن باز کردی و آن اژدهائی بود چنانکه گویند سر او برابر سر گوسفندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن بر کند آن مار از آن چاه بر آمدی و بر آن دیوار بر آمدی و قصد ابتلاع او کردی از هیبت آن بتنگ آمده در میان رکن و مقام دست بدعا بگشادند و گفتند بار خدایا ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار ما را بقصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقاً بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده که ناگاه مرغ سفیدی دیدند که از هوا در آمد و بروایت واقدی رحمة الله مرغی بود پشت او سیاه و شکم او سفید و پایهای او زرد و این اژدها را در ربود و بکوه اجیا انداخت و قریش چون اجابت دیدند از این معنی بسیار شادمان گشته گفتند این دلیل است بر آنکه حق تعالی بعبادت ما رضا داد و آنگاه زر بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدم تیشه‌ها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه بر کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و از تخریب امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای قریش این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست اگر میخواهید که کار خانه

بتقدیم رسانید بالای همه کعبه پیکر درآمد نشسته باشد کرت دوم مالی فراوان از وجه حلال جمع کردند تا از نقض خانه بسیار
ترسان بودند و چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید بن مغیره گفت ای قوم من بشما ابتدا کنم شما برای من مددگاری کنید
بیائید قریش باتفاق آمدند ولید بن مغیره تیشه برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه بکند قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند
که بر ولید چه قرار گیرد و چون شب بر ولید بگذشت و هیچ آفتی بوی متوجه نشد قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل
رضای خدای تعالی است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال باکمال
والنهار اذا تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند و دیوارهای آنرا سنگ سنگ از میان برداشتند
و از عمارت کهنه هیچ چیز باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند دیدند که حضرت ابراهیم علیه السلام
استوار ساخته بود سنگهای سبز همچو زبرجد پیدا شدند بر مثال کوهان شتران بهم پیوسته بود ولید بن مغیره میان آن سنگها زد و قطعه
از آن جدا شد و سبب آن قطعه را برداشت از زیر آن روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصرهٔ
حاضران زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ولید بیفتاد و باز بمحل خود واصل و استوار شد
گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب درآمد بحیثیتی که نزدیک بود که عمارتهای مکه از هم فرو ریزد
گفتند این اساس ابراهیم خلیل است علیه السلام تعرض آن نباید نمود و هم برآن اساس بنیاد نهادند و ترتیبی که بعمارت
هرکسی که برایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقاً در آن ولا کشتی از جانب روم از راه دریا رسیده
و تباهی شده و از تختگان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت نجاری یکتا بود با قوم خویش بساحل قرار گرفتند
خبر به قریش رسید ولید با زمرهٔ صنادید بآنجانب رفت و چوبهای سفینه را بخرید باقوم بالتماس ایشان با قوم بمکه آمد
تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و با او قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام سازد و بشرط آنکه اجزای دیوار سابق
باشد که بوده و بغیر از آن اجزا چیزی دیگر با آن مخلوط نسازد استاد گفت که ممکن نیست که همان اجزای سابق این عمارت
توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل با آن بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم
قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه خارج کردند لاجرم آن موضع بحجر و حطیم مسمی شد بعد از آنکه
قبائل از پی تعمیر و ترتیب ارکان خود هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
با ایشان نیز موافقت می نمود تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود از میان باز کرده بودند و بر دوش نهاده
و سنگ بر آن می کشیدند و عباس بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا دوش مبارکش آزرده
نگردد او را بر آن دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را از غیب ندا در دادند که عورتک حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم از استماع این خطاب مدهوش شد چرا که آن اول ندائی بود که از غیب بسمع عالی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید که ما شأنک فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگرچه این روایت

و بنیان بیت را که ... تا بموضع حجرالاسود رسید اختلاف
در میان قریش واقع شد و هر قبیله میخواست که شرف نهادن حجر ایشان را باشد و خلاف ... میان آن چهار فرقه
نزدیک بآن شد که بقتال انجامد تا بجائی که بنی عبدالدار طشتی پر از خون بیاوردند و دستها در آن فرو بردند و ایشان را لعقة الدم گفتندی
بر پاس ... و ... چهار شب یا پنج شب ... ابو امیه بن المغیره که از پیران قریش بود
جوانان قوم را از قتال و جدال منع میکرد ... گفت ... این قرار دهید که هر کس اول
هر که از باب بنی شیبه درآید ... هر چه او فرماید رضا دهید ... علی الصباح که اعلام
زرافشان جمشید خورشید ... افراشتند ... در مقام
انتظار ... بودند ... اختیار ... ناگاه کسی که قدم از آستانه
حرم درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه و آله و سلم ... صلی الله علیه و آله و سلم
شادمان شدند و ... گفتند ... امین ... صلی الله علیه و آله و سلم در رسید
از خواب ... امین ... حکم ... گشتند ...
و حجرالاسود را بید مبارک بر ردا نهاد و فرمود که از هر قبیله شخصی که بزرگ آن قبیله باشد اختیار کنند تا برکت
این امر بهمه قبایل شامل گردد عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و ... قیس که هر یک سر آمد قبیله خود بودند
باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر یک گوشه ردا گرفته حجرالاسود را بمحل قرار آوردند ... در وضع حجر بمقر
اختلاف افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه هر یک کار را اتفاق کنید ... چون نائره فتنه از پیش
بود درین امر نیز ... و تفویض ... کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک
برداشت و حجر را بموضعش استوار فرمود و سنگ دیگری ... از برای ... حجرالاسود ... شخصی از نجدیان
عباس رضا نداد و خود سنگی به سید علیه الصلاة و السلام داد تا حجرالاسود را بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس
با ما درین عمارت شریک نتواند بود و قریش بدین معامله ... بعد از آن ارتفاع خانه بیست گز قرار
یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و یازده چوب ... پوشیده شد و
حجر از خانه خارج گشت والله اعلم بالرشاد فصل دوم در بنای کعبه از زمان آدم تا کنون و
مآل آن در آخر حال بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت
بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای غفران زلت بزیارت آن مقام مأمور گشت و بعد از آن اولاد آدم و بروایتی
شیث علیه السلام ثانیا از سنگ و گل تجدید عمارت او نمود و آن در طوفان نوح منهدم گشت و بصورت
تلی سرخ باز آمد و حضرت ابراهیم با فرزندان علیهم السلام ثالثا بنای آن ... و بعد از آن عمالقه ... تجدید

آن عمارت نمود و ذکر است چهارم عمارت آن فائز گشتند این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجدد شده بود بر طبق عمارت قدیم بنا بهم رسیده بود و چون عمارت آن کرت ششم بقریش رسید دران تغییر پدید آوردند چنانچه حطیم از خانه بیرون گرفتند و آستانه در را بلند ساختند و بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین گشت چون بنای قریش بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گاهی با عائشه رضی الله عنها میفرمود لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة ورددتها علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و اگر بعد از من بنای کعبه تجدید و سازند بگوی تا بر قواعد قدیم باز بر نهند عائشه فرمود رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بخانه باز برد و حجر را بمن باز نمود و آن مقدار شش ذراع بود و بنابر استماع این حدیث عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بساخت و کرت هفتم بنا کرد و چون حجاج یوسف ثقفی از قبل عبد الملک مروان بنای ابن زبیر را خراب کرد بهمان طور که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم عمارت نمود و چون نوبت خلافت بهارون الرشید رسید خواست که در هم بنای بنی مروان کوشد و خانه را بدستور عبد الله زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المومنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نمود و از سر داعیه در گذشت و این عمارت که هست بنای حجاج است روایت است که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانکه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یجی الحبشة فیخربونها خرابا لا یعمر بعده ابدا و در بعضی کتب سیر آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بود

فصل سوم

در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است همین سعید از جمله عشره مبشره است و او درین سال فوت شده و عامر بن ربیعه روایت کند که عمرو بن زید دین یهودی و نصرانی داشت و بت پرستی را کراهت داشتی و از قوم خود که در دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمود و بر خلاف دین ایشان می بود و هرگز ذبیحه ایشان تناول نفرمودی با من گفت یا عامر من مخالفت دین آباء خود کرده ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام نموده ام و ایشان روی بکعبه نماز می گذارده اند و من انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل ایشان خواهد بود می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود ندارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دریابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گشت سلام او برسانیدم و رسالت او عرضه کردم فرمود که وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته او را در بهشت دیدم که میخرامید و دامن بر زمین می کشید و محمد بن اسحق رحمه الله گفته است که چهار کس پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترک بت پرستیدن کردند و بطلب دین حق در اطراف و اکناف زمین منتشر گشتند یکی ورقة بن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او

میکردند و این هر چهار تن که بنظر عنایت فی والمنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیائید تا با انصاف نگریم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند ازینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی با آنکه دین ابراهیم منسوخ ساخته با این باطل پرداخته اند ما را هیچ ضرورتی نیست بمتابعت ایشان کردن و بعبادت این بتان اشتغال نمودن بیائید پس در جهان سیر کنیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم ورقة بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود او بود و حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان می بود تا زمانی مبدا بعثت تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد و او دیدار حضرت یافت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین کرده شد و عبیدالله بن جحش هم بطلب دین از مکه بیرون آمد و هر جا بسیار از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تشریف نبوت فرمود و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت فرمود و هم آنجا از دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز بشرح مبین گردد ان شاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر دین نصرانی اختیار کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل خواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه نگذاشت که از مکه بیرون رود و همچنان در آنجا ساکن بود و انتظار اظهار رسالت می برد و عمر بجستجوی دین ملت ابراهیمی می برد و گویند که وی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو اعلم الوجوه احب الیک عبدتک به ولکنی لا اعلمه خداوندا اگر بدانم که پسندیده تر کدام وجه دوست تر است پرستیدمی لیکن نمیدانم هم امعذور کار ایشان بگفتی و سجده کردی و گفتی قبله من دین ابراهیم بود علیه السلام و قریش میگفت یا معبد ربنا رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم علیه السلام بجانب شام رفت و در آنجا از ان دین بهره نیافت بموصل و جزیره عرب مسافرت نمود و هیچ جا پی نگشت از هر که از دین ابراهیم نشان جستی جواب ندادی که از دین یهودی و نصرانی هر حکم که از فروع و اصول خواهی بشرح بیان کنیم اما از دین ابراهیم وقوفی نداریم تا شنید که در زمین بلقاء راهبی هست که در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و فلسطین اوست نزد او رفت و از ملت حنیفیت استفسار نمود وی گفت ای مرد دینی را میجوئی که امروز کسی از ملت ابراهیم خبر دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیف بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند بمکه باز رو و حقیقت این دین آنجا یابی زید خرم شد و در حال برخاست و بمکه روی نهاد و چون نزدیک بمکه رسید جفا پیشه برو دویده او را مقتول ساختند و چون خبر وفات او بمکه رسید ورقة بن نوفل از برای وی بگریست و مرثیه از برای او بگفت و بر ایمان و توحید او گواهی داد و نقل است که روزی سعید که پسر وی بود با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود در حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ آمرزش خواهی از برای زید بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نعم فانه یبعث امة وحده چرا آمرزش نخواهم از برای وی و حال آنکه وی علاحده یک امت است و در قیامت این از برای آن گفت که در آن وقت کسی بر ملت ابراهیم نبود

هذا آخر الرکن الثانی من کتاب معارج النبوة و یتلوه الرکن الثالث بعون الله و حسن توفیقه و صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

فهرست رکن سوم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
رکن سوم در وقایع از سال مولد تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۲	باب سوم در وقایع سال ششم تا سال دهم از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۶۰
باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۲	فصل اول در غلبهٔ فارسیان ــ	″
فصل اول در مقدمات وحی ــ	″	فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۶۷
فصل دوم در نزول وحی ــ	۵	فصل سوم در محاکات و محابات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۸۳
فصل سوم در بیان ابتدای نزول وحی نازل شدن سوره ــ	۱۱	فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۹۰
فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر کسانی که بدولت اسلام مشرف گشته اند	۱۴	باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم	۹۰
فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بسید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم	۲۸	فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم	″
باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه ــ	۳۶	فصل دوم در حکمت تعیین شب برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۰۵
فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان ــ	″	فصل سوم در تمثیلاتی که رفع غبار انکار و اقرار بحقیقت معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزداید جمال از آئینهٔ شهود نماید۔	۱۰۶
فصل دوم در هجرت اصحاب کرت دوم بجانب حبشه	۳۹	فصل چهارم در بیان بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از مکه به بیت المقدس	۱۲۴
فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۴۷	فصل پنجم در بیان واقعات که به بیت المقدس [illegible]	۱۳۰

مضمون	صفحہ
فصل ششم در غرائبی کہ در آسمان اول بنظر آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ —	۱۲۳
فصل ہفتم در واقعات وغرائبات کہ باسمان دوم مشاہدہ فرمودند —	۱۲۶
فصل ہشتم در غرائب وعجائب کہ باسمان سوم دیدند وشنیدند —	۱۳۰
فصل نہم در بیان غرائب آسمان چہارم	۱۳۱
فصل دہم در ذکر اموراتیکہ باسمان پنجم بملاحظہ درآمدند —	۱۳۳
فصل یازدہم در بیان عجائبات وغرائبات آسمان ششم —	۱۳۴
فصل دوازدہم در غرائبات آسمان ہفتم —	۱۳۷
فصل سیزدہم در غرائبات سدرۃ المنتہی	۱۳۸
فصل چہاردہم در واقعات کہ بعد از گذشتن سدرۃ المنتہی صادر شدہ —	۱۴۰
فصل پانزدہم در لطائف واشارات —	۱۴۴
فصل شانزدہم در ذکر قرب حضرت رسالت مآب بحضرت حق سبحانہ وتعالی —	۱۴۸
فصل ہفدہم در بیان آیۃ کریمہ آمن الرسول	۱۵۳
فصل ہیژدہم در بیان قولہ تعالے فاوحی الی عبدہ ما اوحی —	۱۵۷
فصل نوزدہم در عجائب وغرائب بہشت کہ بشب معراج ملاحظہ فرمودند	۱۶۰
فصل بیستم در بیان اطباق جہنم وعجائب وغرائب کہ در آنجا ملاحظہ فرمودند —	۱۶۶
فصل بیست ویکم در بیان دعائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم —	۱۶۹
فصل بیست ودوم در بازگشتن سید کونین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مقام قاب قوسین بموسی علیہ السلام	۱۷۱
فصل بیست وسوم در واقعات کہ بعد از نزول معراج بظہور پیوستہ	۱۸۵
فصل بیست وچہارم در فوائد متعلقہ بمعراج ولطائف واشارات وغیرہ	۱۹۱
فصل بیست وپنجم در واقعات سال دوازدہم از بعثت وعقبۃ الاولے —	۲۲۴
ذکر بیعت عقبہ ثانیہ وہجرت بعضی صحابہ بجانب مدینہ سکینہ وواقعات سال سیزدہم از بعثت —	۲۲۶
ذکر مشورت اشرار در بارہ سید ابرار ومقدمات ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ سکینہ —	۲۳۰

تمت

بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان

زبده از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منشور الاوراق دربیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین قرشی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المسمی

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة محققین زبدة مدققین علامهٔ دوران آیة الله
جهان سالک مسالک طریقت یقین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو طبع گردید

۸۶۱۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سیوم در وقایعی که از سال چهل از مولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه سکینه و درین رکن
پنج باب است باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب پنج
فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات
وحی آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود در ان
چند شبانروز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگی نگذشتم الا آنکه گفت السلام علیک یا رسول الله و واقعه دوم
آنکه قریب بنزول وحی چون براهی میرفتی آوازی شنیدی که شخصی میگفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چون
از پیش و پس و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و [illegible] خائف میشد و از آنجا میگریخت و صورت این حال را با خدیجه
تقریر میفرمود [illegible] خدیجه گفت حاشا که حق تعالی با چو توئی روا دارد خاطر جمع دار که بجز خیر و نیکوئی درباره تو
نخواهد شد و در تواریخ آمده است که پیش از نزول وحی تا پانزده سال آوازها از غیب می شنید اما هیچ شخص را نمیدید
و هفت سال پیش از وحی روشنائی میدید [illegible] و واقعه سیوم آنکه عایشه رضی الله عنها
روایت کرده که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شد خواب صادق بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد دل از کدورات نفس پاک بود و توسن نفس نفیس هوس بتازیانه ریاضت رام کرده و در مسند دعوت عالی مرتبت استقلال تمام شود و در اقوال صحیحه آمده است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی و هفت سالگی رسید اسرافیل علیه السلام بهم نشینی بشکل سابق قاصد حضرت وی شد سه سال ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میبود و گاه گاه بوی کلماتی می‌رسید و سخن بسمع شریف وی میرسانید بعد از آنکه این مدت سه سال تمام گشت جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین جل و علا بصحبت سید انبیا علیه و علی آله الصلوة والسلام قیام نمود و در مرتبه رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیست و سه سال ملازم صحبت جبرئیل علیه السلام بود اما آنکه اسرافیل علیه السلام همدم ایشان بود سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسید و چون بکمال رسید و آثار ترقی [illegible] ظاهر شد و بطلب اربعین رغبت نمود آنوقت خود را از مقربان [illegible] جدا می‌کرد و در حضرت قدس بنوعی صلی الله علیه وآله وسلم آشکارا گردانید چنانکه [illegible] و اشتغال او [illegible] و اقصی [illegible] چون وقت [illegible] اسرار [illegible] مصاحبت با مقربان خلوت [illegible] مألوف آنحضرت خلوت و انزوا بود از آن وقت صلی الله علیه وآله وسلم محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرده بود شبها در آن غار بعبادت مشغول بودی چند شبانروز در آن غار بذکر و فکر اشتغال داشتی بعد از آنکه اشتیاق اهل و عیال بر خیال مبارک غلبه کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زاد ترتیب نمودی تا باز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغار تشریف فرمودی و آن غاریست در طول چهار گز و عرض بعضی محل یک گز و ثلثی گز و در بعضی کمتر از آن منزل تا بمکه قریب به سه میل راه است و اقرب طرق [illegible] آنکس که از مسجد حرام بغار رود [illegible] آنست که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون از خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشته بود و تا شب در آنجا بسر می‌برد تا بحدی که زبان [illegible] بسرزنش میگویند که ای سید محمد صلی الله علیه وآله وسلم با انواع مکارم و الطاف [illegible] و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او در باختی اکنون بالنعمت و صحبت [illegible] و آنچه طریق ارباب محبت بود با تو [illegible] رضی الله عنها میگفت و آنچه [illegible] سعی تسلی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و سپیده [illegible] صبح سعادت است که از مطلع سعادت [illegible] طلوع نور [illegible] رسالت [illegible] جهان را [illegible] منور میسازد و ساعت [illegible] این دل و جان [illegible] که سرمایه شادی [illegible]

از اندیشه این سودا [illegible] کاروان [illegible] ز غیب * [illegible] از دیده نهان آید همی * [illegible] سوی
زشتان که روند * بلبل اندر گلستان آید همی * [illegible] جانب احمد عیان آید همی *
[illegible] جان [illegible] لامکان اندر مکان آید همی * [illegible] جان و جان [illegible]

اندر نشان آید همی + و در روایتی آنست که سالی یک ماه متصل بغار نشستی و اوقات معمور ساختی بعبادت و [illegible]

و چون ماه تمام شدی بخانه بازگشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رضی الله عنها آمدی و اهل اشارت

اختیار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزلت را و خلوت داشتن در کوه شش چیز گفته اند اول آنکه تا اثبات قدم

از صفات جبال اکتساب نماید که اصل همه [illegible] آنست دوم آنکه عجائب مخلوقات و غرائب مصنوعات آنجا بسیار

و تامل و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار است سوم آنکه جواهر نفیسه و معادن شریف باداء سعی و اجتهاد بحصول می پیوندد

همچنین سعی در تبدیل اخلاق و تطلب اخلاق [illegible] است کامل [illegible] شمائل چهارم آنکه [illegible] جبال

و الملال [illegible] پذیرد تا سالک داند که [illegible] بادیه [illegible]

میباشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوه است [illegible] سالک را باین معنی [illegible]

ز دفتر اخلاق + آنچه در وفا و در بخشش + که میباش از درخت سایه افکن + هر که [illegible] + هر که [illegible]

جگر [illegible] ششم آنکه [illegible] با خواستگاران [illegible]

ناله میکند و اختلاف است میان اهل دین که تعبد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بوده بعضی گویند

که تعبد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فکر بوده در مصنوعات و تدبر در آیات مخلوقات و بعضی برآنند که ذکر [illegible]

بواسطه آن [illegible] صفائی دل فزوده [illegible] روشنائی [illegible] ذکر [illegible]

ذکر نوریست که گر در دل و جان شما رسد + ظاهر و باطن از آن پر نور گردد + قول [illegible] آنست که [illegible]

ملائم وقت و مناسب حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده [illegible] و باز اختلاف است [illegible] شریعتی از شرایع سابقه

عمل نموده یا نی بعضی گویند [illegible] زیرا که [illegible] بعضی [illegible]

نموده اند قائلان [illegible] نکرده اند که کدام شریعت بعضی گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده و این قول

اشهر و اکبر است و بعضی گفته اند که بدین عیسی علیه السلام عمل میکرده و بعضی بشریعت موسی علیه السلام و بعضی بطریقه نوح

علیه السلام تعیین نموده اند و بعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا علیهم السلام معمول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده

و بعضی بزرگان درین مسئله توقف نموده اند و اولی داشته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دائره [illegible]

از خلائق خلوت گزید و در غار حرا [illegible] قاب قوسین او ادنی عزت اختیار نموده [illegible] در آن خلوت

آثار نور الهی [illegible] بر ضمیر آن شمع سراچه تربیت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوای [illegible]

خاطرش تمام محو گشت و [illegible] ظلمات رسوم امکان [illegible] مطالع عرفان [illegible] خدا [illegible]

هزار ظلمت اگر هست [illegible] شراب [illegible] شراب [illegible]

علائق و متنفر از خلائق [illegible] عشق [illegible] آنحضرت صلی الله علیه

وآله وسلم در ریاض قربت [illegible] همواره تر و تازه [illegible] بهجت [illegible]

[illegible] آن گشته [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] الفاظ قرآنی [illegible] شدید القوی [illegible]

[illegible] دل [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] کار کرده

[illegible] رحمت [illegible] دیباچه [illegible] توقیع [illegible]

همه لوح محفوظ [illegible] سیاه و سفید [illegible] بستان گلی [illegible] در آن باغ روح الامین

[illegible] احسان [illegible] پناه [illegible] فصل دوم در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله

وسلم علمای فن سیر البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون [illegible]

بچهل سالگی رسید [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد [illegible] خواب [illegible]

باشد [illegible] از آنکه [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در غار حرا

تشریف ارزانی فرمودی [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] علیه السلام [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

دیگر بار [illegible] گفت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

کسی نشنیده‌ام چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن شکل با هیبت بسیار عظمت مشاهده نمود گفت
انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط احسن منک چه جا کیستی تو که من هیچ چیز از تو خوبرویتر و
بزرگتر ندیده‌ام جبرئیل علیه السلام جواب داد که انا روح الله الذی انزل الی جمیع الانبیاء والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان
یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه خوانم و حالی آنکه من خواننده نیستم
پس جبرئیل از زیر پر خود نامه بیرون آورد از زبرجد سبز که مرصع به لؤلؤ و یاقوت بود و بر کنار آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
انداخت و گفت بخوان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته نمی‌بینم جبرئیل آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه طاقت آنحضرت نماند نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی
برداشت گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد که بیش از آن طاقت نداشت آنگاه او را بگذاشت
و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته اند که تا دل مقدسش را حاضر گرداند و تلقیش را
صادق و تحملش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکه نفس نفیس حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را ثبات باشد که
زیاده و لوامع و ملهمات در ترقی یابد و بعد منزل بمرتبه عظمی شتابد بعد از آنکه آیات کلام الهی جل و علا بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرو خواند باز ایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که آنچه از وی شنیدم کالنقش
فی الحجر در دل خود ثبت یافتم بعد از آن جبرئیل علیه السلام پای خود در زمین زد چشمه آبی پدید شد و وضو ساخت
وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دو دست و پایهای هر یک را سه بار شست و مسح سر یکبار
بجای آورد و آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم بدین طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون فارغ شد جبرئیل
علیه السلام یک کف آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افشانده پیش رفت و دو رکعت نماز
بگذارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اقتدا کرد جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز چنین است و در
بعضی روایات تعلیم نماز و وضو در کرت دوم بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و در روضة العلما آورده است
شرحبیل ملک حبشه با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم از برای او نوشته فرستد امیرالمؤمنین مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و شرایع آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم از فرائض و سنن همه را در آنجا ثبت ساخت مشروح از آنجمله یکی آن بود که فرمود که حق سبحانه و تعالی
از برای او نمازهای پنجگانه فرض گردانید و وضوی کامل تعلیم فرمود و نماز از جبرئیل علیه السلام تعلیم یافت و آنچنان بود
که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد با تختی از زبرجد که قوائم آن از نقره سفید
مرصع بیاقوت بود و از زبرجد و لؤلؤ و بران تخت فرشها از دیبا و سندس و استبرق و حریر افگنده بود تا آن تخت از آسمان

فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرد و او را بخود بنشاند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نظر کردم جبرئیل علیه السلام را در ششصد بال دیدم که بالی از لؤلؤی تر بود دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت احمر و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور سپید و [illegible] و جناح او از مشرق تا بمغرب و بر سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب زرافشان و یکی چون ماه نورافشان هر دو مرصع بجوهر یاقوت و زبرجد [illegible] با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته پیرگرد تخت او صف بر صف ایستاده بودند بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخاست و پای اقبال بر زمین زد چشمه آب پدید آمد گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیا تا ترا تعلیم کنم آنچه از نزد پروردگار تو آورده ام برای تو و قوم تو و اتباع آن پس جبرئیل علیه السلام وضو ساخت در آن آب و دو دست بشست و سر مبارک بشست بعد از آن سه نوبت آب استنشاق بجای آورد و در روی خود و لبه بشست و در ساعدین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین [illegible] یک نوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست بعد از آن برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسوله بالحق بعثه بعد از آن گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه من بتقدیم رسانیدم تو نیز با من بطریق متابعت بکن و آنچه گفتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام ساخت و این کلمه شهادت بگفت و جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد حضرت حق سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سهو و علانیه و خطا و عمد او حرام گرداند خداوند جل و علا گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود روزی که ملاقات کند با آنحضرت والله الموفق نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود چون جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد هیبت و خشیت از وی در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین نزد من مجنون یا شاعر بود گفتم که شاید که قریش در حق من با امثال این مطاعن زبان دراز کنند و سفیهی دهان بملامت من باز کنند ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم خود را از سر کوه بلند بیندازم در میان راه ندائی از آسمان شنیدم سر سوی آسمان کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را بر افق آسمان و دهان باین ندا گشاده که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو رسول خدائی و من جبرئیلم امین وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص می شد تا هنگام شام [illegible] حیرت زده بودم در حال آنکه خدیجه رضی الله عنها رسولان بطلب من فرستاده بود چون طلایه ایشان بمن رسیدند جبرئیل از من غایب شد و من بسوی خدیجه باز گشتم بیهوش گشته و لرزه بر اندام [illegible] چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه در آمدم گفتم زملونی زملونی

آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم چون شنیدند تا خوش شد و دل ایشان تسکین یافت و در روایتی آمده که فرمود ترسان و لرزان
بخانه خدیجه آمدم و بر زانوی او تکیه زدم و خدیجه از سر کیفیت حال سوال کرد حکایت واقعه باوی در میان آورد و گفتم ترسیدم
بر نفس ناگاه که کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که هرگز حضرت خداوندی با تو فعل ناخشنودی در باره تو نخواهد کرد بحق
خدائی که جان خدیجه بدست قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آمده که خدیجه گفت
لا یحزنک فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک لتقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی نوائب
و تؤوی الیتیم و تحسن الی الفقیر و تحسن الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی هرگز در باره تو بدی نخواهد کرد تو مهمان داری و راستی سخن گوئی
و امانت گزاری و یاری دهنده درماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده فقیرانی و نیکو خوئی با وجود این خصال
حمیده تحمل خجالت نیست و در روایت دیگر آمده که لا یفعل الله بک الا الخیر انک لتصل الرحم و تصدق الحدیث و حسن الخلق و حسن الصحبة
و حسن القول و حسن العقل و حسن النیة نقلست که چون خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی داد
و گفت میخواهی که این واقعه را با پسر عم خود ورقه بن نوفل عرض کنیم تا چه میگوید و ورقه دین نصرانیت گرفته بود و
انجیل را بعربی کتابت کرده بود و کتب آسمانی دانا بود و در آن وقت پیر و نابینا بود خدیجه پیش وی رفت و گفت
ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل را درین دیار که بت پرستان باشند چه کار
ورا درین دیار که یاد کند جبرئیل رسول امین خداوند است بکل و علامات میان او و پیغمبران او خدیجه گفت
که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که وی بر من نازل شد و چون ورقه این سخن شنید گریه بسیار کرد و ورقه گفت
سوگند بخدای که اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد هر آینه خدای تعالی خیر بسیار رسانیده است شما را بدین یار رسیده ای خدیجه
اگر راست میگوئی این سخن از تحقیق که ناموس اکبر بوی وحی آورده بود آنست که بر وی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که
در توریت و انجیل چه صفت کرده اند زمان پیغمبری که مبعوث شود که فقیر و یتیم باشد و حق تعالی او را غنی گرداند و زنی
با عزت و حسب متعهد او گردد و ورقه گفت بلی و صفت آن زن صفت خدیجه است بسیار که او صفات دیگر دارد و ورقه گفت
یکی از جمله صفات او آنست که بر روی آب راه رود چون عیسی و چنانچه مرده با عیسی تکلم نموده با وی نیز سخن گوید و
سنگ بر وی سلام کند و درختان بر نبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو و بجائی که
جبرئیل بر وی نزول کرده آنجا دیگر بار نزول خواهد کرد تو آنجا موی سر خود بگشای اگر او بجای خود بایستاد و
محمد صلی الله علیه وآله وسلم با وی در آن وقت سخن کند و او را ببیند فرشته نیست اگر از جای خود برود و محمد صلی الله علیه وآله
وسلم او را نبیند و از نظر او غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق سبحانه و تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بجا آوردم
پیش سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفتم چون این شخص بیاید
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد خدیجه را واقف ساخت

چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر ران راست خود بنشاند و گفت هیچ می بینی او را گفت آری بعد از ان بر ران چپ
خود بنشاند و گفت هیچ می بینی او را گفت آری و در روایتی اول بر ران چپ بنشاند بعد از ان بر راست بعد از ان در میان
کنارش بنشاند گفت اکنون هیچ می بینی گفت هیچ نمی بینم آنگاه خدیجه روی سر خود برکشاد و روی خود را کشوف گردانید
بعد از ان گفت هیچ می بینی او را گفت نی خدیجه گفت ابشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد خداوند تعالی
نه دیو و آنچه تو از وی می شنوی وحی رحمن است نه وسواس شیطان و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آگاه و واثق بود
از قبل حق سبحانه و تعالی و در این امر او را هیچ شک و شبهه نبود و اما چون مبادی وحی بود و هنوز سکینه حسب تمام
او را حاصل نیامده بود و از اندیشه و تفکر خالی نبود تا آن زمان که آن غم و هم تمام از دل او مرتفع گشت و وحی متواتر گشت
قرآن آیت آیت و سوره سوره بروی فرود آمد و بواسطه حصول شرح صدر اندیشه کلی از دل او برخاست و بقدم ثبات و تحمل شده
بایستاد و دعوت خلق آغاز کرد القصه خدیجه رضی الله عنها گفت باز ثم بنزد ورقه رفتم و بیان قصه کردم گفت بدرستی که ناموس اکبر
است و ان یک حقا یا خدیجه فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل و جبریل یاتیه و میکال معهما من الله وحی یشرح الصدر
منزل یفوز به من فاز فیها بتوبة و یشقی به العاتی الغوی المضلل فریقان منهم فرقة فی جنانه و اخری باجواز
الجحیم تغلل اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت مقامع فی هاماتهم ثم تشعل فسبحان من تهوی الریاح بامره و من هو
فی الایام ما شاء و یفعل بعد از ان ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم نزد من فرست تا از وی حکایت
حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد ورقه آمد و احوال خود بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر
بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده که تو آن احمدی و رسول خدائی
صلی الله علیه وآله وسلم بدرستی که آن ناموس اکبر که بر عیسی علیه السلام نازل شده بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن وقت زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی کاش من آن روز جوان و توانا بودمی
و در میان احیا بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددگاری کردمی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قومی مبعوث نشد الا آنکه همه با وی دشمنی کرده اند
و ویرا ایذا نموده اند آنگاه سر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بوسه داد و لبثی بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت محمد اسحق آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بقیه ماه رمضان را در غار حرا گذرانید بعد از انکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود
که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی بعد از ان بخانه تشریف آوردی چون از طواف فارغ آمد
ورقه آنجا ملاقات کرد و ورقه آنجا از وی سوال کرد که یا ابن اخی بگو که چه دیدی و چه شنیدی سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم تقریر حال فرمود ورقه گفت والذی نفسی بیده انک النبی هذه الامة الی آخر الحکایة از وی شنود نقل است که بعد از وفات ورقه

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود وتصدیق من کرده نقلست که بعد از ملاقات ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده وازنهایت پیری ابرو بر چشم او افتاده عداس پرسید که مگر این خاتون بزرگ زنان قریش ست یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادمان را گفت تا ابرو از چشم او برداشتند وخدیجه را گفت نزدیکتر بنشین که گوشم گرانست خدیجه نزدیک او بنشست وگفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت وگفت قدوس قدوس در شهر که بندگی خدای نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل واوصاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب این سوال چیست واین خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط وعهد که این سخن پوشیده داری وبا کسی اظهار ننمائی عداس گفت که عهد کردم که نگویم خدیجه گفت که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمد تا آخر عداس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی وعیسی علیهما السلام آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول کند خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد ولیکن یا خدیجه وقتی شود که شیطان بر کسی ظاهر شود وصورتها بروی نماید ازین سبب آسیبی وجنونی بر وظاهر میشود واین کتاب مرا نزد او ببر تا زیارت کند اگر امر او شیطانی ست از برکت این کتاب سالم ماند واگر رحمانی ست سبب رفعت درجه او گردد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سوره ن والقلم آورده بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بخواندن آیات بینات مبادرت می نمود واین سوره را آنگاه فرود که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وان لک لاجرا غیر ممنون وانک لعلی خلق عظیم فستبصر ویبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات کلام الهی خرم شد وبا رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که پدر ومادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه نزد عداس رفت عداس خاتم پیغمبری را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود بنشاند وجامه از پشت مبارک او برداشت وخاتم نبوت در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دید که سپید میدرخشید فی الحال بسجده رفت بعد ازان سر برداشت وگفت قدوس قدوس والله که محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو آن پیغمبری که موسی وعیسی پیشتر بتو بشارت داده اند ای کاش اگر وقت آن زمان که دعوت خلائق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس گفت یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلق مامور گردی ومردم ترا تکذیب نمایند وایذا رسانند وبالضرورة ازین شهر هجرت کنی وملائکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین دو گواه عدل مقرر گشت وتوقیع رسالتش باثبات دلیل وحجت مسجل گشت بعد ازان فتوری در وحی پیدا شد وگویند مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین فتور بغایت اندوهناک شد بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد وهر نوبت جبرئیل علیه السلام

بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا و روایتی آنست که جبرئیل علیه السلام میگفت که کجا میروی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم من دوست تو و برادر تو جبرئیلم پس قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین می یافت و نفس او در اطمینان حاصل میشد و از جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن زمان که فترت وحی بود در راهی میرفتم که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چون چشم بالا کردم همان ملک بود که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام و میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بمن طاری میشد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر ولا تمنن تستکثر قطعه عربی گفت بمن دلبر من قم قم قم قم فانذر سخن عشق بگو هم هم هم خیز تا چند زنی جامه در زیر گلیم پرده بردار که خورشید شود در پیش تو گم سر برآور ز گلیم و بنما همچو کلیم ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و طارم پس خواجه صلی الله علیه وآله وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و بعد از آن جبرئیل علیه السلام وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میآورد و این سخن ابن جوزی نیست و در کتاب وفا و ابن اثیر در جامع الاصول بعضی از اهل اشارت چنین گفته اند که حکمت در آن تشویق و تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم تا کار بجائی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت شکایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد و از بس که آتش شوق در کانون دل آنحضرت مشتعل میگشت ابیات

گفتم که کوه گیرم از این غم بدر روم . او سوی دامن گرد و مرا در بگرفت . سودای عشق او همه اجزای من بسوخت
آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت . هر کس بقدر سوختن گشتند ناتمام . آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت .

فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بچه طریقه بوده

بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد اسحق و جمعی کثیر از ائمه حدیث برانند که ابتدای نزول وحی را در ماه رمضان بوده بدلیل کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سوم یا هشتم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول تصحیح این قول کرده میگوید مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال آیات از لوح محفوظ بآسمان دنیاست و در روایتی آنکه قرآن یکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد در مدت سه سال نازل شد و مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از متاخران توفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم و اول سوره متقدمه چنان معلوم شد که اقرا بود و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایت مسلم

بوده در روایتست از خدیجه آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون تنها می شوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم و هیچ گوینده را نمی بینم خوف بر من غالب میشود خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پیش ورقه برد و صورت واقعه تقریر فرمود ورقه گفت دیگر در وقتی که آن ندا میشنوی در محل خود قرار گیر تا چه میگوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت که آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده بسبیل الاطلاق سوره اقرا بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول نازل شده و اول سوره که از جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده پس از آنکه در غار حرا بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد اقرا بود و در سوره فاتحة الکتاب بوده و بعضی دیگر گویند اولیت اقرا حقیقی است و آن در دیگر اضافیست یعنی اول سوره که دلالت کند بر تبلیغ آیتی از مفتتح مدثر بوده و اول سوره که کاملا منزل شده سوره فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم بیان آنکه نزول وحی بر چند نوع بوده اول خواب راست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ابتدای نزول وحی شش ماه با آن تایید یافته عائشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة دوم آنکه جبرئیل علیه السلام او را در دل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم القا کردی آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را ندیدی چنانکه کلمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد این معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصورت شخص انسانی متشکل میگشت و وحی را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میخواند چنانکه گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی متمثل میگشت و بعضی از صحابه او را بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون نازل گشتی بمثال آواز جرس بودی و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا بحدی که اگر در وقت نزول بر شتری سوار بودی آن شتر از ثقل او بر زمین نشستی چنانکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است که من دیدم در سرمای قوی وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد امام احمد حنبل رحمة الله در مسند خود آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در فنای کعبه نشسته بود و عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را بنشاند و بنشست با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سخن بود که ناگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نظر بر آسمان کرد و آنگاه به طرف زمین نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض کرد و مانند کسی که چیزی فهم میکند سر مبارک اشارت میفرمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند آنگاه متوجه

عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هرگز ترا بدین صفت ندیدیم که امروز مشاهده
کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام
چه بود فرمود که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آنوقت که از حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت و محبت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در دل
من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که در روزی که آیت لا یستوی القاعدون من المؤمنین
نازل شده بود و من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم و سر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ران من بود
همین آیت همی نوشتم که عبدالله بن ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عذر من چه باشد که من
یعنی نابینا ام و بغزو نمیتوانم رفت فی الحال آیت غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت
بدن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که ران من شکسته شود و شک
نیست امثال این حالات که از لوازم قسم چهارم از وحی بود و قسم پنجم از وحی آن بود که جبرئیل را علیه السلام
بصورت اصلی او میدید چنانکه متمثل شود بصورتی و وحی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میخواند قسم ششم آنچه
بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج نیز بدید قسم هفتم آنکه حق سبحانه و تعالی
با وی بی واسطه ملک تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با و خطاب فرموده بی واسطه ملک
بی حجاب در شب معراج دیده بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده مثنوی مطلق از آنجا که پسندیدنیست دید خدا را
و خدا دیدنیست دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن بر دل
ما ریخته همتش از گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده زان سفر عشق بناز آمده در نفسی رفته و باز آمده
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
که وحی مرتفع گشته بود و آن قریب شش سال بود و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل شد
ملائکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند
بعد از آنکه معلوم شد که وحی الهی نازل شد از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند گفت که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی
بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة یعنی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت
محمد صلی الله علیه و آله وسلم از اشراط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله بالوحی
سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم ینزل آیة
الا بعد هذه الملائکة وسمع فی السماء صلصلة کصلصلة جرت فی الزجاجة فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر کسانی که در مدت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته‌اند و درین فصل ده واقعه است. واقعه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها بدانکه باتفاق علمای سیر و تواریخ برین ورود یافته که چون پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بتبلیغ بلغ ما انزل الیک مامور شد میان بتبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دولت دعوت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم دریافت و حجاب غوایت بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان برقامت و تاج عرفان بر ناصیه همت او پیوست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بدلائل واضحه و براهین لائحه مبرهن گشت که پیغمبر بر حق است اول شخصی را از شخصها که دعوت بحق کرد و بعبارت الٰهی جل و علا دلالت نمود خدیجه خاتون بود رضی الله عنها او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمرهٔ سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقتی آمد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را بر وضو و بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طریق تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم فرمود تا بنماز و نیاز سرافراز گشت و نقل کرده اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم پیش آمدی چه از امور دنیویه و چه اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخفاف و استنکاف منکران رنجیده خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلیهٔ باطن او خدیجه رضی الله عنها شدی و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از ان اندوه و غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده گفتی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دل خوش دار که عاقبت حقتعالی نصرت دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری غمخواری و غمگساری او بود که روزی جبرئیل بیامد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقرئ خدیجة السلام من ربها یا رسول الله خدیجه را از پروردگار سلام برسان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حقتعالی آمد و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورد خدیجه خاتون رضی الله عنها گفت الله السلام و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را رضی الله عنها در بهشت بخانه از یک دانه لؤلؤی مجوف که در وی نه بیماری بود و نه هیچ رنج

واقعه ثانیه ایمان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه است که چون خدیجه خاتون رضی الله عنها ایمان آورد و بعد از ان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال اضطراری بر حالش راه یافته بود و در مکه قحط کلی واقع شده چنانکه اهل مکه درماندند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عسرت و مصلحت آنست که در اسعاف وی کوشیم و تخفیفی در عیال وی نمائیم هر یک فرزندی از فرزندان او بخود گیریم ابو طالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی را شما دانید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم علی را برگرفت و عباس

جعفر را و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام می نمود تا در تربیت او بسن ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمد که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارد از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا بآن دعوت مینمایم که حقتعالی را یگانه گوئی و بدانی که تنها است و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم علی مرتضی گفت مثل این دین را از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمی کنم اگر رخصت باشد با وی مشورت کنم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی منظور ما آنست که اگر اسلام نیاری این راز را با کسی در میان ننهی امیر المؤمنین علی آنشب توقف فرمود و هم در آنشب مفتح الابواب در دلش بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید در وی روز قصب در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله بر من اسلام عرضه کن و فی الحال باسلام در آمد و در روایتی دیگر آنست که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن وصیت عمل نموده باز گشت و ایمان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و علی مرتضی روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد واقعه ثالثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصه زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود عمه او خدیجه رض بدیدن او رفت و تحیت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه رض زید بن حارثه را اختیار کرد و چون بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زید را از خدیجه رض طلبید خدیجه رض بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم او را آزاد کرد و بفرزندی قبول نمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بود و گرد عالم در طلب او می گشت و بخود فرو اندیشید که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رود و چون آنجا آمد فرزند خود را بدید سر و روی فرزند خود همی بوسید و میگریست خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی همی باش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست تر دارم که خواجگی با پدر از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را بخانه خود باز فرستاد و چون وحی بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل اسلام او بود و او را در ابتدا او فرزند محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند چون کریمه ادعوهم لآبائهم نازل شد به زید بن حارثه گفتندی و این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم ندیدندی نماز گذاردندی و در روایتی دیگر آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز گذاردی

علی رضی الله عنه محافظت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودی و بر اطراف و جوانب نگاه کردی که بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کسی کیدی ننماید روزی ابوطالب امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه بصحبت نبی یافت مادرش گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وآله وسلم می بینم می ترسم که التزام امری نماید که مخل ملت آبا ما باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت التزام عظائم امور نمی کند اتفاقاً روزی ابوطالب بجهت شغلی بیرون رفته بود بوادی بگذشت دید که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد و علی بهر طرف نظر میکند و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میدارد و در روایت محمد بن اسحق آنکه جعفر و علی با حضرت نماز میگذاردند ابوطالب ازان عجب کرد آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چه دینست که احداث کرده و این چه عملست که بجای می آری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی بالرسالة الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و رسل و انبیاء او و پدر ما ابراهیم است صلوات الله علیه که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و باعلای این دین به بندگان خود فرستاده اکنون ای عم ترا بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او و تحریص مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم بدانکه بهر فرازی پادشاهان جهان بهر اعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی در افگنده کمر بسته

مثنوی

کشمکش سر که در روز نیست * پیش خداوندی او بندگیست * هر که درین ره ایستاده است * جان جهان جمله ازو یافتست * هر که در و بر تو از رنگ و بوست * خاک ره و بنده درگاه اوست *

بعد ازان فرمود ای عم مهربان ای که پیر دل و جان توئی از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من قیام نمائی و در اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی

بیت

بسیار شفقت مرا تو دوستانی * با چون منی بکوی کاینها نکو ستانی * با من چرا تو طرح جدائی گرفته * ای یار دوست بوده و همسال و دوستی *

ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد نمی تواند گفت و دور اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت تو نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال آنچه مبعوث گشته اشتغال نمای که تا من زنده ام نگذارم هیچ دشمن را تا بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی عصبیت جاهلیت با تو ستیزد بعد ازان روی بعلی آورد و استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حقست و من بخدای تعالی و پیغامبر او ایمان آورده ام و این نماز فریضه است که خدای تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده است ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه ای پسر من ملازمت خدمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم کن که ترا جز بخیر نخواند و خدای تعالی حافظ شما و حارس شما از همه اعدا و من تا زنده ام بمحافظت شما پردازم جان گرامی وقایه نفس شما سازم و در روایتی دیگر آنست که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعابی می آمد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و امیرالمؤمنین علی نماز میکردند ابوطالب گفت یا جعفر

بوصل جناح ابن عم خویش قیام نمای جعفر با بشارت پدر بپهلوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک بجناحین تطیر بهما فی الجنة دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او اجابت در غزوه موته بدولت شهادت مشرف شد و حقتعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس جنان با آن دو بال طیران می نمود و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش بازگشت و فاطمه والده علی گفت علی کجاست پسر تو گفت چه میکنی گفت مرا خادم من خبر داد که او با محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز میگذارد در شعب کوه وای بر تو روا می داری که فرزند تو جافی گردد ابوطالب گفت خاموش باش که والله سزاوار است خلائق دریاری محمد صلی الله علیه وآله وسلم بن عم اوست و اگر نفس من مرا ترک دین عبدالمطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت او نمودمی این سخن بقریش رسید و ایشان را بغایت دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت ذکر ایمان آوردن آن سردفتر ارباب تحقیق امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه بود بدانکه در ایمان آوردن صدیق و باعث آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از بعثت بعهد بیست سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره از آن بیفتاد باز آن پارها مجتمع گشته بهیئت اول آمد و قصد آسمان کرد و آن قطعه که در حجره ابوبکر افتاده بود بماند و روایتی آنکه همه آن مقطعات نور مجتمع گشته در خانه ابوبکر درآمد و ابوبکر در خانه خود دربست و استفسار احوال آن انوار می نمود علی الصباح در پیش یکی از احبار یهود رفت و از تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت که این از قبیل اضغاث احلامست اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود به بحیرای راهب رسید و از بحیرا تعبیر این خواب خود پرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه برسد و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او صدیق گفت من خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حضرت حق سبحانه وتعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم براستی بخلق فرستاد و چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا تعبیر آن چنین و چنین گفت من گفتم ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی و برهانی زیادت ازین نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد انک عبده ورسوله هم از صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چندانکه بر سر من رسید و من در آن مینگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلائق بوی ایمان خواهند آورد می باید که تو سعادتمندترین ایشان باشی بادی گفتم [illegible]

که آن پیغمبر کیست ونام او چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم الیوم منم مصاحب و حبیب وی ازان درخت عهد بستم که هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث شد ازان درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول او میخوانم گفتم انک رسول الله بالحق بعثک سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم وتصدیق او کردم قوله اگر آنکه چون قامت همت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخنها در رعایت جانب مصلحت فرو نگذارد پس روح امین بمصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او منقوش گشته بود اشارت کرد که ابوبکر به کمال عقل موصوفست وبحسن اعتقاد وصفای اتحاد معروفست واهلیت محرمیت این اسرار دارد وعزیمت مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر با او اظهار کند ابوبکر نیز همه شب اندیشه کرد که این دین که برگزیده آبا واجداد ماست گزیده مطبوع وپسندیده خرد نیست وعبادت چیزی که دافع مضرت وجاذب منفعت نتواند بود چه فائده دهد وخدائی که خالق آسمان وزمین هست وموجد بساط مرکبات یعنی نه بیند و رای او برین قرار گرفت بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی ومنزل فیض نامتناهی ومبشر شادی نمایان و سر این راز در مجلس جان او گشاید هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند ودر راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند جمعنا تو می آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بجهت شوق دیدن تو باشتیاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز همچنین بجهت زیارت تو می آمدم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گشادن نطق کن ابوبکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار فرمای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دی روز فرشته خویشتن را بر من اظهار کرد واز خدای پیغام آورد که خلق را بخداوند تعالی دعوت کن ومن متحیر گشتم ومن امروز آمدم تا از تو استمدادی نمایم بعد ازان انچه رای تو آن اقتضا کند در معرض دعوت درآیم ابوبکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوان وبدین تشریف مشرف گردان که دوش خواب و بیداری که گذرانیدم درین تفکر بودم وامروز این سخن از تو می شنوم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باین سخن شاد شد حالی اسلام عرضه کرد ابوبکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان گشت و قول دیگر در خصائص الاتقیاء نقل از عبدالله بن مسعود کرده است واو از ابوبکر رضی الله عنه که گفت پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسم تجارت بجانب یمن رفتم به پیری از قبیله ازد فرود آمدم که کتب آسمانی خوانده بود وعمر وی بسیصد و نود سال رسیده و چون آن پیر صاحب رای وتدبیر در من بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از کدام قبیله گفتم از بنی تیم گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام ست گفت جامه از روی شکم بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری

مبعوث خواهد شد و دو یار او معاون باشند جوانی و کهلی آنجوان درآینده بکارهای دشوار و دفع کننده بلاهای
بسیار و آن کهل سپید باشد سفید روی و باریک تن و بر شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان آنست
که آن توئی میخواهم که آن داغ را بر شکم تو بینم ابوبکر گفت شکم خود برهنه کردم دیدم که بر بالای ناف من خالی است
سیاه گفت برب کعبه که آن کهل توئی و مرا وصیت اشفاقانه نمود و بعد از آنکه بکارهای خود پرداختم آمدم تا او را وداع کنم
گفت چند بیتی دارم در لغت این پیغمبر بوی میرسانی گفتم میرسانم دوازده بیت بر من خواند که اول آن این بود
الم ترانی قد سئمت معاشری ونفسی وقد اصبحت فی الحی ههنا و در آخر این خطاب را با ابوبکر میگوید
وانت ورب البیت تلقی محمدا لعامک هذا قد اقام البراهنا واحمی رسول الله دینی فاننی وصلی وبینه اسجی
وان کنت داهنا فیالیتنی ادرکته فی شیبتی فکنت له عبدا والا لفحا هنا ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت
این ابیات را از بر یاد گرفتم و چون نماحت او قبول کردم و بمکه بازگشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبه بن ابی
معیط و شیبه و ابوالبختری و جمعی دیگر از قریش بدیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر
مهم پیدا آمده است گفتند که واقعه ازین عجیب تر که یتیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید که شما بر باطلید
و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند اگر نه مؤنت تو بودی ما او را امان ندادمی اکنون که تو آمدی تو خود این کار کفایت کن
که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست
گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم این چیست که از تو
نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابابکر من رسول خدایم بتو و جمیع مردمان ایمان آر تا رضای رحمان یابی
و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل و برهان تو چیست یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفت دلیل و برهان من آن پیر که در یمن
دیدی گفتم من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شری کرده ام گفت پیری که ابیات تو امانت سپرده و من
فرستاده و دوازده بیت بر ابوبکر خواند ابابکر گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من بهمه پیغمبران فرود آمده گفتم دست مبارک را بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله
بخانه بازگشتم بشادی که هرگز مثل آن شاد نبوده ام و بهر وجه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ارباب تحقیق امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی مؤکد بشواهد دیگر بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما عرضنا الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظر الا ابی بکر
فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان اما در باب اولیت چند روایت بوده و پیوسته چنانکه بعد از بعثت
که اول کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول کسی که از زمره مومنان
در آمد بلال بود و اول مردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که تصدیق

رسول صلی الله علیه وآله وسلم کرد علی ست و اول شخصی که اقرار بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرد زید بن حارثه بود و گویند که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنانست که چنین گویند که اول کسی که بنبوت تصدیق خبر یافته خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی بود و اول رجال ابوبکر صدیق و اول بندگان بلال و اول آزادشدگان زید بن حارثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و در میان اوائل اولیت خدیجه متفق است و باقی اختلافی والله تعالی اعلم بحقائق الامور و ذکر کسانی که ایشان بدلالت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند بزرگان فن سیر چنین فرموده اند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدین صفت از صفات کمال و نعوت جلال آراسته و پیراسته بود و بواسطه آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و بعقل کامل و لطف شمائل و کرم و سخاوت خرمی و نعوت ذاتی آدمی نموده و در شتی امور ضیافت و مهمانی در مکه عدیل و نظیر نداشت بجهت آن خصال حمیده و فعال پسندیده همه با او الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل و گماشتند و در عظائم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بجد متنش مهما در شیما می جستند و خاطر قوا آنها میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست و طریق صواب دلالت میکرد و با امارات واضحه و علامات لائحه صدق قول حضرت نبوت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن ایشان جلوه میداد و جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بهمین جهت مبارک او از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند که اسما بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسما رذات از یا قتین حضرت ابوبکر رضی الله عنه میگوید که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و همه ما را باسلام دعوت فرمود تا همه باسلام در شتافتیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وآله وسلم نکردیم و دین توحید اختیار نه دیدیم از مجلس نخواست بعد از آن هیچ نفر بدلالت او در زمره اهل ایمان منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین و اقعه ایمان عثمان بن عفان رضی الله عنه در ایمان او و سبب آن بود که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز بخانه او رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که مر ترا دو زن خواهد بود هر دو زیبا و خوبروی و هر دو خورد که دیگر نه ایشان پیش از تو شوهر نه و تو بیش از ایشان زن دیده باشی و این زنان دختری پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم و استبعاد نمودم دیگر بار مرا گفت هم بطریق کهانت پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این از تو عجب شنوم در شهر ازین هیچ خبر نیست گفت روشن تر ازین بگوی بطریق کهانت گفت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و دیری برنیاید که همه عالم نور رسالت او گیرد و کسی از خط

فرمان او سر کشید چون قلم سرکشی بر وار زدن ارزد چون این سخن بشنیدم حیرتی از سخن وی مرا پیدا شد و اندیشناک شدم و میان ما و ابوبکر دوستی بود و بعد از دو روز پیش او رفتم و سخن خاله خود پیش او گفتم ابوبکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور صاحب اعتباری و بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نه بینند و نه شنوند و سود و زیان بکس رسانیدن نتوانند خدای تعالی را چگونه شاید من گفتم که همچنین است گفت خاله ات راست گفت که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وآله وسلم به راستی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده و در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست پس من و ابوبکر در این سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست و پنهان سخنی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و نزدیک ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل من اثر آمد و زبان بگفتن کلمه طیبه بکشادم و بیک نام محمد رسول الله ایمان آوردم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون رضی الله عنها سلیله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتم و بر این سخن خاتمه بخاطر من نگذشت واقعه ششم ایمان سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه که چون او ایمان آورد چند روزی یاران جهت تعرض قریش نماز را کرده ادا میکردند و در دره ها نماز میگذاردند روزی جماعتی بر ایشان آنجا رسیدند بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بود برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست و خون روان گشت کافران هزیمت نمودند از اینجاست اول کسی که زخم بر کافران زد در اسلام و خون ایشان ریخت سعد بن ابی وقاص است و یکی از جمله عشره مبشره او است و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در باره او دعا فرمود که اللهم اجب دعوته و سدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را بصائب دار لاجرم مستجاب الدعوة گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد نقل است که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا شد گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعائی نا حق سبحانه تعالی روشنائی چشم تو با تو دهد گفت قضاء الله احب الی من بصری یعنی قضای حضرت خداوند را جل و علا از روشنائی چشم خود دوستتر میدارم واقعه هفتم ایمان عبد الرحمن بن عوف است رضی الله عنه و سبب ایمان وی آن بود که عبد الرحمن گفت پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتجارت بیمن رفته بودم و بخانه عسکلان بن عواکن الحمیری فرود آمدم و وی مردی بود صد سال خورده [illegible] چون [illegible] که [illegible] هر بار که فرود آمدمی و برادر من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده [illegible] مخالفت کرده باشد گفتم نی چون این بار بنزد او رفتم [illegible] برسی جمع آمده بودند [illegible] گفت [illegible] انا عبد الرحمن [illegible] البشارة [illegible] که بهتر باشد از تجارت [illegible]

و وی را از همه خلق برگزیده و کتابی بر وی فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی کرده و باسلام و دلالت میفرماید و از دین باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان و سید ابی عبد الرحمن که باشید زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی شمار و مددگاری نما و چند بیت بر من خواند و گفت بدان حضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیات است شهدت بالله ذی المعالی ٭ و فالق اللیل بالاصباح ٭ شهدت بالله رب موسی ٭ انک ارسلت بالبطاح ٭ فکن شفیعی الی ملیک ٭ یدعو البرایا الی الصلاح ٭ و تعجیل سیر چون تمام کردم مهمات خود کردم و بنزدیکی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابوجهل ملاقات کردم و بخبر جدیدی با وی گفتم گفت آری یتیم ابی طالب محمد بن عبد الله را صلی الله علیه وآله وسلم بخلق برسالت فرستاده پیش آن دروغ قبول اسلام کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خدیجه بود رفتم اذن خواستم مرا اذن داد در آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد بخندید و فرمود کو دعوی شیخ ازد بایشی خبر دارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمودم فرمود که هدیه که کرده و یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و فرمود که از خواص مؤمنان است من اسلام آورده شعر حمیری بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خواندم و شهادت گفتم از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مؤمن بی ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی [illegible] بدلالت ابوبکر رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عبسه نیز از پنج نفر از جملهٔ سابقان است محمد بن اسحاق گفته که هشت نفر از جملهٔ سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب و زید بن حارثه ابوبکر بن ابی قحافه طلحه بن عبید الله عثمان بن عفان زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در استیعاب عمرو بن عبسه را نیز باین هشت نفر یاد کرده و بعد از آن هم باشارت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیدة بن جراح و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبد الاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر امیر المؤمنین عمر زوجهٔ سعید مذکور و قدامة بن مظعون و خباب بن الارت و عبد الله بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و زوجه اش و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبد الله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و حطاب بن الحارث و معمر بن حبیب و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبد الله و عامر بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبد الله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و بعضی از ثقات سیر و قصه وارد اما این کتاب متحمل این نیست و جماعت بودند که متعاقب در سلک اهل الایمان در آمدند تا بعد از آنکه اسلام آشکار شد

واقعهٔ هشتم در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت پیغمبر آخر الزمان

صلی الله علیه و آله وسلم نقلست که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شیاطین صعود مے نمودند و هر یک بمقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شروع بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سماء و استراق سمع ممنوع گشتند و از این منصب معزول شدند چنانچه کریمه انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا گواه آنست و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از ایشان که بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانیها کردند تا آنکه نزدیک بود که از مواشی ایشان هیچ نماند آنگاه با هم گفتند که احوال عالم برچه نهج است آمد و از ستاره های آسمان هیچ کم نمی شود و از ستاره های که بیان ایشان معروف بود هیچ یک ساقط نشده لاجرم باتفاق از ذبح قربان باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست تا سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر یک از بقاع زمین مقدار مشت خاکی آوردند یکیک را می بوئید و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید بوئید گفت امری درین زمین حادث شده است از بوی آن خاک آتش حسد در نهاد وی افتاد و دود حسد بدماغ او راه یافت و طریق ضلال و بیان ساده گشت و اقتصار نمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خلق را بسبیل خفیه و پنهانی آنقدر که از نزول وحی تا وقت آمد مدت سه سال بود تا که حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی که وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن با آواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنیاد ابلاغ رسالت کرد و مسجد حرام در آمد و عامه خلائق را باسلام دعوت فرمود و بعد از آن بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبائل قریش جمع آمدند فرمود که هیچ وقت از من دروغی شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حق تعالی مرا بجهت ابلاغ رسالت بشما فرستاده و از کتاب آسمانی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت ابولهب در میان ایشان بود گفت این برادر زاده من دیوانه شده است و از طریق آبا و خویش بیگانه شده و گوش بگفتار او منهید از این سخن آن جمع متفرق شدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه خود درون رفت و چنین مروی است که چون بخانه باز آمد جهت تبلیغ ایشان ایمان نیاوردند و بعد از آن بانذار خویشاوندان مامور شد و آیت و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا مرا امر فرمود بدانکه عشیره اقربین خود را بترسانم و عشیره و نزدیکان خود را

و تعلل می‌کردم در امتثال این فرمان بغایت متحیر بودم و این کار بر من بس دشوار و هرگاه با انذار ایشان قیام می‌نمایم
بقصد ایذای من بر می‌خیزند و با قبال انواع مکاره می‌ستیزند من نیز بران شده بودم که طریق مدارا پیش گیرم و با
ایشان مدارا برسد و از عقل مصلحت اندیش گردم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر
تو حسب فرموده قیام ننمائی بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده ساز و رانی گوسفند
بر پشت آن انداز و یک قدح شیر با آن جمع کن و بنی عبدالمطلب را طلب نما تا با ایشان سخن گویم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
فرمود که من آنچه فرموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن امر بتقدیم رسانیدم و جمعی کثیر را که از اعمام رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بودند طلبیدم چهل مرد بودند چون ابوطالب و حمزه و عباس و ابی لهب جمله ایشان جمع کردم و بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن را بر ایشان آورد و پاره گوشت برگرفت و تناول فرمود و بقیه را در نواحی طبق نهاد و گفت
خذوا باسم الله تعالی پس از آن جمع ما آن طعام را بخوردند و سیر گشتند و آن طعام بحال خود بود و بقیه آن طعام را دیدم که یکی
از ایشان آن مقدار طعام که حاضر کرده بودم تنها خوردی و از آن یک صاع شیر که آورده بودم یک کس را بس بودی و
همه شیر بیاشامیدند بعد از آن چون آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواست که با ایشان سخن گوید ابولهب سبقت نموده
جسته گفت سخت جادو کرد شما را کسی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم سحر کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
گفت قوم مرا قریش را طاقت مقاومت جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام امر ما با آن قرار میگیرد که ترا
دستگیر کنیم و بهر گروهی پیش نهیم و این بر ما آسان‌تر است از آنکه همه قبائل عرب با ما صف مقاتله برکشند
پس چون ایشان خویشان تو خویش این بدی نپسندند که تو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد
و ایشان پراکنده شدند از سخن ابولهب متأثر گشته و مجلس بدین گذشت روز دیگر گفت ای علی این مرد در کلام سبقت نمود
و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز بموجب فرموده بتقدیم رسانیدم چون طعام خوردند و شیر
بیاشامیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن مبادرت جست و اول ابتدا بحمد فرمود چنانچه داب آنحضرت صلی الله
علیه وآله بود که الحمد لله احمده واستعینه واؤمن به واتوکل علیه بعد از آن توجه بجناب ایشان کرد و فرمود
فرمود که رائد باهل خود دروغ نگوید و سوگند میخورم بخدائی که اگر با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نگویم گفت
بآن خدائی که غیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و کافه خلائق بدانید که همچنانکه بخواب میروید
بمیرید و برانگیخته شوید چنانکه از خواب بیدار میگردید و هر آینه با آنچه عمل کرده‌اید حساب خواهید داد و جزا
حسنات شما جنان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و شما اول کسانی اید که امر کرده‌اند مرا بانذار ایشان
بابلاغ رسالت مأمورم و اکنون سید عرب و عجم باید بود تا حکم الهی در بین حضرت خداوندی را اظهار کنم
پس کدام کس از شما مرا درین امر معاونت نماید تا برادر من و وصی و خلیفه من در میان شما او باشد هیچ کدام

از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از همه ایشان بسال خوردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم‌تر و بدانچه از دست من برآید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر افروشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست در گردن من انداخت و بدعا و ثنا مرا نواخت و گفت این برادر و وصی من است بهرچه گوید و فرماید گوشوار سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش افگنید قوم برخاستند و بخنده بسیار با ابوطالب گفتند که برادرزاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و بر روایت جعفر بن عبدالله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ابوطالب بجواب مبادرت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را امری از اعانت تو محبوب‌تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب‌تر نی هم از برای قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابنای پدر تو اند و من یکی از ایشانم اگر قبول مقالات تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه مسابقت نمایم اگر ابا نمایند من نیز بر دین عبدالمطلب و سائر آبایم و تو بهرچه بآن مأمور شده قیام نمای اندر افشای و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای والله که تا زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در رعایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن گفت ابولهب که ای فرزندان عبدالمطلب الله که آنچه او اختیار کرده است سبب شر است و موجب شکستن ناموس شما و شما دست از وی باز دارید پیش از آنکه دیگران بدفع او برخیزند ابوطالب گفت ای احول لعین که تا باز آئی خصومت بصورت دوستی منمای گویا مادر روزگار بغیر از تو فرزندی نزاده و مثل آن فرزین هیچ برادر آتش نزاده که تا من زنده ام جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه ... تو نیز با برادرزاده همدمی همراهی نمودی و راه متابعت او پیمودی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید بعداوت در فرو گذارید تا غایتی که حق تعالی نفیذ حکم او کند و اعلای اعلام او نماید و در روایت واقدی آنست که چون آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا برآمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند سبب جمع کردن ما چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و با سیوف قوم صباح بر اسپ از تاق روح شما می آیند مرا درین قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدروغ منتسب نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را بیم میکنم از عذابی که در پیش است ای بنی عبدالمطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره تا هیچ احفاد را از قریش برشمرد و گفت نجوا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که در آخرت شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید تا آنکه گوئید لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و گواهی دهید برسالت من و اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت تبا لک الکت باد ترا ما را از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس و تعظم این سوره فرستاد بجهت پاس خاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم تبت یدا ابی لهب و تب الخ تا آخر

واقعهٔ دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق گوید که چون قریش دیدند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دین خود آشکار کرد و اعلانیه بدعوت خلائق اشتغال مینماید و روز بروز کار
او در ترقی است و عبادت اصنام در دل خلائق مستقبح و مستهجن میگرداند و خدایان ایشانرا دشنام میدهد
و بر ایشان دشوار آمد تا که تعرض با ایشان و اصنام باطله ایشان می نماید و منکر آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین می نمود و قوم نیز متعرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
نمیگشتند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و سخنان عالم بالا
با او سخن میگویند نسبت و چون برین تیره چند گاه بگذشت آیات قرآنی مشتمل بر عیوب اصنام الباطله قوم مبنی از آنکه
منزل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند در درکات جحیم است نازل گشت و این آیات بر ایشان
میخواند تا ایشان بنیاد دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار او پیش گرفتند اما از جهت حمایت
ابوطالب مجال تعرض نداشتند و جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابوطالب
رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در شرف خاطر تو میکوشیم
اکنون این برادر زاده تو دین آبا و اجداد گذشته و دین دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال
میکند و با وجود این رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلال
نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این بنصیحت تو ممنوع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم
ابوطالب ایشانرا جواب مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و آن سخنی بسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم اظهار کرد و
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان بکار خود مشغول بود و سب آله و نسبت ایشان میکرد بکفر و ضلالت ایشان
کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دل میگرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان
پیش عم او ابوطالب آمدند و گفتند یکنوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمی خواهیم که از عم ما غباری
بر خاطر تو راه یابد بدانکه دیگر طاقت ما طاق شده و ما را اضطراب و قلق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که بایذای او
مشغول گردند و بمنع و رفع و دفع او بپردازند و میگویند که او در مکه باشد یا ما زیاده از این طاقت نداریم
ابوطالب هر چند در اطفای نائره جهالت ایشان کوشید فایده نداد القصه از پیش ابوطالب بخشم برخاستند و برفتند
و ابوطالب از این امر متفرق خاطر شد و نمیخواست که آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و خوش نداشت که قوم
نیز از وی متنفر و منقبض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت پیش آید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند و گفت
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اکنون جمله قوم بدشمنی تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من گشاده اند و نصیحت

وعداوت میان خویشان بغایت از مروت دورست و اگر چه درین کار با ایشان رنگی پیش می‌بری و در رضای
ایشان کوششی تا کار بنزاع و خصومت نکشد از کار دور نباشد و ایشان بدین مقدار راضی اند که تو ایشان را
بکفر و ضلال نسبت نکنی و خدایان ایشان را سب نگوئی و دیگر تو دانی و دین محمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده دست از دامن تربیت او کوتاه کرده است و او را بقوم او
بازخواهد گذاشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که اگر قریش آفتاب را
بیاورند و در دست راست من نهند و ماهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که دست ازین کار بدار البته نکنم
تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم یا اجل در رسد و معذور باشم چه [illegible] و بغایت تا جانم در تن است بعد ازانم
گر اجل آید پیغمبر معذور دار چو این بگفت برخاست و آب در دیده بگردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت و ابوطالب ازانچه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود پشیمان شد
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بخواند و گفت که بهر نوع که میخواهی آنچنان عمل کن که تا جان دارم از حمایت و تعصب تو
باز نه ایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد
و بعد ازانکه قریش دیدند که ابوطالب آن مرد را در کنف حمایت خود درآورده و از تعصب او دست نمیدارد ده کس
از رؤسای قریش عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعیمه
بن عدی و نبیه بن حجاج و اخنس بن شریق و عماره را که پسر ولید بن مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه شب چهارده می‌نمود
و گوئیا چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشته پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابوطالب
میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیباتر و خوبروی‌تر نیست و از پدر او معروفتر و مشهورتر کسی نیست این فرزند
بجان پیوند خود بتو ارزانی میداریم تو بعوض این محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بما ده تا او را بقتل رسانیم که
دین ما را بتمام تباه کرده و قوم ما را از راه برده ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع اندیشه
بسیار از خرد دورست و هیچ عاقل تصور کند که من فرزند شما را بستانم و بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در تمام عالم هیچکس
این معامله کرده است که شما میفرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون شما را میگویم که هر که خصم پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم است من خصم اویم و هر که خصم دین اوست من [illegible] ابوطالب چون این بگفت همه از پیش وی برخاستند
و بدشمنی و کدورت میان ایشان ابوطالب [illegible] بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بخواند و احوال
با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحریص کرد همه گفتند سمعاً و طاعةً هر چه
فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان ترا آماده ایم ابوطالب چون همتی ایشان را بدید و یکرنگی ایشان را مشاهده
کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد ازانکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با یکدیگر متفق اند و مظاهرت آنسرور صلی الله

علیه وآله وسلم مصمم گشتند و دیگر بحیله و مکر و ضرار پیغمبر علیه افضل الصلوات واکمل التحیات پیوستند فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بسید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم و نسبت به صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و درین فصل ده واقعه مبین میگردد واقعه اول در ذکر کسانی که در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و خصومت او دامن کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیده اند اشد ایشان در خصومت ابی جهل بن هشام و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس و نضر بن الحارث و نبیه بن الحجاج و صاحبه عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عمار بن حمراء و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان ایشان و آزارنده تر مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نضر بن الحارث بود لعنة الله علیه و علیهم اجمعین این جماعت تباه کار سیاه روزگار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم بر بستند و لوای جفا و رایت ایذای او بر افراشتند و طریق سخریت و استهزاء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مسلوک میداشتند و حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible] در الوهیت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب و بمحافظت طائفه که مستعد متابعتش بودند مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم محافظت می نمود و آیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت در باره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب رضوان الله تعالی علیهم خبر میداد و قصه و کیفیت هلاکت ایشان و دفع شر ایشان در مواضع خود مستوفی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی واقعه دوم عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابی لهب و عقبة بن ابی معیط که بقصد من فضله و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند و من چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بچوب از راه دور میکردم و زیادت ازین بدیشان نگفتمی که ای بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید و در همین روایت کنند که عقبة بن ابی معیط باردانی از قاذورات آورده تا در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابولهب بر آن وقوف یافته آن باردان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر او بریزد و میریخت و عقبه از وی می گریخت و او را می کشید تا پیش مادرش اروی که عمه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دارد پیش مادرش شکایت کرد که ابولهب خود را عرضه محمد صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و نفس خود را در معرض طعن قریش انداخته مادر وی گفت که کاریست پسندیده فراتی از برای قرابت محمد کشید نفس ما و مال ما مجموع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وآله وسلم نظم ای جان و تنم فدای نامت ٭ از دیدن دل کنم سلامت ٭ تو پادشاهی و ما گدایان ٭ تو خواجه و ما کمین غلامت ٭ هر روز که شربت وصل نوشی ٭ بگرید بجام افشان ز جانست بعد زان یاد دارد که هر که قطره خورد ٭ هشیار نگشت تا قیامت ٭ واقعه سوم طارق بن عبد الله

گویا که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میدوید و از عقب او مردی [illegible]
می‌انداخت چنانچه پاهای او را خون آلود گردانید و جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا [illegible]
تا [illegible] و آن مرد در عقب او میگفت انه کذاب فلا تصدقوه یعنی که این دروغ گوئیست تصدیق وی
مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبد الله است صلی الله علیه و آله و سلم
که دعوی نبوت میکند و این شخص که در عقب او سنگ میزند عم او ابولهب است [illegible]
عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که هرگز [illegible]
بر تو گذشته سخت‌تر از روز احد [illegible] و خویشان ترا کشتند و سنگ بر دندان [illegible]
فرمود بلی آنچه من دیدم که از قریش روزی نزد ثقیف رفته بودم و خود را بر ایشان عرض کردم تا شاید [illegible]
و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان قصد قتل من نمودند و [illegible]
تا [illegible] آگه گشتم تا از آنجا [illegible] روزی بود [illegible]
و [illegible] دیدم [illegible]
گفت [illegible] قوم تو [illegible]
می‌توانی و جبرئیل علیه السلام [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اسلام [illegible]
موکل بر کوهها [illegible] فرشته بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
درود و تحیت [illegible] گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خداوند [illegible] فرموده
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
فرمانبردار [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من برای آن نیامده‌ام
[illegible] الله وحده لا شریک له [illegible] الله تعالی از اصلاب ایشان [illegible]
[illegible] از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت کنند که گفت در موسم حج که مردم از اطراف
و جوانب به حج می‌آمدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به استقبال [illegible] میرفت [illegible] اسلام [illegible]
و [illegible]
و اهل ایشان [illegible] گفت ای گروه عرب از اطراف [illegible]
می‌آیند و [illegible] از این مرد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم شنیده [illegible]
و سخن وی [illegible]
و درین باب [illegible]

دمی باید که همه بر یک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی تکذیب بعض دیگر نکند گفتند هرچه تو اختیار کرده اتفاق نمائیم و از آن تجاوز نمائیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند بگوئیم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان دیده ایم و سخنان ایشان شنیده ایم او را بکاهنان نسبتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند اگر این گوئید مردمان باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند گوئیم که وی دیوانه است گفت والله با جنون را دیده ایم و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند گوئیم که او شاعر است گفت والله که ما شاعران را خوب میدانیم و اقسام شعر را میشناسیم او شاعر نیست و کلام او شعر نیست گفتند گوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نیز نماند و کلام وی از قبیل نفث و سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوئیم گفت والله که کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم حلاوتیست و حسن قبولیست که بر همه کلام ها غالب می آید و همه سخنان مغلوب می شوند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز از آن قبیل مردی نیست که مجهول باشد تا تجهیل نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریفتر و نسبا و از همه معروفتر و در فصاحت و بلاغت بهتر و مشهورتر از امور نقائص که او را بدان منسوب سازیم چون مردم باوی مصاحبت نموده احوال و اقوال او را دیده اند ما را بدروغ نسبت دهند قوم گفتند ای ابا عبد شمس ابن المغیره ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صائب است ولید گفت از همه نزدیکتر بصواب آنست که گوئید ساحر است و سحر گفتن او سببی است زیرا که مردم بسخن او از خویشان و قرابتان جدا گردند میان پدر و فرزند و برادران و خواهران و زن و شوهر جدائی افگند و گوئیم که کلام او سحریست که از غیر خود فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل یا از مسیلمه چون آن سگ لعین این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شأن وی آیت فرستاد و ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر و اقوی شیئی نقلست که از عروة بن الزبیر عبدالله عاص پرسید که اشد ایذای قریش که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده شمه تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حطیم نشسته بودند سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان آورده و گفتند که در هیچ واقعه آن تحمل نکرده ایم که در حق این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که این همه ایذا از وی بما میرسد که ما را سفیه میشمرد و دین پدران ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه میداند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آلهه ما میکند و ما این همه از وی تحمل کرده ایم و صبر میکنیم و درین سخن بودیم که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و استلام رکن کرد و چون بر ایشان گذشت هر یکی از ایشان تعرض او شدند و بنا سزا او را سخنان ناشایسته بوی گفتند چنانکه اثر آن در چهره مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردم چون طواف دوم مثل آن تا بار سوم

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لو لم تقبلوا الاسلام اقتلا بحکم بشنوید ای گروه قریش بخدای که جان محمد صلی الله علیه وآله وسلم در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را سر ببرم و پندارید که رایگان از دست من بیرون خواهید رفت چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت دم ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاده تملق درآمدند و آنکه درباره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خباثت بیش میکرد دیدیم که آنحضرت را پیشتر تسکین میداد و ملاینت با وی سخن میگفت و میگفت که یا ابو القاسم باز گرد و براه خود باز رو و سوگند بخدا که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طواف خود را تمام گردانید روز دیگر هم در آن محل مجتمع گشتند و عبدالله عمر گفت من در آنجا حاضر بودم باهم میگفتند که دی روز این همه دست که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرد هم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچگونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نوبت او را دریابیم تدارک ما فات نمائیم درین گفت و شنید بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد اشرار یکبار هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنها میگوئی فرمود که آری منم که آنها بگفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبه بن ابی معیط جرات نمود و گوشه ردای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در گردن مبارکش پیچید و راه نفس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنگ گردانید ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود و فریاد برآورده میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداوند است جل و علا و آیات بینات از پروردگار شما آورده است و دست از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند و با ایذاء و اضرار ابوبکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که ابوبکر از هوش رفته بود و قوم او بنو تیم خبردار گشتند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه او بردند و در فتح [illegible] عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گوید که قریش در حجر مجتمع گشتند و باهم پیمان بستند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم را دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم فاطمه رضی الله عنها این سخن را بشنید و گریان نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشت و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد حرام توجه فرمود و چون چشم کفار بسید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم افتاد مجال حرکت نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشت خاک برداشت و بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آنجماعت رسید در روز بدر کشته گشت و با آتش دوزخ معاقب و معذب آمد و [illegible] جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلای اسلام دیدند و [illegible] اصحاب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن [illegible] سحر و شعر و کهانت و سایر علوم تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستند تا او را از [illegible] و قوم را از اندیشه باز رساند القصه از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند و نزد آنحضرت صلی الله

علیه و آله و سلم فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت تو بهتری یا عبد الله
جواب نفرمود باز پرسید که تو بهتری یا عبد المطلب باز آن سید صلی الله علیه و آله و سلم خاموش بود آنگاه گفت
اگر زعم تو نیست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر میگوئی که تو بهتری با تو سخن
گویم تا بشنوم و روایتی آنست که عتبه گفت ای برادر زاده معنی برتری از نسب تو عالی نسب تو معلوم است
ولیکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آبا و اجداد فرموده و ما را در میان
قبایل عرب فضیحت کرده میگویند که در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است و اگر باعث این بر تو حاجت
شهوت است هر زنی که اختیار کنی از قریش در نکاح تو در آوریم و اگر سبب آن احتیاج و فقر است چندان مالی
بر تو نثار کنیم که تو توانگر ترین ما باشی و اگر مقصود تو ریاست است همه باتفاق ترا پادشاه برداریم و اگر ترا
خللی هست که در دماغ تو واقع شده دفع آن داده خلال آن نمائیم و بسلوک جاده اعتدال آریم بعد از آنکه عتبه این کلمات
بسمع شریف عرض داشت عتبه گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که سخن خود تمام کردی گفت
آری آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد سخن فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم
کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه دست بر دهن مبارک
صلی الله علیه و آله و سلم نهاد گفت حسبک بس و غیر ازین کلامی نیست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا و در روایتی آنست
که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قرائت این سوره میفرمود عتبه دستها از پس پشت نهاده و بر آن تکیه کرده
استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآیت سجده رسید سجده کرد و بعد از آن گفت ای ابو الولید شنیدی
شنیدی اکنون برو و هر چه میخواهی بکن عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت بقوم روان شد چون نظر
ایشان بروی افتاد با هم میگفتند که والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون پیش ایشان نشست
گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شأن عظیم خواهد بود و بعد از آن
گفت اکنون مصلحت در آن می بینم که در ایذا و اضرار او من بعد بسیار مبالغه ننمائید و او را بگذارید تا بر سایر
و اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند مقصود شما بی زحمت شما حاصل گشت و اگر او غالب گشت ملک او ملک شما
و عزت او عزت شما آنزمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که ترا بزبان خود سحر کرد
عتبه گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما دانید هر چه میخواهید اختیار کنید و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه میگوید که هرگز نفرین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر قریش نشنودم مگر آنکه یک نوبت
مقرون گشت روزی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروه قریش در مجلسی
نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند بشیمه اش ملطخ بخون آلوده بیاورد و گفت کیست که این را برد

بین الکتفین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نهد آن بخبث ترین قوم عقبة بن ابی معیط بااین امر تا پیشانید و بیاورد و نهاد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سجده بود فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از غایت خنده بالای یکدیگر می افتادند
ابن مسعود میگوید من آنجا بودم و از دور می نگریستم و ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن
نمیتوانستم تا سیده فاطمه زهرا رضی الله عنها خبردار گردانیده بیاید و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برداشت
و بر کافران دشنام داد چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بار اجمال
تفصیل بعضی اشقیا را بیان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و ولید
بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه میگوید که سوگند بخدای که این جماعت را از جنگ بدر کشته دیدم که در زمین میکشیدند و در چاه بدر
می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بند از بند جدا کردند و عماره را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ
فرستادند چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله العزیز در واقعه بدر و در ذکر شمه از ایذای مشرکان بعضی
از ضعفای اصحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین محمد اسحق رحمه الله میگوید که تا ابوطالب در حیات بود
عبده هشام مجال تعرض بخواجه عالم علیه الصلوة والسلام نداشتند اعیان و اشراف صحابه نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشائر
نمی توانستند که بر وفق مراد خود متاذی گردانند امّا عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر
و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میساختند بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زره را
در آفتاب گرم بر ریگ داغ می انداختند و برخی را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که
از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم برگردند و آنها از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان
میخواست بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام داشتند ثبات قدم ورزیده در ان شدائد
و محن حلیه صبر را شعار خود می ساختند از انجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بنده امیة بن خلف
جمحی بود و نام پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده
غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او معتمدتر از بلال نبود و او را متوکل به بیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون
او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همه بتها را نجس میکرد
و خدای را سجده بجای می آورد این خبر را بامیه رسانیدند پرسید که سجده برب محمد صلی الله علیه وآله وسلم کرده گفت
اسجد الله الکبیر المتعال امیه از این سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او مشغول شد تا گویند که هر روز آفتاب بقوس نصف النهار
رسیدی و وجه عالم از غایت حرارت چون تنور تفسیدی او را ببطحای مکه برآوردی و او را برهنه ساخته در آفتاب گرم
در ریگ تفسیده دست و پای بسته می خوابانیدی و سنگهای داغ که گوشت بر وی بریان گشتی

بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهادی و دیگ گرم بر روی بریختی و دیگر آنکه ایذا میکرد که تا از دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم برگردد و بلات و عزی ایمان آورد وی میگفت احد احد یعنی خدای یگانه را می پرستم جل و علا و گاهی او را بر روی خار میکشیدی تا خار از گوشت و پوست او میگذشتی و بر استخوان وی نشستی و او میگفت احد احد الفلست که ورقه بن نوفل بر وی بگذشت که موحد نصرانی بود و چون بلال را بآن حال بدید بگریست ثبت بهار که از فوح صبا بر نگردی ای بلال و این بیت بر وی خواند بیت لا تعبدن الها غیر ربکم فان قالوا فقولوا دونها جبل مسخر کل من تحت السما له لا ینبغی ان یناوی ملکه احد نظم غیر خدا را مپرستید ای قوم اگر پرسید که بهتر ز طریق طریق ما است که جهان آفریده خلاق عالم است پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست عمرو بن عاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن ساعت حبشی با این طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بجست و بزانو بر سینه او نشست و او را خفه کرد تا جایی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماند پنداشتم که آخر شد بجایی که خود میگذشتم نزدیک شب باز گذشتم او همچنان بر زمین افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد لعین گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی و بلال اشارت نمود بجانب آسمان و احد احد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد امام اوحدی رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت این خبیث یعنی امیه یکروز مرا در گرمای گرم ببست و شبانه همچنان مرا بسته بگذاشت بعد از آن مرا در هنگام نصف النهار برهنه ساخته بر روی سنگ ریزه های که از حدت و سنگ داغ شده آورد و بر سینه من نهاد و من از غایت صعوبت آنحال از هوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینه من برداشتند چون بهوش آمدم آفتاب را دیدم که در پرده ظلام متواری شده بود و شکر الهی بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون در میان بلا او بود آری درویش عارف شناسد که بلا و محنت عین نعمت و رحمت است و نقصان جسم کمال جان را سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهدت ابرار صیقل آئینه جانست مثنوی ریاضت را بجان شو مشتری چون سپردی تن بخدمت جان بری ور در ریاضت آیدت بی اختیار سر بنه شکرانه را ای کامگار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن تو نکردی او کشیدت از امر کن و هم بلال میگوید که روزی بر من آن ظالم قهر کرد و ریسمانی از مویهای غلیظ شتر پنجاه گز ساخته بر گردن من انداخت و مرا بکودکان مکه داد تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلی میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای تعالی مرا از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود نقلست که بلال را تعذیب میکردند و سنگ گران بر سینه او نهاده بودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر وی گذشت و آنحال مشاهده کرده بر امیه گفت و گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام سهم ترا کفایت می شود از خدای

بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامیست که بمال خود خریده ایم و من مضطرم در تعذیبها و گفت
ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب میکنی این چه بیدادیست که نسبت با وی بجا می آری
گفت ای پسر ابوقحافه تو او را بزبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم ترغیب نموده اکنون از این عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر گفت
یک غلام سفید نصرانی دارم و پنج اوقیه زر بها با وی بدهم و بلال را بستانم بعد از آن امیه قبول کرد و ستد
و ابوبکر گفت چرا ایستاده بودی او گفت والله که عجب ارزانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من بخریدی
بتو میفروختم ابوبکر گفت والله که عجب سودی کردم که اگر صد چندین در عوض این غلام از من میطلبیدی
بتو میدادم انگاه دست بلال بگرفت و بردای خود غبار و گرد از اندام مبارک وی پاک کرد و در خلعت خود او را جامه
پوشانید بصحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و گفت یا معشر قریش شهید باشید که او را آزاد کردم لوجه الله
گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حضرت حق سبحانه تعالی در شان او سوره و اللیل
را بفرستاد و تا بدامن قیامت ذکر خیر صدیق اکبر رضی الله عنه در منابر و محاریب میخوانند و او را بدین صفت مخصوص
میدارند نقلست که رؤسای بنی مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب مینمودند و در
بطحا که در ریگ گرم شان عریان خوابانیده بودند و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند
که اگر گوشت بر آن سنگها افکندی بریان شدی تا از دین برگردند و کلمهٔ کفر عیاذاً بالله بر زبان رانند میگفتند که بگوئید
لات و عزی از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطاست و از بلا نالیدن خطاست
مثنوی ناخوش و خوش بود بر جان من ٭ جان فدای یار دل رنجان من ٭ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ٭ ای عجب من
عاشق این هر دو ضد ٭ در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان
موعدکم الجنة آورده اند که سمیه که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار و گویند
ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر او یاسر را نیز بتعذیب دیگر بکشت و اول کسی که در اسلام
خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم
اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد
چرا که همواره باین خطاب مشرف اند نظم چو سر مست منی جانا ز درد سر چه غم داری ٭ چو آهوی منی ای جان ز شیر نر
چه غم داری ٭ چو همره روی تو من باشم ز یکسال و سه چه اندیشی ٭ چو شور و شوق من هستت ز شور و شر چه غم داری
چو من با تو چنین گرمم چه آه سرد و سیه داری ٭ چو بر بام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری ٭ اگر شیرینی تلخ و ترش ما را
هم خود آن شکرها را ٭ اگر بستند درها را چه بند و در چه غم داری ٭ اما کفار آنچه گفتند

بزبان بگفت خبر به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود کلا شاکه دست کافر نشود بدرستی که او مملوست از ایمان سر تا بقدم و ایمان در میان گوشت و خون وی درآمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده میگریست از جفاهای کافران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر چشمهای او میمالید و از اشک پاک میکرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت مفسران سبب نزول آیت کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و قصه عمار را گفته اند چنانچه آمده یا در روایت و لکن من شرح بالکفر صدرا را بیان حال عبد الله بن ابی سرح نوشته اند والله اعلم در باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و تفتیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جوابی نفرمود تا چندانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر می دیدی که بر حاطب بن عمیر بن عبد شمس از محنت و جفاهای قریش چه رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اجازت هجرت فرمود صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود بزمین حبشه چه اصحاب آنجانب را بقربت مسافت و موافق مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت نمودند پانزده مرد و چهار زن از اصحاب ممتحن از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب المفصل نبشته عثمان بن عفان با زوجه او رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله بنت سهیل بن عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد با زوجه او ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش لیلی بنت ابی خیثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را بامارت ایشان تعیین فرموده بود و بعضی گویند که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و آمده است که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد برید و خواست که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از آن اسما بنت ابوبکر را فرستاد تا از ایشان خبر سلامتی بیارد چون خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روان شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که رقیه و عثمان اول کسانی اند که بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام

واقعهٔ دوم که چون مهاجران قریب بساحل رسیدند نوفل بن معاویه که اول شخص [illegible] ابی الاسود الاولی بود قال ابی الانکی [illegible] ابو الاسود الاسود الاولی شافع وشفیع آمد گفت باین اجتماع [illegible] گفتند کشتی وزان تجارت [illegible] خریدن آن سیر [illegible] نوفل بشیب خبر [illegible] آمد چون بکنار رسید قصهٔ مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بخریدن کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده اند [illegible] از قریش در عقب ایشان فرستادند مهاجران رهبون الهی از دور [illegible] سلامت [illegible] چون ایشان [illegible] بکنار بحر رسیدند بالفور کشتی آماده یافتند [illegible] آن [illegible] سکینه [illegible] و حمایت [illegible] دوستان که بزبان حال این پیغام فرستاد [illegible] چنانچه [illegible] که [illegible] است [illegible] که از عقب ایشان رفته بودند [illegible] نایافته [illegible] مراجعت نمودند [illegible] در سال پنجم بود بعد از بعثت واقعهٔ سوم نزول سورهٔ والنجم اذا هوی بود [illegible] مذکور است که [illegible] سوره که [illegible] والنجم نازل شد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش در مسجد حرام خواندن گرفت ودر میان آیتها توقف میفرمود چون باین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری مکث فرمود شیطان در آن میان مجال یافت [illegible] بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات بزرگ اند [illegible] که شفاعت ایشان امید داشته شود چون کفار این سخن شنیدند گمان بردند که این کلمات نیز از آیات قرآنی بود و حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن تکلم فرمود بدین سبب شادمان شدند چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم سوره را باتمام خواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار و دشمنان [illegible] سجده کردند [illegible] صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید بن مغیره و سعید بن العاص [illegible] عتبة بن ربیعه [illegible] امیه بن خلف بعضی از جهت تکبر و بعضی بجهت آنکه [illegible] کفی از خاک برداشته بر پیشانی خود نهادند [illegible] بران سجده کردند چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم آلههٔ ما را بسجده [illegible] موافقت نمود زیرا که ما میدانستیم که احیاء و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بالله تعالی است ولیکن این معبودان شفیعان ما خواهند بود نزد او اکنون که محمد صلی الله علیه وآله وسلم با ما درین اعتقاد موافقت نمود ما با وی نیز صلح کردیم و دست از ایذای او [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع شد آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر کار خود ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تو اند [illegible] بعد نصرت و معاونت [illegible] خواهیم کرد تا بساط [illegible] تو در عالم گسترده شود [illegible]

نقلست که جبرئیل بعد از انکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخانه باز آمد بمنزل همایون تشریف آورد از القای شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشت حقتعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیت فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم این آیت چون بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ذکر عاقبت الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شده ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح بگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان میان بایذای خویش بربستند و در کمین معادات ایشان نشستند و واقعه چهارم مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف بامن از دشمن مبدل گشت بطیب النفس جهت سلوک طریق اصلح تر و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سعادت اخروی پس عنان عزیمت بصوب مکه گردانیدند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از انکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند کیفیت مصالحه مشهوره پرسیدند گفتند که بر کافران صورت مشتبه شده بود بعد ازان که قیاس ایشان عقیم و فکرشان سقیم بود باز آمد بعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات قبیحه فرمودند مهاجران ازان خبر متفرق الحال گشته و ازان معاودت پشیمان شدند و هر یک از مهاجران بامان شخصی از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان و رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه با حرم خود بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه آمد و زبیر بن العوام بجوار زمعه بن الاسود در آمد و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبره بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و [illegible] بجوار سهیل بن عمرو و حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از خویش خویش و عثمان بن مظعون بجوار ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبدالله مسعود را از اهل این مهاجران هم داشته اند آنست که وی بجوار اهل خود وصل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و عقب به حبشه مراجعت فرمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه بود و ماه رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه دیگری در حبشه توقف نمودند و قصه خروج عثمان بن مظعون از جوار ولید مغیره و آن چنان بود که چندگاه ولید عثمان را در جوار خود گرفته رعایت جانب او و ذمه خود التزام نموده بود تا عثمان گفت که در ذمه مشرک نمی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر از من بتو رسانیده اند چیزی که از من دوری میکنی گفت نی ولیکن در ذمه خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش این عثمان را که من حمایت خود گرفته بودم و اذی از وی منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمه خود از وی بری ساختم و کار او را باز و بر مهلکه انداختم

تا آنوقت که باز از من حمایت طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر روی چشم عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت و ولید بخندید و گفت از جوار من بیرون آمدی بدین کبودی تنها مبتلا گشتی عثمان گفت من این معاملات نخواهم ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذا در راه خدای تعالی ذخیره است و چشم صحیح من محتاج اینگونه الم است ابیات حقیقی کان برای دوست کشی و رحمت یابان و ابتلای نیست تا گدای در حبیب سلطان را بادشاه جهان گدای نیست و امام واقدی رحمه الله میگوید که سعد بن ابی وقاص از این واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله المغیره رفت و از پشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید **فصل دوم در هجرت اصحاب کرت دوم بجانب حبشه** امام واقدی رحمه الله میگوید که چون اصحاب از جانب حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام نمودند و فیما فیه درشت برافزودند لاجرم باز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت هجرت داد و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب توقیر روی بهجرت نهادند و بروایت واقدی رحمه الله اعداد مهاجران این نوبت صد و سه نفر بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و تنها در حبشه بودند تا هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه چون شان رسید و سی کس از جمله ایشان از حبشه بیرون آمدند و بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار کس بمدینه آمدند و آنها که در زمین حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان فوت شدند یکی از ایشان عبید الله بن جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران در حبشه دوازده فرزند متولد شدند [illegible] پنج دختر [illegible] در فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب شانزده کس از ایشان آمدند بمدینه رسیدند و شش زن و بعضی از اوایل در زمین هجرت و دائع بوقوع رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین میگردانیم واقعه اول **در تبیین مهاجران حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم** و سبب اجازت دادن **ایشان بهجرت** نقلست که چون یاران از حبشه باز آمدند از مکان آن دیار و آب و هوای سازگار و نعمت خوشگوار و میوه های آبدار و صحت تن و قوت بدن و آنکه باعتدال مزاج حاصل است و اسباب آن بمراد دل بود یکایک حکایت کردند و گفتند در آنجا کنیسه ایست که از برای کنائس قدر اینها می کنند و فقرا را دعوتها میدهند و غریبان را می نوازند و چون بسر زمین ایشان نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نمود و ما را امان داد و از منتی بر ما نهاد و عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که یا رسول الله در زمین حبشه موضعی است تا یکسال در آنجا مقیم بودیم از جهت تجارت سود بسیار حاصل کردیم و امر فرزیج موضع مسلمانان را بهتر از حبشه نیست تا مادامی که حق تعالی از هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند و سبب آنکه تمادی قریش در ایذای ما اطاعت بی نهایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در باره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فاخرجوا الیها علی برکة الله یعنی بازگردید بجانب

ارض حبشه متوطن شدند ببرکت الهی و مصون و محفوظ بادشاهی عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اگر شما نیز با ما در این سفر تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب خدا اند [illegible] سوم و آواز ایشان با جهات
دعوت به سعادت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فرمودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
من هنوز با مور نگشته ام و بهر ساعت منتظر فرمان الهی میباشم چون شما مامور شدید بدان قیام نمائید و در این نوبت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود واقعه دوم هجرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه
و در بعضی سیر این واقعه را از وهم بهشت بعد از [illegible] ادای ذکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ابن الدغنه را
ذکر کرده اند والله اعلم روایت است که ابوبکر صدیق از ایذای این گروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت
و دل به فراق مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با اضطرار [illegible] است که چون ابوبکر بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید
از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت تا به کجا داری گفت مرا قوم از وطن
مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که در آنجا اقامت نتوانستم بیرون آمدم تا جائی روم که اقامت توانم
که به فراغت عبادت الهی جل و علا پیش آرم حارث گفت ای ابوبکر چون تو کسی را از میان قوم بیرون آمدن نه سزد
و ترا از مکه بیرون گذاشتن نشاید که ترا صلهٔ ارحام و تحمل [illegible] و اکرام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان
علی الدوام و صفای سجیت و نقای طویت از لوازم ذات و مکارم صفات است من ترا در پناه خود گرفتم
باز گرد و در مکه مقیم باش بعبادت خدای خود مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن خود مرو و از آنچه توقع در طریق
محافظت مرعی دارم و در وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم پس حارث ابوبکر را باز با خود بمکه آورد و در شهر اشراف قریش را طلبید
و حمایت ابوبکر ایشان را اعلام کرد و در رعایت جانب او [illegible] مبالغت نمود قریش نیز تقیید جوار او نموده
دست تعدی از ابوبکر کوتاه کردند گفتند که ابوبکر را باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت
و اعلان قرائت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و [illegible] خود بیم داریم حارث با ابوبکر مقرر کرد
که ایشان شرط مرعی دارد ابوبکر در پیش در خانه مسجدی برای خود [illegible] بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت اشتغال می‌نمود
و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حالت قرائت قرآن جمع می‌شدند و اظهار محبت اسلام میکردند لاجرم
قریش از این واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بمنع و دفع ابوبکر
پردازند حارث با ابوبکر گفت که معلوم [illegible] که چیست [illegible] یا همان قاعدهٔ سابق که مرعی داری یا از ذمه
حمایت من دست بداری زیرا که قریش از من [illegible] نموده اند اگر [illegible] نمائی و من نکرده ام پیدا هم که کسی را در جوار
و حمایت خود گرفته باشم با او ایذا رسانند ابوبکر گفت من جوار تو ترک گرفتم و پناه بجوار الهی آوردم که آنجا به محافظت او سوی
فالله خیر حافظا [illegible] در گذار [illegible] هر کار [illegible] بدرگاه خداوند جهان دارد و پس [illegible] او

نام کسی یافت ازین درگه یافت پناه ای برادر کس را دیا باش و هیچ میندیش از کس واقعهٔ سوم فرستادن قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را بحبشه نزد نجاشی از برای مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحبشه رفتند و اصحمه که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و نجاشی مشهور بود بجمال ایشان پرداخته و قدر آن نعمت ملکی و غیبی بشناخت و هر یکی از مهاجران را در محل خود فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طائفه پریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحفه و هدایا لایقه مشتمل ادیم طائفی که مطلوب و مرغوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عمارة بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه داوند و نجاشی فرستادند بامیدی که فوج مهاجران را بدست در آرند و در رونق ایشان شکستگی آرند و از برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب از برای هر یک جدا ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را با خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی دشمنی واقع شد و در سبب آن خلاف در روایات واقع ست القصه عماره انتهاز فرصت نموده خواست که عمرو را در دریا اندازد و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را بافیح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد تفصیل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی از نجاشی را صاحب جمال با مهر در ساعت نظر بعماره که جوانی خوب منظر بود و زانشت چون بخانه آمدند عمرو عماره را گفت جاریهٔ ملک بتو مایل یافتم با او دوستی کن باشد که با تلبیس مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از وی طلب نمای و عماره باشارت و نصیحت موافق آغاز صحبت کرد و مقداری از طیب مطالبه کنیزک مقداری از آن بوی داد و عمرو آن را بجیب آزاد بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت تحقیق من با کنیزک ملک آمیزش پیدا کرده و او را شیئ من ترتیب آورده نشانی آنکه طیب خاصهٔ ملک با و فرستاده نجاشی ازین حکایت خشمناک شد و [illegible] که عماره را القتل آرد باز اندیشید که خون کسی ریختن که با ما در ملک ما پناه آورده [illegible] مناسب نمی نماید او را بنوع دیگر تنبیه می باید کرد لاجرم ساحران را بسر وی گماشت تا سحری در احلیل او [illegible] با وحوش انس گرفته مدتی در صحراها میگشت تا جمعی از قریش که او را [illegible] اضطراب نمود که بدرگاه [illegible] جهیم بشتافت القصه چون قریش بر [illegible] ایشان کشیدند و بعض سیاهیان که جوانان سفیه از دین ما برگشته [illegible] اتباع می نمایند اکنون آباء و عشائر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما [illegible] باز فرستد [illegible] گفتند شما صورت حال [illegible] ایشان باین سلطنت شما [illegible]

در آمدند ملک را سجده و تعظیم بجای آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که جماعت [illegible]
گفتند که ما را قبائل بسیار اند در مکه از میان قبائل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون آمده و دعوی نبوت میکند
و جماعتی [illegible] بعضی از سفها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و جمعی
از ایشان [illegible] نجاشی [illegible]
و از ما و دین ما [illegible] آبا و اجداد انحراف نموده و دینی که مخالف [illegible] دین ما و دین ملک است
و حال آنکه ملک [illegible] دنیا و ارکان [illegible] ایشان [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] بودند [illegible] ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بجمال قوم خویش از بیگانه [illegible] بهتر دارند [illegible]
چنانست که جماعت مهاجران را تسلیم با ایشان کنیم و خاطر قریش را با ایشان شاد گردانیم نجاشی ازین سخن
برآشفت و گفت والله که درین سخن سر در نیارم و قومی که بمن پناه آورده باشند بدشمنان نسپارم و گویند
که ملک مطالعه کتب آسمانی بسیار کرده بود و صفت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در تورات و انجیل یافته بود
که وقت خروج اوست و [illegible] قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نمود و چون نام او پرسید گفتند محمد
صلی الله علیه و آله و سلم معلوم او شد که پیغمبر است ولیکن اظهار نفرمود و از عمرو پرسید که دین او چیست و [illegible]
و بچه چیز دعوت میکند گفت [illegible] نجاشی گفت جمعی را که [illegible] ملت ندانم [illegible] پناه آورده اند [illegible]
بشما نخواهم داد ولیکن مجلس سازم و خصمان را در مقابلت [illegible] تا سخن [illegible] بگویند [illegible] حال [illegible]
معلوم گردانم مهاجران نیز [illegible] اهل اسلام را طلبید اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این [illegible]
بچه [illegible] سخن گوئیم [illegible] ایشان [illegible] جعفر طیار که از جمله مهاجران حبشه بود گفت [illegible]
آنچه [illegible] ظاهر خواهیم کرد [illegible] جعفر [illegible] ساختند بعد ازان بملازمت ملک رفتند [illegible]
سخن گوید [illegible] ملک [illegible] علمای ایشان را جمع کردند و مصاحف [illegible]
پیش خود بگشادند و ارکان [illegible] مجلس بغایت منعقد گشت بعد ازان مهاجران را در آوردند
و مهاجران سلام کردند [illegible] سجده [illegible] بجای نیاوردند [illegible] از امتناع سجده ایشان سوال کردند جعفر
[illegible] هیچ احدی غیر از پروردگار خود جل و علا [illegible] پیغمبر ما را از سجده غیر منع فرموده و این باب بر وجوه [illegible]
[illegible] ازین سخن در دل نجاشی [illegible] جعفر و قوم او [illegible]
ملک با جعفر گفت که رسولان قریش [illegible] آن دارند که من شما را با ایشان بسپارم جعفر گفت ازین فرستادگان
سوال کن که [illegible]
دارند [illegible]

عمرو گفت آری یکی از ایشان نیست جعفر گفت پس از ایشان بپرس که ما را چه میخواهند چون سخن باینجا رسید [illegible] گفت ایها الملک این جماعت
با آبا و اجداد ما و از خود نیز مخالفت کرده اند با عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده است ایشان را
بما تسلیم نمای تا ما ایشان را [illegible] پس از آن نجاشی بجعفر التفات نمود [illegible] جعفر بجواب ایشان مبادرت نموده
و گفت ایها الملک [illegible] ما قومی بودیم از اهل جاهلیت [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] و صدق و
امانت و عفاف و دیانت او را میشناسیم و ما را بپرستش خدای عزوجل [illegible] و بدین اسلام
هدایت نموده و [illegible] امر کرده و از منکرات نهی فرموده و [illegible] امر کرده و از فحشا
و زنا و ربا و سایر فسوق و مناهی منع ساخته [illegible] از کلام الهی مانده
و بر ما روشن شد [illegible] و کلام وی [illegible] از نزد حق سبحانه تعالی است
پس تصدیق وی نموده و بوی ایمان آورده [illegible] و ما را
بانواع عذاب و عقوبت [illegible] پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که هجرت نمائیم بجانب [illegible]
بعد از آن نجاشی گفت از آن کلام [illegible] آری و بنیاد کرد
اول سوره کهیعص خواندن [illegible]
و چندان بگریست [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
و این [illegible] را [illegible]
[illegible] ازان محفل
بیرون رفتند [illegible]
ازین اندیشه [illegible] نجاشی آمد و
این طائفه در باره [illegible] و [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] الی مریم
و [illegible] نجاشی [illegible] فرق نیست [illegible]

که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خدا است و وی آنکس است که عیسی بقدوم او بشارت داده است
و وصیت او در انجیل منزل است بروید شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که ایذا بشما رساند مکافات کنم و اگر
کوه زر بمن دهند شما را با ایشان ندهم و هر که از شما دیناری بغرامت ستانده باشد از وی ستانیده تسلیم ملازمان شما نمایم
ام سلمه گوید رضی الله عنها که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما القصه بعد از این دو رسول قریش هیچ شد که اگر ایشان
مشاعه کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمی رسانیدند و بعد از ان نجاشی گفت چون حضرت
حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحف و هدایای قریش
با ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت ننمایم واقعه چهارم ذکر
ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقولست که پدر نجاشی بادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر
از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بر ان شدند که پدر نجاشی را بکشند
و برادرش را بادشاه سازند تا بوسیله کثرت اولاد ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانگان
سالم باشد و باین خیال محال بقتل آن بادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی
نجاشی از مرتبه صبیان بمرتبه جوانان رسید میان بخدمت عم پیوست و مستشار او شد بنا بر وفور عقل و
کیاست و شعور عم او تمشیت اکثر امور کلیه و جزئیه بتصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول
داشته بودند چون مخایل نجابت و آثار جهانداری بر جبین او واضح و در چهره او لائح دیدند خایف و اندیشناک شدند
که مبادا بعد از فوت عم او سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت
معروض ملک گردانیدند که این برادرزاده تو بواسطه معامله که از ما نسبت به پدر او صدور یافته بغایت ترسانیم
و شب و روز از بیم او هراسانیم اکنون یکی از دو معامله تقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان
فرمای ملک ازین سخن سخت برآشفت و گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر او دارید چون
بارتکاب یکی ازین دو امر الحاح حبشیان از حد اعتدال در گذشت ضرورة پادشاه باخراج شاهزاده
فرمان داده شد و بر آنکه او را در اطراف روزگار با وسعت دار بیع و شرا از دار و دیار جدا سازند لاجرم اعیان ملک او را
بتاجران فروختند و ششصد درم ببها گرفتند و مشتری او را در کشتی نشاند و منتظر باد می بود تا کشتی را براند اتفاقا
چون نماز دیگر شد ابری آمد و باران باریدن گرفت بادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران بیرون آمد
ناگاه صاعقه از آسمان در ابر بود بزد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشتند یکی از اولاد او را خواستند
که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند نتیجه امر را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی فرستادند
و او را از تاجران بستردند و بپادشاهی مقرر گردانند و بطلب او کنار دریا آمدند و دیدند که کشتی هنوز بر دوش

جاری نگشته و روایتی آنکه جاری شده و باز بفرمان الهی قال دهان به ساحل حبشه مراجعت نمود و تا غایت از کشتی
در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند بالفور تاج پادشاهی بفرق او نهادند و دواج سلطنت برابر او کردند
روز دیگر از ایشان بازرگان طلب زر داهمال نمودند باستغاثه بازرگان بآستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم
فرمود که وجه او بهم رسانند و الا غلام او تسلیم او نمایند و اگرچه غلام بر تخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم
تقدیم رسانید در الحال وجه او بیاوردند و بکمال انصاف و عدل او اعتراف نمودند و گویند اول اثری که از عدل
و نصفت نجاشی آن بود که لفظ و پیوسته و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحانه و تعالی
رشوت قبول ناکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود و اهتمام ایمان آوردن نجاشی
با نحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خفیه و انکار کردن حبشه مر او را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو بن امیه
از نزدیک ملک بالوس بازگشت نجاشی خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که بنده ای تعالی
و بتو ایمان آورده و پیغامها و مکاتبات از جانبین ورودی یافت چنانچه مذکور شد گروه از اهل حبشه
بعد از ان هشتاد تن از قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول
او و دین او دین قوم اگر با او بگرویم از عذاب ایمن گردیم ارباب حبشه گفتند که ما این رضا نداریم مر او را
محل تقدیم نشسته چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد افتاد گفت تقدیر امتحان شما را بجهت امتحان این سخن گفتم
و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم خود پوشیده میداشت
و بدان حضرت اسلام و نهان داشت از عوام اعلام میداشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را ازان امر معذور
میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار شان آمد و نجاشی آخر الامر ایمان خود آشکار کرد
و گویند که سبب آشکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را تصدیق نمود و تعظیم و تکریم فرمود و اعدای ایشان
مغلوب و مقهور گشتند قسیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را تعلیم و آشتی در امری که تو الفت میبندی لازم می آید
اکنون مجلسی ساز تا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نماییم و بر آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال حجت از برای تعلیم
خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
این آیات را ثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاد و چون در حضرت نجاشی قیاس نمودند جعفر این آیات را
برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند یهود و نصاری بعد از ابراهیم علیه السلام
پدید آمدند و بعد از ان جعفر این آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی نجاشی گفت اشهد
علی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد و تحفه ها و هدایا
بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا مکروه دارد و نجاشی

از وی اجازت طلبیدند و بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوالها کردند وجوابها شنیدند **واقعهٔ ششم آمدن رهبانان حبشه بدیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم** آنچنان بود که جماعهٔ از کبار ایشان بیست نفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و در مقام ابراهیم با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول صلی الله علیه وآله وسلم بسخن در آمد و گفت توئی که دعوی رسالت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری طابور گفت من گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب او برین نهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و اول مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند آن گروه را که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید شما را عقلی نیست یکساعت در مجلس او نشستید و از کیش خود برگشتید و او را در هرچه گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که در میان ماست که هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل و رای یا فقیری محتاج گدائی والله که ما کسی احمق تر از شما ندیدیم و قومی جاهل تر از شما نشنیدیم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حقی بر شما ضایع نمیگردانیم و بمقوله جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و باسلام آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابوسلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از آن طائفه استفسار صفات علیهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود طابور آنچه دیده بود و دانسته عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که پیوسته نجاشی مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بود و فتح و ظفر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسرت می افزود **واقعهٔ هفتم دلیل اهتمام واقعهٔ نجاشی بود** و واقعه آنکه امام واقدی رحمه الله فرمود روزی نجاشی دو جامهٔ سفید کهنه پوشیده بود و از خانه بیرون آمده و تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفگنده بود و بر زمین نشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر و اصحاب او رضی الله عنهم کس فرستاد و ایشان نیز آمدند چون ملک را باین طریق دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبهٔ جعفر گفت من جاسوسی بطرف مملکت شما جاسوسی فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حضرت حق سبحانه وتعالی رسول خود را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که آنرا بدر خوانند و بزرگترین قریش که عتبه و شیبه و ابی الحکم و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف همه مقتول گشتند و طائفهٔ فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ام که حضرت حق سبحانه وتعالی بر ذمهٔ بندگان خود واجب گردانیده که چون

نعمتی یابند و حدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی اندر حق مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده من خواستم که شما را ازان نعمت آگاه گردانم طریق تواضع مسلوک داشتم مثنوی ز شاهان تواضع بود دلپسند؛ که مطلوب باشد حلاوت ز قند؛ تواضع کند هر که انسان بود؛ که نخوت ز افعال شیطان بود؛ درین راه خاکی و افتادگی؛ به آمد ز شاهی و شهزادگی؛ و بعضی واقعات دیگر از وقائع نجاشی در ذکر فوت وی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروی در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی

فصل سوم در وقائع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مبین میگردد

واقعه اول اسلام حمزة بن عبد المطلب است رضی الله عنه مؤلف کتاب تجاوز الله تعالی عن سیأته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در دلائل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مشهورتر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی میدارد و بروایت دلائل النبوة مبین میگردد و گفته است از عطا بن یسار که وی روایت میکند از عبد ابن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم که از کعبه بیرون رفته بود چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بود و ولید مغیره بتی داشت در ان مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابو جهل را که یا ابو الحکم چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم را درین مجمع خجل گردانم ابو جهل لعین سوگند داد که البته در تخجیل محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقصیر مکن ولید پلید برخاست و بت خود را بر گردن نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تو ئی که میگوئی که خدای من بمن از رگ گردن نزدیکتر است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چنین است اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند کو خدای تو تا ما نیز ببینیم و چون آن قوم را ساحت دل از خرد و عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان بار دیگر بآن بت آورده سجود و مبادرت نمودند بعد ازان گفتند ای الها و سیدنا و مولای ما میخواهیم که ما را بر قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز بر آورده در قدح و مذمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بیتی چند از زبان آن بت بر خواند که اول آن ابیات اینست ؎ قبح الله ای کعب بن فهر؛ ما اثقل العقول والاحلام؛ الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده و اغوای کفار بر قتل سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم و هم ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز گشتم بعد ازان پرسیدم یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریفت رسید فرمود آری شیطانیست که در جوف اصنام در می آید و کفار را

بر قتل انبیا تحریص میکند و هیچ شیطانی در بت امر قبایح نشاید و بر انبیا لعنت نکند مگر این که بمرد و وی هلاک گردد
ابن مسعود گوید که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودیم که آینده
آمد و مر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را سلام کرد آواز او شنیدیم ولی شخص او ندیدیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
جواب سلام فرمود و پرسید که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت
چنین شنیده ام از بعضی کفره که مسعر جنی از جهودی نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان ناشایسته
گفت و وفادار حضرت ازان متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا
دریافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و دوستان را از شر او باز رهانیدم و اکنون در خواست آن دارم
که علی الصباح بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت آن صنم باز اشتغال خواهند نمود تا بزبان همان بت
در مدح تو و مدح دین تو بعضی سخنی چند بشنوانم که روشنائی چشم دوستان حاصل آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از وی پرسید که ترا چه نام است گفت سمحج فرمود میخواهی که ترا نامی بهتر ازین بخوانم گفت آری یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا عبد الله نام نهادم و این نامیست پسندیده خوشحال از نزد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بازگشت این شب بر ما بغایت دراز گشت چرا که انتظار بوعده او بودیم که فردا جزای نقصان مسعر جنی نماید
چون صباح شد با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریق ماضی بعبادت آن بت اشتغال نموده بودند
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رسید و ایشان را بکلمه توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جهود بعبادت و سجود آن
بت قیام می نمودند و زبان بطعن بکشودند و ازان بت تنقیص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و دین او استدعا نمودند
ناگاه آن [illegible] سمحج که بعبد الله موسوم گشته بود از درون آن بت باین چند بیت در نعت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم صفت دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که اول آن ابیات این بود ه انا عبد الله
وابن الهیجاء اذا اقبلت ذا الفجور مسعرا * وقد بغی منکرا * اری الصفا بلا عتی و کبرا * وخالف الحق
ودام المنکرا * بشتمه نبی المطهرا * الی آخر الابیات بعد ازان که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان
شنیدند آن بت را در بت کرده بر زمین زدند و شکستند و نسبت این امر بسحر نمودند و روی بآنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آوردند و بایذای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند و از غایت جهل ابوجهل لعین
و آن شقی ازلی لعین که شقیقه زبان بشناعت و سب و دشنام سید انام صلی الله علیه وآله وسلم بکشادند و جمعی از سفهای
چون عقبه بن [illegible] الثقفی و ابو جهل بن هشام با ایذا و جور بر خاستند چنانکه روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خون آلود گردید و بار [illegible] گرد آلود ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما [illegible] در عروة الوثقای صبر و تحمل زده هر چند آن ملاعین بایذا و اضرار او کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد

و بیش ازین مقدار کلام تکلم نشد که یا معاشر قریش الم تقربونی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چرا مرا می ننهید حالا آنکه من رسول خدایم بسوی شما و بیهقی در دلائل النبوة آورده است که پیری جاهلی از میان ایشان عصای با سنان قصد کرد که آن سنان بر شکم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم زند فی الحال دست او خشک شد و حضرت حق سبحانه و تعالی آن اذیه را از حبیب خود دفع فرمود القصه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم از پیش ایشان با دل مجروح و خاطر حزین بگوشه مسجد حرام سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود بیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میجست و میگفت من رای الطیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بیت بگوی هر سر کوی و نشان همی پرسم ٭ نشان یار خود از این و آن همی پرسم ٭ ز یار مانده جدا بر مثال تن بیجان ٭ بهر که میرسم از جان جان همی پرسم ٭ بعد ازان خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بازیافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی چون سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می سترد و این مقالات پیش می برد حبیبی محمد فدیتک ٭ حبیبی محمد جهدوا امعک ٭ و انکروه و صدقتک حبیبی محمد ٭ لا یعلمون انک رسول الله الیهم ٭ و اتفاقا حمزه دران آوان تیر می انداخت و اکثر اوقات بصید می پرداخت بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میراند تا به تیرش اندازد آهو روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی و لا ترمیه الی قاتل ابن اخیک لو رمیت بالسهم قاتل ابن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی اندازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم دیده بود طعامی پیش آورد و از غایت دلتنگی ضبط احوال خود نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست او باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یتیمی بودی که او را حسب و نسب ظاهر نبودی فاما در سلک ایتام شما منتظم بودی یا یتیمی بودی بقبیله از قبائل با او آن نرفتی که با برادرزاده و نور هر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن بتاب آمده گفت وای بر تو محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه عارض گشته و چه محنت طاری شده آن زن ضعیفه وقایعی که ابو جهل و گروهی مشرکین نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت وای ابو الحکم کجا بود گفت در بیرون مکه مواشی خود را تفحص مینمود ازین حال قرار نگذاشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جاهل سنگدل و آن خدا ناشناس بیحاصل رغز فتنه بود و ندا میکرد که بگیرید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس مانند پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد و میگفت رحم کنید بر فرزند خود و در قتلش تعجیل

و پیوند خون با آن بدبختان بس نمی آمد حمزه زار زار بگریست گفت بر خود شراب و طعام حرام کردم تا از آزارندهٔ برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم گویند که سه شبانروز بود که طعام و شراب ننوشیده بود و در روایتی آنکه کنیزک عبد الله جدعان این واقعه را با حمزه تقریر کرد و حمزه را بانتقام آن گروه نامزد جامه احرام نمود بعد از آن برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمائل کرده و کمان را در دست گرفته بر اسپ خود نشست و بجانب آن گروه بکوه صفا بیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بترسیدند و با یکدیگر گفتند که اگر اول با ما مرحبا کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر ملتفت حال ما نشد و اول طواف گاه زد آورد و نهیبه کرد از جهت برادرزاده خود در غضب است و گویند مرحبای ایشان آن روز نعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان اصلا التفات ننمود نخست بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما به برادرزادهٔ من این تعرض نموده اید و در حق وی اهانت افزوده اید ابوجهل از میان ایشان بجواب مبادرت جست و گفت انا یا ابا العماره یعنی من بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من حاضر می بودم سرهای شما را بتیغ بیدریغ از تن می بریدم و فی الحال از اسپ فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که هفت جا سر او بشکست و او از شرمندگی میگفت دعوا یا با عماره فانی شتمت ابن اخیه بگذارید ابو عماره را که من برادرزادهٔ او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر انام صلی الله علیه و آله و سلم در آمد دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه رو بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات ننموده دگرت دوم گفت السلام علیک یا ابن اخی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و سلک گوهر آبدار از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت و گفت بیکسی را که نه او را عم است و نه پدر و نه او را مادر است نه برادر و نه مددگاری و نه نصیری و نه کارگذار و نه وزیری و نه غمگذار و نه محرم و نه صاحب اسرار و نه همدم نظم آه کاندر زمانه محرم نیست * هیچکس را ز حال من غم نیست * باید م ساخت با جهانی غم * از کسم چون امید مرهم نیست * دم نیارم زدن ز سوز درون * که کسم غمگسار و همدم نیست * قصهٔ غصه که من دارم * با که گویم که هیچ محرم نیست * حمزه بلات و عزی سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بحدی که اعضا از خون آن سفها بیالائی و بتقدیم مراسم انتقام این قوم بی ادب را بپالائی ترا از درگاه حقتعالی بغیر از دوری نیفزاید و در صدد بارگاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمهٔ شهادت زبان نگشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر سر ابوجهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست قوی

گردن کشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پوشی شادی و سرور و بهجت حضور من ازین انتقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامیست بغایت بحلاوت که بآن کلام خلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان کرا افروخته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت آن کلام پروردگار من است جل جلاله گفت چیزی از آن بر حق بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سورهٔ مؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ازین کلام مفهوم میشود که خدای تو آمرزندهٔ گناهانست فرمود بلی گفت ازین کلام دیگر بر من بخوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سورهٔ طه آغاز کرد تا آنجا که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار یا نصد بت است که سیصد و شصت در کعبه باقی در مکه که حکم هیچیک مقدار شعیری نفاذ ندارد و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از خدای منست محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بلی چنین و ازین زیادت نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا آیم و بتو ایمان آرم و این گفته و از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بازگشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد فرشتهٔ جبال و فرشتهٔ بحار و فرشتهٔ آفتاب و فرشتهٔ ماه ایشان را فرمود تا فرمان بردار محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشند و هر چه فرماید بجای آرند چون بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول از یکی پرسید که تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام موکل بر دریاها اگر فرمان فرمائی دریاها را امر کنیم تا همه آبهای خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طاغی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشتهٔ بادم اگر فرمائی رایحه بر که بوزانم که مردم را چون قوم عاد بباد بر دهم و ترا ازین گروه بدبخت باز رهانم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشتهٔ سیوم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام موکل بآفتاب اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوش آید و بهلاکت رسند [illegible] از شر ایشان بآسانی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از فرشتهٔ چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و قدرت تو چیست گفت من فرشتهٔ جبالم اگر فرمائی کوه ابو قبیس را از کوه بر کنم و بر سر ایشان زنم و بر سر که و مکان ایشان فرود آرم که همه بخاک برابر کنم و ترا از شر ایشان برهانم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده است گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت من

شما آمین بگوئید ایشان گفتند سمعا وطاعة بعد از ان پیغمبر دستها بجانب آسمان برداشته گفت الٰهی از انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا راه تربیت نمای و ایشان را بصلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی‌دانند و حق مرا نمی‌شناسند یاران که بمحوای این دعا آمین گفتند و بعد از ان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آفرین کردند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که حق قوم را ادا کردی در وقتیکه جمعی از انبیا علیهم السلام بر ایشان فرستاده بر قوم خود نفرین کردند و بعذاب خود مستعد بودند تو بودی که دعا باصلاح و بقای قوم خود کردی و در اصلاح و انجاح ایشان فرمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من مرا فرستاده اند که تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب درمیان گردم بعد از ان فرشتگان ناپدید شدند پس آن عزیمت نموده آنقدر واقعه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دل با ایمان حمزه متعلق آنشب بدعا بگذرانید و این دعا معروض گردانید که اللهم اقرعینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود رضی الله عنه گوید که آنشب همه نوبت حمزه بآستانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده بود و اظهار محبت و اشتیاق مینمود و بعد از صبح بدیدنش رفته روز علم کشید حمزه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز با مروز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه گفت چنان کنم ولیکن از برای من از ان کلام که دیروز میخواندی برخوان خواجه صلی الله علیه وآله وسلم سورة الرحمن آغاز کرد که بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان چون باینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من دلالت کرد که نجم و شجر مخلوق اند سجده کنند اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله پس حمزه در زمره اهل اسلام انتظام یافت و دین اسلام بسبب قوت حمزة بن عبد المطلب غالب شد و شکست تمام بحال قریش راه یافت و روایت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بقریش ملاقات کند اول بجانب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد بعد از ان بانتقام ایشان پرداخت و تارک نامبارک آن لعین را بضرب کمان بشگافت تا خون از ان روان گشت مردی از مجلس برخاست و گفت یا ابا عماره حالا غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدائی مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنده و رسول اوست و ازین حالت باز نمیگردم دیگر اگر توانید ازین حالت بازگردانید کفار ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند و حال ایشان را فهمیده دل با ایشان نداشتند تا روایت است که هم در ان آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از ان روز واقعه دیگر اتفاق پیوست و آنچنان بود که چون صحابه رضی الله عنهم سی و نه نفر رسیدند ابوبکر گفت

یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چرا اسلام را پنهان داریم و اظهار نکنیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هنوز قوت تمام نداریم ابوبکر الحاح بسیار نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون رفتند و در حرم بنشستند و ابوبکر بایستاد و خطبه بلیغ برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و در آن خطبه دعوت اسلام نمود و مشرکان را این حرکت ناخوش آمد بغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخاستند و ابوبکر رضی الله عنه در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین را بگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که بینی او از رخساره متمیز نگشت تا بنو تیم رفتند و ابوبکر را از دست ایشان خلاص کردند و در جامه پیچیده بخانه او بردند و او در حد هلاک رسیده بود و آخر روز تا شبانگاه بیهوش افتاده بود و اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیست حاضران دست بر دهان او نهادند و ملامت کردند که این همه ضرر است بصحبت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتو رسید و آنها همچنان شدند و قبیله او برفتند ام الخیر که مادر ابوبکر بود طعامی ترتیب کرد و نزد او آورد ابوبکر گفت تا حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادرش الحاح نمود مفید نیامد بعد از آن مادر خود را نزد ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کند ام جمیل از ترس همچنان اسلام را مخفی داشت گفت اگر بخواهی با تو پیش ابوبکر بیایم چون بیامد ابوبکر را مجروح و شکسته دید فغان برداشت و گفت یا ابوبکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند جزای عمل ناپسندیده خود عاقبت خواهند دید و غضب کردند ابوبکر از حال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید ام جمیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در صلاح و سلامت است در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نبینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را برداشته پیش آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در بر گرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابوبکر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا هیچ رنجی نیست الا این جراحت که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت فرماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر ام الخیر مسلمان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مدت یکماه در آن خانه بماند با اصحاب و ایشان سی و نه نفر بودند و روایتی آنست که همان روز که این اذیت بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیدند حمزه در همان روز باسلام مشرف شد و جبر نقصان باین کمال حاصل آمد **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از بعثت ایمان امیر المؤمنین عمر خطاب است رضی الله عنه** نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگذشت عمر را با ابوجهل دید که نشسته بودند و رازی پوشیده در میان داشتند خشمناک شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آرزو داشت که اسلام ... باین دعا مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل

بن هشام حضرت حق سبحانه وتعالی دعای آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود واورا بدین اسلام هدایت نمود وقصه چنان بود که چون آیت یا درایت انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکند وآلهه شمارا دشنام میدهد وآبا واجداد شمارا در آتش منزل قرار میدهد واین همه با آبا واجداد وآلهه شما میرساند از غیرت ومردی نباشد که گوش فرو خوابانیم واورا همچنان بگذاریم هرکه از شما اورا بقتل رساند صد شتر سرخ موی وهزار اوقیه نقره که چهل هزار درم باشد باو تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست وگفت الضمان صحیح آنچه وعده میکنی بحصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی ست که میگوئی گفت البته بحصول میرسد اقدر نسیه عمر گفت سوگند بلات وعزی که چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل بگرفت وبکعبه در آورد وهبل را که اعظم اصنام است گواه گرفتند عمر بیرون آمد وشمشیر حمائل کرده بقصد قتل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روان شد وسوگند بلات وعزی یاد کرد که باز نیایم واز پای ننشینم تا سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیاورم حضرت حق سبحانه وتعالی قسم یاد فرمود که از پایت ننشانم تا سرت درمیان صدیقان ومقربان درنیاورم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وآله وسلم تیغ بر دوش کشی همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم وکام جان ترا بذوق عشق محمد صلی الله علیه وآله وسلم شیرین گردانم بعزت وجلال که هزار وچهار صد وچهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو بزیور زینت اسلام بیارایم ودوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب دبدبه ومهابت تو مسخر وفرمانبردار تو کنم باین کلاه بزرگ که برسر نهی واین قبای دیبا که در بر کنی کفایت نیم بسر نگردد ودوات ولوح هفده من که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر بر بالای تو لباس خلعت عدالت تو ساخته قفل خانه نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته قطره تو اگرچه تخم ستم کاشتی ولی تو جنگ واز ما همه آشتی چکنیم بیشه ما با اقبال سرکشی زده‌ایم فی ما تو [illegible] زدایم بسر نشد جستست که حبل المتین وحدت در گرفت القصه شخصی در راه از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود واز بیم قریش اخفای دین خود میکرد واورا ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم میان بسته‌ام ولیکن با آنکه تیغی بزبان حال از قبل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگفت بیت

ای بسته بر قتلم میان گر نیست ملالی بسته‌ئی
قصد بمنی کرده تا زکجا خیالی بسته‌ئی

آنمرد زهری گفت اگر باین امر که دلیری نموده مباشرت نمائی بنی هاشم وبنی عبد المطلب چگونه برآیی عمر گفت چنان می نماید که تو باین محمد صلی الله علیه وآله وسلم میل کرده واگر چنانست ابتدای قتل از تو کنم گفت نه که بر دین آبا رفته‌ام ومراد آبا ابراهیم واسمعیل اند علیهما السلام بعد ازان بایکدیگر روان شدند تا بمطلع رسیدند گوساله را بجهت ذبح بقتلگاه آورده بودند وخلائق بروی تجمع گشته آن عجل بزبان فصیح وبیان صریح باین کلمات متکلم شده بود یا آل ذریح امر نجیح رجل فصیح بلسان فصیح یدعوکم الی [illegible] یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله مردم از پیش گوساله متفرق شدند واورا بگذاشتند ازین

واقعه عجیبی در دل عمر رضی پیدا آمد و چون بکعبه رسید صنادید قریش دید که در آنجا مجتمع بودند واقعه گوساله آنچه دیده بود و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل گفت این امری است غریب اگر غیر عمر رضی کسی دیگر بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ترس آنکه این سخن جائی نقل نکنی و این راز را سر پوشیده نگاه داری عمر رضی گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا ولا باطلا و سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان بر رؤسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر رضی را از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان التفات نکرده و طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان گشت و در راه جمعی از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصوصیتی که میان ایشان واقع بود بصحبت مجالس صنمی که ایشان را بود میرفتند عمر رضی را نیز بدرخواست با خود همراه بردند چون پیش بت رسیدند و قدری توقف نمودند منتظر جواب بودند که از جوف صنم با شخصی با این ابیات ترنم می نمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام ٭ ما انتم وطائش الاحلام ٭ ومسند الحکم الی الاصنام ٭ فکلکم اراه کالمهام ٭ اما ترون ما اری امامی ٭ من ساطع یجلو دجی الظلام ٭ قد لاح للناظر من تهام ٭ بری الملا فلا بالشام ٭ اکرمه الرحمن من امام ٭ یامر بالصلوة والصیام ٭ والبر والصلة للارحام ٭ ویزجر الناس عن الآثام ٭ چون عمر رضی از زبان بت این سخنان شنید از بتخانه بیرون آمد با خود گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد پنداشتم از آنکه کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بالا گیرد بروم و بقتل او مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبدالمطلب که نعیم بن عبدالله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میروم گفت از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب نمی اندیشی که این امر خطیر [illegible] عمر رضی گفت [illegible] که بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کرده اگر چنین است ابتدا بقتل تو کنم گفت بر دین آباء خودم [illegible] گفت ای عمر ترا [illegible] خبر نیست و غفلت کرده ای عمر گفت کدام اهل است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمای بعد از آن بدیگران پرداز عمر رضی غضبناک شد و بر صدق قول او دلیل طلبید گفت اگر تحقیق این معنی [illegible] گوسفندی ذبح کن اگر ذبیحه تو تناول کردند بدانکه بر دین تو اند والا دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند عمر رضی از آنجا بخانه خواهر رفت و در آن آوان سوره طه نازل شده بود و خواهر عمر رضی با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلیم تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرای بسته بودند عمر ساعتی بر در سرای توقف فرموده استماع آواز ایشان نمود بعد از آن در سرای محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه سوره که بر آن مکتوب بود مختفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بگشادند عمر چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید گفتند کلامی در میان داشتیم بآن تکلم می نمودیم عمر رضی گفت گوسفندی [illegible] حاضر آوردند و بایستی [illegible] امتناع کرد و در بیان [illegible] خواهر و داماد را [illegible] ایشان عذر گفتند [illegible] قول الحکیم گشت بعد از آن [illegible]

سعید را بگرفت و دهان غلبت و ایذا کشید خواهر باستخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر جبین او فرود آمد خواهر فریاد بر آورد و گفت ای عمر بدانکه ما مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده ایم اگر ما را به تیغ پاره پاره خواهی کرد از دین او بر نخواهیم گشت دلی عمر شعاعی از نور ایمان و هدایت رسیده بکلمه شهادت مبادرت نمودند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله عمر شرمگین با تحیر متحیر فرو ماند و از این کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب بن الارت که در خانه ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن ایشان مینمود عمر آواز او شنوده بود از خواهر استفسار آن نمود خواهر منکر گفت اینجا هیچ کس جز من و شوهرم نیست بیگانه نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما افزون بود عمر در آن خانه در آمد و خباب بیرون آمد و با ایذای او مشغول شد سعید آمد تا خباب را از عمر خلاص کند عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر مدد شوهر را آمد او نیز مضروب گشته و سر شکسته و روی خون آلوده و از دین آبا بیزار شده و زبان بگفتار کلمه توحید بگشود عمر چون صلابت خواهر در دین مشاهده نمود دست از ایذای او باز داشت و خباب رست و فرصت یافت و در زاویه خانه پنهان گشته بوده خواهر و شوهر را در زاویه دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهرش بر خاست و شوهر را بیدار کرد و هر دو بنشستند و مصحف را از زاویه ای بیرون آوردند و سوره طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض و السموات العلی الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری عمر شنود اندیشید که آنچه در آسمانها و زمین و ما بین است از خدای محمد است صلی الله علیه و آله وسلم عمر حیران شد و با خواهر خطاب کرد که یا فاطمه خواهرش گفت مقصود چیست گفت آنچه در آسمان و زمین و تحت الثری است از آن خدای شما است فاطمه گفت ای والله یا عمر گفت ما را هزار و پانصد بت است که هیچ از ایشان مقدار یک بیستی در زمین بلکه هیچ در این کتاب خود را این وده که مطالعه کنم فاطمه گفت تو نجسی است کفر و چرک شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کار اوست عمر گفت چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی عمر برخاست و غسل پاک بجای آورد و بر زبان حال این میگفت بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بدان پاک انداز بعد از آن خواهرش گفت شاید که با این کتاب بی ادبی نمائی سوگند یاد کرد که تعظیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارم و گفت سوگند بخدای فاطمه که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم آن صحیفه را بدست عمر داد عمر آنرا در کنار خود نهاد و سعید نیز در ادا آمد و بر وی سوره طه خواندن گرفت چون بدینجا رسید که الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی حلاوت تلاوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار از دست وی ببرد و باعجاز این کلام و حقیقت این خطاب اقرار نمود و گفت که چه نیکو کلامیست و گرامی خطابی ان هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب که نسبت مفتح الابواب بر دل عمر گشاده و ندای قبول بسمع وی رسانیده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درباره تو

دعا فرموده و از حضرت حق جل و علا ایمان او با بی جهل بن هشام مسالت نموده که اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب
او بابی جهل بن هشام و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوست عمرؓ گفت ای خباب مرا بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم برسان خباب بدرقه عمرؓ گشته بحضرت آورد الله فرموده بود دعای آنست که آنشب تا بروز عمرؓ بدرد و سوز بحضرت حق سبحانه تعا
مناجات می نمود و دمبدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دل وی می افزود چون
صباح شد و رایت نور بر بام این قصر سبز صفت آشنام زبرجدی برافراختند و فراش ظهور بر بین بساطها بانشاط درپس
از حجابیت و عبور انداختند عمرؓ گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کجاست تا بر وی دست بیعت
در فتراک تمسک دین قویم او زنم و رقبه نخوت و بزرگواری را بربقه خدمت حق گذاری او مقرر گردانم گفت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم در خانه حمزه است و در روایتی در منزل ارقم بن ابی ارقم است عمرؓ خطاب بسعید و خباب روان شدند
و خباب بدرقه ایشان شد و در راه بجماعتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود و بجماعتی شیر ضماد
که بت ایشان بود عمرؓ با ایشان بر ضماد در آمد چون پیش ضماد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما حکم فرمای ای ضماد
ناگه از جوف ضماد این بیت انشا کرد که ترک الضماد وکان یعبد وحده قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی
ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتد سیقول من عبد الضماد ومثله لیت الضماد ومثله لم یعبد
همه قوم متعجب شدند و روی بعمرؓ آوردند و گفتند ای عمرؓ مگر تو دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کرده عمرؓ گفت خدای
که حکم دین او مشفوق است بر سموات علا و آلهی است و انای سر و اخفی چون از آنجا بیرون آمدند یقین عمرؓ زیاده گشت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه حمزه و بروایتی در منزل ارقم بن ارقم با جماعتی مومنین بود و از ترس کفار قریش
مختفی گشته و یکی بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله
وسلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمرؓ را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع آن فقیران
شکسته خاطر میرسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهادت مصمم کرده تا روایت است که بعضی
از صحابه کبار میگفتند که ای دریغ که در بیعت این چند نفس بی تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بعلانیه بر زبان نرانیم و
گویند که از غایت حسرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای
دلیل سر گشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت فقرا آواز در آواز
اندازیم و یکبار ندای کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر تیغ سیاست
بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای فقیران شما آگهی
دارید که آن قادری که آتش نمرود را برابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سر ساطوران را سبب ریحان جوی برنیان
گردانید و حلقوم اسمعیل را از بیم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران را از شر اشرار و قهر کفار کنید

عنایت خود نگاه دارد بعد از آن فرمود ای یاران شما را در آئینه ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس گردیده [illegible] از پرتو انس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال کمال شما می نماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس انداخته آن حقیقت تواند بود فرمود که در نظر من امروز عجب جلوه میکند چنان پندارم که از [illegible] ما غریب یکی دام [illegible] برکشیده و این خانه مثال کاشانه ایست و مرغ وحشی آمده و بر گرد این دام میگردد و من دانا بود این دام گرفته ام عنقریب شکار این مرغ را بسوی این دام میرانند و آن مرغ آهسته آهسته بدین دام می آید و از آسمان ندا میکنند [illegible] آمد آن یاری که من میخواستم فرصت شد کاری که من میخواستم [illegible] باز گشت آن صید وحشی بسوی دام [illegible] یاری که من میخواستم [illegible] آنست که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم چون [illegible] خاطر [illegible] مشاهده کرد و [illegible] از زوایای خانه [illegible] آورده بمناجات حضرت قاضی الحاجات [illegible] در دامن شب [illegible] فرو گذاشت و گفت خداوندا از مشرق تا مغرب ترا این همه [illegible] اند که ترا [illegible] محبت آدمی [illegible] سوز سینه و آب دیده این فقیران که ما را از شر این کافران نگاه دارد از میان ایشان سرداری مددگاری با فقیران فرست که هم چراغهای این [illegible] ایشان تواند بود در این بود که ناگاه حضرت [illegible] جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شخصی از روسای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای ملائکه مقرب از اینجا که در خانه کعبه است تا آنجا که خانه ارقم بن الارقم است همه صف بصف بکشید و طبقهای نثار بدست نهید ای اهل سموات بنظاره آیید که ما از برای [illegible] زمان حبیب خود [illegible] پیغمبر [illegible] سراپرده محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را پرده داری [illegible] دار الملک خطه اسلام را سپهسالاری مقرر گردانیم ای فرشتگان شما [illegible] راه را کشاده دارید و [illegible] با آن سپهسالار میدان عنایت نمایید [illegible] آب زنید راه را [illegible] شده و صیاد باغ را بوی بهار رسید یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اینک عمر را فرستاد تا تقویت دین اسلام کند و پشت پیغمبر علیه الصلوة والسلام [illegible] باستقبال او بیرون رو [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا جبرئیل [illegible] صبح می آید [illegible] گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چه جای جنگ است که هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند [illegible] درخواست نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند [illegible] حال [illegible] گفت ۵ آنکه [illegible] امیدواری [illegible] از تو نیست یاری [illegible] که [illegible] زاری [illegible] سیاه روئی [illegible] در گرده خویش شرمساری [illegible] از دست [illegible] روزگاری [illegible] باز گردد [illegible] چنین امیدواری [illegible] چون آواز [illegible] یاران [illegible] عمر [illegible] می آمد که شمشیر در گردن حمائل کرده [illegible] آن پیغمبر نیکو شمائل صلی الله علیه و آله وسلم آمده [illegible] رسید [illegible]

تغییر رای و عدم ایمان او خبر داشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد اگر شیر شود خصم چه پروا اینک شمشیر با شمشیر سخن ما باید گفت اگر بخیر آمده بهتر مبارکش باد و اگر قصد بد دارد من ضامن شدم بهمان شمشیرش سرش از تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر تو چه گمان می بری که با چنین کس از بنی عبد المطلب که آهن بدندان می خایند و از بهر نام و ننگ گوهر جان را ارزان انگاشته اند [illegible] و تو طمع داری که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون کن چون آواز گفت و شنید بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمر بیرون آمد دید که عمر شمشیر برگرفته حمایل کرده دست مبارک در گریبان او در آورد و او را آنگه چنان فشرد که [illegible] فرو افتاد و شمشیر از دستش [illegible] نقل است از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که گفت آن روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا فشرد چنان بر من هیبت شد که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکستند و سر از پوست بیرون کرد چون عمر این ملاطفت [illegible] با مهابت مشاهده کرد آواز برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن سر خویش از خجالت در پیش پا افگند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را در کنار گرفت و سینه عمر [illegible] او را بوسه میداد و تکبیر می گفت چون آواز تکبیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگوش یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال عمر بیرون آمدند و مبارکباد گفتند و باسلام او شادی می نمودند عمر از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون چون تو [illegible] دین تکمیل یافت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لات و عزی را علانیه می پرستند و خدای [illegible] عالم را در نهان عبادت کنیم [illegible] عبادت خدا [illegible] آشکارا کنیم و عبادت در خلا و ملا [illegible] و گویند [illegible] از روز و بروایتی روز دیگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آورد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible] حمزه در [illegible] علی در پیش و عمر در پیش [illegible] علی شمشیر برکشیده و باقی مسلمانان همه در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صف زده می رفتند تا کعبه و صنادید قریش در [illegible] بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران مجتمع بدیدند اول گمان بردند که عمر ایشان را از برای قتل [illegible] می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا داند داند هر که نداند بداند که من عمر بن الخطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کردم و متابعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کردم اگر نه بدین تیغ سرهای [illegible] بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون جماعت [illegible] این ندا از عمر شنیدند همه گریزان شدند و [illegible] ای عمر بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کردی [illegible] ایشان [illegible] فرمود [illegible]

[illegible]

قوم از این واقعه بغایت متعجب گشته شدند که عمر بقتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم رفته و در ربقهٔ عبودیت وی درآمده سطوت شمشیر عمر که برای قتل رسول آید در دام خدا افتاد در تحت تصرف پا بدینا با خود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجان بکوشیم و در اطفای نائرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و شعلات ساطعهٔ احمدی صلی الله علیه وآله وسلم جد و اهتمام نمائیم هم بیکبار حمله بر عمر آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم با او بود و عمر تنها بر کشیدند که و کفار را راندند و عمر دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بلند جست و بر سینه وی نشست و انگشت در چشم خانه او کرد او فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا بکشت کوشش بسیار کردند تا او را از دست عمر خلاص کردند و کفار طریقهٔ فرار پیش گرفته و عرصهٔ کعبه را از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام دو رکعت نماز و بروایتی نماز پیشین با جماعت با اصحاب بگذارد و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاطر شریفت مائل در در آمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت اظهار اشتیاق فرمود دست مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بخانه اش اندرون برد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خانه را از بتان مملو دید بعصا بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه تکلم مینمود قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا ان کان لا اله فاسجدوا پس یکبار بتان همه بسجده افتادند حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت نازل فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا خدای بسنده و پیروان تو در دین مفسران گویند که مراد از پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که انتقام نتوانستیم از آزار ایشان مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه روایت است که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شده بود دیگر دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر بخواری ندیدند رضی الله عنهم و ارضاه

باب سوم در وقایع سال ششم تا سال نهم از بعثت و درین باب چهار فصل است

فصل اول در غلبه فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهدهٔ قریش با یکدیگر در باب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در صحیفه در قتل و ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و درین فصل چهار واقعه بیان میگردد واقعه اول در سال هفتم از نبوت واقعه بغایت صعب روی نمود و آن جنگی بود در میانه پادشاهان فارس و روم واقع شد و آن بمحل میلادیه تعلقی ندارد بلکه تاریخ مدینه است لیکن قلم تیز زبان را از تقریر آن بنا برین معذور داشت واقعه دوم از وقایع سال هشتم از نبوت خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند و مشرکان بدین واسطه بنیل فرح و شادمانی بشتافتند و گفتند در میان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست چنانکه از کسری که

بقیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اهل کتاب‌اند غالب خواهیم آمد و خاطر اهل اسلام از استماع
این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین از حضرت رب العالمین این پیغام آورد که بسم الله الرحمن الرحیم
الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین از نزول این آیت مسلمانان در بهجت
و شادی مینمودند کفار بی معنی این صورت را مسلم نمیداشتند [illegible] که این کلام را فرا بافته محمد است صلی الله علیه و آله
و سلم تا کار بجائی رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت سه سال
و بروایت دیگر تا مدت شش سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابوبکر ده شتر جوان ازان لعین بستاند و اگر نشود ده شتر
او بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون این ماجرا وقوف یافتند گفتند که لفظ بضع اسمی است [illegible]
از سه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین این کلمه در مدت اقل مناسب نبود چه شاید رومیان را پیش از انقضای
مدت نه سال غلبه میسر گردد و بروایتی آنکه این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود برو و در شتر
بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابوبکر پیش ابی رفت و گفت هم در شتران زیادت کنیم و هم در سال آخر الامر القصه صد شتر و نه سال
قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آنوقت حرمت گرو بستن تعیین نگشته بود بعد از چند وقت ابی ازان اندیشید که
مبادا که ابوبکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابوبکر را ضامن قرار کرد و چون ابی بن خلف به احد میرفت عبد الرحمن گفت
ضمان بده بداد و در احادیث مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته است در روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر فارس رسید
عبد الرحمن از ضامن ابی شتر بگرفت و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بتصدق آن فرمود
واقعه سوم معاهده قریش بود بر قطع بنی عبد المطلب و بنی هاشم ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله تعالی چنین ایراد فرموده اند
که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساعت بساعت ارتفاع می یابد نار
حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد و با بوطالب و سایر بنی هاشم و بنی عبد المطلب تعرض آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر ایمان آوردند [illegible] سید الشهدا [illegible] اسلام
پذیرفت و صیت کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی عرب رسید [illegible] الفت [illegible] گشته
و هجرت گاهی از برای اصحاب پیدا شد با هم اتفاق کردند که [illegible]
استیصال مؤمنان ممکن نگردد [illegible] محمد را صلی الله علیه و آله [illegible] که اشراف قریش نزد ابوطالب
آمدند و گفتند یکی از دو کار کن یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را [illegible] یا با ما [illegible] در دین
مخالفت است یا آنکه میان ما مخالفت و جنگ و کدورت [illegible] بدان که ما ترک برادر زاده خود نخواهیم کرد
تا مادامی که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض او دین ما کند [illegible] گفتند و از مجلس برخاستند
مقرر آنکه بعد از تدبیر و تامل علی الصباح جواب ایشان بگوید ابوطالب [illegible] پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم طلبید و آنچه از قوم شنیده بود

با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد ابوطالب از آن زبان نصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر من ببخشای حسب المقدور و این گره از این کار بسته بگشای و زبان طعن از ایشان که سبب عیب جویان ایشان باز کش که موجب فساد است و سبب مزید حسد و عناد خواهد گشت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آنچه میگویم و بعمل می آرم بامر حق سبحانه و تعالی است تغیر و تغییر نخواهد یافت و تحویل و تبدیل باحکام تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهره از الطاف عنایت ربانی و نصرت آسمانی هم نصیب کفایت کند این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقت دست داد آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بنشاند و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بکار خود استوار باش و بدانچه بدان مامور هستی با تمام رسان که تا من زنده ام اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیات ابوطالب است که درین باب انشا نموده والله لن یصلوا الیک بجمعهم ۞ حتی اوسد فی التراب دفینا ۞ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ۞ وابشر بذاک و قر منک عیونا ۞ ودعوتنی و زعمت انک ناصحی ۞ ولقد صدقت و کنت ثم امینا ۞ وعرضت دینا قد عرفت بانه ۞ من خیر ادیان البریة دینا ۞ بعضی از اهل سیر و تواریخ چنین گفته اند در ترجمه این ابیات را لفظ کس نیارد کرد قصد جانب ای فرزند من ۞ تا نخواهد گشت در خاک لحد مسکن دفین ۞ کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس ۞ شاد باش ای نور چشم من شود آباد و بگیر این پیشه ۞ اندیشه در شان ما قصد نیست ۞ هر دعوی کردی حق و در جانب نیست ای امین ۞ عرضه کردی بر ما دینی که به از آن نیست ۞ اینک آن ایمان است که گر نه آرد پدید ۞ گر ز خواری و ملامت می نبودی احترازم ۞ بودمی اندر قبول دین تو حقا متین ۞ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کردند و دیدند که تمامت بنی هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اسواق مکه هیچ نفعی منتفع گردند و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن کرده بر خود لازم شمارند و هیچ صلح با ایشان نسازند مگر بدان که قتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم عهدنامه در این باب نوشتند و چهل کس از رؤسا و سران با آن وثیقه مهر زدند و در پیچیدند و در شمع گرفته بر در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن عهد و تحقیق آن مقال باشد گویند کاتب آن نامه منصور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت شل گشته بود و بروایتی نضر بن حارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری بود و در بعضی سیر آورده است که آن عهدنامه را بام الجلاس خاله ابوجهل بن هشام سپردند تا وی نگهدارد و جمع میان روایات ممکن است که عهدنامه متعدد نوشته باشند و هر یک ازین کتاب عهدنامه نوشته باشند بعضی در در کعبه آویختند و بعضی با امینان سپردند القصه چون خبر با ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرده در حفظ و حراست سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از آنجا معاونت نموده بمشورت هم در شعب در جانب آخر شد مشرکان از قبیله بنی المطلب جمعی چنانکه عادت عرب است که در وقت بر میان بود اتفاق

بستند و ابوطالب بر کمال احتیاط با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شعبی که منسوب باو بود درآمدند و ساکن شدند تمام بنی عبدالمطلب با وی موافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت اباکرد و چون کفار قریش [illegible] آن پیمان را بایمان موکد ساختند و ایشان را در آن شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از آن شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردند و اهل اسواق را اخبار رسانیده اند تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس هدیه بایشان [illegible] و در روایت آمده که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت [illegible] یکی از اهل اسلام قدیم از ان [illegible] بیرون نهادی [illegible] ایشان [illegible] بسیار میرسانیدی تا اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحال آن رسید [illegible] و [illegible] از ان [illegible] بیرون آمدندی [illegible] آوردی در شعب [illegible] تا سال دیگر [illegible] و در ایام حج [illegible] عامر بن [illegible] و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از معهودان [illegible] کار [illegible] مردمی که [illegible] جهت فروختن چیزی آورده بودند [illegible] که چیزی فروشند [illegible] و [illegible] زیادت [illegible] مخالفان [illegible] که یکی از منافقان پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] چیزی [illegible] خریدی تا آن مظلوم محروم [illegible] بازار [illegible] آن [illegible] اهل اسلام [illegible] و اگر کسی از اهل [illegible] ترحم نمودی [illegible] طعامی نزد خویشان [illegible] فرستادی [illegible] مطلع میشدند و او را منع [illegible] تهدید [illegible] ایذا [illegible] و از توابع و لواحق آن [illegible] دران وادی [illegible] کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها آواز گریه و زاری [illegible] قریش [illegible] ابوجهل بن هشام [illegible] نقل است که حکیم بن حزام که برادرزاده خدیجه کبری رضی الله [illegible] بخانه عمه خود خدیجه میبرد ابوجهل بوی رسید [illegible] و گفت [illegible] تا ترا نزد قریش رسوا و فضیحت نکردم [illegible] ابوالبختری بن هشام [illegible] و در رعایت صله رحم [illegible] آن [illegible] بر جاست [illegible] استخوان پای شتری [illegible] افتاده بود [illegible] دران حوالی حاضر بود [illegible] گذشت نقل است که [illegible] بار نمودند و گفت [illegible]

چنانیم بهتر باشد حق سبحانه و تعالی بجهت ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم نموده بودند بجهت قضای ارحم ترحم ایشان را به دولت اسلام مشرف گردانید و ابوسفیان با آنهمه مقدار انصاف کرد او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین ابوجهل نور ایمان نایافته در ظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عاملهما الله بما هما فلتشوی رحم خدای بر ضعیفان رحم آرید خنده خدای گریه کن اشک بسیار هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف رحم بیند از خداوند لطیف آورده‌اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم گاه گاه شبی کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابوالعاص محمد ناصره لقد کان یعمد الی العیر یحمل فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابوالعاص با ما دامادی کرده و او دامادی نیکو یافتیم قصد کاروان گندم و خرما بار کرده شب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده‌اند که ابوطالب بجهت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ایام شعب بجای میکوشید که هیچ وقتی از جهات قطع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون هنگام خواب آمدی آنحضرت در شعب بیداری گشتی شمشیر حمائل کرده در گرد خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنجا که بیتوتت فرمودی و چون نزدیک شدی که صبح طلوع نمودی و گاهی از برای مصلحت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از جایی که در اول شب با استراحت خفته بودی از کجا بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادران خود را امیر نمودی تا محافظت سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین قیام نمودند و چون تشدد قریش با ابوطالب و بنی عبدالمطلب و احباب و نهایت انجامید تا به حدی رسید که معاهدان کفار بیشتر از آن به طول پشیمان گشتند بنقض صحیفت که اول کسی از کفار قریش باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و به رفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین احوال روز با شب و شب با روز آرند بحیثیتی که با ایشان هیچ کس بیع و شری نکنند و مداوا و مواسا ننماید و الله که اگر تو اخوال حکم بن هشام یعنی ابوجهل نسبت با قربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی هرگز ترا اجابت نمیکرد و با تو مساعدت نمی‌نمود زهیر در جواب گفت بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ قاطعه سعی می‌نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته‌ام که در این امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کسیست هشام گفت منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و گفت آیا راضی شدی که دو بطن از عبد مناف بمحنت و فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین حال متفق باشی و در عداوت ایشان با قریش موافقت نمایی گفت از دست یک کس چه آید هشام گفت من با تو درین کار یارم و او را از موافقت زهیر خبر کرد ایشان هم موافق چهارم خواستند هشام نزد ابوالبختری رفت و امثال حکایات گذشته با وی در میان آورد و ابوالبختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان کرد ابوالبختری گفت

اگر نجم پیدا شود مهم باین پنج یار امیست که کفایت شود هشام با زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایات در میان آورد زمعه گفت هیچکس با ما در اخراج مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدیگر بر زبان راند القصه قرار چنان شد که چون در آید پس اهمیان خیر در حجون که مقابل مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند و بعد از آنکه خورشید عالم افروز از حجاب ظلام سر کشید رفقای خمسه بموضع مذکور اجتماع نموده قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال و نقض ظالمه کوشند و این صحیفه قاطعه رحم را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت من فردا در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددگاری نمائید بعد از اتفاق بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون دل اصحاب عرفان روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعتی بتعجیل در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فراغت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در رنج و بلا از تنگی گذرانند تا از غایت گرسنگی بعرصه هلاک رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نکنم چون این سخن بگفت ابوجهل از مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت زمعه بن الاسود بن المطلب روی بابوجهل آورده گفت که والله که تو از دروغ گوی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت که بخدا زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما دران صحیفه بانچه مکتوب است مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری درین قول صادق اند و هر که غیر آن گوید کاذب و هشام بن عمرو سخنان یاران را تصدیق نمود و اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند ابوجهل گفت امری چنین ظاهر در شب ساخته و پرداخته شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا درین ولا قادر حکیم موره را بران صحیفه ظالمه برگماشت پس جبرئیل علیه السلام در رسید و سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم ازان حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عم بزرگ خود را آگاهانید ابو طالب گفت از بیرون کسی بجانب تو نیاید و تو از خانه بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی و هیچکس ترا خبر نیاورده این سخن از کجا میگوئی فرمود که مالک الملک و حاکم بر حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده مرا خبر داد ابو طالب گفت خدای تو بر حق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد ازان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بکعبه که مجمع قریش بود رفتند معاندان چون ابو طالب را دیدند تصور آنکه از حفظ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را از نقض شخصی که مصاحبت با تو درست خوش کرده ابو طالب گفت بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جانبین متعلق بدانست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اید بیارید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر ابو طالب آید پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم ایشان نماید و بالفور عهد نامه را فرود گرفتند و پیش ابو طالب آوردند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه بعینه آن

چون قریش [illegible] گفتند آری ابوطالب گفت مرا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده که حضرت باری تعالی ارضه یعنی خوره را بر آن صحیفه گماشته تا هر چه از ظلم و جور و قطع صلهٔ رحم در آنجا ثبت بوده خورده و نام خداوند تعالی باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم در این خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد نسبت با وی بکنید و اگر صادق او [illegible] شما از مضمون صحیفه درگذرید و از آزار او دست بدارید [illegible] قریش این سخن را استحسان نموده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند لفظ بسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرف دیگر باقی نبود و قفل آن منفصل شده سرها در پیش افکندند با وجود مشاهده این معجزه [illegible] عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خود [illegible] در میان استار کعبه [illegible] قدم کرده مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته [illegible] و اکثر قریش با ایشان هیچ یعنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد بعد از ابطال آن اتفاق [illegible] سلاح [illegible] آمده محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و قریش دیگر [illegible] و این قصه در سال [illegible] از نبوت واقع شد و ابتدای در آمدن بشعب [illegible] سال [illegible] بود و مدت سه سال اهل اسلام در [illegible] بودند و اهل سیر گفته اند [illegible] آمدن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سال [illegible] در آمده والله اعلم واقعهٔ چهارم کفایت مستهزئان [illegible] از نقلهٔ اخبار چنین گفته که پنج تن از مشرکان [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استهزا می نمودند و در ترک ادب [illegible] و اسامی ایشان بدین ترتیب است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس [illegible] و مقدم ترین این قوم و باعث بر این امر ناپسندیده ولید پلید بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صورت این پنج بدگهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود روایت است که روزی در مسجد حرام خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و جبرئیل نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود که این پنج کس ناکس از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و انگشت چشم اسود بن المطلب و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بشارت باد ترا که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان خلاص حاصل آمد و هر یک از اینها باندک فرصتی [illegible] مبتلا گشته هلاک شدند [illegible] آنکه روزی عاص [illegible] سوار شده [illegible] از شعاب [illegible] چون پای او [illegible] [illegible]

جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه او داشت میکرد غلام میگفت که من هیچکس را نمی بینم که ترا گزند رساند این همه اضطراب از چیست او فریاد بر آورد که مرا اعدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم میکشند بعد از زمانی او نیز در عقب عاص بن وائل در گذشت بیرون که جبرئیل اشاره بسوی اسود بن عبد یغوث کرد او در سفری بود که باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد و چون بمنزل مراجعت کرد اهل بیت او را نشناختند و در بروی او نگشادند و بجائی راه ندادند از خشم سر خود بر دیوار میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود عطش بروی مستولی شده بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت میگفت که مرا اعدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم میکشند و چندان آب آشامید که شکم او بترقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیر گری بگذشت پیکانی بدامن او آویخت و او از غایت تکبر که داشت از جماعت زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از دامن بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح شده و بعرق الاکحل گذشت از درد الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه و آله وسلم تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در وقایع سال دهم از نبوت

و درین فصل هشت واقعه مبین میگردد واقعه اولی موت ابوطالب است علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت او می آمدند اول ایشان را نصیحت و بعد از آن بصحبت آنجماعت پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم و رعایت عائل و اعطای سائل دلالت کرد و بتصدیق حدیث و ادای امانت مبالغت نمود انگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که او امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل قبول آن کرده و زبان بتصدیق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عقلا و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد عرب و عجم او را مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست تدبیر او داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت او نهاده اند ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید بنفس و مال معاونت او نمائید قریش گفتند که از برادر زاده خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که آنهمه وعده ها میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیفم بیمارم قدری طعام و شراب بهشتی تمنا دارم مرا از آن قدری تا موجب شفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ نگفت صدیق رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بهشت بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرده کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبت دیگر همان شخص را بهمان مدعا فرستاد و این نوبت خود

با این کلمه تکلم نمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده جواب حضرت را خبر آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را از قریش مملو یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید از پیش ما انتقال کنید ایشان گفتند که ترا با و خویشی بیشتر از ما نیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر بالین وی نشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در وقت کبر در رعایت و نصرت من سعی فرمودی و اکنون وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی شفاعت کنم ابوطالب گفت یا که آن کدام کلمه است آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت تحقیق میدانم که نیکخواه منی والله اگر نه ترس آن و شنعتی است که قریش نمایند و گویند که عم تو ترسید از مرگ هر آئینه چشم ترا بدین این کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات را در آن وقت بر خواند ست و دعوتنی و علمت انک ناصحی و لقد صدقت و کنت ثم امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش در آن وقت که این کلمه و ابیات شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبالغه میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوی تا در قیامت هم ترا بگواه قرار دهم ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغت میکردند که ای ابوطالب از ملت و کیش عبد المطلب انحراف مینمائی تا عاقبت الامر گفت ابوطالب بر ملت اشیاخ و عبد المطلب میمیرد و در روایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عم چه نسبت که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت والله اگر بر حال تو ایمن بودمی متابعت کردمی سوگند بخدای اکبر اگر نه آن بودی که گویند ابوطالب چون مرض وی شدید شد مسلمان شد از ترس مرگ گرچه در حال صحت مسلمان نشد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان ابوطالب مأیوس شد از بالین وی برخاست و گفت والله که از حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و در روایتی دیگر آنست که گفت چون مرض ابوطالب اشتداد یافت قریش را گمان شد که او را ازین مرض رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایة کوشید بهیچ حال ما را از کار وی باز نداشت و اکنون که او از عالم نابود شود و حمزه که مردانه تری از وی در عرب پیدا نیست مسلمان گشته و عمر خطاب که در صولت و بأس و صلابت اظهر است تابع او شد و از هر قبیله مردم بدین او در آمده اند روز بروز کار او در ترقی است هر روز صیت آوازه او در قبائل عرب انتشار بیش می یابد چون مرتبه اش مستعلی گردد دیگر کسی را مستولی دیار ما و مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام مقابله و مقاتله با وی در آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم و التماس نمائیم تا محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد ازین او را با ما کاری نباشد و ما را نیز با وی هیچ کاری نبود و چون همه ایشان بدین معنی اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بسر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما

همیشه بسر بری در ریاست تو اعتراض نداشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می‌ترسیم که چون از این عالم نقل کنی میان ما و محمد صلی الله علیه و آله وسلم همچنین نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب و قراری ده که بعد قوم خویش باشد و ما نیز تعرض او نکنیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر مقرون قبول گردد در تحصیل مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست پرسیدند که ملتمس تو چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت فرمود که التماس من پیش شما از یک کلمه نیست که چون شما آن کلمه را گفته باشید بر جمله عرب حاکم گردید و همه عجم منقاد ایشان گردد ابوجهل بجای یک کلمه با ده بگوییم بفرمای که آن چیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنیدند برآشفتند و دستهای نامبارک خود برهم زدن گرفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم خدایان ما را از هزار یکی آری و این کاری بغایت عجیب است ما هرچند رعایت خاطر تو می‌کنیم و مراد تو می‌جوییم تو نمی‌خواهی که میان ما صلاح آید گفتند و برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو محل خود واقع شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از این سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود که ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیلهٔ آن شفاعت کنم ابوطالب گفت که سوگند بخدا اگر از سرزنش قریش نبودی و گفتن مردم که من از بیم مرگ ایمان آورده‌ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردی و چشم ترا بدان روشن ساختمی آنگاه حال او متغیر یافته زبان در دهان همی جنبانید عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برده گفت ای برادرزاده آن کلمه که تو او را بگفتن آن دلالت می‌نمودی می‌گوید محمد بن اسحق که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم می‌گوید که آنحضرت با ابوطالب در حین عرض کلمه ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس شنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس بشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرمود و طائفه‌ای از اهل البیت که ایشان اتفاق دارند بر آنکه ابوطالب با ایمان رفته و لیکن این روایت مخالف اهل سنت و جماعت است و دلائل و آثار نقیض این بسیار است از جمله آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در گریه درآمد و گفت برو و او را غسل ده و تکفین و تجهیز او بجای آر در روایتی انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان او را بیامرزد خدای تعالی او را رحمت کناد خدای بروی و من از برای او آمرزش خواهم خواست لیکن مرا از این آمرزش نهی کنند و روایت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بغایت ملول شد بر مفارقت ابوطالب و بگریست و همراه جنازه‌اش همی رفت و می‌فرمود که ای عم صلهٔ رحم بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد و بالجمله سخن حضرت امیر

که فرموده عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه فرموده انه مات مشرکا دلیلیست بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دوم چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از عقب جنازهٔ او باز گشت بنابر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم طلبید چند روز در خانه رفته از خانه بیرون نیامد و پیوسته آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خویش که در کفر انتقال نموده بودند باستغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آمرزش خواسته است حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه و گویند کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم اینجا اشارتی است در غایت لطافت که حقتعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواسته پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم امر فرمود باستغفار از برای ایشان و استغفر لذنبک و للمؤمنین والمؤمنات تا امام فارابی میگوید که فکما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لا یجوز ان لا یغفر لمن امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مؤمنان نیز جایز نیست و الله یفعل ما یشاء دلیل سوم در صحیح بخاری و مسلم نقل از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بن عبدالمطلب آورده اند که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که پدرم گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو با قریش تعصب می‌نمود هیچ نفعی بوی از آن خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی در درک اسفل بودی از دوزخ و ضحضاح آب تنک را گویند که در زمین هموار جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده از برای آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیامة ابو طالب له شراکان من النار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسانتر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مراد از دو نعلین باشد از آتش در پا که می‌جوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را اشد از وی عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای تعالی را اصلا نشناسد بدل و نه بزبان کفر جحود آنست که خدای تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به الی آخره کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدای تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدای تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدای تعالی کند و منقاد و تسلیم حکم او نگردد و همچو کفر ابوطالب که گفت و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقررست که هرکس متصف بیکی ازین انواع اربعه بوده باشد از تحت مغفرت الهی جل و علا

ونست واقعه دوم فوت خدیجه کبری ست رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا
چنین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم مضاعف گشت [illegible] زیرا که مونس غمخوار و مدد کار آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بود و از بسیاری درد و اندوه و حزن [illegible] حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از خانه کمتر بیرون آمد
تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن سال را عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت نقلست
از ابو امامه باهلی رضی الله عنه که گفت خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگریست دعا فرمود و بعد از آن گفت بشارت مشتاق
[illegible] و کمترین احسان [illegible] فی فضل سیدة نساء عالمین و تو مکرم تری از مریم بنت عمران و آسیه امرأة فرعون
[illegible] خواهر تو ساره که مادر اسحق ست ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو [illegible]
[illegible] مثل نیست در میان زنان [illegible] در میان مومنات [illegible] از غایت خوف
و تعظیم و حضرت الهی جل و علا ایشان را از [illegible] نساء عالمین [illegible]
[illegible] سدرة المنتهی [illegible] این هر دو بانو اند در بهشت روایتی آنست که چون این خبر خدیجه از آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم شنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید [illegible] مبارک با دیدار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و صحبت ایشان برخوردار [illegible] ایشان نیز از تو منتفع گردند و حمد الهی تقدیم رسانید و گفت ایشان [illegible]
و از روی غیرت قدری از ایشان [illegible] بلکه خواهر ایشان [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] والله
الحق المبین و تمام الیقین و الفضل فی الدین فرمود آنچه از خدیجه رضی الله عنها بظهور آمد در اظهار رضا با قضا
خداوند تعالی والله حق مبین ست و تمام یقین و فضل در دین [illegible] آنست که اگر [illegible] اظهار رضا کرد
اما از روی غیرت [illegible] چهره او [illegible] و آثار [illegible] بعد از وفات
خدیجه فاطمه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همواره رعایت خاطر خدیجه
میفرمودی در ایام حیات او در وقت وفات این اندوه بخاطر وی چگونه روا داشتی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
تامل کردم از اصناف [illegible] هیچ چیز کم نبود [illegible] غزوه و جهاد [illegible] جهاد زنان غیرت
بر ازواج خویش خواستم که ثواب غزوه و جهاد نیز در نامه اعمال وی [illegible] تحفه کردن [illegible] رسد انتهی ذکر
از فضائل خدیجه رضی الله عنها اگرچه غوص در دریای [illegible] اوصاف اخلاق کمال آن [illegible]
[illegible] از فضائل و شمه از شمائل آن [illegible] درجات [illegible]
خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر می آید [illegible]

بن قصی بن کلاب بن لوی بوده و در قصی با نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ملحق میشود و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با وی کی استحکام پذیرفته و در آن وقت چند ساله بوده عن قریب بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت او نسبت بسید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم گذشت اکنون از خصائص آن سیدهٔ نساء عالمین رضی الله عنها چند خصیصه بشنو اول آنکه تا آن طاهره در حبالهٔ ملازم فراش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله وسلم سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم بر وی هیچ زن نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بکر با وی رسید سوم آنکه وی را بهترین زنان امت خوانده اند و اختلاف در مسئله فضیلت خدیجه و عائشه معروفست بعضی اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانیه را ترجیح می شمارند و جماعتی سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین بوسیلهٔ سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم بام المؤمنین میرسانید پنجم آنکه در مدت زناشوهری کبری هرگز رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را نیازرده و عصیان نکرده که غبار ملالی بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم غیر از ابراهیم از وی متولد شدند اول قاسم و بآن جهت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکنی بابو القاسم شد دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خردترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده اند ششم عبد الله و بقولی هفتم طیب و طاهر لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقول دیگر اولاد ذکور خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر و بقول اعرف که چهار بوده اند این سه و عبد الله اما اتفاق است که در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمهٔ بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی اهل بیته الاطهار و فرزندان هر یکی از ایشان در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها می شود و معظم خصائص وی هشتم آنکه بسبقت دولت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فرد از اناث است دران بروی سبقت نداشتند و بمقتضای من سن سنة حسنة ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا بجهت بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم خرج کرد مر او را فضیلت دیگر بر سائر ازواج که باین خصیصه موصوف نبوده اند در تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ایام قحط است مردم محتاج و اگر دستگیری بکنم بدرویشان و محتاجان احسان می نمایم مال نزد من نمانده است و از آنجانب اگر از بذل باز ایستم باز میترسم از بازخواست

عتاب بسبب خدیجه رضی الله عنها قریش را بالکلیه و یکی از مواضع آن ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق اکبر گفت رضی الله عنه بعد از آن زره و تیغ بیرون آورد و بگریخت و پس از جانبی کسی که آن جانب بود و نیز هم از آن جانب و بعد از آن گفت که گواه باشید ای معشر قریش کی این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواهد گو بده و هرچه خواهد گو صرف کن بهم فقرا و اهل استغفار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مراد او برآمد و شماتت چندانکه گاه بود که عائشه رضی الله عنها از بس که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم یاد وی بسیار کردی غیرت برده روزی گفت چند یاد عجوزی از عجائز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و بهتر از وی ترا داده الله حق سبحانه و تعالی بهتر از وی زنی داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن برآشفت و فرمود که خدا که هرگز به من زنی بهتر از او نداده ایمان آورد و من در وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کرد در وقتی که همه تکذیب من میکردند و مرا مواسات کرد در وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد و عائشه رضی الله عنها گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را رضی الله عنها به بدی یاد نکنم نقل است که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود او را بگورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و شمار مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای او بیست و پنج سال گذشته و وفات او در سال دهم از بعثت بود و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است و بدین مقدار کفایت افتاد و قسم سوم کفالت ابی لهب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب دلائل النبوة و غیر آن مرویست از ثقات اهل حدیث مسطور است که چون ابو طالب و خدیجه رضی الله عنها بار این جهان رحلت کردند احزان و آلام بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستولی تر شد غلبه و جرأت سفها و آثار عداوت و بغضاء ایشان متوالی گشت نقل است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای خویش را اغوا کردند که دامن خاک فرو ریخت چنانچه از آن بر سر و روی مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گرد نشست و فرق همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بغبار آلوده شد و یکی از دختران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدر بزرگوار خود را با آن حال بدید گرد و غبار از فرق و روی او پاک میکرد و میگریست آنحضرت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که قریش نتوانستند که با من این ساختن تا عم ابو طالب زنده بود و بعد از آن ای دختر من گریه مکن که حق تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کتب سیر آورده اند نقل است که ابو لهب چون دید که قریش از حد گذشتند آن با ایشان روی عداوت و دست تعدی از آستین جور بر آوردند و گریبان بیرون کردند و پیش از این بسبب سید صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او رضی الله عنهم از ادبی تقدیم میرسانیدند تا بحدی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رحم کردند که تا ابو لهب که همواره با او عداوت داشت بر شیب آدمی انگیخت الی بر آن غضبان نبود و متکفل حمایت و کفالت او گشت روزی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نموده گفت ای محمد

صلی الله علیه وآله وسلم و تبلیغ امر و ثابت قدم باش بانچه در زمان ابوطالب مشغول بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در رگ حیات باشم اعدا بتو ضرر نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید [illegible] بر سر او آمد آن سفیه فریاد کنان [illegible] قریش جمع شدند گفت ابولهب [illegible] که تو بدین محمد صلی الله علیه وآله وسلم درآمدی جواب داد که من بر ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا انچه بوی رسیده بفراغ بال بکار خود مشغول باشد قریش گفتند که نیکو میکنی و صله رحم بجای می آری چند گاه آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار خود مشغول بود و هیچکس از ترس ابولهب معترض بآنحضرت نمیشد تا آنکه ابوجهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط ابولهب را گفتند که از برادرزاده خود سوال کن که جای عبدالمطلب کجاست ابولهب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در جواب من چنین گفت گفتند که معنی این سخن آنست که در دوزخ است ابولهب این سخن شنید و گفت عبدالمطلب بدوزخ رود محمد گفت آری هر که بر دین او بمیرد در دوزخ خواهد بود و ازین سخن ملالت بسیار بخاطر او راه یافت و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بعد دیگر از من همراهی مدار و دل از دوستی من بردار و من از کفالت تو [illegible] بعد دیگر بار که سلسله عداوت در میان آنها تازه شد [illegible] در دفع گشت پس قریش دلیر شدند و باز بکار بر آمدند و بار دیگر بخود رجوع نمودند و آن سگ بدبخت یعنی ابولهب [illegible] و زبان [illegible] در ایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و در آن باب چندان مبالغت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] نمود و از مکه ابا نمود و [illegible] آورد چهارم از وقائع سال دهم از بعثت خروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب طائف و دعوت [illegible] انصار ارباب سیر رحمهم الله در کتب سیر چنین تقریر نموده اند که چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایذا و بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه تنگ آمد با زید بن حارثه قصد بنی ثقیف کرد از مکه بیرون آمد [illegible] تا باشد که ایشان محافظت و رعایت و قیام نمایند [illegible] اهل ثقیف آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول نصیب آن قوم بی سعادت نگشت و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان خود جای ندادند و از آنجا بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم جای دادند و آخر پشیمان شدند و از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز بروایتی [illegible] در طائف بود [illegible] و هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی سخن گفت و او را باسلام دعوت نمود [illegible] سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند و زید بن حارثه رضی الله عنه خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میساخت و سنگ بر آن فرزند [illegible]

تا سه روز در آنجا نشستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیله بنی ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من جامهٔ کعبه دریده باشم و دیگری گفت که خدای تعالی بهتری از تو نمی یافت که به پیغمبری فرستد که ترا برسالت برگزید دیگری گفت که من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شأن تو ازان بیشتر است که من با تو سخن گویم اگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر رسالت من قبول نمیکنید باری در اخفای این ماجرا کوشید و غرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذای وی ابلی و دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم بسمع دل نشنیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با دل پریشان و خاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند تا او را دشنام میدادند و سنگ در عقب آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون آمدهٔ که سنگ تفرقه درمیان اندازی و ساده دلان را گمراه سازی القصه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون عزیمت مکه نمود در سر راه باغی بود و آن از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای خلاصی از ایذا و تعرض ثقفیان خود را در آن باغ انداخت عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آن زمان هرچه ثقفیان با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش می بردند یک یک را می دیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سایهٔ درخت انگور نشست و حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافت و از سنگ سفها و سنگدلان ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست مبارک بدعا برآورد و بمناجات آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت حیلهٔ خود و اثر خواری و ذلت خود را بجناب قدس تو عرض میکنم ای ارحم الراحمین و صفت جلال و کمال تست دستگیری افتادگان و عذرپذیری آوارگان بعنایت بی نهایت باز بسته است رحمت تست کافیست نظر بحال شکسته دلان ای پروردگار من ناگشاده کار من اگر تو گره از کار من نگشائی هر کرا حوالت میفرمائی بدو بدیدهٔ دوری مرا می بیند و چشم بر روی من نیندازد یا بدشمن عهد شکن که بجان من بیزار دارد اگر عنان تو بدست من پروردگاری بجانب من هر ملکوت در ازان باکی نخواهد بود شعر

الیت تحلو والحیوة مریرة * ویالیت ترضی والانام غضاب *

بیت

اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک * تو دوست باشی کم از دشمنی خلق چه باک *

ولیکن عافیت تو اوسع است ازان قصورات بسی پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیها است و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه غضب تو بر من نازل شود و عقوبت تو بر من فرود آید عتاب ترا است تا آنکه راضی شوی لا حول و لا قوة الا بک و چون عتبه و شیبه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بدین حال دیدند از غایت بی نوائی و تنهائی و غربت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد و غلامی ا

نصرانی عداس نام با او گفتند که خوشه چند انگور در طبقی نه و نزد آن شخص بر غلام چنانچه فرموده بودند طبق انگور بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و از دور بایستاد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست مبارک بآن انگور دراز کرد عداس بروی نورانی و پیشانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگریست و گفت این کلامیست که مردم این دیار او را [illegible] نشنیده‌ام حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که تو از کجائی و از کدام زمینی و بر چه دینی عداس گفت که من نصرانیم از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او برادر منست و پیغمبر بود من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست فرمود که نام من محمد صلی الله علیه وآله وسلم عداس گفت [illegible] که من صفت تو در انجیل خوانده‌ام و صفت رسالت تو در توریت خوانده‌ام و [illegible] که خدای تعالی ترا از اهل مکه فرستد و ایشان ترا قبول نکنند و از میان خود بیرون کنند و حق تعالی ترا اعانت و نصرت دهد تا آنکه باز رجوع کنی و دین تو همه روی زمین را فرو گیرد و الحمد لله رب العالمین که [illegible] بیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر آن غلام اسلام عرضه کرد و وی بجان و دل قبول کرد پس عداس بر دست و پای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و [illegible] پسران ربیعه چون این حال بدیدند با یکدیگر گفتند که ببینید [illegible] غلام را از دست برد بعد از آنکه عداس باز گشت پرسیدند که چه شد ترا و چرا دست و پای این شخص چه می‌بوسیدی گفت مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کس آنرا نداند گفتند [illegible] ترا فریب داده و دین ترا از یاد تو ببرد [illegible] القصه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بسوی مکه [illegible] در بطن نخله که از آنجا تا مکه یک شبه راه است نزول فرمود [illegible] بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] قبول ایمان [illegible] آمدن جن بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان آوردن ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنچه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله نزول فرمود [illegible] کفار [illegible] آن روز [illegible] رسیده بود خورشید [illegible] از بارگاه [illegible] سرای غروب [illegible] در نور دیده [illegible] توقف فرمود [illegible] بود [illegible] سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] نماز [illegible] روایتی از جنیان نصیبین [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم شنیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز [illegible] ایشان [illegible] استماع [illegible] قرآن [illegible] کلمات [illegible] فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة [illegible]

جنیان استماع خود را بیان صاحب ایشان ظاهر کردند فی الحال رسول الثقلین و حبیب مقبول حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آن ولی کفر را بر خوان ایمان بخواند بی توقف و تکلف اجابت نمودند گویی بتحقیق از سیدان قوم خود بودند
و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید چنانچه من
بدیشان رسانیدم ایشان قبول کردند چنانکه آیه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما
حضروه قالوا انصتوا ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقوم خود رسیدند شمهٔ از عجایب
کلام متین که شنیده و از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند جنیان نادیده
مهر آن نور دیده و ملایم قلب ایشان ساخته و علم توجه بجانب [illegible] طلب برافراختند و بعضی از ثقات تفسیر گویند
که چون شیاطین از استراق سمع ممنوع گشته بودند و از ارتفاع باسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده
که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پدید آمده اکنون در مشرق و مغرب باید سیر نمود تا معلوم گردد
که آن چه سبب است از جمله ایشان کسانی که تفحص بجانب تهامه با ایشان مفوض بود این جماعت بودند که در بطن نخله رسیدند
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اتفاقا ملاقات شدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز
بامداد میگذارد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند و الله که حائل میان ما و خبر آسمان این است بعد از آن
بدولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و بعد از آنکه بقوم رسیدند
گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و نقلست که بعد از گذشتن سه ماه
ازین شبی دیگر گروه انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیف اند نقاب حجاب بر چهرهٔ
فلاح کشیده راه از فضا اشباح پوشیده در حجون که مقبره مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند
و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم را خبر کرده و روایتی هست که درختی از درختهای
حرم مکه نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی از جنیان بعزیمت
اقدام نموده اند و بنیت ملاقات تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم با قوم خود [illegible] گفت
من امشب مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران
که با من مرافقت کند همه خاموش بودند جواب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من همراه تو می آیم و بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه گشت [illegible] گفت چون
بحجون شده در آمدیم بشعب حجون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بانگشت مبارک خطی بر زمین [illegible]
و مرا فرمود که درین دائره در آی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نبینی [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم بالای [illegible] بنماز مشغول شد و سوره [illegible] آغاز کرد از اطراف جنیان [illegible]

بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند و بروایتی دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم بود در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند بعد از فراغ از نماز ایشان را بآیات و دلالات دعوت کرد به خلعت قبول پوشیده شدند و از جام معرفت و محبت نوشیدند و در روایتی آنکه جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که شاهدی از خوارق عادت که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود نمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید بسنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای درخت برچه چیز ادای شهادت مینمائی درخت بزبان فصیح گفت که گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه فرمود که بازگرد و بجای خود بازرو درخت همچنانکه آمده بود بازگشت نقلست که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دوازده کس از اشراف جنیان اختیار فرمود و اصحاب شرائع ایشان را تعلیم کرد و امر کرد تا دیگران را بیاموزند بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت در آن شب شخصی چند دیدم بمثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عاید گردد و جنیان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمی‌شنیدم بعد از آن چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند تا آنکه جمیع ایشان رفتند تا هیچ یکی نماند بعد از آنکه صبح بدمید فراش قدرت شادروان نور و ضیا بر سر روی صحرای عالم گسترد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزد من مراجعت فرمود و پرسید که چه دیدی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من توشه خواستند از برای ایشان و مرکب ایشان زادی مقرر گردانیدم زاد ایشان استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مرکب ایشان سرگین مرکب باشد عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوانی نیندازیم که حق تعالی بر آن استخوان را آن مقدار گوشتی که از وی خورده ایم باز برویاند و هیچ سرگینی نباشد مگر آنکه مقدار دانه که خورده از آن سرگین پیدا شود و بجهت ابنا ایشان پدید آید و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانهما زاد اخوانکم من الجن تحقیق همین معنی مینماید رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بطن نخله چند روز توقف فرمود و بعد از آن قصد مراجعت نمود و چون خبر مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند که در آمدن توقف نمای زیرا که سفهای قریش از معامله سکان طائف و سکان مخالفت گشته مبادا که آن قصد ناپسند را بوجه وجود آید پس عالم

صلی الله علیه وآله وسلم بکوه حرا برآمد و مردی بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستاد و التماس کرد که آنحضرت را صلی الله
علیه وآله وسلم در جوار خود بگیرند تا بمکه تشریف آورد اخنس بن شریق آن کس را جواب [illegible] و سهیل [illegible] توفیق [illegible] او را
مسدود [illegible] نداشتند و در روایتی آنست که [illegible] آنحضرت [illegible] بعد از آن مطعم بن عدی [illegible]
اگر چه شود که در جوار تو [illegible] خود در آیم [illegible] معاف [illegible] مطعم گفت آری قبول [illegible]
صله رحم و شفقت را [illegible] پسران مطعم [illegible] سوار شده در اطراف [illegible] در جوار [illegible]
برانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم در جوار منست هیچ کس با وی [illegible]
ابوجهل [illegible] آواز داد که ای مطعم اجیری یا تابعی او را در جوار خود گرفته یا بدین او در آمده مطعم گفت بلکه در جوار
گرفته‌ام گفت در جوار است هر که در جوار تست [illegible] اعتبار [illegible] بعد از آن حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در مسجد الحرام درآمد و حجر الاسود را بوسید و سنت طواف بتقدیم رسانید آنگاه [illegible]
مطعم و اتباع [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشغول [illegible] تا خود را بر قبایل عرب عرضه [illegible] بدین اسلام
میخواند هر بار که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اکثر از آن قبیل بود که ابولهب
بعضی از عقب وی آمدی و آن [illegible] را از قبول [illegible] نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی و
گفتی [illegible] این [illegible] که [illegible] شما را باز دارد و دین [illegible] در میان آرد
در روایتی آمده است که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد مطعم رفته التماس [illegible] جوار خود [illegible] مطعم از [illegible]
جواب او [illegible] که [illegible] مطعم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] داشت
حضرت جلال [illegible] ذکر [illegible] آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] کفار [illegible]
و منع قبول [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] مردم را از قبول دین محمد
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بازداشتند که اگر [illegible] البته [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سعادت متابعتش مشرف گردد [illegible]
طفیل بن عمرو دوسی بود که [illegible] کفار [illegible] که او را از قبول دین منع کنند [illegible]
روز و شب [illegible] **واقعهٔ ششم از وقایع سال دهم ایمان طفیل بن عمرو**
دوسی است [illegible] طفیل [illegible] دوسی [illegible] قبیله دوس بود [illegible] آواز [illegible]
بمکه درآمد جماعتی از قریش باستقبال او [illegible] بزرگی [illegible] دوستی [illegible]
سخن [illegible] قبول [illegible] طفیل گفت [illegible] میان ما [illegible]
آبا و اجداد ما تباه کرده [illegible] میان ما و قوم ما [illegible] سحر [illegible]

چو بیرون ترک نماز مادر خود گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو چون بدید او کرد آخر فغان و دمان خویش را اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم که تا حال می دانی و هیچ دیگر او نگردی و سخن او نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی مرا زیاد است و بس ایسته باز یا بنی تفصیل گفت از بس که این قوم مرا تنبیه کردند جزم کردم که بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروم و سخن او نشنوم تا آنکه حال چون پیش او رسیدم و ببهانه که داشتم قیام نمودم و گاهی که مرا از دور سخن او باشنیدنی گذشتن نباید در گوش خویش پنبه افشردم تا سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد درشدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند آواز بسیار از گوش گذشته بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من پیدا آمد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت من زیادت شد با خود اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد و با خود گفتم که در قبائل عرب هر جا مشکلی پیش آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من محصل گردد من چرا بروم و سخن این مرد نشنوم و بحرف او ننگرم تا اگر بصواب میکند و مرا بخیر میفرماید من نیز متابعت او کنم و طاعت فرمان او نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدم و نشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کردن من نیز با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و گفتم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا بجهد تحذیر نمودند و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در گوش میفشردم که سخن ترا نباید شنود اکنون امروز آواز دلنواز تو شنیدم و از آن حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا ببینم که خلق را بچه چیز دلالت میکنی تا شاید من نیز بمتابعت آن فائز آیم اگر در آن خیر بینم و الا اجتناب نمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم احکام شریعت بمن بیان فرمود و قرآن بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز چیزی ازین خوبتر نشنیده ام و دانستم که آن قوم از روی حسد و عداوت میگفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمه لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل اسلام درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود باز میگردم ان شاء الله باید از نزد تو نشانی بر صدق من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا چون آن نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن بترسیدم که قوم من گمان برند که آن مثله است که در روی من افتاده است آنگاه گفتم بار خدایا این نشانه ایمان را از روی من بجای دیگر منتقل گردان فی الحال آن نور بسر تازیانه او انتقال نمود و چون شمع نوری می افروخت چون قوم آن بدیدند تعجب نمانده لیکن حال نمیدانستند چون بخانه خود رسیدم اول پدرم پیش آمد گفتم دور شو ای پدر که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری و من دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست و هر دینی که تو داری من دارم گفتم ای پدر برو و غسل بکن پاکی بجای آر و جامه پاک

چه پوشش انگیز نزد من آی تا اسلام بر تو عرضه کنم پدرم رفت و غسل پاک بجای آورد و جامهٔ لطیف پوشیده آمده بدولت اسلام فائز آمد زن من آمد با او نیز همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین یک یک خویشان می آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن قبیله را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد رفتم در پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوم من کج و فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم ولیکن دعای خیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نما تا حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و با رفق با قوم در آمدم تا روز خیبر بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم هشتاد خانه دار با من مسلمان شده همراه آمده بودند از غنیمت همه را نصیب کرامت فرمود و در ایام بعد بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت الهی منهزم گردانیدم و باز بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود و چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بسر ایشان کشید طفیل با کبر دو پسر با لشکر اسلام رفته بودند چون نزدیک به لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیده ام و از آن بغایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من بتراشیدند و مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و بر سر پیره زنی دیدم که مرا در کنار گرفت بعد از آن پسر خود را دیدم که سخت مرا می طلبید و او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب او گفتند که خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند که چیست گفت که درین جنگ که در آیم سر خواهم نهاد و سر تراشیدن آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهانم بر پرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود کشید آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن بعد از من شهید شود و القصه در لشکر یمامه که مسلمانان با اهل ردت مصاف مینمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بر وی آمد ولیکن شهید نشد و در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد و القصه تزویج عائشه رضی الله عنها و عن ابیها ست هم در شوال سال دهم بود از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که بتوسط او بود خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و عائشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بعد وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خانمان سلطان کون و مکان صلی الله علیه وآله وسلم راه یافته بود گفتا این همه سامان خانمان همه از کدبانی است خویله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافته گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه از عالم رحلت نموده که رفیق موافق و انیس شادی و غمگین تو بود و کفایت مهمات خاندان تو مینمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو حلیله بجویم فرمود ای خویله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبت با تو باشد خویله گفت اگر بکر میخواهی پس عائشه و اگر ثیبه میخواهی

هست پرسید که هست گفت بکر عائشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که برو و از برای من خواستگاری نمائی خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد و عائشه را
خواستگاری نمود از زبان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم عقد اخوت
بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و این مسئله از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم پرسید فرمود باز گرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامیست نه نسبتی و رضاعی که موجب
حرمت نکاح دختر تو بود خوله بنزد ابوبکر رضی الله عنه آمده خبر آورد خاطر وی از آن ممر فارغ ساخت باز غبار
اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عائشه را از برای پسر خود خطبه نموده و ابوبکر قبول نموده و با وی
وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود و بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش خود بخانه مطعم رفت
زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن میداری که پسر ما را از دین ما برگردانی و مسلمان سازی
و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد شد ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا
بخانه خود باز گشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بگوی تا تشریف آورد خوله آمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد و عائشه را رضی الله عنها نکاح کرد و در آن روز عائشه رضی الله عنها شش ساله بود
و زفاف عائشه رضی الله عنها در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود بیاید و باقی فضائل عائشه و خصائص او
مستوفی بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و آنحضرت تزویج سوده فرمود آورده بود رضی الله عنها بدانکه سوده
دختر زمعة بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب بود و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو
بود و باتفاق او و شوهر مسلمان شدند و در اول حال بجانب حبشه توجه نمودند و سکران آنجا بدین نصاری انتقال نمود
بعد ازانکه بمکه مراجعت نمودند شوهر او وفات یافت و سوده بیوه ماند تا در شوال همین سال بشرف زوجیت سید المرسلین
مشرف گشت و مهر او چهار صد درهم بود و اول زنی که بعد از خدیجه شرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دریافت
وی بود و بصحت رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را
خوشتر نیاید خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد پس سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نشست
بتضرع و زاری درخواست کرد که تا وی را در عصمت قرار بگذارد گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم
که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعائشه می بخشم و علمای تفسیر
سبب نزول آیه کریمه و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا الی آخره این قصه را داشته اند و این خصیصه را
از فضائل سوده رضی الله عنها شمرده اند و حدیثی دیگر مشتمل بشارتی درین باب بکتابی دیده ام که چون
سکران شوهر سوده فوت شده بود سوده خواب دیده بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم کس فرستاده که اگر خواهی ترا بشوهری

او بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته که من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم پسند نیفتاد و از بهر آنکه [illegible] آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم میل خاطر بجانب او نیست با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند خسته فراق چون خبر طلاق شنید پریشان بر خانه عائشه آمد و حلقه بر در زد عائشه رضی الله عنها برخاست تا در بگشاید خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنشین که سوده غمزده است نباید که ترا ببیند و دردش زیاده گردد خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و گفت اگر نکاح قبول نمیکنی بگذار که قبول فرمایی تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که اگر امروز سوده مارا ببلای جدائی طلاق میترسانی [illegible] تو [illegible] جمال [illegible] ایشان را از رحمت خود جدا گردانم امروز نوبتی را از برای سوده قبول کن تا فردا صد هزار عاصی امت را از برای خاطر تو قبول کنم سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باز مانده بود و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وفات یافت و اول زنیست که در مدینه از برای او نعش ترتیب کرده اند او بوده و در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیثست و در صحیح بخاری یک حدیث ازوی مرویست والله اعلم بحقیقة الحال فصل سیوم در محاکات و مخاطبات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آن گروه با ضلالت و آنچنان بود که آن جماعه بجهت چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجدال اشتغال مینمودند و بر سبیل استهزاء و تعنت سخنان میگفتند و حضرت حق سبحانه و تعالی مطابق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی از [illegible] از آنجمله سؤال ایشانست [illegible] و [illegible] در آن اما چون مجموع این وقائع بریک تقریب بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت و این در ضمن شش قصه مبین گردد

واقعه اول اجتماع قریش بود بجهت سؤال ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که روزی بزرگان قریش چون عتبه و شیبه و ابو سفیان بن حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و ابو جهل بن هشام و اسود بن المطلب و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط و العاص بن وائل در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر مشورت کردند و کسی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و بمجلس حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا از برای آن خواندیم که با تو سخن گوییم و از تو کلمه چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچکس از قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی همه آلهه مارا باطل خواندی و قوم مارا از راه بردی و خدایان مارا بدشنام پیش آمدی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو مالست مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادت

ما ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهی میبایدت ترا باتفاق پادشاه ممالک عرب خویش گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسه یا آزاری شده طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما بازداری خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای قوم مرا از شما نه مال میباید و نه سلطنت ولیکن من رسول خدا ام و مرسل بشما ام و قرآن بمن فرستاد تا شما را ببهشت بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شما است و اگر نه صبر کنم تا آنچه تقدیر حقتعالی است چون ایشان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این جواب شنیدند و از تسائل و ازحار عاجز شدند از سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهل گشته شد و بعضی معاندین در آمدند و سؤالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند اول گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعای خود حجج و براهین می نمایم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش آبی و عمارتی چندان ندارد و اگر میخواهی که ما تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوههای مکه را از جای بردارد و صحرای فراخ پدید آرد و چشمها در آن روان کند و رودخانها در آن جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق گشاده تا بکشاورزی و آسایش بعمارت و زراعت پردازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک برانگیزاند تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده اند بلکه از برای آن فرستاده اند که تا رسالت حقتعالی بشما گذاریم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما راست و اگر تکذیب کنید صبر کنم تا خدای تعالی بچه حکم فرماید بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که مرا بتصدیق رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم امتیازی فهم نمی کنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسباب باید و امتیازی از سایر خلائق تا این دعوی ترا مسلم گردد و اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان از برای تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا از برای اینها نفرستاده اند ای گروه قریش بدانید که مرا از بهر رسالت فرستاده اند و این همه معجزات که از من التماس میکنید در تحت قدرت خدای تعالی داخل است اگر خواهد هزار چندان پدید آرد ولیکن نفرموده که این نوع چیزها از وی طلبم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر این التماسها را بجای نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و دعوی آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا بما عذاب فرستد اگر قادر است و یا عذاب نتواند فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عذاب فرستادن بدست او است اگر خواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما را گمان چنانست که این نوع محاکات القا بعضی از یمامیات همه از رحمان یمامه تلقین میگیری و ما برحمان یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر ما بیش ازین

طاقت گفتن و شنیدن ندارم بعد ازین باید که در صدد و در پی ما نیایی و ما نیز با تو تحاشی و شرم از میان برداریم
هر چه از ایذا و جفا از دست ما بر آید در بارهٔ تو تقصیر نخواهیم داشت چون رؤسا نسبت آن سلطان انبیا علیه
علیه الصلوات والسلام این گفتند بمثابهٔ ایشان بمثال همگان از قهر و خشم بر گشتند هرزه گوئی آغاز
کردند یکی از آن جاهلان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان دختران خدا اند تا خدای
و فرشتگان را بگواهی نیاری به پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عمزادهٔ پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم
از میان برخاست و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان ننهی و از آنجا فرشتگان
بگواهی نیاوری تا گواهی دهند که تو رسول پروردگاری و باید که کتابی فرود آوری که مصدق دعوی تو باشد
و با وجود آنکه این همه بجای بیاوری از تو باور نکنم و تصدیق تو نکنم که در رسالت ترا مسلم ندارم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه با دل محزون و سینهٔ منشرح باز گشت حضرت جلال احدیت بر مضمون این واقعه
تمام آیتی فرستاد و هم برجاء آنکه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و آیت این بود که وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض
ينبوعا أو تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الأنهار خلالها تفجيرا أو تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا أو تأتي
بالله والملائكة قبيلا أو يكون لك بيت من زخرف أو ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه
قل سبحان ربي هل كنت إلا بشرا رسولا واقعهٔ دوم محمد بن اسحاق گوید که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم
از مجلس ایشان برخاسته و بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرده گفت ای معشر قریش دیگر طاقتم طاق شد
و ماه مطلبا در محاق افتاد و از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که او با آنکه هیچ ملت ما را تباه کرده خدایان
ما را دشنام داده و رقم ضلالت و جهالت بر ما کشیده نقوض [illegible] ما کرده نزاع و خصومت در میان اقربا و خویشان
انداخت با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بما نکرد و در صدد ترفیه خاطر ما در نیامد
اکنون با خدا عهد کردم که چون فردا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد در آید و نماز کند سنگی عظیم بردارم و منتظر سجود او باشم
و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشتن اگر مرا بقتل رسانند
گو بیا رسانند آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود
بایستادی و در سمت یک قبله بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطریق هر روزه آنجا بایستاد
ابوجهل سنگی عظیم برداشت و در کنجی مختفی گشت و منتظر می بود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسجود رود و همه قریش از دور ایستاده
منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چگونه ستیزد و چون حضرت سید صلی الله علیه وآله وسلم
در مقام شهود از برای سجود بسجده در آمد آن لعین فرصت غنیمت یافته سنگ را بر آورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرود آورد فی الحال هر دو دست بر آورده او همچنان خشک بماند و آن سنگ از دست او بیفتاد و گونهٔ او زرد شد

و بترسید و بازپس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابو الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفتم تا آن سنگ بر سر او زنم اژدهای بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دست من خشک گشت بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ از ابوجهل چسپید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست متحیر شد که آیا چه حیلت و دست خود ازان سنگ جدا کند چاره بجز زاری و تضرع ندید نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بزنهار در آمد تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود تا دست آن سنگدل ازان سنگ جدا شد و باز بسر انکار رفته بعداوت پیوست محمد بن اسحق رحمه الله میگوید که چون خبر اژدها از دهان ابوجهل نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام واگر نزدیک می آمد او را هلاک میگردانید واقعه سوم قصه ابولهب و زن او حمالة الحطب است گفته است که آن دو بدبخت هر دو چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابولهب وقت تمثیل لعینه چنین نمودی که هر دو دست بهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باد هیچگونه و در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خار در راه او فگندی تا قدمهای مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بآن آزرده گشتی حق تعالی در حق آن هر دو شوم مدبر سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و در یک آن دو دست نامبارکی که بجهت ایذا میداد در آیه آورده بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا بداند که هر خاری را خرواری هیزم گردانیم و ریسمان در گردن او بیاویزیم و آتش دوزخ را در ان در زنیم و وی در میان میسوزد تا هر آنکه خار در راه کسی اندازد [illegible] ز موری بیندیش کان صفدریست ٭ ز خاری بپرهیز کان خنجریست ٭ مرنجان دلی پشه و ذره ٭ که از بهر دلی سوی حضرت دلیست ٭ و نقلست که چون زن ابولهب شنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد غضبناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگی برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دید که با ابوبکر رضی الله عنه نشسته نزدیک آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا سنگ بروی زند حق سبحانه تعالی بر وی چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را بدید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ندید از ابوبکر پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجاست که این زمان اینجا بود [illegible] ابوبکر هیچ جواب نگفت وی میگفت که بخدا سوگند اگر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بیابمی این سنگ بر سر او زدمی و او را کشتمی او هجو ما میگوید نمیداند که ما نیز شاعرم و هجو تو انم گفت و گفته اند که هجو آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت شعر مذمما عصینا ٭ و امره ابینا و دینه قلینا ٭ و مراد آن جاهله از مذمم حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود که نقیض محمد است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم نقیض نام مبارکش خواندند و میان شیاطین

قریش شهرتی یافت و باین نام ابتر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میخواندند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ منقصتی نمیتوانستند رسانید تا نام مرا تغییر دادند و محمد صلی الله علیه و آله وسلم مذمم گفتند القصه آن فاجر از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت ابوبکر از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حال چون بود فرمود مارأنی فقد اخذ الله بصره یعنی مرا ندید زیرا که حقتعالی بینائی او را در حق من باز داشت تا مرا از نظر او بپوشید والله اعلم بالصواب و از قبایح ایشان قصه‌ایست که امیه بن خلف چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیدی چشم را بر روی خود کج کردی و بهمز و لمز در آمدی و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم عیب کردی حقتعالی درباره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرستاده و همزه کسی است که مردم را بهیچ و دشنام میدهد بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی است که پنهان عیب کند و پنهان مردم را برنجاند و از قبیح ایشان عاص بن وائل است که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم ایذا کردی و استهزا نمودی روزی خباب بن الارت را در ذمه وی حقی بود از وی طلب نمود گفت نه محمد صلی الله علیه و آله وسلم شما را وعده میدهد که فردا بهشت خواهد بود که آنجا هرچه خواهند یابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است صبر کن فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون حقتعالی شما را ببهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهند برد حقتعالی درباره او این آیت فرستاد افرایت الذی کفر بایاتنا و قال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول و نمد له من العذاب مدا و از قبیح ایشان محاکات و مناظرات نضر بن الحارث است که وی نیز از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و همیشه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را رنجانیدی و بادی عداوت ورزیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مجلس ساختی و قرآن بر اهل مجلس خواندی و تبلیغ رسالت نمودی بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مجلس برخاستی نضر بن الحارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوک عجم در میان آوردی و جهال بحکایات او میل کردندی و بروی اجتماع نمودندی و بعضی از کورباطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ با فصاحت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کردی و حکایات موهومه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتندی که این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن قصه‌های قدیم است که محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگوید بیت همای گو مفکن سایه شرف هرگز درآن دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حقتعالی درباره او آیت فرستاد که ان کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه ایاتنا قال اساطیر الاولین و فرمود که این آیت در شان نضر بن الحارث نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استماع اقوال وی نمودند این آیت آمد که و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود و ولید بن مغیره با جماعتی حاضر بود

نضر بن الحارث درآمد و بنشست با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مناظره آغاز کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم وی را
بدلیل و برهان چنان ملزم ساخت که هیچ جواب [illegible] و ساکت ماند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بر وی و اتباع وی این آیت بخواند انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون از مجلس برخاست اهل
قریش در گفتگو درآمدند و از این سخن بسیار متاذی شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله بن زبعری درآمد
این سخن بر وی عرض کرده از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن الحارث نیز [illegible]
و وی بدانش کمال خود معتقد بود گفت اگر من آنوقت می بودم درین آیت اگر بشما خوانده است او را ملزم میساختم گفتند
که آن چگونه است گفت که محمد صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که او و معبودان ما همه در دوزخ خواهیم بود [illegible] گفت
در میان ما چندین ملائکه اند از عرب که ملائکه را و عیسی علیه السلام را می پرستند پس بر تقدیر فرشتگان و عزیر
و عیسی همه در دوزخ باشند قریش از این سخن وی شگفتند [illegible] و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و این سخن را بر رسول
آوردند گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] لازم می آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را هم
با آن در دوزخ باشد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب داد که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما یعبدون الشیاطین
یعنی هر که پرستیدن را برای [illegible] او را باشد بلکه [illegible] او را پرستند بمثال فرعون و نمرود و شداد و دیگران
از آن منزه اند که با این پرستیدن رضا دهند [illegible] ایشان کسی [illegible] الصور است یعنی [illegible]
از فوت ایشان شیطان [illegible] تخییل ایشان ساخته یکی عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورتها
می پرستند و ایشان فی الحقیقة [illegible] را می پرستند و شیاطین اند که عزیر و عیسی را هم پرستند چون قیامت شود [illegible]
با آن [illegible] معبودان ایشان بوده همراه [illegible] عیسی علیهما السلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پس آیت فرستاد ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون [illegible] که ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط دوست
یکدیگر بودند [illegible] عقبه پیش حضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] سخن وی می شنید
[illegible] گفت [illegible] که دیگر سر [illegible] تو [illegible] و با تو [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] گوش کردی عقبه [illegible]
[illegible] کار [illegible] گرفت که عقبه [illegible] صاحب [illegible] صلی الله
علیه و آله وسلم [illegible] آن [illegible] آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم انداخت

حق تعالی در باره او این آیت فرستاد که و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا لقد اضلنی عن الذکر اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا و [illegible] ولید بن مغیره [illegible] آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم بود و پیوسته با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و می گفت عجب است و انکار آن می نمود چگونه تواند بود که چون من بزرگ و مهتر و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن [illegible] ثقفی در طائف آنجا جبرئیل نیاید و به محمد صلی الله علیه و آله وسلم که یتیم است از ابوطالب وحی فرود آید و این سخن را جدا امکان ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی اینجا نیز آیت فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم أهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف روزی استخوان پاره پوسیده بر دست گرفته بود و می گفت که این محال است و باید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگوید که باز این استخوان اگر پوسیده است زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن استخوان پوسیده را در میان انگشت بمالید و باد در آن دمید تا اجزای آن متفرق گشت و گفت تو می گوئی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم که این آدم را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح را در وی در آرند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بلی من می گویم ای ابی چون در گور ریزیده و پوسیده شوی ترا برانگیزد و به بدن روح در آرد و بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمود این آیت ارسال نمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة واقعه دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن مغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم در طواف یافتند و از سر استهزا گفتند یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیا تا ما و تو با هم شریک باشیم ما خدای ترا پرستیم و تو خدای ما را پرست و اگر خدای تو بهتر باشد یا در پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشان را پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان به تو رسد حق سبحانه و تعالی از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیت فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر از هیچ مناظرات سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حد علیحده بیرون است و در تفاسیر بعضی مذکور و همین قدر درین مختصر بسنده است والله اعلم بدانکه هر چند اصحاب کفر و ارباب جهالت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم امور منکره می طلبیدند و به مناظرات و محاکات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت می جستند هر یکی از ایشان بسبب کمال و جاه و جلال و اقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر [illegible] ایذا و خواری می کردند حق سبحانه و تعالی همان معاملات ایشان را سبب [illegible] بلند شدن جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می گردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی اسرار و رموز [illegible] منکران را قصد اذلال ثقات : ذل شد عز و ظهور معجزات : قصدشان ز انکار ذل آن آمده : عین ذل عز رسولان آمده : گر نه انکار آمدی از هر بدی : معجزه و برهان چرا نازل شدی : خصم منکر تا نشد مصداق خواه : کی کند قاضی تقاضای گواه : معجزه همچون گواه آمد زکی : بهر صدق مدعی در بیگی

طعن چون مے آمد از هر ناشناخت؛ معجزه سید او و حق وی نوشت؛ **فصل چهارم در وقائع سال یازدهم از بعثت و اسلام انصار** قسمت است که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و آنچنان بود که سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون میرفت و تمهید مقدمات دعوت اقدام مینمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر از خزرج رسید اسعد بن زراره و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله بن رباب و رافع بن مالک و چون سابقه تقدیر الٰهی رقم قبول بر ناصیه این جماعت سعادتمند برکشیده بود و در مدینه از اخبار احبار یهود بدیشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور حشمت او نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود صلی الله علیه و آله و سلم مندفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام جلیت بیرون آرد و دمار از نهاد اعدا برآرد و القصه چون حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدین شش نفر اظهار نبوت نموده ایشان را بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و بخلوص اعتقاد بر سائر اهل مدینه فائق گشتند و بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا بپیمودند و در تاکید فشو الاسلام سعی مینمودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل یاران می زدودند و همچنانکه در مکه مبارکه سباق اهل اسلام بجمعی مخصوص بودند در مدینه منوره این شش نفر از میدان ایمان قصب السبق بر بودند و بمقتضای

والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت لقای حضرت الٰهی جل و علا مشرف گشتند و بالله العصمة و التوفیق **باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم** و درین باب سه فصل است **فصل اول در بیان حکمت بردن حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج** مؤلفین کتاب سیر که بذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از معجزات باهره و خصائص زاهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اجمال مجملاً بیانے کرده اند و فقیر را در آوان تذکیر حرصے بود در جمع و اثبات معراجیه از غرائب و عجائب و اشارات و اخبار و آثار وارد یافته و رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در تبییض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل انفراد مناسب نمود لاجرم شوق کلام درین باب بمنوال این تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین و رخیص درین باب اندراج یافت و ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله حکمتها بسیار است و انتفا فهمها بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام به بیت حکمت اکتفا افتاد الحکمة الاولی در بعضی روایات

وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه آیهٔ کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود گاهی بنماز مشغول می بود وگاهی می آسود شبی چشم مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آواز دلنواز جناح بانجاح طاؤس فلکی وناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم درآمد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شده بر سر قدم میمون نشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده ام تا عذر خواه بندگان باشی و این کار با خواب راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای و سجلهای ملک بیرون آر تا بر افعال و احوال و اعمال امت وقوف گشته عجز ایشان برآری تا دانی که وقت خواب نیست تا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و سجلهای ملک بیرون آورد و تمامی امت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و اعمال ایشان یکایک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده کرد که از حد عد بیرون و از حیطهٔ شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب معبود اگر داعیهٔ مقام محمود داری در قیام و قعود جهد مبذول فرمای و بر ریاضت بیداری و مجاهدت کم خوارگی مبادرت نمای و بهمین سهر و مجاهدت بدرجات شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ منشرح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشید گفت الهی اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت باز بسته باحیای شب است اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت گذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و دیگر بار سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه ورتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبنی برین معنی که مذکور شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان مشکل است فراش همایون تمام در نوردید و شبهای تمام پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز بیک رکعت نماز به پایان بردی و روزها از شب [illegible] خوردی چندان بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک او ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بحضرت باری بر گنهکاری [illegible] عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بدرد آمده بود و گفتند الهی این چه محنت است که برین بیگناه از برای امتان گنهکار برین مبارک کنار نهاده هر دم طنطنهٔ انین حزین اطباق افلاک و صومعهٔ عالم بالا میرسید حضرت جل احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا نفرستادیم بخدمت او و استغفار امت قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ بلا کاهی معصیت امت بر تو

عرض کرده شد ابلیس را که چون ما از ابر ملکوت اعلا بباریم تا دریاهای رحمت و خزینهای مغفرت خود در نظر در آریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش نیست با دریاهای رحمت ما بحیثیت آفاق تیره روز زر روی سیاه تا ما دریای رحمت تو فرو دون از گناه است بحکمة الثانیه بعضی دیگر گویند که سبب بردن خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی وحکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع امت و شفاعت خواه روز قیامت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود و عقدهای اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم آرای او فرموده اند از اول الی الاخر [illegible] مشتمل بهر کس نامزد شده دید که بدیگری میسر آن مجال نبود و نظر باحوال یکی یکی فقیر [illegible] نموده اند و حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بملکوت سموات برآوردند و عرش و کجا تا در آنجا بودی که درجات بهشت نعیم و درکات جحیم بدید آنها و نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و بهیبت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت شود و هیبت و عظمت آن ظاهر گردد و بر همه کس پیدا آن صعب نماید تا زبان بگفتن نفسی نفسی بگشایند و بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیده و دانسته و گذرانیده باسانی گذرد تا همه نفسی نفسی گویند وی امتی امتی گوید نظیر چون حضرت خداوندی جل و علا موسی را علیه السلام بفرعون میفرستاد معجزه خواست عصای او را معجزه او ساخته بفرمود تا بمقتضای آن القی عصاک بیندخت ثعبان شد موسی از وی بترسید و گریزان گشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زائل شد حکمت در امر بالقاء آن بود که اگر یکدفعه آن صورت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه او ضایع و مختل گشتی و همچنین حضرت خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی و در باب شفاعت [illegible] بحکمة الثالثه ای در روش حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده است و مشاهده دیدار امیدوار گردانیده که للذین احسنوا الحسنی وزیادة و همه طالبان را بمنزلگاه [illegible] دعوت خوانده که والله یدعوا الی دار السلام و وسیله حصول این نعمت و رابطه وصول این دولت حضرت خواجه است صلی الله علیه وآله وسلم که کالائی که خریدار آن رغبت نماید و قبول آن میل کند بی تعریف دلال میسر نگردد و دلال [illegible] بحقیقت کالا مطلع نباشد تعریف آن متاع کما ینبغی نتواند پس خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم که واسطه وصال و دلیل وصول بدار الجلال است اول با آنجهان که سرای افضال و سراپرده نوال است بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یکیک بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند [illegible] الحکمة الرابعه بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و حبیب را بجمیع مکونات [illegible] چون بنده [illegible] خزاین و دفائن [illegible] در نظر او جلوه دهند [illegible] همچنین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] دفائن زمین را بادی نمودند [illegible] تعالی الارض [illegible]

و سفارش با ابلیس او را با آسمانها بر آوردند ملکوت آسمانها بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و ملکت او نهادند
تا هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهبود
نه بیند نعوذ بالله الحکمة الثامنة آورده اند که چون از خیز عدم بفضای وجود آمدند میان آسمان و زمین مناظره افتاد
آسمان خود را بر میکشید و زمین خود را می انداخت در تفسیر بحر الدرر درین محل ایراد این مناظره بعبارات مختلفه و اشارات متنوعه
مبین گشته است ازان خرمن خوشه و ازان معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد آسمان گفت من رفعت دارم
والسماء رفعها زمین گفت من بسط دارم والله جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من جودی دارم که دری که من [illegible]
بخشم زمین گفت من هم جودی دارم که هر بار که بر من [illegible] بنشاند بکشم آسمان گفت که مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است
آسمان گفت خراط مشیت گوی زرین خورشید که [illegible] تقدیر مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها
خیاط ارادت جرم سیر ماه را گوی گریبان کرتهٔ [illegible] رنگ ما گردانیده که والقمر اذا تلیها و زراق حکمت [illegible] اوراق
اطباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت بر برین قلعه
قلعهٔ رنگ عالی بنیان ما هر دم [illegible] در میان [illegible] شیاطین افکنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب
پیشاهنگ اعلام ظلام [illegible] کواکب نورسوار در میدان جولان ما [illegible]
و هر صباح که [illegible] از آن معادن [illegible] زمین [illegible] درگاه قوافل ارواح بگذرند [illegible]
رواق [illegible] آن [illegible] زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انقیاد سرکشی آیت
زینت خود میخوانی مگر نشنیده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها [illegible] آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم خلقت بساط بوقلمون
این ساحت با ساحت مرا با چندین نقوش الوان [illegible] صنع فطرت [illegible] مفتول
ریاحین مرا بر جسارت [illegible] تفصیل بهار [illegible]
بر روی گل ارچه تکلف وار [illegible] سبحان ذی الملک والملکوت
در هر گلزار چون مغنیان هم ساز [illegible] چون [illegible] هم آواز آسمان گفتا ای زمین از بوستان [illegible]
و از مرغان خوش الحان هیچ نیاید [illegible]
صوامع قدس فلکی [illegible] از [illegible] طیور بوستان تو از آسمان من آراسته تر [illegible]
من [illegible] شنوی که نقاش قدرت در صحن [illegible] ساحت من [illegible] هزار شاخ و برگ [illegible]
بمثال [illegible] از هر برگ و شاخی [illegible] در فضای من خرگاه نور [illegible]
عطارد و عطارد را از عطر حکمت [illegible] زهره که [illegible]
در [illegible] گرفته جمشید خورشید در سرای [illegible] نور [illegible]

نثار کرده صبح بدین [illegible] صحیفه تواریخ سپهر مثال [illegible] را بعشار [illegible] مشتری که نگین انگشتری [illegible]
دولت و اقبال و سعادت و جمال است بر کنگره اوج جلوه جمال بر آمده زحل که اعلی محل [illegible] پاسبانان بام ایشان
گرفته و سیل [illegible] چون خاتون [illegible] کشان کرده و جوزا حمایل زرنگار خود را به قوت نور و آراسته [illegible] کرده
بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی فام درین قصر عالی مقام پا دراز کرده ایشان همچنین سایر
اجرام سپهر و شمه از شعشعه انوار جهره ثابته و سیاره چون [illegible] دست و در گردن تخت آبنوس [illegible]
[illegible] از عالم صورت [illegible] نه آخر [illegible] ملکی [illegible] عبادت جای ملکی نه محل عرش رفیع نه در بسیط کرسی و [illegible]
[illegible] لوح و قلم [illegible] رسید او را [illegible]
[illegible] آسمان چه حال [illegible] با آنکه بوده خاک [illegible] افگنده [illegible]
[illegible] چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از [illegible] عالم الشهاده عروج فرمود زمین [illegible]
گشاده و آواز کشید که ای آسمان این آن چیست که [illegible] هزار عالم [illegible] و مقربان حظایر [illegible]
[illegible] اگرچه گوهر پاکش از دریای [illegible] عالم الافلاک است اما اصل وجود [illegible] او [illegible] این [illegible]
پیش [illegible] درین جهان که زمین بود [illegible] بدین محل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آسمانها
تفضیل یافته و آسمان مطلوب و مقصود [illegible] ازان اطباق سموات بحضرت [illegible]
[illegible] که [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم عرش او را منور و ساخته او را
[illegible] گردانید تا آن محرومان [illegible] تعالی رسالت او را اجابت نمودند [illegible] شعار [illegible] آثار
او را [illegible] اطباق سموات [illegible] از مرتبه سفلی بدرجه بالای [illegible] رسانید [illegible]
تا [illegible] آسمانها بر آید و آسمان [illegible] و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة بعضی دیگر گویند
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم طبقات سموات گذرانیده و بدرجات علیه رسانیده تا امت را [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم امت را در زمین [illegible] اما در زمین [illegible]
[illegible] را بینی نه سپرده را بین که کیست که [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم پیش از پیغمبران بابا بودند و همه [illegible] بودند
و با وجود آن [illegible] از ایشان باز [illegible] شفقت از ایشان باز [illegible] ازینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند
[illegible] وآن [illegible] که همه نفسی نفسی گویند [illegible] حق نیست و آنحضرت صلی الله
[illegible] بجای امتی [illegible]
[illegible]

بلکه [illegible] است گوییا سفر باید که [illegible] قرب [illegible] است بود اگر دست از ایشان باز دارم [illegible] عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی [illegible] در شرح [illegible] میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه پیغمبران را با ایشان باز گذاشت تا [illegible] بعد ازان که پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا امتی را چنانکه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که ایشان خویش را [illegible] امتی ندیدند و چون او امت را [illegible] نگذاشت تا اهل عقد دوستی برجا باشد و [illegible] باشد از سر این رسول صلی الله علیه و آله و سلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که باین امت [illegible] بود که اگر این امت با وجود [illegible] سابقه جفاکاری نمودند اما اهل [illegible] را برجای [illegible] و آن جفاکاری امت [illegible] این امت بود بلکه از برای آن بود که تا [illegible] ظاهر گردد [illegible] دوستی [illegible] رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم بزرگان گفته اند که [illegible] الجفا [illegible] جاه [illegible] یعنی از بسیاری جفا در گذشتن [illegible] تا کی [illegible] است و جفای بسیار [illegible] دلیل جاه [illegible] است الحکمة السابعه [illegible] عالم را صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خلوتی بود که [illegible] لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل [illegible] آن [illegible] بود که [illegible] باشد که [illegible] مقصود آن [illegible] عالم [illegible] عبارت از جبرئیل است [illegible] علیه السلام [illegible] عبارت از [illegible] و [illegible] در میان [illegible] وجدان [illegible] آنچه مقصود بالذات بود روی نمود [illegible] علیه السلام چون [illegible] صحبت [illegible] با دوست [illegible] نیاز [illegible] گردانید و مراد و مقصود [illegible] رسانید [illegible] الرحال [illegible] آمد [illegible] آن مرا فوق العرش یا تحت الثری [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] جبرئیل [illegible] خلوت [illegible] میان آن [illegible] و آنجا [illegible] اغیار و [illegible] مشغول گردانیده اند [illegible] مقاصد [illegible] رسانید الحکمة الثامنه [illegible] دیگر گویند که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] محبوبی گردانید آوازه این نوازه بدروازه ملکوت رسید [illegible] این [illegible] عالم ملکوت [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] بودند [illegible] انی جاعل فی الارض [illegible]

و دلالت کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان تباه کاران می بینید و من نظر بآن فرزند ارجمند دارم هرچه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته جرعه نوش بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش در عالم آخرینش وجود با جود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گشتند و از جناب قدس الهی جل و علا ملاقات حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه وآله وسلم مسألت نمودند خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بر براق طباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد عالم بلکه هژده هزار عالم دانستند و عذرخواهی آن سؤال و طلب حکمت توانستند نظیر او زلیخا را با یوسف محبت بدرجه اعلی بود و قد شغفها حبا چون کاینات مصر جمال یوسف ندیده بودند بملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف علیه السلام را خطاب کرد که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از ان خبر نداشتند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمة التاسعة بعضی دیگر گویند که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بدین مناظر علوی ازین مراحل سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت متنعمان حظائر ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت بانشاط تر رود و در بزم قربت بانبساط تر گردد الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آن بود که تا بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی از مقام مشاهده بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین ترقی نماید و بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته گردد الحکمة الحادی عشر بعضی دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که از ین زندان بران ایوان عالی ارکان بردند تا کمال لطف آخرت به بیند و دامن همت از رذائل دنیا تمام درچیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند الحکمة الثانی عشر تمثیلیست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که بلا واسطه وصال را لذت اتصال عاشقانه نیست بشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کنند محبت آنجا متحقق نگردد که محبوب خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری در آید و لمعات انوار جمال بی واسطه اختیار طالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مدتیست که آوازه حسن جمال و دبدبه جاه و جلال ما از جبرئیل علیه السلام می شنوی و متعطش زلالی تا از ینابیع قل رب زدنی علما آب حیات وصال می جوئی اکنون برخیز و واسطه برانگیز نی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب حجاب از چهره عروس جلال برداشته و بحار بالا بال افضال موج جود بر اوج عالم شهود برآورده در وحدت ذات از صدف صفات مجرد گردد لمؤلفه ساقی می ناب برگرفته مهر تو شراب برگرفته تا آن گل عشرت است بازی کان یار نقاب برگرفته عکس رخ خویش دیده در جام مهر گرمی تاب برگرفته روشن شد ازان سراچه دل

کلمات او حجاب بر گرفته شد **الحکمة الثالثة عشر** بعضی دیگر گویند که حق سبحانه وتعالی خواست تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضل ترین اقسام آن است که بی واسطه جبرئیل باشد چنانچه سابقه مبین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمه آمن الرسول از آن قبیل است که بی واسطه جبرئیل در شب معراج شنید و مراد از حضرت او مطلبید و نوید اجابت هر سید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا تا الی آخر السورة و در درین باب لطائف بسیار در شرف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم آن بوده باشد که این آیت کریمه بخودی خود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواند **الحکمة الرابعة عشر** نقل است که در میان ملائکه ملأ اعلی گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند با یکدیگر و بعرض عرض آورده بودند و جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند هفت هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نوبر گزیده صلی الله علیه وآله وسلم عالم را بنور حضور خود مشرف ساخت و همای دار سایه دولت بر سر این خاکساران در آخر الزمان انداخت و چون همه از وصف کمال و نعوت افضال او در ملأ اعلی گروهیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل این مشکلات بالبته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات خواهد بود حضرت حق سبحانه وتعالی بنابر استدعای مقربان خواجه هر دو جهان را بربام آشنایی عالم کروبیان برآورد تا جواب مسائل ملأ اعلی کما ینبغی بر ایشان املا فرماید و این عقد بسته از کار ایشان بگشاید و تقریر این مسائل و جواب شافی در عمده و مجمل شامل و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز **الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج چنانچه امام جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنهما فرموده آن بود که حق سبحانه وتعالی میخواست که تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب عالم رسید از وراء حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود و این واقعه نیز بتشریح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز **الحکمة السادسة عشر** حکمت دیگر آن گفته اند که تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید علیهم السلام و فضل او بر ایشان ظاهر گردید و بعد از آن در بیت المعمور بامامت فرشتگان فرمودند تا تفضیلش بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین و در المشرق و مغرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج تفضیل خواجه ماست صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع مکونات **الحکمة السابعة عشر** حکمت در معراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دنیا از کفر و ترسا و جهود چندان مجاهدت کشیده بود و ملامت و ریاضت دیده که جبران آن مقدار بغیر از عروج بآسمان و حرم سرای خاص بهیچ عطای دیگر میسر نگشت حضرت حق سبحانه وتعالی خواست تا فرحت شان بعطیه دید مراد

یاد نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی را در شب آن موهبت ناچیز و مضمحل گرداند و غبار ملال از جبین او را
ازالۀ بار و غبار بیرون آرد و با وجود تیر باران بلا و محنت در پناه آن آرامگاه بیاساید الحکمة الثامنة عشر
حکمت آن بود والله اعلم تا مقدار ارتفاع قدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساقط گردد بیان این سخن آنست که چون
سلاطین پادشاهانه خلعتهای خداوندانه مثل خلعت نام و عز و احترام چون لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوای او
و حوض کوثر و شفاعت عظمی و مقام محمود و خصوصیت پیشی از همه خلائق از قبر و در آمدن در بهشت از همه انبیاء و رسل پیشتر
و جز آن از الطاف دیگر از خصوصیات مقرر که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود زنند و عادت است که چون ملوک حکم یا
ملازمی را بعطای عالی با خلعت عالی مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد و زیرا که آن عطا بدو مخصوص گشته
اما اینجا همه چیز را رسول صلی الله علیه و آله و سلم حقیر کرده بودند و این چیز دیگر نیز نیافته لاجرم همه برای افتخار کردند و مفاخرت آنجا
در نسبت خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق الارض عنه و لا فخر و لواء الحمد بیدی و لا فخر فرمود که مرا بدینها
فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است بلکه فخر با علا فخر کننده اعلی باشد همچنین نازم که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عشق برسیده
الرفیق الاعلی یا چنین تقریر کنیم که مقصود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معراج بر دنیا و حقارت کون لوحی بود و تکرم عالم چون
قدمیه خاک بوی در زیر قدم او نمودند تا شفاعت کردن او را بفقرا آسان گردد گویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بمقام قاب قوسین تشریف برد گفتند که همه هست باشناعت [illegible] این گوشه که خاک پای تست اگر از مالقیامت مقداری
از خاک خویش [illegible] بیمر گرد از تو هیچ ندار [illegible] خوش [illegible] بیچارگی [illegible] با تو تقلیل [illegible] الحکمة التاسعة عشر
آنست که چون [illegible] علیه الصلاة والسلام را پیش از ساکر [illegible] حضرت خود بیرون آورد سه مقام از برای او [illegible] فرمود
مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا خوف و هیبت بگرفت هزار سال در مقام لطف بداشت
تا بساط انس بگسترد هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق سبحانه و تعالی انس گرفت چون آن روح پاکیزه را از آن مقام
بقالب آدم در آوردند اشتیاق آن مقام گرفت چنانکه اگر [illegible] قرار [illegible] آتش را برافروزند شعله اش حرکت میکند و میل
بجانب محل او دارد آن روح بسبب اشتیاق وطن چنانکه مرغی را از باغ و بوستان گرفته در قفس محبوس گردانند بطبیعه
خود را بر زمین میزند آن هم از اشتیاق وطن اصلیه چنانچه فقیر گوید شاهبازی تو درین دامگه آرام مگیر
سوی شاهباز پرواز که وطن اصلیه [illegible] همچنین [illegible] ای مرغ عشق گر تماشای گل و چمن میطلبی بر سر عرش
در چمن کوی یار [illegible] گفت [illegible] بر زمین میطلبی [illegible] قامت پرده برافگند کای [illegible] پیشتر آی جام میگیر
اگر شکر میطلبی القصه چون روح مبارکش را در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند
[illegible] همان مقام در قالب قرار نگرفت [illegible] جان را بمقام قرب بردن بی بدن [illegible]
[illegible] همچنان ماندی [illegible] لاجرم نفس را بطفیل [illegible] آنجا بردند [illegible] فوق مقام [illegible]

خاطرش بنیاز افزود آمد گفتهای خوش سپس از نیجا بازنگریم از ان معنی باین عبارت لطیف [illegible]
خطاب آمد که ای حبیب من اگر دولت لب ما را ره نمایی کرده باید و اگر ابواب [illegible] بروی عاشقان [illegible]
کشاید ابیات از یکی [illegible] هزار [illegible] هر یکی [illegible] رسته [illegible]
ای درویش خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون شاهباز [illegible]
که [illegible] ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو باز [illegible]
چون تو اینجا [illegible] ایشان را که برآرد [illegible] تو باز عشقی در زمین [illegible]
پریده ای درویش خواجه صلی الله علیه و آله و سلم درین [illegible]
پرواز کرده [illegible] بعثت الی الاسود والاحمر [illegible]
علیه السلام [illegible] ارنی انظر الیک [illegible]
و صد هزار [illegible] را از وی باز داد [illegible] که الم تر الی ربک [illegible]
و در [illegible] از خویشتن [illegible] گشته و شوریده [illegible]
الحکایة العشق [illegible] و حکمت بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج بزبان اشارت [illegible]
آنروز که حضرت جلال احدیت بکمال [illegible]
انس [illegible] روان [illegible] قدس را در فضای [illegible]
کنند ز شکل [illegible] گنبد ازرق [illegible] خشت [illegible]
حصار ساخته زمین [illegible]
اوراق اطباق این هفت سبع طباق را [illegible] زمین [illegible]
الدنیا بزینة الکواکب [illegible]
و خراط [illegible] خورشید را [illegible]
[illegible] ازین گردنده گنبدهای [illegible] گردش [illegible]
هست القصه چون این [illegible]
دائره بساط عالم امکان گشته [illegible] کواکب [illegible]
که [illegible] انجم [illegible]
آفتاب و ماه [illegible]
از [illegible]

شب زنگی چهره از حجرهٔ مغرب روی نماید و لیلة الداج در امواج ظلمت سر کشیده دکانداران کواکب در روزبازار فلک
قماشهٔ ضیا عرضه دادن گیرند خطبای منابر نور در محافل ظهور خطبهٔ یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت
تاج مرصع بر سر نهم و در معراج طمع در برج زحل که در بلندترین محل معراج اطلس یاقوتی پشت کشیده و شیوهٔ بزرگواری
و آیین خویشتن داری به اوج برج هفتم استنادی نموده بجد مشکاری من میان بربسته و مشتری لباس ششتری
پوشیده و در مسند قضای امامت پشت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان
شهر و امصار عوام با تمام رساند مریخ خنجر انتقام بر دست گرفته و رماح زرنگاری معلق از شست آویخته بدادگاری من
تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده مهیا بودی تا فرق اعدا و علیه او و آن من در دادی زهره دف مشعبد در کف طرب در بزم
عیش و نشاط من نهاده زمزمهٔ الحان و آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس شهر بیضا المنار رسن سرا در رقص و اهتزاز آورده
عطارد در جانبه تمام جهد وزری در درج سنبله که چون وزری بر برج در مسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده
شبکه چشمان بنات النعش و سلاحداران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده جمال سیفو رمتابعان حضرت من طرح مراد
نا با هم تمهید اسباب نشاط نا ساخته که ناگاه اعلام اعلام صبح از مشرق مشرق طالع گردد و قراولان زرین قبا
سپهسالار عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تیغ درتازند و مهرتابی شرر و کواکب آسمان نورد را که در اقداح
تیر کرده فلک لاجوردی مشعبدان قمارخانهٔ فلک و ندیمان کارخانهٔ ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج در ربایند
و سپهر این آسمان از اشخاص جنود و طالع مسعود من خالی خالی گردانند و چون شاه ماه از سپاه معدلت پناه
جمشید خورشید شکایت بسمع جمیع افلاکیان رسانید سلطان فیروز ناصیهٔ روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد
این سؤال و منع این جدال تیغ زبان از نیام امتحان برکشیده و سخن بانجا انجامید که در این ورکه جهان قضا و قدر
هزار بیع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهرا منظر و مشورتی ساخت تا از برای نقره خنگ دولت ما
چراگاهی پرداخت تا سحر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین ستام من است از اصطبل مشرق سر از مجال طلوع
بیرون کند ز دمی زدگان صبح را الفرار الفرار تا حصبان نجوم را ازین مرغزار فیروزه فام اکبر از چراگاهی مرکب دولت تا شاید
مشتری که کاتب دار القضای فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است حجت و دعوی و جواب
هر یکی را بجادهٔ تقدیر در روزنامهٔ تحریر مقرر و محرر ساخته بود بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد و فرمان
[illegible] مشتری و از [illegible] گذشته [illegible] این گونه مشکلات و حل این [illegible] توقف و از [illegible] حاکم دلالت شرع
[illegible] تشریع را [illegible] از [illegible] زرنگار [illegible] قضایای [illegible]
[illegible] عالم [illegible] مضبوط گردانیم [illegible]
[illegible] ستارگان [illegible] تحصیل توانند [illegible] راه طفیل [illegible] چون

بعالم اعلی افراشته و علمها در کون در انداخت و بهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بر دیوان تو و چون این مقدمه بر نیستی بدانکه این اشارت نسبت بحضرت سید السادات است صلی الله علیه و آله و سلم که بزبان حال وارد گشته و بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت این تحقیق این آیت در آخر باب معراج خواهد بود ان شاء الله تعالی اشارت چهارم [illegible] پیش از [illegible] واقعه معراج [illegible] شوق کلام بسمع خواجه [illegible] و این قصه [illegible] انبیا [illegible] بالله التوفیق بعد از آنکه جبرئیل [illegible] السلام [illegible] سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و براق [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و [illegible] براق [illegible] دولت [illegible] آورده [illegible] جبرئیل [illegible] گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] صفت [illegible] هزار [illegible] چندین [illegible] قدم تو [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] شنود [illegible] براق [illegible] نشست [illegible] خرام [illegible] راه [illegible] شب [illegible] افلاک اول رسید [illegible] پشت [illegible] سعادت نهاده گاهی [illegible] ایام صبا چون نسیم صبا خوش و گاهی بمقام بدری [illegible] منزل شرف و صاحب قدر [illegible] بر مثال عهد جوانی چون [illegible] آب زندگانی [illegible] و عنان براق خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم بگرفت و گفت رباعی [illegible] از طلعت [illegible] بیارای [illegible] دست [illegible] بازگشتم [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بزبان حال فرمود که منازل افلاک [illegible] گفت ای خواجه صباغ دکان [illegible] صناع ارکان [illegible] چندین هزار رنگ [illegible] الوان متفاوت [illegible] در گلهای بهار و میوهای [illegible] اثری از آثار [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که ای ماه [illegible] نداری که این [illegible] من آن صباغ استادم [illegible] صبغة الله [illegible] استاد [illegible] فلک [illegible] و انشق القمر [illegible] طلعت تو بود و آفتاب [illegible] افلاک [illegible] سیاست تو بر فلک زده و بعد از آن قصد قبه دوم کرد عطارد را دید در ایوان افلاک [illegible] در پیش نهاده گاه از نقطه دریای [illegible] خامه [illegible]

[illegible] خواجه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] خواجه
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ایوان آسمان [illegible] افلاک
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لاجوردی آسمان [illegible] اول ما خلق الله [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible] ملکوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر تو در دوازده مقام [illegible] دوازده ماه [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] الذین [illegible]

حرکتی داد و قصد قبهٔ چهارم کرد خورشید [illegible] آسمان های فلک چهارم [illegible] ایشان [illegible]
در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب [illegible]
صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از قبهٔ زرطناب [illegible]
از جملهٔ اولیا [illegible] گسیخته چون خبر میمون اثر آن سرور صلی الله علیه [illegible] خورشید انور
رسید باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش [illegible] صلی الله علیه [illegible]
آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی [illegible]
چون ذره در سایهٔ زلفت که آفتاب در سایه نشسته رباعی دل [illegible] جان [illegible]
تو گنج گهر با من و تخت [illegible] آری نفسی صد جان اگر بود نثار [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفت
منازل افلاک در پیش داریم و درنگ اجمال نیست ای خضر چه داری گفت که پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
هفت اقلیم منم اگر نه نور من [illegible] کوشیدی جگر سنگ [illegible] دل [illegible] رنگ [illegible] پوشیدی
لعل بدخشانی شراب ارغوانی که نوشیدی عقیق یمنی را چون گل [illegible]
طلای احمر لباس زعفرانی [illegible] مثال اوراق خزانی [illegible]
[illegible] و در سرمای زمستان لباس [illegible] افشان [illegible]
در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریف [illegible] خواجه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
فلک افلاک [illegible] آفتاب سپهر لولاک [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اعلام اسلام نصب [illegible]
پیوسته ای آفتاب که تو بمقدار [illegible] از حجاب [illegible]
با من که آفتاب [illegible] از حجاب [illegible]
[illegible] بهرام را دید [illegible]
علیه و آله و سلم گفت ای بهرام [illegible] چه داری گفت [illegible]
سیاره منم [illegible]
وای غدار [illegible] خونریزی [illegible] آسمان [illegible]
کفر و عصیان را چون من در میان میدان دعوت [illegible] منزل [illegible] کرده [illegible]
مشتری آورد که قبهٔ ششم [illegible] جبیس را دید [illegible] بمقام [illegible]
داده خاتم حکومت در انگشت و دواج سعادت [illegible] بشارت قدوم صلی الله علیه و آله و سلم

سپیده رکاب را قاضی شرع چو سپیده این بشارت پیش خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کشید [illegible] ای آنکه دو جهان طفیل خاک
تو است [illegible] از فیض تو [illegible] ملک و ملکوت پر ز صیت کرامت [illegible] کنگره عرش [illegible] علمت یکسانست
پیش [illegible] خود [illegible] ما [illegible] خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت نمود که [illegible] داری [illegible]
[illegible] گفت قاضی [illegible] فلک [illegible] انجم ملک [illegible]
بنام [illegible] فتوی [illegible] با حکام [illegible] فرمود که اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه اعلای [illegible] بستان
الرحمن علم القرآن ام قرآن منشور [illegible] شریعت [illegible] فتوی چیست
شریعت من تقوی چیست طریقت من [illegible] حقیقی چیست [illegible] مقصد من
[illegible] از ان قصد [illegible] برق نهاده [illegible] از برق [illegible] بهرام
[illegible] خواجه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] ای هفت فلک [illegible] هفتم [illegible]
[illegible] با شارت [illegible] از صعود [illegible] منزل [illegible]
[illegible] هفت [illegible] جهان [illegible]
[illegible] نظامی گنجه [illegible] براق [illegible] این اوراق
[illegible] منازل فلکی [illegible] از شمائل خویش [illegible]
[illegible] زهره را از فروغ مهتابی [illegible] سیمابی
[illegible] خلیفه [illegible] گذشت با بهرام
مشتری [illegible] تاج کیوان [illegible]
[illegible] چون از هفت آسمان
درگذشت [illegible] بهشت [illegible] تمام [illegible] صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] التفات [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان با همه
[illegible] و احسان [illegible] لطافت و نظافت [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] اتفاقی [illegible] خواجه

گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای بهشت خود را بسیار آراستهای و زینت بر افزودهای که بهای تو کار بلیغ نیست که قطره از سر و روی بر زبان راند که لمن الجنة الا الله بهشت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر لائق نیستم مرا بیکی از خدام خود حواله فرمای تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در ساق عرش بودم آواز نعلین بلال در گوش من رسید که در دل شب بمسجد میرفت ببلال حق حواله کرد بهشت بنالید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بکسی حواله میکنی که درم خریده و پسر ابو قحافه است آنگاه از زنان کرا هیچ یک بوی رغبت ننموده‌اند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو این چه میگوئی باش تا بلال چه میگوید و سیاهیش چه می‌نگری مگر نمیدانی که خال و زلف دلبران هر چند سیاه‌تر زیباتر و دلرباتر و شب شبرنگ را تا در جهان ذات [illegible] [illegible] صلی النهار [illegible] هر سحرگاه که بلال بر کرسی اشتیاه فرو برده در بازار سینه قماش درد و عرضه بدر [illegible] هر سحرگاه صبا بهشت [illegible] و چون ناله سوز آمیز درد انگیز از میان جگر کشید آتش در من گریبان زند [illegible] آه سوزان دل آن بنده که هم بافلاک و گریه سوز و پر و بال ملکی میسوزد و هم القصه چون بعقد ازدواج و شب معراج در میان بهشت بلال اشتیاق گشته رضی الله عنه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم جنتان من تفرج با الجنة بلال [illegible] ای آن [illegible] تسلیم شده بود و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بزمین تشریف آورد بلال آمد و در قدم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بملک اعلی خرامیدی و در رتبه و منزلت بجائی رسیدی که [illegible] آیا چه بود که در نسبت من چه رسید نقصان افتاد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ ای بلال [illegible] که از برای یک دیدار [illegible] سید الافق بر چهار گوشه دنیا [illegible] و پنج حس [illegible] نزول کرده [illegible] القصه [illegible] یک سر بر چهار طاق هشت بهشت که فردوس آن [illegible] نعمت [illegible] خواهم [illegible] ای زاهد که من آن یار نخواهم [illegible] شهان مملکت فردوس را باری بهشت آری [illegible] عالی [illegible] دیدار خواهم

فصل [illegible] سبب [illegible] از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در این باب بزرگان [illegible] بسیار گفته‌اند [illegible] در این نسخه [illegible] گشته [illegible] اول آنکه [illegible] آفتاب و دیگر فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب [illegible] در ابر مثال [illegible] مغرب [illegible] داشت و بر چهره سیاه [illegible] نورانی [illegible] مناقب [illegible] اشتغال [illegible] آن عالم [illegible] چگونه [illegible] والیه [illegible] و جعلنا النهار معاشا [illegible] قبول [illegible] اول [illegible] سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کنج خلوت [illegible] گنج [illegible] گشاده [illegible] نقود وجود و جواهر [illegible] ظاهر [illegible] شب [illegible] شب و دیباچه صبح سعادت و زر دولتهای روز افزون زیادت [illegible] و مثال لیلة القدر [illegible] لیلة البدر [illegible] سواد طره اش [illegible] خجالت [illegible] و بیاض غره اش [illegible] نور [illegible] شانه کرده [illegible]

اشک شبنم دانه کرده و بشمار ثوابت چرخ سیاره را بسته بر چهار ارکان در بهای ادبار نظر طرب را چون تنگ شکران از دو لب نو
گریزان با روز صحبت نمود شبا شب که جبرئیل علیه السلام بخدمت شاه انبیا سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم آمد نیست که
شود او را صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بیدار کند چرا که با مور ادب با یقاظ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ایجاد و روایت بنظر رسیده یکی آنکه ای جبرئیل [illegible] در ریاض بهشت [illegible] خود را بلطف بیدار کنیم چنانکه گرد توهم و ملال گرد
فضای شریفش نگردد و غبار خودی [illegible] همان ساعت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
چشم مبارک باز کرد و جبرئیل علیه السلام را [illegible] دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولست که گفت مرا از وحی الهی
چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت باد و در عظمت آن نهیب نیستم و حکمت آن در شب معراج
دانستم و همچنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم
تا ملهم شدم که روی خود را بر کف پای مبارکش نهم چون رخسار خود بر کف پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مالیدم
برودت کافور با حرارت کف پای نبوت مقارن گشته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بلطف بیدار شد و حاصل
آن وقت دانستم حکمت در خلق خود از کافور حکمت دوم در اختیار شب آن بود که فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که
اگر روز بودی همه بدیدی و جای بستی و شبه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق رضی الله عنه گفت صدقت و
عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نفرین کرد و فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
و قصه وی در محل خود مبین گردد انشاء الله العزیز حکمت سیم آنست که معهود چنانست که [illegible] در گنج
زوایای جمال در وقت ظلمت و محمول رجال در حجب متواری میگردد القصه چون مبارز میدان امر دنی فتدلی
بر سبزه زار فلک گذری میکرد و مقنعه دار حجب چهارم در گنج زاویه [illegible] هامه گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نوری
اول ما خلق الله تعالی نوری چه تاب آرد حکمت چهارم در سورت تجلی سخن میگوید ای درویش قاعده آنست بین الناس
و علما بالبلد بی شک و التباس که چون عقد نکاح میان شاه و عروس منعقد گردد و قبه عقد بینهما احکام پذیرد چون
وقت زفاف آید چندان توقف نماید تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و پاس از این
قاهر یکلّم باللیل و النهار بر روی بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک کند امواج افواج متحرکان از جنبش و پیمای کن فیکون
ساکن گردند و طیور باز کار خود و قرار گیرند و وحوش با کام و دام خود آرام نمایند مشاطه که [illegible] آن عروس
صاحب جمال را بحلیه کمال و زیور اقبال بیاراید شبانگاه بخلوت خانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب ستار جمال عزت بر گشایند
و دست مؤانست در گردن مرافقت یکدیگر در آرند لاجرم چون خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم که درة التاج عروسان حرم سرای
قدس بود حبیب باشد نامی بالتجانه انس تا در شب فرخ لقب که مشاطگان قدرت الهی مهد عروس شب را
بغالیه مشک سنبل و عنبر قرنفل بیاراسته بودند فراشان حکمت شادروان زر افشان قضا را از سر عروسی سرا

عالم پرده شب و شامیانه عباسی شام را بر سر این بارگاه آبنوسی [illegible] تا خلوت نشینان [illegible] مع الله را
در خلوتخانه دل فی مقعد صدق بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت بخت قرب او ادنی نشانند و [illegible] عالم غیب از زبان
لاریب این زمزمه می شنوانند که [illegible] او ادنی [illegible] زمین [illegible] ازان [illegible] عجب [illegible]
سخن بشنو اگر اسرار وحدت را از کس باور نمیداری [illegible] کام [illegible]
ذره بردار کثرت را پس آنگه سر وحدت را تو هم از خویشتن بشنو [illegible] که شوق است [illegible] خبر دارم از عالم [illegible]
همه عالم گدای جان [illegible] جوابی [illegible] عالم [illegible] بشنو
[illegible] در کشش [illegible] باقی [illegible] ساقی [illegible] از خواب [illegible] شب [illegible]
که شب پرده دار اسرار است و محرم [illegible] یاران [illegible] است [illegible] المتقین است
چمن [illegible] المتقین است تخت و تاج اولیاست [illegible] معراج انبیاست سجده گاه عباد است خلوتگاه زهاد است
احیای شب خلوت خاص عاشقانست [illegible] شب محرم راز [illegible] قلوب [illegible] شب [illegible]
اهل فراست [illegible] از [illegible] عاشقان [illegible] آیات کلام ربانی جل و علا و تحقیقات آن [illegible]
است و در پیش که فضائل شب بسیارست و خصائص او بی شمار [illegible] این اجمال آنکه [illegible] آرام و قرار ارباب [illegible]
و صحاب انتظار در شب است و جعلنا اللیل لتسکنوا فیه [illegible] الصیام [illegible] افطار در شب است
ثم اتموا الصیام الی اللیل [illegible] تجلیات جمالی و جلالی در مرایای مظاهر آثار در شب است فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا
ثواب بی حساب احیای شب چون لقا [illegible] لیلة القدر خیر من الف شهر [illegible]
عبادتی [illegible] مخفی از نظر اغیار در شب است [illegible] علانیة [illegible]
ابرار در شب است قم اللیل الا قلیلا [illegible] خزانه عباد [illegible] ادبار [illegible] در شب است [illegible]
و در بدیه تسبیح [illegible] عالی مقدار در شب است [illegible] در شب است [illegible]
آیات الله آناء اللیل [illegible] راحت جراحت بندگان [illegible] روزگار [illegible] در ماندگان [illegible] در شب است
وهو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا [illegible] دوام [illegible] در شب است
وجعلنا اللیل سکنا [illegible] خواب [illegible] آرام و قرار [illegible]
انوار در شب است ومن آیاته منامکم باللیل [illegible] نزول قرآن [illegible] فرقان [illegible]
در شب است انا انزلناه فی لیلة القدر [illegible] در شب است [illegible] اللیل
[illegible] اقوم قیلا [illegible] در شب است
[illegible] ادنی من ثلثی اللیل [illegible] در شب است [illegible]

اللیل مع عشرت مرتاضان ونزهت ابرار در شب است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم مع تقلبات سواد عیشت
روز بازار مشتاقان دیدار در شب است وواعدنا موسی اربعین لیلة فتم میقات ربه [illegible] خطاب مستطاب ملک اکبر
بموسی علیه السلام وخلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا انکم متبعون قافله محمد ومهاجر وانصار متوجه
قبله اقبال وکعبه آمال وتهجد ابرار در شب است ومن اللیل فتهجد به نافلة لک کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر
بزرگوار در شب است فاسر باهلک بقطع من اللیل [illegible] انا انزلناه فی لیلة مبارکة [illegible] پروردگار
در شب است اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل [illegible] فاوحی الی عبده ما اوحی [illegible]
ومن آیاته منامکم باللیل [illegible] نور سپهر [illegible] ستارگان [illegible]
وقرآن النهار [illegible] قسم [illegible] بذکر [illegible] تکرار در شب است [illegible] واللیل اذا ادبر واللیل اذا عسعس واللیل
اذا یغشی واللیل اذا سجی [illegible] لیلة القدر خیر من الف شهر [illegible] رنگ [illegible] در شب است
کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما [illegible] تعالی تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفریدگار در شب است
والیل افلا تعقلون [illegible] وبرکت سید ابرار وسند اخیار یعنی محمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
پروردگار نیز در شب بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا قال [illegible] رحمه الله فی [illegible] نظم
نهاده بهر صلای نیم شب ٭ دست کرم بگشاده بهر دعای نیم شب ٭ وقت وصال دوستان نیم شب گردد
عیان ٭ ای جسم وجان عاشقان بادا فدای نیم شب ٭ [illegible] نیم شب [illegible]
دعای نیم شب ٭ هر نیم شب آید ندا از بارگاه کبریا ٭ بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیم شب ٭ گوید که هل من تائب
خواند که هل من مذنب ٭ جوید که هل مستغفر در انتهای نیم شب ٭ [illegible]
[illegible] در خلای نیم شب ٭ هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین ٭ هم شمس بین هم بدر بین
در تنگنای نیم شب ٭ [illegible] هم تاج بین هم جسم وجان [illegible] لیلة المعراج بین [illegible] نیم شب ٭
ای فراخی کار کن [illegible] نالهای زار کن ٭ دل مرده را بیدار کن از نالهای نیم شب ٭ فصل سوم در [illegible]
واظهار انکار واقرار تحقیق معراج سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
بدانکه بعضی از کوتاه نظران که از مجلس [illegible] چون قدم [illegible] نهاده اند
[illegible] خاک [illegible] سلاسل [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] خاطر کوتاه اندیش [illegible] حقایق امور [illegible] قدرت الهی [illegible]
[illegible] ان الله علی کل شیء قدیر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق بمعراج نموده اند میگویند اگر برآمدن جسم کثیف بر هوای لطیف
ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف بهوائی کثیف نیز ممکن نیست پس اگر برآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بصعود آسمانی منکر شود فرود آمدن جبرئیل را علیه السلام نیز بدین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد
عیاذاً بالله و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی
دلیل پرسیدند وی ایراد این حجت نمود چنانچه در محل خود بیاید اگر خدا خواهد ان شاء الله تعالی و نیز [illegible] تمثیل دیگر [illegible] عروج
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم توانند بود میگویم تمثیل اول آنکه اصحاب هیئت و تنجیم برین متفق اند و اثبات آن می
نموده اند که جرم آفتاب صد و شصت و چهار و اند کسری [illegible] برابر کره ارض است [illegible]
را حرکت میکند و قطع مسافت [illegible] از حرکت آفتاب حرکت فلک [illegible] وقتی که این نوع سرعت نزد عقل
بعید و بدیع نیست که جرم آفتاب چندین [illegible] در طرفة العین [illegible]
پنهان باشد که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وآله وسلم که [illegible] اجرام [illegible]
استفاده از نور وجود او نمایند و باید دانست و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده [illegible] آنجا [illegible]
و بدر رسیده علاوه [illegible] و کان قاب قوسین او ادنی [illegible]
و [illegible] چوب [illegible] تیز پرند [illegible] شیطان که از ساعتی [illegible]
کم بود تیز پرند [illegible] شیطان قطع مسافت بسیار در زمانی اندک [illegible] سلیمان
و مرکب براق مرغوب [illegible] تیز پرند [illegible] جبرئیل [illegible] اسرافیل
بسین باشد و در بلندی حضرت رب العالمین جل و علا باشد اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اجرام علوی [illegible]
عجیب و غریب نباشد تمثیل سوم ابلیس [illegible] از مشرق [illegible] چون [illegible]
خلق را ممکن است که در ساعتی از [illegible] عالم [illegible]
بمعارج ملکوت برآید تمثیل چهارم عیسی علیه السلام با بدن [illegible] و ادریس علیه السلام
با اطباق سموات [illegible] بهشت اندر آمد چنانچه [illegible] جسم و روح
بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که [illegible] از ایشان [illegible]
با آسمان برآید و باز بمقام خود آید تمثیل پنجم چوب تر که بواسطه رطوبت [illegible] و در دریا [illegible] ماند
بجهت ثقل آن از پرواز [illegible] ماند اما اگر آن چوب [illegible] آفتاب خشک شود [illegible] ثقل که لازم [illegible] است [illegible]
زائل گردد و سبک شود تا باز در هوا پرواز آید کذلک [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آتش [illegible] من الله
پرواز کرده و در [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کریم

این شاهباز بلند پرواز را جهت [illegible] بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت در او است قرار گرفته
اما چون [illegible] آن جناب [illegible] ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که [illegible] آب [illegible]
از وجود با جود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پاک بیرون رود تا در شب معراج جسم با روح و قلب عروج نماید چنانچه
[illegible] است که [illegible] مرغ [illegible] سوراخ کنند و آنچه در درون قفس است تمام از آن [illegible]
بیرون آرند بعد از آن [illegible] گرفته از آن [illegible] سوزن [illegible]
[illegible] و لعبت [illegible] آنگاه [illegible] ساز ند بعد از آن آن [illegible]
از [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب قیام در [illegible]
[illegible] عالم بالا [illegible] با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در عین [illegible] عالم
ملک [illegible] الم نشرح لک صدرک
[illegible] بیرون گرفتند تا [illegible] زبان [illegible]
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عالم [illegible] آنگاه [illegible] از آسمان قدم [illegible] کرم که [illegible]
[illegible] شوق گرفته [illegible] بعد از آن [illegible] با جود
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] جوش شوق [illegible] آورده آنگاه [illegible]
[illegible] سبحان الذی اسری [illegible] قاب
قوسین او ادنی [illegible] چنانچه شیخ [illegible] بیرون [illegible] روحانی [illegible] نظرگاه
سبحانی [illegible] بیرون کرده [illegible] آنگاه [illegible] در گذشت اند
[illegible] او ادنی [illegible] آینه چنانکه یکی غالب گردد و دیگری
[illegible] غالب [illegible] آب [illegible] حکم رضاع ثابت شود یا آنکه شیر غالب است شود
[illegible] غالب است [illegible] غالب است حکم چه دارد و اگر غش
غالب [illegible] مسئله دیگر آب [illegible] آنکه [illegible] باشد و اگر [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] پس [illegible] روح [illegible] محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] غالب [illegible] هوای عالم ملکوت [illegible] جبروت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] روح پاک [illegible] زیاده

آنان قطع کند چه عجب تمثیل سیوم این کوتاه نظران [illegible] و اندیشه میکنند که نور باصره ایشان بیک چشم زدن [illegible]
ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یک در فلکی مستقر و ارند [illegible] میکند [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم که نور دیده فلک و قرة العین انسان و ملک است از روشنائی چشم الطاف [illegible] انسان العین [illegible]
در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت [illegible] تمثیل [illegible] فلک الافلاک که [illegible]
با وجود آن عظم مسافات که [illegible] با هیچ اجسام [illegible]
که بمقدار مسافت او [illegible] بلحظه منتقل [illegible] اگر جهان [illegible] قدیم [illegible]
این صحیفه کون باعتبار ثوابت ملونست [illegible] انوار کواکب [illegible]
و این [illegible] بغایت [illegible] افلاک [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم در یک لحظه [illegible] افلاک و [illegible] سماک [illegible]
از برای [illegible] بدائع حکمت و [illegible] صنائع قدرتست و اگر [illegible]
[illegible] تحقیق و [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خوارق عادات
و از [illegible] مشاهدت [illegible]
[illegible] در وجود خویش [illegible] عالم [illegible] که این نقش بدیع فطرت [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از اجزای
وجود او [illegible] از اعضای او [illegible]
از الوان و اکوان و [illegible]
از انواع مطعومات و مشروبات [illegible]
از مشاعر باطنه و قوای طبیعیه [illegible] از برای کاری [illegible] از عالم [illegible]
بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته [illegible]
مصالح و مفاسد [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] از کتم عدم بعالم وجود آورده [illegible]
و [illegible]

ورزد و پای خبایای ناکامی عشق [illegible] و [illegible] در مقصد [illegible] الله سبحانه و تعالی [illegible]
آن هوا [illegible] چه زهره خاک [illegible] گوید
[illegible] آشنا گوید
[illegible] کمال کبریا گوید در این صحرا که انوار تجلی [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوید [illegible]
[illegible] گوید [illegible] جان [illegible]
قاب قوسین [illegible] این تمثیلات [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] در آن عالم
[illegible] سال [illegible] هزار سال [illegible]
و در هر روزی پنج وقت نماز [illegible] ماه رمضان میداریم و ادای سنت و آداب بجای
[illegible] چون از [illegible] این عجوبی دارد در این باب [illegible]
[illegible] سره [illegible] در فصل [illegible]
[illegible] زبان و مکان آورده است که [illegible] یکی از مریدان شیخ جنید قدس سره یکبار [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] هندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند [illegible] وجود آمد [illegible]

ودر آنجا بماند پس چون دیگر باره خود را در آب دید در جای جامه خود را شاداب دید بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه
شیخ رفت و اصحاب شیخ را دید برای ایشان نماز و وضو می ساختند پس خواجه قدس سره میفرماید که چون بنده باین مقام
رسید در یک نفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از اینجاست که بزرگان گفته اند [illegible] در یک شب ده هزار ساله
عمل ادا کرده و بسیاری از بزرگان در یک ساعت همه قرآن ختم کرده اند حرف بحرف و آیت بآیت تمام و آورده اند [illegible]
از سلطان الاولیا [illegible] رضی الله عنه نقل است که چون پای مبارک در رکاب می آورد [illegible]
پای دیگر را آوردن تا یکی قرآن ختم میکرد و حاصل الکلام آنکه چون حق تعالی [illegible] زمان و مکان [illegible] و در زمان
تصرفی فرموده [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
فصل [illegible] معراج [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم را [illegible] فرموده اند [illegible]
اختلاف نموده اند اهل علم [illegible] ربیع الاول [illegible] ماه رجب [illegible] بعضی دیگر گویند که پیش
از هجرت بیک سال [illegible]
و بیشتر محدثان [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] دوازدهم [illegible]
از هجرت [illegible]
معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب [illegible]
و ابو سعید الخدری و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی
رضی الله عنهم اجمعین [illegible] که از ابتدای سفر مبارک
معراج اتفاق [illegible] در خانه بود که سقف خانه شکافته شده
و جبرئیل فرود آمد و در روایتی آنکه فرمود در حطیم بودم و در روایتی [illegible] در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود
علیهما السلام و در روایتی آنکه در خانه ام هانی بودم [illegible] و باین روایت
بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع در میان این طرق باین طریق نموده اند که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم در خانه ام هانی بوده و آنخانه در میان شعب ابو طالب واقع شده [illegible] و در آوان کفالت ابو طالب پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم در آن خانه می بوده [illegible] اضافت فرموده فرمود که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم بمسجد حرام آورده [illegible] بیت المقدس کرده [illegible] مسجد حرام
جهت آن اشارت فرموده باشد والله اعلم و اینجا برده است شهر که خانه ام هانی است [illegible] والله اعلم

که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارکش در خواب شده و دل مطهرش در مقام قرب بجناب قدس
درآمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشت بیت چشم در خواب و دل در مقامات قرب بیاد امتی گو تا قیامت
خطاب مستطاب بجبرئیل امین در رسید که ای جبرئیل امشب صومعه طاعت و زاویه اطاعت خود را بگذار و
اوراد و تسبیح و تهلیل خود موقوف دار و پر طاوسی و انجمه ملیعه مرصع قدسی را بگیر و حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری
بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نه و میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگوی تا صور را
ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگوی تا زمانی دست از قبض ارواح باز دارد و فرشتگان نور و ضیا را بگو که
تا اطباق سموات چهارم رب نور دربار بکشند و بکشانید سر در فرو دارند و نوربیان مشارق و مغارب را بگوی تا گوهر و جواهر را
در قطار و اکناف دار القرار فرو کوبند و خدمان را بگوی تا درجات بهشت بیارایند و رضوان را بگوی تا ابواب جنت را
با قفال حلل تسبیح بگشاید و حوران را بگوی تا هیمه ساکن شوند و بیاراید آسمانها را و ستارگان افلاک را بگوی تا بر سر راه بایستند
بر آسمان چون ریاحین و سراجه خلد برین را بگوی تا با امیر و قاری و اطباق جواهر نثاری بر کشند بر سر قوافل ملک
برکشند حاملان عرش را بگوی تا افلاک اطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند و ارواح آدم و نوح را
آوازه ده و ابراهیم و موسی و عیسی و سائر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بر درگاه قدس منتظر گردان و هفتاد هزار
فرشته مقدس را با خود ببر و از بهشت همراه ببر و براقی براقی از براقهای بهشت اختیار کن و بزمین رو و عنان به ازین بگیر و
مغارب عالم بردار و سر تا سر دنیا را بگرد و بجوی و ببین تا بطلب و بجوی گردان بعد از آن بجانب مشرق زمین رو و از
بشام رو و از شام بمدینه بیرب و از یثرب بگذر و از حرم الله بیا و از حطان رو و از قحطان قبیله کنانه را اختیار کن و از کنانه
مضر و از مضر قبیله قریش و از قریش قبیله بنی هاشم و از بنی هاشم بنی عبد المطلب و از میان ایشان بخانه عبد الله
و ابو طالب رو و منظر بنی هاشم زهره و اختر مکی و دختری آشنا به گل بهرام چشم بشتری دیدار کیوان اقتدار
روزگار جام بلا و محنت چشیده و در محنت و ابتلا آمده و غم کشیده با ادب بر سر بالین او رو و برق ناوکی بمکی
کرده بگوی معشوق امشب شب قدر است بشتاب نوبت شب قدر خویش دریاب تا آرایش سر یابی امشب
معراج محمد است امشب و ای دولت آن شبی که چنین روزی گشت از قدم تو عالم روشن جبرئیل با اذن یاران ملکوتی
جل و علا جهت تحصیل براق بهشت درآمد و در مرغزارهای بهشت چهل هزار براق دید که هر یک بر پیشانی ایشان
نام محمد مصطفی الله علیه وآله وسلم مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق دید دون و غمگین و گوشه نشین گرفته
و سیلابهای اشک از رشک بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار کرد او
گفت ای جبرئیل هزار سالست که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام و رخت هستی لسیرانیده ام
عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز که نام او شنیده ام مرا دل بجانب خور و خواب نکشیده جبرئیل علیه السلام در میان

براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر پیشانی [illegible] اختیار فرمود و از آنجا توجه بدولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده در مثنوی رسیده جبرئیل از بیت معمور براق برق سیر آورد از نور نگاری پیکری چون صورت باغ سرکش بکر از لگام در آتش از داغ ابر انبر پیشانش فرشته نقش نه باد از باد در گردش خوش عنان تر چون مرغ از آشیانی بر پریده با اقصی الغایه اقصا رسیده و نموده انبیا را قبله خویش تفصیل این است رفته پیش و چو کرده پیشوائی انبیا را و گرفته پیش راه کبریا را و برون رفته زرحم تیره پوشان زخرگاه کبود سبزپوشان و روایت میکنند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود من در خانه ام هانی بودم نماز خفتن گذارده شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب آمدم تکیه خفته بودم و بمیان بیدار که آواز پر جبرئیل بگوش من رسید برجستم و در جامه خواب نشستم جبرئیل را علیه السلام دیدم ایستاده گفت ان الله تعالی یقرئک السلام ویهدی الیک وانا جائک الی الله تعالی من بریک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا بعدک ولا سمعه احد ولا خطر علی قلب بشر فطوبی لبیت بها صدر و بدر عالم انفسی مخصوص شب که براق برو آرد فانها فرغت فانصب و در روایتی آنکه برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز گذاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل برو از حوض کوثر بهشت برای این پاکیزه سرشت آب بیار حقه زرگریبان نگشاده بود که رضوان از بهشت حله ابریشمی از یاقوت پر آب کوثر حاضر گردانید و طشتی از زمرد و آفتابه که آنرا چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتوی انداخت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بآن آب پاک غسل بجای آورد و بعد از آن حله از نور در وی پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش نهادند و روایتی هست که رضوان آن عمامه را پیش از خلق آدم بهفتاد هزار سال پیچیده بود و چهل هزار فرشته بتعظیم بگرد آن عمامه ایستاده بودند به تسبیح و تهلیل اشتغال مینمودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتقدیم میرسانیدند تا آنشب جبرئیل علیه السلام آن عمامه را بیاورد و چهل هزار فرشته همراه بآن عمامه آمدند و زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و گویند آن عمامه را چهل هزار ذراع طول بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خط دوم محمد نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم خط سوم محمد خلیل الله صلی الله علیه وآله وسلم خط چهارم محمد حبیب الله صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای از نور در بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و نعلینی از زمرد در پای وی در آورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانه از زمرد بکف دستش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی چون زهره تابان آنگاه جبرئیل دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمقام زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف خانه وداع بتقدیم رسانید بعد از اتمام آن دو رکعت نماز گذارد و بیرون آمد بصحن مسجد الحرام نشست در آنوقت جبرئیل علیه السلام بتحقیق صدر بدر هر دو عالم

صلی الله علیه وآله وسلم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و کرامت و ایمان بیاوردند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم به شفقتی تمام گردانیدند سینهٔ مبارکش را دیگر بار شکافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا طشت از آب زمزم آورد و اندرون آنحضرت و سینهٔ ایشان را بشستند و هر چه از غل بود در دل وی دور گردانید بعد از آن جبرئیل بیرون آورد طشت و از آن طشت طلا که مملو از حکمت و ایمان بود بریخت و محل او باز گذاشت آنگاه دست او را بگرفت و از مسجد الحرام به بطحای مکه بیرون آورد و خواجه پیغمبر ما [illegible] جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را آنجا دیدیم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند همه سلام و تحیت بر من تقدیم رسانیدند و تعظیم و اکرام کما ینبغی بجا آوردند و مرا نیز بهمان منوال پیش بردند بعد از آن مرا به لقاهای الهی و بشارتهای نامتناهی مکرم گردانیدند آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل و پیش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایها مثال پای اسپ و گردنش بمثابه گردن شتر و سینه مانند سینه استر و بالش شبیه به بال شتر مرغ و دمش چون [illegible] بقد و سمهای او چون سم گاو شکافته بود و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود را بآن می‌پوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا مغرب بگرفتی و چون فراهم آوردی بپهلوی او برابر گشتی ابیات طرفه همایی که پرواز او داشت [illegible] غالیه چون حور داشت [illegible] مژده رسان [illegible] از سر و سینه چون یاقوت سرخ [illegible] و پیشش چون درهٔ بیضا [illegible] از زمرد سبز [illegible] گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زرینهای بهشتی بروی بسته بود و رکابها از یاقوت سرخ [illegible] و بر پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان تیز رفتار بود که [illegible] نظرش [illegible] گاهی [illegible] براقی براق ملک آسایی فلک پیمایی که آسمانش میدان [illegible] جولان خورشید [illegible] بهرام [illegible] زهره [illegible] عطار [illegible] جوزا [illegible] ثریا [illegible] سهیل [illegible] بال [illegible] عنبر [illegible] آدمی [illegible] بستان [illegible] سریع السیر [illegible] گاهی [illegible] زبرجد [illegible] یاقوت [illegible] آتش [illegible] آب [illegible] تیز [illegible] آخر [illegible] دریای [illegible] قدم [illegible] نظر مثنوی براقی شتابنده مانند برق [illegible] چو خورشید در نور برق [illegible] فلک تا [illegible] بلکه [illegible] از آن خوش عنان [illegible] تیز رو [illegible] تیر از کمان [illegible] که از تیزی گام او [illegible] قدم [illegible] نظر [illegible] براقی بود که پیغمبران براق سوار شدندی [illegible] آن براق [illegible] در آن وقت که مرکب انبیا بود

کام و ترشی طرفی بیند و انست نهاد بلکه این نسبت در آوان رکوب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یافت تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت تعریف سیر شبدیز او باین طریقه مبین ساخته اند. مثنوی: جهنده بر زمین خوش بادپایی پرنده در هوا تیز همایی نه دست کس عنان او بسوده نه از پای رکابش گشته سوده چو آن دل کز زبان ها بار دارد فراغت ندیده ران او ز آسیب اسغی ز زرین سیخ پشت نازنینش نه دیده رنج کس را پشت نازکش گرش باقی آخر سبز خوردن نگرفته شغل او گردون نوردن پس جبرئیل علیه السلام رکاب او و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوار شو و قدم در راه نه که ملا اعلا و مقربان عالم بالا در مقام قدوم تشریف تو اند. مثنوی: مه سدره بر چرخ ران که ماه توئی بر کواکب دوان که شاه توئی آسمان زار بر سایه خویش زار شد کن عطف سایه خویش عطف سایبان شب بکار تو اند سبز پوشان در انتظار تو اند تازه تر کن فرشتگان را فرش خیمه زن بر سر سایه عرش زیر عرش را دیده بر فروز به نور فرش را نقش ده ز نور و از در روایتی آنست که چون نظر مبارک خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر براق افتاد سر مبارکش در پیش افگنده و دل با اندیشه داده جبرئیل خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل چیست و سبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا جبرئیل اکنون من از خانه بیرون آمدم خلعت و نوبت یافتم ملائکه مقربین از برای استقبال من از جناب رب الارباب بعز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده با خود بر اندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان بر گردن و دست چندین مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت پیش ایشان نهاده و سی هزار ساله راه باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند رفت فرمان آمد که ای حبیب من غم و اندوه بخود راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو براقی بفرستیم همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت انیسان بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بالطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی نموده توسنی آغاز کرده گفت لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدائی که وحدانیت صفت ذات اوست که هیچ پیغمبری گرامی تر نزد او سبحانه وتعالی از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو سوار نگشته لرزه بر براق افتاد و از غایت حیا قطرات عرق از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصوب مسجد اقصی توجه نمودند. مثنوی: کرد شه یکه وداع حرم و دیده ز رم شد [illegible]

بر حریم ملکوت دامن فشاند و تا حرم قدس بیت المقدس براندند و در روایتی آمده است که چون در آن شب براق تندی نمود
جبرئیل علیه السلام بانگ بر وی زد که ای براق این چه بی ادبی و بی خبری است که نمیدانی که این کیست که بر تو
می نشیند خواجه هژده هزار عالم است در مطلع انوار سبحان الذی اسری مبسط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی
مثال علم دنی فتدلی است و الی حریم فکان قاب قوسین او ادنی رسیده حبیب لبیب بیماران گناه است طبیب بیماران
سحرگاه است ادیب محبوبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است معلم فاعلم انه لا اله الا الله است کریم شاکر حلیم
و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله مثنوی شاه است که احوال اگر آگاه است باور روز قیامت او شفاعت خواه
در وصف کمال او چه گویم گویا [illegible] این بس که محمد رسول الله است براق گفت ای امین وحی الهی و ای پیک جناب
قدس پادشاهی یا امین در حقیقی [illegible] که دل ما [illegible] هر چه از این برگزیده التماسی دارم خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
بگوی تا به تقدیم رسانم براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امشب که به دولت و سعادت و وصالت مشرف و بر روح
روح افزای را به حیه [illegible] سبحان آسمانی تو برآسایم فردا آن خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود چندین براق
برق آسای نام آرای فلک پیمای در خدمت تو [illegible] که تو با آنها التفات نموده نظر از حال من بردار
و براق نهایی بگذاری یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم طاقت آن ندارم امشب مرا از من برآرد بعد از ان قدم در رکاب نهد
و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و بر این مقرر گشت
براق [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر یمین براق و هشتاد هزار
بر یسار او ایستاده بود و هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته و مشعلها فروزان در قدم آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم داشته و از شعاع آن شمع و لوامع آن مشاعل و صفحه فلک همچون دار الجلال [illegible] جمال نور گرفته و از نفحات
آن روائح مشام جان قدسیان معطر گشته [illegible] بر تبه ساحت بطحا منور گشت که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب
مشعلداری نتوانستند نمود فرمان آمد که از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود داشته ام پرده ای از هزار پرده
یکی بردار چون برداشت نوری پدید آمد که بر جمیع انوار صد و شصت هزار مشعل نور که از شعله نور عرش
افروخته بودند رایج آمد و در تحقیق این لطیفه به سبیل تفصیل اشارت کرده اند که در دلیل وقتی که یک جزو
از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث منحل
و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی محدود و معدود
ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی القصه چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بر براق سوار شد عنان وی
آشنای مهد دست جبرئیل علیه السلام گشت عنان او را ارسال فرمای که وی باد دست [illegible] ندانند که کجا باید رفت
حائل کردان شد [illegible] نمود که دیباره او حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible]

قال الشیخ النظامی قدس سره برق کردار بر براق نشست ✿ تا از نشیب بر فرق تازیانه بدست ✿ بعد از آن جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر در راه آوازی بشنوی ملتفت نشوی و اگر ترا بخوانند اجابت نکنی و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد بیت المقدس خواهی دید و در روایتی آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جمعی در عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدیم و در روایتی دیگر آنست که فرمود چون عزم بیت المقدس کردم جبرئیل دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام غاشیه بر دوش نهاده بود و مرا از بزرگی حال وی شرم می آمد عذرخواهی نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب را چندین هزار سال طاعت خریده ام و هر درد و پیمان برگزیده ام و آنچنان بود که چندین سال زیر عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمتت پسندیدیم خلعت چه خواهی گفت الهی این خلعت را حواله خاکساران امت و پیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته از حضرت تو این تمنا دارم که چون بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او کرامت فرمای فرمان آمد که ای اسرافیل امشب شب قرب و کرامت خواهد بود که در آن شب از نقطه نگاه زمین تا بحد افلاک عروج نماید و ابواب خزائن جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا بافلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه برداری او کنی بشنوی شاد نشینی و تو آدم سپاه و جمله شهریاران سایه پرور آله آن اگر شاهنشهی غاشیه بر دوش ملائکه نهی تو شه تا جمله فرمان تو خواهند بود تا چون غلامان تو چون تو بار داری تا آگهی و آماده پیشت بسته تنی القصه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست شنیدم که میگفت لا تعجل فانک اعلامت الالحق ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تعجیل کردم که از راه مصطفی بخلاف آنچه او نموده من تا هیچ وجه ملتفت او نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی مرا پیش آمد و انواع زیور با خود داشت و پیش براق من بر پای خود ایستاد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من با وی نظر نینداختم و از پیش او تعجیل نمودم آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود اگر اجابت میکردی امت تو بعد از تو یهود میشدند و دوم داعی نصاری بود اگر اجابت میفرمودی امت تو ترسا میشدند [illegible] تا آن زن که از تمام جهان بطریقه ندا شنود و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت اگر منادی پیش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گبر و آتش پرست می شدند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود اگر بجانب او نظر میکردی از غایت حرص امت تو دنیا را اختیار میکردند الحمد لله علی نعمائه و حکمت رفع [illegible] در بیان واقعات نمودن سید الناس و جان صلی الله علیه و آله و سلم آن گذشته است

که پیوسته خاطر مبارک را در مقام می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را بدین نوع منقولات تسلی داده اند تا داند که حق سبحانه و تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و در روایتی آنست که گفت بعد از ان بسنگی رسیدم بزرگ که در میان آن سوراخی بود خرد و از میان وی آب بیرون می آمد و باز جستن میخواست که بآن سوراخ بازگردد و میسر نمی شد از جبرئیل پرسیدم گفت آن سوراخ در ان سنگ مثال دهانست و آن آب بمنزله سخن این تشبیه است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان بیرون آید باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از ان گفت مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من نه به پیر و کهل نگریستم و بجوان التفات کردم جبرئیل گفت صواب است یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العاقبة یعنی بدولت و بخت التفات نکردی و عافیت اختیار کردی نیک است پسندیده بود چرا که دولت دنیا گردان است و بخت نیز ناپایدار و گذران است اما عافیت امریست که سبب نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که عافیت هر دو جهان قرین تو و امت تست بعد از ان سه قدح پیش آوردند از در سر پوشیده یکی شیر یکی خمر شیر بر دست راستم نهادند و خمر بر دست چپ من شیر اختیار کردم و از ان بیاشامیدم و از شیر سیر شدم جبرئیل گفت اصبت الا مثل الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم آنجهان بعد از ان دو جام دیگر مرا پیش داشتند یکی آب یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تو باید در قیامت و آب بهشت شست و شوی اعمال است تو از ارباب کرامت بعد از آنکه مقداری از راه مطوی شد جبرئیل پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرود آی و نماز گذار که این طیبه است این هجرتگاه تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمده بادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید در هر دو موضع نیز باشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز گذارد و بعد از ان مردی بمن نمودند پشته هیمه بزرگ بربسته چنانکه قوت برداشتن آن ندارد و باز هیمه دیگر آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم جواب داد که این نمودار حریصیست که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیادت است و او از روی حرص بر ان مزید می سازد بعد از ان شخصی دیدم دلوی در چاه می انگند و چون بر می کشد خالی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که عمر ایشان در رنج میگذرد و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند چون مفلسان **فصل پنجم** در بیان واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العالمین بشارت کرامت دادند و بر من بدین طریقه اسلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است این اسامی بر من بچه نوع اطلاق میکنند گفت تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند و اول شافع

شافع

وشفیع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو و شافع شوی و خاتمی که آخر الانبیا روان الحشر یکبیره انتهی
و چون روایت برین عنوان وارد گشت محمول بر تنبیه شده و الا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سائر موجودات و آخریت بحسب بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشته
انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورده بر حلقهای مسجد مرکب مرا بر بست که انبیا مرکب خود را بدان می بستند و در
بحیلی از حریر بهشت بر بست بعد از ان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا را که پیش از آن بسالهای بسیار انتقال کرده بودند
و در الفاظ تجمیل بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفتم ای جبرئیل گفت اینها برادران
تواند از پیغمبران یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش روی و دو رکعت نماز گذاری
با همه برادران یعنی پیغمبران علیهم السلام تا بتو اقتدا کنند همه صف بر کشیدند و تقدم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا
کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بر ثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائصی
که بان مخصوص بودند بیان فرمودند اول مجاهد انبیا ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا
حمد و سپاس مر خدائی را که نجات برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا امتی خواند ان ابراهیم کان امة قانتا
لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سلام گردانید انگاه موسی علیه السلام گفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت عصا که از جمله معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای
امتان من انزال من و سلوی فرمود و ابر بر سر ما سایه گستر گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در
نعت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از ان داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره
حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و بالحان مشهوره مخصوصم گردانید و آهن صلب را
در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من گردانید و ملک طالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت
و فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از ان سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح و الجن و الشیاطین الی آخره حمد و سپاس
مر خداوندی را که باد را با عالم را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان در زیر فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهای بزرگ بمثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای استوار از برای من ساختند و زبان مرغان
بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که صفت کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا حلال طیب گردانید یعنی
که نیست او لا حساب علی فیه مروی است انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة منه و روح منه
حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و مرا روح خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم
کتاب خود فرمود و گنج حکمت که در کنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور که منقش گردانیده بود بمن ارزانی داشت

کرد مرا از گل بر شکل و صورت مرغی که میدمیدم دروی و میشد مرغ بکمال قدرت خود زنده گردانید و ابراء اکمه و ابرص بمن
حواله فرمود و مرا به آسمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود درآورد که
شیطان را هیچ نوع راه تسلط برما نبود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون این جماعت انبیا از حمد و
ثنا فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنای پادشاهی جل و علا بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا رحمة للعالمین
گردانید و بر سایر خلائق و مجموع طوائف مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان
همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط یعنی عدل خوانده و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح کرد
و وزر را از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خوانده و در بعضی روایات بعضی کلمات که از صفات کمال
و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تخصیص کرده افزوده اند و آن اینست
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتحا و خاتما الی آخره حمد و سپاس خدای وی را که مرا فاتح گردانید و مراد از آن کشاینده در بهشت
و در آن و راقی ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند والله اعلم اول قبری که شگافته شود قبر من باشد و خاتم گردانید
یعنی انبیا را بمن ختم کرد تا بعد از من هیچ پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر و شاهد گردانید و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله و سراج منیر
گردانید و مرا در قرآن محمد صلی الله علیه وآله وسلم خوانده و در انجیل احمد صلی الله علیه وآله وسلم و در کتب سابقه نامیده و در زبور محمود و
دیگر جاها و متقی و عاقب و رحمت عالمیان ساخت و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساخت زمین را مسجد من گردانید
و خاک را حکم آب داد و مرا فتوحات از ابتدا و انتها کرامت فرمود و خواتم سوره بقره بکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم
بمن ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان گردانید و در قرآن بیان توحید و قرآن بسبیل التفصیل کرامت کرد و ملائکه خود را
بیاری من فرستاد و از برای اختصاص تا انقضای عالم قیامت و رکوع ما را و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را
دعای مستجاب داده بود مرا ذخیره آن شفاعت اهل کبائر امت کرم فرمود و چون من تمام بیان کردم
حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت بسایر انبیا فرمود بهذا فضلکم محمد یعنی بعد از آن انبیا علیهم السلام سجده شکر بجا
آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه و تعالی ترا و امت ترا بکرامتی مخصوص و مکرم گردانید که هیچکس را
از اولین و آخرین بآن مشرف نگردانید و نخواهد گردانید زهی مبارکه تا قوافی از برای امت خود تحقیق بمسالت های
والله المنتهی بعد از آن خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفته ببرد
چون تا بر صخره برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسب جمال هرگز چیزی ندیده بودم و
آن معراج در روایتی چنین آمده که یک طرف آن بر یمین و بر شمال و یکی بر زمین و دیگر بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بوده و
دیگری از زمرد سبز پایه طلا و دیگری از نقره بوده و در بعضی روایات مر آن کرسی را بود از زمرد که
یک پر از آن بگسترانیدی بر بالای دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی تا مقامی هفتاد ساله ره و از آن مقام

بفرشته شریفه تعیین نموده بودند و هر یکی از آن فرشتگان را هفتاد هزار فرشته از جنود توابع بودند و همه ایشان مر یکدیگر را بشارت دادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج منور آراسته شد تا آنکه ملائکه علیهم السلام که از آسمان بزمین آیند یا از زمین به آسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح از آن معراج فرود می آید و گویند که در فرشته مردن کردیدا خبر میشود و در آن وقت آن معراج مرئی میگردد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با جبرئیل بر براق سوار شده و از آن معراج با آسمان بر آمد و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بر پر خود نشانده باسمان برآورد و در روایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بربند پس نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آمده است که فرمود که چون از معراج در گذشتم فرشته بر سر این معراج دیدم بزرگ که دست گشاده و هفت طبقه آسمان و زمین را در میان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پیش از خلق آدم علیه السلام به پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و از آن روز باز یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم محبت تو در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود و تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو میبردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریایی رسیدم پهنای آن دویست ساله راه اگر جانوری که در بحر و بر باشد درین دریا بودی نام این دریا قاهیه است و این دریا معلق است در هوا و یک قطره از آن نمیچکد و رنگ آن دریا از غایت صافی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و الله تعالی اعلم بعد از آن بخزانه باد رسیدیم باد را بهفتاد هزار سلسله محکم دیدم و هر سلسله را بهفتاد هزار فرشته سپرده بودند تا نگاه میدارند قدم بر فرق باد نهادم و در گذشتم بعد از آن بفلک رسیدیم و آن دریایی است بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و آسمانها همچنین فلکیست که ستارها بر روی دریای آن فلک چون شناوران آشنا میکنند و کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود باز ایستاد و تمکین می نمود قدم بر فرق او نهاده بر گذشتم باسمان دنیا رسیدیم یعنی آسمان اول و آنجا از عجایب بسیار دیدیم **فصل ششم در عجایبی که در آسمان اول نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید** خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون باسمان اول رسیدیم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظه گویند و آن دویست از کلیدانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر آن نهاده و بر آن باب بوابی ملکی است موکل اسمعیل نام و وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید باوازی جواب او گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم من ذا الذی ناداک کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمده است جبرئیل گفت بلی گفت او را طلبیده اند گفت بلی اسمعیل گفت خوشی و گشایش و جمعیت تو واصل باد مرحبا به فنعم المجیء جاء در بگشاد و دوازده هزار فرشته او را اتباع بودند و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر و بروایتی دیگر فرمود که هفتصد هزار تا دیدیم و قاید هر

و قائمی را نصف صد هزار فرشته چهار و سپاه است تسبیح ایشان که از ایشان شنیدیم این بود که سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی بیان من لیس یشکله شیء از روایات گذشته عدد هفتاد هزار اول نیست بقرینه آنکه هر آسمانی ما دون صد هزار فرشته زیاد است چنانچه تفصیل بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز بعد از ان در آسمان دنیا در آدم آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آئینه ایست منجمد گشته و برداشتی از مروارید سبز آفریده نام او رقیعا پانصد ساله راه عمق او و درین آسمان امور غریبه بسیار دیدم آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در آمده از جمله آن بیست چیز بیان میکرد اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم که همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت چنین است از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کن تا ثواب این عبادت را امت تو کرم فرماید که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم التماس کرد فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما تا هرکه آن بجای آرید بعد از ان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود که درین آسمان با آدم صفی علیه السلام ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت تخلیق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسهای از نور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش او می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی ببیند شادمان شود و گوید روح طیب من بدن طیب از برای او رحمت و مغفرت مطلب بعد از ان ارشاد شود که آن روح را باعلی علیین برند کما قال تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی ببیند غمگین گردد و چهره در هم کشد و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد از قعر سجین فرستد کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد از ان جبرئیل گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم این پدرت آدم علیه السلام است پیش رو و بروی سلام کن آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم نزد او رفت و تحیت بجای آورد آدم علیه السلام خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته بشکرگذاری مبادرت نمود و گفت مرحبا یا ابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش از ان بیرون می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش از ان می آمد و هرگاه که بجانب راست نظر میکرد می خندید و هرگاه که بجانب چپ نظر میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل سوال کرد که ما هذا البابان گفت آن در که بجانب یمین اوست در بهشت است بجانب بهشت که روح سعدای بنی آدم از ان در بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست در دوزخ است بسوی دوزخ که ممر ارواح اشقیاست چون آدم در ان در می بیند از مشاهده ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و در آن دیگر بخلاف این

سیوم فرمود که بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و همان ساعت میدرویدند و یکی هفتصد بر می‌آمد پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت و خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای خدا میدهند مگر نشنیده که حق تعالی فرموده مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم فرمود که بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحال خود اصلی باز میگشت و باز میکوفتند چون پرسیدم جبرئیل گفت اینها در نماز سستی و کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود تمام نکرده اند و در وقت ادا نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پنجم فرمود که بجماعتی دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه زبانیه ایشان را میراندند بلجام و شراب دوزخ چنانکه ستور را بچراگاه رانند پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم فرمود بجماعتی دیگر رسیدم که پیش ایشان نعمتها نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مردار ایشان از آن مردار میخوردند و بآن نعم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم فرمود بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین ایشان را بر آورده بودند بر سر راه و آن دارها بر مثال خار بیابان چنگها داشت که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد جبرئیل گفت اینها جماعتی اند که بر سر راهگذرها نشسته در راه گذری را ایذا کنند و بچشم و زبان همز و دشنام میدهند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة لمزة وقال الله تعالی ولا تقعدوا بکل صراط توعدون وتصدون عن سبیل الله وقال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون هشتم فرمود که بمردی گذشتم که بسیار بار درشت بر پشت نهاده در زیر آن بار چنان خمیده بود نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگر می‌آوردند و بران می‌افزودند پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران می‌افزاید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول ولا تخونوا اماناتکم نهم فرمود که بقومی گذشتم که مقراضهای آتشین لب و دهان ایشان را می‌بریدند و باز بحال خود باز میگشت و دیگر باره می‌بریدند که ساعتی مکث نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها خطبا اند که پادشاهان در می‌آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و تخییلات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی‌نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم فرمود که بگروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می‌بریدند و بایشان میدادند تا میخوردند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله اینها نمامانند که سخنهای مردمان باز میگویند و غیبت میکنند قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم فرمود بگروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها ازرق ساخته و لبهای زیرین ایشان

و در زیر قدمهای ایشان میکشیدند و لبهای زیرین بر سر پای ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهنهای ایشان می‌رفت و با ایشان وجهای آتشین که [illegible] آن جوفهای ایشان و آتش را در دهنهای ایشان میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند پرسیدم از جبرئیل علیه السلام گفت اینها شاربان خمر اند از امت تو انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم فرمود که بر قومی گذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت که اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان بر آماسیده و رنگهای ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن ایشان نهاده و چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشان را فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها سود خوران اند قال الله تعالی الذین یأکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم فرمود که گروهی دیگر دیدم که کاردهای آتشین ایشان را میکشتند و خون سیاه گنده از ایشان میرفت باز زنده میشدند و باز میکشتند جبرئیل علیه السلام گفت اینها آن قوم اند که خون ناحق میکنند و دماء مومنان میریزند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم فرمود که بر گروهی از زنان بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان ازرق ساخته و جامهای آتشین پوشانیده و فرشتگان گرزهای آتشین ایشان را میزدند و ایشان چون سگان بانگ میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت اینها زانیه اند که شوهران خود را آزرده اند قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم فرمود که بر قومی گذشتم که ایشان را در میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر سر هر یکی دو فرشته غلیظ موکل کرده که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می‌آید و در دست هر یکی ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد هزار شاخ است و اگر یک شاخ بر کوه ابو قبیس نهند بگدازد و باین عمود این فرشتگان این گروه را میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم من اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقان اند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم فرمود که گروهی دیگر دیدم بسیار در دهانهای [illegible] آتشین ایشان را [illegible] و آتش ایشان را میسوخت و باز زنده میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت اینها [illegible] قال الله تعالی ولا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا هژدهم فرمود که طائفه دیگر دیدم که [illegible] آتشین بر سینهای ایشان نهاده بودند و رویهای ایشان سیاه و چشمهای ایشان ازرق و جامهای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب عمودهای آتشین میزدند جبرئیل علیه السلام گفت اینها ظالمانند بعد از آن گفت فرشته [illegible] و پاهای وی در زیر زمین [illegible] که این فرشته [illegible] آسمان دنیا آورده اند [illegible] آورده [illegible] الله جل [illegible] فرشته [illegible]

زیرا که او را اختصاص بآسمان دنیا مناسبتیست زیرا که ابر تا زمین آنچه است مستغرق هر دو باشد و چه اطباق سموات دهد و او متمکن باشد علی السویه والله تعالی اعلم فرمود که فرشته دیدم بصورت آدمیان که نصفه بالای او از آتش و نیمه اسفل از برف که آتش برف را نگدازد و برف آتش را نشاند و تسبیح وے این بود که سبحان الذی الف بین الثلج والنار رب الف بین قلوب عبادک الصالحین و فرمود دیگر سبحان الذی الف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت علیه السلام که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده است و او را برابر ما موکل کرده تا بهر موضعی که اراده الله بآن متعلق گشته بآنجا میراند و نام این فرشته رعد است و بسیار ابها در رعد و برق از عجائب است و چون ابر را براند آواز رعد از ان بیرون آید و چون برابر اظهار غضب کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه ثم یجعله رکاما و فرمود که چون از آنجا در گذشتم بدریائی رسیدم و عجائب و غرائب بسیار در وی که [illegible] و دریا دیدم [illegible] و هموار [illegible] دیدم [illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله این را بحر الحیوان گویند که چون وقت [illegible] اموات شود از این دریا باران بر زمین ببارد تا اجساد و اجزای ریزیده و پوسیده را بآب حیات ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم باز آن فرمود که چون از این آسمان و این دریا گذشتم بآسمان دوم رسیدم [illegible] که حق تعالی که در آسمان دوم [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون بآسمان دوم رسیدم [illegible] چنانکه چشم را [illegible] در روی آنکه فرمود از برف آفریده اند و نام او [illegible] جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در را بکوفت جواب گفت که کیست گفت منم جبرئیل گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشته جبرئیل گفت که آری گفت الحمد لله و در را بگشاد [illegible] گفت آری در را بگشاد و درین آسمان نیز عجائب و غرائب بسیار دیدم از جمله آن چهار چیز بیان میکرد اول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون در را بگشاد نظر کردم دری او را زمرد دیدم و قفلی بروی نهاده از نور و خازن [illegible] اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یکی از ایشان را دویست هزار دیگر لشکر و سپاه بودند بر ایشان سلام کردم همه جواب سلام من بتعظیم دادند و مرا بکرامات بشارت دادند از نزد حق سبحانه و تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب آسمان دوم است این بود که میگفت سبحان الملک الجلیل [illegible] و الحمد لله کلما حمد الله حامد و لا اله الا الله کلما هلل الله مهلل و الله اکبر کلما کبر الله مکبر دویم فرمود چون از آنجا در گذشتم جماعتی از ملائکه دیدم صفها بر کشیده تن در رکوع و این تسبیح میگفتند که سبحان الوارث الوراث سبحان الذی یدرک الابصار سبحان العظیم الحلیم و این فرشتگان در رکوع و خضوع و خشوعی دارند که تا خلایق شده اند سر جانب بالا نکرده اند و آسمان سوم ندیده اند

از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت اهل آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای طلب کن تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانید سوم فرمود که چون ازین فرشتگان درگذشتم دو جوان دیدم پرسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند و پسران خاله یکدیگر علیهما السلام جبرئیل گفت بر ایشان سلام کن سلام کردم تحیت و شرائط آن بجای آوردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد و بکرامات و حظوظ خداوندی جل و علا و ذکر خصائص آن کرامات من فرمود از میان انبیاء مرسل علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود که سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدی المعید چهارم بفرشته بگذشتم که او را هفتاد سر بود و در روایتی هفتاد هزار سر بود و در هر سری هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و هر زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر نمانند بود و تسبیح وی این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و در روایتی سبحان الله و بحمده سبحان الله الخالق العلیم و بحمده استغفر الله باین تسبیح ساخته اند و در خبر است که هر که بروی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض بامداد ورد کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل علیه السلام حال این فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که او را بر ارزاق بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده کرم الهی روز بروز باو میرساند آنچه مقرر است بی زیاده و نقصان نام وی قاسم است بعد از آن فرمود که بآسمان سوم رسیدم و استفتاح آن جبرئیل علیه السلام بطریقه ماضی بتقدیم رسانید و در را از برای ما بگشادند فصل هشتم در بیان آنچه در آسمان سوم نظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب و عجائب که دیده و شنیده و از آنجمله شش چیز بیان میگردد اول فرمود چون در آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید و در وی قندیلی از نور نهاده و نام این آسمان زیتون و مراد او ربانی بود بعظمت که سی صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یک سی صد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعاه دوم فرمود که فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام من گفتند و باز بسجود رفتند و در سجده خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر و لا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سوم چنین است گفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو و امت تو عطا فرماید چون طلبیدم عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنابر آنکه این ملائکه بجهت من تا جواب سلام دهند سر از سجده برداشتند و باز بسجده کردند سوم فرمود که در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عبادت بود و جبرئیل علیه السلام مرا او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه کرد و مرا بکرامات الهی بشارت داد و تسبیحی میگفت استماع نمودم این بود

سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الابد الابد چهارم فرمود که چون از یوسف علیه السلام درگذشتم بداود علیه السلام و سلیمان علیه السلام ملاقات کردم تحیت و سلام بجای آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب در شفاعت امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان الملک الملوک سبحان القاهر الجبار تصیر الیه الامور پنجم فرمود چون از ایشان درگذشتم بفرشته رسیدم که بر کرسی نشسته مر اورا هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر و هر سری چندانکه از مشرق تا مغرب بگیرد و برحوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی هزار و دویست ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمودهای ایشان ریزه ریزه میشدند و در ایشان آتش میگرفت می سوختند و باز بحال خود میگشتند از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت این فرشته را سرحائیل نام است و این گروه که معذب اند جباران و متکبران است تواند که حق سبحانه و تعالی این ملک را با معاونان برین قوم موکل گردانیده تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و تسبیح این ملک استماع کردم این بود سبحان من هو فوق الجبارین سبحان من هو السلاطین ممن عصاه ششم فرمود بعد ازان بدریائی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف او نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل علیه السلام گفت که این دریائیست که او را بحر النعم گویند مقداری از آب این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان بعد ازان فرمود که چون ازین دریا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان غرائب آسمان چهارم بنظر انور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیده از غرائب این آسمان هشت چیز تعیین میگردد و اول خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آسمان چهارم را از نقره خام دریافتم و بروایتی از مروارید سفید هفت زمین و سه آسمان در حیطه وی چون حلقه می نمود در بیابان و بروایتی نام این آسمان زلیونت و مر این آسمان را دری بود از نور و قفلی بر وی هم از نور و بر آن قفل نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و برین در خازنی بود و نام او بروایتی عزرائیل و بروایتی موقیائیل و بروایتی موقیائیل و بعد از استفتاح بطریقه معهود از برای من بکشاد و چون درآمدم غرائب بسیار دیدم و موقیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه بوی مفوض بود و گویند که تابعان موقیائیل چهارصد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهارصد هزار ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم تسبیح وی این بود که سبحان الخالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان الرفیق الاعلی دوم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برادر خود موسی علیه السلام را درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم والله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود پیش رفتم و تحیت و سلام او بتقدیم رسانیدم مرحبا و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من بوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی و چندین سپاس و ستایش مر آن خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید و بعد ازانکه مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم

و شب آن شب است که ترا اینجا بدین [illegible] مجلس چنان خاص خود ارید و خلوتی در میان آنجا است بروای جان
نامحرم که شب با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم و دانی که چه مطلبی [illegible] اینجا هست [illegible]
واگر خدمتی بر ایشان فرض کنند تخفیف در اعمال جهت مسافران [illegible] دارند که تو [illegible] مبالغه نمائی حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که گوش فرا داشتم موسی علیه السلام را دیدم تسبیح میگفت که سبحان من [illegible] من یشاء و
من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون از موسی درگذشتم بگریست
سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی [illegible]
کی جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانند که امت وی بیشتر از امت من بهشت درآیند و در روایتی آمده است که [illegible]
مرا گرامی ترین فرزندان آدم علیه السلام گمان میبردند و خدا [illegible] و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است
از من و اگر مجرد فضل نفس او بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت امت او [illegible] امت من [illegible]
و امت او افضل امم اند نزد حق سبحانه و تعالی [illegible] فرمود که فرشتگان آسمان چهارم [illegible] دیدم [illegible]
میگفتند که سبحان الرؤف الرحیم سبحان الذی الاعلی [illegible] سبحان ربنا [illegible] پرسیدم [illegible] جبرئیل عبادت
اهل آسمان چهارم چیست گفت [illegible] از حق تعالی [illegible] طلب [illegible] امت تو [illegible] فرمود در نماز
قعده اخیره [illegible] فرض گردانید [illegible] و در [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
رضی الله عنه در آسمان چهارم دیدم با استقبال من آمدند [illegible] هفتاد هزار [illegible]
و [illegible] هفتاد هزار دیگر [illegible] هفتاد هزار [illegible] هفتاد هزار [illegible]
که از عجایبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته [illegible] آن فرشته را [illegible]
و بر هر گوشه هفتصد [illegible] پایه از [illegible] و [illegible] گرداگرد [illegible] حق تعالی [illegible]
و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند [illegible] روی [illegible] زبان ایشان [illegible]
سخن گوی [illegible] ایشان [illegible] صورت [illegible] کسی [illegible]
و [illegible] از دست چپ او فرشتگان دیدم [illegible] سیاه و لباسهای سیاه [illegible]
تسبیح میگفتند و آتش از زبان ایشان [illegible] چنانکه هیچکس طاقت [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] از فرق تا قدم [illegible] مثال [illegible] مریخ در آسمان [illegible]
بر پای [illegible] دیدم [illegible] لوح [illegible]
از [illegible] و [illegible] آن [illegible] خدای تعالی [illegible]
بر [illegible] مثال [illegible] دیدم [illegible] و از آن جا [illegible]

برگرفتی و گاهی بران فرشتگان تسبیح الوحید نورانی دادی و گاهی بدست چپ بران فرشتگان تسبیح الوحید ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از درون دلم در آمد و لرزه در اندام من افتاد و ضعفی در وجود من پیدا آمد از جبرئیل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزرائیل است علیه السلام که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام نزدیک او رفت و او را از حال من آگاه گردانید و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم حبیب حق جل و علا سر بر آورد و در من نگاهی کرد و تبسمی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک که حق تعالی [illegible] و هیچ پیغمبری عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امتی گرامی‌تر نزد حق تعالی نیست از امت تو دیدن تو بر من خوشتر است از دیدار ایشان [illegible] ای ملک الموت مرا از نظر سیاستی و خاطرم از آن باز پرداختی اما فرشته در خاطرم است میخواهم که [illegible] آن گفت آن لوح [illegible] مخصوص خواند و این همی بینم و دل مشغول است آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا حضرت حق سبحانه و تعالی تفویض این امر بمن فرموده و امانت آجال ارواح بمن سپرده همواره من در [illegible] که تقصیری نموده آید و این خدمت بتقدیم رسانم و بجا بحرمت آن در بالا گفتم این لوح چیست گفت این مثال تمام دنیا که از قاف تا بقاف در حیطهٔ اقتدار من چنین است که اکنون آورده من در میان انگشت گفتم این لوح چیست گفت لوح احوال زندگان است گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند سعادت یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام او بر آن نوشته است زرد گردد و چون اجلش در آید آن برگ از آن درخت جدا شود و بر این لوح آید نام وی از این لوح بستردم و من دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که با تو اند بسیار تو اند در چه کار اند گفت فرشتگان دست راستم فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان قبض کنم با ایشان سپارم و اهل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان با ایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم و لیکن قبض جان هر بنده شصت هزار فرشته رحمت و شصت هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بدان مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای هر روحی از ذوات ارواح ناظر و متعهد است آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرمود گفت از آن روز باز که مرا بدین مکان متمکن ساخته اند من بهر کل خود قیام نموده ام و لیکن هفتاد هزار [illegible] دارم که هر یکی را هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمان اند چون [illegible] بنده شود ایشان را بفرستم تا قبض روح آن بنده اقدام نمود جان بحضرت او میرسانند آنگاه [illegible] با تمام رسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای [illegible] در گردن تو امتم از تو اگر بکرم قبول فرمائی گفت هرچه فرمائی بجان قیام نمایم فرمود امتم الفت [illegible]

معامله کنی که جمیع ضعیف و فرقه نحیف اند قال بعض اهل المعراج در جواب گفت که خداوندا بارگاه عرش و امیر حضرت این معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل به قد قویم تو درست ساخته که هر شبانه روزی تا هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بجودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزیز کرده با امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم معاملت آسان گیر بر سبیل سهولت مهم ایشان اتمام رسان لاجرم بر ایشان شفیق ترم و رحیم ترم از پدر و مادر مهربان بر فرزند خود شکر ثم فرمود که هم درین آسمان چهارم دریائی دیدم که آب او از برف سفیدتر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحر را بحر که او را البحر الثلج گویند اگر مقداری ازین برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت برودت او همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هم درین آسمان دیده و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی بهر حال تعریف آنخانه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در وی آویخته و هر قندیلی روشن تر از ماه و آفتاب و منبری از زر سرخ در آنخانه نهاده و مناره از سیم خام برافراشته ارتفاع آن بانصد ساله راه و از انوار آن خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در می آیند و غسل پاک آورده از آنجا بیرون می آیند و رداهای نور بر سر افگنده آواز لبیک آورند و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت نوبت با ایشان نمیرسد بعد از آن جبرئیل دست مرا بگرفت به بیت المعمور در آورد و گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردیم و ملائکه هفت آسمان بمن اقتدا کردند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من دانست فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این جمعیت که مشاهده کردی در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام تشریف در کار امت تو کنم چنانکه در کتب اهل تذکیر بنظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل در آن مناره بانگ نماز گوید اسرافیل علیه السلام بر آن منبر بر آید و خطبه بخواند میکائیل علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از انکه نماز باتمام رسانند جبرئیل علیه السلام فریاد ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم میکائیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مسلم داشتم همه فرشتگان بیکبار آواز بر آرند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود به همه گذارندگان نماز جمعه امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسد که بحضرت ما سخاوت عرض میکنید که خالق سخاوتم منم گواه باشید که امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده فرمود

هیکل روایت صد و شصت برابر روی زمین بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما عرصهٔ آفتاب هشتاد هزار سال راه است و چون حق سبحانه و تعالی آسمان را بیافرید بعد از آن آفتاب را بیافرید و زورقی از برای او پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد و شصت پایه است و هر پایه را فرشته گرفته و آفتاب را اندران زورق بر تخت نهاده زورق را برین تخت و آن تخت را سیصد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک که در تحت آسمان چهارم است می برند هر صباح از مشرق بر می آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند آن فرشتگان همه در آن آسمان چهارم در تسبیح مشغول می گردند روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می آیند و همه بدان مهم قیام می نمایند که تا قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب باطباق عرش برند تا آنجا حضرت خداوندی را بجلال و کمال سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق بیرون آرند بعینه چنین می گردد تا آن وقت که فرمان شود که از جانب مغرب بیرون آرند و این حدیث طولانی در تفسیر امام ثعلبی رحمه الله مذکور است آنجا طلب باید کرد والله اعلم

بعد از آن حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به آسمان پنجم رسیدیم از یاقوت [illegible] از زر سرخ تابان و استفتاح او بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدیم والله اعلم فصل نهم در ذکر بعضی اموری که در آسمان پنجم بنظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمده فرمود که چون درین آسمان در آمدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در میان او بود چون حلقه در بیابانی و نام این آسمان [illegible] و از جمله غرایبی که درین آسمان مشاهده کرده هیچ چیز [illegible] و اول آن بود که فرمود در میان این آسمان را دیدم فرشته بود بر کرسی نشسته گویند نام او سقطائیل است بر وی سلام کردم جواب سلام من باز داد و بکرامات تشریف قیام بشارت فرمود مرا و او را پانصد هزار فرشته تابع بود که هر یکی را پانصد هزار دیگر بود فرمانبردار تسبیح این فرشته این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعلی قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم فرمود چون از پیش فرشتگان در گذشتم بحضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و لوط و یعقوب رسیدم علیهم السلام [illegible] نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب من باز دادند خلیل الرحمن علیه السلام مرا [illegible] گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم امشب ترا وقوف بین یدی الله وحید احد خواهد بود [illegible] آنقدر که توانی شفاعت [illegible] این تسبیح می گفتند سبحان من لا یصفه الواصفون [illegible] التجاب [illegible] الصعاب و در روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دید [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم جمیعا فرمود چنانچه در محل خود بیان کرده شود ان شاء الله تعالی سوم فرمود که چون از ایشان در گذشتم ملائکه عباد آسمان پنجم دیدیم همه قائم بودند و نظر ایشان پیوسته ملازم اقدام ایشان بود همه با دو زبان این تسبیح می گفتند

سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو دهد تو کرامت فرماید طلب کردم بمن داد و من عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس گفت رضی الله عنهما المراد منه قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چهارم فرمود چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشتهٔ رسیدیم که اگر همه وصافان عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی هیکل بپر شنیده که تمامی مخلوقات را اگر خواهد لقمه تواند کرد و در حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش بود و پایها در زیر زمین هفتم و در دست هر یکی از ایشان عمودی بود از آتش و در پیش این فرشتگان ملائکه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و پاپیها آویخته و ایشان را بآن عمودهای آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان فرو میریخت و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میگشت و باز بحال اول باز می‌آمد از جبرئیل سوال کردم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اینها مشرکانند که خدای را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشتگان را حق تعالی بر اینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب ایشان را معذب میگردانند ابد الآباد و بعد از آن تسبیح این فرشته و اتباع او شنودم می‌گفتند سبحان الله الواحد الاحد سبحان الصمد الفرد سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد و لا مولود و قال ابن عباس رضی الله عنهما المراد منه قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود و بعد از آن بدریائی رسیدیم از آتش و بر جانب او ملائکه غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از آن دریا پرسیدم گفت این دریا را بحر العجب میگویند و سوزنده‌تر قومی که بینند از آن دریا پدید آید حق تعالی در سبیل خود دیگر بر کسی که درین دریا است هیچکس وصف آن نتواند کرد و کنه آن نداند مگر الله تعالی بعد از آن بآسمان ششم رسیدیم از در او نام ... عبارت ... استفتاح نمود جبرئیل الباب گشت در آمدیم فصل یازدهم در بیان عجائب و غرائب که در آسمان ششم بنظر انور حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و درین فصل اظهر است که ابن عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده هشت چیز بیان میکرده اول فرمود که چون درین آسمان در آمدم بر ابواب آن آسمان که شنیدم نام او را دعا گفتم سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد یا ... بارک الله تعالی ... و ... من امین ... و در میان این فرشته ششصد هزار ملک ... تسبیح و ... دیدم که هر یکی را از ایشان ششصد هزار دیگر بود و از ملائکه تسبیح این فرشتگان شنیدم این بود سبحان الله الاکرم سبحان النور المبین سبحان الذی فی السموات و الذی فی الارض ... دوم فرمود که ... عابدان این آسمان گذشتم همه را در قیام دیدم و خشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند سبحان من سبح له الهوام فی الهواء سبحان من سبح له الانعام فی ... سبحان من سبح له الوحوش فی ... سبحان من سبح له الدیدان فی صخورها ... سوم فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری از کافور سفید رسیدم

که آستانه اش بثری رسیده و جانبها علامتش بفرش کشیده و هر او را دو مصرع بود و قفلی بر وی به بزرگی و آسمانها
و زمینها نهاده از بزرگی آن در و عظمت آن قفل متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم گفت یا محمد این را باب الابواب
می گویند و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال و بند پدید آورد
و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد و دوزخ زفیر بر آورد و صدا در وی بینداخت که تمامی مکونات در حرکت آمدند
و آمدند خروش و زلزله در هفت آسمان و ساکنان اطباق افتاد فریاد بر آمد و از حق سبحانه و تعالی امان خواستند
ارحم الراحمین بر ایشان ببخشود و این در را در میان دوزخ و کل مکونات پدید آورد و تا هفت آسمان و زمینها
و ساکنان آنها در امان در آمدند و بیان در سطح این در را باب الابواب خوانند تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل
در بگشای تا آن در را بگشاید و ما ورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما ورای آن دوزخ است دیگر ترا
با دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامت است بگذار تا در مقام کرامت [illegible] گفت ای جبرئیل [illegible] ابراهیم [illegible]
فرمان آمد که باشارت دست حبیب من در گشاده گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بانگشت مبارک اشارت فرمود
آن در گشاده گشت آن در دوزخ پیدا شد چهارم فرمود در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت با سیاست و هیبت دیدم
که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم وی برابر هفت آسمان و زمین بود و جامهای سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه
غلاظ و شداد در پیش روی سیاه پوش ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و این فرشته بر منبری از آهن سیاه نشسته
و آن منبر را هشتصد هزار پایه بود و هر پایه آن از آسمان تا زمین بود پیش انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح او
این بود که سبحان الذی لا یجوز و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس
کمثله شیء این تسبیح میگفت و از دهان او آتش بیرون میجست هر بار بلند کوهی که آتش از وی و سوراخ بینی او شعله میزد
و این فرشته لبیب عظیم بود و مقبوض و خشمناک بود و او را هفت چشم بود و هر چشمی برابر تمامی دنیا از چشمهای وی
آتش زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم و اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی و هم بر آن [illegible] روح از بدن بودی گفتم ای جبرئیل
این کیست که از ترس او راه گم کردم و بیم داشتم [illegible] باز روح در آمد عقل من [illegible] گفت این مالک است خازن دوزخ
از آن روز باز که حق سبحانه و تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و تبسم ننموده پیش او رفتم و بر وی سلام کردم از بسیاری
مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل گفت یا مالک این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چون نام من بشنید سر بر آورد
و جواب سلام من بگفت و تعظیم من بجای آورد و تواضع نمود و دست من بگرفت و گفت بشارت ترا ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم خوشنود حق سبحانه و تعالی و بهار عالم گشته و پیوسته ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت
تو کند ببرکت تو آتش دوزخ بر وی نیز حرام گردد و مرا حق سبحانه و تعالی امر فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم و انتقام
بستانم از آنها که بتو ایمان نیاورده اند و متابعت تو نکرده بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با [illegible]

از خلایق اولین و آخرین که یک سر او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم از وی استدعا نمود تا در کاشفه فرح تفصیل او بی نماید و در سرور که الا اقفر الیعرا مخصوص باشد و در روایتی
آنست که در حین مراجعت بر انها بگذشت و آن سه حال بر ملائکه باو نمودند و شمه از نعیم و جحیم نزد بیان گردد
ان شاء الله تعالی تحقیق فرمود و چون از انجا درگذشتم بادریس و نوح علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب سلام
من دادند و معانقه نمودند و بر بیان من ثنا و دعائی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و در روایتی هست
که ادریس علیه السلام را در آسمان چهارم دیدم و در روایتی آنکه در بهشت با وی دیدم بهر حال فرمود استماع نمودم تسبیح وی
این بود سبحان مجیب السائلین سبحان القاهر الجبابره سبحان الذی علی فلا العلو احد و تسبیح نوح را شنیدم
این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الفرد الکریم سبحان العزیز الرحیم ششم فرمود چون از پیش این دو پدر بزرگوار
بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدم بر کرسی عظیم نشسته بود و در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه او
از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده و طومارهای بسیار بی عدد و شمار نزد وی نهاده
پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب داد و برپای خاست و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله تعالی کرامة و حیا
و بشارتان گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست
و میزان ایشان ثقیل و موازین امم دیگر سبک خوشحال آنکه پیروی تو کند و محبت تو ورزد وای بر آنکس که عصیان تو ورزد و
بغض تو در دل دارد و میر او را اعوان و سپاه بسیار بودند چنانکه در بعضی روایات آمده است که میکائیل علیه السلام را
هفتصد هزار سرهنگ است و با هر یکی علمی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها برکشیده و منتظر فرمان میکائیل
علیه السلام ایستاده همه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم
بپنجاه هزار سال همه قطرات باران و برفها و هر گیاهی که از زمین بروید یکی از این فرشتگان موکل است تا تربیت آن
میکنند و بکمال میرسانند و باز حق جل و علا هر که را تا قیام قیامت روزی خواهد رسید باو رسید استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود
سبحان رب کل مومن و کافر سبحان من یضیق من ... فی الاولی و نعمها اخرها ... هفتم فرمود بعد از آن بدریائی رسیدم
سبز و نورانی و در وی چندان ملائکه که شمار آن هیچکس نداند مگر حق سبحانه و تعالی و این تسبیح میگفتند بآواز بلند سبحان الخالق
الملک الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اهل تسبیح
خضر و الیاس است بعد از آن بدریای دیگر رسیدم مثل و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نداند همه بآواز بلند
این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خالف و جحد از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و سکان او را
هیچکس نمیداند بجز الله تعالی بعد از آن بآسمان هفتم رسیدم غلظ هر آسمانی پانصد ساله راه و از هر آسمانی تا بآسمانی
پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام این آسمان عاپیل

فصل دوازدهم در عروج آنحضرت که بر آسمان هفتم منتهی السیر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بعد از افتتاح با جبرئیل علیه السلام چون بآسمان هفتم در آمدیم و فتح آن نمودیم دیدیم مردی کامل تمام بردی سلام کردیم جواب سلام گفت و ملاقات من بشاشتی تمام نمود و مرا بقبول شفاعت و دعاهای مقتضای بشارت داد و بکرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی با هفتصد هزار دیگر بودند و تسبیح این فرشتگان این بود سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارض فوضعها سبحان الذی خلق الکواکب و اجریها سبحان الذی ارسی الجبال فثبتها و در فرمود که فرشتگان عبادت این آسمان که دیدم همه در قیام بودند ازلی و ابدی و این تسبیح میگفتند سبحان العلی الاعلی سبحان الحلیم الکریم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سوم فرمود که در میان این فرشتگان دیدم فرشته عظیم ایستاده سر او بساق عرش رسیده و پاهای بزمین هفتم اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالم را بیک لقمه فرو برد و تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان الصمد فی الارض و السماء چهارم فرمود که فرشته دیدم در میان این فرشتگان همراه او هفتصد هزار و هر یکی را هفتاد هزار روی و در هر روئی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان و در هر زبانی هفتاد هزار لغت سخن میگوید که تسبیح حق تعالی میکند پنجم فرمود در این فرشته هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور که چون یکیست از جویهای بهشتی هفتصد بار در میرود و هر قطره که از وی بیرون می آید و هر بال که میجنبد از هر قطره قادر علی الاطلاق بکمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میگوید تا روز قیامت شنیدم تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک حبیبی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحمک سبحانک ششم فرمود که هم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بر کرسی نشسته مر او را چهار روی بود روی چون روی آدمیان و یکی چون روی گاو و روئی چون روی شیر و یک روی چون روی مرغ و بر هر رویی بجای تسبیح نوری بجای مرغ کرکس و بر هر روئی بزبان مناسب او تسبیح میگفت و از روی آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری و لا یری و از روی گاو این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع باقصی و از روی شیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و در روایتی آنکه هر روئی بعد از تسبیح از برای آن صنف که مشابه آنهاست رزق میطلبید و حق تعالی ببرکت دعای او این اصناف را روزی میدهد هفتم فرمود بر فرشته دیگر که هم بر کرسی نشسته سر وی در زیر عرش و پاهای او در زیر زمین هفتم عظمت وی بر تبه که دنیا و آخرت یک لقمه او بیش نیست همراه او دو بال بود سر یک بال در مشرق و دیگری در مغرب در پیش روی او هفتصد هزار قائد از فرشتگان بزرگ فرمانبردار و هر قائدی را هفتصد هزار فرشته لشکری از جبرئیل علیه السلام پرسیدم این چه فرشته است گفت این اسرافیل است علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و بشارت و کرامات بسیار بمن کرد و امید

شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السبوح الاعلی سبحان المحتجب سبحان الله سبحان ربنا و تعالی و در روایتی آنست که فرمود ابراهیم علیه السلام را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل علیه السلام گفت این پدر تست بروی سلام کن سلام کردم و تحیت بجای آورد و جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و امر کرد و وصیت فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک است الخ زراعت بسیار است در وی درخت بسیار نشانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت از چه چیز است جواب داد و گفت از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در روایتی آنکه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از آسمان هفتم گذرانید و بقول بعضی بسدرة المنتهی رسانید فصل سیزدهم در غرائبی که سدرة المنتهی بر آن مشتمل بود بدانکه آن درختیست اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه او اختلافست بعضی گویند که با وی منتهی میشود علم همه علما و ماورای آن ندانند هیچکس جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدرة منتهی میشود هر چه از تحت بجانب فوق میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا با آنجا منتهی میشود و بجهت آن را المنتهی گفته‌اند و وجوه دیگر نیز گفته‌اند و در تفاسیر مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختیست ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از مروارید و بعضی از زمرد سبز و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار سال راه و برگهای وی بمثال گوش فیل و ثمر وی بمثال سبوئی از سبوهای هجر و حضرت حق سبحانه و تعالی آن درخت را پوشید چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردم که عدد ایشان را جز خدای تعالی کس نداند تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند و بمثال ملخان زرین می درخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی و روایتیست که بر آن درخت بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشتگان بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همه این فرشتگان بنظاره سید المرسلین جانان آمده بودند و بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردند و بشارت دادند و جمیع الهی جل و علا بدیدار او ابتهاج نمودند و بسیار گشتند مثنوی است بدرخت ما ماه جنت المأوی و نعیم الهی آدمی و آمدن تا بس خوش است ؛ دیدن روی تو عجب گلشن است خاک ره ... در شب معراج خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند که تا روز قیامت ثواب آن حواله امت من باشد دوم از غرائب سدرة المنتهی مقام جبرئیل است علیه السلام و آنچنانست که خود در سدره در میان شاخها شاخیست از یک دانه مروارید سفید ارتفاع آن صد هزار سال راه بر سر آن شاخ گسترده که فسحت آن هفت آسمان و زمین را بپوشید و بر روی آن برگها بالی از نور گسترده و بر آن قبه از ... از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار سال راه و این مقام جبرئیل است علیه السلام سوم از غرائب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم نهاده از نور خلق آن تا با شاه کسی را اجلال [illegible] این کرسی نبوده [illegible] بود و فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بر این کرسی بنشاند و بهر جانبی از جوانب این کرسی کرسیها دیدم و در پیش این کرسی ده هزار کرسی دیدم نهاده بود از زمرد سفید و بر آن کرسیها توریت ثبت کرده و بر هر کرسی هزار فرشته ایستاده و توریت میخواندند و بجانب دیگر ده هزار کرسی نهاده دیدم از زمرد سبز و بر آن کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی هزار فرشته ایستاده انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی نهاده و بر آنها زبور نوشته و بر سر هر کرسی چهل هزار فرشته زبور میخواندند بر سه چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بر آن قرآن مجید ثبت ساخته بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آن حاجت کدام است گفت میخواهم که درین مقام دو رکعت نماز گزاری تا مقام من از برکت قدم مبارک تو مشرف شود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعای او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس امامت سایر انبیا علیهم السلام کرد و شرف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان معلوم گشت اینجا نیز شرف وی بر ملائکه محقق گشت پیغامبر فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از اصل ظاهر و دو نهان از جبرئیل پرسیدم گفت این دو جوی نهان به بهشت میروند و این دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میروند و پیغمبر فرمود که آنجا جوئی دیدم و بر لب آن جوی قبهها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز لطیف تر دیدم که گردنهای ایشان مثال گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه جوی است گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر روی [illegible] خیمه از یاقوت و زبرجد و قعر آن سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر بود و ظرفی از آن ظرفها برگرفتم و از آن آب بیاشامیدم و بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر [illegible] و در اصل این درخت چشمه آب روان بود که آن را سلسبیل گویند و در روایتی آمده است که بیت المعمور در برابر آن مقام است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آوردند بعد از آن جماعتی را دیدم که رویهای ایشان سفید بود و قومی دیگر متغیر اللون بودند بر آن جوی [illegible] آیند غسل بجای آوردند و رویهای ایشان سفید مثال گروه اولین از آن آب بیرون می آمدند از جبرئیل از کیفیت آن سوال کردم گفت جماعت کرویی اند از امت تو که اعمال شر با خیر بهم ساخته اند و بعد از آن توبه کرده اند حق سبحانه توبه ایشان قبول فرموده است [illegible] و بعد از آن سه ظرف پیش من آوردند یکی شیر و یکی عسل و یکی خمر من شیر از آن اختیار کردم و بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت فطرت یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بر این [illegible] خواهند بود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام گفت الحمد لله الذی هداک للفطرة لو اخذت الخمر غویت و غوت امتک یعنی سپاس خداوندی را که ترا راه نمود باسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند و ظاهر الحدیث [illegible]

برآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانکه مبین شد فرمود که در سدره فرشته دیدم بسی با عظمت و با طول و هیچ بشر آن فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی آن فرشته هفتاد هزار ساله راه بود و مر او را هفتاد هزار سر بود و هر سری هفتاد هزار روی و هر روی هفتاد هزار دهان و در هر سری هفتاد هزار گیسو و بر هر گیسوی هزار هزار لؤلؤ بود معلق آویخته و قندیلها آویخته در درون هر لؤلؤی بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان در جولان هر ماهی در طول [illegible] سال راه و بر آن ماهی سطری نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این فرشته یک دست بر سر نهاده و دست دیگر بر پشت نهاده و بتسبیح مشغول گشته و هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش بجنبید و در لرزه و اضطراب در می آمد از جبرئیل علیه السلام سؤال کردم که این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این ملکیست که حق تعالی او را پیش از آدم بپانصد هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و مأوای این فرشته تا اکنون کجا بوده گفت مرغزاریست در پشت [illegible] این فرشته آنجا می باشد که چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بودن وی بوده از آنجا بانجا فرو آورده اند و بتسبیح مشغول گردانیده یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی سلام کن سلام کردم از آنجا که [illegible] جواب سلام من بشنید جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال از بال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمین را ببال خود بپوشید و دو بال دیگر بگرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم با بشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برای یک ماه رمضان از این بشارت فرحناک گشتم و نظر کردم در پیش او دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ای جبرئیل این صندوقها چیست جبرئیل گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو از وی سؤال کن چون از وی پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین صندوقها ثوابهای صائمان امت تست از برای آزادی از آتش جهنم و من بر [illegible] ثواب گواهم طوبی لک ولامتک و هم نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بصورت خروسی سفید در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه [illegible] ایست از نور و آن مرغ را هفتصد هزار بال از زر و هفتصد هزار از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد و هفتصد هزار از مروارید و هفتصد هزار از نقره و هفتصد هزار از مشک و هفتصد هزار از زعفران و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا و قد وی از عرش تا زمین [illegible] بر هر بال وی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا وجهه لا اله الا الله الواحد القهار و هر وقت نماز سحر آید و بگوید بسم الله العظیم و علی [illegible] ازان پرها [illegible] زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آوازها و اندر بهشت قبه غرفهای [illegible] در حرکت آید حوران از آن نغمه او آگاه گردند [illegible] در جمال [illegible] غرفهای جنت از لعل و یاقوت [illegible] یکدیگر را بشارت دهند که وقت نماز و مناجات محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون این فرشته بنشیند و آن قبه [illegible] خطاب حق سبحانه و تعالی بآن فرشته رسد که چرا نخفتی گوید الهی [illegible] حبیب تو نماز [illegible] حق تعالی فرماید که [illegible] قدر رحمت و مغفرت علیهم [illegible] حکم کردم و حکم بار [illegible] فرشته [illegible] نظر [illegible]

فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از سدره صادر شده

نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جبرئیل دست من بگرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا ازینجا امکان گذشتن نیست قوله تعالی وما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل از خود گفتی که ترا آنجا پره اگر پرنده بودی چرا ماندی و من بیم دم دست مبارک دراز کرد و دست جبرئیل بگرفت و یکقدم با خویش پیش برد برابر گنجشکی باز آمد از هیبت الهی باضطراب و لرزه درآمد و آب از دیده او میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بمقام من باز فرست که اگر بمقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک بسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال او که اگر من یکقدم پیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دید که جبرئیل بگداخت و دهشت که نابود گردد بدست مبارک اشارت فرمود که پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بمقام خود باز رفت بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست پانصد ساله راه بر جبرئیل بقدمی باز می آوری فردا که بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی آوری چه عجب روایت دیگر آنست که چون از سدره درگذشتم جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقدم پیش رو گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که تو بزرگوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانید مرا بحجابی زربفت بعد از آن حجاب را بجنبانید آوازی آمد که کیست گفت جبرئیل و با من محمد است صلی الله علیه و آله وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله از ورای حجاب آوازی آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی دعا الی عبادی وانا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از ان ندائی شنید که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اکمل الله بک الشرف علی الاولین و الآخرین حق سبحانه و تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانیده از جبرئیل علیه السلام احوال این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی از من چرا تخلف مینمائی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم است که از آنجا تجاوز نتواند کرد و امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد سدرة المنتهی است حضرت صلی الله

علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل علیه السلام من بیایم تا تو با خداوند تعالی لاقی و تو خود هنوز از مقام مانده من رفتم بمقام محبوب تحقیق مانده بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت که وما منا الا له مقام معلوم معلوم شد که کسی از آدمیان نیست که او را ارتقاء نیست تا ذکر منا را فایده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد آنحضرت رسالت باشد صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم چون آنجا رسید براق بماند رفرف سبزی ظاهر شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و مرا بران رفرف نشاندند و بردند تا بپایۀ عرش مجید رسیدم و در روایتی آنست که چون جبرئیل از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش آمد و مرا برگرفت و بجای آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا ببرد تا بدریاهای آتش رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش فرو گرفته است میکائیل مرا بطیران خود ازین دریاهای آتشین بگذرانید بعد از ان پردها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها نیز در تحت طیران در آمد بعد از ان حجابهای دیگر پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه میکائیل را دیدم ضعیف گشته از طیران باز ماند مرا بر پردۀ اولین نشاند و عذرخواهی کرده باز گشت اسرافیل علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرط تعظیم و احترام بجای آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمام بگذرانید و دریاهای بزرگ پیش آمد بسیار هفتاد دریا دیدم هر یکی هفتاد برابر دنیا از مشرق تا مغرب و مقابل هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین چون ازین دریاها گذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته دیگر بگوش من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته بعد از ان بحجابهای رسیدم که اگر وصف کنم بهمه عمر ثنا و وصف آن معین نگردد و اسرافیل علیه السلام هر بار که بال خود را حرکت دادی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از ان در گذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت نامۀ عجز خود برخواند و مرا بحجاب عظمت بنشاند و قدم باز پس کشیده باز ماند ناگاه رفرفی پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطی بود از نور و بروی انواع مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلۀ تسبیح و آوازۀ تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق وی نهادم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم قال الشیخ نظامی قدس سره العزیز ؎ چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا ؎ ز رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا ؎ بران پرندگی طاوس اخضر ؎ فگند از بهشتش هم بال و هم پر ؎ چو جبرئیل از رکابش باز پس گشت ؎ عنان بر زد ز میکائیل بگذشت ؎ سرافیل آمد و بر پر نشاندش ؎ بمهد خانۀ رفرف رساندش ؎ جریده بر جریده نقش میخواند ؎ بیابان در بیابان رخش میراند ؎ چو بنوشت آسمانرا پرزمان فرش ؎ باستقبالش آمد تارک عرش ؎ فرش پر چون بماند از کش کونین ؎ علم زد بر سر قاب قوسین ؎ بعد از ان فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون بساق عرش رسیدم حجابهای بسیار پیش آمد از جملۀ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم هفتاد هزار از مروارید

هفتاد هزار از زمرد و هفتاد هزار از یاقوت و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آب
و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار از باد و سطبری هر حجابی هفتاد هزار ساله راه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که مرا از این حجابها بگذرانید بعد از آن بپرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده [illegible] در هر پرده هفتاد هزار
سلسله و هر سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده و بزرگی هر فرشته چندانکه از کتف وی تا کتف وی [illegible] هزار ساله راه
و این پرده بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را از این فرشتگان
هفتاد هزار فرشته تسبیح [illegible] فرشته مرا از این پردها بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند و چند او دیدم
که از پرده بیرون ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بمثال آهی از یکدانه مروارید سفید [illegible] نور از دهان وی
بیرون می آمد مرا بر دوش وی برد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدیم آنگاه
ناپدید گشت و دیگر کسی که مرا امداد تواند بود نماند و در آن فضا مستمند بماندم خطاب آمد که ای حبیب من در گذر
نگاه کردم از حجاب کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطابی شنودم که ادن منی هر گاه که این خطاب می شنیدم
قدمی می انداختم هر گامی چندانکه از زمین تا آنجا رسیده بودم طی مینمودم هزار نوبت ادن منی شنیدم در هر نوبتی
گامی می نهادم و آن مقدار که از زمین تا آنجاست ترقی می نمودم تا آنجا که بمرتبه دنی رسیدم بعد از آن بجهت فوقانی ترقی یافتم
و از آنجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی
قال الحسن رحمه الله دنی من العرش فتدلی نزل علی الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی امام جعفر صادق
رضی الله عنه میفرماید که نزدیک شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بپروردگار خود و لیکن فتدلی [illegible] فرو هشت حجابها را
و از آن حجابها در گذشت و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگر هیچ ملک مقرب او را نه بیند تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت
و هفتاد حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماه و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب از در و هفتاد حجاب از یاقوت
و هفتاد حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین انتها نمودی توهم مکان بودی
لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح [illegible] آورده که
که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد هفت مقامش بگذرانیدند که هر مقامی صد هزار ساله راه از فرش تا عرش [illegible] جبرئیل اینجا
که محرم اسرار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بود از مقام اولین خبر نداشت تا آن مقام پیشتر چه رسد لقاب قوسین چون
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب ادن منی مشرف گشت هر باره گامی می انداخت تا بدانجا آمد که [illegible] من اند مکان [illegible]
تا او را بکام بود خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا آنچه در دست من است [illegible] و تحقیق تعالی تو دادی [illegible]
آن معنی در داد که [illegible] از تو تا دوست اگر از عرش بود تا ثری [illegible] از کم و بیش همین بیش [illegible] یک گام [illegible]
چندان تنگ رفت که هیبت جلال و جمال وی ظاهر شد [illegible] اگر [illegible] فراتر آئی [illegible] قرب [illegible]

که در دائره حدوث و قدم سر منه بدا و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیازی با دو کسوت دائره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود و تن بخدمت و دل بالقربت و جان بمشاهدت و سر بوصلت رسیده و دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی استماع نمود و سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خط و از سمع افتاده بود و دیده که تنها از وی بهره مانده بود فریاد بر آورد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کرده اند ما نکرده ایم تا در مقام او ادنی عالم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را فرق گردانید و موج آئینه گشت و دل در آئینه دیده جمال بی زوال بدید الم تر الی ربک محل بصیرت و دیده گشته و ضیعه دیده بدرک الابصار مرئی لفظ گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره از این معنی اشارتی فرموده است بیت چو یگانه شد انی جهت ستاره گشت با ریک خا با خبر شد سبب الفرق نزدیک و در آنحضرت نگر چشم او که چون بود که از دیده و خود بیرون بود از حس بگذشت و از جان هم گذر کرد چو بیخود شد زعین در حق نظر کرد بهی چندانکه بیخودش کار میکرد دولتش چشم او دیدار میکرد و در آن هیبت محو ماند بیکار محو از محو گشت بیزار

فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی

که تعلق باین آیه کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دارد و از آنجمله دوازده لطیفه بیان میکنیم لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر دنو بجبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وآله وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تا او را بدرقه راه معراج گردد فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین وسمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالتقریب الملاصق له ولا بالتقیید المانع من التمکن من النظر الیه بل بالقدر این آیت کنایتست از کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دریناب فرموده و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجناب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت را فتدلی یعنی سجود کرد مر حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب استسعاد من باشد از برکت خدمت بود لاجرم بجدی رسید که تمامی کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قالب ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قالب بود و قالب در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب لطیفه ثانیه حکمت سه عقل از سفر بر آن شقت و تا چند کنند سوال الی این و در دائره معاد و مبدأ و موهوم خطی فتاده فی البین و زاید شدن دنی تدلی و آن دائره گشت قاب قوسین و آن خط توهمی بر انداخت تا عکس جدا باشد از عین و سر بش زنهار غیر و اثر است و تا شده افتاب از غین و لطیفه ثالثه یعنی از ارباب اشارت گفته اند دنی اشارتست بمقام انس آنحضرت صلی الله

علیه وآله وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب قاب قوسین اشارتست بمقام روح او ادنی اشارتست بمقام سر و این چهار مقام هر کدام از نفس و قلب و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یکی ازین چهار که بمطلوب خود واصل بوده اند گفت کار باب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم درین چهار مقام میسر بود چنانکه اگر یک نفس نفس او در روش بکوشی نظر کردی بخدمت باز ماندی و اگر دل او از نفس بدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی بی قربت ماندی و اگر سر در روح نگریستی بی مشاهدت ماندی و کامل را اینها نقصانست چنانچه شیخ رومی فرماید قدس سره هر انچه دور کند آن ترا ز دوست بتست بهر چه روی نهی جز وی از نکوست بتست فراق یار اگر اندکست اندک نیست درون دیده اگر نیم تار موست بتست

لطیفه شیخ ابو الحسن نوری قدس سره فرموده که حقیقت این معنی بر افهام نرسیده چرا که دنی ابعد از قربست باشناء دانی ابعد کجاست تدلی در مکان میباشد و مکان چه جاست که آن عبارت از زمانست و زبان خود کیست و قاب [illegible] مقدار است و مقدار چیست قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شکست شک و شک محروم و ادنی مبالغه است در دنو کدام دانی و کدام دنو علوم همه علما از تفسیر این عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت تو گمراه وای السنه فصحای بنی آدم از استیفای نعت و وصف تو کوتاه رباعی در بادیه عشق تو جانها گمراه در وصف جلال تو زبانها کوتاه هر کس که ز لطف و قهرت آگاه گه با لطف تو آورد بهر حال پناه نوری قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت سخنی گوید فی الجمله زیاده ازین نتوان

دنی عبدا فتدلی فردا او ادنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی فرشیا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا او دنی طالبا فتدلی مطلوبا

دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی داعیا فتدلی محمودا دنی شاکرا فتدلی مشکورا ای درویش این همه قرب و منزلت که میشنوی از حقیقت حال آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قطره از صد هزار دریا نتواند بود چرا که او رفیع الشانی بود که محمل سیادتش بختیان بلند کوهان افلاک و شتران سپهر بادیه خاک تو نتوانستند کشید و مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و کروبیان حظائر جبروت نتوانستند اندیشید مثنوی شهباز فضای لامکانیست غواص جواهر معانیست مجموعه گشای پرده غیب گنجور خزانهای لاریب گنجینه کیمیای عالم پیش از همه پیشوای عالم کلک از صفتش زبان بریده نه پهر ز کلک او چکیده ذیل کرمش ز نقشها دور خاک قدمش پیرایه نور لیکن آسمان بکارش انجم همه چاوشان بارش بر کنگره کشیده فتراک کانجا نرسیده وهم و ادراک

لطیفه خواست حکمت بنده در قاب قوسین چه مراد از آن چیست در میان عرب رسمی بوده که عظمای دو ساعی ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهد سازی در میان آرند و عقد محبتی در میان استوار دارند آنرا دو کمان هم پهلو بسته

آید [illegible] شود که هرگز نقض آن نخواهد شد هر یکی از متعاقدان کمان خود را با کمان دیگری مقرون می سازند و هر دو یکبار قبضه آن [illegible] گرفته تیر در وی می نهادند و یکبار تیر از آن می انداختند و این دلیل یگانگی است و میان ایشان رفع [illegible] این [illegible] در این آیت که اشارت است [illegible] جل وعلا با حضرت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خدا است و مردود این مردود چنانچه فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله [illegible] و چون [illegible] ایشان [illegible] حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم از عطایای آنحضرت چاشنی رسیده و بهره یی از آن نصیب خود [illegible] می چشیده لاجرم [illegible] [illegible] در [illegible] حدیث [illegible] لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها چنانچه فقیر گوید مثنوی من بجانان زنده ام در جان شدم من زجان بگذشتم و جانان شده ام گوش و هوش و دست و پایم او گرفت من بدر رفتم سرایم او گرفت چشم دیده از بین هر آنچه [illegible] چون تجلی افکند در ذات من این بصر این سمع چون آلات او ست بلکه ذرات تنم مرآت او ست آینه چون صاف و بی رنگ آمده است با جمال دوست همرنگ آمده است تا توانی رنگ بی رنگی گزین تا شوی همرنگ آن یار گزین هر که در بحر هویت غرق شد آب او را هم قدم هم فرق شد لطیفه [illegible] حکمت چه بود که ذکر قوسین فرموده و سهمین نگفت با آنکه در قوسین اعوجاج و در سهمین استقامت است جواب این چند وجه است اول آنکه قیمت قوس زیاده است از قیمت سهم و یا گوئیم اگر سهمین گفتی سابق در فهم آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه فرسنگ [illegible] میان مردم [illegible] چون گویند که مقدار دو تیره راه است یعنی مقدار روش دو تیر و چون دو کمان را گویند مقدار قدر دو کمان باشد دوم قوس مثنی است و سهام منفک یک کمان هزار تیر را [illegible] است لا بالعکس اشارت با آنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمثال پادشاهیست که مر او را هزاران هزار غلام است که [illegible] [illegible] است و حکم او بر همه نافذ و [illegible] هیچکس را از [illegible] و اتقیا هیچکس [illegible] پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس [illegible] است [illegible] جواب آنست که دلالت کند که حق سبحانه وتعالی را هزاران هزار بنده و رسول او را هزاران هزار امت است که این بندگان را بحضرت خداوندی جل وعلا خدائی نیست و این امت را غیر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبری نی سوم آنکه سهم منفک می شود و کمان ملازم می باشد [illegible] چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی راست است [illegible] جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت در این آنست که اگرچه نفس بنده بمعاصی اعوجاجی دارد [illegible] [illegible] آنست که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه هر دو [illegible]

سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر حق سبحانه و تعالی بجانب اصحی و اعوجاج نفس تو نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادتست که از زبان تو بیرون می آید چنانچه فرموده الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ مرسا قبه بعضی ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است که هر دو کجند تا تیر با کمانست هرگز بهدف نرسد و چون از قوس جدا گردد آنگاه بر نشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیاست بحق تعالی نرسد و چون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل گردد رباعی تا با خودی ارچه همنشینی با من نه ای ای بس دورست کز تو باشد تا من تا خود را نگذاری و پس قدم در ره نه کاندر ره عشق یا تو گنجی یا من لطائف اشارت تا رامی در قبضه عمل نکند قوس و سهم هر دو در عمل عاجزند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق سبحانه و تعالی نباشد سعی انسان اثری ندهد است آید و هم از قلب محبت بعضی گفته اند که قاب قوسین کنایتست از حاجبین و او ادنی کنایتست از نقرهٔ بیاض چشم یعنی سفیدی آن یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بجناب حق چنان نزدیک بشد که قرب دو ابرو بالکلیه با یکدیگر و نزدیکتر که عبارتست از سیاهی چشم است بسفیدی او لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب اشارات گفته اند که معنی فدنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در آن مقام یعنی از آن مقام هرگز باز نگردید بعد از آن که دل دریا و بارگاه گفت اینجایگاه مرا خوشتر است اینجا باشم و بادی گفتند که آنکس که ترا باین مقام رسانیده تا دوست میدارد که از این مقام بجای ترا بتو رساند و این سخن را زیاده ازین معنی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که معنی تدلی التست فتدلی ای فتذلل یعنی نیاز ید که خداوندا این منم که مرا باین دولت مستسعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ای ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین و بقی بسره و ربه فالتفت النفس این القلب و قال القلب این الروح و قال الروح این السر قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس فی ارض الخدمة و المغفرة و یا قلب لک التشوق و المحبة و یا روح لک الکرامة و القربة و یا سر انا لک و انت لی قال الله تعالی ادامه لی نظم اگر آن ماه روی سیمین لقا باز چهره بگشاید نقاب درین آیینه روی جمال خویش بنماید بگفتم سینه و دیده بروی جان و دل جایم کن بگفتا چون ترا هم من ترا دیگر چه می باید لطیفهٔ عاشره در میان اهل عرب رسم بوده که اگر میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آمده باشد و خواهند که الفتی تازه و این آشتی تاکید یابد رئیس یک قبیله زه کمان خود بگشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بر همین منوال عمل بتقدیم رسانند این کمان با زه او را در خانهٔ خود آویزد و او کمان با زه این را در خانهٔ خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نماند و میان ایشان هر دو طائفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعتست و مرا کمان رحمت زه بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در رواق عرش آویزیم تا ابدی که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح امت تو از جانبین باقی باشد لطیفهٔ حادی عشر کان الله تعالی یقول الی محمد

و تر شفاعت بر قوس رحمت من بندد من و تر شفاعت بر قوس رحمت تو بندم تو از آنجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز تا من تیر کرامت در عساکر صغائر ایشان اندازم تا جنود کبائر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته گردد و احزاب صغائر ایشان بهجوم رحمت من مندفع گردد لطیفه ثانیه عشر فی هرچه آثار عالمیان بود قطع کرد و در منزل فتدلی هرچه اشتراک آدمیان بود قطع کرد تا باجازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود بپای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل امر ادن منی نشست و شب و روز از میانه بهفتاد و سوز بیکرانه تا از جنبرای تنگ رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی ادن منی الی بساط قرب برفت کرا لا مناسبت میانه حدوث و قدم نماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین بمقدار دو کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد صورت محال است چون از او ادنی رسید علم عین شد مسافت و مقابلت از میانه ساقط شد خط توهمی که دایره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد گریخت وجوب با امکان یکرنگ شد قدم با حدوث آشتی کرد بیکیفیت

غزل ذروهٔ علیای اشتیاق عروة الوثقای ماست ⁂ جنة المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست ⁂ تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود ⁂ در فضای لامکان چون منزل و مأوای ماست ⁂ سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم ⁂ هر شبی معراج سبحان الذی اسرای ماست ⁂ در میان مجمع البحرین امکان و قدم ⁂ قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنای ماست ⁂ صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین ⁂ رب ارنی گوی اندر سینهٔ سینای ماست ⁂ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ⁂ زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست ⁂ صورت غیبیست عکس افکنده در مرآت جان ⁂ تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست ⁂ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ⁂ جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست ⁂ طوطیان قدس را الطلب بهانی معین ⁂ کین زبان وقت نثار کلک شکرخای ماست ⁂

فصل شانزدهم در ذکر قرب حضرت خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت حق سبحانه و تعالی و لطائف و اشارات در شهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون باستار عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نموده بود و از من اسرافیل علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از هر پرده تا پرده هفتاد ساله راه بود بعضی ازین پردها از یاقوت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بعضی از سنگ و بر هر ستری از آن استار فرشته موکل بود و در فرمان هر یکی ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائمان که هر قائمی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود و چون به پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام

آن پرده را حرکت داد و آن فرشته پرده دار گفت که کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت و گفت مرا امر الله تعالی اسرافیل علیه السلام باز گشت
و گفت وعده گاه من تا اینجا بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا به پرده دوم بیامدیم آن فرشته آن پرده را
حرکت داد پرده دار دوم استفسار نمود و گفت که کیست آن فرشته تعریف حال خود کرده پرسید که با تو کیست گفت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرده را برداشت و تیز رفتار به پرده سوم تا به این ترتیب از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پرده
آخرین رسیدیم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بنشاند
که قوائم او از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که از دهشت آن از هوش برفتم و نزدیک
از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و در روایتی آنکه از عرش چکید و در روایتی آنکه از [illegible] بر دهن
من و زبان بگشادم و آن قطره را بدهان گرفته فرو بردم و الله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است
از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از هیبت و دهشت ملاقی [illegible]
هیبت و دهشت که بر من مستولی شده بود به فرح و اطمینان مبدل گشت مثنوی چو حق اسباب [illegible]
بدلداری سلامش کرد در حال سلامی و علیکی پیشش آورد وزان حالت دمی با خویشتن آورد خطاب آمد
که ای نفس ک درون آی به بی پیمبری بیسمع برون آی چرا بیخود شدی آخر چه بود ات بخواه از آرزوی
هست زود ات بخواه آنچه بود در خواست کردن ز تو در خواست واز ما راست کردن پیمبر نیز در گفتار آمد ز دریا لطف
در اسرار آمد مصداق این معنی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون حضرت جلال احدیت با من تکلم فرمود از آن هیبت و دهشت
دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و بر روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود و در روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد
که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثنا کن رب خدای خود را ثنا گوی من ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات
جمع کرد تمامی ثناها و مدحهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمات بدنی و خیرات و مبرات و احسانات مالیه را
مستند بآنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولا و فعلا بیرون از این مخرج
نیاید چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این ثنا بجناب قدس الهی جل و علا معروض گردانید حق سبحانه و تعالی
تحفه سلام نثار حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون
ملائکه ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نمودند یکبار همه آواز کشیده غلغله در
ملکوت و ولوله در جبروت انداختند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مثنوی چون
از غیب در آمد تمام یافت بآن لحظه قبول سلام پرده برانداخت ز روی وصال از ره تعظیم سرای جلال

اما اللطائف والاشارات فی التحیات اہل اشارت درینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شرائف الاوقات لطیفه ازان بزبان قلم جاری گشته ازانجمله پانزده لطیفه مذکور میگردد لطیفه اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز بود تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بدو کرامت کردند سلامت و نبوت و رحمت و برکت آن سه را [illegible] یاد کرد و برکت را بجمیع ادا کرد که آن تا ابدالآباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت بهر چیز [illegible] و دلالت دارد بر تزاید [illegible] لفظ جمع [illegible] گردد و لاجرم بعد از هشت صد و اند سال [illegible] اسلام [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مشرق تا مغرب جهان [illegible] دولت [illegible] عالی [illegible] عالم [illegible] فتنه [illegible] تاج [illegible] تخت [illegible] جهان [illegible] تخت زمین [illegible] تاج آسمان [illegible] آئینه [illegible] چون [illegible] خاک زمین [illegible] اسلام [illegible] امت را [illegible] آنجا یاد فرمود و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین [illegible] حضرت [illegible] شمار روا نشد [illegible] امتک [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خویش [illegible] تو امت خود را در میان می آری مشفقی [illegible] آئینه [illegible] آن بر دل [illegible] شکسته [illegible] آنش از گنج تو انگر شده [illegible] مقصود [illegible] لطیفه سوم آنکه چون گفت که السلام علینا [illegible] که ای دوست بغیر از تو [illegible] علینا [illegible] فرمود که خداوندا اگر شخص با من نیستند بجان با منند پیوسته [illegible] ایشان [illegible] خواه غائب خواه حاضر اکنون که سلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی درچنین عطائی آن شکستگان [illegible] آخر زمان را چگونه با خود در سلامت و رحمت و نبوت از قطعیت شریک نگردانم تا چنانچه من بآن دولت مستسعد ام آن فقیران را نیز بهره و للارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه و ازین خوان توشه آید بیت گر گدائی طعمه از خوان احسانت برد از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفه چهارم آنکه در سلام امت را با خود شریک ساخته داد و در رحمت و برکت شرکت نداد زیرا که رحمت و برکت تابع سلامتست و روایتی است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای شنید لو ترکت الیهما عن سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت بما نیز بگذاشتی هر آینه مر ایشانرا بهتر می بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله تو کردیم [illegible] الذین یومنون بایاتنا فقل سلام [illegible] اما رحمت و برکت را برای سلطنت تو بر ایشان [illegible] داریم کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانه کرم با ایشان [illegible] تبارک الذی [illegible] لطیفه پنجم چون کرامت خود را از سلام بهره مند کردی ما نیز [illegible] زیرا [illegible] است تو [illegible] آن شب [illegible]

قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و درین پاس خاطر امت رعایت نموده رضای ایشان جستیم و به افراد امتان تو سلام گوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گفته است ؎ چه یافت خواجه سلام خدا شب معراج ٭ بتختگاه سلامت نهاد بر سر تاج ٭ چگونه بر نه پرو گو ز ذوق هر شب قدر ٭ که حق سلام فرستاده به بندهٔ محتاج ٭ ز ظلمتست نهان آب زندگی هر شب ٭ وصال و دست طلب در سواد لیله داج ٭ لطیفه ششم همچنین که امشب با تو بی‌واسطه سلام و کلام در میان آوردم فردا این عالم با خاکساران امت پیش خواهم برد که سلام قولا من رب رحیم فی الی آن سلام بی‌واسطه امروز گوش ایشان را بواسطه آب و گل گرانی حاصل آمده است فردا که آن گشاده و خاک ازین قلاده پاک بر خیزد آن روز سلام ما بسمع ایشان خواهد رسید چنانچه شیخ رومی قدس سره فرماید ؎ سلام فرو در بیچاره بشوید که آیا هیچ وقت بودی ٭ چنین سمن مستور ٭ لطیفه هفتم بزرگان را اختلاف است که مراد ازین عباد که موصوف به صلاح و سداد اند کدام طائفه اند بعضی گویند ملائکه اند بعضی گویند انبیا اند علیهم السلام گویند و متنا بدلیل آنکه فرموده ان الارض یرثها عبادی الصالحون بعضی از مفسران بلکه اکثر ایشان عبادی الصالحون را امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جماعتی را بوجود ایشان با وجود آن ایشان را صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه و آله وسلم که شاگرد مکتب خانه و علمنا من لدنا علما بود درین روز درس قل رب زدنی علما خوانده و این سبق آنجا گرفته و تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین ای در حقیقت نیکوئی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن عیب است حق سبحانه و تعالی و حبیبش صلی الله علیه و آله وسلم صفت کرم موصوف وازست عیب مبرا و معصوم اگرچه درین معنی دولت اسلام با وعده بافرده اعددت لعبادی الصالحون ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مشرف گردیم چه عجب لطیفه هشتم روایتی آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را یاد فرمود حق سبحانه و تعالی ابتدا از آنکه بوحدانیت خود گواهی فرمود که اشهد ان لا اله الا الله خواجه صلی الله علیه و آله وسلم بندگی نمود گواهی داد و گفت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تو لائق و من نیز گواهی میدهم در باره خود چنانکه منم ترا الفخر ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه یقول سبحانه ای حبیب من به بندگی خود چه نازی گفت آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه نازم از آنجا که مرا آوردی فرمودی اسری بعبده نامی که تو مرا بآن نام خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیزی بربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه رضی الله عنه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا وکفی لی شرفا ان یکون لی ربا ٭ قطعه ٭ ز بندگی شنیدی تخت سلطانی ٭ اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی ٭ بناز کمی نبری پی بمنزل مقصود ٭ سلوک ره حق از سر نیاز کنی ٭ گرت نیاز بخواند مرو که آخر کار ٭ بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی ٭ لطیفه نهم لطافتست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون

حق سبحانه وتعالی قلم را بیافرید و بقلم خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت از ابتدا چه کنم گفت لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را نوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باز چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه را نوشت بعد از ان بنالید و گفت الٰهی این کدام بنده است که نام او قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی ست که اگر وی نبودی هیچ چیز نبودی این محمد عربی آخر الزمان است صلی الله علیه وآله وسلم قلم را چون محبت و نسبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم کرده همان او را باوی فهم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین آن سلام و جواب را نگاه داشت او بعینه تا شب معراج سلام قلم را بخواجه صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و جواب خود را بزبان او یعنی سلام سنت آمد و جواب فرض بشارت در جواب آنست که سلام قلم را در روز اول ضائع نگردانید امید داریم که صلوات وتسلیمات ما را که امروز بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میفرستیم ضائع نگرداند و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما گرداند چه عجب والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقول است که در شب معراج حضرت خداوندی در حین مراجعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در بازگشت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که از سفری باز میگردد برای دوستان خود ره آوردی می آورد تو از این سفر ما چه ره آورد برای امتان خود میبری فرمود خداوندا هر چه عطا فرمائی فرمود آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه من گفتند همه را برای امت خود ببر تا هر نمازی بخوانند و بدولت سعادت ابدی مشرف گردند لطیفه یازدهم روایت است که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق سبحانه وتعالی گوید ای بنده من بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم و در قرآن است تحیتهم فیها سلام و چون گوید والصلوات حق سبحانه وتعالی گوید من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم و چون گوید والطیبات حق سبحانه وتعالی گوید ترا پاک سازم و مسکن ترا پاک گردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن و چون گوید السلام علیک حق سبحانه وتعالی گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب رحیم چون گوید ایها النبی حق سبحانه وتعالی گوید وعده کرده ام نبی خود را که روز قیامت بوسیله او ترا رد نگردانم یعنی شفاعت او را در باره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون گوید ورحمة الله حق سبحانه وتعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید وبرکاته حق سبحانه وتعالی گوید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه وتعالی گوید که در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام و چون گوید وعلی عباد الله الصالحین بنویسد حقتعالی از برای او بعدد هر فرشته و آدمی که هست بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بنده صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق سبحانه وتعالی فرماید [illegible] که ساکن گردانم در مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا و چون بگوید اشهد ان

محمداً عبده و رسوله حق سبحانه و تعالی فرماید که ضامن شدیم که محمد را شفیع تو گردانیم لا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت و در هر دو جا ترا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بیان شود که تا حق سبحانه و تعالی با یمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بالقول و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الآیة یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو با یمان گواهی داد من نیز با یمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی در سر چنین مائده نشینی و زله در پایهٔ سر خوان ننهی و قلاشان امت را فرو گذاری اگر تو فرو گذاری ما نگذاریم پیغام حضرت ما بگناهگاران امت خود برسان قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده است که چون مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر بساط انبساط نهاد و انگشت سکوت بر گوشهٔ دستار حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و لب ادب بر استار عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اکنون از آنچه بی بالیست پاکی این زبان از ما بما ثنا گوی گفت التحیات لله و الصلوات و الطیبات چون در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه در گذشت و بظل کنف حق سبحانه و تعالی رسید بیانش این شد که التحیات لله و حقیقت بدانکه بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او ندهد و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیدهٔ تو او ننهد یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز و ابیضت عیناه من الحزن آنگاه که پیراهن یوسف بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خورد آنست که در کنج بیت الحزن سفید گردانی بیت روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد ٭ عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد ٭ تا دیده نخست از تو نظر وام نگیرد ٭ نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد ٭ لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از آنکه حجاب امکان از جمال وجوب بر دارند و زنگار حدوث از آئینهٔ قدم بزدایند جمال لایزالی بحبیب ذو الجلال نمایند عشق جمله امت در دیدهٔ همت آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوال نوش کند از حال امتان فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استارست السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان بمشاهدهٔ دیدارست نظم تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی ٭ زما یاد آوری هر گه در آن دیدار می بینی ٭ تو با وصلش همه سازی و من در هجر می سوزم ٭ تو شربت می خوری وز دور در بیمار می بینی ٭ هم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را ٭ که در چشمت در آیم چون در آن رخسار می بینی

فصل هفدهم در بیان آیهٔ کریمهٔ آمن الرسول

علمای فن سیر و جماهیر اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قرب الهی جل و علا رسید و سلام حضرت جل ذکره شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه

حق سبحانه و تعالی ازان خبر داده فرمود امن الرسول بما انزل الیه من ربه چون با یمان رسول خود و بانچه خود فرود فرستاد و
گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امت را نیز با خود در ایمان شریک گردانیده گفت والمؤمنون و این
مقامی بود که شهادت حضرت رسالت پناهی نشنوانند بود و شهادت او را از حضرت حق سبحانه و تعالی بر رسول هیچ وجه دیگر نبود و
در روایتی آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی سوال فرمود که آمن الرسول یعنی او ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
تا آنجا که و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته درینجا آنست که صدق رسول
صلی الله علیه و آله و سلم هرگز تکذیب رسول نگردد و مقبول حق تعالی هر دو دانشمند و نکته دیگر گفته اند که هر دو قول خدا از تکلم
سبحانه و تعالی تا چنانکه گواهی داد و بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون و حکم مؤمنون علیه داد و فی الجمله نوعی
همچنین دلیل بود بر آنکه همچنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود و اشارت دیگر درین آیة
آنست که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بر کسی ثنا گفت دیگران و که ستوده خود را نکوهش کنند و از کسی که انکار کرد و انبیا
که دیگر نگاه کن و باز گفت کل آمن بالله و ملائکته و بدین کل مومنان را از کافران که ملائکه را بنات الله میگفتند
ممتاز گردانید و بعد ازان گفت و کتبه و رسله تا ایشان را از یهودان و ترسایان ممتاز گرداند که ایشان به بعضی
گرویدند و ببعضی کتب ایمان آوردند و ببعضی نه آنگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله
و این حکایت حق سبحانه و تعالی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان گفتند که میان هیچ
جدائی نمیکنیم بلکه به همه ایمان آریم و هیچ کدام را دروغ گوی نداریم بعد ازان گفت و قالوا سمعنا و اطعنا یعنی شنودیم
بگوشهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوییم که اطاعت کردیم خود را یا گفتی و با وجود
خود اطاعت نمودیم و معصیت تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند می شنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم
و بینی در خود نگردیم باز گفت غفرانک ربنا مصدر است ای نغفر غفرانک تفضل حضرت پاکش نگر که از بندگان طاعت
نخواسته ایشان که بعد ازان که معصیت کردند گله نکرد و شکایت ننمود و چون از معصیت آمرزش خواستند ایشان را
با آنکه طاعت ایشان بنص کتاب اظهار فرمود و گناه ایشان را مخفی داشت تا دلالت کند بر کمال مروت و شفقت
نگو که طاعت خود آری تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی نه دولت شکرگذاری حق سبحانه
و تعالی اگر معصیت گله کردی ستاری جمال ننمودی با تو این لطف کیش برو تا کمال کرم او بر بندگان
ظاهر گردد کانه یقول تعالی ای بنده من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و چنان نگویی که جهودان گفتند
ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را تونگر گفتند فقیرشان گردانیدم و ضربت علیهم الذلة والمسکنة و تو فقیری بخود
استناد کردی و بدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا ترا پادشاه ملک جنت گردانیدیم و اذا رأیت ثم رأیت
نعیما و ملکا کبیرا بعد ازان فرمود و الیک المصیر یعنی بازگشت ما به تست ما را پاک و آسوده نزد خود بر نه پاک و آلوده

بعد از ان فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها این جواب است مر دعای رسول صلی الله علیه وآله وسلم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد از ان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه وتعالی خود را بی نیاز شمرده از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا سود اگر معصیت کنی زیان تراست ونفع آن بتو راجع است پس بعد از ان فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت خویش را تعلیم ده مطالب است که طلب باید کرد تا بدهیم ایشان را باید که این دعا بخوانند ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ای سهوا او خطا که خطا ونسیان از امت تو برداشتم ودر بیش زیاده نیز کردیم که آنچه از ایشان باکراه صادر شده و شود آن را نیز درگذاریم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ان خبر داد که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد از ان گفت ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهاده بودی بر ما آن بار منه وشریعت ما چون شریعت ایشان مکن جواب آمد که قد وضع عنهم الاصر ودر بعضی روایات وارد شده که بار گرانی که در شرایع امم ماتقدم فرض گشته بود یکایک ذکر میفرمود وحق تعالی از ان تجاوز می‌نمود یکی از جمله این بود که امتان پیشین چون گناهی کردندی چون بامداد برخاستندی بعضی را بر در خانه وبعضی بر پیشانی نوشته بودی که فلان چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است ویا آتش سوختن ودیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب شدی شستن پاک نگشتی ودیگر هر که دشنام پدر ومادر دادی واجب القتل گشتی ودیگر هر که گواهی بدروغ دادی کشتن قصاص او بودی ودیگر ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان ودیگر آنکه تیمم اصلا در دین ایشان جایز نبودی ودیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بودی مثلا از دویست درم پنجاه درم ودیگر آنکه ایشان را بعد از نماز خفتن با اهل خود جایز نبودی ودیگر افطار جایز نبودی بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر ودیگر آنکه اگر بفراموشی کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی این همه امثال این التماس نمود وحق تعالی کرم فرمود واین بارهای گران را ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد از ان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان گفته اند این بار بار قطیعت است محبان با همه بلاها ومحنتها طاقت دارند اما بار قطیعت را طاقت ندارند تا پیش دعای عارفان این بوده است که یا رب بفراق مکن دیگر هرچه خواهی بکن بلیتها بدان خدای که جز وی مرا خدائی نیست که از فراق مرا در جهان بلائی نیست؛ گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما بیرون آنچه طاقت شما نیست نکنیم بعد از ان گفت واعف عنا عفو کن از ما هرچه ناشایست تو بود جواب فرمود که یعفو عن السیئات تمام سیئات آنچه او کرده باشد وانسته که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو فرمودی بپوش تا پرده ما دریده نشود وفرمود انه غفور جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از ان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه

گناهان ما را در گذرانیده و بپوشیدی آن را سبب روح و ریحان ما گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب آمد که و کان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون با امت تو رحمت نکردمی هلاک از امت تو برآمدی کلمهٔ کان آورد تا بود و بر این است رحیم بود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم بدعای تو ما را بر رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم عنایت ما از شفقت تو بیشترست شفقت تو قلیلست و رحمت ما ازلی وقتی تو این تقاضا کردی به بین تا ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم تو مر ایشان را از آنی که من ترا با ایشان داده ام و من ایشان را نه از آنم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان بجا یافتند ما را نیز کسی را که از دریافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بیافتند ببین چگونه باشد باز گفت انت مولانا ای حافظنا و ناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که نصرت دوستان ما بر ما نیست بلکه بر کرم ما واجب است نصرت ایشان و کان حقا علینا نصر المؤمنین و آخر این اشارت است بدین دعا ها لطیفه ایراد فرموده اند و آن اینست که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دعای خود در اختصاص نفس خود نگفت که رب اغفر لی وارحمنی و نیز نگفت که واغفر لهم وارحمهم و ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کرد بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت با آنکه اگر بجان با ایشان نیم بدل و شفقت با ایشانم اگرچه ایشان با من در یک مقام نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هر کرمی که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هر چیزی که با من بجا آوری با ایشان نیز روا دار و هر دولت و سعادت که با من کرم نمائی ایشان را نیز از آن برخوردار گردان نظم

ای نبی پیشوای فرستادگان ٭ پذیرندهٔ عذر افتادگان ٭ چه تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی ٭ لوای شفقت همه را کلید ٭ در نیک و بد کرده بر ما پدید ٭ هر آنچه ایزدت تحفه پرداخته ٭ تو آن را نثار همه ساخته ٭ ز بهر دل ما کساران خویش ٭ فرود آمده از اوج ایوان خویش ٭ چو بهر دل ما فرود آمده ٭ هزاران هزاران درود آمده ٭ درود فراوان به پیش آمدش ٭ بپایه روان باد بر مرقدش ٭

لطیفهٔ جلیله در کمال امیدواری در این چهار دعا نکته لطیفست که این سوالات از برای امت خود فرمود چهار مطلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت مطلوب پنج چیز عفو بر ذنوب و مغفرت بر عیوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا هر یکی را جواب بالغ مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد چنانچه مبین شد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سر در پیش افگند خطاب در رسید که یا محمد ارفع راسک سر بر دار چرا اندوهگینی سر بر دار گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که این کرم و لطف باندازهٔ من نیست حق سبحانه و تعالی فرمود فعلیه فذلک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو چنانچه با تو امشب این معامله کردم فردا با امت تو در روز عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد مثنوی

ای کریمی که در سرای وجود ٭ دست جودت در کرم بگشود ٭ با گدا و با پادشاه همه ٭ جرم بخشای عذرخواه همه ٭ با جفا کار رو تو وفاداری ٭ همه معیوب و تو خریداری ٭ ما جفا پیشگان جرم اندیشیم ٭

جود و وفا و کرم [illegible] پیش [illegible] ایشان [illegible] است

چه کرم نکند [illegible] در حال [illegible] **فصل شرح دهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی** است اوحی الله تعالی الی عبده [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] یعنی [illegible] محمد صلی الله علیه وسلم [illegible] گفت آنچه گفت و اظهار نفرموده [illegible] زیرا که بیان [illegible] اسرار [illegible] مقام او [illegible] قاب قوسین او ادنی [illegible] در بیان کیفیت [illegible] رسیدن او بسدره [illegible] او گذشت اذ یغشی السدرة ما یغشی [illegible] پوشیده [illegible] و بیان ما یغشی نفرموده [illegible] و دیگر با وی گفت [illegible] زمین و بیان [illegible] الله [illegible]

قول دوم آنست که مراد [illegible] وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی [illegible] پروردگار خود را [illegible] و سکان عالم بالا [illegible] دو دوش من [illegible] از مغیبات در نظر من [illegible] فیم یختصم الملأ الاعلی [illegible] چه میگویند گفتم [illegible] کفارات [illegible] گفتم اسباغ الوضوء فی المکاره و المشی بالاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة [illegible] رسانیدن آب [illegible] در وقت طهارت بکمال [illegible] سبب مغفرت گناهانست [illegible] پیاده [illegible] نماز سوم [illegible] نماز [illegible] کرده باشد [illegible] این عالم [illegible] بین الکتفین [illegible] الصلوات [illegible] الطیبات [illegible] مشرف گشت [illegible] الملأ الاعلی [illegible]

و المهلکات حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت عبدی بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یا فتید حلال مشکلات مشکل خویش از وی بپرسید هر یکی که دار بود اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی البردات و مشی الاقدام فی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن میکائیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما الدرجات یعنی اعمال بنده که بآن مرتفع گردد چیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اطعام الطعام و افشاء السلام و الصلوة باللیل و الناس نیام حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید که ما المنجیات یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی چند چیز است که از عذاب الهی نجات دهنده است خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خشیة الله تعالی فی السر و العلانیة و القصد فی الفقر و الغنی و العدل فی الغضب و الرضا یعنی از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خوشنودی حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن عزرائیل علیه السلام پیش آمد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما المهلکات یعنی هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او کنند هر چه بخل فرماید بآن عمل کنند و پیروی هوای نفس کردن و بخود عجب نمودن یعنی خود را نیکو اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال درین مسائل بحث میکردند و جواب آن نمیدانستند تا آن شب از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعلم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آن بود بمعراج چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است والله اعلم قول چهارم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز خواندی این دعا بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی خطیئتی و ترحمنی و تتوب علی و اذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عبدی عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت کردی مارا در خلوت پس شفاعت امت کن در خلوت قول ششم عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه و تعالی گفت مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم لولا العتاب ما کان معک الحساب بامتک اگر نه عتاب بامت تو دوست داشتمی هرگز در قیامت با ایشان حساب نکردمی قول هفتم خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم انا و انت و ما سوی ذلک خلقته لاجلک یعنی ای مقصود ایجاد عالم منم و تو هر چه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست

مثنوی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود * تا نظر کرد اظهار جود * گر نه که نورش ز قدم تافتی * نز آدم و عالم که نشان یافتی * قرص تباشیر صباح وجود * نور جمالی ز افق او نمود * کون و مکان هر دو طفیل وی اند

جان و جهان بهر و طفیل وی اند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی الله عنه که حق سبحانه وتعالی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحی فرمود که الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی الم نشرح لک صدرک ووضعنا عنک وزرک ورفعنا لک ذکرک قول نهم آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وحی کرده که بدرستی که بهشت حرام است بر همه انبیا تا وقتی که تو در آئی و حرام است بر همه امتان تا امت تو در آیند قول دهم آنست که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان دراز نشود و عمر ایشان را دراز نکردم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشانرا بمرگ مفاجات هلاک نکردم الا بعد از توبه از دنیا بیرون نبردم و ایشانرا بعد از همه در دور آخرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان در مهمانی من اند و اهل شکر در زیادتی نعمت و اهل طاعت در کرامت من اند و اهل معصیت را نومید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بیمار اند و ما طبیبیم یعنی رحمت ما شفا بخش ایشان است ان تابوا فانا حبیبهم و اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فانا ابتلیهم فی المصائب بمصیبتها و محنتها مبتلا گردانم ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم آنست که وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جهان مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شدنی و عمل کن هر چه خواهی که جزای آن بتو عاید خواهد گشت و اگر نیکی کنی جزای آن نیکی یابی و اگر بدی کنی جزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر بمنست و دل خود را بدنیا متعلق مدار که ترا از بهر دنیا نیافریده ام قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنها که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی با تو چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ار فی الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان امت تو هیچ روی ندیدم مگر عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت حق سبحانه وتعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم از برای من هدیه چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آورده ام در یک قبضه تقصیر طاعت است و در قبضه دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم قول پانزدهم ابن عباس گفت رضی الله عنهما که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اطلب تا بدهم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خداوندا مراد و مقصود مرا همه میدانی حق سبحانه وتعالی فرمود و اشفعهم فیما یقصرون فی فرائضی و انا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو شفیع ایشان باش در تقصیرات فرائضها که از منست و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتها که از تو قول شانزدهم آنکه فرموده است امت تو از دو بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست

و معصیت ایشان اقتضای منست آنچه رضای منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه اقتضای منست
با مردم کرم منست [illegible] قبول [illegible] هم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که از حضرت عزت [illegible] در خواست نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا فرمود که [illegible] بخشیدم [illegible]
دیگر را روز قیامت [illegible] قبول [illegible] آنکه خطاب بحضرت آمد جل و علا متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد
که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه میخواهی گفت امت خود را فرمود هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی [illegible]
امت گفت هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار را بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی [illegible]
[illegible] خطاب آمد که چه میخواهی گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت چندانکه [illegible]
[illegible] فرمان آمد که اگر [illegible] رحمت من پیدا آید و عزت تو باند قسم است [illegible] بخشیدم [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] ببخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پیدا آید قول [illegible]
[illegible] کرد [illegible] گفتم قلمهای [illegible]
[illegible] ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible] خواهند گشت [illegible]
در بارهٔ ایشان [illegible] شفاعت ایشان خواهند [illegible] آدم علیه السلام [illegible]
فرزندان [illegible] صاحب ملت [illegible]
و [illegible] اقلام ایشان دلالت [illegible]
[illegible] الست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که از حضرت عزت [illegible] حساب امت را در قیامت بمن گذارد فرمود که ای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] در قیامت فضیحت نشوند حضرت حق سبحانه
تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حساب ایشان [illegible] که تو نیز بر قبائح اعمال ایشان مطلع نگردی
و [illegible] گناهان ایشان را [illegible] ایشان مستور دارم [illegible] اولی که پوشیده دارم ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم اگر تو با ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر ایشانی من معبود ایشانم
[illegible] از ازل تا ابد نظر عنایت در بارهٔ ایشان داشته ام و خواهم داشت مثنوی ای
با ازل بوده [illegible] بوده [illegible] از همه سازنده و جز تو نداریم نوازنده [illegible]
امید [illegible] ای کریم [illegible] چاره [illegible] اگر [illegible]
[illegible]

گر نوازی تو که خواهد نواخت پنج قول طیبت و یکم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست یک کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی کرده گفت من علی مکابینهما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابوبکر بحضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که با تو خواهم و دوست میدارم که با امت تو سخن گویم وگرنه [illegible] بامت حساب نمیکردم قول طیبت دوم آنکه عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات استدعا نمود فرمود که حق سبحانه وتعالی از امت من اظهار شکایت کرد که ایشان در خلوت عصیان می ورزند و در انجمن اظهار طاعت مینمایند ولیکن من نظر باسرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول طیبت سوم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن سخنان یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحانه وتعالی با من گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من بر سر ایشان عذاب میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام چون ایشان گناه میکردند از شومی گناه ایشان از زمین فرو می بردم و امت تو چون گناه کنند از کمال ستاری پرده بر روی اعمال ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو می بردم و دیگر امتان از شومی عصیان مسخ میگردانیدم و تبدیل صور ایشان میکردم چون قوم داود و قوم عیسی علیه السلام و امت تو چون عصیان ورزند سیئات ایشان بحسنات مبدل گردانم و دیگر آنکه چون امم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میریختم مثال قوم لوط علیه السلام چون امت تو عصیان می ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول طیبت چهارم فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود شکایت از امتان من بود اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من ضامن ارزاق بندگان خودم و امت تو برضامندی من اعتماد نمی کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم نا آمده خوردن تقدیم رنجه میدارد ع همان بهتر که با فردا گذاری کار فردا را دوم آنکه بهشت از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنافرمانی من دلیری می نمایند چهارم آنکه با من با خصومت در می آیند و با بندگان من مصالحه می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و عار است ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من روزی هفته و ماه و سال می طلبند ششم من روزی ایشان بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند عزیز کننده و خوار کننده منم ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هفتم من نعمت بایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند هشتم ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بایشان برسد هموار پیش خلق از من

شکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری مینمایند مثنوی ٭ نزول بلا عافیت انبیاست ٭ وانچه ترا عافیت آرد بلاست ٭ زخم بلا مرهم بیدردی است ٭ تلخی می مایه شیرینی است ٭ تا نچخ نه بندد گره بر سرت ٭ تا نگشاید گره دیگرت ٭ شاد ندانم که درین دیر تنگ ٭ شاد بغم بهره ور دنیا نه برنگ ٭ انجم و افلاک شکستن درست ٭ راحت و محنت بگذشتن درست ٭ هر چه پیشش بارادت کشید ٭ خاتم کارش بسعادت کشید ٭ هر که یقین را بتوکل سرشت ٭ برکرم الرزق و علی الله نوشت ٭ روزی تو باز نگردد ز در ٭ کار خدا کن غم روزی مخور ٭ برادر شو که ازینها چه اوست ٭ روزی از وجهی که روزی ده اوست ٭ عمر چو یک روزه قرارت نداد ٭ روزی ده ساله چه باید نهاد ٭ پرورد آنکه ترا داده اند ٭ آن خوری آنجا که ترا داده اند ٭ گرچه درین خلق بسی جهد کرد ٭ بیشتر از روزی خود کس نخورد ٭ جهد بدین کن که بدین ست جهد ٭ روزی تو دولت افزاید به جهد ٭ تا شوی از جمله عالم عزیز ٭ توهی باید و توفیق نیز ٭ قول بیست و پنجم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بمن وحی آمد که میان من و امت تو هفت شرط است و بروایتی نه شرط که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که امت تو طاعت آرد و نکنم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود اما چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بمقدار کرم خود عطا دهم دوم آنکه اگر یکی از امت تو گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بار خود گناه نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سوم آنکه هفت اندام او فرا گیرم اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عاصی او را باین یک اندام مطیع او بخشم و هفت اندام او را از هفت درکه دوزخ آزاد گردانم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بار غم گناهان خود یاد کند غمگین گردد و اندوهناک شود و از نکابت آنها پشیمان است او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من برگناه مصر شود و پشیمانی نخورد در دنیا و رنجها و مصیبتها بفرستم تا کفارت گناهان او شود ششم دردسرها و با در ناوبه یکشان یکی در تموز و دیگری در دی در آتش و زمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ باشند هفتم آنکه بامت تو شمار بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزا باضعاف بوی رسانم و اگر معصیت زیادت آید بر گردن کسانی نهم که در باره ایشان ظلم کرده باشند و بروایتی هشتم آنکه در ایام بزرگوار در روزها و شبها و ماههای برگزیده لیس وقت ایشان خیر کنم و حسنات ایشان را درین ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بروایتی نهم آنکه احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشان بفضل خود بیامرزم و در بهشت برحمت خود در آرم

مناجات ٭ خدایا چونکه ما را می سرشتی ٭ و تقدیر نامه ما نوشتی ٭ بما خدمت خود فرض کردی ٭ جزای آن بجود تو فرض کردی ٭ چو ما با ضعف خود در بند آنیم ٭ که بگذاریم امرت تا توانیم ٭ تو با چندین عنایتها که داری ٭ ضعیفان را کجا ضایع گذاری ٭ بدین امیدهای شاخ در شاخ ٭ کرمهای ترا ما کرده گستاخ ٭ وگرنه ما گدایان خاک باشیم ٭ که از دیوار تو رنگی تراشیم ٭

اگر خواهی با خط او کشیدن ٭ ز فرمانت که یارد سر کشیدن ٭ و گر گردی ز مشت خاک خشنود ٭ ترا نبود زیان ما را بود سود ٭ در آن ساعت که با مانیم و بی ما ٭ ز بخشایش فرو مگذار مولی ٭ بیامرز از وفای خویش ما را ٭ کرامت کن بقای خویش ما را ٭ قول بیست و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه ایشان را بگوی اگر شما کسی را از برای احسان دوست میدارید سزاوارتر آنکه مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی می‌ترسید از این زمین و آسمان که مبادا بسخط او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سوم آنکه اگر از کسی امیدواری دارید که از وی مراد رسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر بجفا نمودن در باره کسی شرم میدارید اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را نفس و مال خود برگزینید تا مال صرف او کنید و تن بخدمت او نماشید اولی آنکه این همه بمن نثار کنید زیرا که من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که من از کذب و خلف منزهم و از شما همه خلف و غرض پیدا قول بیست و هفتم آنکه فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من ازان بزرگوار ترم که گویم مرا بشناس و تو ازان عالی تری که گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود که هیچ میدانی که از چه آخر انبیا گردانیدم گفتم یا رب تو داناتری گفت امت خود را سلام من برسان و بگو که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکنم بلکه همه امت را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را گفت آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود براستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من شرم میدارم که بنده هفتاد ساله را محروم کرامت باشم که دیرباز قائم مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش خود بسوزانم اما انبیای اصحاب یعنی هشتاد و نود سالگان را در قیامت بایستانم و گویم در آیید بهر کرا میخواهید بهشت قول سی ام آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم بگشای و بزیر قدم خود نگاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمود که هر که در وجود است همه خاک قدم تواند دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد آن غبار قدم خود را از دوست خود در خواهد باوی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردم نثر دوش آسمان نرسیده از آن گرد و غبار که بر پای محمد نشسته و بوی بخشیده نظم عالمی از رشحه ابر کرم احمد است ٭ آدم که بود خاکی ز غبار قدم او است ٭ عیسی که چو خورشید بر شده بر افلاک خود در آرزوی سایه کمال علم او است ٭ هر بنده که از بند غم آزادی و عتق ٭ آن بنده غلام وی و آن خط رقم او است شادی جهان کرد فدای غم او است ٭ دانست که شادی جهانی غم او است ٭ قول سی و یکم آنکه حق جل و علا فرمود که

یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذلل رجلک یعنی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک فرو گذار فرو گذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان در دلش رسید که الٰهی این چه بود که قدم من بوی رسید و بعد ازان فرشته فرمود که او دو فرشته اما من که خدایم او را دور کردم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چرا خطاب حضرت عزت در رسید که از جهت کرامت تو نزد ما آنست که اگر عرش با این عظمت وجه چندین شود که هست و بجناب قدس من آید یک قبضه خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوب‌تر باشد نظم ای گرد خاک پای تو با عرش همسری * ختم است بر کمال تو ختم پیمبری * در معرض ظهور نگر جاه و علو قدر * با آفتاب سایه شخصت برابری * با عزم قاب قوسین اندر دم لطیفه * چون تیر بگذشته زافلاک چنبری * بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم * تا جز فراز دیده او گام نسپری * هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده * در آرزوی آنکه در چه بود بنگری * تو برگذشته فارغ و آزاد از همه * جایی که جبرئیل بماند است رهبری * قول سی و دوم آنست که فقیهه کنیزک فاطمه رضی الله عنها گفت که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اسرار معراج پیش سیده بیان میفرمود کنیزک شنیده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه یاد آزادگان و بزرگان همت کردید هیچ آنجا یاد درویشان و بندگان هم کردید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازان سخنان یکی هم این بیچاره ضعیفان عنایت فرما خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اسرار دوست نهان خوشتر بود دیگر ای فقیهه بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی بدوستان حضرت عزت خود بهانه جویست و بعاشقان درگاه نکته گیرست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اطلبوا العلة کی اغفر الزلة بهانه میخواهم تا گناهکاران را بیامرزم نظم سحرگهی که درو باده شبانه دهند * نصیب دردکشان از می مغانه دهند * که خواست تا که بداد جرعه زان می * بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند * بهانه نیست که این باده بی بهانه دهند * ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند * قدم بکوی توحید یگانه مردوار بین * قدر گوهر یگانه دهند * قول سی و سوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر بعضی از امتان خود دعا بدی کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا آنچه درمیان امت من واقع شود بعد از من یعنی از فتن و محن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا هر که از بنده تو اقرار معصیت کند نیز شفیع او گردان فرمود که این از آن منست من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی امت از من باشد و بعضی از تو نظم ای که هرگه یاد فضلت میکنم * پس دلخوشم منت تو بر جان من نهد بارها * از آتشم و بار غم بر دل برون * از جان و من از ضعیفت * تو مرا دل ده ببین این بار را چون میکشم * قول سی و چهارم آنکه عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نکته ازان اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزة جل و علا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش دوزخ شود از شآمت کثرت معاصی حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوست‌تر باشد از بهشتیان امتان پیشین قول سی و پنجم آنست وحی فرمود حضرت حق تعالی با آنحضرت که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تا بکی غم امت میخوری از بهر امتان غم مخور نجات شریعت راه میبینی ترا امشب از خانه ام هانی تا مقام قاب قوسین آوردیم فردا ای حبیب شفیع امتان ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله طول آن باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه است بطرفة العینی بگذرانیم که هیچ مشقت

و محنت بر ایشان راه نیابد قول سی و ششم آنست که عائشه صدیقه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن وحی چه بود فرمود که از حضرت حق سبحانه و تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش باریدی و قوم لوط را سنگسار کردی و قوم داود را مسخ گردانیدی و قارون را با قوم او خسف کردی الٰهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود که قد خصصت ذلک بامتک و قد غفرت عنهم یعنی با امت تو آن کنم که تو خواستی و این عذابها را از ایشان دور گردانیدم قول سی و هفتم شیخ ابو بکر واسطی قدس سره گفته که حضرت خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناه معصوم باشند تا بیگناه بجناب تو حاضر گردند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود من ایشانرا با مروالات کرده ام که بسبب محبت با ایشان دارم و از قبای جناب فرمودم بجهت شفقتی که با ایشان دارم با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردانم تا ابواب خزائن رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو امینی و جبرئیل برگزیده و امت تو ضیاف من در بهشت و للضیف ان یکرم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچ یک از انبیای ما تقدم را بدین نوع مشرف نگردانیدم یکی آنکه در باره تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در شرق و غرب در هر شبانه روزی پنج وقت ندا میکنند بر منارها و نام ترا با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود قرین کردم تا هر که ایمان بمن آرد بتو ایمان آرد و اگر بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد من آن ایمان او را قبول نکنم حضرت نوح پیغمبر علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم همه قوم او را هلاک کردم و همچنین هر دعائی که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم ایشان از الفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشانرا خواتیم سوره بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز را پنج وقت باز آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده رب الارباب جل و علا مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت محمد از قاب قوسین بحیرت گشت و لقیت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق سبحانه و تعالی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم طائفه مشبهه صورت اثبات میکنند و طائفه از یهود ید الله مغلوله میگویند و نصاری ثالث ثلثه میگویند و طائفه از مجسمه قائل بجسمیت میشوند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظری کن تا بگویی تا من نامی تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فواد محمد صلی الله علیه و آله و سلم من بهر ادراک و الاحاطة و لا من شی و لا فی شی و لا علی شی قول چهلم در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی و بعضی در تفسیر الفقهی ایراد نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که از حضرت حق سبحانه و تعالی چند چیز پرسیدم و جوابهای آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الٰهی جبرئیل امین را شش صد هزار پر دادی از آن پرها چه فائده است حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فرق مبارک تو شش صد هزار تار موی خلق کردم یک تار موی از آن شش صد هزار تار موی با جبرئیل بهتر است ای محمد

سلطان انبیا علیه و آله السلام بهر تار موی تو شش هزار عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون جبرئیل بال خود بگشاید قاف تا قاف را بگیرد چون گیسوی شفاعت بگشائی و بر دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف ها امت عاصی را گرفته باشند بطفیل یک موی تو همه را بتو بخشم دوم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفتند آدم را مسجود ملائکه کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن سجده مر آدم را از برای تو بود زیرا که نور تو در پیشانی آدم بود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی آدم علیه السلام را در بهشت در آوردی خدای تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آوردم و باز بیرون آوردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز بیرون نیارم و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنکه خداوند تعالی آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو پیش از آن بیش بردم اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیم ثبت فرمودم پیش از آفریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتو شناسا گردانیدم هنوز از آدم نام و نشان نبود که نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجبت و ابواب طبقات و جنات و حور و قصور و اشجار و حلی و حلل نوشتم در تمامی جنت هیچ چیزی نیست که نام تو بر وی نوشته نبود که لا اله الا الله محمد رسول الله سیوم گفتم الهی برادرم ادریس را مکان علیا دادی و بر آوردی مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که با تو بهتر از آن کرم کردم که ترا بر عرش مجید بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم حجبات عظمات تو برداشتم این دولت ترا بهتر از آنکه با ادریس سلام داشتم و دیگر آنکه او را بتن بردم و ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک مکرم ساختم دیگر آنکه ادریس مرگ را چشیده به بهشت در آمد و تو به بهشت در آمدی بی آنکه مرگ را چشیدی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بگشائی و بر همه پیدا چنانکه فقیر گوید بیت چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود گوش بگشای که در بند در گفت و شنود عکس رخساره ساقی بنمود [illegible] و آرام [illegible] عشق ربود هر دلی کز لمعات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در وی چه نمود [illegible] نور وجود ذره بیچاره من از پی خورشید ازل گرد از این ذره مکن [illegible] امکان بر داشت شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود عشق با پرده [illegible] از آن کز من و تو هیچ نشان هیچ نبود چهارم آنکه نوح علیه السلام را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا در برابر آن چه دادی الهامی آمد که ترا براقی دادم که در یک شب از شرق تا بغرب و از فرش تا عرش و بهشت و کرسی و لوح و قلم و بیت المعمور تمامی را طواف نمود و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود فرمان صادر شود تا مسجدها را [illegible] دریای آتش در تموج در آید و امتان ترا در آن مسجدها در آرند و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد پنجم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی حضرت ابراهیم را در آتش نمرود سلامت نگاه داشتی و آتش را بر وی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلت پوشانیدی و ساغر محبتش نوشانیدی مرا و امت مرا در برابر آن چه دادی خطاب آمد که ترا و امت ترا بهتر از آن کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بر تو و امتان تو حرام کردم

و ترا بهشت چه خواهم چه دیگر آنکه ابراهیم بعد از آنکه بدرج طاعت و فرقه عبادت [illegible] گشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسیده بود بدولت خلت مشرف گشت کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از آنکه بچه معصیت و زلات بمرتبه شفاعت رسانیدم که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین حبیبا با گنهگاران بگویم تا بنده از دل [illegible] دوست دارد [illegible] گفتم الهی اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی مرا چه دادی فرمود ترا [illegible] فردا فدای امت تو یهود و نصاری کنم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مومن [illegible] یهودی و یهودیه فیقال یا [illegible] فی الجحیم در سال الی النعیم هفتم گفتم حضرت صالح علیه السلام را ناقه دادی مرا چه دادی فرمود ترا مدینه سکینه دادم مال غنیمت دادم و ترا قرآن دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم این ترا بهتر از ناقه صالح بود هشتم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی برادرم لوط را علیه السلام در آن شب تاریک از مشقت امت نجات دادی فرمود ترا در آن شب تار و در آن تاریکی خاک از حجره قوم تا بکار ترا بهتر از آن نجات کرامت فرمودم نهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی برادرم هود را علیه السلام بادی دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا و امت ترا بهتر از آن باشد که زیرا که خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا جگر گناهکاران از قعر دوزخ انداز و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش دوزخ بر زخ بزودی بگذرانم که موی تن امت تو گرم نشود دهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی برادرم موسی را کلیم خود خواندی فرمود که کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور یا موسی در کوه سخن گفتم و با تو در بساط انبساط نور از در میان آوردم گفتم الهی موسی را علیه السلام توریت دادی مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا آیة الکرسی دادم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی برادرم موسی را بر دریا گذرانیدی با قوم [illegible] راه که قدم ایشان تر نشد مرا در برابر آن چه دادی ندا آمد که [illegible] ترا بهتر از آن کرامت کنم فردای قیامت امتان ترا [illegible] از دوزخ بر پل بگذرانم که دامن ترا ایشان [illegible] تر نشود گفتم الهی برادرم موسی علیه السلام را عصا کرامت فرمودی که هر چه ساحران [illegible] بود [illegible] هزار و یک معجزه نهادی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فردا که چندین هزار امت گناهکار سر از خاک تیره و تار بر آرند حیران و گریان در کار خود ترا عصای شفاعت بدست دهم که یکبار همه گناهان امتان ترا نابود کند چنانکه عصای موسی سحر ساحران را نابود کرد عصای شفاعت تو گناهان امتان ترا نابود کند همه امت بیگناه در بهشت در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت الهی برادرم موسی را سنگی داده بودی که دوازده چشمه آب بوقت حاجت از آن روان میگشت هر قبیله یک چشمه را میگرفتند در برابر آن چه دادی حق تعالی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو بهتر از آن کرامت کردم فردا امتان تشنه و گرسنه سر از گور تاریک بر آرند جگرهای تفسیده و لبهای خشک گردیده و بهول قیامت یافته از حوض کوثر قدحهای زنجبیل و سلسبیل و شیر [illegible] طهور و ماء معین با هر یک امت تو هفتاد قدح بهشتی پیش ایشان بیارند تا از آن شربت ایشان نوشند و از تشنگی قیامت [illegible]

نجات یابند و سیراب شوند این هزار بهتر بود وانچه با موسیٰ دادم یازدهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الٰهی برادرم حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مرا در برابر آن چه دادی الهام آمد که ترا سورهٔ انعام دادم که فضیلت او زیاده بر زبور بود اگر کسی یکبار سورهٔ انعام را قرات کند گویا ده زبور را قرات کرده باشد و بروایتی دیگر آنست که گفت الٰهی آهن را در دست داود چون موم نرم گردانیدی مرا چه دادی حق تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه آهن را در دست داود نرم ساختم دل مبارک ترا بر رحمت و شفقت خلائق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم و اگرچه داود را خلیفهٔ ارض خواندم که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ترا نیز بآن خلعت مشرف گردانیدم که و جعلکم خلائف الارض دوازدهم گفتم سلیمان علیه السلام را ملک عظیم دادی مرا چه دادی فرمود ترا ملک جنت دادم تا در بهشت حکمران بهشتیان تو باشی هر چه گوئی یک حاجت از اهل بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو و امت تو بر آرم گفتم الٰهی باد را مسخر سلیمان علیه السلام گردانیدی تا در شبانه روزی یکماهه راه را طی میکرد مرا در برابر آن چه دادی فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بکمتر از طرفة العین بر دوش ملائکه مقرب و بر جناح با نجاح ایشان صد هزار ساله راه آوردم براق و رفرف را مسخر تو گردانیدم این بهتر از آنکه با سلیمان دادم سیزدهم گفتم الٰهی برادرم حضرت یونس را علیه السلام از ظلمات ثلثه خلاص کردی مرا در برابر آن چه دادی حق تعالی فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا بهتر از آن کرامت کردم و امت ترا از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الٰهی حضرت خضر را علیه السلام بچشمهٔ آب حیات کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ترا بهتر از آن دادم در بهشت و چشمهٔ سلسبیل و شربت زنجبیل کرامت کردم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود پانزدهم گفتم الٰهی حضرت عیسیٰ را علیه السلام مائدهٔ پر فائده کرامت کردی مرا در برابر آن چه دادی فرمود مائده کرامت را از برای امت تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الٰهی عیسیٰ را علیه السلام انجیل دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود که ترا سورهٔ اخلاص دادم که از تمام انجیل فاضل تر است و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الٰهی عیسیٰ را علیه السلام بر آسمان بر آوردی مرا چه دادی فرمود که ترا بر دوش اشهاد بر آوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله شانزدهم گفتم بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی مرا چه دادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشان را لذت حور و بهشت کرامت کردم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ گردانیدم خرس و خوک و بوزینه ساختم و امت ترا هرگز مبتلا بمسخ نکنم اگر از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت ایمن از آن فرمود یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا اکرام گردانیدم بسوره که مثل آن سوره در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن سورهٔ فاتحة الکتاب بود و هر کرا این سوره را بخواند حرام گردانم بادی آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشند یا خلقت خلقا اکرم منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مؤلف الکتاب فی الحصار الی حضیرة المحمدیة صلی الله علیه وآله وسلم نظم دلبران

ماه پیکر دیده‌ام در جمالت حسن دیگر دیده‌ام خوبرویان جمالت وا رها ستند لیک کس را نیست آن کامی ترا هست
هست نوری در جبین تو منیر کان بصد پرده نمیگردد ستیر این چه نورست اینکه تابان از تو شد مه صفت کوکب
نورافشان از تو شد نور تو از عرش و از کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو کمال از کمال آگهستی مظهر نور جمال
کیستی تو دیده جان نوری یا بزرند نور حق ست اینکه می‌تابد ز تو من چه آورده‌ام ایمان آنقدر تو کادمی رخ آیینه است
امکان آنقدر آفتابی را بگل اندوده اند چه بگل آیینه بر دوده اند خود هست تا نور شمع در وی مشتعل آیینه ذات
تراز دم قله نیست هر سر دیده نور بصر تا که بیند هست از جهان دگر تو ز نور پادشاه عالمی تو کجا و آب و خاک آدمی
تو جمال دوست را آیینه لاجرم یک لحظه بی آیینه نی فلک محرم شد او را نی ملک با تو گفت اسرار وحی یک بیک
سر نهانی که جان محرم نبود حق بهی گفت و محمد می شنود ده چه میگویم درین بحر وصال قائل و سامع همه محو اند و لال
لال هر که در بحر هویت غرق شد آب او را هم قدم هم فرق شد عرصه گفت و شنود وش تنگ شد سمع در نطق انجا
همه یکرنگ شد قید اثنین شما مطلق نماند قائل و سامع بغیر حق نماند چونکه احمد گشت بی نام و نشان میم وی هم رخت
بر بست از میان میم احمد رفت و باقی ماند احد چون دویی برخاست از روی عدد غوص کن اندرین بحر عمیق
تا نگردی اندرین دریا غریق هان معینی تن زن و دیگر مگوی خود بدست خود هلاک خود مجوی نغمه از نایست
نی از نی بدان مستی از ساقی ست نی از می بدان تا چو مست از دیدن ساقی شدیم در گذشتیم از فنا باقی شدیم
چون برون آید جمالش از نقاب ختم کن والله اعلم بالصواب ایجاب نماز و روزه اتفاقست که چون

اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی درمیان آمد و کلمات و حالات بغایت شد بعد از ان خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو و امت تو اینجا خدمت پیغمبرانم و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بتقدیم رسانند و در سال شش ماه روزه دارند من گفتم یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا شبانه روزی به پنج وقت نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از ان فرمود که قبول کردی ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من خاموش شدم و از شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی یا رب باز فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم هر که به یگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد مر ویرا ست بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند و بمن شرک آرد مر ویرا ست آتش دوزخ و حرام گردانم بر وی بهشت را یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم سبقت رحمتی علی غضبی فی امتک یعنی پیش گرفت رحمت من بر غضب من در بارهٔ امت تو یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو نزد من گرامی ترین همه خلقی ترا بر انبیا است بکرامتی مکرم گردانم که تمامی خلائق از ان تعجب مانند میخواهی که آنچه از برای تو و امتان تو آماده کرده‌ام ترا بنمایم گفت بلی یا رب خطاب مستطاب حضرت رب الارباب باسرافیل علیه السلام که بگوی بر بنده مرا دا آیین سرا تا آنچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم آفریده‌ام

و مهیا کرده ام نماید و خاطرش از بند غم بگشاید فصل نوزدهم در بیان عجائب و غرائب که در بهشت آفریده بود در شب معراج بحبیب خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنظر انور رسیده از لطائف و عواطف الٰهی علمای فن سیر و نقادان حدیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات خود چنین تحریر و مقرر کرده اند که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم به بهشت برید و آنچه برای او و امثال او ترتیب نموده ایم بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کن تا جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا بدر بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام اول در بهشت ایوان زری بود از زر سرخ بود مرصع پهنای آن در پانصد ساله راه و بلندی آن ده هزار ساله راه ایوانی و در پیش آن ایوان صحرائی که پنجاه هزار ساله راه و این در را برای آنجا ترتیب نموده بودند که حکمت در ارتفاع ایوان و فراخی آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را مسافت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرا بروی نماید مقدار وی نیز پنجاه هزار ساله راه آمد کما قال الله تعالی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس بقدر این ایوان بمقدار محشر است تا چون بنده سر از قبر بردارد چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بیابان پنجاه هزار ساله راه بر وی آسان گردد چون بنده مومن سر از گور بردارد حوران را در بالای آن ایوان ببیند تا همه او را بگویند که تعجیل تعجیل او در مشاهده حوران و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نور دیدن گیرد که بانک فرحتی بمنزل مقصود رسند دوم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه و مسمار دوخته بودند همه از دُر و مروارید و یاقوت و در میان مسامیر حلقه بود و نهایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهار هزار شهرستان دیدم و در هر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و بهر کنگره چهل هزار فرشته دیدم ایستاده و دو طبق بر دست نهاده در یک طبق حله بهشتی و طبق دیگر مملو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی ایشان را پیش از خلقت آدم به هشت هزار سال آفریده و درین مقام بازداشته و این طبقها بر دستهای ایشان برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود و امتان تو همرهان امتت قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارکباد گویان این طبقها را نثار بر فرق ایشان کنند بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بجنبانید رضوان که خازن بهشت است جواب داد و استفسار نمود که من بالباب جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله

دو در را بگشاد و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هشت آن باب را از نقره خام دیدم و ستانه او را از لؤلؤ دیدم و صفحهای درها را از جواهر آبدار دیدم آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب سلام من داد و بشارت داد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم پیشتر از همه بهشت از آن تو و امت تست شنودم خلفا و عساکر رضوان را دیدم چنانکه مر رضوان را هشت خلیفه بود و بر هر دری یک خلیفه را نشانده بود و در فرمان هر یک خلیفه با هفتصد هزار فرشته دیگر و مر رضوان را خاصه هفتاد هزار قاید بود که هر یک از این قایدان را از فرشته هفتاد هزار لشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود که سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الاکرام سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرضه کردن گرفت حاصل همه آن نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم بسر نگردد چهارم صفت دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از لؤلؤ و خشتی از زبرجد و ملاط آن از مشک اذفر و پهنای دیوار هفتاد ساله و درازی پانصد ساله راه و ارتفاع او هزار ساله راه چنان صافی بود که از درون بیرون او معلوم بودی مثال آبگینه عکس پذیر چنان آبگینه که هفت آسمان تا العرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفای دیوار او مشاهده نمودم و خاک و گل آن از مشک و عنبر و کافور بود و گیاهای او از زعفران و ارغوان بود و سنگریزه های او از یاقوت و زمرد و مروارید بود و چندین کوشکها و بسیار بعضی از یاقوت سرخ و کنگرهای وی از لؤلؤ سفید و بعضی از جواهر و کنگرهای وی از زمرد خضر او بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی کوشکها برنگ آفتاب و بعضی برنگ ماه و بعضی برنگ ستاره و در هر کوشکی از این کوشکها هفتاد سرای و در هر سرای هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حجره و در یک حجره تختی از زر نهاده و در حجره دیگر تختی از یاقوت نهاده و در دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا القیاس لسایر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زده از زربفت و شادروانی از زر بفت جا داده و بر هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار فراش از سندس و استبرق که هیچ کدام بیکدیگر نمی مانند و بر بالای هر تختی حوری از حور العین نشسته خندان و شگفته و هر یک را هفتاد حله در پوشیده بمشک و عنبر که هیچ حله بدیگری نمی ماند پوشیده که گوشت و مغز استخوان این حوران از ورای هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاج مکلل بجواهر آراسته و هر حوری را چهل هزار گیسوی عنبرین بر گرد روی خرمن گشته و هر یک گیسو را هفتاد هزار زیب و زینت داده که از زرین بود هفتاد هزار گونه آواز و نالش خوش حال آمدی هر آوازی را لذتی بود و در پیش هر حوری هفتاد هزار تخت نهاده و بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر و بعضی از جواهر بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی از لؤلؤ که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماند ششم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که در بهشت جویها دیدم جوی از آب و جوی از شیر و جوی از عسل و جوی از شراب طهور و در هر کوشکی هفتاد هزار جوی از این جویها جاری که همه از کافور سفید تر و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوی تر چشمها دیدم از جویها و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل در بهشت جاری بود و کنارهای این جویها و چشمها از زر و مروارید بود و سنگریزه ها و انهار و جویها از جواهر گوناگون و کفک آن چشمها همه از کافور

وبالای آن باهمه از مشک و عنبر و گیاه‌ها بر حوالی آن از سنبل و زعفران ها ثم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سواری تیز رفتاری هفتاد سال بتازد از زیر سایه یک درخت نتواند بیرون آمد و اصل آن اشجار از زر احمر و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و برگهای آن از سندس و حریر و هر یکی بمثابه که اگر بدنیا فرستند از مشرق تا بمغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوه های آن درختان بمقدار خمهای بزرگ و هر میوه را هفتاد گونه طعم و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه حوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت عرضه میکند تا چون میلی در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بیندازد و در طبق نور نهاده گردد و در پیش بهشتی حاضر گردد مثلا اگر آن درخت از بنده بهشتی هزار ساله راه دور باشد بهشتی را آرزوی آن میوه شود هر آینه شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا بلب آن بنده نزدیک رسد تا آنمقدار که خواهد تناول کند و بعد ازان آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد و هشتم بر بین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از هر لون که در بهشت است بر وی ازان نمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد و بصد هزار صوت مختلف نواختن گیرد بهشتی گوید چه صورتست نیکوترست یا خوب صورتست آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشترست این بگوید و سر آن مرغ فی الحال بریده گردد و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد ازان آن مرغ زنده شده بعالم پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نغمات نواختن گیرد و تمام هشت بهشت را بر من عرضه کردند چهار ازان باغ و بستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت الماوی و جنت النعیم است و چهار دیگر سرا و بستان است و آن دار السلام و دار الخلد و دار القرار و دار الجلال است و در هر بهشتی ازین جنات درختان بسیارست و بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان چمنها و بستانهاست و عرش الهی بسقف این جنان است و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان من کوشکها و قصرها نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین بود و جبرئیل علیه السلام یک یک را تعیین می نمودند که این قصر فلانی و کوشک فلانه بنت فلان و در میان آنها کوشکی رفیع تر از همه کوشکی حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد ازان کوشک امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود و بعد ازان کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد ازان کوشک امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بود رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهای بهشت بود نقلست آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابو بکر رضی الله عنه در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطافت دعوا ادا نتوانم کرد آنچه بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصر و منصبهای تو باد یا رسول الله بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر را رضی الله عنه که یا عمر کوشک ترا دیدم

از یاقوت بود و در ان قصر حورای بسیار دیدم و از غیرت تو انرا ندیدیم عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با همه کس غیرت و با تو نیز غیرت بعد از ان عثمان را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشکی ترا نیز در بهشت دیدم و علی را گفت ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را بآسمان چهارم برداشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از ان گفت در کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت آبی باز کردم و بشکافتم بدو نیمه بشکافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم که از ساق عرش روان شده آب او سپید تر از شیر و خمر و عسل هر چهار یکجا میروند که هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار او از زبرجد و سنگریزهای او از جواهر رنگ و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی وی فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر حوالی آن جوی مرغان بودند و گردنها بمثال اعناق شتران بختی و میگفتند که هر کو گوشت این مرغان بخورد و یا از آب این جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جویست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از ان خبر میدهد در بهشت بوستانی نیست مگر این که از کوثر جوی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمها دیدم همه از در و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن ازواج تست درین جنت و درین خیمها دختران بودند و نغمهای دلفریب ساز گشته و با این کلمات ترنم مینمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدا و نحن الشاهدات فلا نمن ابدا و نحن الکاسیات فلا نعری ابدا و نحن الشابات فلا نهرم ابدا و نحن الراضیات فلا نسخط ابدا و نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له و صدای نغمات ایشان بقصور و اشجار جنت پیچیده و از ان نغمه سماعی حاصل شدی که اگر از ان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهی که ایشان را ببینی گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه را بگشاد و پرده بر داشت حوران دیدم که اگر همه عمر صفت و حسن ایشان کنم هنوز قاصر آیم رویهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوست ایشان نازکتر از برگ گل و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر و مویهای ایشان سیاه تر از قیر تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را در پیش ایشان هفتاد وصیفه ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از آن تو و امت تو اند یازدهم نقلست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود از جمله عجایبی که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در قرآن بیان آن میفرماید

که و فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گشادگی هر جوی ازین نهرها بمرتبه بود که اگر تمام دنیا را بران قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریائی گفتم یا جبرئیل این جویهای با عظمت از کجا می آید و بکجا میرود گفت همین قدر رسیده ام که بحوض میرود ولیکن نمیدانم که از کجا می آید ترا نزد حق کرامت بسیارست اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مر این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق سبحانه و تعالی کنه عظمت او نداند و مرا او را با سلم بسیار بود گفت قدم بر بال من نه و چشم فراز کن قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته چندان پرواز کرد که وصف آن هیچ وصافی نتواند کرد بعد ازان گفت چشم خود بگشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یک دانه در سفید بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بالای کوهی نشسته باشد و مر این قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بران از زر سرخ و این چهار جوی را دیدم که ازان قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که بازگردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا حقیقت این معنی ازان بیابی گفتم چگونه در آیم که درین قفلست گفت بلی چنین است ولی کلید این در دست تست گفتم آن کدامست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک رسیدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال این قفل گشاده شد در ان قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن این قبه بیرون می آید بعد ازان خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو نگر که هنوز کما ینبغی مشاهده ننموده تا قدرت الهی جل و علا مشاهده کنی نظر کردم در چهار رکن قبه در هر رکنی نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمه هاء الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه متبرکه منفجر میشود بعد ازان حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من ذکرنی بهذه الاسماء من امتک و قال بقلب سلیم و نیة خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را ازین هر چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله علی ما الهم و از غرائب است که فرمود در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ در آن بگشادند در آمدم خانه دیدم درین کوشک از در سفید در درون خانه در آمدم صندوقی دیدم از نور و قفلی بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چیست گفت سریست از اسرار خداوندی جل و علا که بکسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا در آن بگشاید چون گشاده شد نظر کردم رقعه دیدم که در حله پیچیده بود پرسیدم که این چیست گفت این رقعه فقر است گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این رقعه از برای تو و امتان تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا نکنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین عزیزتر

نیافریده ام لاجرم خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الفقر فخری نظم دست از طلب مدار گرت پای این هست
کانرا که توشه ایش نه ز فقر ست بی نواست نه نه فقر صوری که بود همعنان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
سیزدهم فرمود که در بهشت هفت کوشک دیدم از دُر و یاقوت و ما بین هر یکی از مشرق تا بمغرب پرسیدم که اینها
از آن کیست گفت از آن کسی ست که نابینائی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم یا جبرئیل امت خود را
باین بشارت دهم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست چیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و بگوید
لا اله الا الله و پس از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد دیگر اینکه خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق تا
بمغرب چهاردهم بعد از آن فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی صف زده برخاست از
برای من و شرط تعظیم بجای آورد گفتم از حال امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
حق سبحانه و تعالی بهشت را سه قسم کرده است دو قسم از آن امت تست و یک قسم از برای سائر امم ماضیه فرمود که
در پیش رضوان کلیدها دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر گاه
که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت جل و علا قصری از برای او بنا کند و قفلی بران نهد و کلید آن بمن سپارد
و چون صبح قیامت بدمد آن بنده سر از خاک لحد بردارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید
و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم فرمود ادریس علیه السلام را آنجا دیدم مر او را سلام دادم گفتم که چرا بدین بهشت مقام
رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن تلخی های جان کندن خلائق را
همه تو دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار امت تو مشرف گشتی گفتم یا اخی ادریس بیان چیست گفت بهر قدم که [illegible]
آوردم و بهر حوری که اقبال می نمودند مرا میگفتند که ازینجا در گذر که از امت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم و نیز ادریس گفت
علیه السلام کوهی دیدم جبل الرحمة نام و سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار در از
نقره خام بر آن کوه ترتیب داده و از دری تا دری چندانکه کسی بر برقی نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد نرسد
گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله
علیه و آله وسلم که نماز بامداد بجماعت بگذارد و از آنجا آرزو بردم که کاش من ترا بدیدی و در سلک ایشان منخرط گشتی
والله الملهم للرشاد و بعد از آن خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون همین سرای جنان و هشت باغ رضوان را
تفرج نمودم [illegible] الهی جل و علا باز گشتم و باز بین یدی الله متوقف شدم حضرت حق سبحانه و تعالی
فرمود ای حبیب من [illegible] را با استقصای آن مشاهده کردی و عیان [illegible] بار الملک بنفس خود مشاهده
نمودی اما شنودی تا یافتی گفتم ای خدای من من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناشنوده بوده باشد
حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این بهشت را بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فدای

دوستان ودشمنان تو کردم اکنون وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش ببینی وآنچه برای اعدا واتباع ایشان آماده کرده ام مشاهده نمائی ای اسرافیل جبرئیل را بگوی که دار عذاب را بدست من بنماید واین روایت بسیار چشم بیست ودر روایت عکرمه رضی الله عنهما آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون نعیم جنت را دیدم بخاطرم گذشت که جهنم دشمنانرا نیز ببینم جبرئیل دست من بگرفت وروان شد تا بمالک علیه السلام رسانید گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که این زندان تراکه محبس دشمنانست به بیند تا انذار اعدا بر یقین تواند نمود

فصل بیستم در بیان اطباق جهنم وعجائب وغرائبی که در انجا نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده

فالعقلیست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای فتح دار المهالک از برای سلطان ممالک اصلی الله علیه وآله وسلم نمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کرد دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت وبیت المقدس مکشوف گشت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء والارض وشعلۀ آتش از سوراخهای بینی او بیرون می آید واخگرهای آتش در دست وی بود با وی خطاب کرد وگفت یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بنمای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفت بجبرئیل بگوی که تا در جهنم بگشاید مالک گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نظر کن فرمود نظر کردم دیدم که زمین اول شگافته وخلق بسیار از بنی آدم که دران طبقه می باشند بر من ظاهر گشتند بعد ازان زمین دوم بشگافت در انجا سلاسل واغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سوم بشگافت در آنجا زینهای سیاه وجامهای قطران دیدم بعد ازان زمین چهارم بشگافت در وی ماران وکژدمان دوزخ دیدم بعد ازان زمین پنجم بشگافت که نام وی سجین است در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرض خواهند کرد بعد ازان زمین ششم بشگافت در آنجا سنگها دیدم بر مثال کوهها که آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقودها الناس والحجارة بعد ازان زمین هفتم بشگافت که نام او عجیب است در وی دریا دیدم از آتش ودر وای مالک گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم طاقت دیدن جهنم ندارد گفتم آنمقدار بکشای که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوراخ سوزنی بکشاد وبعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک تر وسیاه تر هر دوزخ را هفت در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا دری پانصد ساله راه در دوزخ وخسران نگاه کردم وبر سر هر دری خطی نوشته دیدم بر در اول نوشته بود فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون وبر دوم نوشته فویل للمشرکین بر در سوم نوشته بود ویل للمکذبین وبر در چهارم نوشته بود ویل للمطففین وبر در پنجم نوشته بود ویل لکل همزة وبر در ششم نوشته بود فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم وبر در هفتم نوشته بود فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله

و هر یکی ازین ابواب را نامی بود علیحده و حرفی با آن متعین و در ترتیب آنها اختلافست و در روایات واقع شده چنانچه در بعضی روایات آمده است که نام باب اول جهنم است و خازن آن صهصائیل و باب دوم لظی است و خازن آن طبقائیل و باب سوم حطمه است و خازن او طوقائیل و باب چهارم سقر و خازن او شمهائیل و باب ششم سعیر و خازن او ولوقائیل و باب هفتم هاویه و خازن او طمطائیل و بروایتی سلطائیل و هر خازنی را ازین خازنان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی و تیز خشم ذکر عذابهای دوزخ خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از عذابهاست که در طبقه اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش و در سر هر کوهی هفتاد هزار وادی دیدم از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش و در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرا از آتش و در هر سرای هفتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد هزار گونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از آن در طبقه دوم را بگشاد و عذاب این طبقه را مضاعف عذاب اول دیدم و ملائکه غلاظ شداد در آن طبقه دیدم طبقه سوم را بگشاد و عذاب آن را سه برابر طبقه اول دیدم در طبقه چهارم بگشاد و آنجا چاهها دیدم هفتاد هزار ساله راه و از ترسناکی آنها که میجوشید بر مثال دیگها چون در طبقه پنجم بگشاد آنجا وادی دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل علیه السلام گفت این پوشش بردار چون برداشتند در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز حق تعالی کسی نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل گویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقه ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را تنین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت و باین انتقام خواهد نمود مر کفار و عصاة را چون در طبقه هفتم بگشاد در وی ملائکه غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آن جز خدای نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد و در دست هر یکی مقراضی از آتش مردم را از چاههای بیرون می آوردند و بچاههای دیگر انداختند و میگفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان هر دم زیادت میشد از جبرئیل پرسیدم که هیچکس در دوزخ عذاب ازین سخت تر دارد گفت این عذابها نسبت بعذابهای دیگر آسانست بعد از آن تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم یا جبرئیل این چه تابوتهاست گفت جباران و گردن کشان را عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد از آن نگونسارشان بآتش می اندازند تا ابدالآباد بقعر آن نرسند و در آن تابوتها چندان مار و کژدم بودند که جز خدای تعالی کس شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم بسیار و در آنجا درختها از آتش و اثمار آن اشجار از آتش و در یک وادی از آن وادیها آسیائی دیدم که اهل دوزخ را چون آرد نرم میکردند هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را

بآن عذاب میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها زقوم است و این سگان و گرگان از برای
زیادتی عذاب عاصیانست که از ثمر آنها عذاب بعاصیان ملحق میگردد و اگر همه واصفان عالم تا بقیام قیامت
وصف آن کنند بیان نگردد نعوذ بالله و در روایت دیگر آنست که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم بر داشت من نظر کردم
تا بقعر طبقه هفتم بدیدم و آن طبقها دیدم هفت و عذاب آن عذابهای درکات دیگر زیادتست اضعاف مضاعفه درکات
دیگرست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است و کیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامرد
فرعون و هامان و قارون و نمرود و شداد و اصحاب مائده عیسی علیه السلام و منافقان است و از طبقه ششم که
جحیم است پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه معذب گردند و از طبقه پنجم که سقرست پرسیدم گفت ترسایان و جهودان
درینجا معذب گردند و از طبقه چهارم که لظی است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع و مجوس و اشیاع ایشان راست
و از طبقه سوم که حطمه است پرسیدم گفت جای بی نمازان و خمر خواران و شراب خواران و زانیان راست و از طبقه دوم که سعیرست پرسیدم
گفت جای ظالمان و جباران و قطاعان طریق که ایشان درینجا معذب گردند چون در طبقه اول که جهنم است
نگاه کردم با آنکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریائی چندانی
که اگر هفت آسمان و هفت زمین در هر دریائی از آنها اندازند و فرشته را امر شود تا آخر الطبقه هزار سال بجوید نیابد
درین دوزخ زبانهاست بعظمت تمام چنانکه روایتیست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را
در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر را از آن خبر نبود و درین دریاها آتش را دیدم که موج میزد
و میخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه از کدام طایفه است
و این دریاها و وادیها جای کدام قوم است مالک سر فرو کرد و جواب نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد
اما با جبرئیل سخنی مخفی بگفت جبرئیل گفت که مالک درخواست میکند که در جواب این سوالم معذور دارید
گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امروز بهتر میسر گردد و از فردا هیچ علاج واقعه قبل از وقوع
باید کرد گفت ای سید صلی الله علیه و آله و سلم این جای عاصیان امت تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ایشان را نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب
این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان نبخشایم و با هیچکس مدارا ننمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم در گریه درآمد و عمامه از سر مبارکش بر داشته شد بشفاعت و نیازمندی بدرگاه رب نمود و زاری و سوگواری
پیش گرفت و نجات امت و گشایش مهمات مسألت می نمود و شفقت و اشتیاق ایشان عرض میکرد و اشک از دیده
میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من
حرمت تو نزد من بزرگترست و وعدهای تو مستجاب است دل خوش دار که آخر کار ترا خشنود گردانم و بمراد رسانم و تو در خدمت

امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتیم یس طٰه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت درآئی چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس ولسوف یعطیک ربک فترضی الحمد لله رب العالمین دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مادر و پدر خود را در دوزخ روا نیست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در اثنای آن موجی برآورد و آتش جوششی زد دیدم که دو کس بعذاب مبتلا اند و در ایشان آنکه جوانی نوخطی دیدم با زنی در عین عذاب و ابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متأثر نشدم که از دیدن این دو نفر دل من برایشان بسوخت آتش حسرت و اندوه شان در کانون سینه ام برافروخت آتش ایشان را برمی آورد و باز نگونسار فرو می برد چون برمی آورد بسیج بستند که با من سخن گویند مجال نایافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت در این حال زمن نهفت کرت دوم پرسیدم هم جواب نداد کرت سوم گفت شرم میدارم که اظهار آن معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سؤال کن منتظر بودم تا آتش ایشان را از جوشش خود برآورد هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن زن پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این پدر تو عبدالله است صد هزار عاصی را بتو می بخشند و مادر و پدر تو از شفاعت محروم خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم خاطر مبارک ازان هم مجروح شد قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکی از دو کار اختیار کن یا درخواست پدر و مادر یا شفاعت تمام امت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم متحیر فرماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم پدر و مادر را بکرم تو باز گذاشتم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو امت بر مادر و پدر اختیار کردی ما نیز امت ترا که گناهکار اند از امتان دیگر ترا در بارهٔ ایشان شفاعت کرامت کردیم رزقنا الله وایاکم شفاعة حبیبه محمد صلی الله علیه وآله وسلم

فصل بیست ویکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

که فرمود اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بر بهشت و دوزخ گذرانیدند و از مثوبات بهشت و از عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتائج عذاب در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شد و اندران آویزان شد فرمود که اللهم اعوذ بک بعفوک من عقابک و بجنتک من نارک بعد ازان برقع استار بروی بگشوده ساختند که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم عنان اختیار از دست بهشت و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را بنواختی و اگر آتش گدازنده بودی خلیل را بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش سوزان نهیم دوزخ مظلم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقهٔ از صواعق سخط

خویش را [illegible] و گلستان [illegible] باغ [illegible] ابراهیم [illegible] مالک [illegible] گردد چون آتشی [illegible] صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] گردانید [illegible] فرمود که [illegible] اگر [illegible] پناه [illegible] تو [illegible]
از [illegible] نیز [illegible] گذرانید [illegible] نمودند که [illegible] تا [illegible] اظهار [illegible]
نباید فریاد و خروش از صفت [illegible] گفته [illegible] زیاده [illegible] بزرگان گفته اند [illegible]
بر [illegible] یا از دوست [illegible] شکایت کردن یا از [illegible] یا از دوست هم به دوست از [illegible]
به دوست نالیدن [illegible] که از دوست [illegible] بکلی [illegible] از دوست به غیر دوست نالد
[illegible] از دوست به دوست فریاد و خروش [illegible]
[illegible] اگر [illegible] کسی ندارم [illegible] اگر گویم [illegible] دارم [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
حکایت [illegible] انی مسنی الضر [illegible] انا وجدناه صابرا [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یا ایها الناس [illegible] انی مسنی الضر [illegible] گویند که [illegible] خویش پیش قدرت [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] یا حرقت و یا فاقت و پیش فرقت
[illegible] این فریاد و [illegible] فراق [illegible] سال [illegible] فراق [illegible]
[illegible] جدائی [illegible]
جدائی [illegible]
[illegible] فراق [illegible] وصال [illegible] خواه [illegible] خواه [illegible] فراق [illegible]
[illegible] احوال [illegible] کرده
[illegible] آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] ای درویش [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] آرزو [illegible] دیگر
[illegible] خدای حق [illegible] بوده [illegible]
[illegible] این [illegible] ایشان بوده در اوج کبریائی [illegible] بال [illegible] آن شاهباز قدس که
[illegible] نشان [illegible] هر ذره [illegible] خدائی [illegible] نشان بوده چشمه [illegible]
[illegible] که او [illegible] بوده [illegible] اگر مرد این رهی [illegible] هزار
[illegible] علم [illegible] بود [illegible] علم [illegible] نباید لاجرم [illegible]

پیش او جز خاموشی نرسد و گفتار هم او را سزد و علم من قاصر همه گون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت او جهل است اینجا جای من خاموشیست تا گوینده تو باشی [illegible] بشمیم تا بردن آری هیچ گوشیم تا چه فرمائی ٭ از مقام هیبتش بگذار انبساط بیشتر در آورد که لا احصی ثناء علیک [illegible] و عجزی که قدرت است و این عجز صفت تست همچنانکه قدرت صفت [illegible] داری تا از نظاره هر دو کون برنگردی ما را غیبی نگفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی سپاس خود تو آیی هم خود دانی و صفت خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی و بزرگان گفته اند لا احصی عجز پیوسته است و کما اثنیت اقرار بدانکه از غیر حق عجز دیگر در حق را فرو نماید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره در معنی رمزی فرموده است ع بر کناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید ٭ تا ز نقاش صورت از میان آید پدید ٭ بگذر از نقش و عالم خواه نیک و خواه بد تا ز بی نقشی نقش جاودان آید پدید ٭ تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی ٭ در میان جان تو گنج نهان آید پدید ٭ تا پدیدار عشق شود ز هر که هستی تو بیزار ٭ تا پدید آرنده [illegible] از میان آید پدید ٭ چون [illegible] کار راه در راهبر یکیست ٭ اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید ٭ خار و گل چون [illegible] حیران مانده ام ٭ تا چرا خار و گل از یک بوستان آید پدید ٭ باز کن چشم و ببین کز پی نشانی چشم را ٭ نور آب [illegible] بیکران آید پدید ٭ گر تو فانی شوی ز من بشنو که شاهی در دو کون ٭ همچو زالی [illegible] نهان آید پدید ٭ چون بزرگان [illegible] چون این همه از فرید نکته دان آید پدید ٭ چون نداند کرد حل این داستان را [illegible] صد داستان آید پدید ٭

فصل بیست و دوم در بازگشتن سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم از مقام قاب قوسین بسوی موسی علیه السلام و دلالت او بر مراجعت از برای تخفیف نماز

و دیدن او [illegible] چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مطالعه عجائب و غرائب بهشت و دوزخ نموده گفت یا جبرئیل [illegible] ان ارجع الی الله تعالی مرا فرمان میکنی که بمقام الهی جل و علا باز گردم گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون بآن دولت بازرسیدم و [illegible] گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن نتوانم و شدائد دوزخ آنمقدار که وصف آن نتوانم فرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم تو [illegible] فرمانبردار تو [illegible] آنمقدار که [illegible] شنیدی و دیدی در حصن امن و امان و کنف عصمت [illegible] ایشان [illegible] بازگرد و خلق را بایمان و نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب نیران [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اول [illegible] مرا یاد کن که [illegible] الوقت من [illegible] از انفس [illegible] و دوم آنکه از دعای [illegible]

والبته مستجاب ست اگرچه کافر باشد سوم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم صبر کن بر شدائد واز تمرد و عناد
واستکبار محترز باش و بدنیا مغرور مشو و با وآرام مگیر که دنیا در معرض زوال ست و با ابلیس وفا نورزیده من گفتم
الهی ترا می پرستیم واز تو می ترسم و بتو امیدوارم و بعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریدۂ مرا و بر ساختۂ
بخلعت نبوت بعد ازان فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر بمعروف و نهی
منکر نمائے که قوام دین برین ست من گفتم الهی و سیدی و مولائی قوم من تصدیق اینمعنی خواهند نمود و آنچه از حضرت
تو امشب دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند نمود حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود
یصدقک ابی بکر الصدیق رضی الله عنه القصه بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شرائط آداب
صحبت بجای آورده و چندین هزار جرعه سر بپوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال
و لذت لقای آن محبوب ازل اگرچه مستدعی دوام این دولت و استدامت این سعادت می بوده اینمعنی بظهور
می آمد نظم امشب از پیش من شیفته دل دور مرو ای نور چشم من ای چشم مرا نور مرو دیگر گر روز از نظرم باکی نیست
تو که محبوبی و معشوقی و منظور مرو خاقانی را چو بهشت است بدیدار تو خورسند زین بهشت ار تو برانی مرو ای حور مرو
اما شاهبازی که بهزار دینار ارزد از برای صید کنجشکی پرواز میدهند تا آن کنجشک بچه ارزد یا نیرزد صید بصید خود در آرند
آه نمیدانم که شرح اینمعنی چگونه تقریر کنم ای درویش اگرچه این شاهباز از برای صید در کار ست این کنجشک را
نیز صد هزار خریدار ست باز در شکارگاه و کنجشک در نظر می پرند القصه خطاب آمد که ای دوست من از ازل چنین حکم
رانده ام بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار ایشان بجناب قدس پاک تو باشی و چراغ هدایت در راه
ضلالت ایشان تو برافروزی چون تو اینجا از آوردن عاجز باشی ما از رسانیدن ایشان تو برین مقام عاجز نیستیم
اکنون بمیان امت باز رو و ایشانرا بجناب قدس ما بخوان که آنکس که ترا باین مقام آورد همین مقام را نیز
آنجا نیز تو را می تواند آورد چون با خلق صحبت داری و ابلاغ رسالت کنی تا شکیبائی توانی کرد بکن و چون
طاق شود و ماده اضطراب در مذاق افتد تکبیر تحریمه گفته در نماز در آی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا از برای
دیدن وی بایستے آمدن ما اینجا بتو نمائیم تا از اینجاست که گفته اند بعد ازانکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سفر
معراج باز آمده بود شوق بر شوق بیفزود چنانکه یکبار بیقرار گشتی اول تنها شوق سر بود شوق روح و شوق دل
و شوق نفس با شوق سر یار شد چون از صحبت خلق بغایت ملول گشتی و طاقت طاق گشته گفتی ارحنا
یا بلال من هولاء و صحبتهم آری چون اراده ازلیه تعلق گرفتی تا وی بخلق صحبت دارد و اجرای احکام
شریعت کند دل وی بر جای داشتی و چون ساعتی بر آمدی سر وی را در اضطراب در آوردی و شوق
بر وی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم بلال اقامت گفتی سید عالم صلی الله

علیه وآله وسلم تحریمه نماز بستی و بزرگان گفته اند که در نماز بکل وجود خود بحق تسلیم کردنست و از کونین اعراض کردن از سبب و در هر عبادتی که خلط کردن مراد نفس ست طلب دنیا جایزست اما در نماز نه عقد دنیاست و نه شهوت نفس و نه صحبت خلق پس هر نماز چیست از علایق بکلیت تبرا نمودن و خود را بکلیت بدوست سپردن چون سر وی از کونین منزه گشتی و محنت از میان برخاستی در آن مقام او ادنی او را مشاهده شدی تا از آن حال چنین خبر باز داد که وجعلت قرة عینی فی الصلوٰة و نگفت که روشنی چشم من نماز ست بلکه گفت در نماز ست تا همه دانند که روشنی چشم وی نماز نیست بلکه در نماز ست که قرة عین وی نیست و قرة العین محبان جز قرب حبیب نتواند بود و ازینجاست که بزرگان گفته اند که سهونا عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بالادنی عن الاعلی یعنی چون سر ما بچیزی مشغول گردد که از نماز نیست ما را در نماز سهو افتد و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز ست و آن مشاهده و قربست آنگاه ویرا سهو افتادی القصه فرمود چون از آنجا مراجعت کردم بعد از آنکه بعرش رسیدم و عرش مرا تحیت جویان و داهبت لک ورحمة الله وبرکاته گویان مرا گذرانید طائفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان برابر مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و در جمله این مخلوقات اند قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگ درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات در میگذشتم تا بنزد برادر خود موسی و در مقام او ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق سبحانه وتعالی بر تو و امت تو چه فرض کرد گفتم بیست و پنج نماز در هر شبانروزی و سه ماه روزه در سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال بازگرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند تحمل کشیدن این بار ندارند تا ببینم که فی الحال بازگشتم و بمقام خود رجوع نمودم و گفتم که خداوندا امت من ضعیف اند تحمل کشیدن این بار ندارند بقدر قوت ایشان باری بر ایشان وضع فرمای بعد از آن خطابی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر تو و امت تو شبانروزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه ایجاب فرمودیم بازگشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت تو ضعیف اند بازگرد و تخفیف طلب کن بازگشتم و تخفیف خواستم بپانزده وقت قرار دادند چون بموسی علیه السلام رسیدم باز مرا بمراجعت دلالت فرمود القصه که میرفتم و می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروزی و سی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام رسیدم باز بتخفیف دلالت میفرمود و در روایتی آنست که موسی علیه السلام چون مبالغت کرد این بار در بازگشتن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر فرمود که شرم میدارم که بازگردم هر چند مبالغت نمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اقطار و اکناف عالم ملک و ملکوت این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و محمدیان در شبانروز پنج وقت نماز و در سالی

یک ماه روزه رمضان و در روایتی دیگر آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این نوبت نیز بدلالت موسی علیه السلام باز گشت
التماس داشت که تخفیف طلبد تا حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد من صلی الصلوات الخمس فی مواقیتها هر که این
پنج نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را ثواب پنجاه وقت
که در ابتدا تعیین نموده بودیم کرامت نمائیم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر گشته بود بدهیم و در بعضی روایات آنکه
بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهیم چون ایام ستة شوال بآن منضم گردانند ثواب دو ماه
دیگر باو کرم فرمائیم تا چنان بود که تمام سال روزه داشته باشد روایتی دیگر در تخفیف صلواة که وارد گشته که چون
پنجاه وقت نماز ایجاب فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] باز گشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرمود
دیگر نوبت رفت ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا آنکه حکم به پنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام
مبالغت میفرمود که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام و درین
پنج وقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرم میدارم
و بدین قدر راضی ام چون ازین محل تجاوز کردم ندائی رسید که [illegible] امضای فریضه خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم
و این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده قبول کردم یعنی هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی آری آنچه
در ازل مرقوم رقم کلک پاک گشته مبدل نگردد پنج است و [illegible] پنجاه است در [illegible] پنج است در حساب پنجاه است در ثواب پنج است
در تکلیف پنجاه است در تشریف پنج است شمار پنجاه است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون
نماز بر من فرض کرد بر من خطاب کرده فرمود که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم نماز تو و امت تو مشتمل بر قیام و قرائت و رکوع
و سجود و قعده گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا
بقیام ثواب قائمین دهیم و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بقرائت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب
مسبحان و تهلیل ثواب مهللان و از فضل خود ایشانرا اجر [illegible] کرامت فرمایم بدانکه بزرگان فن سیر در کتب معتبر
چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه وقت نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروفست که در شبانروز
در خواص امت است و تفصیل آن چنانست که اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سوم و چهارم چهار رکعت سنت که
پیش از فرض پیشین گذارند مبنی بر آنکه شفعی از [illegible] قبل نماز است پنجم فرض ششم و هفتم رکعت سنت
بعد از پیشین بحکم ام حبیبه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات
قبل الظهر و اربع بعدها حرم الله علی النار هشتم و نهم چهار رکعت [illegible] دهم عصر یازدهم مغرب دوازدهم سنت
مغرب سیزدهم فرض عشا چهاردهم سنت عشا [illegible] پانزدهم نماز [illegible] باشد بعد از آن
نماز شب دوازده رکعت است که شش نماز باشد [illegible] تحیة المسجد از نمازهای [illegible]

فرض پنج دیگر میان اذان و اقامت پنج دیگر تحیت وضو پنج دیگر تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار دیگر مجموع نمازها پنجاه شود و در اول محافظت این نمازها فرض شده بود و بعد از آن تخفیف فرمود و اختصار بر پنج وقت نماز رفت و باقی فرض مستحب باشد و حدیث صحیح ست که هر کرا فریضه او نقصان پذیر شود اتمام آن بنوافل کنند در قیامت و بعضی از بزرگان در شبانروزی صد رکعت نماز گذارده اند تا اکمال پنجاه که تحیت شده آنرا بر خود الزام فرموده اند تا مراعات بفرمان الهی جل وعلا نموده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاه علی الاطلاق جل وعلا بیش برجها چرا که دانسته اند که نور دل و سرور جان ما بسته بخدمت اوست سبحانه وتعالی نظم یا دانکس که نا کرده جوان از جمالش زنده شد * گر سیاهی جمله عالم از وصالش زنده شد * یک شبی خورشید پای تخت او را بوسه داد * لاجرم تیغ تیز گردون تا ابد پاینده شد * بال و پر وهم عاشق ز آتش چو بسوخت * همچو خورشید در قفس بی بال و پر پرنده شد *

فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج ظهور پیوسته

و در بیان آن فصل هفت واقعه تعیین میگردد و علما را در طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختلاف است بعضی گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده بر اطباق سموات بگذرانید بعد از آن بزمین آورد و حذیفه رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی بود و بعضی میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سرای ادنی تمنا این همه عنایت و کرم از جناب حق سبحانه وتعالی درباره خود مشاهده فرمود فرمود تا سجده فرود آورد و خواست تا شکرگزاری این نعم سجده شکر بجای آرد فرمود که خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خواب من گرم بود و گرمی که چون برفتم بهمو ورا نه نشد گرمی جایش از جایگاه * ندانم که شب را چه احوال بود * شبی بود یا شب یکی سال بود * چه شاید که جانهای ما در دمی * برآید به پیراهن عالمی * تن او که صافی تر از جان ماست * اگر شد بیک لحظه و آمد رواست * چنان رفته و آمده باز پس * که ناید در اندیشه هیچکس * واقعه اول بر بردن آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایتست که جبرئیل علیه السلام اول آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر یاجوج و ماجوج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جهت آنکه تا ایشان را بدین اسلام دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی جل وعلا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه جهنم اند بعد از آن فرمود که مرا بر دو شهر گذرانیدند که یکی از آن در مغرب بود و دیگری در مشرق و هر مدینه از آن دو مدینه را ده هزار دروازه است و از هر دروازه تا هر دروازه یک فرسنگ و اهل مدینه

که در مشرق اند از بقایای قوم عادند از بقایای نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیاست و بعربی جابلقا و نام آن شهر مغربی بسریانی برجیاست و بعربی جابلسا و بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان هر روز متقرر است که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت نوبت باولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدایتعالی و عبادت او دلالت کردم قبول کردند برادران ما اند در دین نیکان و ایشان با نیکان و بدان ایشان با بدان بعد از ان مرا بسه طائفه دیگر گذرانیدند که تمام ایشان را جز خدای تعالی کسی دیگر ندانده که یک فرقه را منسک نام است و دیگری را تاویل و سوم را تاریس پس این سه فرقه را بدین خدایتعالی خواندم اباکردند و قبول نکردند با کفار در دوزخ قرین باشند واقعه دوم قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه و تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده و من قوم موسی امة بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از ان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود دانستند که محمد صلعم پیغمبر آخر الزمان که نعوت جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیه السلام شنوده اند بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند بمن ایمان آوردند و به نبوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام از بعثت رسالت تو خبر داده و او ما را وصیت نموده و ما مدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که این نعمت از ورای پرده غیب جمال نموده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشان زرد دیدم و سینهای ایشانرا سلیم یافتم و جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوارهای خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشانرا در و بند نبود و سرای ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور و ایشان در مسجدها معتکف بودند چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بران و بودی گریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور کردندی از ایشان پرسیدم که بر چه دینید گفتند بخدای تعالی ایمان داریم و بملائکه او و کتب و انبیاء علیهم السلام و قبول شرائع کرده ایم و ادای فرائض مینمائیم و صله رحم بجای می آریم و بقضاهای خدایتعالی راضیم و در نعمتهای او شاکر و در بلای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده ایم و آنچه میدانیم بآن عمل مینمائیم و هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و بکلام فضول تکلم نمینمائیم و در روزها بروزه ایم و شبها بنماز و گشت ما بصوم و صلوة و در رباطها و در جماعات و دعا و قراءت و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر تا ممکن میکوشیم و بهر نوع که میدارند نعیم و گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم و نعیم فانی را

ترک کرده ایم تا نیم باقی هست عهد کردیم وصیت موسی علیه السلام را تا اکنون باین صفات متصفیم و داشتیم
دیگر وصیت چنانست که تا باشیم باین صفات متصف باشیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از ایشان سوال کردم
که ای قوم گویید شما چرا راست گویید گفتند از ترس خدای تعالی گفتم خانهای شما چون همه برابر است گفتند که نخواهیم که بعضی
ما فوق بعضی باشند دیگر آنکه چون دلهای ما برابر بود خانهای ما نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا بوی و آواز ما را
از سرای همسایه باز دارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در از برای دفع خائن است در میان ما خائن نیست
گفتم دکانهای شما در گشاده و هیچکس آنجا بخرید و فروخت مشغول نه گفتند که هر گاه که از ما یکی را چیزی بباید قصد
بازار رود و از آن دکان هر چه خواهد بر دارد و بهای آن همانجا نهد چون حالهای ما یکیست حاجت بخرید و فروخت نیست
گفتم که خانهای شما چرا از مسجد دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد بیشتر باشد و بهر گامی ثواب ما در آخرت زیاده
گردد گفتم گورستان شما چرا اینجا نزدیکست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم بر مولود چرا میگریید و بر مرده را چرا
شادی میکنید گفتند که بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم الاطلاق باین عالم الدنیا سجن المومن محبوس میکنند نمیدانیم
که تا حال او بعد ازین چه شود و چون بمرد از زندان برست و ازین قیود خلاص گشت و از محنتها آزاد شد و دیگر در میان ایشان
بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست و چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج
بکفارت ذنوب نیست اگر بسبیل نسیان کسی عصیان ورزد صاعقه از آسمان پدید آید و هم در آن مکان پاک
فرو سوزد و بعد از آن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شرائع دین خود بر ما عرض کن و ما را آنچه صلاح دین ما در آنست
وصیت فرمای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آنچه شرائع مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین جمله
نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید و بهیچ چیز [illegible]
نا امید و هیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خداوندی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی
کنید اگر میخواهید که بمن و موسی ملحق گردید و سلام و وداع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ترا دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی آنکه زمین ما در نوردد تا هر سالی یکبار بزیارت
کعبه معظمه مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما ورای زمین چین است و بی آنکه زمین طی گردد هر سالی
زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند می فرماید
که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهان چنانکه هیچکس بر حال ایشان
مطلع نمیگردد واقعه سوم فرمود بعد از آن بجماعتی از جنیان گذشتم همه بر گرد من در آمده بر من سلام کردند
و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله
علیه وآله وسلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند واقعه چهارم چون از پیش ایشان

در گذشتیم تا به بیت المقدس رسیدیم و براق را بر حلقه در مسجد بستند و دیدم دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهی جل و علا ادا کردیم و بعد از آن جبرئیل علیه السلام صور انبیا علیهم السلام بمن نمود و صورت [illegible] در میان صور ایشان دیدم ابو بکر بر یمین و عمر بر یسار رضی الله عنهما چون بیرون آمدیم جبرئیل علیه السلام گفت بر براق نشین من بر نشستم و پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم بستر من هنوز گرم بود [illegible] الله اجل [illegible] از ام هانی رضی الله عنها که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در یک ساعت از آن شب بود و از روایت ابن هشام و محمد بن اسحق رضی الله عنهما منقول است که [illegible] و در روایت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام [illegible] و به مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت که مرا درین معراج [illegible] که درین مقدار فرصت از کرامت این دولت و سعادت همراه است و اگر از گروهی [illegible] جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ترا ابو بکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق [illegible] رضی الله عنه نقل است از ام هانی بنت ابی طالب رضی الله عنها گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود و شب آنجا تکیه کرد و چون صبح شد گفت ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا باسمانها [illegible] و پیش از صبح باز آوردند ای در [illegible] الکلام آن صاحب دولت این بود که [illegible] ازین دهلیزه پستی بدان درگاه والا دست برو دست [illegible] خالی یافت [illegible] نیز دیده اند آنچه از حد دیدن بیرون بوده میسر [illegible] کیفیت که چون بوده [illegible] را فهم کن و الله اعلم ام هانی میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] میکنم که این سخن غریب را پیش منکران اظهار ننمائی که باور نخواهند کرد و ترا [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچکس پوشیده ندارم صباح [illegible] از افق [illegible] عالم ملک را [illegible] نور خیمه و خرگاه [illegible] ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد حرام تشریف آورده در حجر محزون نشسته [illegible] که تکذیب قریش [illegible] ای اهل [illegible] درین بود که ابو جهل لعین در آمد و پیش او نشسته و با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ امر جدید پدید آمده [illegible] معنی از معانی غریبه روی نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت بکجا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به بیت المقدس و از آنجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه

گفت آری گفت این سخن را پیش قریش [illegible] گفت آری ابوجهل فریاد برآورد ای گروه بنی کعب [illegible] مردم
از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه پیش من گفتی پیش این جمع هم بگوی آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دوش مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا به آسمانها برآوردند [illegible]
[illegible] بعضی در انکار [illegible] چرا که این امر [illegible] ایشان از [illegible] مرتد شدند
[illegible] والعیاذ بالله [illegible]
پیش ابوبکر آمدند و گفتند ای ابابکر [illegible] صاحب تو محمد [illegible] که [illegible]
بیت المقدس بردند و باز [illegible] در میان قوم خود [illegible] ابوبکر گفت [illegible] امری [illegible]
ابوجهل گفت آری ابوبکر گفت [illegible] من او را در اخبار آسمانی تصدیق میکنم [illegible] آسمان
در یک [illegible] و باز آمد [illegible] ابوجهل [illegible]
او خود [illegible] دعوی [illegible] ابوبکر [illegible] پیش او [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
کرد او دوش [illegible] ابوجهل [illegible] صلی الله
علیه وآله وسلم از اول [illegible] تا آخر [illegible] ابوبکر [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابابکر [illegible] صدیق [illegible] جبرئیل علیه السلام
هزار بار فرود آمد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را [illegible] از زمین تا آسمان [illegible]
معراج حضرت نبوت پناه صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود [illegible]
تا آیت آمد که والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهل لعین بود
تا در باره او آیت آمد فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند
بطالع ابوبکر صدیق است [illegible] و هر که انکار کند [illegible] ابوجهل لعین [illegible]
صلی الله علیه وآله [illegible] از نشانهای بیت المقدس [illegible]
دوستان صدیق [illegible] تکذیب [illegible] جمعی که [illegible] ایمان در باطن ایشان
هنوز بیخ یقین [illegible] دین [illegible] بود [illegible] آن نهال [illegible] ایشان را از بیخ برکنده معراج او را
باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند [illegible] آمدند و گفتند که ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم ما را از احوال آسمانها خبر نیست [illegible] بیت المقدس را [illegible] دیده ایم
که تو در عمر خود آنجا نرسیده [illegible] نشانها بیان کن [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمود
در آن حال انواع ملال [illegible] چرا که مرا در [illegible] مجال [illegible] آیات

و علامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را برابر من آورده نزد خانه عقیل در نظر من بداشت تا در انجا میدیدم و هر چه می پرسیدند جواب میگفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ تقصیری نیست قوافل و قبائل ما در ان طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری داری بگوی فرمود که سه قافله دیدم یکی بطلب شتری که گم گشته بود مشغول بود و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار نمایند که چون از طلب شتر آمدند آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مره دو نفر از ان قافله بر یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان از مرکب من برمید یکی از ان بیفتاد و دست او شکست سوم قافله را که خاصه شما بود در تنعیم گذاشتم فلان و فلان بر شتر خاکستر رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و بعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است پس قریش بجانب ثنیه رفتند بامید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع میکشیدند تا شاید که آفتاب بر آید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب بر آمد و گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر آن بر شتر خاکستر رنگ با دو غراره مخطط بار اینک پیش پیش کاروان می آیند بعد ازان از اهل کاروان تحقیق آن چنانکه نشانی نموده بودند چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود تا آنکه شتر ایشان رمیده و دستش شکسته گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم راست میگوید و در صحرا بر مثال برق خاطف بگذشت و مکان از دست ما بیفتاد و باز بدست نداد و این قصه با وجود این همه شواهد ایشان آن منکران جاحد بر مسلک تصدیق و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از عادت استکبار نگشادند و گفتند ان هذا الا سحر مبین قطعه سحر است معجزه گر پیش منکری آری چو با هست سحر کشش هیچ کند نسبت بجز دلی نظران خوب نماید زشت و بر پیش معتقدان زشت بنماید خوب و در روایتی هست که هنوز کاروان دور بود حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد تا زمین را درهم نوردد تا کاروان در وقت طلوع آفتاب رسد تا نباید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکذب منسوب گردد و در روایتی دیگر آمده است که فرشته موکل بآفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند ازینسو فرشته آفتاب را نگاه میداشت و از ان سو زمین را درهم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود و از آنجمله مهمات تعیین اوقات نماز بود گفته است که صباح همان شب که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز خفتن هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوات خمس را ادا کردند روز دیگر آمده در آخر اوقات خمسه امامت کرد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیاده کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت دلیل اختصار افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه را

صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول و آخر وقت در روز ثانی آن بود که اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند گذاردن و نماز ایشان فوت نشود و مهاجران حبشه پیغام فرستاد که تا باداء نماز ها در ایام معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی در زمان وصول خبر اقدام فرمایند

فصل بیست وچهارم در فوائد متعلقه بمعراج و ما یتعلق بها و لطائف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکایات و آنچه از لآلی و جواهر منثور که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل در رشته تحریر و تقریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت قطعه است قطعه اول در بیان فوائد معراجیه و درین قطعه هفت فائده مبین میگردد فائده اول در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله منکر اصل معراج کافرست بجهت انکار نص قرآنی که فرموده است بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی و بجهت احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین سی نفر حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق آن نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان نیست ابوبکر صدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین علی المرتضی عبد الله بن عباس عبد الله بن مسعود انس بن مالک ابو هریره انصاری ابو سعید خدری مالک بن صعصعه عمران بن الحصین عبد الله بن عمر ابو سلمه حذیفه الیمانی عبد الله بن ابی اوفی ام کلثوم بنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بلال حبشی ابو امامه باهلی اسامه بن زید عبد الرحمن بن عائش ابو درداء عائشه صدیقه رضی الله عنها ام هانی ابی ذر غفاری ابی بن کعب رضی الله عنهم اجمعین اما اختلافی کرده اند در کیفیت معراج ست که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقع بوده و بعضی گویند که در بیداری بوده و بعضی گویند که روح او را بردند و جسد در محل خود بود اما آن طائفه که گویند در خواب واقع شده است استناد بآیت کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث تنام عینای و لا ینام قلبی موید این معنی میدارند و این مذهب را عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله عنهم روایت میکنند و میگویند که عائشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر آنکه در طریق حدیث معراج وارد شده است که فرمود بینا انا نائم و درین مذهب اند معتزلیان و گویند که ممکن نیست که در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و استدلال باین آیت که دلیل نقل ایشان و باین حکایت که حجت عقل ایشانست از جمله راکبان متن عمیا و حافظان خبط عشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی ست بر استحالۀ خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق و این هر دو دلیل

[illegible] [illegible]

[illegible] الا [illegible] انجمله

[illegible] رویا [illegible] رویا [illegible]

[illegible] رویا [illegible] رویا [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] کرده اند

[illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] اسرا [illegible] آیت [illegible] گذشته

[illegible] رویا [illegible] آن

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] جماعت [illegible]

[illegible] معراج [illegible]

[illegible] معراج [illegible]

[illegible] جسمانی بوده و دیگر روحانی [illegible] اهل سنت

و جماعت [illegible] معراج [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] بیت المقدس [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] سموات [illegible] منکر اخبار

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن بوده

[illegible]

[illegible] فرض [illegible] دلیل دیگر آنکه

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] انبیاء علیهم السلام [illegible] معراج در دنیا و دیگر شفاعت

[illegible] دیگران هم [illegible] و اگر مراد [illegible] بود

[illegible] عصمنا الله من الزیغ و الضلال

وگویند این دو شرف به برکت تواضع یافت چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود درجهٔ شفاعت یافت و دلیل دیگر آنست که در خبر است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] الاخیرة [illegible] بیت المقدس [illegible] روایت آمده است [illegible] یعنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده و دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشانهای بیت المقدس طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد و اگر این همه در خواب دیده بودی هرگز ازو علامات طلب نکردندی و نیز کفار انکار نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا در خواب شبی دیدم که [illegible] بروند [illegible] این خواب [illegible] انکار هیچ ناقص نبودی چرا که این نوع خواب را از عوام الناس [illegible] از انبیاء علیهم السلام و باز آن نشانها از کاروانهای ایشان بیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتری نشسته بود و سر [illegible] تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و [illegible] و در قدح آب نیافت و شتران کاروان [illegible] رسیدند یکی از راکبان [illegible] و نشانها از آمدن کاروان همه این اخبار موافق واقع پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر [illegible] در خواب مسبوق بودی چنانچه فرموده اند انا نائم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی [illegible] و شک خواب [illegible] این خواب [illegible] ناگهان ناموس اکبر [illegible] که ای خواجه برخیز [illegible] از این دولت سر [illegible] کسبحان الذی اسری بعبده ۞ فائده ثانیه در واقعه شرح صدر پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم که یک نوبت در قبیلهٔ بنی سعد بن بکر که بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وآله وسلم یعنی زمان گذشتن ایام شیرخوارگی سید انام صلی الله علیه وآله وسلم تحقق پذیرفته باز همین حال در لیلة المعراج حصول نموده و چون [illegible] و پاکیست چه روایات بدین ناطق گشته که چون شق صدر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمودند قلب اطهر [illegible] و خون پاره سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا شستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه گشت [illegible] تا خانهٔ دل خالی از اغیار نباشد بام و در این خانه را از یار نباشد ۞ و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلهٔ غیب و شهادت انحطاط یافته اند و کمال سیر و سلوک یعنی بزرگی سیر [illegible] لاجرم در اجرای فضائل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته در کرت اول بعد از فطام از تمتع لبان بشیری که عبارت [illegible] امتنان بدان حاصل میشود و آن امر عظیم اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد [illegible] این جهانی

مراد را میسر گردد و در آنشب که توجه بمنازل غیب پیغمبر بود یکبار دیگر در تطهیر دل آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در تواند گذشت و بساط هستی مجازی در تواند نوشت لاجرم مثنوی باندازه اینک یکدم زنند ٭ بیک چشم زخمی که برهم زنند ٭ ز خرپشته آسمانی گذشت ٭ زمین و زمان را ورق در نوشت ٭ زمین را بلا و آسمان تاخته ٭ زمین آسمانرا پی انداخته ٭ مجردروی را بجای رسانند ٭ کاز بود او هیچ با او نماند ٭ چو شد در ره نیستی موج زن ٭ برون آمد از هستی خویشتن ٭ حجاب سیاست بر انداختند ٭ زبیگانگان حجره پرداختند ٭ کلامی که بی آلت آمد شنید ٭ لقائی که آن دیدنی بود دید ٭ چنان دید کز حضرت ذوالجلال ٭ نه زان سو جهت بد نه زین سو خیال ٭ فائده ثالثه آنکه رؤیت انبیاء علیهم السلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود یا آنکه ارواح شان متشکل بصورت اجسام شده یا آنکه آنشب بجهت ملاقات خواجه صلی الله علیه و آله وسلم روح بقالب ایشان پذیرفته و آنچه در روایات در و یافته که وابعث آدم فمن دونه من الانبیاء فاتهم مقوی این قول است فائده رابعه شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره العزیز در عوارف المعارف آورده است که انبیاء علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آسمانها بدید اشارت و تخلف ایشان بود در هر یک تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد چگونه در بارگاه وصال صدر نشینی رب ارنی طلبید تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از حد نظر بدانچه لن ترانی مسدود گردد لاجرم از مجال حیا و تواضع متطاول نظر قدم بیرون نهاد ما زاغ البصر و ما طغی اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیاء در اطباق سموات متفوق بودی چون در مجال ادب همتک گشت مقتضی الهم الی ربک حجب سموات منخرق گردانید و چون برق خاطف بمجلس وصل و نوالش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نظم ای رفته شبی بجام اسری ٭ از حجره کعبه تا باقصی ٭ از شوق هوای پای بوست ٭ رفته دل سنگ صخره از جا ٭ بر بام سپهر رانده از شام ٭ تا صبح براق سدره پیما ٭ جبریل ز سرعت رکابت ٭ وامانده نشسته پای برجا ٭ تو تاج لقد رأی نهاده ٭ بر تارک لامکان ز بطحا ٭ در بزم وصال دست خورده ٭ می از قدح دنی تدلی ٭ از صحن فضای قاب قوسین ٭ رفته بحرم سرای ادنی ٭ از شوق وصال و ذوق مستی ٭ همدم شده با رفیق اعلی ٭ پوشیده نظر بحکم مازاغ ٭ تا آمده ز الطاف تقاضا ٭ لیکن که حجاب برگرفتست ٭ و گفتست اگر کنی تماشا ٭ هست آمده تا بروز محشر ٭ از جام جمال حق تعالی ٭ دیده همه رازهای پنهان ٭ در جام جهان نمای پیدا ٭ فائده خامسه حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت بعد از آن بوصیت موسی علیه السلام مراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تا پنج وقت باز آمدن از چند جهت میتواند بود اول آنکه حق سبحانه و تعالی میدانست که تخفیف مفوض است در امر دین موسی را علیه السلام سبب ساخت

تا اراده ازلیه تحقق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم
من حرج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خیر موسی در این امت ماند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و او را خیر خواه
از برای نیکخواهی امتش محقق گردد و دیگر آنکه حبیب بار حبیب مراجعت میکند و در رسالت تکرر شود زیرا که
حبیب تر نزد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد مرة اخری دوست میدارد و دیگر آنکه تا بندگان را ارشادی باشد
که الحاح در رفع حاجات و دفع درجات و مرادات نزد حضرت خداوندی جل و علا از جمله محبوبات است که ان الله
یحب الملحین فی الدعاء و دیگر آنکه تا عذر خواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان میگفت ابکی لان غلاما
بعث من بعدی یدخل الجنة امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه و این حسد نبی بغرض حسد نبوده
بلکه بر تاسف وی بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بسبب مخالفت ایشان و نقصان ثواب است مستلزم نقصان خیر
پیغامبر ایشان است بنا بر آنکه هر پیغامبری را اجر برابر متابعان او باشد پس آنچه گفت که موسی علیه السلام در باره
این امت و در دلالت مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طلب تخفیف امت نمود تدارک آن کرد چنانچه
در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کان موسی اشدهم علی حین مررت و خیرهم لی حین رجعت الیه

فائده سادسه آنچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی
را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندیده چنانکه مسروق روایت
میکند که از عائشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدم که هل رای محمد ربه آیا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خدای خود را دیده
در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من خاست بدین سخن که تو گفتی بعد از ان
عائشه با من گفت سه چیز است که هر کس که آنها را با تو گوید باور مکنی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم پروردگار خود را دید و دلیل این سخن لا تدرکه الابصار بر خواند و از ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خداوند تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دید اما تقیید نفرمود که بچشم دل دید یا بچشم سر و شیخ
شهاب الدین توربشتی در معتقد خود آورده که دو بار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده
شیخ میفرماید که در اثبات روایت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکند
بران وجه است که بدان آنحضرت تخصیص این معنی میکنند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه منع است
میگوید که در دار دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بیرون رفته و از سدرة المنتهی
در گذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکند و نه انکار میکند فضیلت
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و لیکن نظر وی در نسبت که بی تحقیق و یقینی در این باب سخن نتوان گفت و لکل وجهة

و مولینا و شیخ میفرماید که سبیل من درین مسئله با اثبات است نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو طایفه ثقه وارد اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفضیل ثالث نکنم که مفضی به تفضیل محال باشد و این جائز نباشد و بعضی از ائمه بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد و بعضی از علمای متاخرین بعد از تفحص احادیث و فتاوی و دلائل و اخبار به معنی قوی رجوع کرده اند که مراد از دیدن باری [illegible] وصول علم بالله تعالی است زیرا که این علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی خلق رؤیتی در دل آنسرور علیه الصلوة والسلام فرموده مثل آن رؤیت که در چشم نهاده تا چشم معاونت دل و دل معاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته مثنوی محمد در مکان بی مکانی بدید آنچه نشان بی نشانی کلام [illegible] بی نقل شنید خداوند جهان را بی جهت دید بهر عضوی نقش قبله بر آورده ز هر موی دلش چشمی بر آورده بدان دیدن که حیرت حاصلش بود دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد که ای مقصود درگاه ز سیران [illegible] مقصود هست درخواه از سر بی تفضل بود از نقش خالی ز برات گنج رحمت خواست خالی ز گنهکاران امت را دعا کرد [illegible] جماعتی روایت کرده اند انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تضعیف نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حق سبحانه و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت حق عز و جل ابراهیم علیه السلام را بخلت برگزیده و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برؤیت و شیخ سعید کازرونی رحمة الله در سیر خود آورده است که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق را در بیداری آسمان برده اند و حضرت عزت و شانه را بچشم سر دیده و شیخ المتکلمین قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره از این معنی باین عبارت تعبیر کرده است که چو ره رفت ز غایت برون شد سر ز گریبان طبیعت برون پیکش از غایت روشن دلی آمد ز منزل بی منزلی غیرت ازین پرده میانش گرفت حیرت از آن گوشه عنانش گرفت رفت و دلی از نفس پایی نه جست و ولی فرصت جائی نه شد پرده برانداخت ز روی وصال دیده بر وند شد از جهان خیال باز انداخته و جان تماشا نظر انداخته مطلق از آنجا که پسندیده نیست دیدن خدا را و خدا دیده نیست دیدن آن شاه بی مکانی بود رفتن آن راه زمانی نبود هر که درین پرده نظرگاه یافت از جهت بی جهتی راه یافت دید محمد نه بچشم دگر بلکه بدین چشم سر این چشم سر خورد شرابی که حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته لب بشکر خنده بیاراسته است خود که را زو ز اندوخته گشت بخشش از آن گنج توانگر شده جمله مقصود میسر شده امام الدین فقیه کمال حضرت جلال الدین ابو مالک رحمة الله در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع حجب و ساتر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتفع ساخته و از چشم مبارکش نور بصیرت را بر گرفته و بعد از ان در کسوت نور دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر

نظر کرد بغیر ازان نور چیزی دیگر ندید یا اگر شاید و آن نور قائم بنور دل بود اما بدو الله استیلای آن نور قائم در ذرات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که ابوذر پرسید که فرمود پروردگار خود را دیدی فرمود دیدم نورا معنوی این قول است والله اعلم الیس بر این مقرر شد که چنانکه بدل دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دیده مشغولی تن شده از صورت هستی بری و پاک شده و خاک از صورتگری و هیچ جهت چون از همه سو بود و آنچه نگنجد بجهت در نمود و گشت خیال دوئی از چشم وی دور و باکلیه گشت دو چشمش بتماشای دیدار پسندیده گشت و نیز پس دیدن همه تن دیده گشت و از یقین دیدها اینش عزیز با هم امید است که بیشتر فائده سابقه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای از برای مغفرت عصیان حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بود والله اعلم که هیبت شاهد او را چنان مستغرق ساخته که او را از سجده مشغول گردانید و استغراق مشاهده جلال و جمال هستی محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محو ساخته و فانی و وجودش از نقود و امتداد اعمال نیز به اشتغال از همه باز پرداخته و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرعست لاجرم آنجا سجود خواهد نمود و بعضی دیگر میگویند که در سجود دیدن نفس هستست و چون در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشت او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطابها خود شنید تا لذت خطاب با دوست بخاطرش جمیع طاعات و عبادات را پوشانید و او را هیچ وجه از وجوه خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد والله اعلم بیت نه عصیان ماند نه طاعت شدم محو اندر آن ساعت ؛ چنان گشتم دران حالت که وی من گشت و من هم او ؛ وظیفه ثانیه در نقلهای مشهور سوره و درین وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نقل دل خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم چون در اطباق سموات در آن شب با قرب و کرامت برگذشتم و در هر آسمانی از فرشتگان آن آسمان سوره از سورهای قرآن ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره یٰس میخواندند و در آسمان سوم سوره فاطر ورد خود داشتند و در آسمان چهارم سوره والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سوره حم و با آن تسبیح فرشتگان ثنای حق سبحانه و تعالی و صلوات بر من و استغفار امت من مشغول بودند و من ازین جماعت سوال کردم که ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من و استغفار امت من قیام مینمایید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام بپنج هزار سال دوم بده هزار سال سوم بپانزده هزار سال چهارم به بیست هزار سال پنجم به بیست و پنج هزار سال ششم بسی هزار سال هفتم بسی و پنج هزار سال

نقل دوم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که همه از برای دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستداران عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سوم دیدم که هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما لعنت میفرستادند و در آسمان چهارم دیدم هفتاد هزار فرشته که بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته دیدم بر دشمنان اصحاب من و تبع ایشان رضی الله تعالی عنهم اجمعین لعنت میفرستادند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته دیدم از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند نقل سوم فرمود که ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضوان الله تعالی عنهم اجمعین از ابوبکر پرسیدم که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت از برکت صحبت تو عمر را رضی الله عنه گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو عثمان را گفتم باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو علی را گفتم باینمقام بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو نقل چهارم در روایتست که صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند فرمود که تا ملائکه هفت آسمان از برکت صورت او قرین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از عثمان رضی الله عنه پرسید که در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب فرمود که باسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرائت سوره اخلاص فرمود باسمان سوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو فرمود باسمان چهارم بچه رسیدی گفت بمحبت تو فرمود باسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد فرمود باسمان ششم بچه رسیدی گفت بتحمل جفا فرمود باسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در هر هفت آسمان از وی پرسید و در هر آسمانی سبب حصول چیزی بد انعام بدین نوع تقریر کرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم در اطباق سموات بوادی رسیدم نسیم طیبه بمشام رسید بارده در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل پرسیدم که این چه نسیمست گفت این رائحه بهشت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یا رب ائتنی بما وعدتنی فقد کثرت استبرقی و حریری و سندسی و دیگر چیزهای بسیار نیز یاد فرمود یعنی خدایا بمن رسان آنچه بمن وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و حریر و استبرق و سندس این بهشت از حق سبحانه و تعالی درخواست اهل خود میکرد از جناب حضرت عزت شنیدم که خطاب بوی فرمود لک کل مسلم و مؤمن و مؤمنه ترا است مسلمانی از مردان و زنان و هر که بمن و رسولان من ایمان آورده و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من باندیشیده او را بدولت امن امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد طلبید عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن

توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد و تا این حکایت از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که رضیت یعنی که خشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که بهشت اشتیاق باهل خود با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گرداند که بهشت به بهشتیان مشتاق تر است از آنکه بهشتیان به بهشت بعد از ان فرمود که بوادی دیگر رسیدم بغایت منکر و آنچه بشام من رسید بغایت کریه و متعفن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آواز جهنم است و بوی بد اوست که می آید گوش کردم تا چه میگوید میگفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و غساق و عذابهای من شتاب بوی آر که هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد حواله است دوزخ گفت خدایا راضی شدم و بجواب صلی الله علیه و آله و سلم نمودند که دوزخ مستقر است از برای اعدای تو تا آنکه بر غیظ است تو باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند **نقل ششم** خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و نعمات و نعیم آن در نظر من بیاراستند بگوشه چشم التفات بآن نکردم چه شده بود که تجلی حق سبحانه و تعالی رسیده و بکلی و بهمگی مرا از من باز ستاند که نی از بهشت خبر ماند و نی از دوزخ **نظیر** عامری را لیلی خوش است تا در نظر محرمان سراپرده وصال بیارایند تا بغیر لیلی التفات کمتر میشود یا نی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و نیز مجنون فرستاد تا باز در خاطرش خطور کرد که باید که بسهو یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را در صحت مشاهده جمال خود کرد و وصیت که بر سبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زنهار که نظر بر غیر من نکنی مجنون در جواب وی گفت **نظم** چنین زیاده عشق تو است در نظرم همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم چه وا ارزیست بر من نعیم و بهشت بهشت تا اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم **نقل هفتم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب بهر آسمانی تسبیح فرشتگان میشنودم و آواز اوراد و اذکار ایشان بسمع من میرسید چون از آسمان هفتم درگذشتم دیگر هیچ آواز بگوش من نرسید نی تسبیح و نی تحمید گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی شنوم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی یعنی نمیدانی که همه طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت ما ناچیز و مضمحل و متلاشی است و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز است اگر جمیع معصیت عاصیان در جنب رحمت او ناچیز گردد عجیب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در ساق عرش چهار خط دیدم بر نوشته سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنم که بیاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من یحبنی من دوست آنم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم

نعمت خود را کسی که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سؤال چهارم انا حبیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقلست خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم چون بقاب قوسین رسیدم بیست و دوازده منبر دیدم بر سر عرش یک منبر دیدم عظیم هر او هزار برج بود و از هر برجی تا برجی هزار ساله راه و منبرها از گوهرها و الوان مکلل ساخته صورتش این قصه سوال کردم گفتند که آن منبرها که بر کرسی عرش است منابر انبیا و مرسل است علیهم السلام و این که بر سر عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر کرسی است و از من بر سر عرش خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد و یوم تبلی السرائر هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و هر که عاصی باشد او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون بر این منبر نشسته باشی نظر تا عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم و هیچکس از عصاة امت تو بآتش دوزخ گرفتار نگردد والله العاصم نقلست و هم آورده اند که آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از حضرت جلال احدیت جل و علا امت خود را سوال کرد تا گویند که هر بار که خطاب با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد او میگفت امتی تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را از تو در میخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب او بر وجه المراد و حسب دلخواه او کرم میفرمود بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوشه خرمائی آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگور طائفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طائف آورده چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائلی طلب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست تصرف کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه انگور یا خرما بآن درویش انعام فرموده و در راه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خواست که از آن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن عطیه بآن درویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را از وی خرید و نیز در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که تا از آن بتناول مبارک رساند همان سائل در خواست نمود و آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا از روی خود در وی ایثار کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از آن درویش بخرید و بنظر مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد و باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم التماس نمودن که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با وی داد چون استمرار آن امر از آن سائل مشاهده فرمود دیگر بار چهار صد درم داد سائل گفت ای ام تاجر تو سائلی باشی و بار دیگر که آن حق سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل امین را بفرستاد و آیت اما السائل فلا تنهر بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتابی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که شبی [illegible] بار از تو سوال کرد چه بخواهی از تو گفتی امشب هر بار اجابت کردم و هر گز جواب بدرشتی نگفتم [illegible] ما چهار [illegible] بار [illegible] ما [illegible] کرد [illegible] جواب او [illegible] دادی که تو سائل ام تاجر و با وجود این امر است بخواهی که در [illegible] گردانم کرم و جود [illegible] ماست که صفت ذاتی ماست و اطلاق [illegible] صفت [illegible] است ما را [illegible] ای کریمی که در سرای وجود [illegible] در کرم [illegible] اگر او [illegible] دشنام [illegible] بخشاید [illegible] از کرم بی [illegible] او [illegible] ما [illegible] با جفا [illegible] آنجه [illegible] از [illegible] هر که او [illegible] باشد [illegible] را [illegible] که [illegible] [illegible] قومی [illegible] که گدا [illegible] جز کرم [illegible] و اندران [illegible] کرم [illegible] از [illegible] سبقت [illegible] نام این [illegible] که [illegible] و زان [illegible] کرم که [illegible] از دل [illegible] و گر [illegible] زان آفتاب [illegible] تا [illegible] ظلمت [illegible] وجود [illegible] آفتاب وجود [illegible] نقل است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر عارض جنت سه سطر نوشته دیدم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم آنچه پیش فرستادیم و سود کردیم [illegible] و زیان کردیم [illegible] از خود گذاشتیم سطر سوم امة مذنبة ورب غفور یعنی امت گناهکار و پروردگار ایشان آمرزگار [illegible] از وجود آدم [illegible] با احوال [illegible] اطلاع یافته [illegible] را [illegible] آینه [illegible] انوار [illegible] یافته [illegible] لا کبیرة [illegible] امة مذنبة [illegible] جنت از برای [illegible] این [illegible] و رب غفور [illegible] ای خدایی که [illegible] احسان [illegible] با جفا کار [illegible] که [illegible] باشند [illegible] فضل [illegible]

بنده انجا وسیله آن کس ❊ مفلسانرا امید رحمت و بس ❊ هر کس که مطیع وی باشد ❊ رحمتش را طمع که باشد ❊
خواجه کونین توئی اندیشه مست ❊ چشم بر رهگذار در دلیش مست ❊ کاملان گر در امتثال و بند ❊ ناقصان اهل کمال و بند ❊
نقل دوازدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بمقام جلال و سراپرده جمال رسیدم جبرئیل علیه السلام با من
خطاب کرد که رویدا یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فان ربک عز و جل یصلی یعنی مکث کن ای محمد صلی الله علیه وآله
وسلم که حضرت جلال احدیت یصلی ای تصلی [illegible] الصلوة من گفتم ای جبرئیل حق تعالی نیز بصفت صلوة
متصف میباشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت باین کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت
رحمتی غضبی [illegible] وی زبان تقاضای سبقت رحمت [illegible] است چونکه دریای جود موج زند
موجهای کرم برا وج زند اگرچه آلایشی بود یکباره همه شست و شود یکبار همه آلایشی که بالاید صد هزاران
گنه بخشاید یا الهی گنه بسیار دارم از کرم تا امید بگذارم تو که [illegible] آلوده ام بگذاری
بی گنه نیستم که من بشرم از گناهم [illegible] کرم شکر آنرا که کارساز توئی همه محتاج بی نیاز توئی تو خدائی و ما همه بنده
[illegible] وقت آن شد که لطف فرمائی
[illegible] نقل سیزدهم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در آن شب معراج [illegible] دیدم که میگفتند محمد
محمد در آسمانها هیچکس از ایشان [illegible] از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه قوم اند گفت اینها اشراف
[illegible] آسمان اند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اهل آسمان اند
گفتم یا جبرئیل این مرتبه بچه یافتند گفت بآنکه ورد ایشان نام است و آنکه نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان آرد
[illegible] اهل آسمانست و آنکه حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان جان دارد ببین که تا چگونه باشد
نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قرب رسید خطاب رب الارباب در رسید که ای محمد
صلی الله علیه وآله وسلم چنین منزل طی کردی راه آوردی برای ما چه آوردی [illegible] زهی خجالت اگر پیش از گدا سلطان
بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی [illegible] گدایان مفلس از زندان بلطف خویش [illegible] چنانکه پروردی خواجه فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا در بدرگاه [illegible] که در خور خزانه قدم باشد نیافتم مگر [illegible]
[illegible] و زلات [illegible] ضعیف [illegible] آورده ام هیچ ممکن نبود که این مشت عاصی [illegible] را ببخشی خطاب آمد
ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم غم مخور که فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار [illegible]
[illegible] زیر علم تو در آیند [illegible] این یک مشت گناهگار [illegible] نخواهد [illegible] است که چندین
[illegible] است [illegible] و چندان آلوده گناهگار را در دریای شفاعت تو شست و شو [illegible]
[illegible] گردی [illegible] نقل پانزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وآله

وسلم را چون قدم کرم بر چهارم قاب قوسین رسید و با حق سبحانه و تعالی کار بگفتگو انجامید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم که تا از اعمال امت من بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خداوندا [illegible] سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان عیبی باشد [illegible] آنرا [illegible] و آن بنده را از [illegible] آن عمل باز رهانم تقصیر این درخواست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در [illegible] اقوال از بعض علما نیز منقولست که از حضرت خداوند تعالی جل و علا التماس نمود تا شریعت وی چنان سازد که تمامی امت بر جا آرند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] را چنان بآسانی بر آورند [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و تمامی امت را [illegible] جهت [illegible] و معاصی [illegible] از جمله [illegible] فرمان باید و [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] از حق جل و علا درخواست کند الهی [illegible] امت من [illegible] که ایشان از من [illegible] من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون [illegible] که با ایشان بدوزخ فرست یا آنکه ایشانرا با من ببهشت ارسال فرمای فرمان در رسد که ای حبیب من [illegible] امت من چنان [illegible] که اهل [illegible] را بر رحمت برسانم اما اهل رحمت را العقوبة [illegible] اگر [illegible] ایشانرا با تو ببهشت فرستم [illegible] ایشانرا بدوزخ فرستادن [illegible] امتان خود را ببهشت بر که بر همه رحمت کردم [illegible] آنست که چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید بر پشت انبان آرد گریان می نالید و می رفت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای کنیز چرا می گریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد تا آرد من بیارم و دیر آمده ام و می ترسم که مرا ایذا کند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من همراه تو بیایم و شفاعت کنم فاما این انبان آرد را من بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و [illegible] کنیزک [illegible] و من در تو [illegible] و قوت نیز رفتن [illegible] جواب داد [illegible] سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدر خانه آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا در این کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible] آمده ام و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت [illegible] علیه و آله و سلم ترا دوش بمعراج برده اند سید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی [illegible] هم اینجا [illegible] نعت [illegible] رسول آخر الزمان [illegible] آن باشد که آن شب [illegible] آنست انبان آرد کنیزک ترسایی بر دارد [illegible] بر پشت مبارک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لا اله الا الله [illegible]

[illegible] آن [illegible] سلطان دنیا و آخرت [illegible]

[illegible] الا الله [illegible]

[illegible] الذی [illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گلشن [illegible]

سلام [illegible] قال [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] لطیفه

[illegible] لطیفه [illegible] در آن وقت که جبرئیل علیه السلام [illegible] صلی الله

علیه و آله و سلم از در درآمد [illegible] ای جبرئیل علیه السلام [illegible] گفت [illegible] هشت

[illegible] ساقی [illegible] مستی و جام و باده [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] گفت ای جبرئیل علیه السلام [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیفه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله

علیه و آله [illegible] علیه و آله [illegible]

[illegible]

[illegible]

قالبش از حجاب سبکتر شده * با الشاهی در رفقش دران سفر مبارک که شب منزلی بود و پیک جبرئیل و اسرار غیب کشنده عنان براق اما آنجا که بجلوه‌گاه عشق نزول فرمود سبحان بود و بعد بود و سبحان هم مستور از جبلت مجرد گشت و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تارک افلاک را آنجا که قدم باز گردان وا از عالم روحانی و جسمانی سفر کن آنگاه بخود با نظر کن هدیه پاک التحیات لله بحضرت ما از تو چه الا آن السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با تامل قبول قبض کن و جرعه از آن کرم وار بر ارض قلوبهای آن زمره ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة * و للارض من کاس الکرام نصیب * و لطیفه دیگر ارباب تحقیق گفته اند که در آن وقت که پرده امکان از جمال وجوب برداشته شد و ظلمت حادث را از نور قدیم جدای ساختند و خلوتخانه وصال از مزاحمت اغیار باز پرداختند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم عالمی دید خالی از هوای و دید صافی و از پایه مکان گرویدند و از پایه زمان اثر یافت نه امکان دید و نه اشخاص نه رسوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود و مدت بیست و سه سال در زاویه و ما منا الا له مقام معلوم مقید بود و لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح باجد که یار و غمگسار بود و مدت شصت و سه سال در آن وقت خاص از فیض قرب بی‌نصیب در ظهور نور حقیقت مایوس ماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل گفته است که خواجه صلی الله علیه و آله وسلم در آن مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را درین مقام تنها گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت گفت اگر مقدار یک انگشتی پیش آیم چون انگشت بسوزم اینجا شرف حبیب بر خلیل علیهما السلام آشکارا است که آنجا گر خلیل میگشت و میگفت بل الله حاجتی چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه و آله وسلم گر نه خدمت دولت سرای او شده است گشت تا گفت لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیش تر آیم پر و بال قدس من میسوزد خواجه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست این نوع اندیشه جز وبال نیست شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده هم در این معنی بیت * گر تو ای روح القدس پیش جنابی که شد * بی خبر از سر آلی * چرا چندین غم شهپر گرفتی * که با آنکه لو دنوت برگرفتی * هزاران جان بسوزد اندرین راه * اگر چه سوزاری سهیل درگاه * نمیدانند غواصان سر از پای * تو بر پر چه میپری آخر درین جای * تو ای روح القدس بنشین بر درگاه * مشو زنهار کی وقت مع الله * گذشت آن نوبت تو لا انقیاد * تو از پرده برون آ جبرئیلا * ترا اندرون پرده ره نیست * که بر سر منگ سر و بار گه نیست * همه پروردۀ حق پروانه کردار * تو کی با پر طاوسی گرفتار * پناه از حق طلب و ز پر چه گوی * من و جان رود از سر چه گوئی * لطیفه خامه مفسران در تفسیر آیت کریمه و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گفته اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در آن شب معراج فرمود جبرئیل علیه السلام را در آنجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیبت کار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم سر کشیده بود

گفت یا جبرئیل در مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون میگریستیم تو نیز یکدم در غیرت ما باش تا در اشهدت مهر بر گوش نهاده بود تا جبرئیل چه گوید آنروز جبرئیل چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم چه گوید گفت ای مهتر چیزیکه بازگوی گفت نتوانم گفت بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نگوئی گفت تو از گفت خبر می آوردی و ما را از نظر خبر میباید داد عقل باید تا خبر باید داد و دل تا همه عقل و اوهام را معزول کرده اند رازی از پرده غیب هیچ صورت باشارت نیاید نفسی ابد بقصور و دلی ابد بقصور غیر از آن پرده خیال فی در انوار الی لوید سر و رانی سر و حضور فی حضور و سر چه غیر ازین گویم قصور فی قصور رباعی هرگز نکنم راز قوای شرح و پیدا اگرچه هست کاری مشکل خود دردی که من از عشق دارم حاصل خود دل داند و من دانم و من دانم و دل لطیفه سادسه موسی علیه السلام در کوه طور صد و بیست هزار و چهار صد و اند هزار کلمه از فتح سمع از کلام ربانی بی واسطه گوش هوش کرد و بعد گفت ابلیس سر از زیر قدم موسی سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بود ای موسی از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک ارنی وصال ما را محمدی می باید صلی الله علیه و آله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل گوید او دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد اگر او از روی ادب فرو خوابانده که ما زاغ البصر و ما طغی خود تقاضا کنم که الم تر الی ربک رباعی روزی که جمال دلبرم دیده شود از فرق سرم تا بقدم دیده شود تا من بهزار دیده در وی نگرم آن سرو که به دو دیده دیدنش کی دیده شود لطیفه سابعه آنزمان که خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم بر موسی علیه السلام بگذرانیدند موسی گفت که چه حکمت است که چنان را بر سر بگذراند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم باز نگریست و گفت یا موسی آنروز که خطاب لن ترانی شنیدی گفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان گریختی سبحان ترا حمایت کرد و امشب ما نیز رسانیدی اکنون کار این چنان بجائی رسیده که همان سبحان بقبضه هدایت عنان عنایت براق همت ما گرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا قطعه جانا ز چشم بگشای که سبحان الذی اسری بهزاران عقل بر پای که سبحان الذی اسری بنهی بر فرق جان تاجی برای دل را معراجی چنان در لیلة الاسری که سبحان الذی اسری لطیفه ثامنه همی در روش حق سبحانه و تعالی دیدار بموسی کلیم علیه السلام چرا ننمود اهل اشارت گفته اند که زیرا که دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و حق کسی بدیگری نتوان داد و مقرر است که الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرؤیة لمحمد علیهم السلام قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان گفته اند که آن یتیم اشارت بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم است حال کنایت از رؤیت یا موسی ما را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشانیده ایم تا دولت وصال و سلطنت دیدار بکمال خود او را از ازل نامزد آن صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان نفیس‌ترین خلعتها را عزیزترین فرزندان خود دهند

تا بالطفیل یاران بدولت وی از آن خوان فوائد یابند و از آن پیاله [illegible] بنوشند [illegible] که [illegible] بینائی [illegible] دیده [illegible] آن [illegible] که نبی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] تمامی است [illegible] تا چون او دید [illegible] ایشان از دیده او ببینند و آنچه فقیر [illegible] گفته [illegible] نگاه [illegible] بآن دیده [illegible] جان فگار [illegible] حجاب [illegible] جسم [illegible] دو چشم [illegible] الله [illegible] بغیر از وی [illegible] کسی اند [illegible] و در آخر چون [illegible] کردم [illegible] دوست [illegible] انا الحق [illegible] بگیر و دار آویزی خوش [illegible] این گیر و دار [illegible] انا الحق از خدا آمد [illegible] آمد [illegible] این را که [illegible] بر دل [illegible] اول سخت می آمد [illegible] شد [illegible] آخر [illegible] قال موسی الهی جعلت لی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم و الحبیب گفت [illegible] موسی [illegible] و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم حبیب فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی گفت کلیم آن باشد که آن کند که رضای ما در آن باشد و حبیب کسی ست که آن کنیم که رضای او در آن باشد ای موسی کلیم کسی ست که ما را دوست دارد و حبیب کسی ست که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم کسی ست که روزها روزه دارد و شبها تا صباح قیام نماید و چهل روز بدین طریقه بگذارند بعد از آن بطور سینا آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی ست بفراش خود بفراغ خفته با جبرئیل را باللیل فرستم و او را بیک طرفة العینی بجناب خود حاضر گردانیم و او را بجائی رسانیم که عقل هیچ یکی از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفه [illegible] و دیده ام در تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر موسی علیه السلام در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج او بحضرت خود فرمود و اسری بعبده و در [illegible] موسی او را بنام علامت یاد کرد و اضافت وی بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرموده که آنکس که بکل صفات و مجموع معانی خود بندگی را بجا آورد آن بنده ما بود صلی الله علیه و آله و سلم اینجا اسناد اسری بخود و اینجا نسبت حقیقت موسی علیه السلام موسی را علیه السلام [illegible] گفت [illegible] را صلی الله علیه و آله و سلم برده [illegible] رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با آنجا که رسید بصفت [illegible] تعالی بوده و آن بردن [illegible] بصفت خود و آن آوردن [illegible] بصفت [illegible] آنجا [illegible] آمده طالب [illegible] مطلوب آینده مریدست و برده مراد و این فرق است [illegible] آن [illegible] و برده از بنده [illegible] آید [illegible] باید که راه [illegible] نیاید

و هر کرا هر چند ممکن نیست که راه نیابد لطیفهٔ حادیه عشر هم درین باب آنست که قرب موسی را یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا قرب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه در ان مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید از جای نگسلید زیرا که موسی با صفت خود قایم بود لاجرم بیک نظر در کوه او را متلون یافت و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بصفت حق بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد مثنوی احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست تازه‌ترین سنبل صحرای ناز خاص‌ترین گوهر دریای راز عالم تر دامن خشک از تو یافت ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت تاج خود و نقش خود آر جهان تخت زمین آمد و تاج آسمان لطیفهٔ ثانیه عشر آنست که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرده پیش او شد موسی گفت ای جبرئیل من دیدار می‌خواهم دلبر من جلوه میدهی گفت ببین با این پرها چه نوشته است نظر کرد و دید که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت ابتدای این کلمه لطیفه الیقین از سدرة المنتهی بر منی آیم اکنون آن بنده هنوز او را ندیده و تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که روزی مهمانی کردی و هارون حاضر بود تا خبر کردی با نیز عزیزی در راه داریم جهت او انتظار می بریم تا آید و صاحب ضیافت خانه که حق تعالی بنام او گشتیم تا آنچه از طفیلی شما را برکت او بر خوان احسان نشانیم لطیفهٔ ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی را علیه السلام میقات روز بردند و حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم حبیب با دوستان بارها روز سخن گویند و با حبیب شب راز در میان آرند یا چنان گوییم که موسی علیه السلام بسوال آمده بود تا صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوصال آمده بود تا قربت از حق برد و هر کسی که بسوال آید روز آید اما یار و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهدهٔ جمال یابد یا خود چنین گوییم که اگر موسی را علیه السلام شب بردی قوم او هرگز باور نکردندی با آنکه روز رفت از قوم هفتاد کس با خود ببرد از گمراهی گفتند که حتی نری الله جهرة و خواجهٔ ما را صلی الله علیه و آله و سلم لشب بردند علی الصباح در انجمن صحابه مثل ابوبکر الصدیق و غیره تحسین بود بلکه از اسرار نهانی چندین نکته از اصحاب صفه می شنیدند که با یکدیگر میگفتند تا یقین شود فضل او بر دیگران است ظاهر گردد حقیقت این معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد یا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام بینا آرام نشد تند موسی علیه السلام از میان ایشان بیرون رفت ایشان میدیدند و بی صبری میکردند و چون قوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم اهل بینا بودند

چون رسول را خود در دنیا قرار نمیشد و رحمت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نیز اقتضای آن نمیکرد که خود مشافهه از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در بادیه فراق بگذارد لاجرم در شب بیرون رفت تا هیچکس را خبر نشود که کسی رفت و کسی باز آمد تشبیه در این باب چنانچه پدر فرزندان را سفری میکند تا مایحتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر مشافهه بیرون رود در گریه و زاری و سوگواری در می‌آیند و همراهی او میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل مایحتاج اولاد و ترتیب مرادات اعتماد کرده بزودی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر مهمات کفایت نموده بر بالین ایشان هم آید و ایشان را از خواب بیدار میسازد و از برای هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته به الم فراق پدر مبتلا شده باشند در نقل حلاوت تحفه‌ها مرارت فراق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه و آله وسلم امت را شب در خواب کرده به بهشت آستانه قدس الهی فرمود مثنوی چو پوشید از کرامت خلعت خاص ؛ بیامد باز پس از گنج اخلاص ؛ نگه کن شد سهی قدی که آمد ؛ هلالی بود بدری بود کامد ؛ خلائق را برات شادی آورد ؛ ز دوزخ نامه آزادی آورد ؛ زبان جان چون او نازنینی ؛ چه پیاید باد هرگز آفرینی ؛ لطیفه رابعه عشر

در آن وقت که موسی علیه السلام از طور مراجعت نمود چندان از شعاع نور کلام الهی بر جبین او لائح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم برقع بر روی افگنده بود تا مانع نظر میشد و دیدهای ناظران خیره گردد بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که در جبین خواجه صلی الله علیه و آله وسلم هیچ تغییر پدید نیامد و محتاج برقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی بکار شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود و اما اگر کسی پیوسته با آنحال مصاحبت بود او را چندانی تغییر پدید نیاید نظیر این قسم لاکمات مصر است و مشاهده جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شدند و دستها بریدند و چون بیخود شدند و زلیخا را در آن مشاهده هیچ تغییر حاصل نیامد زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بحضور آمده بودند تفاوت از اینجا پدید آمد اینجا نیز بهمان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر نور بر دو گونه بود نور ظاهری و باطنی و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری بر پیشانی داد و مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامت نظر بحال امت بود فان الظاهر للعوام و الباطن للخواص جواب دیگر آنکه نور موسی نور خلعت بود مهمان را خلعت دهند و خواجه صلی الله علیه و آله وسلم دوست بود و دوست از دوست دوست خواهد نه خلعت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک از آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان حکم قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم بسیار را از ایشان بقتل رسانیده بود و شرم میداشت که چون با پیغمبر را که قابلیت عیاذا بالله لاجرم از ایشان شرم نداشت و خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم چون با ایشان همراهی با هم

مغفرت و رحمت آورده بود چنانکه گذشته بود و مرتبه دوم بیان آنکه جواب دیگر آنکه موسی را علیه السلام غلظت
و رهبانیت غالب بود و در امر بالیمین قوله تعالی فخذها بقوة الآیه و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم تمام رحمت بود و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و لهذا امر بالمغلظة و اغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی گردی از قوم بپوشید و خواجه را
صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی گشاده میبایست که فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی
ای رحمت عالمین که رحمت ازلیست وی عاصیان از ما چنانکه رحمت ازلیست بپوشانکه من وردی مگردان از ما
چون پشتی عاصیان امت ازلیست لطیفه حضرت عیسی را علیه السلام باسمان بردند همانجاش
نگاه داشتند و خواجه ما را باز فرستادند حکمت چه بود جواب الست والله اعلم لطیفه آنکه در زمان یوسف علیه السلام
قحط سال بود مصریان حبوب و دانها را ذخیره کرده داشتند تا هیچ کس [illegible] راه نیابد [illegible] سنبله در زمان
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم دانه یگانه این سرور را صلی الله علیه وآله وسلم
در میان خویشتن امت باقی گذاشت تا ازین قحط سال ضلال و وبال [illegible] رسند
جواب دیگر بجهت پاس خاطر امت بود که همه چون تن بودند و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون جان تن بی جان را
قدر و قیمتی نیست و جسم بی روح را بقائی و ثباتی نه نوع دیگر تقریر کنیم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود
ندیدند تا در زمان حیات بصحبتش رسند لیکن این امت در زمان حیات بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
مستسعد میگشتند و در وقت وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت زیارت کما قال علیه السلام من زارنی
میتا فکانما زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفه [illegible] ارباب اشارت گفته اند که شش معراج
بوده است معراج اول بهشت معراج آدم علیه السلام بود و از معراج او تا بمعراج خواجه صلی الله علیه وآله وسلم
تفاوت بسیار بود و از آنجمله یکی آنکه آدم را بیرون آوردند و خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بمقام قاب قوسین
او ادنی عزیز بردند و عزیز آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا آوردند ملائکه میگفتند غضوا ابصارکم
چشمها بپوشید که شما را چشم بر عاصی نیفتد و چون حبیب را از دنیا میفرستادند فرشتگان بر سر راه خواجه صلی الله
علیه وآله وسلم آمده دیده بدیدار او منور میساختند اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود
بازگشت رفیق او حوا و حیه و طاوس و ابلیس بودند و چون خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت رفیق او جبرئیل
میکائیل و اسرافیل بودند علیهم السلام دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه و عصی آدم در عالم
در انداختند و چون سید صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد آیت فرستادند که ورفعناه مکانا علیا معراج دوم معراج ادریس بود
علیه السلام قوله تعالی ورفعناه مکانا علیا ادریس را علیه السلام باسمان بردند تا آسمان چهارم و بروایتی در آسمان
ششم باز داشتند تا با ملائکه میگویند جدا از ملائکه نشد و خواجه ما را از هفت آسمان گذرانیدند و بمقام او ادنی

رسانیدند تا با حق تعالی همی گفت و از حق تعالی می شنید معراج سوم معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن تا آسمان دنیا بود قوله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ای خلیل علیه السلام آنجا هلاکت میخواست از برای امت خود تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلائق اطلاع یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید برآشفت و دعا بهلاکت او کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری را بمعصیتی مبتلا دید آنرا نیز بعذاب مستحق شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی او را نیز هلاک گردانید و دیگری و دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب آمد که رویدا یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بمعاصی مبتلااند و مشغولند و من حلم میورزم و هلاک ایشان نمیکنم تا بعد از آن توبه کنند و ایشانرا بیامرزم یا از نسل ایشان فرزندی صالح بیرون آرم و ایشانرا در کار او کنم یا از محض کرم خود ببخشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن بیامرزم اگر بدعای تو بندگان را بگیرم یک کس نجات نیابد ولو یواخذ الله الناس بظلمهم نقلست که چون خلیل علیه السلام این خطاب آمد بجبرئیل علیه السلام امر آمد که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل برو و خلیل را بمقام او بازگردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک گرداند و او را بگوی که خداوند تعالی میگوید که من هر روز با بندگان خود نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاک ایشان نمیکنم ترا یکبار بر ایشان نظر افتاد هلاکشان گردانیدی القصه چون خلیل علیه السلام در معراج خود هلاک امت طلبید و حبیب علیه الصلوة والسلام در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا معراج چهارم معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا الخ در معراج موسی و فضل معراج محمدی صلی الله علیه وآله وسلم لطائف گذشت اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده اند که چون موسی بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم اختیار فرمود و با خود بمیقات برد و ایشان گفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را نه بینیم آشکارا این گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن هفتاد کس را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن را شاید و آنکه ما اختیار کنیم مهلت را شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی و یخلق الله ما یشاء و یختار و بعضی بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از روز ازل برگزیده که قرآن بمیراث بایشان دادیم اورثنا الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا و این گروه را سه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه الآیه قوم موسی زاهدان و عابدان بودند چون گزیده موسی بودند سوختن را شایستند فاخذتهم الصاعقه و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند چون برگزیده حضرت خداوندی بودند همه مغفرت و رحمت را شایسته اند ان الله یغفر الذنوب جمیعا القصه حکمت در بردن موسی قوم خود را و چنین گفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او نمیکردند هفتاد گواه بایست گذرانید تا باور دارند بلکه هفتاد گواه باور نمیداشتند با وجود آنکه

همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنهصد سال از معراج او گذشته از روی عیان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مینمایند و زبان بتحسین او میگشایند و دوم آنکه اسراری که با موسی علیه السلام در میان داشتند قوم او محرم بودند آن اسرار بود لاجرم ایشانرا با خود برده بود و آنجا هیچکس را از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود و لاجرم در آن اسرار نهانی منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج هفتم معراج عیسی علیه السلام بود تا باسمان چهارم و چون در دنیا زاهد بود با ملائکه یکسان گشت و همانجا اقامت را اختیار کرد گذشته او با جناب قدس الهی جل و علا آرام گرفت و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم بمیان امت باز آمده از برای ایشان خلعت مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج هشتم معراج مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم به قاب قوسین او ادنی جمال این بود ﴿مثنوی﴾ کلاه بر زین دلیل پیشت ۞ بدان درگاه والا دست بر رفت ۞ مکانی یافت خالی از مکان نیز ۞ که تن محرم نبود آنجا و جان نیز ۞ قدم زنگ حدوث از جان او شست ۞ وجوبش لای امکان از او شست ۞ یکی ماند آنهم از صفت یکی پاک ۞ ز بسیاری برون و ز اندکی پاک ۞ بدید آنچه از حد دیدن برون بود ۞ مپرس از باز کیفیت که چون بود ۞ نه چندین گنج آنجا و نه چون ۞ فرو بند از لب و ز فضولی ۞ شنید آنگه کلامی نه با آواز ۞ معانی ورای از دو راز ۞ نه آگاهی از او کام و زبان را ۞ نه همراهی بدان نطق و بیان را ۞ ز حرف فارغ دل را کو نگشت ۞ ز نور هوش گوش جان را با دو رشت ۞ لباس فهم بر بالای او تنگ ۞ سمند عقل در صحرای او لنگ ۞ ز گفتن برتر است و از شنیدن ۞ زبان بر بگفت و گو باید بریدن ۞ ننه جامی ز حد خود برون پای ۞ درین دریای جان فرسا برون آی ۞ درین مشهد ز گویائی فرو بند دم ۞ سخن را ختم کن والله اعلم ۞ لطیفه سالکان عشق اند در پیش در اسرار کریمه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چند بشنو و گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق و شیفته جمال بود و شراب انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید [illegible] رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل چون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد تحقیق معنی لن ترانی مشاهده او افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما سر التفات ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که خزائن ملک و ملکوت و دفائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشه چشم التفات آن نشد ما زاغ البصر و ما طغی ﴿بیت﴾ دیده را او دیدار و جان را از اثر بس ۞ ور نشد بلی او دیده را ما زاغ بس ۞

حکایتی درین باب استماع نمای آورده اند که جوان زیبا روئی براهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر برفت درویش در عقب دلبر روان شد آن محبوب باخبر شد یکبار رفتار باز پس نگریست درویش را دید و در عقب وی می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت بر جان من استیلا یافت و متاع صبر و آرام از گنجینه خانه دل بیرون برد محبوب خواست که نقد آن عاشق را بمحک امتحان بیازماید گفت

خادمیست مراد او عقب میرسد که مراد او جمال بر کمال است اگر میخواهی در وی نگاه کن در پیش باز پس منگر بیت
محبوب طلبا آنچه بر روی درکشیدن دو بار ساعت وصال محروم شد گردید ای از وی پرسیدند که چرا چنین کردی گفت
اگر او در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی ای بانگی تا دیده در غیر در بسته هم شدی بر زخم فراق خویش
مرهم ننهادی تا در حرم وصال بگیرم شدی تا جان ندادی در غم سر هم شدی لطیفه تا مسرت شد لطیفه است که شیخ فخر الدین
لوبستانی قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام طهور می نوشید باو او بعد از خوردن آن او را در سفره
شیخ سلمان جدادی روح الله روحه نان و سبزی حاضر کردند شیخ فخر الدین تناول نمود شیخ سلمان با جشن او گفت
کسیکه در ساق عرش مجید جام طهور نوشیده بنان و سبزیها التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم در سید که
قدم بنه از دست ساقی باقی لا تجاوز جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد بنان زیره و بقلها
و سبزه زار شنبلیله کی التفات کند که ما زاغ البصر و ما طغی قطعه ای دل ازین جهان گذر آزاد ور گذر زینگناهای
گنبد دوار در گذر و بر طلوع بهشت بار نه منزل جواب خوش برکنار گذر ور دیدار ور گذر این بیت میمون قدس سره
جامی تو درین آشیان چه چو طیار ره گذر ای در غیبش هر چه در غیب و شهادت بود همه را بخواجه صلی الله
علیه و آله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی دریغ نیست تو مبدای کز ین مقصود مرح حبیب مثنوی
در کمان ابروی کش تیر نگه تا شود زان قاب قوسین در بدست گر دریغ عالم الملک ما زاغ بود و آن کمان را ز ما زاغ
ابروان بود قاب قوسین از حد و آمد پدید طاق ابروی از آنجا آمد پدید جفت طاق او حق او فتاد
جفت با حق و طاق با حق او فتاد لطیفه تا سعی در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارت غریبه نموده اند چنانچه
ظرف عبارت ازادای آن مضیق است محل از آن فصل آنکه شیخ المشایخ شهاب الدین قدس سره در عوارف المعارف
آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه و آله وسلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بودند
اما آنچه از سرور و خاص بست اختصاص یافته بر ایشان در مقام قاب قوسین دار و گشت روح با قلب بقبول
آن مبادرت نمودند چون نفس با ایشان خوش نشست درین امر مشارکت نماید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم نفس را
در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید ما زاغ البصر عبارت از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهد
و ما طغی عبارت از آنست آری طغیان از خواص نفس است در حین استغنا کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
و ازین معنی بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود بر بساط انبساط
طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از هوای فضای ولدینا مزید ممنوع بلن ترانی گشت
چون خواجه صلی الله علیه و آله وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در حبس انکسار مربوط گردانید
در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و از باب مزید بر روی او مسدود گشت قاب وادنی

علاوه یا تجمعنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس سره العزیز
لم یرجع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای شاهد نفسه و لا الی شاهدتها و انما کان شاهدا بکلیته لربه و مشاهدا بما یظهر
علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت فی ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین است بعضی از ان
در عوارف مذکورست رجوع بآنجا باید کرد لطیفه عشرین در آیت باورایت بانی الله یا کلمی از رقم قلم مشکین
عنبر آگین معین مسکین بر بیاض صفحه کافور آئین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و نقود آنچه تر و کمالات
مقرره را مشاهده نمای و زبان به تحسین معین مسکین بگشای ای درویش در آن شب قدر که دست گردون فلک
جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دبیر تقدیر خط سیاه بجهت تحریر لوح لاجوردی پیکر افلاک کشید القصه
شب چه شبی سه شبی کآسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی چو روز کرده محمد که سلطان این مسند بود بعد چندین
خلیفه و لیعهد بود بسر مافی و در بیت اقصی اکشاده زبان زمین بر اقصی نهاده زنجیر جهان در اخود در اخلاص نه
بسته گرد عرشیان گشت خاص و دل از کار پرچیده پرداخته نه حجرهٔ آسمان تاخته بر براق بنا از گنبد چهار بند
فرس رانده بر هفت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک او نوزده دست بر یک تا نفر که او آنقدر بر یکپار ارکان
مکونات خود را در نظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید که منظور نظر آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گردند فاما آن سرور را صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی
نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد که ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این جمال در ترتیبات مقال
رساله کشف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و درینجا انموذجی از ان در تعریف بیان در حسن ایما
ای در کیش اول زمین زبان بتحسین در ذکر نعوت کمال صفات جمال خود بگشاد و بافتخار تمام اظهار نمود و این اشعار
داده گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار و ازهار نباتات منم پرورنده نهاد اطفال قمها که در نهاد اشجار منم
صدف جواهر زواهر قالب ابرار منم فراش لطف ترتیب فرش شریف والارض فرشناها فنعم الماهدون بساط
انبساط من گسترانیده و نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح باکرده من طرح
انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب والسماء بنیناها بأیید من بیشمارم
مسکن سکان صوامع جوامع عالم ملکوت منم خزانه نعم وفی السماء رزقکم وما توعدون منم شاه ماه عروس خورشید
در جلوه گاه و جمع الشمس والقمر تخت تخت من جلوه میکنند مشاطه حکمت الوهیت گلگونه زینت و زیناها للناظرین
بر رخساره عروس ابکار حجله اسرار من کشید کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض بر دوش
منقوش من انداخته اند عرش با عروج ذات البروج در ذات بمثال من تشبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار
عشق و محبت منم سکینه ارواح اهل المعرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم

از تصرف شبهات محفوظ ماند لوامع اسرار قدسی ثم قلم گفت راز دار قدم و دما اسرار علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
بر طلا به لشکر و سلاح پیکر من کشیده اند بامور دستور الکتبه [illegible] بی [illegible] خط علم بالقلم بر منشور دیوان
رفیع الشان من رقم برکشیده اند عرش گفت قلاده تمجید در جید مجید من افگنده اند کرسی گفت [illegible]
از همت رحمانی بر قامت استقامت من انداخته اند قبله صلوات نیازمندان ایشان محراب مناجات در پیشان
هم آشیانه اطیار ارواح مقربان منم هر یک [illegible] حیطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و جرعه جود [illegible]
نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بجوانب [illegible] وجود و کرم من دراز میکنند خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که یارا [illegible] الست برگزیده محبوبیت پسندیده اما این همه عظمت و حشمت
شما [illegible] جرم او ذره باشد در پرتو آفتاب نورافشان یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان
ارکان ممالک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسالت نمودند که الهی [illegible] تارک علم وجود ما را قدم
کرم وجود وی مشرف گردانی جناب حضرت [illegible] مسالت ایشان مقرون باجابت گردانید و خیمه اقبال
[illegible] محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم بر بام هفت [illegible] اجرام برکشید خواجه صلی الله علیه و آله وسلم
[illegible] از تارک کونین [illegible] کشید و آستین همت از نقود عالمین بر افشاند [illegible] گفتند یا محمد صلی الله
علیه و آله وسلم [illegible] اکناف آفاق [illegible] اتفاق نظری انداز تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت
[illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم در [illegible] کردن از همت عالی
[illegible] گفتند یاری در ملکوت عالم بالا [illegible] ملا اعلا نظر فرمود که آن تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض [illegible] که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیده الفت بکلفت از وی بر باید
دوختن گفتند در ماه نگر که [illegible] اصل در تقلیب قمر [illegible] شب رابعه قائم مقام آفتاب وقت
[illegible] یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت
للناس [illegible] مشاهده جمال او [illegible] اعمال [illegible] و این ماه در وقت کمال [illegible]
و در وقت که هلال است انگشت نمای حال عاشقان است آنجا که بر آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه در آمد
[illegible] از خادمان [illegible] استاره [illegible] راه نجات [illegible] که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و بیک اشارت انگشت که باین ماه با جاه [illegible] نور [illegible] ظهور [illegible] قامت وی شق گردانیم اقتربت الساعة و
انشق القمر [illegible] جمال عاشقان [illegible] نگرم که فردا [illegible] نور روی ایشان سقف جنان را منور گردانند سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج و تاج این قصر رفیع الشان قندیل شعاع
در طاق [illegible] فلک [illegible] ذره هر روز روی افروخته [illegible] نور [illegible] ظهور [illegible] سرای جهان [illegible]

بر آتش لمعان او سوخته در وی انگاشته‌اند فرمود که ما چاکران داریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا سر این شمع
زرین لگن بردارند و طشت سیمین خورشید را که بر روی دریای فلک دانست لقمهٔ نهنگ نیستی گردانند که اذا الشمس کورت
مشعل ایشان چنان فروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی
نورهم بین ایدیهم وبایمانهم گفتند در بین آسمان زبرجدی پیکر و این ایوان لاجوردی منظر [illegible] که در [illegible]
جواهر زواهر نور است قلعه حصینه ملائکه و ستور قصور رضوان و جو سپهر پرکار سرکار پر از کرات [illegible] عالم [illegible]
سفینهٔ سکینه لؤلؤ بار گوهر نثار بر روی دریای پر موج امواج سیار است فرمود که اگر چه این ورق کبود
نامهٔ ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بر روی تصویر فرمودند که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
اما این نامه را نخواهند در نوردید که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که آنروز نامهٔ ایشان [illegible]
که و نخرج لهم یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا گفتند که باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستان [illegible]
مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقانست [illegible] چشمه رحیق و شراب سلسبیل [illegible]
و [illegible] الله و نعم الوکیل [illegible] قصور لعل و در و مروارید است مشاهده [illegible]
[illegible] و لکم فیها ما تشتهی الانفس که نوال مشتاقانست آنجاست وجوه [illegible]
ناضرة الی ربها ناظرة آنجا مشاهده نمائی فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم که تا این بهشت [illegible]
خاک [illegible] ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش الرحمن که [illegible]
[illegible] که مستوی حضرت الهی عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است [illegible]
[illegible] تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش است [illegible] الاجسام الی الملکوت [illegible]
الی الجبروت عرش است فرمود بلی اما عرش با آن عظمت [illegible] از صلابت یکی از یاران من لرزه و اضطراب در اندام می افکند
اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل تمام ازینجا دارد [illegible] فراقی که بسبب [illegible] در میان [illegible] از خاکساران
[illegible] از دیدن [illegible] العرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند [illegible]
بلکه چون [illegible] در گوشهٔ ازاد بار خویش بگرید [illegible] اهتز العرش [illegible]
[illegible] گفتند پس در چه نگری گفت در جمال صنع می نگرم و در کمال قدرت او [illegible]
تربیت و تحقیق گشتم علقه بودم مضغه گشتم چنین بودم چنین گشتم [illegible] ناخوانده بودم عارف و خواننده گشتم
محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه و آله و سلم امروز در عالم فنا و جهان [illegible] این همه فضل و اکرام [illegible] ارزانی فرمود [illegible] العالم
بقا آنروز مقام محمود و حوض مورود [illegible] مشهود و در روایت شفاعت رایت اشفع تشفع بدست من خواهند داد
با مژده و عطای [illegible] و لسوف یعطیک ربک فترضی [illegible] رسانند [illegible] متابعت خویش در دل و جان [illegible]

در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت [illegible] آتش [illegible] دوزخ [illegible]
و صد اعلا و مقصد [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] خاتم الانبیا [illegible]
ای شمع سراج الهی و خورشید سپهر پادشاهی [illegible]
بر [illegible] روح [illegible] فتوح [illegible]
در [illegible] عنوان [illegible]
این باغ [illegible]
خاک اقدام تو [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار پرده [illegible]
بیچاره [illegible]
[illegible] معراج [illegible] معراج خاص اولیا [illegible]
خاص [illegible] مقامات [illegible] حقیقت [illegible]
حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] معراج [illegible]
انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] وصول و تحقیق معراج اولیا [illegible] معراج انبیا [illegible]
که معراج [illegible] اولیا [illegible] عبارت از [illegible]
که عبارت از [illegible] معراج [illegible] اولیا
[illegible] انبیا علیهم السلام [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
بمعراج [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] خدای تعالی فرماید که ای ملائکه شما را گواه گرفتم که [illegible] این بنده [illegible]
بعد از آن فرماید که ای ملائکه [illegible]
و از خدمت [illegible] اگر آن بنده [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] این بنده [illegible] دولت [illegible] شما را گواه گرفتم که [illegible]

سلوک تحقیق لازم گیرد و دلیل بران اثبات و استدلال است و چون حق سبحانه و تعالی رسول توفیق را بران سالک طریق
تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دلش را که محل قطع تعلق از غیر است بشکافد و بآب عنایتش
مطهر گرداند و از ایمان و سکینه و ایقان و حلم و بینش مملو گرداند بعد از آن بر براق رشدش بنشاند و در طریق تحقیق
بقوت تیسیر سیر سلوک فرماید تا بر مثال برق با مخالفت سرعت سیر قطع منازل کند اما در راه او وساوس نفس و
تزیینات شیطان او را می آزمایند چنانچه خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم در راه شام بداعی یهود و نصاری و جلوه دنیا
و امثال آن امتحان فرمود و بعضی بزرگان گفته اند که آن وسوسه های نفسانی و تزیینات شیطانی که در دل سالک القا
میکنند که هوا سرد است و از خوابگاه گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست و ترک آن با خوفی
از عتاب و عدول بدرجات جنت ممکن نیست و حق سبحانه و تعالی به بندگان آسانی خواسته کما قال یرید الله بکم الیسر و دیگر فرمود
و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و امثال این همه از تسویلات نفس و تخیلات شیطانست چون سالک بآن تسویلات التفات ننموده
و روی از توجه بحضرت الهی بسبب تقصیر نگردانید و خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در نماز ثنا و حمد و دعا بسیار درست نمود و آن هنگام
حضرت عزت جل و علا جمال کبریا و کمال را از ادراک رسول اکرم که جبرئیل او را بجنت بنده میفرستد تا او را اجنحه نور بنشاند
و در فضاهای هوای عالم معنی در آیین در آرد آنگاه آسمان حجاب نفس اماره او را پیش آید رسول ذکر است که حال سالک است
استفتاح نموده از زمین آسمانی نفس بگذراند و ملائکش بر آورد و علامات حضرت مشاهده کنند و حجاب آن عالم بر وی
عرض کنند و ارواح اولیا و انبیا باستقبال او آیند و هر یکی او را بنوعی بشارتی بیشتر گردانند و بالهام الهی جل و علا قبیله
از ساحر خیال الهی نجیب نمایند بعد از آن از این مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا او را پیش آید رسول فکر
استفتاح دل سالک را از آن حجاب بگذرانند و در ملکوت در آرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت چیزی چند بر وی عرض
کنند که با قلم بر وی فراموش گردد چون از آنجاش بگذرانند آسمان چهارم خلق پیش آید و از ماضی نیز از آنجا بگذرد
آسمان اعمال ریا پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید
چون از آن بگذرد هفتم حجاب بهشت پیش آید چنانچه خواجه انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هر یکی را در مقام
خاص خود قدر و مرتبه او مشاهده فرمود همچنین قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب
که بعضی تنزلی مقید میشوند که از آن مقام در گذشتن نتوانند چنانچه ابراهیم خلیل را علیه السلام در آسمان هفتم
کما اراد الله للانبیا مراتب القدم پس خلیل علیه السلام متوقف بود و از آنجا قاصر چون ترقی نمود ولی کامل باید که همت را در لا احب الآفلین
خبر یافتن جمیع نشان نمود تجرید و تفرید و لیکون من الموقنین از حجابهای نفس و شیطان و دنیا و عقل آنها در گذرد و فنا اگر عارفی
عاشق صادقی محقق کامل چنانچه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از اطباق سموات تمام بگذرد و از سدرة المنتهی که عبارتست از منتهای
فکر صادقی ترقی کند و آنچه وهم ادراک تحقیق تا آنجا کواند بسید از آنجا در گذرد و رسول فکر که قائم مقام جبرئیل است همانجا بماند

دیگر از آنجا گذشتن تواند آنگاه سالک بسلطان حق مکاشف گردد و دران مشاهده سر او قوی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید بعد ازین چنانکه عبارت از تجلی صفات است برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هر چند متعلقات بشریت همه را آنجا متلاشی و مضمحل بیند آنگاه سلطان هیبت بر دل مکشوف شود و سر از طیران باز ماند و از خود فانی در خفاهای عزت پرده بیفتد آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته تجلی [illegible] سر او زنده گردد و باذن خداوندی در سراپرده عزت بار یابد و حقیقت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بر وی مکشوف گردد و از مطلع صفات که آئینه ذات است تجلی ظاهر گردد و از درون جان عارف این معنی سر زند

صفات ذات چو با هم جدا نمی بینم * بهر چه می نگرم جز خدا نمی بینم * زمین سپهر که آن ماه را کجا بینی * چنین [illegible] بر قدم تو نمی بینم * بهر بلا که تو خواهی بیا ز ناز بیا که در مشاهده تو بلا نمی بینم * زمین بهر چه کنی یا در افتیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی بینم * بهر طرف که مرا بشکنی بحمد الله که خویش از تو یکدم جدا نمی بینم * که روح جان چه معنی معراج او ادنی بجز متابعت مصطفی نمی بینم * و چون کار بدین مرتبه رسید پیش آنجا که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیدان آن شب رسیده دل عارف [illegible] لیس آن مشاهده نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش کند که تمام خود را فراموش کند و دران تعلق باین ترانه گویا گردد چنانچه بتقریر تو گویند شعر ای ساقی باقی از بادهٔ دگر دارد که از قیل و قال دوستان راز عالم خبر دارد خمار جاست این مستی نه از خم و نه از باده و لی از چشم نرگس [illegible] لب ساقی [illegible] عشق و دین ز سر دل یابد در سینه اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد سوی خیمه خود برد او فنا چه پندارد که عاشق خبر در شوق وجود چه باشد دگر چه دارد ز کون از مقصد و مقصود [illegible] بسی کان نقد سر جانان مستقر دارد و بعد از انکه بدولت وصال سعادت تمام [illegible] گردید و جام مالامال وصال از خمخانه محبت از دست ساقی عزت در کشید باین [illegible] طلب گردد

قال الحق من عبادی الذین [illegible] لو عرفوا بالذی الیهم [illegible] لتقطعت اکبادهم یعنی [illegible] بندگان طرفه یعنی از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود [illegible] جگرهای ایشان پاره پاره گردد تشویش در طلب زان بینائی که با که فروغ حسن آن [illegible] غافلی [illegible] یکبار الله [illegible] [illegible] عیش و طرب داند که چیست چون تو محرومی از ان عیش و طرب [illegible] کم شده ای باری از آن [illegible] گر ز دست ساقی جامی خوری چه روی ساقی بینی و جان پروری تو در بینائی از وصال و خبر حصول شود [illegible] گردد و چگونه بعد از آنکه دل عارف ازین معراج معنوی بازگردد با جایزه قبول و خلعت بها و نور باز آید و از [illegible] و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار مشغول رزقنا الله [illegible] بفضله و منه [illegible] قال الشیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی ه باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم [illegible] شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم دامش ندیدم ناگهان در وی [illegible]

[illegible] محمد [illegible] بیدار [illegible] بیدار شدم [illegible] آمده [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

و الله اعلم قال شیخ المحققین [illegible] حقیقت [illegible] که علما و محققان [illegible] در این [illegible]

بدرجه اختصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده [illegible] الصلوة معراج المؤمن [illegible]

کاشف الغمة رحمه الله فی التخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره العزیز در تفسیر [illegible]

چون خواجه صلی الله علیه و آله و سلم از جناب قدس مراجعت [illegible] فرمود گفت [illegible]

[illegible] که معراج [illegible] نماز [illegible]

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون [illegible] خبر داد که الصلوة معراج المؤمن [illegible]

نماز جامع است مر معراج روحانی و جسمانی را [illegible]

تعلق دارد و بیان این معراج چنان است که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام [illegible]

برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب آورد و آن چنان بود که [illegible]

طشتی از زمرد [illegible] بر چهار [illegible] آن [illegible] آسمان [illegible]

بعد از آن نماز قدم نیاز در خدمت برای طاعت الهی [illegible]

چون قصد طهارت کند حضرت جلال احدیت جل ذکره توفیق آن بنده گرداند [illegible]

از کوثر ایمان و عرفانش [illegible] نماز [illegible]

[illegible] دیگری علم صفات و دیگری علم اسما و دیگری علم ذات [illegible]

[illegible] صفات [illegible] وحدانیت و اسما [illegible] ذات [illegible]

طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای او [illegible] محبت [illegible]

باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق [illegible]

[illegible] انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض [illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم بجناب قدس اطلاع یافت بآثار عظمت و قدرت الهی [illegible]

در ملک و ملکوت [illegible] تجلی عظمت و کبریای او [illegible]

از انواع نباتات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن [illegible]

[illegible] توجه بعالم بالا کند از [illegible] تا سدره [illegible] عرش [illegible]

و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه ملک و ملکوت غیب و شهادت و جملهٔ ذرات موجودات در آرد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن بگمارد تا همه را چون ستاره در حجب آفتاب نابود گرداند و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر و بعد از آن بندگی از سر گیرد و دست بر سر جملهٔ عالم سفلی و علوی کند و از آن در عالم صغیر که عبارت از وجود آدمی است و نقطه گاه دل است دست بر بندد تا تشویش شاغله لطائف روحانی تعرض نتواند رسانید نقل است که خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم از حضیض [illegible] بر معراج نهاده بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم و بحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی علیه السلام همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات در بارهٔ این آیه آمده بلکه معراج ملائکه مقربان نیز همین [illegible] بعد از آنکه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر اطباق سموات نهاد و [illegible] و آسمان را از شیطان محفوظ دید که و حفظا من کل شیطان مارد و همچنین بنده مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان [illegible] انوار صفت گانه دل را که نمودار اطباق سموات سبع است از مکاید شیطان و وساوس آن پاک دارد و زبان بکلمهٔ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت و به بهشت رسید و بهر یک از ابواب ثمانیه را مفتاحی دید مفتاح باب اول معرفت بود دوم ذکر سوم شکر چهارم رجا پنجم خوف ششم اخلاص هفتم دعا هشتم اقتدا همچنین بنده مصلی اطباق سموات قلب را طی کرده به بهشت [illegible] و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اول در بهشت که باب المعرفت است [illegible] ایمان بگشاید دوم که باب الذکر است بکلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و سوم را بمفتاح الحمد لله رب العالمین [illegible] و باب الرجا را که در چهارم است به الرحمن الرحیم و باب الخوف که در پنجم است بمالک یوم الدین [illegible] باب الاخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلمهٔ اهدنا الصراط المستقیم [illegible] باب الاقتدا که در هشتم است به بند و کشادی صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده میگرداند [illegible] قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرءوا ما تیسر من القرآن مجید [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم در بساتین سور قرآنی سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه صلی الله علیه و آله و سلم در بساتین جنان بانتها رسید تجلی در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] مشغول گردانید همچنین مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده [illegible] فلما تجلی الله [illegible] در رکوع پشت خم میکند و عذر از عظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم در زبان [illegible] بزرگان آن تجلی را تجلی [illegible] گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و گفت اللهم انی اعوذ [illegible] بعد از آنکه مصلی نماز نیاز نمود و از مقام رکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی [illegible] مقام

استقامتش قرار رسید به تشهد التحیات مشغول است بعد از [illegible] بنده زبان بحمد خداوندی بگشاید و قبول حق خود را در نماز دید که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد گفته بود [illegible] تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده رسید که [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد و این نظر رحمت [illegible] تجلی صفاتی [illegible] لاجرم بنده [illegible] تجلی [illegible] میگردد و این معنی بود که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک [illegible] چون سر از سجده بر میآرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذات ست وارد میشود و این تجلی کنایتیست ازان قرب که ثمره سجده خضوع و مسکنت ست و متفرع بر سجده اول چنانچه فرمود که واسجد واقترب و این بلندترین مراتب سالکان دار تحقیق ست و انجا [illegible] الست و آن آنست که چون میان تجلی صفاتی و افعالی فنا [illegible] امتیاز فعل از صفت که متفرع بود بر [illegible] لاجرم [illegible] ظاهر آمد تا یکی رکوع آمد و دیگری سجود [illegible] اما چون [illegible] امتیاز نگشت هر دو سجده یکرنگ آمد [illegible] سریست که اسرار آن در وقت گفتن و بیان ظاهر نشود [illegible] در اشارت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمود که [illegible] هر دو خطاب [illegible] سؤال آید [illegible] کاف خطاب یکی تا کاف خطاب [illegible] از اعلی علیین تا اسفل سافلین ست بعد ازان معراج حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] در نماز دو رکعت [illegible] رکعت اولی [illegible] رکعت ثانی [illegible] جلوس [illegible] لازم ست و ثنای الهی [illegible] چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ثنای حق سبحانه و تعالی [illegible] و ثنای [illegible] گردانید که [illegible] چون [illegible] این ابواب [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] لاجرم [illegible] السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته [illegible] جواب سلام [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گویا سائلی ازین [illegible] سؤال کند [illegible] درجات [illegible] منازل [illegible] لا اله الا الله [illegible] محمدا عبده و رسوله [illegible] بعد ازان این سائل [illegible] این [illegible]

از ناحیت ام القری [illegible] ثابت [illegible] فکان قاب قوسین او ادنی [illegible] سبحان الذی اسری بعبده [illegible]

فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و از بیخودی دیوانه این نیازمندی در شهر بشنیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی یکه بودی محرم اسرار نهانی که توئی هر کس که نشان ز دوست محبت و یافته هم از تو بیاید آن نشانی که توئی حاصل از برای این پسر پسندیده و آن نور بصر و دیده صلی الله علیه وآله وسلم ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن [illegible] صلی تشبث بذیل صلوة آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد و علی آل محمد [illegible] بگشاید از سائل گو بیا میگوید که شرف متابعت این [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم ببرکت خلیل جلیل [illegible] گشته که از برای نور رسالت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای آن دعا و پاداش آن [illegible] چیست میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید بعد از آنکه خواجه صلی الله علیه وآله وسلم در آن بارگاه عالی مقام تمکین یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب [illegible] واشفع تشفع مشرف گشته هر چه از آن حضرت [illegible] نموده [illegible] غفران امت بوده [illegible] بعد از آنکه شربت [illegible] خاص از برای ارباب اختصاص [illegible] الشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم بدین دعا استغفار [illegible] اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات الی آخره بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترتیب [illegible] باتمام رسانید [illegible] جمع کرد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] از آن جمیع یاران و اصحاب [illegible] رجوع از معراج [illegible] اول [illegible] ملائکه کرام علیهم السلام [illegible] چنانچه فرموده [illegible] از این زیادت [illegible] فصول [illegible] و هذا آخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام [illegible] بپایان آمد این [illegible] حکایت همچنان باقی [illegible] نمیگنجد حدیث درد مشتاقی [illegible] ختم این باب [illegible] آن بلبل گلزار [illegible] امیر خسرو دهلوی قدس سره میشود و بالله التوفیق [illegible] این [illegible] آن خواجه رسولان کاندر کون [illegible] دولت [illegible] دل [illegible] انبیا [illegible] جبرئیل [illegible] بشارت [illegible] رسولان [illegible] منجوق [illegible]

نعلش نه گنبد مینا را تاج عیش شد گفت گرچه جانب ما طینت من با این همه صفای طینت خاکم راه شما را از طلب تذکره خود داده غذای جانی و درخوان پرنعمت اویس ناشتا را نعلین پای او درا برهوش گوشه گمن عالم که در شب آید معنی استوی را طاق از دو قوس بسته استاد کبریائیش و زبین گوهر بلال حبشی زانگه بد بادشاه را اقدار عاریت را از خود بسته چشمش و دو نگاه گشته محرم آن روئیت و لقاء را از ساقی عنایت سیراب در کشیده و شربت آن تلخ جام اولی الامر با حرف نخواند روشن در پرتو الهی ظاهر کرده پنهان برهمه آشکارا و زان آورده بر کف بهر دست را چراغی و انگشت اشاره خوانده یاران رهنما را قبول کرده خسرو این نعمت را که باشد حرز بلا دوزخ این نفس مبتلا را قابل است فدای این جمال دوان نقد قلب خود را بگذارم و قولسم زان با این شمار را یارب چه مصطفی را من بهر تو مسعود هم تو هم مصطفی بخش این مصطفی ستاره اللهم صلی علی النبی الرحمة و شفیع الامة وکاشف الغمه محمد واله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل در واقعات سال دوازدهم از بعثت

عقبة الاولی واقع شد و آن چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و از انجمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف ابن مالک ورقاعه واورا عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ زید بن ثالث و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن قیس و منذر بن عمرو عباده بن صامت و عقبه بن عامر بن نابی و قطبه بن عامر حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم التیهان و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیارند و از فرمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم در نگذرند و مقرر بر آنکه چون که بر این عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر از کفر و شرک بسعید امور دیگر نتوانند نمود و امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب گرداند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه با ایشان همراه بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانه پدر بناز پرورده چون با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد مادر و پدر را اذیت بسیار بوی میرسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه وآله وسلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که دران اوان نازل شده همه را حفظ بود و یاد داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمده دینی نهای انصار تردد مینمود و ایشان را بدین قویم و ملت مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مشرف میگشتند از مقدمات ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد

بن زراره و مصعب بن عمیر بجانب عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله اند از قبایل انصار رفتند و مردم آن دو قبیله نزد ایشان مجتمع گشتند و اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلانتر قبیله بود رسید اسید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که سعد بن زراره این مرد غریب را آورده فریب میدهد ضعیفان قوم را از طریق معهوده و شیوه مألوفه باز میدارد والله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر بوی موافقت نمایند چون اسید نزدیک ایشان رسید بایستاد و دشنام داد با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آیید و تسفیه عقول ضعفای ما می نمایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع کلام او ارزانی فرمای اگر رضای تو بجای مقرون گردد قبول نمای و الا هر چه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نماییم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود در زمین فرو برد و بنشست مصعب ابواب تمهید عقاید باخفا مناسب باقرای آیة قرآن اشتغال نموده و اسید را بقبول ملت دلالت کرد سعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواهید که باسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید گفت و دو رکعت نماز گذارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده و در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بغیر آن وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم ولیکن چنان شنیدم که بنو حارثه قصد اسعد کرده اند تا او را بقتل رسانند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی حربه از دست اسید گرفته روی با ایشان نهاد چون سعد اسعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این سخن سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد سعد بنشست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب یکی را بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آورد و غسل کرده و جامه در پوشیده و کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و میان قبیله باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد امروز رو ه پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چیست همه گفتند شما سید

جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هرچه میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان و زنان شما بر ما حرامست تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله اشهل نماند الا که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا بقیه اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یکیک اقوات را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض میکرد و انصار منفصلا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک پابوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از صحابه بجانب مدینه سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله بر آنند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد اراده ازلیه تعلق برین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند صلی الله علیه و آله و سلم و نصرت حضرت بانصرت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آن را خوار و نگونسار گرداند و ابتدای این معنی از آنجا بود که جمعی کثیر آن سال از اهل یثرب از آشنا و بیگانه نیک و بد و زن و مرد و بعزم زیارت بیت الله در موسم بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب به پانصد نفر بودند و بروایتی سیصد نفر کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب تخمینا ثلثی گذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل پوشیده بیرون رفتیم و در عقبه جمع میشدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با عم خود عباس رضی الله عنه تشریف حضور ارزانی فرمود عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در باره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرد صاحب دانش و تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با خود همراه آورده بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد و کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردیم اول کسیکه سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما تا کجاست و وی در میان قوم عزیزتر و منیع تر است تا غایت او را از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم و او را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما بپیوندد و اگر شما درین [illegible] که او را بمدینه میبرید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش خواهید نگاه داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ عز و شرف مصون و محفوظ خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان در تکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بدیشان خواند

ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه فرمایی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل اموال در عسر و یسر و نمایید در امر معروف و نهی از منکر مبادرت نمایید و در القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید و خشیت بر خود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا چون بنزد شما آیم و محافظت من بجای آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید تا شما را بهشت جاودان باشد روایتیست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرصت میفرمایی تا سخنی چند بعرض رسانم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگو اسعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر دعوتی را صفتیست خواه آسان خواه شدید و ترا آنچه ما را فرمایی کار امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوارست چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاریست بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و صله ارحام قطع آن ارشاد فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه ایست در نهایت صعوبت و دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز و منعت خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی تنها گذاشته باشند و اعمام وی دست از حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس این معنی بر خود لازم و واجب داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور بر خلق گرانست و هیچ کس بر امثال این نوع امر اقدام ننماید مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی رشد و هدایت او خواسته باشد و آنچه بیان گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق با هم موافقت بر این جمله با تو بیعت مینماییم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ماست بیعت میکنیم که ید قدرت الهی جل و علا فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هرچه نفوس و ابنا و نسا خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین ایفا و پیمان وفا کنیم بخدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گردیم والعیاذ بالله بنده در این سخنان صادقیم والله المستعان چون سخن بانجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شرط اول میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با وی شریک نسازید و از برای خود شرط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت مینمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله اجمعین روایتیست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و بعضی گفته اند که ابو امامه و اسعد بن زراره بود و در روایتی آنست که ابو الهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما را رسنی است در میان ما و مردم یهود و عهود و مواثیق است با همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون آنرا بجا آریم خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم خود

خود رجوع فرمائی و ما را مایوس و خائب بگذاری خواجه صلی الله علیه و آله وسلم تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون من خون شما ست و قبر من قبر شما یعنی قبر من آنجا باشد که قبرهای شما ست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند و صلح کنم با کسی که با شما صلح کنید القصه چون قواعد صلح استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم باشارت جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس ممتاز گردانید اما نقبای خزرج براء بن معرور و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و سعد بن الربیع و عبادة بن الصامت و عبد الله بن رواحه و عبد الله بن عمرو بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقبای اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و اسعد بن زراره نقل است که در تعیین نقبا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا بخود اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام تعیین کرد الحاصل چون نقبا مقرر شدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید چنانکه حواریان کفیل بودند قوم عیسی علیه السلام را و من بر جماعت خویش کفیلم و در روایتی آمده است که در شب بیعت عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با محمد صلی الله علیه و آله وسلم بچه چیز بیعت میکنید گفتند تو بگوی گفت بر اسود و احمر بیعت النفس و اموال بیعت میکنید و اگر میدانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی دست کشید از حالا همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر میدانید که وفا کنید بر وی از وی نگسلید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت ست گفتند ما او را بقتل اشراف و مصیبت اموال قبول میکنیم آنگاه با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر باین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک بگشاد همه بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمد و آواز برآورد و ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه از دین برگشتگان یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم بیعت کردند بر جنگ شما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آواز لعین او شنیده فرمود که این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای والله که بعد ازین بر تو بپردازم و عباس بن عباده بن نضله گفت بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر با اهل منی کشیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدین کار امر نکرده اند ولیکن ممتاز شوید و بازگردید عباس گوید که باز بخوابگاه رفتیم روز دیگر صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنان مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودید و بیعت کرده اید که او را از میان ما بیرون برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله از عرب ناخوشتر نباشد که با شما جمعی از مشرکان

درمیان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشته انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از ان قریش نزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با وی درمیان نهادند او گفت این امر خطیریست قوم بی مشورت من درین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بوجابر گفتم با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پا بیرون کرده پیش من انداخت و بجد سوگند داد که این را بپوش ابوجابر گفت این جوان را خجل ساختی نعلین بوی باز ده گفتم که والله که بوی باز ندهم که تفأل نیکوست بعد از آنکه مردم از منی متفرق شدند قریش بتفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول ابلیس لعین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند جنگ نموده بعضی از میان بیرون رفتند مشرکان شخص سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از آشنایان ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت اهل مدینه سلاحها بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را امر فرمود که بمدینه هجرت نمایند ایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیه هجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبد الاسد المخزومی که از هجرت حبشه مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش به بنی مغیره و ابوجهل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابوسلمه بستدند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت باز زدند و گفتند که تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ماست برداشته در اطراف میگردانی گاهی بجانب حبشه می بری و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابوسلمه باز داشتند و ابوسلمه را در صحرائی تنها گذاشتند ابوسلمه از زن و فرزند جدا گشته چون بمدینه رسید از محنت مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و از درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شدائد غربت و تعاظم کربت کارش بجان و کاردش باستخوان رسید نظم

دل در میان محنت و یار از کنار دور ؛ دستم بخون نگار و ز دستم نگار دور ؛
یاران همه مراد دل آورده در کنار ؛ وان یار کو مراد منست از کنار دور ؛
یاران اگر بسلم تفقد عنایتی ؛ در کار من کنند نباشد ز کار دور ؛
هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من ؛ با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور ؛

ام سلمه میگوید که مرا بنی مغیره بردند و دختر مرا بنی عبد الاسد که خویشان شوهرم بودند مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراقم بگداختند لاجرم هر روز بجایی که بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و امید حسرت دعا و شفقت بهر جای می نگریستم و میگفتم بیت غم زمانه خورم یا فراق یار کشم بطاقتی که ندارم کدام بار کشم تا یکی از بنی مغیره بحال من نظر گماشت و اشفاق و مرحمت درباره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت که چرا نظر بحال این بیچاره نمی اندازید تا کی در بوته هجرانش میگدازید پس فرزند مرا بمن دادند و دست از من باز داشتند و کار را و در آن حال باختیار من گذاشتند پس شتر خویش را بستم و فرزند خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار پیش آمد و در آن وقت هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچکس نیست گفتم غیر خدا و این فرزند من همراه نیست گفت مهار شتر من گرفت و روان گشت و خدای داناست که صحبت هیچکس را از مسلمان و کافر از عثمان بهتر و پاکیزه تر ندیدم تا به بنی عمرو بن عوف رسید گفت درین قریه زوج تست در آی در آن با امان خدای و باز گردید و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه زوجه او لیلی بنت ابی حثمه و عبد الله بن جحش و ابو احمد هجرت نمودند و در خانه مبشر نزول کردند و خانه ایشان در مکه خالی ماند و بعد از آن شماس بن عثمان و ارقم بن ابی الارقم و عبد الله بن سهیل و عبد الله بن مسعود و جماعت دیگر از ایشان مثل عثمان بن مظعون و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سالم مولای او هجرت کردند و بعد از آن حمزه و زید بن حارثه و ابو مرثد و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین و بعد از آن عمرو بن ام مکتوم و بعد از آن عمار یاسر و عبد الله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم موافقت نموده یک یک رفتند و بعد از ایشان عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی متوجه مدینه گشتند نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد بر خلاف همه اصحاب که مخفی رفته بودند وی علانیه هجرت نمود و کار او آنچنان بود که شمشیر در میان بست کمان در دست گرفت تیر برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر رضی الله عنه هفت بار طواف کرده آرام و قرار بجای آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد و بعد از آن در میان صنادید قریش بایستاد و گفت با خویش یاد که این بینی ها را خدای خوار و ذلیل گرداند و بعد از آن فرمود که هر کس از شما خواهد که مادر او فرزند خود را گم کند و بیوه شود زنش و فرزند خود را یتیم بگذارد در عقب ما گو بیا علی مرتضی رضی الله عنه میفرماید که کس در آنجا حاضر بود همه صنادید قریش هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و عمر بچنان آشکارا متوجه مدینه شد و چون عمر رضی الله عنه بقبا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده روز بود که قصد هجرت اظهار یافت

ذکر مشورت اشرار در باره سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات هجرت آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه روا نیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران محمد بجانب مدینه هجرت نمودند چنانکه گویند در مکه غیر از ابوبکر صدیق و علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که ازبرای مسلمانان مقری دیگر پیدا شد بشدت هم آن میبودند که نباید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان ملحق گردد و در دار الندوه که قصی بن کلاب ساخته بود در باب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمودند شیطان بشکل پیر با وقار آستانه آنجا نه عصا بر زمین زده حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت شیخی از قبیله نجد هستم شرح احوال دانسته آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را باز بستگی را بتدبیر روزگار بگشایم مشرکان گفتند چون این پیر از اهل نجد نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد باکی نیست القصه آن پیر با کفار در میان مجمع در آمد و اسرار استشار ایشان ساخت که حضور او مغتنم دانستند و مشرکان نشسته آشفته و حلقه کردند آنچه شد لعین را آنچه بجا و امر می بینید در شرح میانه آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وآله وسلم با پیر رسید که دوست کسی از ما ایمان می آورد پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند در مقام مقابله مقاتله با ما در آید اکنون در این باب فکری باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت او را در خانه مقید محبوس می باید ساخت و از روزن طعام و شراب او میدادند تا چون زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیر نجدی گفت پدیدار نیست این رای زیرا که اصحاب او بگیرند این خبر بشنوند و بر سر شما تاختند با ایشان اتفاق نموده محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قید بیرون آرند و میان شما مقاتله ابو البختری گفت او را از شهر اخراج باید کرد هر کجا خواهد برود شیخ نجدی گفت این نیز رای صائب نیست و فکر سقیم چرا که شما دیده اید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار قوم فریفته می شاید که بر قومی در آید که سخن شنیده و فریفته گردند و متابعت وی کرده بجنگ شما بیرون آیند و بار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطان تحسین داشتند و شر اکرام تعظیم و تبجیل او بجای آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام آن سگ بدنام گفت که رای صواب آنست هر که از قبیله جوانی چند از برای این اختیار کنند تا شب هنگام بر سرای گرد آیند بر سر محمد صلی الله علیه وآله وسلم روند و یکبار شمشیرها برو فرود آرند و او را بقتل رسانند چون خون او در قبائل پراگنده گردد بنو عبد مناف را طاقت مقاومت جمیع قبائل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و دیت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب و تدبیر درست اینست که ابو الحکم بیان کرد بر این اتفاق نموده از مجلس برخاستند و بتهیه آن مشغول شدند حق سبحانه و تعالی از آن مهمات و جمعیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرد و جبرئیل

و این آیت آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین تم الرکن الثالث بحمد الله و حسن توفیقه و یتلوه الرکن الرابع حامدا و مصلیا و مسلما کثیرا کثیرا اللهم اغفر لکاتبه ولقاریه ولمن نظر فیه

فهرست رکن چهارم معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت از مکه و	۲	واقعه هشتم عقد اخوت منعقد کردن آنحضرت صلی الله علیه	۲۵
واقعات هجرت تا ایام وفات آنحضرتؐ		وآله وسلم با اهالی مکه و مدینه۔	
باب اول در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	//	واقعه نهم متکلم شدن گرگ با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	//
فصل اول در بیان مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم		واقعه دهم صلحنامه نوشتن به یهودان۔	۲۶
فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن	۱۳	واقعه یازدهم در تعیین اذان۔	//
مدینه به وقوع پیوسته۔		واقعه دوازدهم در ذکر ولید وغیره۔	۲۷
فصل سوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۶	واقعه سیزدهم زفاف عائشه صدیقه رضی الله عنها	۲۸
بمدینه سکینه و استقبال انصار۔		واقعه چهاردهم روز عاشورا بصیام اقدام نمودن با آنها بمتابعت	۲۹
باب دوم در واقعات سال اول از هجرت	۱۹	واقعه پانزدهم در ذکر رحلت کردن براء بن معرور و اسعد بن زراره	//
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم۔		وغیره و آمدن سلمان باستانهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	
واقعه اول در ذکر اقامت فرمودن آنحضرت صلی الله	//	واقعه شانزدهم رسیدن سلمان فارسی رضی الله عنه باستانه آنحضرتؐ	//
علیه وآله وسلم چهار شبانه روز در قبیله بنی بکر بن عوف و در		**باب سوم در وقائع سال دوم از هجرت**	۳۴
محله قبا مسجدی بنا نهادن۔		**آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم**	
واقعه دوم در ذکر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۲۰	واقعه اول در ذکر فرض شدن روزهٔ ماه رمضان	//
بمدینه سکینه و نزول بمحله ابو ایوب انصاری رضی الله عنه		واقعه دوم در ذکر تحویل قبله۔	//
واقعه سوم بنا مسجد متبرکه۔	۲۱	واقعه سوم تزویج فاطمه رض بنت رسول صلعم بعلی کرم الله وجهه	۳۵
واقعه چهارم در ذکر فرستادن زید بن حارثه و ابو رافع را	۲۳	واقعه چهارم آمدن حکم جهاد و قتال۔	۴۲
برای آوردن فاطمه رض و ام کلثوم رض وغیرهما بمدینه۔		واقعه پنجم سریه فرستادن حمزه عبد المطلب۔	۴۳
واقعه پنجم آمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه	//	واقعه ششم فرستادن سریه عبیده بن الحارث پسر عم	
و زیادت فرمودن دو رکعت در سه نماز۔		آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم۔	
واقعه ششم اسلام عبد الله بن سلام۔	//	واقعه هفتم از سال دوم هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	//
واقعه هفتم آمدن مهاجران بمدینه و ناسازگاری هوای آنجا	۲۴	واقعه هشتم سال دوم از هجرت آنحضرت سعد بن [illegible]	۴۴

مضمون	صفحه
واقعهٔ نهم در ذکر غزوهٔ ذو العشیره	۴۴
واقعهٔ دهم که کرز بن جابر شتران آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از مدینه براند	״
واقعهٔ یازدهم در ذکر بعث عبد الله بن جحش بسریه آنحضرت صلعم	״
واقعهٔ دوازدهم در ذکر غزوهٔ بدر کبری	۴۴
باب چهارم در غزوهٔ بدر	״
فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر	״
فصل دوم در ذکر واقعاتیکه در راه پیش از محاربه روی نمود	۴۹
فصل سوم در آغاز محاربه	۶۳
فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه بامداد لشکر اسلام	۶۴
فصل پنجم در ذکر اختلاف شیخین در بارهٔ اسیران	۷۵
فصل ششم در رسیدن خبر فتح بمدینه	۷۸
فصل هفتم در ذکر رسیدن خبر هزیمت رسیدگان بدر بمکه	۸۱
باب پنجم در وقائع سال سوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم	۸۸
واقعهٔ اول در ذکر غزوهٔ قرقرة الکدر	״
واقعهٔ دوم در ذکر غزوهٔ غطفان	۸۹
واقعهٔ سوم از وقائع سال سوم از هجرت سریهٔ قرده	۹۰
واقعهٔ چهارم در ذکر قتل کعب بن اشرف	״
واقعهٔ پنجم در ذکر قتل ابو رافع حجازی تاجر	۹۲
واقعهٔ ششم در ذکر تزویج عثمان بن عفان با ام کلثوم دختر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم	۹۳
واقعهٔ هفتم سال سوم از هجرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله در ذکر [illegible] حفصه بنت عمر بن الخطاب [illegible]	״

مضمون	صفحه
واقعهٔ هشتم در ذکر عقد زینب دختر خزیمه	۹۴
واقعهٔ نهم در ذکر تولد سبط رسول صلعم و فلذهٔ بتول	״
باب ششم در ذکر غزوهٔ مشهور احد	۹۵
فصل اول در مقدمات این غزوه	״
فصل دوم در ذکر مقابلهٔ هر دو لشکر و مقاتلهٔ با یکدیگر	۱۰۰
فصل سوم در ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بامداد طلحه و زبیر و علی رضی الله عنهم	۱۱۹
فصل چهارم در فضائل شهدای احد	۱۲۲
فصل پنجم در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد	۱۲۴
باب هفتم در وقائع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۲۶
واقعهٔ اول از وقائع قضیهٔ رجیع	״
واقعهٔ دوم در ذکر فرستادن عبد الله بن انیس بقتل سفیان بن خالد	۱۲۹
واقعهٔ سوم در ذکر سریهٔ ابو سلمه بن عبد الله مخزومی	۱۳۰
واقعهٔ چهارم در ذکر سریهٔ بیر معونه	۱۳۱
واقعهٔ پنجم در ذکر غزوهٔ بنی النضیر	۱۳۲
واقعهٔ ششم در ذکر ولادت حسین بن علی رضی الله عنه	۱۳۴
واقعهٔ هفتم در ذکر وفات عبد الله بن عثمان رض	״
واقعهٔ هشتم در ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغری گویند	۱۳۶
واقعهٔ نهم در بیان زنا نمودن یهودی با زنی یهودیه و سنگسار شدن هر دو	۱۳۸
واقعهٔ دهم در حال طعمه که زره از خانهٔ قتاده بن النعمان دزدیده بود	״
واقعهٔ یازدهم در ذکر نزول آیت تحریم خمر	״

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
باب هشتم در بیان وقائع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم	۱۴۰	باب چهاردهم در وقائع سال یازدهم بذکر بعضی مدعیان نبوت	۳۴۰
واقعهٔ اول در غزوهٔ ذات الرقاع۔	״	فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب۔	״
واقعهٔ دوم غزوهٔ دومة الجندل۔	״	فصل دوم در بیان واقعاتی که در وقت مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته	۳۴۱
واقعهٔ سوم غزوهٔ مریسیع۔	۱۴۱		
واقعهٔ چهارم در ذکر روایات از حضرت عائشه	۱۴۷	فصل سوم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه وسلم	۳۴۳
واقعهٔ پنجم سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق۔	۱۵۱	فصل چهارم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلعم	۳۴۶
آغاز محاربه اعداء۔	۱۵۸	فصل پنجم در وقائعی که بعد از دفن آنحضرت بوقوع پیوسته	۳۵۰
فصل سوم در ذکر قضیه سعد بن معاذ۔	۱۶۵	تتمه در بیان خوارق و عادات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۵[illegible]
باب نهم در بیان وقائع سال ششم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۱۶۹	باب اول در معجزات مخصوصه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم	۳۶۴
ذکر آمدن ابو بصیر به مدینه از جانب حرم و بازگشتن او بکشایش رسول صلی الله علیه وآله وسلم۔	۱۹۴	باب دوم در بیان معجزات حسیه	۳۶۹
باب دهم در وقائع سال هفتم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۲۰۷	فصل اول در معجزات ذاتی۔	״
		فصل دوم در بیان اعضا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۷۸
ذکر غزوهٔ خیبر وغیره۔	״	فصل سوم در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۷۹
ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه در بیان شمه از عطایای بیکرانه۔	۲۲۸	ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم	۳۸۱
باب دوازدهم در وقائع سال نهم از هجرت آنحضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر وقائع	۲۷۳	ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم۔	۳۸۵
		معجزه شگافته شدن ماه۔	۳۹۳
ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب بایمان آوردن ایشان	۲۹۹	آغاز مناجات۔	۴۰۳
باب سیزدهم در وقائع سال دهم از هجرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در ذکر وقائعات وغیره۔	۳۰۵	خاتمه طبع کتاب۔	۴۳۳
		تمت	

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

رکن چهارم از نسخهٔ منظومة الاشواق و دفتر منثور الاوراق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین خاتم النبیین فخر بنی آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم المسمّی

معارج النبوة
فی
مدارج الفتوة

مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل قدوة محققین زبدة مدققین علامهٔ دوران آیهٔ کبرای
جهان سالک مسالک طریق یقین برگزیدهٔ درگاه حضرت رب العالمین ملا معین کاشفی قدس سره

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و مبین سوانح و اتفاقی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انجر بوقوع پیوسته مبین میگردد و این رکن مشتمل است بر چهارده باب باب اول در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مقدمات هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده که چون جماعت قریش با شقاوت و طیش در دار الندوه مشورت در بارهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند آخر متمم بقتل قرار گرفت و برین عهد و پیمان بستند حق سبحانه تعالی حبیب خود را از آن غدر خبردار گردانید کقوله تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین جبرئیل را فرستاد و تا تمامی واقعاتیکه در مجلس مشورت آن گروه با شقاوه گذشته بود یکایک با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد و اکثر یارانیکه در مکه معظمه مانده بودند مثل ابی بکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما و صدیق اکبر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که از مکه بمدینه هجرت نماید بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجواب او فرمود که یا ابا بکر صبر کن که من امیدوارم که مرا نیز اجازت فرمایند بهجرت یعنی همراه باشم با تو ابا بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست آن سرور فرمود آری صدیق

توقف کرد و دو شتر بخرید یکی برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهار صد درهم و بروایت واقدی هشتصد درهم و شتری دیگر از برای خود بخرید و بآن علف می‌داد تا فربه شوند و انتظار می‌کشید تا وقت موعود رسد نقلست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در آن ایام در خواب دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده بجانب مکه و بشهر مکه در آمده و بخانهای ام القری تمام از نور او منور گشته و باز آن ماه بطرف آسمان میل کرد و بعد از آن بمنزل خود قرار گرفته و تمام روی زمین را از نور و ضیاء شعاع خود منور گردانید و بسیاری از ستارها بموافقت او حرکت کردند آنگاه آن ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره در هوا رفتند و باز بحرم مکه معظم فرود آمدند که همچنان روشن بود مگر سی صد و شصت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه به آنجا رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد از آن ماه به بالا مکه روان گشت تا بمنزل عائشه رضی الله عنها درآمد و در آنجا مکان گرفت و آن ماه آنجا ناپدید گشت چون ابوبکر از خواب بیدار گشت گریه بر وی افتاد و چون در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود و چون بدید بتأویل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر فرمود دانست که آن ماه اشارت بجمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ستارها تاویل یاران و خویشان اویند که بموافقت او هجرت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و بازگشت آن ماه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میسر خواهد گشت و در آمدن آن ماه بمنزل عائشه دلیل آنست که وی فراش آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه در یابد و شگافته شدن زمین و ناپدید گشتن آن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه عائشه و صدیق را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم و با خود اندیشید چون عمر بسیار دست خواهد داد باری مصاحبت آن سرور را از دست ندهم پیوسته دامن آن یار گرامی نتوان داد از دست که بصد خون جگر یافته ام دامن او بالقصه چون ابوبکر صدیق را رضی الله عنه هجرت یقین گشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تردد می‌شد و بعد از آن زبان جبرئیل امین علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصه کفار غدار را بیان کرد و گفت یا محمد فرمان چنانست که امشب بر مضجع خود استراحت ننمائی و بجای خواب خود امشب تکیه نکنی و تهیه اسباب سفر کنی و بمدینه سکینه توجه نمائی جبرئیل علیه السلام این بگفت و باز گشت اما چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابی البختری و امیه بن خلف و منبه و نبیه و این هر دو پسران حجاج بودند و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر

از اشقیا بر مشورتی که قرار داده بودند آمدند و انتظار می بردند تا آن حضرت صلی الله علیه وسلم در خواب شود تا
ایشان بقتل و هلاک او بپردازند و در روایتی آمده است که ابو لهب گفت هر شب او را نگاه میداریم
تا چون صبح شود او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که ما او را [illegible] ساخته ایم
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] امیر المؤمنین علی را گفت ای علی
مرا اذن هجرت داده اند [illegible] امانتهای مردم که نزد من
بتو می سپارم باید که بصاحبش رسانی و امشب [illegible] در جامه من
بر جایگاه من تکیه کن و دل خود قوی دار که هیچ آسیبی بتو از ایشان نخواهد رسید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب
فرموده آنحضرت عمل نموده برد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوشید و بر بستر [illegible] در
خواب شد و نفس نفیس خود را فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد [illegible] آورده اند که در آن شب
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بجای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خوابید بر بستر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] حضرت جلال احدیت بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرستاد
که میان شما عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیشتر از دیگری ساختم حیات کدام از شما خود دوست تر میدارید
از حیات و زندگانی خود ایشان گفتند [illegible] آنگاه علی بن
ابی طالب را ببینید که میان او و محمد عقد مواخات بستم [illegible] جان خود را فدای نفس [illegible]
و حیات او را بر حیات خود اختیار کرد اکنون ازین [illegible] از دشمنان نگاه
دارید پس ایشان بفرمان سلطان [illegible] از آسمان [illegible] آمدند [illegible] نزول
فرمودند جبرئیل بر سر بالین علی نشست و میکائیل بر پایان پای او قرار گرفت پس جبرئیل گفت
بخ بخ ای علی کیست مثل تو که خدا بتو مباهات کرده [illegible] ملائکه [illegible]
خدا را [illegible] نفس [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
این آیت فرستاد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و در کتب
سیر چنین آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر جای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و از اول سوره یس تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون بر خواند و مشتی خاک
بر کف گرفته بر آن خاک دمید و بر فرق آن ناکساران پاشید و گویند کسی که از آن خاک بر سر او رسید
[illegible] در جنگ بدر کشته شد [illegible] و آن حضرت سالما از میان ایشان بگذشت
و از آن قوم هیچ کس ندانست که آنحضرت کجا رفت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا [illegible]

گفت شما اینجا بچه کار آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که با انتظار محمد می بریم گفت بخداوند سوگند که محمد بیرون آمد و از پیش شما چنان بگذشت که شما را خبر نشد و خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقهای مبارک خود را گرد آلود یافتند بعد از آنکه از شکاف در نگاه کردند آنحضرت را خفته دیدند گفتند اینک محمد در جای خود خفته است لاجرم دست بر دیوار و دامن خانه نهادند مرتضی علی از جای خود برخاست ایشان چون آنحال دیدند دانستند که آن شخص راست گفته است پس ایشان از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سوال کردند که یا علی محمد کجاست امیر گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اند چه دانم که کجاست پس مشرکان متحیر و خائب و منفعل و خجل گشتند و زمانی امیر را محبوس داشتند بالاخره بگفته ابی لهب از امیر دست کوتاه کردند و در روایتی صحیح آنست که در آن شب با حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مختفی بودند و چون روز شد و آفتاب گرم گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طیلسان بر دوش مبارک انداخته و متوجه خانهٔ صدیق رضی الله عنه شد از عائشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها مرویست که گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودیم که شخصی خبر آورد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مستور الراس بخانهٔ شما می آید و هرگز درین وقت نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانهٔ ما آید پدرم گفت که پدر و مادرم فدای او باد درین محل بچه مصلحت تشریف می آرد در عقب آن خبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورده رسید بعد از اذن و رخصت در آمد و گفت ای ابوبکر هر که درین خانه است بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله اهل تو و خواهر او کسی دیگر نیست گفت ای ابوبکر مرا بهجرت دستوری داده اند ابوبکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود آن سرور فرمود بلی الصحبة چون این سخن بشنید از غایت خوشحالی در گریه آمد گفت یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی از آن دو را قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قبول کردم بشرط آنکه بهای آن بگیری و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شتری که از من نباشد سوار نشوم آن را ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتر آن تست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نی ولی بهائی که گرفته میگیرم ابوبکر گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریف بآن مایل است چنان کن و بهای شتر چهار صد درم از پیش گذشته بود و بروایت واقدی هشتصد درم بعد از آن عائشه رضی الله عنها گفت که پدرم بتعجیل هر چه تمامتر باسباب سفر مشغول شد و مادرم سفرهٔ پر طعام گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از آنکه اسباب مرتب گشته بندی که آن سفره را محکم کنند نبود و خواهر خرد ابوبکر رضی الله عنه کمربند می داشت از میان بگشاد و آن را دو نیمه ساخت

نطاقی را به سفره گردانید و نطاقی را در میان بست و بروایتی آن که نطاقی را بر مطهره ایشان بست بدان سبب ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله ازقیط لیثی که به راهبری و هدایت ماهر بود او را طلبیدند جهت راهبری با جیره اش گرفت و شتران را با وی سپردند و مقرر کردند که بعد از گذشتن سه روز شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی چند ایشان چراند در روز و شب نزد ایشان آرد تا ایشان شیر آنها را بیاشامند و عبد الله ابن ابی بکر که جوان جلد پهلوان بود او را فرمودند که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کنند و اخبار ایشان با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر خورده چیزی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برد اسما گوید که آن پنج هزار درهم بود و عائشه گوید که ابو قحافه که پدر پدر من بود و نابینا بود گفت که والله که ابو بکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ چیز نگاه نداشت پس گفتم که ای جد بزرگوار پدرم خیر بسیار از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نقود خود را آنجا گذاشته بود سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر روی او انداختم و دست او را آنجا برده گفتم این مالیست که پدر از برای ما گذاشته است پس ابو قحافه گفت که غم مخورید این قدر شما را کفایت است پس در شب دوشنبه بیست و دوم ماه صفر از دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بسر قدم راه میرفت تا نشان پای مبارکش بر زمین نماند و صدیق اکبر پیش پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار و گاهی در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میرفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از صدیق رض سوال کرد که یا صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی عقب و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار میروی گفت یا رسول الله گاهی از رصدی اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کمین می ترسم که مبادا شخص رصدی نشسته باشد در کمین از پیش و پهلو میروم و چون از آن بترسم که از عقب با کسی طلب آید پس میروم تا اگر مکروهی عائد شود بمن شود و چون بحوالی کوه رسیدند نعلین آنحضرت تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون دید که پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجروح گشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر گردن نشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم چون بدر غار آورد و نشاند و گفت یا رسول الله اینجا توقف کن تا اول من درین غار در آیم که شب است تاریک و غار خالی از حشرات نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب بزنم و بجاروب فقر و مسکنت را بروبم پس صدیق اکبر رضی الله عنه این بگفت و در غار در آمد غاری دید پس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و عهد بعید

روی هیچ تسلی ندیده و پریشان بحالات زلف شعشعه ماه سیاه و تاریک گشته و مانند بیت الاحزان محزونان
بی‌سامان گشته و در غایت تنگی و ناهمواری چون اکباد مشتاق از زخم فراق و تعاقب حرارت اشتیاق
پاره پاره و چون شاخ شاخ بلکه مانند فواد سوختگان آتش هجران شگاف شگاف و سوراخ سوراخ پر از حیات
و عقارب پس ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود دران تاریکی
یک یک سوراخ را تفحص کرده بهر پاره از ان جامه محکم میکرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه ابوبکر رضی الله عنه
از برد یمانی بود بغایت گران بها پس ابوبکر بران طریقه تمام سوراخها مسدود ساخت مگر یک
سوراخ که جامه او بدان وفا نکرد و پاشنه پای خود را بدانجا فشرد و آنچه در طریقه خدمتگاری دست میداد
پیش می برد بعد از آنحضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت
حق سبحانه و تعالی بر در آن غار خار مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و طالبان بعد از ان عنکبوت مامور گشت تا بمیامن توفیق ربانی دران شب تار از تار اخلاص
و پود تخصیص پرده ها بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را امر شد تا در آستانه آن خانه آشیانه ساختند
و همدران شب بیضه نهادا اینها همه پرده داری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند تا از شر اعدا مصون
و محفوظ ماند نقلست که آن شب را دران غار بگذرانیدند و پاشنه پای ابوبکر که در شگاف آن غار
استوار بود ماری زخم زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط احوال خود نتوانست کرد بیخواست اشک از دیده مبارکش
میریخت گویند دران وقت سر مبارک آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در کنار او بود آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در خواب بود
که قطره اشک از چشم ابوبکر رضی الله عنه بر رخسار آنحضرت صلعم افتاد آن سرور از خواب بیدار شد استفسار
احوال نمود او گفت لدغت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون نظر کرد ابوبکر را رضی الله عنه برهنه دید از
کیفیت آن پرسید ابوبکر رضی الله عنه صورت حال معروض گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق ابوبکر دعای
خیر کرد اسمای ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و پدرم از مکه بیرون آمدند چرا
که کفار صداقت صدیق را رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم میدانستند روز دیگر جمعی از قریش پیش
ما آمدند و در خانه ما را زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان
ایشان ابوجهل طپانچه بر روی من زد که گوشوار از گوش من بیرون آمد و بعد از ان ابوجهل در اعلا و اسفل مکه ندا کرد
که ابوبکر و محمد رفته اند هر که ایشان را بیارد من او را صد شتر عطا دهم و همچنین هر که مارا بسر ایشان ببرد
و نیز صد شتر تسلیم او نمایم جوانان قریش چون این ندا شنودند همه با حربها و شمشیرها و اسلحها بطلب بال سر در کوه
و کمرها نهادند و قائفی را که بابو کرز منسوب بود با خود همراه بردند تا پی ایشان بگیرد و ایشان را پیدا سازد ابو کرز پی ایشان

بدر غار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که ازین موضع به آسمان رفته اند یا بزمین فرو رفته، و قول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون تخم کبوتر و تار عنکبوت بر در غار دیدند با قائف گفتند که پیر شده شاید که پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در این غار تار تنیده باشد نقلست که مشرکان دران سنگلاخ چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چهل گز بیش نمانده بود و قائف گفت که مطلوب شما ازینجا نگذشته درین حال ابوبکر رضی الله عنه این سخن بشنید غمناک شد و آب از دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا ابابکر سبب گریه تو چیست گفت یا رسول الله نمی ترسم که بر ذات شریف تو آسیبی رسد و دین اسلام مندرس شود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای یار پسندیده من و ای [illegible] در پس پرده عنکبوتی قوم مرا نتوانند دید لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابوبکر ظن تو بآن دو کس که سوم ایشان خدای تعالی است ابوبکر را تسکین شد و آب از دیده پاک کرد [illegible] هرگاه یاد گریه ابوبکر کردی بگریستی و هرگاه یاد صلح و سوء او کردی اشک خود را پاک کردی نقلست که چون قائف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب مبالغه می نمود جماعتی از کفار از در غار میگذشتند کبوتر از آشیان خود بپرید ایشان چون پرده عنکبوت و بیضه کبوتر را دیدند گفتند اگر درین غار کسی در آمدی هر آینه این بیضه شکسته شدی و تار عنکبوت گسسته گشتی چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب تار عنکبوت ایشان را از انجا بازگردانید و بسبب بیضه کبوتر وسیله حمایت خود آورد و بر کبوتران آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دعای خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتری که در حرم مکه است از تخم آن کبوتر است که حضرت رسالت صلعم در باره او دعای خیر کرده و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در امان در آمده و تا قیام قیامت خلائق از صید کردن ایشان ممنوع گشته اند بیت

بر خاک در حلال کن خون عاشقان ۔ چون صید کبوتران حرم چون حرام شد

و در اعلام الوری وارد گشته که چون قریش بدر غار رسیدند ابلیس بصورت آدمی ملکی ایستاده بود و سوار با ایشان گفت که محمد را اینجا مجوئید بلکه [illegible] غارها که درین نواحیست آنجا طلب کنید آنگاه خلائق بگفته او در اطراف و جوانب پراگنده گشتند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه از شر اشرار محفوظ ماندند نقلست که آن سرور صلی الله علیه وسلم گفت با ابوبکر سه شبانروز توقف فرمود و هر شب عبد الله بن ابی بکر پیش ایشان میرفت و هر واقعه که قولاً و فعلاً بوقوع می پیوست معروض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگردانید و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

بسایهٔ سنگی رسیدند و آنجا فرود آمدند و ابوبکر رضی الله عنه جای خواب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم راست کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآسایش مشغول گشت و ابوبکر دران نواحی سیر میکرد و اتفاقا شبانی را دید که گوسفندان میچرانید و صاحب آن را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر مضایقه او صدیق تکلم ازان راعی مقدار شیری خواست شبان گوسفند شیر دار را ازان رمه اختیار کرده پاره ازان شیر بدوشید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه پاره آب دران شیر ریخت چنانکه شیر خنک شد و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از خواب بیدار شد ازان شیر بیاشامید بعد ازان از انجا رحلت نمودند در راه چند واقعه بظهور آمد چنانکه بترتیب بیان میگردد ان شاء الله العزیز **واقعهٔ اول** آنکه چون بوادی قدید در منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه که بر راه واقع شد آنجا منزل ساختند و حال آنکه بجلادت و شجاعت آن ضعیفه شهرتی داشت و بکبر سن رسیده و فراست و عقل و کیاست بر کمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه نشستی و آینده و رونده را آنچه بدو را بودی ضیافت کردی و دران سال بواسطهٔ کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بیگمان بضیافت شما مبادرت نمودمی احتیاج بخریدن نبودی زبان بعذر بگشود و از خشکی سال و قلت اغذیه شکایت نمود که احوال ما درین سال بغایت میگذرد و ازانکه قطار بختیان سحاب قطار امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم برسیدن مهمانان عزیز گرد خجالت بر چهرهٔ امنیت ما نشسته و رنگ رخسارهٔ آمال ما از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در خلف خانهٔ او افتاد گوسفندی دید چون چشم محبوبان بیمار یا چون جسم محبان زار و نزار که بر چوبی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که اینچه گوسفندیست که می نماید شاید که از همراه نمی گشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست که از نهایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ شیر دارد ام معبد گفت که او ازان لاغرترست که شیر داشته باشد فرمود که اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد وجه مانع نیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گوسفند را نزد خود طلبید و نام خدای تعالی بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست در پستان گوسفند کشید بیکبار پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد و پایها از هم گشاده داشت و باندک اشارت باران شیر از پستان او چون شیر باران از پستان ابر روان شد حضرت رسالت صلعم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست به ام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باصحاب داد تا از شیر سیر شدند بعد ازان

خود بیاشامید و دیگر بار بدوشید و ظرف بزرگ در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بهای آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد آنگاه از آن منزل کوچ کرد در ضمان حفظ و حمایت رحلت فرمود بعد از آن شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید و ظرفها از شیر مملو دید و شادمانه شد و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که حالی چنین بمنزل ما را بشرف قدوم خود مشرف ساخت و از یمن یمین او این همه بسیار و شیرها بحصول پیوست ابو معبد گفت صفت جمال آن شمائل کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی مرتبت در تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را می‌طلبند اگر من ملازمت صحبت او در می‌یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدارم که بصحبت او مشرف گردم و به ثبوت پیوسته که آن گوسفند بایمن کف کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم هژده سال دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عمرش بآخر آمد ایمان آوردن ام معبد و ابو معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه آمده خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم نوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر بجناب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد او نیز بدولت ایمان مشرف شد والحمد لله علی ذلک واقعه دوم آنکه از آن روزی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمد تا بان روز که بمنزل ام معبد گذشت می‌شنیدند که هاتفی باواز بلند این ابیات میخواند که شعر

جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی ام معبد هما نزلا بالبر وارتحلا به فقد فاز من امسی رفیق محمد سلوا اختکم عن شاتها وانائها فانکم ان تسألوا الشاة تشهد

و بیتی چند دیگر بدین منوال ملحقست که حسان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن و قافیه در سلک نظم کشید بعضی از آن ابیات این است شعر

قد خاب قوم زال عنهم نبیهم نبی یری ما لا یری الناس حوله و یتلو کتاب الله فی کل مشهد لیهن ابا بکر سعادة جده بصحبته من یسعد الله یسعد

واقعه سوم در صحیح بخاری از عبدالرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی وی را خبر کرده بود و او از سراقه میگفت که از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش چنین اتفاق کردند که هر کس محمد را با صاحب او بکشد یا اسیر کند بهر یکی صد شتر سرخ در برابر کار تسلیم او نمایند و او را ستوده نیز در اطراف رسولان باطراف و اکناف فرستادند و این خبر بهمه جا منتشر گردانیدند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم قریش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت که سیاهی چند دیدم

گم از دو در براه ساحل میرفتند ظاهر اگر محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم سراقه از استراق این حکایت خوش وقت شده دانست که ایشانند اما قائل را در غلط انداخت وگفت که فلان و فلان بوده اند از پیش من گذشتند و من تفحص حال ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او نبودند غرض او ازین گفتگو این بود که او را در وهم اندازد وبعد از آن تدبیر کار خود پردازد و پس از مجلس عام بمجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت که اسپ او را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریقه خفیه نیزه برگرفت و در پس ایشان روان شد چنانکه با اسپ رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از غدیر متوجه شده بود بمصاحبت توکل و سکینه طریقه مدینه می پیمود و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بتلاوت کلام قیام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام از پی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسر درآمد و بر زمین افتاد بعد از آن برخاست و همچنان میل خیل صد شتر ویرا بران واداشت تا باز بر نشست و بقصد آنحضرت روان شد و گویند با آنکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال او خلاف آنچه مقصود او بود برآمده بود با وجود آن هنوز متقاعد نگشته و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمده و در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تیز میراند چندانکه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بشنید امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نمانده که طالب دریابد و در گریه درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا ابا بکر چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات شریف تو از خوف فوات تو میگریم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غم مخور از دشمن که دوست با ماست ان الله معنا و زبان تیر دعا از کمان نیاز بگشاد و این کلمات بر زبان معجز آیات راند که اللهم اکفنا بما شئت یا رب خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن و بانچه تو خواهی و فی الواقع درمیان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یک نیزه دار یا دو نیزه وار بیش نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این همه از اثر دعای تست اکنون دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نباشد و شرط میکنم که باز گردم و هر که از پی شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه و در زمان قوائم اسپ او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامه ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت بقبه عیوق رسد بدان وسیله بجناب جلال تو راه توانم یافت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عامر دوات و قلم داری گفت آری پس عامر بن فهیره نامه امان او بر ادیم پاره

ثبت کرده تسلیم وی نمود و در روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد و در معرض قبول نیفتاد و در روایتی آنکه تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و فرمود که این نشانی را بگیر که در راه مراعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی باین نشانی بستان و تصرف نمای که منت عظیم خواهد بود خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا باینها احتیاجی نیست متوقع از تو این است که امر ما را مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول کرده و امان نامه را در جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوهٔ حنین بازگشت در جعرانه بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مفتخر گشت و نامه را بآنسرور نمود آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز روز وفا و نیکی است و هم در آن موضع بشرف اسلام مشرف شد رضی الله عنه نقلست که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بآن راه می آمدند سراقه بهر کدام می رسید میگفت که من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میگردانید تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و هیچ مضرتی در راه ندید نقلست که چون واقعهٔ رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بابوجهل رسید زبان ملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیتهای پلید آن شوم دو بیت این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ۝ سراقة یستغوی بنصر محمد ۝ علیکم به ان لا یفرق جمعکم ۝ فیصبح شتی بعد عز و سودد ۝ سراقه چون بیت ابوجهل بخواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد شعر ابا حکم باللات ان کنت شاهدا ۝ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه ۝ عجبت و لم تشکک بان محمدا ۝ نبی برهان فمن ذا یکاتمه ۝ علیکم بکف الناس عنه فانی ۝ اری امره یوما ستبدو معالمه ۝ یعنی ای ابوالحکم قسم بلات اگر میدیدی حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوریکه مجال حرکت نداشت شگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست سبحانه تعالی بدلیل چنین روشن که آنرا پوشیدن ممکن نیست و بر تو باد که نطاق معاونت او در خاطر نبندی و هرگز هیچ یاری را با وی نه پسندی که من معاینه می بینم که شرفات ایوان رسالت او با کیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود بیت باش تا صبح دولتش بدمد ۝ کین هنوز از نتایج سحر است ۝ واقعهٔ چهارم نقلست که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طمع او را بر آن داشت که هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم قاعده بود

با سیدهای ایشان مطلع میشد و عامر بن فهیره که غلام ابو بکر بود گوسفندان میچرانید و چون ساعتی از شب
بگذشتی گوسفندان را بدر غار آوردی تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن شب از شیر گوسفندان میگذرانیدند
تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم عزیمت مدینه سکینه نمود و از جمله
لطائف این قصه هشت لطیفه بر سبیل نشر مذکور میشود تا اهل بشارت مستفید گردند لطیفه اول
بدان ای درویش هر پادشاهی خصم غالب میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و پیکر میبازد اما لشکر الهی
جل و علا نوع دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سپهسالاری میکند و گاهی موری بزرگری می نماید
و گاهی سه سماری دلیلی میکند و گاهی سنگی سپهی میکند و گاهی گربه بسبب معرفت میگردد و گاهی کبوتر
بر در غار بازداری میکند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نماید بیت ز خیش پشه سازد ذو الفقاری چنان
کز عنکبوتی پرده داری لطیفه دوم آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غار در آمد جبرئیل
علیه السلام گفت الهی مرا رخصت ده تا بر وجهی پر خود آن غار را بپوشانم یا آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد
که ای جبرئیل ستار فی الحقیقت منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که ضعیف‌ترین جانوری که دشمنان را
از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را نامزد کرد و دشمنگی فرستاد چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
سجده شکر بجای آورد خطاب بان عنکبوت ضعیف کرد که پرده داری بکش و بمگس قناعت کن اما همت بلند
دار که با سیمرغ قاف قرب را روزی در راه او خواهم داد و عنکبوت بدین امیدواری هفت صد سال
بر در آن غار نشست منتظر چنانچه نه شب آرام داشت نه روز قرار تا آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم بدر این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم کرد که من ضعیف شکسته را وعده
بدیدار تو داده اند بیا تا ساعتی بدیدار تو بیاسایم خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون تشریف ارزانی فرمود عنکبوت
پرده داری آغاز کرد و لعاب عجز آمیز تنیدن گرفت و چون آن تار باریک میتنید و چون آغاز کرد صدیق عنکبوت زار را
گفتم که این پرده چه بود گفت مهمان عزیز آمده گرد در بیفشانم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق گفت
که ای ابو بکر رضی الله عنه من درین اندیشه بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه بگذرند اکنون منهیان
عالم غیب بسر من چنین ندا در دادند که چنانکه این پرده دار را برین تار باریک نگاه میداریم دوستداران امت را فردا
همچنین بران صراط نگاه خواهیم داشت لطیفه سوم چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد و کفار گفتند که
اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسسته گشتی و این بیضه شکسته شدی و کبوتران متفرق شدندی ایشان
در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر در درون میشنودند ابلیس درین محل خواست
که غمازی کند فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

بپوشید و چون بار دیگر نیز بدین حیرت رفتند و بیهوش شدند و درین باب اشارتست آنست که در آخر روز که شیطان خواست که در
باب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم غمازی کند بیکبار پرده بر روی جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد ممنوع
گشت و اگر در هم خطرات شیطانی در تردد در آید تا مکری کند کار خدا عاری از آنچه سینه عباد الله بر باید
اگر عنکبوتی بنگاری چنین پیشتر از مدی از ما مدفوع گرداند بلکه باسفل السافلین اندازد و درجه بنده را با علی علیین
برافرازد از کرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه بعضی از اهل اشارت چنین گفته اند که این عنکبوت
همان عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بود چنانچه
در فصل بنای کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب با وی خطاب کردند
که ای عنکبوت با این همه لایقی که خلیل ما را مدد کردی ترا درین بنای این حوالی مسکن می باید بود
که تا همبازی را در دام تو در آریم تو بدولت وصال آن بدرجه کمال رسی سر تا چیزی در دولتی نقل است که عنکبوت
بنده را بجانب دوستی راه می نماید بدولت وصال لقای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف می شود و بنده
که برب جلیل دلیل است بندگان را دلالت کرده بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله اگر او را بجمال محمدی
و وصال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گرداند از کرم او چه عجب لطیفه دیگر لطائفی که در باب
عنکبوت بود و شنیدی لطیفه دیگر در باب آن مار که دهان بر پای ابوبکر رسانید بشنو در تاج القصص
میگوید که روزی ماری بخدمت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله راه مکه کدام است پرسید که ای
مار ترا بمکه چه کار مار گفت که ششصد سال است که مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل دارم اکنون آن
محبت مستولی گشته و دل من طلب او میکند عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او ششصد سال
در پیش است مار گفت لا تیأسوا من روح الله عیسی علیه السلام او را جایی که نشان داد و آن از شوق آن یار غار
آن راه را بسر پوییدن گرفت و میگفت و در شب می رفت نظم چون صورتی ببندم گر چون ماری بپیچم بسر تو
در غار غم دارم مقر ای یار غار از عشق تو تا کی دلم محزون بود دردم ز حد افزون بود تا چند غرق
خون بود جان فگار از عشق تو ای صنم لکن لا تعقل گر قید هستی بگسلم دیگر ندانند بدلم صبر و قرار از عشق
القصه آن مار بیامد و ششصد سال در مقام انتظار نشست و هفتاد سوراخ در آن غار ترتیب
کرد فی بعضها در ذنب انبت الاحزان بغضای گلشن سرای وصال گشاده بود و مقصود وی
آن بود که مشاهده محبوب اگر راهی بر وی گیرد براه دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن
سوراخها بران مار بر انتظار بگرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته بود و
بدو انگشت یکی بر بسته دیگری را بریع محکم ساخته بود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک در کنار صدیق ۴۰

نهاده و چشمان گوهر بینش بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میکرد و میگریست و با خود میگفت که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته پس باید اگر این نعمت را شکر گزاری چه کنی میفرماید که چون این معنی در خاطر خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که ما هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا با وی و در غار با وی و در روضه با وی و در بهشت با وی القصه آن مار تمنای دیدار سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم چون پا بر سر پای مبارک صدیق رضی الله عنه زد که پای بردار تا لحظهٔ دیده بدیدار روشن بگشایم صدیق رض گفت ای مار چه جای آنست که بیست در خلوت دوست زحمت میان هم نشینیست تو در این بدرد گوی که بیدردان صبر نیست تو مارا چاره ندید جز آنکه پای مبارکش بگزید و دندان بسیار زد و گویند که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم با آن مار تکلم فرمود و سبب آن گستاخی از وی پرسید جواب داد همین بود که بر دیوانه و عاشق قلم نیست [illegible] مصنف در تاج القصص درین باب نقلی غریبی آورده که چون ابوبکر را رضی الله عنه در راه دوست زخم مار در کنج غار در غم یار پیش آمد در ان درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی می افزود لاجرم هم از عالم غیبش نوازش نمودند که هژده هزار عالم نموده بودند آن چنان بود که جبرئیل امین علیه السلام در رسید و گفت که حق جل و علا می فرماید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بچهار هزار سال قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و در ان قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ام و چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم این خبر به صدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی از ان بیرون آمد شرابی در وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون از ان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در بارهٔ صدیق رض بعید مشمار زیرا که بروایت صحیحه بثبوت پیوسته که چون آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر جراحت صدیق رض رسید شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بر صد هزار آب کوثر ترجیح دارد لطیفه در تاج القصص میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از ان شراب بنوشید از پیش دیدهٔ او حجاب برداشتند چنان دید که گوشهٔ غار شگافته گشت و از ان جانبش دریایی پدید آمد و کشتی در ان دریا و در ان کشتی جوانی و در ان طرف دریا بوستانی و آن جوان آواز میداد که ای ابوبکر تنگ دل مشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگذرانمت و درین بوستان در آیی تا غرائب و عجایب صنع پروردگار مشاهده کنی ابوبکر گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را التماس

قطعه

بهار و بوستان با سرکوی تو قفس باشد مرا همچون لب مجلس با بهر تو روی تو بس باشد
بزیب و زینت ار کاری بیاراید جنت را مرا از هر چه هست نظر سوی تو بس باشد

راوی میگوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بخود آمد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابابکر واقعه که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابوبکر گفت یا رسول الله تو بگوی مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر آن دریا که دیدی بهشت بود و آن کشتی محبت تو بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت و مرغزار بهشت و اگر خواستی از اینجا ترا به بهشت بردندی همچنانکه ادریس علیه السلام را بردند و بنمودند و دیگر [illegible] میگوید که آن پرده ها که در آن غار برای تو گشاده بودند که اگر کفار قصد کنند از آن پرده بیرون رویم و قدم در کشتی نهیم و از ایشان در پناه بگریزیم و در آن میان بوستانها فرود آییم [illegible] و در ریاض [illegible] مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چون ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را اندوهگین و متحیر و دلتنگ دید فرمود یا ابابکر یا مالک اراک متغیر اللون چیست که گونه روی ترا متغیر می بینم گفت یا رسول الله شب خواب دیدم [illegible] از ترس آنکه تا بیدار گردیدم بدان پاکت رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را گفت ابشر یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان خویش ابوبکر پرسید که رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال الله یتجلی للمؤمنین عامة ویتجلی لک خاصة آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید و همه از برای تو یک تجلی فرماید وارضاه و عن جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم والمومنین والمومنات

فصل دوم در بیان واقعاتی که از حین خروج غار تا در آمدن در مدینه بوقوع پیوسته

جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر رحمهم الله در مصنفات خود چنین آورده اند که آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار پنج وقت نماز بعبادت معبودی که در شش و ز هفت زمین و هشت بهشت و نه فلک از عدم بوجود آورده قیام می نمودند شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبدالله ارقط بیامدند و شتران معهود بیاوردند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخت و عبدالله و عامر بر شتر دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب روان شدند چنانکه آفتاب راست ایستاد و از شر اعدا فی الجمله امانی حاصل آمد ایشان را القصه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی راه بجهت خوف دشمن پیش گرفته بود چون براه راست رسید گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یاد مکه آمد حب الوطن و مولد آبا و خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاق بشهر و مولد خود داری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و وعده فتح مکه ایشان کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود و القصه که در آن صحرا

از تفأل میفرمود و لیکن تطیّر نمی نمود چون بریده با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که چه کسی گفت منم بریده بن الحصیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم آنحضرت فرمود سلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت تفأل سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم شنید اش شگفت آمد پرسید که تو چه کسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من محمد بن عبد الله ام رسول بر حق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی همراه بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسر برد علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مرو پس دستار خویش را گشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت و اوی طبلی و لوی همراه او بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه جایی گرفته بود و نگاه داشته که تا آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم آنجا فرود آرد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شتر من مأمور است هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلا همدانی نقل کرده است که حدیثی در باب بلدان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بصحت نپیوسته است الا حدیث بریده بن الحصیب که مر او را گفت بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد خراسان که بنا کرده است آنرا برادر من ذو القرنین که آنرا مرو گویند و بر تو نور اهل مشرق تابد و با ایشان خواهی بود و در مختصر ابو العلا گوید که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بریده با اهل عراق بمرو آمد و در آنجا بدار البقا پیوست او را در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهور است و در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ارباب سیر رحمهم الله اجمعین آورده اند که در آن ایام زبیر بن العوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سابق اهل اسلام بود و با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را جامه سفید پوشانید و امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه حله دیگر داد و از یکدیگر گذشتند زبیر بمکه رفت و مهمات آنجا را ساخته بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه افراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبید الله را ایراد کرده اند والله اعلم

فصل سیوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه سکینه و استقبال انصار

از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب سیر و مستحضران احادیث و
خبر رحمهم الله چنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بصوب یثرب
بسامع ساکنان طیبه رسید مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال بطرف
حره بیرون می رفتند و انتظار قدوم موکب حضرت جلال احمدی صلی الله علیه وآله وسلم میکشیدند چون هوا
گرم میشد باز بمنزل مالوف مراجعت مینمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا
آورده بعد از توقف بسیار باز گشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود
دید که حضرت سید کائنات و سرور مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم مقرون بفوز و نجات مشحون بخیر و
برکات از دور می آید و شعاع ماه رخسارش همچون خورشید تابان در صحن آن بیابان میدرخشید و قد چون
سروش در جامهٔ سفید چون طوبی در فضای جنت پیدا و پدیدار آمد و مرد یهودی را طاقت نماند و فریاد
برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک آن بخت و دولت که شما منتظر آن می بودند
ظلال اقبال و سایهٔ اجلال بر مفارق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سحاب عنایت درین عهد
قابل هدایت می افرازد بیکبارگی این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل شهر از صغیر
و کبیر رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بمراکب فرح و سرور در میدان تهنیت و حضور
ایمان درآمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد گشتند و
شرایط تهنیت بجای آوردند و گویند که انس و سرور و راحت و عیش و استراحت که از ورود قدوم شریف
السلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی مغنیان و خوش زنان مغنیه
این بیت بر کشیدند شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ٭ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ٭
ایها المبعوث فینا بالامر المطاع ٭ چون بقبیله عمرو بن عوف نجاری متوجه شد جمعی از جوریان بنی نجار و
کودکی از شهر ایشان این نغمه و نوا بر کشیدند شعر نحن جوار من بنی نجار ٭ و حبذا الله من جار ٭ حبشیان
نیزه بازی میکردند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز هر دم تکبیر گویان میگفتند جاء رسول الله
جاء و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن
عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده
فرمود که حقتعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران شما را در زمرهٔ خصوص میشمارم ائمه
بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلاف است که از ماه چند بود بعضی گویند که اول
ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول

چهارم تیر از شهور فرس و دوازدهم ایلول از ماههای روم بسال هفتصد و سی و سوم از تاریخ سکندر رومی و بسال چهاردهم از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم والله اعلم و از امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه مرویست که گفت مدنیان در گفتگو افتادند تا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امشب در بنی نجار باشیم که برادران ما و عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشت میل بطرف دست راست نمود و عنان عزیمت بجانب قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از روسای عرب و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن الخزرج و بروایتی بر خبیب بن اساف و بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با نقبا و باقی انصار بقبا تشریف فرموده دران منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند اعتبار خاموش نشست امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه بجهت دلجویی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت مینمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نکرده بودند دران مجلس خادم را مخدوم می‌شناختند چنانچه تحفه و تحیت با میر المومنین ابوبکر رضی الله عنه مبلغ میساختند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در سایه درختی نزول فرموده بود تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه برخاست جهت آفتاب رسالت سایه ترتیب فرمود و حاضران بسبب آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را بشناختند آنگاه متوطنان و اهالیان از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت حضرت سید السادات موالی رفتند و انواع مدائح و ثنا یاد میگفتند از آنجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در مدح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گفته بسمع همایون رسانید و این دو بیت از آن قصیده است ؎ منت بمن الله یوم حللت فینا ٭ و وجهک او سنا ظلام الضلال ٭ فکنت کرامة نزلت علینا ٭ بامین وحسن فالی ٭ ترجمه منت خدایرا که بما آمدی و بود ٭ نور هدایت تو ظلام ضلال را ٭ بودی کرامتی که گرفتیم از رخت ٭ بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را ٭

باب دوم در واقعاتیکه در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته و درین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد

واقعه اول علماء سیر و تواریخ و فضلاء عالی تبار رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بقول راجح چهار شبانروز در قبیله بنی بکر بن عوف مکث فرموده و در محله قبا مسجدی بنا نهاد که اساس آن بشهادت

حضرت آنجا بنام علاء بنی تقوی بود چنانکه فرمود قوله تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق
ان تقوم فیه و اول مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در آنجا بادای صلوة قیام نمود در مدینه
مسجد قبا بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت میفرمود امیر المؤمنین رضی الله عنه
بعد از سه روز از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عزیمت مدینه نمود و سبب تاخیر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم او را از برای ودائعی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود باز داشته
تا بصاحبان آن باز رساند بعد از آن که بفرموده کما ینبغی عمل نموده متوجه مدینه گشت پیاده بیامد هنوز
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در قبا بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخدمت مشرف
گشت و گویند در شب راه میرفت و در روز مختفی می بود تا هفتم یا هشتم شهر ربیع الاول ولی با
نبی رسیده صلی الله علیه و آله و سلم انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست خود را بر آن جراحتها مالیده و بار شفا بر خواند بالفور صحت
مبدل گشت و دیگر هیچ جراحت و الم بپای مشکلگشای آن سرور اولیا رضی الله عنه نرسید و اتفاق هم
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اتمام آن چهار روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بن
نزول داشت بنفس نفیس بمدینه سوار شده و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن جمعه که نماز
جمعه گزارده شد با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه بر خواند و آن جمعه که گزاردند
اول جمعه که در اسلام خواندند آن بود و در آن موضع مسجدی بنا کردند تا اکنون هنوز باقی است ذکر ورود آن
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه سکینه و نزول آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بمحله
ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهل مدینه از خورد و بزرگ باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مبادرت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد میخواستند که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام در قبضه
استظهار در آرند و منازل خویش را بمشاغل قدوم شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منور و محترم
گردانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دست از جلو بدارید که وی مأمور است آنجا که فرموده اند
توقف خواهد نمود گفته اند که چون تا بفضای رسید که باب مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محاذی
آن واقع است شتر بزانو در آمد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را برخیزانید و روان ساخت
و زمام او بگذاشت تا اندک راهی رفت باز گشت هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد و بنا بر آن آن مهتر
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد که این منزل ماست انشاء الله تعالی ابو ایوب انصاری رضی الله عنه

چون منزل وی قریب بود بآن مقام رحمت و بار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خود برد و درین اثنا بعضی از انصار رخصت خواستند که یا رسول الله رحل را ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل ما تعلق گیرد دور نیست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که المرء مع رحله یعنی مرد با بار خود است و بروایتی آنست که ناقه بدر خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد اینجا فرود آ سبب که ابو ایوب حق را تواضع کرد آن وقت که تو بمدینه نزول کردی مردم خانهای خود را بیاراستند تا بآنجا نزول فرمائی ابو ایوب گفت که من مردی ضعیف و فقیرم بافتاده ام و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عار دارد در خانهٔ من نزول فرماید و چون تواضع کرد و خود را ازین معنی دور دید تو بخانهٔ او فرود آی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بر کوه طور سینا وارد گشت بجهت فروتنی او کما هو معروف و روایتست که ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرابت قریبه داشت و مکتوبیکه تبع بشاسول یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیلهٔ فرزندانش بطناً بعد بطن بحضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم رسد با بو ایوب رسیده بود که فرزند بیست و یکم شاسول بود چنانچه در فصل بشارت گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با اهل و عیال خود در علویات و روایتی هست که ابو ایوب نزد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه مبادا که ما در بالا حرکتی کنیم یا راهی بقدم رود که از سقف خانه خاکی یا غباری آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد التماس میخواهم که ببالاخانه تشریف آری تا ما بخانه سفلی فرود آییم و ازین اندیشه باز رهیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن آسان تر است و مناسبتر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و ببالا بر آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین هست اما ادب نیست که شما در پایان باشید و ما در بالا القصه مبالغه ها فرمود تا بالضروره آن سرور قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بود که جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزلی از برای خود بساز و خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود بنای مسجد و حجره قیام نمود و القصه موضع بنای مسجد هم که بود آن فضا که جای ناقهٔ خواجه هر دو سرا صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و این فضا را خرما می فروختند پیش از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مسلمانان کماهت آنجا نماز میگزاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد و خواجه

ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل ست اسعد وصاحبان بدل وجان آن زمین را بسید الانس والجان تسلیم کردند وآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم قبول نمود وبده مثقال طلا آنرا بخرید وبهای آن را بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حواله نمود تا تسلیم ایشان نمود ودر بعضی از جوانب آن فضا گورهی چند از کافران بود ودرخت خرما نیز بود وخرابه هم می نمود باشارت خواجه عالم علیه الصلوة والسلام گورها را نبش کردند وخرمابنها را برید انداختند وخرابها را هموار کردند وچون زمین مسطح شد بفرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طرح مسجد انداختند ودر وقت عمارت یاران از مهاجر وانصار سنگ وخشت می کشیدند وحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود ویاران اهتمام آن سرور را صلی الله علیه وآله وسلم در باب عمارت مسجد می دیدند ومشاهده میکردند که بنفس نفیس خویش خشت میکشید همه بجد و اهتمام بامداد واعانت در کار آمدند مرتضی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد واین رجز تکرار میکرد الرجز لا یستوی من یعمر المساجدا یداب فیها قائما وقاعدا ومن یری من التراب حائدا وعمار یاسر این رجز از زبان امیر المومنین علی یاد گرفته بود ومی خواند یکی از صحابه فارغ نشسته وپنداشت که عمار تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی والا ترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود عمار پاره دیده من است هیچکس او را آزردن نتواند ودر روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یک یک خشت میکشیدند وعمار دو دو ودر روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود ویک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برمیداشت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خاک از سر وروی او پاک میکرد ومیفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار وعمار میگفت اعوذ بالله من الفتن وعمار در حرب صفین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ومیان معاویة بن ابو سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت بنهایت رسید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف کشیدند وتنهای خرما را استون ساختند وبعضی از انها را در محراب بکار بردند وقبله بجانب بیت المقدس معین شد وسه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه بباب الرحمة ملقب است ودیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا بمسجد تشریف می آورد و در دیگر در موخر مسجد که عوام از آن در مسجد در می آمدند ودر آن ایام مسجد هنوز تمام نشده بود ودر مصلی که وقت نماز در آمدی امامت جماعت همانجا نمودی وآن مسجد بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه وبدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا کشاده گردانیده ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداده عمارت مسجد مدینه کرة بعد اخری بعد از آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغیر داده کشاده گردانید ودیوارها آنرا از سنگ وگچ منقش ساخت وستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوش ترتیب نمود وسقف آن را از چوب ساج

ساخت بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز از آن کشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی عباسی آنرا عمارت کرد بعد از آن مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام تمام داد تا باکنون بنای مامون است **واقعهٔ چهارم** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولا خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند تعیین فرمود و ایشان را با دو شتر و پانصد درم خرجی فرستاد تا فاطمهٔ و ام کلثوم دختران آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم و سوده بنت ربیعه که شرف فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دریافته بود و ام ایمن که زوجهٔ زید بود و پسر او اسامه بمدینه آورند و عبد الله پسر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه چون خبر هجرت و سلامت پدر خود و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از عبد الله اریقط شنود و [illegible] صحبت را غنیمت دانسته و اسماء و عبد الرحمن و عائشه و مادر او ام رومان که عیال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود برگرفت و طلحه بن عبید الله با ایشان موافقت نمود و برفاقت اهل بیت بمدینه آمدند و هر قومی با اهل خود پیوستند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جهت مسکن خاصه خود دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از تمام آن از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بمنزل ماموره نقل فرمود **واقعهٔ پنجم** آنست که بعد از تشریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه یکماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو دو رکعت زیادت فرمود مقرر حضر گشت و هر یکی از آن سه چهار شد صبح و شام بحال خود بماند **واقعهٔ ششم** اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف آورد مردم بملازمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت می‌نمودند من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش نهادم و سخن او شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این موعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه مسئله سوال کرد و گفت این سه سوالست که نداند جواب آن الا پیغمبری زیادت از این نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنکه جهت چیست که گاهی فرزند به پدر مشابه است و گاهی بمادر دوم آنکه بیان فرمائی که اول طعامی که [illegible] بهشت بر مؤمنان کشند چه خواهد بود سوم آنکه یقین نمائی که اول علامتی از علامتهای قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوالها تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

بجواب آنها مبادرت نموده فرمود تا اکنون سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمد و پیغام حقتعالی بمن رسانید عبد الله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل علیه السلام دشمن یهود است از برای قمع مادهٔ یهود بکریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بآنجا که عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب سائل او بیان فرمود و گفت شباهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر نطفه ایست آب هر کدام پیش آید بی شبهه علاقهٔ تشبه بآن طرف کشد دیگر اول طعامیکه باهل بهشت رسانند زیادتی جگر آن ماهی است که اطباق زمین بر دوش اوست و دیگر مبدأ حشر خلائق چنان نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید بر مثال شبانی که گوسفندان را میراند خلق را بعرصهٔ حشر میراند عبد الله بن سلام چون جواب سوالات خود بشنید آواز بر کشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد گفت یا رسول الله یهود قوم مباهتان گویند با آنکه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار گویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعت را طلب و از ایشان تفتیش احوال من نمای آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم عبد الله را در گوشه پنهان کرد یهود را طلبید و ایشان را بعذاب تخویف نمود و فرمود که بدان خدای که جز ازوی خدائی نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید ایشان گفتند که ما نمیدانیم که رسول برحقی پرسید که عبد الله بن سلام در میان شما چه نوع است و چه طریقه مروی است ایشان گفتند پیشوای ما و داناترین ما و پسر پیشوای ما آنسرور فرمود که چه گوئید که اگر وی مسلمان شود خدا تعالی او را ازین دین نگاه دارد ایشان گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین دین نگاه دارد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بار دیگر سخن تکرار نمود ایشان این جواب میدادند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آی ابن سلام کلمهٔ شهادت گویان از خانه بیرون آمد و گفت ای یهود بترسید از خدا و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست ایشان گفتند دروغ میگوئی و در روایتی آنکه گفتند هو اشرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین می ترسیدم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را از مجلس اخراج کرد واقعهٔ ششم آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی داشت ایشان را سازگار نیفتاد اکثر را عارضه شد و از آنجمله یکی صدیق بود و مولای وی بلال و لقب ایشان را تب گرفته و رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر روز بعیادت ایشان تشریف می آورد و امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در غلوای تب این رجز میخواند شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ناخلف ایشان لعنت میکرد بجهت آنکه از شا

آن طائفه از هوای خویش بکلی محروم گشتند و بعفونت هوای مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر آن خستگان ترحم فرموده این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها ومدها وصححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی عزیزان رنجور را شفا کرامت فرموده و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت و اقعه هشتم و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درمیان ارباب فقر و مسکنت از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از هر صنفی پنجاه مرد با مرد تعیین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلسلهٔ مواخاة مستحکم گردانیدند از مهاجر و انصار از انجمله آنچه در کتب سیر نزد اهل السنت که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خارجه بن زید الانصاری عقد برادری بستند و میان فاروق رضی الله عنه و عتبان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس بن ثابت و ابوعبیدة جراح را با سعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمة بن سلامة الانصاری و طلحه بن عبدالله را با کعب بن مالک انصاری و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن ربیع الانصاری و سلمان فارسی را با ابوالدردا و مصعب بن عمیر را با ابوایوب الانصاری و ابوحذیفه بن عتبه را با عباد بن بشیر الانصاری و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش را با عاصم بن ثابت الانصاری رضی الله عنهم اجمعین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد مواخاة بست و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت و مواخاة نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخاة منسوخ شد شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقل است از ابن عبد البر و حاکم ابوعبدالله نیشاپوری که درین باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد برادری بست میان امیر المؤمنین ابوبکر و میان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المؤمنین علی رضی الله گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا و آخرت القصه این جماعت که مذکور شدند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین همه ایشان از جملهٔ مهاجران بودند پس معلوم شد عقد مواخاة دو نوبت بوده والله اعلم و واقعه نهم هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آن چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی

برآمد و هم در میان ده ران شود و در آورد و با قفا نشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی با من ارزانی داشته بود تو از من باز بستانیدی شبان گفت والله که هرگز چنین امری مشاهده نکرده ام گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین نخلستان در میان دو سنگستان شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلائق میکند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و نزاع مینمایند و از میان اعتقاد نمی نمایند نقل است که بعد از آن روز آن شبان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد و واقعهٔ تکلم گرگ بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که زود باشد در آخر الزمان که شخصی از منزل خود بیرون آید هنوز بخانه نرسیده باشد که تازیانه و نعلین شرح اوضاع و احوال اهل و عیال وی با وی بگویند واقعهٔ دهم صلحنامه نوشتن یهودان بود نقل است که درین سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند که ای محمد خلق را بآنچه دعوت میکنی فرمود بشهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده اید من همان پیغمبرم که علمای خبر داده اند شما را از آنکه بیرون آید و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرترین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم علیه السلام و علیهم السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم میخواهیم که قواعد صلح در میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نقص و ضرر بتو نرسد و از جانب تو هم احسان بما رود و از ضرر ما نیز ایمن باشی و هیچکس را از اعدای تو مدد ندهیم و با دشمنان تو نباشیم و هیچکس از احبای ترا بهیچ وجه تعرض نرسانیم تا آنوقت که ببینیم که قوم تو کجا میرسد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس ایشان را مبذول داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و متابعان و بعداوت بیرون نیایند و اعدای او را نصرت ننمایند و اصحاب او را بهیچ وجه بزبان و سنان و بنان در آشکار و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر شد آنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن اموال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح باشد و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آمد و حق تعالی را بر آن گواه گرفتند و گویند ولی عهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آن ظالم حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و صدق رسالت احمدی و پیغمبری او را صلی الله علیه و آله و سلم چون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد گویند که چون بمیان قوم خود مراجعت نمود اقربا و برادران او از احوال آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفت این همان پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم که صفت او را در توریت می یابیم و اخبار با تقدم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او دشمنی خواهیم بود زیرا که با وجود نبوت این پیغمبر از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل علیه السلام منتقل میشود و این منافی مشرب ماست واقعهٔ یازدهم [illegible]

اذان بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج اعلامی بودند که اوقات صلوة را دانسته
در آن وقت بمسجد آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درین باب با اصحاب مشورت می نمود زمره معروض
داشتند که باید از ناقوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شعار یهود
بود آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم موافق ننمود و چون نصاری درین مشارک بودند این قول را قبول نفرمود
و بعضی گفتند که آتش برافروزیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیر المومنین عمر
رضی الله عنه گفت که چرا آنحضرت تعیین نمیکند تا ندا کنند که وقت نماز است بشتابید پس باشارت آنسرور از اصحاب
و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال رضی الله عنه که ندا میداشت بر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن
عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آن مرد از وی
پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که دانا گردانم مردم را بوقت نماز آن مرد گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم و مجموع
کلمات اذان بعبد الله زید انصاری در میان نهاد و اقامت آنکه بر سقف مسجد برآمد چنانچه امروز مسنونست بآن جمله
بانگ نماز گفت چون عبد الله بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
آمد و کیفیت واقعه بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این خوابی حق و راست است و دعوت نماز را غیر ازین نشاید آنگاه
بلال را فرمان شد که بدین امر قیام نماید گویند سبب این خواب جبرئیل بانگ نماز را بآنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم تعلیم کرد و در روایتست که بلال چون بانگ نماز گفت امیر المومنین عمر بشنید او نیز این خواب دیده بود از خانه بیرون
دوید و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و خواب خویش معروض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که یا عمر سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیائی جبرئیل بیامد و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا هفت نفر از
صحابه رضی الله عنهم این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج
از فرشته در آسمان که در باب معراج گذشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز میگفت چون خوابهای ایشان
و شنود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بآن مقرون گشت چگونه این استحکام یابد و مبدل گردد نقلست
که وقتی بلال برای نماز صبح بر در حجره آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است
آواز برکشید که الصلوة خیر من النوم حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم خوش آمد و فرمود که اجعله فی اذانک در نماز بامداد
سنت شد و واقعه دوازدهم ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان پنجگانه بود چنانکه ذکر ایشان گذشت درین سال بجهنم
و بدوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای ایشان بود و او را عدل قریش میگفتند یعنی هم سنگ با همه
گویند اطلاق این لفظ بر وی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت تمام جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها بپوشانید
نقلست که در وقت نزع جزع بسیار میکرد ابو جهل از وی پرسید که ای عم گریه بسیار چیست گفت والله که جزع و فزع من

از بیم موت نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابن کبشه در یکبار ظاهر و شایع گردد تا عاقبت کار با عنایت پروردگار جل و علا اعلای اعلام شریعت حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آسمان اجرام برافراخت و ابوسفیان را از عهد ضمانت معزول ساخت و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از کفار غلاظ آن جهنمی نیز ولید پلید را در راه دوزخ تنها نگذاشت و واقعه سنیه هم زفاف عائشه است رضی الله عنها و عن ابیها بروایت مشهوره زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد شدند عائشه رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محله سنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم تشریف آورد و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی مرا فرق ساخت و رویم بشست و مرا بیاشید تا بدر آنخانه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود رسانید بواسطه آن که در دست مادرم اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته شد یک لحظه توقف بایست کرد که تسکینی حاصل آید مرا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآورد و سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم بر آن تختی که در خانه ما بود شاهوار نشسته مرا برد و در کنار حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد بروی از برای تو و بر تو از برای وی با ما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیری بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند بجماعت عورات که حاضر بودند از ان شیر پاشانیدند بعد ازان حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران السعدین یعنی زفاف ام المؤمنین با خواجه کونین تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حجره خاصه بجهت او عمارت فرموده بود تا آنجا انتقال نمود و از فضائل عائشه رضی الله عنها شنو اول آنکه پیش از تزوجش ملکی از ملائکه در صورت مردی با هر مالک ملائکه دو نوبت صورت او را مصور دید که در قطعه حریری پیچیده در خواب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم معروض داشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملائم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه بغیر از وی هیچ دختر بکر با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نرسیده و دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را از بواقی ازواج دوست تر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل و علا در بستر وی نازل میشد و بواقی را این دولت میسر نبود و دیگر هفده آیت با هدایت در باب برائت ساحت او در سوره نور نازل شد چنانچه شرح آن ان شاء الله در بیان وقائع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهر

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه او بود و در موت در میان کنار و سینه وی مقبوض گشت و بسط این سخن در فضیلت مجلس ثالث است و دیگر در علم مرتبه بود که اکابر صحابه در مشکلات مسائل با وی مراجعت می نمودند و در اسمای رواة اوراق از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مروی از وی دو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و ازین جمله صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانچه باقی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم هژده ساله بود و در وقت انتقال ازین عالم بعالم بقا شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابوهریره برو نماز خواند و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها واقعه چهاردهم هم درین سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت امر فرمود و سبب آن بود که یهود درین روزه میداشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام زیرا که موسی درین روز از ظلم فرعون و بی عونان خلاص یافت و قبطیان درین روز در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام تا آخر عمر این روزه را میداشت پس آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصیام آن روز دلالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کم گشت واقعه پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یک نقیب بودند از انصار و کلثوم بن الهدم از مسلمان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران از عالم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان باستانه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نیز درین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و مبایعت احمدی صلعم مشرف گشت واقعه شانزدهم سلمان فارسی رضی الله عنه و رسیدن او باستانه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم و مشرف شدن او باسلام مشرف شدن ابن عباس رض گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از قصبه قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود و از جمله آتش پرستان و تمام او خویشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن نمیماند و شب و روز در سر آتشخانه آتش می افروختیم و تعظیم و عبادت اشتغال می نمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز بجهت عمارت آنجا رفتی تا نوبت مشغولی داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمائی و من از خانه بیرون آمدم و متوجه مزرعه شدم در راه گذرم بکلیسیا از کلیساهای نصاری رسیدم و آواز رهبانان از درون کلیسا شنیدم چون بدرون آمدم [illegible] از نظم ایشان متحیر شدم و باغ و مزرعه را فراموش کردم [illegible]

عیسی علیه السلام را [illegible] مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت در دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی در دلم سرد شد و از روز
تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و الفتی که در دل پیدا آمده بود با ایشان
عرض کردم گفتم مشکلی است که درین خطه هست آن خللی از دین شما [illegible] تدبیر آن چیست گفتند
منبع این دولت از افق شام طالع شده و اگر ترا بدان طرف رغبت است که ما ترا از آن واقف گردانیم
و با یاری همراه برسانیم [illegible] پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از سرهنگان را
باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از احوال من استخبار نمایند مطلقاً خبر نیافته باز گشته بود چون نظر پدر
بر من افتاد پرسید که تا بغایت کجا بوده‌ای [illegible] واقعه کلیسا و حدیث نصاری با پدر بیان
کردم و میل خود را بآن دین بروی عرض کردم ازین معنی بسیار متغیر شد و گفت [illegible] دین خویش [illegible]
از کیش ایشان با من گفت [illegible] محبت آن دین [illegible] در دل من متمکن شده که با این سخن اطفای آن نیران
ممکن نیست و چون [illegible] که در آتش [illegible] چون پدر محبت من بآن دین مشاهده کرد از غصه آنکه
مبادا [illegible] بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که
وقتیکه قافله ایشان بشام رود مرا خبر کنید اتفاقاً جماعتی از کاروانی از شام آمده بودند بازرگانان [illegible]
[illegible] مرا از آن حال خبر کردند من بحیله [illegible] خود را از قید رهانیدم و بقافله پیوستم و همراه ایشان
بشام رسیدم [illegible] از افاضل دین ایشان پرسیدم مرا باسقف نشان دادند که [illegible] بود نزد
او رفتم و حال خود بر وی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و خدمت ملت عیسی علیه السلام باو گفتم
و [illegible] التماس نمودم اسقف [illegible] ملتمس مرا قبول داشته و مرا در خدمت خود راه داد
و او کسی بود که مردم را بصدقه دلالت میکرد و هرچه از اموال [illegible]
نمیرسانید هیچ کس [illegible] برای خویش ذخیره می‌نهاد [illegible] هفت خم از زر و سیم [illegible]
[illegible] مستولی گشته [illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] ایشان آوردم [illegible] که این [illegible] ترا از کجا معلوم شد [illegible]
آن هفت خم زر [illegible] عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که [illegible] دفن نکنیم [illegible] را بردار کردند
و سنگسار کردند و شخصی دیگر را بجای او نشاندند که [illegible] بود و محبت او در دل من متمکن شد
و چندین وقت در ملازمت او بودم و وقت رحلت وی [illegible] گفتم ای فلان [illegible] وقت در
ملازمت تو بودم اکنون وقت رحلت است [illegible]
از [illegible]

چون از دفن او فارغ شدیم بموصل رفتم زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم مرا فلان زاهد بتو حواله کرده است آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خود سرافراز گردانید و احوال او را نیز مقرون خیر و صلاح و نجاح یافتم بعد از چند گاه که او را ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد و از وی التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کنی که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا بخدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله کسی را نمیدانم که برین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن او روی بنصیبین نهادم و آن صالح را پیدا کردم مجملی از [illegible] التماس نمودم او نیز مرا بمجالست خود مخصوص کرده چون هادم اللذات [illegible] مرگ در قصر زندگانی او انداخت و بعرض الحاجات بر سر او تاختم مثل آن التماس سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقف که در عموریه است از ولایات روم نشان داد و بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و باسقف آن دیار عموریه واقعه را در میان نهادم او نیز مرا بصحبت خود قبول فرمود مدتی با او بسر بردم و وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکجا میفرستی گفت هیچکس این گمان ندارم که سلوک او موافق خاطر من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او باحیای ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث باشد در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خود بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند نشانه دیگر آنکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان گوید که گاهی در عموریه بکسبی اشتغال می نمودم و از آن ممر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و ایشان را التماس نمودم که گاوان و گوسفندان مرا ازیشان قبول نمایند و مرا بزمین عرب رسانند پس مبذول افتاد و با قافله روان شدیم چون بوادی القری رسیدیم با من غدر کردند و مرا بغلامی بشخصی یهودی فروختند و در آن موضع نخلستانی بود تصور کردم که [illegible] آن نخلستان [illegible] اشتغال می نمودم که درین اثنا ابن عم او از مدینه رسید [illegible] چنان مشاهده کردم که این دیار را در زبان گذشته [illegible] آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من روزی در بالای درختی بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمد و گفت [illegible] اوس و خزرج که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند و از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم [illegible] نزدیک بود که از بالای درخت بیفتم [illegible] فرود آمدم و پرسیدم که چه سخنی گفتی [illegible] دیگر [illegible] بر روی من زد [illegible] [illegible] [illegible]

در آمده با آنحضرت ملاقات کردم و گفتم مردی با صلاح و جمعی از غربای محتاج با تو همراهند این قدر خرما بر سبیل تصدق برتو آورده ام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این نشانه ایست از آن نشانها که از استاد شنیده بودم آنگاه از مجلس همایون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بخانه خود رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر بیاض روزگار کشید پاره خرما بدست آوردم و بمجلس آنسرور رفتم صلی الله علیه و آله وسلم و گفتم که این هدیه ایست که ترتیب نموده ام آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم قبول فرمود و با یاران تناول کرد با خود گفتم که این نشانه دیگر هم راست شد از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر و خرمای که من هدیه برده بودم شمرده بودم بیست و پنج بود چون تناول فرمودند و آنها را استه بر چیدم بشمردم هزار استه بر چیده بودم ملاقات نبوت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم ثانی و ثالث گشت در ان مجلس امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از بر خود جامه بیرون کرده [illegible] داد و آن سرور فرمود تا مرا جامه پوشانیدند سلمان گوید که کرت سوم که نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که تشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمدم و سلام کردم و بعد از ان بجانب پشت مبارک او آمدم تا مهر نبوت را ببینم آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بفراست دریافت و دانست که مطلوب من چیست فی الحال ردا از پشت مبارک برداشت و بروایتی آنکه دو شمله در بر مبارک داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون نگاهم بر مهر نبوت افتاد پیش رفتم و خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بازگرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمدم و سرگذشت خود معروض داشتم تعجب نمود و میخواست که اصحاب [illegible] واقعه را بشنوند و من شرح حال بیان میکردم و یاران استماع مینمودند ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالکه مجازی را نیز نگاه داشت و بسبب آن از حضور بدر و احد دور بازماند روزی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن باز خواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گردان ابا نمود بسیار بر این قرار یافت که برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا بار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید رقیت او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انور حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد نمائید یاران در امداد من اشتغال نموده سیصد نهال بمن دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود برو و گودها بکن چون تمام شود مرا اعلام نمای من رفتم و بفرموده عمل نمودم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تشریف آورد و نهالها را بدست مبارک نشاند در انسال

جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست هیچ یک از آن خطا نکرد و همه بار آورد مگر آن یک نهالی که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نشانده بود
چون آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد نهالها بر گشت همه را پر میوه دید بعد از آن نهال فاروق اعظم
رضی الله عنه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دید و فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این درخت که بار نیاورد
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که هرگز عمل امت چون عمل
پیغمبر نبوده اند و پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن نهال بر کند و بجای او دیگری بنشاند در حال فی عامه
رطبها از آن آویزان شدند و سر اصلها ثابتة و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان
را تسلیم خواجه خود کردم و چهل وقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که آن را از کجا ادا نمایم در این اثنا
از مال غنیمت مقداری بیضهٔ مرغ زر سرخ نزد آنسرور آوردند فرمود که مکاتب فارسی چه شد خود را چگونه گردانیدند مرا
بمجلس آنحضرت چون طلب نمود فرمود که این را بستان و باقی که ترا ادا کنی از این ادا نمای من گفتم یا رسول الله چهل
اوقیه زر می باید داد و این مقدار بآن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیضهٔ زر را گرفت
و زبان معجز نشان بر آن گردانید و دعای برکت بر آن خواند فرمود بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی
بآن ادا کند سلمان گفت بدان خدای که جان من بید قدرت اوست که چون بیضهٔ زر را سنجیدم وزن
او چهل اوقیه بود زیاده نه کم پس آن را بخواجه دادم و از قید بندگی خلاص یافتم بعد از آن در غزوهٔ خندق و سائر
غزوات در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم بخلوص نیت و صفای طویت خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نمودم تا بخلافت و لو کان الایمان معلقا بالثریا لناله رجل من اولاد
و اشار الی السلمان شرف اختصاص یافت و مرا او را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلت و رفعت کامل
پدید آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بچمن سرای حضرت عزت خرامید در هر جای که میان حق
و عجم میرفت پیشتر حاضر بود تا آنروز که لشکر اسلام یزدجرد را شکستند و او را از مملکت او بیرون کردند
و مداین را بحیطهٔ تصرف در آوردند و امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه پادشاه عجم
او را مسلم شد و باقی عمر آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنهٔ ثلث و ثلاثین از هجرت در مداین به باغ جنان و
فردوس رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت در کتب سیر طرق ملاقات سلمان
با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و تخلص از قید رقیت بروایات دیگر وارد یافته و درین نسخه تعرض آنها مقتضی
تطویل میشد لیکن راقم را معذور داشت و اطلاع بر آنها بمطالعهٔ کتب مبسوط باز گذاشت و از سلمان رضی
منقول است که گفت من بر زیادت از ده کس دست بدست رسیدم و در مقدار عمر او علما را اختلاف است
بعضی چهار صد سال گفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنید در شان سلمان پدید آمد و هر فرقه او را

بجو آشنا و میبودند و میگفتند که سلمان از ما است تا خواجه کائنات صلعم درباره او چنین فرمود که سلمان منا اهل البیت

باب سوم در وقایع سال دوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از جمله واقعات

دوازده واقعه درین نسخه ترقیم میگردد واقعه اول در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت بگذارد واقعه دوم تحویل قبله بود علمای حدیث و اهل فن سیر رحمهم الله چنین میگویند که حضرت رسالت صلعم چون بمدینه هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و بسبب تالیف خاطر یهود با سلام چند گاه برین منوال گذشت و در اثنای این حال بسمع مبارکش رسید که یهود میگویند که عجب حالیست که محمد با ما در ملت مخالف دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بر آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دشوار آمد چرا که آن سخن ایشان بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس محول گردد و بیشتر حصه آن بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بنی سلمه با اصحاب نماز پیشین میگذارد و در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و در رکعت دوم بود که جبرئیل آیت کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد آنحضرت علیه الصلوة والسلام در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذو القبلتین ملقب گشت و چون تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس بحسب اعتقاد خود سخن میگفتند که محمد قبله ما را ترک کرد و دیگر از سیاد و بعضی دیگر میگفتند از یهود محمد با وطن مسکن مالوف خود کرده مشرکان میگفتند که محمد بکیش متحیر است نمیداند که چه میکند و چه میکند و منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قبله خویش اعراض کرد تا در حق طائفه اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی بن اخطب یهود و جماعه وی با مسلمانان میگفتند که نمازهایی که به بیت المقدس میگذاردید از جمله هدایت بود یا از زمره ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بود پس شما در آن مدت بضلالت تقرب میجستید بحضرت خداوند جل و علا مسلمانان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدای تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل قبله رفته اند حال نماز ایشان چه خواهد بود حق تعالی

آیت فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوٰتکم الی بیت المقدس ابوسعید خدری گوید که از گشتن قبله حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد قبا آمد و دیوارهای مسجد را تغیر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاده قبله آنرا بکعبه راست کرد و اکثر روزی شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید **واقعه سوم تزویج فاطمه بنت رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنها با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه** در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشت و زفاف بعد از آن ماه بود و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده روایت صفوة الصفوة است از تالیف شیخ ابی الفرج عبدالرحمن محمد الجوزی رحمه الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتیم لاجرم بترجمه آن بشتافتیم نقلست که ام سلمه و سلمان فارسی گفتند که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نسا رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت می‌نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بسخن ایشان التفات نمیفرمود تا روزی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه اظهار این معنی فرمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کار او باز بسته بامر حق است و در روایتی آنکه فرمود انتظار وحی میبرم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید روزی امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند سخن فاطمه رضی الله عنها در میان آمد گفتند اکابر قریش بآن سرمایه سرور و عیش این امر را ظاهر نمودند مقبول نیفتاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و این اظهار نفرموده امیر المؤمنین ابوبکر فرمود که مرا ظن آنست که مانع علی قلت ید و تنگدستیست و غالب ظن من آنست که همت فاطمه را که در تسویه افتاده بجهت علی است خدا و رسول او تزویج او را رضا داده اند بعد از آن صدیق اکبر رضی الله عنه بسعد و عمر آورده گفت که با من موافقت می‌نمایید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه رغبت نماییم اگر از جهت فقر و تنگدستی عذر گوید او را مددگاری نماییم سعد فرمود که ای ابوبکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت میفرماید خوش باشد ای ابوبکر قدم در راه نه که موافقت نموده همه همراهیم هر سه یار بزرگوار برفتند مهاجر و انصار از مسجد حضرت سید ابرار بطلب امیر کرار بیرون آمدند و امیر المؤمنین رضی الله عنه شتر خود را برده در نخلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا ابالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر اینکه ترا آنجا سبقتیست و ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منزلتیست که هیچ کس را با تو بآن مشارکت نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده هیچ جوابی بقبول از رسول صلعم نشنیده اند

وگمان من آنست که او را از برای تو حبس نموده‌اند خواستگاری نمی‌کنی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانیده گفت یا ابوبکر رض تهییج تمنای آنستی را بتکلف تمام تسکین داده‌ام تو باز آنرا بیاد میدهی آری آرزوئی که مرا این باب است شاید که هیچکس را نباشد اما تنگدستی مانع می‌آید و یارای این گفتن ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا ابوالحسن چنین مگوی دنیا نزد خدا و رسول او اعتباری ندارد و باید که قلت مال و تنگدستی هیچ مانع این مقال نگردد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد و مهار او گرفته بخانه برده بر بسته و بدربار حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون شاه مردان حلقه بر در زد ام سلمه گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برخیز و در را بگشای که مردی است که خدا و رسول او را دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو درباره او گواهی میدهی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پسر عم من برادر من علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه رضی الله عنه ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروی درافتم تا در را بگشادم بخدا سوگند که در نیامد تا واپس کشیدم و بحجره خود درآمدم آنگاه درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب فرمود که وعلیک وعلیکم السلام یا ابالحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود بنشاند امیرالمؤمنین علی سر مبارک فرو انداخته در زمین می‌نگریست گویا که حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد و آن سرور صلعم فرمود که ای علی چنان می‌پندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوی هرچه در دل داری و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقضی است حضرت امیر فرمود که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت ترا معلوم است که از آوان صغر مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد بملازمت خود اختصاص فرمودی و مرا بتربیتهای ظاهر و باطن مستسعد گردانیده و این احسان و شفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود هیچوقت آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و ظفر و نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در خاطر نقش بسته‌ام که مرا نیز خانه و سرا و سرانجامی باشد چنانکه هر مرد را مونس جان و غمگسار باشد و منتهی مراد اینست که ذکر خطبه فاطمه در میان آرم هرچند میدانم که نسبت بتو هم گستاخی و ترک ادب پیش میدارم هیچ امکان ندارد که معنی در خاطر موجود نتواند بود یا رسول الله ام سلمه میگوید که از روی نگاه میکردم که از این سخن چهره مبارک آنحضرت برافروخته و لبهای شیرین بر روی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه تبسم فرمود. گفت ای علی هیچ داری از اسباب تاهل که بآن توسل نمائی حضرت امیر گفت

یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران و دوستان که تو از نظر تو چیزی پوشیده نیست مرا شمشیری است و زرهی و شتری اینهمه فرمائی صالحی فرمود که ترا شمشیر ضرور است که هم پیوسته بجهاد و مجاهدت مشغولی و شتر محمل و مطیه تست آن نیز لابد است بلکه بدرع با تو صلح میکنم و بهمان اکتفا مینمایم و ترا نیز بشارتی میدهم یا ابو الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمان بسته پیش از آنکه تو بیائی ملکی را حق تعالی پیش من فرستاد که مرا آن فرشته رویها و بالها بسیار بود مرا سلام کرد و گفت ابشر بجمع الشمل وطهارة النسل من ازو سوال کردم که ای ملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من سطائیل فرشته ام موکل بیکی از قوائم عرش مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا ببشارتی مستبشر گردانم و اینک جبرئیل علیه السلام از عقب می آید و کیفیت واقعه را او بیان خواهد کرد و سطائیل این سخن در میان داشت که جبرئیل آمد و سلام کرد و حریر پاره سفید از حریر بهشت با خود همراه آورده بود در وی دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم که ای برادر جبرئیل این نامه چیست و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و وی را بدامادی برگزید پرسیدم که کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی امیر المؤمنین علی رض که حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان منعقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجنان فرمود تا بزینت تمام خود را آراستند و بحور عین وحی فرستاد که بازیور خود را مزین گردانیده شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها تعبیه نماید بعد از آن امر فرمود تا ملائکه کرام همه در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و حضرت آدم علیه السلام بروی خطبه خوانده است آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهاد پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر برآید و حمد و ثنای ملک تعالی بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بفصاحت لسان او نطق و حسن صورت او نیست و از حسن صورت و سلامت عبارت او اطباق سموات در اهتزاز در آمد و آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حق تعالی بمن که جبرئیلم وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه دختر محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را مؤکد گردان من نیز بفرمان حضرت الهی جل و علا چون متوجه شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را بگواهی گرفتم و صورت واقعه را برین حریر ثبت ساختم بشهادت ملائکه موشح گردانیدم و بنزد شریف تو آوردم و حق تعالی فرموده تا بر تو عرض کنم بعد از آن آنرا بمشک مهر کنم و برضوان خازن جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حق تعالی درخت طوبی را امر فرمود تا زیور و حلی و حلل منتثر گردانید و ملائکه و حوران و غلمان و ولدان بتلاش هر یک حله و زیوری ربودند بدایا و تحفی که در میان آن طائفه بیکدیگر هدیه برند تا قیام قیامت ازین حلها و طبقها خواهد بود و بعد از آن بدرستی که حق تعالی مرا امر فرمود

تا شما را باین عقد عقد ازدواج ببشارت دهیم وتهنیت رسانیم وتو نیز بشارت ده ایشان را بدو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا وهم در آخرت آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بمعارج آسمان قدم ننهاده بود وبال اقبال بطیران فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل وعلا نافذ گشته بر خیز تا بمسجد رویم وبر روس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم واز فضائل و مناقب تو چیزی چند اسماع اصحاب نمائیم که چشم تو بدان روشن گردد ودل تو بآن مطمئن شود بالجمله چون شاه مردان از نزد آن سلطان انس وجان بنهایت مسرور شده فرمان بیرون آمد بسرعت بجانب مسجد روان شد در راه با امیر المؤمنین ابوبکر وعمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام ملتمس مرا مبذول داشته اینک در عقب میرسد مقرر شده است که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد این عقد بر روس اشهاد تحقق پذیرد پس صدیق اکبر وفاروق اعظم رضی الله عنهما با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز بمسجد نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما رسید ورخساره چون ماه شب چهارده برافروخته بعد از ان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر وانصار را جمع کن بلال اجابت نموده مجلس چون جمع گشتند حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر برآمد وقواعد حمد وثنای خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که برادرم جبرئیل آمده خبر آورد که خدای تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی ابن ابیطالب عقد بسته ومرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم وصحبت نکاح را بحضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب با میر فرمود که ای علی برخیز وقاعده خطبه بجا آر وحضرت سلطان اولیا برخاست ودر حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم واجمع اصفیا ومجمع اتقیا بعد از ادای حمد وثنا وشکر آلا ونعما ودرود حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بفرزندان ارجمند سادات شد خود فاطمه صداق کابین آن درع مقرر شد ومن برین رضا داده از ان حضرت میرسید وبر حقیقت آن گواه باشید یاران زبان بسرور آورده پرسیدند که یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده فرمود آری بعد از ان از اطراف وجوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حق تعالی در ایشان جمعیت وبرکت کناد بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل شریف مراجعت نمود ودر اعلان آن نکاح کوشید بعد از ان بامیر امر فرمود که برود این درع خود را بفروش وبهای آن بیارد گویند که حضرت امیر آن درع را بچهار صد درم بفروخت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید ودر روایتی آنکه بچهار صد وهشتاد درم بخرید وآن زرهی بود بنهایت خوب چنانچه شمشیر اصلا بران کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان رضی الله عنه کرد وقبض ثمن نمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن تو باین درع اولیتر از منی بهبه بستدی این درع را بتو ارزانی داشتم شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المؤمنین

عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر نعمت بجای آورده بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مراجعت نمود و هم زره نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از شرح آن حال
سوال نمود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شرح آن قصه باز راند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه دعای خیر فرمود پس یک قبضه ازان درم بگرفت و بصدیق رضی الله عنه تسلیم نمود تا آنچه باحتیاج
آن مهم متعلق باشد سازد و سلمان و بلال را همراه امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر باری باشد بردارند صدیق
رضی الله عنه گوید که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود ازان جهاز فاطمه رضی الله عنها ترتیب نمودم فراشی
از جنس مصری حشو آن پشم و نطعی از ادیم حشو آن لیف خرما و عباء خیبری و اوانی چند سفالین و پرده از ابریشم
اینها در نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشک از دیده بگردانید
و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک علی قوم جل آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین اوانی ایشان
سفالین باشد باقی دراهم را بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا آنرا نیز در وجه بعضی از مهمات دیگر صرف
کند و بروایتی بطیب الطیبین یعنی بوی خوش داد حضرت امیر فرمود بعد ازین یکماه برآمد که در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد
و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم ازین مهم سخنی بر آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میفرمود
نعم الزوجة زوجتک انها سیدة نساء العالمین یعنی نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت باش که وی
سیده زنان عالمیان است بعد از آنکه ماهی گذشت عقیل که برادر امیرالمؤمنین علی بود رضی الله عنه بر وی در آمد و گفت
ای برادر بواسطه این عقد ازدواج همه فرح الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این کوکب اقبال در برج
وصال قرانی نماید تا چشم ما باجتماع این هر دو روشن گردد حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از اظهار
این بر آنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گرفته بحجره حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آمدند اول به ام ایمن که کنیزک آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و با وی این سخن در میان
آوردند او گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردد ننمایید درین مهم تا باتفاق جماعات حرم محترم عصمت
ازواج طاهرات این مهم کفایت نماییم که سخن عورات درین مهم واقعست در قلوب رجال ام ایمن این سخن
با ام سلمه آورد و بعد ازان بباقی ازواج مطهرات آنحضرت ایشان همه بحجره عائشه صدیقه رضی الله
عنهن آمدند که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آنجا بود گرد آن ماه چون کوکب سیار بر گرد ماه گشته
با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و ذکر خدیجه خاتون و تربیت او و ما
مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در این فاطمه زهرا در سلک حیات بودی مادر او بجز اندیشه او و
و دیدهای ما باو روشن می شدی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم آب در دیده مبارک گردانیده فرمود

که مثل خدیجه کجاست که تصدیق من کرد وقتیکه همه تکذیب من کردند و تمامی مال خود را صرف من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود تا در ایام حیات او بشارت داده ام بهشت که آنرا از قصب و زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه بتکلم مبادرت فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال اهل البیت حق تعالی از دنیا ما و او حق در بهشت جمع آرد تا اکنون این برادر تو و پسر عم تو می خواهد که او را تزویج فاطمه حاصل باشد او را آرزوی این گوهر های نبوت و ولایت را در رشته اتصال در کشی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلمه هم و این سخن بر من ظاهر نکرد گفت یا رسول الله علی مرد حیا دار است شرمگین از انجهت اظهار نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر بیرون آمد امیر بیرون در انتظار بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا میطلبد حضرت امیر پیش آمد و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی میخواهی که جفت خود تزویج کردی امیر فرمود که نعم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و وعده با امشب فرمود حضرت امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا ترتیب اسباب فاطمه از زر و زیور و چیزی در خور اشتراء او نیست بقدم رسانیدند بعد ازان ده درهم ازان درهم که با ام سلمه سپرده بود حضرت امیر را تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خرید امیر را فرمود که پنج درم ازان درهم روغن خرید و چهار درم را خرما و یک درم را پنیر بود در نظر آن سرور آورد و هم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک از آستین بیرون کرد و سفره ای از ادیم طلبید و همه را با یکدیگر ترتیب کرد حیسی ازان ترتیب فرمود و حیس طعامیست که از [illegible] بیرون آید بعد ازان سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی بیرون رو و با هر که ملاقات کنی با خود بیار امیر بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد ازان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ده ده می آیند و از طعام میخورند و ده ده می آیند و ده میروند چنان کردند بعد ازان جماعه کردند حتی هفتصد مرد و زن ازان طعام خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازانکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک دست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه رضی الله عنها و بنزدیک گاه ایشان برد و پس سر فاطمه را رضی الله عنها بر سینه خود نهاد و بوسه در میان دو دیده ایشان داد و او را با امیر سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجه زوجتک جفتی است جفت تو فاطمه و امیر را بفاطمه سپرد و فرمود که نیکو شوهری است شوهر تو علی بعد ازان ایشان را بخانه ایشان فرستاد و دو بازوی در را بدست حق پرست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بخدا تعالی سپرد و باز گشت اسماء بنت عمیس را آنجا دید که تو چه فرموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف

حاجتی باشد از برای قضای حاجت فاطمه رضی الله تعالی عنها آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود
حق تعالی نتایج دنیا و آخرت ترا کفایت فرماید ای ام الفقراء که امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از آن
نوبت دیگر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ما تشریف آورد و در روایتی آنکه بر ما درآمد و ما و حسن و
فاطمه زهرا و تکیه داشتیم و عبا بر خود پوشیده بودیم چون آواز آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
شنیدیم خواستیم که روانی برخیزیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند داد که از جای خود برنخیزید
آمد و بر سر ما نشست و پای مبارک در میان ما هر دو در آورد و پای آنحضرت را آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر سینه خود نهادم و پای چپ را فاطمه و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ما تکلم فرمود و
دعا از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسلی میشد بعد از آن فرمود که ای علی برخیز و قدری آب بیار آوردم
بر آن آیتی چند از قرآن بخواند و بعد از آن فرمود که بیاشام و اندکی بگذار آنقدر آشامیدم و قدری گذاشتم بر
سر و روی من پاشید و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا فرمود باز آب تازه بیار
از برای فاطمه نیز همین عمل پیش برد و بعد از آن امیر را بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها احوال خود
و از شوهر او سوال کرد او گفت یا رسول الله من صرف فاقه ام الا آنکه زنان قریش مرا ملامت
میکنند که شوهرت فقیر است آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فرزند عزیز من پدر تو فقیر نیست
شوهر تو فقیر نیست تمامی خزائن روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای
هست آن قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا تمام در نظر تو خوار گردد و سوگند بخدا که ترا
راست میگویم که شوهر تو مقدم است بر همه از روی اسلام و اکبر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست
از روی حلم ای جان پدر که من خدای تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار کرد یکی پدر تو و دیگری شوهر تو زنهار که عصیان
او نورزی و فرمان برداری او نمائی بعد از آن امیرالمومنین علی را طلبید و او را نیز وصیت برعایت خاطر فاطمه رضی
مراعات جانب او نمود و برفق و ملاطفت و ملایمت فرمود و فرمود که فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت
داری مرا خوشوقت داشته باشی و الیشان از الحق تعالی بسپرد و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم خواست که برخیزد
فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بنده
من تعلق نمائی تا در خدمت معاونت من بکند باشد اختیار داری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خادمی ترا
انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم تعلیم نمایم فاطمه رضی الله عنها گفت بهتر از خادم چه باشد یا رسول الله فرمود
که سبحان الله را بگوئی هر روزی سی و سه نوبت و الحمد لله را بگوئی سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت
و بعد از آن لا اله الا الله را بگوئی یکنوبت این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در دیوان اعمال خود ثبت بینی و ترا از

خود را سنگین یافتی بیدار شدن بیرون آمد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که سوگند خورد که فرزند رسول صلعم یعنی فاطمه بتول هرگز او را بغضب نیاورد و عصیان امر نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز خاطر او را نیازردم و نیز حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که تا باینجا روایت کرده شد از صفوة الصفوة ابن جوزی بدانکه مرقد او نیز و اقوال در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بیان کرده اند والله اعلم بحقائق الامور و گویند در آن زفاف سعد بن عباده گوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند صاع برنج آوردند و ولیمه عروسی فاطمه رضی الله عنها آن بود و ذکر اوصاف آن معصومه و فضائل زیاده از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را حق تعالی چند فرزند از امیر المؤمنین علی ارزانی داشت حضرت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بدان مرض فاطمه از جهان رحلت نمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از وفات سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی البقیعه معلوم نیست و از لطائف این واقعه اینست که در کتب اهل تفسیر مثل سعدیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله عنها را چهار صد درم که بهای آن زره بود واقف شده با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت صداق بنات مردم درم و دینار باشد و دختر شما را نیز ازین جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست نمائی تا صداق مرا شفاعت امت تو گردانند روایت است که آنحضرت صلعم طلب کرد دعا اجابت رسید جبرئیل پارهٔ حریر سبزی بیاورد مضمونش آنکه ای فاطمه صداق مهر ترا شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار تو گردانید گویند فاطمه رضی الله عنها آن رقعه را بتبرک نگاه میداشت تا آخر عمر چون وقت رحلت رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مسازید و با من در قبر کنید که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی پدر خود را شفاعت نمایم والله الملهم للرشاد واقعه چهارم آنکه درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران و وفاداری و مواخات مهاجران و انصار متحقق شد و مبانی حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بسبب اتفاق اهل وفاق استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال درگذشته بود امر جهاد متعاقب گشت و نتیجه حکم لکم دینکم ولی دین منسوخ شد و اذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر و امر قاطع فاقتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ گشت و بیست زین لکم دینکم ولی دین چند و اقتلوا المشرکین کمر در بستند لاجرم زره پوشان والله یعصمک من الناس بنای انا نبی السیف را بنیاد نهادند و افتتاح وفود سرایا درین سال واقع شد بدانکه در اصطلاح اهل سیر چنین وارد شده که هر لشکری که حضرت رسول صلعم در آن بنفس نفیس حاضر بود آنرا غزاة گویند و سریه در آن حاضر نبوده بلکه یاران را بسر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در نزد بعضی نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت و ظاهر شمار اختلاف از عدم تحقق رواة بوده و در شمار تمامی نظر بروایات و مناسبت بعضی با بعضی که هر دو را حکم یک غزاة داده اند مثل طائفین

واحزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طائف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاده در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق واقعهٔ پنجم گویند اول سریه که فرستاد سریهٔ حمزه بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علم سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل با اهل خود در آن میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان آمد و نگذاشت که آتش حرب مشتعل یابد و طریقهٔ مصالحه پیش آورد و ابو جهل با اهل خود بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشت و حمزه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از مواجید مجدی خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد واقعهٔ ششم فرستادن سریهٔ عبیدة بن الحارث پسر عم آنحضرت صلی الله علیه و سلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان بسر راه طائفهٔ قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و مسطح بن اثاثه علمبردار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام مرتب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل نموده بمشرکان رسیدند ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و نفاق بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمه بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن حفص ابن الاخیف چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بجانب کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود و عبدهٔ اصنام متوجه جمعی دیگر از اهل اسلام مترصد مددگاری و یاری یاران خود قرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص آنروز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرها خود را بینداخت یکی از آنها خطا نشد یا شخصی آمد یا بدابهٔ او سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب میباید کرد که ترسیده اند عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفت و بمدینه معاودت نمود مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانهٔ تجارت و چون فریقین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند واقعهٔ هفتم درین سال دوم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده رضی الله عنه در مدینه خلیفه گذاشت بقصد کاروان و قبیلهٔ بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد تا بودان رسید نام

و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و پیشوای قبیله جهینه مجدی بن عمرو الجهنی صلح کرد و بعد از پانزده روز بی جدال بالوفق مراجعت کردند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوه ابوا را با بعث و سریه مقدم یاد کرده اند و میگویند که در اول سال دوم یا در آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم و واقعه ششم هم درین سال دوم از هجرت سعد بن معاذ رضی را بخلافت مدینه مقرر ساخته علم سفیدی ترتیب نموده به سعد بن ابی وقاص داد و با دویست نفر از مهاجر بعزیمت کاروان دیگر که امیه بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد مرد با وی بودند از قریش و دو هزار و پانصد شتر داشتند تا بواط رفتند و بی محاربه باز گشتند و واقعه هفتم هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم ترتیب نموده بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخته و با صد و پنجاه مرد و بروایتی دویست از مدینه بیرون آمد و بقصد کاروان بذو العشیره رفتند و چند روز آنجا توقف نمودند و چون تحقیق شد که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان که در نواحی آن منزل ساکن بودند صلح و مصالحه نموده بمدینه باز گشت گویند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که درین سفر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت ابوتراب خواند از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که در غزوه عشیره حضرت مرا گفت که در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستانی و گرد آلوده شده بودیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با پای مبارک بیدار گردانید و با من گفت قم ابا تراب و بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست فرمود یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را کشت و دیگر آنکه روی ترا و موی محاسن ترا بخون آغشته کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی او می کشید و واقعه نهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از نواحی مدینه چرانیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوار شده علم ترتیب نموده بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه ساخته و خود با جمعی از یاران بیرون آمد تا وادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر است و این غزوه را بدر اول گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته است و از آنجا بمدینه مراجعت نمود و باز گشته و واقعه دهم هم درین سال بعث عبد الله بن جحش اسدی که پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم با هشتاد نفر و بروایتی با دوازده از اکابر اصحاب رضوان الله تعالی عنهم مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک شتر داشتند و سردار این سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مر او را کتابتی نوشت و لوا بوی داد و امر فرمود که این کتابت را نخوانی و در آن نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی و با اصحاب خود بخوانی و بانچه در آن نوشته باشد عمل نمائی

عبدالله بعد از دو روز بگشاد و دید که نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا تعالی و برکت وی با همراهان
خود تا زمانیکه در بطن نخله فرود آئی در آنجا منتظر کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان بچیزی برسی و باید که
هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد برود و هر که نخواهد باز گردد و چون عبدالله از مضمون کتابت وقوف یافت
مضمون کتابت با رفقا گفت که من بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت است بیاید
و هر که را میل مراجعت است باز گردد همه گفتند با فرمان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم منقادیم و مطیع برکت
نام خدای سیر نمائی با تو همراهی مینمائیم و در راه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری را که هر دو بنوبت
سوار میشدند گم کردند بجهت جست عبدالله جحش در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله
رسیدند و در بین اثنا کاروان قریش که از جانب طائف عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی
و برادر او نوفل بن عبدالله بودند با امتعه و اقمشه از بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند
که در رحلت سرعت نمایند عبدالله گفت چون ایشان از ما ترسیدند باید که یکی سر خود را بتراشد تا ایشان گمان برند
که برای عمره گذاردن آمده ایم یقین کنند عامر بن ربیعه عکاشه را بتراشید عکاشه سر تراشیده خود را بمشرکان نمود ایشان
بگمان آنکه ایشان معتمر اند خاطر جمع کرده شتران خود را بصحرا روان کردند و بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند
و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان متردد میپنداشتند که آخر جمادی الاخری است یا اول رجب در باب تعرض قافله
نیز متردد گشته با هم مشورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کاروان کفار تاختند
و از اهل اسلام تیری واقد بن عبدالله تمیمی بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و
حکم بن کیسان در پنجه اقتدار اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد و گویند اول
کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران حکم بن کیسان و عثمان بود و چون عبدالله جحش از بطن
نخله متوجه مدینه مراجعت کرد و قریب بمدینه رسید خمس اموال را بجهت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جدا کرده
و باقی را بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز فرضیت خمس آیت نازل نشده بود و بروایتی آنکه اموال و اسیران را بجای
خود گذاشته و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آورد و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند
گفتند محمد مشکل که تشبیه پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن امر کرد و کافران
بسرزنش جمعی مسلمانان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام
و گفتند واقد عمرو را بکشت یعنی وقد و افروختن است پس افروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون این خبر
بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسید عبدالله و اصحاب او را فرمود من شما را امر نموده بودم
که در ماه حرام قتال نکنید و غنائم و اسیران را موقوف گذاشته مسلمانان سرزنش بسیار نمودند آن جماعت را

پشیمانی تمام و پریشانی مالا کلام پیش آمد گمان بردند که بی‌او ابا نمند بعقوبت الهی جل شانه مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان که تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بعد از نزول این آیت عبدالله بن جحش با یاران خود از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خمس غنیمت قبول فرمود و باقی را چنانچه عبدالله قسمت کرده بود بر یاران مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال غنیمت را موقوف داشتند تا غنائم بدر قسمت یافت آورده‌اند که قریش بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بطلب شتر گم شده خود رفته‌اند اگر باز گردند بسلامت پیش ما آیند اسیران را بشما باز دهیم و اگر نیایند یا ایشان را شما بقتل رسانیده باشید ایشان را بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را باسلام دعوت نمود وی مسلمان شد و در واقعه بیر معونه شهید شد اما عثمان بن عبدالله بن مغیره بمکه بازگشت و همانجا بر کفر بمرد و اتفاق واقعهٔ غزوهٔ بدر کبری بعد از یکسال و دو ماه از هجرت بود چون این از اعاظم وقایع بود بابی جدا درین باب بطریق بسط در سخن واقع شد لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نموده شد مشتمل بر فصول و واقعات

باب چهارم در اموری که در غزوهٔ بدر واقع شده و درین باب هشت فصل است

فصل اول در تمهید مقدمات جنگ بدر

بدانکه بدر نام چاهیست که شخصی مسمی ببدر آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزوه چنان بود که چون حق سبحانه و تعالی خواست که اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام ارکان کفر و ظلام فرماید تقدیر از مشرکان مکه کاروانی با اموال بسیار متوجه شام شده بود قافله‌سالار آن کاروان از اهل مکه ابو سفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با وی همراه بود و چون بیرون رفتن کاروان بجانب شام بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جمعی از مهاجر و انصار بقصد قافله و العشیره آمد اتفاقاً کاروان گذشته بود و باز مراجعت نمود و چنانچه در غزوهٔ عشیره مذکور شد کاروان گذشته بود درین اثنا بجانب شام رفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشته کشته شدن ابن الحضرمی جراءت کفار را کسر آن بود و بجهت مکافات آن حرب عظیم می‌خواستند و حصول این مرام بی عساکر و احتشام میسر نگردد بود ضرورت تعرض باموال اهل مکه بود و آنحضرت آن مر فارسیان را مجوز است با بدر شود و ابواب فتح و ظفر را بگشاید و منتظر مراجعت ایشان بود طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تجسس کاروان قریش و احوال ایشان بحدود شام فرستاد تا در وقت مراجعت قافله خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانند تا بار دیگر بقصد آن جماعت توجه نموده شاید که

بفتح و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آنجاعت گشتند بعد از طی منازل بجائی از اراضی حوار در بیت کشد جهنی فرود آمدند کشد مراسم ضیافت بجای آورد و مهمانانرا مخفی نگاهداشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات کردند و از و استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان هیچکس دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفته احوال انتقال کاروان را مشاهده می‌نمودند آنگاه کشد همراه آن دو یار تا ذو المروه بیامد و از محل خطر ایشانرا بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند تا زودتر خبر بآن سرور صلی الله علیه و آله وسلم رسانند وقتی بمدینه رسیدند که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین و مشاهدان نور یقین بشتافتند اما بعد از استیصال اهل عدوان و فرق ضلال و مراجعت رسول حضرت ذو الجلال صلی الله علیه و آله وسلم از غزاة بدر در منزلی او را با لشکر اسلام ملحق شدند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چنین ظاهر و لایح گشت که بر مقتضای قضیه اغتنم الغرص فان فی فوتها الغصص کاروان محمله بر باید بست بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و اعیان انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا هشتم یا سوم از ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از ده شبانروز که طلحه و سعید را روانه ساخته با سیصد و پنج نفر که از انجمله هشتاد و نه مهاجر و باقی انصار بودند و هشت نفر که هر یک بنابر جهتی تخلف نموده بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر و اجر جدا کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را از اعداد اهل بدر داخل داشته‌اند سه نفر از جمله مهاجر بوده‌اند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند بموافقت لشکر طالوت که بحرب جالوت میرفتند و این هشت نفر که تخلف نموده بودند بسبب عذری اما مهاجران عثمان بن عفان جهت بیماری زوجه‌اش دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بامر آنحضرت صلعم تخلف نموده بود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند اما انصار یکی ابولبابه بود که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم او را از روحا گردانیده بود و بخلافت بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه‌اش خلیفه گردانیده بود و سوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا جهت مهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاده بود و چهارم و پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر که هر دو از شتر افتاده بودند و شکسته گشته بودند از راه ایشانرا بازگردانید و این اول غزوه بود که انصار بشرف ملازمت آن سرور صلعم یافتند و جهت تخلف از غزوات سابقه آنکه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا بجهاد

امر فرمود تا جمعی که ایشان او را یاری نخواهند کرد و دیگر وقتیکه اعدای دین متوجه مدینه شوند و در غزوه بدر چونکه تمکن مردان صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام دویست و هفتاد شتر و دو اسپ بیش نبود یکی از مقداد و دیگری از مرثد بن ابی مرثد و شش زره و هشت شمشیر و هر دو کس یا سه کس را یک شتر میرسید که سواره مینمودند و شتر یکی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و زید آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و مرثد در ابتدا حال ابو لبابه نیز با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شریک بود و در انتها زید بن حارثه و آن چنان بود که چون ابو لبابه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جهت خلافت بمدینه فرستاد زید بن حارثه بجای او تعیین یافت و همواره بر حسب عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در رکوب سه کس بنوبت سوار میشدند و لطافت است که چون نوبت پیاده رفتن آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم شدی امیر المؤمنین علی و ابو لبابه می‌گفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو راکب شو و اما آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان چنین فرمودی که ما انتما باقوی منی وما انا باغنی عن الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه کرام پیاده بودند و آنکه غرض از این حرکت مجرد تعرض عیر است نه جهاد و محاربه بنابر آن جمعی از این سفر تخلف نمودند و در مدینه توقف فرمودند بنابر این تیر ملامت بر هیچ یک از متخلفان نرسید چون بچاه ابو عتبه که یک میل راه است تا شهر فرود آمدند و معسکر همایون خیام ظفر انجام آن سرور صلی الله علیه السلام گشت آنجا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعرض لشکر ظفر اثر اشارت فرمود و غرض از این عرض تمیز جمعی که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهد و بعد از جمعی که بالغ نشده بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان را باز گردانید بواسطه صغر سن ایشان و آنانکه در رکاب همایون همراهی می نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند که با آن هشت نفر دیگر که در قسم گشته اند سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگری سیصد و پانزده و سیصد و هفتده نیز آمده است والله اعلم و بعد از آن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله چون نزول تو درین منزل همایون مقرر گشت بغایت مسرور گشتیم و دانستیم بر آنکه نصرت و ظفر یار ما خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ میرفتیم درین محل نزول کردیم و سپاه را عرض کرده هر نوجوانی که از مهد صبا بمیدان شباب نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آختیم و رایت جلادت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قومی را که خالف ما بودند بتمام برانداختیم و اموال ایشان را بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پای در آوری و بزبان تایید ربانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمائی چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن مقام لشکر نیکو نگاه فرمود و قلت لشکر و اسباب و عدت ایشان ملاحظه فرموده دعا فرمود که یا رب انهم حفاة و انهم جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس برکت آن دعا

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه وطعام وغیر آن تمام گشت چنانکه عنقریب بشرح کما بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

فصل دوم در ذکر وقایعیکه در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعه اول

اصحاب سیر وارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انتجام از منزل گاه کوچ کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دو کس را یکی عدی ابی الزغبا الجهنی دوم بسبس بن عمرو الجهنی را بتجسس احوال کاروان در مقدمه روان ساخته ایشان بجانب بدر توجه نمودند و چون بموضع بدر رسیدند از جاریه شنیدند که خبر حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم بجاریه دیگر رسانید و بیان میکرد ابو سفیان بدان موضع رسیده و نزدیک آن محل از مجدی ابن عمرو سوال کرد که از جاسوسان محمد خبر داری گفت خبری ندارم از آن جاریه پرسید گفت دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و بخوردن و نوشیدن مشغول شده باز گشتند ابو سفیان بدانجا رفت و از آگنده شتران بسبس و عدی را بشگافت و احتیاط نمود در سرگینها دانهای خرما یافت گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که اینها جاسوسان محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم انحراف نمود و چاه بدر را بیسار خود گذاشت و از راه ساحل متوجه مکه شد واقعه دوم در اثنای این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام مشعر بر آنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری بیامد و در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت ای آل قریش بسوی مقتل گاه خود بشتابید از آن در مسجد حرام درآمد مردم در عقب او روان شدند آنگاه بر ابوقبیس برآمد و بر قله آن گفته ایشان را بمصارع می خواند بعد از آن از سر کوه سنگی گردانید و چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه را بدوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان آورد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن صبر نتوانست آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید قطعه هر که جان عزیزش بلب رسیده و چه گفت یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر را بدوست گر چه عزیز است راز دل بگشای که دوست نیز بگوید بدوستان دگر هم آورده اند که این سخن بهر اسم و بسمع ابوجهل رسید روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده است عباس پرسید که از کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو خواب چنین و چنین دیده عباس گفت

که من ازین واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرد که شما به نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند تا ... روز صبر میکنیم اگر اثر خواب عاتکه متفرع شد فبها والا صحیفه نوشته به اطراف در میان قبائل عرب که قبیلهٔ هاشم اند بفرستیم تا بر همه کذب شما معلوم گردد عباس او را گفت تو سزاوارتری بلوم که از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان بنی عبد المطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را ملامت کرد اکنون بطعن زنان زبان میکشاید و هیچکس بدفع او قیام نمی نماید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که آنجا سخنی از آن لعین شنیدی بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین من ازین مقوله چیزی از وی بشنوم متعرض او خواهم شد و او را مستحق جزا خواهم گردانید حاصل که شب باهمه شب از غم و غصه آن لعین مغموم بودم علی الصباح خشمناک از خانه بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی را دیدم بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده واقعهٔ سوم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان بحرم رسالت بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله بنزد شام بود که شخصی از جهودان شام از مشرکان آنجانب با بوسفیان و کاروانیان گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بانتهاج قافلهٔ شما از مدینه بیرون آمده و بعشیره رسیده چون شما را نیافت بالضروره مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شما نشسته و در حین رجوع شما را باید که بغیر الطریق معتاد مرجعی وارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام در باطن قافلهٔ ایشان مستولی گشت و ضمضم غفاری را به بیست مثقال طلا باجارت گرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید و پیراهن خود را از پیش و پس درید و بینی شتر خود را ببرید و پالان شتر را وارونه نهاده و با این هیئت در بطحا بایستاد و فریاد برآورد که ای قریش وای آل غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را دریابد واقعهٔ چهارم از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم و بوادی که از خون مالامال است میروم چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد بود از آمدن ضمضم بغایت مهموم و متحیر شدند که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه واقعهٔ پنجم تهیهٔ بیرون رفتن قریش بود از برای خلاص کاروان و هم بالجمله قریش بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و ربیعه بن الاسود خلائق را بر رفتن تحریص و تحریض مینمودند و مقرر شده که از هر دو کس که فی الجمله لیاقتی دارند یک کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را اسباب و سلاح مدد نمایند و امام واقدی گوید که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابولهب که بنزد و

قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر موافقت نمائی بکن که دیگران متابعت ورزند اکنون مصلحت چنانست با ما درین سفر موافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایت دیگر آنکه سوگند یاد کرد که نه خود رود و نه کسی فرستد و روایت دیگر آنکه چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را از ذمه او اسقاط کرد و بعوض خویش کسی فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج بکلی غیر از خواب عاتکه چیزی دیگر نبود **واقعهٔ ششم** نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده بود و در خانهٔ امیه بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را متابعت کرده است و در محافظت او از ما یکجهت گشته و در مقاتلهٔ ما با وی پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و میگذاری که از جنگ با سلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل آواز بلند کرد و گفت [illegible] هر چه میخواهی بکن که عبور قافلهای شما بر راه ماست امیه با سعد گفت این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرستی سخن بگوی سعد روی با امیه آورده گفت که تو این سخن میگوئی بخدا سوگند که از محمد صلعم شنیدم که فرمود که هر آئینه یاران من امیه بن خلف را بقتل رسانند امیه از سعد پرسید که تو این سخن را بی‌واسطه از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت و در انولا که قریش بتهیهٔ اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلعم مشغول بودند و میخواستند که بجانب بدر بیرون روند امیه جزم کرد که از ایشان تخلف نمود و جان از آن مهلکه بیرون برد که سن و ثقل جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط ازین حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه مجمره پر از آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمیروی خود را خوشبوی ساز و متطیب گردان یعنی از زمرهٔ نسوانی گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل نیز بکلمهٔ پست امیه [illegible] او و مثل همین سخن اظهار نمود و ازین سخن عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن کرد و گویند که چون خواب ضمضم در مکه شهرت یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه میداشتند چنانچه میداشتند و تعلل میکردند ابوجهل و عقبه و نضر بن الحارث این جماعت را [illegible] بجبن و بددلی و سفه و بیدانشی نسبت میکردند و تشنیع مینمودند تا ایشان نیز بالضروره با قوم [illegible] گشتند و بیرون رفتند [illegible] واقدی گوید که قریش پیش هبل جمع آمدند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای تعیین خروج استقسام بازلام کردند و تیرهای از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نکنیم و از ما نشد که قافلهٔ خود بازنمانیم و نیز واقدی گوید که زمعه بن الاسود از خروج قریش از مکه در ذی طوی باستقسام بازلام کرد و تیرهای بیرون آمد در منع و زمعه در خشم شد بار دیگر استقسام بازلام نمود این نوبت هم تیرهای نهی بیرون آمد [illegible] تیرها را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی‌تر ندیده‌ام و در آن حال سهیل بن عمرو بر وی بگذشت او را دید و پرسید که باز چه حالت است که خشمناک

می بینم زمره صورتهای حال باز رانده سهیل گفت ازین سخن در گذر که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفته من آنرا انکار کردم واقعه ششم نقلست که در حین توجه قریش بجانب بدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طائف بمصطفی ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آنمرد که آن روز در باغ طائف بدست تو انگور برای او فرستادیم هیچ می پرسی عداس گفت بگوئید چه واقع است گفتند با او بمقاتله او میرویم عداس در گریه شد که والله محمد رسول خداست صلعم و شما را مصلحت نیست که بجنگ او بیرون روید ایشان سخن او را التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند واقعه هفتم نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش جازم بر خروج شدند مرا بالضرورة با ایشان اتفاق بایستی نمود هیچ سفری این چنین ناکاره نبودم که در توجه بدر بود و در ان حین استقسام بازلام کردم آنچه طبع من بود خلاف ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جارحه جسته هیچ خیمه از خیمه های لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نگشته و من قصد بازگشتن کردم و چون دانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت در گذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به ثنیه بیضا عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش او میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی بگذشتند عداس مالکان خود را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و شما را میبرند بمصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد گفت که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوندست جل و علا و مبعوث بر کافه خلائق واقعه نهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب بدر از عداوتی که میانه ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک گشته باهم گفتند که مبادا از عقب بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه می ترسید شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر وی ظاهر شده خطاب کرد که شما سیدید و ذکر مخافت را در میان عرب سید اید شما را امان دادم که هیچ ضرری از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش شد خاطر سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و تعجیل تمام روان شدند واقعه دهم نقلست که در لشکر کفار نه صد و

و پنجاه مرد جنگی و نهصد و [illegible] و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان [illegible] و آلات [illegible] با خود همراه داشتند [illegible] سواران و بعضی از پیادگان همه زره پوش بودند و [illegible] که [illegible] آمدند [illegible] و مسعودی [illegible] زبان [illegible] و چون اهل اسلام [illegible] و بعضی از اهل سیر گویند که [illegible] بدر [illegible] باتفاق [illegible] و چند [illegible] اسلام [illegible] آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند [illegible] خود را که از آن [illegible] داشتند با یکدیگر [illegible] ابو جهل [illegible] وقت ایشان رسید و پرسید که چه میگوئید برادران [illegible] ابو جهل گفت [illegible] از بنی عبد المطلب [illegible] زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی [illegible] رسالت [illegible] بشما فرستاده [illegible] اگر [illegible] باز گردیم با ایشان [illegible] عتبه گفت [illegible] و میان [illegible] انگاه یکی از آن دو برادر گفت با دیگری که اگر [illegible] باز گردیم ابو جهل گفت [illegible] مجال [illegible] اگر [illegible] و اگر [illegible] گفتند [illegible] ابو جهل [illegible] شیبه با برادر گفت یا ابا الولید [illegible] زبان [illegible] روی به قتلگاه نهادند [illegible] مشرکان [illegible] در خواب دید که [illegible] سواری شتری همراه داشت [illegible] لشکر قریش [illegible] عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و ابی بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم [illegible] ایشان [illegible] قتلگاه آمدند [illegible] مخالفان [illegible] ابو جهل [illegible] از بنی عبد مناف [illegible]

که شیطان با تو در خواب بازی کرده فردا آنجا رفته آنچه در منام مشاهده کرده خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم کشت و اسیر خواهیم کرد و شیبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق عاتکه است و مطابق قول عداس شاید که از عداس دروغی نشنیده ایم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او دروغ میگوید کاذبست و عرب جمعی هستند که بی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما اسعد خلائق باشیم شیبه این سخن را قبول نمود و با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات نموده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم و توجه ملاحظه میکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را ابوجهل سخن عتبه و شیبه را اعتبار نکرد و چندان وسوسه نمود که آن دو مخذول گمراه را از صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر گذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاد و پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون کاروان را خدای نجات داد باز باید گشت و متعرض اهل یثرب و محمد نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد و ابوجهل در جواب گفت که والله که باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه شب آنجا توقف نمائیم و طعام نخوریم و خمر نخوریم و زنان مغنیه بما غناگری نمایند چون عرب این صورت ادراک نمایند همیشه از ما در قبائل اشعار خوانند و مهابت ما در دلها قرار گیرد هیچکس را مجال نماند که قصد تعرض ما نماید و بدر را موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلائق آنجا جمع گشته و کالاها میگشادند و ببیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل را از انصراف مشاهده کرد بالضرورة بازگشته و از رفتن ببدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که ریاست قوم میخواهد و مراجعت را مکروه داشت و دانست که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را مقتول گرداند ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشته و خود را بسپاه قریش رسانید و در سحر که ببدر رخ نهاد و رسید هزیمت یافته و حکیم بن حزام میگفت که من هرگز امری ازین منکرتر مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارکست گویند که چون اخنس بن شریق که خلیفه بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش از رصد یاران گذشته گفت که خدای تعالی قافله شما را نجات داد و مال شما را از آسیب و تعرض نگاه داشت نوفل را که صاحب شما است خلاص بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او مردیست از قوم شما اگر پیغمبر است با او جنگ کردن از بدترین مردمان باشید و اگر نیست دیگری مهم قتال او کرده باز گشته را اخنس بن شریق با بنی زهره باز گشتند و گفته اند باز گردید و بقول این هر دو که عبارت از ابوجهل است عمل نمائید

که در هلاک قوم خویش سعی میکنید و در اخبار ایشان مسارعت می نمایند نیز هر نصیحتها او را بسمع رضا اصغا نمودند پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم شما فریاد زنید که او را مار گزید هر چند قریش شما را برفتن ترغیب کنند بگویید که از وی جدا نشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر گردد بنو زهره بدین حیله توسل جسته بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت این افضل اودیه عرب است و در آنجا مکث فرمود و نماز نفل آنجا بگذارد و بعد از آنکه از رکعت اخیر سر برآورد بر کفار نفرین کرد و بر ایشان لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعا مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم دعا بجانب مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن اساف نام داشت و دیگری قیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند از پس اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در تحقیق بمسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم خبیب را که مقنع بمغفر بود از تحت مغفر شناخت و بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میراند التفات نموده استفسار نمود که این خبیب بن اساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و بعد از آن خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقه قصوی آن حضرت زد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایه مایی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت که بدانکه جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با عدو از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن چون بار سوم خبیب بجهت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگاری تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی جل وعلا رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت اما قیس بر کفر مداومت نموده بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز بشرف ایمان دریافت و در غزوه احد شهید گشت و چون آنحضرت صلعم بوادی ذفران رسید معروض گشت که قریش جهت حمایت قافله خود از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم مقتضیای آیه کریمه وشاورهم فی الامر خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که میان ما و ایشان محاربه ملاقات شود مصلحت چیست صدیق اکبر از میان یاران برخاست و سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت بعد از ابوبکر فاروق اعظم بر پای خاست و او نیز جوابی پسندیده نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که آن جماعت عزه قریشند و ذلت با ایشان راه نیافته از وقتی که عزیز شده اند

و ایمان نیاورده اند از آن باز که کافر شده اند هرگز ایمان معززان قریش ایشانند پس قتال ایشانرا آماده باش
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره شیخین دعای خیر فرمود بعد از آن دو یار گرامی مقداد بن اسود کندی
برخاست و گفت یا رسول الله بآنچه خدا امر کرده عمل نمای برو که ما با توییم نمی گوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی
گفتند فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوییم که اذهب انت وربک فقاتلا
انا معکما مقاتلون قسم بآن خدا که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهریست ببری با تو
آییم و مقداد نیز بدعای خیر حضرت رسالت صلعم سرافراز گشت بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی
و مراد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ازین خطاب انصار بود که احتیاج نمود که با او در بیعت مقاسمه بنا بر آنکه آن جماعت
گفته بودند در بیعت عقبه ثانیه یا رسول صلعم چنین گفته اند که هرگاه تو بدیار ما تشریف آری ما ترا محافظت
نماییم و در بیرون محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید که در خارج مدینه مدد او نتوانند نماید و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ
رضی الله عنه بر پای خاست و معروض داشت که از جانب انصار جواب میگوییم و گویا که مقصود ازین خطاب ما ایم
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی
داده که آنچه آورده حق است و عهد و میثاق بسته ایم با تو بر سمع و طاعت و اکنون بر همان عهد ایستاده ایم که هستیم هر جا که خواهی
برو بآنچه حق امر کرده بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا درآیی با تو درآییم و هیچکس از ما تخلف نکند
با هر که خواهی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر تو باشد از مال القوم بگیر و آنچه بگیری دوست تر
است از آنچه باز گذاری و بدان خدا که نفس من بید قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن ملاقات کنیم بدرستی که ما
در جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا از ما چیزی نماید که از آن چشم تو روشن شود پس روان شو حضرت رسول صلعم
از سخن سعد انبساط پیدا نمود و خرم و مسرور گشت بجانب مقصد روان شد و فرمود بروید و
و بشارت باد شما را که حق تعالی وعده کرده مرا یکی ازین دو طایفه یا طایفه ابوسفیان و قوم قریش وعده فرموده است والله
مصارع ایشان را می بینم چون قریب به بدر نزول کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سوار شده با قتاده بن النعمان
و معاذ بن جبل سیر فرمود در ان نواحی جهت آنکه خبری از احوال قوم معلوم فرماید درین اثنا به پیری رسید که
او را سفیان الضمری میگفتند از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید آنحضرت صلعم فرمود که تا
با ما خبری نگویی ما ترا خبری نگوییم سفیان گفت از چه مقصود شما است سوالی کنید خواجه عالم صلعم فرمود که از قریش چه
خبر داری گفت چنین رسیده که آنها فلان روز که بیرون آمده اند اگر این خبر راست است باید که ایشان در فلان
محل باشند و نام آن منزل برد که قریش در آنروز در همان منزل نزول کرده بودند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم پرسید از محمد و اصحاب او چه خبر داری سفیان گفت که خبر رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه

بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز بفلان موضع باشند نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجائید آن سرور جواب داد که نحن من ماء چون در ان زبان ماء و عراق بهم نزدیکست آیا آن ناحیت را اهل ماء گفتند از جهت سفیان گمان برد که ایشان اهل عراق‌اند اما مقصود آن سرور آنکه از نطفه ایم بعد از ان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بازگشت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بان موضعست امید میدارم که خبری بیابید علی رض و رفقا بمقصد شتافته بشتران ابکش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آنجماعت گریختند و دو غلام که یکی اسلم غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتادند غلامانرا اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت صلعم باداء نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق طبع و مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند پس بایذا و شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیان اید و بدروغ خود را از قریش می نمائید و اسیران بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از لت خوردن وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم از نماز فارغ شد روی باصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشانرا لت کردید چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه صلعم متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در نظر است و آنرا عدوهٔ قصوی و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند که نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند که روزی ده و روزی نه و فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طلحة بن عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابی الحکم بن هشام یعنی ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبدود و حضرت ختمی پناه صلعم روی بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمودند فرمود ارشدهم ما کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست نیست باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از ان حضرت صلعم

با خواص خویش مشورت فرمود که سیروا علی المنزل حباب بن المنذر ازان میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم
وحی نزول فرموده مارا حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نشستن بررای بود
و اگر برای مصلحت این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه اخیرین
فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم چون آنجا برسیم حوضی کنیم بعد ازان چاه را
انباشته کنیم تا مارا آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد
که رای آن است که حباب بآن اشارت کرده پس بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد تا ازان منزل کوچ
کردند و بموجب صواب دید حباب عمل نمودند نقلست جماعتی که با غلامان آمده بودند بطلب آب چون غلامان
اسیر شدند ایشان گریخته بقریش لحوق گشتند یکی ازان گریختگان که عجیر نام او بود اول بلشکر قریش رسید
فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شمارا اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطراب
تمام بقریش راه یافت حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از
هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی از دوستان ملاقات نموده
تسلی دل خود دهیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمد و مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله ما نجات
یافت و ما متوجه دیار خود شدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع
این قضیه از شامت این حنظلیه است یعنی ابوجهل انگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی ازانکه محمد و یاران او برما
شبخون کنند انگاه وی که میترسی که تو ایمنی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه مارا پاس دارند تا
روز شود و عتبه گفت والله که تدبیر همین است و ابوجهل این سخن را شنید و گفت عتبه بکرده میدارد که با محمد و
و اصحاب او قتال کند انگاه روی بقوم آورده و گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او برسر
شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند
باید که هیچکس بحراست و پاسبانی اشتغال نماید نقلست که دران شب اهل اسلام قریب ببدر رسیدند و در ریگستانی
فرود آمدند که پای تا زانو فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و بعضی را احتیاج بغسل و بطائفه را حاجت
بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد وسوسه کرد و در خاطرها افگند که
با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر مصطفی اید و لشکر ظفر پیکر بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین
حیرت تمام به اهل اسلام راه یافت ناگاه از سحاب رحمت باران نازل شد مسلمانان غسل کرده وضو ساختند و
سیراب گشتند و از تشنگی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین محکم شد و ریگها برهم نشست چنانکه در آن پا آسانی سیر
میشد و منزل کفار پرگل و لای شده و آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به

ویذهب

وَیُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطَانِ وَلِیَرْبِطَ عَلَی قُلُوبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ همین حال اهل اسلام نازل شد نقلست
که همان شب که غلامان آبکش را گرفتند عمار یاسر و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر
اهل شرک و عناد فرستاد و ایشان گرد لشکر کفار بر آمده مراجعت نمودند و صورت ماجرا بعرض حضرت نبوت پناه صلی
الله علیه و آله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هر گاه اسپان
ایشان شیها و صهیل کشیدن میکردند بر روی نامبارک خویش میزدند تا از آن باز ایستند چون صباح شد
منبه بن حجاج در پی بردن بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سوار دیده گفت والله که این اثر قدم
ابن سمیه یعنی عمار یاسر و این دیگر نشان پای ابن مسعود است و محمد سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ آورده
آنگاه گفت اما ترک الجوع لنا مبدأ لا بدان تموت او تمیت بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد
و اصحاب وی ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه
ببندیم تا غلامان از حال ایشان عبرت گرفته دیگر کسی ترک دین آبا خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت
مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان که در روز معرکه بدر کشته شدند بیان نمود و چنانچه هیچ
تفاوتی در آن روی ننمود و هر که را نام برده بود بهمان مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از
تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عرشی ترتیب
میکنیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده میداریم و بالقتال اشتغال مینمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر عیاذا
بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله نشسته با طائفه از احبا که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت
در وفاداری و محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب همایون
تخلف جائز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر گفت اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر
شدند و پیش پیش همه زمعة بن اسود بر اسپ نشسته سوار جولان کنان آمد و پسر او در عقب او امام واقدی میگوید که
چون چشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر وی افتاد گفت ای خدای سزاوار پرستش بتحقیق که بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و یکی از دو طائفه وعده دادی و تو خلاف وعده و عهده خود نمیکنی و دیگر
فرمود بار خدایا اینک قریش با خیال خود آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار
نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر
سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی از این قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او

شاید براه رشاد باز آیند و این سخن ظاهر آن زمان فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش را از مکه منع میکرد و بهیچ وجه باین
مسافرت رضا نداشت و در هر منزل مبالغه او بیشتر میکرد و ابو جهل لعین بجانب نقیض او اهتمام بیشتر مینمود و محمد بن جبیر
بن مطعم روایت کرده است که چون قریش در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر
فاروق را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می نماید که بسلامت باز گردید چه هر که متصدی
حرب میشود بعد از من هیچ دست ترسنده که با شما کارزار کند و چون حکیم بن حزام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد و از وی قبول نمایید و در معرض محاربت و منازعت او در
نیایید ابو جهل از قبول این موعظت امتناع نمود و گفت که محمد را باز نمیگردیم بعد از آنکه حق تعالی ما را قوت و قدرت
انتقام داده کینه خویش از این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچکس در فرمان کار روان نشود و نگذاشت آن لعین که هیچ
بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که بآب مسقوا اند حباب بن المنذر
گشته بود تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشان را حضرت رسالت صلعم فرمود که ایشان را
منع مکنید و بگذارید که آب بردارند راوی گوید که هر کدام از آن آب خوردند در آن جنگ بدست مسلمانان کشته شدند یا
اسیر گشتند مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شد روی بانهزام نهاد و جان از آن مهلکه بدر برد و نیز در شب هجرت
که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و سوره یٰسین خواند قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید
بر سر هر فرقی که از آن غبار رسیده بود در غزوه بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد
از هزیمت و خلاصی از معرکه بدر هرگاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدایی که مرا روز بدر نجات داد نقلست که اسود
بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب بخورم و آنرا خراب سازم و چون اسود از میان
لشکر کفار بیرون آمد متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام بیرون شد و شمشیر بر ساق او زد چنانکه بپشت
بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض
آمد آن لعین خاکسار را بآتش فرستاد چون قریش منزل آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بجهة لشکر اسلام نامزد
کردند او بر اسپ خویش سوار شد و برگرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیفیه را احتیاط نمود و بمیان قوم
آمد و گفت که ایشان سیصد کس باشند اما مهلت دهید که دیگر بار تحقیق نموده از سر یقین جواب گویم چه می شاید که جمعی
در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کمین گاهها را احتیاط تمام نمود و کسی ندید بلشکرگاه
قریش باز آمد و گفت یا قوم هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رأیت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب
[illegible] الا اصحاب محمد را دیدم که مرگها برداشته اند و اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند و قومی دیدم
که هیچ ملجأ و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش گوییا اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بلسان افاعی

در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند چنانکه اسپ گزنده کند چون است که بهر دو هر یکی از ایشان که مقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع کلام از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفت و گفت یا ابا الولید تو بزرگی و مطاع قریشی تو را آن که تا آخر نام نیک باشد می گردی که به سبب آن نام نیکی از تو یاد کنند تا آخر عالم عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله تلف شده بطن نخله متکفل گشته این لشکر را بازگردانی و جهاد و نزاع قوم با محمد پیش از این نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده میان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت پدید آید که تا ابد الدهر زائل نگردد و من گمان میبرم که قتل محمد و اصحاب او دست نخواهد داد تا بعد از آن از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم از دست ایشان و ممکن که آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد چه هیچ خدای که بالای اوست آفریده زبردست بر زبردست آفریده و هر امر معلوم است که مطلوب شما نیست مگر خون حلیف خویش و چیزی از مالی که ببطن نخله برده اند چیز دیگر نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب است اولی آن است که بنماید که شما با او تعرض نرسانید و مهم او را بدیگران گذارید و اگر پادشاه است لائق بحال شما آنکه از ملک برادرزاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از قتال و جدال او باز دارید هر آینه که نیک بخت ترین خلق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابو جهل این سخن شنید حسد بر وی غالب آمد گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر مرا زیاده اعتبار نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و قتل پسر خود نکرده میدارد و گفت عتبه آورده او را بپدر ولی عنه میگرداند و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و بر جمع قوم اشارت میکنی بجبن که بازگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب رفته زبان طعن با او دراز کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از ما بزدل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جبان و سفیه کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را بازگردان عتبه بعد از قبول التماس گفت که ای یار موافق نزد ابن حنظلیه رو و از زبان من چنین چنین بگوی و او را با این امر موافق گردان حکیم گوید که بنا بر اشارت عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم که عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را بازگردانیم و با ابن عم خود محمد ... گفتم ابو جهل گفت عتبه غیر از تو رسولی نیافت که فرستد و

من از پیش عتبه بیرون آمدم و نزد ابوجهل شتافتم و او را دیدم که زره را از خریطه بیرون کرده بود و در شتران خود نظر
میکرد گفتم عتبه مرا فرستاده تا ترا خبر کنم و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت از بشرهٔ ناهموارش پیدا بود و گفت انتفخ سحره
یعنی باد شده است شش تو این کلمه را از حمیت آنگاه التفات کند که پسرش ابوحذیفه با محمد است و بوی منسوب است عتبه گفت ای زرد کننده
خود را سرین خویش یعنی سخن بعضیه نزد و اکثر اهل سیر بر آنند که ابوجهل بدین فضیحت مخصوص بود که سرین خویش را
بزعفران رنگ کرده و از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر خویش کشیده بر اسب خود سوار شد و آورده
اند که گفت این [illegible] آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و گفت برادر تو عتبه از غایت گرسنگی
فاسد شده است او را سوی باید و قریش نیز همین گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان بسر و بر [illegible] شد
من بازگشته حال با عتبه تقریر کردم غلظت و خشم بر عتبه استیلا یافت گرد لشکرگاه بیامد و جمعی مشرکانرا
از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجر و دو از انصار حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را
بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار اوس یا بنی عبدالله و شعار
خزرج یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شعار جمیع اصحاب
یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را بشناسند
و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند
یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه بعبدالدار بن
قصی میرسید و چون این سه فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلعم چوبی در دست گرفته بتسویهٔ
صفوف مشغول شد و در این حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی بر سینهٔ برهنهٔ سواد زد و گفت استو یا سواد یعنی راست بایست سواد گفت یا رسول الله از ضرب
چوب تو مرا الم برسید و ترا حق تعالی جل و علا بحق فرستاده است قصاص چوب من بده آنحضرت صلعم سینهٔ
فرخنده را برهنه کرد و گفت قصاص کن یا سواد سواد روی نیاز بر سینهٔ آن سرور صلعم نهاده بتقبیل سرافراز گشت
حضرت صلعم فرمود که چرا چنین کردی جواب داد که اندیشه ام از قتل این [illegible] خواستم آخر ایام حیات مساس بدن
مبارک تو کرده باشم رسول صلعم در شان او دعای خیر فرمود و آنگاه با اصحاب گفت که [illegible] تیغ نکشید
و بر کفار حمله نیارید تا چون ایشان نزدیک [illegible] تیر باران کنید و دور اندازی تیر [illegible] نگاه دارید تا سهام شما بتمام برسد
و آن فدائی [illegible] که قدر [illegible] او [illegible] ایشان جنگ [illegible] که چون [illegible] او را [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible] بود و در آن [illegible]

بخوردن خرما مشغول بود و بقیه خرما که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود را برگرفته با مخالفان تیز بحرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافت بعد از وی حبان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا کدام از ما قطع رحم بیشتر میکند و امری میان ما آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین بر خود میکرد

فصل سوم در آغاز محاربه چه اهل سیر برآنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و درخواست مبارز نمود عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانیده بود متاثر گشته دل بمحاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هرچند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه بغایت سر بزرگ داشت بنابراین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه متوجه گشتند و حکیم بن حزام در مقام نصیحت درآمد [illegible] در این اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد [illegible] از غایت غضب شمشیر کشید و اسب ابوجهل را پی کرد و گفت امروز [illegible] که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند ابوجهل را نشستن بر پشت اسب [illegible] القصه عتبه و شیبه و ولید در میدان درآمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و بروایتی بجای معاذ عبدالله بن رواحه بود و کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما انصاریم ایشان گفتند که ما را با شما کاری نیست ما را با اعمام خود مهم است [illegible] ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را از برای ما بیرون فرست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و علی و عبیدة بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود که در میدان درآیند کفار پرسیدند که شما چه کسانید ایشان نام و نسب خود را بگفتند گفتند که شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود و عمری از ایشان گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید و علی ولید پلید را بضربت نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایات برخلاف یکدیگر وارد شده روایتی آنست که حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هریک از حمزه و علی خصم خود را [illegible] و عبیده ضربتی قوی از محاربه خود خورد چنانچه مغز استخوان پایش قطع شد و در میان میدان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده آمدند و عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلعم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهیدم حضرت صلعم فرمود بلی تو از شهدا و [illegible] سعدا [illegible] و در حین مراجعت در [illegible] صفرا یا در روحا به بهشت رفت و هم آنجا مدفون گشت [illegible] گویند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون آتش حرب افروخته شد سید عالم صلعم [illegible]

[illegible]

بنمود ورد از وه شروع فی [illegible] ساختی و گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی این کلمه تکرار میفرمود و اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با آنحضرت صلعم گفت یا رسول الله الحاح از حد اعتدال درگذشت و ردای آنحضرت را که از دوش انور صلعم افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخته و او را در سینه خود گرفته گفت یا رسول الله بی شبهه با تو وعده که حق تعالی کرده بوفا مقرون خواهد شد

فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملائکه علیهم السلام بامداد لشکر اسلام

جمهور اهل سیر و تواریخ ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوند جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای آن خوابی سبک بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری گشت تا در خلوتخانه استیناس انفاس طیبات شمیم نکهات مشکین مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب در آمد و فرمود که بشارت باد ترا ای ابو بکر که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید جبرئیل با هزار نفر از زره پوشان درع عصمت پناه عمامهای نشانی وار بسته و علاقها درمیان دو شانه گذاشته و بر اسپان ابلق سوار بزمین آمدند و بر مقدمه لشکر مومنان صف کشیدند و میکائیل با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت پناه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل با هزار دیگر از مقدمان عساکر ملکی و سپه سالاران جحافل فلکی بمیسره لشکر نصرت پیکر نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند و بعد از آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مبارزان میدان اصطفا از عریش خویش باستقبال بیرون آمد و آیت کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان معجز بیان راند و اخوان دین را مژده ظفر رسانید و یک مشت ریگ برداشته بطرف خاکساران قریش انداخت و در آن فضا رایت آیت شاهت الوجوه بقصد نگونساری کفار برافراخت و مسلمانان را دلداری داده فرمود که هان شتابید پس مسلمانان بامداد ملائکه و مساعدت مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ابرار دمار از نهاد آن اشرار بر آوردند و حقیقت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آواز شنیدیم که از آسمان بزمین می آید چون آواز سنگریزه که اندر طشت افتد و از هیبت آن منهزم شدیم نوفل نیز از معاینه مثل این روایت میکند که آنروز از عقب خود [illegible] آواز سنگریزها که اندر طشت افتد شنیدیم و همه خوف ما از آن بود نقلست که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت سه بار از معرکه بیرون آمدم بعریش رفتم تا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبری گیرم هر بار آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بار [illegible] که رفتم سیوم آثار فتح مشاهده کردیم نقلست که شاه مردان کرم الله وجهه فرمود که در آن روز [illegible] باد [illegible] چنین گرفت که در [illegible] صعوبت آن باد هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن باد دیگر [illegible] از آن باد دیگر هم بدان منوال این سه تند باد که متعاقب می آید

اول جبرئیل بود که با هزار فرشتهٔ مقرب آمد دوم میکائیل و سوم اسرافیل بود علیهم السلام چنانکه بیین شد نقلست که در آنروز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود و با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار فرود آمدند روی بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام متصور آنکه او سراقه است دو دست او گرفت شیطان دست بر سینهٔ او زد و او را انداخت و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که ابلیس از آن نمی ترسید که کشته شود زیرا که مهلت یافته بود ولیکن از آن میترسید که جبرئیل او را بگیرد و او را مردم تعییر کنند تا سالها دست افگنند آورده اند که چون مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که چون روی از هزیمت نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند چون خبر بسراقه رسید سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما ببدر خبر نبود تا آنزمان که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها می گفتند و او انکار میکرد آنروز که مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود و نقلست که در همین حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب او میعادی بسته و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم او چه خواهم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان بغرور رای خود بوده اند در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب او بگیریم و طریقه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه وآله وسلم نگردد بلکه ایشانرا زنده بگیرید تا با ایشان معامله بکنیم و نکالی کنیم که حالی از حال ایشان بمحمد برد از آن تا مردم دیگر ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اند از آن اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار بودند که بقتل و اسر اشتغال مینمودند نقلست از ابواسید که که از مردی از قبیلهٔ بنی غفار شنیدم که گفت من با پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین کدام فریق مظفر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در بین اثنا قطعهٔ ابر از سحاب دیدیم که بجانب ما می آمد و از میان آن ابر پاره صهیل اسپان و قعقعهٔ سلاح شنیدیم و بگوش ما رسید که قائلی میگفت اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم خود را بتکلف نگاهداشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود دیدم که آن قطعهٔ ابر بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه رضی الله عنهم روان شد بعد از لحظه بازگشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع شد نقلست که سیماء ملائکه را آنروز عمامها و دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر اسپان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها نهاده داشتند

سوار را [illegible] پیش مشرکان که آواز [illegible] ملائکه شنیدند و اسپان [illegible] و چون [illegible] فی النبی کان [illegible]
[illegible] پیش از آنکه بوی رسید دیدند که سرش بشمشیر زده افتاد نقلست که ابن عباس رض
میگوید یکی از مسلمانان [illegible] در پی مشرکی میدوید ناگاه آواز تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
اقدم حیزوم و نظر کرد دید که آن کافر پیش او بر پشت افتاده و در روی وی نشانی [illegible] بینی او شکسته [illegible]
[illegible] آمد و حالی که مشاهده کرده بود با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تقریر نمود و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
راست میگوئی وی از جمله ملائکه آسمان سوم بود نقلست از ثابت بن [illegible] که [illegible]
[illegible] یعنی آدمی [illegible] که گفت چون قریش [illegible] بانهزام نهادند
[illegible] ایشان [illegible] ناگاه [illegible] سفید [illegible] سوار [illegible]
آسمان و زمین [illegible] رضی الله عنه [illegible] یافت [illegible]
اسیر [illegible] پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردند [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] اسیر [illegible] گفتم آن کس را [illegible] صلی الله علیه وسلم
فرمود [illegible] اسیر کرده [illegible] ابن عوف اسیر خود را [illegible] نقلست از ابو [illegible] که گفت
در روز بدر [illegible] نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم و گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible] و سر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] من الملائکة [illegible] از بعضی اصحاب که میگفت که چون با قصد [illegible] پیش
[illegible] نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ملائکه در روز بدر [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] شناختند و مؤمنان را [illegible] دیدند [illegible] درین باب [illegible]

و اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم
[illegible] ملائکه و جنگ کردن ایشان [illegible]
[illegible] از آسمان فرود می آمدند و با کفار جنگ میکردند و [illegible] مؤمنان [illegible]
[illegible] مؤمنان ایشان را می شناختند [illegible]
[illegible] آورده اند که چون اهل [illegible] یکدیگر [illegible]
[illegible] عاصم بن ابی [illegible] گرفته [illegible]
و میگفت [illegible] قریش [illegible] که قاطع ارحام [illegible]
اگر او [illegible] یعنی [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه او را بیک ضرب تیغ بدوزخ فرستاد و فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد
بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد و بعد از آن برخاست و چند ضربت بر معبد زد که هیچ یک
از آنها کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار نمود و در گوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نمود و خود را بالای
او انداخت و در آنجا بذبح او قیام نمود واقعه دیگر قتل نوفل بن خویلد است نقلست که زبیر گفت
که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است بار فرمود که اللهم اکفنی خویلد
در روز بدر بلند نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت گشته رفتند فریاد
بر آورد که ای آل انصار از کشتن ما چه فائده شمارا شتر نمی باید یعنی مارا اسیر کنید و خون بها بستانید آخر الامر
جابر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل خود می برد ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه پیش آمد و چون
نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه او شد با جابر گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که
قصد من دارد بگوی که این چه کس است جابر گفت علی ابن ابی طالب رضی الله عنه نوفل گفت والله که در کشتن قوم خود
هیچ کس را از این شخص سریعتر ندیده ام [illegible] علی مرتضی رضی الله عنه بر او رسید [illegible] نوفل [illegible]
او تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر میان او زد و چنانکه [illegible] دیگر همه او را تمام ساخت و چون
بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت [illegible] که کیست که از نوفل خبری دارد
علی رضی الله عنه گفت که من او را کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعائی و گویند که از لشکر کفار
هفتاد نفر کشته گشتند و هفتاد نفر اسیر گشتند و ازین جمله سی و شش کس را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بقتل رسانید
[illegible] چهار کس را اتفاق است که از آنجمله است زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمرو بن عثمان بن کعب
و عثمان بن مالک که هر دو پسران [illegible] بودند واقعه دیگر قتل امیه بن خلفست و امیه [illegible] و یکی از قتلای
بدر امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه میگوید که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف
قواعد صحبت تمام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن
نام نهاد روزی امیه بامن گفت اسمیکه پدرت ترا بآن تسمیه کرده از آن اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن
نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمان میخوانند ترا بنامی دیگر خوانم گفتم تا مرا چه لقب گویی گفتم یا ابا علی هر اسمیکه خاطر تو
بآن قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت بعد ازین ترا عبد الاله خوانم گفتم من این سخن را از وی قبول کردم
و او مرا درین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب میکرد و بجهت اتحاد یکدیگر [illegible] در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند
من چند زره غنیمت گرفته میبردم که آنها را بر دوش برده بودم ناگهان امیه بن خلف را دیدم که بر من افتاد و پسرش علی با او
بود و چون امیه مرا دید [illegible]

کشتن نگاه داشتن فایده نه بر این زرهها چون رسانم من زرهها بینداختم و پدر و پسر را گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ایشان افتاد و چون امیه بلال را در مکه بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد و کافر باشد فریاد برآورد که یا انصار الله یا انصار رسول الله اینک امیه رئیس مشرکان امیه بن خلف است من رستگاری نبینم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال رضی الله عنه شنیدند روی بامیه نهادند من هرچند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نکرد و تا امیه را بر پشت افگندند و من خود را بر زبر او افگندم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده دید گفت ای عبدالله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم و دیدم تا خبیب بن یساف امیه را بضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر رضی الله عنه بر علی ابن امیه زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گفت که در آن حین علی فریادی زد که هرگز بمثل آن فریاد آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را بپدر ملحق گردانید نقلست که عبدالرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحم کناد که زرههای مرا ضایع کرد و اسیران مرا بکشت واقعه دیگر نقلست که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خال خود عاص بن هشام خیره مبارزت کرد و او را از پای در آورد واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و آن بود که عکاشه رضی الله عنه نقلست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کیفیت حال من وقوف یافت چوبی بمن داد و آن چوب در دست من شمشیری طویل ابیض گشت و با آن باعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند واقعه دیگر نیز معجزه از معجزات باهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمعی از بنی الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمه بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن برنده شد و با او بود تا در زمانی در روز جسر از دست او بیفتاد و کشته شد و او در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت واقعه دیگر ذکر بعضی از اسیران بدر گویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر گرفته شدند قریب بسی کس از مشاهیر قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اند و اسامی اساری عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطالب و ابوالعاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن المغیره و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیری بقتل آمدند چنانکه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی از مسلمانان چهارده نفر شهید شدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار واقعه دیگر قتل ابوجهل لعین و قصه ناپاکی او نقلست که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت که من در روز بدر در صف بودم میان دو جوان انصاری ایستاده که کاشکی میان دو پهلوان قوی تر بودمی از این جوانان کار دیده ناگاه از آن جوانان یکی با من گفت ای عم

ابوجهل را می‌شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار مبالغه نموده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا آنکه یک کدام کشته شویم آنجوان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابوجهل بر شتر خود سوار پیدا شد در میان لشکر گران [illegible] ایشان را با او نشان دادم هر دو مثال دو باز در پرواز آمده و آهنگ ابوجهل کردند اول بضرب شمشیر آبدار آن شقی را پای آن خاکسار با ساق پای قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان یکی معاذ و معوذ بودند ایشانرا گاهی بپدر منسوب میداشتند و ابناء حارث میگفتند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا می نامیدند از معاذ پسر عفرا پرسیدند که ابوجهل در روز بدر چگونه کشته شد گفت که در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد و تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا تنگ آمدم و آن دست بریده را زیر پای آوردم و از بدن جدا ساختم و گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخم دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بهلاکت رسانید و از مرکب در انداخت هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان گفت کدام از شما او را کشته هر یکی دعوی میکرد و از آن منفرد میبود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شمشیرهای خود را بیارید چون بیاوردند شمشیرهای ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم باز گشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ هم چنان زخم خورده تا زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و راس ائمه کفر و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که دیگر که بود با ایشان فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن الجموح نموده اند و واقدی نقل میکند که شمشیر ابوجهل تا امروز در دست معاذ بن عمرو است نقلست که روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که برود و از ابوجهل خبری بیارد که معلوم شود کجا انجامید و ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشت و فی الحال روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید که خوار و زار و نزار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود از وی اذیه بسیار کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشست ریش او را بگرفت و گفت ای ابوجهل حق تعالی [illegible] ترا خوار و زار و رسوا گردانید ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشتند و قول دیگر آنکه ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشته شدی [illegible] جواب داد که اول [illegible] و [illegible] خود را [illegible]

پیشه تخیستی پیش از تو مملوکان خداوندان خود را کشته اند قول دیگر آنکه ابوجهل گفت که چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و
این سخن تعریض بود با انصار چه آنجماعت بدهقانی معروف بودند و بالجمله چون ابن مسعود بر سینه او نشست آن
ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود رضی الله عنه گفت نصرت
خدای و رسول او راست بعد از آن ابن مسعود گفت ای دشمن خدای از فرعون بدتری زیرا که او در آوان غرق
شدن بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نمود و انصاف داد و تو همچنان در چنین حالت بر غوایت و ضلالت
اصرار می نمائی ابوجهل گفت صاحب خود را بگوی یعنی محمد را که از این عالم میروم هیچکس دشمن تر نسبت با وی [illegible]
عبد الله بن مسعود گفت که شمشیر خود بر وی فرود آوردم تا سر او از تن جدا کنم شمشیر کند بود و بر وی کار نمیکرد شمشیر وی را از غلاف
بیرون کردم و بدان سرش را از تن جدا ساختم و آورده اند که در آن وقت که سر او را از تن جدا میکرد آن ملعون باوی
چنین گفت که قدری از گردن من بجانب سر من بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگ نماید نقلست
از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن ملعون از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر زمین میکشیدم و گفتم یا رسول الله
اینک سر ابوجهل رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الله که او است گفتم بخدا سوگند که او است آنگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بر سر [illegible] بایستاد و [illegible] احتیاطا فرمود و گفت الحمد لله الذی اخزاک [illegible]
این شخص فرعون این امت [illegible] رسانید و بر او تا آنکه سجده
شکر بجای آورد و در روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکر گذارد و واقدی گوید [illegible] نقلست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم [illegible] که جمعی از بنی هاشم [illegible] ایشان را [illegible] که باکراه ازیشان [illegible]
[illegible] کسی از بنی هاشم [illegible] عباس بن عبد المطلب برسد باید که او را نکشد و [illegible]
ابو البختری که در [illegible] که در عهدنامه بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده هرگز [illegible] حضرت صلی الله علیه وسلم
و اصحابش آزار نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت نیز باز میداشت و گویند که ابو حذیفة بن عتبة و [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم شنید و گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشتیم و بر عباس ابقا نمائیم
بخدا سوگند که اگر من او را بیابم شمشیر بروی او زنم چون سخن حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید روی بعمر
بن خطاب رضی الله عنه آورده فرمود که یا ابا حفص نمی شنوی که ابو حذیفه چه میگوید شمشیر بروی رسول خدا صلی الله علیه وسلم میزند
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که وی منافق است حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که وی منافق نیست ولیکن از غم پدر و برادر و عم این سخن میگوید ای عمر او را مکش باشد که خدای تعالی او را
شهادت دهد [illegible] گویند با جزای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] از حق تعالی [illegible] گشت

از آن جمله واقعات [illegible] کرامتهای [illegible] تا آنکه بشهادت یافت در عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه واقعه دیگر آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرد و او شخصی [illegible] بود و عباس [illegible] چون [illegible] پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت در این امر مرا شخصی معاونت کرد که پیش از این او را ندیده بودم و او [illegible] شکل [illegible] سید عالم صلی الله علیه [illegible] فرمود که آن شخص [illegible] ملکی کریم بود که ترا یاری نمود واقعه دیگر واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت [illegible] ابو البختری [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم ما را از قتل تو منع کرده [illegible] او را رعایت [illegible] بیا تا دست ترا ببندم تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرمود [illegible] مرا رعایت نموده اما زنان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا ببندد و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هرچه خاطرت خواهد بر آن اقدام نمای این بگفت و نیزه بجانب او انداخت و سبب قتل او آمد و بر آن [illegible] هلاک شد واقعه دیگر آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته بر سنها محکم بسته بودند عباس [illegible] که از بستن رسن بوی میرسید شب ناله میکرد و رسول صلی الله علیه و سلم از استماع ناله عباس بخواب نمیرفت و یکی از صحابه این معنی را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم کرده جهت آن [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با همه اسیران همان معامله نمودند که با عباس و قصه عباس و ایمان او بعد ازین خواهد رسید انشاء الله تعالی واقعه دیگر نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه اعضای ابن خلف در وقت کشیدن او بآن چاه آن سگ مردار را همانجا گذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد که جیفهای اجساد اهل کفر و فساد را در آن چاه معهود اندازند عتبه را با رفقای او که بوده اند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند در آن وقت چون ابو حذیفه پدر را بدان منوال دید رنگ رخسار روی بگردید و تغیر تمام در بشره وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون این معنی مشاهده نمود فرمود ای ابو حذیفه در خاطر تو [illegible] از این واقعه که به پدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند که یا رسول الله [illegible] ولیکن چون پدر من متخلق باخلاق [illegible] بود و متصف بصفات [illegible] امید داشتم که آن [illegible] بدولت اسلام فائز آید اکنون خلاف مقصود [illegible] بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در برابر این سخن دعای خیر در باره ابو حذیفه تقدیم رسانید واقعه دیگر آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم

چنان بود که در هر محل که جمال النصرت و بهجهٔ ظفر را آیینهٔ ظهور و استیلا در نظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جلوه گر
گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سوم از سفر با نصرت بدر عزیمت مراجعت
نمود چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بر آن سر چاهی که بدنهای آن گمراهان دران افگنده بودند بیامد
بایستاد و یکیک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن الربیع و یا فلان و فلان
وجدتم ما وعد ربکم حقا یعنی حق تعالی شما را آنچه وعده فرموده بود حق یافتید بدرستیکه من یافتم وعدهٔ
پروردگار خود را حق شما تکذیب من میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما مرا از شهر بیرون کردید و دیگران
مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند نقلست که امیر المؤمنین عمر
خطاب رضی الله عنه گفت که یا رسول الله با اجسادی بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه بعضی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
باین سؤال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان فرمود که شما شنواتر از ایشان نیستید
درین سخن که میگویم و درین باب گفت و گوئی در میان ارباب حدیث واقع است که شنیدن موتی قول قایل را
چگونه باشد یعنی عقلا باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سائلان
چنین فرمود که لقد علموا الآن ما وعدهم حقا و بتاویل کنند چنانچه قتاده فرموده و از عائشه رضی الله عنها و
عن ابیها منقولست که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقه احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطهٔ تعلق
روح بقالب بعد از مفارقت نیز او را قسمی از ادراک حاصل است و ازین وجه سؤال قبر مبنی برین اعتقاد است اگر چند آلات از کار
مانده و بحکمت متعالی آن گردیده [illegible] می میگوید که حارثه بن الربیع که مادر او ربیع دختر [illegible] بود و پدر را سراقه
از بنی نجار بود [illegible] در آن روز میکرد جوان بود ناگاه تیری که معلوم نگردید از کجا انداخته بود بوی
رسید و او شهید گشت [illegible] چون خبر قتل او بمادرش رسید که در مدینه بود مادرش
گفت و دانسته که پیشتر خویش گرفته که من یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگریم
و اگر در آتش باشد بجای آب از دیده خون ببارم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بدر مراجعت فرمود ربیع بملازمت آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و محبت من با او می شناسی آنچه گم
کرده ام که در بهشت است ازین مصیبت صبر کنم و الا خدای تعالی به بیند که من از برای جگر گوشهٔ خود چه کنم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ام حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی
است ربیع گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظرفی آب طلبید و دست
مبارک در آن آب فرو برد و بمقداری از آن آب مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند

و بر سر و اعضای خود بمالید تا در مدینه از ایشان روشن‌چشم‌تر و دراز عمرتر بود و اقعه در ذکر تقسیم اموال غنیمه از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای رواة و فضلای ثقات رحمهم الله اهل سیر چنین مقرر داشته‌اند و از عبادة بن الصامت رضی الله عنه روایت نموده‌اند که در روز بدر اصحاب ما سه فرقه بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کمر خدمت از برای محافظت و حراست بسته بودند و طائفه بکار اعدا و قتال معاندان پرداخته راه تعاقب منهزمان بر آن آمده و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و جمع آن اسباب مشغول می‌بودند و بعد از فتح و نصرت هر یکی از این فرق را ادعا بود آنکه غنائم بر ایشان منقسم گردد و اهل قتال را سخن آنکه بی قتال ما حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف اموال غنائم ایشانند و حافظان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محافظت آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم اهم و انسب دانسته استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنائم را متصرف بودند آن اموال را ملک مطلق خود دانسته دیگر برادران را مدخل نمی‌دیدند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیت کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر آیت نازل شد بعد از آن آیت [illegible] و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول فرود آمد تا هر که هر چه از غنائم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپه‌سالاران و مبارزان را تصور آن بود که حقی در قسمت ایشان مرعی خواهد شد بلکه همه غنائم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویه میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعفاء فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما برکت ضعفای شما و هم سعد وقاص رضی الله عنه گفت که روز بدر پس برادرم عمیر سعید بن العاص را کشتم و شمشیر او را متصرف شدم و نام آن شمشیر کتیفه بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم و قصه شمشیر گفتم فرمود که آن شمشیر را بینداز میان اموال غنائم جمع کن از نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم ملالتی بر من طاری شد که بغیر از حق تعالی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته و سلب از دست رفته هنوز زیادتی نرفته بودم که سوره انفال نازل گشت فرمود که برو و شمشیر خود را برگیر و گویند که در وادی صفرا در بالای تلی نزول فرمود و غنائم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذری تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجرین چون عثمان و طلحه و سعد بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن الصمه که ذکر ایشان سمت گذارش یافته در قسمت داخل گردانید نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود فاما او مرافقت چون راغب بود و در حین خروج مار او را بگزید و بدان جهت از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایتی آنکه سهم سعید بن مالک ساعدی را ابو ربیعه او داد و در روایتی آنکه سعید در حین تهیه

اسباب منبه من عرض شده وفات یافت و در روایتی آنکه او را در شهدای بدر داخل شمار نداشته اند از غنیمت محظوظ
گردانید و شتر ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد
از ان ذو الفقار بحیدر کرار بخشید و بعد از ان جماعت اسیران را بمدینه رسانیده ساخته جماعتی را بمحافظت
ایشان تعیین فرمود و کفار اختلاف نمودند در باره اسیران نقل است که آن جماعت شخصی نزد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه فرستادند که با وی خویشان یکدیگریم البته با قربت نسبتها از صاحب خود یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهد و از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته از خون ما درگذرد صدیق ایشان را
بجواب موافق امیدوار گردانید و رسول ایشان خوشدل و فرحة الخاطر بازگشت بعد از ان از نزد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند رسول دیگر نزد او فرستادند بمضمون رسالتی که بابوبکر صدیق
رضی الله عنه عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده گفت مثل ابوبکر در میان انبیا چو مثل ابراهیم است علیه السلام
بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده از این دو سخن
تکلم نفرمود یکی گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر رضی الله عنه در میان ملائکه علیهم السلام مثل
جبرئیل است علیه السلام که فرود می آید و سخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا چون نوح است
علیه السلام سخت تر بر قوم خود که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است علیه السلام
که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا الآیة تا وقتیکه فدا بدهد یا گردن او بزنند
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت الا سهیل بن بیضا که من ورا دیدم او را که اظهار اسلام میکرد چون
ابن مسعود این گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در جواب هیچ نگفت عبدالله مسعود گفت هیچ ساعتی بر
من از ان ساعت صعبتر نگذشت زیرا که در ان سخن مبادرت نمودم پیش از دستوری این سخن فی الفتنة گفتم ترسیدم
از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم سر بر آورده فرمود الا سهیل بن بیضا از این سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعتی در
عمر من از ان خوشتر نگذشت آنگاه فرمود خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ
سخت تر میگردد و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه هم نرمتر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را نرمی و سختی میدهد
معلوم میشود و قصه اسیران بدین قرار گشت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که یاران در باره اسیران احسان نموده بفدیه آزاد کنند

از مالی و سعه مقداری نداشتند آزاد کرد و نیز یکی از ایشان ابوعزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم اگر آزادم کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریض ننمایم و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منت نهاده فرموده او را آزاد ساخت و در مراجعت بجانب مکه عطا فرمود و تمامی قصه ابوعزه در واقعه احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل ضلالت که ایشان را کتابت معروف بود مقرر فرموده که هر یک ده کودک را از انصار خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه آنها خط نوشتن آموزند ایشان آزاد باشند و هر کس از اهل وجاهت و نجابت بقدر مقدار ایشان قبول فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار و کم از هزار درهم نبود و چون فدیه عباس را تعیین نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربه نمودی و ترا بجهت خاصه خود علیحده فدائی باید داد و بجهت دو برادرزاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و حلیف خود عتبة بن جحدم از برای هر یک فدیه علیحده می باید داد عباس گفت من مالی ندارم این همه از کجا دهم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود از آن طلا که در وقت خروج به ام فضل زوجه خود سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی دهد این مقدار از آن بقثم صرف کن و هر یکی از فرزندان را این مقدار بده عباس گفت ترا این سخن از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام فضل میسپردم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر آن مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک رسول الله عباس داخل آن قوم بود از صنادید که بر خود گرفته بود اطعام لشکر را پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان منهزم شدند و آن وجه را مسلمانان گرفته داخل غنائم گردانیدند عباس التماس نمود تا بیست اوقیه را در فدیه او محسوب نمایند او محاسبه کند پیغمبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چیزی را که باعانت کفار بیرون آورده بودی در فدیه محسوب نباشد بیهقی در دلائل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه فدا داد که مالدارترین همه قریش بود و چون مسلمانان به اخذ فدا استعجال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیت آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الحیوة الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا آنکه کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه در قتل کند تا آنکه کفر ذلیل و مجروح و فرع ایشان قلیل شود و عزت اهل اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد و شما در دین رغبت نمودید در ابتدای اسلام و هنوز دنیا مقصود و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد

و خدای تعالی غالب گردانید دوستان خود را بر دشمنان خود و دانا است باینچه لائق بحال هر کسی است امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه گوید که روز دیگر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم دیدم که با ابوبکر رضی الله عنه میگریند و میگریند گفتم یا رسول الله
مرا از سبب گریه اعلام فرمای فرمود که سبب آنست که فدیه را اختیار کردیم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیکی بود و گفت عرض
کرده شد عذاب اصحاب تو نزدیکتر ازین شجره چنانچه آیه [illegible] و هم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم
عذاب عظیم و اگر نه سبق حکمی بود از حق تعالی در لوح محفوظ [illegible] هر آینه میرسید شما را ازانچه فدیه گرفتید عذاب بزرگ
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر عذاب نازل شدی [illegible] هیچ کس ازان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب
و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر یک ازین دو بر قتل کفار جازم بودند [illegible] و گویند که آن کسی [illegible] که در روز
احد [illegible] شهادت رسید ازجهت میل ایشان بود بفدیه اگر فدیه [illegible] چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
از بدر [illegible] مراجعت نموده باثیل رسید اسیران را عرض فرمود [illegible] چون نظر [illegible]
بن الحارث افتاد [illegible] در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعد از ان نضر
[illegible] گفت میان من و تو قرابت قریبه است صاحب خود یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بگو
تا با من [illegible] که با یاران من خواهد بود اگر ایشان را بکشد مرا نیز بکشد اگر ایشان را آزاد کند مرا نیز آزاد کند
مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تعذیب بسیار نموده
و [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و بسیار طعن در قرآن فرموده نضر گفت والله که اگر ترا قریش
اسیر [illegible] بودم نمیگذاشتم که کسی بقصد قتل تو تعرض رساند مصعب گفت راست میگوئی اما من
[illegible] زیرا که اسلام [illegible] کرده است نقلست که حضرت خواجه عالم علیه الصلوة والسلام حکم فرمود
که [illegible] گردن او [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] نموده قتل نموده گویند که چون واقعه نضر بخواهرش
رسید [illegible] ابیات را روزی در مجلس [illegible] میخواندند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رقت
نموده فرمود که [illegible] قبل ان اقتل لا اقتله واقعه دیگر قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین
در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میکوشید [illegible] اشقی من الاشقین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در نماز
آن [illegible] بود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دعا بهلاکت فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسپ او را انداخت
و عبد الله [illegible] او را اسیر کرد در عرق الظبیه بفرمود عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را بزنند
عقبه گفت ای معشر قریش سبب چیست که از میان این اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی
الله علیه و آله و سلم بسبب عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت [illegible] منع فرموده با من [illegible]

میکنی اگر ایشانرا میکشی مرا نیز بکش اگر منت نهاده می بخشی بمن نیز بجان منت می نهی و اگر همه ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده آن با ایشان بیرون آیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآن سخن وی التفات نفرمود و بقتل او اشارت نمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد و صغار من که خواهد شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بد مردی بودی تو و امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعقبه گفت بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدا تعالی و رسول او و بکتاب او که ایذا رساند شکر آن خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید واقعه دیگر نقلست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المومنین علی کرم الله وجهه اسیر شد و عمرو در سهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم افتاد و وقتی که در حبس بود جمعی از قریش با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد شود گفت یک پسر من حنظله کشته گشته و اگر فدیه دهم هم خون ضایع گردد و هم مال فرزند خود را همچنان در حبس گذاشت تا در آن آوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه با کوچ خود بقصد عمره سبیل زیارت مکه کرده بود و بیرون آمده و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض زائران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من را باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از آنجا خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درخواست نمودند تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان وی را بمکه بردند و سعد بن نعمان را خلاص ساختند واقعه دیگر قصه حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که بر شتر سوار بودند رسیده راه انهزام پیش گرفتند و میرفتند عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را سوار کن عبدالله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و عذر لنگی من میدانی عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده ایست که اگر ما نباشیم وی بمصالح ما و مایحتاج عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده از مرکب فرود آمدند و او را بر شتر سوار ساخته بنوبت ردیف او میشدند تا بمکه رسیدند نقلست که در عام الفتح حکیم بن حزام ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله وسلم ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت و در هر طوقی کنده بودند که این آزاد ست بمرضات الله و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربانی کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هرچه از نیکویی که در جاهلیت بود چون باسلام ملحق گشت از جمله خیرات معدود خواهد بود

فصل پنجم در رسیدن خبر فتح بمدینه

و درین فصل نیز وقائع است واقعهٔ اولی رواة اخبار و ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که چون بعد فتح حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مضیق وادی بصحرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر نصرت پناه ملک سپاه را بمسامع ساکنان مدینه رسانند و زید بن ثابت را بر ناقه خود سوار ساخت تا بانتشار این بشارت مطایای آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و زواهر حبور گرانبار گردانند این دو سفیر سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامت و صحت ذات بابرکات سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم و قتل مشرکان مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان ابنا ربیعه و امیه و قاده فجار و اسیری سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت ازان منادی شنید پیش آمد که ای ابن رواحه آنچه میگوئی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا انشاء الله تعالی موکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار صلی الله علیه وآله وسلم میرسد و اسیران را دست بسته و گردن بسته همراه می آرد و گویند عبد الله رواحه بر در خانها یکان یکان از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان مدینه در رکاب عبد الله میرفتند و اظهار بشاشت می نمودند و از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند اتفاقا در آن روز رقیه خاتون بنت رسول الله زوجه امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوار بمصلای مدینه رسید و چنان بر راحله خویش سوار فریاد بر آورد که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابوجهل لعین و فلان و فلان کشته شدند و جماعت دیگر فلان فلان بخواری و اسیری گرفتار شدند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامه بن زید را گفت که محمد و یاران بقتل آمده اند و پدر تو این خبر را از اضطرار میگوید و این نشانه که بر ناقه محمد سوار است ساخته اسامه میگوید که با پدر خود خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم که تو همی این اراجیف در میان مردم نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغ درمی اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسلامت تشریف آرد صورت احوال عرضه دارم تا بفرماید که جهه عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و چنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابو لبابه بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بود گفت اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید

بن حارثه بر ناقهٔ او سوار شده گریخته آمد و شنیده اند که چه گوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و سعود نیز لفظ زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیرانرا با علام خود و شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود ایشانرا با و سپرده بیشتر از خود بفرستاد و اسیران آنروز چهل نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت امر بفرستاده بودند و از عقب اسیران بذات حالی برکات و اصحاب ملک صفات تشریف فرمود مظفر و منصور بسالم و غانم ع ملک در رکاب فلک در عنان + بقصر عز و کرامت مراجعت نمود و دیگر منقولست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون بهر ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روحا رسیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از انجمله اسید بن الحضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس خداوندی را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن بود که مهم بمحاربه نخواهد انجامید والا بهیچ وجه تخلف جائز نمیداشتم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن انیس بود که شرف دستبوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در موضع حوبان ادراک نموده عذری چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدین روز تب داشتم از وی باز رسته مفارقت نموده امروز بخدمت آمدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز عذر وی قبول نموده دعای خیر نموده فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و منقولست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیرانرا بمدینه در آورد مؤمنان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند بر صدق خبر شرف دیدند و علمای حدیث قدس الله اسرارهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما ایشانرا از جملهٔ فاضلترین مسلمانان میشماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و دیگر از جملهٔ فضائل اهل بدر آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رحمة الله منقولست که در شان غزوه بدر گفت طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این خبر میمون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم ترقب داشتند از این واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان از این ممر استیلا یافت و اعلای اعلام دین مبین محمدی روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت

والحمد لله رب العالمین و قصه دیگر منقولست که در همان روز که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشته بودند رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر باصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر چند که بران گرو بسته بود بستد و نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتصدق آن دلالت فرمود **و واقعهٔ دیگر قصهٔ ابو العاص بن الربیع است و داماد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم** محمد حق گوید رحمة الله خواهرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع عبد العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود بوفور مال و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم بابو العاص داده که خواهرزادهٔ او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمبعث مشرف گشت خدیجه و سائر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز آمدند اما ابو العاص از کیش آبا و اجداد انحراف ننموده و عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از بعثت بسخن مشرکان دختر آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم طلاق داده بود و بنفرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لقمهٔ شیر بیشه گشته بدوزخ رفت و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت و در وقتیکه اهل مکه فدای اسیران قریش از نقود و اموال بمدینه میفرستادند زینب نیز در فدای ابو العاص قلاده بمدینه بفرستاد و چون نظر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران قلاده افتاد و بشناخت و رقت بسیار از آن مهر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری گشت و بایاران گفت اگر مصلحت بینید اسیر زینب را بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه رخصت دادند مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه فرستد و ابو العاص شایستگی زینب نموده بجهت کوچ از همراهی او ترتیب نموده و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد کنانه بهنگام چاشت تیر کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد و مشرکان را عرق تعصب تحریک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد الشمس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بنیزه زینب را تخویف نمود بمرتبه که حملی که در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت بنابرین خون هبار را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مباح گردانید که در حل و حرم هر جا که بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال هبار و مآل هبار در غزوهٔ فتح مکه مرقوم گردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را بازگردانند کنانة الربیع بنشست و تیرها از کنانه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیر دوزش کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک او رفت و گفت

یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او مبذول داشت ابوسفیان گفت مصیبتی
از محمد بما رسیده چنانکه میدانی اکنون دختر او را بسبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض نکنیم با ما سبب [illegible]
در می آید و اگر تعرض نمائیم مردم حمل بر ضعف حال و ذلت و انفعال ما نمایند و ما را قصد و حبس دختر محمد نیست
که او را از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که الحال بخانه خود مراجعت نماید و چون شب در آید و اذهان عوام
خلق آسوده شود بنماید اختیار ترا است کنانه این سخن مسموع افتاده زینب را بمکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون
آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه رسانید اما تتمهٔ قصهٔ ابوالعاص آنکه وی از مکه بتجارت
بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال آن کاروان را گرفتند و ابوالعاص
چون روی مراجعت نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او مبذول داشته در کنف
حمایت خویش گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب سریه فرستاد که مالی که از ابوالعاص
گرفته اید مال غنیمت شماست و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابوالعاص را بما میدانید
و سوابق خدمت او بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز ندهید
اختیار شماست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را فرستادند و ابوالعاص مال خود را گرفته باز بمکه معاودت نمود
بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچکس را نزد من حقی باقی ماند گفتند نی تو وفا کننده بعهدی و اداکننده بحقوق
آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول اوست و چون
باسلام مشرف گشت بمدینه آمد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز زینب را باو داد فصل ششم در ذکر
رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه بعضی از رواة اخبار چنین روایت کرده اند که چون [illegible]
بجانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در وادی طوی جمع گشته [illegible]
اشعار و افسانه گفتن اکثر شب را میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که [illegible]
قریش و مکنت ارباب ضلالت بباد دهد و قائل را نمیدیدند و اول آن ابیات این بود که ؎
ازار الحنیفیون بدرا مصیبة + سینقض منها رکن کسری و قیصر + ترجمه این ابیات را در بعضی از نسخ [illegible]
آورده اند که ؎ گداخته شود از وی خیال و نیست شود + قبائل که بودند روشن و در خیبر [illegible]
گذاشت + مخدرات عرب را برهنه سینه و سر + زهی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی + که از طریق هدی هیچ نیافت
هیچ خبر نقلست که چون این ابیات که مترجم شد بسمع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشت
هر چند قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند [illegible] انصار بسیار یاد [illegible]
بر وی عرض کردند گفت مراد حنیفیون محمد و اصحاب او اند که ایشان منسوب اند و گویند بدین ابراهیم اند

که این ابیات از آن قائل شنیدند همه یکبار بیهوش شدند از خوف و خشیت. چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید و او نخست کسی است که بماتمگان ایشان خبر داد گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة بن الاسود و فلان و فلان یکیک را نام برد که اینها همه کشته شدند و صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث را شنید گفت والله که عقل حیسمان قصور کرده بپرسید که چه میگوید چون خاطر او از غایب بازگشت شما سوال از حال من کنید از وی پرسیدند گفتند که صفوان بن امیه چه کرد و حال او چه شد گفت صفوان این است که پیش شما نشسته اما پدر و برادر او را که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر شدند که هر دو را بریسمانی بسته بودند خاطر حاضران ازین خبر بغایت پریشان گشت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون این خبر استماع نمود متحیر شد درینحال دیدند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگگاه گریخته رسید ابو لهب از وی پرسید که ای برادر زاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم خشکی بر جای خود ماندیم و دیدیم که سلاح از ما میگیرند و دستهای ما بر شانه می بندند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت و ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته بودم و تیری میتراشیدم و ام الفضل زوجه عباس نزدیک من نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم که سوگند بخدای که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بروی من زد و مرا بزمین انداخت و طپانچه ها بزدن مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نتوانستم نمود و ام الفضل اینحال مشاهده نمود برخاست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سر آن ناکس را بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او دلیری میکنی ابو لهب خوار و زار و بیچاره گشته بخانه خود رفت و بعد از یک هفته روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای جسمش متعفن گشته و چون عرب از علت عدسه احتراز میکنند بنا بر آنکه از طاعون اجتناب نمایند بی تیمار گشت و هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا سه روز گذشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی باجره گرفتند تا او را در مغاکی برداشته افگندند و خاک و سنگ بالای او ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چون نتن کریهی داشت که هیچکس گرد آنجا که او بود نمیتوانست گردید لاجرم او را از دور آنجا سنگها بالای او کوفتند تا از بوی او باز رستند. نقلست که چون جمعی از قریش که مانده بودند از جنگ سخت بمکه بازگشتند ابو سفیان در میان مردم بایستاد با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته شده بود و یک پسر او عمرو اسیر گشته گفت ای قریش که زاری نکنید و درین مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ احدی را ندبه و نوحه مفرمائید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما نسبت بمحمد و اصحاب او نقصان پذیرد و چون خبر حزن و نکایت شما

با ایشان رسد هرآئینه سبب فرح و سرور و غبطت ایشان گردد و شماتت اعدا ازین مصیبت عظیم تر مصیبت نیست سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملامست با ایشان مجتنب باشد و ترتیب نوح و غنا ننماید تا وقتیکه با محمد جنگ نکند و هند زن او نیز سوگند خورد که من نیز چنین کنم از آنکه پدر و برادر و پسر او کشته شده بودند و قریش یک ماه بموجب قول ابو سفیان از برای مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بتعزیت قریش [illegible] شده بود بر غایت و بسوی مکه رحلت نموده بر ابی وداعه نزول کرد و چند بیت در مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در مجالس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند تا یک ماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و از زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سر راهها ماتم میکردند و از اسب و جمال موها از رویها برانداختند و بخراشیدن روی و کندن موی پرداختند [illegible] رویهای مانند و جهیم بن الصلت بشناختند حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم چون نزول ابن اشرف بر ابی وداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت بحسان بن ثابت اشارت کرد تا در هجای ضیف و مضیف بیتی چند انشا کرده ارسال نمود و این ابیات که عاتکه بنت عبد المطلب [illegible] که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد جمعی از شکستگان قریش که از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند بدین ابیات ایشان را خطاب کرده بایشان خواند الم

تکن الرؤیا بحق و یاتکم + تباعا و یلیها علی من القوم هارب + فقلتم ولم اکذب کذبت + وانما یکذبنی بالصدق من هو کاذب

ترجمه حق بود آنچه دیدم و گریخته یاد رفت + بر صدق من قلیلی هم از قوم هاربست + گفتی این دروغ نمود ای قریش لیک + تکذیب صدق آن نکند مگر کاذبست

واقعه دیگر اسلام عمیر بن وهب جمحی بود و آنچنان بود که محمد اسحق و واقدی رحمهما الله گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت یکی از شیاطین قریش بود و در سیاهی شانی داشت چنانکه در معرکه بدر بتک و پا جان بیرون برد و پسر وی در معرکه بدر اسیر و دستگیر شد بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان باهم در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشته عمیر گفت که والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون نبودی و اندیشه اهل و عیال نبودی بهانه پسر پیش محمد و اصحاب او رفتمی و او را بقتل رسانیدمی و گمان من آنست که صورت این آسانی دست دهد با آنکه محمد در کوچه و بازار بسیار و تنها است که تنها میرود و فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رسانیدن بر من میسر شود صفوان گفت که تو خود میدانی که من را در معاش و تعهد متعلقان و تعهد دوستان در مکه همچو [illegible] نظیر ندارم و من متکفل ایتام و اهل و عیال تو شدم و دیون ترا ادا نمودم ایجاب می نمایم عمیر گفت این جانب است و صفوان ترتیب اسباب رفتن عمیر نموده شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متکفل شد و دیون او را

خدا برگشت و عمیر با صفوان گفت باید که تا مدتی قطع نشود از روی این هر چه بر زبان دهی آنگاه شمشیر تیز ساخته زهر آلوده گردانید و تهیه اسباب سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که به مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتابد اتفاقا فاروق اعظم رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بودند و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی جل جلاله در میان داشتند که در آن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حمائل دارد و بر جبین او اثر غدر و مکر مشاهده کرده ریبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از صحابه را که حاضر بودند بگرفتن او تحریص نمود و آثار خباثت او و مقالات مشرکان و تحریص ایشان بقتال مومنان عز لشکر اسلام و ورود و ادبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از روی بیاران بیان کرد و اصحاب باشارت عمر خطاب رضی الله عنه عمیر را بگرفتند و فاروق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و قصه عمیر و رسیدن مسلح معروض داشت و گفت یا رسول الله از شر این لعین نتوان بود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بعمیر اشارت کرد که او را نزد من بیار عمر رضی الله عنه متوجه عمیر گشت بیک دست کمر او بگرفت و بیک دست قائمه تیغ او را و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از انصار را گفت شما گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض این مرد غافل نشوید که من بر او ایمن نیستم چون او را دست بگرفته در آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا فاروق دست از وی باز دار فاروق باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمیر را پیش آورد و عمیر تحیت جاهلیت بجای آورده گفت انعم صباحا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی ما را گرامی گردانیده است بتحیت که آن تحیت اهل بهشت است ما را ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن فرمود ای عمیر بگوی که باعث بر آمدن تو چه بود عمیر گفت بجهت اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از دست ما در وقت نزول بلا از وی نشد در گردن من بماند یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان سخن اول تکرار کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده بودی از این سخن ترسی بوی مستولی شد و التماس نمود که بگوی که آن شرط که بودی چه بود آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از دو شرط یکی قتل من بود بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال آنچه مجلس واقع بود یک یک بتفصیل بیان کرد من اوله الی آخره و بعد از آن فرمود این کار خیال مپندار که حق تعالی میان من و تو حائل است عمیر از استماع این حدیث نادم گشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و بجز از وی خدای دیگر نیست هر چه تو از آن حضرت خبر میدادی

ما از نادانی تکذیب آن میکردیم اکنون یقین پیوست که آن همه راست بوده است زیرا که درین قضیه بغیر از من و صفوان وقوف نداشت هیچکس و ترا بجز باری تعالی کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت اسلام سرفراز گشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند فاروق گفت رضی الله عنه که اول که عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر نمود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون توفیق رفیق شده دستوری فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشانرا بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود در انوقت که عمیر در مدینه بود صفوان با قریش میگفت که زود باشد که عمیر خویش بشارت رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو گردد هرکس از جانب مدینه بمکه می آمد ازوی میپرسید که هیچ حادثه در یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت عمیر مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر ناسزا می گفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز درباره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نموده مسلمان شدند **واقعه دیگر از وقائع سال دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم واقعه عصماء یهودیه بنت مروان یهودیه** است از بنی خطمی بود از سایر زنان یهودیه سلیطه زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بزبان درازی نمودی و دران وقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ بدر توجه نمود آن زن که ابیاتی چند در هجای والا زبان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قراء اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه شهرتی تمام داشت چون آن زبان که در مذمت ملت حنیف غرا آن زنکه بحریهٔ النفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر ازان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت شعاری و معدلت دثاری از معرکهٔ بدر منصور و مظفر مراجعت فرمود و بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر بهمانشب با قائدی متوجه منزل عصماء یهودیه شده و بخانهٔ وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را ازوی جدا ساخت و سر شمشیر بر سینهٔ وی بنهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه سر شمشیر از پشت وی بیرون رفت عمیر هم در شب بازگشت و نماز صبح با رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجماعت بگذارد

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد نظر در جانب [illegible]

[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] از خوف آنکه مبادا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] اول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] فانظروا الی [illegible]

[illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] نیست [illegible] بصیرت [illegible]

[illegible]

[illegible] واقعه از رسالت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه

و آله [illegible] بنی قینقاع [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر

[illegible] با ایشان تعرض نرسانند [illegible] آن جماعت [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] بنی قینقاع [illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] با جماعتی حرب و مقاتله [illegible] محاربت [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] بنی قینقاع [illegible] مسلمانان [illegible] زرگری [illegible]

[illegible]

[illegible] خیانت [illegible] اهل اسلام [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد که

[illegible] قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساختگی لشکر کرده [illegible]

ابولبابه را خلیفه ساخت و علمی ترتیب نموده بحمزه داد و آنحضرت [illegible] بیرون
رفت و یهودان ایشان بحصارهای خود در آمدند و حق تعالی در دل ایشان رعب انداخت [illegible] پانزده روز
بودند تا تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امان طلبیدند که از حصار فرود آیند [illegible]
از اموال باشد [illegible] حضرت فرمود که فرود آیند تا آنچه [illegible] حکم [illegible] چون [illegible]
فرود آمدند ایشان را [illegible] تا آن [illegible]
حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اراده قتل ایشان بود درین حال عبدالله بن ابی سلول منافق [illegible]
خواست که دستهای ایشان را بکشاید [illegible] آنحضرت [illegible]
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت در باره دوستان من [illegible]
نمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعراض نمود دیگر نوبت مبالغه نمود و آنحضرت [illegible]
ملتفت او نشد آن منافق دست بگریبان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آورد و گفت [illegible]
در حق حلفای و احبای من احسان نمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ارسلنی و بالجمله عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در حق ایشان احسان نکنی [illegible] سیصد
زره پوش و چهار صد مرد بی زره که مرا از [illegible] محافظت نموده اند [illegible]
بقتل رسانی چون مبالغت آن لعین از حد گذشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible]
[illegible] حکم فرمود که از وطن ایشان [illegible] عبادة بن الصامت [illegible]
[illegible] اجلای ایشان [illegible] سه روز [illegible] چون خبر اجلای آن قوم [illegible]
[illegible] ملول خاطر شدند [illegible] بیرون [illegible] از وطن [illegible] ابن ابی سلول [illegible] ایشان را
آورده خواست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کند [illegible]
مانع آمد ابن ابی سلول [illegible] عبادة [illegible] لعین [illegible]
آمد و چون [illegible] یهود [illegible]
قادر بر دفع آن نباشیم [illegible] باز گشتند [illegible]
طلبیدند تا سه روز ایشان را مهلت داد [illegible] از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان
[illegible] در راه شام [illegible] اذرعات که از اراضی شام است رفتند و آنجا اقامت [illegible]
و از آنجا [illegible] فرصتی [illegible] بنی قینقاع [illegible]
حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ایشان غنیمت مسلمانان شد.

و آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم از میان غنائم سه کمان و دو زره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحاء و دیگری را بیضاء می گفتند و دو زره که یکی را صغدیه و دیگری را فضه هم اختصاص کرد و سه شمشیر یکی بود سوم بقلعی و دیگری بتار و سوم حتف و دو زره دیگر نیز اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از غزوهٔ بنی قینقاع مراجعت نمود نماز عید قربان گذارد با غنیای صحابه رضوان الله تعالی عنهم قربانی بتقدیم رسانید. **واقعهٔ سوم غزوهٔ سویق بوده که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوقوع** پیوسته و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر رو بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب کرام او نکشد بعد از چندگاه با چهل سوار و بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمده بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بخانهٔ حیی بن اخطب رفت تا از او استفسار اخبار پیغمبر و اصحاب او نماید حیی التفات بحال او ننمود و در بروی او نگشود و از آنجا ابوسفیان بخانهٔ سلام بن مشکم آمد سلام استقبال او نمود و بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری باقاعده با او پیش برد ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد بناحیهٔ عریض که یک فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار را که سعید بن عمرو گفتندی با مزدور خود بسر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما را از آنجا سوخت بتصور آنکه از عهدهٔ عهد خود بیرون آمد بعد از آن راه فرار پیش گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آن حرکت شنیع او واقف گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راندند چون مشرکان از توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زادهٔ ایشان می انداختند و مسلمانان آن انبانها بغنیمت برداشتند و بجهت آن آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت **باب پنجم در وقائع سال سوم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نه واقعه است واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر بوده و بعضی این غزوه را از وقائع سال دوم شمرده اند** و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار با دویست نفر متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی را آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان یسار نام از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند

بسیار گرفتند بی حرب یا منازعه ایشان را اما مقاومتی نیست که در حرب و جدال با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران را با ساربانان بجانب مدینه راندند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز بامداد بگذارد دید که یسار با ایشان موافقت میکند آنحضرت را در حال نماز خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنند بعضی از یاران گفتند که یا رسول الله بعضی را قوت نمیدهند شتران را اگر چنانچه بجای این شتران قسمت یابد آسان تر است بعد از آن گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر حضرت افتاده بجهت نماز تا خاطر شریف بران قرار بگیرد که وی مؤمن است او را بطوع و رغبت بتو مسلم میداریم و چون بطیب نفس بوده قبول فرموده او را آزاد کرد و چون بموضع صرار که از آنجا تا مدینه یک فرسنگ راهست رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند و بهر مردی را دو شتر رسید و بعضی زیاده نیز گفته اند و گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهار صد شتر بدویست تن منقسم ساخت هر کسی را دو شتر رسید و واقعه دیگر غزوهٔ انمار بود و این غزوه را غزوه ذو امر نیز میگویند و سبب این غزوه آن بود که بعرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعی است از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی ربایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریری مفتنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بکار سازی لشکر اسلام دلالت فرمود و امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند در کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد او را هم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید دران سفر همه جا تا محاربه تا آنجا رسیدند دشمنان را بر سر کوهها دیدند که متحصن شده اند آن روز باران بارید و جامه تر ساخته بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی یابی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت من یمنعک الیوم منی کیست که امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا بر سینه وی زد تا شمشیر از دست وی بیفتاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر را برداشته بر سر وی برفت و فرمود که من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد

بقدرت ایزد و الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و گوید که دیگر گرد سبب اجتماع احدی از قوم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر وی باو باز داد غورث گفت والله انت خیر منی باوی گفتند که ترا چه شد که شمشیر کشیده به سر او رفتی و کاری ناساخته بازگشتی گفت مردی سفید جامه بلند بالا دیدم که بر سینه من چنان زد که بقفا در افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد و دانستم که وی ملکی ست و محمد رسول و حبیب الله تعالی ست و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یازده شبانروز دران سفر بود بمدینه بازگشت واقعه سوم از وقائع سال سوم از هجرت سریه قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند بعد از واقعه بدر قافله کار از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند خبر آوردند که مال بسیار و نقره بیشمار و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ربیعه دران کاروانند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان تاخت اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خمس آن گرفت و گویند بموازی بیست هزار درهم شد و باقی را باهل سریه قسمت کرد و درباره زید فرمود که خیرهم امرا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة واقعه چهارم از وقائع این سال قتل کعب بن اشرف یهود واقدی گفت رحمة الله چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بمدینه [illegible] غالب آمد [illegible] و یهودان مدینه خوار و زار و نگونسار گشتند و بسیار گفتند که بعد ازین شکم زمین بهتر از پشت [illegible] غالب خواهد آمد و کعب بن اشرف که از عظمای یهود بود واین واقعه بغیض گشت و حیات خود بر حیات [illegible] گفته بعد ازین بمشرکان مکه رفت و مرثیه قتل ایشان [illegible] چنانکه در [illegible] بازبان حضرت نبوت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آن مختصر [illegible] بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن و گفتن ابیات او آگاهی یافت فرمود که اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار آنگاه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول است محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله منم [illegible] خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد [illegible] اندیشه آنکه سخنی گفته [illegible] باین وفا تواند شد یا نه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

با او گفت تو اگر چه توانی سعی خود را مبذول دار گفت یا رسول الله شاید [illegible] از زبان آنحضرت [illegible] باید گفت حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم او را اذن [illegible] داد [illegible] با سعد [illegible]
[illegible] نمود با سعد مشورت کرد سعد گفت پیش او برو [illegible]
[illegible] چون [illegible] ابو نائله [illegible]
[illegible] که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس و ابو عبس [illegible]
کرد و بروایتی دیگر آنکه محمد بن مسلمه با کعب نیز اخوت رضاعی داشت [illegible] ابو نائله را [illegible] کعب
فرستادند کعب به تعظیم او [illegible] ابو نائله گفت [illegible]
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] از ما [illegible] صدقه [illegible]
خلائق با وی [illegible] گشته و مشقت بسیار [illegible] کعب گفت [illegible]
و [illegible] پشیمان [illegible] ابو نائله گفت
جمعی با من هستند که درین رای با من موافق اند [illegible] واقع شده [illegible] طعام [illegible]
تو آمده ایم [illegible] کعب تعریف [illegible] گفت زنان خود را
گرو کنید ابو نائله در جواب گفت ای کعب زنان را گرو کردن مناسبی ندارد [illegible] عرب [illegible] کعب
گفت [illegible] گرو کنید ابو نائله گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این سبب عیب و عار باشد
اگر خواهی اسلحه خویش را در گرو تو کنیم و چون شب شود آن را در نظر تو آریم کعب قبول کرد و گفت [illegible]
بخواهید بیارید ابو نائله از منزل کعب بیرون آمده و یاران را از آن آگاه گردانید باتفاق [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم
آمده صورت حال را معروض داشتند و در شب چهاردهم [illegible] محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان [illegible]
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم روی براه آوردند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تا بقیع غرقد [illegible] ایشان
تشریف فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم و [illegible] آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم بازگشت و اصحاب [illegible] کعب [illegible]
تا پیش ایشان آید زوجه او که [illegible] گفت ای کعب کجا میروی گفت برادران محمد
بن مسلمه و ابو نائله آمده اند بملاقات ایشان می روم آن زن گفت [illegible]
که از آن خون می چکد کعب گفت برادران من اند زن گفت [illegible] آواز
می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعنة [illegible] لاجاب [illegible]

بیرون رفته و عطری از وی بمشام رسید که مشام آن معطر گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بودند و از آن سخنان که ابونائله با وی در میان آورده بود و مکر ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش شبی است اگر ساعتی خاطر میل کند بسیر بیرون کردی تا بشعب العجوز برویم و بقیة اللیل را آنجا بوده و مشاهده نمائیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله با وی گفت عجب بوی خوشی از تو می‌شنویم در جواب او گفت که خوشبوی ترین عروس و زنان عرب در حباله منست ابونائله از وی رخصت طلبید تا موی او را ببوید کعب در این معنی محمد بن مسلمه التماس نمود القصه تجویز نمود موی او را بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگر باره ببوئید و چون لحظه بگذشت ابونائله التماس خویش دیگر گردانید این نوبت که رخصت یافت موی سر او محکم گرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان حمله کردند تیغ هیچکدام موثر نیفتاد آخرالامر محمد بن مسلمه مغولی یعنی شمشیر کوچکی بیرون آورد و بر ناف او نهاد که تا بسینه اش بشگافت کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از صلابت آن اهل حصارها همه آتش برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را جدا کردند و در توبره نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه غلط کرده بایشان نرسیدند آورده اند که در حین تیغ زدن یک زخمی بی بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته که پایش را مجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده و دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند چون اصحاب بملازمت رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که افلحت الوجوه در جواب یاران گفتند که وجهک یا رسول الله پس سر آن لعین را بر خاک مذلت انداختند چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و در حق شکرگذاری بتقدیم رسانید بعد از آن آب دهان مبارک بر زخم او رسانید فی الحال بفرمان الهی جراحت او شفا یافت

واقعه پنجم از وقایع این سال قتل ابورافع حجازی تاجر یهود شرح این واقعه آنکه چون یاران کعب از قبیله اوس بودند که خطیر چنین بتوفیق الهی بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجا آوردند و غایتی در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل آرند بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بدین قرار گرفت که بقمع ابورافع امر او کنانه بن ابی الحقیق یهود شهیر صفحه پردازند و ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت می‌نمود تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را با وی قصد ... شد و از خزرجیان عبدالله انیس و ابوقتاده و دو کس دیگر از صحابه در این امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دستوری خواستند بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که بحصار پایان ابورافع

و شبانان او از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبدالله انیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبدالله متوجه بدروازه حصار ببهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات خود باز پرداخته بدستور هر روزه بحصار در آمدند بواب بتصور آنکه عبدالله هم از مردم حصار است با و گفت که در در آمدن تعجیل نما که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله در حصار در آمده و دربان در را مقفل ساخت و عبدالله در ستر جداری بود تا معلوم کند کلید را کجا خواهد نهاد دربان بطریقه معهود کلید را به میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرا گرفت و در را بگشاد که شاید احتیاجی بفرار افتد و بسهولت بیرون تواند رفت بعد از آن عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه ها می خواند عبدالله چندانی توقف نمود که قصه با آخر رسید ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبدالله در های بالاخانه را می کشاد و از اندرون می بست تا رسید بجایی که ابو رافع آنجا خفته بود بنابر آنکه عیال وی با وی در آن خانه خفته بود و در تاریکی معین نداشت که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد که یا ابو رافع او بیدار شد و گفت که کیست عبدالله بر صوب آواز او تیغی انداخت از غایت دهشت که بر وی استیلا یافته بود و شمشیر کارگر نیامد انیس این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آمد و آواز خود را تغییر داده گفت ای ابو رافع اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد که شخصی در این خانه تیغی بر من زد عبدالله این نوبت باز شمشیری زد و چون هم او هنوز کفایت نشده بود سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد و پای او شکست و پای شکسته را بعمامه بسته جستن میکرد تا از حصار بیرون آمد و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمود که آواز از اندرون حصار نوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر کشته شد آنگاه عبدالله بالفور بر پای خاست و چون باقی یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیاری بر ضمیر ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در حصار های استوار و در های بسته میکشند واقعه ششم هم درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دختر دیگر خود ام کلثوم را با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست و او بذی النورین ملقب شد واقعه هفتم هم درین سال سوم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حفصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه را در سلسله امهات مومنین اندراج داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعه بدر مراجعت کرده عمر حفصه را بر ابو بکر و عثمان رضی الله عنهم علیحده عرض کرد هیچ یک جواب عمر نگفتند و از این جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه

راه یافت و از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد و گفت یا رسول الله حفصه را بعثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر [illegible] بستان بهتر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی بهتر از حفصه تعیین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید رسل علیه الصلوة والسلام حفصه را بخواست و از شرف قربش فخر یافته جفت پاک نبی صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد آورده اند که چون [illegible] روزی عمر خطاب [illegible] ماجرا با صدیق اکبر رضی الله عنه گفت که چون بود که حفصه را بر تو عرض کردم جواب لا و نعم نفرمودی صدیق گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یاد او فرموده از این جهت سکوت اختیار کردم [illegible] کردن هر دو را با من نرسانید که [illegible] خواجه را افشا کردن ادب بندگی نیست [illegible] خاتون رضی الله عنها در میان ازواج مطهرات بتندی خوی شهرتی داشت و احیانا با حضرت خاطر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملول میشد چنانکه کارش بجای رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاقش داد و چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این معنی معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان برآورد که بعد از این عمر چه آبرو ماند که فرزند من از حباله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد حق تعالی بر طبق خاطر فاروق عمر رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم برجعت دلالت کرد جبرئیل علیه السلام گفت که یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمای که نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وفق حکم حضرت ربانی مراجعت فرمود و این قصه مشتمل بر فضائل حفصه رضی الله عنها ثبت افتاد و مرویاتش در کتب بشصت عدد رسیده و از آنجا چهار متفق علیه است و شش فرد [illegible] و در سال [illegible] پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که والی مدینه بود بر وی نماز خواند و در بقیع مدفون شد واقعه ششم هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] شهید شده و اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد بعد از آن برادرش عبیدة الحارث او را بخواست و [illegible] شهید شد [illegible] در رمضان سنه ثلاث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بنکاح خود درآورد [illegible] در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] در بقیع مدفون گشت از جمله فضائل او آنکه او را ام المساکین میگفتند [illegible] میفرمود رضی الله عنها واقعه هفتم هم درین سال سوم از هجرت [illegible]

ششم ماه سنه سوم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما متولد شد و در منتصف رمضان همین سال در مدینه چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر احوال مولود وقوف یافت بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورده حسن را در کنار گرفت و در گوشش بانگ نماز بگفت و در روز هفتم سر او را بتراشید و هم وزن موی او را بنقره برابر ساخت و تصدق داد و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت و از آن زمانکه خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا انتقال فرمود حسن او بهفت سال رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث است و کنیتش ابو محمد و القابش تقی و زکی و سید و سبط و ولی مشتهر شد و فضایلش بسیار و شمائلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسین بن علی رضی الله عنه موشح گشته و به ثبوت پیوسته که در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت یا رسول الله فرزندان خود را عطیه کرامت فرمای فرمود که سیرت و بزرگی من حسن را حواله شد و سخاوت و شجاعت من حق حسین گشت و در آخر عمر آنحضرت را سه نوبت زهر دادند نوبت سوم کارگر آمد و جهان را بتشنگی گذرانیده در بیست و هشتم صفر سال چهل و هشتم هجری در مدینه طیبه رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و پنج ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما بتکفین و تجهیزش قیام نمود و در بقیع نزدیک جدهٔ شریفه اش فاطمه بنت اسد مدفون گشت و اولاد او هشت پسر بروایتی نه و هشت دختر از ایشان بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجوداند و شرح شمائل و اوصاف آن زبدة الاولاد درین مختصر بلکه در دفاتر مطول نتوان بیان شد واقعه دهم از وقایع کلیه درین سال سوم از هجرت غزوهٔ احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علاحده مرتب گشت والله الموفق باب ششم در غزوهٔ احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول در مقدمات این غزوه** ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون باز ماندگان بدر بمکه آمدند متاع تجارت هزار شتروار که در دار الندوه بنا بر غیبت صاحبان آن برسم ودیعت با بوسفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز بتجارت دادند از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با بوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکر صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از اعدا برآرد ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که همه برین رضا دارید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله در آن جنگ بقتل آمدند اکنون ما نیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از و بستانیم

بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین نمودند که بقبائل عرب بفرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری هبیرة بن ابی وهب و سوم عبد الله بن ربیعه و چهارم ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه قبول این امر نکرد بجهت عهدی که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسته بود در وقتیکه اورا از میان اسیران بدر رها نموده آزاد ساخته بودند بر این موجب که دیگر بقتال با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیاید بعضی بنا بر القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم بمبالغه تمام اورا راضی ساختند و آن سه نفر دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند چون قریش اعزه بسیار بمحاربت یکجهت کشته بودند صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتال ایشان را تحریض کنند که بعضی جراحات آشنا تازه است و عکرمه و عمرو بن العاص درین استحسان نموده برین سخن با او هم داستان گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی بر تعیین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت ما باشد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مائل بود فاما زوجۀ وی هنده دختر عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان هر دو زن را همراه خود برد یکی هنده مذکوره و دیگر امیمه بنت سعد بن ابی وهب و هم چنین ترتیب کرده صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان خود هودجها ترتیب نمودند و پسران ایشان همراه گشتند و ابو عامر راهب که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خود بدیشان بهمراهی مخالفان پیوست چون لشکر تباه استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و با وجود نفاق و شقاق بالقطع اتفاق پیوستند و جواری مغنیات همراهی تعیین نمودند تا در هر منزلی سرود گویان آتش کار قتال را تیز کنند و قوای عداوت را ترکیب ساخته بر حرب حریص گردانند نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرة گرفته مقرر کرده که در سه روز بمدینه رود و مکتوبی سربمهر داد که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رساند چون رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع مضمون مکتوب بابی را وصیت فرمود که البته در اخفای آن بکوشد و بر اشتهار آن نکوشد بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده [illegible] مکتومان مبالغه نموده باز گشت اتفاقا زن سعد در آن زمان درون خانه استماع نموده بود آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با شوهر او میگفت مطلع گشت [illegible] چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تشریف برد زن سعد از شوهر خود پرسید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با تو چه فرمود سعد گفت ترا [illegible] که

مر او را اخفای آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیدم که تو به گوی زنش همه را بگفت که حضرت چنین و چنان فرموده در حال سعد زنش را گرفته خفه کرده و همچنان دوانیده به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برده چنانکه [illegible] زنش [illegible] بود گفت یا رسول الله تو بدو اخفای این سر مبالغت فرموده بودی ولیکن زن [illegible] من در زاویه بوده همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر برانست که این سر فاش شود پس به فحوای ع کل سر جاوز الاثنین شاع این خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری خبردار گشتند و با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد از آنکه مشرکان متوجه مدینه گشتند چون به ذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس که پسران فضاله بودند به جاسوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خود را در مزارع سبز گذاشته اند چنانکه برگ سبز آنجا نماند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حباب بن المنذر را فرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد حباب حزر لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان [illegible] مرکب و دروع و عماری و سواری یکیک را به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد و سخن او را با آنچه در مکتوب عباس عرضه داده بود موافق یافت فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بارک بک احاول و بک اصاول واقدی رحمة الله علیه گوید که چون مشرکان به ابوا رسیدند هند گفت قبر مادر محمد اینجاست بشکافید و همه استخوانهای او را بیرون آرید فردا اگر زنان ما بدست ایشان باسیری افتد گوییم که عوض عظام رمیم مادر تو با ماست با ما [illegible] عوض آن زنان ما را به ما باز ده و اگر دوست ندارید بگذارید زنان ما بازستانند چون با ابوسفیان مشورت کرد استحسان این رای نموده گفت نیکو [illegible] که [illegible] محمد اگر بر این معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه که ده روز از شوال بود و آن فرقه بیقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم اجمعین آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیام نمودند و جمعی از مسلمانان مدینه آن شب [illegible] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب بخواب دید که زره مستحکم پوشیده و در دست [illegible] ذو الفقار [illegible] و گاوی را ذبح کردند و در عقب او قوچ را کشتند روز دیگر این واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند فرمود که زره حصین مدینه است [illegible] ببس رسد [illegible] تحقیق [illegible] و ذبح [illegible] و آنکه در خواب چنان دید که [illegible] تعبیر آن قتل یکی از اهل بیت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم و اکابر صحابه [illegible] از مدینه بیرون [illegible] جمعی از جوانان که [illegible]

یافته بودند بخروج رغبتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دران باب با ایشان مشورت سرافراز گردانید اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله ابی سلول منافق گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما می شد اگر ما بیرون رفته با او جنگ میکردیم البته مغلوب می شدیم و چون صبر کرده و ثبات می ورزیدیم و رعایت حزم می نمودیم البته غالب می آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصارها می فرستیم و خود در مدینه ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر با ایشان با وجود آنکه از سیصد و پنج کس بیشتر نبودیم نصرت کرامت فرمود امروز الحمد لله لشکر ما قوی و جمعیت و استعداد ما بسیار است و مدتهاست که در آرزوی چنین روز بوده ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید الخدری گفت یا رسول الله سوگند که ما در میان دو حسنی از دو نیکی ایم که ظفر است یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بآن خدائی که قرآن بتو فرستاده است که من امروز طعام نخورم تا بمشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت که ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل بعضی از اصحاب تست بخدا سوگند که ببهشت در خواهم شدن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که بچه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست میدارم و در روز کارزار از مشرکان روی نگردانم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه نقلست که خواجه عالم علیه الصلوة و السلام روز جمعه نماز بگذارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و بموافقت از بهر محاربت مخالفان تحریض نموده فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید بعد ازان فرمود تا بکار ساز لشکر مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد در حجره همایون تشریف برد صدیق و فاروق رضی الله عنهما با آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمودند و دستار بر سر مبارکش بستند و زره در بر مبارکش افکندند و خلق کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با ایشان بسیار گفتند که شما مبالغه و ابرام مینمائید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین معنی کاره است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار او بازگذارید و قدم از دائره اطاعت و متابعت او بیرون ننهند پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم مسلح از خانه بیرون آمد زرهی پوشیده و کمری از ادیم در میان بسته و شمشیر حمائل کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بران نور دیده احباب افتاد و [illegible] بیرون رفتن خواسته از استدعای خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امری که موجب طبع شریف تو باشد دلالت کنیم هر چه خاطر مبارکت قرار گیرد و تقاضا بر سان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در ابتدا با شما اظهار اینمعنی نمودیم شما برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید و اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبری سلاح پوشید باز فسخ نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدا اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد و ساخت لوای مهاجران را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و ازانجا متوجه احد شد سعدین با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و اعداد افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و یکی دیگر از ابوبرده بن نیار چون شهسوار میدان اصطفا بر اسپ سکب سوار شد سعدین پیش پیش آنسرور دو زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین رسید آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که چه کسانند گفتند که اینها هم سوگندان عبدالله ابی سلول اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد ازان دران منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت داد مانند عبدالله بن عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و عرابة بن اوس و اسید بن ظهیر و ابوسعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسید بن ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است رافع خود را بر انگشتان بلند میساخت که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کلان نماید و او را باخود بغزوه برد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را دستوری داد بآمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد بمری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت داد حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا بمصارعت مسارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را نیز دستوری داد بآمدن غزوه و شب دران منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب عکرمه بود نقلست که دران شب حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ادای نماز فرمود که کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد ازان بار دیگر گفت که کیست که امشب ما را حراست کند مردی برخاست و گفت من یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت ابوسبع فرمود بنشین بعد ازان کرت سوم پرسید که امشب حراست ما که کند مردی برخاست و گفت یا رسول الله من پاسبانی کنم پرسید که تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس [illegible] ایشان برخاسته بود

این صاحبان کجا اند ذکوان گفت که یا رسول الله من بودم که در هر نوبت جواب تو باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آن عزیز زره خود پوشید و سپر بر دوش افگند و همه شب گرد لشکر می گشت و در راست خیمهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بود تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخیمه بخواب رفت و چون سحر شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دلیلی باید که راه نزدیک ببرد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و بر راه رهبر لشکر شد تا بر حائط منافقی افتاد از بنی حارثه هم بدیدهٔ ظاهر نابینا و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از عبور لشکر خبر یافت [illegible] برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام می پاشید و می گفت اگر تو رسول خدایی بحائط من در نیایی سعد بن زید بن اشهل کمانی در دست داشت بر سر کور زد و سر کور بشکست و خون روان شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دعوه فانه اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که هم رنگ آن کور منافق بودند بحمایت آن منافق برخاستند و بعضی گفتند که معاملهٔ تو نتیجهٔ عداوت بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز آن عداوت را ترک نکردند اسید بن حضیر گفت لا والله که این نتیجهٔ عداوت با شما نیست لیکن نتیجهٔ نفاق شماست بخدا سوگند که اگر اشارت رسول خدا باشد گردن ترا و هر که بر راه تست بزنم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش شد آنگاه اهل اسلام بکوه احد رسیدند و در آن موضع نماز بامداد بجماعت بگزاردند و حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم زره دیگر بالای زرهی که داشت پوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود از آن موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی منافق گفت ما در مشورت شرائط امانت بجا آوردیم و محمد سخن ما نشنید و براهی کودکان و جوانان عمل نموده ما وقتی او را نصرت نمائیم که در شهر باشد چون منافقان با منافقان یکگروه جدا بمدینه در آمدند عبد الله بن عمرو گفت ای دشمنان خدا حق تعالی شما را پاک گرداند و زود باشد که باری تعالی رسول خود را و مومنان را از ننگ شما باز رهاند و از نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشته بلشکر اسلام ملحق شد [illegible]

فصل دوم در مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علمای سیر و حدیث جزاهم الله خیر الجزاء چنین فرموده اند که چون کفار [illegible] نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و [illegible] آمد پروانه لشکر اسلام در پناه خواجهٔ کائنات علیه الصلوة و السلام در آمدند بعد از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تسویهٔ صفوف قیام نمود چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد پشت واقع شد و [illegible] بسیار [illegible] داشت که میان آن شعب که مشرکان کمین کرده از آن محل بر مسلمانان آیند بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین نمود که آن راه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که هیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب بالحاح فرموده باز

بشمار رسد از جای خود حرکت نکنید و میمنهٔ لشکر بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابو عبیدة الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمهٔ لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را در ساقهٔ لشکر بداشت و قریش صفها راست ساختند میمنه را بخالد بن الولید دادند و عکرمة بن ابی جهل را بمیسره نصب نمودند و ابو سفیان را بر قلب بگذاشتند و صفوان بن امیه را و بروایتی عمرو بن العاص را بر پیادگان گماشتند و عبد الله بن ابی ربیعه را با تیر اندازان امیر کردند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه دادند و ایشان که پیشاپیش صف بودند و زنان از پیش و پس صف باز داشتند که تغنیات سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر میکردند و در صفها میگشتند و مردم را بر جنگ تحریص می نمودند از آن رجزها یکی این بود که میگفتند نحن بنات طارق * نمشی علی النمارق * ان تقبلوا نعانق * او تدبروا نفارق * فراق غیر وامق * و ذکر ابو عامر راهب فاسق * و چون از جانبین صفها منتظم گشت و ساز جنگ و قتال از طرفین پیراسته گشت حمله که بر هم بردند وقائع کثیره بوقوع پیوسته و از آنچه در شواهد سیر بنظر رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله واقعات سی و دو واقعه است که از آن خواهد یافت ان شاء الله تعالی واقعهٔ اول آورده اند که اول کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او رضی الله عنهم محاربه نمود ابو عامر راهب فاسق بود که با پنجاه کس از یاران خویش تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند که لا مرحبا بک یا فاسق غلامی چند از قریش با وی آمده بودند و سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند سپهسالاران اسلام چندان تفنگ و تیر بجانب او انداختند که با یاران خود روی بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی پیش در باب بشارات گذشته که پیش از بعثت که بوجود او بشارت داده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و تو آن نبی نیستی نقلست که ابو عامر در ابتدا از مکه بمدینه آمده پرسید که این چه دینست که آورده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این ملت حنیفیست ابو عامر گفت چیزی چند در آن درج کرده که در آن نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بل جئت بها بیضاء نقیة فاسق گفت حق تعالی ترا در غربت بمیراند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فعل الله ذلک بالکاذب منا یعنی با دروغ گوی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالکان دوزخ سپرد

واقعهٔ دوم آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه روی در میدان تیغ زدن در آمدند کنیزکان مغنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مرد اهل اسلام بکارزار در آمدند و باین بیت متمثل بودند بیت قوله از دو دولت همچو زنان می لرزد * بگه جنگ چه دانی که دل مردان چیست * حاصل آنکه اهل اسلام همه یکبار تیر از شست بکشادند و کفار را تیر باران کردند بنوعی که در محاذی تیر اندازان اهل اسلام

بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود و پای جلادت در میدان شجاعت نهاده مبارز طلبید است شیر بیشه هیجا و هزبر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه چون سیل از فراز بنشیب بجانب او روان شد و بیک زخم که بر سرش زد او را از پای درآورده اسیر بازگشته بصف خویش باز آمد یاران پرسیدند که چرا کار او تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش مکشوف گشت مرا سوگند داد و شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز یقین دانستم که حق تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر وی را کشت و گویند کبش کتیبه که صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیده بود عبارت از وی بود لاجرم بکشته شدن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آن مسلمانان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند و صفهای کفار را در هم شکستند بعد از آنکه طلحة بن ابی طلحه کشته شد علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و در آن حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دو شانه او انداخت یک دست او را با شانه بینداخت چنانکه شش او ظاهر شد و حمزه بازگشته میگفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بحنجره آن سگ زد که زبانش چون زبان سگان از دهانش بیرون افتاد چون ابو سعید بدرک جهنم خرامید مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک به هلاکت رسانید پس مشرکان مسافع را برداشته نزدیک مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسرش پرسید که تیر بر تو که زد گفت ندانستم اما شنیدم که زننده میگفت خذها و انا ابن ابی افلح در ینوقت نذر کرد سلافه که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد او برد او را صد شتر دهد و قصه عاصم و شهادت او عنقریب در واقعه سریه رجیع مبین گردد انشاء الله تعالی و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادرش کلاب بن طلحة بن ابی طلحه علم بر گرفت طلحة بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد و طائفه برآنند که علی او را بکشت و بعضی برآنند که سعد بن ابی وقاص و زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول آخرین صحیح است قصه قزمان از واقعات غریبه است واقدی گوید رحمه الله که قزمان منافقی بود و در مدینه از لشکر اسلام تخلف نموده ساکن شده بود روز دیگر زنان قبیله او سرزنش کردند که مردان رفته اند و تو چون زنان در خانه نشسته ای قزمان را عرق حمیت در حرکت آمد کمل سلاح در بر کرده روی بجنگ نهاد و در زمانیکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و نخستین کسیکه تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از اعدا را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسبب عدم رسیده قتادة بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت

من از برای دین جنگ و جدال نمیکردم بلکه بسبب آن بود که بخواستم که قریش بر نخلستان ما نه زنند و چون از جراحتها
که بر اندام او بود بسیار بیتابی بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاد و خود را هلاک ساخت و روایتست که هر گاه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخست واقعهٔ چهارم نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت
ثبت بود ه فی المسرع الاقبال مکرمة + بالجبن لا ینجو المرء من القدر ** در اثنای جنگ و جدال و تلاطم
امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از صحابه بخواستند که بجدیت قیام
نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری جواب داد که از عهدهٔ حق گزاری آنکس
بدر می آید که آنرا بر فرق کافری فرود می آرد چندانکه او را بدو نیم مغفر ستد بعد از آن متوجه دیگری شود و [illegible]
و شمشیر را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بستاند و در میدان در آمد و تبختر میکرد سید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این رفتار مبغوض حق است مگر درین محل ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد و مشهور
است که در آن معرکه حمزه و علی رضی و ابو دجانه کارها پرداختند که زیاده از آن متصور نبوده است نقلست که در پایان کوه احد
ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سرور ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه رجزی میخواند خواست
که تیغ مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده داشت بعد از آن مومنان یکبار حمله نموده
مشرکان میدان باز پرداختند و زنان مغنیات که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند
و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و باسیر نمودن نساء
دست دراز کردند واقعهٔ پنجم آورده اند که چون مشرکان متفرق گشتند و مومنان غالب آمدند درین وقت
چشم زخمی بمتقیان درجهٔ کمال و حارسان حوزهٔ اقبال رسید و آن چنان بود که خالد بن الولید در کمینگاه آن شعب
بود که عبدالله بن جبیر با جماعتی تیراندازان که بمحافظت آن شعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از آن
ممر بلشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد دشمن کام باز گشته و مع
ذلک هنوز مایوس ناشده التزام آن کمینگاه مینمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان میبود تا آن هنگام
که عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنائم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله
جبیر را حرص مال و جمع غنائم بر آن داشت و عنان تمالک از دست تماسک و اقتدار یکبار بیرون آورده
روی بلشکر کفار آورده هر چند عبدالله جبیر نصیحت آغاز کرد و تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نمود هیچ قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین وصیت فرموده
که هیچ حال ازین مقام انتقال ننمائیم من ملازم این مقام و ده کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و با وی بایستادند.

و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود انتهاز می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر
عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان درآمدند
و شمشیر بار در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو گشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر اسلام
تمام از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی که به احوال ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند
و بشعار شعور نداشتند چنانکه گویند باسید بن حضیر دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه
مقتول شد بشمشیر مسلمانان هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر منست یمان از جملهٔ دوستان هیچ جواب نرسید
و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند کفار خاکسار که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده کرده و سنان و سیف مقهور بوده
یکبار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند و در [illegible] آورده اند
که درین حین ابلیس بصورت جعال بن سراقه بار در میان معرکه آواز برکشید و ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل گویند
که آواز شیطان بقتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده ندا میکرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای
مدینه شنیده شد فاطمه رضی الله عنها چون آواز شنید دست بر سر زنان از خانه بیرون آمد و زار زار میگریست
و آثار غم بر روی مبارک او ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر میزدند و میگریستند و زاری میکردند و [illegible]
[illegible] سیاه پوشیدند هر چند خواجهٔ کائنات علیه الصلاة والسلام اصحاب را که خبر موحش قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شنیده روی بفرار آورده بودند بر ایشان میخواند که یا ایها الناس انی رسول الله علیکم قد عادلی الی المعر فالی
این الفرار ایشان این آواز نمی شنودند و قطعاً بازپس نمی ایستادند واقعهٔ پنجم نقل است که چون مسلمانان
در صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند
غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی همایونش [illegible] بر
مثال مروارید بر چهرهٔ سیمین او فرو دویدی در آنحال نظر فرمود علی را دید برابر دست خود ایستاده فرمود که چه
که با برادران خود همراه نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة در آن حین جمعی
از منافقان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند فرمود یا علی مرا از این جمع نگاهدار حیدر کرار بزخم تیغ
آبدار فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول زخمیکه زد بر کافری چنان زد که تا سینه بشکافت واقعهٔ
ششم چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت سید ثقلین نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم ثابت قدم ورزیده روی از معرکه بر نتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و دو مرد سفید
جامه بیمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند و محافظت او میکردند و با کفار
پیکار میکردند نقل است که بهنگامیکه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند

هفت از مهاجرین و هفت از انصار اما از مهاجران صدیق اکبر و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اما از انصار خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن الحضیر و سعد بن معاذ و بجای اسید سعد بن عباده و بجای سعد محمد بن مسلمه را گفته اند و منقولست که هشت کس ازینجماعه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنروز مبایعت کردند بر موت که تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منع میکردند بعنایت الهی هر هشت ازان معرکه مصون و مأمون ماندند و اسامی ایشان اینست علی بن ابیطالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم و منقولست از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که گفت چون مشرکان بر اهل اسلام غالب گردیدند و شکست عظیم بر حال مسلمانان راه یافت چندان حزن و ملال و رنج بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساعتی با کفار مقاتله کردم و چون نظر نمودم و ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازان قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم بسبب افعال ناشایسته ما غضب الهی متوجه قوم گشته و رسول خود را صلی الله علیه وآله وسلم بآسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته شوم پس شمشیر کشیده بر مخالفان حمله کردم چون ایشان متفرق گشتند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در میان ایشان سالم و صحیح باز یافتم و بیقین دانستم که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ملائکه حفظ میکردند و بلا که حق تعالی صیانت نموده بعد ازان روی بمن آورد و پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و پشت بر اعدا داشتند و من بازست ترا بجان گزیده بخدمت ایستاده ام تا بیشتر در پیش من باز ایستی یا رسول الله ناگاه دیدیم که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند و من بجانب مخالفان آوردم حمله بیکبار منهزم رفتند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم بار دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند روی بایشان آوردم ایشان منهزم شدند و در روایتی آمده است که مرتضی علی با مشرکان مبارزت مینمود و ابو دجانه و سهیل بن حنیف با شمشیرهای برهنه بالای سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بودند رضی الله عنهم اجمعین و در اخبار آمده است که گروهی از مشرکان سیاه قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم روی بعلی آورده فرمود که شر اینها از ما دفع کن جناب ولایت پناه نکایت ایشان را کماهی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دفع ساخت در آنحال جبرئیل با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده گفت این کمال مواسات و جوانمردی علی است که با تو پیش میبرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود انه منی و انا منه بدرستیکه او از منست و من از ویم

وانا منکما من از شماهم و واهم در بین اثنا شنیدیم که گوینده میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما از ابن مسعود ایراد کرده که چون کافران هجوم کرده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرتضی علی تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که من ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدایتعالی انجاز وعده خود نماید یعنی خود فتح و نصرت کرامت فرماید درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کردند و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده رو بآنجماعت آورد و ازان جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و باقی منهزم گشتند بعد ازان طائفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر حیدر صفدر باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم براه دوزخ فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حیدر کرار روی بفرار آوردند ناگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانند علی مرتضی رضی الله عنه حمله بآنجماعت آورده بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماید و گویند که در همین کارزار شمشیر امیر نامدار بشکست بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ذو الفقار باو ارزانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی می شنوی مدح خود را از ملکی که نام او رضوانست در آسمان میگوید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که ازین چندان ذوق وابتهاج بمن باز گشت که زبان بشکر نعمت خدایتعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چند کس از مشرکان روز احد بدست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل آمدند یکی از ایشان طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خواب او را بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش مسافع و عبد الله بن زهره و ابو الحکم بن اخنس بن شریق الثقفی و ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب بن شرحبیل بن عبد الدار و روایتست از سعید که گفت از مرتضی علی کرم الله وجهه شنیدم که گفت در روز احد شانزده زخم بمن رسید که در چهار زخم ازان بر زمین افتادم و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفته مرا برپای میکرد و میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوی و ایشان هردو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ این واقعه را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردم آنسرور صلی الله گفت که تو او را نمی شناسی گفتم نی او را شبیه دحیه الکلبی دیدم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی خدایتعالی چشم ترا روشن گرداند که آن جبرئیل بود علیه السلام و واقدی روایت آورده اند که چهار کس از قریش کفار بایکدیگر معاهده نمودند

که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بقتل رسانند یکی عبدالله بن قمیه و دیگری عتبه بن ابی وقاص و دیگری عبدالله
شهاب زهری و دیگری ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبدالله حمید اسدی نیز از ایشان بود و ابن قمیه ملعون چندان
سنگ بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت که رخساره مبارک آنسرور خون آلود گشت و حلقهاء مغفر در روی مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد بحیثیتی که محاسن شریف
او رنگین گرفت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردای مقدس خود خونها را پاک میکرد و میگفت چگونه رستگاری
یابند قومی که پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشانرا بحق دعوت میکند و جبرئیل علیه السلام آمد و آیت
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آمده است که چون آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم آن زخم جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین افتد و میترسید که اگر
از خون چیزی بر زمین آید هر آئینه خدای تعالی عذابی از آسمان باهل زمین نازل گرداند بعد از آن فرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون و گویند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم انداخت بر لب زیرین آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و دو دندان پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از جانب زیرین بشکست قال الشیخ النامی نظامی رحمه الله
فی هذا المعنی نظم کی شدی آن سنگ سفیه گرای + گر نشدی در شکن لعل سای + گرچه بلا سنگ بلا است کزش
گوهر از هر سله گوهر کشش + یافت فراخی گهر درج تنگ + نیست عجب زادن گوهر ز سنگ + گوهر سنگی که زمین کان
اوست + کی دیت گوهر دندان اوست + چون گهر از سنگ بخونابه شست + نام گهر کرد بخون درست +
گویند چون امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد سعد بن ابی وقاص
برادرش او را در آن معرکه طلب کرد و نیافت تا انتقام کشد و در بعضی کتب اهل الله دیده ام که چون لب و دندان
خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون بزمین نرسیده بود که روح الامین رسید و قطرات
خون لب و دندان مبارک آنسرور جهان صلی الله علیه وآله وسلم را بشهپر اقبال خویش برداشت و گفت یا محمد
سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطره خون بزمین چکید تا قیامت گیاه کرامت از زمین نروییدی لکن فرمان
حضرت جلال احدیت جل ذکره چنان وارد شده که خون لب مبارکت را بچمن جنت رسانم تا گلگونه رخسار
حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله این دندان مبارک بما کرامت فرمای تا بیمن آن از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابیم
خواجه عالم فرمود صلی الله علیه وآله وسلم یا روح القدس دندان شکسته خود را برای شکسته دلان امت آخر الزمان
نگاه میدارم تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو دندان ترا شکستند بگویم
الهی بندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی العفو اولی تری هو اهل التقوی

بدلیل السنة قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی هذا المعنی شعر بسنگ آنرا که با تو جنگ باشد + [illegible] از آن باران کسی سنگ باشد + چه صورت سنگ مقناطیس آمد + چه صورت سنگ را بالین آمد + عدوی [illegible] از پی سنگ دارد + عجب نبود که بر وی سنگ بارد + چه صورت سنگ بر دل پاره پاره + چو سنگ آتش آمد نه هم خاره + چو خصمت کرد جنگ سنگ آغاز + تو نیز ای شمع دین سنگی دراندار + بسنگ اعدای جان کشته بهتر سنگ آسیا سرگشته بهتر + کسی کاو نگذرد در راه تو غیر سنگ + ندارد هیچ جز سرمه سنگ + اگر سنگ از کف بیضا [illegible] حقیقت سنگ است + سزای خصم سنگ منجنیق است + کند گر سنگ دل با تو ستیزه + بحلق او بریز سنگریزه + اگر آن سنگ دل گردد نکالی + شود چون سنگریزه پایمالی + نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من حکایت کرد که روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم تیر می بارید [illegible] که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگاه میداشت و عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن بنمائید که کجاست نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بپهلوی او ایستاده بود و چون از رسول صلی الله علیه وآله وسلم گذشت صفوان بن امیه گفت در آنجا که تو آن سخن میگفتی محمد آنجا به پهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت که بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد و او از ما محفوظ مانده [illegible] و هم منقولست که ابن قمیئه [illegible] در آن روز حواله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود از ضرب شمشیر آن لعین [illegible] و زره سنگین که بر داشت در گوی که در آن نزدیکی بود بیفتاد و از چشم مردم پنهان شد آن لعین آواز در میان لشکر کفار انداخت که من محمد را کشتم و شیطان نیز در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد کشته شد و ابوسفیان سخن شیطان را باور داشته گفت ای قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانید ابن قمیئه گفت من او را بکشتم ابوسفیان گفت ما سوار و دست تو کنیم چنانچه عجم مبارزان خود را سوار گردانند آنگاه ابوسفیان با ابو عامر بجهت تحقیق خبر ابن قمیئه در معرکه میگشت و ذکر هر مقتول از مقتولان حضرت الهیه که میرسید ابو عامر بحال آن قتیل ابوسفیان را شناسا میکرد که این فلان کس است او هست یا [illegible] و چون حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بالای سر او بایستاد ابوسفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیزتر خلق است نزد من پسر من حنظله است و [illegible] و هم واقدی آورده که حنظله در آن نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول منافق را خواسته بود و در شبی که تلاقی فریقین واقع شد حنظله نزد خاتون خویش رفت و مباشرت مبادرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که او آن بکارت جماع نموده و چون از سبب آن حرکت از جمیله پرسیدند گفت چنان دیدم در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد باز آسمان بحالت اول باز گشت تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت و جرم

جنابت علامت غسل ایشان همین بیان از زبان او گواه گرفتم و در واقعه زفاف شوهر برای شما شهادت دهند که با ختم و با جماع الصباح
که حنظله سلاح خود گرفت و بر عقب مسلمانان رفت و از آنکه حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بغزو
چون بصفوف رسید مشغول پیکار شد تا که شهید در میدان از ضرب اعادی بسعادت شهادت فائز گردید بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که حنظله را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان او را می شستند ابو اسید ساعدی می‌گوید که رفتم حنظله را دیدم از
سر او آب می‌چکید که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره او این سخن شنیده بودم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشتم و این صورت
عجیب را بعرض اشرف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودند آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کس نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از
غایت حرصی که بجهاد داشت با آنکه بآب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه
نقل است که ابن قمیه ابوسفیان را گفت من محمد را بقتل رسانیدم ابوسفیان با ابو عامر فاسق نعش شهدا
را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نیافتند ابوسفیان دانست
که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده واقعه چهارم هم منقولست که سید انبیا علیه الصلوة والسلام درباره
آن پنج نفر لعین نفرین کرد که بسال دیگر نکشیده باشد یعنی از ایشان هم در معرکه احد کشته گشتند و باقی همدران
سال بجهنم شتافتند عبدالله حمید اسدی در روز جنگ بقصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسپ بتاخت
که ناگاه آن شیر مردانه یعنی ابودجانه بیک ضرب شمشیر او را بر زمین انداخت چنانکه تا تحت الثری در جهنم قرار
گرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی ابن قمیه بسر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت او رسید
و شاخ در شکم او چنان فرو برد که از پشتش بیرون آمد و آن مردود اذلاه گویان بجهان جاودان دوزخ سپرد یعنی از یاران
گویند که کلمۀ اذلاه گفتنش سبب آن بود که در جنگ ناگاه آن لعین سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم انداخته
بود و بر دست مبارک آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده شمشیر از قبضۀ مبارکش بیرون افتاد و در وقت
انداختن گفت بگیر این را من ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود که اذلک الله و اقمأک یعنی
خدای تعالی ترا خوار و ذلیل گرداند و اما حال و مرجع و مآل آن شقی نافرجام یعنی ابی بن خلف چنان شد که در
جنگ بدر وی داخل اسیران بود و چون فدیه قبول کرد رخصت مراجعت بمکه یافت تا بوادی رسید مقرر
کرد با آن ابی شتر هم در ربع مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای محمد اسپی دارم که هر روز او را یک فرق
ذرت علف میدهم تا فربه شود و سوار شوم و در جنگ ترا بکشم و بقتل تو پردازم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت بعد از این حال که بران اسپ سوار باشی ان شاء الله و در روز احد حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفت از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر از خلف من در آید

اگر ببینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نظر فرمود که در شعب درآمده و جنگ باخر رسیده بود و ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد دشنام و ناسزا گفتن آغاز کرد و اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف شود بر وی حمله آریم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که صبر کنید تا آن لعین نزدیک رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم حربه زبیر از دست او بستاند و بر وی آنکه نیزه وی از دست وی بستد بجانب ابی بن خلف انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالقصه عنان مرکب بگردانید بقوم خود ملحق گشت و بسان گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند که ترا خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی بن خلف گفت شما چه میدانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که مرا محمد خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در راه [illegible] روح خبیث بزبانیه جهنم تسلیم کرد و بقیه این پنج نفر بسال هم نکشیدند و همدرین سال بقبیح ترین وجهی هلاک شدند نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد هفتاد زخم شمشیر رسیده بود و در شرح بخاری ابن حجر از عبدالرزاق بن همام و معمر از زهری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بروی انور صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آن همه زخمها در میان آنهمه بلا آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم نگاه داشت و در کنف حمایت بسلامت محفوظ ساخت **واقعه دیگر** منقولست که ابن قمیئه شمشیر خود را بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حواله کرد و طلحه دست راست خود را سپر آن شمشیر کرد و دو انگشت وی یکی سبابه و دیگری میانه وی مجروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت ترا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیرش خطا نمیکرد بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم تیری انداخت و من دست خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعه دیگر** نقلست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آن گو افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنیدن خبر ابن قمیئه و بجهت ندای شیطان که بر طبق آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مایوس گشته بودند تا گویند اصحاب در آنحین بر چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و گروهی اندک بگریختند و بعضی بر دوابه شعاب متفرق گشتند و بعضی بشهر قرار گرفتند امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام قتال و تسکین نائره جنگ بخدمت رجوع نمودند و آن تقصیری بود که بسبب اغوای شیطان که صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از ایشان عفو فرمود و در قرآن عذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعه دیگر** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود را در آن مغاکی

(ع ۱۶)

در میان قتیلان چنان پنداشت که کسی بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که رسول خدا صلعم بچشمی او در میان
ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون قمر روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نگاه کرد به چشمان همایونش که در زیر مغفر چون ستارهٔ انور بر طارم سپهر سپید درخشید از درون جان نعره برآورد که ای
مسلمانان بشارت باد شما را که رسول خدا از زمرهٔ احیاست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوی اشارت فرمود که
خاموش باش تا اعادی ندانند پس یکایک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را ازان مغاک بیرون آوردند و گفته‌اند
آن در سیر چنین آورده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای
متعدد بر اندام نازنینش رسیده بود و دو زره گران در بر داشت بجهت آن برخاستن و ازان مغاک بیرون آمدن
متعسر بود طلحة بن عبید الله در زیر جناح بالوزه نجاح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و او را بر پای
کرد و ازان گو برآمدن بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای مبارک
بر دوش همت گران آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و واقدی رحمة الله میگوید که طلحه رضی الله عنه دران روز قتال عظیم کرد و آنچه نهایت
طاقت بشری بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم در میان گرفتند از پیش و پس بسیار
تیغ بر کفار می‌نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل
یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله و واقعهٔ دیگر آنست که در آن حین جمعی از یاران
موافق و سرانداز از ان صادق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
و میگفتند که امروز آن روز است که بیت یا بر در او بر سر گردون نهیم پای + یا بر در او بر سر همت بنهیم سر و از
جملهٔ ایشان زیاد بن سکن چهارده جوان انصار رضی الله عنهم خود را سپر حلقه وار گرد سید ابرار صلی الله علیه
وآله وسلم ساختند و این کلمات ورد زبان ساخته در میان میدان در می انداختند که وجهی دون وجهک الوقی ونفسی
دون نفسک الفداء + وعلیک سلام الله غیر مودع وموعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر وقایه است و تن
من فدای تن تو باد و سلام حضرت بیچون جل وعلا این سخن از روی وداع است و شکایت
از نکایت بلا اگرچه بصورت افتراق ابد انست موعد لقا سراچهٔ بوستان جنانست و باغستان رضوان حاصل گفتگو
هر یک برین منوال میگذشت تا همه کشته گشتند چون نوبت بزیاد رسید کفار بزخم تیغ آبدار بینداختند و خواستند
که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر ران مبارک نهاده و دست بر جبین او مالید تا آن نیکبخت
سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت ارحم الراحمین جل وعلا

رضی الله عنه وارضاه واقعهٔ دیگر آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام
می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر از تیراندازان جرأت زیادت مینمودند و از ان جمع اذیت تمام
باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرمود تا او نیز
در مقابلهٔ ایشان در آید فرمود یا سعد ارم فداک ابی وامی درین اثنا حبان العرقه تیری انداخت بدامن
ام ایمن حاضنهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دران لشکر بود و مجروحان را آب میداد و ام ایمن بیفتاد
وعورتش مکشوفه گشت و حبان خنده با فراط کرد آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از وی بغایت
ناخوش آمد تیری بی پیکان بسعد وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد آن تیر را در کمان نهاده چنان
در مغاک سینهٔ حبان زد که به پشت افتاده عورتش مکشوف شد و دامنش بر هم گشت سعد گوید که دیدم که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود که دندانهای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود بعد ازان فرمود استقاد لها
سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد ازان در بارهٔ او دعا فرمود و گفت اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک
خدا تعالی دعای سعد را مستجاب دارد و تیر او را صائب گرداند و گویند همیشه تیر او راست رفتی و هرگز بر زمین
نیفتادی و دعای او مستجاب بودی چنانکه مردم تبرک بدعای او جستی نقلست که در آخر عمر در چشم جهان بین
او تاریکی گشته بود او را گفتند که بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی باز چشم ترا باز دهد
جواب داد که قضاء الله احب الی من نور بصری یعنی خواست خدا تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است
از بینائی چشم من رضی الله عنه واقعهٔ دیگر نقلست که ابو طلحه روز احد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ایستاده بود و خود را سپر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته و در فن تیراندازی مهارت تمام داشت
تیرهای خویش را از کنانه بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود که هر تیری که بجانب دشمن انداختی
نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله
وی تیرهای خود یکیک می انداخت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قفای او ایستاده بود و مینگریست که تیر او
کجا میرود می آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم
یا ابا طلحه چون چوب بر خانهٔ کمان ور می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و دران معرکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آواز ابو طلحه بهتر است در لشکر از صد مرد و در روایتیست که گروهی بر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم گذشتی که در کنانهٔ خود تیر داشتی پیغمبر فرمود انثرها لابی طلحه واقعهٔ دیگر واقعهٔ مصعب بن عمیر
رضی الله عنه محمد بن شرحبیل روایت کرده است که گفت از پدر خود شنیدم که گفت چون مسلمانان
در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر علم برگرفت و در میان آنان داشت ثابت قدم ایستاده بود درین اثنا

ابن قمیئه بود جدا شد بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفت و میگفت و ما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل ابن قمیئه نیزه بروی زد تا از پای درآمد و گویند که هنوز این آیت نازل نشده بود
که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم آن لوا را برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی
فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان را از آفت دشمنان نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ
فارغ شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی او را بعلمداری مسلمانان فرستاده و بعد از آن ابو الروم آن علم را
برداشت تا بمدینه پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرفت واقعهٔ دیگر معامله عبیده بن الجراح
بود رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مجروح گشت و حلقهای زره بر روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشست من دویدم بجانب
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روان شدم دیدم مردی از جانب دیگر بسرعت می آید چنانکه گوئی طیران
مینماید چون نزدیک آمد دیدم ابو عبیده بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدا تعالی ای ابوبکر که مرا
بگذاری تا این حلقهای زره از روی مبارک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آرم ابو عبیده بدندان یک
حلقه بنهاد و آنرا بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان او بیفتاد و بدین سبب او را اهتم میگفتند و از ابی سعید خدری
رضی الله عنه روایت کنند که چون حلقهای بکشید خون از رخسار بانوار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم روان شد
پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و مردم با پدرم میگفتند که ای مالک خون می آشامی
گفت بلی خون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من احب ان
ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک بن سنان و من بعد نصیب شهادت رسید و دیگر از جمله حافظان و جانبازان
که از ایشان محافظت آنسرور بتحقیق پیوسته در آن روز از جمله سپه سالاران و کارگذاران و در تیراندازی بمرتبهٔ کمال
بعد از سعد وقاص ابو طلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و ثابت بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه
و حارث بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر و بشر بن سعد و [illegible]
بن سلام و قتاده بن النعمان و گویند که در اثنای قتال تیری بر چشم قتادة النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخسارها
افتاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی دارم صاحب جمال و او را
دوست میدارم و او نیز با من مهربانست که آن با جمال چشم خانهٔ مرا ببیند و دیده مکروه دارد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر وی رحم فرموده بدست معجز آثار دیده که بیرون افتاده بود در چشم خانه اش نهاد
و دست مبارک بران بسود فی الحال بهیئت اول باز گشت بلکه در ابصار از دو چشم دیگر بهتر شد چنانکه

از قتاده منقولست که در اوان پیری در حین شیخوخت میگفت که آن چشم قوی ترست و در بینائی از چشم دیگر بهتر افتاده واقعهٔ دیگر از وقائع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با آن ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی برادر ابن ابی قیر از میان تیراندازان اعدا اثر تمام بلشکر اسلام تیر بسیار انداخته بود و بسیار از مسلمانان را بزخم تیر هلاک گردانیده نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقاً یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون آورده سعد وقاص او را دید و تیری بر دیده‌اش زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان ناپاک خود را بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاصی یافتند واقعهٔ دیگر منقولست که در آنوقت که خواجهٔ کائنات علیه الصلوة والسلام خواست که تا بشعب احد در آید عثمان بن عبدالله بن مغیره غرق در سلاح و کمیل بر اسپ ابلق سوار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شتافته فریاد میکرد که لا نجوت ان نجوت آنگاه پای اسپ آن ملعون در گو از گوهای ابوعامر فاسق که در راه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان بن عبدالله از پشت زین بزمین افتاده حارث بن صمه متوجه او شده ساعتی با هم نبرد کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عبدالله زد که از پای در آمد و حارث او را بر مثال گوسفند ذبح کرد و زره و خود و شمشیر عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون معلوم فرمود که عثمان بن عبدالله کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که خوار گردانید او را واقعهٔ دیگر واقعهٔ عبید بن حاجز عامری بود که همچون سگ گزنده در میان لشکر اسلام در آمده روی بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را گرفته از معرکه بگوشه بردند و ابودجانه عبید را بر زمین افکند و به تیغ بیدریغ حلق او را چون حلقوم گوسفند ببرید و قتل او سبب ترفیه خاطر یاران گشت واقعهٔ دیگر واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش از اسلام تنگی داشت و هرچند قوم وی از مومنان بودند نپذیرفت و بر استقامت تصمیم [illegible] اتفاقاً آن روز که مقربان درگاه الهی رو باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و شمع معرفت در صحن سینهٔ او را منور گردانید از سر ایقان زبانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید سلاح خود را برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان کارزار کرد که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی دیگر نبود و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد این سخن بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند

فرموده انه لمن اهل الجنة واقعهٔ دیگر آنکه است که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب سابقه صفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوانده بود و از علما شمرده میبود و پیدا است که بی‌بهره از ایمان نبود و دوست داشت با ایمان الفت و عادت یهود بر دین یهودی استقرار یافته بود تا روزی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغزوهٔ احد بیرون میرفت شنبه بود آنروز داعیهٔ اسلام در باطن مخیریق مصمم گشت ای گروه یهود بخدا سوگند که شما میدانید که بتحقیق محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست جل جلاله بر شما نصرت و معاونت او بر شما واجب و در همین وقت گفتند یهودان امروز شنبه است گفت او آه جواب داد تا ابد [illegible] سلاح بر داشت و بقتل ساخت از امر او که نه [illegible] شنبه زینها و سعادت آخرت با ایمان او عطای الهی بر ایشان گفته تا که امر نبی نمیشنوید [illegible] و شهادت بکار دیگر و اتهم مخیریق گفت در روایت آمده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مخیریق تابع اهل یهود است و باسلام بهتر یهود تنها بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شد و وصیت کرد که اموال من بعد از من تعلق بمحمد نبوت شعاری داشته باشد و با عقیدهٔ تمام و اخلاص درست رو بجنگ آورد و در تیغ شد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را بحکم وصیت او پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تصرف نمود و بصدقات مسلمانان مصروف ساختند و در بارهٔ او فرمود که مخیریق خیر یهود است واقعهٔ دیگر روایت است که عمرو بن الجموح انصاری رضی الله عنه اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میبودند و در معارک جهاد سپاه زینت مینمودند چون خواست که در غزوهٔ احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند تو مردی اعرجی و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت و ترا عذری ظاهر است و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خبر که فرزندان من بهشت روند و من پیش شما نشسته باشم و منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت که در نظر منست که او گریخته با عمرو چون این سخن بشنود سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی بیرون رفت و با جماعتی از یاران خود و قال قائل [illegible] او را بمراجعت دلالت کردند قبول ننمود و نزد آنحضرت رفت صلی الله علیه وآله وسلم و منع قوم خود را معروض داشت بعد از آن گفت که میخواهم که باین لنگ خود در روضهٔ بهشت خرامم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا عذریست و لا جهاد علیک عمرو التماس خود را مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت فرمود و فرزندان را از منع او منع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن الجموح را دیدم که در جنگگاه میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند و واقدی از قاسم [illegible] روایت کند که در آنروز عائشه رضی الله عنها در احد متوجه لشکرگاه شد با جماعتی از زنان تا از کیفیت احوال آگاه گردند و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه هند زوجهٔ عمرو بن الجموح را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری آورده بمدینه میبرد و پرسید که چه خبر داری گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخیر است [illegible] سلامت است

و بر شتری بسته که در راهی است سهل سست جسد ایشان است بار شتر کیانند گفت شوهر من عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد که جسد ایشان می برم تا دفن کنم و در آنجا شتر نشسته براه نمی رود عائشه گفت از گرانی بار شتر است که از رفتار باز مانده هند گفت نه چنین شتر را از زمین برانگیختند و روی بجانب مدینه نمود باز شتر بخسپید و چون آنرا که بار دیگر برانگیختند روی بجانب احد آورده شتر در رفتار آمد هند بخدمت سید نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض حال نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الجمل مأمور بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود وقتی که در زمان توجه باحد روی بقبله آورده فرموده که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بنا بر این شتر او نمی رفت آنگاه فرمود ای هند عمرو شوهر تو و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در بهشت با هم مرافقت کرده اند هند التماس نمود که دعا فرما که حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند. واقعه دیگر از وقایع قتل سید الشهدا امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب بود رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که چگونه بود وحشی گفت که عم طعیمه بن عدی بن عبد الجبار که خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر کشته شده بود چون جنگ احد بیرون آمدیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از بند من آزاد باشی و گویند هند دختر عتبه زن ابو سفیان نیز هر گاه که بوحشی رسیدی وی را تحریص نمودی و گفتی مردانه باش تا هم خاطر تو بدست آید و هم ترا آزادی بهم رسد و من نیز ترا تربیت نمایم که پدر من عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگگاه حمزه را دیدم که چون شیر مست می غرید و صفوف لشکر قریش را در هم می شکست مرویست که در آن روز بدو شمشیر بر یکیک رو می جنگید یکیک را بینداخت هم شمشیر بر دو دشمنان را بهم بر زد و سباع بن عبد العزی خزاعی از میان کفار بیرون آمده بود و مبارزی طلب میکرد حمزه سر راه او گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار کاهنه بود تو زهره داری که جنگ با خدا و رسول او میکنی و درین کلمه یاد او را سرزنش کرد که مادرت در مکه ختان نسوان میکرد فی الحال حمزه سباع را بکشت و کار سباع تمام کرد وحشی میگوید که من در پس درختی پنهان شده بودم چون حمزه بمن رسید حربه را انداختم بر ناف او آمد و از طرف دیگر سر بر آورد دیدم که حمزه بجانب من روی آورد و خواست که برخیزد یاران او بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که او شهید شد پس رفتم و حربه خود را بیرون کشیدم و شکم او را شکافتم و جگر او را بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم این جگر حمزه قاتل پدر تست از من بستاند و آنرا فرو خواست برد نتوانست و از آن از دهان بیرون آورده بینداخت و جامه و زیور و حلی خود را تمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه روم ده دینار زر سرخ ترا دهم آنگاه گفت که قتلگاه حمزه بمن نما که کجاست او را بآنجا بردم گوش و بینی او ببرید آلات رجولیت او را قطع کرده با خود ببرد بجهت آن او را آکلة الاکباد میگفتند و قصه دیگر مرویست که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او

حارث بن عقبه بن قابوس از قبیله مزینه آمده بودند و هر دو اسلام را از خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده بودند از احوال او پرسیدند بعد از آنکه کیفیت احوال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند چون رسیدند لشکر اسلام منهزم شده بود و در اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغول شده بودند و در آن حین هر دو وهب و حارث همره لشکر شدند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار دراز کردند چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل هر دو بر عقب لشکر اسلام ریختند وهب و حارث در برابر لشکر کفار ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم گشتند حضرت فرمود که من لهذه الفرقة که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده عبده اصنام را بانهزام آورد بعد از آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من لهذه الکتیبة باز همان وهب مبادرت نموده بشمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز ندانستند بار سوم دیگر قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند فرمود من لهؤلاء باز وهب مزنی گفت انا یا رسول الله آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند چون بآن بشارت مستبشر گشت در خلال این احوال در صف اهل ضلال در آمده داد چپ و راست قتال میکرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظاره جنگ او می نمود تا از صف ایشان بیرون آمده بازگشت کفار او را در میان گرفتند و بزخم نیزه و شمشیر از پایش در آوردند و او را مثله کرده پاره پاره ساختند بعد از کشته شدن آن هژبر میدان شجاعت برادرزاده او حارث که شهسوار معرکه هیجا و سپه سالار روز وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز از کوشش بسیار بفیض شهادت فائز گشت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه منقول است که گفت که دوست میدارم که موت من چون موت وهب مزنی باشد و سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن مردی و دلاوری که از وهب قابوس مزنی دیدم در حرب احد در هیچ معرکه از هیچکس ندیدم و واقدی که در باب مزنی ذکر کرده بسعد میگوید که تقریر فرموده که ... او می نمود و بعد از آن گفت که دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با کمال جراحت بالای سر وی ایستاده او را قدم نهاد و بر روی که مزنی داشت ... حله های سرخ و برا پوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که کاش که مرگ من هم بدان سان بودی و واقعه از وقایع احد حیران اوراق سیر و دفتر مشکین مخبر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیرزنی بود پردل و هژبری بود در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و دو پسرش عماره و عبدالله در غزوه احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع عبده اصنام اهتمام تمام نموده اند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر انفس ... اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال نمودم و در آن باب جهد و اهتمام بجهت ...

که سینه و زخم من رسیده و ازانجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای او مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیئه لعین من نیز بروی ضربی زدم و او را دو زره بود آن ضرب بر وی کارگر نشد و در وقت رسیدن این زخم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر ام عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحتهای مادر خود را ببند نسیبه گفت من و او و اولاد من پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پراگنده گشتند و من سپر نداشتم و در این حین نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر یکی از اصحاب افتاد که او را سپری بود فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که باشد در قتالست او سپر از دست بیفگند من سپر گرفتم و برگرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میگشتم و حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیر بمن زد اما کارگر نیامد و من تیغ بر اسپ او راندم اسپ او بیفتاد و او از اسپ جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ناظر قتال ما بود پسر مرا بانگ کرد که ای ابو عماره بجانب مادر خود بشتاب عبدالله پسر بود و عمل نمود و آن مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز مشرکی زخمی بر من چنان زد که خون از آن نمی ایستاد مادرم جراحت مرا بست و گفت برخیز و بقتال اشتغال نما درین حین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملاحظه میفرمود چون مادر من مرا بقتال تحریص مینمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری کراست و درین اثنا کسیکه پسر مرا زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق پای آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش بستاندی ام عماره گفت چون آن مشرک هلاک شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که شکر مر خدایرا که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت او روشن گردانید نسیبه گوید که گفتم یا رسول الله دعا کن که ما با اهل بیت خود در بهشت باشیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست بدعا برداشت در حق او و فرزندان او و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت بعد ازین هر مصیبتی که در دنیا بمن رسد باک ندارم و گویند که نسیبه در سفر یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال مسیلمه با جماعت انصار میرسیدم براه هم و پسر من نیز همراه من بود و چون مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت و بحدیقة الموت پناه برد که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند مسلمانان در عقب ایشان رفته جنگ بسبب اتفاق افتاد ابو دجانه رضی الله عنه در آنجا شهید شد و عاقبت اعلام اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید بحدیقه در حدیقة الموت اندر افتادند نسیبه گوید که من نیز آن ساعت در آن باغ در آمده قصد مسیلمه لعین کرده بودم ناگاه یکی از اهل نفاق و عناد شمشیری بر من زده بگذشت و یک دست مرا بینداخت بجهت استیلای که بود بجهت آن پروا نداشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او

ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون آن سگ پاک میکرد آنگاه حمیده شکرها بجای آورد و بمداوای جراحت خود مشغول شد هم منقول است که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخره بجلس او آوردند بعضی گفتند اگر این کسوت را بصفیه زوجه پیغمبر بدهید اولی باشد که بعمر رسیده افضل تر مناسب است عمر رضی الله عنه فرمود که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر باشد بعد ازان آن کسوت را بام عماره فرستاد و باهل مجلس گفت که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که در روز احد که بهر طرف نظر میکردم ام عماره را میدیدم که پیش روی من جنگ میکرد رضی الله عنها ۞ فصل سوم در بیان آنچه بعد از ختم حرب بوقوع پیوست چون قریش از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند و علی رضی الله عنه آنحضرت را ازان مغاک بیرون آورد چنانچه سابقا بتحقیق قلم گشت و چون اصحاب دانستند که شاه انبیاء علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اکملها سلامت است خیل خیل بحوالی آن شاه چون ستاره بگرد ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه شعب احد شد و از آنجا خواست که بر قله کوه احد بالا برآید بجهت ضعفی که از آسیب جراحتها بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان چون میدان مردانه را از دلیران روزگار و مبارزان نامدار خالی یافتند و در صحن معرکه باطلاق عنان جولان میشتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت و شادمانی میکردند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر بودند و لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما بجا است که شمعی بار خندد آن اشک میریزد که از خنده برق بر اشک ابر از آن خندد و شد بالای سوخته ۞ و زین گریه شد عالم افروخته ۞ نقل است که زنان مشرکان با هند بنت عتبه و غیر آن در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله بن ابی عامر که غسیل الملائکه اش میگفتند دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای ایشان شگافته جگرهای ایشان را بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلاده و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود درآویختند بعد ازان ابوسفیان دید که بعضی از اهل اسلام قصد صعود بکوه احد دارند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده که عزیمت شعب کرده بود ابوسفیان با جمعی از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای آنجا صعود فرماید و نگذارد که ایشان بشعب در آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست دعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل ایشان نهاد که از محل خود پیشتر نتوانستند آمد و در روایتی آمده است که امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جماعتی از صحابه بسر راه ایشان را گرفتند و با آن گروه معاندان کرده نگذاشت که پیش آیند هر دو تا واپس رفتند بعد ازان ابوسفیان خواست که معلوم نماید که خواجه کائنات صلی الله علیه وآله وسلم زنده است یا از جمله اموات است نزدیک کوه احد آمد و فریاد برکشید که

محمد در زمان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که جواب او مگوئید بعد ازان پرسید ابن ابو قحافه یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جواب او ندادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت چون همه را که نام بردم کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب سخن مرا میگفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد ازان ابوسفیان نوازش بت خود کرده میگفت که اعل هبل اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم جواب باو میگفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را بعد ازان گفت که قتلای شما را مثله کرده اند و آن بفرمان من نبوده ولیکن مرا ازان بد نیامده و وعده ملاقات با شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که بگو چنین باشد انگاه لشکر ضلال مآل آن شوم بد فعال سر گردیده روی بمکه نهاد و بعد ازان در خاطر یاران خوف پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه نموده بقتل ذریت و تاراج آن کنند بنابران حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و آله وسلم ابو الحسنین یعنی علی مرتضی اسد الله الغالب رضی الله عنه را فرمود تا از عقب ایشان رود و تحقیق نماید و الا آنچه میگفت که اگر بر شتران نشسته اسپان جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و با ایشان جنگ کنم اسد الله الغالب علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه میروند القصه چون آوازه قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل مدینه بجانب احد روی بجنگ گاه نهادند چون جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله وسلم پدر بزرگوار خود را بخیر و سلامت دید در گریه شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز رقت بسیار نمود و علی رضی الله عنه سپر پر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می شست روایت است که فاطمه رضی الله عنها میخواست که خون از جراحات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بایستد نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیری را گرفته بسوخت و خاکستر آن بر جراحات آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ریخت خون بایستاد و اقربا را بعد ازان چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند و روایت است که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آورد که وی از احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان بیافت که هنوز از حیات

رسوخی داشت سلام حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حال تو پرسید که از احیاست یا از اموات سعد گفت که از زمره اموات ام رسول خدای را سلام برسان و با اصحاب بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر تقصیری کنید بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی هیچ عذری نباشد این بگفت و جان بجان آفرین سپارد گویند آنگاه آن مرد از نزد او بازگشت و صورت حال سعد و پیغام او بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که اللهم ارض عن سعد بن الربیع و آورده اند که درین اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حال عم من حمزه چیست که او را کسی نمی بینم علی رضی الله عنه بتفحص او مشغول گشت ناگاه بسر حمزه رسید او را بدان هیئت مشاهده کرد و در گریه شد و فی الحال مراجعت نمود حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از صورت واقعه خبردار گردانید خواجه انام علیه الصلوة والسلام بهمراه علی متوجه او گشت و بر سر او بایستاد و گوش و بینی او را بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و فرمود که ما وقفت موقفا قط اغیظ الی من هذا آنگاه قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شده آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الصبر خواهم از آن داعیه برگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعض آن بعینها و نوبت بر حمزه رحمه الله استغفار کرد نقلست که صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پسر وی زبیر را فرمود برو و والده خود را بازگردان تا برادر خود را باین حال نه بیند زبیر با والده ملاقات نمود گفت ای مادر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میخواهد که بازگردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا شهید ساخته اند و مثله کرده اند و بیایم که او را این بلا و مصیبت در راه حق تعالی پیش آمده امیدوارم که خدای تعالی مرا صبر کرامت فرماید چون زبیر این سخن بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری داد تا بیاید و برادر خود را ببیند استرجاع نمود و برای او استغفار کرد ولیکن خود را از گریه نگاه نتوانست داشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه درآمد فاطمه زهرا رضی الله عنها نیز گریان گشت بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت باد شما را که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که حمزه را در اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسوله نوشته اند و در باب نماز بر شهدا روایات مختلف است بعضی از اهل حدیث گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر حمزه نماز گذارد بر حمزه اول و بعد از آن جنازه هر کرا حاضر آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میکرد و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اعتبار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده اند و علما را اتفاق است که شهدا را غسل نفرمودند و ایشان را با خون با جامهای خود دفن کردند آنچه بر ایشان بود و اگر کسی خود را

بجای دیگر برده بود باز بیاورد و جابر پدر خود عبدالله را رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند و کسانیکه
در دنیا با یکدیگر محبتی داشتند در یک قبر دفن کردند و از آنجمله حمزه را با عبدالله جحش که خواهرزاده او بود در یک قبر مدفون
ساختند و عبدالله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح رضی در یک قبر و خارجه بن زید را با سعد بن الربیع در یک قبر
و نعمان بن مالک را با عبیده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر مدفون گردانیدند و فرمود که قرآن
بیشتر خوانده بود لحد نزدیکتر نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود بهر قبیله که میرسید مردان و زنان ایشان استقبال کرده
بیشمودند و بسلامتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکرگذاری میکردند با وجود آنکه اکثر ایشان را مصیبت رسیده بود
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا رسول الله هر مصیبت که بغیر مصیبت تست سهل است و حقیر
چون قبیله بنی الاشهل رسید کبشه بنت رافع مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم می شتافت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب خود سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسب او گرفته بود گفت یا رسول الله مادر منست که بزیارت تو می آید فرمود که مرحبا بها پس بیامد نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بچهره مبارک او خیره گشت و گفت یا رسول الله چون ترا بسلامت دیدیم
هر چه مصیبت که باشد نوش توان کرد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داده
گفت یا ام سعد بشارت ترا و بشارت ده اهل خود را که مقتولان ایشان را در حق اهالی ایشان شفاعت مقرر گشته
کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتیم چون حال ایشان برین منوال است حال ایشان بعالم گشت بعد ازین ایشانرا بشارت حاجت
ست نه تعزیت آنگاه گفت در باره بازماندگان ایشان دعا فرمای فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و در
روایات از کتب اهل تذکیر گویند که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمده بودند
دختر حمزه فاطمه نیز بر سر راه آمده بود و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود آورده بود که شاید پدر من تشنه و گرسنه از راه
رسد شیر و خرما تناول فرماید و نه دانست که وی شربت شهادت نوشیده یک لشکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جوق جوق می آمدند و هر چند شخص می آمد پدر خود را نمیدید صدیق اکبر را دید رضی الله عنه گفت پدر من کو که در میان
لشکرش نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب از دیده ریخته میگفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می آید
چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسید پدر خود را در آن میان همراه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ندید پیش
آمد و عنان مرکب خواجه هر دو جهان را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه عالم صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که پدر تو من باشم گفت یا رسول الله ازین سخن تو بوی خون می آید و اشک از دیده او ریزان گشت
همه یاران بموافقت او بگریه در آمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدر من تقریر فرما
[illegible] اگر تمام بیان کنم دل تو طاقت آن ندارد بیچاره خروش و ناله آن ضعیفه زیاده گشت گویند در شوق [illegible] خواجه عالم

صلی الله علیه وآله وسلم آواز وی شنید. بالا نظر کرد حمزه را دید بالای سر ایستاده و میگفت یا رسول الله فاطمه را نیکو دار و از حال یتیم غریب من غافل مباش خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و بر آن فرزند [illegible] یتیم چون خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم این بگفت از عالم غیب ندا رسید مع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که ای محمد چنانکه دختر حمزه را بپذیرفتی لطف و رحمت با عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این بزبان تو دادیم ولسوف یعطیک ربک فترضی آمد و گویند که چون عائشه رضی الله عنها این منشور بخواند گفت یا رسول الله اگر تنها است تو خشنود شوی [illegible] که اگر یکی از عاصی امت تو هم در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نشوم منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم به شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که همراه بودند از میان ایشان همه را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوات جراحات خود کوشند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم به مدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانه حمزه رضی الله عنه نبود و لکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه را هیچ کس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیدند عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بر وی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند و تا قریب به نیم شب بر وی بگریستند و در این اثنا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آمده پرسید که این چه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن و عن اولادکن مرویست که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم بر در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی بدان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانند و آمده است که در حین مراجعت از احد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و مراد فتح مکه یا امانت و نصرت الهی جل جلاله بعالم میسر خواهد آمد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند منقول است که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جرح روز احد بدرستی که بدو چند شمار او در بدر بر آن لعین دشمنان و آنچنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر را اسیر ساخته بعد از آن که اصحاب میپرسیدند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی از نزد نفسهای شما بعد و بعد از آن دلداری مومنان داده گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای خدای تعالی بود و چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سبحانه و تعالی او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایمان بقضا غم و اندوه را زائل گرداند. **فصل چهارم در فضائل شهدای احد** منقول است که جماعتی از یاران

مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوه احد شهید گشته بودند بسبب آن مجروح خاطر و شکسته دل می‌بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تسلی خاطر ماتم رسیدگان در رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از قفص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف طیور سبز درآورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت آیند و از آن آب بیاشامند و از میوه‌های بهشتی بخورند و در تماشای منازل و مراحل بهشت طیران نمایند بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گردند بقنادیل که از طلا است و آویخته در ساق عرش الهی جای سازند آنگاه بر قنادیل بازنشینند و چون با این نعیم و لذتها مسعود گشتند و باین مرتبه و سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات کنند که الهی پیغام ما برسان تا اخوان ما آگاهی یابند که در چه حضور و رفاهیت و طیب ماکل و حسن مشرب بالعلم الیقین بعد از هم گشته‌اند و در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزوه و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و حصول بدرجات شهادت محروم نسازند حق تعالی فرمود که من خداوندم پیغام شما بایشان رسانم و این آیت مجید فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در روایت دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده‌اند که گفت روزی نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در من نگاهی کرد و گفت که چه حالتست که ترا محزون می‌بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و دینی از وی مانده و دختران نیز از وی مانده‌اند و ازین جهت پیوسته خاطرم مستغرق است بسیار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهدای احد تکلم نفرمود مگر از پس حجاب و با پدر تو سخن گفت بی‌حجاب و گفت ای بنده من بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو دیگر بار شهید شوم حق تعالی با وی چنین خطاب کرد که حکم چنین کرده‌ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یارب حال مرا در دنیا بیاران من که رساند حق تعالی فرمود که من برسانم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و از ابی هریره رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی بمزار شهدا برگذشت و گفت الهی بنده تو و رسول تو گواهست که این جماعت در طلب رضای تو شهید شده‌اند بعد از آن گفت هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام بر ایشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب او گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار بعد از آن حضرت شیخین رضی الله عنهما بهمین طریقه مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته

فصل پنجم در ذکر غزوه حمراء الاسد

ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت

کرده اند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان گشتند و گفتند که رجعتی کنیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم کار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم و این امر از مقتضای عقل بود که بقتلهم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را تمام مستاصل گردانیده مراجعت نمودیمی القصه بعد از مشورت بایکدیگر اینمعنی مقرر داشتند که باز بمدینه مراجعت نمایند این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام مینمود و میگفت که پیش از آنکه محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیکو نیست با احتمال که محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که بدیشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در صف قتال و مقاتله در آیند و مقرر است که ما الحال در محاربه و مقاتله سعی و کوشش تمام بجا آورده ایم و شاید که ایشان از مقاومت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید خواست که رعب و ترسی در دل دشمنان انداخته و دانسته که اهل اسلام را شوکتی است و مکنت محاربه ایشان هست و در روز یکشنبه دیگر روز جنگ بود که امر بود که منادی کردند که فدائیان حق تعالی سپاهی باید که بجنگ دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید انصاریان از مهاجر و انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند بشکر الله با وجود آنکه جراحات بسیار داشتند جبیرها بر جراحات بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس و جان اهمال را بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشیده بیرون آمد توقف فرمود تا لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متحقق گشتند و حق تعالی در باب حامیان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان سید انام علیه الصلوة والسلام این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله که بجهت محافظت تعهد عیال پدر از احد محروم گشته بود عرض کرد که میخواهم که اجازت فرمائی تا درین غزوه ملازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حمراء الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود اما با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محبتی داشت زیرا که قبیلهٔ بنی خزاعه هم سوگندان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در جاهلیت و در اسلام محل حمایت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم می بودند دران وقت از مکه میرفت و در حمراء الاسد بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد و بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعزیت اصحاب رسانیده

متوجه معبد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جماعت کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه خبر است که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند نواصی اسبان ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت که من آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که ازینجا کوچ کنیم مبادا که بعد از غالبی مغلوب گردیم و مخالفان ازین خبر وهم قوی بدل راه یافته و بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض رای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آورده اند که ابوسفیان در راه جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان تقبل نمود که تا بسمع شریف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانند که ابوسفیان میگوید که باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم آن قوم بحمراء الاسد پیغام ابوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام پیغام را شنیده گفتند که حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل موید اینحال و موکد این مقالست و در روایتست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند یکی ابوعزه شاعر بود و از جمله اسیران بدر که او را جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آزاد کرده بود مشروط بآنکه دیگر بجنگ مسلمانان نیاید بنابر نقض عهد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقتل او حکم فرمود و هرچند تضرع و زاری نمود که بار دیگر منت نموده آزادش کنند نکرد و بر زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذشت که لا یلدغ المومن من جحر واحد مرتین یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه گفت که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و بگوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ او را هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن مغیره بود و ذی النورین بشفاعت او قیام نمود و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هرکه او را بمدینه یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضای ایزدی معاویه بماند تا سه روز منقضی شد روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت رسول صلی الله علیه وسلم عمارة بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن مغیره را از ان زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل رسانید

باب هفتم در وقائع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و درین سال نیز وقائع است واقعه اولی از وقائع این سال قضیه رجیع واقع شد و رجیع آبیست از آبهای هذیل که نزدیک آن مصیبتی باهل اسلام رسید و تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد ابوسفیان بن خالد هذلی با جمعی

از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر تعصبی که مسلمانان را در احد روی نموده بود ایشان تهنیت گفتند و ابوسفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در جنگ کشته گشته بودند نذر کرده بود که سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر او بود نزد او برد صد شتر گرفته بوی تسلیم نماید بدو قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت در آمده منصوبه انگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم رسیده اظهار اسلام کردند و بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند ملتمس آنکه طائفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سائر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فائز گردیم و گویند آن مخالفان بخانه پدر عاصم ثابت بن ابی افلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صلاح و مسالمت و قبیله خود ترغیب می نمودند بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ده کس را با آن هفت نفر نامزد فرمود که قبیله عضل و قاره رفته آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن تعیین نموده اند و سه کس دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن البکیر و معتب بن عبید بودند و عاصم بن ثابت را بقول اصح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و در روز مختفی می بودند و شب طی مراحل می نمودند تا بموضعی رسیدند که آنرا هده گویند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شد و روی بقبیله آورد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و اصحاب او خبر داد آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح بقصد مسلمانان روی آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب بموضع رجیع فرود آمده و از آن خرمائی که از مدینه برای خود زاد راه گرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا رفتند زنی از بنی لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بسر آب رجیع رسید دید که دانه های خرما آنجا افتاده گفت و اظهار کرد این دانه های خرمای یثرب است چه دانه های تمر مدینه خورد و باریک است و بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد که ای جماعت طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده کفار از سر چاه رجیع پی گرفته بآن مسلمانان رسیدند آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد برده بود در پیش پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق او نمود یاران را بقتال اهل ضلال تحریص نمود چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند بنصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بصبر مقیم

بیت
ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست * شمشیر عشق تیز ز سنگ فراز ماست

سفیان بن خالد خالد بن ابی البکیر را گفت در تضییع عمر خود و سائر رفقا مکوش شما را امان دهیم عاصم گفت که بخدا نذر کرده ام

که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این بگفت و بهیا تیر انداختن کرد تا تیرهای وی تمام شد انگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش نیز بشکست انگاه تیغ برکشید و روی بآسمان آورده گفت بارخدایا من از اول روز دین ترا حمایت نموده حمایت کرده ام تو در آخر روز جسد مرا حمایت کن و از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که سلافه دختر ابو طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت قصد آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند تا از وی شتران بسیار بهای آن حاصل خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکری از زنبور فرستاد تا عاصم را حراست نمودند و هر کس که پیش عاصم می رفت بروی هجوم کرده نمی گذاشت پیش آید پیش او رسیدن نتوانست هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان نومید و خاسر بازگشتند بیهقی گفته است که از آن روز نعش وی دیگر دریافته نشد بالجمله با کفار سپرده شدند خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با آن مشرکان فرود آمدند و رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند و عبد الله طارق چون غدر ایشان دید گفت این اول غدر است دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خود برکشید و بر اعدا حمله آورد عاقبت سنگباران کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و در ظهران مدفون گشت بعد ازان کافران خبیب و زید را بمکه بردند و فروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا آنکه ماه حرام منقضی شد انگاه در موضع تنعیم دو دار زدند خبیب و ابن الدثنه را بپای دار آوردند قریش التماس نمود تا او را بگذارند که دو رکعت نماز بگذارد و التماس او را مبذول داشتند این سنت از خبیب یادگار ماند بعد ازان گفت اگر نه آن بودی که میگفتند که از مرگ می ترسد در نماز افزودمی بعد ازان گفت که دو بیت ازان اینست

ولست ابالی حین اقتل مسلما + علی ای شق کان لله مصرعی + وذلک فی ذات الاله وان یشا + یبارک علی اوصال شلو ممزع +

بعد ازان بران قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا محققین رحمهم الله گفته اند که حق تعالی او را اجابت کرد و اکثر حضار آن مجلس ببلای عظیم مبتلا شدند بعد ازان او را بر سر دار بر آوردند روی وی که بود او بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا ازان چه ضرر حق تعالی فرموده است که فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند اگر از اسلام برگردی ترا از هلاکت خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین از من باشد اسلام را نگذارم و از دین برنگردم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد و گردن او زده شود و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله که نمی خواهم که خاری بپای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رود و من بسلامت در خانه خود باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر قتل قرار گرفت انگاه گفت الهی اینجا غیر از دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند تو خود سلام مرا بآنحضرت برسان بعد ازان اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ناگاه علامات وحی ظاهر

با برکات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد پس از آن فرمود وعلیه السلام ورحمة الله وبرکاته خبیب را قریش کشتند واین جبرئیل است که آمده است وسلام او بمن رسانید وچون خبیب با ضلال اهل شرک از بدایت ابتلا انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر که پدران ایشان را کشته بود آواز دادند وایشان همه نیزها در دست آمدند وگویند ایشان چهل نفر بودند که نیزها در خبیب [illegible] زدند واو اضطراب ننمود وتا روی او بقبله باز شد وگفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی بها لنفسه ولنبیه وللمؤمنین پس از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت زد واو زبان بکلمه توحید گویا گردانید وکلمه گویان رخت از این عالم بآخرت برد رضی الله عنه وارضاه وچون خبیب را بپای دار آوردند تا بر دار کنند گفت اللهم احصهم عددا [illegible] وکفار [illegible] او را بر دار کردند وآنچه خبیب گفته بودند [illegible] واقعه [illegible] خبیب جواب ایشان بگفت [illegible] غلامی [illegible] ناس نام این غلام بقتل آن جماعت [illegible] قیام نمود و [illegible] بجوار رحمت الهی [illegible] رضی الله عنه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا چهل روز [illegible] وچون صورت حال بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم مکشوف گشت با اصحاب کرام رضی الله عنهم خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت وی را باشد زبیر بن العوام ومقداد بن الاسود رضی الله عنهما التزام این امر نمودند وروی براه آوردند بعد از چهل روز دیدند که خون تازه است [illegible] دست بر جراحت خود نهاده وخون از آن میچکید زبیر او را بر اسپ [illegible] مشرکان قریش آگاهی یافتند وهفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافتند چون زبیر خبیب را از پشت اسپ بر روی زمین نهاد بالفور زمین او را فرو برد بعد از ظهور این امر بدیع او را بلیع الارض لقب شد وچون کفار رسیدند زبیر دستار از سر برگرفت وگفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام ومادر من صفیه بنت عبد المطلب واین صاحب من مقداد بن الاسود است ودو شیر [illegible] اگر خواهید با یکدیگر تیر اندازیم واگر خواهید کارزار کنیم واگر خواهید باز گردیم کفار عقب باز گشتند وزبیر ومقداد بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمدند وگویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل حاضر بود روی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله ملائکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند **واقعه دیگر از وقائع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خالد** نقلست که سفیان بن خالد با آنکه جمعی صحابه را شهید ساخته وبرخی از ایشان را بفروخت چنانکه [illegible] بیان بتقریر آن مبادرت نموده بآن [illegible] اکتفا ناکرده خواست که سپاهی ترتیب کند وبمقابله رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقاتله آید چون این خبر بسمع

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خاطر گشت عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر مامور فرموده چون عبد الله سفیان خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التماس نمود تا تعریف او نماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیئت سفیان لب گشاد و گفت چون او را ببینی ازو بترسی و شیطان در حین ملاقات تو در خاطر او در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازتش داد و شمشیر خود برداشت بعد از قطع منازل چون بعرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی در دل عبد الله انیس از آن شخص پیدا شد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد آماده ساخته و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو میگوئی عبد الله با سفیان همراهی نموده بر وی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد گوئی در میان آورد تا آن خون گرفته مطمئن گشته بخیمه خویش رسید و بمنزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمده بتیغ سر آن شریر را از تن جدا کرده برگرفت و روانه مدینه گردید و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت عزت جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید چون قوم سفیان از صورت واقعه وقوف یافتند بر عقب عبد الله شتافتند هر چند او را طلب نمودند نیافتند لاجرم نومید و حیران بازگشتند و عبد الله از غار بیرون آمده رو بمدینه نهاد و روز پنهان گشته بشب سیر نمود تا بمدینه رسید آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را در پای او انداخت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله انیس را عصائی داد و فرمود تخصر به فی الجنة یعنی این عصا را در بهشت دست آویز سازی آورده اند که آن عصا نزد او بود تا وقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن پیچیده با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از وقائع اواخر سال سوم شمرده اند و

دیگر از وقائع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابو عبیدة بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحضیر از جمله ایشان بودند بجانب بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد اسدی اتباع خود را بمحاربه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب و تحریص مینمایند و میخواهند که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند لشکر جمع کرده بسر ایشان آی و بآن زمین رسیده ایشان را غارت کن ابو سلمه بعد از تهیه اسباب و دلیل خود ساخته به سرعت سیر رفته تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید هر چه در آن موضع بود از غله و مواشی بی تحاشی

غارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و هیبت اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلیحه و خویلد را از مقاتله و مقابله مسلمانان تحذیر نمودند و آنجماعت توهم کرده منازل خویش را باز پرداختند ابوسلمه با قوم خویش در مساکن ایشان درآمد و بانواع غنائم و غنائم و فوائد فتح و نصرت را مستفید گردانید و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه درآمدند و صفوف برکشیدند سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان اسد را زخم فرستاد و بعد از ان بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست ابوسلمه و سائر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم کردند و اموال مخالفان نصیب مسلمانان گشته سالم و غانم مراجعت نمودند واقعه دیگر

از وقائع سال چهارم سریه بیر معونه بوده و صورت واقعه چنان بود که ابو براء بن عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشت آنسرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در ربقه اسلام در نیامد گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر جمعی از صحابه کرام با من بفرستی تا بجانب نجد نزد اهل شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت که هیچ غم مخور خاطر آسوده دار که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که تعرضی بایشان رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از یاران هفتاد کس که روز همه روز آب میکشیدند و از برای حجرها خاص و شب بنماز و طاعت و درست قرآن اشتغال مینمودند و آن جماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن الصمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن سعد و انس بن معاویه و رافع بن نافع هذلی و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم منذر بن عمرو را امیر سریه گردانید و مکتوبی برؤسای نجد و بنی عامر نوشته بایشان داده باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و عامر بن الصمه دادند که بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بحرام بن ملحان سپردند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک بردو وی با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک آن قوم رسید دو یار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما بیائید و اگر مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات نمود عامر اشارت کرد تا حرام را بیک نیزه بسعادت شهادت فائز گردانیدند بعد از ان عامر از بنی عامر مدد خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا انابه

و گفتند خداوندا هیچ کس نمی‌بینیم که سلام ما به رسول تو صلی الله علیه وآله وسلم رساند تو سلام ما با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل و علا سلام آن مظلومان را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بمرتبهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه ضمری و حارث بن الصمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت که صلاح آنست که نزد رسول خدا رویم و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از این واقعه واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله کرده دو کس از ایشان بدوزخ فرستاد و تمامی مشرکان او را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر بقتل آورد عاقبت الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرد و در خصوصیت [illegible] رد و ابوبراء چون از عهد شکنی برادرزادهٔ خود که با اهل اسلام پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و چندان بیماری قوت نمود و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چهل روز در قنوت در بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه آنانکه امداد عامر بن الطفیل نموده بودند نفرین کرد و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامر آن سگ را طاعون رسید مثل طاعون شتر در خانهٔ زنی سلولیه آمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسپ خود را طلبید و بران سوار شد و بر پشت اسپ روح خبیث خود را بسپهر فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که چون عمرو بن امیه ضمری از قید عامر خلاصی یافته متوجه مدینه گشت در راه با دو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان آنکه [illegible] در خواب بگرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسید و بمجلس ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم در آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد و خبر قتل ایشان رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو را بخطا منسوب فرموده در صدد آن شد که خونبهای آن دو مرد را بورثهٔ او رساند **واقعهٔ دیگر از وقائع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النضیر** نقلست که چون عمرو بن امیه قتل آن دو عامری را که سهوا در دست نموده بود خبر داد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باداء دیت اهتمام نموده بقبیلهٔ بنی النضیر التماس نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نیز عهد و پیمان داشتند آنسرور جمعی از مشاهیر اصحاب با خود همراه ساخته بآن قبیله رفت مثل امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و عمر و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد و معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله عنهم اجمعین تا بنی النضیر در دیت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان قوم در آمد با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر نمود گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم

را لحظهٔ توقف فرمای تا شرائط ضیافت بجای آریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت بدیواری از دیوارهای خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشتند درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت ای گروه یهود هرگز خلوتی بهتر ازین نخواهد بود میان شما و محمد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم و ابن جحاش گفت من باین امر قیام می نمایم و سلام بن مشکم ایشانرا از قصد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تحذیر نمود و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبردار گرداند و این سبب نقض عهد ما خواهد شد و در ضمن این کدورت بسیار بتو هم رسد یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه یاران را خبردار گرداند بطریقه شخصی که بتقاضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند کنانه که یکی از احبار یهود بود گفت ای یهود هیچ میدانید که محمد از مجلس شما چرا برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چرا برخاست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه گردانید خود را فریب و بازی مدهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم الانبیاء و رسل از حضرت هارون باشد و حق تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در سعادت بروی هر که خواست گشاد و ما هرچه در توریت خوانده ایم از صفات پیغمبر آخرالزمان همه در ذات او موجود است و ذات پاکش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و کار اینجا چنان میرسد که وی حکم باجلاء شما خواهد کرد و بعد از آن شما ضایع و منازل شما خالی و بالهای شما آمدن خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت که اول آنست که بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید تا اولاد و اموال شما مصئون و محفوظ باشد چه او پیغمبری است که ما در توریت نشانهای وی دیده ایم گفتند دست از موسی علیه السلام نمیداریم گفت دیگر آنست که چون بگوید که ازین دیار بیرون روید قبول کنید بر تقدیر اجابت او استحلال دیار و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را در بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف آورد ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته در عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال نمودند فرمود که یهود قصد غدری داشتند حق تعالی مرا بدان مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد و پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید تا ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از ده روز اینجا یابم بفرمایم که تا گردن او بزنند یهود دو روز باجلا اسباب و کارسازی مشغول شدند و اشتران از صحرا آوردند

و شتران دیگر کرایه گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستادهٔ عبد الله ابی سلول منافق در رسید که ترک اوطان خود منمائید و در قلاع خود متحصن و متمکن باشید و بفراغ بال در قلعه‌ها بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کار دیده و دلیران روزگار بمدد شما میرسم و دیگر یاری شما آیند یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند مدد و معاون شما خواهند بود بنابر این حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نمی‌شویم هر چه ترا [illegible] از دست تو برآید در باره ما اجرا فرمای چون این خبر بسید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید باواز بلند تکبیر گفت و یاران نیز موافقت نمودند اهل اسلام باشارت سید انام علیه الصلوة و السلام در تهیهٔ اسباب حرب و قتال مشغول شدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و لوای اسلام را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تسلیم فرموده از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمود و چون یهود لشکر اسلام را بدیدند در حصارها رفته بر بالای بامها با آلات سلاح برآمدند و ابواب قلاع را بسته تیر و سنگ گشادند و تا بوقت شام با ایشان جنگ کردند و چون مسلمانان نماز خفتن گذاردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل خویش تشریف آورد و سائر اصحاب که سرور ایشان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق یا علی رضی الله عنهما علی اختلاف الروایات بود تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نمودند و تکبیر میگفتند و گویند که خیمهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در فضائی زده بودند و یکی از تیراندازان که [illegible] بود تیری انداخت بخیمهٔ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید لاجرم خیمه را از آن محل بمقام دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند بحضرت عرض کردند فرمود غالبا بجهت مهمی از مهمات شما بیرون آمده همان ساعت امیر حاضر شد و سر عزوک را بر زمین انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کیفیت حال او استعلام نمود مرتضی علی رضی الله عنه گفت این مرد را شجاع یافتم بخاطرم گذشت که شاید جهت فرصت [illegible] در تاریکی شب بیرون آید و سر [illegible] در کمین گاه او بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با کسی چند [illegible] روی آورد حمله کردم و سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی چنان ترسیدند که گریختند اگر کسی را با من فرستی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با مرتضی [illegible] با ده نفر از مردان کار از مهاجر و انصار در عقب یاران عزوک فرستاد و آن جماعت [illegible] بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را بخدمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم آوردند [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا سرها [illegible] بنی النضیر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

بیاید

می انداختند و میگفت این صورت بر یهود اصعب است و عبدالله تقطیع اشجار ایشان [illegible] میکرد و میگفت که مرا
سعادتمند است که [illegible] مقالات یهود بر اهل اسلام قرار گرفته در تصرف مسلمانان [illegible] آید بنابران درختان [illegible]
میگذارم و درین باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شده
چون ابن سلول منافق در انجاز وعده خود نادرست بود و هیچ وجه امداد آن یهود نکرد الست [illegible] بود و ایشان را چون
از هیچ جهت دیگر مدد و معاونی متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان گشتند و حق تعالی [illegible] در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت فرستادند و درخواست آنکه ما را بگذار
تا از دیار تو بیرون رویم و پای در وادی کربت و غربت نهیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که [illegible] شما را باکی
نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرید بالضرورة بآن راضی
گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بجانب خیبر و گروهی بطرف دیگر سرگردان شدند و مجموع
جهات و اموال ایشان را از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان را بلا زحمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند همه باو قرار یافت و مخصوص آنحضرت شد چنانکه رقم خمس بران نکشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره
و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بهر که خواست عطا فرمود و از اسباب
و اموال و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت خویش مقرر
فرموده بود و آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف گشت نقلست که از وقت تشریف آنحضرت
تا وقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار یافته بودند و طریق اخوت مسلوک میداشتند چون
اموال بنی النضیر بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منتقل گشت مر انصار را مخاطب ساخته [illegible]
طریقه شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت مهاجران شکرگزاری فرمود بعد از آن گفت
ای معاشر انصار هیچ اسباب اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته میان شما تقسیم کنم و ایشان [illegible]
[illegible] نمایم و هر که بکفالت امور معاش خود [illegible] سعد بن عباده و سعد بن معاذ [illegible] گفتند
رسول خدا مال آنست که بر فقرا مهاجرین قسمت نمائی که ایشان بنا بر محبت [illegible]
و عقار [illegible] عشایر خویش هجرت اختیار کرده اند و افتراق نموده ایشان [illegible] در منازل [illegible]
که [illegible] در منازل ما [illegible] برکت قدوم ایشانست چون [illegible] این سخن [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
گروانیدند باقی انصار [illegible] همین منوال [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] و دعای ایشان [illegible] اللهم ارحم الانصار [illegible]
بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت [illegible]

مخزومی را مصابیح تسبیح فرمود و از جملهٔ انصار سهل بن حنیف و ابو دجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحهٔ بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ بخشید والله اعلم بالرشاد

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنهما

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم چون نماز بگزاردی روی بسوی اصحاب کردی و شعاع انوار جبین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظلمات هموم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گزارده جبین مبین با اصحاب نکرده اشارت بحبیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه متغیر گردانیده با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم با علی مرتضی رضی الله عنه بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها در آمد و پیش از در آمدن علی را رضی الله عنه فرمود تا بر در حجره توقف نماید و آیندگان را از دخول منع فرماید یعنی برای آنکه حسین رضی الله عنه متولد گشته و ملائکه بزیارت آنحضرت و تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تنها در آمد و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب آن حضرت صلی الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیده بود بر در حجره علی را استاده دید از حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم استفسار نمود گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حجره است و مرا از برای منع آیندگان بر در باز داشته امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه گفت مرا اجازت هست که در آیم علی رضی الله عنه گفت که حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شغلی است پرسید که چیست گفت فرزند ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت او میگویند تا اکنون چهار و بیست و چهار هزار فرشته بزیارت او آمده اند و دیگر نیز می آیند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه متعجب بماند از تعیین این عدد و از کیفیت اطلاع علی بر این امر ساعتی مکث کرد تا امیر المؤمنین عمر و عثمان و باقی اصحاب رضی الله عنهم بیامدند و منتظر میبودند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد یاران را جمع در حجره در آورد و امیر المؤمنین ابو بکر آنچه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما شنیده بود بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای علی ترا این معنی که اطلاع داد و اعداد ملائکه را چون دانستی فرمود که من از آمدن ملائکه واقف گشتم و هر زمره که از فرشتگان می آمدند اعداد خود با نفس خاص تقریر می نمودند من آن اعداد را بر یکدیگر میگرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زادك الله عقلا **واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم** که بوقوع پیوسته یکی از آن واقعات وفات عبد الله بن عثمان بود سبط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه هم درین سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ام سلمه را که معتدهٔ ابو سلمه متوفی بود بنکاح در آورد و درین سال اکثر اصحاب مؤمنین را تزویج کرد انیسه

ذکر غزوهٔ بدر موعود که آنرا بدر صغری گویند و سبب آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان این گفته که وعدهٔ جنگ ما و شما سال آینده است در همین موسم بدر فاروق اعظم باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جواب او داد که چنان باشد سال دیگر ابوسفیان بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص مینمود و اما دلش موافق زبان نبود و در تعجیل جنگ اظهار بسیار میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلاف وعده از جانب ابوسفیان واقع شد بعد از آن نعیم بن مسعود اشجعی که از مدینه بمکه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکنت و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که در مدینه دران سال بود اخبار کرد ابوسفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعدهٔ ما و محمد چنین بود اما درمیان ما امسال قحط و غلائیست بنابرین مکروه میداریم که بطرف او لشکر کشیم اگر چنانچه بمدینه رجعت نمائی محمد و اصحاب او را از مر ما تحذیر نموده از خروج بازداری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق پذیرد من متکفل میشوم که چند شتر سه ساله قریش بتو دهند و سهیل بن عمرو گفت من ضامن آن میشوم که بوصول بمدینه نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتال و جدال با ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عافیت در دامن اقامت کشیده متمکن باشید و مسلمانان او را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گمان چنان شد که هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد کرد ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما بخدمت پیوسته بتقریر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی تجربه و رای صائب بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان سر برگشته فرمود که بان خدائی که جان محمد در فرمان اوست بجنگ روم اگرچه یاران با من درین غزوه موافقت ننمایند و ازین سخن خوف و خشیت از ضمیر یاران زائل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستعلی شد و بخروج عازم و جازم گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال بقصد استقبال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و ده اسپ در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غرهٔ ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانکه هر دینار را دو دیناری سود کرد و بعد از هشت روز بجهت بیع و شری و سرور و رفاهیت و خشنودی بمدینه مراجعت نمودند دران سفر مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی دران باب نازل شد گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بمر الظهران

رسیده باز گشت بهانه آنکه صحرا خشک است و علف و سبزه نیست و شتران ما را بواسطهٔ آن شیر نماند و لشکر بعسرت میگذرانند بعد از آنکه شوکت و مکنت مسلمانان را واهمت و عداوت ایشان با معاندان تقصیر کردند صفوان با ابو سفیان گفت یا محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد خود نمودن نتوانستی تا ایشان برما دلیر گشتند آنگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شد چنانچه عنقریب بیاید انشاء الله تعالی و اهل آن سفر زادی غیر از سویق نداشتند که بآن تغذی نمایند بسبب آن آنرا جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر درین سال گویند که جهودی با زن جهود زنا کرده بود بحکم توریت که موافق بود بشریعت محمدی هر دو را سنگسار کردند جماعتی از جهود خواستند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم تغییر دهند و گفتند که در توریت حکم تشهیر زانی و زانیه آنست که روی ایشان را سیاه کرده و معکوس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبد الله بن سلام ایشان را الزام تمام نمود و تکذیب این قوم نموده بیان کرد تا آنچه در توریت است با آنچه در قرآنست موافق بیرون آمد و بتبع آن بطلان قول و کذب جهودان بظهور پیوست واقعهٔ دیگر آن بود که طعمة بن ابیرق یا بشر بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه ببرد و در خانهٔ یکی از جهود که او را زید بن السمین میگفتند سپرد و قتادة بن النعمان بجستجوی آن زره را از خانهٔ آن جهود مذکور بیرون آورده بود و زید مسکین را در معرض بازخواست و مواخذه در آورد و زید او جواب گفت که در خانهٔ من طعمة بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه که مبالغه کردند در ایام جاهلیت بسرقه اشتغال می نمودند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و گواهی دادند که طعمه ازین خیانت بری است بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواست که آن یهودی را معذب سازد ناگاه این آیت که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل شد لاجرم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان در سر کار دزدی از وی بدر رفت و بروایتی از آنجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در آنجا از اهل کشتی کیسهٔ زر دزدید او را گرفته در دریا انداختند واقعهٔ دیگر درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول این آیت که و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمده بود و در آن زمان مسلمانان بشرب شراب اشتغال می نمودند تا آنکه [illegible] و از آن آراسته و پیراسته بودند بنابر مقاصدی که بر آن مترتب میشد پیوسته در طلب آن میبودند دیگر در باره حکم آن قاطع نازل شد و از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سؤال کردند تا حق تعالی این آیت فرستاد یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیاران خواند و فرمود این مقدمهٔ تحریم خمر است بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه

دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت بکلی از خمر مجتنب گشتند و گفتند چیزیکه در وی اثم کبیر باشد ترک وی چه اهم است طائفه دیگر بملاحظه و منافع للناس گاه گاه ارتکاب مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نمودند چنانکه بحد سکر رسیدند و نماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سورهٔ قل یا ایها الکافرون بر خواند و چند کلمه را که در آن سوره واقع است طرح داد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و تا مدتی از مسکر بآن جهت که چون اوقات نماز و موانع نماز نزدیک بود دست کشیدند و جماعت دیگر را اتفاق افتاد که در وقت نماز میباید هشیار باشیم و بنا تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جماعتی از صحابه را رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مهمانی نمود و سر شتری بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آوردند و بیاشامیدند و در حین مستی با یکدیگر تفاخر نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد که در آن هجو انصار و مدح قوم خود کرده بود مردی از انصار استخوان شتر برداشت و بسر سعد زد چنانکه سرش بشکست سعد نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون این قضیه شنید و واقعه را مشاهده نمود باز زبان به سوال دعا گشاد و گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلاة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون این آیت شنید گفت انتهینا یا رب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بازارها منادی ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بشنوید و آگاه باشید بدرستی و راستی که خمر حرام شده هر که در حین ندا بخمر و شرب او مشغول بود همه یکبار دست باز داشتند و بعضی دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانکه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان دین در این آیت کریمه دلایل گفته اند و اثبات نموده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الدین نسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت که انما الخمر و المیسر و قمار حرام است قرین وی نیز حرام است دلیل دوم بت پرستی که حرام است قرین وی باشد و الانصاب و الازلام و آن بت پرستی است و این نیز باید که حرام باشد دلیل سوم آنکه رجس گفت و رجس نجس پلید است و هر چه نجس باشد حرام باشد دلیل چهارم آنکه گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان باشد حرام بود دلیل پنجم آنکه امر باجتناب فرمود فاجتنبوه و امر بالشی نهی است از ضد وی پس اجتناب از وی واجب بود و حرام بود ششم آنکه فلاح باجتناب بسته از آن مشروط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است دلیل هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا است

انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر پس چه سبب دشمنی بود در میان مسلمانان حرام باشد دلیل ششم آنکه موجب باز داشتن ست از یاد حق تعالی ویصدکم عن ذکر الله واین نیز دلیل حرمت ست دلیل هفتم آنکه سبب حرمان از نماز ست وعن الصلوة واین نیز دلیل حرمت ست دلیل هشتم آنکه گفت فهل انتم منتهون امر نهی است و این امر ست باجتناب و امر برای وجوب ست و هرچه ترک آن فرض باشد وی حرام بوده والله اعلم

باب ششم در بیان وقائع سال پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم

ودرین باب نیز وقائع است واقعهٔ اول ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شده وسبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده اند وقصد شما دارند چون این خبر بسمع مبارک حضرت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم رسید ذی النورین را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین نمود و با چهار صد مرد و بقولی هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه محرم بیرون آمدند وقطع مسافت نمودند تا بمنازل ایشان نزول فرمودند وآن غزوه بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال رقاع در آن غزوه و دران مکان بغیر از عورات با کسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهت آنکه تنها یکه سواران در کمین گاهها مختفی باشند و غنیمت شمرده و دست برد نماینده اهل اسلام تا اموال کفار است و ازنکردند و دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه پانزده شبانروز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمود تا ربیع الاول این سال از مدینه لشکر بیرون نیامد واقعه دیگر غزوهٔ دومة الجندل بود و آن کوهیست که از آنجا تا کوفه ده مرحله مسافت است وتا دمشق نیز ده مرحله است و گویند دومة الجندل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده اند و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که در آن سرزمین جماعتی جمع شده اند و مردم رهگذری را زحمت بسیار میدهند و ایذا میرسانند و اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع ست و نصرانی و در تحت فرمان قیصر و جمعی کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله حضرت رسالت ست صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطة غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرموده روی بقطع طریق آورد و در شب سیر میفرمودند و روز از طریق مشهور پوشیده نزول مینمودند و چون یکروزه راه تا بمقصد ماند دلیل عرض نمود که درین نواحی مواشی ایشان نزدیک است حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باخذ مواشی توجه فرمود مواشی ایشان را غنیمت ساختند مواشی بظهار رسید و مواشی باطراف گریختند خبر با اهل حصن دومة الجندل رسانیدند و مردم آنجا متفرق گشتند

بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزی که از عهده آن برآمدن نمی توانم اکنون سؤال از حضرت تو آنکه مرا بنوعی فرمائی که ادای نجم کتابت توانم کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بلی چنین کنم و از این نیز بهتر با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله از این بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت بدهم و در حباله نکاح خود درآرم بیت

چه دولتی به ازین گر گذشت سوز فراق ٭ نسیم وصل تو آید دل بجان مشتاق ٭

آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی نزد ثابت بن قیس فرستاده جویریه را از وی طلب فرمود نجم کتابتش تسلیم وی نمود و بعد از عتاق بعلقه نکاحش درآورد صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که لائق نمی نماید که اقربا و حرم سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم در ذل اسیری و رقیت مستعبد باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عائشه گفت رضی الله عنها تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچ قوم چنین شائع باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله وی و گویند که پیش از سبی نام او بره بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را جویریه نام نهاد و واقعه دیگر از وقائع این غزوه آنکه بعد از فراغ از بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی از هم سوگندان آن قبیله خزرج و میان جهجاه که دلو خود را در آب افکنده بود نزاع واقع شد و آنچنان بود که دلوها بیکدیگر ملتبس شده یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت دلو منست و سنان میگفت دلو منست و فی الحقیقه دلو سنان بود القصه کار بمنازعت کشید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد که خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشر انصار را بخواند جهجاه نعره برکشید معاشر مهاجر را بخواند و فریقین شمشیرها برکشیده بجانب منازعت شتافتند و نزدیک بآن رسید که نائره فتنه استعلا پذیرد چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از دلجوئی بسیار و خوشگوئی بیشمار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از حق خویش درگذرد و سنان بجهت خاطر عزیزان از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت حال بسمع عبدالله ابی سلول منافق رسید در غضب رفت با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنتی که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنانست که کسی با کلانک گفت سمن کلبک یاکلک اگر بمدینه بازگردیم عزیز ذلیل را اخراج کند چنانکه قرآن باین سخن ناطق است یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن منافق از لفظ اعز ذات ناپاک آن شوم بود و از لفظ اذل ذات مقدس صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرده گفت که این کاریست که هم خود بر خود کرده ایم که در شهر خویش ایشان را جای داده ایم و اموال خود شریک ایشان گردانیدیم لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشان را باین گذاشتید و استظهار ایشان ندادید و اعانت نمی کردید هر آینه بر گردنهای شما سوار نمی گشتند زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن ملعون

این نوع سخنان بگفت با وجود حداثت سن او این سخنان در گوش گرفت و آنها را بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمده از لعین آنچه شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه بمثال صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذی النورین و سعد وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر رضی الله عنهم در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند زید را بغرض متهم داشتند زید را یاد کرد که آنچه از عبد الله شنیده ام بی شائبه غرض بعرض همایون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده ام یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که شاید که سمع تو در سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را مکرر تقسیم ساخته و اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن عبد الله بن ابی سلول منافق را بزنم فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم از رهگذر او بسیاری را ارشاد نشود باز هم گفت اگر نه جایز داری امر مانی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بگوی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مردم میگویند که محمد اصحاب خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند با وجود شدت حرارت هوا امر فرمود بکوچ نمودند و در آن بیگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمود مردم میگفتند که سبب ارتحال در این هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بآن گفتگو نپردازند و بنشینند درین وقت اسید بن حضیر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده گفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت اختیار کوچ کردی فرمود نشنیده است آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب چه گفته حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ابن ابی سلول گفته است که اگر بمدینه روم آنکه عزیزتر است ذلیل تر بیرون کنم اسید گفت اگر خواهی تو او را از آنجا بیرون کنی زیرا که عزیز تویی و ترا اسلم است و او ذلیل است و عزت خدای راست و رسول او را و مومنان را بعد از آن اسید گفت یا رسول الله رفق و مدارا کن که پیش از تقدم تو و ذات همایون تو مردم یثرب اتفاق نموده بودند که زمام امور خطیر امارت و ریاست مدینه را بقبضه اقتدار او بازدهند و تاج مرصع بی قیمت و لآلی از برای او ترتیب نموده و هر جوهر قیمتی که در مدینه بود در آن تاج درج کردند و اتمام آن بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چندان مردم را بآن جوهر عدیم المثل محتاج و بهای آن زیاده از قیمت وقت تعیین نموده اتمام تاج بسعی و جهد مبذول نموده و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با ابتهاج طیبه طیبه را بجواهر زواهر آثار قدوم موکب همایون مکلل گردانید و این دیار را با وجود همایون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت و او بسبب سلب ملک و حکومت از خود همین شمار اسید اند و پس لاجرم از بیماری امثال این هذیانات بر زبان میراند منقولست که بعضی حضار مجلس همایون از انصار که آن از زبان زید بن ارقم شنیده بودند تغیر تمام در رفاقت بارگاه سید انام صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده کردند پیش ابن ابی سلول رفتند و باوی گفتند که از تقرب سمع اشرف

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دران مقام نزول فرمود هیچکس از آن مردم مقرر نگشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند روز درانجا توقف فرمود و سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمه شخصی را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازوی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجه اهل اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را باز پرداختند و آن شخص بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد وازانجا سالم و غانم بمدینه بازگشت و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود **واقعه دیگر غزوه مریسیع** که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهی ست که بنی المصطلق بر سر آنجا نزول میکردند و آن بطنیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیت قدید تا بساحل مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعه بن حارث ست که از بنی خزاعه ست و بطنی از خزاعه را باو نسبت میکنند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای این قوم حارث بن ابی ضرار از بعضی قبائل عرب استدعا نمود تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مشورت نمایند درین عزیمت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته بتهیه مصالح اشتغال نموده در صدد جنگ متوجه مدینه سکینه گشتند خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد بریده بمیان ایشان رفته ازوی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمودند او برحسب مقتضای مقام بایشان گفت که شنیده ام که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید من قاصد جهت آن آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن مطابق واقع ست شما را معاونت نمایم بنی المصطلق نسبت باو شرائط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن داریم بریده گفت اجازت دهید تا بنزد قوم خود رفته ساخته کرده باز آیم و لشکری بزرگ با خود بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرند بریده از میان ایشان بیرون آمده آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن منصور لطیف صلی الله علیه وآله وسلم گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران بعلی عالی جناب رضی الله عنه و علم انصار بسعد بن عباده رضی الله عنه تفویض فرموده گفت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن بر میسره و در لشکر سی اسپ بود از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بسیار بطمع غنیمت درین سفر همراهی کردند و جاسوسی را از ساکنان گرفته نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه که مقدمه لشکر بود آوردند بنابر تهدید عمر اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص عسکر نصرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده و فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن مشرک کلمه توحید عرض فرمود و آن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بضرب تیغ قصاص قتال او را از کشته

تا مرغ روح او بدام سگاه سجین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم وخوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت ومردم بسیار که از اطراف واکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طرف متفرق وفراری شدند وهر یکی بمنزل ودیار خود قرار نموده ملحق گشتند با عشایر خود غیر از بنی المصطلق از قبایل کسی دیگر نماند وحضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از طی منازل ومراحل بسر چاه بنی المصطلق نزول فرمود ودرین سفر از امهات مومنین عائشه صدیقه وام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز بترتیب لشکر مشغول شده رایت ظلمت آیت کفر وطغیان را برافراشته در میدان مقابله ومقاتله ایستادند وچون صفها راست شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمشرکان را بدین معنی ندا کند که ای گروه بت پرستان ایمان آورده اقرار کنید بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس واموال شما محفوظ ماند ایشان امتناع نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند ودرین وقت حمله فتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند وحق تعالی آن لشکر عظام را مدد اهل اسلام نموده خوف ورعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند واز مسلمانان یک کس شهید شد در خلاصه است که بعد از اطفای نائره حرب شخصی از بنی المصطلق بحلیه اسلام مشرف شده گفت درین هنگام مردان سفید جامه بر اسپان ابلق سوار در میان لشکر اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم وجویریه دختر حارث بن ضرار گفته که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت که سپاهی عجیب بمقابله ما روی نموده اند چون مسلمان شدم وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد نکاح خود مشرف گردانید شوکت وعظمت لشکر اسلام بچشم ما اول در چشم من هیچ نمی نمود دانستم که آن رعب وخوفی بود که حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت وبعد از آنکه باعانت وتوفیق آلهی جل وعلا نصرت اهل اسلام متحقق گشت واهل کفر وطغیان بدست مسلمانان اسیر ودستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ودر واقعه دیگر از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قسمت غنائم وسبایا فرموده بمنزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح وبا حسن وجمال بود گفتم نباید منظور نظر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باو میل نماید ودر سلک ازواج طاهرات انخراط یابد وآخر الامر همان شد وکیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از ان گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید وپیشوای قبیله ام اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم ودر سهم ثابت

بمنزل گاه آمده دست بر سینهٔ خود نهاده گردن بند خود ندیدم بآنجا که بتقضای حاجت رفته بودم بازگشته بسبب جست و جو نمودم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم جمعی که بار کردن هودج من تعیین بودند بر مظنهٔ آنکه من در هودجم چه از طعام بسد رمقی قناعت مینمودم و نیز خورد سال بودم و جثهٔ چندانی نداشتم که ثقل بودن من و خفت نابودن محسوس گردد مآل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را بمنزل ندیدم و همانجا متوقف گشتم باین امید که چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد خود را بچادر خود پیچیده سر نهاده بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در ساقهٔ لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی از فراموشی گذاشته او بصاحبش بلشکر رسانید تسلیم نماید علی الصباح باین منزل رسید و دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون بگشاد از آواز او بیدار شدم و صفوان شتر خویش را خوابانیده خود دور ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام شتر گرفته میکشید و هیچ حرف نزد تا آنگه چاشتگاه روز بود که بلشکرگاه ملحق گشتیم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما بر منازل اهل نفاق افتاد و آنچه بخاطر ایشان رسید درباره ما گفتند و باعث این سخن ابن ابی سلول منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسطح و غیر ایشان نیز با آن منافق درین گفت و شنید موافق گشتند صدیقه رضی الله عنها گوید که چون بمدینه رسیدیم بیمار شدم چرا که حدیث افک میان مردم شایع گشته بود و من از آن غافل اما از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درین بیماری نسبت بخود متغیری یافتم و بدستوری سابق که تفقد احوال من مینمود این نوبت آنچنان نمود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بتقضای حاجت بیرون رفتم پای در چادرش پیچیده بسر درآمد مسطح را دشنام داد گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکهٔ بدر حاضر بوده دیگر بار بسر درآمد باز همان و من نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عائشه رضی الله عنها نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است آنگاه مادر مسطح مرا از سخنان افک آگاه گردانید بماندم خستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گرفت و بهر جا که رفته بودم فراموش کردم و همچنان بازگشتم و بروایتی از غایت اندوه پنداشتم که دردی بسرم درآمد چنانچه از پای درافتادم و بیهوش گشتم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش من آمد مرا دستوری میدهی تا بخانه پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار احوال اهل افک نمایم چون رخصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایت ست که در بارهٔ من میگویند مادرم گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زن رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر بود و هر شوهر او را زنان باشند نیست مگر اینکه در باب او امثال این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن ست که در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل گریه بر من مستولی گشت پدرم و مادرم [illegible]

چون آواز گریه من بشنید از استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته است
ابو بکر صدیق رضی الله عنه هم ساعتی بگریست آنگاه در تسکین من ام رومان گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی
چه حکم فرماید صدیقه رضی الله عنها میگوید که تمام آن شب تا بروز خواب نکردم و اشک از چشمم منقطع نشد بعد از
آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم علی و اسامه بن زید را طلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت
یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة یعنی حق تعالی کار بر تو تنگ نگردانیده و زنان دیگر بسیار اند
بسیار اند و از بریره که کنیزک عائشه رضی الله عنها سوال کن که او راست گوید و بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
او را طلب نمود و از وی استفسار کرد گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانید که هیچ عیبی در عائشه ندیده ام
جز آنکه گاهی خواب میرود تا گوسفندی می آید و آرد خمیر کرده میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیادت ازین
مکروهی از وی مشاهده نکرده ام و در روایتی آنکه گفت من عائشه ندیده ام الا پاکی از عیب همچنان که زرگر از طلای خالص
هیچ ندیده الا خلوص از عیب والله که عائشه پاک است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه
خدای تعالی ترا از آن واقف گردانیدی نقلست که در آن اوان سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم
روزی در خانه خود محزون نشسته بود فاروق اعظم رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ای عمر
درین واقعه چه میگوئی عمر گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ میگویند پرسید که چه دلیل گفت بدین دلیل
که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس بر وجود شریف تو نشیند بسبب آنکه مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد
چگونه روا دارد از کسی که بدترین پلیدی آلوده گردد ترا آنگاه ندارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سخن بسمع قبول مستحسن افتاد بعد از آن
ذی النورین در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد عثمان رضی الله عنه گفت که
من میدانم که منافقان دروغ میگویند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بکدام دلیل ذی النورین گفت بآن دلیل
که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد بسبب آنکه مبادا که بر زمین نجس باشد یا آنکه کسی قدم
بر سایه تو نهد چون حق تعالی سایه ترا از نهادن پای بر آن صیانت میکند چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد هرگز
روا نمیدارد [illegible] حرم ترا [illegible] آلوده گرداند از سخن ذی النورین خاطر آنسرور صلی الله علیه
وآله وسلم تسلی یافت [illegible] آنگاه علی بن ابی طالب رضی الله عنه در آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی همان
گفت [illegible] منافقانست دلیل بر صدق قول من آنست
[illegible] نماز [illegible] موافقت کردیم چون از نماز
[illegible] جبرئیل مرا خبر کرد که نعلین تو نجاستی آلوده است [illegible] از برای
[illegible] خدای تعالی [illegible] نعلین

حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه این سخن از تو صادر شده و بطالتی واقع گشته اند
بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رو و دست اعتذار در دامن او زن و استغفار زن تا از حق تعالی از برای
تو طلب آمرزش کند والبته انکار نکنی تا در شأن تو آیتی نازل نشود و تکذیب تو ننماید و اگر چنانچه بخلاف قسم است
سخن آنست که همین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا سازد پس بر تقدیر ابن ابی ملعون منافق بمجلس این حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که آن سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند خلاف
واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خود کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم گمان کردند که سخن زید بی غرض بوده و طائفه برین بودند که بنا بر جهالت سن بر سبیل سهو و خطا
از وی صادر شده و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله می دیدند در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تمهید مقدمات
نموده میگفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ بزرگ بالتصدیق نتوان کرد چه احتمال که اسم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بجهت سوگند آن عبدالله و گفت و شنید یاران در [illegible] سخن منافق را باور کرده رخصت [illegible] بر عنوان معامله
زید بن ارقم گشته و مردم زبان طعن بر وی [illegible] ازکرده تا حدی که عم وی با وی گفت که ای زید این کاری نبود
که تو کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا تکذیب کرده و تصدیق عبدالله نموده و مردم ترا دشمن گرفتند زید بن ارقم
بمرتبه ملول گشت که ماورای آن تصور نتوان کرد و در اثنا آن زید گفت با من بر مرکب سوار شده با کمال ملال سر انداخته
که دیدم که ناگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرکب بجانب من راند و گوش مرا گرفته تا بالا داد و تبسم کنان در روی من
نظر کرده گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرده تکذیب منافقان فرمود از اول سوره
المنافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون
صدق زید بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت و اوس [illegible] عبدالله گفته [illegible] اسلام [illegible] با ایشان
شد و ایشان او را بظهور کذب و سوگند [illegible] او [illegible] گفت که او دیگر با تو ملاقات
نمی کنیم تا مادامی که توبه و انابت نکنی و عباده گفته که [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا از برای تو
استغفار کند آن سیه باطن که [illegible] شده از عباده [illegible] اعراض نموده و عباده
گفت والله که در شأن تو [illegible] قرآن فرود آید [illegible] که حق تعالی
آیه کریمه واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رءوسهم ورأیتهم یصدون [illegible]
که عبدالله بن ابی سلول را پسری [illegible] و قرابت با آن [illegible]
شده بود و از ظهور [illegible]
نموده که [illegible] با عباده و دیگری از انصار [illegible]

آمده گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند پیش از آنکه از مجلس من خیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که منم نیکوکارترین ایشان نسبت بپدرم و چندین نگاهست کاو از دست هیچکس طعام نخورده الا از دست من و من می ترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید من بعد از آن ویرا ببینم بهوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا بآتش دوزخ گردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من قصد پدر تو نکرده‌ام و هیچکس را بقتل او امر نکرده‌ام مادامی که در میان ما باشد در شان او احسان نمایم آورده‌اند که چون پسر عبدالله دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید ابیاتی چند بگفت که ترجمه آن اینست ~ آفاق پر عجایب و زانها عجیب‌تر * قولیست کان شنیده‌ام از گفته عمر * کو گفت یا رسول الله خواهی تا بکشی مر ابن ابی که پیش تو آرم بریده سر * من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود * فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر * سبحان الله ما عجبا نیز چنین نخست دل و ثبات سخت‌تر از آهن و حجر * و گویند چون ابن ابی سلول بمدینه نزدیک شد خواست که در شهر در آید پسرش عنان فرسش گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل‌ترین اهل عالم تو و از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبیده‌ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنحال بر ایشان بگذشت و دید که پسر پدر را آویخته و پدر فریاد میکند که لا انا اذل من الصبیان لا انا اذل من النسوان و چنین هست از دو بار شنید او پرسید که چه واقعه است گفتند پسر عبدالله ابی پدر خود را نمیگذارد که در شهر در آید بی اشارت تو یا رسول الله و او باینها خود اقرار میکند حضرت صلی الله علیه وآله فرمود پسرش را که او را بگذارد و با وی رفق و طریقه نیکوئی مسلوک دار واقعه دیگر از وقائع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت چنانچه بعضی گمان بردند که شاید که اعدا بجانب مدینه تاخته و بنهب و غارت آن پرداخته باشند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی ست و هیچ گوشه از وی از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست او مشغول است ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود و دوست عبدالله ابی و اندوه عظیم بعبدالله ابی بواسطه فوت او رسید چه با او صحبت مدام داشت واقعه دیگر نقل است از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسفری بیرون آمدی بنام ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که بیرون آمدی او را همراه خود بردی و درین غزوه بنام من بر آمده بود بدولت مرافقت او فائز گشته بودم و چون در آن اوان آیت حجاب نازل گشته بود از برای من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب قرار یافت و بمراجعت مبادرت نمودیم و بمنزلی از منازل قریب بمدینه رسیدیم شبی بود که ندای کوچ در دادند من بتقاضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمده بعد و چون

بی نماز او پای بیرون کن اگر این حالت واقع بودی ترا بآن اطلاع دادی خاطر جمع دار که برائت ساحت عائشه را حق تعالی ظاهر گرداند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخنان خوشوقت شده روی بجانب صدیقه اکبر رضی الله عنها نهاد صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر بسیار گریستم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن روز که حدیث افک شایع گشته بود پیش من ننشسته بود و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی جل و علا بگشود و کلمه شهادتین بر زبان بگفت و بعد از آن گفت ای عائشه از تو مرا چنین و چنین خبرها رسانیده اند اگر دامن تو ازین جریمه بریست حق تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی چنین کرده از گذشته توبه و استغفار کن و بجناب حق تعالی باز گرد که بنده چون بگناه خود اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه رضی الله عنها گوید که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باتمام رسید اشک من منقطع شد بپدر خود گفتم که در جواب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که چه گویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما در زمان جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس نیارست این چنین سخن نسبت بما گفت حالا که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سراچه دل ما از چراغ توحید و عرفان افاضت پذیرفته مردم در باره ما این سخن میگویند یا رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه مادر را گفتم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب درآمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازین کار بیزارم و خدای تعالی میداند که از آن بیگناهم البته باور نخواهید داشت و اگر باعتراف گویم اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای شما و خود مثلی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حیرت و اندوهی که داشتم بجای قول یعقوب قول ابی یوسف گفتم [illegible] که صدیقه رضی فرموده است که گفتم بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی برائت ساحت من ظاهر خواهد نمود و لیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که تا قیامت آنرا در مجالس و محافل بخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریا جل و علا می شناختم و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خود نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما امیدوار بودم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوابی بیند که دال بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه نرفته بود که آثار وحی بر بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آمد هر که در مجلس صلی الله علیه و آله و سلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیقه رضی الله عنها میگوید که چون آن حال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

طاری شد مادرم بالینی از ادیم در زیر سر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و بردی یمنی بر وی پوشید چون وحی منجلی شد بردار از روی خود دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که گفت این گفت که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکر گذاری و طریق سپاسداری بجای آر گفتم لا والله که من درین قضیه از غیر خدای تعالی منت نمیدارم و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که برائت من آیت فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت و آیت دهم این بود که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم از سوره نور بخواند و عائشه رضی الله عنها میگوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات بخواند پدرم برخاست و سر مرا بوسید و گویند که شبی پیش از نزول این آیات ام ایوب انصاری با وی گفت که هیچ شنیدی که مردم در حق عائشه رض چه میگویند گفت بخدا سوگند که این دروغ است گفت تو هرگز مثل این در حق من روا میداری گفت نی والله گفت بخدا سوگند که عائشه از تو بهتر است چگونه این امر در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جائز بود و بعد از آن گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این از بارگاه احدیت آیت فرستاد ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله را بسمع جمیع رسانید و غبار شائبه شک و ریب از آئینه دلها ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و از متاع دنیا چیزی نداشت بواسطه خویشی و درویشی صدیق اکبر رضی الله عنه محتاج او را احسان میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه آیت برائت عائشه رض نازل گشت ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر چیزی بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان بروی او نگشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس بدستور سابق تفقد مسطح پیش گرفت و میگفت هرگز آنرا از وی بازنگیرم منقولست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه برائت عائشه رضی الله عنها تحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر

زینب مذکورہ جلیلۂ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جملۂ امہات مومنین رضی اللہ عنہن بود و بعضی از بزرگان فن سیر چنین گویند کہ ہم درین سفر کہ عبارت از غزوۂ بنی المصطلق است یک نوبت دیگر ہمین گردن بند عائشہ رضی اللہ عنہا غائب شد و آن در منزل صلصل بود قریب بمدینہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہت آن دران منزل توقف فرمود تا گم شدہ را باز یابند و دران منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند نزدیک بآن رسید کہ نماز فوت شود مسلمانان نزدیک صدیق اکبر رفتہ شکایت کردند کہ بواسطۂ فقدان گردن بند عائشہ رضی اللہ عنہا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین بمنزل بی آب توقف شد قریب بآنست کہ نماز از دست برود و صدیق رض با صدیقہ رض عتاب آغاز کردہ با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیزہ وار بر تہی گاہ عائشہ زد و عائشہ را مجال جنبیدن نبود چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواب در آمد و آب نبود کہ وضو سازد و ادای نماز نماید حق تعالی باجابت آیت تیمم را فرستاد تا تیمم کردہ لشکر اسلام نماز بادا آوردند و اسید بن حضیر گفت ما ہی باول برکتکم یا آل ابو بکر اگرچہ اول برکت شما ست ای آل ابو بکر یعنی ازین نوع برکات از شما بمومنان لاحق گشتہ و عائشہ گوید بعد از انکہ شتر را انگیختیم گردن بند از زیر شتر بیرون آمد **واقعۂ دیگر از وقائع کلیہ ہم درین سال پنجم از ہجرت غزوۂ خندق بود وآن غزوہ را احزاب نیز گویند** عالمان آثار و ناقلان اخبار چنین گویند کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینہ بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجملہ حیی بن اخطب و سلام بن مشکم و ابی الحقیق و کنانہ بن الربیع و ابن ابی الحقیق و متابعان او در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشہ می بودند کہ از اہل اسلام بچہ طریق انتقام کشند و عاقبت بیست کس از رؤسای این طبقہ با ابو عامر راہب فاسق بمکہ رفتند تا با مشرکان قریش را بمقابلہ و مقاتلۂ اہل اسلام برانگیزانند ابو سفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند آمدہ ایم تا با شما در قتال و قمع محمد عہد کنیم و اقوال و عہد و پیمان را بایمان مستحکم گردانیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اہلا محبوب ترین خلائق نزد ما کسی ست کہ بر عداوت محمد و یاران او ما را یاری دہد و دران باب طریق معاونت و امداد و با سلوک دارد می بود از ابو سفیان التماس کردند تا پنجاہ کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبہ رفتند چنانچہ سینہ ہای ایشان بدیوار کعبہ ملصق شد با یکدیگر عہد بستند کہ در عداوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکجہت باشند و چنگ از جنگ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز ندارند تا در حیات باشند ابو سفیان باشارت قریش با یہود بنی النضیر گفت کہ ما در عمارت کعبہ سعی می نمائیم و شتران بزرگ کوہان از برای مہمانان میکشیم و حاجیان را شراب و طعام میدہیم و صلۂ رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام کہ طریقۂ آبا و اجداد ماست قیام می نمائیم و محمد دین نو آوردہ و رسم جدید نہادہ است و شما از جملۂ علمای اہل کتابید بگوئید کہ ازین دو ملت کدام قریب بصواب است یہود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوۂ مشرکان قریش را بر عبادت خدای یگانہ و شریعت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دادند و از حضرت [illegible] حق تعالی در باره ایشان
این آیت فرستاد ألم تر إلى الذين أوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت والطاغوت ويقولون
للذين كفروا هؤلاء أهدى من الذين آمنوا سبيلا أولئك الذين لعنهم الله ومن يلعن الله فلن تجد له
نصيرا تا آنجا که کفی بجهنم سعیرا [illegible] از یهود و قریش [illegible] خود [illegible] اسباب حرب [illegible]
در [illegible] مشغول شدند یعنی بنی النضیر [illegible] گشتند و [illegible] اتباع [illegible] یهود [illegible]
از قریش جمع کردند و قبیله بنی غطفان آمدند [illegible] یکساله [illegible]
و همچنین قبایل دیگر [illegible] و همین عمل [illegible] ابوسفیان لشکرها را با استعجال تمام [illegible]
چهار هزار مرد [illegible] و سیصد اسپ [illegible] بیرون آمد [illegible]
عثمان بن طلحه [illegible] بیرون آمدند و [illegible] قبیله سلیم [illegible] و [illegible] غطفان [illegible]
[illegible] ده هزار مرد جمع گشته [illegible]
قبایل [illegible] احزاب گشت [illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] یاران [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] نبوی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قرار گیرد [illegible]
[illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مشغول شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] ساخت و [illegible]
[illegible] لشکرگاه ساخت [illegible]
[illegible] بعمارت و حفر خندق بود
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با یاران بحفر خندق
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قسمت فرمود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم گاهی [illegible]
[illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه
در آن ایام [illegible] روایت کرده اند [illegible] خندق [illegible] که عمق آن پنج گز بود [illegible] مهاجران

و انصار هر یکی سلمان را [illegible] میان ایشان نزاع شده بود هر یکی از فریقین سلمان را بجانب خود میکشیدند و به یکدیگر [illegible]
و هر یکی میگفتند که السلمان منا و نحن احق به این سخن بحضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود [illegible]
رجل منا اهل البیت و این نسبت شرفی است تا بقیام قیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم
رسانید و او بیفتاد و بیهوش گشت و چون این معنی را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند فرمود که قیس
از برای سلمان وضو سازد و آب وضوی او در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پس پشت [illegible]
سرنگون نهند چنان که وجیه فرموده عمل نمودند فی الحال از آن بلیه نجات یافت نقلست که در آن ایام [illegible]
بنابر شدت سرما و ظهور مجاعه و [illegible] اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و مدت شش روز [illegible]
با تمام رسید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه [illegible] بودند [illegible] نقلست
از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ [illegible]
صلابت پیش آمد چنانچه بیل و تیشه در وی کار نمیکرد و از شکستن آن عاجز گشتند [illegible] واقعه را بعرض
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتیم جابر میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته بود و سه روز بود که چیزی نخورده بود [illegible] از طعام [illegible]
بسر قدم [illegible] فرمود و تیشه از دست سلمان بستد و آن سنگ را [illegible] شکست و از [illegible]
بن عوف آورده اند که گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار یک جای [illegible] تمام نمودیم
با چند [illegible] بطوع [illegible] موجب فرموده عمل مینمودیم ناگاه [illegible]
عاجز آمدیم شکست ما با سلمان گفتیم که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدم [illegible]
و آمد سلمان موافقت نمود و [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
سلمان بگرفت و بر آن سنگ چنان ضرب زد که یک ثلث او منشق شد و برقی از آن [illegible]
مدینه را روشن گردانید یا شمع چراغ که در درون خانه تاریک برافروزند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر
گفت و همه یاران موافقت نمودند ضرب دیگر بر آن سنگ زد چنانکه برقی دیگر از آن سنگ [illegible]
صلی الله علیه و آله وسلم باز تکبیر بگفت مسلمانان دیگران همه موافقت نمودند کرت ثالث [illegible]
سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چیست که دیدیم یا رسول الله هرگز مثل آن [illegible]
که شما دیدید آنچه سلمان و دیگر گفتیم بلی یا رسول الله آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که [illegible] اول
زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را دیدم از اراضی کسری [illegible]

و جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که امت من بر آنجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمود که امت من بر آن دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر کرد که امت من بران دیار دست خواهند یافت و گویند سلمان را رضی الله عنه مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصرهای را که در مداین واقع ست یکیک را سلمان ظاهر میساخت و سلمان میگفت که بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصرها مطابق واقع بود و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی فرموده است من بآنجا خواهند رسید و بعد از من بلاد اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند گردانید و سلمان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد خداوندی بتقدیم رسانید که وعده نصرت است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی خواهند داشت سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همان نهج که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده بود مشاهده کردیم القصه چون ابوسفیان معلوم کرد که یهود بنی قریظه با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم عهد و پیمان دارند و ایشان را بر نصرت و معاونت نمایند مشروط بآنکه تعرض بایشان نرسانیم و چون عهد بحسب سابق اما ابوسفیان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و بفریب و مکر تدبیری سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و بمخالفان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده و بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی بن اخطب است کراهت داشت در آمدن او را و گفت مرد گرانی ست و سبب آنکه میخواهد که نقض عهد و دلالت میکند و بجواب او گفت در قلعه را استوار دار حیی چون دید که ابواب امانی بر او بسته است و دست از خیر داشته گفت ای کعب از برای من بکشای که منم حیی بن اخطب و می در جواب او گفت ای حیی تو مردی شومی آمده و ما را از کجا بجهت شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که در قلعه ما آوری و ما را بگرداب بلا اندازی و میان ما و محمد که با محمد عهد بسته ایم و سوای پیمان ما را با ایشان استحکام داده و در بیت الله جز صدق و وفا و مروت و صفا از وی مشاهده نکرده ایم حیی گفت در بکشای تا با تو سخنی بگویم و اگر نه بجهت آنکه طعام خود را از من باز میداری در خشیا فتم از متاع نبخشائی و چون نمیخواهی که خشیا فتم کنی لاجرم در بر روی من نمیگشائی چون این تهمت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نبود کعب از خوف نسبت او باین امساک بفرمود تا در را بر او بکشادند و حیی در آمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام روسای عرب و صنادید قریش را آورده ام که بمجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران جیوش و اتباع قریب ده هزار کس آمده اند و پیمان بسته که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند ذل دهر آورده

وابری آورده که آب از وی منفک شده و جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد باز گذار که از وی بجز صدق و احسان وجود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه در ابتدا این سخنان در نگرفت آخر حیی سید انس و جان علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بتقدیم رسانید تا عاقبت الامر بافسانه و فسون حیی شوم بد گوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و اهل شقاق مائل گشته گفت ای حیی از آن میترسم که قریش کار محمد نا ساخته بمسکن و وطن خود باز گردند و تو نیز بمنزل و مسکن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خود گرفتار آئیم و بدست محمد و اصحاب او کشته گردیم حیی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد نا ساخته و مقصود حاصل نا کرده باز گردند من بقلعه تو آیم و هرچه بآن اقدام نمائی موافقت کنم و هرچه بتو رسد بمن همان لاحق گردد آن سپهسالار لشکر ابلیس بغرور و مواعید و تلبیس سر بلبیس بنی قریظه پیش برد و او را بنقض عهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جازم و عازم گردانید و عهد نامه آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام از بنی قریظه جمع گشته مراجعت نموده قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقل است که کعب کس فرستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم قاعده را با ایشان در میان آورد ایشانرا او را ملامت بسیار کردند و او را شآمت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از آن کار ناشایسته پشیمان شد و دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست + و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش آن مهام زبیر بن العوام برخصت خیر الانام صلی الله علیه وآله وسلم در میان بنی قریظه رفت و باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را که بساختگی مهم حرب مشغول اند و مرمت قلاع و تشدید بقاع اند و دواب خود را جمع میکنند ظاهر آنست که در مهم فوائد معاهده با قریش مر اهل هلاک و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن سعد بن عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر و سعاذ باشارت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بجانب بنی قریظه رفتند تا ایشانرا از نصایح و تخویف و از فضائح تنبیه دهند شاید که ایشانرا از آن خیال فاسد باز گردانند و رفقای ایشان چون بمیان آن قوم نا عاقبت در آمدند یهود مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات بجد و غایت صلابت یافتند و هرچند کعب بن اسد را از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اعلام فرمودند مفید نیفتاد و سعد بن عباده با کعب بغلظت رسانید و سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز میگفت سعد بن معاذ سعد بن عباده را گفت اسکت ازین مکاتبه مراجعت نمودند و از کیفیت آن حال آنحضرت را خبر دادند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان در میان اهل اسلام منتشر گشت بیم و هراس بر مسلمانان مستولی شد و درین اثنا نواصی قبول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی غطفان

در قراره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است در آمدند قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند تا وادی رومه
و ابهت و کثرت و شوکت مخالفان و ابهامی و نقیصه در اهل اسلام در اضطراب در آمدند و بسیاری ایشان را حیرت گشت
چنانچه حق تعالی خبر داده است و اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که منافقی بود گفت در ایام
گذشته محمد ما را وعده میکرد که خزائن کسری و قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال نداریم که بقضای
حاجت بیرون رویم این وعده که خدا و رسول او با ما کرده بود غیر فریب نبوده حق تعالی درباره او آیت فرستاد
و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنی قریظه از قریش مدد طلبیدند
که بمدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال خبر یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر فرستاد
تا پاسبانی کنند و شعار تکبیر در مدینه نمایند گروهی از منافقان مثل اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را
تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردیم بهانه آنکه بیوت ما خالی است مبادا که مخالفان در آنجا رفته
دست بغارت و تاراج بر آرند درین باب حق تعالی آیت فرستاده قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام
لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقل است
که چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن متعجب شدند چون این رسم در میان عرب نبود ناگاه بجدال اهل اسلام
مشغول شدند و از جانبین گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال در می آمدند و قصد خیمه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چه آنکه ارباب صدمت و شجاعت مجال
نمی یافتند که گذار ایشان بر آنجا تواند افتاد نقل است که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بی مجالی مسلمانان
ناتمام و ستر آن مواضع دیگر نبود و محکم نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا که اعدا از فرصت نموده از آن
محل بگذرند اکثر شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش محارست آنجا میفرمودند چون هوا در آن وقت بغایت
سرد بود هر گاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده می شد بجانب عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی
باز بمحارست آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه آن مقدار محنت و مشقت نرسیده بود که در آن
غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا از گرانی
وجه معیشت و تنگدستی و سردی هوا و توهم قتل و غارت و جلا و کثرت اعدا و ابهت و شوکت عدو و مثل اینها
آورده اند که از برای تسلیه خاطر اصحاب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان صواب دید که ثلثی از ثمار مدینه
بغطفان دهند و قرار دهند تا ایشان باز گردند تا تفرقه در میان لشکر مشرکان پیدا شود عیینه بن حصین و حارث
بن عوف که سرداران آن قبیله بودند بدین مصالحه راضی شدند جهت اتمام این قضیه مجلس ساختند

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشتند و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ذی النورین را فرمود تا وثیقه در آن باب بنوشت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما مشورت نموده بود سعدین گفتند که یا رسول الله اگر وجه مصالحه مستند بوحی است سمعنا واطعنا و اگر مبنی بر رایست ما را اعلام نمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در این باب وحی نازل نگشته ولیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم که باستمالت بعضی طائفه از ایشان پردازم و سنگ تفرقه در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله ما و ایشان در سابق در شرک و عبادت اصنام بهم بودیم و طریقه طاعت و سبیل عبادت الهی جل و علا مسلوک نمیداشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بسبیل مهمانداری و قیمت بود و گذاری اکنون که بسعادت ملازمت اسلام فائز گشتیم و بشرف متابعت تو سرفراز شده ایم چرا این دنائت را قبول کنیم و نیم ثمار حق ناشناس را بخود مستولی گردانیم که این معامله را از وظائف دارند و بمونات مستمره دانسته هر بار که قوت طمع ایشان در حرکت آید همین را سند ساخته در سوال ما مشارکت ورزند ما باین مذلت تن در ندهیم بحق خدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمانیکه حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نمود تا عهدنامه را برداشته پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند واقدی رحمة الله گوید که در آنوقت که عیینه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر مسلح و مغفر بآهن بر سر در مجلس در آمد و عیینه در حضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پای دراز کرده بود و حالانکه اسید دانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی او بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین الهجرس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پای دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در مجلس چگونه پا دراز کنی والله که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی هر دو پای ترا بنیک نیزه منظم میساختم چون اسید این کلمات مبالغ گردانید عیینه نعوبه از مجلس برخاست و گفت ترک بعض از اثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت ما بلکه قوت مقاومت بر مقابله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر بیتر ساقی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جز مالش خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وآله وسلم نبودی گردن ترا بشمشیر زدمی بعد از آن آواز مبارک بلند کرد که ای رؤسای قوم غطفان بازگردید که میان ما و شما جز شمشیر نیست گوینده انکه از شما باید تا همت و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شده دانستند که بر بیچ هیچ نوعی دست [illegible]

از هیبت تبدیل شدند آغاز محاربهٔ احزاب با وی داد مروی است که مورخان سیر چنین تقریر داشته‌اند که چون
عساکر مخالفان بقصد موافقان از اهل ایمان و اسلام در زمانی که حضرت علیه السلام گذشته مدینه را محاصره نموده
جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالار کوه پیکر چون عمرو بن عبد ود که بمزید شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب
و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه بهادران عرب او را مقابل
هزار مرد میدانستند چنانچه عمر رضی الله عنه میگفت روزی با جماعتی از طائفهٔ قریش که عمرو بن عبد ود در میان ایشان بود
برسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم که ناگاه قریب هزار کس از قطاع الطریق راه بر سر ما گرفتند
اهل کاروان از مال بلکه از جان دل برکندند تا در بین اثنا عمرو بن عبد ود تیغ از نیام برکشید و مانند شیر ژیان بیکبار
بر مخالفان حمله آورد و از شجاعت بیحد و توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند و راه پیش گرفتند و قافله بسلامت
گذشتند و این عمرو بن عبد ود در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهت آن نتوانست حاضر شد
و در این جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست که تا باید آوازهٔ پهلوانی و شجاعت در میان
قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم روز جنگ با صد سوار جنگی مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن
خطاب بن مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محل مضیق پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را
بآنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان با جمعی دیگر از سایر کفار قریش ایستادند و غطفان و فزاره بر لب خندق
صف برکشیدند عمرو بن عبد ود چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و دلیری نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که
بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تهور او مسلم داشته چنان نمودند که بر ایشان استیلا یافته
گوییا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض هم نبرد او نیامد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن از ما دفع کند سلطان تخت ولایت برهان نجابت
حمایت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود انا یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جواب او هیچ نفرمود باز
عمرو بن عبد ود مبارز خواست علی رضی الله عنه رخصت خواست همچنین گذشت بار سوم گفت در میان شما مردی نیست که در
میدان مردان در آید باز امیر المومنین علی رضی الله عنه دستوری خواست تا با آن عمرو دست برد نماید حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بالیه فرمود که یا علی ادن چون امیر نزد آنسرور آمد آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم شمشیر خود که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و زره خاص بوی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و روایتی
آنکه دستار بر سر او پیچیده بعد از آن دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر
از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی و این علی برادر و ابن عم من است نگاه گفت فلا تذرنی
فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت [illegible] پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سوار بود

علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیکی از دو چیز نخواند که آنرا اجابت نکنم عمرو گفت بلی چنین است امیر رضی گفت من ترا میخوانم بآنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست و منقاد شوی بپروردگاری که پروردگار همه عالمیان است عمرو گفت از من این توقع مدار که این امر از من نیاید امیر گفت امر دیگر اختیار کن که سهل تر است آن امر ترا بهتر است عمرو گفت آن کدام است امیر گفت دست از محاربه اهل اسلام بدار و بجای خود بازگرد که اگر کار محمد انتظام و رونق گیرد [illegible] تو اسعاد و امداد او بجا آورده باشی و اگر کارش بر عکس شود بی منازعت و محاربت تو آنچه مقصود تو باشد بحصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش باین سخن نگذارند که من بی آنکه [illegible] یافته باشم بی مراد خویش برگردم و نذر وفا نانموده بوطن بازگردم و نذر وی آن بود که در جنگ بدر که زخم خورده گریخته بود نذر کرده بود تا انتقام از محمد نکشد روغن بر سر ننهد القصه چون عمرو ازین هر دو امر استنکاف نمود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود پس بیا تا کار با تو بمقاتله قرار گیرد عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمیبردم که هیچکس از دلیران عرب التماس آن از من تواند نمود بازگرد که تو هنوز نورسته ای هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد در میدان نبرد درآیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بوده نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب خود فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام برکشید و از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر پیش برد جهت دفع ضرب عمرو کشید آن شمشیر زن بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب با کوه خارا زدی پاره پاره شدی حاصل آن تیغ قبه سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار رضی الله عنه بیک ضرب ذوالفقار بد اختر آن ملعون خاکسار را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور آواز بلند تکبیر بگفت و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز تکبیر علی شنید دانست که عمرو ملعون مقتول گشت منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند علی نیزه بجانب ایشان نهاد چشم ضرار که بر نیزه کرار افتاد فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت ترا سبب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقاتله بایستاد و عاقبت از ضرب ذوالفقار باو رسید زره خویش بینداخت و نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین بتگ خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند او فریاد بر آورد که بازین هم میتوان کشتن و شاه مردان از روی ترحم [illegible] در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بدو نیم ساخت و عکرمه و هبیره و مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند که زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی

بگریختند و درع هبیره بینداخت تا در بهره وراز بسر گرفت و دیگر بیچارگان چون القوم بپیوستند خبر قتل عمرو بن عبدود و نوفل بسپاه کفر رسید ابوسفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند و بالجمله [illegible] نکرد نقلست که چون شاه مردان عمرو را بقتل رسانید التفات بجامه و زره و سلاح او ننمود و خواهر او آمد و بر بالین او بنشست و او را همچنان ملبس بجامه و سلاح بحال خود یافت گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را الا کسی کریم گرامی آنگاه پرسید که قاتل او کیست گفتند علی ابن ابیطالب آنگاه این دو بیت گفت ﴿ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * لکنت ابکی علیه آخر الابد * لکن قاتله من لا یعاب به * من کان یدعی قدیما بیضة البلد ﴾ القصه چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ازانکه آتش باروقود هلاک هر خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و امانی را از عرصه زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت بار غبار افروخته چون شمع فلک خاوری با لوای افراخته بر بام هفت آشیانه سپهر شعله فروزی در فلک کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و سر عمرو بن عبدود را در قدم ملازمان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افگند و بزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم نمود که خاتمه آن ابیات این دو بیت بود ﴿ عبد الحجارة من سفاهة رأیه * و عبدت رب العالمین بصواب * لا تحسبن الله خاذل دینه * و نبیه یا معشر الاحزاب ﴾ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنروز درباره امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه چنین فرمود که مبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزت علی در روز خندق فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما [illegible] برخاستند و فرق مبارکش بوسیدند و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه [illegible] و بر این آیه و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستادند تا جسد پلید آن دو بد فعال جهنمی مآل را بخرند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ما را بجسد ناپاک و بهای تن پلید آن بی باکان احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند قال السلام [illegible] مسلمانان را در آن روز فتح عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان راه یافت و مسلمانان باین فتح اقبال شدند ببرکت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایتست که در همان روز یا روز دیگر کفار همه بیکبار از منزل بتحقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و سکینه در خندق روی بمدینه نهادند و اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرأت کرده از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق مقاتله و جنگ برپا داشت ابوسفیان جمعی از مشرکان روی برابر خیمه رسول صلی الله علیه و آله وسلم داشت و اهل اسلام اینچنان [illegible] ساختند که از التزام مواضع خود تجاوز نتوانستند نقلست که در آن روز بسبب محاربه و مقاتله از جانبین قائم شد که از مسلمانان مهاجر و انصار صلوات ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال رضی الله عنه

با شارت آن پیغمبر حمیده خصال علیه الصلوة والسلام بانگ نماز گفت و اقامت نموده ترتیب قضا فرمود و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ مشرکان نفرین کرده فرمود که ملا الله بیوتهم و قبورهم نارا الحبی نقاونا عن الصلوة الوسطی والعصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق رحمه الله گوید که درین وقت که کار بر مسلمانان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار در مانده شدند خداوند سبحانه و تعالی بکمال کرم خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پردهٔ اختفا بیرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در سلک شیطان رهزنان می‌بود ذوق ضمیر او را برگردانید و او را بمعرفت خویش راه نمود و باسلام مشرف ساخت تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه با آشوب انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و از برای انطفای نیران محاربهٔ ایشان منصوبهٔ بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل این اجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون بخدمت تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم و ابواب توفیق و یقین بتوفیق الهی و ادای رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از آنکه بدین دولت مستسعد گشت با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد بود و با یهود بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد می‌بود و حالا هیچکدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هرچه خواهم با ایشان گویم سخن مرا بشنوند که بانچه گوئی و فرمائی بآن قیام نمایم و بانچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم و لیکن مرا رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت داد فرمود ان الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال مودت و محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما در مدد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب گردند بمقصود خود فائز گردند و الا بوطن خود بازگردند و منازل شما نزدیک است اهل و عیال و اموال شما اینجاست اولی آنکه شما اصلا با ایشان اتفاق ننمائید و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نگشائید اکنون باری نیکو اندیشه کنید مبادا که ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام بتنگ آیند و مهم محمد را فیصل ناداده بازگردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل

شما راست اهل ساز نبود گفتند که شفقت نمودی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون تدبیر این چیست
نعیم گفت رای صواب چنان می‌نماید که جمعی از اعیان و اشراف غطفان را رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید
بنابر آنکه اگر ایشان را هزیمت میسر نشود و کار ناساخته بدیار خود بازگردند و شما تنها مانید و محمد قصد شما کند چون شما جماعتی
از اشراف ایشان را نگاه داشته باشید ضرورتا بجهت رعایت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و فریب
او را از شما باز دارند یهود گفتند که سخن آنست که آنچه تو گفتی عین صدق و محض صواب است از این سخن اصلا تجاوز نمیکنیم
نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه جمع ساخت با سادات قریش پیوسته و بدیگر بپرداخت و اظهار شفقت و نصیحت کرده یعنی
با ایشان در میان آورده گفت بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون
خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما هم گفت مشروط بآنکه در کتمان آن کوشید و شخصی نسبت با ایشان
گفتند چنان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت بدانید که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان پشیمان گشته اند
و با وی قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف غطفان برهن از شما بستانند و جبران نقض عهد خویش
بمحمد فرستند تا بقتل رساند و محمد نیز باین راضی است و هم مصالحه برین منهج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که
من در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است
اگر چنانچه از بنی قریظه معدودی بگیرند و بدو سپرند که بعد از این قتال کردن امحال باشد و دانید که میان واقعه چه چیست
که میان شما بسیار که از وضیع و شریف قوم قریش با ایشان نه بینید و التماس ایشان را مبذول ندارید زینهار بعد از آنکه قریش
قبول کردند نعیم از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین گفت که با مشرکان قریش
گفته بود اتفاقا روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان در میان آورده بود
و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نعیم بغایت متأثر گشته خود را در شب
تمام بر خاطر او استیلا یافت مضمون آنکه ما در این دیار بتطویل رسیده و چهارپایان با جهت شدت برودت
هوا و قلت علف و نبود اسباب ضائع شده و طریقه آنکه امشب تهیهٔ اسباب حرب پردازند تا فردا باتفاق جنگ کنیم و شما
میدانید که ما لابد از یاور و زنان سابقه ببعضی از مهمات اشتغال نموده بلیهٔ عظمی مبتلا گشتند و بهر حال باید که مستعد
باشید ایشان جواب دادند که ما وقتی با شما در حرب و محاربهٔ محمد موافقت نمائیم که شما چند از اعیان قوم که
اشراف قبیلهٔ خود را بما تسلیم کنید که ما را بواسطهٔ آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می‌ترسیم که ایام محاصره امتداد
یابد و شما از طول اوقات اقامت ملول گشته بمقتضای قضیهٔ العود احمد عمل نموده بدیار مراجعت نمائید و ما را با
محمد و اصحاب او بازگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش باشند شما را لابد است امداد و اعانت ما
نمودن بعد از آنکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه نعیم گفته بود عین صدق و محض صواب است بعد از آن

مشرکان به بنی قریظه پیغام فرستادند که ما هیچکس را از اوضاع و اشراف نزد شما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید بکنید والا ما بجای خود رویم آنگاه قریظه دانستند که نعیم راست گفته بود چون این سخن بشنیدند باز گفتند سخن راست گفته که نعیم بن مسعود راست گفت که ما بهیچ وجه جنگ نخواهیم کرد تا از ایشان رهائن نگیریم و در میان کفار اختلاف پدید آمد و تزلزل بحال منافقان راه یافت و خوف بر دلهای ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش بازگشتند و در روایت است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر احزاب دعا کرد بدین طریق که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه روز پیاپی در مسجد فتح بر احزاب دعا فرمود و نصرت ایشان از حق تعالی مسئلت نمود و روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشت حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و شکست لشکر و در میان ایشان افگند و هوا بغایت سرد شد و بادی صعب در زمین گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را برکند و آتشهای ایشان را بکشت و دیگهای ایشان را سرنگون ساخت و ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیمهای ایشان را می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند و تکبیر میزدند و رعب در دل ایشان می انداختند که غیر از فرار تدبیری نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال خبر فرموده که یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر نه آن بودی که حق تعالی حبیب خود را رحمت عالمیان ساخت آن باد را که بر احزاب فرستاد از باد عاد سخت تر گردانیدی نقل است که حذیفه الیمانی رضی الله عنه گفت در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ کردند چندان مشقت از خوف و برودت هوا و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از حق تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاعی نداشت و در آن شب حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از خوابگاه برخاسته و بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز را ادا فرمود روی بجانب ما آورده گفت آکیست که برود و خبر قوم را بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت که والله که هیچ یک از ما بنابر خوف و شدت سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نداد باز بنماز مشغول گشت باز از فراغ بار دیگر گفت که کیست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من گرداند درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد و چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت نکرد سه نفر یا چهار نفر از صحابه کرام را نام برده حال آنکه ایشان نیز می‌شنودند و جواب ایشان این بود پناه میگیریم بخدا و رسول او که ما را ازین خدمت ازین مقام برانگیزاند و درین شب بجائی نفرستد ناگاه از آن نام من بزبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله گفت توانی امشب بسوی ایشان رفته خبر ایشان بما آری گفتم بلی یا رسول الله هر چه فرمائی

آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت نمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
وحال آنکه از سرما مانند بید من میلرزیدم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده فرمود که پیشتر آی من نزد آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان هر دو کتف من بمالید در روایتی آنکه بر سر و روی
من بمالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته
بخدا سوگند که خوف و رعب از من زائل شد و بعد ازان اشارت فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام
نمای که در چه کارند و هیچ دست بروی منمای و باید که هیچ از تو صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح
خویش برگرفته از خندق برگذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام آمده ام چون بنزدیک مشرکان آمدم در پس
درختی پنهان شده دیدم که ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه خود بر آتش میداشت حذیفه میگوید
که من دران وقت میخواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما بوصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نمودم بعد ازان
لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد و بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسپر دفع آن مشغول
میگشتند و آتشهای مشرکان همه و دیگها در دیگدان ایشان افسرده و پژمرده میگشت ابوسفیان چون صورتحال مشاهده کرد
گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین شهر و دیار بس طول انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه
با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ چیز ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم بجانب
شهر خود و آمد و از غایت تعجیل زانو بند شتر ناگشوده برنشست و درین حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان
تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زمام شتر بخالد
و زمام جمل بدست گرفته روان شده در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش و غطفان و کنانه
و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران ایام از مشرکان و عبده اوثان که بقصد خان و مان
و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن شتران مشغول شدند
من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مراجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر سر و هم بیست نفر
بودند مرا گفتند که خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر دشمن از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم آمدم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در نماز بود و هرگاه که آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم
امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی اشارت کرد که پیشتر آی نزدیک آنسرور رفتم و او را از کیفیت واقعه گفتم تبسمی
فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدرخشید و من تا آن زمان هنوز گرم بودم بعد ازان سرما
در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم واسع الطول والعرض گوشه
ازان کسا بر من افگند و پای مبارک خویش بر سینه من نهاد و از مساس پای همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیدار کرده گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروی است که بعد از انهزام ایشان کفار فرمود که دیگر بجنگ با ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و چنین بود که بعد قریش مجال فرصت آن نیافتند که بمقابله و محاربه با ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم لشکر اسلام روی بمکه آورده لوای فتح و نصرت برافروخت علم ام القری نصب فرمود و آن زمره مقهور و مغلوب گشتند والحمد لله علی کل حال فصل سوم در ذکر بعضی از وقائعیکه در این غزوه و قضیه روی داده واقعه اول قضیه سعد بن معاذ رضی الله عنه و آنچنان بود که عائشه رضی الله عنها نقل میکند که در ایام غزوه احزاب در حصن بنی حارثه در برابر رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] با مادر سعد [illegible] که حصن بنی حارثه من حصون مدینه است بودم که ناگاه دیدم سعد بن معاذ را که بگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت و دو دست و پاهای او در زرهی نپوشیده و حال آنکه او مرد تنومند طویل القامت بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم که مبادا زخمی بروی آید مادرش گفت ای سعد زود برس بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که دیر ماندی از آنحضرت دور افتادی عائشه گوید که من گفتم ای ام سعد [illegible] بودی که زره او تمامتر پوشیده بودی که دستهای وی بیرون هم مادرش گفت که عائشه رضی الله عنها [illegible] حکم [illegible] آنچه حکم کرده است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود [illegible] حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگ است در دست [illegible] که چون او منقطع گردد خون از آن باز نایستد تا آدمی هلاک گردد [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابن العرقه را چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم او قوی است روی بقبله آورده گفت الهی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باقیست مرا سلامت ده و عمر کرامت فرمای تا در میدان مقاتله با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله نخواهد ماند جنگ [illegible] شهادت کرم بخشیده این تیر را سبب شهادتم گردان و لیکن مرا چندان مهلت ده که بنی قریظه را بکام خویش ببینم میان سعد و ایشان محبت دوستی و هم سوگندی بود گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او [illegible] بقیه قضیه او عنقریب بر رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی واقعه دوم در صحیح طبرانی آورده است که در آوان حرب جوانی بود نوداماد روزی از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجازت خواست که بجهت خانه خود کرده و مسلح بخانه خود میرفت در راه زن خود را دید که میان دو در ایستاده خواست تا زن خود را به نیزه هلاک کند آن ضعیفه گفت نیزه دست کشیده و داروی خانه در رو که ببینی که چیست در بسترش چون دید ماری قتل او باز [illegible] در خانه آمد

در فراش او ماری دید خشمگین آن مار را بسر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطراب و حرکتی نمود و
گرد و بعد از آن بمرد جوان در ساعت جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد و کس ندانست که کدام یک پیشتر مرد یا جوان یا مار
واقعه را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از آن فرمود
که در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد او نگردید
و بعد از آن اگر ظاهر شود او را بکشید که شیطان است واقعه سوم معجزه ضیافت جابر است که [illegible]
کرده اند و روایت کرده اند که آنروز که خواجه علیه الصلوة و السلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق
پیدا شده بود اقدام نمود چون [illegible] نگاه کردم دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر شکم
و آن نشان آن بود که یاران سه روز طعام نخورده بودند چون از آنجا بخانه خود معاودت نمودم متفکر گشته بزن خود گفتم که از برای
آنحضرت طعامی ترتیب کنیم و آنحضرت را بضیافت بخوانیم [illegible] چند که مصلحت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
باشد [illegible] المقصد در خانه [illegible] را ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جو که بود آرد کرده از برای
نان خمیر ساختند [illegible] و بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اظهار این معنی نمودم
گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب نموده ام التماس آنست که بخانه فقیران قدم رنجه نموده تشریف حضور
ارزانی فرمائی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض اقدس رسانیدم
فرمود که [illegible] آنگاه فرمود که برو و بزن بگو که دیگ را از سر آتش بر ندارد و نان از تنور
بیرون نیاورد تا من بیایم [illegible] بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر برای شما طعامی ساخته
است بیائید [illegible] که [illegible] گفت ای [illegible] که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با تمامی مردم [illegible] رسیده زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفتم
آری گفت پس خدا و رسول او اعلم اند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ما رسید بر سر آن خمیر رفت و آب دهان مبارک
بر آن انداخت [illegible] و دعا کرد بعد از آن از حق تعالی برکت مسالت نموده فرمود تا نان از تنور [illegible]
بیرون آوردند [illegible] شکسته [illegible] با آن ثرید ساختند و ده کس را می نشاندند تا سیر میخوردند بعد از آن
[illegible] تا آنکه هزار کس [illegible] سیر گشتند و چون از سر تنور و دیگ [illegible] بود [illegible]
و چون [illegible] تنور پر نان بود و دیگ پر گوشت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] فرستادیم و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفت طعام ما نیز تمام شد [illegible]
چنین روایت کرده اند و این روایت [illegible] اقرب بود که [illegible] گذشته والله تعالی اعلم [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] در ایام [illegible] که در [illegible] خندق [illegible]

یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت بسازند و من بطلب ایشان میرفتم در بین اثنا
رسول را صلی الله علیه وآله وسلم نظر بمن افتاد فرمود که ای دختر کی من بیا من نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که به پیش پدر خود میبردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
دست حق پرست پیش داشت آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن فرمود که تا جامه بیارند و خرما را در آن
ریخت و ردای مبارک را بر آن پوشید تا ندا کرد که جمیع اهل خندق بیایند و بقدر آن تناول کنند شخصی بعد شخصی می آمد و جمیع حاضران
و چندانکه خاطرخواه ایشان بود خرما تناول کردند هر چند میخوردند افزون میشد و مقدار خرما باقی بود که از اطراف جامه بیرون میریخت
که باز گشته بودند سیر گشته و بر تمام ارباب سیر پوشیده نماند که در این غزوه از واقعات غریبه معجزات بسیار
اکثر من آن بعید و بعضی بظهور پیوسته لیکن اینجا همین روایت از این مقوله اکتفا نموده شد والله اعلم باحوال الاسلام
بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بود و قول اصح بیست و هفت روز گفته اند و بعضی گفته اند بیست و چهار روز
و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و در این غزوه شش نفر از اهل اسلام
بدولت شهادت فائز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید این شش نفر
اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی
و عثمان بن منبه از عبدالدار بود و در این غزوه تیری باو رسید بمکه مراجعت کرد و بعد از آن زخم جان بمالکان جهنم سپرد
والله اعلم بالرشاد واقعه پنجم از وقائع سال پنجم غزوه بنی قریظه بود در مستندات ابن اسحق و مشهور کتب
احادیث و غیر مستندات اوله مذکور است از تواریخ و سیر رحمهم الله بصحاح الکتب و فاتح ابواب اقلام سالکین مسالک
چنین تقریر و تحریر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت الهی از مهب رافت لا انتها سواحل وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطالع
آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بقصد اغتسال بمنزل عایشه باز آمد و هر یکی از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند
و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کردند و ساعتی بفراغت نشستند و عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند
میگوید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه سر خود را از گرد و غبار میشست که از بیرون خانه شخصی بآواز سلام کرد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیرون رفت و من در عقب در خانه آمدم دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی
او نشسته و بر شتری سفید سوار بود و حضرت گرد و غبار بردای خویش از سر و روی او پاک میکرد و با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود علیه السلام و در روایتی ابن عباس
رضی الله عنهما آنکه در خانه فاطمه بود بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده جبرئیل علیه السلام با خود و عمامه از
و دستار سفید از استبرق بر سر بسته بود و بر استری سوار گفت یا محمد خدای تعالی ترا میفرماید که سلاح از خود باز نکنی

ما آنکه هنوز سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح بر خود پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شو والله که من میروم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانکه بیضهٔ مرغ را بر سنگ پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بلال را طلبید و فرمود که تا ندا کرد در مدینه که یا خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلبید و علم بدست او داد و ویرا از پیش فرستاد و خود زره بپوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفته بر اسپ خود لحیفا نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب علی رضی الله عنه روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و صدیق اکبر بر یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فاروق اعظم رضی الله عنهما بر یسار و اعیان مهاجر و اشراف انصار رجال پیاده و بلال رض نیزه در دست پیش اسپ آن سرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب به سه هزار کس بود و سی و شش اسپ داشتند در راه بقبیلهٔ بنی النجار رسیدند و دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده منتظر ایستاده اند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بامر که سلاح پوشیده اید ایشان گفتند که دحیهٔ الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشیده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفته تا زلزله در حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که به بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر را بتعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنی قریظه گذاردند نظرا الی لفظ النهی و هیچ یک از این دو فریق ملام و معاتب نگشتند نقل است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شنیدم از ایشان فحش که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صاد علی صقر قصم علی ظهر ابرم علی امر هتک علی ستر گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک نقل است که چون شاه مردان علی علم بپای قلعهٔ بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان به سب و دشنام حضرت سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه ابو قتاده را همانجا بحفظ رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک بقلعه جهودان مرو نزدیک باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از ایشان در بارهٔ من شنیده گفت آری ای سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون مرا ببینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آئید بحکم خدا و رسول او و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم کنت جهولا ما کنت فحاشا یعنی تو هرگز جاهل و دشنام کننده نبودی امروز بچه سبب باین طریق اقدام نمودی از هیبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حیا دست داد و چند قدم باز پس گشت و گویند که از همین سخن بمرتبه متاثر گشت که تازیانه از دست

داشت بیفتاد و ردا از دوش مبارکش بر زمین آمد نقلست که اسید بن الحضیر خطاب به یهود کرد که ای دشمنان خدای باز در این حصار بنشینید تا شما از گرسنگی بمیرید والله شما آن روباهی باشید که از سوراخ سر بیرون نتواند کرد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستان توایم [illegible] خزرج و از آن [illegible] اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدی است و نه محبتی اما [illegible] قطع همه عهود کرده [illegible] بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیری [illegible] بعضی از ایشان نیز تیری [illegible] تا رخصت از ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برگشته بمنازل خود باز گشتند [illegible] شما امروز [illegible] سعد بن ابی وقاص گفت در آن غزوه [illegible] خرما [illegible] بجانب پیغمبر [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] محاصره بتطویل انجامید حق تعالی رعب در خاطر یهود افگند که دست از قتال باز داشتند [illegible] قیس را نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند که با ما همچون بنی النضیر [illegible] بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم حضرت بدین راضی نشد باز خبر فرستادند که از اموال [illegible] رخصت فرمای که [illegible] این ملتمس نیز مبذول نیفتاد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الا ان تنزلوا [illegible] چون این پیغام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بایشان رسانید بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد [illegible] بنی قریظه را جمع کرد [illegible] بنا بر عهدی که با کعب [illegible] بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای یهود [illegible] حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست [illegible] با وی ایمان [illegible] باو ایمان آرید و دست متابعت در دامن او زنید تا [illegible] و اموال [illegible] شما از عداوت [illegible] یهود گفتند که ما مفارقت دین خویش [illegible] کعب گفت اگر [illegible] آنکه زنان را بدست خود بقتل رسانیم [illegible] اهل و عیال [illegible] از ذلت و خواری [illegible] چه تقریب دارد [illegible] گفت اگر [illegible] امشب شب شنبه است [illegible] شبیخون بیاریم شاید که بادراک مقصود فائز آییم یهود گفتند [illegible] باطل کنیم [illegible] بودند و [illegible] این امر [illegible] مسخ [illegible] مبتلا گشتند [illegible] جهودان [illegible]

بن عبد المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلبیدند تا در مهم خویش با وی مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمد او را اکرام نموده باستقبال او آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند و از شدت حال و سورت بلا شکایت بدرجهٔ اعلی نمودند ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت چیست که بحکم محمد فرود آئیم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی کشتن قرار خواهد گرفت ابو لبابه گوید که همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع کردم کعب بن اسد پرسید که ترا چه میشود بجواب وی گفتم که با خدا و رسول او خیانت کردم از حصار برآمدم گریه بر من افتاد چنانکه محاسن من از آب دیدهٔ من تر شد پس از خجالت بی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاران را ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد بستونی که بر در خانه ام سلمه بود و حالی باسم من مشهور است در آمدم و خود را بر ستون بستم و گفتم هیچ کس مرا ازین ستون نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبهٔ من مقبول حضرت حق جل و علا افتد و گویند چند شبانروز همچنان بسته مانده بود و دختر وی می آمد و او را باز می نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحال او مطلع شد فرمود اگر نخست در پیش من می آمد از برای او استغفار میکردم اکنون او را نگشائیم تا آن زمان که حق تعالی توبهٔ او را قبول نفرماید و بروایتی بعد از پانزده روز در شان قبول توبهٔ ابو لبابه وحی نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد محمد بن مسلمه را که دستهای مردان ایشان را محکم بست و محبوس ساخته و عبد الله بن سلام را بضبط اسارى و ذراری و اموال و اسلحه و امتعهٔ ایشان تعیین فرمود و در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و اجمال و دواب و مواشی بسیار از حد بیرون بود و درین اثنا یاران و اشراف اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند که یا رسول الله تو بنظر لطف و احسان و شفقت بر استمالت در بارهٔ بنی قینقاع که حلفاء ابن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و بجهت وی کسانی را که چهارصد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان گشته اند مرحمت فرمای از سر جرایم ایشان درگذر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقابلهٔ اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راضی هستند که یکی از شما در بارهٔ ایشان حاکم گشته گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید در حق ایشان عمل کنیم پس رسول صلی الله علیه و آله کسی را بمدینه فرستاد تا سعد را بیارد و او بزخمی که داشت در روز غزوهٔ خندق رسیده بود در خیمهٔ رفیده بود او را بر درازگوشی نشانده متوجه جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساختند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر گردد طائفهٔ از اوس با وی گفتند که یا ابا عمرو در حق حلفای خود احسان کن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم بنی قریظه را بتو تفویض فرموده برای همین نموده است و ایشان حلفای تو اند

و حصول رضا در معامله کسی که ترا با او دوستی است کرده و از تو امید نیکی دارند مدد ایشان را بجز حق سزاوار نیست
دیدی که در باب اسیران ابن ابی چه گفت و خویش بنی قینقاع را چگونه سلامت یافت و ... گفت
بنی قریظه از خوف ... بدست ... کسانی که ایشان را ... بقتل ... ایشان ... ایشان
از بنی قریظه ... گفتند سعد جواب ایشان را نمی داد تا آخر الامر گفت الحال وقت آن رسید که سعد را ... گذشته گفت
در قضیه آن ... سعد را در راه خدای تعالی ملامت ملامت کنندگان ... ایشان ... سخن قوم سعد ...
که ... حکم خواهد کرد و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب مجلس رسید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
به صحابه گفت صلی الله علیه و آله و سلم روی با انصار کرد ... برخیزید بسوی سید خود
پس برخاستند ... الا ... قوم سعد ... از ... گفتند ... آن قوم
صلی الله علیه و آله و سلم ... سخن ... گفتند که یا ابا عمرو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکم موالی ترا
در قضیه اختیار بتو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را نگاه دار که ... ایشان در ... مسلمانان
مسلمانان ... سعد ... گفت عهد و میثاق خدای تعالی بر شما است که آنچه من حکم کنم ... فرموده
من ... خواهم کرد جواب دادند که آری آنگاه روی بجانب حضرت ... صلی الله علیه و آله و سلم
آورد و از غایت تعظیم و تبجیل از نظر ... گفت که بر کسی که ... حکم ...
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت که حکم من آنست که مردان ایشان را بکشند و عیال
و فرزندان ایشان را بندی کنند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در باره ایشان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت آسمان این حکم کرده بود پس آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را دستهای بسته ... در سرای
بنت ... محبوس گردانیدند و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ... بود ...
ساختند و چند خروار خرما در پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال ... بسته
بسته بود بر روی در افتاده خرما را بدهان میخوردند و در شب آنروز که ... تا صبح ...
تورات اشتغال نمودند و یکدیگر را بثبات وصیت می کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که در موضع
خندق بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه بیرون می آوردند و علی و زبیر رضی الله عنهما در حضور آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تیغها کشیده گردنهای ایشان را میزدند و تنهای ایشان را بخندق روان میساختند
چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند فرمود یا عدو الله خدای تعالی
حق جل و علا ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت من خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم

ولیکن من خذل یخذل من نفس خویش می طلبم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست تا مثال این ابیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون خواستند که برای قتل حیی عدو الله را کشند حیی گفت التماس من آنست که جامه از تن بیرون نکنی علی رضی الله عنه فرمود که این سخنی نزد من آسانست از کشتن یعنی گردن زدن بعد از آن حیی گردن برکشید تا امیر تیغ تیز بروی حکم ساخت و باسفل السافلین فرستاد و بعد از آن کعب بن اسد را دست برگردن بسته نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن حراس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون مرا به بینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم سوگند بتوریة که اگر نه سرزنش جهودان بودی که بگویند که از ترس قتل و شمشیر ایمان آورده تصدیق تو میکردم و شرائط متابعت بجای می آوردم ولیکن از برای دفع سرزنش بر دین یهودی میمیرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را نیز با یارانش ملحق گردانید تا سر او را از تن جدا کردند علی و زبیر رضی الله عنهما بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعلها ... حیات ایشان را بشمشیر ... گردانیدند و ایشان چهارصد نفر بودند و فرقه گویند که ششصد نفر بودند و گروهی گویند هفتصد بودند والله اعلم نقلست که پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا و در جنگ بعاث در ذمه ثابت بن شماس حقی اثبات کرده بود و می خواست که تا مکافات آن با وی بجای آورد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و احسانی که زبیر در حق ثابت کرده بود بعرض همایون رسانید گفت میخواهم که مکافات آن با وی بجای آرم اگر رای همایون نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بآن اختصاص یابد زبیر را بمن بخشد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که زبیر را بتو بخشیدیم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت این سخن را بعرض همایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم گردانید بعد از آن زبیر گفت که اهل و عیالی که در حبالهٔ پیری باشند که او را هیچ نباشد بی مال پیر با عیال ثقل محال چگونه از عهده تواند که بیرون آید ثابت این سخن را نیز بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانیده استدعای بخشش مال و نفقه عیال زبیر نمود آن التماس نیز با جابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید که آیا چه شد کسیکه روئی مانند آئینه چینی داشت و دوشیزگان ما رخسار خورشید دیدارش مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت کجاست بزرگ شهر و ولایت که مردم را بمحاربه تحریض کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و شکم فقیران و مساکین سیر کردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل رسید زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر یا ثابت که چون روی باز جنگ می آورد

ساختی و مهر عقده که خاطر گماشتی بفتوح گردانیدی یعنی بنباش بن قیس جواب داد که او هم براه عدم رفت و تعیین
یک یک از رجال بنو سار و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از آن زبیر گفت ای
ثابت بخدا سوگند که بمفارقت اصحاب و بمهاجرت احباب از مرگ نیست گزیر است اکنون بحق سابقهٔ خدمتی
که مراست بر تو باین شمشیر که دارم مرا بیاران من لاحق گردان ثابت از این سخن وی بر آشفت تا فی الحال ملتمس او را
مبذول ساخت و بقتل او مبادرت نمود و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر پسر زبیر سپرد تا سر او از تن جدا ساخت نقلست
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی مبارک نهاده میگفت الهی سعد را تو
سعد رحمت کشید و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمهٔ او بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی
که بارواح دوستان خود می پردازی بپذیر سعد چون آواز آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنید چشم خود باز کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه بایست تبلیغ رسالت بجای آوردی
و سر خود را از زانوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عذر خواهی
نموده بمنزل خود پیش فرستاد بعد از ساعتی برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام حاضر شده عمامه از استبرق
بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او مفتوح گشته و
عرش الرحمن بجهت او در تزلزل در آمده رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حالی پیش سعد بودم و او را در سکرات
گذاشتم حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ او تشریف قدوم ارزانی فرموده تکفین و تجهیز او نمود یاران
جنازهٔ او برداشتند و بجانب البقیع روان شدند نقلست که یاران از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند
که یا رسول الله سعد مردی طویل القامة عظیم الجثة بود و جنازهٔ او را در غایت خفت یافتیم حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برداشته بودند نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود و سخن میگفت ناگاه یکی آواز داد که فلان کجاست نام آن زن برد آن زن گفت اینجا ام گفت
بیا و بیرون آی که رسول خدا ترا خواست و گفت مرا طلبند اگر برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را
بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من زن یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون ایام
محاصره اشتداد یافت شوهرم گفت اگر محمد برما دست یابد مردان را بقتل رساند و زنان را اسیر و برده خواهد ساخت
من گفتم دریغ وصال که بزودی منقضی خواهد شد و بلیات فراق مبدل خواهد گشت مرا بی تو زندگانی خوش نیست
شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زیر یا نشسته اند این آسیا سنگ
بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و ترا هم برابر آن بقصاص رسانند من چنان کرده

سنگ از سر دیوار گردانیدم آن جماعت گریختند پس سنگ بخلاد بن سوید رسید و وی کشته گشت این زن را در برابر
آن بقصاص وی بقتل رسانیدند عائشه رضی الله عنها گوید که عجب است که فراموش نمیکنم خندیدن وی و بشاشت نمودن آن زن را
در حالتی که قتل میکردند و روایت است که چون [illegible]
چنانچه [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
بجهت [illegible]
طریقه را اختیار کرد گفت یا رسول الله [illegible]
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
عثمان رضی الله عنه [illegible] عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه [illegible]
و از وقائع سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان [illegible]
و میگفت هیچ کس نباشد از شما که [illegible]
مشغول [illegible] رسالت [illegible]
و در خلوت با او گفت اگر [illegible]
پاک نمایم ابو سفیان او را [illegible] اعرابی [illegible]
اعرابی را آن شب [illegible] بیرون فرستاد و اعرابی [illegible] حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است [illegible] علیه الصلوة
والسلام شتافت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] یاران مشغول بود [illegible]
بر فرستادهٔ ابو سفیان افتاد با یاران خود گفت که این شخص اندیشهٔ غدر میدارد و الله تعالی حائل میان او و مراد اوست
اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا ابن عبد المطلب
اعرابی بالفور بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانکه گویا میخواهد که با آنحضرت مشاوره سخن گوید در این اثنا
اسید بن حضیر او را بگرفت [illegible] از پیش رسول خدا و دست در کمر آورده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد
گفت یا رسول الله [illegible] زیر جامه اش خنجر است و این مرد عیار و غدار است [illegible] اعرابی فریاد [illegible]
و اسید او را [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب اعرابی کرده گفت که
راست بگو که کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گوئی صدق ترا نفع کند و اگر نه حق تعالی مرا بر نیت تو
مطلع گردانید اعرابی امان خواست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را امان داد و وی صورت حال را بعرض رسانید
و باشارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسید او را مضبوط ساخت روز دیگر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هر جا که خواهی برو اما ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود آنکه بوحدانیت حق تعالی گواهی دهی و برسالت من اقرار نمائی اعرابی گفت
اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله بعد از ان گفت ای پیغمبر خدای من از هیچکس نترسیده ام اما چون ترا
دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر من مستولی یافت ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و بجز از من [illegible]
هیچکس برین امر اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ و ناصر تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان میگفت و حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند ملازم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم بعد از ان بامر آنحضرت
مرخص گشت و مآل حال او معلوم نشد بعد از ان سریهٔ عمرو بن امیه بود و از ان قافله سالار لشکر شیاطین یعنی ابو سفیان
که در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمرو بن امیهٔ ضمری و ابو سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روید و ابو سفیان
حرب را اگر فرصت یابید بقتل رسانید ایشان بجهت ادراک این امنیت رخ بمکه نهادند در وقت طواف چشم کسی
بر حال ایشان مطلع شده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از رجال او غافل مباشید چون مردم مکه
بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر افتراق نموده سلمه گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بن امیهٔ ضمری بجبال
و شعاب مکه مختفی شد عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک [illegible] پیش آمد خبری از من پرسید او را دیدم چنانچه [illegible]
که مستوطنان مکه آواز [illegible] مردم با [illegible] مشغول گشته بطلب من [illegible] شده من بغاری خزیدم [illegible] یکچشم
اعور که گوسفندان خود را از آفتاب بچراگاه [illegible] بسایه آورده بود و بپهلوی من تکیه کرده این بیت انشاد کرد شعر ولست بمسلم ما دمت
حیا و ولست ادین دین المسلمینا و بعد از ان [illegible] در باب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر زبان راند
من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب شد آنگاه کمان را که در دست داشتم بر گلوی او نهادم و چندان بفشردم که به مغزش
رسید و سیاه شد چندانکه جان بمالکان دوزخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش نزد من آمدند
یکی را به تیر زدم تا هلاک گشت و دیگری را بگرفتم و بعد از ان بشرف پایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم مشرف شدم و آن یار من نیز بمقتدای انبیا رسیده بود و چون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت
در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد واقعهٔ دیگر هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهار صد نفر از قبایل
مزینه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمده همه بدولت اسلام مشرف گشتند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
که باز گردید بمنازل خویش که شما هر جا باشید داخل مهاجرانید بموجب فرموده عمل نموده آن قوم ببلاد خود مراجعت
کردند واقعهٔ دیگر از وقائع این سال سریهٔ ابو عبیدة بن الجراح بود و در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ابو عبیدة بن الجراح را با سیصد سوار بجانب ساحل البحر فرستاد و زاد ایشان در ان سفر خرما بود و در روایت است
که ابتدا هر مردی در روزی یک خرما میرسید و در آخر بنیم خرما قناعت کردند مدتی بهمین منوال سپری گشت

و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل افگند که مدت نیم ماه از گوشت آن محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتم نقل است از واقدی رحمة الله که چون درین سفر توشه روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتر بمن بالفعل بفروشد بشرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت که عجب ازین جوان که دست بمال پدر دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیادگان را سوار و گرسنگان را سیر میسازد و توقع که من از برای مجاهدان دین اللهم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد بعد ازان قیس از مردی پنج شتر بوعده خرما بخرید و بوقت احتیاج آن شتران را نحر کرد و چون ازان سفر مراجعت کرده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بسبب آن جود و احسان که پسرش به نسبت مجاهدان دین پیش برده بود شگفت و از روی نوازش مر فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بهای شتران بوی تسلیم نمود و آن شخص را بهای شتر بتمام داد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده در باره او انه فی بیت جود رضی الله عنه

باب پنجم در بیان وقائع سال ششم از هجرت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

واین باب مشتمل است بر بعضی وقائع که در او

حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال ششم طائفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان باتفاق ثمامة بن اثال را دستگیر ساخته مقید کردند و نیز در حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد ببستند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد در آمد بعد ازان از وی سوال کرد که عندک یا ثمامه وی جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال است هم اشعار نمائی تا بدانم روز دیگر باز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم همان سوال فرمود و ثمامه نیز همان جواب داد و روز سوم نیز همان معامله بدین طریق گذشت بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسلی بجای آورد و بعد ازان بمسجد در آمد و باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان گفت ای پیغمبر خدا هیچ روی نزد من در روی زمین دشمن تر از روی تو نبود و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از شهر تو و دین تو نیست یا رسول الله من بقصد عمره میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند و حالی فرمان چیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره گذارد و چون بمکه رفت شخصی با او گفت که صابی شده ثمامه گفت نه بلکه اسلام در آورده ام و متابعت طریق حق اختیار کرده

ونخواهم گذاشت که از یمامه بشما یکدانه گندم رسد مگر بحکم رسول الله دران باب فرمان دهد و چون بولایت خود رسید مردم را فرمود که دیگر غله بمکه نبرند قریش ازین صورت بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از حضرت التماس نمودند که با ثمامه را فرماید که بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده که غله از ولایت ثمامه بمکه آورند و عسرت مکیان بعشرت مبدل گشت واقعه دیگر درین سال غزوهٔ بنی لحیان بوقوع پیوسته مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بی شائبهٔ تخمین و تلفیق چنین گفته اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مرقوم گشته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازان مملول خاطر و محزون میبود و همواره انتهاز فرصت نموده میخواست که از بنی لحیان که آن غدر با آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسید که مومنان در انجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و رفقه از جناب قدس الهی جل مجده استغفار نموده طلب آمرزش کرد و بنی لحیان از توجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آگاه گشتند و فرار نموده بر رؤس جبال متحصن گشته جان ازان مهلکه بیرون بردند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایتی امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر بقریش رسد ترسی در ایشان پیدا آید یاران تا بمنزل مسعوده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار اغیار را اتفاق نیفتاد و ازان موضع گشته با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملحق گشتند و بریده گوید که دران سفر ملازم رکاب همایون آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بودم چنین تقریر فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و دو رکعت نماز گزارد و در گریه در آمد ما نیز بموافقت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت با اصحاب التفات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله ترا گریان یافتیم گفتیم امری لا یطاق در باره ات بوده در رسیده ازان جهت بگریستیم فرمود که چنان نیست و لیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز گزاردم و از حق تعالی طلب آمرزش نمودم مرا زجر کردند ازان جهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند من در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم راحلهٔ همایون طلبید سوار شد بعد لحظه آیه کریمه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی سیزده آیت کریمه فرود آمد بعد ازان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانکه ابراهیم علیه السلام از پدر خود بیزار شد واقعه دیگر درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بجماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه

و او را وصیت فرمود که بناگاه بر سر ایشان رود محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود تا ناگاه بر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان ایشان را رانده بمدینه آوردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اخراج خمس غنائم را بیاران قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند واقعهٔ دیگر تسییر امیر علی ابن ابیطالب رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آن بود که بسمع همایون رسید که در جمع کردن لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکر کش صفدر کش با عساکر نصرت شعار بقطع مسافت می نمود و در روز مختفی می بود تا بموضعی رسیدند و در آنجا جاسوسی را دیدند و از وی احوال آن طایفه پرسیدند آن کس گفت من شما را بر سر ایشان میبرم بشرطیکه مرا امان دهید التماس او مبذول افتاده بخبر مسلمانان را بر سر ایشان برد و بنو سعد بهزیمت منهزم شدند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چند شتر خوب بجهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از میان شتران اختیار فرمود و خمس بیرون کرد و باقی را بر یاران سریه قسمت کرد و در زمان قلیل بسلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ دیگر در همین سال ششم غزوهٔ ذی قرد بود که آنرا غزوهٔ غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت است که گفت من و رباح غلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آمدیم و با من اسب ابوطلحهٔ انصاری رضی الله عنه سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع صبح عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بر سر شتران شیر دار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و شتربان را بکشت و شتران را براند من رباح را گفتم که این اسب را بگیر و بابوطلحه رسان و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین واقعه خبردار گردان و خود بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت یا صباحاه نعره زدم انگاه با تیغ و تیر و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میساختم و در رجز [illegible] هر جا که سواری قصد من میکرد در اصل درختی پنهان میشدم و او را بزخم تیر از اسب می انداختم و گاهی بر بالای کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان بتنگ آوردم که شتران پیغمبر را گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بجانب مدینه راندم و باز در عقب ایشان رفتم و تیر بر ایشان میزدم و ایشان سبکبار میشدند تا آنکه نیزه ها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شوم و دست از تعاقب باز دارم و من چون بآنها میرسیدم سنگ بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی برده و سی نیزه از ایشان بگرفتم تا بمنزلی رسیدند و در آن وقت جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی بود و از عقب او ابو قتاده فارس و دیگر مقداد اسود کندی رضی الله عنهم

از سواران رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایشان را بمقدمه تعیین کرده بود پیدا شدند مشرکان تا چون نظر ایشان بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد من از آن گروه زود در آمدم و عنان اسب او را گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت عز و علا و اقرار داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حایل مشو من عنان اسب او را باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانید و نیزه بر وی زد [illegible] کارگر نشد و عبدالرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم نشست در این حال ابو قتاده انصاری بوی رسید و عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده حمله کرده او را مجروح گردانید ابو قتاده [illegible] عبدالرحمن را [illegible] کرده [illegible] بر اسب اخرم سوار شد ابو سلمه گوید که چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدم و [illegible] غطفان [illegible] آمدند و از آنجا مشرکان بودند و او را قصد آن کردند که [illegible] چون با قرب [illegible] ایشان رسیدم [illegible] روی بانهزام آوردند و من تنها [illegible] و چون [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر [illegible] اسلام در آن [illegible] نزول فرموده بودند و بلال شتری از [illegible] کشته بود و جگر و کوهان آن را نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم کباب [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و عرضه داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس که اختیار کنم [illegible] از ایشان را زنده نگذارم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین کنی گفتم بآن خدای که ترا بحق [illegible] چنین کنم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود چنانچه نواجد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در روشنائی آتش نمود بعد از آن فرمود که ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و در روایتی آنکه گفت حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند غباری پیدا شد و ایشان تصور آنکه لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان ما سلمه سهم سواره و پیاده بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه باز گشتیم **واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرینه است** و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و چون آب و هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود همه مریض گشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند تا صحت یابند آن قوم چند روز در آن موضع بماندند و شیر شتران و بول آنرا می آشامیدند تا صحت

ایشان صحت سبب آن گشت بعد از آن غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را راندند و یسار مولای سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم واقف شد و از عقب ایشان رفت و با ایشان رسید ایشان بمقاتله یسار مبادرت نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او زدند تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون ازین واقعه واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفته آن جماعت را دریافته و شتران را گرفته و تمامی ایشان را دست بگردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات در سفر غابه بود و کرز ایشان را همچنان بمقام غابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دستها و پاهای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند و همانجا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند و واقعه دیگر استسقا بود که هم درین سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحط عظیم پیدا شد و گرانی بغایت بزرگ پدید آمد مسلمانان بجناب سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان بسیار بزرع و ضرع ما راه یافته و دواب و مواشی ما در سختی تلف در آمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل جلاله مسألت فرمایی که از رشحات غمام رحمت دامن ما را بشوید و چمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود شد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامه های کهنه پوشیده با خشوع و خضوع با خلائق بجانب مصلا تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتاک حدیث الغاشیه بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد بنابر تفال ردای مطهر خویش منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک برداشته تکبیر بگفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد و راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد و منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته های مروارید از دریای آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد از آنکه هفته گذشت اهل اسلام بعرض حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسانیدند که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانها روی بخرابی آورد و راهها [illegible] انقطاع یافت دست بدعا بردار تا حق تعالی باران ازین بلاد باز دارد و [illegible] بالتماس [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از بی تحملی آدمی از آن تعجب فرمود

اشارت نمود که ابر از بالای سر مبارکش پراکنده گشت آنگاه روی مبارک با قبله آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الأودية ومنابت الشجر و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این دعا فرمود فی الحال ابر از ایشان بقدرت مرتفع شده [illegible] سحاب [illegible] از [illegible] گشته [illegible] خورشید جهانتاب [illegible] از پس حجاب [illegible] سر برزد [illegible] جلوه گاه [illegible] آورد و [illegible] باران می بارید [illegible] روایت است که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این حال مشاهده فرمود تبسم فرمود و گفت خدای تعالی [illegible] ابوطالب [illegible] اگر حیات بودی [illegible] ازین حال چشمش روشن گشتی [illegible] کیست که آن ابیات را [illegible] حضرت امیر [illegible] گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی [illegible] ابوطالب [illegible] خواندن گرفت [illegible] ارباب سیر [illegible] ترجمه [illegible] کرده اند

خدا داد باران بآشفتگان + بتعظیم پیغمبر [illegible] جان + ازآن [illegible] یتیمان ما + وزان گشته [illegible] ارامل ما + بجاه و حشم [illegible] + [illegible] ابوطالب [illegible] + [illegible] + حضرت [illegible] + [illegible] از دانش + وگر گشته گردیم پیرامنش + و در بیان [illegible] بدانکه [illegible] فرض شد [illegible] بعضی گفته اند که در سال پنجم فرض گشته و دلیل جمهور بر نزول آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم بوده در حدیبیه و گویند که مراد از آن اتمام اداء است [illegible] والله اعلم و ایضا در این سال [illegible] فصل [illegible] خواهد بود و واقعه دیگر از وقائع کلیه که درین سال ششم بوده [illegible] قصه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ذی القعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف فرموده [illegible] عمره گزارد و کلید خانه بدست مبارک خود بگرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی سر کوتاه کردند [illegible] چون حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم این واقعه را با یاران تقریر کرده مستبشر گشتند [illegible] درین سال [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتهیه اسباب سفر مشغول گشت و یاران را نیز دلالت کرد [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رحل فرموده بر شتر قصوی سوار شد در روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر از شمشیر [illegible] هیچ سلاح همراه نبردند [illegible] بعضی از یاران مثل امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه و سعد بن عباده در باب سلاح اهتمام تمام میفرمودند اما آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] شتران [illegible] شتر ابوجهل که [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فتح بدر [illegible] یافته بود [illegible] آن شتران بناجیه بن جندب اسلمی [illegible] گردانید [illegible] اصحاب [illegible]

اقتدا بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده و اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند بدین سنت که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و دران سفر هزار و چهار صد و بروایتی هزار و پانصد و بیست و بروایتی هزار و ششصد مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمشرکان مکه رسید اتفاق کردند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بمکه نگذارند و قبائل اطراف و جماعت احابیش را استظهار نموده بجهت در مقام انقیاد و امداد ایشان خاطر گماشتند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که منزلیست بیرون مکه لشکرگاه کردند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و در روایتی است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان را که بتجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت یا رسول الله قریش از توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت نموده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خبر شنیده متاثر گشته با اعیان مهاجر و اشراف انصار درین باب مشورت فرمود و اول خود باین تکلم شده فرمود که مصلحت چنین است که بر سر عیال و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت مینمایند و غارت ایشان کنیم تا مشغولی بایشان راه بامداد ایشان دارد که بسبب اهل خویش از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت معامله توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بنیت گزاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی ارادهٔ مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن صدیق را رضی الله عنه استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی ولیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته است شما بیمین راه گیرید تا بی خبر بر سر ایشان رویم و گویند اهل اسلام براه صعب و دشوار رفتند تا بثنیة المرار رسیدند بر ایشان بشعاب و عقبات بود و از هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم هر کسی را بر حاجات ایشان نهاده فرمود این دریست از درهای بهشت چون ازان عقبات بگذشتند و بزمین هموار نرم رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نستغفر الله ونتوب الیه راوی گوید که قسم بخدا که خالد بن الولید از توجه ایشان بدین راه واقف نشده بود تا آنکه غبار سم مراکب ایشان دید و از نشیب بسپاه اسلام پناه برسته [illegible] واقف باقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بثنیه که قریب بحدیبیه است رسید ناقه قصوی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هرچند زجر کردند نخاست خلق گفتند که خلأت القصوی مانده شد قصوی سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که مانده نشده قصوی و مانده شدن عادت او نیست ولیکن حابسها

حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصوی ست و قصه فیل هم باز ایستادن آن و از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل بیان گشته بعد از آنکه ناقه قصوی بزانو درآمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت بدان خدایی که جان محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت ننمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه بود آبی اندک داشت فرود آمد و باندک آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در آن چاه آب نماند و خلائق از تشنگی بستوه گشتند و خواجه علیه الصلوة والسلام تیری از کنانه خویش بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالله چندان آب برجوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون منزلی بود بی آب درین باب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که شنیدی معجزه دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استغاثه نمودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخته مضمضه کنان آب از دهان مبارک در آن چاه انداخت بعد از لحظه آب آن چاه بسیار شد معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند انفجار آب از میان انگشتان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم هم درین سفر بوده چنانچه جابر بن عبد الله بن انصاری رضی الله عنه گوید که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن وضو ساختی دست مبارک در آن آب کرد که در رکوه بود از میان انگشتان مبارکش آب در جریان درآمد بمثال آنکه از چشمه جوشد جابر گوید که از آن آب بخوردیم و وضو نیز ساختیم و از جابر پرسیدند که شما چند کس بودید که از آن آب بخوردید و وضو ساختید و بشما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر هزار کس میبود بسنده میکرد معجزه دیگر هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد باران از آسمان فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمونه عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت تاج مباهات بر هام همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات برکشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بنگین دل ایشان نگاشته بود در رایت حمایتش بذروه مقاصد و تارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبایل عرب باتفاق نموده بسر چاههای حدیبیه فرود آمده اند و قصد آنکه از زیارت کعبه باز دارند اگر ممنوع نگردید قدم در مقام قتال نهند. پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ما از برای قتال اینجا پای ننهاده ایم بلکه مقصود ما طواف کعبه و گزاردن

عمره است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل [illegible] ضرر ایشانست و اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن
مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند و اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر
غالب آیم بر ایشان اگر خواهند چون سایر خلائق متابعت من نمایند و الا مدتی ایشانرا باری از جنگ و جدال
و حرب و قتال باری فراغی باشد و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن زمان که بقتل آیم و سر من بریده گردد یا آنکه حق تعالی دین خود را نصرت دهد و
امر خود را بنفاذ رساند بدیل گفت یا محمد آنچه گفتی من این سخن را بقریش رسانم این بگفت و بدیل از
مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات کرده گفت سخنی از محمد شنیده‌ام اگر خواهید
بعرض رسانم و حکم بن ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست ارباب عقل
و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل گفت آنچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود
بعد از آن گفت ای قریش شما در باب قتال محمد استعجال مینمائید او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد
و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام [illegible] از قتال و جدال باز دارید [illegible] آنگاه بدیل
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] ایشان را خوش نیامد و از وی اعراض کردند در این اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای قوم [illegible] شما را بمنزله فرزندم و شما مرا بمنزله پدر [illegible]
بلی [illegible] گفت [illegible]
سابق [illegible] با ایشان [illegible]
از قبول کردن [illegible] و اگر [illegible]
بالعزی [illegible] التحیات [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم
همچنان سخن او با بدیل [illegible] در میان آورد عروه گفت ای محمد با من بگوی اگر استیصال
قوم خود کنی چه کار کرده باشی و هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب این معامله نکرده که تو میکنی و نیز در
استیصال [illegible] کوشی و اگر غلبه ایشانرا باشد خود دانی که احوال بر چه منوال شود [illegible] که جماعتی از
اوباش [illegible] جمع کرده و چون روزگار بر شود ترا تنها بگذارند امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر
بود عروه را دشنام داده [illegible] گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را تنها بگذاریم عروه گفت این شخص که سخن زیاده از حد میگوید کیست گفتند امیرالمؤمنین
ابوبکر است [illegible] ای ابوبکر سوگند بخدای که نفس [illegible] بید قدرت اوست که اگر حقی که در ذمه من ثابت کرده
و [illegible] آن [illegible] این سخن [illegible] و حق ابوبکر

بر دفع آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددگاری مینمودند یک شتر و دو شتر با وی مدد کرده بودند و صدیق اکبر رضی الله عنه ده شتر جوان و نیکو داده بود و آن روز که عروه نزد حضرت آمد در مجلس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و در هنگام تکلم دست خود را بریش مبارک میزد چنانچه مجالس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک سر مبارک مغیره بن شعبه مغفر بر سر نهاده و شمشیر بر دست گرفته نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بود و هرگاه که عروه دست دراز کردی که بمحاسن آنحضرت علیه الصلوة والسلام رساند مغیره نعل شمشیر بر دست او زدی و گفتی که دست باز کش از ریش مبارک پیش از آنکه دست تو جدا شود و چون زخم تیغ مغیره مکرر شد عروه گفت این کیست حضرت گفت برادرزاده تست مغیره بن شعبه عروه روی بوی کرد و گفت ای غدار من در تمشیت امر و اصلاح غدر تو سعی مینمایم و تو پیش ازین چنین بی ادبی میکنی و گویند که قصه غدر آن بود که مغیره با سیزده کس از بنی مالک که از ثقیف بودند بنزد پادشاه اسکندریه رفته بنی مالک را به تحف و هدایا فراوان مخصوص گردانید و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند در منزلی بشرب خمر مشغول گشتند مغیره در خلال آن سکر که ایشان بخواب رفتند بغدر و بغایت رنگ آمیزی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه ایشانرا متصرف شده بمدینه آمد و مسلمان شد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال هیچ حاجتی نیست و خمس ازین نمیگیرم و چون خبر این واقعه به ثقیف رسید عروه بن مسعود ثقفی را از این حال خبر کردند و عروه باز پیش بنی مالک که مسعود بن عمرو بود در این باب گفتگو شد و بعد از جهد اصلاح این امر سیزده دیت بر عهده گرفت و آن دیتها را ادا کرد و هر کس که مقتولان مغیره بودند وارثان ایشان دیت بستدند که ایشان خود را مستحق دیت دانسته بودند و با قوم مغیره در مقام نزاع و جدال در آمدند و سعی بلیغ کرده تا آتش فتنه منطفی شد و ماده نزاع انقطاع یافت و عروه بعد از آن با مغیره گفت و اظهار دیگر ایشان را بعمل آورد و مشغول شد که عروه بن مسعود در آن مجلس با وی نشسته بود اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را نگریست و ملاحظه احوال ایشان مینمود و از رعایت ادب و تعظیم و احترام اصحاب نسبت بحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات واکمل التحیات انگشت تحیر بدندان تعجب میگرفت لاجرم بعد از آن با مشرکان گفت که ای معشر قریش بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده‌ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده‌ام اما از ملازمان آن پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده‌ام که اکرام و احترام پادشاه خود را چنین رعایت کنند که اصحاب محمد محمد را تعظیم میکنند چون آب دهن بیندازد یکی از اصحاب او آنرا میگیرد و بر رخساره خود میمالد و چون وضو سازد آب وضوی او را قسمت میکنند و بر روی خود میمالند و چون کاری فرماید که بجهت امتثال آن پیشی گیرند و چون سخن گویند آواز خود پست کنند و از غایت تعظیم و هیبت نظر تیز بروی نتوانند کرد

وا زنهایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان محبت دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و یار را باغیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنگ روی نگردانند تا مادامی که سر نهند یا داد دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما در وجه صلح در آمده است شما ملتمس او بپذیرید و دل را ارید و آن را از جمله امور ضروریه خود شمارید و باشید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میکشایم محمد در لیست که بتعظیم این بیت آمده و از شوق خود این هدایا آورده قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و بدین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیان را نمیگذاریم و بزیارت خانه راه نمیدهیم و داعیه ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید منقولست که مردی از بنی کنانه از رؤسای اسامی که او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کرده از قریش رخصت خواست و عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم نموده و چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربانی را برانگیزانید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند حلیس چون آن حال باین منوال بدید دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال با خود گفت که سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش گفت که اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه منع کنید قریش بر حلیس نیز دران سوء ظن داشتند و حمل سخنان او بر نادانی و ساده دلی وی نموده گفتند ای حلیس تو مردی اعرابی و وقوف از امور ملکی نداری حلیس ازین سخن ایشان خشمناک شده و قریش را گفت بخدا سوگند که ما با شما موافق نیستیم درین معنی که اگر کسی بزیارت خانه کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی او نموده گفتند بگذار ای حلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بر شتری داد ثعلب نام بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن محمد صلی الله علیه وآله وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله تا قریش شتر او را پی کرده بر قتل او همت گماشتند احابیش او را از چنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند چون خراش حسب الامر بعرض رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تفصیل احوال کرد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بعالیجناب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کرد که ترا بمکه باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما داعیه جنگ نداریم

و بزیارت و عمره می‌آییم عمر گفت یا رسول الله بر نفس خود می‌ترسم دشمنی هست که مرا با قریش و قریش را با من از چه جهت است و شدت و غلظت من با ایشان بچه پیشانه و هرگاه آن جماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشائر او در مکه بسیار اند سخن فاروق اعظم رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ذی النورین را رضی الله عنه بفرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از مافی الضمیر آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح مشرکان را که رسید تبلیغ رسالت بجای آورد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم برای زیارت خانه کعبه آمده نه بسبیل مقاتله آشنا و بیگانه کفار بر بنیان تعصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را بگذاریم تا زیارت خانه کعبه کند بعد از آن ابان بن سعید بن العاص عثمان را بتعظیم و تبجیل کرده بر مرکب خویش نشانده بمکه رفتند و ذی النورین پیغام سید الثقلین را صلی الله علیه و آله وسلم با بوسفیان و جمعی از اشراف که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید ایشان را بطبع مراد قوم متفق یافت قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان گفت که من طواف نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم طواف نکند و همه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند چون ذی النورین رضی الله عنه بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام صلی الله علیه و آله وسلم گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود گمان من بعثمان رضی الله عنه آنست که بی ما طواف نکند و درین اثنا ده کس از یاران مهاجر باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبد الله بن امیه و حاطب بن ابی بلتعه و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و عبد الله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن وهب الجمحی و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون از رفتن ذی النورین و اقامت او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مسلمانان شیوع یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پشت مبارک بدرختی نهاد و بیعت نمود و اهل اسلام را بقتال دلالت کرد که با عبده اصنام مقاتله نمایند و با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت را بیعة الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول او رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت

بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست عثمان است و دست خود را گفت این دست من است و بر دست دیگر
خود نهاد و از قبل عثمان رضی الله عنه با خود بیعت کرد و قتاده میگوید که هیچ یک به شرف عثمان که دست خواجه علیه الصلوة والسلام
دست او است نرسید و جابر گوید که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول صلی الله علیه
آله وسلم فرمود یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس را
دیدیم که طالب شتر خود بود او را گفتیم که بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت کن گفت شتر
خود را دوست تر دارم از بیعت و منقولست که چون قریش از آن بیعت خبر یافتند [illegible] و [illegible] ایشان
پیدا آمد و گفت [illegible] از قریش مشورتی خواسته و با شما [illegible] چون از دور پیدا شد حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که این مکرز بن حفص است که [illegible] و شما با وی سخن مگوئید و خود
متصدی تکلم شد با وی و چون [illegible] مشرکان سهیل بن عمرو را طلب کرده گفتند [illegible] با او [illegible]
مصالحت دانی و چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی افتاد فرمود سهل
امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن سهیل گفت ای محمد [illegible] از اسیران که [illegible] شما اسیر گشته اند اطلاق نمای و
گویند اسیران ایشان در دست مسلمانان چهار نفر بودند که [illegible] بن اوس بن خولی که
[illegible] لشکر اسلام [illegible] یافته بودند [illegible] قریش [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بودند با [illegible] از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] جنگ ایشان
افتد اتفاقا بدست مسلمانان گرفتار گشتند و [illegible] دستگیر کرده [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بقید ایشان حکم فرمود و چون سهیل اسیران خود را طلبید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب [illegible] عثمان را [illegible] قریش [illegible] باز فرستند
سهیل گفت [illegible] سهیل بن عمرو کسی
بمکه فرستادند تا اصحاب [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] که مسلمانان دستگیر بوده
با ایشان باز فرستند [illegible] اسیران ایشان را [illegible]
[illegible] ذی النورین [illegible] ده نفر [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
که اهل اسلام [illegible] مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو
[illegible] سهیل [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سال [illegible] سال دیگر [illegible] قیام
نماید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] قرار داد که تا ده

ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین ده سال [illegible] تا آلات
مقاتله و محاربه موضوع باشد و [illegible] یکدیگر آمد شد نمایند و [illegible] اموال یکدیگر [illegible] تعرض
نرسانند و هر کس از مشرکان که بعد ازین نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بعهد
قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال آینده بگذاردن عمره بمکه باز آیند سلاح ایشان
در غلاف باشد و زیاده سه شب در مکه نباشند و اصلا تعرض بحال یکدیگر ننمایند و از [illegible] رخصت
ملحق شود و هر که پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آید و از کیش خویش تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را
باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و این شرط را خیر اصحاب [illegible]
نمود و فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی می شوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تبسم فرموده گفت هر گاه که یکی از ما از جماعت پیش ایشان آید و او را باز گردانیم حق تعالی او را فرجی و مخرجی نصیب کند و
و هر که از ما اعراض کند و بجانب اهل شرک رود او را باز [illegible] نباشد بلکه او را مصاحبت مشرکان لایق [illegible]
از ام عماره گفت [illegible] وقت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس
مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم متقنع بمغفر پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و سهیل
بن عمرو در مقابله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زانوی ادب نشسته و گاهی آواز [illegible]
[illegible] میگشت و چون سهیل بلند تر گفتی عباد و سلمه او را زجر کردندی [illegible]
سخن گفتن آواز بر بلند مدار [illegible] اسلام و [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بودند و ام عماره میگفت
که گوئیا آن مجلس امروز منعقد است که همچنان در نظر منست و در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل [illegible]
که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس [illegible] میداشت با بند گران کلمه شهادت گویان از طریق [illegible]
خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را
بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت پس باین تقدیر میان ما و شما مصالحه ممکن
نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این یک کس را از خاطر من [illegible] گردانید [illegible] سهیل [illegible]
نمود و هر چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
ای سهیل [illegible] که بعد ازین [illegible] با ابوجندل [illegible]
ابوجندل دانست که پدر او را بمکه خواهد برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان [illegible]
حال آنکه من مومن و مسلمانم [illegible]
[illegible] قبول اسلام [illegible]

فرموده که صبر کن و دل خوشدار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانی که در مکه اند عنقریب فرجی و مخرجی ارزانی دارد و حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریق دیانت نیست اولی در این کار صبر است که بزرگان گفته اند ع بصبر از بند گردد مرد رسته * که صبر آمد کلید بند بسته * گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان بستاند و مصحوب خویش گردانید [illegible] عمر بن الخطاب رضی الله عنه همراه ایشان روان شده با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف بکشد و پدر را بکشد هر چند که بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص نمود در علاقه پدری و الفت او را از آن کار مانع می آمد از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت در آن زمان امید داشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند و لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق اعظم رضی الله عنه ابوجندل را بکشتن پدر تحریص نمود ابوجندل در جواب گفت تو چرا بکشتن او پیشدستی نمی نمائی عمر جواب داد که مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کشتن او منع فرموده ابوجندل گفت تو احق و الیق نیستی بطاعت و اطاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من [illegible] القصه سهیل به هیچ نوع تمکین ننمود [illegible] همچنین گفته اند که بعد از تعداد و شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل گفت [illegible] بن ابی طالب [illegible] بنویسد یا عثمان رضی الله عنهما بنا بر التماس سهیل حضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی را رضی الله عنه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس [illegible] باسمک اللهم [illegible] که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نمی نویسیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای علی بنویس باسمک [illegible] امیر المؤمنین رض بفرموده حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم عمل فرمود [illegible] بنویس که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی آن را بنوشت سهیل گفت [illegible] ما برسالت تو اعتراف نداریم و اگر تسلیم که تو رسول خدائی ترا از دیار و خانه او کی منع [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی لفظ رسول را حک ساز و بجای او این عبد الله ثبت کن [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم حضرت امیر رضی الله عنه بحک لفظ رسول خدا التفات ننمود و [illegible] گفت [illegible] رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن [illegible] از این [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه صحیفه را از دست بینداخت و [illegible] دست بشمشیر برد تا [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی [illegible] یا رسول الله [illegible] جانب تو [illegible] می آید که من این کلمه را محو کنم

رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را محو کرد و بعضی گفته‌اند که علی مرتضی را کرم الله وجهه
فرمود که در سلک تحریر آرد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه
ایشان را درین صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود را آنجا
نوشتند و [illegible] و در همان [illegible] آمده [illegible] رسول اقبال [illegible] و چون از تحریر صلحنامه فارغ شدند حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روی بجانب علی آورده فرمود که یا علی ترا مثل این واقعه روی خواهد نمود و مقصود
ازین واقعه آنکه در [illegible] صفین که میان امیر المؤمنین و معاویه بعد از مقاتله بسیار که [illegible] عاقبت
هم بصلح قرار یافت و چون صحیفه [illegible] نوشتند که این کتابت مصالحه امیر المؤمنین علی است رضی الله
عنه معاویه گفت لو علمت انک امیر المؤمنین [illegible] که علی امیر المؤمنین است با تو
مقاتله نمیکردم [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] رضی الله عنه که صدق الله و رسوله [illegible] بعد از آن کاتب را
گفت که [illegible] آورده‌اند که روز صلح حدیبیه یاران انحضرت بغایت غمناک
و محزون گشتند [illegible] ایشان آن بود که [illegible] سال [illegible] خواب [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گردد فتح مکه
میسر شود [illegible] مسجد الحرام [illegible] بشرائط زیارت کعبه قیام نمایند [illegible] خاطر بعضی از اهل اسلام
شبهه [illegible] ایشان [illegible] که فاروق اعظم رضی الله عنه نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم [illegible] تو رسول [illegible] نیستی [illegible] بر حقیم و دشمنان باطل فرمود که بلی گفت پس چرا
این [illegible] فرمودن
رسول خدا [illegible] آنکه فرمودن [illegible] رسول خدایم [illegible] ضائع
نخواهد گذاشت [illegible] فرمودی [illegible] طواف کعبه
بجا آریم فرمود که آری [illegible] امسال [illegible] زیارت کعبه [illegible] خواهی نمود فاروق
گفت که همچنان [illegible] از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] نزد ابوبکر رضی الله عنه
رفتم و حکایت گذشته باو [illegible] بیان ساختم [illegible] چنان [illegible] که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شنیده بودم و مقبول صدیق در جواب فاروق رضی الله عنهما گفت ای عمر او فرستاده خداست
سبحانه و تعالی [illegible] دست از رکاب او بدار و [illegible] گفته او اعتراض
منافی [illegible] عمر رضی الله عنه [illegible] تعالی عنه که محمد صلی الله علیه و آله وسلم
رسول خداست [illegible]

بخدا پناه گیرد از نفس خود و استغفار نمود و فاروق میگفت رضی الله عنه چندین گاهست که از اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و بتوسلات صالحه از صوم و صلوة و اعتاق تقدیم می نمایم تا شاید که اینها سبب کفارت جرأت من گردد و روایتیست که در آنجا که فاروق از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سوالها میکرد که تو نمیگفتی که چنین خواهد بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که آری که حالی [illegible] کلام بیان [illegible] بعد از آن روی بقوم آورده گفت که شما را فراموش شد که روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما را بمن مجال التفات نبود و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل شما آمده بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود با شما از نصرت و بعد از آن یک یک واقعه که متضمن الطاف الهی و انجاز وعده او تعالی بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف آمده گفتند هر چه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم فرمایند [illegible] و آنچه اندیشه تو بآن میرسد فهم ما بآن راه نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار وی بیشتر است از ما چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال عمرة القضا با مکه مبارکه در آمد و سر مبارک تراشیده روی با فاروق آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست فرخنده گرفت عمر را طلب کرده فرمود هذا الذی قلت لکم فقال [illegible] و در روایات آمده که بعد صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابر [illegible] نبود از ابتدای بعثت تا حصول این صلح و صدیق اکبر رضی الله عنه گفته که هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقول تا آن نمیرسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل میکنند و خداوند جل و علا از عجله منزه و هم از صدیق اکبر رضی الله عنه گویند که گفت سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم می آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک آنرا نحر فرمود و سهیل سرتراش از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تعیین نمود تا سر او تراشید سهیل را دیدم که موی متبرکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر میگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و آخرت میدانست و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در ابتدای صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و او گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید و سرها بتراشید هیچکس باین امر قیام ننمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سه نوبت ایشان را بنحر هدی و حلق راس امر فرمود هیچ متمثل فرمان نشدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه رضی الله عنها درآمد و او در میان امهات مومنین

بغلط افتد و در زانست عقل صفا ز ابود و لغزید و سهو [illegible] کیاست معروف ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم موجب تغیر حال سوال کرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ام سلمه عجب است ام ازین معنی که مردم را هر چند دلالت کردم که شترهای هدی بکشید و سر بتراشید هیچکس فرمان من اجابت نکرد با آنکه سخن من می شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشان را قصد آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و چون فقدان مطلوب هر چه بدعای [illegible] بود چنین شد اگر اجابت کامل آنست که یاران نحر هدایا کنند بر خیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود نحر کنی و سر بتراشی و چون اصحاب این امر از تو مشاهده نمایند اصحاب را غیر از متابعت چاره نباشد [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم باشارت ام سلمه همه آنها عمل نمود چون اصحاب صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و بعضی دیگر از کثرت غم و اندوهی که بر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن بود که یکدیگر را بقتل رسانند و در آن روز حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم ارحم المحلقین بعضی گفته اند که والمقصرین و تا سه نوبت دعا کرد که کاملاً علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند که والمقصرین در بار چهارم فرمود که والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله چه بود که در شان محلقین سه بار دعا فرمودی و در باره مقصرین یک نوبت اختصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که شک نیاوردند ایشان نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای ابوجهل در آمد و ساربانان حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بطلب شتر رفتند بعضی قوم را داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند [illegible] سهیل بن عمرو ایشان را از آن حرکت زجر و منع کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند معروض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابوجهل میدهیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم و گویند که آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بجانب مروه برده در آنجا نحر کرد و گوشتهای آن بفقرا و مساکین قسمت کرد و حکمت درین که گفته اند تا شتر ابوجهل را بجانب مروه برده کشتند آن بود تا مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرد و باز باب استحقاق داد و بعضی گفته اند که هیچ شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موی های مسلمانان را بجانب حرم برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم موی سر مبارک خود را به درختی که نزدیک آنسرور [illegible] علیه و آله وسلم [illegible] اصحاب [illegible] مبارکش تا [illegible]

فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شده از وی چیزی پرسیدم جواب نداد و باز پرسیدم گفتم ثکلتک امک یا عمر تکرار کردی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را سه مرتبه و هیچ مرتبه جواب تو نداد بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا پیش مردم سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن صلح و اعتراض بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان من قرآن نازل گردد چون اندکی مسافتی قطع کردم آواز شخصی را شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ترا می طلبد خوف من ازین طلب بیشتر ازدیاد یافت پیش حضرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور در بشره مبارکش ظاهر و لائح بود و آنگاه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ازین چیزی که پرسیدی جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است بر من که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران جلوه میکند بعد ازان بقرأت انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نموده یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز زبان بتهنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشادند و جمهور از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح بمقدمه فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی که ایمان خود را پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات پیش ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه سابقا شمه ازین گذارش شده و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه درین اوراق مشرح و مبسوط گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و جمعی از مفسرین فتح مبین را عبارت از فتح مکه داشته اند والله اعلم ذکر آمدن ابی بصیر بمدینه و بازگشتن او بحکم و بشارت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابو بصیر که یکی از ضعفای مسلمین بود و ایمان آورده از مکه فرار نموده بمدینه رسید و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وآله وسلم نوشتند و آن مکتوب را بنفر سوده ایشان از بنی عامر و یکی شخصی که [illegible] داشته بمدینه بردند و ابی بن کعب نامه مشرکان را بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواند مضمون آنکه آنچه در آن نامه است که محمد بنقض نماید عهدی را که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا بسوی مشرکان میفرستی که مرا بکفر باز برند خواهند [illegible] و در دین من فتنه خواهند آنحضرت فرمود قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض عهد نمی باشد زود باشد که [illegible] اگر بیرون آید [illegible] از هر چه [illegible] بیرون آید [illegible] و همچنین فرمود که فانطلق فان الله جاعل لک [illegible] فرجا [illegible] بود که خدای تعالی ترا و [illegible] مسلمانان را که [illegible] فرجی و خلاصی ارزانی دارد

و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را مدارا می‌دادند تا آن دو مشرک او را گرفته همان شب تا مکه روان شدند چون به ذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش مشغول شدند ابوبصیر به مسجدی درآمد و دو رکعت نماز گزارد و توشه که داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را هم می‌کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت به طعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و لطف گفت اگر شما از طعام خویش دعوت کنید اجابت می‌کنم ایشان سفرهٔ خویش پیش آورده با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می‌نماید تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری شمشیری بغایت پسندیده است و من بارها آن را تجربه کرده‌ام کارها کرده‌ام ابوبصیر گفت شمشیر را به من نمای که آن را امتحان کنم عامری از سر غفلت تیغ به دست ابوبصیر داد ابوبصیر یک ضربت زد هم او را کفایت کرد و نوکر جان به تک پا بیرون برد و هنگام نماز دیگر به مدینه رسید و به مجلس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم درآمد چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از دور بدید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا به روایتی گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون نزدیک رسید گفت یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده بر راحلهٔ او نشسته همان لحظه به مدینه رسید و متوجه مجلس همایون شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی مرا بازگردانیدی حق تعالی مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد حاصل آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر کسی او را مدد و معاونت نماید این سخن شنوده ابوبصیر شمشیر با آنکه جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند بدو لاحق شوند چون ابوبصیر بدین رهگذر اجازت وقوف نیافت بی توقف روی بگریز آورد تا به منزل عیص که در کنار دریا بود و در هیچ جا نایستاد و فاروق رضی الله عنه به ایشان که ممنوع بودند از ارباب توحید و اسلام پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوبصیر را ستایش نموده چنین فرمود این خبر بگوش ابوجندل پسر سهیل بن عمرو رسید او نیز راه فرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه پنهان پنهان به جانب او مبادرت می‌نمودند تا هفتاد کس و به روایتی سیصد کس نزد او جمع گشتند و آن موضع ممر کاروان قریش بود اینها فرصت نموده دست به قتل و غارت قافله‌ها برآوردند و مشرکان از این حرکت به تنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا دهد و صلهٔ رحم را شفاعت آرد تا ابوبصیر و یاران او را به مدینه طلبد ابوسفیان آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم باین امر دلالت نمود و گفت قریش می‌گویند که ما از سر این یک شرط درگذشتیم بعد از این هر که نزد محمد رود در امان باشد و ما را در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن سرور رحمت عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم مسئول قریش را قبول فرمود و مکتوبی به ابوبصیر نوشت که با یاران خود به مدینه توجه نماید ابوبصیر در سکرات موت بود که نامهٔ همایون به او رسید آن را بر دست گرفته بر سر نهاد و جان تسلیم نمود

حکایت فراق [illegible] ابو بصیر [illegible] آخر حیات ابو بصیر رضی الله تعالی عنه و ابو جندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نمودند و او را دفن کرده روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل براه بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آیهٔ کریمه هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در قصه ابو بصیر نازل شده

واقعه دیگر از وقائع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ارسال رسل است بجانب ملوک اطراف و بعضی برآنند که واقعه در محرم سال هفتم واقع شده

مستقصیان اخبار سیر رحمهم الله چنین گویند که سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات فرستد و ایشان را باسلام دعوت کند صحابه عرض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار نمی کنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا اصحاب دست رس بود انگشترین طلا ساخته در پوشیدند بموافقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در انگشت انداختند بعد ازان روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام ملک علام رسانید که آن فعل بر رجال اهل اسلام حرام است بالضرور رسول صلی الله علیه و آله و سلم انگشترین از دست بیرون کرد و صحابه نیز بموافقت نمودند و بعد ازان رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند و گویند حلقهٔ انگشترین و محل نام تمام از نقره بود و فرمان فرمود که تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و علما در تلبس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بود یا در چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که متعدد بوده که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگری از آهن ملوی بنقره بود و دیگری را نگین سنگی بود که او را از حبشه آورده اند نقلست که در ایام حیات آن خاتم با آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازان بصدیق رضی الله عنه رسید تبرکا و ازان انگاه فاروق رضی الله عنه برگرفت پس از ایشان مدت شش سال عثمان رضی الله عنه بآن نگین [illegible] مینمود تا آنزمان که در چاه اریس افتاد و هر چند ازان چاه آب کشیدند آن انگشترین یافته نشد و [illegible] رسیده که خاطر مردم بآن جهت از عثمان رضی الله عنه متنفر شده و خرابی [illegible] او در یافتن پیدا گشت القصه بعد ازان آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یکی ازان مکتوبات را بدست یکی از اصحاب خود داده فرمان فرمود که بجانب آن ملک شتافتند و مکتوب نجاشی پادشاه حبشه بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب پادشاه عجم یعنی خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی [illegible] را بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب [illegible] حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب [illegible] هوذه بن علی حنفی [illegible] بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان فرستاد

و در روایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب هفتم را بمنذر بن ساوی که حاکم بحرین بود و این مکتوب را بعلاء بن حضرمی داده که باو داده و در روایتیست که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامه خواب برخاسته بودند بلغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان زبان اهل آن ولایت میدانستند و سخن گفتن بآن میتوانستند و این معجزه بود از معجزات باهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اما مکتوب نجاشی که نام او اصحمه بود و ابن ابجر و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بدین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی صلی الله علیه وآله وسلم و بقرار آمدن به پیغمبری و بعبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسخ آن کرده و در شان جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند بمضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجرات حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه دارد و چون نامهای آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن امیه ضمری بمجلس نجاشی بر نجاشی آورد و کتاب اول را بگشاد بدید آن صاحب دولت از تخت سلطنت فرو رفته برخاست و بر زمین از تواضع و مسکنت بنشست و نامه مشکین ختامه سید کائنات را صلی الله علیه وآله وسلم بلب ادب ببوسید و بر چشم نهاد و بفرمود تا آن نامه را در مجلس او برخواندند چون مشتمل بود بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و بادی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت حضرت محمود و بمتابعت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد و بعد از انتظام این سلسله ابن امیه کتابت دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقائع آن سال منخرط خواهد شد والله الموفق لما یشاء

واقعه دحیة الکلبی رضی الله عنه بقیصر است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای حاکم روم هرقل نامه نوشت بدحیة الکلبی داد و گفت اول ببصرای شام رو تا حاکم بصری بسفارش همراه تو ساخته نامه را بهرقل رساند دحیة الکلبی بموجب فرموده متوجه گشت چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب او ساخته بدار الحکومه هرقل روانه ساخت اتفاقا هرقل در آن زمان بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود و چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و برهنه پای به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانکه تفسیر آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید بفرمود که از قسطنطنیه تا بیت المقدس در راه بساطها انداختند و بر روی گلها و ریاحین بریختند و او پای

باران نهاده تا بدین طریقه به بیت المقدس رفت و بوفای نذر قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه
مینمود و دران فن مهارت تمام داشت شبی از شبها از احکام نجومیه امری بروی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تفکری
بخواطر او مستولی گشت صباح آن روز پادشاه متغیر و حالتی متنفر بمسند حکومت بنشست چون ندما و خواص ارباب
اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات حزن و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک پرسیدند
جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارد ظهور کرده و عنقریب
دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت ما دراز گردد تا کدام قوم اند که ختنه میسازند مگر ایشانست ندیمان گفتند
که الملک که باین امر قیام مینمایند یهود اند مصلحت آن می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که جهودی باشند
بقتل رسانند و در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از نزد حارث بن شمر غسانی که حاکم بصره است آمده
و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه را استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق او نموده کمر مطاوعت او بر میان جان بسته اند و طائفهٔ زبان بتکذیب او دراز کرده
تیغ مخالفت در روی او کشیده اند و در میان فریقین جنگ و مقاتله و محاربه انجامیده و از جانبین بسیاری بزخم تیغ تلف شده اند
و تا اکنون آن حرب منقطع نشده و تمام نیست قیصر گفت این شخص را گوشه بیرون برید و احتیاط او دیده معاینه کنید که مختونست
یا نی چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر گفت عرب بسنت ختان قیام مینمایند جواب داد که آری هرقل گفت
آنچه از دلائل نجومی که بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعت است نقلست که چون دحیهٔ کلبی نامهٔ
نامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بدست قیصر داد هرقل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلب
کرد تا مضمون نامه را بعرض رسانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب بدین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی
و هواجس نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله
و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل
بر مضمون صحیفهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تفحص نمائید
تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند هست تا من از وی کماهی احوال محمد را استعلام نمایم
مردم جستجوی نمودند ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزه یافتند که دران ولایت بتجارت آمده بودند
و ایشان بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابوسفیان
بعزم تجارت با قافله از مکه متوجه شام شده بود و بروایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه با ایلیا یعنی
بیت المقدس رسیده بودند که هرقل از آمدن آن کاروان واقف گشته کس فرستاد و اعیان ایشان را بمجلس طلبید

بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابوسفیان گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ما ملک را دیدیم که با حشمت و شوکت تمام تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظمای روم و ندما و خواص او همه در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس او در آوردند هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بآن مرد که دعوی پیغمبری میکند در نسب نزدیکتر است گفتم من بوی نزدیکترم و اقرب ترم گفت چه نوع قرابت است ترا با او گفتم وی پسر عم منست و اینکه گفت این بآن اعتبار گفت که خود را آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم قائم مقام جد داشته که جد وی عبد مناف است و پدر جد ابوسفیان نیز عبد مناف است و عبد شمس و هاشم ایشان برادران بوده اند پس ابوسفیان گفت هرقل مرا نزدیک خود خواند و یاران مرا در عقب من نشاند بعد از آن با ترجمان گفت که یاران او بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب بخلاف واقع گوید شما تکذیب او نمائید ابوسفیان گفت بخدا سوگند که اگر نه ترسیدمی که تکذیب من نمایند و دروغ من آشکارا شود هر آینه دروغ گفتمی بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چه کیفیت است گفتم وی در میان ما اشرف نسب است و ببزرگی نسب معروف است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آبا و اجداد او کسی پادشاه بوده گفتم نی گفت اشراف و بزرگان متابعت وی میکنند یا ضعفا گفتم ضعفا گفت اغنیا و اقویای قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم ضعفا و فقرا گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم زیاده میگردند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نی گفت غدر میکنند یعنی عهد می شکنند گفتم نی و تا غایت این امر از وی مشاهده نکرده ایم این زمان که در صلح با او مدتی در میان آمده و معامله واقع شده نمیدانیم که وفا بعهد خود خواهد کرد یا نی ابوسفیان گفت که در میان کلمات گفتگوی که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشعر بنقصت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود درج توانستم کرد بخدا سوگند که قیصر التفات بدین سخن نکرد بعد از آن گفت هرگز در میان شما با وی جنگ شده بود گفتم آری گفت در میان شما و او قتال متحقق شده گفتم آری گفت آن حال بر چه منوال بوده گفتم گاهی بر ما غالب آمده و گاهی بروی غلبه کرده ایم یعنی روز بدر و روز احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای یگانه و میگوید که هیچ چیز را با او شریک مسازید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة و صیام و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گفت چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت با وی بگوی اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما اشرف نسب است همچنین بوده باشد که انبیاء علیهم السلام شریف النسب باشند تا از متابعت ایشان غبار عاری بر دامن همت ارباب ایمان ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی نی اگر کسی دعوی پیغمبری کرده بودی تو هم آن بودی که گویم وی تقلید وی میکند پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی و اگر کسی از آبا او بامر سلطنت قیام نمودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر میکند پرسیدم که اشراف قوم

متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا تو گفتی فقرا و ضعفا هر آینه پیشتر پیرو انبیا فقرا و ضعفا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را کره داشته از دین بر میگردد تو گفتی نی ایمان درست چنین باشد که حلاوت او بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران عهد و وفا نشکنند زیرا که مطلوب ایشان سعادات اخرویه است و هر که طالب حظ دنیاست از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بود گفتی نی ازین سخن معلوم شد کسی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بخدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بود گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که گاهی در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و بصلوة و صوم و این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیه انبیاست علیهم السلام آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عنقریب بدین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری باین اوصاف موصوف پیدا خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد روزی باشد که بدولت پابوس او سرافراز گردم سعی و کوشش بلیغ نمودم تا بآن سعادت فائز میگشتم و بالاتر و مشرف میشدم و حلقه متابعت او در گوش و غاشیه فرمانبرداری او بر دوش میکردم و در روایتی هست که ابوسفیان گفت که من هم از آن وقت خواستم که منقصتی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرصه کذب و افترا در نظر قیصر جلوه گر گردانم گفتم که اگر رخصت باشد یکی از محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این گفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود گفت آری من آن شب را دانستم از برای آنکه در آن شب مشاهده کردم آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند سعی و اهتمام نمودیم در را نتوانستیم بست و همه اهل آن منزل را جمع کردیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد از بستن در به نزدیک در اثر ستور معلوم کردیم بعد از آن هرقل امر کرد که مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را آوردند و در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشت آنچه در خاطر داشت تقریر کرد قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابی کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفه گفته اند که ابی کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت قریش کرده و از بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی یا شامی که ستاره ایست که وی پرستیده و گاهی قریش حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بسبب مخالفت دینی با آنشخص نسبت کرده این لفظ

بر زبان اطلاق میساختند و در وجه تسمیه آنکه نام یکی از اجداد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ابوکبشه بوده و عرب عادتی دارند که چون بخواهند شخصی را بطریق تعییب و مذمت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بدین تقدیر گویند که ابوکبشه از اجداد پدری یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده صلی الله علیه وآله وسلم و او در میان قریش بشیوه‌ای در جاهلیت منافی بوده بسبب آن گاهی دشمنان آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم باو منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان گفت از آن روز مرا یقین شد که او غالب شود و کار او رونق و ظهور تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام را در دل من آورد نقلست که هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخته ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانیده گفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرم است و همانا اوست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من از آن میترسم که رومیان قصد هلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم و اکنون مصلحت چنان می بینم که تو برومیه روی باید رفت و آنجا مردیست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه السلام است و وی را ازین حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرده به نبوت او معترف گشت تمام نصاری باین دین قائل گردند و من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و گویند هرقل مکتوبی از برای ضغاطر نوشت و کیفیت احوال در آن مبین گردانیده بدست دحیه بضغاطر فرستاد و چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و او صفات و نعوت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروی معین و مبین گردانید ضغاطر گفت بخدا سوگند که وی بر حق است و او آن پیغمبری که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانه خود در آمد و جامهای سیاه که آن ملبوس بود از سر بیرون کرده جامه های سفید پوشیده و عصا در دست گرفته در کنیسه نصاری در آمد و در کنیسه اشراف ایشان همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاسته گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی آمده است بما و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست و نصاری چون این شهادت از ضغاطر استماع نمودند همه از جای یکبار برجستند و بر ضغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند و دحیه از آنجا برگشته به هرقل آمد و احوال گذشته بیان کرد هرقل گفت من با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم ازین امر آگاه شوی و دیدی که ضغاطر با قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری با وی بیشتر بود با وی این کردند اگر از من نیز بر خلاف معتقد خویش چیزی یابند با من همان معامله کنند که با وی کردند گویند که چون خبر ضغاطر به هرقل رسید از بیت المقدس که بزیارت رفته بحمص که دار سلطنت او بود آمد و علمای روم را بقصر خود خواند و درهای قصر را فرمود تا استوار ساختند و خود بر غرفه از غرفه‌های کوشک بر آمده برومیان خطاب فرمود که ای معشر روم شما را میل آن هست که نجات و فلاح حاصل گردد و راه راست که موصل بمقصود و مطلوب بیابید

آینده

حصول مطالب و وصول مآرب باز بسته بمتابعت احمد است اگر می‌خواهید که بسعادت ابدی فائز گردید بیعت او
بشتابید چون ملا این سخن از هرقل استماع نمودند هر یکی متفرق گشته روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند
چون درهای قصر بسته یافتند و مجال بیرون رفتن نداشتند چون از ایمان ایشان مأیوس گشت فرمود
تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را گفت [illegible] این سخن از برای امتحان و آزمایش و صلابت شما در دین
گفتم [illegible] شما را در دین خویش ثابت قدم [illegible] ایشان پرداخت و خاطر ایشان را از [illegible] خالی ساخت
[illegible] او را سجده کردند و اظهار رضا و خوشنودی [illegible] نمودند و اختلاف روایات است که هرقل با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت [illegible] بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرد و بدولت اسلام نرسید [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] سال [illegible] با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساخت شرح آن
در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی و [illegible] آورده‌اند که هرقل با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مکتوبی نوشته فرستاد که من مسلمانم
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible] بلکه بر نصرانیت خود است و این روایت نیز مقوی این قول است
که وی بدولت اسلام مشرف نگشته و الله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقل است که چون عبد الله بن حذافه رضی الله عنه
نامهٔ [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخسرو پرویز رسانید چون او را بر مضمون
اطلاع افتاد دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نام [illegible] را بر نام او مقدم نوشته فرموده از این جهت
برآشفت و مکتوب آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم پاره ساخت و هذیانات بر زبان آورد و التفات بعبد الله [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود مزق کتابی مزق الله تعالی
ملکه یعنی خسرو نامهٔ مرا پاره کرد حق تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بیاران که
از [illegible] اتفاق افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب
دعوی [illegible] ساخته نزد من آرند
باذان [illegible] داشت و در آن [illegible]
[illegible] حاکم یمن بود و از جانب خسرو [illegible] در ولایت عرب فرستاد [illegible]
فرستد [illegible] آنسرور را صلی الله علیه و آله وسلم نزد خسرو پرویز [illegible] مکتوب [illegible] ساخته
صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وصیت فرموده
ایشان [illegible] فرموده [illegible] طائفه از صناد[ید] قریش مثل ابو سفیان
و صفوان بن امیه و [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
استفسار کردند [illegible] ابو سفیان [illegible] جان [illegible]

ابنای بیت فرحان و مسرور گشته [illegible] محمد به نخواه باشند که پادشاهی [illegible] فرستادگان
باذان بعد از طی منازل به مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] کسری [illegible]
به باذان [illegible] نوشته مضمون آنکه [illegible] باذان [illegible]
از تو فرستاده که ترا [illegible] کسری [illegible]
ملک باذان مکتوب [illegible] باشد [illegible]
تو در گشته و اگر [illegible] امتناع نماید سطوت و صولت کسری ترا [illegible]
و نامه [illegible] که باذان به تو فرستاده مضمون آنکه امتثال فرمان [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رسول علیه الصلوة و السلام [illegible]
بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم فرموده رسولان را باسلام دعوت [illegible] فرستادگان [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
[illegible] علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] رسولان [illegible] علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] رسولان باذان [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
که پروردگار من [illegible] از شب گذشته [illegible] شیرویه [illegible]
[illegible] جمادی الاولی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بفرستادگان باذان گفت که صاحب خود را بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو بگذارم و ترا بر ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کمری که خسرو داده در زر و سیم گرفته که یکی از ملوک بسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاده بود بایشان بخشید ایشان خرسند و انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بودند بعرض باذان گردانیدند گفت این سخن ملوک نیست من پیش بسیاری از ملوک رسیده ام و در هیچ مجلس ایشان چنین سخن نشنیده ام که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را عساکر و دستگاه با آلات هست گفتند نی با او تنهاست باذان گفت پس با تمرد میکند باذان گفت سخنان او سخن کسی که آنچه از وی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و قصه همین آنست که وی پیغمبر مرسلست و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ قال و قیلی نیست و سخن را نگویند که هیچکس از پادشاهان بر وی دست نیابد و هم در خلال این احوال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اشراف و اعیان فارس را بی جهت و جنایتی که سبب سفک دما باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان جماعت این دیار می انداخت و خلیفه آنکه طاعت من بنمائی و مردم را بمتابعت و مبایعت من امر فرمائی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب است و دعوی نبوت میکند ننمائی تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که بر این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و هر که در یمن از فارسیان که در آن مملکت بودند باوی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند نقلست که خسرو را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم کمری بوی بخشیده بود ذوالمعجزه میگفتند و مخفره بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز فرزندان او همچنان لقب را اطلاق میکنند ذکر مکتوب بمقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه گرامی رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در اسکندریه بحاکم آن دیار رسانید یعنی بمقوقس اکرام و احترام آن نامه را اقدام نمود و در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبید و از صفات و نعوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات کمال و نعوت جاه و جلال نبی صلی الله علیه وآله وسلم دیده و دانسته بود بگفت و مقوقس آنچه شنیده بود نعتی که عیسی بن مریم علیه السلام صفت پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسولیست که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و او البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و نام آن دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرا و بیست جامه دار و هزار مثقال طلا و استر سفیدی دلدل نام و دراز گوشی که یعفور میگفتند بر سبیل تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و صد مثقال طلا

پنج جامه داد بحاطب. والا ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه مراجعت نمود تحف و مکتوب او را گذرانید فرمود که حیف شد که آن خبیث بخل کرد بملک او را بقای نخواهد بود. آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم بر نصرانی فوت شد و ماریه را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت حرم نگاه داشتند و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری نگاه داشتند بعد از وفات او بفاروق رسید بعد از فاروق رضی الله عنه بعلی مرتضی رضی الله عنه که آنرا سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع مرد اما مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه عنبرین شمامه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسرحد شام رسانید شنید که حارث بن ابی شمر غسانی که والی آن ولایت بود در غوطه دمشق در تهیه پیش هرقل که بایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز در انتظار ملاقات او بسر گشت حاجبی از حجاب حارث که در دل او محبت اسلام متمکن گشته بود و شجاع لوجی تو سل نموده و کلمه بشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشارت خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و خشمناک نامه و جهت تهیه یراق نمود تا حلقه های لشکر شود تا بجهت حرب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسپان نعل بندند و عرضه داشتی بهرقل فرستاد و هرقل جواب داد که ازین داعیه بگذر و بنزد بیت المقدس آی تا بمقتضای مصلحت عمل نموده شود بعد از آن حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا داد و بمراجعت مرخص گردانید و حاجب بن حارث جامه چند و مقداری طلا جهت زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه رسید و صورت حال نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باد ملکه هلاک گشت ملک حارث و سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفت و در زمره هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفت میترسم که اگر اظهار کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که مذکور شد اما مکتوب هوذه بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب مجیبه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بیمامه بهوذة بن علی الحنفی رسانید هوذه چون بر مضمون اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام تمام نموده بجای خوش و منزل امکنش فرود آورد و شرائط ضیافت و احسان بادی پیش برد بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب که چه نیکو طریقه ایست آنکه تو مرا بآن دعوت میفرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است و حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمای و در قبضه اقتدار من بگذار تا من متابعت تو بنمایم و شرف صحبت ترا دریابم آنگاه سلیط را جامه های قیمتی بپوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال با مکتوب عرضه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما غوره طلبد

از زمین یمن [illegible] آمده بودند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد [illegible] و [illegible] بعد از این [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسالت اقرار نموده [illegible] در یمامه دعوی نبوت آشکار کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله عنه کشته شد چنانچه بعد از این تفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود ذکر کتابت که ارباب سیر بران اتفاق دارند بعضی دیگر کتابت نیز ایراد نیز ساخته اند یکی کتابت به منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی داده در بحرین بمنذر فرستاد و گویند که چون علاء نزد منذر رسید با او ملاقات کرد و نامه شریف بوی رسانید بعد از خواندن و فهمیدن مضمون آن مکتوب شریف [illegible] مشرف شد و ایمان آورد و بعضی از رعایا با وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف ماندند پس منذر کیفیت احوال ایشان [illegible] دوستان و اسامی دشمنان بکتابت آورده بدست علاء بمجلس اعلی فرستاد و بعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible] تا آنکه تو مسلم هستی با موافقان بالوفا [illegible] بتقدیم رسان و مخالفان را جزیه بگیر [illegible] مسلمانان از ذبائح مجوس [illegible] و با ایشان نکاح نه بندند [illegible] علاء حضرمی [illegible] حاصل الکلام از ملوکی که [illegible] مکاتیب با اسامی ایشان [illegible] باسلام در آمدند [illegible]

واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت مسلمان شدن خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک [illegible] و بیان ظهار اوس بن الصامت است بن قیس الخزرجی الانصاری [illegible] واقع شد [illegible] روزی [illegible] گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت [illegible] سوگند [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فرمود [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و گفت [illegible] ایشان [illegible] عائشه رضی الله عنها [illegible]

[illegible] فی اشتکاء الیک

و در حالی و وحشتی فراق زوجی و در حالی هنوز سر از سجده بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و اول سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیة عائشه صدیقه رضی الله عنها از کمال سمیعی حضرت احدیت تعجب کرده میگفت که خوله واقعه خویش بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر سبیل خفیه عرضه میداشت و چنان گفت که من اندکی نشنیدم و بعضی را من نیز نمی شنیدم و حضرت جلال احدیت بالفور شنید و از برای او آیت فرستاد و منقولست که چون آیات کفارت ظهار تعیین یافت اوس پیر و از فقر و فاقه بی طاقت بود و بر آزاد کردن بنده قادر نبود و بسبب ضعیفی که داشت بر دو ماه روزه داشتن قوت نداشت کار با طعام شصت مسکین قرار گرفت ولیکن [illegible] آنرا هم میسر نبود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر خرما بمجلس سامی سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم آورد و چندان بود که بسنده باشد در کفارت اوس پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اوس را طلبید و فرمود این خرما را ببر و بفقرا و مساکین [illegible] کفارت ظهارت بایشان تصدق کن اوس معروض داشت که در مدینه از اهل بیت من کسی درویشتر نیست اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان از قوت بی نصیب نباشند آنحضرت تبسم کرد و بدان کار رخصت گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را مخصوص [illegible] دانسته اند [illegible] بر استقرار حکم نموده اند والله اعلم واقعه دیگر از وقائع این سال سابقت یافتن شتران بر اسپان بوده در این سال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مسابقت فرموده میان اسپان و شتران [illegible] و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم شتری بود که او را عضبا میخواندند و هیچ شتری بر وی سبقت نمیتوانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت عضبا را از پس گذاشت و سبقت برد و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی است و هر شرفی را وبالی واقعه دیگر از وقائع این سال ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در دفن او حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه باب پنجم در وقائع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وقائع کلیه که درین سال [illegible] واقعه خیبر است ذکر غزوه خیبر جمهور رواة و کافه ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت نمود بعد از آن که روزی چند در مدینه توقف فرمود بار دیگر با مهاجر و انصار که از اصحاب [illegible] بشارت چنین فرمود که بتهیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و نیز فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود جهاد [illegible] نباشد و دل با خذ غنیمت درین غزوه

یا با صوافقت تمام بود گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطرف خیبر بر ارباب نفاق و یهود آنکه در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند بنابر آن کمال خشم و غضب هر که از یهود بر مسلمانی قرضی داشت معامله غلیظ پیش گرفته و تقاضا می نمود و گویند ابو شحم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود مثال سایه که ملازم آفتاب بود سر از دنبال او بر نمیداشت و بجهت این مختصر او را تشویش بسیار رسید او یک نوبت عتاب با وی گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام اندراج خواهد یافت مرا درین قضیه چند روز مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریت که ده هزار مرد مقاتل در خیبر هست که همه تیر نشان چون آنکه از نیزهای شان پیچیدن گیاست عبد الله گفت ای عدو الله ما را از دشمنان با تخویف میترسانی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید نزاع میان من و یهود بدانجا رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا عرض کردم ابو شحم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با وی هیچ نگفت الا آنکه سه بار گفت که حقش بده گفتم که من شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون خود از وی ابهم تعلل مینماید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق وی ادا کن عبد الله گوید که من دو بردی داشتم یکی را به او دادم و دو درهم دیگر با آن فروختم یهودی را تسلیم نمودم بعد از آن سلمی بن اسلم جامه بمن کرم نمود باز دو جامه دیگر بر کسی فروختم با وی بجای جامه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد چون بمدینه باز گشتم آن زن را ببهای تمام بازی فروختم القصه بعد از آن که تهیه اسباب غزوه نمود حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت با هزار و چهار صد مرد از غزوه گراست بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را بعمر بن الخطاب رضی الله عنه تفویض نمود و میسره را بسپه سالاری دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و گویند دویست اسپ در آن لشکر بود از آنجمله سه اسپ خاصه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود و شتران بسیار داشتند **نقلست** که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در وظائف حرب دقیقه نامرعی نگذارید بلکه در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوق آئید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با چهارده کس دیگر نزد حلفاء خویش یعنی غطفان فرستادند و استمداد نمودند قولی آنست که ایشان بطلاق التماس خیبریان استمداد نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت در قبیله آمد باز گشته آمدند تا ببینند باز مسکن خود

[illegible] که [illegible] آن [illegible] که از اهل اسلام
بمنزل ایشان درآیند و دست به غارت و تاراج برآورند و از [illegible] باز گشتند [illegible]
از [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و گویند در آن زمان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] گفت رای عبدالله بن [illegible] نیز آنست [illegible] بیرون [illegible]
محاصره [illegible] چون قضای الهی [illegible] با ایشان [illegible] اسلام [illegible]
شدند [illegible] بیرون آمده [illegible] سلمة بن الاکوع [illegible] یاران آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عامر بن سنان بن الاکوع [illegible] یکی از یاران رجزی
بخواند و شتران [illegible] اصحاب [illegible] و شتران [illegible]
در راه [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پرسید [illegible]
کیست گفتند عامر بن سنان [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم درباره [illegible] عامر [illegible]
وی [illegible] شهادت رسید [illegible] چون این کلمه از زبان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
شد گفت واجب شد عامر را شهادت [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] عامر [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
وآله وسلم [illegible]
که ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] گفت [illegible]
چند [illegible] گفت [illegible] نجات [illegible] اعرابی گفت [illegible]

اما آتش داد و گفت قوم از محمد شما اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی و در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه خبر با ایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شماست ولیکن غدغه بخاطر راه مدهید و در قتال و جدال کا امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که شما اضعاف سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بهتر اسب بیشتر از بیشتر است و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد عبدالله سلول و تابعان او پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر بتحقیق با ایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق رض در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جاسوس را بعباد سپرده و در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر درآمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارض السبع وما اقللن و رب الشیاطین وما اضللن و رب الریاح وما ذرین اسالک خیر القریة وخیر ما فیها اعوذ بک من شرها ومن شر ما فیها و گویند یاران را نیز توقف فرمود و گفت تا دعا خوانند این دعا موافقت نمودند لاجرم در دیدن شهرها و قریه ها خواندن این دعا سنت است بعد ازان با اصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزل که موسوم بمنزله بود نزول فرمود موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود و نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسمع خیبریان رسیده احتیاطی کلی نموده آن شب سواران کمال از حصار بیرون بفرستادند و تفحص احوال کما ینبغی می بودند اتفاقا در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسید خدا تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از جماعت تا روز حرکت ننمود و گویند مرغان سحرخیز ایشان نیز در آن شب بانگ نکردند و چهارپایان نیز از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند یکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور بازگشتند و گفتند که والله محمد والخمیس یعنی محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم آن مقدمه و جناحین و قلب است و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده اینصورت نمود فرمود که خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت که اگرچه در ابتدا سخن من باور ننمودید اکنون باری در محاربه و مقاتله سعی و کوشش بالامکن بنمائید و اهتمام تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار ازان بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گیرید یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال را در قلعه مضبوط ساختند و قوت و طعام بسیار ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارزار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام بن مشکم

با آنکه ضعف قوی داشت در حصار درآمد تا پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی او مفتوح شده بود که جهنم را منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بسیاری اصحاب را که از حرب یهود مجروح بودند مداوی نمود و احتراز از مشروبات و اغذیه و اصابت درجات علیه نوید داده فرموده که اگر صبر کنید بظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کردند و دست به تیر کشادند اما واقعاتی که درین غزوه بوقوع پیوسته **واقعه اولی** منقولست که محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه است دران روز جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه حصار ناعم بنشست و آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت کنانة بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار ناعم بر او بینداخت و آن سنگ بر خود او آمده و خود در سرش بشکست و پوست جبین او بر روی او افتاد و اهل اسلام او را بنظر آنحضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پوست پیشانی او را بموضع او آورده و سرش را بپارچه استوار ببست و او در همان اوان از زخمی که یافته بود بدرجه شهادت مقرون بالطاف ایزدی ببهشت خرامید **واقعه دیگر** حباب بن المنذر رضی الله عنه درین روز بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین یافته مناسب نیست بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلها و گودهاست که هوای اینجا بواسطه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن مسلمه را اشارت فرمودند موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بضبط و ربط معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعه دیگر** گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله تعالی عنه بسمع همایون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که درختهای خرما نزد یهود محبوب تر است از فرزندان ایشان امر فرمای تا بقطع نخیلات ایشان بپردازند و آن درختان را از بیخ براندازند تا حسرت یهود زیاده گردد یاران بقطع اشجار بامر سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم پرداختند تا چهارصد را انداختند چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست پس برین تقدیر قطع نخیلات را فائده معتدبه نباشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند و همان چهارصد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد **واقعه دیگر** آورده اند که شبی از شبها امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفت پیش از آنکه او را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آورد عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر رضی الله عنه او را بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آورد یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است

پس مردی یهودی بیامد بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و امان خواست و گفت از حصار نطاة فارغ شدی اکنون خبر اهل خیبر آنست که از حصار
و درین حصار [illegible] زنان ایشان سلاح در یهود بسیار است [illegible] گشته اند [illegible] ابو القاسم [illegible] که در شب
[illegible] شق [illegible] آلات [illegible] و منجنیق [illegible] مشغول گردانند من آن محل را نشان دهم
چون [illegible] حصار [illegible] در آن موضع را [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان شاء الله تعالی
یهودی گفت [illegible] ایشان را [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] و در روز
دیگر حصار نطاة فتح شد و حصار شق [illegible] فتح گشت و یهودی با اهل خود ایمان آورد [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] حصار [illegible] بیرون آمد و میان [illegible]
[illegible] الا کسی که [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] حوالی [illegible] کشته [illegible] شد [illegible]
[illegible] فتح شد [illegible] گذشت
و چون از خیبر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اول [illegible]
[illegible] آنست که سلمة بن الاکوع [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت یا رسول الله [illegible] یاران [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم [illegible] و [illegible] کرد و گفت
[illegible] دیگر روایت است که در ایام محاصره قلعه خیبر [illegible] مسلمانان [illegible] رحمت بود
[illegible] بیرون آمد و در میان [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
کیست [illegible] که [illegible] بیاورد تا [illegible] ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری [illegible] گفت
یا رسول الله من [illegible] قیام نمایم [illegible] بستان [illegible] آمد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چون [illegible] رفتار او [illegible] فرمود و گفت اللهم متعنا به ابو الیسر [illegible] رسید و دو گوسفند
[illegible] گرفته نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آن دو گوسفند را
ذبح کردند و طعام پختند و در ان لشکر هیچکس نماند که از ان طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس جان پرور
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار [illegible] رضی الله عنه و [illegible]
دیگر آنکه [illegible] که در ایام محاصره صعب [illegible] مسلمانان [illegible] شدت مجاعت بغایت صعب [illegible] تا چنانچه [illegible]
[illegible] از فاقه [illegible] شکایت نزد حضرت بردند و التماس [illegible] از حضرت [illegible] حصنی که در وی طعام
بیشتر باشد [illegible] فتح [illegible] منذر [illegible] آورد و [illegible]

که از لشکر مخالف شکایت کرده بودند شکست خورده باز بر حصار دیگر رسانیده در قتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت واقعه شد و اسلحه و اطعمه بسیار از لشکر جواران قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار ریختند واقعه دیگر عبد الله حمار که از جمله مسلمانان بود و او را الشهر بخمر گاهی اوقات مبتلا میشد روزی که از شراب خبر یافتند تجریح نمود آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را بنعلین مبارک ادب فرمود و یاران نیز باشارت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بجای خویش همین نبار پیش بردند فاروق اعظم رضی الله عنه بروی لعنت کرده گفت خدایا بروی لعنت کن تا چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و هیچ زجر منزجر نشود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عمر رضی الله عنه او را لعنت مکن که خدا و رسول او را دوست میدارد از دل واقعه دیگر آورده اند که در ان اوان که مسلمانان بمحاصره حصار قموص اشتغال مینمودند حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم صداعی طاری گشته بود و با نحضرت نفس نفیس خود بمعارک حاضر نمی توانست شد فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و انصار او را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ میفرستاد و چون قلعه قموص را از قلاع دیگر استحکامی زیاده بود فتح آن متعسر می‌نمود نوشته اند که نوبتی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم برداشت و با جماعتی از جوانان اسلام بپای قلعه آمد چندانکه کوشش بلیغ بجای آورد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر ابو بکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجعان و ابطال بقتال و جدال اهل ضلال اشتغال نمود و مقاتلات عظیم بین الفریقین تحقق پذیرفت تا آن شب نیز بی مقصود بازگشتند در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه باز مره از اصحاب روی بقلعه آورده با قموصیان بمحاربت درآمد بعد از کوشش بسیار بی تصور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند نقلست که چون اصحاب جنگ بپای قلعه بردند هرچند سعی و اهتمام مینمودند فتح میسر نمیشد شبانگاه که شاه سپاه عباسی شام سر در حجره آبنوسی فام کشید بار خواجه کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی یدیه و گویند علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در مدینه حال ازین غزوه تخلف نموده بود بجهت رمدی که بدیده مبارکش عارض گشته بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ضمیر منیرش صعب نموده والم مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب فزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شد سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گفت در آنشب که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را فردا بکدام یک از ما خواهد داد بریده بن الخصیب رضی الله عنه گوید که هر که را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم منزلة تقربی بود امید داشت که صاحب علم او باشد و هر یکی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که فردا این رایت بعلی ابن ابیطالب

چه چشم وی بمرتبه درد مند است که موضع قدم خود نمی تواند دید چون خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بگوش
امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه رسانید فرمود که اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا آنچه کس نتواند داد و چیزی را که
تو منع کنی هیچکس منع نتواند کرد چیزی را که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح انوار و پر
با فر ظهور بر بام چهار آشیانه این قصر لاجوردی فام بگسترانید سپاه تهمتنان فیروز جنگ که در بیشه و نهنگ در کمر پلنگ
زره نمی بودند بر بیجا گام و رکاب سنگ نهاده بر در خیمه سلطان لی مع الله و سراپرده بارگاه شهنشاه دین پناه
محمد رسول الله مجتمع گشتند و هر یک از این سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را مظنه آنچنان بود که شاید باین
سعادت عظمی و موهبت کبری او فائز آید سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در برابر چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیا نو درآمدم بعد از آن برخاستم تا بسبب آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت
هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابیطالب
کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند فرمان داد که او را بیارند
دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را بر ران خود نهاده آب دهان میمون
بچشم مبارک او افگند فی الحال علت درد چشم زایل گشت و چشمان نرگسینش به از حالت اول بهتر شد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن در باره او دعا فرمود که اللهم اذهب عنه الحر والقر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
گفت ببرکت دعای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دیگر هرگز الم سرما و گرما را متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید که علی
در گرمای قوی جامه پنبه می پوشید و از آن باک نداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر کرده
از آن متضرر نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درد سر و درد چشم ندید القصه
امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه چون از بلیه رمد خلاص یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رایت بدو
داد و زره خود در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و فرمود که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای تعالی
بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون اندکی مسافتی قطع کرد از حضرت پیغمبر سوال
کرد که یا رسول الله بازاو قاتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد
رسول الله فاذا فعلوا ذلک منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله در روایتی آنکه چون علی علیه السلام
باز گشت و در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه
ایشان را واقف گردان بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید ترا بهتر است
از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد از آن حضرت امیر المؤمنین بتائید حضرت رب العالمین جل و علا

قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید و علم خود بر توده سنگی که بر در حصار بود فرو برد در آن حین یکی از احبار
یهود که بر بالای حصار بود پرسید که صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابیطالب
یهودی با قوم خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدیم سوگند بتوریت که بموسی و گویند اول کسیکه از حصار با
قوم خویش بجنگ آمد حارث یهودی بود برادر مرحب حرب آغاز کرد و دو مسلمان را شهید گردانید آنگاه امیر المومنین علی
رضی الله عنه متوجه آن شد و بیک ضرب تیغ جهودک را به دوزخ فرستاد مرحب چون بقتل برادر خود واقف گشت
بازمره از شجاعان خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند او مبارز قوی بود از زره دو زره
پوشیده بود و دو شمشیر حمائل کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بالای آن نهاده در میان میدان در آمده
رجزی میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اضرب احیانا وحینا اضرب + اذا الحروب اقبلت
تلهب + ان الحمی للحمی لا یقرب + چون در معرکه رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس را از اهل اسلام
طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش میرفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره + ضرغام
آجام ولیث قسوره + عبل الذراعین غلیظ القصره + اکیلهم بالصاع کیل سندره + و گویند مرحب در خواب دیده بود
که شیری او را میکشد و چون حضرت امیر مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بروی خواند تعبیر خواب نمود و دانست
اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته
ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و دستارش گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بقربوس زین
او را دو نیمه ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان بمیدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس
از روسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر کشته گشت و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقبائل
آوردند و شاه مردان در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از محاربان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت
بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سردار بود سپر را گرفته روی بگریز آورد و امیر از غیرت اسد اللهی خشمناک گشته خود را بقلعه
قموص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بدر حصار گرفت و پنجه فولاد پنجه در حلقه در زد و در را از جای
و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی در خیبر را بگرفت و بجنبانید تا کنده شد تمامی آن حصار
بجنبید که صفیه دختر حیی ابن اخطب از بالای تخت خود بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ جنگ آنحضرت آن در را
هشتاد وجب از پس پشت دور انداخت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند تا باتفاق یکدیگر
آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد برخاستند که بمدد یکدیگر بدارند عاجز شدند قال الشاعر
شعر علی رمی باب المدینة بخیبر + ثمانین شبرا وافی الکل مسلم + و در بعضی روایات آورده اند که وزن آن در هشتاد

و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که گفت در خیبر را تنها برکندم و حمایل کردم و بدان تنها مصاف میکردم تا آنکه دست
که چون آن چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند و بنا بر اشارت در بان شکستگی آمد و بیان آن قوت سؤال کردند از آنحضرت شد و
فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا محمد یکبار علی را بگو که تا بعد از آن در را بردارد و بر دست شفقت در هر چه
جهد و اهتمام نمود نتوانست که از جا بجنباند جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالی فرموده تا علی را بدانند که او ضعیف بود
لاجرم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که انا قوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی الخ القصه چون آن حصن مفتوح گردید و هم
سائر قلاع خیبر هم چنان بر دست امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه گشاده گردید از قلعها فریاد الامان الامان بر آوردند
و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رخصت طلبید با شارت او خیبریان را امان داد مشروط
بر آنکه هر مردی یک شتر بار طعام برداشته از آن جا بیرون روند و نقود و سلاح و سائر اسباب و اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده
و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که گفته باشند امان ایشان نیز چون امان ایشان باشد چون خبر فتح خیبر بعالم پناه صلی الله
علیه وآله وسلم رسید بغایت فرحان و مسرور گشت و چون حیدر کرار رضی الله عنه بکنار لشکر رسید آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم توجه فرمود خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم چون مشت و شست علی رضی الله عنه با استقبال او از خیمه
بیرون آمد و علی را در کنار گرفت و میان دو چشمش را بوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المرضی رضی الله
عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار پسندیده تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام
منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این بار بشارت از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی را از خوشی
رقت دست داد از وی پرسید که این گریه چیست گفت که چرا نگریم که حضرت فرمودند
نگویم که خدا و رسول او از من راضی باشند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من از تو راضی ام و خدای تعالی و جبرئیل
و میکائیل و جمله فرشتگان از تو راضی اند گویند در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق یهودی بود چهار
صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اسباب و امتعه و اموال جمع کرده بودند از آن سؤال نمودند جواب گفتند
آورده اند که چون حصار ... مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر که پر زر و زیور بود الی آخر بر آن سپرده
پدر بود که بوی رسیده بجهت خوفی که از اهل اسلام بدل وی مستولی گشته بود و بیرون آن زیورها بجهت آنکه
مردم در یکه دیگر و سپاهی و دشمنهای خویش میربودند پنهان داشتند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم را اطلاع بود
بعد از فتح قموص آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم کنانه را طلبید و پرسید که کنانه از آن گنج چه شد کنانه در جواب گفت
جواب داد که یا ابا القاسم آن را در اسباب حرب و احتیاج روزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر بعد از این ظاهر گردد خون شما در اسلام بر شما حلال باشد گفت آری ابو بکر
صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را که حاضر بودند یکی از مردم خیبر را گفت

آنچه محمد طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق جل و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت انگیز با کنانه بسبیل نصیحت گفت اما کنانه بنصیحت او ملتفت نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب فرمود که بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و در روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه پسر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید تواند بود که گنج موعود دران خرابه باشد بنا برین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و چون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان مباح شده بود این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید اما از سر خون سائر یهود و زنان و اموال ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام بیشمار از خیبر بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در عوض او چیزی معتد به بدحیة الکلبی داده صفیه را ازوی بستاند و آزادش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح در آورده در اعداد امهات مومنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس آن داری که زن این ملکی که درین ساعت ما فرود آمده شوی طپانچه سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشمخانه صفیه ظاهر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد واقعه دیگر جمع غنائم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فروه بن عمرو بیاضی را امر فرمود که غنائم خیبر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار دران حصار جمع کرد و ندا میکرد منادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ادوا الخیاط و المخیط و ان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر غنیمت سپارد بدرستیکه خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهده او بود کرکره نام دران ایام بمرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان بار او گلیم پشمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود القصه چون تمام غنائم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصار کرد و هزار و چهار صد مرد بودند بعد از اخراج خمس غنائم را بران مردم قسمت کرد هر مرد را یک سهم و اسپی را دو سهم داد و زنانیکه بجهت خدمت لشکر بودند

و بعد از وی مرضی و جرحی همراه شده بود چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بایشان نداد بغیر از حضار معرکه خیبر کسی را چیزی از غنائم نداد الا مهاجران حبشه والله اعلم واقعه دیگر زهر دادن یهود خیبر بود مر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب حارثه یهودی حلیله سلام بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله کشت و زهر در ذراع و دو کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیائید تا عشا تناول کنیم بزغاله از هم جدا کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گوشت ذراع لقمه برداشته در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن باصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت بمن میگوید که مرا زهر آلوده اند بشر بن البرا که لقمه از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تغیری احساس کردم خواستم که از دهان بیرون افگنم اندیشیدم که مبادا از خوردن طعام منقبض گردی گویند که بشره بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد و در روایتی آنکه همان لحظه فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا زینب و رؤسای یهود را حاضر آوردند و با ایشان خطابی فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود دروغ میگوئید پدر شما فلان شخص است گفتند صدقت و بررت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند باز فرمود که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت گفتند آری اگر جواب ما صواب نباشد ترا معلوم گردد چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در این بزغاله زهر کرده بودید زینب در جواب گفت آری من بدین حرکت اقدام نموده بودم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باعث بدین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلائق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند و در عدد مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاربه خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از استیلای حامیان حوزه اسلام بر یهود با وجود تمرد و نقض عهد و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر یهود منت نهاده از ریختن خون ایشان درگذشت فاما حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری درآمدند و بعرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که اهل اسلام را جمعی باید که متعهد باغات و مزارع ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرة نگهدارند تا بمهمات ضروریه زراعات کما ینبغی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک دخلی نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر التجاء ایشان ترحم نموده حکم فرمود که هر زمین از ضیاع و کروم که در آن مزروع بود و تعلق بیهود

داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهت اجرة عمل خویش بردارند و از وقایع دیگر این سال آنکه در شوال حجاج بن علاط السلمی که به وفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معدنی که در زمین بنی سلیم است در تصرف وی بود بجهت تجارت بیرون آمده بود و خبر آنسرور در خیبر شنیده بملازمت آمده بشرف اسلام مشرف شد و در یک ملازمان عتبهٔ جلالت شعار منخرط شد و معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم بسیار وجه هست و با ام شیبه که زن منست مال بسیار سپرده ام و اگر ایشان از اسلام من خبر یابند هیچ از آن بمن ندهند اکنون مستدعی آنم که اجازت فرمایی تا بروم و مال خود استرداد کرده بدست آرم و مرا ضرورتست سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاندن آن موقوف بر رخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت حجاج میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی را از قریش دیدم که استخبار احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از خیبر چون ایشان اسلام مرا ندانسته بودند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از من سؤال کردند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبری داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمرهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نمی‌کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع با قریش انتقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بسبیل استعجال آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم پیش از رفتن تجار آن دیار از نفائس امتعه و طرائف غنیمت محمد و یاران او که بدست خیبریان افتاده و در معرض بیع آورده‌اند بخرم و از مرابحهٔ آن هرچه مترتب میشود محظوظ و بهره‌مند گردم حجاج گوید چون آن طائفه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می‌آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه پیش مردم داشت او را امداد نموده بستانند بجهت استبشار این خبر اتفاق کردند تا حجاج اموال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجهٔ خویش نیز داشت بگرفت و گویند مسلمانانیکه در مکه بودند از شنیدن اینخبر ملول خاطر گشتند و آثار حزن و اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبدالمطلب از مجال حرکت بماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از ینحال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود بار گذاشت و امر نمود تا پسر وی قثم باواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع شدند او را الغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که اینچه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و وعدهٔ حقتعالی بهترست از آنچه تو میگویی حجاج گفت من نیز در منزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا ابتهاج و سرور گردانم اما باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین اثنا

هیچکس را محرم نگردانی عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد گردانید و نذر کرد که ده بنده دیگر بشکر گزاری آزاد گرداند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موقوف بنا بر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا اموال من بدست آید گویند نخست حجاج عباس را سوگند داد که از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را پنهان دارد و با هیچکس شمه ازین اظهار ننماید حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس حله خوب پوشیده بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کماهی حالات آگاه گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمده و بطوف و سعی در تمام مراسم طواف بجای آورد چون مشرکان عباس را بدان هیئت دیدند بشاش و تفاخر کرده و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش باو گفتند که یا ابا الفضل اینچه تجلد است که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون سینه است اشتعال یافته باین تسکین دهی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیبر فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق را زده و اموال یهود بغنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر انتقال اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان را از که شنیده گفت از همان شخص که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدید کافران از استماع این خبر متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و مبتهج و خرم شدند چون این خبر و نبأ از رفتن حجاج بر آمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او و اموال او غائبانه تأسفها میخوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تام و خوفی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت **واقعه دیگر از وقائع همین سال صلح فدک بود** آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که ما با رؤسای خویش مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیم و پیش محمد فرستیم و بنیاد اصلاح محکم گردانیده قواعد مصالحه استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بانجماعت رسید و عظیم محزون گشته با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از رؤسای خویش را که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهد بعضی گفته اند که صلح برینوجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبول قتال بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نصفی از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود متقومان بفدک بفرستاد تا نصف زمینی که تعلق بانجماعت داشت

وصلح بپنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند. و در مقصد اقصی باین عبارت مذکور ست و بعضی گویند که بسوی فدک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین را رضی الله عنه فرستاد ومصالحه بدست امیر رضی الله عنه واقع شد بران نهج که امیر رض قصد خون ایشان نکند و حوائط خاص از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی میفرماید که حق ایشان بده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه است حوائط فدک را باو ده وانچه از خدا و رسول ست در فدک همه باو ده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه رض را بخواند و برای او عهدی نوشت وآن وثیقه بود باو بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم که برای من و حسن و حسین رض نوشته است واقعه دیگر از وقائع این سال آمدن مهاجر حبشه بود راویان خبر و واقفان سیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنین گویند که چون قلاع خیبر مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسمای بنت عمیس با رفاقت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یکی ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصیبی از غنائم خیبر با ایشان بیرون کرد و این خاصه ایشان بود

واقعه دیگر از وقائع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بود رضی الله عنهما و او اول زوجه عبد الله جحش بود و در سنین بعثت باتفاق شوهر مسلمان شده و نام او رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد یا بجهت آن بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کرد منقولست که شوهرش در آخر حال بدین ترسائی در آمده و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم بماند تا در آن نزدیکی عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه برسالت بحبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه که عمرو بمجلس نجاشی رسید ومکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات را رسانید و در وقائع سال گذشته شرح آن گذشته مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام وی را نجاشی نزد ام حبیبه فرستاد بجهت این بشارت و بجهت آنکه وکیلی تعیین سازد تا عقد مناکحت او را اتمام نماید ام حبیبه بغایت خوش وقت شد و هر حلی که در دست و پا و انگشت داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی دیگر که از اهل اسلام در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخته مائده و ضیافه کشید آنگاه مهر نقد کرده بخالد بن سعید داد و او بام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید و چون آن دنانیر یا دراهم بام حبیبه رسید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد

وعذرخواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت شایسته واقع نشد اکنون این مختصر قبول فرمای پس ابرهه حلقه که در اول گرفته با تحفه آخرین او جمع کرده بام حبیبه فرستاد وگفت تو با من احسانی که بخدمت شوهر محبوبی نزد تو درخواست میکنم که چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برسی سلام من برسانی وعرضه داری که من بر دین او هم وپیوسته درود باو میفرستم پیش از آنکه بیست سیر بگوی باز گذار ۔ تو میروی [illegible] است سلام من بگذار ۔ وزنان نجاشی الی نجاشی بوهای خوش مهیا ساخته بام حبیبه فرستادند وبصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسله این عقد به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد وابرهه از نزد ام حبیبه باز رفت فرمود وسلام ابرهه وشرحی که گذشته بود تعبیر رسانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وعلیها السلام ورحمة الله وبرکاته وام حبیبه در اول از سی وچند سال گذشته بود ودر کتب [illegible] ودو فرد مسلم واقع شده وجمعی از صحابه وصحابیات وتابعین ازوی روایت دارند وفاتش در سال چهل وچهارم از هجرت بوده ومدفنش بقیع ست واقعه دیگر زفاف صفیه دختر حیی بن اخطب بود وآورده اند که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خیبر مراجعت نمود وبجانب وادی القری رو آورد به منزل صهبا رسید ودران موضع با صفیه زفاف فرمود وآنگاه امر نمود تا دران محل گوها فرو بردند ونطعها بران انداختند وخرما وروغن وقروت دران نجا ریختند وچنگالی راست کردند ودر ولیمه عروسی صفیه یاران را ازان طعام دادند ومنقول است که در شب زفاف صفیه ابوایوب انصاری مسلح تا بروز گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم پاسبانی داشته میگشت چون صبح دمید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ارتحال توقف یافت ده نوبت در شأن او دعای خیر فرمود منقولست که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بجمال صفیه نظری بود ودر حال او اهتمام پیوسته داشت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شد ودر کتب معتبره ده حدیث ازوی مروی گشته ویکی ازانها متفق علیه وبباید که بدانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیواسطه روایت کرده نیست بلکه بواسطه دیگر مطهرات مثل عائشه صدیقه رضی الله عنها وعن ابیها وحفصه وغیرها ودر سنه پنجاه سال وفاتش مختلف فیه است ومدفن او نیز بقیع است واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که در منزل صهبا حضرت سید رسل وانبیاء علیه الصلوة والسلام سر مبارک بر کنار علی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد ودر زمان نزول وحی بمرتبه استغراق یافت که خورشید بدار الملک مغرب شتافت وچون وحی منجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از امیر پرسید که نماز عصر گزاردی گفت نه یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مناجات آغاز کرده گفت خداوندا اگر علی در طاعت تو ورسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل وعلا مسألت حبیب خود اجابت فرموده آفتاب فرو رفته

باز بمغرب برآمد چنانکه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلائق روی زمین برای العین این معنی مشاهده نمودند و تعجب بر تعجب میفزودند **واقعهٔ دیگر از واقعات این سال غزوهٔ وادی القری بود** آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان تهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داده که مخالفان را بقبول اسلام امر فرمود و اعلام کرد که اگر ایمان آرید تا انفس و اموال شما در امان در آید و حساب بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاده مبارز طلبید زبیر او را به تیغ ریزه ریزه و دیگری تیز جرأت نموده در میان معرکه در آمد او را نیز زبیر بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر پیش آمد علی کرم الله وجهه هم او را بقتل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و گویند در آن روز یازده نفر یا ده کس از مخالفان بقتل آمدند چون دست ظلام عباسی شام بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زربفت نور بر تخت زرافشان عالم ظهور انداخت مخالفان از جانبین تیغهای خلاف از غلاف بیرون آوردند و روی بیکدیگر آوردند چون اعلام آفتاب نیزه داری بر بساط لاجوردی پیکر فلک ارتفاع یافت همین تمام مجال اهل خلاف و شقاق راه یافت همه روی بگریز آوردند و نعمت وافر و غنیمت بسیار بدست لشکر سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر آمد الحمد لله رب العالمین **قصهٔ دیگر قصهٔ لیلة التعریس بود** ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در شبی از شبها که مراجعت کرده بود از خیبر سیر میکرد و در آخر شب خواب بر وی غلبه کرد و برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش و رعایت صبح میکن از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب به بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق اکبر رضی الله عنه بلال را به بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال بنماز اشتغال نمود آنمقدار که میسر بود بعد از آن پشت بر راحلهٔ خود نهاد و در انتظار صبح بنشست ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل وعلا خواب بر حضرت و یارانش مستولی گشته که بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب برجست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه بر شما غالب شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که به ملامت من تمامت اصحاب زبان گشادند پس امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر کرد که ازین منزل تاریک که وادیست شیطانی کوچ کردند و بمقداری راه رفتند بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند

بجماعت آنگاه یاران از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود واگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از وفوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذارد و برا تکیه داد و خواب را در چشم او آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال رضی الله عنه را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همان سوال که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله واقعه دیگر

هم درین **سال هشتم از هجرت عمرة القضا واقع شد** که آنرا عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و برهان حجت جلالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات منصور و مظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوائف سرایا که در نواحی مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از ان فرمود که یاران تهیه اسباب عمره مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آن جمع هرکه در قید حیات بود کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شش صد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود با ده هزار کس و ده هزار اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سن سبع از هجرت بمبارکی و خرمی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی از این یاران سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشانرا از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بهمره نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاطی برم اگر چنانچه قریش خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد و اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشویش بیقیاس بحال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آوردن سلاح بپرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان از آن جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جمعیه خانه او رحل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه بمحافظت آن

گماشته بود با آن قوم وی نیز سوار شد و اهل اسلام همچنان پیرامون سید انام صلی الله علیه وآله وسلم بعضی پیاده و جمعی سواره شمشیرها
حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از جهت حجون بمکه درآمدند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همچنان سواره تا مسجد حرام
تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه آنحضرت را گرفته بود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم زبان مبارک بتلبیه گشاده و
بمحجنی که در دست مبارک داشت استلام حجر الاسود نموده سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او شرائط طواف بتقدیم
رسانیدند و چنین حکم فرمود که اصحاب در سه شوط اول از طواف رمل کنند و در چهار باقی بمشی روند و مقصود از رمل
و مشی آن بود که درین حین مشرکان میگفتند که یاران محمد که آمده اند حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته است و ایشان را سست
گردانیده چون قریش این را دیدند گفتند اهل اسلام چالاک و چست اند و با قوت و قدرت اند و با یکدیگر گفتند همین اند که
ما گمان میبردیم که تب یثرب ایشان را ضعیف گردانیده الکنون بچشم خود میبینیم که ایشان را قوت
سه شوط ... عبدالله بن رواحه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این رجز میخواند که اولش این بود

خلوا بنی الکفار عن سبیله * قد انزل الرحمن فی تنزیله * فی صحف تتلی علی رسوله * بان خیر القتل فی سبیله * الی آخر الابیات

و گویند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبدالله بن رواحه در حرم خدا و در پیش رسول خدا شعر میگوئی
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای عمر این شعر وی در کفار کارگرتر از تیر است پس عبدالله بن رواحه باشارت آنسرور
گفت بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده و ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت
او نمودند بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سعی صفا و مروه فرمود و امر
کرد تا هدی را قریب بمروه داشتند که قربانگاه اینست و همه کوچهای مکه قربانگاه است و هدی را باشارت آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم قربانی کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه
جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که بمیان بروند و یاران دیگر را که بنگاهبانی سلاح نشسته بودند بفرستند تا ایشان نیز عمره
بجای آورند و خود بدرون کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه درین نوبت درآمدن کعبه میسر نشد
چه در صلح دخول در بیت مذکور نگشته پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود که بر بام کعبه
بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش ازان نبود که میسر شد بعد ازانکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را فرمود
تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواهد و میمونه امر خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود
تفویض نمود و عباس وی را با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عقد بست و چون سه روز از آمدن گذشت و مدتی که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
مقرر کرده بود منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و گفتند زمانیکه تعیین
کرده بود منقضی شده است از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود که بگذارید تا در میان شما عروسی کنیم و
از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را بطعام تو احتیاج نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که

بجماعت آنگاه یاران از این حال مضطرب یافت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود واگر خواستی در غیر این زمان بما باز دادی چون یکی از شما بخواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود یا بیادش آید نماز خود را قضا کند در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه را گفت بدرستیکه شیطان نزد بلال آمده بود واو ایستاده نماز میگذارد وبرا تکیه داد وخواب را در چشم او آراست وآرامش میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال رضی الله عنه را طلبید وکیفیت واقعه را از وی پرسید بلال رضی الله عنه همان منوال که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله و واقعه دیگر هم درین **سال هشتم از هجرت عمرة القضا** واقع شد که آنرا عمرة القضیه وعمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت ورسالت وبرهان ثبت جلالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات منصور ومظفر از خیبر مراجعت فرمود بر سر طوائف سرایا که در نواحی مدینه بودند سرایا فرستاد وبعد از آن فرمود که یاران تهیه اسباب عمره مشغول شوند وفرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف جائز ندارد واز آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شش صد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه نبودند بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت نمودند وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوذر غفاری را در مدینه بنیابت تعیین نمود وبا ده هزار کس و ده هزار اسپ جنیبت وسلاح بسیار از خود وزره وشمشیر وشصت شتر هدی ودر روایتی هفتاد در ماه ذی القعده سن سبع از هجرت بمبارکی وخرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسپان جنیبت با محمد بن سلمه داد وسلاح را به بشیر بن سعد تفویض فرموده با هر یکی از این یاران سعادت یار جماعتی همراه گردانید وایشانرا از پیش روان ساخت وبعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاط می برم اگر چنانچه قوم خلاف کنند وعهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد وچون محمد بن سلمه وبشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن سلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فردا درین منزل نزول خواهد کرد واضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند وقریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشویش بقلق بهال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکمت آوردن سلاح بپرسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت وخاطر ایشانرا جمع گردانید آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا شتران هدی را از پیش برده نزدیک طوی توقف نمودند وجمیع سلاح را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند وطائفه را بمحافظت آن

گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام همچنان پیرامن سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بعضی پیاده و جمعی سواره شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همچنان سواره بمسجد حرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام قصوی را گرفته بود و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک تلبیه گشاده و اضطباع کرده دوش مبارک برهنه داشت [illegible] و سواره طواف فرمود و یاران نیز باشارت او رمل در طواف بتقدیم رسانیدند و چنین حکم فرمود که اصحاب [illegible] سه شوط اول [illegible] روند و در چهار باقی بمشی [illegible] و مقصود از رمل در مشی آن بود که در پیش چشم مشرکان بنمایند که [illegible] گفته بودند که [illegible] تب یثرب ایشان را سست گردانیده چون قریش این حال دیدند [illegible] اهل اسلام [illegible] بقوت [illegible] با یکدیگر گفتند که ما گمان میبردیم که تب یثرب ایشان را [illegible] اکنون [illegible] الکنون [illegible] سبق سوف [illegible] در آن ساعت عبد الله بن رواحه در پیش ناقه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رجز میخواند که اولش این بود ؏ خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الی آخر الابیات و گویند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول خدا و در حرم الهی شعر میگوئی آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمر این شعر در کفار گذران تر است از تیر باران ابن رواحه باشارت آنسرور که بگوی لا اله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقت او نمودند بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مسجد بیرون آمده و همچنان سعی صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را قریب بمروه داشتند که قربانگاه اینست و همانجا شتران هدی را باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قربانی کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر مبارک او را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه جماعتی از یاران که عمره بجای آورده بودند امر کرد که ببطن یاجج بروند و سلاح را نگاهبانی کنند تا ایشان نیز عمره بجای آورند و خود بدرون کعبه در آمد تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در این نوبت در آمدن کعبه میسر نشده چه در صلح دخول در بیت مذکور نگشته بود پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بلال رضی الله عنه را فرمود که بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت بیش از آن نبود که میسر شد بعد از آنکه از احرام فارغ شده جعفر بن ابی طالب را فرموده تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نموده [illegible] او را بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عقد بست چون سه روز از تشریف قدوم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شده است از دیار ما بیرون رو رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چه شود که بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام تو نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا عهدی که

میان ما و تو واقع شده از زمین ما بیرون رو، روزی سعد بن عباده که یکی از صنادید مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لا نخرج منها الا طائعا ای دروغ گفتی که مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از زمین ما نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم فرمود بعد از آن [illegible] فرمود تا ندای رحیل در دادند و امر کرد که باید که در مکه شب هیچ کس نماند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مدینه توجه نمود و ابو رافع مولی خود را در حرم گذاشت تا میمونه حرم محترم او بود از عقب بیارد و آورده اند که امامه دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه [illegible] مکه شریفه که مسقط راس او بود و ابسری برد علی کرم الله وجهه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او [illegible] گفت که ما دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته بودیم و سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم علی را از بیرون آوردن او نهی نفرمود علی او را بفاطمه رضی الله عنها سپرد و بعد از آنکه بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت امامه گفتگو واقع شد [illegible] جعفر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که [illegible] از غایت خوشی [illegible] نجاشی یک قدم از غایت خوشحالی بگرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک ایشان را خوشنود ساختی بدین طریقه اقدام نمودندی و واقعه دیگر هم **وقائع این سال از هجرت** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت فرمود چون مکتوب بوی رسید ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را اعلام اسلام خود و هدیه بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارسال نمود تا ایام خلافت فاروق رضی الله عنه ثابت بود بر اسلام بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود که یک نوبت در موسم حج بطواف آمده بود و مردی از فزاره پای در ازار وی نهاد ازار وی گشاده شد جبله طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه باستغاثه آمد امیر المومنین جبله را طلبید و بقصاص یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت مرا که پادشاه باشم برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خود تأملی نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفته نصرانی شده و در ارتداد بمرد عیاذا بالله و واقعه دیگر از وقائع این سال آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم والی بود بر معان از ارض بلقا مسلمان شده و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و با مسعود بن سعد ارسال داد [illegible] مضمون آن این بود که [illegible] رسول الله [illegible] اسلام آورده ام ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق تعالی

و نبوت تو نمود و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بمقدم تو داده والسلام علیک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای او قبول فرمود گویند هدایای او شتری بود و قبای سندس طلا دوزی کرده غیر آن چیزها شتر را بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و استر را که گوشی بود باسید ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جامهای نرم بود بزنان قسمت کرد و مکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب ارزانی کرده اگر نکوئی کنی و متابعت و اطاعت خدا و رسول او نمائی و نماز برپای داری و زکوة مال ادا نمائی بسعادت دارین فائز آئی بعد از آن بلال را فرمود تا پانصد درهم بمسعود داد و او را باز فرستاد نقلست که چون خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و او را طلب نمود و با او گفت که از دین محمد برگرد که مملکت بتو دهم گفت بر نگردم زیرا که بیقین میدانم که وی پیغمبر بر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که ما را عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده و لیکن بمملکت خویش بخیلی میکنی بعد از آن پادشاه روم او را بقتل رسانید و از دارش بیاویخت واقعهٔ دیگر آنکه عبد الله ابی حدرد را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر طائفهٔ امیر کرده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان تحیت و اسلام گفت مسلمانان جواب او ندادند و محلم او را بقتل آورد و چون این خبر بمعروض رای همایون گشت و محلم بشرف پابوس استسعاد یافت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با وی عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت بنا بر آنکه از دهشت عالم اظهار شعار مسلمانی کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دل او را شگافتی تا قصد و ارادت او را دانی زبان سفیر و ترجمان جنانست

و گویند این آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة

الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیة در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدو زانو نشست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای وی طلب آمرزش کند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بردای خود پاک میکرد و تاسه میخورد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بارهٔ محلم دعای بد کرده محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح تسلیم داشت و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را میان سنگ پوشیده ساختند و چون این خبر بمسمع همایون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که زمین بدتر از محلم را فرو برده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شما شما نماید و بروایتی آنکه میخواهد شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مومن از اینجاست که در حدیث وارد شده که حضرت حق تعالی

علیه وآله وسلم فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من قتل رجل مسلم بغیر حق تمت هذا الفصل

باب یازدهم در وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم

و درین باب نیز وقائع است واقعهٔ اولی علمای فن سیر و فضلای اهل حدیث و خبر چنین تقریر داشته‌اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بمدینه آمده بشرف ایمان متحلی گشتند خالد گوید که در آن زمان که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] با ابوسفیان و سایر قریش [illegible] و منع او بیرون آمده از حرم بآن نواحی رسیده [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب [illegible] و هرچند خواستم که در آنچنین حضوری با ایشان برسانم نتوانستم رسانید با خود گفتم که [illegible] و نگهبان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران اوست رضی الله عنهم [illegible] غالب آید [illegible] و بعد ازان با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده [illegible] تابع محمد رسول الله گشته با خود خیال می‌بستم که نیز [illegible] اندیشیدم که [illegible] که از پس پردهٔ غیب چه روی نماید و دران اثنا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بجهت گزاردن عمرهٔ قضا روی نهاده من بطرفی رفته غیبت نمودم و برادرم الولید بهمراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمده بود [illegible] پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال نمود مضمون آنکه حضرت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال [illegible] شرف و جلال است [illegible] نیست که اسلام [illegible] باز اگر مسلمان شود و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان با مشرکان [illegible] بر غیر او ترجیح نخواهیم نمود ای برادر زود باش [illegible] از تو فوت شده والسلام [illegible] که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام در دل مستقر گشته عزم رحلت بجانب مدینه [illegible] و بر مقتضای کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم که یا ابا وهب نمی‌بینی که ما اکنون [illegible] و [illegible] دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان [illegible] گفت اگر غیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد نکنم با خود گفتم که این شخص همراه من نیاید که پدر و برادر او در بدر کشته شده بعد ازان بعکرمة بن ابی جهل ملاقات کردم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم او نیز طریق ابا سلوک داشت [illegible] چون از موافقت ایشان [illegible] عثمان بن طلحه را دیدم و [illegible] بر وی خواندم عثمان التماس مرا مبذول داشت [illegible] روی بمدینه نهادیم [illegible] عمرو بن العاص را آنجا یافتیم استفسار احوال او نمودیم و از سبب رفتن او پرسیدیم [illegible] از حبشه بیرون آمدم [illegible] باتفاق یکدیگر

به مدینه بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وصول ما آگاه گشت و باصحاب فرمود که مکه بدست شما پاره جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخت خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر بثیاب شسته مبدل کردم و بقصد ادراک شرف ملازمت سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم شتافتم و در راه ابوالولید برادرم بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل کن که خبر آمدن ترا برسول صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع نموده اند و بقدوم تو شادمان گشت و منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بمن افتاد تبسم فرمود گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی و خردیست و امید میداشتم که ترا باسلام که خیر در وی دلالت کند گفتم یا رسول الله من در مواطن کفر چه مقدار با حق تعالی عناد ورزیده ام از خدا مسألت نمائی تا مرا بیامرزد و هر چه گذشته در عفو فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای خالد اسلام محو میکند آن پیشین میکند گفتم بدین حال شفیع من باش فرمود الهی تو درگذار از گناهان خالد بن الولید که در [illegible] از وی در وجود آمده بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه بعد از وی ایمان آوردند و واقعه دیگر از وقائع این سال سریه ذات السلاسل بود واقدی میگوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله دست تست که در بیعت تو [illegible] که کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از من اثری ظاهر گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من نیز ترا بجائی بقتال میفرستم انشاء الله تعالی و [illegible] امارت سپرد و خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف مدینه [illegible] تاختن آرند بنا برین عمرو بن العاص را با سیصد نفر از اهل اسلام نامزد نمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بود و روی بناحیه وادی القری آورده بسلاسل که موضعیست بسلاسل فرود آید چون عمرو بدینجا رسید آمد و متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطلب مدد با بنی قضاعه موافقت در مخالفت نموده اند ازین جهت اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و استمداد خواست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم و افاضل ایشان شده بودند رضی الله عنهما مقرر فرمود که بمدد عمرو بن العاص توجه نمایند و برایشان ابو عبیده جراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با ابو عبیده گفت که اختلاف مکنید چون فوج بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با ابو عبیده گفت که چون تو بمدد من آمده سزاوار آنست که تو در عقب من نماز گذاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو دارد و حکومت مردم لاحق بمن عمرو درین باب ابا نمود البته آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آورده و ترک مخالفت نموده در عقب او نماز گذارد و چون عمرو با جماعت [illegible] لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بتاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ آورده با حصول مقصود مراجعت [illegible]

که چون عمرو بخدمت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی کیفیت
متابعت وموافقت اهل اسلام را استفسار نمود وعمرو مساعی جمیله را که از ایشان دران سفر مشاهده کرده
عرض نمود و از سپاه اسلام نیز پرسید که عمرو با شما معاش کرد ایشان همه از عمرو شکرگذاری کردند و بسمع همایون رسانید
که روزی در حالت جنابت بنماز بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از کیفیت حال سوال فرمود گفت
در آن روز سرما مفرط بود ومن از هلاک نفس خود ترسیدم و بغسل نپرداختم و تیمم بنا بر اطلاق حکم کرده فرموده است
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود نظر کنید در وی که از برای خود چه
مخاصمی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد که محبوب ترین خلائق نزد تو کیست آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که عائشه صدیقه رضی الله عنها عمرو گفت که سوال من از رجال است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پدر او
عمرو گفت بعد از وی فرمود عمر و همچنین عمرو می پرسید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان
میگذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیست و قصه
دیگر از وقائع این سال غزوهٔ موته است صاحب مستقصی گوید که در اسما مواضع مسطور شده که موته بضم و قریه ایست
از قرای بلقا در زمین شام و گویند از آنجا تا به بیت المقدس دو مرحله است و بغیر از همزه ضعیفی است مانند جنون و اغفاد در شرح صحیح
بخاری است از اینجا اکثر از رواة بغیر از همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن
این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او
برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر
بود و او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو رسول محمد الهاشمی صلی الله علیه وآله وسلم
حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل فرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید خاطر عاطر
متوجه شام گردانید یاران تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان سه هزار رسید چون سپاه ساخته
و پرداخته گشت زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و فرمود بعد از قضای الله تعالی چون زید حارثه را حادثه پیش آید جعفر
بن ابیطالب امیر ایشان باشد و اگر او نیز کشته شود عبدالله رواحه امیر باشد و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین
کنند و دران مجلس یهودی بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا که بامارت نام بردی می باید که کشته گردد
زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانبی میفرستادند اگر صد کس را باین نهج بامارت تعیین می نمودند
همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی باز بزید گفت ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد
زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر صادق گفتار نیکو کردار است چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که غزاة کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام از شما آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مرسانید و زنان و کودکان و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید و در هدم بیوت ایشان اقدام منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت که یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن نمایم فرمود بشهری میروی که آنجا سجود کمست باید که سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدای تعالی را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طالب آنی روایتست که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید حارثه را بر لشکر مقرر دید بحضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو گفت رسول خدا بهتر داند که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبد الله رواحه زندگانی میکردم از برادرزاده او یتیم بودم چنانکه پس از عبد الله او نمی شناختم چون بجانب موته روان شد با من مرافقت نمود و در قطع منازل ردیف او بودم در شبی از شبها ابیاتی انشاد شعر میکرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام رسید من در گریه شدم و او مرا تسلی داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که مرا خدای تعالی سعادت شهادت روزی کند تا از حوادث دنیا و مصائب او فراغت و راحت یابم بعد از آن از راحله خود فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بمعرض حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول گشت چون رکعتی چند نماز بتقدیم رسانید بعد از آنکه از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند تا الله خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آورده اند که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند مهم بمقاتله انجامید سدوس که برادر شرحبیل بود در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد بیاری طلبید و از روم استمداد نمود قیصر جمعی کثیر بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب نیز جمعی غفیر با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشت این خبر بسمع مومنان رسید و شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت حادثه معروض رای حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گردانیم یا بار الله یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم شما اکنون چیزی را مکروه می شمارید که بجهت احراز آن از دیار خود بیرون آمده اید ما هرگز ببسیاری لشکر و عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از سه صد بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود حالا بمحاربه یکجهت باشید که کار از دو بیرون نیست یا شهادت یا ظفر اگر غالب آئیم فهو المراد

و اگر بسعادت شهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که پیشتر شهادت یافته اند ملحق شویم مسلمانان سخن عبدالله را تصدیق نمودند و روی بجانب کافران نهادند تا بقریه موته رسیدند ابو هریره رضی الله عنه گوید که در آن روز با لشکر شدم سپیل افتاد از کثرت عدد مخالفان و از آراستگی ایشان چشمم خیره گشت ثابت بن اقرم گفت ای ابو هریره مگر از بسیاری عدد و عدت دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که حق تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداده آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود زید بن حارثه تسویه صفوف نموده علم گرفته و پای در میدان نهاد و چندان محاربه نمود که بزخم تیر شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت و سمند خود را که دوست داشت از آستین پای بریده بیرون کرد و روی بجانب مخالفان نهاد و دشمنان بسیار او را میانه گرفتند جعفر علم بدست راست گرفت دست راستش را بریدند بدست چپ گرفت دست چپش را بینداختند علم را بسینه و بازو نگاه میداشت تا یکی از رومیان شمشیری بر او زد و از میان دو نیمه گردانید آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفت و با کفار مشغول شد عبدالله سه روز طعام نیافته بود بعضی پسر عم او استخوانی که بر آن پاره گوشت بود آورد گفت بخور تا صلب تو قوی گردد بستد و پاره ازان بخورد آواز مسلمانان شنید گفت تو هنوز در دنیا مشغول گوشت خوردنی آن را از دست بینداخت و روی بمعرکه آورد ناگاه انگشت او زخمی شد بیرون آمده گفت ای نفس تو هنوز در دنیا و انگشت او را بر پای آورده بشمشیر پاره کرده گفت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر تو در بند زن خود داری او را سه طلاق دادم و اگر غلامان داری آزاد گردانیدم و اگر باغ و بوستان فریفته گردی آنرا برسول صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدم اکنون که در دنیا هیچ علاقه از شهادت مانع نیست پس بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری رضی الله عنه بعد از آن علم برداشت گفت ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت سردار گردانید گفتند تو باین امر قیام نمای ثابت قبول نکرد و مسلمانان خالد بن الولید را اختیار کردند ثابت علم را بوی تسلیم کرد و خالد گفت ای ثابت تو اولی بدین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال کلانتری ثابت گفت شجاعت و سپاه آرائی کار تست و من علم را برای تو برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن عبدالله بن رواحه رض خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هرچند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد و قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که ای مسلمانان بمعرکه کشته گشتن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد باتفاق دوستان بر کافران حمله کردند تا جنگ عظیم واقع شد تا شب از کشش و کوشش باز نایستادند و چون صباح شد اهل اسلام نشان خود شهیدان را روان ... جوانان ... خالد بن الولید لشکر را بطرح دیگر آراسته بتغییر اوضاع سپاه پرداخت مقدمه را ساقه و ساقه را مقدمه و میمنه را میسره

[illegible] ایشان چون اوضاع و اطوار ایشان [illegible] آمدند و گفتند که [illegible]
[illegible] شتافت [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] شکست [illegible]
[illegible] بازگشته [illegible] شهادت [illegible]
آن [illegible] اهل اسلام [illegible] بعد از فتح [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] در بهشت [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] بعد از آن فرمود که این رایت شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل بگرفت
علم برداشت فتح بر دست او واقع شد مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود و خالد بن الولید رضی الله عنه گفت از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] جعفر را در بهشت [illegible] بمثال ملکی [illegible] دو دست او را
[illegible] گفتم گمان من این بود [illegible] جبرئیل
[illegible] حق تعالی [illegible] واقعه دیگر از وقایع
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشته بودند و بنی خزاعه در عهد آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از قدیم الایام در میان این دو قبیله نزاع می بود و مقاتلات و محاربات در میان این دو قبیله بسیار واقع شده بود چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان عرب تحقیق پذیرفت قبائل را [illegible] بامر آنحضرت مشغولی خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحه حدیبیه روی نمود و مشرکان از ممر مسلمانان فراغتی [illegible] پرداختند تا که بعد معاقده فیمابین در ساختند تا مردی از بنی دیل که طائفه از بنی بکر اند بهجو حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پرداخته زبان بگشاد و آن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسید [illegible] منع کرد آن بیهوده گوی گمراه را از استماع آن کلام انتها [illegible] و از رعایت [illegible] یافته بود برخاست و بر روی آن بیهوده گوی [illegible] بشکست و وی [illegible] بنی بکر [illegible] بودند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یکجهت گشته از بنی [illegible] درین باب استمداد نمودند ایشان [illegible] و بر [illegible] ملتمس بنو نفاثه شدند آنگاه بنی بکر رجوع بقریش کردند تا آن قوم پیمان حضرت [illegible] حرب اعانت نمودند بلکه طائفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و دیگر [illegible] هیأت خویش تغییر داده و نقابهای بر رخ بسته با متعهدان خویش [illegible] بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زبان محاربه امتداد یافت چنانکه جنگ کنان [illegible] آمدند بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسیدند خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند ای نوفل از خدای بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخنی عظیم و حدیثی واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزائیست که اکنون بشما میرسد و چون خزاعیان از مقاومت ایشان عاجز گشتند خود را در سرای رافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنزل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشان را در آن منزل بآن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنیع از قریش در وجود آمد از آن پشیمان شدند چه موجب نقصان عهد مستلزم هدم قواعد حرم بود چنانکه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اخفا نیست و فسادی عظیم ظاهر گشته که در اصلاح آن می باید کوشید اگر تدارک این امر نمی نمائیم سر آمده محمد بمخاصمت بر خیزد و بانتقام قتلای خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت زوجه من هند خوابی دیده و از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است گفت خوابی دیده که خون از جانب حجون بحرکت درآمده تا بموضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و از این واقعه حاضران بغایت پریشان گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال با اجازت و رضای من نبوده و لیکن محمد صلی الله علیه چنان گمان خواهد برد که باعث فساد این امر منم بنا بر این مرا بالضرورة بمدینه باید رفت تا تجدید صلح نموده

نبل مجهود نمایم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد رسد نوعی سازیم که مدت صلح را زیاده کنم آورده اند که در صباح آن شب
که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با عائشه رضی الله عنها فرمود که لقد حدث
فی خزاعة امر یعنی در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان میبری که
قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نقض عهد کنند از
برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته پرسیدم که آن امر خیر است یا شر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خیر
خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طهارت خانه بیرون آمد شنیدیم که میفرمود نصرت
نصرت یعنی یاری کرده شدی در روایتی آنکه سه نوبت گفت لبیک پرسیدم که یا رسول الله با که سخن میگوئی فرمود که
بنی کعب از خزاعه که از من نصرت می طلبند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از
سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل کس از خزاعه آمدند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد
و در مقابل آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر با ایشان در ضمن قصیده بخواند حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نصرت یافتی یا عمرو بن سالم و برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم
اگر نصرت ندهم بنی کعب را بانچه نصرت میدهم خود را آنگاه عمرو و اصحاب او را دلداری داده با اکرام ایشان باز گردانید
و با اصحاب خویش فرمود که گویا می بینم که ابوسفیان آمده طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح زیادتی کند
خائب و خاسر باز خواهد گشت آورده اند که بعد از آن ابوسفیان ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه
که زوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم است رفت و خواست که بر فراش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشیند
ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش را از من دریغ میداری یا مرا از فراش ام حبیبه گفت این فراش پیغمبر است
نخواستم که تو آنجا بنشینی گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت خدای تعالی
مرا باسلام هدایت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم خودی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این چیزیست که از تو میشنوم
و ترک متابعت آبا و اجداد میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی گفتم از پیش دختر بیرون آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نومید گشته پیش امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود صدیق
رضی الله عنه جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار خدای عز و جل و رسول است صلی الله علیه وآله وسلم
پس از آنجا نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آمد همان التماس نمود همان جواب شنید در روایتی آنکه فاروق رضی الله
عنه با وی غلظت نموده گفت که ای ابوسفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر غیر از مورچه هیچ نیابم که با

[illegible] وگفت عباس [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] حضرت

رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] ابوسفیان [illegible]

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] قریش [illegible]

ابوسفیان [illegible]

قبول [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] آورده [illegible] ساره [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] در باره [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] السلام [illegible]

[illegible] ساره [illegible]

پنهان [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر بن العوام و مقداد [illegible] روضه خاخ [illegible]

خواهید یافت [illegible] روضه خاخ [illegible]

طلب کردند [illegible] امیر المؤمنین علی

رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تیغ از نیام برکشید

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که [illegible] اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده‌ام

[illegible] اهل و عیال [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نهی او
عنه تسکین داده فرمود که یا عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء در این باب نازل شده و در روایتی آمده که آنسرور
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را از مسجد بیرون کشیدند و او باز پس [illegible] در این حال حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را باید
او هم شفقت فرمایند از پس می‌نگریست و بر روی [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم نظری افگند در این اثنا فرمود که او را
بازگردانید چون او را بازگردانیدند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای تعالی
مغفرت خواه و باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید منقول است که حاطب از کبار مهاجرین بود و از
فصحای قریش بود و از بزرگ عقلا [illegible] آمده و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون او را برسالت نزد
مقوقس فرستاد ملک اسکندریه چنانچه شمه از آن سابق سمت گذشته مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را
طلب نموده پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی ملک اسکندریه گفت در آن وقت که قریش اخراج او کردند چرا بر ایشان
دعا نکرد تا خدای تعالی ایشان را هلاک کند حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول بر حق بود حاطب
گفت چرا بر قوم خود دعا نکرد [illegible] خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی
حکیمی که از نزد حکیمی آمده [illegible] آورده اند که چون عزیمت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بجانب مکه قرار یافت [illegible] بجانب غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن
سنان [illegible] بلال بن حارث و عبدالله بن عمرو مزنی را بسوی قبیله
مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد تا بقبیله بنی کعب [illegible] در مدینه
خلیفه ساخت و از ازواج مطهرات ام سلمه [illegible] رضی الله عنها اختصاص نمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون
آمده بجانب مکه [illegible] نزول فرمود [illegible] اشارت علیه سمت نفاذ پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند
[illegible] از مهاجر و انصار [illegible] سیصد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت نصب فرمود یکی بعلی ابن ابی طالب
رضی الله عنه و یکی بزبیر بن العوام و یکی بسعد بن ابی وقاص و از قبیله مزینه هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای
حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم بودند و با صد اسپ داشتند و از قبیله اشجع سیصد نفر بودند و صد اسپ
داشتند و از هر دو اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گشتند و از بنی کعب پانصد مبارز
در ملازمت بودند و [illegible] آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده
در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت نمود و هم در این منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد جرار که اکثر اسپ دار
بودند بلشکر اسلام پیوستند [illegible] از قبایل متفرقه که اسامی بعضی از ایشان در سیر [illegible] بعضی [illegible]

بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از مکه با اهل و عیال و استعداد اموال بنیت هجرت بیرون آمده و در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بقولی نائل بشرف لقای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافت و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ملاقات او مسرور گشت و فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی امیه بن المغیرة المخزومی که آن یکی پسر عم و این پسر عمه آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند و [illegible] ابوسفیان از [illegible] زیاد و اهانت امری نگذاشته بود به نسبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در اول احتراز از وی فرموده الحال [illegible] از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلبم گفت اگر تو در گفتار خود صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلبی سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بر دوم آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد [illegible] مگر [illegible] ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه الصلاة والسلام در دل سفیان جای گرفته [illegible] نمود و با اهل و عیال در منزل ابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چون او و عبد الله بن ابی امیه برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند اول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان اعراض نمود چرا که ازین دو خویش بغایت آزرده بود و ایذا و کدورت از ایشان بیش از بیش دیده بود چون عنایت همایون و طبیعت همایونش بر کرم و سماحت مائل بود آخر الامر ام سلمه شفاعت کرده از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درخواست تا حضرت رحمة عالمیان ایشان را [illegible] بتوفیق ایمان و تحقیق عرفان فیروز [illegible] پیش جای داد و نقلست که چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود فرمان داد [illegible] آتش برافروختند و بروایت بعضی از اصحاب سیزده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع آمده بودند و قریش از توجه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن عالم بالا هراسان و از [illegible] ترسان می بودند در این اثنا ابوسفیان حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام با هم بتجسس گرفتن اخبار از مکه بیرون آمده بودند چون ببالای پشته مر الظهران برآمدند دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته پس بهم گفتند که این آتشهای کیست ابوسفیان گفت والله که با آتشهای عرفه می ماند بدیل گفت آتشهای خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده باطراف و جوانب تردد میکردند و [illegible] این واقعه تامل می نمودند آورده اند که چون عباس [illegible] از کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آید و ایشان را امان نداده باشد از طریق قهر بمکه در آید اگر اینصورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند [illegible] ایشان اثر نماند و این اندیشه بخاطر آورده

استیلا یافته و بر استر خاصه حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت تا اگر هیزم کشی یا شیر فروشی [illegible] که بمکه میرود ببیند که [illegible] با اهل مکه اعلام نماید [illegible] پیش از آنکه [illegible] [illegible] آتش‌ها [illegible] افتاد و دید که ابو سفیان با یاران [illegible] چه آتش است [illegible] ابو سفیان [illegible] عباس آواز ابو سفیان را بشناخت [illegible] عباس را شناخت و گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس گفت [illegible] بخدا این رسول خداست که با ده هزار سوار [illegible] رسیده وای بر قریش [illegible] دشمن [illegible] ابو سفیان گفت [illegible] هر کس که بجان [illegible] آتش [illegible] جگر سوزد [illegible] سینه بجز درد و غم [illegible] ای عباس چاره این کار چیست عباس گفت [illegible] اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گردن ترا [illegible] بر این استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ابو سفیان [illegible] عباس [illegible] نشست [illegible] لشکرگاه [illegible] عباس است [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تا بخیمه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] آتش [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] گفت [illegible] ابو سفیان [illegible] از جای خود بجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بدست ما افتادی این سخن گفت و [illegible] تعجیل از عقب روان شد [illegible] از این تعجیل آن بود که پیش از عباس [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند عباس [illegible] فاروق اعظم [illegible] بر در خیمه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم [illegible] در آمد گفت یا رسول الله اینک ابو سفیان بی امان و ایمان بچنگ افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده‌ام و در پناه خویش گرفته عمر رضی الله عنه [illegible] ابو سفیان [illegible] عباس [illegible] سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گفتم [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible] رخصت قتل ابو سفیان الحاح [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عباس [illegible] ای عمر [illegible] کشتن ابو سفیان [illegible] آن [illegible] امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ای عباس [illegible]

که ای عباس آنروز که اسلام آورده مسلمان شده ای اسلام تو نزد من محبوبتر بود از اسلام پدرم خطاب سبب آنکه
توقع آن بود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باجرای ایشان از تسکین داده فرمود ای عباس امشب
ابوسفیان را در خیمه خود جای داده نگاهدار چون روز شود او را نزد من بیار روز دیگر که طارق نور طلیعه صبح
خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان نور گوهر فشاند و بیکبارگی شعاع بساط این بقاع که تیر الاشعاع از قوس
ظلمت و کدورت پاک گردانید عباس ابوسفیان را در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نشد که بدانی که هیچ معبود
سزاوار پرستیدن نیست بجز خدای تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و چه حلیمی
جفاکاری از قوم وفاداری بشما [illegible] دانستم که بغیر الله تعالی خدای دیگر نیست و اگر بودی کار [illegible] رسانیدی
باز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود وقت آن نشد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا اکنون شبهه
در خاطر من بود عباس گفت ای ابا سفیان سخن را کوتاه کن و زبان بکلمه شهادت بگشای والا اینک عمر
خون ترا به تیغ بیدریغ بریزد ابوسفیان کلمه شهادت بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان دوست میدارد که فخر و شرف در جاه و دست [illegible] از اقران
امثال بامتیاز گردد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق
بابه فهو آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دستوری خواسته بجانب مکه
گشت چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان چون بمکه رود باز طریق غدر پیش گیرد
او را باز گردان مصلحت چنانست که او را در اینجا حبس کنند تا تمام لشکر اسلام را ببیند عباس [illegible] دوان
از پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او را در مضیق تنگنای باز دار تا لشکرها از پیش او بگذرند عباس
از عقب ابوسفیان رفت و ناگاه گفت یا ابا سفیان بازگرد ابوسفیان گفت یا بنی هاشم غدر میکنید در خاطر دارید [illegible]
نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف نمائی تا لشکر اسلام را ببینی و اسباب و آلات جهاد و [illegible] که از [illegible] فوج
فوج اعلام [illegible] مشاهده نمائی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی بازداشت تا جوق جوق لشکر اسلام میگذشتند
و یکایک را عباس [illegible] اول کسی که بر ابوسفیان بگذشت مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم
که در میدان مبارزت با بهرام برابری نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان ربودی در میان آن فوج دو علم بود
یکی بر دست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب
داد که خالد بن الولید است چون خالد با ابوسفیان رسید سه نوبت با آواز بلند تکبیر گفت و با خیل و حشم بگذشت و
بعد از خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال شجعان عرب تکبیر گویان با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشت

پرسید گفت زبیر بن العوام ست پسر خواهر تو گفت آری و بعد ازان از عقب وی پنج صد کس از بنی غفار ظاهر گشت
ولوای این طائفه در دست ابوذر غفاری بود رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند عباس تعریف این فرق
نیز نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود برسیدند علم این فوج بسر بن سفیان در دست داشت
ابوسفیان پرسید که این چه فرقه اند عباس رضی الله عنه گفت اینها [illegible] حضرت رسالت اند صلی الله علیه و آله
وسلم آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند و بگذشتند هشتصد کس از شجعان در میان ایشان
بود و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر از عقب ایشان با سیصد کس از قوم اشجع
در گذشتند عباس گفت که حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جا داده آنگاه ابوسفیان گفت یا ابا الفضل
آیا هنوز محمد نگذشته است گفت نی هنوز [illegible] آنگاه [illegible] آن کتیبه که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آن بود پیدا شد [illegible]
بعد از مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد [illegible] هزار سوار از مهاجر
و انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید [illegible]
در میان بر اسپان تازی و شتران عربی سوار [illegible] دیگر اسید بن حضیر
رضی الله عنهما و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] جلالت [illegible] ابوسفیان که لشکر
اسلام را بآن عظمت و جلالت بدید چشمش خیره شد از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس
گفت که هرگز باساس این گروه لشکر ندیده بودم و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس
گفت ویحک ای ابوسفیان این نبوت و رسالت ست نه مملکت و سلطنت [illegible] که امروز
سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار زره از ایشان پیش پیش آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم میرفت چون
در برابر ابوسفیان رسید آواز داد که یا ابوسفیان امروز روز کشتن و خونریختن ست امروز روزیست که حرمت اهل حرم
نگاه ندارند امروز آن روزیست که حق تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی بایاران خویش آورده گفت
ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید یافت ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار
الهلاک چون سعد ابوسفیان را [illegible] گذشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با خواص اصحاب رسید
ابوسفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله [illegible] قوم خویش [illegible] صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
ای ابوسفیان [illegible] خدای تعالی [illegible] می آرم که [illegible] ایشان
در گذر [illegible] رحیم ترین و وصول ترین
[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] امروز روز لطف و مرحمت ست

امروز روزیست که حق تعالی قریش را عزیز گردانید امیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و دیگران
چون گفتند یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حکم فرمود
که قیس بن سعد لوا را از پدر بستاند و بروایتی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بآن امر نامزد شد و چون جمیع لشکریان
از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان ترا بکجا می باید رفت و قریش را تخویف
می باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر شدن امان یابند ابوسفیان بسرعت تمام بجانب حرم روان شده
در آن روز از مقابل سپاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله وسلم غباری برتبه استیلا یافته بود که گوئی همه را در خلال ظلمت
متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین ساخته بایستی از سم ستوران دران روز صحن زمین [illegible] شده و آسمان گشته
بهشت آورده اند که ابوسفیان چون بمکه آمد قوم او دیدند که بتعجیل می آمد گرد و غبار بر روی و موی انتشار یافته باستقبال
ابوسفیان آمدند و گویند قریش هنوز از آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که عقب
تو کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان گفت که وای بر شما که محمد با سپاه [illegible] و غرق آهن بر شما [illegible] کرده
رسیده و اکثر ایشان [illegible] اینکه هیچکس را طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من آید و هر که در خانه خویش
در بندد و هر که سلاح از خویش بیندازد و هر که بمسجد حرم در آید در امانست گفتند این چه خبرست که از برای ما آورده و هند زن او
باستقبال او بیرون آمده و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورده ریش او بگرفت و بروی خود [illegible] گفت
یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر این نوع سخن نگوید ابوسفیان گفت که هر چه خواهی بکن [illegible] سوگند
میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را خواهند زد در خانه خویش در آی و در را بر بند تا از تعرض لشکریان خلاص شوی
القصه چون طبقات لشکر همایون شمائل [illegible] بمنزل ذی طوی رسیدند بحکم [illegible] توقف نمودند تا حضرت [illegible]
علیه وآله وسلم باشراف [illegible] در رسید و چون چشم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم برین سپاه [illegible]
انتباه افتاد شوکت و عظمت ایشان بنظر انور آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید و از گذشته از تنهائی [illegible]
بهجرت یاد آورد که آن طریقه اش از دشمن گریزان [illegible] [illegible]
با آنکه امروز این چنین سپاه جرار و لشکر [illegible] [illegible]
شتر نهاده سجده شکر بجای آورد و حمد و ثنای حضرت الهی [illegible]
از اعلای مکه در آمد و روایت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنان وصیت نمود و تاکید یافت که هیچ فرد از افراد لشکر نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست بتیغ قتال بیرون نکند اگر جماعتی از ضعیف دلان و نمودکاران بنابر قلت شعور و عناد بمقابله سپاه سعادت آراسته قصد اقدام در آتش ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها مجاهدت و مساعدت ورزند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث با طایفه از هذیل و جماعتی [illegible] خالد بن الولید شمشیر کشیدند و با سپاه اسلام اشتغال نمودند و سر راه بر خالد گرفتند و در مقابله آمدند و فریقین با هم تلاقی گشته بنیاد محاربه کردند و جنگی عظیم واقع شد و جنگ کنان [illegible] تا نزدیک بمسجد حرام رسیدند بیست و چهار کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بجهنم رفتند و بیست کس از قبیله بنی بکر بودند و دیگران از هذیل و سه کس از بنی خزاعه کشته شدند و از جمله غازیان رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم دو نفر از سپاه خالد بن الولید شربت شهادت چشیدند یکی خنیس بن خالد الاشعر و دیگری کرز بن جابر الفهری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در تعاقب عرنیین فرستاده بود [illegible] خالد ولید با جماعتی بجنگ بیرون آمده اند خالد با ایشان مقاتله [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خالد را گفت ما ترا از جنگ نهی کرده بودیم چرا بجنگ مبادرت نمودی خالد گفت یا رسول الله ایشان ابتدا بقتال کردند [illegible] دفع شر ایشان نمودیم آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قضاء الله خیر و در روایتی است از ابن عباس رضی الله عنهما که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد بن الولید شمشیر کشیده مردمان را قتل میکند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی از اصحاب را بخالد فرستاده و وصیت فرمود ارفع عنهم السیف فرستاده آمد و بخالد گفت ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که ضع فیهم السیف آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را طلبیده فرمود که در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من [illegible] اما [illegible] شخصی را دیدم که سرش بعنان آسمان رسیده و پا بزمین نهاده و حربه در دست داشت بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صدق الله [illegible] آن رسول [illegible] جبرئیل بود [illegible] مقتول گشته بود که اگر بر قریش [illegible] ایشان را بکشتم [illegible] حق تعالی [illegible] امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر رفته بود [illegible] ازار باب [illegible] نموده مسلمانان [illegible] ایشان تعاقب نمودند و ابو سفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که [illegible] قریش [illegible] بیهوده [illegible] کشتن

میان سپاه [illegible] در خانه خود در آید ایمن است و هر که سلاح انداز د ایمن است انگاه مشرکان سلاحها انداختند در خانها شدند
[illegible] بستند و اهل اسلام سلاحهای ایشان تصرف نمودند [illegible] و [illegible] استظهار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسالت صلی الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت صلی الله علیه [illegible]
[illegible] سر مبارک [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفته و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بقرائت سوره [illegible] انا فتحنا [illegible]
[illegible] حرام [illegible] حضور خویش [illegible]
کشاده سپاه اسلام با وی موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای بنا [illegible] جبال [illegible] احوال
مسلمانان بود [illegible] می گشت و چون [illegible] بتقبیل حجر رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام و اوثان
ازلام باهتمام تمام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام پاک گردانیدند آنکه در متون کتب سیر [illegible] مسطور است
که آن روز در اطراف و نواحی خانه کعبه سیصد و شصت بت مشرکان نصب کرده بودند [illegible] بتان بود [illegible]
[illegible] آن بتان را برصاص بر زمین استوار کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیزه یا چوبی که در دست داشت
بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت و قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و هر بتی که [illegible] افتاد
با وجود آنکه پایهای ایشان برصاص استوار بود دیگر بتی که در خانهای مشرکان بود آن روز [illegible]
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعلی بن ابیطالب کرم الله وجهه خطاب فرمود تا اساف و نایله را [illegible]
و در روایتی آنست که اساف و نایله [illegible] منصوب بود و نایله [illegible] و گویند اصل این دو بت یکی اساف [illegible]
[illegible] و دیگری زنی نایله نام بنت سهیل [illegible] در خانه کعبه [illegible] کرده اند خدای تعالی ایشان را مسخ کرده
سنگ گشتند قریش بکمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت [illegible] اشتغال نمودند [illegible]
شکسته شد از درون آن یکی زنی سیاه بیرون آمد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که [illegible] نایله [illegible] دیگر
او را نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

اشارتست بر روی هر بتی که کرد لقفا افتاد و بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ بر بالای موضعی رفیع کرده بودند که دست بآنها
نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با مرتضی کرم الله وجهه در کعبه درآمدند و آن بتان را در آن موضع [illegible]
دیدند علی مرتضی بعرض همایون رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتانرا از جایها فرود بینداز
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای خود بر کتف من نه
و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمل نموده و الا از بهر اینکه با آن از نبی
و ولی و ملائکه این گستاخی تواند نمود عقلست که آن زمانکه شاه مردان پای بر کتف آن شاه نهاد از قدرت حضرت عزت
آن شهسوار قاب قوسین و آن پیشوای کل مخلوقات عالمین نهاد و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم
از و سوال فرمود که یا علی خود را چگونه جای می یابی گفت یا رسول الله می بینم که حجب از پیش برداشته شده و سر من بساق
عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر خواهم بآسمان دست کشم بقدرت اقتدار من آسانست آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خنک حال من که بار حق میکشم بیت کار [illegible]
جانا بار غمت کشیدن + خوش وقت آنکه دارد این گونه کار و باری + در روایتی آنکه گفت یا علی [illegible]
[illegible] و آورده اند که چون علی بتانرا بر زمین انداخت خود را از دوش آنسرور صلی الله علیه وآله بر زمین افکند
تبسمی نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از سبب خنده پرسید علی رضی الله عنه جواب داد که [illegible] را
از جای چنین بلند بینداختم هیچ المی بمن لاحق نگشت حضرت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای
علی چگونه بتو المی رسد که ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] هم آنجا که بردارنده محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام [illegible]
کرم الله وجهه نرسید جائیکه بردارنده و فرود آرنده این باشم [illegible]
[illegible] علی مرتضی
کرم الله وجهه بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
از ولایت و ولی بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
خود بیان فرموده است حکمت دوم آنکه خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و
علی رضی الله عنه در آن شهرستان باب بود و علی بابها [illegible] آنست که در آن شهرستان بنشانند شهرستانرا
و حکمت سوم آنکه حق تعالی فرموده [illegible] این فرمان [illegible] جهنم
دوزخ و آتش افروز صنم باشند خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بود که دست مبارک او بهر چه رسیدی
آتش را بان ره تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است [illegible] روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

خیر النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها آتش بعینه آورد و فاطمه زهرا نان در تنور می بست و از حرارت و شرارت آن تنور نازنین آن جگر گوشه رسول حضرت رب العالمین پریشان همچنان گرم شده بود و خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم را امداد انداخت آن فرزند ارجمند بسبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه در تنور بسته بود پخته بر آمده و هر گرده که خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بدست حق پرست بسته بود خام ماند فاطمه انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نمود و تا حکمت چیست که [illegible] که همین نان [illegible] افضل والدین فرشان [illegible] ایشان نیست نان ایشان پخته شدن آن نخته و آنکه [illegible] ایشان عندی ربی [illegible] واقف ایست انچه [illegible] پخته شد و انچه پخته نشد خام خواجه عالم که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که این هم از کمال معجزات ماست که آن گرده را شرف مساس دست ما یافته هر چند دست آنرا آتش بر آن کار نکند شاید که [illegible] بود رحمت الله علیه که دست انس رضی الله [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بکیفیت بران رسیده بود هر بار که شوخکین شدی آتش افروختی آنرا در آتش نهادی چرکهای او بسوختی و سفره سفید و پاکیزه از آتش بیرون آمدی کذلک آن اینجا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بر آمدی و تا زنا بدست مبارک بنداختی از برکت مساس کف محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تبان از آتش مصون و محفوظ بماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ گشتی نکته درین باب آنست که نانیکه بدست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یکبار رسید آتش در وی تصرف ندارد دل بنده مومن که پنجاه سال شصت سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافران آن سیصد بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت بیتی یافته بود از الواث الجناس اوثان اضافت بیرون نیامد دل بنده مومن که شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی یافته اگر گناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب باشد اشارت سوم آنست که آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانه روز سیصد و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت اختصاصش ساقط گردد نقلی درین باب شنوده اند که موسی را علیه السلام بدریا میگذرانیدند موسی علیه السلام پیش میرفت و هارون و یعقوب و بنی اسرائیل در میان می رفتند از برکت آن مقدمه و ساقه حال آن شود که موسی بر اندام قوم ترگردانند که [illegible] اشارت آنست که چون روز قیامت شود از رب العزت جل و علا خطابی رسد که نه خود گفته بودی یا محمد علی [illegible] بمنزلة هارون من موسی گو به بلی خداحق جل و علا فرماید که اکنون تدبیر آنست که چون امت را در روز قیامت بدریای آتش دوزخ می باید گذشتن تو و علی یک کدام مقدم باشید و دیگری ساقه امت را در میان جای داده تا آتش را بر هر وان باشد که [illegible] الی آخر الحدیث [illegible] ست که چون شاه مردان کرم الله وجهه

آن بت بزرگتر را که در مقام ابراهیم نهاده بودند و او را هبل میگفتند بفرمود تا بینداختند و چون بشکست پاره پاره شد
زبیر بن العوام روی بابوسفیان آورده گفت که بت هبل که روز احد بآن می نازیدی و رفعت شان از وی میدانستید
که اعل هبل میگفتید اکنون ببین که شکسته گشته ابوسفیان گفت دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد
خدای دیگر شریک بودی هرآینه غیر این صورت بظهور پیوستی نقلست که کلید در خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد
بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانکه در قصه جنگ احد بیان گذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
توقف نموده بلال رضی الله عنه را با عثمان بن طلحه پیش سلافه فرستاد بطلب کلید و عثمان نزد مادر رفته کلید را طلبید مادر
در تسلیم کلید تاخیر مینمود و توهمش از آن بود که کلید را بگیرند و بدیگری دهند بعد از آن عثمان الحاح مینمود و او در
دادن تاخیری می افزود و چون مفارقت بلال و عثمان بطول انجامید انتظار کشیده صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنهما را فرستاد و ایشان تعجیل نموده عرق از جبین مبارک ایشان افتاده ناگاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه آواز داد که ای عثمان
زود بیرون آی که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم انتظار تو میکشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر
بجست کلید آمده اند کلید را به پسر خود داد و او را گفت ببر که اگر تو نبری تیم و عدی ببرند چه سلسله نسبت ابوبکر و عمر
بایشان میرسد [illegible] چون عثمان کلید را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست
دراز کرد و کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایه بما تعلق دارد حجابت نیز بمن ارزانی کن
تا سقایه و حجابت جمع شود آنحضرت از این التماس [illegible] چون آیت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نازل شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عثمان بن طلحه کجاست عثمان پیش رفت حضرت دست دراز کرد و کلید را بعثمان داد و گفت بگیر ای عباس
دست از این مطلب بردار چون عثمان کلید را باز گرفت حضرت فرمود که ای عثمان امروز روز نیکوئی و وفاست و ایمان آنکه کلید
بجمع قریش گفت که بگیرید ای بنی ابی طلحه جاوید و ابدی که از شما نستاند مگر ظالم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] آنکه اول اسلام [illegible] عثمان بن طلحه را فرستاد
و از صورتها که بر دیوار خانه کشیده بودند بمحو آن امر نمود عمر رضی الله عنه آنها را بشست مگر صورت
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر صورتها را محو کرد آنگاه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و بلال رضی الله عنه
و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند اندرون رفتند و در را ببستند تا مدتی در انجا بودند
چون نظر انور آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمود که ای عمر ترا امر نموده بودم
که اینها را محو کنی لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که نمی آفرینند تصویر آن می نمایند
و تیرهای قمار نگار در دست ایشان نگاشته بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قاتلهم الله
این قوم چه دانستند که ابراهیم و اسمعیل هرگز قمار نباختند پس تیرهای ازلام بیرون انداخت و آن صورتها را با آب زعفران

بپوشید و دور داشتی آنکه دلوی آب طلبید و آن دو صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه بر عتبه خانه ایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه قدمی چند پیشتر آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه کعبه را با اهل بیت تفویض نما چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عثمان بن طلحه را طلب فرمود و گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و بعضی روایات آمده است که فرمود خذوها یا بنی طلحه تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشته آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما الذی میدهیم میکنم که از آن کار نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما عاید شود پس عثمان بکار بست امر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و نگاه داشته گشته کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه بدست آل شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در الوقت که دست در عضادتین کعبه زده بود و اکثر عظما و صنادید قریش آنجا صف کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته بود تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درباب ایشان بچه طریق انفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن باهل مکه خطاب فرمود که ما تقولون و ما تظنون چه میگوئید و چه گمان می برید که من باشما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم وقد قدرت یعنی میگوئیم و گمان میبریم که برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصه یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران نمودند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب ایشان چنین گفت که فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که شما آزاد کردگانید بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصائح و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه خطا و عمد بیان فرمود و ببطلان هر چه که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت بآبا و تکبر و تعظیم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیت بر ایشان خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بلال را فرمود تا بربام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال را شنیدند بعضی از ایشان چون اسید بن خالد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را در عنفوان شباب والی مکه گردانیده و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عثمان ناسزا گفتند ابوسفیان بن حرب که میان آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم چه گمان میبرم که سنگریزه های مکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از آن

واقف گردانید جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم یکایک از سخنان ایشان واقف
گردانید چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن جماعت را طلبید هرچه گفته بودند یکایک بیان فرمود و خطاب به فلان کرد که ای
فلان تو چنین گفتی ایشان منفعل گشته زبان به کلمه توحید گشادند ابوسفیان گفت من باری هیچ نگفتم یا رسول الله
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و تصدیق او کرد بعد از آن به کوه صفا رفت و چندان دران کوه بر آمد که خانه در
نظرش در آمد دست دعا برداشت و در رفع حاجات بواهب العطایا [illegible] بعرض رسانید بعد از آن [illegible]
[illegible] طلب [illegible] رضی الله عنه بالا [illegible] ایستاده بود یکی از قریش [illegible] آورد و ایشان [illegible]
از مردان انصار [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] یکدیگر گفتند [illegible] ترا [illegible] وطن [illegible]
[illegible] قرابت با ایشان [illegible]
[illegible] از وطن [illegible]
[illegible]
[illegible] وحی [illegible]
[illegible] گشته [illegible] غم مخورید [illegible]
[illegible] غم مخور [illegible] چون [illegible] رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] از قتال [illegible] فرمود [illegible] ایشان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با قوم خویش احسان و امتنان نمود و مراسم شفقت و مهربانی الزام فرموده
[illegible] ایشان [illegible] بود که آثار وحی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شد
چون وحی [illegible] فرمود که شما چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که کلا من بنده خدا و رسول او ام هجرت بسوی او و شما کرده ام حیات من
حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گشتند و گفتند ما این سخن از جهت آن گفتیم که دلبستگی
به خدا و رسول بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدا و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما می پذیرند
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرموده بود که یازده مرد و شش زن
از مشرکان هرجا یابند بکشند [illegible] تفصیل این اجمال آنکه از آن یازده مرد اول عبد العزی بن خطل بود [illegible]
[illegible] پیش از فتح [illegible] رفت و مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را عبد الله نام نهاد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم با شخصی از [illegible] بفرستاد و آن مرد خزاعی [illegible] خدمتگاری او

بجای آورده روزی ابن خطل با خزاعی گفت طعامی مهیا ساز که چون از [illegible] باز آیم بخورم و [illegible]

تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعام نیافت و خزاعی را دید که بغفلت [illegible] آتش غضبش

با آتش [illegible] منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و دو کنیزک داشت که آنحضرت را هجو [illegible] رسول

صلی الله علیه و آله وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهار پایان صدقه را [illegible] و در روز فتح

[illegible] شده در برابر لشکر اسلام و خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد [illegible] آنحضرت صلی الله

علیه و آله وسلم [illegible] یکی از یاران [illegible] حال او را [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

گردانید که [illegible] ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که او را [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] نمودند و بران مقام مقتول شد و گویند که ابو برزه اسلمی او را [illegible]

رسانید [illegible] عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیرالمومنین عثمان [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] بود و باشارت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

[illegible] در روز فتح پناه با امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه برد [illegible]

تا از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خون او را در خواهد عثمان رضی الله عنه عبدالله را [illegible]

[illegible] کرد و [illegible] الناس [illegible] که او را امان [illegible] حضرت اعراض نموده [illegible]

چون عثمان [illegible] بیعت الناس [illegible]

علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفته سر مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله [illegible]

[illegible] تضرع و زاری بسیار کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] چون عثمان با عبدالله [illegible]

بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد [illegible]

گفت یا رسول الله بآن خدایی که براستی بخلق فرستاده است [illegible] آن بودم که [illegible]

اندک ایمائی فرمائید [illegible] گردن او را بشمشیر بزنم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود [illegible]

[illegible] بگوشه چشم اشارت کنند گویند چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرم [illegible] هر گاه که رسول صلی الله

علیه و آله وسلم را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی [illegible]

صلی الله علیه و آله وسلم تبسم کرد و فرمود [illegible] بیعت کردیم [illegible]

عظیم [illegible] آید از آنجهت تاب نظر بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]

عثمان با ابن السرح این بگفت بعد از آن چون مردم بزیارت آمدندی گاهی بخود راه دادی و در میان ایشان گذاشتی وی
و بر آنحضرت سلام کردی سوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصد ایذا و اضرار و نسبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شوقی دارد
و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او را
هدر ساخته بطرف ساحل بحر رفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب بدست عکرمه شهید شده بود چون خبر شهادتش
بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل
چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینه غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه
است دست یکدیگر گرفته به بهشت میروند تعجب یاران زیاده شد چه عکرمه در کفر چنان غالی بود که اسلام او در پیش
ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت الهی صاعقه بیامد و دریا موج
برآورد اهل کشتی متضرع آمده پیش او آمدند که الحال سبب ظهور این اهوال در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن
اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله و محمد رسول الله این محلی است
که بجز خدای تعالی کسی فریادرسی نکند ازین سخن او را تنبهی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد در ساحل دید که از دور شخصی پیدا شد مقنع
از سر گشاده و بسر [illegible] کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته آمد دید ام حکیم است زوجه او و حالانکه
ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلائق و وصول ترین مردم
وشمه از اوصاف کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد از آن گفت که با آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را
امان دهی فرمود که او را در امان خدای تعالی است برآید و من هرکس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون برگرد ترا امان
داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با این همه ایذا و اضرار که از من بوی رسیده بود مرا امان داده
ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیاده است که کسی وصف آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة صلی الله
علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصه هلاک
و دمار [illegible] گفته عکرمه باز آمد و گویند که عکرمه در راه میل مباشرت با ام حکیم نمود [illegible] التماس او را
رد کرد و گفت من مسلمه ام و تو کلمه ایمان نگفته [illegible] از نور عرفان مخلی از حقوق زناشوهری من تا مسلمان
نشوی [illegible] گشت که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آمدن او آگاه شده
با یاران گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل بشما می آید و حال آنکه
او مؤمن [illegible] و مهاجری [illegible] پدر او را [illegible] مرده کردن عار [illegible]
[illegible]

مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درآمد گفت یا رسول عکرمه بیامد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه بیامد و تقبیل انامل آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنشست و او در مقابل ایستاده گفت ای محمد این زن
میگوید که تو مرا از جهت خویش ایمن کرده و امان داده حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که راست میگوید که تو در امانی
عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افگنده گفت
یا رسول الله تو راستگوی و نیکوکار ترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی
تکذیب میکردیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود امروز هرچه سؤال کنی ترا باشد هرچه خواهی بطلب عکرمه گفت
یا رسول الله ملتمس من آنست که از حضرت الهی در خواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که جهت اعلاء
کفر و تقویت اهل شرک در راه تو نهاده ام و هر سخن بی ادبی و گستاخی که بر زبان رانده ام یا رسول الله
که در حضور و غیبت از من صادر شده بیامرزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالتماس او دعا کرد عکرمه خوشدل شد و دست
خویش بر بالا برآورد و گفت سوگند بخدا که هر نفقه که
در منع بندگان از طریق خدای تعالی کرده ام دو چندان آن در سبیل رضای الهی خرج
گردانم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی در آن ایام بجا آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجای آورم آورده اند
که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت بعد ازین با اعلای کلمة الله بست و در اطفای نائره کفر و
فساد بغایت اجتهاد بجا آورد و همان وقت که مسلمان شد بتهای مکه هر بتی که گمان می برد همه را بشکست و در تشیید
قواعد دین باهتمام و استحکام تمام بکوشید تا آنکه در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او بهجو
رسول صلی الله علیه وآله وسلم بسیار میگفت و در روز فتح خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود در بست و در خانه
پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانه او آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته حویرث چون آواز
که طالب او شنید چندان صبر کرد که از در خانه او درگذشت بیرون آمد تا در خانه دیگر متواری شود اتفاقاً با علی
کرم الله وجهه اتفاق ملاقات افتاد گردنش بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نافذ گردانید پنجم مقیس بن
صبابه و جرم او آن بود که برادر او هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در مریسیع بکارزار حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بود مردی انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که او مشرک است او را بخطا بکشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد چون بخطا کشته شده بود حکم بدیت شد بعد از اخذ دیت مقیس
مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بمکه مراجعت نمود
و در روز فتح مکه با گروهی بشرب خمر مشغول بود نمیله بن عبدالله لیثی بر حال او وقوف یافته بر او رفته

او را بکشت ششم هبار بن الاسود و سبب بر ریختن خون او آنکه ایذای بسیار از وی باستانه مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ملحق گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده او یکی آنکه ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی منت نهاده او را بمکه فرستاد مشروط بآنکه چون بمکه رسد زینب را نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستد چنانچه در محل آن اشعار بآن معنی گذشته چون ابوالعاص هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسلمه که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد و هبار بسر راه برایشان گرفته نیزه بر هودج بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حواله کرد و زینب از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شده و دران مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغایت در غضب بود و در بعضی سرایا که بجانب مکه میفرستاد با ایشان سپرد که اگر هبار را دست یابید او را بکشید و بآتش بسوزید بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار و بروایتی آنکه اگر دست یابید دست و پای او را قطع کنید آنگاه او را بکشید چون بمکه تشریف آوردند هبار بگریخت و دلاوران او را نیافتند چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت نمود روزی در میان اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام آمده ام و تحقیق که پیش ازین مشرک و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اویست و در نظر تو گناهکار و شریر بودم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک پیش انداخت و ازین معنا او را شرم میداشت که با وی عتاب بکند پس اسلام او را قبول نموده فرمود که ای هبار از تو عفو کردم و اسلام گناهان ما تقدم تو را محو کرد هفتم عکرمة بن ابی جهل بود و وی چنان دشمنی کرده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خون او را هدر ساخته بود روز فتح بگریخت و عزیمت کرد که خود را از راه دریا بساحل نجات رساند و عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه صفوان بن امیه را بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و التماس نمود که او را امان دهد التماس او بمحل قبول افتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم صفوان را امان داد و عمیر از عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت من باز نگردم تا از حضرت نشانه امن بیاری عمیر باز آمده گفت یا رسول الله صفوان از آمدن نمیپذیرد تا از قبول عفو دیده از حضرت نشانه طلب نماید تا باز گردد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ردای مبارک خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد و چون عمیر نشانه بوی رسانید او نیز بشرف پای بوس رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و گفت یا رسول الله عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول او مطابق واقع است یانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طائف ملازم رکاب عالیجناب محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از مراجعت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی

از شعاب که مملو بود از دواب افتاد صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم از وی میل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان شتران و گوسفندان او را حیطهٔ تصرف
خود در آورده گفت ما طابت النفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و هشتم حارث بن طلاطله
بود و نیز از جملهٔ موذیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود در روز فتح که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی ظفر
یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان
بکنار کشید و عاقبت الامر برادر خویش بجیر بن زهیر پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و اول برادر خود را
فرستاد تا معلوم کند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر قتل او خواهد گذشت و
بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه درمیگذرد پس وی
در همان روز بملازمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتافت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود
که کعب درآمد و مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخواند ۵ بانت سعاد
فقلبی الیوم متبول + تا باینجا رسانید که + ان الرسول لسیف یستضاء به + مهند من سیوف الله مسلول +
انبئت ان رسول الله اوعدنی + والعفو عند رسول الله مأمول + آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود
باصحاب که بشنید که چه میگوید و گویند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شده بردی بروی بسبیل جایزه
پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و دهم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند
بر قتل او در روز فتح بگریخت و بطائف رفت و آنجا می بود تا زمانیکه وفد طائف نزد خواجهٔ کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میرفتند همراه ایشان آمد پیش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسول الله حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو وحشی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت
قتل حمزه تقریر کن ابتدا از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دیگر در برابر من
میا وحشی گوید که هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ملاقی میشدم میگریختم در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که
حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مردی
از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بزخم حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد لیکن شنیدم که زنی از بالای
بامی میگفت بندهٔ سیاهی مسیلمه را کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیة وقتلت
شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت ای محمد آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی را بشنوم

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نمیخواستم که چشم من بر تو افتد بلی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب
امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایتیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر وی خواند که
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت مغفرت بمشیت باز بسته است ندانم مرا بیامرزد
یا نه مشروطی به ازین باید تا آشتی کنم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا
یزنون الآیة وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز از من در وجود آمده آیا با این همه خدا تعالی
توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا وحشی گفت بعد از توبه
عمل صالح را شرط کرده است ایمان را شاید من بشوم ولیکن عمل صالح را شاید من نتوانم [illegible]
رسانم باز جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی
بطرقی دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب محل نیست والله اعلم یازدهم عبدالله بن زبعری بود و او
از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم هجو میکرد و شعرها در هجو مسلمانان گفته در میان مردم منتشر ساخته بود روز فتح چون
شنید که خون او را مباح ساخته اند گریخته با هبیرة بجانب نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیت بود از مقالات سابقه پشیمان
شده نور اسلام در دل او پرتو انداخته متوجه آستان مقدس حضرت شد صلی الله علیه و آله و سلم چون حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از دور او را بدید گفت این ابن زبعری است که با وی روئیست که در روی نور اسلام است ابن زبعری نزدیک رسیده
گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی والحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت
نمود یا رسول الله تقصیرات بسیار ورزیده ام و بسی بی ادبی نسبت بملازمان تو کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام
حکم تراست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه تدارک مینماید اسلام گناهان
گذشته را از زنانی که در آن روز حکم بقتل ایشان وارد گشته اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان بود و قصه او آنکه
او در حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم شتم بسیار وارد و حمزه و سایر شهدای احد را بعد الشهادت مثله ساخته بود و جگر
حمزه و خاییده بود در کفر مشهور است القصه بعد از فتح آن وقت که زنان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیعت میکردند نقابی بر روی
خود بسته در میان زنان بناشناخت بیعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد بعد از آن نقاب از روی
بگشاد و گفت منم هند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند
یا رسول الله پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه بخواری آن دوستتر نبود از خیمه تو اکنون اهل هیچ خیمه نیست
که عزت آن نزد من دوستتر باشد از خیمه تو انس در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر من نیز زیادت خواهد شد
بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با زنان گفت که بیعت کنید با من بآنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید

و نیز هند خود را مکشید و زنا مکنید و هند درین محل گفت که آیا زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانهٔ خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و بزغالهٔ بریان هدیه برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوسفندان او نمود به برکت دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در گوسفندان او برکت فرمود و هند میگفت که این برکت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دوم و سوم فرتنا و قریبه دو کنیزک ابن خطل بودند که هجو رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند قریبه کشته گشت و فرتنا بگریخت و بناشناخت خود را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بماند و چهارم هم ازین کنیزک ابن خطل بود که هم دران روز کشته گشت پنجم ساره مولاة عبد المطلب و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد و هدر شده بمکه آمده بود و روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول گشت ششم ام سعد جاریه را نیز بکشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مکه معظمه بوقوع رسیده **واقعهٔ اول** آنست که در روز دوم فتح مکه ابن الاثوع از هذیل بمکه درآمد و خراش بن امیه را که از قبیلهٔ کعب بود شمشیری در شکم او فرو برد چنانکه احشا و امعاء او بیرون آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاده روی بآخرت آورد و چون بر ضمیر منیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر عکس انداخت خطبه در کمال فصاحت بلاغت خواند و فرمود که بعد از آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزیکه زمین و آسمان و خورشید و ماه آفرید تا روز قیامت حرام است و هر بنده مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آنرا بردارد مگر کسیکه دایم تعریف کند و هیچ مسلمانی را روا نیست که درختان مکه و گیاه آنرا بکند و صید آنرا تعرض رساند که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیراکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم درانجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش ازین و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده مگر یکساعت آنرا بر من بعد ازان حرمت حریم بحال خود باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید بعد ازین اگر کسی را بکشند وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت از سعید بن المسیب مرویست که گفت بنو کعب را فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که قتال برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش باجازت صنادید قریش مجتمع گشته بودند بقتال لاجرم حضرت سلطان انبیاء علیه الصلوة و السلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست بقتال گشادند از آن جماعت بسیاری برون آوردند و بعد ازانکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شدند حکم فرمود که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که بهر که از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند **واقعهٔ** دیگر از جملهٔ قصه‌های که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید رضی الله عنه

یا سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بن و بیخ برهم کند و بازگشت و قصه را بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که دران موضع هیچ چیز دیدی گفت نی یا رسول الله فرمود که عزی را هنوز [illegible] خالد خشمناک بازگشت و چون آنجا رسید از سر غضب شمشیر برکشید و تفحص حال عزی پرداخت ناگاه زنی [illegible] برهنه و کالیوه سوی خالد شتافت شمشیر آبدار بجهت ابطال او نواخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک از غایت غضب آن زن را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عزی آن بود دیگر در دیار شما عزی را نپرستند واقعهٔ دیگر سعد بن زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمشلل فرستاد با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بوده خراب کنند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه ژولیده موی ویل گویان از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرد و بخدمت سید علیه الصلوة والسلام بازگشت واقعهٔ دیگر خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور شد که از [illegible] نماید و تحقیق بنی خزیمه نماید و سبب آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بفاکه بن مغیره بود و عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به یلملم رسیدند بنی خزیمه هر دو را بطمع مال بقتل رسانیدند بعد از آنکه خالد با ایشان نزدیک رسید آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و شریعت او ایمان داریم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و میان گروهی از عرب عداوت است ما گمان بردیم که ایشان قصد ما آمده این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را از خود دور دارید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود تا دستهای یکدیگر را بر پشت بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و هر یکی از اصحاب [illegible] در شب اسیران خود را بقتل رسانید بنی سلیم اسیران بیگناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل اسیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفته واقعه را معروض داشت و در روایت دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرموده خالد سلاح بینداختند خالد تیغ بر ایشان نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال معلوم کرد فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که [illegible] قیام نموده [illegible] کشته است آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت گفت سه نوبت که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه مال فراوان همراه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرده تا دیت مقتولان و اموال تلف شده بنی خزیمه بفرستاد تا هر چه که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید بر جراحات

آن بیچارگان فرستاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و استرضای خاطر بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بسر رضا آمد و گویند عبدالله ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوان اسیری که از بنی خزیمه با دست بسته بود آن جوان از عبدالله التماس نمود که او را بجانبی از خیمه‌های ایشان ببرد و عبدالله التماس آن جوان را مبذول داشته همراه جوان بخیمه در آمد یار آن جوان از زنان قبیله سخنی گفت و جوان بیتی چند بر وی خواند و آن عورت هم جواب آن جوان داد عبدالله آن جوان را بلشکرگاه خالد آورد و اتفاقاً آن جوان را ضرب زدند فی الحال کشته شد و آن زن آمد و خود را بالای آن جوان افگنده نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سیر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم معروض گردانیدند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بر این دو سوختگان ببخشاید **مثنوی** قصهٔ عاشق چه پرسی تا چه شماری + ازان باشد که شوقی داری + بگوی عشق اگر کاری گذاری + ز محبوب آید به مردم یاری + چو در عشق تو خود بستانی ... + ببار غم ولیکن تنگ باشد چنان با تو بیاید نیز بیاری + که بستاند آن نقدی که داری + تو اگر یک جان فشانی در غم او + هزاران جان بر آید بر سر دم او +

دیگر از وقایع همین سال غزوهٔ حنین است ارباب اخبار نبوی و اصحاب آثار حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی صلاح عالم میسر شد حضرت جلال احدیت جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بدرجهٔ اعلای مقاصد رسانید و غره و ثمرهای عطایا و آثار بهار رسانید و ازین رو اکثر قبائل عرب در مقام التجا درآمدند و کمر اطاعت بر میان جان بستند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف که اینها از اعلام اسلام آن دو قبیله گمنام با یکدیگر مشورت کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از ایشان فارغ گشت مستقبل که متوجه ما گردد پیش ازانکه محمد لشکر بیاراید و بطرف ما آید مصلحت آنست که ما لشکر کشیده بر سر او رویم بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النضیری که جوانی بود بسخا موصوف و از میان قبیله معروف ببعضی کمالات ممتاز و مشهور و در روایتی امیر هوازن مالک بن عوف نضیری بود و قائد ثقیف کنانة بن عبد یالیل و گویند که حارث بن الاسود پس ساختگی کرده بعزم جنگ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیا که بآن دو قبیله قرب جوار داشتند نصر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند گویند که سی هزار مرد بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میان بربستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر از میان قوم ممتاز بود در همراه بود ... روزگار گذرانیده چنانکه گویند صد و شصت سال از عمر او گذشته و چشم جهان بینش مکفوف گشته او را با خود از برای ... اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات را

شنید پرسید که اینچه آوازهاست گفتند که مالک بن عوف اهل و اعیال و امتعه و اموال لشکریان خود را آورده درید مالک را طلب کرد و استفسار این امر نموده گفت سبب آوردن اینها آن بوده که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و حرم و حشم مفارقت ایشان در جنگ اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت این رأیست ناصواب زیرا که اگر مقتضی گریز باشد هیچ ازان باز ندارد و اگر دولت تراست مردم مبارز نیزه گذار کار خواهد کرد و اگر ظهور عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی از تو یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم گفتند ایشان بلشکرگاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بودی کعب و کلاب غائب نبودی کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتها بایشان نمود بعد ازان با مالک گفت که صواب چنین می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی متحصن گردانید و خود با مبارزان جرار و سواران شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آرید مالک نصیحت درید را قبول نکرده حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیر شده و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک فضیحت خواهد ساخت و عورات و امتعه و اموال شما را بدست دشمنان خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته خود بقلعه طائف خواهد گریخت او را بگذارید و بازگردید مردم را بجهت سخن درید گفت و شنید در میان پیدا شد و ماده اختلاف صورت بست مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت در آمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر شما اطاعت نمائید فبها و الا خود را هلاک میکنم شمشیر از نیام برکشید و شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر امروز اطاعت سخن نخواهید کرد تکیه بر شمشیر میکنم که از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر با طریق عصیان با مالک سلوک کنیم او از حمیت خود را هلاک خواهد کرد و درید که مردی پیر و عاجز و نابیناست لائق امر ریاست نیست کسی دیگر نمی یابیم که سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کرده متوجه حنین شدند بعد ازانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از توجه مخالفان خبر یافت عبدالله بن حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار کس لشکر خاصه بوده اند و دو هزار کس طلقا رفتند و بروایتی شانزده هزار کس و جمعی بیشتر تخمین آن کرده اند و در وقت توجه صد زره با آلات آن از صفوان بن امیه طلب داشت او گفت ای محمد غصب میستانی یا بعاریت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بعاریت صفوان زرهها بر شتران بار کرده نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد اسلمی بموجب فرموده بلشکرگاه مخالفان رفته باز آمد و کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان بعرض رای همایون گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرموده گفت امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلست که مالک بن عوف سه کس از تجسس لشکر اسلام نامزد کرده ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان

نزد او آمدند مالک پرسید که سبب این مصیبت گفتند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند
که هرگز مثل ایشان را ندیده بودیم اکنون مصلحت چنانست که بازگردیم اگر این سپاه را آن جماعت ملاقات
کنند با ایشان آن رود که با ما رسید و این صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان تشنیع و سرزنش
بجاسوسان بگشاد و ایشان را بمبالغه تمام ملامت نمود تا این سخن از زمره لشکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را
بجاسوسی فرستاد و باری خبر همان ماجرا رفت که با یاران رفته بود با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود با اصرار
مینمود و رقابت که چون لشکر اسلام از حال بیخبر بودند آورده اند که چون مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی
حنین در آمد و لشکر او در کمینگاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون مسلمانان درین میدان غافل در آیند شما حمله آورده
یکبار ایشان را تیرباران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر نموده علمی با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه و دیگر با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و دیگری بسعد وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله را از قبائل لوائی
اختصاص داده چون محل کمینگاه تنگ بود و سپاه اهل اسلام از طریق متعارف بوادی حنین در آمدند مخالفان انتظار
فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیر از آن مشرکان بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه
لشکر خالد بن الولید فرار نمود چرا که ایشان ندانستند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدود
چند پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماندند و از جمله دلاورانیکه در آن روز ثبات قدم ورزیدند امیر المؤمنین علی بود
و عباس و عبد الله مسعود و سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد او جعفر و ربیعه و قثم و فضل پسران عباس
و اسامة بن زید و برادر مادر او ایمن بن ام ایمن رضی الله عنهم اجمعین و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بفحوای
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا مجاربت مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب
مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این یا ایها الناس
اصحاب با هم خود را بر فرار چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
استر خود را بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس رکاب فلک فرسا
را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب نقلست
که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم توجه مینمود کشته میشد و روایتست
که آن روز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیش نماندند از بنی هاشم امیر المؤمنین علی و عباس
و سفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن مسعود بود رضی الله عنهم امیر المؤمنین علی و عباس رضی الله
عنهما ملازمت پیش روی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان مرکب را گرفته بود

وعبد الله مسعود رضی الله عنه طرف چپ را محافظت می نمود و در روایتی هست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تنها ماند که با او هیچکس نماند و در روایتی هست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقریب گذشت و کار بجائی رسید که نزدیک بود که منهزمین سینه پرکینه ایشان از چرک شرک تمام پاک نگشته بود سخنان بر طریق اهل عناد میگفتند چنانکه یکی گفت که امروز آن روز است که سحر باطل شود و دیگری با صفوان امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب او گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد که از قریش مردی مالک و متولی امر باشد مرا خوشتر آید از آنکه شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن ابی طلحه روایت میکنند که گفت چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بطرف حنین روان شد من هم رفتن نمودم و نیت آنکه در روز جنگ شاید که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بکشم چون فریقین بهم رسیدند و فریق اسلام روی بگریز نهادند شیبه میگوید که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مرکب خویش فرود آمده بتهیه اسباب ساختگی نمود من از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آیم عباس را دیدم که با سپر خویش چون سد سکندری بازره سفید بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و گرد از جبین مبین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم دیدم که ابو سفیان بن الحارث بر جانب یسار او ایستاده مسلح باخود گفتم که از اینجانب هم میسر نشد آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ خود را در رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من و او حجاب گشت چنان در آمد که قریب بآن رسید که مرا بسوزد از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات نموده فرمود یا شیب ادن منی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند در آن وقت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من دوست تر بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله آغاز کردم و اگر در آن زمان پدرم در قید حیات بودی و بدست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با من در قتال در آمدی البته شمشیر بر روی میزدم با کافران جنگ آغاز کردم و خدای میداند که دوست میداشتم که نفس خود را وقایه نفس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سازم بعد از آن اسپ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند سوار شده بجانب دشمن متوجه شد و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخیمه خود مراجعت نمود من هم در آمدم تا روی مبارکش را ببینم غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا شیبه آنچه خدای تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود میخواستی و بعد از آن چیزی که در ضمیر من بود بگفت از آنچیزها که هرگز کسی با من نگفته بود الحال گفتم اشهد ان لا اله الا الله

واناک رسول الله بعد از ان گفتم استغفر لی فرمود غفر لک آورده اند که چون اصحاب در حنین چنین منتشر شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و یکچند معدودی که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را آواز کن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس که جهور الصوت بود بقدر مقدور تعجیل نموده آواز برکشید اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و عصابه بودند انصار بودند آنسرور از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله ولیکن اگر به برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمانیم و جان خود را در اقدام تو می افشانیم بعد از ان نصرت حضرت الهی جل و علا قرین آن سپاه نصرت پناه گشت چنانکه ایزد تعالی و تقدس در قرآن مجید و فرقان حمید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و انزل جنودا لم تروها نقلست که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آواز برداشت و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف بیابان منتشر گشته بودند آواز عباس شنیدند بر صوب آواز عباس روان شدند و جانب [illegible] خویش شتابان گشتند باین طریقه صد کس جمع آمدند و حمله بر مشرکان آوردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین کلمه تکلم فرمود که الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از استر فرود آمد و مشت خاک گرفته بجانب کفار انداخت و در روایتی آنکه اشارت باستر کرد استر فی الحال بخسبید تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بزبان مبارک راند که شاهت الوجوه هیچ دشمن نماند از هوازن الا آنکه چشم و دهان او از ان خاک پر شد و در روایتی آنست که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مشت خاک بستاند و بروایتی از عباس بجانب دشمنان افگنده فرمود انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود که اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا را بخواند اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام بآنسرور صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرموده اند که موسی علیه السلام در حین انفلاق بحر گفته بود و اصحاب او جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون انداخت آواز سنگریزه را در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از آسمان در طشتی میریزد و آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که در ان جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری می نمود که گویا در طلب ایشان بودند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در روز حنین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال گلیمی سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم دیدم

سیاه بود در صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که لشکر آسمان بودند و لیکن در نظر من
چنان می‌نمودند بعد از آن دیدیم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار غنیمتها گرفتند بسبب
کفار یکبار غالب آمده و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی
در جنگ حنین بمدد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای
آن حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامه های سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر
اسلام بودند این سخن بعرض حضرت رسالت پناه رسید فرمود که آنها ملائکه بودند و از مالک بن عوف روایت کرده‌اند که گفت
چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مشت خاک و سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ مردی نماند که الا بچشم وی درآمد و دلهای ما در طپیدن آمد و فرار بر قرار
بر استیلا یافت و میان زمین و آسمان مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و ما قدم از میان بیرون
نهاده بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود که از غایت دهشت نیز در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی
از مشرکان ابوجرول نام بر شتری سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی سفاک و بیباک بود که هیچ کس از مبارزان عرب
پای در میدان او ننهادی و در دست او رایتی بود و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده ابوجرول از مستی
غرور رجزی میخواند و مبارز می طلبید و اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در محاربه آن کافر متکبر
توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد و زخم تیغ آبدار
ویرا از آن خاکسار بر آورده بدوزخ فرستاد اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان
خوار و نگونسار شدند ذکر عدد قتلای حنین و غنائم ایشان و از سپاه اسلام چهار کس بعز شهادت
رسیدند و هفتاد کس از هوازن و ثقیف بدوزخ شتافتند و هوازن و ثقیف با هیچ وجهی بر نگشته روی بتافتند و از غنائم
شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام
و اصحاب حضرت رسول علیه الصلوة والسلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و نصرت لاریبی بسیاری از ارباب
نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شدند و در دایره متابعت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم درآمده
سر بر خط اطاعت نهادند چون بمدد عنایت الهی و نصرت کماهی قرین اصحاب مظفر انتما بازگشت مخالفان
سه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف گریزان و خائف روی بحصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله
گریختند و زمره بجهت صیانت اسوانی که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم ابو عامر اشعری را با جماعتی مثل زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری که برادرزاده عامر مذکور بود و سلمه بن الاکوع در اثنای
بجانب آن گروه باوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بجانب اوطاس رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر

که امیر آن سریه خیر البریه صلی الله علیه وآله وسلم بود بفیض شهادت فائز گشت و در کیفیت شهادت او در روایت ورود
یافته اصح آنکه ابو موسی برادرزاده عامر رضی الله عنهما گفت که چون محاربه با اوطاسیان پرداختیم و جنگ در پیوستیم
در اثنای محاربه مردی از بنی جشم تیری بر زانوی عامر زد چنانکه در استخوان نشست من نزد وی رفتم و گفتم این تیر
بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود من از عقب او بشتافتم و او بسرعت تمام بگریخت آخر گفتم که شرم نداری که میگریزی
و در مقابله سپاهیانه نمی ایستی پس باز ایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم و نزد ابو عامر آمدم
و او را از قتل قاتل او خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش چون بکشیدم خون از جراحت او چون آب روان شد و چون
حال بدان منوال دید طمع از حیات خود برید گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برسان و
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمای تا از برای من طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود
و حق تعالی آن فتح را بدست من میسر گردانید و ابو عامر باندک زمانی از دنیا انتقال کرد چون نزد آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم حاضر شدم و در خانه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم سریری یافتم که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف
در پهلوی مبارک او اثر کرده بود در قصه لشکر و پیغام او و استدعای عم خود با آنحضرت گفتم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل او دیدم
و دعا فرمود که اللهم اغفر لعبید ابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله برای من هم طلب آمرزش
کن فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربه اوطاس بسیاری از قبایل عرب
که از جمله مسلمانان بودند بقتل آمده بودند گفتند یا رسول الله هلاک شدند آنسرور فرمود که شهیدند نقلست
که درید بن الصمه که ذکر او گذشته بود و سردار مشرکان بود و صد و شصت سال عمر یافته بود در کفر بدست زبیر بن العوام
کشته شد و روی به درکات جهنم نهاد و القصه لشکر اسلام از این غزوه شاد و مظفر و منصور بحنین و بطائف [illegible]
با غنائم بسیار از مواشی و عوامل و خدام بآستانه عالیه تمام سید انام علیه الصلوة والسلام باز گشتند و این فتح
علاوه فتوحات دیگر گشت از آنجا مراجعت نمودند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمود
که غنائم حنین را در جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمود تا ندا کرد
من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانید حتی عقیل بن ابی طالب
سوزنی از آنجا برداشته بود و بزوجه خویش فاطمه بنت عتبه داده بود و از وی بستانید و داخل غنائم گردانید و زمام
ضبط آن اموال و سبایا را بقبضه اقتدار بشیر انصاری نهاد و واقعه شیما همشیره رضاعی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و صحابه نسبت انتساب در زمان صبی با وی
بعضی خشونت نمودند هر چند شیما گفت من همشیره رضاعی صاحب شما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میباشم

منصرفان قول او را مصدق نداشتند تا آنزمان که او را پیش نشانده باو گفتند که درین باب هیچ نشانی نیست شیما گفت مرا نزد صاحب خود برید چون ببردند بعضی از وقایعی که بود در آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را شناخته از برای او برخاست ردای مبارک از برای او بگسترانید و او را آنجا بنشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باو گفت میل آن داری که نزد ما معزز و محترم اقامت نمائی یا ترا چیزی بخشم تا بخانه خود بری شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان رجوع بدیار خود اختیار کرد و در وقت رفتن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را یک کنیزک و سه غلام و جمالی از اغنام [illegible] و بقبیله او فرستاد روایتیست که چون شیما بمحل [illegible] قوم قبیله باوی گفتند [illegible] خواهش نمودی تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بود [illegible] آن بود که روز [illegible] یکی از مسلمانان پاره ساخته [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سبب گریه [illegible] فرستاد و وصیت فرمود که اگر [illegible] اسلام [illegible] فرمود و [illegible] از پی مشرکان روان شده [illegible] بازگشته [illegible] و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بود که شیما با تمام قوم و عشیره و اقربا بنظر کیمیا اثر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده [illegible] خویش [illegible] داشت و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گناه همه را [illegible] استغفار نمود و [illegible] سلک احیا راند آنسرور فرمود که ای شیما [illegible] اگر خواهی [illegible] در جعرانه اقامت نمای که من [illegible] خواهم رفت در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا خواهم ساخت چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه با شما ملاقات نموده اموال [illegible] داشت واقعه اند وقائع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه طائف بود متصدیان صدور آثار و مستندان ظهور اخبار در دفاتر مشکین محابر چنین ثبت ساخته اند که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طائف رفتند و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و ذخیره پرداخته و قوت یکساله را آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند دروازه ها را در بستند و مداخل و مخارج آنرا مضبوط ساختند و دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گشت توجه بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح با امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه داد و ابوعبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد مردانه علی اختلاف الروایتین بمقدمه لشکر ساخته و خود بر عقب ایشان [illegible] حضرت متوجه گشت و در راه که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] مالک بن عوف افتاد و بفرمود تا آتش [illegible] و بعد از طی منازل

و در اصل مقصد رسید و قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بلیت گر آن تیرباران اکنون آمدی و بجای تیر از آسمان خون آمدی و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم میرسید بفرمود که تا معسکر همایون را از آن محل بجائی که اکنون مسجد طائف است بردند و اصحاب را بقطع نخیلات ایشان امر فرمود و چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند بآن حضرت بتضرع و زاری گشادند از برای خدای رحم فرمای تا لشکریان از قطع درختان باز ایستند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که انی ادعها لله وللرحم در مدت محاصره که بقولی هژده روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و زخمدار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و از شهدای طائف یکی عبد الله بن ابی صدیق است رضی الله عنهما و در ایام محاصره فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دریافتند و آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا آزاد کرد و بعد از مدتی که اهل طائف بعز بیعت مشرف شدند و اطاعت نمودند ایشان آوردند و کلید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان آزاد کرده های خدای عالمیانند قبل ذکره هرگز بعبادت شما عودت ننمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر شیر کرده نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند پیش از آنکه تناول نماید خروسی حاضر شد و منقار در آن فرو کرد و آن قدح را افگند و آن شیر بریخت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد و صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اینواقعه مبنی است بر آنکه امسال تو غرضی که ازین قلعه داری فتح نمائی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق صدیق رضی الله نموده فرمود که راست گفتی که من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوحه عثمان بن مظعون از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نشود با فاروق اعظم رضی الله عنه تقریر کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استعلام آن خبر نمود بعد از رخصت ندای کوچ در داد اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که یا رسول الله تا فتح ننموده چگونه مراجعت نمائیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند جراحت بسیار یافته بازگشتند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی اصحاب خوشدل شدند روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست که در ایام محاصره طائف حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب امر فرمود که در اطراف آن دیار سیر نمایند و هر بتی که ببینند ویران کنند و بتها را بشکنند شاه مردان رضی الله عنه چون با لشکر [illegible]

در راه بر طائفه از خثعم ملاقات کرده از مبارزان و دلاوران ایشان شخصی که بزور بازوی خود واثق بود کلی پوشیده بمیدان درآمده مبارز طلبید هیچکس از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله درآید عاقبت الامر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آهنگ محاربه او کرده هر چند ابو العاص بن الربیع داماد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که سزاوار نیست امیر لشکر را که خود ودیگران ابتدا بجنگ کند شاه مردان و شیر یزدان از منع او ممنوع نگشت. و گفت چون دیگری در معرض درنیاید ضرورتا خود باین امر قیام نمایم فاما اگر چنانچه من درین محاربه بقتل رسم تو باین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه با آن مخالف در میدان درآمده و بشمشیر آبدار آن غدار بیدین را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت همه را بشکست و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته بالطف انتظار قدوم شاه مردان می‌برد و آن سلطان اولیا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم رسید چون چشم مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر روی امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه افتاد تکبیر گفت و با وی خلوت ساخته مدتی با او راز گفت [illegible] امیر المومنین عمر رضی الله عنه بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من با او راز نگفتم بلکه خدای تعالی با او راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شتر [illegible] با شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان نزدیک شد که نعل غلیظ او بر ساق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه بر پای من زده گفت درآزردی که پای مرا دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستادند من وهم کردم که انتقام معامله دی روز در حق او خواهند کرد چون بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافتم فرمود که دیروز تازیانه ما بتو رسید و درد پای تو را باعث گردید [illegible] بستانی و هشتاد نعجه بمن داد یکی از اصحاب میگوید که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزول فرمود [illegible] ناقه قصوی سوار بوده میگو ناقه میخواست آنسرور درخواست که تازیانه بردارد [illegible] تازیانه بمن رسید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجانب من التفات نمود و فرمود که مگر تازیانه بتو رسید گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن ارزانی فرمود و این گوسفندان از راس المال [illegible] گفته شد **ذکر نزول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه و بیان قسمت غنائم** آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در جعرانه بمعسکر همایون تمکین فرمود بعد از آن دست مبارک بنیل گشود تا جمعی از مسلمانان که مؤلفة القلوب بودند عطایا [illegible] آنچه از غنیمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جمع کرده بود ابو سفیان بن حرب که بامساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده بمجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله

تو امروز شمول قریشی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسمی فرمود ابوسفیان تحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت از این اموال چیزی به من ده چهل اوقیه نقره بوی انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را نیز بعطای سرافراز گردان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابوسفیان بوی دادند هنوز قوت طامعه اش آرام نیافت گفت نصیب پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم معاویه را نیز چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند تو کریمی هم در جنگ هم در زمان آشتی و آنچه نهایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داده بود دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از رؤسای عرب را مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثهٔ ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس و عیینه بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست که این عطایا را از خمس بوده یا از مجموع غنائم پذیرفته فرقه بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی تشبث نموده اند و آن در سیر مذکور است نقلست که در آنروز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس ازین صورت محزون گشته از سر غضب ابیاتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گشت التفت بجانب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که یا علی برخیز و زبان او را از من قطع کن امیر برخاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا قطع خواهی کرد امیر گفت آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمن امر کرده بآن قیام خواهم نمود و لیکن چنین میبرد او را تا بحظیرهٔ ابل رسید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس را گفت اختیار کن ازین شتران تا صد شتر عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و چه حلیمید و چه نیکو خوئید عباس گوید که در آن زمان علی با من گفت یا عباس رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار نگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ مخصوصان شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن داری که در سلک مؤلفة قلوبهم گردی صد شتر را بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا فریفته و پای بند نگردی عباس گفت ای علی هر چه تو فرمائی رضا دهم روایتست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان را باسلام و مسلمانی محبتی پیدا شود و در بارهٔ انصار مثل آن بظهور نپیوست گویند که انصار ازین معنی اندوهناک شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش و سائر قبائل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما هیچ انعامی نمی فرماید و در روایتی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل خود رسیده و غیر ایشان را نمیخواهد

و هر جا که مشقتی و رنجی هست ما را بسبب شهرت آن امر سفیر باید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکید و این سخن بسمع همایون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشد چون بفرموده عمل نمودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشستند بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این سخن هستید یا نی جواب دادند که یا رسول الله اکابر ما و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشانست بر زبان میرانند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند من آمده ام بشما در حالیکه شما بکنار گودی بودید از آتش حق تعالی شما را رهائی داد از آتش بسبب من ایشان گفتند که بلی یا رسول الله و در روایتی آنکه فرمود که نه آمده ام بشما که شما را گمراه یافتم و شما را حق سبحانه و تعالی بسبب من هدایت فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چرا سخن نمیگوئید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر و مادر ما فدای تو باد و فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر میخواهید میتوان گفتن و صادق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند ما ترا راست گوی داشتیم کسی ترا نصرت نمی کرد ما نصرت و معاونت تو بجای آوردیم رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم فقیر و درویش بودی با سخاوت و جود و نسبت تو پیش بردیم خائف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخن باینجا رسانید انصار بگریه شدند و پیران ایشان دست برداشتند بتقبیل دست بوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود شدیم و اموال خاصه ما را اگر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم خواهد قسمت کند که ما را نظر متابعت است نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از هیچ فاقتی نیست نه از فاقت مال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قریش قریب العهد اند بجاهلیت و مصیبت رسیده اند من خواستم که تالیف قلوب ایشان نمایم و دلهای ایشان را الفت دهم و قولی آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در خشم میروید که من مال بمؤلفة القلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذاریم در کمال اخلاص شما اعتقاد دارم راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود میروند و شما با رسول خدا بمنازل خود مراجعت مینمائید بخدا سوگند آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتر است از آنچه خلق بآن معاودت مینمایند بعد از آن فرمود که جعیل سراقه ضمری که از فقرای صحابه صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود و را ازین غنایم هیچ نداده ام و هر یکی از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالم پر چون عیینه و اقرع جعیل بهتر است که باسلام اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسیم که اموال زمین بحرین

خاصهٔ شما باشد که بهترین همه انواع است که حق تعالی آنرا بفتح ارزانی داشته انصار بار دیگر بیقراری در آمدند و گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را به هیچ احتیاجی نیست و از مال و متاع او آسلة الشی فی آن روز مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از چنان روز چاره نیست بعد از من شما را کاری پیش آید چه هست در عزو و لقای صبر نمائید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد شما و با حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار که میان صنعا و عمان است و عدد کاسها و اباریق او بیشتر از عدد نجوم بعد از آن فرمود که انصار خاصهٔ من و صاحب سرّ من اند و اگر مردم براهی و انصار براهی روند من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد و اولاد انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر خدای تعالی بجای آوردند و ملال از سینه نشد و از خدا و رسول او و هدیها افتادند اصحاب سیر آیات و ارباب روایات آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پابوس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آگاه گردانیدند و گفتند یا رسول الله ما اهل و عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو پنهان نیست اکنون بر ما رحمت کن و منت نه تا خدای تعالی بر تو منت نهد و رحمت فرماید و گویند که از اشراف آنجماعت عم رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آنجماعت بود در مجلس همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شده گفتند که یا رسول الله اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پذیرفتیم و ایشان از شمشیر سیاد و بیم و زنهار خواستیم القبضه اقتدار ایشان می بودیم چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما فضل و امتنان میکردند و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری چنانچه در میان ما عمات و خالات رضاعی تو هستند چون تو بهترین اهل احسانی نظر عنایت خود را از ما مگیر و ما که بانواع ذلت و نکال افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر نظم گرچه افتاده بخاک رهیم از نصف خواری * چشم داریم که بدست کرم برداری * گرچه پس مانده درگاهیم امید آنست * که بیک جاذبهٔ لطف به پیش آری * و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جواب ایشان گفت من تأخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیائید چون بدین با سخن گوئید شما دیر آمدید با جمیع مردم که بستانید قسمت کردم و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که از مال و سبایا یکی را اختیار کنید ایشان گفتند اهل و عیال را گذاشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است با شما گذاشتیم و از مردم درخواست کنم بجهت شما تا از حصص خویش درگذرند چون نماز پیشین را گذارم شما بر پای خیزید و عرض از و و مسلمانان شفیع سازید گروه گروه هوازن بعد از ادای ظهر بفرمان عمل نمودند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران برخاست بعد از حمد و ثنای حق تعالی اینچنین فرمود که اخوان شما از برای اسلام آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بآن جماعت بدهم

وظیفه آنست که هر که باین راضی باشد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش درنگذرد مالی که حق تعالی بما ارزانی دارد بدو دهیم حاضرین مجلس همه گفتند یا رسول الله بطیب النفس قبول این معنی کردیم در روایتی آنست که اول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران نیز برخاستند و گفتند آنچه نصیب ماست آنحضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم و انصار نیز بهمین کلمه زبان بگشادند اما اقرع بن حابس که پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند ما و قوم ما باین همداستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم و بنی سلیم تکذیب او نمودند و گفتند آنچه از ماست تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دارد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که راضی نیست بعوض اسیری که دارد من او را شش شتر دهم از اول غنیمتی که حق تعالی بمن کرامت کند چون اصحاب کرام اهتمام سید انام علیه الصلوة والسلام را در آن باب مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار حال و استخبار مال مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف است حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را بدو باز دهم و صد شتر دیگر باو بخشم وفد هوازن خبر بمالک بن عوف رسانیدند وی از طائف بیرون آمده به جعرانه بپابوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافته بحلیهٔ ایمان محلی گشت و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوعده وفا نمود و مالک را بر قوم خویش و چند قبیلهٔ دیگر سرور گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فراغ قسمت غنائم در دوازدهم ذی قعده سنه ثمان از جعرانه احرام بسته بمکه آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را رضی الله عنهما بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه گذاشت و سهیل را در تنفیذ احکام شریعت و احیای ادای ملت و سنتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را در نجران که در بلاد یمن بود والی گردانید و کثیر بن عبدالله را بجهت معاونت و مظاهرت او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مرالظهران آمد و بقیه که از قسمت مانده بود آنجا قسمت فرمود آخر ذی القعده یا اوائل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و در آن سال مردمان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج گذارد بی آنکه امیر حج گردانند و در روایتی آنکه او را در آن سال امیر حج گردانیدند والله اعلم **واقعه دیگر از وقائع سال هشتم** آنکه چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام آمدند و معروض رای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نشود فرمود هر جا باشید تقوی را پیش گیرید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت نمائید هیچ ضرر بدین و ملت شما ملحق نگردد و این مردم را

بفرمود تا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانه رمله بنت الحارث فرود آوردند و چند روز مهمانی کردند هر یک را
چهار اوقیه داده گسیل فرمود واقعهٔ دیگر هم درین سال زینب خاتون بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
و از برای وی تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساختند آن بود و او منکوحهٔ ابوالعاص بن الربیع
بود و سبب بیماری او نیزه حواله کردن هبار ابن الاسود در آوان خروج او از مکه چنانکه در [illegible] بیان گردید و از وی
دو فرزند مانده یکی علی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه ردیف خود ساخته بآن بلدهٔ طیبه درآمد و او قریب
ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسماة باامامه بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بوصیت فاطمه امیر او را
در نکاح خود در آورد واقعهٔ دیگر هم درین سال ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نشیمن غیب بفضای عالم شهادت [illegible]
خرامید و مادر وی ماریهٔ قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید و
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابو رافع را بمژدگانی غلامی بخشید و گوسپندی برای آن مولود عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را
تراشیدند بوزن موی نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی سرش را دفن کردند واقعهٔ دیگر هم درین سال و بقولی
در سال هشتم اتخاذ منبر واقع شده و وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب مذکور است
نقلست که چون منبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ساخته شد بر جانب محراب نهاده بودند ستونی بود از
چوب درخت خرما که پیش از منبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پشت بران ستون می نهاد و خطبه میخواند چون منبر ساخته شد روز جمعه
بود که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بعزیمت منبر از ستون درگذشت و بر منبر برآمد ستون آواز آنحضرت را شنید
و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نزد خود ندید آغاز ناله کرد و در روایتی آوازی کرد چون شتری که بچه خود را گم کرده باشد
در روایتی آنکه آن ستون بشگافت چنانکه حاضران آواز او بشنیدند پس حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که هیچ تعجب
نمیکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون شدند ناله او را شنیدند بسیار گریستند و او همچنان ناله میکرد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از منبر فرود آمده نزد آن ستون رفته و او را در کنار گرفت و گفت اگر خواهی ترا بهمان
منبت تو بازگردانم و در آن نخل بنشانم تا باز سرسبز و خرم گردی و میوه بار آوری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت
بنشانم و از چشمهای بهشت و جویهای جنت آب خوری تا صالحان اولیاء از میوه تو تناول کنند آن ستون اختیار
آخرت کرد و گویند که دران حین که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن ستون را در بر گرفته بود میفرمود نعم فعلت
قد فعلت از آن سرور پرسیدند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این ستون آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس
نمایم و آن ستون گفت که مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول نمایند که هرگز پوسیده نگردم من [illegible]
آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمنبر رفت و بهم آورده گفت او را تخییر ساختم میان دنیا و آخرت او آخرت را
اختیار کرد و اگر او را تسکین نمیدادم تا قیامت از مفارقت من حنینا الیه [illegible] که چون امام حسن بصری رحمه الله تعالی

حدیث منبر روایت کردی گفتی کهای گروه مسلمانان چون چوب پاره از شوق رسول خدای ناله میکند شما سزاوارترید که مشتاق لقای او باشید چنانکه مولانا جلال الدین رومی قدس سره فرماید ٥ بنواخت نور مصطفی آن استن حنانه را + کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو + و در روایتی هست که آن ستون را دفن کردند چنانچه مولوی روم در مثنوی فرموده ٥ آن ستون را دفن کردند در زمین + تا چو مردم حشر گردد یوم دین + تا بدانی هر کرا ایزد بخواند + از همه کار جهان بیکار ماند + و در روایتی هست که ابی ابن کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و نزد وی بود تا خوره آنرا خورده و [illegible] کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر منبری می نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پایهای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون خلافت بامیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید برعایت ادب اکرده بر پایه دوم نشست و پایها بر پایه اول نهاد و چون خلافت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پایها بر زمین می نهاد و چون خلافت بامیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه وآله وسلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی آورده ٥ قصهٔ عثمان رض که بر منبر رفت + چون خلافت یافت بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت ابوبکر و دوم پایه نشست + بر سوم پایه عمر در دور خویش + از برای حرمت اسلام و کیش + دور عثمان آمد او بالای تخت + بر شد و بنشست آن محمود بخت + پس سؤالش کرد شخصی بوالفضول + کان دو ننشستند بر جای رسول + پس تو چون جستی از ایشان برتری + چون برتبت تو از ایشان کمتری + گفت اگر پایه سوم پا بسپرم + وهم آید که مثال عمرم + بر دوم پایه شوم من جای جو + گویی بمثل ابوبکرست او + هست این پایه مقام مصطفی + وهم مثلی نیست با آن شه مرا + آورده اند که معاویه بن ابو سفیان بمروان که از قبل او در مدینه حاکم بود نامه نوشت که بهر نوع که توانی منبر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از برای ما بشام فرست مروان امر نمود تا منبر را از موضع او برکندند تا بعد از آنکه بشام فرستند یکباره مدینه ظلمانی شد و جهان تاریک گشت بروایتی آنکه آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره پدید شد و فتنهٔ عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون آنحال را بدید از خانه بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که جهت برداشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که منبر را بلندتر گردانم درودگری طلبیده شش درجه دیگر از پایان منبر بیفزود و سبب آن فرمود که مردم بسیار شده اند خواستم که تا همه خطیب را ببینند و سخن او را بشنوند و گویند که بر همان حال بود و اگر قصوری پدید آمده اصلاحش بر همان منوال نمود تا در تاریخ سنه اربع و خمسین آتش در مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت

باب دوازدهم در وقائع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

و درین باب نیز واقعات بظهور پیوسته منفصلاً مبین میگردد واقعهٔ اول آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عمال صدقات تعیین نمود تا بقبیله که بحلیه ایمان محلی گشته بودند

برو وند وزکوة مالی که مقرر فرموده جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده الخصیب بود رضی الله عنه که او را باسلم وغفار فرستاد و ببعضی روایات بجای او کعب بن مالک را گفته بودند و عباس بن بشیر را به بنی سلیم نامزد فرموده و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن ابی سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشیر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و دران اوان که بشیر بنو کعب را دریافت ایشان بسر آب بنی تمیم بودند بشیر مواشی ایشان را در شمار آورده باخذ زکوة قیام نمود و از نشست و ناروست آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و بنو تمیم بنو کعب گفتند که چندین مال بیهوده بمحمد چرا باید داد و بنو کعب گفتند که ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم و باین او در آمده و مکلف اداء این زکوة از جمله واجبات است و بنو تمیم دست بتیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از پنجاه شتر نتواند برد و با بشیر گفتند که گرد این شتران نگردی بشیر چون این صورت را مشاهده کرد از میان ایشان بجست و فرار بر قرار اختیار نموده بجناح استعجال عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفت که کیست که از شما برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که از عقب بنی تمیم بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بحضور تو آرم آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم پنجاه سوار با او همراه کرده فرمود که با او موافقت نمائید و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمودند و روز از اغیار مختفی می بودند تا باین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل آنجا را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر کرده بمدینه مراجعت نمودند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا اسیران را در جائی محفوظ و مضبوط گردانیدند بعد از آن طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن خاطب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایای خود متوجه مدینه گشتند چون بآن بلده طیبه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کردند آنگاه نزدیک مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و در آن زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بحجره عائشه صدیقه رضی الله عنها باستراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در کدام حجره است از اضطراب بر در هر حجره که میرسیدند فریاد بر میکشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان میپرداختند نافع نمی افتاد تا آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شده از خانه بیرون آمد و فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بگذارد متوجه حجره همایون گشت بنو تمیم بر سر راه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه جنایتی از ما ظاهر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد نشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس

در سخن در آمده گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین و ذم ما شین باشد یعنی ستایش ما آرایش و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ گفتی آنحضرت خداوند است جل و علا که مدح او زین و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگویید ایشان متفق گشته گفتند که ما شاعر و خطیب خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ما بالشعر بعثنا ولا بالفخار امرنا لیکن آنچه میخواهید بگویید زبرقان با پسر عطارد بن حاجب که خطیب و خداوند ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و بعد از آن بفخر و شرف بنی تمیم بسیار کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بثابت بن قیس بن شماس کرد تا در جواب او خطبه خواند ثابت خطبه در غایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش آفریدگار جل و علا و شهادتین و ذکر خصائص و مناقب مهاجر و انصار بر آنچه مقتضای روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت زبرقان که شاعر بنی تمیم بود بر خاست و چند بیت خواند که از جمله آن بعضی نوشته شد ؎ نحن الکرام فلا حی یعادلنا + نحن الرؤس وفینا یقسم الربع + ونطعم الناس عند القحط کلهم + من السدیف اذا لم یؤنس القزع + اذ ابینا فلا یابی لنا احد + انا کذلک عند الفخر نرتفع + و حسان بن ثابت را بر اثر او فرمود تا جواب گفت کلمه چند بسلک نظم کشید که عطارد و زبرقان زبان بتحسین او بگشادند و بعضی از آن ابیات این بود ؎ ان الذوائب من فهر واخوتهم + قد بینوا سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت سریرته + تقوی الاله وکل الخیر یصطنع + اکرم بقوم رسول الله شیعتهم + اذا تفاوتت الاهواء والشیع + باز از جانب بنی تمیم اقرع بن حابس بیتی چند خواند که بعضی از آن ابیات این بود ؎ اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا + اذا خالفونا عند ذکر المکارم + وانا رؤس الناس من کل معشر + وان لیس فی ارض الحجاز کدارم + وان لنا المرباع من کل غارة + یکون بنجد او بارض التهائم + باز حسان بر حسب فرموده حضرت نبوی متصدی جواب آن شد و گفت ؎ بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم + یعود وبالا عند ذکر المکارم + هبلتم علینا تفخرون وانتم + لنا خول ما بین ظئر وخادم + فلا تجعلوا لله ندا واسلموا + ولا تفخروا عند النبی بدارم + چون سخن از جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم از عالم غیب تایید و نصرت داده اند که هیچ کس از وی تایید نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمدند و بقبول اسلام و اعتقاد گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را باز گردانید و جوائز فواخر با ایشان داد و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم الآیة در شان ایشان نازل گشت **واقعه دیگر** هم درین سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شاه ولایت علی رضی الله عنه با صد و پنجاه سوار از انصار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس که در دیار ایشان بود خراب کند و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بمحله طی رسیدند

در دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کندند و سوختند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست مسلمانان افتاد و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت نموده دختر حاتم را که زنی با فصاحت و ملاحت بود داخل غنیمت گردانیده بمدینه آوردند و او را در سرائی که بجهت نزول و اقامت سبایا ساخته بودند جا داد و روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد بیرون رفت دختر حاتم از زنان بیرون آمده بر سر راه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی سوال کرد که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم آنسرور فرمود که آن گریزنده از خدا و رسول او پس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این سخن گفت و بمسجد روان شد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در راه آنحضرت التماس خود را تکرار کرد همان جواب شنید روز دیگر چون سرور انبیاء علیه الصلوة والسلام بیرون آمد آن سرگذشت باز دختر حاتم برخاست و گفت یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیله خویشم پدرم بارها [illegible] کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نهاده مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد این نوبت التماس آن خاتون بقبول افتاده قرار بر آن یافت که تا کسی از آشنایان بمدینه آید او را همراه کرده بوطن مالوف فرستد بعد از چند روز جمعی از قبیله بلی بمدینه آمدند دختر این صورت را بعرض اشرف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را جامه نو پوشانید و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخته رخصت داد تا با آن جماعت هر جا که خواهد برود دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت چون به برادر رسید برادر از وی پرسید مصلحت چیست خواهرش گفت که این پیغمبر است یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت و متابعت او چاره نیست بنابرین عدی روی بجانب مدینه آورد و چون بمدینه رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد بود در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی بن حاتم طائی بنابرین که مدینه قرارگاه اهل شرک نیست آمده ام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و بجانب منزل اقدس روان شد و عدی با وی موافقت نموده در راه پیرزنی [illegible] ضعیفه پیش آمد و سخنی که داشت با آنسرور معروض گردانید و زمانی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با آن ضعیفه ایستاده تکلم نموده حاجت او را برآورد عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کرد با خود گفت که این صفت یکی از صفات انبیاء و رسل است علیهم السلام چون بمنزل شریف در آمد وساده از ادیم که آنرا از لیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگند و فرمود که بالای این بنشین عدی اول امتناع نمود و آخر بنابر مبالغه و الحاح آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا بنشست و آن تاج [illegible] افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از محاسن رسوم انبیاء و مرسلین است علیهم السلام بعد از جلوس

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود عدی را از این سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عدی شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نیابند که بقبول آن اقدام نماید و نیز شاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد شود عمر دراز یابی ببینی که اهل اسلام کثیر و اعدای ملت قلیل پذیر شوند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر تنها نشسته بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از خدای عزوجل و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم و نیز شاید که ترا مانع باشد در دین در آمدن آنکه مشاهده میکنی که امر ملک و سلطنت متعلق باعدای این است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی تو که قصرهای ابیض از زمین بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو واقعه از آن واقعها که باین تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرهای بابل و دیگری رفتن آن زن تنها از قادسیه بمکه و شک ندارم که انشاء الله دیگر ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان عدی اگرچه در سال دهم بود از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقائع سال نهم مرقوم گشت واقعه دیگر از وقائع سال قصه ایلا بود و آنچنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین سال بحجره بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما تشریف ارزانی فرموده بود و حفصه در آن روز برخصت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفته بود و چون خلوت خانه بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سریهٔ خویش ماریه قبطیه را طلبیده با وی خلوت ساخته در اثنا حفصه از منزل پدر باز گشته دید که حجره در بسته بالضرورة توقف نمود تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من و بر فراش من با کنیزک خویش مباشرت مینمائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام گردانم گفت هستم از غایت فرح و سرور عائشه را خبر داد که بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کنیزک ماریه را بر خود حرام گردانید چون عائشه رضی الله عنها بملاقات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مستسعد شد بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با کنیزک قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج تو سالم ماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام آمد و آیت اوائل سوره تحریم آورد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حفصه را عتاب فرموده گفت ترا نفرموده بودم که این سر هیچکس را مطلع نگردانی چرا افشای راز من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا باین سخن که واقف گردانید فرمود که نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خداوند دانای باریک بین و چون این صورت از بعضی ازواج

بظهور پیوسته بود تحریم آن همه از ازواج رسید تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محروم گشتند روایت دوم آنست که امهات مؤمنین رضی الله عنهن چیزی از نفقه و کسوت طلبیدند و ده تحصیل آن میسر نبود و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه محزون نشسته بود که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته و جمعی بر در حجره منتظر نشسته و هیچکس بزیارت مرخص نگشته صدیق اکبر رضی الله عنه دستوری حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری و اجازت یافته بشرف دستبوس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشتند و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که بیا سخنی گوییم که موجب بهجت و سرور صلی الله علیه وآله وسلم گردد گفت یا رسول الله دوش بنت خارجه درین ایام چیزی از من خواست و تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و در گردن وی زدم کاش این صورت مشاهده تو می گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند از من نفقه و چیزی می طلبند که ندارم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازین سخن متأثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمود و مشتی بر گردن حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی طلب نکنند که در تحت تصرف او نیست عائشه رضی الله عنها و حفصه رضی الله عنها سوگند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن کوفتگی خاطر حاصل آمد از ازواج هجرت گزیده یکماه در بالاخانه مسجد خویش معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازواج طاهرات را طلاق داده و یاران هر کدام که این خبر را می شنیدند بمسجد می آمدند و دستوری نمی یافتند تا آنکه فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیدم و بمسجد آمدم جمعی از اصحاب را دیدم که میگریستند و من لحظه پیش ایشان نشستم اندوه عظیم بر خاطر من مستولی گشته از آنجا برخاستم و از غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند بار معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گمان کرده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جریمه او را من بخشند بخدا سوگند اگر فرماید گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته باز گشتم ناگاه آواز رباح را شنیدیم که میگفت یا عمر بیا که دستوری فرمود در باره تو این جرأت نمود نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتم یا رسول الله ازواج خویش را طلاق داده فرمود نی و من باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت چه گفت و چه شنید در روایت دیگر آنکه از برای زینب بنت جحش ظرف عسل هدیه آورده بودند و وی برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نگاه میداشت و میل آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم بعسل میدانست چون آنحضرت صلی الله علیه وآ

نزدیک او تشریف می‌برد آنجا برای او شربت [illegible] ترتیب [illegible] می‌شد و بواسطهٔ ترتیب شربت و تعجیل عسل در
وی آب گاهی زیاده از معهود نزد زینب توقف می‌نمود عائشه [illegible] گویا [illegible] و حفصه با هم در باب [illegible] گفتیم که حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پیش هر یک از ما که آید باید که با او گوئیم که [illegible] بوی مغافیر می‌آید مگر مغافیر خورده مغافیر جمع مغفور است
و مغفور درختیست که [illegible] بوی کریه دارد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از [illegible] چیزها احتراز می‌نمود بالانکه
مصاحب بود ایشان [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش یکی از ایشان در آمد
آنچه مقرر کرده بودند با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مغافیر نخورده‌ام بلکه
شربت عسل آشامیده‌ام [illegible] گفت یا حفصه [illegible] جرست نخلة العرفط [illegible] است
زنبور عسل [illegible] عسل [illegible] گوینده [illegible] قسم یاد کرد و او را
وصیت کرد که این سخن با هیچ کس [illegible] آنگاه جبرئیل علیه السلام آیهٔ سورهٔ تحریم
آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک [illegible] ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیة
پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] یک ماه از زنان عزلت گزید و بیشتر مفسران و ارباب
حدیث [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیست و نه روز گذشت
از غرفه [illegible] ابتدا [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نمود
[illegible] یا رسول الله [illegible] بیست و نه روز گذشته [illegible] صلی الله علیه وآله
وسلم [illegible] و بیست و نه روز است [illegible] که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن
تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة
فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما [illegible] کلام [illegible] بود که [illegible]
عائشه امری [illegible] عرض [illegible] عائشه گفت چیست آن
یا رسول الله فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده [illegible] آن می‌خواهید بیاشید
تا مهر شما بدهم [illegible] اگر خدا و رسول [illegible]
آماده کرده است برای زنان نیکوکار [illegible] با پدر و مادر خود مشورت نمائی یعنی
در این امر مشورت چه حاجت است بلکه من اختیار [illegible] خدا و رسول [illegible] دارم که هیچ یک از زنان را وقوف
نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ زن از زنان [illegible] اختیار کرده الا آنکه من وی را خبر داده
گردانم واقعهٔ [illegible] سال [illegible]

از غامد نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی اجرای شرع فرمای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحال بازگرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن دیگر باره او بازگردید زن گفت یا رسول الله میخواهی که مرا بازگردانی چنانچه فلان را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم شد که آبستن است از زنا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که برو و صبر کن تا وضع حمل نمائی چون پسر را بیکی از انصار سپرد تا تکفل او و قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید بعد از آنکه وضع حمل شد آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند فرمود که او را درین وقت سنگسار کردن نمی‌توان و فرزند او را ضایع گذاشتن که او را کسی نیست که ارضاع او نماید بعد از روزی چند بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد کودک خود را گرفته بگردن نهاده و پاره نانی بدست او داده گفت یا رسول الله این طفل خود را از شیر بازگردانیدم اینک نان میخورد اکنون اجرای حکم خدای تعالی بجای آور آنسرور آن کودک را بیکی از مسلمانان سپرد و امر فرمود تا گوی محاذی سینه او بکندند و او را در آن مغاک در آوردند و حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد بن الولید سنگی از پیش روی او بر سر وی زد و قطره چند خون از سر او بر روی خالد چکید خالد او را دشنام داد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خالد تندی مکن باین زن بخدای که نفس من بید قدرت اوست که او توبه کرده است که اگر تمغاچی آن توبه کند البته مغفور گردد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تکفین و تجهیز او نمودند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گزارده دفن فرمودند و از جمله وقایع دیگر از وقائع این سال غزوه تبوک بود و تبوک اسم موضعی است که درمیان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و بعضی گویند که اسم چشمه ایست و چون لشکر اسلام را در آن سفر سیر بآنجا افتاد این غزوه بسبب آن بتبوک مسمی گشت و این غزوه را فاضحه نیز گویند یعنی منافقان درین غزوه فضیحت گشتند و بعضی جیش العسرة نیز گویند وجه تسمیه آن بعسره آنکه مشقت بسیار درین غزوه باهل اسلام عاید شد و سبب آن آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و تنگی و قلت زاد در میان لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر لشکر جز خرمای کرم خورده و جو پوسیده زاد نداشتند گاهی بعضی مقدار یک خرما بوی گرفته بیافتی و گاهی بود که آنهم نیافتی و آب بمرتبه کم یاب بود که با وجود قلت مرکب بیشتر شتر میکشتند و از رطوبات احشا و امعای آن دفع تشنگی میساختند و در هم کاره بودند بیرون رفتن از مدینه زیرا که وقت رسیدن میوه های ایشان بود و در سایه های اشجار و تمتع از ثمار ایشان میسر بود

ثقیل بود آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل درین باب نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که نسبت دنیا با آخرت همچنان است که یکی انگشت خود را فرو بری در دریای آن گاه ببین که چه مقدار رطوبت از دریا بر انگشت تو میماند دنیا نسبت با آخرت همچنان است

از دین پیغمبر کمتر است فما متاع الدنیا فی الآخرة الا قلیل + مثنوی + سوی دریا شو مکن زین آبگیر + بحر جوی و ترک این
گرداب گیر + مال دنیا دام مرغان ضعیف + ملک عقبی دام مرغان شریف + مال و زر سر را بود همچون کلاه + کل بود کو از کله
سازد پناه + و باعث برین غزوه آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت آوردند و آرد سفید
و اهل مدینه گفتند که پادشاه روم سپاه بسیار جمع کرده و از قبائل جذام و عامله و غسان و غیرهم از متنصرهٔ عرب با وی
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی
نبوت میکرد هلاک شد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان تلف شده و [illegible] ایشان [illegible]
بدست میتوان آورد [illegible] روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بحضرت
خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با گرمای هوا عزیمت جهاد بجانب شام مصمم یافت خواجه علیه الصلوة والسلام
بجهت اجتماع لشکر بریدة بن الخصیب را باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را بغفار نامزد فرمود و همچنین اصحاب را برسالت
بقوم و قبیله که منتسب بایشان بود تعیین کرد و یاران را بتجهیز و تصدق بر فقرا سپاه نصرت پناه ترغیب و تحریص
میفرمود و اصحاب و یاران باب انفاق [illegible] و اهتمام بجای آوردند چنانکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه از سر تمامی اموال خود برخاست و هرچه داشت در راه خدای تعالی صرف نمود و باین بذل و احسان از همگنان
است سابق آمد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نصفی از تملکات خود [illegible] یافت نقل است از امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چندان بتجهیز جیش عسرت تحریص نمود که یاران دران باب ما امکن
سعی بلیغ مبذول داشتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که من دران روز مالدار بودم باخود گفتم که اگر بر ابوبکر سبقت
خواهم گرفت امروز نصف مال خود را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردم تا دران لشکر صرف نماید حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم پرسید که از برای اهل و عیال چه گذاشتی گفتم این قدر مال که آوردم از برای ایشان گذاشتم بعد ازان صدیق اکبر رضی الله
عنه آمد و هرچه داشت آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی همچنان استفسار فرمود گفت الله و رسول او را صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود بینکما ما بین کلامیکما یعنی فرق میان مرتبهٔ شما هردو چنانست که در میان کلمات هردو شما است پس گفتم با ابوبکر
من در هیچ چیز بر او سبقت نتوانستم یافت نقل است که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دران ایام قافله [illegible] که بتجارت بجانب شام
فرستد که ترتیب غزوهٔ تبوک در میان آمد چون یافت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر آمد و اغنیا را بتجهیز جیش العسرت امر فرمود
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه دران مجلس از میان برخاست و گفت یا رسول الله [illegible] که از برای قافلهٔ شام مرتب ساخته صد شتر با پالانها و اقتاب
و پالان نامزد فقرای لشکر اسلام کرد آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بار دیگر یاران را بر آن تحریض فرمود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه صد شتر
دیگر بر آن اضافه فرمود [illegible] سه بار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر همین سخن [illegible] امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه در [illegible] شتر [illegible] چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

ترغیب بصدقه نمود آن آئینهٔ جود و احسان یعنی امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر بر آن
سیصد شتر منضم گردانید و در روایتی آنکه باز سیصد شتر با کیل بران لشکر نامزد فقرا گردانید و در تفاسیر تاویل آیهٔ
کریمهٔ الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة آورده‌اند که آن روز
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه هزار شتر با اقتاب و احلاس بلشکر اسلام کرم فرمود و این آیت در شأن او نازل
شده و نیز ده هزار مثقال طلای احمر بیاورد و در کنار انور گذرانید لاجرم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی آنکه فرمود که
اغنیا را بنقیر و قطمیر حساب کنند و عثمان را حساب نباشد آنگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم آورده
و گفت که هشت هزار درم داشتم نصفی را الی رضاء الله و نیل ثواب جزیل آورده‌ام و نصفی را بهر اهل و عیال گذاشتم
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود برکت کناد آنچه دادی و آنچه نگاه داشتی از برکت دعای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
مال او بمرتبه رسید که از بعد از فوت او یکی از زنان او را که در مرض موت الطلاق داده از جملهٔ چهار زن و هنوز عدت او منقضی نشده بود
ربع ثمن که حصهٔ او می شد مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر
و انصار ببذل اموال دست جود گشادند و بعضی از زنان ایشان که زیورها در دست و پای داشتند بدر فرستادند بجهت
تجهیز سپاه ایمان فرستادند نقلست که ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا روز آب کشیده تا از برای شخصی دو
صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم صاع خرمای او را بالای همه تصدقات نهاد منافقان درین باب زبان غیبت در شأن بعضی واقفان گشادند حق تعالی
در بارهٔ ایشان آیت فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم
فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن اموال را بر ارباب حاجت
انفاق کرد تا ساختگی خود کنند و تجهیز بدین نعلین بشیر دلالت فرمود و گفت نعلین بپوشید که در حکم سوار است
نقلست که چند نفر از صلحای اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند یکی سالم بن عمیر و علبة بن
زید و ابو لیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عمیر و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن معقل بن یسار و
بروایتی عمرو بن الحمام الجموح و بروایتی صخر بن حرمی بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که چیزی از تصدقات که جهات شما کفایت شود امثال باقی موجود نیست و این فقیران از آن مجلس با دیدهٔ
محزون بیرون رفتند و بگریستند و باین سبب در آن جماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمهٔ ولا علی الذین اذا
ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس
ابن یامین عمیر بن کعب نضری بابو لیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده

و بعضی گویند هم در [illegible] فرمان داده جهت زاد راه و عباس رضی الله عنه عم رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز نقد بسیار و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چندان نقد دیگر آورد نقل است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم یاران را به تصدق امر فرمود علبة بن زید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی از بندگان خود نفقه میخواهد و من مال ندارم که انفاق فی سبیل الله نمایم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم که هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود قد قبل الله صدقتک نقل است که از اهل نفاق هشتاد و دو نفر بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و به بهانه ها اعتذار نموده رخصت تخلف ازان غزوه [illegible] گویند که ایشان از [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حق تعالی حال ایشانرا یاد کرده [illegible] وجاء المعذرون من الاعراب ليؤذن لهم وقعد الذين كذبوا الله ورسوله سيصيب الذين كفروا منهم عذاب اليم [illegible] منافقان [illegible] وقالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا يفقهون [illegible] نقل است که چون [illegible] مرتب گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که [illegible] در ثنیة الوداع جمع گشتند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه را [illegible] پیشوائی لشکر تعیین فرمود [illegible] و گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با [illegible] از قبائل خویش بیرون آمده [illegible] آنگاه چون حضرت رسالت [illegible] از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله بن ابی با منافقان [illegible] بازگشت و گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بقتال بنی الاصفر میرود و میپندارد که جنگ با ایشان آسان است [illegible] سوگند [illegible] که اصحاب او مقید و مغلوب [illegible] متفرق ساخته [illegible] چون خبر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود که اگر [illegible] بودی [illegible] بطمع غنیمت دران سفر [illegible] ایشان [illegible] ناموافق صادر میشد چنانچه [illegible] نقل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] گفتند که [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم علی را [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون [illegible] اهل نفاق [illegible] بخدمت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و در [illegible] شرف ملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دریافت [illegible]

[illegible]

موافقت نمود و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اما ان ترضی ان تکون بمنزلة هارون من موسی و لیکن بخلاف باشد ازین نیست که هارون پیغمبر بود و بعد از من پیغمبر نیست و چون حضرت رسید که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب الویات نصرت آیات توجه نمود لوای اعظم را بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری رضی الله عنهما تسلیم نمود و دران موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد و بقولی سی هزار کس بشمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و گروهی صد هزار گفته اند و گویند از انجا ده هزار کس اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و طلیعه لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحه بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما تفویض فرمود و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف نمودند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز میرساند حق تعالی او را بشما رسانند و الا شما را از صحبت او خلاصی داد و چون لشکر بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند و دران منزل ده روز توقف نمودند و از رنج راه و کوچ صباح و شام روزی چند برآسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صورت نیافت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اعیان مهاجر و امرای انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت را بدانجانب معطوف گردان که ما همه ملازم رکاب فلک فرسای توئیم بهر جا که توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و ادوات طعن و ضرب در ظل رایت و سلطنت و شوکت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام را خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و اسباب غربت با ایشان آمده و آوازه شوکت و مهابت تو در ان دیار شیوع یافت و خوف و رعب تو بر ضمیر رومیان استیلا یافت اگر امسال باز گشته سال دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی خواهد بود چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عنان مراجعت بمقر عزت و کرامت معطوف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مثل حمرت چشم و مهر نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و اثبات ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بتبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام نزد هرقل مراجعت کرده از صفات و صورت و سمات و علامات حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم معروض گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت

[illegible] ترسیدند که از زوال مملکت خویش اندیشیدند [illegible] از قصه آن گذشت [illegible] خود ایمان آورده به سعادت دارین مستسعد گشتند والله اعلم ذکر [illegible] خالد بن الولید [illegible] موضعیست [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست سوار جانب [illegible] خالد بن الولید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود زود باشد که [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فلک [illegible] اکیدر [illegible] گاو کوهی [illegible] آمده شاخ [illegible] گفت [illegible] هرگز [illegible] گاو کوهی از بام فرود آمد [illegible] اسپ [illegible] از حصار بیرون آمدند [illegible] اکیدر [illegible] بیرون [illegible] اکیدر را [illegible] گفت [illegible] اکیدر حسان [illegible] بیرون آورد [illegible] اکیدر [illegible] خالد را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اگر [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] اکیدر [illegible] قلعه [illegible] خالد بن الولید [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و گرفتار آمدن اکیدر [illegible] بآنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رساند [illegible] بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد چون نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده شد یاران [illegible] دست [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible]

سعد بن معاذ فی الجنة الین من هذا [illegible] آورده اند که غنائم از آنجا بسیار گرفته بودند چون بخدمت حضرت رسالت
آمدند آن غنایم را پیش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر
و مصاد برادرش را نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند [illegible] ایشان را [illegible] نمود و بیعت
[illegible] آنکه [illegible] ابادر [illegible]
غزوه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یکی از آنها [illegible] ودیعة بن ثابت [illegible] اتفاق
داشتند روزی در آن سفر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] با خود میگفتند که [illegible] این مرد را
که [illegible] قلاع شام را فتح نماید [illegible] از قبیله
اشجع نام وی مخشی بن حمیر [illegible] ایشان [illegible] این سخن [illegible]
ما را [illegible] قرآن نازل [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از عالم غیب بر گفتار [illegible] منافقان [illegible] آن جماعت [illegible]
جماعت [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود [illegible] آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و زبان اعتذار گشادند و ودیعة بن ثابت [illegible] بر سبیل [illegible] بازی با یکدیگر سخن میگفتیم
و در این باب آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزءون لا تعتذروا قد
کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة [illegible] نازل گشت و گویند که مخشی بن حمیر [illegible]
که حق تعالی از ایشان عفو فرمود [illegible] یافت و از حق تعالی [illegible] شهادت [illegible] گردد و مدفنش
معلوم نباشد دعایش باجابت [illegible] در جنگی شهید شد [illegible] هیچ خبر نیافتند [illegible]
که چون [illegible] اسلام [illegible] فلک [illegible] سامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوادی القری رسید [illegible]
نزول فرمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امشب باد [illegible] باید که هیچکس از خانه
تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند [illegible] شتران را حکم
[illegible] فرموده عمل کردند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون آمد [illegible] خناق گرفتار شد شخصی دیگر
بطلب شتر بیرون آمده او را باد در ربود و بکوه طی انداخت [illegible] بنظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم آوردند بدعای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را از آن بلیه نجات داد و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد صاحب شتر [illegible] تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند
معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت کردند آن سرور صلی الله

علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده ودستهای مبارک را برداشت ودران هوا اثری از ابر گرانی نبود ناگاه از اطراف آسمان
قطعهای سحاب پیدا شده باهم پیوست وچندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند ومشکها پر کردند آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از غایت بهجت وسرور تکبیر گفت وهم دران حال سحاب مرتفع شد وهوا صاف گشت معجزه دیگر
بعد وقوع این صورت مسلمانی با منافقی گفت ای دشمن خدا از سر اخلاص ایمان آر که دیگر ترا هیچ عذری نماند آن بیحیا
گفت چه شد ازین که ابری که در گذر بود باران بارید ورفت معجزه دیگر آنکه شتر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
در منزلی از منازل گم شد ویاران دران بیابان بطلب آن باطراف بشتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از آن اسلام
بنفاق متهم شده بود وزید بن اللصیت نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه واصحاب بدر است گفت
که چون است که محمد صلی الله علیه وآله وسلم خبر از اهل آسمان میدهد ومیگوید که من پیغمبرم ونمیداند که شتر او کجاست وعماره در آن وقت
که عزیزی منافق این سخن میگفت عماره نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود ودر همان زمان سید انبیاء صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود بتحقیق این منافق را [illegible] با عماره [illegible] گفت [illegible] میگوید که [illegible]
بآن [illegible] والله من ندانم الا آنچه خدای تعالی مرا واقف گردانیده شتر من در کجاست بفلان وادی رفته که زمام او بشاخ
درختی محکم گشته یاران بفرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رفتند وبآن وادی همان هیئت که آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده بود شتر را دیدند خلاص کرده آوردند چون عماره از پیش آنسرور بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل
در میان آورد [illegible] فی الحال عماره برخاست ومشتی بگردن زید زد وگفت
ای مسلمانان در منزل من چنین واهیه کبری ومصیبت عظیم بوده ومن از آن غافل بوده‌ام زید را از وثاق خود بیرون کرد
وباوی صحبت نکرد واز مجالست او احتراز نمود معجزه دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در راه تبوک یاران را خبر
فرموده که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهید رسید هرکس بآن رسد باید که دست بآب نکند تا من برسم [illegible] پیشتر
[illegible] دو کس [illegible] برداشته چشمه از آن [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که دست بآب [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آن دو کس را زجر نموده وملامت کرد وبعد از آن فرمود
[illegible] دست وروی مبارک [illegible]
[illegible] چندان شد که [illegible] معجزه دیگر
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] یاران [illegible]

چون بمجلس در آمد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم به پای خاست و مرحبا گفت و فرمود که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته شود و آنگاه از حال او استفسار نمود و سبب تاخیر او پرسید ابوذر قصه بعرض رسانید

نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را عذر خواست بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن منزل زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت از یاران کسی پیش او نبود مگر زوجه او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کشیده تا در سر راه بنهید با اول شتر سوار که نخست آنجا رسند بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ازیشان در دفن وی استعانت جوئید و از فوت او آگاه کنید چون او و غلام او بموجب فرموده او عمل نموده اول قافله که از مسافران آنجا رسیدند عبد الله بن مسعود بود رضی الله عنه که با جماعتی از اهل عراق بگذاردن عمره میرفتند عبد الله از حال او پرسید غلام وی واقعه را تقریر نمود ابن مسعود رضی الله عنه بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد ازان همراهان از راحله فرود آمدند و بر وی نماز گذاردند و بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر عبد الله ذو البجادین که پدر او فوت شده بود و او پسری بود که در خردی یتیم مانده و از متاع دنیا هیچ نداشت و عم وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در عداد مسلمانان در آرد ولیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز گشت با عم خود گفت ای عم مدتهاست که انتظار ایمان تو می برم که مسلمان شوی و تا غایت اثری ازین معنی در تو ندیدم و بر حیات تا پیش ازین اعتماد و وثوقی بود مرا اکنون توقع آنکه رخصت نمائی تا زبان بکلمه شهادت بکشایم و در آئینه دل جمال غیب بمشتاقان لاریب بنمایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آری آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا برهنه گردانم ذو البجادین گفت والله ترک پرستیدن بت کرده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که بازگذاشتنی ست هم اکنون دست باز میدارم هرچه داشت از متملکات از سر آن برخاست و ردا و ازار از بدن بیرون کرده بخانه مادر آمد مادر از کیفیت احوال او پرسید گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزارم میخواهم که نزد محمد صلی الله علیه وآله وسلم بروم و ایمان آرم و مسلمان شوم و مرا چندان چیزی ده که در خود بپوشم و از بازار کسائی ستد و دو نیمه کرد نیمه را و نیمه را ازار ساخت و آن گلیمی بود مخطط که عرب آن را بجاد گویند چون دو قطعه ساخته و آنرا لبس نموده ذو البجادین ازان لقب او آمد بعد ازان بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم شتافته روی بمدینه آورده از روی صدق و صفا باستانه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بمسجد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از نماز فارغ شده بدستور سابق تفحص و تجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظرش بر عبد الله ذو البجادین افتاد

پرسید که [illegible] حضرت علی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

از جمله آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

دعا فرمای [illegible] بسیار

[illegible]

[illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مروی از بنی سعد بن هذیم گفت نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و دیدم که در میان جمعی از یاران خود نشسته بود [illegible] ایشان [illegible] سلام کردیم فرمود که بنشینید گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که [illegible] یاران فرمود که ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما و روغن و قروت آورده بران نطع نهاد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخورید بخوردیم چندانکه سیر شدیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر [illegible] این طعام را بخوردیمی سیر نشدیمی چگونه است که [illegible] سیر شدیم فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود فرمود که ای بلال ایشان را طعام ده بلال از [illegible] خرما گرفته [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که [illegible] و لا تخش من ذی العرش اقلالا بلال از انبان ایشان را [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمود که [illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ایشان [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible] ایشان [illegible] در دل ایشان [illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در میان اصحاب [illegible]

که روی بهشت را نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانیکه شتر در سوراخ سوزن فرو رود و هشت از ایشان بجهت دبیله گرفتار خواهند گشت و شعلهای آتش در میان سینهای ایشان ظاهر خواهد شد و از سینهای ایشان سر بر زند و از نجبای اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم در شان حذیفه میگفتند که صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم گاهی که فضائل اصحاب را بیان میفرمود در باره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفة و گویند که گاهی که بجنازه حاضر شدی فاروق اعظم رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گذاردی او نیز گذاردی یا اگر بود و نماز نگذاردی او نیز نماز نگذاردی و روایتیست که یک چند گاه امیر المومنین عمر رضی الله عنه می آمد و او را سوگند میداد که در ان زمانکه آنسرور صلی الله علیه وآله ذکر منافقان میکرد عمر (رض) را در ان میان ذکر میکرد و حذیفه میگفت فی فی تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که چون عمر مردی می باید که در اول روز آواز من احصا قحمة الرب بالعمر میشنود و شب بدر خانه حذیفه می آید و میگفت ذکرنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مع المنافقین میگوید مرتب این اوراق گوید که معجزاتیکه در باره و واقعاتیکه در غزوه تبوک ظهور پیوسته و کتب ستاوله متضمن آنها گشته درین مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان عزیمت بصوب مدینه سکینه معطوف گردانید نقلست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم قریب بمدینه در منزل اذوان که از انجا تا مدینه یکساعته راهست فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ببرند که بمسجد ضرار ملقب گشته

ذکر مسجد ضرار و کیفیت آن چنان بود که ابو عامر راهب فاسق که بمخالفت و عداوت او با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شمه مبین گشته در حرب احد و معرکه حنین در عداوت با لشکر اسلام مددگاریها نموده و بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا مسجدی محکم بصورت مسجد بنا باید و در معنی کنشت باشد بسازید و صحبت شود که چنان او را کشاده سازند که از برای توطن و اعتکاف او آماده باشد و وی و متابعان او انجا بسر توانند برد و مقصود آن لعین آنکه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در معرض معارضه و مقابله در آید و عذری و مکری که در ضمیر مشوم خود داشته از قوة بفعل آرد بنابرین او دوازده منافق اتفاق نمودند و مسجد ضرار را بنا کردند بجهت ضرار و کفر و تفرقه و اضرار ساختند و دران ایام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام تجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله رفتند که مسجدی در محله خویش بجهت ضعفا و بیماران آن محله بنا کرده ایم اگر تشریف قدوم ارزانی فرموده مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که حالیا عزمی در پیش است بعد از معاودت از سفر انشاء الله تعالی آنچه مقتضای وقت بود بظهور رسد چون از تبوک بازگشت منافقان استدعای وفا بوعده نمودند

نمودند

گفتند و از آن منزل تشریف نزول ارزانی فرمای بعد از آن بمدینه درآی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هنوز از آن منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مضمون ضمایر اهل النفاق بر طبق وفاق نهاده بعرض همایون رسانید و آیه کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل با حاصل حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را فرستاد تا باتفاق آن بنا را سوخته منهدم گردانیدند و اصحاب آن بنا را منهزم و متفرق ساختند و بعد ازین موضع مذکوره مزبله مدینیان گشت ارباب سیر آورده اند که ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه رسید و بر عادت معهوده اول به مسجد رفت و دوگانه ادا کرد و بنشست [illegible] تفرقه نمود که متخلفان چه منافقان سخنی که داشتند با آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم گفتند و در باب هر کس حکمی مقرر شد [illegible] که از یاران خالص العقیده پنج کس ازین غزوه تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و قصه ابوذر و رفتن او پیاده و تنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بماندن شتر او در راه مرقوم گشت اما ابوخیثمه چنان بود که بعد از چند روز که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفته بود ابوخیثمه در گرمگاه بخانه درآمد دو زن داشت هر یکی را عریشی بود آب زده و کوزه های آب سرد نهاده و طعامهای گوناگون ترتیب نموده ابوخیثمه بر در عریش بایستاد و آن ترتیب را ملاحظه کرد با خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابوخیثمه در سایهای خوش و آبهای سرد و طعامهای آراسته با زنان در مقام معاشرت از انصاف دور مینماید سوگند یاد کرد که درین هر دو عریش در نیایم و بهیچکدام از شما [illegible] تا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق نگردم پس مقداری از طعام برای زاد برداشت و شتر خود را پیش آورد و زاد را بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملحق شد و واقعه را بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بتفصیل بیان کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در حق او دعای خیر اجرا فرمود اما ذکر آن سه یار موافق که بی هیچ عذری از غزوه تبوک باز مانده بودند از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات الا بدر در رکاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بودم الا در غزوه تبوک با آنکه و از اول عزیمت معین نمود اما در بیعت شب عقبه [illegible] حاضر بودم و مطلقا امر آن است که [illegible] میگفت و [illegible] آن وقت که لشکر اسلام کارسازی تبوک میکردند توانگرتر و قوی‌تر از من هیچ [illegible] نبود و با سامانی [illegible] نشستم [illegible] بیرون رفت و لیکن [illegible] در تعلل [illegible] افتادم و چندان [illegible] بیرون رفتند که [illegible] بودم که در تعقب ایشان بروم و آن تمنا [illegible] اتفاق [illegible] شد در شهر [illegible] در مدینه [illegible] منافقان را [illegible]

دگفت وگوی سفر ران می باید شنید القصه دران غیبت نام من هیچ در مجالس همایون مذکور نشده الا آنکه آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من دران مجلس
گفته که دو جامه برد عطف وار پوشیده بود شاید که بآن مغرور گشته ازین دولت محروم مانده هم دران محل معاذ بن
جبل متعرض او شده او را از غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از وی هیچ بدی ندیده ایم
و آن مجلس همین مقدار گذشته دیگر در باقی مجالس سخنی مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدیم هر شب در ترتیب
مقدمات عذری اندیشیدیم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک میشستیم آخرالامر انکار ردیه از دل تمام بدر
کردیم و عزم جزم شد که بغیر از راست نگوییم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت
و منافقان عذرهای باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند چنانکه کریمه یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین
حال ایشانست وقتی که نوبت بمن رسید درآمدم و سلام کردم تبسمی آمیز نموده فرموده که چرا تخلف نمودی [illegible]
نه پیوده ای و حال آنکه تو نه به نیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگرچه در فن جدل نیک
ماهرم اما فی الحقیقة هیچ عذری ندارم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شخص راست گفت بعد ازان فرمود
که برخیز تا جناب احدیت در بارهٔ تو چه حکم فرماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلمه [illegible] زبان ملامت
دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نگفتی و در دامن بهانه نیاویختی چنانکه دیگران [illegible]
که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوردم بعد ازان پرسیدم که هیچکس بغیر از من این ماجرا [illegible]
داشته یا نی گفتند که آری مرارة بن الربیع و هلال بن امیه واقعی تامل نمودم که ایشان مردم [illegible]
بحال این دو نیکان نتیجه نیک خواهد داد پس [illegible] خاطر زائل گشته روز دیگر [illegible] رسول صلی الله
علیه وآله وسلم ندا کرد که اهالی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت [illegible] و مکالمت
متروک سازند و ابواب اختلاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشان نپردازند بنابران تا هم آشنا و بیگانه
از ما متفرق گشتند و روزگار بالغایت متغیر گشت هلال و مراره بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند
اما من جوان بودم و ترددی نمودم و بجماعت حاضر میشدم هر بار که بمجلس همایون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر
میشدم سلام میکردم و منتظر می بودم که آیا لب مبارک بجواب تحریکی میسازد یا نی و درین [illegible] میگفتم نظم بیت

نیم کشته مانده ام جانا تمامم کش + خدا را رحمی بر حال کار ناتمام [illegible] که بنامی
همی آرد جواب کو سلامم + ز تاب [illegible] که [illegible]
نیم غلام من + و کعب گفت که هرگاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میشدم از من اعراض مینمود
و گاهی که معرض می شدم در من مینگریست با خود میگفتم بیت اوز با بطرف از ناز دلم میگوید که نهانی نظری هست

سوی ما نشوند + اتفاقاً روزی در بازار مدینه میگشتم کاروانی هم از اهل بطیه مجلس نشان [illegible] او نزد من بیامد و مکتوبی
بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان بود که بمن فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا کرده
و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت ترا بر وجهی اعلی بجای آریم
و هیچ حال دقیقه فرونگذاریم چون کتابت را بخواندم با خود گفتم که این محنت دیگریست [illegible] با تنور رفتم و آن نامه را
در تنور انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستان بجای دیگر نمیروم و هم [illegible] سر ارادت از آستان حضرت در [illegible] +
که هر چه میرسد با من [illegible] ارادت است + ای ضیاع ما دوستان آنست که بجفای دوستان [illegible] دل [illegible] که توجه
نماید علیه عطا و نعمت دانند بیت اگر بیفزاید ای تیغ خویش بر ابرها را + باسیدنش [illegible] باز ندهیم + و دشمن [illegible] نداده دست
داد باید و + بظلم بر خانه آمد از دیم + کعب گفت که روز روشن برما چون شب تاریک شد و هیچ یار و دوست
بیرامن ما نمیگشت روزی بسرای ابو قتاده رفتم که پسر عم من و دوست‌ترین خلائق بود سلام کردم جواب نداد گفتم
ای ابو قتاده بمعبود بی همتا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم دوست میدارم جواب
داد که خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم داناتر است گریان [illegible] از نزد او باز گشتم القصه چهل روز
باین طریق بگذشت بعد ازان حکم شد که از زنان هجرت نمایند کعب میگوید که پیغام فرستادم که زن را طلاق دهم
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرستاد که احتیاج بطلاق نیست [illegible] بفرستد
زنان ایشان بخانهای اقوام و خویشان ایشان فرستادند زن هلال بن امیه بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت هلال ناتوان و ضعیف گشته آفتاب او بغروب نزدیک است هیچ کس [illegible] با هلال حاضر [illegible] اگر کسی
[illegible] گفت همین قدر که [illegible] خدمت او [illegible] قیام نمایی فرمود که جایز باشد که او نزدیک تو نشود [illegible] هلال
[illegible] مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با وی پیغام کردند که اگر مصلحت باشد زن تو نیز [illegible] حاصل کند
گفتم علت تجویز بهلال پیری بود و آن [illegible] بهلال [illegible] دیگر
بدان حال بگذشت بمرتبه [illegible] با این فراخی با ایشان تنگ شد چنانکه آرزومند مرگ شدند حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد حضرت مفتح الابواب از برای ایشان در توبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بقبول
رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که وعلی الثلثة الذین خلفوا در شب پنجاه و یکم نازل
شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیت آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را رضی الله عنها واقف
گردانید ام سلمه هم در شب خواست که کعب و صاحبان او را مژدگانی رساند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگذار که ازدحام خلائق
مانع مقصود باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح [illegible] بنشست و یاران را ازان قصه آگاه گردانید
و کعب در آن روز [illegible] نماز گزارده بود و آن روز [illegible] در منزل [illegible] اصحاب

مجال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان شتافتند کعب گوید که از فراغ نماز صبح بر بام خانه خود متوجه قبله
نشسته بودم که ناگاه مردی بر سر کوه سلع بآواز بلند گفت یا کعب بن مالک و در روایتی آنکه مردی با امیر المؤمنین ابوبکر
صدیق بود رضی الله عنهما و بعضی گویند که حمزه بن عمرو اسلمی بود دانستم که مژده قبول رسیده و در زمان سجدهٔ شکر بجای آوردم
و جامه که در بر داشتم بجهت منادی بخشیدن ساختم و متعاقب سواری برسید گویند که آن سوار زبیر بن العوام بود
آن بشارت را سوی کرد اند پس جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه مسجد شدم و در راه گروهی که با من
ملاقات میکردند مبارکباد میگفتند چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبید الله برخاست و شتابان پیش آمد و مصافحه و تهنیت
چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت او را هرگز فراموش نکنم آنگاه بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم
جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده میدرخشید فرمود بشارت باد ترا
ای کعب من گفتم که از نزد تو یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا از نزد حق تعالی جواب داد که از جناب الهی بنوایت
ربانی و آیات منزله در باب من خواند و از برای آن دو یار دو مبشر دیگر روان شده بودند گویند که مبشر مراره سلکان
بن سالم و مبشر هلال سعید بن زید بود و از سعید منقولست که چون بسوی هلال رفتم و هلال را بشارت دادم بسجده افتاد
و چندان گریه و زاری نمود که گمان بردم که سر از سجده بر ندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال چندان
آب و طعام کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود
تا حق تعالی رحم فرموده توبه ایشان قبول نمود شنوی داغ دل آن کو در میان همه اهل دل
از داغ بشناسند مرد + ای خنک چشمی که او گریان اوست + وی همایون دل که او بریان اوست + در پی
هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخر بین مبارک بنده ایست + کعب میگوید که آن روز قصد ایشان کردم که از شکران
و خیران بملازمت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و روی مبارکش تابناک است از
علیه و آله و سلم بالمدینه بعد از آن گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شکرانه قبول توبه تمامی اموال خود را
صدقه میکنم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری بهتر باشد گفتم سهم خیبر را
ذخیره میسازم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنم و در روایتی هست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بثلث مال
تصدق نمودن اجازت فرمود سوگند یاد کرد کعب که بشرف قبول توبه از برکت راستی یافتم و سزاوار است که باقی
خدای تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام بهتر از آن ندانستم که خدای تعالی مرا و یاران مرا دفعه از
دروغ نگاه داشت و الا هلاک میشدیم چنانکه دیگران هلاک شدند و در باره ایشان آیت آمد که سیحلفون بالله
لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در باره ما آیت آمد که
لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم

انه بهم رؤوف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقل است از شیخ ابوبکر وراق ترمذی قدس سره که از وی پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت زمین با این کشادگی بر تائب تنگ شود چنانکه بر کعب بن مالک و صاحبان او و چون دوستی قبول توبه مومنان ببرکت صدق ایشان گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح فرمود و در عقب همین آیت چنان که گفت وکونوا مع الصادقین **واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نوازش در باره امیر المومنین علی کرم الله وجهه صادر شد** در کشف الغمه آورده که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل آمده اند و داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم با یاران گفت که کیست که دفع شر این جماعت کند طائفه از اصحاب صفه و غیرهم در این امر رغبت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم لوا را با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه داده بران طائفه امیر گردانید و بر سر راه ایشان فرستاد و مقام مخالفان او ادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه در آن وادی دشوار می نمود چون مومنان خواستند که پای در آن وادی نهند و دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند بعد از آنکه آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از آن واقعه اطلاع یافت عقد رایتی نموده بفاروق اعظم رضی الله عنه تسلیم نمود چون بمقصد رسید خواست تا در آن وادی در آید مشرکان که از عقب اشجار و احجار کمین کرده بودند بیرون آمدند و روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز طریق فرار اختیار کرده بدار الاسلام معاودت نمودند بعد از وقوع این شیوه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیله اختصاص داشت التماس نمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نماید و اعدا را مغلوب و مقهور گرداند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله التماس او را مبذول داشت و او را امیر جمعی گردانیده بجانب مخالفان فرستاد او نیز چون متوجه ایشان شد و در مقابله و مقاتله ایشان در آمد منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان شهید شدند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو بن العاص حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از برای امیر المومنین علی رضی الله عنه لوائی راست کرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعای نیکو تقدیم رسانیده و تا مسجد احزاب بتشییع شاه مردان قدم رنجه فرموده و فرمان داد که امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر و عمرو بن العاص جمع دیگر از یاران رضی الله عنهم در آن سفر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رفاقت نمایند و از صواب دید او تجاوز ننمایند امیر المومنین علی رضی الله عنه از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد بعد از طی منازل

کرد عزیمت محاربهٔ مخالفان نموده روز از راه بگردان سیر نشست و با آسایش و استراحت می پرداخت چون بمساکن
اهل نفاق رسید سپاه را به کمین دلالت نمود و خود پیش پیش لشکر روان شد و عمرو بن العاص تهمت تا در آنچه
رای امیر بران قرار گرفته تغییر داده خواهان قوم تفرق به پیدا آرد با یاران گفتند که چون با حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم بمتابعت شیر یزدان والات نموده بر امیران خلاف نباید گشتن و با او اتفاق نمودن ممکن نیست القصه
شاه مردان بآنچه ضمیر او منعکس گشته بود عمل نموده بسیر تا وقت طلوع فجر بر سر ایشان رسیده و بر وفق خاطر خواه اسعد الله
از معاندان انتقام کشیده و جماعه کشته غنیمت گرفتند گویند سورهٔ والعادیات درین باب نازل شده و آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم اصحاب را بفتح بشارت داد و چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آنسرور
صلی الله علیه وآله یاران را باستقبال امر فرمود و خود نیز با ایشان روان شد و در آن زمان که چشم ولایت مآبی بر روی فرخنده
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد از اسپ پیاده شد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی سوار شو که خدا و
رسول او صلی الله علیه وآله وسلم از تو راضی اند شاه مردان از نهایت فرح دیگر گریست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اگر اندیشهٔ آن نمی بود که طائفه از امت در بارهٔ تو گویند آنچه در بارهٔ مسیح نصاری گفته اند هر آینه
در بارهٔ تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی الا آنکه خاک پای ترا [illegible] برداشتندی [illegible] خود بیشتر
میکردند ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بمدینه آمده اسلام آوردند [illegible]
که مدینه این سال نهم از هجرت بود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تبوک مراجعت فرمود دیگر گروه گروه قبائل عرب بمدینه
می آمدند و بسعادت اسلام مشرف میگشتند و اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار [illegible]
در سنهٔ وفود در سال [illegible] بوده اکثر وفود این سال است از وفود بیگانه بوده و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
چنان بود که در آمدن هر وفدی جامه های فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز میفرمود تا خود را با جامه های پاکیزه و جامه های
گرانمایه ملبس و مزین می ساختند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را در منازل لایق فرود آوردی ماکل و مشرب
فرو می آوردند و القصه وسع و امکان [illegible] ایشان را در وقت انصراف ایشان
با جوائز و صلات لائقه بهره مند و محظوظ گردانیده [illegible] بسلامت بمنازل و اوطان خویش
بازمیگشتند و از جملهٔ وفودی که درین سال بسعادت [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فائز گشتند یکی وفد بنی
مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از بنی قبیله آمده مسلمان شدند و عرض داشتند که یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ما از جملهٔ خویشان تو ایم و از نژاد و اقربا و قوم و قبیلهٔ تو ایم نسب ما و تو به لوی بن غالب باز میگردد
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان استفسار احوال بلاد و قبیلهٔ ایشان نمود ایشان از قحط و تنگی شکایت
کردند و التماس دعا نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد

که بلال هر یک از ایشان را پنج اوقیه مقصود گردانید و پیشوای آن قوم که موسوم بحارث بن عوف بود دوازده
اوقیه عطا فرمود چون این گروه بسط انبساط رسیده بوطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز
که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان دعای باران کرده بود همان روز در دیار ایشان باران نافع واقع گشته
و سبب رفاهیت آن قوم آمده و فد دیگر آمدن عامر بن الطفیل و اربد بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم از قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
و اربد بن قیس با طائفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت که در زمانی که محمد را صلی الله
علیه وآله وسلم بسخن مشغول داریم باید که از عقب او در آمده تیغ خونریز خود را بر فرق وی زنی و خون او را بدان تیغ بریزی
و خاطر ما را از مهم فارغ سازی چون بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای رحلت خود خلافت بمن
ارزانی دار آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این امر بتو و بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی
ریاست و امارت صحرانشینان را بمن تفویض فرمای حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست رد بر سینه ملتمس
او نهاده فرمود که من ترا امیر و سردار آن سواران سازم که در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من سزاوار
امیری هیچ از اینها نیستم ای محمد سوگند که پر کنم لشکر جرار از پیاده و سوار بر تو که محاسبان از شمار ایشان عاجز آیند
این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون آمد از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوعده سخن عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که هر گاه که قصد آن کردم که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر زنم ترا در میان حائل میدیدم چون آن دو ملعون
از مجلس همایون بیرون رفتند زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان بگشاد تیر دعا بهدف اجابت رسید و از آن دو
عامر و اربد بجای نیت و سزای فعل قبیح گرفتار گشتند تفصیل است که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاد و اربد را بسوخت
و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر شده و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود آمده بود بعد از آن با خود گفت غدة
کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در عرب کسی را که دو نوع مکروه پیش آید این کلام گوید آنگاه
از خانه زن سلولیه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده راه جهنم پیش گرفت باندک فرصتی تخت نشین اسفل السافلین
گشته با این همان سگ جهنمی بود که هفتاد مسلمان را در بیر معونه بقتل رسانیده بود و فد دیگر گروه بنی اسد
بود و آنچنان بود که ده تن از آن قبیله آمده مسلمان شدند و اظهار سبب نموده گفتند که ما در سال عسرت و قحط شدت
راه اختیار نموده و مسافت بعیده پیموده ایم و پیش از آنکه لشکری بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل باین دیار آمده ایم
و در زمره اهل اسلام در آمده و آیت کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین درین باب نازل شد و فد دیگر از بنی البکا بود و گویند که
سعاذ بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر و مجیع بن عمر بن اشثم و میان قوم بودند معاوه

معروض رای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک بر سر
پسر من بشیر فرود آری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت بتقدیم رسانیده آنسرور صلی الله
علیه وآله وسلم او را مسح نموده و چند شتر بوی انعام نموده و دعا کرد که برایشان فراوان آورده اند که هرگاه که قحط و خشکسالی در میان
بنی بکا روی نمودی قوم معاویه از آن ایمن بودی و مرویست که از برای مجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را
عبدالرحمن نام نهاد و چیزی از ارضی بلاد او برسم اقطاع بوی داده گویند که وی از اصحاب صفه بود و وفد دیگری
تجیب بود و تفسیر این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله زکوة اموال و مواشی خود را همراه آورده بحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی لایق فرود آورند
چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه بصدقه ما میشود از زکوة همه پیش خویش داریم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که این را باز خود برید و بر اصحاب احتیاج و فقر قسمت نمائید آن قوم جواب دادند که ما چیزی را همراه خود
آورده ایم که از فقیران قوم زیادت آمده است و گویند وفد تجیب از قرآن و سنت و سایر احکام شریعت سؤالها
کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را محبت با ایشان زیاده گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه
نمود بیش از آنکه با دیگر وفود انعام فرمود از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده است که صله و جائزه باو نرسیده باشد
جواب دادند که جوانی مانده که بحسب سن از ما خردتر است بجهت محافظت دواب خود او را در منزل باز گذاشته ایم
آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون رو باید او را بفرستید قوم چون رفتند آن جوان را فرستادند آنجوان بعد از آنکه
شرائط تحیت بجای آورد گفت یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم من مردی ام از گروهی که حالا بشرف ملازمت مشرف
گشتند و بتنعمات خود فائز آمدند ملتمس من آنست که حاجت مرا نیز برآری حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
حاجت تو چیست آنجوان گفت بخدا سوگند که هجران از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که مال و متاع دنیا بمن دهی
چنانکه دیگران را دادی یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم غرض من آنست که از حق درخواهی تا جرائم مرا آب
مغفرت بشوید و بافاضه غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته
استغنای فقر آراسته کند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون علو همت و اعراض او از ماسوی
مشاهده نمود انظار عنایت بحال او افگند و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید
که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم بوی نیز ارزانی داشت و آن وفد در وقت کام اقبال بقبیله خود مراجعت نمودند اتفاقست که
در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از ایشان را در منی دید و از حال آن جوان
پرسید جواب دادند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در میان قبیله ما از آن جوان قانع تر بجانب همت

نشنیده ایم که در میزان همت او دنیا و ما فیها مقدار بال پشه وزن ندارد چه جای آنکه [illegible] قدم پیش [illegible] بازداشتم
[illegible] دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثلة
بن الاسقع بود [illegible] چون واثله در حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد [illegible] تبوک مشغول
بود از وی پرسید که چه کسی و به چه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم به خدا و رسول او و بیعت کنم آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم او را متابعت امر فرمود واثله به قبیله خویش بازگشت و قوم خود را از آن آگاه گردانید قوم گفتند که
والله با تو هرگز سخن نکنیم لیکن خواهر وی [illegible] شنید و مسلمان شد و کار سازی نموده به مدینه مراجعت نمود و آن سرور
صلی الله علیه وآله وسلم در آن وقت به تبوک رفته بود واثله از عقب او بیرون شد و گفت که کیست که مرا سوار کند و
نصیب من در این غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت من بار ترا برگیرم [illegible]
تا با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم او را با خالد بن الولید [illegible] مال
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا سوختن بارش این چه سخن است که میگوئی بترس از آنکه بعلتی از برص یا جنون یا جذام مبتلا گردی گفت که شما را این بنیاد نفاق [illegible] میتوانست ساخت [illegible] بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی فرستاده که هادی از غوایت و ضلالت است و دافع شما از بت پرستی و [illegible] گواهی میدهیم که خدای تعالی یکیست و رسالت آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که از نزد او بسوی شما آمده است و [illegible] و بزودی [illegible] در بیان گذشت که چون قبیله مسلمان شدند بعد از آن بنای مسجد و اقامت جماعت و ادای زکوة قیام نمودند و اکثر ایشان را اختلاف در تعیین واقع میشد از [illegible] [illegible] یافتند [illegible] گفتند [illegible] باز [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند و [illegible] این نسخه [illegible] است [illegible] از وقائع سال نهم از هجرت وفات عبد الله بن ابی سلول منافق است که در شوال همین سال [illegible] بیمار شد و در ذی القعده وفات یافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن ایام بعیادت او قدم رنجه فرمودی تا روز آخرین که وقت نزع بر سر بالین وی نشسته بود وی گفت از دوستی یهود [illegible] منع کرده بودم [illegible] عبد الله بن ابی سلول گفت سعد بن زراره ایشان را دشمن میداشت [illegible] ایشان ویرا از مرگ باز نداشت آنگاه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این زمان وقت سرزنش نیست از سکرات مرگ [illegible] التماس آنکه بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود را عنایت نموده کفن من سازی و در روایتی است که آنروز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دو پیراهن پوشیده بود [illegible] پیراهن [illegible] داد و التماس شعار شود که بدان [illegible] هست ملتمس او مبذول افتاد بعد از آن گفت که التماس دیگر دارم که چون بر جنازه من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این التماس او قبول کرد [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حین غسل و تکفین و تجهیز او حاضر بوده و [illegible] پسر او که مؤمن [illegible] منافقی [illegible] و چون جنازه عبد الله ابی سلول [illegible] حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] که بروی نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برجست و دست دامن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذاری و حال آنکه وی در فلان وقت چنین و چنان گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و [illegible] چون [illegible] الحاح می نمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش او و [illegible] آمرزش [illegible] اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که اگر بر هفتاد بار زیادت کنم استغفار را تا آمرزیده شود هر آینه زیادت کنم و این سخن بآیه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آمده و [illegible] که چون بر عبد الله نماز گذارد این آیت نازل شد که ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و [illegible] میگویند که حکمت درین که حضرت رسالت صلی الله علیه

والہ وسلم بعیادت منافق رفت و پیراہن خود در وی می پوشانید و بروی نماز گزارد و استغفار کرد و بود آنکه وی بنفاق مشهور بود و آن بود والله اعلم که روز بدر که عباس را اهل اسلام اسیر کرده بودند و برہنہ ساخته پیراہنی طلب کردند بر بالای بلند او راست نبود در آن وقت عبدالله پیراہن خود را که موافق قامت عباس بود داد تا پوشانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت دفع منت پیراہن خود بعبدالله داد و اکرام نماز او بجهت آن بود که پسر کان مومن بود و گفته اند که ما حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نمیگذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا میگذاریم که طواف کنی وا ننمود و گفت که مرا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیشوا می باشد تا وی نمیکند من نمیکنم این حسنه داشت اگرچه بی غرض نبود تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکافات آن نموده بروی نماز گزارده طلب آمرزش کرد تا امید و لیکن بجهت غلبه اسلام او دلداری مسلمانان او و دیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن بملاطفت و کرم که از آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کنند بمیل آشنائی مایل گردند و از اینجاست که گویند در روز موت عبدالله ابی چون منافقان مشاهده نمودند تعلق و تعطف و استغفار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دیدند با الطاف و اکرام آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نسبت بآن شخص مطلع شدند قریب هزار کس از نفاق توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند و جامه النفاق فرو شستند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات وارد یافته‌اند و اجوبه آن در مطولات واقع است و این مقام محتمل آن نیست والله اعلم و واقعه دیگر از وقائع سال نهم از هجرت وفات نجاشی است ملک حبشه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گفت آن روز که نجاشی فوت شده بود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز مرد صالحی در حبشه بمرد برخیزید و بروی نماز گزارید پس در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم صف بستیم و بروی نماز گزارد و من در صف دوم بودم یا صف سوم که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای او طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بصحابه در مدینه گفتند که برادر شما نجاشی نماز گزارید علما را درین واقعه بسبب اختلاف است تا شافعیه و حنفیه و بسیار از ائمه سلف تجویز نماز بر غائب نموده اند و مالکیه و حنبلیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز به میت مثل تعلق جماعت امام داشته اند چون حال امام مشتبه یا معدوم باشد اقتدا جائز نباشد کذلک چون جنازه غائب باشد نماز بروی درست نباشد و بعضی از ایشان قصه نجاشی را اختصاص بیان کرده میگویند که نماز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر نجاشی بنا بر آن بود که زمین از برای وی طی کرده بوده و جنازه او را بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر ساخته اگرچه نسبت بصحابیان غائب بوده و این معامله چون با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بود استدلال باقی برین نتوانکرد والله اعلم و در روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سر نجاشی بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده و پیوسته که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گوید که در آن روز جبرئیل بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده او را واقف گردانید

که سبب بی‌ضیائی آفتاب آنست که یکی از یاران تو که او را معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شد حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاد تا بروی نماز گذارند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که این مرتبه او را بچه حاصل شده جبرئیل علیه السلام گفت بسیار قل هو الله احد خواندی در شب و روز و قیام و قعود و ذهاب و مجی اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بروی نماز گذاری و جنازه او را ببینی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد و زمین پست و پوشیده کوه که حائل بود مرتفع گشت و جنازه معاویه مشاهده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد و واقعه دیگر فرستادن امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما بود از برای گذاردن حج با مردم تا بیشتر فقها و علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در آخر ذیقعده سال نهم ابوبکر صدیق را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] که حج گذارد و چون استماع شد که مشرکان برسم جاهلیت [illegible] برهنه طواف خانه می کنند [illegible] اختلاط با ایشان [illegible] کراهت [illegible] صدیق را رضی الله عنه [illegible] سوره برائت [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] امین وحی جبرئیل علیه السلام فرود آمد و پیغام [illegible] لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک [illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] قریب و قرابت و اختصاص داشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ابوبکر [illegible] رضی الله عنه [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه [illegible] آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible] واجب الاذعان [illegible]

و از این کلمات استدلال بعضی کرده‌اند بر امامت صدیق اکبر رضی الله عنه آیات برائت را تسلیم نموده و مرتضی علی را [illegible] [illegible] دیگر چنانکه [illegible] امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خطبه خواند و هر دو [illegible] تعلیم کرد ایشان را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] بر ایشان [illegible] امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه خطبه خواند و احکام حج را بیان کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با آنچه مامور شده بود قیام نمود [illegible] که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کلمات [illegible] یکی از ان [illegible] آواز داد که اگر [illegible] آنچه [illegible] سخنی که [illegible] ای علی [illegible] رضی الله عنه [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فرموده [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible] شمشیر [illegible] بود [illegible] زیارت خانه کردی [illegible] که امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون از [illegible] امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] منع فرمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو بکر [illegible] حوض کوثر [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] باشد [illegible]

باب سیزدهم در وقایع سال دهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم واقعه اولی آورده‌اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی بقبیلهٔ بنی الحارث بن کعب فرستاده و فرموده که اول سه روز ایشان را دعوت کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه نمای خالد بسر ایشان رفت و فرموده عمل نمود مسلمان شدند خالد در میان ایشان باشید و قرآن و احکام شریعت بایشان تعلیم کرد و آنگاه نامه بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نوشت و کیفیت حال را باز نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب نامه نوشت که چون نامه بخالد رسد گروهی را از آن قوم گرفته همراه بیاید چون نامه بخالد رسید خالد با گروهی از آن قوم بمجلس همایون آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمود که من گواهی میدهم بر وحدانیت خدای تعالی و برسالت خویش [illegible] را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را با آن جماعت فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات این طائفه را جمع کند و باینجا فرستد

و دران قضیه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ازین عالم رحلت فرمود و واقعهٔ دیگر

هم درین سال میان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و نصاری نجران مصالحه

واقع شد اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی به نصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت بعد از مشورت درین باب چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق نموده خبر بیاران خود برسانند مقدم آن جماعت مردی بود از بنی کنده نام او عبد المسیح و لقب او عاقب بود و صاحب مشورت و رای اهل نجران او بود و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر بود از بنی ربیعه ابو الحارثه بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن ملک بود و باقی از اعیان و روسای قوم بودند و این ابو الحارثه برادری داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جملهٔ آن چهارده کس بود و در اثنای راه شتر ابو الحارثه بسر آمد کرز گفت که تعس الابعد یعنی کسی که ابعد است یعنی محمد ابو الحارثه گفت بلکه تو تعس باد کرز پرسید که ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارثه گفت بخدا که محمد رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم و این آن نبی است که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارثه جواب داد که موافقت محمد صلی الله علیه وآله وسلم مستلزم مخالفت قوم است اگر این صورت از ما در وجود آید نصاری ما را اعتبار نکنند و آنچه بما داده اند از نقود و کرامت و اموال از ما باز ستانند و ازین سخن شعله در دل کرز پیدا شد و شتر خود را بتعجیل راندن گرفت چون بمدینه رسید بملازمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسید با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آورد و نقلست که چون بمدینه رسیدند جامهای ابریشمین پوشیده بودند و انگشترهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند و سلام کردند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب سلام ایشان نداد و از ایشان اعراض فرمود ایشان در مسجد بایستادند و بنماز مشغول شدند و چون از نماز باز پرداختند نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمدند هر چند سخن گفتند هیچ جوابی نشنیدند از مسجد بیرون رفتند امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما پیدا شدند بنابر سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که شما نامه از برای ما نوشتید و ما را دعوت کردید ما آمدیم و سلام کردیم جواب ندادند و نشستیم و سخن گفتیم حضرت رسالت چیزی نفرمود اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم یا چه کنیم یا توقف کنیم درین حال امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز حاضر بود عثمان و عبد الرحمن بعلی رضی الله عنهم خطاب کردند که یا ابا الحسن ترا درین باب چه مصلحت است گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشترهای زرین را از خود دور کنند و جامهای متعارف بپوشند آنگاه بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآیند آن قوم بموجب فرموده عمل نموده بعد

بمجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند و سلام کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب داده فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق فرستاده که نوبت اول که این جماعت بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود بسبب آن جواب ایشان ندادم و بمجالسه زبان نگشادم بعد از آن تکلم نمود و ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و در انکار و عناد فزودند بعد از آن سوال در بارهٔ عیسی علیه السلام نمودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که بندهٔ خدای بود و برگزیدهٔ او و پیغمبر او بعد از آن استفسار پرسیدند که هیچ انسانی که عیسی را پدر نبوده که از وی در وجود آمده فرمود فی استفسار نشنیده‌اید گفتند پس چگونه است که فرموده‌ای که او بنده و خدای نیست و حال آنکه هیچ بنده و مخلوقی نیست الا آنکه او را پدر بوده است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز جواب این سوال نمیگویم تا [illegible] درین باره تا جواب سوال خود را بشنوید پس روز دیگر حق تعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را طلبید و آیت مذکور را بر ایشان خواند چون آیت را قرائت نمود [illegible] بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون باور نمیدارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و با یکدیگر گوئیم لعنت بر دروغگو باد این جماعت همه گفتند که ما را مهلت ده تا ببینیم و درین باب تأمل کنیم و فردا بیائیم و مباهله کنیم رفتند و با عاقب که رئیس ایشان بود مشورت کردند و با وی گفتند که رای تو درین باب چیست عاقب گفت که ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرسل است و در حق شما عیسی علیه السلام دلیل ظاهر آورده است مباهله مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند الا آنکه بعد از آن از پا گسسته باشند اگر با محمد صلی الله علیه وآله وسلم مباهله نمائید البته هلاک شوید چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ چاره از آن نیست که با وی مصالحه نمائید و جزیه قبول کنید و بدیار خود باز روید صباح دیگر روز که صناعان قدرت الهی زر ناب آفتاب را در بوتهٔ سیمگون فلک بوقلمون ریخته بودند تا بر سقف لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از قصب احمر قندیلهای الوان شمسه ساختند و چهرهٔ منور قرص آفتاب را برانگیختند سید عالم و زبدهٔ اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از حجرهٔ همایون بیرون آمد دست مبارک امیرالمؤمنین حسن را بگرفته و امیرالمؤمنین حسین را در بغل همایون جای داده و فاطمهٔ بتول زهرا از عقب و علی مرتضی رضی الله عنهم چون سایه در پای آن آفتاب رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روان گشتند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید نصاری نجران چون آن پنج تن را چنان دیدند و سخن پیغمبر در دعا و آمین را شنیدند پس سید ابو الحارث که دانشمند و حبر ایشان بود گفت ای یاران من

بدرستی که من می‌بینم روی‌هایی چند که اگر از خدای تعالی خواهند که کوه را از جای زائل گرداند البته از برای ایشان
چنان کند زنهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نماند گفتند یا ابا القاسم
با تو مباهله نمی‌کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند که این کار از ما نمی‌آید فرمود که پس حرب را آماده باشید گفتند
که ما را طاقت محاربت و مقاومت عرب نیست ولیکن صلح می‌کنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله بدهیم هزار در ماه صفر
و هزار در ماه رجب [illegible] که بهای هر حله چهل درهم باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفت
[illegible]
[illegible] بالای [illegible]
[illegible]
که [illegible] نجران [illegible]
ایشان [illegible] اهل نجران [illegible]
چنانکه [illegible] یک سال [illegible] نصاری [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
واقع [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] نصاری [illegible] ایشان
[illegible] قرار گرفت و آن جماعت
[illegible] بازگشتند [illegible] اسلام مشرف گشتند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در زمان خلافت امیرالمؤمنین [illegible] در زمان خلافت
امیرالمؤمنین [illegible] رضی الله عنه [illegible] سال
[illegible] اسلام [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] داشتند

و زمام اختیار بعضی ازان دیار در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی بود و چند قبیلهٔ دیگر از قبایل آن دیار با او پیوسته
اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و گوشهٔ دیگر را بیعلی بن امیه ثقفی و بعضی را بمعاذ بن جبل داد رضی الله عنهم و آنحضرت علیه
التحیه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چنانچه مبین بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تفویض آن کرد
امیر بجانب یمن روان شد و در موضع قبا التعیین نمود تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او بودند در موضع مذکور
جمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و دستار سه پیچ بر سر مبارک او بست و سر آنرا در عقب [illegible]
یکی از جانب پیش و دیگری از جانب پشت سر تا اطراف قفا و از اهل شجاعت [illegible]
او گردانید و فرمود که ای علی ترا فرستادم و از مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود که ای علی برو تا ساحت ایشان
و قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان بتو قتال کنند و اول دعوت ایشان بقول لا اله الا الله محمد رسول الله کن و اگر قبول کنند
اقامت صلوة و زکوة بر ایشان مفروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند ایشان را بفرمای تا صدقات اموال خویش بفقرای
خویش ادا کنند اگر ایشان قبول کنند دیگر هیچ چیز متعرض ایشان مشو و گویند که در حین توجه بیمن امیر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مرا بسوی قومی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سینهٔ امیر نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه
لا جرم در علم بمرتبهٔ رسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اقضاکم علی در روایتست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم
در حین وداع با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت
علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند اگر خدای تعالی مردی را بر دست تو هدایت کند بهتر است ترا از آنچه آفتاب
بران طلوع می کند یا غروب می نماید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با سیصد کس از مردان مبارز متوجه ولایت
یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت پناه را باطراف و جوانب نامزد کرد و غنیمت بسیار و برده
بتصرف ایشان در آمد و از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان جمعی
دیدیم امیر المؤمنین بعد از ادای صلوة و فراغت امامت صف کارزار برآراست و بعد ازان در میان میدان
در آمد و نوشتهٔ حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم
دعوت فرمود ناگاه قبیلهٔ همدان و اهل یمن بشرف اسلام مشرف گشتند و شاه مردان مکتوبی بحضرت سید
انس و جان فرستاده صورت حال را باز نمود و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ازین خبر شادمان گشته سجدهٔ شکر
بجای آورد و بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی
از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده حضرت امیر بریده بن الحصیب را بر سر غنایم
گذاشت و خود متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب بسیاری از جمعیت ایشان را کشته [illegible]

را و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظهٔ توقف نمود و صف‌ها بست و موعظه ایشان را برخواند و دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست علم لشکر را که بسته بود بدست مسعود بن سنان سلمی داد بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج بمیدان درآمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان روی بمحاربه آورد و بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای ضلالت را بآتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان بیست و هشت کس کشته گشتند بقیة السیف روی بانهزام نهادند و حضرت امیر پیش رفته بار دیگر آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد همهٔ ایشان مسلمان شدند و معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمای تا اهالی که در قفای ما اند اسلام را ترغیب نمود نسازند و ما زیر پای ایمان را بروی ما انقیاد ننهادند بمحاربه قیام نمائیم و اینک اموال یا حق ایشان حاضر است تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از آن غنیمت ایشان را جمع ساخته و بتقسیم غنائم پرداخت و خمس از آن جدا کرده و اموال فی را بجهت محافظت آنها آنجا گذاشت آنگاه بجانب مکه بنابر استعجال روان گشت تا با آنحضرت مشرف شود صلی الله علیه وآله وسلم بجانب حرم محترم متوجه شده بود چنانچه تفصیل آن در ذکر حجة الوداع خواهد گذشت ان شاء الله تعالی واقعهٔ دیگر از وقائع این سال آمدن وفود است از آنجمله یکی وفد غامد بود که ده کس آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد از آن بمجلس همایون شتافتند و شخصی صغیر السن را جهت محافظت رخت باز گذاشتند چون بشرف بساط بوسی دریافتند بعد از اظهار سلام اظهار اسلام کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اصلهای ملت بعد از فراغ از تقدیم پرسید که در منزل کسی را باز گذاشته‌اید جواب دادند که در منزل کسی را باز داشته‌ایم که بسال از ما خردتر است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بخواب رفته بود و در منزل شما عیبهٔ یکی از شما را دزدید شخصی از آن گروه گفت که عیبه آن من بود دیگری گفت بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آن منزل شما عیبهٔ شما باز بدست آورده در منزل خویش محفوظ ساخت چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از آن جوان نگهبان پرسیدند که در عیبه با چه واقع شد آن جوان جواب داد که بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی فرصت نموده عیبه را دزدید چون از خواب بیدار شدم از عقب وی شتافتم که در مغاکی در درون رفته و عیبه را دفن ساخته من آن را از مغاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با آن جوان گفتند که اشهد انک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد بر صدق او گواهی دادیم آن جوان با یقین یاد و از آن شهادت زیادت گشت بعد از آن بجانب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمده بصورت واقعه را معروض گردانیدند و آن جوان همراه ایشان بتوحید حضرت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم اعتراف نمود والسلام علی من اتبع الهدی واقعهٔ دیگر

از جمله وفود این سال آمدن وفد جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبایل خویش بعتبهٔ علیهٔ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته بدولت اسلام فائز آمدند پیش از وصول این جماعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با یاران فرموده که ازین راه مردی با شما طالع خواهد شد که بر روی او اثر مسحهٔ ملکست و از جملهٔ ابرار و اخیار است صلی الله علیه و آله و سلم جریر با قوم آمده مسلمان شد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با من بیعت کن با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و اقامت و زکوة و صوم و نیکو خواهی مسلمانان و اطاعت والی اگرچه بندهٔ حبشی باشد جریر بن عبد الله برین جمله بیعت کرد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم احوال قبایلی که بادیهٔ قریب بجوار داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعت می پردازند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که بتخانهٔ ذو الخلصه بچه حالست گفت آن بتخانه بر حال سابق است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمنای من این بود که این مهم بدست من کفایت شود و بعد ازین هم بآن اشتغال نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جریر برو و بتخانه را خراب کن جریر گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا تا ذو الخلصه مسافت بسیار است سواری نمیتوانم نمود که بسبب قطع مسافت توانم کرد چه بر اسپی که سواری می کنم ثبات نمی یابم و اگر بر پشتی سوار گردم بمدتی باید و مدتی بعید باشد که بآنجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینهٔ جریر فرود آورده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت که بعد از حصول دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از نزد او برخاستم با خاطر آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را بسوی بتخانه فرستاده که بر اسپ سرکش نمی توانست سوار شدن هم تصور کردم که آن شب در زیر ران من گوسفندیست شب و روز راندم تا بمقصود رسیدم آتش در بتخانهٔ ذو الخلصه زدم و آنرا بخاک یکسان ساختم قاصدی بمدینه فرستادم و گویند اهل ذو الخلصه بعد از جریر و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و حلی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت شادمان شد و در شان جریر و قوم او دعای خیر و برکت بتقدیم رسانید منقولست که او را یوسف ثانی این امت خواندندی و وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود چون ایشان بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و در قبول شریعت با یاران موافقت نمود و چون بیمامه رسیدند باغوای شیطان مرتد گشته دعوی نبوت آغاز کرد گفت خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مرا در نبوت و تبلیغ رسالت با او شریک گردانیده و جمیع کشتزار با [illegible]

و بعد از آن با دیگران آمده و وحی از ستایندگان خویش و ترک صلوة نمود و اقتدا بدو کردند و بر ایشان مباح گردانید

و سخنانی چند در برابر قرآن می‌بافتی [illegible] که بیزاران فصاحت آنرا به شنیدن [illegible] آنرا بر احمقان می‌خواند و آن

جاهلان آن مهملات را به قبول تلقی می‌کردند و آورده اند که وی کسی از کبرای قوم خویش به سفارت نزد آنسرور

صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد عبارت آن نامه این بود که من مسیلمه رسول الله

الی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها

[illegible] ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه رسول خدا بسوی محمد صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاده خدا اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک کرده است و مر ماراست نصف زمین

و نصف دیگر از قریش [illegible] لیکن قریش قوم ظالم اند [illegible]

[illegible] ازین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد [illegible]

فرمود که [illegible] اگر [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فرستادگان [illegible]

[illegible] ایشان گفتند [illegible] مسیلمه [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر [illegible] رسول [illegible]

نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد که جواب [illegible] مسیلمه [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم الی مسیلمة الکذاب والسلام علی من اتبع الهدی اما بعد [illegible] ان الارض لله

یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بمسیلمه کذاب سلام بر آنکه اتباع هدایت کند [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] از خدای تعالی است بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت [illegible]

اهل تقوی راست [illegible] فرمود که اهل یمامه را هلاک گردانید خدای تعالی [illegible] هلاک گرداند

و قصه مسیلمه [illegible] بیاید ان شاء الله تعالی وفد دیگر هم درین سال وفد [illegible]

[illegible] که خواهر زاده نجاشی [illegible] ایمان آورد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و این [illegible]

است که [illegible] دعوی پیغمبری [illegible] ان شاء الله تعالی وفد دیگر

وفد عبد القیس بود که [illegible] مسلمان شدند [illegible]

[illegible] آمدند [illegible] نعمان [illegible]

بنی [illegible] و بکر بن وائل [illegible] منافق [illegible]

[illegible] و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا

[illegible] یافته [illegible] الحمد لله الذی صدقنا وعده [illegible] یافته [illegible]

زبان و سوختن جان ایشان گشته والحمد لله رب العالمین واقعه دیگر از وقائع این سال حجة الوداع
بود تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم زیارت بیت الله الحرام مصمم ساخت
رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم محترم گشته هر کس که داعیه حج
گذاردن دارد باید که با ما ملحق گردد چون این خبر بمسامع قریب و بعید رسید خلائق بسیار بیرون از حصر و شمار
از اطراف و جوانب عرب روی بمدینه نهادند تا مثل اولی الامر ملازم رکاب همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بوده مناسک حج تعلیم گیرند بعد از آنکه یاران جمع گشتند در بیست و پنجم ذی القعده روز دوشنبه و
بروایتی روز پنجشنبه از مدینه بیرون آمد [illegible] که پیش از خروج غسل کرده بود و روغن بر موی مبارک
مالید و [illegible] بدن شریف را بطیب معطر ساخته و از ثیاب خود [illegible] گرفته ازار و ردا اختیار کرده
از مدینه بیرون آمد و چهار رکعت نماز پیشین بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد چون بآن منزل نماز
عصر قصر گذارده [illegible] و جهت شتر [illegible] بقربانی سوق فرموده یکی از آنها را بدست مبارک خود اشعار و تقلید فرموده
و باقی را [illegible] اشتران هدی تعیین فرمود ناجیه گوید که از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدم که اگر شتری از این شتران در راه بهلاک رسد چگونه کنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب داد که نحر کن و نعلهاش
در خون او آلوده کن [illegible] و تو و رفقای تو از آن گوشت هیچ نخورید [illegible] آنکه ناجیه را
رخصت فرمود که [illegible] و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و در آن سفر فاطمه و جمیع امهات
مؤمنین رضی الله عنهن در صحبت بودند و جماعتی که بشرف صحابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص یافته
بودند در روایتی آمده است که در آن سفر صد و چهارده هزار کس در رکاب فلک فرسای حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بودند و چون
نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی خود سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
گوید که در رفاقت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بودم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد
اسماء با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیغام فرستاد که من با نفاس چکنم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غسل
کن و عصابه محکم بر بند و بر احرام خود ثابت قدم باش و تلبیه بجای می آر و تلبیه بدین طریقه بود لبیک
اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی رسید و آن شب
در آن منزل گذارد اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنه روایت کند که پدرم در مدینه بعرض آنسرور صلی الله علیه وآله
وسلم رسانید که زامله یعنی شتری که بر آن زاد بار کنند دارم میخواهم که زاد تو بر آن بار باشد التماس مسئول افتاد فرمود
که آرند سویق و شکر و کعک [illegible] زاد و [illegible] ترتیب شود و در آن شتر بار کرده صدیق اکبر رضی الله عنه غلام خود را بر آن سوار
کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد زامله را ندید غلام نزد ابوبکر [illegible]

و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام آمد بی شتر نزد
امیر المؤمنین ابوبکر رسید گفت زامله کو گفت غائب شد صدیق رضی الله عنه [illegible] و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم [illegible] الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ببینید این محرم را
که چه میکند [illegible] آل نضله اسلمی خبردار شدند که زامله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گم گشته [illegible]
و قروت و روغن از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند فرمود که ای ابا بکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای
طیب فرستاد و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از غلام شکایت میکرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که ای ابوبکر آسان گیر این امر در دست او و غلام [illegible] نیست و او را [illegible] حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر صدیق از آن طعام تناول کردند و سیر شدند [illegible]
[illegible] که زامله آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گم [illegible]
[illegible]
[illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه شکر الهی تقدیم [illegible]
رضی الله عنه [illegible] ایشان [illegible] نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که حق تعالی [illegible] اسلام [illegible] ایشان را
[illegible] احسانهای گذشته ایشان [illegible] صلی الله علیه وآله
وسلم [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
[illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
وآله وسلم [illegible] روان گشت [illegible]
[illegible]
[illegible] الحرام [illegible] و استلام [illegible]
[illegible]
[illegible] و استلام [illegible] رکن یمانی [illegible]

۱۰۶۱

حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم علیه السلام آورد و آیت کریمه
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اول
بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند آنگاه نزد حجر اسود آمده بار دیگر استلام
نمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب صفا روان شد و آیت ان الصفا والمروة من شعائر الله را بر خواند
و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی ابتدا کرده میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد
روی مبارک بقبله آورد و در خانه نظر کرده فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده ولا شیء بعده بعد از آن
دعا فرمود و [illegible] چون از سعی فارغ شد فرمود که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آید
و حلال گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی دارد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه
اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین معلوم شدی هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف
میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم ولیکن چون هدی همراه دارم [illegible] حلال نتوانم شد تا هدی بمحل
[illegible] فاطمه زهرا و بعضی از ازواج [illegible] و بعضی [illegible] که هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال
علی بن ابی طالب رضی الله عنه از یمن آمد [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم همراه
داشت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چون احرام می بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم یا خدایا همان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه
و آله و سلم بسته است صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو بر احرام خود تا بمقام
باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین علی مرتضی دید که فاطمه زهرا رضی الله عنها جامه رنگین
پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که بامر مصطفی صلی الله علیه و آله
و آله و سلم باین امر قیام نمودم و از احرام بیرون آمدم حضرت امیر رضی الله عنه تصدیق او کرده [illegible] گشت
القصه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از [illegible] تا پنجشنبه که چهار روز باشد [illegible] روز ترویه
با مسلمانان روی توجه بجانب منی نهاد و در آن موضع [illegible] نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا [illegible]
در آنجا بسر برده باداء نماز بامداد قیام نمود و بعد از برآمدن آفتاب [illegible] بعرفات [illegible] حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بنمره عرفات زده بودند نزول فرمود [illegible] توقف کرد که آفتاب [illegible]
نمود آنگاه بر ناقه قصوی سوار شد و ببطن وادی آمد [illegible] خطبه [illegible]
خطبه فرمود که مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است [illegible] حرمت امروز [illegible]

و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر خونی که از اسلام واقع شده [illegible] در مقام
اهتمام انداختنا موضوع و باطل است و اول خونی که باطل [illegible] آن خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است
پسر برادر پدرم [illegible] ربای جاهلیت را [illegible] و اول ربایی که [illegible] ربای عباس بن عبد المطلب [illegible]
ترک خون و مال از خود کرده باشم [illegible]
و بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
گواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلال را گفت تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الیوم اکملت لکم دینکم [illegible]
[illegible]
این روز [illegible] عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نماز صبح را بتاریکی بگذارد انگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاده بتکبیر و تهلیل و تحمید اشتغال نمود و چندان توقف کرد که نیک روشن شد و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام [illegible] و در بعضی روایات بعد از طلوع آفتاب از ان موضع روانه شد [illegible] که در آخر روز عرفه و در شب عید از برای امت دعا کرده آمرزش ایشان استدعا نمود که گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظالم که بعضی [illegible] از ظالم خواهم ستاندن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی [illegible] از ظالم راضی شود و ظالم را بیامرزی هرچند که شب [illegible] اجابت نرسید چون صبح بمزدلفه باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود و جبرئیل علیه السلام آمد و خبر اجابت رسانید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین عمر رضی الله عنه [illegible] گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر ما فدای تو باد سبب تبسم چیست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابلیس ملعون چون دانست که حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود و گناهان ایشان را [illegible] خاک بر سر خود می‌ریخت [illegible] از حال او [illegible] آنحضرت [illegible] تا بوادی محسر رسید [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فضل بن عباس [illegible] ردیف آنحضرت بود و فضل [illegible] بزنان نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر روی او نهاده روی او را [illegible] چون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی بتعجیل براند [illegible] تا بجمره عقبه رسید [illegible] هفت سنگ [illegible] با هر سنگی تکبیری [illegible] بر دست [illegible] خطبه [illegible] با شما دیگر [illegible] چون از ان خطبه فارغ شد بمنحر آمد [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امیر المومنین علی [illegible] شصت و سه عدد را بدست مبارک خود نحر نمود [illegible] امیر المومنین علی [illegible] تا صد رسید انگاه [illegible] در وقت [illegible] روایت کرده اند که [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم التماس او را بسمع قبول داشته موی ناصیه مبارک را باو انعام فرمود و خالد آن را در طاقیه
خویش تعبیه کرده بعد از آن بر سر دشمنی که حمله می‌آورد مظفر و منصور می‌شد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی تقصیر
نمودند و در باره محلقین سه نوبت و در شان مقصرین یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و غفران مسئلت فرمود و فرمان
داد تا هر شتری از هدایای خاصه بمقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف دودمان غالب باتفاق امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از آن گوشت و شوربا تناول فرمودند [illegible]
بعد از آن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوشت و پوست و جلهای شتران را
بمحتاجان قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر سرانجام نمود و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود
و [illegible] ذبح کرد چون از احرام برآمد سواره بمکه درآمد و نماز پیشین گزارده بسر چاه زمزم رفت [illegible] عبد المطلب [illegible]
آب چاه زمزم را اگر نه بیم آن بودی که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب کشیدمی آنگاه [illegible] دلوی آب بنزد آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تا مقداری از آن بیاشامید چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
از منا [illegible] روز دیگر اقامت فرمود بعد از آن عنان عزیمت بجانب مدینه [illegible]
گردانید [illegible] مسافت [illegible] بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسید [illegible]
با اصحاب [illegible] الست اولی بالمؤمنین من انفسهم [illegible]
که گویا مرا الی الله خوانده‌اند و من اجابت نموده‌ام و معلوم شما باد که در میان شما دو امر [illegible] یکی از دیگری
اعظم است قرآن و اهل بیت من پس ببینید که بعد از من چگونه [illegible] باین دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق این دو امر چگونه بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن [illegible]
بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم
آنگاه دست امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه بگرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان آورده‌اند که [illegible] صحابه
[illegible] امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه درین امر تهنیت [illegible]
[illegible] رضی الله عنه گفت [illegible] علی بامداد کردی [illegible] مولای من و مولای هر [illegible]
[illegible] تاج [illegible] + زخاک پای بو تراب [illegible] والاه + [illegible]
[illegible] + [illegible] عاد من عاداه + گواه پاکی اصلب [illegible] +
[illegible] گواه + آورده‌اند که [illegible] حجة الوداع [illegible]
آنحضرت [illegible] از طریق معرس بمدینه درآمد و چون [illegible] مبارکش بر سواد مدینه افتاد [illegible]

لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون عابدون ساجدون حامدون صدق الله وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده **واقعه دیگر از وقائع سال دهم از هجرت** آنکه جریر بن عبد الله بجلی را بنزدی الکلاع بن کریب بن مالک بن حسان بن تبیع که یکی از ملوک طوائف بود بفرستاد و دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار اوی را گرویده بودند و گویند که هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات نمود و ذو الکلاع تا زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر کفر بماند دران ایام بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام بود و با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجا چهار هزار را آزاد کرد و فاروق رضی الله عنه گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان آنها را بمن فروش که دو دانگ آن اینجا بدهم و دو دانگ به یمن و دو دانگ بشام ذو الکلاع گفت مرا امروز مهلت ده تا فکری کنم آنگاه بمنزل خود رفت و بقیه غلامان همه را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر رفت امیر پرسید که رای تو چه قرار یافت گفت خدای تعالی آنچه پسندیده بود همه را در حق ایشان اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آن چیست گفت همه را از برای خدای تعالی آزاد کردم فاروق رضی الله عنه او را تهنیت و تحسین فرمود آنگاه ذو الکلاع گفت یا امیر المومنین مرا گناهی بزرگ است که امید ندارم که خدای تعالی بیامرزد گفت آن کدام است گفت روزی از جهالتی که داشتم خود را از ایشان پنهان گشتم و از مکان بلند خود را بایشان نمودم قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه با اخلاص و رجوع بحق سبحانه از گناه تمام برآید و مغفرت گناهان است هر چند بزرگتر و بسیارتر بود **واقعه دیگر هم از وقائع سال دهم از هجرت** آنکه ابراهیم پسر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و در همان روز آفتاب گرفت مردم گفتند که آفتاب بجهت وفات ابراهیم بگرفت چون این سخن بسمع همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل وعلا بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه کردن اشتغال نمائید **نقلست** که در ماتم جگر گوشه حضرت پناهی رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آب از دیده آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم بخواست عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم همواره ما را از گریه منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار پر انوار میریزی فرمود که من از نوحه و بانگ و جامه پاره کردن و افغان جاهلیت منع میکردم اما از آب دیده ریختن و سخنی که مانع نیست منع نمیکنم زیرا که آن از حقوق بشریست و فرمود که دیده آب میریزد و دل اندوه میکشد و سخنی که مخالف حق تعالی باشد نمیگوییم و بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او در بقیع دفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

در دفن او حاضر شد و فرمود که فرزند من [illegible] در دنیا [illegible] در بهشت از برای او دو دایه مهیا ساخته اند تا رضاعش تمام شود و واقعه دیگر درین سال آمدن جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی با جامه سفید خوشبوی و نیکوروی بغایت پاکیزه [illegible] بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده سلام کرد و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نشست چنانکه زانو بزانوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متصل بود و یاران از حال او تعجب نمودند [illegible] هیچکس او را نمی شناختند و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر چنین ازو ظاهر نبود گویا از جای دیگر آمده بعد از آن دو دست بر ران آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاد و از وی سوال کرد از ایمان و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه را جواب داد چنانکه کتب احادیث از آن مشحون است [illegible] از مجلس بیرون رفت بعد از آن یکی را بطلب او بیرون فرستاد هر چند او را طلبید نیافت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این جبرئیل بود آمده بود تا شما را تعلیم کند قرآن و ایمان و اسلام را و شرح [illegible] روضة الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد [illegible] این باب سیزدهم در وقائع سال یازدهم و این باب مشتمل است بر ذکر [illegible] مسیلمه کذاب و اسود شجاع و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] و در این باب پنج فصل است فصل اول در دعوی نبوت [illegible] فصل چهارم در واقعه [illegible] بیمار بود واقعه اول ذکر مسیلمه [illegible] و تواریخ و سیر [illegible] رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] شد و خبر بیماری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باطراف [illegible] از آنجمله مسیلمه کذاب بود که او را رحمن یمامه میگفتند [illegible] آورده چنین نام داده شرح قصه او آنست در سال نهم با وفد حنیفه بمدینه آمده [illegible] بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده مسلمان شدند او نیز مسلمان شد [illegible] مرتد شد چنانچه [illegible] یافت [illegible] از قوم خود [illegible] منزل [illegible] گفت که اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران مثل قیس بن شماس [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] قوم [illegible]

و فرمود اگر از من این شاخ چوب طلبی ترا ندهم و آنچه تقدیر حضرت الهی ست جل و علا بهیچ وجه از آن تجاوز نتوانی
و اگر بعد از من بمانی حق تعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که بظن من چنانست که توئی آنکس که بمن نموده اند
در باره او آنچه نموده و تحقیق این سخن آنست که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دید که در دست وی [illegible]
دو دستوانه از طلا از آن جهت محزون بود وحی رسید که باد بر آنها دم زد چون دم زد هر دو ناپدید گشتند [illegible]
تعبیر کردم واقعه خود را باد و کذاب صاحب صنعا یعنی [illegible] اسود و صاحب یمامه مسیلمه کذاب [illegible]
که بعد از من ظاهر شوند تا چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین جهان رحلت نمود مسیلمه آغاز دعوی نبوت کرد [illegible]
و کار او بالا گرفت [illegible] و بعضی گویند که او [illegible]
[illegible] از کوه فرود می آید و من [illegible]
[illegible] کفایت کرد [illegible] که نبی استسقا نموده پیش او رفت
[illegible] گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم این نوع دعا
[illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم چه نوع معامله میکند آن زن گفت
[illegible] در دهان [illegible] افگند بعد از آن آب بدلو در چاه می انداخت و آب چاه زیاده میشد
[illegible] تا چنان کردند و آب لوکه بان مضمضه اش آمیخته بود در چاه
[illegible] آب آن چاه [illegible] بزمین فرو رفت و آب وضوی او در ان نخلستان
[illegible] که بسبیل تبرک بر زمین خود انداز چون انداخت
[illegible] آورده اتفاق گشتی بر کام هر طفلی که انگشت او رسید [illegible]
[illegible] در باره ایشان دعا و برکت کن دست بر آورده دعا کرد آن مرد چون بخانه رفت یک پسر را
[illegible] در چاه افتاده [illegible] دیگری [illegible] چشم [illegible] رفت چون دست [illegible] چشم
او [illegible] چشم او سفید شد و نابینا گشت القصه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت
خالد بن الولید را با بیست هزار کس بسر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین
واقع شد چنانچه دوازده هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانکه لشکر مسیلمه بخیمه
خالد در آمدند و آخر [illegible] ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه و برا بن مالک برادر انس بن مالک رضی الله عنهم کفار فرار نموده با مسیلمه جماعتی گریخته پناه
بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند بردند و گروهی از اهل اسلام در پی ایشان رفتند در ان باغ مقاتله عظیم واقع شد
وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بمسیلمه انداخت بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت و مردی از انصار

شمشیری بروی زد وی کشته شد واقعهٔ دیگر سجاح نام زنی بنت الحارث سوید از بنی یربوع
هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی با او موافقت کردند و مسیلمه خائف
شد که اگر متعرض او گردد هلاک گردد و اهالی و قبائل که دران نواحی می باشند با وی مقاتله نموده بر یمامه غالب آید
پس تحف و هدایا با سجاح روانه کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضی اسرار نهانی مشافهةً در میان آید
سجاح قبول نمود که تا خیمه بر زدند و با ادانی و اغانی بسیار آراستند و با مسیلمه رفته در انجا در آمد و حکایات از هر باب در میان
آوردند مسیلمهٔ کاذب مخترعهٔ خود را به سجاح عرض کرده با وی گفت که چه باشد که اگر اساس مناکحت در میان ما استحکام
یابد و شعاشع صحبت بنی بر نهج تابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش گرفت و مبانی
قواعد صحبت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفت و هم در بستر طیبات بهم رسیده سه روز بهم
بودند بعد از استیفای صحبت سجاح نزد قوم خویش رفت و مسیلمه بفرقهٔ خود معاودت نمود قوم سجاح از وی پرسیدند
که قصهٔ شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری او بر من ظاهر گشت و من در عقد عقدش مندرج گشتم پرسیدند
که معاملهٔ مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهر نپرداختم قوم مبالغه کردند که باز گرد
و کابین خود مقرر ساز که نکاح بی صداق اعتباری ندارد بشنود سجاح بمجلس مسیلمه آمد و گفت مهر من
چه خواهد بود مسیلمه تفحص نمود که در میان امت تو موذن هست گفت آری شبث بن الربیع پس او را طلبیده
و مقرر کرد که بقوم خود رساند که مسیلمه نماز بامداد و خفتن بجهت مهر سجاح تخفیف نمود و نصف غلات یمامه را از مهر
موونات و ما یحتاج او مسلم داشت بعد از ان سجاح بجزیره مراجعت نمود و سه نفر را مقرر کرد که غلات مذکوره را نقل
کنند و درین مهم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید و عاملان سجاح را از عمل معزول گردانیدند و در معاملهٔ
سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام معاویه او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد و روایت
دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه او در جزیره که داشت مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید
و سخنان [illegible] او در خطبه کفایه [illegible] تا قیامت این نام بی انجام او و مسیلمه بماند و ذلک جزاء الظالمین واقعهٔ دیگر
[illegible] بن [illegible] عنسی بود و او را ذوالخمار نیز میگفتند
زیرا که خمار [illegible] بر روی [illegible] داشت و وی مردی بود کاهن و مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلهای مردم را
[illegible] بسیار [illegible] داشت [illegible] که وی را دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق نام بود و شیطان او را
بر حوادث روزگار واقف میگردانیدند آورده اند که چون باذان ملک صنعای یمن که از جملهٔ اهل ایمان بود و بفرمودهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل ایمان صنعا غالب آمد
و مملکت را در ید تصرف خود در آورد و مرزبانه که حلیلهٔ باذان بود بخواست و فروة بن مسیک که عامل رسول صلی الله

علیه وآله وسلم بود به قبیله مراد مکتوبی بآن سرور صلی الله علیه وآله وسلم نوشت و آنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و وابو موسی اشعری که در مآرب و معاذ جبل که در نواحی یمن بودند ایشان را نیز از واقعه اسود خبردار گردانید باتفاق یکدیگر نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتند چون بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسیدند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمان داد که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید بفرموده آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم همه تابعان در یک موضع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد که پدر و شوهرت را کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه هست گفت وی دشمن ترین خلق خدا است پس گفتند که بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی نمای لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه و خواهرزاده نجاشی بود و دیگر در سال دهم آمده و مسلمان شده بودند با شخصی دیگر که داذویه نام داشت مقرر ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده با جمعی درآمدند و سر او را از تن جدا ساختند و در آن وقت از وی آواز عجب برآمد حارسان وی شنیدند بدویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و نساج قدرت والای شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک زرجامی نسق بافتن گرفت مؤذنان بر آن حال وقوف یافته در اذان خود بعد از شهادتین عبهله کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر قتل آن بی سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخلوتسرای قدس خرامیده بود ولیکن پیش از وفات بیک شبانروز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام کرد که امشب اسود کشته گشت و مرد مبارکی از اهل مبارک او را بقتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن باز فرمود فیروز و به بعضی روایات قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تنصیص کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر ترجیح این قول نموده اند والله اعلم واقعه دیگر طلیحة بن خویلد بود و او دعوی میکرد که جبرئیل پیش من می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از و واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که یکروز با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا علالا واضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی بر اسب من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعراب در فتنه افتادند چون خبر بامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسید لشکری بیاراست و خالد بن الولید را رضی الله عنه امیر ایشان گردانید و بجانب طلیحه بن خویلد فرستاد و خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و قبایلی که در آن نواحی باقی مانده بودند بایشان ملحق شدند بر سر طلیحه رفتند میان ایشان محاربه واقع شد گویند که طلیحه در حین محاربه کسائی در سر کشید که وحی بمن نازل میشود و سردار لشکر عیینه بن حصین فزاری بود

با عتبی جنگ میکرد و باز بخود می آمد و از وی می پرسید که جبرئیل نیامد میگفت نی گریست سوم گفت آمد پرسید
که چه گفت جواب داد که این آیه وحی آورده [illegible] گفت گمان میبرم که زود باشد که حدیث فراموش
کنی و روی القوم آورده گفت [illegible] را باز گرد [illegible] پس قرار و فرار
نمودند و [illegible] تبرک تشته بود و باز با سلام سعادت نمودند
بعد از آن [illegible] شهادت رسید

فصل دوم در بیان وقائع

که در ایام مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] واقع [illegible] واقعه اول
تجهیز جیش اسامه [illegible] روز دوشنبه بیست و ششم
ماه صفر در سال یازدهم از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یاران [illegible]
[illegible] اسامه را [illegible] فرمود که ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی
ابنی که پدرت را آنجا کشتند [illegible] و در رفتن تعجیل نما
تا پیش از وصول خبر [illegible] ظفر [illegible] در آن مقام زیاده توقف منمای
و زود از آنجا باز آی [illegible] روز چهارشنبه ماه صفر
آنحضرت [illegible] روز پنجشنبه بدست مبارک خود لوا
[illegible] اسامه [illegible] گفت بسم الله و فی سبیل الله
[illegible] اسامه منزل در
جرف [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم زبان [illegible] گشتند
[illegible] رضی الله عنهم در آن سفر
با اسامه موافقت نمایند [illegible] مهاجرین اولین و انصار تابعین
حاکم گردانید و این سخن [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
رسیده خاطر مبارکش [illegible] با وجود [illegible] صداع از منزل اقدس بیرون
آمد بر منبر برآمد بعد از ثنای حضرت باری سبحانه وتعالی فرمود که یا ایها الناس این چه سخن است از شما که
در بارهٔ امارت اسامه بمن رسیده است اگر امروز طعن در امارت او مینمایید پیشتر هست که طعن امارت
پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا سوگند که وی سزاوار امارت بود و پسر وی اینک از وی سزاوار امارت
است [illegible] اسامه [illegible] اکنون وصیت
در شان او قبول کنید که وی از جملهٔ خیار است [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین نصیحت

فارغ شد بسوی حجرهٔ همایون شتافت، و گویند که این واقعه در روز دوهم ماه ربیع الاول بود و درین روز جماعتی که بودند برفتند و با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم وداع کنان بلشکرگاه می شتافتند و آن روز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه باز بعزم وداع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه بیرون آمده بر بالین مبارک او حاضر گشت و دست و روی مبارکش را بوسه داد و در مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دستهای مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که مرا دعا خیر میکند بعد از آن از حجره مبارک بیرون آمد و بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح دوشنبه بعزیمت وداع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و در آن زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خفتی در حال یافته بود اسامه را فرمود اغد علی برکة الله بنا بر فرمودهٔ حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اسامه از حجرهٔ همایون معاودت نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون میخواست که سوار شود مادرش ام ایمن پیام داد که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حالت نزع است اسامه برگشت و اشراف اصحاب نیز باز گشتند بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بزد و مدار این لشکریان این بود که چون از دفن فارغ گشتند و خلافت با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت امر نمود که تا لوا را بر در خانهٔ اسامه بزدند و اسامه باز لشکر را در جرف مجتمع گردانید و درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ شود بهتر باشد که چون مخالفان بشنوند که درین فرصت لشکری از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بنا بر تعرض باهل مدینه رسانند امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که طعمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جائز ندارم و بنا بر آن از اسامه رخصت خواست نمود که فاروق اعظم را رضی الله عنه دستوری داده نزد او بگذارد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف فرمود و چون ماه ربیع الآخر درآمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خود را بکشت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود و بعضی از اهل حدیث بزرگان فن سیر در کتب معتبر خویش اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از اهل خویش بقرب وفات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بروایات متعدده تقریر نموده اند و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد روایت اول چنین ایراد کرده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در شبی از شبهای ماه صفر خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم از جامه خواب برخاست عزم رفتن کرده گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادرم فدای تو باد کجا میروی فرمود که [illegible]

سپردم که بآن مأمور شده‌ام و ابومویهبه که آزادکردهٔ حضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم با خود برده و در روایتی ابو رافع
و در روایتی هر دو همراه بودند ابومویهبه گفت که چون به بقیع رسیدیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای استغفار اهل آن
گورستان تا مدت مدید مشغول بود و در شأن مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر تقدیم رسانید که آرزو بردم
که ای کاشکی من از جملهٔ موتی این موضع می‌بودم تا از برکت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می‌نمودم مویهبه
گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در تضاعیف دعا ای اهل آن گورستان چنین فرمود گوارنده باد نعمتی که بعطایای الهی
جل و علا یافته‌اید و بسیار کم باد [illegible] تا تناهی بجانب آن شتافته‌اید و نیز فتنها بهاد یکدیگر پایمال [illegible]
بعد از آن روی بجانب من آورده گفت ای مویهبه خزائن دنیا را بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا
باشم بعد از آن به بهشت روم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقاء در آن و بعد از آن خلود در بهشت اختیار ما
فرمود که نی بسبقی که لقای پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزائن دنیا و آنچه با وی است گذاشتم
و از عائشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که چون در ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
شنیده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود که پیش از رفتن او میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون در مرض وفات بر ذات
پسندیده صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عارض شد گاهی می‌فرمود مع الذین انعمت من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی می‌فرمود که مع الرفیق الاعلی از این کلمات دانستم که آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم مخیر ساخته‌اند و عالم باقی اختیار فرموده روایت دوم از عبدالله بن مسعود روایت است
که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم قبل از رفتن از این دنیا بیکماه از وفات خود خبر داد و آن چنان بود که جمع
اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها خواند چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و آن گریه از غایت
رحم و شفقت بود در شأن ما و سرایت الم فراق آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر دل و جان ما [illegible] وداع یار و
دیارم چو بگذرد بخیال + شود دو دیده ما لالا مال + میان آتش سوزنده ممکن است آرام + ولی
در آتش هجران قرار و صبر محال + آنگاه فرمود که مرحبا بکم الله بالسلام حیاکم الله حفظکم الله نصرکم الله
رفعکم الله نفعکم الله هداکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله و وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی
و شما را بخدای تعالی می‌سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود می‌سازم و شما را بیم می‌کنم از خدای تعالی بسبب آنکه
من نذیر مبینم از نزد او و شما را آگاه میکنم که تکبر نکنید از میان عباد و بلاد وی چه حق تعالی مرا و شما را فرموده است که تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده که الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اجل تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسید و وقت
بازگشتن است بخدای تعالی و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

نزار در جهار جامه کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلۀ یمنی یا جامه سفید
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غسل ترا که دهد فرمود که مردان اهلبیت و آنکس که بمن نزدیکتر است
پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر تو که نماز گزارد و در گریه افتادیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز گریه
با ما موافقت کرد آنگاه فرمود که هیچ شتاب مکنید و صبر کنید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را
جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه بعد از آن بیرون روید
و مرا ساعتی گذارید که اول کسی که بر من نماز گزارد برادرم جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملائکه کرام علیهم السلام و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بمن انزال رحمت حاصل
فرماید در آن ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گزارد بدان ترتیب که مذکور شد و بعد
از آن شما فوج فوج در آئید و بر من نماز گزارید و مرا بگریه و نوحه و فریاد مرا ایذا مکنید و باید ابتدای نماز بر من
مردان اهلبیت من نمایند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سائر اصحاب و سلام من بیارانی که غائب اند از من
برسانید پرسیدیم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا در قبر که در آرد فرمود اهلبیت با جمعی کثیر از ملائکه که ایشان
شما را بینند و شما ایشان را نه بینید و روایت سیزدهم از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و در حجرۀ همایون در آمده بخواب رفت باز باو گفتند
که برو و از برای اهل بقیع طلب آمرزش کن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرت ثانیه نیز استغفار نموده بجا آمده
باستراحت پرداخت و باز در ثالثه اش نمودند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای احد استغفار بتقدیم رسان چون
از آنجا باز آمد صداع عظیم بر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم طاری شد و یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام
نمود روایت چهاردهم در اعلام الوری آورده است که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم شائبه عرض
مرض در ذات بابرکات خود فهم کرد آن روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر ماه صفر دست امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه بگرفت و جماعتی از پس میرفتند از یاران تا به بقیع رسید پس باهل گورستان سلام کرد و گفت
و دعا طلبی ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از آن با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال
یک نوبت قرآن بر من عرض میکرد امسال دو نوبت عرض کرد و این برای آن کرد که اجل من نزدیک رسیده است
پس فرمان داد که یا علی مرا مخیر گردانیدند میان دنیا و خلود در وی و میان بهشت و لقای حق تعالی
را اختیار کردم در بهشت چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا بپوش تا هیچکس را
نظر بر عورت من نیفتد تا نابینا نشود و چون مرا شسته باشی آبی که در مغاکی ناف و حدقه من جمع شده باشد بیاشام

تا مبارک پیغمبران اولین و آخرین ترا میسر گردد بعد ازان بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز بر مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت روز چهارم بیرون آمده بمسجد رفت و سر مبارک بربسته بود و بر دست راست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تکیه کرده بعد ازان بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان باشید که نزدیک آمده است که من از میان شما بیرون روم پس هر کرا نزد من وعده ایست باید که مرا خبر کند تا بدو رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نزد تو وعده ایست که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمائی آن را بمن ده همان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ام بوی ده از منبر فرود آمده بمنزل عالیه رفت و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه بار دیگر بمنبر برآمد و خطبه فرمود و بعد ازان گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و میان هیچکس چیزی نیست که او را بدان خیری دهد یا شری از وی دفع کند مگر عمل و هیچکس نیست که دعوی کند و یا آرزو و تمنا کند بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده است که حق تعالی مکافات کند بندگان را بعمل ایشان یا نیک و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی بعد ازان سر برآورده گفت بار خدایا تبلیغ کردم و سه نوبت بگفت و از منبر فرود آمد و در روایت واقدی است که بخانه میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استیلا یافت و ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عائشه رضی الله عنها و عن ابیها گفت که ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه میمونه بود روز نوبت او و ازانجا بخانه من آمد و مرا دید صداعی حاصل گشته بود گفتم که وا راساه فرمود که ترا چه زیان دارد که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عائشه رضی الله عنها گوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این یعنی که میخواهی همینست و ترا خوشست که من بمیرم و تو چون از دفن فارغ گردی همان روز با زنان دیگر در حجره من عروسی کنی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود بر آنکه درد سر عائشه رضی الله عنها [illegible] زائل گردد و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه مرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید عائشه رضی الله عنها میگوید که بعد ازان بخانه میمونه باز گشت و مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم سمت ازدیاد پذیرفت زوجات مطهرات همه در خانه میمونه رضی الله عنهن بخدمت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مباشرت نمودند تا بیشتر [illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم این کلمه میفرمود که این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود ازواج مطهرات دانستند که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مطلوب آنست که بخانه عائشه رود لاجرم همه رضا دادند که بخانه عائشه رود و در روایتی آنکه آنسرور فرمود که ای ازواج من دشوار است مرا که در خانهای شما گردیدن [illegible] اگر شما رضا دهید و دستوری دهید که در خانه عائشه باشم و آنجا

مرا بیمارداری کنید و علی ای التقدیر پس چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش فضل بن عباس و دستی بر دوش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نهاده و پاهای مبارکش آویزان بر زمین تا بمنزل عائشه تشریف آورد و در بستر بافتاد و فی بعضها [illegible] و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که صدیقه رضی الله عنها سخن چنان داشت که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بیمار را بخدمت تو قیام نمایم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ابابکر اگر من [illegible] دیگری را بیمارداری خود مخصوص گردانم [illegible] سبب [illegible] شان صعب گردد [illegible] حق تعالی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در این باب چند روایت آمده است روایت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسی اضطراب میفرمود و بر فراش منقلب میگشت عائشه رضی الله عنها میگوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این حالت اگر از یکی از ما میدیدی [illegible] بر وی غضب فرمائی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عائشه مرض من بغایت صعب است و بدرستیکه حق تعالی بر مؤمنان و صالحان بلا را زیاده میفرستد و هیچ مؤمنی نباشد که بوی بلائی و ابتلائی رسد یا خاری در پای او فرو رود که از این کفارت گناهان او نگردد و وی را درجه بلند گرداند و از وی خطیه محو سازد در روایت دوم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که گفتم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را تب چنان داشت که دست بر وی نهادم حرارت آن داشت که دست تحمل نمی آورد گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تب شما بغایت محرقست آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من چنانست که برابر تب دو کس از شما پس گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس مزد او دو برابر دیگران است فرمود که آری سوگند بخدا که هیچ کس نباشد که ابتلائی از مرض و غیر آن بوی لاحق گردد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را از وی بریزد چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سوم نقلست از ابو سعید خدری که گفت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم قطیفه بر وی پوشیده بود که حرارت وی از بالای قطیفه می یافتم و دست من تحمل آن نداشت که بی واسطه ببدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسد و با تعجب گفتم سبحان الله گفتیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست چنانچه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادت است از فرح شما بعطا

مثنوی

وصل پیدا گشت از عین بلا + زان حلاوت شد عبارت با قلی + هیچ گنج آمد که تنها در دست + مغز او تازه بشد اسپید پوست + عاقلان از بیمرادیهای خویش + باخبر گشتند از مولای خویش + بیمرادی شد قلاوز بهشت + حفت الجنه شنو ای خوش سرشت + داد مر فرعون را صد ملک و مال + تا بکرد او دعوی عز و جلال + در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بدگهر + حق ندادش درد و رنج و اندهان + درد آمد بهتر از ملک

این جهان + دادا ورا جمله ملک این جهان + تا نخواند مر خدا را در نهان روایت چهارم مادر بشر بن براء بن معرور گوید که بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در وقت بیماری در آمدم و تب او در نهایت حرارت بود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز تب هیچکس مثل این تب ندیدیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تب من همچنین از برای آنست که اجر من مضاعف شود ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند جواب دادم که میگویند که آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم ذات الجنب است فرمود که سزاوار از کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند و آن زحمت از نزغات شیطان ست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشتیست که زهر آلوده بود که با بشر او در خیبر خورده بودیم و در هر چندگاه وقت آن الم من تازه میگردد و این زمان وقت انقطاع ابهر جان است و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد روایت پنجم جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رحمتی که حضرت پروردگار تو بر تو سلام فرستاده و میگوید که اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر میخواهی بدار لقا برم و برحمت و مغفرت خود مشرف گردانم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم جواب گفت که ای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوند کرده ام تا هر چه خواهد با من پیش برد نظم اگرم خلاص بخشی وگرم هلاک خواهی + سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی + بکشی نتوانم که حکایتی تو گویم + همه جانبی بگیرند تو آن کنی که خواهی + اما واقعاتی که در حین مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بظهور پیوسته یکی آنست که در حین اشتداد مرض آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و در پهلوی خویش او را جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه در گریه افتاد و باز بار دیگر سخنی پوشیده در میان آورد که فاطمه ازین سخن بشگفته شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه گفتم که هیچ غمی بشادی و هیچ گریه بخنده این چنین مقارن ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه گفت بافشا سر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم زبان نگشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا رحلت فرمود باز از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با تو گفت جواب داد که گفت هر سال جبرئیل یکبار قرآن نزد من پیش خواندی امسال دو نوبت قرآن بمن خواند ظاهر اکه اجل موعود من نزدیک رسیده است و من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان شدم واقعه دیگر از وقائع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره همایون مجتمع بودند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی

ننویسیم که هرگز گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند تا بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل می باید کرد و جماعتی گفتند که شاید که این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت مرض میگویند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که درد و الم بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مستولی گشته و قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با فاروق درین اتفاق کردند و بعضی در مخالفت او اصرار نمودند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که منازعت درین محل مناسب نیست با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه فرمود که چون قبائل عرب بشما آیند ایشان را جوائز و صلات بدهید چنانچه من با آن جماعت میدادم و وصیت سوم مر راوی را فراموش شده بود یا در اظهار آن مصلحت ندید واقعهٔ **دیگر در بیان وعظ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بیماری و درین واقعه چند روایت ثبت است روایت اول** آنکه در حین غلبهٔ مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هفت مشک سر ناگشوده که آن را از هفت چاه پر کرده باشند از آن آب بر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم خفتی حاصل آمد و از منزل بیرون آمده با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنای الهی جل و علا از برای شهدای احد آمرزش خواست آنگاه فرمود که بدرستی معشر انصار خاصهٔ منند و محل ودیعت اسرار من نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذارید بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم و آنچه با ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند روایت دیگر آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تزاید است در خانهای خویش قرار و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم میگشتند و میگفتند بیت

هر دم که نتوانم که آن رخسار زیبا بنگرم ٭ جائی که روزی دیده‌ایش آنجا روم جا بنگرم ٭

عباس و پسرش فضل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم از حال انصار واقف گردانیدند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک پیش داشته فرمود تا او را بنشانند از حال انصار استفسار نموده پرسید که انصار چه میگویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که می ترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل کند و ما تنها مانیم که حال ما بکجا رسد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم میل برخاستن نمود و یاران در زیر بازوی آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند دستی بر دوش امیر المؤمنین علی و دستی بر دوش فضل و عباس رضی الله عنهم از پیش روان شد و پایهای مبارکش بر زمین می کشید تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایهٔ اول منبر نشست و عصابه بر سر مبارکش بسته بود و همه مسلمانان آگاه شدند و بمسجد جمع آمدند بعد از ثنا و حمد خداوند جل و علا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیده‌ام که

شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر جاوید در میان قوم خویش نماند تا من مخلد مانم شما بدانید که بازگشت شما بمن خواهد بود و موعد شما حوض است و وصیت من با شما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر بر تقوی نیکوئی کنند و سوره کریمه والعصر را بخواند و فرمود که جریان کارها بامر خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که نمیکند حق تعالی هیچ امری را برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضاهای الهی جل جلاله غالب شود مغلوب میگردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و مغلوب شود و نزدیکست که اگر شما والی شوید فساد کنید فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای گروه مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار بنیکوئی و احسان چه ایشان آن کسانی اند که آماده داشتند سرای هجرت و دار ایمان یعنی مدینه [illegible] پیش از آنکه شما با ایشان آئید بجهت ایمان آوردند و شما را دوست داشتند با آنچه خود را بود با شما مناصفه کردند در میوه ها و شما را بر خود برگزیدند هر که با ایشان حاکم شود باید که با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکاران ایشان درگذرد [illegible] [illegible] [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عباس [illegible] یا رسول الله [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] مردمان [illegible] بسیار شوند [illegible] نیکوکاران ایشان [illegible] بدکاران ایشان درگذرید [illegible] قبول کنید وصیت مرا در شان مردم [illegible] و با ایشان نیکوئی کنید [illegible] تبدیل قسمت [illegible] و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایتی دیگر هم آمده است که فضل بن عباس رضی الله عنهما گفت که در زمان اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عصابه بر سر مبارک بسته بود دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد [illegible] تشریف آورده و بر منبر بالا رفت و فرمود که بلال را بگو که مردم را جمع کند که با ایشان وصیتی دارم فرمود که ای بلال در اسواق مدینه بگرد و ندا کن مردم چون آواز بلال را شنیدند دویدند جای او [illegible] در بازارها و دکانها را بازگذاشتند و [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شدند و چندان مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن [illegible] جمع شدند که دیگر مردم را جای نماند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای مسلمانان [illegible] بعد از حمد و ثنای حضرت الهی جل و علا فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده است هر کس را که من بد گفته باشم یا [illegible] باید که برخیزد و [illegible] قصاص کند و اگر

مال کسی را گرفته باشم اینک حق خود را از مال من بگیرد و باید از من نیندیشد که قصاص از من بستاند [illegible]
در بغض و عداوت [illegible]
که استیفای حق خود از من کند [illegible]
من آنست که شما را گفتم [illegible]
این سخن از منبر فرود آمد و نماز پیشین گزارد [illegible]
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible]
و هر که این سخن [illegible]
روزی [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
در میان اثنا ناگاه مردی بر پای خاست [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
بعد از آن فرمود [illegible]
و ناگاه مردی بر پای برخاست [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
نصیب او کن [illegible]
و منافقم [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود [illegible]
فرمود که بارخدایا او را صدق و ایمان [illegible]
ابن عباس از امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
الا ای علی [illegible]
که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کردی [illegible]
و در آخر مرض بنابر شدت و صعوبت آن [illegible]
آنکه در آخر مرض هفده نماز جماعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده [illegible]
نمازهای فائته بجماعت نماز [illegible] بود که بلال [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده [illegible]
که الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه استیلای مرض [illegible]

بیرون آید فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد عائشه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدرم مردیست رقیق القلب است و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد نتواند قرائت کند که گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز بگزارد اگر عمر را امر فرمائی بهتر باشد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز گزارد و همچنین حفصه رضی الله عنها این سخن را مکرر ساخت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم همین جواب میفرمود که شما صواحب یوسف اید ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگزارد و از صدیقه رضی الله عنها منقول است که این سخن را بدین مبالغه برای آن میگفتم که دوست نمی داشتم که مردم کسی را که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد در نماز و با وی تشاؤم خواهند کرد و خواهم که این امر از پدرم بگردد و بعد از آن شخصی بلال را گفت که حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنین فرموده که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجا آورد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه وا انقطاع رجاه وا انکسار ظهراه چه بودی که مادرم نزادی و اگر زادی چه بودی که پیش ازین مرده بودمی و این حال از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده نکردمی ای کاش نابینا شدی و زبان خودم جدا نگردیدی چه شدی چون آخر کار این تو بایستی بود اول چرا آشنا نکردی چه شدی + بلال نزد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و گفت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین ارشاد فرمود که با مردم نماز گزاری و بامامت بپردازی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست تا بنماز شروع نماید چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان شریف را خالی دید از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تحمل نمود نتوانست بیهوش گردید و گریه بر وی استیلا یافت و چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد و در نماز هم آواز گریه و نوحه چون بالا رفت حالتی رفت که محراب پر فریاد آمد + چون غلغله شیون اصحاب بسمع همایون حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم رسید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاران تو از اندوه فراق تو نالان و گریانند آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی و عباس را رضی الله عنهما طلب داشته تکیه بر ایشان نموده بمسجد رفته نماز بگزارد و بعد از فراغ نماز گفت ایها الناس شما در پناه حفظ خداوندید و خدای تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوندی جل و علا را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق تعالی را بجا آرید که من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایتی دیگر آنست که چون بلال اعلام وقت نماز کرد عبدالله بن زمعه نزد آنسرور بود صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که عمر را بگوئی تا نماز گزارد و فاروق در محراب ایستاده آغاز نماز کرده قرأت بلند میخواند آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم آواز فاروق را شنیده پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یأبی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از حجره شریفه بیرون آورده بزبان فیض بیان گذرانید که نوبت کسی است باید که ابوبکر

با خلاق نماز بگذارد و عمر رض امامت را ترک کند امیر المومنین عمر رضی الله عنه از زمعه پرسید که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ترا گفته بود که عمر رض بامامت قیام نماید عبد الله گفت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نام کسی نبرد چون من ترا شایسته تر درین امر دیدم چون دیگران ترا گفتم که بگذر. فاروق رضی الله عنه گفت من صدور این واقعه ندانستم والا باین امر قیام نمی نمودم واقعه دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در نماز صبح بود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم تکیه برد و کس انداخته تا به حجره آمد و پرده برداشته و نظر به یاران کرد که در صفوف ایستاده بود و بواسطه آن فرحناک گشته تبسم فرمود چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم واقف گشت پنداشت که آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از برای نماز گذاردن آمده است خواست تا باز آید حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت واقعه دیگر آنکه منقولست که روزی حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه از نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد اصحاب از وی پرسیدند که امروز آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چونست جواب داد که الحمد لله بروجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی رضی الله عنه بگرفت و آهسته با وی گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بجوار رحمت الهی جل و علا انتقال میفرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشانه مرگ است و آن علامت در جبین مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رویم و از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مفوض بکه خواهد شد اگر با ما باشد فبها و اگر دیگری باشد التماس نمائیم که تا ما را باو سپارش کند امیر رض منع کرده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم واقعه دیگر یک نوبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیهوش گشته بود و خیرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی و بروایتی در دهان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چکانیدند و حال آنکه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را همواره از آن عمل منع میفرمود و ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که شاید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را ذات الجنب است که بیماریست باد [illegible] میباشد است بعد از آن که دل آگاه آن نقطه دائره انتباه صلی الله علیه وآله وسلم از آن بیهوشی که حقیقت شهود و استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با ازواج عتاب فرمود که چرا این عمل [illegible] جواب دادند که عباس ما را باین تحریص نمود آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که در بینی همه بریزید مگر عباس را باین تهمت می سازید و میپندارید که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید این مقدار ندانسته اید که این مرض شیطانی است و شیطان را هرگز تسلط بر من نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه گفتند که ما را نسبت [illegible]

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این طیبی است که اکنون از دیار حبشه آمده است [illegible] [illegible]
چه بود گفتند که عود و مشک بمقداری [illegible] قطره چند روغن [illegible] پس امر کرد تا تمام اهل بیت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] با وجود [illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible]
نقلست که از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible] آورده بودند فرمود که [illegible]
قسمت کردند [illegible] دینار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible] [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فاطمه رضی الله عنها [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فاطمه [illegible]
فاطمه را [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] فاطمه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این واقعه ندیده + بلی دوست زندگانی صعب ست گر بمانی + کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده + بعد ازان آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم دیده خجسته بر هم نهاده فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما گفت بر خیزید و نزدیک جد مهربان خود آئید که شاید شما را بعطیه مخصوص گرداند که موجب آرام دل حزین شما گردد آن دو قرة العین بتعجیل تمام نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و از خاطر پریشان گرد که توان گشود بعد از تو بجز اسم مهربانی من و برادر و پدر و مادر من که پردازد و با ازواج و اصحاب بدان مکارم اخلاق که تراست زندگانی که کند امهات مومنین رضی الله عنهن بر بالین آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بودند همه ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شده و طائفه از اصحاب که بر در حجره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ملازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که وا محمداه من لنا بعدک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعد از تو غمخواری اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند کای علی در را بگشا که یک نوبت دیگر روی فرخنده حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود که در را بر روی یاران من بگشائید و چون در را بگشادند اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بصبر و سکون وصیت فرموده گفت شما زبده امم و خلاصه عالمید اگر ظهور شما در دنیا بعد از همه امم افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود که بر امانت دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مباشید بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارکش را بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم که تا بیرون آمدند بعد ازان عائشه رضی الله عنها التماس نصیحت کرد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای عائشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش نشینید و دست در عروه وثقای صبر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید که وقرن فی بیوتکن عائشه ازین سخنان چندان بگریست که آب حسرت از دیده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بریخت و آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون جرائم تو مغفور است این همه گریه از برای چیست فرمود بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت نیست بر امت من بعد ازان فاطمه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در روز محشر ترا کجا یابم جواب داد که در جنب در زیر لوای حمد مرا یابی در ان وقت که من باستغفار جرائم امت مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات دست ندهد فرمود که نزدیک حوض کوثر در ان وقت که بآب دادن امت اشتغال نمایم گفت یا ابتاه اگر آنجا نیابم فرمود که نزدیک صراط

در محل میزان که بدعای اثقل موازین است می پردازم گفت اگر دران محل نیز دست ندهد حکم فرمود دران هنگام که بر کنار دوزخ ایستاده باشم تا حضر آتش دوزخ از امت خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت وبعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چشمهای مبارک بهم نهاد وتا مصباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع میشد واقعه دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد وگفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم پروردگار تو ترا سلام میرساند واز تو می پرسد که او داناترست بآنکه خود را به چه سان وچگونه می یابی آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای امین خدای تعالی میدانی که خویشتن را مکروب ومحزون ومتألم می یابم روز دوم نیز بهمین سوال جواب وسوال در میان آورد وواقعه یا روز سوم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم باسمعیل بود وبر هفتاد هزار ملک وبروایتی بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک ازانها بر هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم اند بیامدند بر در حجره فرخنده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر قدم انتظار بایستادند بعد ازانکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده واز تو دستوری میخواهد تا در آید وپیش از تو به نسبت هیچ احدی این معامله پیش نبرده وبعد از تو نیز نخواهد برد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد ازانکه ملک الموت علیه السلام رخصت گشت در آمد وسلام کرد وانگاه گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی مرا بخدمت تو فرستاده وامر کرده که از فرمان تو سر نه پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض کنم وبعالم علوی برم والا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید وجبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام ومن بعد ازین بجهت گذاردن وحی ورسانیدن امر ونهی حق عز اسمه بر زمین نخواهم آمد مقصود من عالم تو بودی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بهیبت سفر برای تو بودم حضر برای تو جویم سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم

فصل سوم در ذکر قبض روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ووقائعی که دران زمان بوقوع پیوسته

علمای حدیث وسیر قدس الله اسرارهم چنین ایراد کرده‌اند که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از ابعاض اشباح وای مبشر روح وریحان بمساکن استرواح از طارم خضرا بجانب دنیا نزول فرمای وبدر حجره رسالت وآستانه جلالت صلی الله علیه وآله وسلم استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال نمای واگر رخصت ندهد بزودی مراجعت فرمای ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویش بر اسپان ابلق سوار وجامهای منسوج

بجواهر از زر و یاقوت پوشیده روی بجنت آباد و دنیا نهاد نیا بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بر در حجره همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ایستاده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معادن الرسالة و مختلف الملائکة صلی الله علیه و آله و سلم ادخل رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خدا بر شما باد و دران حین فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود عائشه گفت فاطمه را رضی الله عنها گفت اجیبی الرجل فقالت آجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحال خود مشغولست اکنون ملاقات او میسر نیست بار دیگر اذن خواست همان جواب شنید بار دیگر آواز خود چنان بلند برداشت که هر کس در انخانه بود از هیبت آواز او بر خویش بلرزید بیفتاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد چشمهای مبارک کشاده پرسید که چه حالتست گفتند اعرابی بر در ایستاده و آواز میدهد رخصت میطلبد و هر چند عذر میگوئیم اجابت نمیکند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی فاطمه جواب داد که الله و رسوله اعلم بعد ازان فرمود که او ملک الموتست هادم اللذات مفرق الجماعات قاطع آرزوها و شهوات بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این سخن شنید گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه رضی الله عنها را بگرفت و بر سینه مبارک خود بسود و مدتی چشمهای خود بسته بود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نمود فاطمه رضی الله عنها پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید باز گفت ای پدر مهربان جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشمهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بگریه تو میگریند فاطمه رضی الله عنها مضمون این رباعی را عرض نمود

رباعی
چون درد فراق در جهان چیست بگو +
عاجز ز فراق نا شده کیست بگو +
گویند هر آنکه در فراقش بگریی +
آن کیست که از فراق نگریست بگو +

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدست فرخنده قطرات عبرات از رخسار فرزند ارجمند پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش مینمود و بشارت از برای او صبر از حق تعالی مسالت میکرد و فرمود که ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی میرسد در برابر آن عوضی خواهد بود فاطمه رضی الله عنها گفت که ای کس چه صبر ترا عوض خواهد بود باز آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم دیده های مبارک برهم نهاد و فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم واکرب اباه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد ازین پدر ترا هیچ کرب و اندوه نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتهای انبوه بواسطه تعلقات جسمانی و تقییدات این جهانیست که او را باینها مشارکست با بنی نوع انسانی هرگاه که مرغ روح که از فضای گلشن سرای قدس باین قفس قالب پای بند و مقید گشته است بار دیگر باشیانه خود عروج نماید و ازین قیود

حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد بگذار او را چه غم و اندوه و راحت و شادمانی چه کم غزل لاچه بستهٔ این خاکدان
درگذرانی + ازین حظیره بیرون پر که مرغ عالم جانی + تو بار خلوت نازی مقیم پردهٔ رازی + قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی + دریغ باشد اگر اندرین مقام بمانی + بحال خود نظری کن برون شو و
سفری کن + ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی + چه خوش بود که بپوشی بر آستانهٔ کویش + برای دیدن
رویش شبی بروز رسانی + بیاد بزم وصالش بآرزوی جمالش + فتاده بی خبر و مست از آن شراب که دانی +
بعد از آنکه خطاب بفاطمه زهرا رضی الله عنها سفته شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیتی نمود
فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز همان سخن ست و ظاهرا آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و در امضای آن ست
بجا می آری بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود بیار فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را رضی الله عنهما نزد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و ایشان در برابر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن حال
بدیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را طاقت تمام بحال آمد و امیرالمؤمنین
حسن روی بر روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنهما بر سینهٔ آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم و آنحضرت بشفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین مبارک ایشان داده بتکریم و تعظیم و محبت و مودت
ایشان را وصیت فرمود بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه طلبید و چون بیامد
قریب بفراش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بنشست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سر از بستر برداشت امیرالمؤمنین علی
در زیر بغل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و سر خجسته اثر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر بازوی خود نهاد و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمهٔ من مبلغی که از وی هم از آنکه بجهت تهیهٔ اسباب تجهیز جیش اسامه
بطریق استقراض نموده ام زنهار که ذمهٔ مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی
بعد از من بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقای تحمل زده طریق صبر پیش
گیری و چون بینی که دنیا مختار خلق گردد باید که تو آخرت را اختیار کنی بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که الصلوة و ما ملکت ایمانکم یعنی آنکه فرموده که الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول
و گویند که در مرض موت خود چهل بنده آزاد کرد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم وصیتها بتقدیم رسانید دیدیم که تغیر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم راه یافته و تحمل آن نداشتم
که او را بآن حال ببینم لاجرم باتفاق عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را تنها گذاشته بیرون رفتیم فی الحال ملک الموت بقبول حجرهٔ
همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که پیش از آنکه حضرت ملک الموت علیه السلام درآید
جبرائیل علیه السلام درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم خدای عزوجل ترا سلام میرساند و

فرمود که [illegible] مأموری که قبض روح تو کنم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که قبض کردن [illegible] چندان صبر کن تا
که برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ملک الموت [illegible] جبرئیل را [illegible] گذاشتی [illegible]
گفتگو می بود که جبرئیل علیه السلام درآمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله [illegible]
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] علیه السلام گفت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم بشارت باد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله [illegible] ای جبرئیل [illegible] بشارت آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم [illegible] بهشت را آراسته و فرشتگان
[illegible] باشند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible]
که [illegible] جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیاء علیهم السلام و امم ایشان تا وقتی که
تو [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بشارت [illegible] جبرئیل گفت که حق تعالی [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] یکی از انبیاء علیهم السلام آن را [illegible] حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت است فردا
قیامت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اکنون دل من خوش
گشت و چشمم روشن شد بعد از آن روی بملک الموت آورده گفت ای ملک الموت بانچه مأمور شده مشغول [illegible]

روایت دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را آمد فرمود که یا جبرئیل [illegible]
ای جبرئیل [illegible] قیامت [illegible] ایشان را [illegible]
تا [illegible] جبرئیل گفت یا حبیب الله درهای آسمان را گشاده اند [illegible] رضوان
در انتظار روح پاک تواند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] بشارت دیگر
بگوی ای جبرئیل گفت درهای دوزخ در بسته و درهای بهشت بگشاده و فردوس اعلی [illegible]
از برای روح مبارک تو یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
مرا بشارت دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول کسی که شفاعت او را قبول کنند [illegible] تو باشی فرمود
[illegible] بعد از آن گفت ای جبرئیل بشارت دیگر [illegible] جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] مشتاق [illegible] رحمت الهی مشتاق [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود [illegible] جبرئیل علیه السلام گفت [illegible]
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] امتی [illegible]

گوشت ضعیف بی بضاعت که عمر در معصیت بسر برده باشند و پابستی و محبت روز حیات ایشان عاقبت رسانیده اند
مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردای قیامت با ایشان چه معاملت کنند جبرئیل علیه السلام گفت
البشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و امتک یعنی میگوید
که حرام ست بهشت بر همه انبیاء علیهم السلام و امتان ایشان پیش از در آمدن تو و امت تو به بهشت نخست تو در آئی
و امت تو و بعد از ان باقی انبیاء و امم ایشان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد
و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش و در روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بجناب قدس جل ذکره رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت که بحبیب تو
رسانیدیم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج تمام حاصل نمی آید فرمان شد او که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه و آله وسلم را سلام من
برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده از امت تو که پیش از آنکه آئینه روزگار خویش را غبار معاصی
و زلات تیره گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود او را بیامرزیم
جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی بعید است
چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی
ازین بهتر رسان جبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که هر که پیش از مرگ بیک ماه توبه کند اگر چه عمر خود بعصیان و نسیان گذرانیده باشد بخشیدم له و لا
ابالی بیامرزم او را و باک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر کثیر ماهی نیز بسیارست جبرئیل رفت و باز آمد گفت حق تعالی
سلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو همه عمر خود را بنافرمانی گذرانیده باشد چون اجل بهفته پیش باز گردد همه
گناهان او را بیامرزم و باک ندارم یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیارست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ
بیکروز پیش باز گردد همه گناهان او را بیامرزم آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای جبرئیل یکروز نیز بسیارست
رفت و باز آمد و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه کند و بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او را بگذارم
آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یک ساعت هم بسیارست شاید که امت مرا میسر نگردد جبرئیل رفت و باز آمد
و پیغام آورد ان ربک یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة و الشهر و الجمعة کثیرا و الیوم کثیرا و الساعة کثیرا فمن عصانی
فی جمیع عمره و بلغ روحه حلقه لم یمکن ان یجری علی لسانه التوبة فیعض علیها ندما فغفرت له و لا ابالی ان لم
یتب اقبلتک له شفیعا یوم القیمة یعنی هر که از امتان تو همه عمر خود به معاصی تلف کرده باشد چون بناگاه جان بحنجره حلقش
رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد و از ان معصیت اشک از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود من او را بیامرزم و باک
ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت شفیع او گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش

خوش شد روایت دیگر در تاج المذکرین میگوید که دران وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت بحق تعالی نیاز مندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا بشامت گناه در دنیا بعذاب نگرداند بلکه اگر عذابی نازل ایشان باشد بقیامت اندازد سوم آنکه در هر هفته روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند که تحمل مفارقت امت خود ندارم یعنی حکمت در عرض اعمال و اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون اعمال بنده بر من عرض کنند اگر نیک باشد بحمد حضرت الهی و بشکر گذاری جناب پادشاهی جل و علا اقدام نموده آن اعمال او در نامه چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بد باشد آن را باستغفار ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که تقاضا کند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الآن طاب قلبی بعد ازان جبرئیل گفت که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی میفرماید که این همه دوستی که در دل تو نسبت امت تو که نهاده است آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که تو ای پروردگار من حق تعالی فرمود که انا ارحم بهم [illegible] ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم من هزار بار بر ایشان رحیم ترم ایشان را بمن گذار بعد ازان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ان الله تعالی خلیفتی علی امتی یعنی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد ازان تفرقه خاطر او بجمعیت مبدل گشت و بفراغ بال توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت پیشتر آی در آنچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح مطهرش مشغول گشت و سکرات موت بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر چهره با انوارش نشسته و قدح آب پیش خود نهاده دست مبارک دران آب میزد و بر روی همایون خود از آن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی سکرات الموت عائشه رضی الله عنها گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی آنرا برای حبیب خود اختیار فرمودی و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دران وقت فرمود ای ملک الموت جان استان مرا باین شدت خواهی گرفت عزرائیل علیه السلام جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سوگند بخدا که جان هیچ کس را باین آسانی بر نداشته ام که جان نازنین ترا خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی و قبض روح ایشان باسانی نمائی بلیت ای صد هزار جان چو ما و قیمت جان تو هر دم هزار تحفه نثار بر روان تو باد و بصحت رسیده هم از صدیقه رضی الله عنها که گفت در حالت نزع سر مبارک آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بر کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در آمد و در دست او مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دران نظر کرد چنانکه

من دانستم که آن سواک را میخواهد پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میخواهی ایشان بسر مبارک اشارت فرمود که آری سواک از دست برادر خود برگرفتم و بآب دهن خود تر ساختم و با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دادم بستد و بتعجیل سواک کرد همچنانکه بر روی سینه من بود نظر بسقف خانه می انداخت و دست مبارک بلند کرد و سه بار گفت الرفیق الاعلی و درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مطهرش بدار البقا رحلت کرد و آن همای همایون بال بذروهٔ علای اقبال عروج و لقای وصال شتافت [illegible] حضرت ذو الجلال [illegible]

چگونه بر نپرد جان بدان جناب جلال * ندای لطفش چو شکر بجان رسد که تعال * [illegible]
چو بانگ موج بگوشش رسد ز آب زلال * چرا چو [illegible] بسوی سلطان باز [illegible] ز دوال
بپر بپر تو که باشی بسیر و هم ایجان * ازین جهان جدائی بدان جهان وصال * [illegible]
ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال *

و عایشه رضی الله عنها گوید که چون روح از بدن مبارکش مفارقت نمود رائحهٔ طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم [illegible]
مشقت است این که می آید ز سوی دوست این * جان [illegible]
[illegible] درون پوست این * این چه نور است اینکه جان چون ذره سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال دوست این *

آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد جمله حاضران [illegible] در فریاد و فغان درآمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها ناله و آه و فریاد و واویلاه [illegible] سینه [illegible] میگفت وا ابتاه دعوت حق را اجابت نمودی وا ابتاه بجنة الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بکه فرود آید و جبرئیل سوی که آید بار خدایا روح فاطمه را بروح او برسان بار خدایا مرا بدیدار رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشنود گردان بار خدایا مرا از ثواب مصیبت خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان عائشه صدیقه فریاد برکشید که دریغ از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و دریغا از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم امت در بستر راحت و بنام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار در محاربهٔ نفس استقامت ورزید و فرار اختیار فقر نمود و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نفرمود و غبار شناعت و ملالت از ایذا و اضرار کفار و ضلالت اشرار بر شیشهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بروی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان درتاسای گوهر آرایش بسنگ ستم دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی بی پرایشانی او بعصابهٔ حوادث روزگار بسته گشت و شکم او دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد [illegible] از خرمن او خوشه چین * او نخورده سیر از نان جوین * هر دو عالم خورده در خوان کرم * و ز مجاعت سنگ بسته بر شکم [illegible] اصحابی که در مسجد

متمکن بودند چنانچه دیگر اہل مدینه را شنیدند که فوات ذات با برکات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان صادر شده هر یکی متحیر گشتند تا بحدی که زبان از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاطل گشته امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در آن واقعه عقل اختلال یافته بود و فریاد می‌کرد و سوگند می‌خورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نمرده و لیکن او را غشیه موسوی واقع شده و بخدا امید می‌دارم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان و کذابان را قطع کند و گویند که منافقان می‌گفتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه این سخن را بشنید و شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فوت شده او را بدین تیغ دو نیم کنم و مردم را بواسطه سخن امیر المؤمنین رضی الله عنه شبهه بخاطر در آمد در فوت آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم تا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت فریاد بر آورده گفت که یقین که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فوت کرده است زیرا که مهر نبوت به فوت مرفوع گشته و ازین سخن بعضی که در واقعه وفات شک و شبهه داشتند یقین شد

نقلست که در آن ساعت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون ازین واقعه خبر یافت تعجیل سوار شده رو بحجره عائشه رضی الله عنها نهاد و در راه فریاد کنان می‌گفت وا محمداه و می‌گریست تا در مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آمد مردم را پریشان حال دید بهیچ کس التفات نکرده بخانه عائشه رضی الله عنها رفت و از روی مبارکش برده برداشت و بوسه بر پیشانی نورانی آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم داده گفت وا نبیاه و بگریست بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت وا صفیاه و بعد ازان فریاد بر آورد و بگریست و باز پیشانی مبارکش را بوسه داده گفت وا خلیلاه و بار دیگر پیشانی او را بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای تو باد که طیب حیا و میتا خوش بوی و پاکیزه هم در وقت ممات و هم در زمان حیات تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفسهای خود را فدای تو می‌کردیم و اگر نه آنست که تو از گریه نهی کرده چندان بر تو بگریستیم که از چشمها تا چشمهای آب جاری شدی بار خدایا برسان از ما سلام بوی و یا محمداه ما را نیز در پیش پروردگار خود یاد کن انگاه از حجره مقدس بیرون آمد امیر المؤمنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده و می‌گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فوت نکرده و صدیق با فاروق رضی الله عنهما چند نوبت گفت که بنشین فاروق رضی الله عنه امتناع نمود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت ایها الرجل بدرستی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فوت کرده نشنیده که خدای تعالی با وی فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر آمد و فاروق رضی الله عنه مردم را گذاشته متوجه صدیق شده او خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و محتوی بر درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر که محمد صلی الله علیه

و آله وسلم را می پرستید بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم وفات کرد و هر کس که خدای تعالی را می پرستید بدرستیکه خدای تعالی زنده است و هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیت بخواند که انک میت و انهم میتون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را نشنیده بودم از ابوبکر استماع نمودم لرزه بر اندام من افتاد و دیگرگون گشتم بیفتادم و بیهوش شدم و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوئیا پرده بود بر روی ما بواسطه خطبه ابوبکر رضی الله عنه برداشته شد یعنی الی هینه و اصحاب سکینه دل یافتند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهادند و زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشادند بعد از ان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت بجای آورده گفت شما بکار سازی غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما دارد قیام نمائید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده رفت تا امر از افتنه افزون نشود و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی ثقات است که بعد از وقت تعزیه ترک کرده رجال اهل بیت بحجره همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند و در آن وقت آوازی بگوش ایشان رسید با آنکه قائل را نمی دیدند میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و عوض نوائب نزد حضرت خداوند است جل ذکره بعنایت ربانی و کرامت جاودانی واثق باشید جزع نکنید و بر وقوع بصبر شاد و نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن مسموع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن گوینده کیست جواب دادند که لا گفت که خضر بود که تعزیه بجا رسانید **فصل چهاردهم در کیفیت غسل و تکفین و تجهیز آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم** آورده اند که چون امر غسل و تکفین و تدفین باهل بیت قرار گرفت عباس نمود که در حجره را بر روی مردم بیگانه در بستند و بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید او را که او طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قائل را ندیدند بعد از ان شنیدند که دیگری میگفت بشوئید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم که قائل اول ابلیس بود و سخن غرض او بود بعد از ان امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس رضی الله عنهم و اسامة بن زید و صالح آزاد کرده رسول صلی الله علیه و آله وسلم که ملقب بشقران بود در آن خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود و پرده از پرده های یمانی بستند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم برداشته در اندرون آن پرده در آوردند و میان ایشان اختلاف افتاد که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله وسلم چون سائر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند یا خود در جامها غسل دهند در اثنای قیل و قال حق تعالی نعاس را بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنهای ایشان بسینها نهادند تا آنگاه که هاتفی از گوشه خانه آواز داد که رسول خدای را صلی الله علیه و آله وسلم برهنه مسازید او را هم در پیراهن او غسل دهید چون اهل بیت اینرا شنیدند کیفیت غسل او دانستند پس آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بغسل حاضر آوردند و حس میکردند که گوئیا جماعتی با ایشان در

که در حجره را بر روی خلق در بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز بر آوردند که ای اهل بیت ما اخوان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم و حق قرابت و خدمت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهمه ظاهر است و حسن عقیدت و صدق طویت ما در
اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر است توقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از
سعادت تغسیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم محروم و بی نصیب نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی آواز برکشید
که یا علی ترا بخدای سوگند میدهم که ما را بگذار و رخصت ده تا در آییم التماس اوس دستوری یافت و در غسل حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم حاضر گشت اما در امر غسل مدخل نداشت و بصحت رسیده که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر روی نعش
خوابانیدند بر وجهی که سر مبارکش بجانب شرق بود و پای مبارکش بجانب غرب و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بغسل
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نموده او را بر سینه مبارک خود منضم ساخته و خرقه بر سر دست پیچیده و در اندرون
پیراهن مبارکش در آورده و فضل پیراهن را از پایین الی بالش جدا نگاه داشت امیر المؤمنین بسهولت سینه مبارکش را
می شست و اسامة بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم ذات مقدسش را ازین پهلو بپهلوی دیگر میگردانیدند
و درین امر نیز از غیب معاونت میرسید چنانکه باندک تحریکی از دستی بدستی میگشت و در روایتی آنست که از غیب آوازی
می شنیدند که گوینده میگفت یا رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله و سلم با رفق باشید که شما را از غیب اعانت مینمایند
و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هیچ وسخی بر ذات بابرکات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم ندید بغایت چیزی که مرده
را می باشد میگفت فداک امی و ابی اطبت حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چه خوشست ترا پاک و خوشبوی میبینم
در هنگام حیات و ممات تو پاکیزه ای منقولست که اول آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم بآب خالص غسل دادند و دوم بار
بآب برگ کنار سوم بآب کافور گویند که بعد از غسل چند قطرات آب در گوشه چشم و مغاکی ناف آن [illegible]
جمع آمده بود امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده آن را بیاشامید و آن موجب زیادتی علم و فضل او
شد و عیون علوم لدنیه بآن وسیله در چشمه سار سینه بی کینه اش روان گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فارغ گشتند پیراهن و نیم تنه که در بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بود بدر کردند و بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش
ریختند و کافور و مشک سوده در مفاصلش پاشیدند و در سه جامه سفید از پنبه سحولی که رشته و بافته بودند و برد حبری
در دو قطعه ازان و یکی برد نجرانی کفن کردند و بعود خوشبوی ساختند انگاه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم از موضع
غسل برداشته بر سر تختی بخوابانیدند و بعد از ان بپوشانیدند و بموجب وصیتی که کرده بود در خانه اش تنها گذاشته
بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگذاردند بعد از ان افواج مسلمانان می آمدند
و هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه امامتی کنند گذاردند گویند اول امیر المؤمنین علی و عباس و بنو هاشم بآن دولت
سرافراز آمدند انگاه مردان صحابه طائفه طائفه بحجره میرفتند و یک یک نماز سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

شمرد اختصاص می یابند و بعد از ان صبیان جدا جدا نماز گذاردند تا هر روی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله مبنی بر وصیت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم منقول است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت که در ایام حیات و آوان ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام میگفتند که از جمله مخصوصات حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که بروی نماز بجماعت نگذاردند و بالجمله باین معنی تاخیر و توقفی در دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت نموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را کجا دفن کنند فرقه چنان گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریفش خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد بعضی گورستان بقیع امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدیم که فرمود هیچ پیغمبر مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که در تمامی بسیط الغبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از ان موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بر تقدیر بر آن اکابر انصار و مهاجران قرار گرفت که جسد مبارک آنسرور را صلی الله علیه وآله وسلم در همان موضع که روح مطهر او از آنجا با علی علیین فرا رسیده دفن کنند نقل است که در مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بطریقیکه آن را شق می گویند دوم آنکه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و لحد می ساخت عباس شخصی برای هر دو کس فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آیند حفر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بدان طریقه سازند که معهود ایشانست طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را نیافت و طالبی که ابو طلحه او را همراه بیاورد و او بدستور خویش از برای آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم لحد میکند و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که در خیبر با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر دوش میگذاشت در ته قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انداخت و این از جمله مخصوصات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بوده و گویند که این معنی بر وصیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیدند چون فرجه کامل یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که عدد خشتهای لحد آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نه بود و آخرین کسی از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی در قبر روی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم پسین بودم چون نظر کردم در قبر آنسرور دیدم که لبهای مبارکش را می جنبانید گوش خود را نزدیک دهان او داشتم میگفت که رب امتی امتی بیت چو شد مدهوش لبش انگیز است زبانش امتی گو تا قیامت و انگاه خاک بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم ریختند و همه یاران از سر خاک برگشته بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رفتند شرائط تعزیت بجا آوردند و جگر گوشه رسول

صلی الله علیه وآله وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که از خود چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پاشیدید که او نبی الرحمة بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ما نیز ازین صورت اول متحیر بودیم اما نسبت بحکم باری تعالی جز انقیاد و امر چیزی دیگر تصور نتوان کرد نقلست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود اندر حیات آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که ماه از آسمان در خانه او افتاد و او این واقعه را بصدیق رضی الله عنه رسانید فرمود که انشاء الله که خیر باشد صدیقه گوید رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در خانه من مدفون ساختند نزد ابوبکر چون خبر را آورده اند که چون آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم در خانه عائشه رضی الله عنها مدفون گشت و آن چراغ افروخته از تند باد فنا فرو نشست عائشه رضی الله عنها بی خانمان گشته شب و روز میگریست چون شمع با دل سوزان و چشم گریان میزیست فاطمه زهرا رضی الله عنها هر زمان بر روی امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و بر یتیمی دو فرزندان ناله و آه میکرد و آتش از دل خود می انگیخت و خون دل از روزن دیده میریخت و همه احباب و ازواج بموافقت او می گریستند و در مخاطبه خواجه علیه الصلوة والسلام این ابیات را انشا میکرد نظم ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده + کز ما رمیده جای دگر رسیده + نشناختیم قدر تو ای سایه خدای + زان رو سایه از سر ما واکشیده + این تنگنای فرش چو در خورد تو نبود مسکن فراز عرش معلا گزیده + تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست + چون باز ازین قفس سوی گلشن پریده + در کام جان تشنه لبان جرعه بریز + زان خمر بی خمار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روز بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بانجا نزول کرده هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت و هنوز از دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمانکه پنهان نور چشم خود کم کرد + هزار فتنه ز هر گوشه رو بمردم کرد + و از عبد الله زید انصاری رضی الله عنه که صاحب واقعه اذان و مستجاب الدعوة بود منقولست که گفت چون جمال صورت حضرت محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در پرده متواری کردند گفتم خداوندا چشم جهان بین جهت دیدن حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب مختفی گشت چشم روشن چه بکار آید نور چشم مرا باز ستان فی الحال چشم آن صاحب دولت نابینا شد نقلست که اصحاب عزت و احباب آنحضرت به مفارقت ذات عالی صفات او صلی الله علیه وآله وسلم هر یکی مرثیه که جگرها خون کرده و از مردمک دیده بیرون فرستاده در سلک نظم آورده و کتب مبسوط متضمن آنها گشته و درین مختصر بدو قطعه که از فاطمه زهرا رضی الله عنها است اکتفا افتاد که در حین زیارت قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک برداشت و ببوسید و ببوئید و بر چشمان نهاد و گریه آغاز کرده این بیت گفت

قطعه ماذا علی من شم تربة احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + نیز مرثیهٔ دیگر در حنین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است **شعر** اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا + انوح واشکو لا اراک مجاوبی + ایا ساکن الغبراء علمتنی البکاء + وذکرک انسانی جمیع مصائبا + فان کنت عنی فی التراب مغیبا + فما کنت فی قلب الحزین مغیبا + **ترجمه** ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته + چشم و جان خون گشته و روح روان بگریسته + کون و مکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم + در عزای تو مکان و لامکان بگریسته + فی المثل با خاکیان بهر تو ماتم داشتیم + بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته + فی المثل صدیق و فاروق و عثمان و علی + کز برای صدر بدر کن فکان بگریسته + بلکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر + اندرین ماتم باشک خون‌فشان بگریسته + خون بگرسے ای دیده بهر سروری کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم + در عزای این رسول انس و جان بگریسته + جای آن دارد که باشد دیده همچون ... اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در کتب اهل سیر آورده است چون روح پرفتوح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را عالم علیین بخواندند از برای جسد لطیف مقدسش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم مخیر ساختند که بدن مبارک در قبر شریف گذارند یا در بستان جنت و باغ جنان ترتیب دهند و اگر خاطر شریف تشریف میل کند بر بام رفعت آن شامخ اجرام آرامگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم متعین گردانند و اگر اختیار فرماید آن گنج گرانمایه را در کنج زاویهٔ خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوٰة والسلام که همواره شفقت در بارهٔ امت مرحومه داشتی جواب داد که ای جبرئیل حضرت جلال احدیت فرموده است که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مرا خاطر نمیخواهد و دل بار نمیدهد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل این گنج زاویهٔ خاک را از برای پاس دل این بیچارگان غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند **مثنوی** ای تن تو پاک‌تر از روح پاک + روح تو پرورده روحی فداک + ره‌روان سحری ره تو ماه + لشکریان عجمی را تو شاه + خاک تو خود روضهٔ جان منست + روضهٔ تو جان و جهان منست + عالم تر دامن خشک از تو یافت + ناف زمین نافهٔ مشک از تو یافت + خاک تو از باد سلیمان بهست + روضه چگویم که ز رضوان بهست + بر سر آن روضه چون جان پاک + خیزم و چون باد نشینم بخاک + بدانکه ای عزیز که خواجه علیه الصلوٰة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امت است چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود و در اوان ممات نیز مستند استمداد امت و مستغاث همت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که آنچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بروایات صحیحهٔ ثقات ثابت شده با ستعانت و استسقای

آن قیام نمامی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقامات او و در سطوات شدائد زلازل ابتلا و مصابرات او در صدمات نوائب و بلایا تامل فرمائی تا باقتدای قول و فعل وی صلی الله علیه و آله و سلم ترقی به درجات سعادت اجتبا و بذروه علا ارتقا یابی و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه گوهر بزرگان بعضی گفته اند بسا که در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم که مایه عبرت بینی آن تعلق از تقییدات زمانی و مکانی و رهیدن آن خواجه که خلیل کردگار بود و حبیب حضرت پروردگار بعد از انقضا مدت اجل و طائر طیار از یک طرفة العین مهلتش ندادند ملائکه کرام را بقبض روح پرفتوحش فرستادند تا روح روان آن جان جهان را بروح و ریحان مخصوص گردانیدند و بذروه درجات بهشت باغ جنان بفنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب و قلق و چین جبین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده میگشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال قوت دافع سکرات و دافع فوت و فترات او نمیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرگشتگان بوادی شقاوت تا بکجا انجامد هان ای نفس خسیس پر تلبیس تو بر بنیاد چنان سفر در شده که سخن چون و چرا در آن نمی گنجد و بحال چنان فرخنده گذشته که سر بیت المال با تو نمیتوان گفت موکلان لوح المحفوظ نامت را از جریده زندگانی پاک میکنند و تو کنگره کوشک و ایوان بافلاک میرسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت از قلم محو میکنند و تو القاب انساب نقش میکنی و اسباب زیادت میگردانی دمبدم است که قافله حیات در میگذرد و قفل فنا بر در دروازه بقا میزنند ای گندم نمای جو فروش لاف بقا مزن که کالعهن المنفوش فال تو از مصحف قضا برآمده و بارگی حیات در سنگلاخ قدر بسر در آمده احوال مرگ پدر را که اصل تو بود در پیش دیده خود آر و از کیفیت موت فرزند که فرع تو بود آلت عبرت خود گردان راه قیامت را زاد حاصل کن سوال و حساب برزخ جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند باطل نشین که از تو عذر نپذیرند

نظم

ای دل ترا که گفت به دنیا قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر + جای قرار نیست دل خود در و منه + خود را مسافر کن این رهگذار گیر + تا کی روی بپای هوس و رقاصی حرص آهسته شو زمانی و بر جا قرار گیر + بنگر که تا تو آمده چند کس برفت + آخر ز پی رفتن شان اعتبار گیر + خواهی که عیش دل بود و کار بمراد + با نیستی بساز و کم کار و بار گیر + روز سه چار اگر اجلت مهلتی دهد + بگذار خلق را و در کردگار گیر + بر ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاین سست کهنه لنگ و بد اندام سوار گیر + غره مشو که کام بجام تو میزند + زیرا که تو ضعیفی و تندست بازگیر + نبهنا الله من منام الغفلة و قینا عن تضییع العمر بمقام البطالة و رزقنا التوبة عن کل جرائم و زلة فصل پنجم در وقائعی که بعد از دفن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوسته آورده اند که چون روح پرفتوح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از

بضیق عالم فضای گلشن سراپردهٔ الملک لقا عرصهٔ مدینه از مفارقت آن مهبط ایمان و سکینه بمرتبهٔ مظلم و تاریک گشت که چون دستها در پیش روی میداشتند مرئی نمیشد و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باز پرداختند اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه حیران شدند که گویا اجساد بودند بی ارواح و بعضی از حلیهٔ نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی مخبط شدند چنانچه شمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از آنجمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باو گفت اگر در مدینه باشی و همچنان که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه وآله وسلم متصدی آن بودی قیام نمائی انسب نماید بلال رض گفت که من تحمل آن ندارم که بی روی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم ابوبکر رض بگریست و بلال رض را اجازت داد و بلال رض بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف نمود آنگاه حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که با وی گفت ای بلال این چه جفا کردی که از جوار ما بیرون رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی چون از خواب بیدار گشت متوجه مدینه شد و در آن ولا فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود و چون بمدینه رسید با هر یک که ملاقات می‌نمود از احوال اهل بیت می‌پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامت‌اند از حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا بحسن و حسین رضی الله عنهما رسید و از حال فاطمه رضی الله عنها از آن دو فرزند ارجمند استفسار نمود آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنهم در گریه در آمدند گفتند یا بلال آن مادر مهربان و یادگار سید انس و جان علیه الصلوة والسلام ازین جهان فانی بگلشن سرای آنجهانی خرامید و پایه سریر اعلی بدرجات جنت المأوی رسانید قطعه گذاشت تا بریزم خوناب دل ز دیده * بیا بکن تسلی جان فراق دیده * بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی * کی زنده ماند آن تن کز جان شود بریده * بلال رض بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم زود بپدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که دوستان از بلال رض استدعا نمودند که چه شود که وقت اذان پیشین است اگر احیاء سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال رض ببام مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع گشتند تا استماع اذان بلال رض نمایند چون بلال رض گفت الله اکبر از تمامی خانه‌های مدینه فغان برخاست چون بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله تکلم کرد اشارت بقبر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم کرده بیهوش افتاد و بانگ نماز باتمام نتوانست رسانید ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در قبر خفته است و در روایتی آنکه چون بلال رض اذان را بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد نکشید و آن روز مثل روز فوت

پیغمبر بود صلی الله علیه وآله وسلم وچون بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را البشارت باد خوشی که در فراق حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بگرید آتش دوزخ را با او کاری نباشد نظم کدام دیده که از شوق یاران نیست + کدام دل
که از آسیب غم پریشان نیست + کدام سر که ز سودای او نرفت از دست + کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست +
ز جان و هر دو جهان چون بریدن آسانست + ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست + القصه بعد از آن بلال بشام
رفت و هر سالی یکبار بمدینه می آمد زیارت می کرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان بمهر محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی تا من ز غم عشق تو سر بر گل ننهم + با غم تو به سینه جز دل ننهم +
تنهاست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم + واقعه دیگر از جمله وقائعی که بعد از وفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقوع پیوسته واقعه مضر بود و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه
زهرة الریاض ایراد فرموده که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر اجیبوا داعی الله را اجابت نموده طائر قدس نشیمن
روح ممتاز نشینش باوج علیین پرواز کرده و بدن مبارکش در روضه متبرکه در نقاب احتجاب متواری گشت از این واقعه
تا بیست وده روز منقضی شد ناگاه اعرابی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد تازیانه
در دست گرفته و نقابی بر رو کشیده گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه از شما فوت شده
حق تعالی خلفت کرامت فرماید ان کان محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم وغفر ذنبکم ما
اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آن که یاران اعرابی سید کائنات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنهما اشارت کرد روی بعلی آورده
تحیت گفت واسلام بتقدیم رسانید گفت السلام علیک یا فتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت وعلیک السلام
یا صفی یا صاحب البر ابوبکر رضی با یاران حاضر از جواب متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب
بر چگونه گفتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر نموده و کیفیت حال ترا تمام نموده
اگر خواهی آنچه از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع کرده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست
گفت علی بن ابی طالب که عم پیغمبرست صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر رضی فرمود
که تو مردی از عرب و نام تو مضرست و نام پدرت دارم و مدت سیصد سال از عمر تو گذشته است
و ابتدا که صد سال از عمر تو گذشت تو قوم خویش را بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشارت
دادی و در اوصاف آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با قوم این گفتی که از نسل شما مردی بیرون آید که از اولاد اسمعیل
و سخن او از عسل شیرین تر هر که تمسک بوی نماید بنجات دارین پاینده از پیشگان و سابقان باشد هر که بروی شمشیر
کشد و بر وی از گوش نشیند و بگفتش عمل ننماید و خمر و زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا

بوده و امتش پنج وقت نماز گذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من
بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایمان آرید و تصدیق او نمائید و چون تو باین امر شان دلالت نمودی ایشان
بشتم و ضرب و طعن و حرب تو مبادرت نمودند و ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر از تو بپرداختند و تا اکنون
دران چاه محبوس بودی و چون بساط محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در نوردیدند حق تعالی قوم ترا بسیل هلاک
گردانید و ترا ازان چاه بسلامت نجات کرامت فرمود و بعد ازان ندای بسمع تو از عالم غیب رسانید که مضمر برستی که محمد
صلی الله علیه وآله وسلم فوت شده و تو از زمرهٔ اصحاب اوئی بجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز
قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده تا بزیارت روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردی
چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه مضمر استماع نمود در گریه در آمد و گفت یا علی این چنین است و حال آنکه
هیچکس برین اطلاع نداشت تو چون اطلاع یافتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده
فرموده که بعد از وفات من مضمر بعد از زمانی بسر تربت من آید چون با وی ملاقات کنی سلام من بوی برسان مضمر چون نوید
سلام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق همایون
حضرت امیر داد و پیش او بنشست و امیر از و التماس نمود تا برقع از روی خویش بردارد مضمر پرده از روی خود
برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد بنور او منور گشت بعد ازان گفت ای علی از تو چند سوال دارم
که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین علی گفت سوال کن مضمر گفت ای علی خبر کن مارا
از شخصی که پدر و مادر ندارد و کسی که بی پدر موجود گشته و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن و نه انس و نه از
ملائکه و نه از بهائم و نه از سباع است و نه از قبری که صاحب خود را با خود سیر داد و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد
و از حبسی که نخورد و نه آشامید و از بقعه که از ابتدای خلق او تا اکنون یک نوبت آفتاب بران بیش نتافت و
دیگر نخواهد تا القیامت تافت و از جمادی که زنده زاد و از زنی که بیک ساعت فرزند از و متولد شد و از دو ساکن
که حرکت نکنند و از دو متحرک که ساکن نگردند و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست
نگردند و از زشت ترین چیزها و از خوبترین اشیا و دیگر خبر کن مارا از شی و لا شی و از آنچه اول در رحم متعلق گردد و
از آنچه آخر در قبر بپوسد و چون مضمر این بیست سوال از امیر پرسید امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نموده
فرمود که اول پرسیدی از شخصی که پدر و مادر ندارد و آن آدم است علیه السلام و مردی که بی پدر موجود شد عیسی
بود علیه السلام و آن رسولی که نه از جن و نه انس و ملائکه بود غرابی بود که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که
فبعث الله غرابا یبحث فی الارض و آن قبری که صاحب خود را با خود سیر داد ماهی بود که یونس در شکم داشت
و در اطراف دریاها شب [illegible] سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را بیم کرد و مور بود که بطایفهٔ خود گفت که بیرون

آمده بود که موران دیگر به ستونی بهر فتند که بالای سر سلیمان علیه السلام بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که از هم شما خاک نریزد پیغمبر خدای از شما ستاند می گردد آن شبهی که خورده در دنیا بشما رسیده و دیگر نخورد تا القیامت عصا موسی بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد و اورا بشان ادا که تلقف ما یافکون آن بقعه که آفتاب یک نوبت بران بیش نتافت آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشگافت و قعر آن پدید آورد آفتاب برانجا تافت چنانچه گذاشته دریا برآمد بعد از مرور موسی و قوم او باز آب بهم ریخته و بحال اول بازگشت و آن جمادی که حیوان از وی متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر بیرون آمد و آن چه ساکن غیر متحرک آسمان چه زمین هر دو او متحرک شدن اینجا انتقالست از مکانی بمکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند آفتاب و ماه و آن زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بار برداشت و بیک ساعت حامله بود و بیک ساعت بدرد مخاض متحیر گشت عیسی علیه السلام از وی متولد شد و دو دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت و حیات و شئی مومن و لاشئی کافر و احسن اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن بی سر و آنچه در رحم اول صورت بندد انگشت شهادت و آخر چیزی که در قبر بریزد استخوان سرینست که در اقصای ظهر است ای مضر اینست جواب سوالهای بیستگانه تو مضر چون اجوبه سوالهای خود بشنید برخاست و بوسه بر فرق همایون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که دران مجلس حاضر بودند بتقبیل پای آن سر دفتر اولیا و صفوف اصفیا رضوان الله تعالی مبادرت نمودند و اورا وارث علوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بفضائل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بگشودند بعد از آن مضر گفت یا علی مرا بقبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن تا بر فوت آن ذات عالی صفات بگریم علی رضی الله عنه برفت همراه او کرده بقبر حضرتش دلالت نمود مضر چون بدر روضه مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم درآمد قبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بغل گرفت و سینه بران درج ایمان و سکینه نهاد امیر علیه السلام گفت که مضر را ساعتی بحال گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا بعد از ساعتی درآمدند دیدند که مضر خودرا بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران گفتند که او ازین عالم رفته تکفین و تجهیز او کردند و در پهلوی سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در احد او را مدفون ساختند واقعه دیگر مثل این واقعه مشهود در زهرة الریاض و تاج المذکرین فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میکنند که یهودی بود در شام هر روز شنبه بقراءت توریت اشتغال مینمود شبی توریت بگشود در آنجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در چهار محل بدید آنرا ببرید و در آتش بسوخت شبی دیگر نعت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در هشت موضع بازیافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود و شب دیگر در دوازده محل منقبت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بنظر او درآمد متحیر شده گفت هر چند این صفات کمال و نعت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از توریت بیشتر محو میکنم بیشتر بیشتر می شود بجا

خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن رجوع باصحاب نمود و نمونه از حال آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم استفسار نمود گفتند که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم که حالی در ارض تهامه خروج کرده و دعوی
نبوت میکند کذابست و نادیدن او اولی یهودی گفت شمارا سوگند میدهم بخدا که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت
وی دریابم بیرون آمده براحله خود نشست و متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید
گویند اول کسی که با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان عربی بود خوش محاوره بود گمان برد
که مگر وی پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم از سلمان پرسید که انت محمد و حال آنکه سه روز زیاده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نقل فرموده بود سلمان در گریه در آمد و گفت من محمد نیستم صلی الله علیه وآله وسلم انا غلام محمد صلی الله علیه وآله وسلم یهودی
پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وآله وسلم کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که فوت شده طالب بمطلوب
نارسیده نومید باز گردد و اگر گوید که در زمرهٔ احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم
سلمان با یهودی همراه بمسجد آمد و اصحاب همه محزون در درون مسجد نشسته بودند یهودی بر گمان آنکه آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم در آن میانست بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد صلی الله علیه
وآله وسلم چون مرد غریب نام آنحضرت حبیب صلی الله وآله وسلم بر زبان راند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برخاست و
آواز گریه و شیون در آن انجمن استیلا پذیرفت از میان ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آواز برآورده
فرمود که کیستی که مصیبت ما را تازه میگردانی و جراحت ما را نمک میپاشی ظاهر از این حالت نیستی و از فوت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم اطلاع نداری و مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را
در آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورد و آه حسرت از دل پر درد میکشید و میگفت وا حسرتا
و ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زادی توریت نخواندمی و چون خواندمی نعت
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ندیدمی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی بعد از آن گفت اینجا هیچکس باشد که تعریف
صورت و سیرت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود بلی تعریف آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علی است گفت بدرستی که نام ترا
در توریت مذکور یافتم اکنون صفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگوی فرمود که صورت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود
که قد مبارکش نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ بود و پیشانی او گشاده و چشمان فراخ و مژگانش
شهلا و ابروان هلالی و ابروانش پیوسته بود و دندانهای مبارکش از همدیگر گشاده چون تبسم نمودی نوری از ثنایای او چون
آفتاب بدرخشیدی و کفین مبارک او چنانکه در نشست و نعلینها گشته و شکم و پشت مبارکش ملحق شده
میان دو دوش او خاتم نبوت الخاتم در میان گوشت و پوست بخط قدرت نگاشته لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته

و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک منصور رقم بر کشید چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امارات و علامات صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه تقریر فرموده بود یهودی گفت صدقت یا علی در توریت من نیز چنین یافته ام که تو گفتی یا علی از لباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامه باشد که استشمام رائحه آن نمایم امیر فرمود بلی سلمان بمنزل فاطمه رض رو و جبه آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم از فاطمه رض طلب نما و بمجلس آر سلمان بدر خانه فاطمه رض آمد آواز فاطمه رض بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه و آله و سلم نالان میگریست و حسن و حسین رض در پیش او نشسته بود در ناله و گریه موافقت می نمودند و بمضمون این بیت کشیت میکردند نظم ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی + رفتی بسبزه زار وصال و بدست جفای هجر + مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی + چون سلمان رضی الله عنه حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون آواز داد که در خانه یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال غریبان مینماید سلمان بجواب وی گفت خادم آستانه اهل بیت سلمان است که امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم استدعا نموده فاطمه رض گفت که جامه پدر بزرگوار مرا که در پوشد کرا یاراست که در امر خطیر چنین کوشد سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه خرقه مرقع بپیوند های مختلف بیرون آورد چنانچه گویند که هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بود بدست سلمان بمجمع یاران فرستاد اول یاران استشمام آن نمودند و بوسیده بر سر و چشم مالیدند و بعد از آن بیهودی تسلیم نمودند یهودی ببوسید و استطابه رائحه اش نموده و بر سر قبر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اقرار کردم و بنبوت و رسالت صاحب این قبر اعتراف نمودم بعد از آن گفت الهی ان قبلت اسلامی فاقبض روحی فی الساعة بار خدایا اگر اسلام مرا قبول نمودی جان مرا هم بی مهلت قبض فرما چون این بگفت و بیفتاد و جان بداد امیر المؤمنین تجهیزش نموده در بقیع مدفون ساختند واقعه دیگر

قصه معاذ بن جبل است رضی الله عنه منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را رضی الله عنه بجانب یمن میفرستاد تا امیر آن دیار باشد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم عمامه مبارکه بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر اسپ سوار کرده خود با جمعی پیاده از مهاجر و انصار با وی پیاده روان شده او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سوار و تو پیاده رخصت ده تا من فرود آیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و تعلم قرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منما ای معاذ

بهر تو آن دوست سپارم که نپاسی خود دوست سپارم و هر شب بنفس غم و کربه می شمارم و از نفس خود مردم را انصاف دهد و قایم از دائرهٔ راستی بیرون نشود و هی یابیکه در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کنند و در آن اثر کنند بعد از ان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت را کوتاه کردمی و لیکن تا قیامت بهم نخواهیم رسید بیت غم فراق با سید وصل بگذرد ولی امید وصال اندرین فراق کجاست + چون معاذ این سخن از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه با ملالش اشتعال نمود با دل بریان و چشم گریان برگشت و بر سینه مجروح وداع آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نمود و روی توجه بیار یمن نهاد بیت سوی یار دیارم چو بگذرد بخیال + ز آب دیده بدامن کنم بالامال + و بعد از طی منازل چون بحدی که دار الملک یمن ست رسید مردم بخدمت او مبادرت نمودند و از برای او منزلی و طعامی استدعا کردند که آنجا نزول کند معاذ گفت معاذ الله که بمنزل آراسته و فرش اوامی بپیوسته مایل گردم که مرا حبیب من بعبادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامهٔ خلائق گشادن وصیت فرموده است لاجرم با آن وصیت عمل نمایم و در راحت و نشاط و عیش و انبساط را بر روی نفس نگشایم بیت جهان بی دوست نتوان دید بنشینم بکنج غم * بر روی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم + بعد از ان بجهت سکن کنج زاویه اختیار کرده از کیش قوت لایموت حاصل میکرد و روزگارش میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود نقلست شبی از شبها آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سکرات موت است معاذ گریان از خواب برجست و تصور چنان کرد که گویا قائم گشته چون اوضاع عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده باز در زاویهٔ خوابگاه آرام گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در اطباق خاک قرار یافته معاذ از مرقد خویش برجست و باواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده وا محمداه میگفت صلی الله علیه وآله وسلم و اشکها از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون بر کشید که مرد و زن بیدار گشته از خانهای خود بیرون آمده گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او موافقت نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده روی بجانب مدینه آورد چون سه فرسنگی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را ملاقی نمای که محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربت مرگ چشید و از محبوبان دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی و بدین تاریک خبر بهوش گویان بکجا میروی گفت عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مشتمل است بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون معاذ رضی الله عنه وفات

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم القصه بشنید و زاری و اضطراب بسیار کرده نوحه و ندبه پیش گرفت و میگفت غزل

تو آن شهی که دو جهان کرده سروری + بر بام عرش بوده لوای پیمبری + تو شاه و ما سپاه بدین گونه از فراق تو بی شاه
چون بود سپاه حال لشکری + بیچارگان کنون به که آرند التجا + درماندگان دگر که خواهند یاوری +

بعد از ان معاذ گفت ای عمار بحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون از سر نبی شان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت جهان با این فراخی بر ایشان تنگ تر از حلقه انگشتری است بعد از ان معاذ دست بر فرق زنان و احمداه گویان بنواحی مدینه رسید پیر زنی از ان نواحی گوسفند میچرانید آواز معاذ بشنید گفت ای بنده خدا ای من محمد را صلی الله علیه وآله وسلم ندیده ام اما دختری را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت که یا ابتاه خبر از آسمان منقطع شد یا ابتاه بعد ازین وحی بکه رود و پیر زنی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ ایتام و ارامل بعد از تو غم که خورد باحوال غریبان که پردازد و بیچارگان بیوگان که وا رسد و حسن و حسین را دیدم که گریستند و میگفتند خواجه هر دو سرا سایه عنایت و مرحمت چگونه از ما باز داشتی و ما را یتیم کرده گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید شور فراق و نیران اشتیاق که در کانون سینه اش اشتعال پذیرفته بود بر انگیخت و قطرات اشک چون دُرّ و مرجان آبدار از دریا بار دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه در آمد اول بدر خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها آمد و حلقه بر در زد عائشه گفت درین شب در کلبه احزان بیوگان که میزند معاذ گفت منم خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ بن جبل عائشه صدیقه رضی الله عنها کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان درآمد و سلام کرد عائشه رضی الله عنها بعد از جواب تحسر و تاسف بر فوات ذات بابرکات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در میان آورده هر دو بسیار گریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض موت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر کن گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبود گاهی از بالین او باین سبب متحاشی می بودم این واقعه از فاطمه زهرا رضی الله عنها تحقیق نمای که از اول زحمت تا آخر حالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بود معاذ از خانه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه رضی الله عنها نهاد و چون بدر خانه خاتون قیامت که رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها دانست که معاذ است حسنین را فرمود تا از برای او در را بگشادند چون شرائط خدمتگاری بتقدیم رسانید استفسار حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیه السلام چنانچه ترجمان قلم و زبان رقم بر آن تحریر یافته شرح و بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنه بیان فرمود و بعد از ان هم در فراق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان گریستند که معاذ از هوش برفت بعد از انکه معاذ بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با او گفت که آنوقت که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم رحلت میفرمود مرا وصیت میفرمود که ای فاطمه معاذ را سلام من برسان و او را خبردار گردان که امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت چه پدر و مادرم فدای تو باد

یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه حق تعالی یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده لطف روزی که از تو سلامم آید و از حضرت تو پیامم آید سلطان جهان به بالش ناز بود هزار چنین غلامم آید آورده اند که اعرابی با وجود کفر و جحود در حجره آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم عبور نمود چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افتاد زبان بگفتار اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته بودم ولیکن الهام الهی جل و علا مدد بدل من رسید مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا زبان بگفتار کلمه توحید بگشادم و برسالت آنحضرت و صدق نبوت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی دادم و بعد از ان اعرابی این ابیات بگفت

مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی القبر غیر متکلم والقبر آثار النبوة قائم یصدع فیه قلب کل مسلم

نقلست که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت بعد دفن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی آمد خود را بر قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم افگند و از خاک آن پاک مشتی خاک برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتی شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنکه بتو منزل شد این آیت است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناهکار و تباه روزگارم اکنون آمده ام تا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیاز نمود [illegible] از قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوازی شنید که ترا آمرزیدند

و واقعه دیگر مثل این واقعه نقل شیخ محمد بن [illegible] از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله تعالی روایت میکند که روزی نزد قبر آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم که اعرابی آمد و بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سلام کرده و بعد از آن دو بیت بر زبان براند

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه فطاب من طیبهن القاع والاکم نفسی الفداء لقبر انت ساکنه فیه العفاف و فیه الجود والکرم

و بعد از ان گفت چون شنیده ام که قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا الآیة و حالا که من بر نفس خود ظلم کرده ام [illegible] اکنون به [illegible] تو آمده ام و یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از التماس [illegible] از حق تعالی [illegible] خواست تا آنکه بیامرزد شیخ محمد میگوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم [illegible] تا آنکه در خواب دیدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] بشارت ده او را که خدای تعالی ترا بیامرزید پس [illegible] اعرابی [illegible] گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطان [illegible] آستان غریب تو از [illegible] گشتم [illegible] و دو چشم خون فشان آن [illegible] یا رسول الله [illegible] تا از فرق سر قدم سازم [illegible]

پاکنم + نقلست که شیخ محمد جلال قدس سره گفت که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفته سلام کردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم امشب مهمان توام چون بخواب رفتم جمال بر کمال محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دیدم گردهٔ نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود و بتحقیق آن جمال نمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندائی شنیدم که یا عبد الله لا یزور قبری الا غفر له و نال شفاعتی یعنی هیچکس بزیارت قبر من مشرف نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود در روضة العلما آورده که ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بعد از وفات من آید و بر من سلام گوید یکبار جواب سلام او گویم و ده بار و حق تعالی ده فرشته را فرستد از فرشتگان مخصوص تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محلهٔ خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من جواب سلام او بگویم ای عاشقان جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چرا خاموش شده اید ای طالبان وصال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چرا نمی خروشید و در تکثیر سلام بروح پر فتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چرا نمی کوشید

نظم
صد سلامت میفرستم ای بدریا جود + در جوابم لب کشا ای غنچهٔ باغ وجود + السلام ای آنکه تا بر جبههٔ آدم نتافت
نور پاکت کس نبرد از قدسیان او را سجود + السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود +

نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ما من احد من امتی له سعة لم یزرنی فلیس له عذر یوم القیمة یعنی نیست هیچکس از امت من که مر او را توسع در رزق و کشایش در مال و منال او باشد و باز زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا او را شفاعت

والله الموفق اللهم ارزقنی زیارة الکعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة والسلام
واسعدنی مع جمیع المؤمنین بشفاعته یوم القیامة یا ذا الجلال والاکرام اللهم
اغفر لی و لوالدی و لاستاذی و لجمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات
انک مجیب الدعوات و منزل البرکات برحمتک
❖ ❖ ❖ یا ارحم الراحمین ❖ ❖ ❖
تمت الرکن الرابع بحمد الله و عونه
توفیقه الحمد لله اولا و آخرا

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمه در بیان خارق عادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بدان نورک الله بنور الایمان ونورک بنور الاحسان مقصود از ایجاد عالمین و اتباع فریقین معرفت باری و ادای خدمات و طاعات حق سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و چون طریق وصول بمقصود بر بیشتر خلائق مسدود بود و از برای ارشاد سبل بارسال محتاج گشتند تا همه از بنی نوع انسانی طائفه از بندگان بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و امانت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن افعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت فصاحت آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده بر مسند رسالت نشاندند و از برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید و چون منصب نبوت عالی بود و آنرا بعلامات و آیات و حجج و براهین که عبارت از معجزات است موصوف گردانید تا بجهت ساحت این حرم سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و مجلسیان بزم اصطفا بحلیه صدق و صفا خالی باشند ه در حرم انس راه یافت + کز نظر قدس نظرگاه یافت + هر که تهی باشد از اوصاف قدس + کی زند اندر حرم لاف انس + کز خودی اوصاف طبیعت جداست + در حرم عشق کسی آشناست + و چون این امور خارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال این عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موتی بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیا و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرموده و بر دست ایشان ظاهر گردانید بیقین معلوم شد که ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز خبرها از خوارق عادات می نمایند جواب آنست که آری می نمایند اما جز آنکه بحد اعجاز رسید دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر فرعون نبود که خدای تعالی فرموده که جاؤا بسحر عظیم و باوجود این معجزه عصا همه آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحره ساحران همین بود که بسحر رسیده بودند و گفتند شاید که سحر را معلوم کنند اما معدوم نتوان کرد مثنوی ساحران با موسی از استیزه را + برگرفته چون عصای او عصا + زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف + زین عمل تا آن عمل راهی شگرف + لعنت الله آن عمل را در قفا + رحمت الله این عمل را در وفا + و ازینجاست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیا مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت کردند که موجب باشند انکار کردند زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده بود لا نبی بعدی و ختم نبوت بیان شده و حجت گشته بود تکذیب ایشان محتاج بکسی نه که این دعوی باطل کرده اند سنة الله که در ابطال آن و محقق گشته و خوار و نگونسار بهلاکت ابدی مبتلا شود و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفای آن در استعلا کوشیده و در ترقی افزوده چنانچه حق تعالی فرموده یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم

واللہ متم نورہ ولو کرہ الکافرون و اگر کسی سوال کند کہ در روایات بہ ثبوت پیوستہ کہ دجال بعضی را کشد و باز زندہ گرداند و این سحر نیست کہ مشابہ ہست بمعجزات انبیاء جواب آنست کہ این نیز موجب اشتباہ است اما نقلا و اما عقلا نقلی آنست کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر داد از دعوی او و فرمودہ کہ احیا در قبضہ اقتدار او نیست بلکہ حق تعالی بجہت حکمتی کہ مراد است بر دست او از خوارق عادات چیزی ظاہر گرداند و دلیل بر آنکہ احیا و اماتت در قبضہ او نیست آنکہ آنکس کہ کشتہ و زندہ گردانیدہ آخر کار چون خواہد کہ دیگر بارہ بکشد نتواند و چون بر قتل او قادر نباشد بر احیاء او بطریق اولی چہ قتل مقدور خلق ہست و احیا نی اما عقلی آنکہ وے دعوی پیغمبری نخواہد کرد بلکہ دعوی خدائی خواہد نمود و کذب او درین دعوی کہ اظہر من الشمس است کہ جسمی است محدود و مختصر صور خدائی را نشاید اما امتیاز از مخاریق نفوس ناقصہ بواسطہ اجتماع رذائل بوسیلہ شیاطین بظہور پیوندد و معجزہ نفوس کاملہ بواسطہ نقصان آن نفوس ہست و از صرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکہ در نفوس بواسطہ کمال آنہا ست و از آن تاثیر معجزات بظہور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزہ باشد چنانچہ مخاریق نشان نقصان صاحب خویش بود و فرق میان معجزہ و کرامات آنست کہ صاحب معجزہ مامور است باظہار و تفاوت میان معجزہ و کرامات مثل تفاوت میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبائی و نبوت را ظہور ادع الی ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ وجادلہم بالتی ہی احسن پس روشن شد کہ اظہار معجزہ بعد از دعوی نبوت صحت صدق انبیا ست علیہم الصلوۃ والسلام اما تعریف معجزہ نزد علما آنست کہ المعجزۃ عبارۃ عن اظہار قدرۃ سبحانہ وتعالی و حکمتہ علی نبی مرسل بآیۃ یعجز اہل عصرہ عن ایراد مثلہا یعنی معجزہ اظہار قدرت اللہ تعالی ست و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل بنشانی ہست آنچنانکہ کہ عاجز باشند اہل روزگار از آوردن مثل آن تحقیق اظہار قدرت آلہی حکمت نامتناہی نسبت بآن پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بواسطہ آنست کہ بزرگان گفتہ اند چون نفوس ناطقہ را قوت استفادت از عالم الملکوت بکمال رسد و بواسطہ طہارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضہ علوم و حقائق مستقرہ در آئینہ ملکوت کہ موجود در جوہر نفس کلیہ از ورای حجب غیبیہ بہم رسد و بجہت تشبہ نفوس جزئیہ بآن نفس کلیہ نسبت فرع باصل پیدا کردند و بواسطہ آن تشبہ حجابی کہ میان اصل و فرع و کل و جزء ست مرتفع شود و صور غیبیہ از مطالع نفس کلیہ در مرایای نفس جزئیہ منعکس گردد اما من طریق العلم و اما من طریق العمل و اظہار این ہر دو معنی از قبیل معجزات باشد کہ اہل عصر و ابنای دہر از اتیان آن عاجز باشند بلکہ بواسطہ عدم مشرب و اختلاف مطالب منکر جاحدان گردند و صاحب معجزہ را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذاء و قتل آن صاحب دولت در آیند کقولہ تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر اللہ واللہ خیر الماکرین و تحقیقت بباید آنست کہ چنانچہ قبول امور شرعیہ و تصدیق بآن ممکن نیست مگر بنور شرعیہ کہ دیدہ طبیعت از مشاہدہ جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات میسر گردد چنانچہ رویت آفتاب بہم بنور آفتاب توان دید اگرچہ از آفتاب چیزی ظاہر است تا آفتاب را بدان ندانی ہمچنین نور شرع ہم بنور شرع و معجزات مبین گردد و لہذا قیل لیس شیء اظہر من اللہ فیعرف الحق بالحق

دلا بری الحق الا بالحق ست روی جانان بچشم جان باید + خوش بود خاصه ناگهان دیدن + بوی او هم بیاد توان دریافت
روی او هم بیاد توان دیدن + بتوان هرچه بود و هست بود + در رخ او یگان یگان دیدن + خود گرفتم که در صفای نفس
بتوانی همه جهان دیدن + گر همه اوست هرچه هست یقین + اندر آئینه جهان دیدن + جان جانان و دین و آئین است
یک چشم جهان دیدن + رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر مرتبه انبیاست علیهم السلام مثلاً بعضی بمرتبه اعلی
در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیارست و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
بر همه انبیا متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بمرتبه اعلی رسید چنانچه از حیز حصر و احصا بیرون و از عد و عدد افزون
گشت فاما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منقسم به دو قسم است عقلی و حسی
و حسی به سه قسم است و بعضی معجزات حسی متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی بصفات و بعضی
خارج از ذات و صفات و خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم باب اول در معجزات عقلیه باب دوم
در معجزات حسیه و هر یک ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالله التوفیق باب اول در معجزات عقلیه حضرت
نبویه صلی الله علیه و آله و سلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بر وجهی که بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلام بدانکه معجزات عقلیه
بر شش نوع است نوع اول آنست که چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت علیه السلام و در اسلام بدیده عقل
نگاه کند بیقین بیند که او در عهد ایشان این عهد بوده چون جزیره عرب است و ظلمت آباد جهالت برافروخته بود در بلاد
ارباب شرک و خذلان نشو و نما یافته و از تجارب و آداب اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او اتفاق نشده
چنانچه در دوران زندگی که در سفرهای شام اتفاق شده بود در مدت قصیره مجال اکتساب فضائل و کمالات نیافته چگونه
از فضلا و علمای اهل روزگار مصاحبت و مجالست نموده و هیچ حکیمی تعلیم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ استادی
تلمذ ننموده و با وجود این چه معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام بجائی رسیده که همه فضلا و علما و حکما روی زمین
در کمال علم و حکمت و وفور عقل و فطانت او مسلم داشته اند و بیاد فرمان او نموده جهال ارباب دانش و بینش اعتراف کرده
که در تفسیر دلائل و تنقیح مسائل زیاده ازانچه در قرآن مبین ثبت است امکان ندارد و علما و اهل کتاب که متبحر
فنون تواریخ و حساب و مسائل مختلفه و سوالات مشکله که ایشان را مرتبه استفسار آن دادند هیچ جوابی او
نتوانستند عیب او نموده و از هرچه گذشته و از هرچه خبر داده همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بوده پس هرکرا عقل سلیم
و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم و حکمت هرامی را
ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت
و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانیده فرموده و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون

قال العارف الجامی قدس سره ای عربی نسبت امی لقب + بنده تو هم عجم و هم عرب + تیغ عرب شان که فصاحت
تراست + صید عجم کن که ملاحت تراست + گر بقلم خط الفی نیستی + یا بخط انگشت نما نیستی + هیچ تو کو دوده درین باغ دار
تو گوی پای کلاغی مدار + چون ز تو خوانند و نویسند هم + گر تو نخوانی ننویسی چه غم + از تو سیه راست سفیدی [illegible] پدید کرد
سیاهی ننهی بر سفید + خواندنت ابسکه سخن پرانده + دور روان ابجد ناخوانده + گوش جهان گاه خدا خوانیست [illegible]
ز سخن انفیست + گر شمه مانده ازین درج دور + با شرری نه ازین درج نور + زان نسب تهمت این درج را + از [illegible]
ظلمت آن درج را + نوع دوم از دلائل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست که پیش از بعثت و
اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بامثال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مشغول نشده بود و
و صدیت نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشته که اگر پیش ازین اظهار این معنی نموده بودی در گفتن [illegible] شدی
آن سیدودی مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام و در ترتیب این مقدمات این فن
عالی مقام مصروف ساخته و اوقات خود را بشمار سوره و آیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار
این معنی او را مهارت تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه
ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و هیچ دعوی ازین دعاوی بر زبان نکشوده بعد از ان بیکبار اظهار این معنی نموده و کلامی
در میان آورد که اولین و آخرین از معارضه این از آیات بینات او عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال است
که فصحای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبیر مینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان
می آزمایند و معارضه آن سخن کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند همین دلیل بسنده است در حقیقت آنکه این کلام
از نزدیک مالک علام جل ذکره بر سید انام علیه الصلوة والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت
صلی الله علیه و آله و سلم نوع سوم از دلائل عقلیه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ادای رسالت مشقتهای بسیار
ملامتهای بی شمار کشید و انواع ایذای کفار و تهدیدهای اشرار بسیار دید و شنید و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند
ازین کار منع فرمودند ممنوع نگشت و هیچ چیز تغییر درین امر قول و فعل او راه نداد و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت داشت
و در زیده هیچ انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده با آنکه صبر بر شدائد و مشاق [illegible] نموده
فتور و قصوری در ابلاغ و تبلیغ نفس او راه نداده و یکتن در میان هزار دشمن از قتل و حرب و طعن و ضرب نه اندیشیده تا در
عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا فائق آمده بجایی رسید تا مشرق و مغرب مطیع و فرمان
و منقاد امر واجب الاذعان او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و بنای بنیان ملت و [illegible]
امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریفش از اطباق سموات و [illegible] بلند نموده با وجود آنهمه
عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یک ذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزوده و همواره او [illegible] دنیا

واقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقال افعال ناپسندیده
ایشان نه نموده و هر که اراده انصاف در جنابت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت پروردگار جل و علا کسی را
میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغامبری قادر توانا بود نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه با ثبات مدعای
خویش از دلائل و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بود بر منکران اکثر من آن یعد و لا یحصی ایراد
فرموده و قتیکه نعوت و صفات خویش لفظا باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتبعون
النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و قال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام ومبشرا برسول یاتی
من بعد اسمه احمد صلی الله علیه وآله وسلم و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون و قال من
قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس چنانچه هر که
این آیات از جمله مبشرات بود یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار مسلم
داشتند و در آن باب هیچ جهت تکذیبی نمودند ضرورة دعاوی و حجج و براهین و دلائل متین مبین گشت ولیکن یهود حسود
چنانچه بنا بر حسدی که ایشان را بود قبول نمی نمودند و نصاری بعضی ببلاد و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند ولیکن
در چنین باب بهلا عذرهای غثیان نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلائل عقلیه ادعیه مستجابه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
و تعداد تفصیل آن متعذر است فاما بجهت تمثیل بچیزی یکی آن بود که چون قریش بنا بر غضب و عناد و غرور کثرت
مواشی و حواشی و ارباء آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک
علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل
و تجارات ایشان بجهت آن مواشی هلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبائل شائع گشت تا همه بحضور پیش
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و التماس نمودند تا دعا کند سبب ادرار وجود و عطا فرماید چون دست بدعا برآورد
و ابرها پر از آب یافتند و گویا از دریابار عالم غیب منافذ و مجاری کشود این جهان کشادند چندان باران ببارید که باران تنگ
آمدند باز التماس نمودند دست حق پرست ثانیا برآورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون
الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی همی بارید و در شهر قطره نچکید دیگر در باره خسرو پرویز دعا فرموده که اللهم مزق ملکه کما مزق
کتابی و در شرح این قضیه مذکور گشت دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را
شیر هلاک گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله العزیز دیگر ابوطالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
استدعا نموده تا دعا فرماید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از برای شفای وی دعا فرموده فی الفور از آن مرض شفا یافت
ابوطالب گفت ای معبودی که بطبیعت خدای تو را طاعت تو میکند فرمود اگر تو نیز فرمان وی تعالی اطاعت کنی دیگر
علی بن ابی طالب را بیمن میفرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمیدانم که حکم در قضایا چگونه باید کرد دست بر سینه ۵۱

بر سینهٔ علیؓ نهاد و دعا فرمود که اللهم اهد قلبه و سدد لسانه و دیگر علیؓ گفت رضی الله عنه که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شائبه
شک و تردد نماند و حقیقت آن بر من کشوده می گشت و دیگر در باره عبد الله بن عباس دست بر پیشانی نهاد و دعا
فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر انس بن مالک یک نوبت ابریق
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را آب کرده بود در باره او چهار دعا کرد و گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس
گوید رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا بستانی نیز از جمیع ضیاع و عقار گرامیست فزونتر و نخلستان من باوجود اثمار
من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد من آنکه صد و بیست و پنج پسر و چهل و پنج
دختر حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد و اکنون اجابت دعای چهارم
مغفرت الهی متعلقست که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد که الهی از چهار دعای حبیب خود سه دعا را در حق من
اجابت فرمودی امید آنست که دعای چهارم چون خواهد شد از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم که هاتفی میگفت ای انس آن سه دعا را قبول
کردیم چهارم را نیز خواهیم کرد ما از جمیع دارکه بر تو رحمت کردیم و از این قبیل دعوات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بهریک بشرف اجابت
رسیده بسیارست و بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بسیاری حواله بکتب مطولات است اکنون بیک نقل که مبشرات است درین سمت اکتفا نموده می شود در اشارات آورده است
که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده و آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را مستبشر و منشرح الحال یافت و با عائشهؓ او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عائشه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از تو راضی می بینم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درخواستی نمای تا در حق تو دعا بتقدیم رساند
عائشهؓ از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا فرمود غفر الله لک یا عائشة ما قدمت
وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر از این معنی بغایت شادمان شد گفت
ای ابوبکرؓ تو از همراین دعا که در حق عائشهؓ بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم چگونه شادمان نگردم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برادر اعقاب مرا این فخر و شرف بسکه رحمت و مغفرت
در حق فرزند من که دعا فرمای و حالانکه دعای تو مقرون باجابتست حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بآن خدای
که مرا براستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر این که از برای هر مومن و مومنه مثل این دعا میکنم که از برای عائشهؓ از خدای تعالی
خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سوالی نماند مگر این مسالت نموده و هیچ مکروهی نماند مگر این که از امت خود
دفع آن درخواست فرموده و بنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مردود نشده و در جایی که محل اجابت نبود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را متنبه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود حق تعالی
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محل اجابت بود امر فرمود که استغفر لذنبک وللمومنین

والمؤمنات قال الله سبحانه وتعالی اکرم من بامر حبیب باستغفار للمؤمنین والمؤمنات وهو یستغفر الله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایت آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات است و چون عاقل در آن تامل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شائبه و شبهه در خاطرش خطور نکند نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه بسیار خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داده مثل وقائع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین گشته هیچکدام از آن قبیل نبود که از کتب متقدمه دانسته باشد و یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از آن وقائع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق نمودند و آنچه از تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرموده و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعده الهی او را بمکه باز آوردند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی نمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و از این قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیار است و بعضی دیگر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بالفاظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار است مثل زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من فرا نوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و بعد از آن مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که از ابوطلحه شنیدم رضی الله عنه که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن میکردند او را زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعاتی که با اهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد از آن اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه تر کند [illegible] علی چنانچه [illegible] بخون سر او چنانچه بالا آید و قتل آنحضرت بهمین منوال بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود عثمان رضی الله عنه را بقتل آرند و حالانکه وی قرآن میخوانده باشد و خون وی بر قطره فسیکفیکهم الله بچکد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان بر این کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود الفتنة لا تظهر ما دام عمر حیا فرمود در عالم فتنه پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر [illegible] فرمود که یکی از ایشان ابوهریره بود و دیگری حذیفه و دیگری سمرة بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت صلی الله علیه وآله [illegible] فرمود که مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان

قوت شده سپری بود و از غایت پیری خمیده شده بود و در آن ایام آتش می افروخت که آتش قطعا بر روی او افتاده هلاک شد و دیگر فرمود که اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا اول کسی که از ازواج من بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او درازتر باشد آن زینب بود رضی الله عنها و درازی دست او کنایه از کشاده دستی او بود در تصدق دیگر آنکه از قتل حسین بن علی رضی خبر داده و قبضه خاک از کربلا بیرون آورده و فرمود که مضجع و محل خونریزی او همان خاک خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از من سی سال خواهد بود مدت خلفاء راشدین بهمین مقدار بیش نبود و امثال این اخبارات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد ضمیر ارباب الباب چون آفتاب ظاهر و لائح است که امور مذکوره از خصائص نبوت و لوازم رسالت است تا آن از خوارق عادت که بسبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بلا دلیل یا برهان گشته چنانچه شمه از آن در قسم دوم کذلک بیان گشته والله المستعان باب دوم در بیان معجزات حسیه بنسبت ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای هر یکی فصلی علیحده در ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد فصل اول در معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی که داخل ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود یعنی قائم بصورت شریفه و قالب آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و از برای یکی و از بسیار اندکی درین مختصر بسبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته‌اند که از فرق همایون تا اقدام میمونش هیچ عضوی چند از معجزات خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه و آله و سلم اول آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرواز نتوانستی نمود و هرگاه که محاذی فرق همایونش رسیدی البته بجای دیگر انحراف نمودی از راست سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگذشتی دوم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه افگندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال کشاده او را از سبب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق فرقدان انداخته باشد بود کلاه گوشه همت از تارک افلاک فلک اطلس درگذرانیده و تاج دیباج حرف لعمرک آراسته بجهت شکن گیسوی عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته قلعه قاف وجود با وجود محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم نشیمن جای عنقای عقل کاملش کنگره سدرة المنتهی بهشت عنصر احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بود منزل ماوای جبرئیل پنج فکر دماغش ای بر سرت از لقد قدم تاج لعمرک خاک قدمت پرده ملائک به تبرک + اما معجزات گیسوی عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم نقلست که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را شش صد پر دادی و مرا در برابر آن چه دادی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکتار موی تو نزد من فاضلتر از شش صد هزار پر وی است ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا قاف بگیرد و چون تو گیسوی خود بشفاعت برجسته گیری تا قیامت

عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم ع چون تو گیسوی شفاعت بنهی برکف دست * من بیک موی تو بخشم جهان
هرچه هست * معجزه دیگر از معجزات دلجوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید رضی الله عنه کلاهی بود
که هرگه به محاربه با کفار اشتغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاجداران مملکت پناه فائق آمدی آخر روز که با لشکر
شامش اتفاق محاربه افتاد هرچند طلب آن تاج را نیافت بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا
شد به انبساط و ابتهاج تمام ملبوس نمود یاری گفتند که این طاقیه شوخگین این همه اهتمام در خور نیست و چندین اندوه بخاطر
از برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید
روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای آیه لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و
مقصرین لا تخافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت فرموده که من نیز موی چند از ناصیه مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم موی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن مویها را بطاقیه تیمنا و تبرکا مخزون ساختم و از آن لوای
نصرت بر ذروهٔ مطالب و مقاصد برافروختم و در هر معرکه این تاج بر سر نشست بر همه سروران تفوق جسته‌ام و آن
و بر جمیع عساکر مخالفان به برکت آن غالب می آیم اهتمام در باره کلاه نیست که در شان موی نبوی حضرت رسالت پناه را
صلی الله علیه وآله وسلم ★ از معجزات روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و
صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر روی مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر
روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نزد من تشریف آورد و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المؤمنین عائشه صدیقه
رضی الله عنها چون بدر آن رسیدیم عائشه رضی الله عنها تبسم فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سبب تبسم از وی
پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازین جا گذشتند که شاهد دیدم از روی گوشه منخرق گشته خواستم تا آن شق
بسوزن و رشته باز دوزم سوزن نداشتم از همسایه انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک
بود هرچند طلب کردم نیافتم تا اکنون که بمن درآمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن
گم کرده خود را باز یافتم گویند که چون عائشه رضی الله عنها این سخن بوقت عرض رسانید حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در گریه درآمد عائشه میگوید که سبب گریه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عائشه بر حال
انسانی گریه ام از آنست که در روز قیامت از مشاهده دیدار من محروم باشند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت
من مشرف گردد البته بشفاعت من فائز آید عائشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار پرانوار آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم منور بماه لیلة القدر قیام کردم نور جبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر فروغ ماه فائق آمد ع
ای نور داده صبح رخت مهر و ماه را * زلفت شکسته رونق مشک سیاه را * بنموده ماه دست بیغار آستین انگشت

چون هلال تو شق کرده ماه را + نور اله از سه روی تو لایح ست + بردار برقع از رخ و بنما آن را + معجزه دیگر از معجزات روی همایون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی مهمانان بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک خود را فرمود تا آتش برافروخت و آن مندیل را در آتش بیفگند چون لحظه برآمد بیرون آورد به مثال شیر سفید گشته بود و یک رشته از وی نسوخته بود حکمت وی از انس پرسیدند گفت این مندیلی ست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک خود گاهی بدین پاک میکردند و هرگاه شوخگین میشد کیفیت شستن و پاک کردن وی چنین بود اما معجزات عینین مبارکین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی می دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انی اری من خلفی کما اری من بین یدی و انی لاری فی الظلمة کما اری فی الضوء در روایت است و بدرستی که از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی در تاریکی چنانکه می بینم در روشنی و علما را اختلاف ست که آن رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند که مراد دو چشم تمام بوده و از امام احمد حنبل رحمه الله منقول ست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب قنیه در رساله ناصریه می گوید که در میان دو شانه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو چشم بود به مثال دو سوفار سوزن که بآن ماورای خود میدید و جامه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نماز میکردند و او را با یکدیگر تغامز مینمودند حق تعالی چشم پیدا در دل وی نهاد چنانچه از پیش میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ثریا یازده ستاره می شمرد و روایتیست که همچنان حاضر را میدید غائب را بدان طریق میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داعیه آن شد زنی را بنکاح خود آورد و عائشه را فرستاد تا آن عورت را ببیند عائشه زن را دید و در نظر وی خوب نمود و نخواست که خوبی او ظاهر گرداند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم گفت که در آن زن صفائی مشاهده نکردم حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم سبحان الله بر رخساره چپ او خالی دیدی که از آن شگفت آمدی موی بر اندام تو برخواست عائشه گفت که والله هیچ سری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که. حکمت در آن که حضرت از پیش و پس و غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت متفرق الحال و را بهر جانب می برند بعضی را به پیش میبرند و بعضی را به پس باز میگذارند و بعضی را بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میرسانند و بعضی را محجوب میگذارند و بعضی را در نور طاعات بروشنائی راه بهشت می نمایند و بعضی را از ظلمات معاصی براه دوزخ میبرند آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر حال همه اطلاع باشد و اطلاع کلی داده تا هیچکس از ضبط شفاعت او خارج نباشد والحمد لله رب العالمین اما معجزات اذن که آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم در خواب می شنید چنانچه روزی بیدار از خواب شد هم خود صدا او [illegible] طلبید عباس گفت از کجا آید گفت از آن مال
که با ام الفضل سپردی و گفتی اگر سلامت آیم فبها والا فهو لبنیک [illegible] تمامی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی
جبرئیل علیه السلام فاسلم العباس این واقعه بزبان قلم اقصر بیانه در محل خود و دیگر آنکه سخن تمام داشت شنید
تا بهر چند در گذشتی از حجر و شجر و بر و بحر بدی شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اما معجزات یدا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند دست مبارکه او بر هر چه رسید
خیر و برکت در وی پیدا آمدی چنانچه پیدا شدن آب از میان انگشتان او و تسبیح سنگ ریزه در کف مبارکه او و خاک در چشم
کافران پاشیدن و دیده روشنی یافتن بقبضه مبارکه و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعام [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و از این معجزات بسیاری در روایات گذشته مرقوم گشته و بعد از این در معجزات خارجیه
مذکور خواهد شد انشاء الله القدیر از ابن مسعود [illegible] که گوسفند نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
با صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری لیکن
من امینم فرمود هیچ میشی داری که با وی جفت نشده باشد گفتم آری پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردم پستان وی را بدست بسود بیامد شیر بسیار در پستان وی در آن بدست مبارک خود بدوشید و بیاشامید
و ابو بکر را نیز داد و من نیز پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از این [illegible]
تعلیم فرما پس دست مبارک بر سر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلمی [illegible] از این معجزه [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بر روی قتاده بن النعمان دست مبارک [illegible] برکت دست مبارک
نور و ضیا بروی قتاده پیدا آمد که پیشانی آئینه روشن گشت ماه را [illegible]
سیاه [illegible] چنانچه در آئینه عکس [illegible] و معجزه ظهر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که خاتم نبوت در پشت او بود
خاتم نبوت بر روایتی آنست که پاره گوشتی برآمده بود در میان کتفین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
نزدیک بکتف چپ بر یک جانب او نوشته الله وحده و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر [illegible] میان نوشته بود
نوشته توجه حیث شئت فانک منصور اما معجزات رجلیه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید
در سفر با چاهی بود و لغایت شور و ناخوش شکایت با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه بسیار شور است و آشامیدن آن [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
طشتی طلب فرمود و پاهای مبارک خود در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه
و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت معجزه دیگر از معجزات اقدام هم جابر گفت رضی الله عنه که قرض
بسیار داشتم و مقدار بهره از نخلستان من حاصل شده بود [illegible] قرض از قرضخواهان من دفع نمیکرد [illegible] خویش

بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردیم به نخلستان من تشریف آورد و بر گرد بنه خرمای من گردید و آمد با قدم مبارک خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست و گفت وام داران جابر کجا اند بیایند تمامی دیون هر از آنها استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است معجزه **آب دهان باب بیان آنحضرت علیه السلام معجزه اول** آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند در خانه ما چاهی بود آب آن شور آب دهان مبارک خود در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن شیرین تر چاه نبود معجزه دیگر هم در لعاب دهان آنکه ام کلثوم ابن الحصین را رضی الله عنه تیر بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بصحت یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده بود نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده او را بمحل او نهاد و آب دهان مبارک بر وی مالید فی الحال متصل گشت بحالت اول باز آمد شیخ ابو اسحق خلالی گفت من هم درین چیزی زیاده دارم گفتند چیست چون دست آن مرد بیمار درست گشت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن بر وجه استشفا گفت همین فاتحة الکتاب بالقوه دست او بشفا داد و دیگر هم چنین شود هر چه هست از شفاست استشفا بکلام حق سبحانه وتعالی واز قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن شفا یافتن چشم امیرالمومنین حیدر رضی الله عنه که در غزوه خیبر وانیز از زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف رسیده بود و هر یکی در محل خود صحت گذارش یافت و غیر آن نیز والله اعلم معجزه دیگر برق لمعان اسنان انور ایشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون تکلم فرمودی نوری از میان ثنایای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و حجره من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد با وجود ظلمات این معنی نمودم فرمود ای عائشه رضی الله عنها میخواهی که از برای تو چراغی بر افروزم بی فتیله و بی روغن گفتم بلی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود از میان اسنان درافشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری تابان گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شده و چندان امتداد یافت که جماعتی عورات در خانه بودند بشعاع آن نور بعضی ریسمان میرشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزه دیگر هم درین باب نقلست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا بدوزم چون شب در آمد سوزن را در پیراهن گذاشتم

علیه وآله وسلم بین العشائین در آمد خواست تا پیراهن بپوشد خواستم تا سوزن را از پیراهن بگیرم نیافتم از انوار مبارک بدان پیدا زر در چند تفحص و طلب بسیار نمودم نیافتم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ای عائشه چه میجوئی صورت حال گفتم حضرت از کلام شفقت او بنسبت او تبسمی فرمود از برق لمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نوری در آنخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم آورده اند که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم را از نور سپیدی دندانهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شگفتی در دل آمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا خبر آورده مشتمل بر عتاب که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آن نظر که بر دندانهای خود کردی چرا در صنع آفریدگار در دندانهای خود ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقهٔ لعل بدخشانی ساخت و در بازغ بهجت افزای اسنان را در وی چون پروین در صندوق فیروزه رنگ آسمان پرداخته تا بلذ یاقوت مانی ترتیب داده و این جواهر های آبدار چون رشتهٔ گوهر در ان درج عقیق احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های بیضا در درج لالهٔ احمر پدید آورده یا بمثال عقد ثریا در برج برج جوزا برساخته اکنون خواست این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگ بی قیمتی را صفحهٔ گرامی گوهر های تو خواهم گردانید چنانچه نظامی گفته

؎ چونکه آمد از دل سنگ سخت + سنگ چرا گوهر او را شکست + گشتی آن سنگ فرح گرامی + گر نشدی در شکن لعل سای + کرد جدا سنگ سلامت گرش + یک گهر آن سا گوهرش + یافت فراخی گهر از درج سنگ + نیست عجب زادن گوهر ز سنگ + گوهر سنگی که زمین کان اوست + کی دیت گوهر دندان اوست + معجزهٔ زبان گوهر افشان

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردند زبان مبارک در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و از آن سیراب گشتی معجزهٔ دیگر سلمان اصحاب او مکاتبه ساخته بود بر نخل سیصد فسیل که بدو دهد و چهل اوقیه طلا بدهد از اموال غنیمت بمقدار بیضهٔ مرغی طلا آوردند زبان مبارک بگرد آن بگردانید و وزن کردند چهل اوقیه بود اما زیاده آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم به این واقعه در محل خود مشروح گشت معجزهٔ دیگر آنکه بهر زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتندی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان سخن کردی آری زبان بی زبان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سمکه بود در برکهٔ دهان یا بدانش جولان میکرد و صدفی بود در عمان دهان که دم در سخن عنان سپهر سود و طور اسراری بود که صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صدور کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزهٔ لطافت جسم و طیب بهشت رائحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم انس بن مالک گفت

رضی الله عنه که هرگز هیچ عنبری نبوئیدم و مشکی بمشام نرسید خوشبوی تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصافحه نکردی مگر رائحه طیبه بوی دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دست خود دیرتها احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر کودک بسودی آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از راهی بگذشتی از طیب رائحه وی آن راه گذر معطر و مطیب گشتی چنانچه هر کرا از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین راه گذشته و آن رائحه خاص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در هیچ طیبی آن نوع رائحه مشموم نمی گشت نقلست از ابی هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم امداد کاری کنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از اغراض دنیوی نداریم اما بعطیه دختر را مخصوص کنیم که خوشتر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح یک شیشه با شاخ چوبی بیار تا بان عطیه موعوده فائز آئی آن مرد بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ساعدهای مبارک خود قدری عرق بان چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بران دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور آن چوب دران شیشه در می آورد و رطوبتی ازان عرق انجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که آن دختر بفرموده قیام نمودی اهل تمام استشمام آن رائحه کردی و بآن استبهاج نمودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و عرق بر جبین مبینش نشسته بود من ازان قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میکردند قدری ازان عرق بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی رائحه طیبه آن مزید گشتی و گویند ازان عروس دختری دیگر تولد نمود و آن رائحه ازان فرزند نیز می شمیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رائحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم

فصل وقال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات بکل من له عقلا انه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله ده چیز بود از معجزات و آیه رسالت او اول آنکه ذات بابرکات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اصلا سایه نبود و درین باب اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات بابرکاتش نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او مستفاض انوار صوری و معنوی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نوران صفات آن آفتاب فلک حرمت و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم نبود ع ذات تو خورشید سپهر صفاست + لاجرمش سایه نه اندر قفاست

سایه چه باشد با تو کند همسری + رو که تو خود سایه نوری اللهی + حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از نور ذات عالی صفات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در اناره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه آفتاب عکسی بود از سایه چه رسد با وجود او ؎
ای خواجه عشق ازلی پایه‌ات + بر هفت فلک کمینه پایه‌ات + جسمت ز لطافت چو ندارد سایه
زانست که آفتاب در سایه‌ات + حکمت دیگر آنکه ظل هر چیزی مثل وی است چون آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا از آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مختفی است ؎ سایه چه با شخص کند همسری + نیست ترا در خور همسری + چونکه نظیرت نبود در جهان + سایه
ترا نیست از آن همعنان + حکمت دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر خاک افتد شاید که بر جای ناپاک افتد صیانتا این معنی نموده بدین وسیله‌اش مخصوص گردانید
؎ سایه نداشت آن یگانه جهان + نور بود و سایه خورشید و بس + جانب از آلایش تن پاک بود + سایه نینداخت که تا بر زمین
خاک بود + و درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل و تشبیه اعنی در روش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین را که نجاست
آلوده است با تابش خویش پاک میگرداند که طهارة الارض یبسها ما نفس نجاست را پاک میکند آفتاب جهانتاب
وجود سامی با وجود محمد صلی الله علیه وآله وسلم ایشان آلوده به نجاست معصیت همینان را بطهارت شفاعت پاک
خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی را تعیین ماهی نجسیه انما المشرکون نجس شده‌اند تا بابت شفاعتش
خارج افتاد از این طهارت نصیب نیابد + حکمت دیگر آنکه ظل ظلیل و سایه نبیل آن پیغمبر جلیل علیه الصلوة والسلام
بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بر آن محل رسیدی مناسب مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نبودی لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جلال الوهیت جل و علا سایه گرامی حضرت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم از این نوع اهانت صیانت نمود که مبادا یقع ظله علی الارض ؎ من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن + بهر زمین
که تو پا نهی سر نهم آنجا است + حکمت دیگر آنکه چنانکه در دنیا عاصی خود را برای شفاعت است ذخیره ساخته
چنانچه فرموده لکل نبی دعوة مستجابة وانا خبات دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره
ساخته از برای آفتاب قیامت گذاشت چنانچه خسرو دهلوی گوید ؎ برهنه‌گردان قیامت بدوش + گشته ز ذیل
کرده بطلعه پیش + سایه خویش آنکه نکردیش نثر + داشته از پی خورشید حشر + تا چو بسوزیم در آن آفتاب + خود فگنی
سایه بر اهل عذاب + از عمل خویش نداریم امید + بکرم تست مرا اعتقاد + این همه گستاخی ما پر گناه + ز آن سبب
آمده که توئی عذر خواه + من که بجان بسته‌ام در تو ام + خسروم اما سگ کوی توام + گرچه به پنجه سگی ما پیر است +
نیز گرایان ظلمه از نخواست + خواهش آنست که خواهی ز نسب + کار بر وی شده رسانی بسبب + آنچه دیدیم آنکه سو قند شکار و مرده
عقده‌ها بگشاید گره باز بدین مژده دلم + غنچه شد گل نفس + و شوره بهم شکفته باشی و بس + دهم آنکه حضرت مقدس [illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم مختون بتولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلایق مصون ماند و نیز سر در آن بود یعنی ناف بریده تا ترتیب از غذاهای مادر نیابد وران زبان اهل سعه و بیعت مشرکان خوردن عیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت پناهی نبود از آن محفوظ ماند سوم آنکه حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم هرگز احتلام نشد زیرا که احتلام از تسویل شیطان است با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چنان بود که شیطان از وی گریزان بود یا دیگر را گستاخی نتواند نمود چهارم آنکه چون چشم نرگسینش بشکر خواب راحت بیاسودی دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی حکمت آنست که خواب دل علامت غفلت است و غفلت حبیب از حبیب طرفة العین از جمله جرایم و زلات است و دیگر آنست که اهل تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازه حواس است بسته گردد دریچه جان و دل که من القلب الی الرب روزنه عبارت از آنست انفتاح یابد و هرگاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جولگیان عالم غیب در زاویه خمول سر در نهاده خمود در کشید لوامع انوار شهود و سر از دریچه وجود بیرون کرده جمال حقیقت مبشرات شرایع طریقت نماید چنانچه فقیر گوید ۵ وقت آنست که دل محرم اسرار شود + جای آنست که جان طالب دیدار شود + پرده آب و گل از روی دل و جان بردار + تا همه ظلمت هستی تو انوار شود + نیست اغیار که آئینه یار همه + تو ز آئینه عکس یقین که همه یار شود + هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود بیرون + اندرین دایره سرگشته چو پرگار شود + چون حجابش همه از پیش بیان برخیزد تا همه دیده بیننده دیدار شود پنجم آنکه به ثبوت پیوسته که مگس با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مجال نشستن ندانست زیرا که چون مگس را نشستن بر قاذورات و غاذورات بود اعضای طاهر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از تهمت این معنی صیانت فرموده کما قال ۵ حلوای سپیدی نیابی + وین طرفه که زو یکی مگس نیست + واینجا نکته ایست که امروز مگس را امیدواره که بر جامه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشیند فردا محرم است از بر دل نازنین او کی روا دارد ۵ پرده کش هست شوریدگان خاسن آمرزش آمرزگان + بار جهان بر دل آن نازنین + سینه چنان نازک و بارش چنین حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را عیب فرموده وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه شیئا پس مگس را بر اندام مبارک نشستن مجال ندادند تا مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام متحقق نشود نکته دیگر این آنست که امروز مشابهت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصنام روا نمیدارد فردا محال است امت را با عبده اصنام در دوزخ روا نخواهد داشت ششم آنست که از ورای خود همچنان که از پیش و رو میدید و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بر وی مستور نماند و باقی حکم بر زبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده و پسندیده آنحضرت علیه الصلوة والسلام سمت گذارش یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله بزم انس بود و شمع را پشت و روی نباشد فی بلاغته عالم قالبه و داعیا مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی گوید سلمه الله ۵ روحی و غائب نه ز تو هیچ سو + در نظرت هست یکی پشت و رو + شمعی و نور از تو رسد جمع را + پشتی و روی نبود شمع را + هفتم آنکه با هر که همراهی کردی هرچند بلند تر از وی بودی

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پیش بودی و با هر که ایستادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بر وی متفوق بنمودی و نکته درین باب آنست که چون اشخاص خلائق در جنب عالی صفات آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم بیگانه افتند هر چند بزرگ بود اگر چه اعظم ذوات است وی در جنب شفاعت وی ناچیز گردد و هر چند بسیار باشد
چه عجب شنیدم آنکه روایت که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوار گشتی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و از ان تمام
تا چند گاه رایحه مشک [illegible] و نکته درین باب آنست که مرکبی که جای محمدی بر آن نشست [illegible]
نگشتی ولی که عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلام مدت هفتاد سال در وی [illegible] اگر ایمان [illegible]
چه عجب شنیدم آنکه بول و غائط او را زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر نیامد آن و بوی مشک [illegible]
رائحه مشک [illegible] و نکته درین باب آنست که زمین انچه از آنحضرت در تعظیم خلائق [illegible]
می سازد و اگر اکرام الاکرمین جل و علا انچه از انبیا و اولیا و ملائکه و ملا اعلی از عاصی [illegible]
نماید پریشان بپوشد و در اظهار آن [illegible] عجب و غریب نخواهد بود [illegible] فی الآخرة [illegible] آنکه آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم هرگز تثاوب ظاهر نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست [illegible]
مبارکش را تثاوب که تصرف شیطان است نگاه داشت اگر [illegible] نفس [illegible] ایمان [illegible] شیطان
نگاه دارد از کرم الهی عجب و غریب نباشد ❀ خدایا ذات خداوندیت ❊ باوصاف [illegible]
بیت الحرام ❊ [illegible] علیه السلام ❊ بلطافت پیران آراسته ❊ بصدق جوانان [illegible]
که نفس [illegible] و گفتن [illegible] پیران که [illegible] از عبادت [illegible] شرم [illegible] پشت [illegible]
[illegible] زبانم بوقت شهادت [illegible] بشفاعت [illegible] الامید ❊ خدایا [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و قال [illegible] فی الکلام [illegible]
آنست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام خود ستوده [illegible]
[illegible] پسندیده اش را گفت والتین [illegible] بصرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان [illegible] زبانش را گفت
و ما ینطق عن الهوی گوش [illegible] هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه [illegible] وجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء
[illegible] گیسویش را گفت والضحی [illegible] گیسوی مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل [illegible] قلبش را گفت نزل به الروح الامین علی قلبک
[illegible] ادراکش را گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینه [illegible] کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک [illegible] پشتش را گفت انقض
ظهرک دست حق پرستش را گفت ولا تبسطها کل البسط قامت با اعتدالش را گفت [illegible] قدم مبارکش را گفت [illegible]
[illegible] آوازش را گفت [illegible] صوت النبی [illegible] نفسش را گفت لا تکلف الا نفسک خلق عظیمش را
گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد ازان قسم بجان عزیزش یاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانکه ذکر اعضاء شریفه

آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیزی که منسوب بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود منیفه
بتبیین آن اشارتی فرمود مثلاً دین مقبولش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت
انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را گفت والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار
اهل بیت طاهر اتقیش را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وازواج طیباتش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی علمش را گفت
وعلمک ما لم تکن تعلم امت عالی حشمتش را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس تازی زبانش را گفت تهجد به نافلة لک
قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را
گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها امانت
با مونش را گفت ید الله فوق ایدیهم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله لقد مغفرت انیقش را گفت
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر عز با نازش را گفت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت
قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب با صوابش را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق چشم بیدار خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت با عفتش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت
بی فلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با ابتهاجش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسری شب با معراجش را
گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیت برقع طاها گشا و صورت زیبای تو + خنده یاسین نمود لعل شکرخای تو +
ای دو جهان پناهی کانجم و افلاک را + زاده بتشریف در حل نور فلک ای تو + نقش ازل تا ابد در تو تواند بیا ازانکه آئینهٔ غیر نیست
جام صفای تو + از شرف آنجا که هست مرتبه بینائی + ورنه رسیده بگه همت والای تو + عرش برین برتر سی
بر سر کرسی نشست + بو که بساید بفرق پای فلک سای تو + معجزهٔ موسی کفی از خم سر موئی تو + تخت سلیمان خشته
در کفش پای تو + خلقت عیسی چه بود باد دم همت + طینت آدم چه بود خاک کف پای تو + بابنیان توئی همه
کائنات + آدم با و دون او جمله زابنای تو + فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم و درین فصل فی کرشمه از خلق عظیم و نبذی از خلق عمیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم نموده خواهد شد
وبالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است و احصای آن از حیز امکان دور و ما اینجا بچند صفت
از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اشارتی نمائیم تا بواقی بران قیاس معلوم گردد معجزهٔ اول از صفات کمال
آنحضرت اشارتی نمائیم که دلیل بود وآله بر نبوت او بر صدق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که در همه عمر خود متهم بکذب
نگشت نه در امور دینی نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب ظاهر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی
و آنرا سند تکذیب خود گردانیدی و ازینجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب معجزهٔ دوم آنکه هرگز در مدت
عمر بفعلی از افعال قبیحه اقدام نکرد و نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت معجزهٔ سوم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از

هیچ دشمن بروی گردان نشد نه از قبل بعثت و نه بعد از بعثت بعد از آن در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعده خود فرمود و این معنی دلیل است بر کمال قوت یقین و قرار دل و تمام ثبات و تمکین اعتمادی بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره و حیث قال الله والله یعصمک من الناس و قال ان الله قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله معجزه چهارم آنکه شفقت و رحمتش بر امت بدرجه اعلی بود چنانچه اثر آن در روایات مذکوره در نظر ارباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک معجزه پنجم آنکه سخاوتش بدرجه اعلی بود تا بجائی رسید که از غایت سخاوت بآن عتاب گشت و لا تبسطها کل البسط معجزه ششم آنکه دنیا در دل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وقعی و هیچ اعتبار نداشت چنانچه قریش بر وی مال دنیا بسیار در باب ریاست و حکومت عرض کردند التفات نداشت و حق تعالی دنیا و آنچه در دنیاست از نظر وی بر آورده بآن نگاه نکرد ما زاغ البصر و ما طغی معجزه هفتم آنکه فصاحت و بلاغتش برتبه کمال و درجه اعلی بود و بجوامع الکلم مخصوص و زبان همه قبائل عرب و طوائف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان او سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن جمله قوله مات حتف انفه قال و قیل کسی پیش از وی نگفته بود و اصحاب آن را شنیده بودند و آن را نمی‌شنیدند و چون بیان آن می‌شنیدند تعجب آن نموده میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضائل و انتساب این شمائل از کجا کرده‌اید جواب می‌فرمود ادبنی ربی فاحسن تادیبی آداب و علم او بود و او اسلم است که از ادیب ادبنی گوشمال یافت + این همه علم و حکمت از دبستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته‌ایم بیت ترا زو رات حکمت خلیفه زادان نمیخوانند + که هر که بنگرد داند که شاگرد چه استادی + معجزه هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم با فقرا و مساکین و شیوه شریف آنحضرت با ایشان بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار می بود معجزه نهم آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از طاقت بشر بیرون بود با وجود آنکه امی بود و از هیچکس تعلیم نکرده بود و اعمال و احوال و سیرت و شمائل وی بر وجهی بود که عالم و عاقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن نتوانستی کرد و هر چه در توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلم تعلیم گیرد یا بمطالعه کتب پردازد و یا با علمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکمای ما تقدم و سیرتهای سائر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سائر آن ایام و تقریر شرائع و احکام و ترتیب ابواب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و اجتناب از خصائل ذمیمه بمرتبه‌ای بر وجهی صادر می‌شد که مقتضای کمال عقل و وفور او بود بمرتبه که از قوت بشر خارج بود و معجزه دهم آنکه اخلاق حمیده و اعتدال آن بجائی رسیده بود از حلم و عفو و جود و مروت و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و [illegible] رافت [illegible] و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک است

من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیتی بر آن متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من الملک المتعال در کتب مبسوط مبین است و درین مختصر باشارت اجمالی اکتفا نمود و شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همین بسنده است که حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم وصف فرموده کما انک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و سبب اتصاف او باین صفت علما را اقوال است قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده با جمعها در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام موزع بود و در ذات هر یکی از ایشان بحسب تقریب مندی ازان اخلاق یک چند ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد ازان حق تعالی سید انبیا را علیهم الصلوة والسلام بتخلق باخلاق ایشان و بتتبع باوصاف کمال ایشان فرمود قوله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد ازین اقتدا اقتدا است بمعرفت که آنرا تقلید گویند و آن مناسب شان حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیست و نه متابعت چرا که شریعت وی ناسخ شرائع ما تقدم بود و پس ضرورة محمول شد بر اقتدا بخصائص اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الهی جل ذکره حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اجرای آن اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم علیه السلام نموده و شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بواقی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود بآن منضم ساخته تا باین وصف متصف گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود وانک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی اخلاق و وصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلق او در قرآن بود یعنی باوامر قرآنی قیام نموده و از نواهی او اجتناب میفرمود و بآداب و اخلاق آن خود را مؤدب و متخلق میگردانید و تفصیل آن در تفسیر چنین مذکور است که در طاعات حضرت الهی جل ذکره جد و جهد و کوشش بسیار مینمود و خضوع تمام بجناب قدس الهی جل و علا معروض میداشت و انقیاد اوامر کما ینبغی میکرد و با دشمنان او تشدد کلی مینمود و بدوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بسبیل تعمیم مواسات میفرمود و همواره نیکخواهی ایشان مینمود در نجات و اخلاص ایشان حریص مینمود و تحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آن مقدار که می توانست قیام میفرمود و بخیر دارین ایشان را ارشاد میفرمود و از استماع احوال ایشان آنچه امکان داشت استنکاف نمی کرد و از نادانان حلم میورزید و با همه مؤمنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشید و برین ثبات مذکوره ثبات لازم می شمرد

و از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که هیچ یکی از اصحاب و اهل بیت
رضی الله عنهم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خوشخوی‌تر و بجواب شیرین‌تر از وی [illegible] فرمود که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت چرا کردی و چیزی اگر نکردم هرگز نفرمود چرا نکردی
و هر چه بر دست من تلف شد هرگز ملامت نفرمود و اگر کسی از اهل بیت ملامت کردی می‌فرمود که بگذارید اگر قضا آن بودی
چنان شدی و عائشه رضی الله عنها فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با یاران و زنان بس موافق بودی در همه احوال
مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی با ایشان در ذکر [illegible] و اگر یاد آخرت کردندی با ایشان نیز یاد آخرت کردندی
و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی با ایشان موافقت نمودی [illegible]
نیز [illegible] و هم از عائشه رضی الله عنها [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اهل خانه
[illegible] در خانه [illegible] خود جامه میدوخت و نعلین خود را
پیوند میکرد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم را در کار امداد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را
از بازار [illegible]
که آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] فرمود که اوقات شریف خود را
در خانه سه قسم ساخته بود قسمی برای عبادت حق سبحانه و قسمی [illegible] باهل و عیال می‌پرداختی و قسمی
بحاجات خاص و عام [illegible] گاهی [illegible] باصلاح کار ایشان اشتغال نمودی و گاهی [illegible] با اهل
فضل و تمکین از خواص اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشان را بپایهای علوم و لطافت حکم مخصوص
گردانیدی و ایشان را دلالت [illegible] ازان اسرار [illegible] که دون ایشان بودند در
فضائل و اسرار شمائل [illegible] یاران را وصیت می‌فرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت خود ندارند
حاجت ایشان را بمن رسانید [illegible] این معامله [illegible] بود که هرکس حاجت محتاجی بعرض بادشاه رساند
که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد در روز قیامت از لغزیدن
نگاه دارد و یاران باین وصیت قیام می‌نمودند امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه گوید که بعد ازان از پدر پرسیدم که احوال و
اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره زبان مبارک را از سخنان
بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را رضی الله عنهم بالکلیه الفت [illegible] و هرگز میان و خاطر [illegible]
نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امیر آن قوم [illegible] احترام [illegible] نمودی سبب آنکه
بسیار اخلاق و ملاطفت [illegible] با ایشان [illegible] نمودی و از حال [illegible] تحسین [illegible] و تقبیح قبیح نمیکردی
و از حق تعالی هرگز [illegible] گوارترین مردم نزد او

کسی بودی که در مواسات و اعانت خلائق جهد می نمودی ابدا زان باز مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ مجلس نه نشستی و از هیچ صحبت برنخاستی مگر نشست و برخاستن او بیاد حق سبحانه وتعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس منتهی شده بودی همانجا فرود نشستی و یاران را باین طریقه امر فرمودی و هر یک از یاران خود را از التفات نصیب دادی چنانچه نمودی که هر کس گمان بردی که گرامی‌ترین یاران است نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و هر که با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مجالست و مصاحبت نمودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم صبر فرمودی تا آواز [illegible] و هر کس از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی را برآوردی و یا سخن خوش باو گفتی و خلق او ایشان را [illegible] و بنسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانچه گویا پدر همه مردم است و [illegible] همه کس پیش وی برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم مذکور نگشتی و اگر چیزی ناملائم در مجلس آنسرور ظاهر شدی در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند و با یکدیگر تفضیل در آن مجلس به تقوی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودندی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردند و در اعانت غربا و ارباب حاجت الا کمن کوشش می نمودندی و در تحفظ احیا آورده است که اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم نزد حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از آن در حسن معاشرت با خلائق می بود و شکل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت مریض خواه صالح خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه کافر خواه مسلمان و اجابت طعام بنده و آزاد و دعای برکت باعتقاد و قبول از برای مصنف هدایا و مکافات آن بمعروف عطایا نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو دعیت الی ذراع لقبلت و بثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بنان جو و سر بویناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان و اقتدا بخلق بر جود و احسان و اشاعه السلام بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از ایام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که که روزی با جمعی اصحابه رضی الله عنهم اجمعین در مجلس نشسته بودیم ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برد نجرانی رداء ساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی در آمد و رداء آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و چنان بکشید که گفتم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را سینه اعرابی آمد و حاشیه در گردن مبارک نشان تاثیر کرد آنسرور بنظر رحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود و گفت ما شأنک اعرابی گفت بگوی تا مرا ازین مال الله که نزد تو آورده اند بمن چیزی بده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا از آن چیزی که بوی دادند و نیز روی روی ترش نکرد و سخنان درد رسان او تبسم فرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و عادل تر بوده و در وقت

بذل و ایثار درهم و دینار را نزد او عظیم مقدار نبود و با اطلاق غنا و عادت نه در دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکر و خدیعت نیز تمتع می ساخت هرگز یک درهم در ملک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب بران نگذشت مگر اینکه تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی بران درهم پیدا کردی و هرگز سائل را رد نکردی و فقیر را بنفس خود برگزیده و ایثار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدان غالب بود که بروی هیچکس تمام نگریستی و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خوردن تکیه نه نشستی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر نخوردی و بروایتی دو روز متتابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خاندان نبوت آتش افروخته نگشتی و آب و خرما گذرانیدی و این سخاوت و شجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که دوست داری که این کوه های مکه را از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا روی و فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت علیه السلام ثبتک الله یا محمد صلی الله علیه و آله بالقول الثابت و دیگر آنکه در مجلس نشستی چار زانو هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و باحب اسما یاد کردی و قطع سخن هیچکس نکردی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشمین و پنبگین پوشیدی و بر حمار بی پالان و دراز گوش و اشتر هر چه اتفاق افتادی نشستی و گاه بودی که پا برهنه در کوچه و بازار رفتی و گاهی بی رداء و عمامه و کلاه فرق همایون و تارک همایون گشاده چون گل فصل بهار بشگفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مسکینان هم کاسه شدی و با مجروحان در یک اناء دست در آوردی با اهل فضل اکرام و با اهل سیر نیکوی اقدام فرمودی عذر هر اهل معذرت قبول کردی و احیانا مزاح و مطایبت بسخنان شیرین تکلم فرمودی اما غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی و لعب مباح میدیدی و انکار آن نکردی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل و مسابقت می نمودی و آواز کسی که او را بدی میکردی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلقی بصبر فرمودی و مراد او را مهیا و امامی بودی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جلوس با کل بر ایشان تفوق ننمودی هیچ وقت بیکار نبودی و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را بجهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهت غنا تعظیم نکردی با همه را یکسان بحق تعالی دعوت فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را نومید باز نگردانیدی منقول است که اعرابی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی طلبید چندان گوسفند بوی داد که میان دو کوه از آنها پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و گفت الا ان محمدا لیعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشید که اسخیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید قریش آن شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یک نوبت صد هزار درهم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بر بوریا ریختند و قسمت میکرد تا برخاست یک درهم از آن باقی نمانده بود

و دیگر هرگز کسی را دشنام نداد و به هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فردی از مومن و کافر دعای بد نکرد و هیچ کس را بدست خود نزد مگر در فی سبیل الله و از هیچکس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فراشی گسترده بودند بر وی اضطجاع فرمودندی و الا بر زمین تکیه فرمودندی و از برای کفایت مهمی هر که برخواستی تا آنکس مراجعت نمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از پای ننشستی و هر که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگرفتی تا از دست خود نکشیدی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست خود باز نیاوردی و ابتدا به مصافحه اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی و چون بنماز بودی و کسی بجهت مهمی انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبردی وی نماز خود سبکتر ادا فرمودی و به مهمی آن پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمودی گاه بودی که جامه و ردای خویش بینداختی و آن عزیز را بر آنجا نشاندی و در همین حکم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند ولیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نمک کم بودی نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی بانگشت چهارم مدد کردی و به دو انگشت نخوردی و فرمود که آن خوردن شیطان است از طعامها گوشت دوستر داشتی و آنچه بقول پزند کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادرم یونس است علیه السلام چون طعام پزید در وی کدو بسیار کنید دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه را دوست و از ثمر عجوه یعنی خرمای نیک و از تره های سبزها و بادروج یعنی بقلة الحمقاء را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خرما و آب بود و هرگز هیچ طعام را عیب نفرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها بدهان یگان یگان پاک کردی و در آن مبالغه میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ می شد و کاسه و طبق را به همین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک بآب بشستی و آنچه از آب فاضل آمدی بر روی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب آشامیدی بسه دم اقدام وی و در اول هم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بمکیدن مکیدی و بنهیب نکشیدی و گاه بودی که بیکدم بیاشامیدی نقلست که یک نوبت از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیر و عسل با هم آمیخته در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود دو شربت است بیک شربت باز آورده و دو نان خورش است در یکجا جمع ساخته اند نه آنست که میگویم حرام است ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب فضول دنیا را فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

ذکر شمائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث و خبر است

خلق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون خلق او در غایت اعتدال بکمال بود و تمام اعضا و جوارح که بر اعتدال اقرب
مبارکش دال بوده و قد مبارکش ربعه بود یعنی کمال میان طول و قصر و مع ذلک با هر طویل قامتی که همراهی کردی
بر وی مستفوق بودی و در هر مجلسی که تشریف آوردی از همنشینان بزرگتر نمودی سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم کبیر بود چه سر سلطان عقل است و خرگاه شاهنشاه خرد و بزرگی بود و آن دلیل بر کمال عقل و بزرگی خرد شمرده
و مویهای مبارکش سیاه نه جعد و نه مرسل بلکه گیسوی مشکبویش قصیر نه طویل گاهی بر نرمه گوش رسیدی و گاهی تا سر دوش
کشیده می‌گویند روی مبارکش نه سفید بود و نه گندمگون بلکه بغایت ازهر و انور بود و همچون تخته آیینه که در وی نگاه کرده
تشبیه آن بماه کردی فانوس بدن و گلدان تنش سفید چون نقره گداخته بود و اعضا و اجزای وجودش از نهایت نور شعاع
بر یکدیگر انداخته بود جبین مبینش که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمهٔ الحق گشاده بود و ابروان کمان نشانش اگرچه
گشاده بود اما پیوسته بود از برای صبح لها آماده تا دید تمام شده بود و اسرار قاب قوسین محرمان حرم سرای قاب قوسین
او ادنی بینند و در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب ممتلی میشد و چشمان نرگسینش سیاه و بادام
بر جهان نشسته جهان پیمای بود و صد هزار ناوک جگردوز از خدنگ مژگان در کمان ابروان نهاده چندین هزار
شیر دل را آهو دار صید میکردند و در عین سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید بود و در میان آن
سفیدی و سیاهی حمرتی بود و قوت باصره اش بمرتبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدید و در حالت
چنان بود که در پروین یازده ستاره می‌شمرد و محدثین سه تایش از استخوانهای روز فتح بود بینی مبارک خوب بینی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بطول و ارتفاع مائل بود و نوری از اطراف و جوانب او مشتعل بود و دهان اگرچه
بکشادگی میل داشت اما بغایت تنگ بود و اسنان نور افشانش چون مروارید و براق و فلیج یعنی گشاده بود
میان دندان و در حین تکلم نوری از اسنان ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ساطع میگشت که در فروغ شعاع
آن نور هر چه در ظلمات چون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کثیف و زلف عنبرش بغایت
لطیف بود و موی روی را گذاشته از مشوار به زیادتی برداشته گردن آزادش بلند و از نهایت صفا چون نقره بیضا
دلپسند بین الکتفین مبارکش از یکدیگر دور و بین الکتفین همایونش از خاتم نبوت نور علی نور سینه بی کینه اش که خزینه
انوار قدسی بود چون جبهه کرسی وسیع و عریض سینه و دو شکم عالی همتش با صدر عالی قدرش هموار بود و از سینه
بی کینه اش تا ناف مشک اوصافش خطی باریک از موی کشیده بود گوئی سنبل تر بر بیاض کافور ازهر رسیده بود
و باقی اعضای سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و مشام مشتاقان از کمال فایحه عنبر نسیم و شمیم عبیر همچون روح اقدس
از نرم انس بغایت خوشبوی و عظیم المنکبین بود و طویل الیدین ضخم الذراعین ضخم الکفین و القدمین گوشت آگین
مبارکش بحد اعتدال بود و ناخنهای اطراف سائل الاطراف چون قضبان فضیه بکمال لطافت و نرمی و طراوت کف نرم

سینه‌اش نرم‌تر از خز و حریر و ساق‌ها بودش دقیق ولیکن بغایت لطیف سر انگشتان دست و پایش نه درشت و نه غلیظ
نه عجیب نیکو پا قدمش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود چنانکه انصاف مشته پشت پایش
املس و مستوی بود چنانکه هیچ تکسر و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر بود و بوی او چون مشک و عنبر اعضا و جوارحش
تمام خلقت و متناسب و نظرات محاسنش در باره عاشقان است متوالی و متعاقب بود رباعی در جان عالم عشق تو
افروخته‌اند + در بین هر دو جهان مهر تو پرداخته‌اند + در حسن تو صد هزار عاشق حیران + و ز یک نظرت کار همه ساخته‌اند +
از جابر بن سمره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم جامه سرخ پوشیده
بر یاران تشریف آورده در صفحه رخسار با انوار آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند
در نظر من از ماه بهتر و به آن شب می‌نمود و حسن او بر حسن ماه می‌افزود بیت ماه فرو ماند از جمال محمد + سرو نروید
باعتدال محمد + چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست + در نظر قدر با کمال محمد + این چه بهار است جنت فردوس + پاک بشویش
کند بلال محمد + آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی + آمده مجموع در ظلال محمد + شمس و قمر در زمین حشر نتابد + ماه نباشد
مگر جمال محمد + سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی + عشق محمد بس است آل محمد + از ابوهریره رضی الله عنه روایتست
که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی می‌نمود که گویا
آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز برابر
آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرده و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد
نظم آن خواجه که بدر غلام هلال اوست + بر چهره خال حور ز رنگ بلال اوست + خورشید آسمان و زمین روشنست از او +
یک پرتو از تجلی نور جمال اوست + گل گرچه آبروی چمن شد برنگ و بو + زان گشته سرخ روی که همرنگ
آل اوست + تنها نه مرغ روح ببالش همی پرد + پروانه جبرئیل همین هم ببال اوست + آنچه از حسن جمال
و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کتب معتبره رسیده بود شمه بیان گشت تا دماغ مشتاقین عطسه
عنبرین شعار و جملی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله
و سلامه علیه مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان به تحسین سخن مسکین بگشایند بار دیگر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمایند آری درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه
بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر دارد
در بحر پرور گنجینه خانه افلاک افزون نبود صدفی از آب و خاک بشریت ترکیب کند و مظهری از برای ظهور انوار حقیقت
و شارع شریعت ترتیب نماید پرده و احتجاب از روی مشاهد خلق بجهت اجسام حسی بشد و کفی بگشاید و خورشید انور شهود احدیت
جل و علا در مظهر وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکمال

قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور از نور ربانی در الوهیت بر صور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او
برافراشت پس صورت از حسن دوست پرده‌کشای + سیرت آئینهٔ جمال نمای می‌خواست حسنش که جلوه آغازد +
با حقیقت مجاز بپردازد + بنماید حقیقت توحید + آمد در آئینهٔ مجاز پدید + سیفرستد ز طارم افلاک + قطرهٔ روح در بنیهٔ خاک +
یعنی از نور مبین همی طلبی + بین بجام جهان نمای نبی + صلی الله علیه وآله وسلم لاجرم آن روز که نقاش قدرت بیچون
صورت همایون سیرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود که می‌نگاشت و بنای فطرت که فسیح‌گون
قصر همایون بنیت احمدی صلوات الله علیه وسلامه علیه در فضای هوای شهود بر می‌افراشت عقل که شاگرد استاد فطرت
هر قطره از اقطار این قصر رفیع الشان در ترکیب هر عضوی از اعضای قالب عظیم البیان این سلطان انس و جان
استقصای حکمت و استکشاف حقیقت آن می‌نمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین مبین
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گشاید و جبین همچو خورشید جمال را از مطلع کمال و مطالع گردانید عقل از استاد فطرت
پرسید که این جام جهان نمای از برای چه پیدا است و این آئینهٔ فرخ لقا جهت تماشای کیست فطرت گفت این
صیقل صفایست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان لاابالی بنماید با گلستان برگل در سیماییست
که در نوبهار اظهار ارادت آن اعرف شکوفهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان اشجار رسید ابراز سینه گشاید
و چون قبهٔ سر و حقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کائنات کونین و تارک مبارک آن سلالهٔ کن فیکون از نجائم
عظام و عمائم بصفت انعام برافراشت و اشکال غریبه و صور بدیعه حواس و مشاعر قوای باطن و ظواهر و مقدمه
و موخره خزانه و دماغ آن سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاد فطرت پرسید که این خزینه
از برای کدام مرتبه ساخته و این گنجینه بنام چه تقدیر پرداخته فطرت جواب داد که این قله قاف وجود است
آشیانهٔ عنقای عقل گشته سدرة المنتهای هفت آسمان عضو است صومعهٔ جبرئیل که آمده مرکز دائرهٔ وجود
محمدی است پرگار نقطهٔ وجود است الغرض باصرهٔ محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نظام مازاغ البصر بنواله
نوال الم تر الی ربک از کاسهٔ باصرهٔ انوار او دست سائل بسائل معارف و حکم ابدی که عبارت از نامهٔ
احمدی است صلی الله علیه وآله وسلم قرائت علمت فاوحی الی عبده ما اوحی از کتب بقیهٔ اسرار او دست چون تختهٔ
سیمین بی‌شبه‌اش بستر در لوح المحفوظ پیشانی بی پریشانیش بگستر عقل پرسید که این چیست گفت این صفحه
نشستین صحیفهٔ سعادت لوح سیمین سیادت است و لوح المحفوظ آسمان رسالت است عنوان دیوان جلالت است
دیباچهٔ منشور نبوت فهرس دستور فتوت است گاهی در جبین تلقین ملاطفت و الحاظ علیهم چون سر خط گستر سیاه
بر جبین فاهی در جبین تلقین فبما رحمة من الله لنت لهم چون آئینه‌های شهنشاه شین چون آن دو طاق مقرون
ابرو لیش را بر فوق رواق قصر قدس جهت قدر برافراشت و آن دو هلال مشکین را بر افق سیمین تحت جبین مبین

ازان رنگ سیاه روعلامت بنگاشت عقل از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق محراب مقصود و جامع رخسار ست و قندیل مقلتین در روی آن آویخته و امام انسان العین پیش صفوف مژگان را بطریقة العینی در رکوع و سجود بوده وسجده بر انگیخت یا خود چنان گوییم که دو قوس قزح بسته بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصه کن فکان پدیدار ساخته یا چوگان پر نوال سلطان حسن و جمال ست که بیک شیوه پسندیده گوی سرگردان دیده او در میدان نازش خوابگاه غمزه غماز انداخته چون دو رواق همایون مقلتین را که در زیر دو طاق قیرگون حاجبین آن سلطان تخت قاب قوسین مرتب گردانیده اند محبوب ساده رو تند خوی هر یکی دیده او در آن رواق پرنور بر بستر مشک و کافور تکیه باید عقل پرسید که این چیست گفت این دو شاه دو عروس اند بر تخت عاج آبنوس تکیه زده با آفتاب و ماه بند بر افلاک و جاه شهنشهی فی الملک دو کبوتر زاغ سفید باشند که در هوای لا مازاغ البصر بال گشاده معراج باد و شاهباز آشیانه جلال اند که در نظرگاه و لقد رآه نزلة اخری جولان میکنند و نرگس گلزار احمدی اند در گلشن رخسار محمدی شگفته و دو شگوفه مرغزار اند بر اشجار انظار احمدی صلی الله علیه و آله و سلم شمعه گشته فی الملک در آن دو قوس ابروی آن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابروی آن نبی صلی الله علیه و آله و سلم بر قاب قوسین که عبارت از وجوب و امکان است معین ساخته اند و در انعکاس جمال واحد در دو دایره متعدده و حسن احدی دیده پسندیده آن شاه پیشانی حقیقت سرادقی که توحید مطلق است صمیمی گردانیده اند و چون شاه القدرة پروردگار جل جلاله رخساره عروس عذارش رنگ گونه انوار قدسی و غازه اسرار انسی بیاراسته و تجلی صباحت و زیبا ملاحت بیاراسته عقل پرسید که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گویا سیبی است نیلگون دست قادر بیچون منشق گشته یا گل نهالیست که بسیاری نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بقدرت کمال الهی منشق گشته فی الملک دو ورق کتاب سیادت است بر وی رقم سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر کشیده اند و طبق آب رحمت است از برای محتاجان است بقوت بازوی یقین و شوکت نبوی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات ابتسام گوش بر منوال جام صباحت بر چهره رخساره گلگون همایونش از برای حمید ولها عارفان و عاشقان مجنونش منشق گردانیده و حقه یاقوت دهان یا ریه لعل شکربار در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبه ایست یاقوتی روحانی پرداخته سرچشمه تسنیم جنة النعیم است درج تحقیق در وی مختوم ساخته شهرستان آب حیات آتش که سلسبیل جان مشتاقان است در آن عین الحیوان بظلمات جعدشان مکتوم گردانیده و چون در باغ آن بستان در افشانش آن که عبارت از سی و دو دانه مروارید آبدار و درخشان است

جوهر حکمت و رشته شهود است صبح در درج تحقیقی [illegible] ان [illegible] دانش [illegible] عقل پرسید که این چیست گفت
این [illegible] الیست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بیشه عشق [illegible] اسامی [illegible] افراد [illegible] [illegible] [illegible] بوستان [illegible]
وعلم الرحمن علم القرآن و رسید که [illegible] پاره [illegible] نشانه [illegible] گلشن [illegible] [illegible]
عقل پرسید که این چیست و این نغمه و نوا و فزای این تلو سرای خداوندی کیست گفت این [illegible]
دار الملک نبوت است که قطعه شهادت و مجمع ارباب سعادت در جامع و [illegible] [illegible]
بوستان جان است که شکوفه قرآن بر شاخسار بیان می شکفاند و [illegible] [illegible]
جان می پروراند [illegible] ایمان است که نثار ایثار فضل و احسان بر طبق بیان [illegible] [illegible] عرفان
[illegible] از شاخ نیشکر [illegible] است که در [illegible] فتوت [illegible] ارشاد [illegible]
بر طبق بیان از سرمایه قرآن شکر ریزی [illegible] شیشه گلاب افشان [illegible] تعلیم و تعلم [illegible]
سینه پر لوز سینه ایمان و سکینه [illegible] [illegible] کفایت [illegible]
[illegible] سعادتمند [illegible] الهی [illegible] [illegible] ترتیب [illegible]
باطنا [illegible] و [illegible] ترکیب [illegible] عقل پرسید که این چیست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شجره [illegible] شاخ چهار باغ وجود است [illegible] [illegible] بوستان [illegible]
باد شمال [illegible] [illegible] [illegible] ترتیب [illegible]
تا به آن [illegible] عقل از [illegible] رسالت [illegible] که این چیست گفت خزینه الیست [illegible] الهی
ترتیب داده گنجینه الیست [illegible] معارف و حقایق [illegible] [illegible] فهم [illegible]
عساکر اسلام [illegible] الیست از برای سلاطین ایمان تا [illegible] [illegible] از برای [illegible]
دل و جان بتوسیع و تمکین [illegible] گشاده [illegible] نزول سلطان ایمان [illegible]
فی [illegible] و چون [illegible] خزانه [illegible] خانقاه [illegible] طعام شراب مرتب گردانید عقل
پرسید که این چیست گفت این خانه [illegible] [illegible] طبایع نفسانی
و معدن قوای شهوانیست منزل [illegible] اماره [illegible] [illegible]
[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] [illegible]
ملک [illegible] ملکوت [illegible] نفس [illegible] [illegible] [illegible]

اینجا معلوم می‌گردد که خواجه است هوای عشوه‌نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرمود و بسیار ممتنع
آن سلطان را موافق بمقام قناعت اشبع یوما واجوع یوما بپوییست چندان که گشته صاحب البطون [illegible] جز این
دعا میشد و رکابه بنیاد مرغ بریان و حلوای پسند و این خواجه هر دو سر او این سلطان او افقی صلی الله علیه و آله و سلم
در وقت مجاعت با سینه شفاعت سنگ بر شکم بند و بیت چون ندانی دوست را از دشمن جدا فی چه سود + سنگ باید
نفس را حلوا و بریانی چه سود + چون حکمت ربانی بامداد سبحانی تمهید معاقد ظهر بر پاسه قطار مارش پرداخته و متن
پاسبانش را به پشت قواعد فقار استواری ساخت عقل گفت این چیست فطرت جواب داد که این سلسله اتصال
مظهر الوهیت است متکفل اجمال و دائع عبودیت است پشت و پناه هشت تباه روزگار است بر دارنده
بار گناه گناهکاران است چون در مقام قیامش مستقیم وار در طی صورت استقامتش [illegible] شوق
نگاه [illegible] هنگام رکوع بخضوع عشق مجتمع گرداند چرخ کوژ پشت خمیده قامت بار افتقارش تا قیام قیامت
استواند بود که بردارد و چون پایهای منبرهای آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که دعائم قوائم قصر وجود [illegible] ترتیب بوده
بنای عظیم الشان نهاد او این دو عماد بنیاد نهاده عقل پرسید گفت این ستونیست قصر وجود [illegible] در قیام
ستون [illegible] طریق سلوک که همراه و قاصد اند در عرصه بافسحه فقر والی الله [illegible] دو سبیل [illegible]
که محل الجمال [illegible] سطه سینه قوی بینایه که با سرار و نحن اقرب الیه من حبل الورید [illegible]
چون بمقام فاذا قمتم فاقیموا [illegible] قیام لما قام عبد الله بر خیزد جبر نقصان طاعت [illegible] نماید چون هنگام شفاعت
اشفع تشفع [illegible] خرامد [illegible] عذر عصیان ما عاصیان خواهد مولفه فی نعت النبی علیه الصلوة والسلام

[illegible] دیده و دل هر زمان [illegible] + نثار روشنی پر نور صد ره به رود دو عالم + محرم عربی که برای اول و آخر
بظاهر هست موخر به باطن هست مقدم + بصورت از بشر آمد ولی ز روی حقیقت + ز فرق تا بقدم صورت خدا است
مجسم + بعالم [illegible] جان بوده تخت رسالت شاه + سپاهان ملک و طائف بوده قالب آدم + بروز حشر فلک لوای تو شده و [illegible]
ایسان امت او جاه انبیای کرم + نهاده بانی حکمت و لی قد لی + فرود پایه جاهش وثاق عیسی مریم + جواز دو
[illegible] زده بر تر قدم بمقصد ادنی + بیک دو گام گذشته ز اوج طارم اعظم + اگر سوی [illegible] ظهور نور تو باشد + فروغ
میش که بیند در این سراچه ماتم + طفیل ذات تو هژده هزار عالم ز ان شد + که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم
ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر + هزار روضه جان شد ریان [illegible] معین چه تحفه فرستد [illegible]
کند [illegible] پای روان [illegible] تو بر دم + فصل سوم در ذکر معجزات مختار حبیبه حضرت [illegible]
علیه الصلوة والسلام بدانکه معجزات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حد و عد بیرون
و از شمار [illegible] افزون و در کتب سیر به هزاران [illegible]

مختصر ایراد نموده ده فقره متعلق بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامهٔ تکمیل شماره را از تعرض
آن باز داشتیم معجزهٔ اول از معجزات ظاهره باهره قرآن مجید است و آن قوی ترین معجزات و والا ترین آیات
بینات است و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین
معجزه پیدا است که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جملهٔ اعجازی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفرط
و بلاغت نظم آنست که بر وجهی که همه فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان
در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادلهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر
از وجوه اعجاز قرآن نظم عجیب و غریب اوست که با اسالیب کلام عرب شبیه نماند و مثل این کلام نه پیشتر از نزول قرآن
و نه بعد از آن در میان ایشان در وجود یافته آورده اند روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرآن میخواند
ولید بن المغیره که از فصحای عرب بود استماع نمود و رقتی میکرد ابوجهل وی را سرزنش نموده گفت تحسین
کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام و اشعار ایشان دانا تر از من
نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمی ماند و دیگر آنکه از وقایعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داد آنچه در قرنها
گذشته و داستان پیشینیان جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب محصور بود در شخصی که تحقیق آن بصرف عمر ساخته بودند
و بعد از آن از تکاپوی و جستجوی بسیار تحصیل بعضی نموده و معلوم بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امی بود و هرگز
با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن
بر وجهی بیان میکرد که هیچکس را مجال انکار آن نبوده جز قبول و اذعان رو دیگر نمی نمود و دیگر آنکه از مغیبات
که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد بر طریقی که در باب کفر و غیره بیرون داده بود با
قرآن بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داده مجموع آنها بوقوع
پیوسته و از این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما انزال قرآن
فرموده ایم و ما نگاهبان وی خواهیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب هزار و سیصد سال است که هر چند ملاحده و
زنادقه تلبیس پیشه بسیار خواستند که در قرآن تغییر پیدا نمایند نتوانستند بلکه یک کلمه یا یک حرف بلکه یک نقطه در
زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت و هذا بعون الله و توفیقه و دیگر آنکه از وجوه اعجاز قرآنی هیبتی
عظیم است که در حین قرائت آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم سخنی گفت تا او را از اداء دین حق باز دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوره حم فصلت بر وی
خواندن گرفت تا آنجا که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود و از بسیاری خوف و هیبت
آن بیخودی استیلا یافت دست بر دهان سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بنهاد و سوگند داد که

از سلاح و [illegible] باز ایستادند چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافت حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چنان بوده و یافته که هر پیغمبری از برای خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش آن با انست چنانچه در زمان موسی صلوات الله و سلامه علیه کوشش قوم تحصیل علم بود معجزه او نیز از جنس منقبات ایشان فرستاد مثل شگافته شدن دریا و غرق گشتن در دریا از برای قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین بزمان عیسی علیه الصلوة والسلام علم طب غالب بود معجزه او مثل احیای موتی و شفای ابرص [illegible] و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم رسم و شروع ایشان در بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کلامی جزالت و سلاست خالی از اطناب تطویل ممل و مبانی از اختصار و ایجاز مخل با قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در چنین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله معارضت بینداختند و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین عصر خود بود در ان مقام درآمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در ان امر شروع نمود تا گاهی بکودکی بگذشت که این آیت کلام میخواند قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد و بعد از ان گفت که من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مهمله و ترکیبات مزخرفه بر هم می بست و بآن مهملات در معرض سوره قرآنی در می آمد تا گویند که سوره والنازعات را مقابله بدین گونه مهملات نمود که والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة و سمنا لقد فضلتم علی اهل المدر و ما سبقکم اهل الوبر و نیز باین کلمات معارضه کرد که الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب صحیح که فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شگافته شدن ماه چنانکه امیر المومنین علی ابن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در محالی که نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند که در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب شب چهاردهم ماه بود و ماه بمرتبه رسیده که پرست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بیک روایت دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نمود و بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه فرمود بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان و ای فلان اشهدوا گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه بر صفا و یک نیمه دیگر بر کوه ابوقبیس نمود و بروایتی دیگر آنکه هر دو شق وی از هم چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان نمود

حمل بر سحر نموده گفتند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ماه را سحر کرده است و ابوجهل لعین فریاد بر کشید که [illegible] سحرتم و بعضی گفتند که اگر نسبت بماه سحر کرده است بسیار مردمان نتوانند که سحر کنند اما چه از مسافران که می آمدند استفسار می نمودند که آری در فلان شب ماه بشگافت و دو نیمی بجانب بشتافت ایشان گفتند این هم سحر کرده است این آیت نازل که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر ۝ و هیچ ماه قفل زرست * کلید وی انگشت پیغامبر است * کلید خزائن چو در مشت اوست * سر از دو نیم آن انگشت اوست * چو از نیم آن پنجه آمد شگاف * صدف بر شکست روز مصاف * معجزه دیگر معجزه آهو بوده است که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقاً خواجه علیه الصلوة والسلام بر سر آن آهوی در قید که با آن بیگانه صید گشته چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک من آی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر با ایشان نرسم همه ایشان هلاک شوند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در سخن بود که صیاد در رسید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار برود و فرزندان خود را شیر دهد باز آید صیاد گفت تو ضمان می شوی گفت می شوم گفت اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم خواجه صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرموده گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه وتعالی ایمان می آری او گفت آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود او را پنج ساعت مهلت دادم برود و باز آید آنگاه آهو برفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد کافر بانتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون نزدیک فرزندان رفتم از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بوئی می آید که مثل آن بوی حضرت رسول است صلی الله علیه وآله وسلم گفتم بلی دست مبارک بر پشت من مسح فرموده او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافتم اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بچه ها گفتند ای مادر زود برو و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را از ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست درحال آنکه در ضمان تو به تعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و فرزندان فدای باد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله معجزه دیگر معجزه سوسمار بود ابن عباس وابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعد و در روایتی معاذ روزی سوسماری بچنگ آورده تا بکشد و بخورد و بریان کند و قوت عیال خود گرداند در راه گذارش بجمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع

این ولوله چیست گفتند محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم دعوی نبوت میکند و مردم مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع گنجانید و با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمخاطبه درآمده گفت بلات و عزی سوگند که هیچ زن آبستن نشد بسخنگوی دروغ زن تر از تو و نه هیچکس را دل دشمن تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمالی دهد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای عمر درجه حلم و حلیم بدرجه نبوت نزدیک ست یعنی او را منع کرد و روی با اعرابی کرد و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان امینم در نزد اهل آسمان و بالا ستوده ام از خدای تعالی بترس و ترک عبادت اصنام کن و بوحدت خداوندی جل جلاله و نبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتیکه این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بنیداخت سوسمار راه گریز گرفت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا ضب سوسمار گفت لبیک و سعدیک حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کرا می پرستی گفت آن خدای را که در آسمان ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در دریا ست سبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ ست عذاب و عقاب او حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامة و زین القیامة و کمال القیامة و فلاح و رستگاری یافت هر که تصدیق تو کند و نحوست و خسران دارین یابد و به بلا مبتلا گردد هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمی طلبم بعد ازین ساعت این بگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که پیش از یکدم که تو آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و از پدر و مادر و فرزند دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک و بعضی از سیر آورده است که سواله بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این شعر را خواند شعر الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا و بورکت هادیا * شرعت لنا دین الحنیفة بعدما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا * فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل الی الجن والانس لبیک داعیا * اتیت ببرهان من الله واضح * فاصبحت فینا صادق القول راضیا * فبورکت فی الاحوال حیا و میتا * و بورکت مولودا و بورکت ناشیا * نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد و بشاشت تمام می نمود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که از مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از من فقیر تر کسی نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی بیاران کرده گفت هر که این اعرابی را شتری بدهد من ضامنم آنکه از ناقهای بهشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه این ضمانت از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من ناقه بدو بخشم ده ماهه آبستن از شتر بختی که شعیب ابن کنعان هدیه آورده است آن وقت که از غزوه تبوک

در اعجوبه نمود مر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی من خبر دهم صفت ناقه که همان
آن شنیده ام بتعلیم آسمانی ای عبد الرحمن ناقه ایست از لولو خوشاب مخلوق گشته گردنش از یاقوت سرخ گوشهای او
از زمرد سبز دست و پای او از طلا و بر پشتش کرسی از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو با این ناقه سیر کنی در میان جنت
و بتمامه من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد
و بغایت پسندیده افتاد و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی را دلالت فرمود و گفت ایمان نباشد
الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سوره چند از سوره قرآن با عرابی آموختند و او بیافت ایمان را استقامت فرمان شکرگزاری
می نمود و آیات قرآن ورد زبان ساخته استحسان آن پیغمبر نمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته بشکرگزاری
دلالت پیغمبر نمود که حق تعالی از میان بندگان خود شاکران را دوست تر میدارد معجزه دیگر روایت است که گرگی در پی
آهوی میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد ازان بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان بن حرب و
و صفوان بن نوفل چون مشاهده او نمودند تعجب میکردند گرگ با ایشان بتکلم در آمد گفت ازین حال تعجب مکنید و کار شما عجیب تر
از کار ما عجیب تر آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما را اجابت او نیست
نمی نمائید و دلایل رسالت آنحضرت تصدیق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ندیده و هیچ
گوشی مثل صفت او نشنیده ابو سفیان و صفوان را تعجب زیاده شد و از غایت حسد الحق صورت تا بر هیچ کس
ظاهر نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند معجزه دیگر تسبیحات حصا و حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موضعی نشسته بود و حضرت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم که یکجا
با آنحضرت بودند هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها
بمثال زنبور عسل بگوش ما میآمد آنگاه آن سنگریزها بر زمین نهاد همه ساکت شدند بعد ازان برداشت و در کف
ابوبکر نهاد همچنان بتسبیح در آمدند بعد ازان در کف عمر نهاد همچنان تسبیح میکردند بعد ازان در کف عثمان همچنان بطریق
تسبیح ایشان تسبیح میگفتند و در شنیده ابو شاکر سالمی رحمه الله روایت کرده که ابو مسلم خولانی نیز آنجا حاضر بود و در کف
او نیز تسبیح گفتند و این بود کلمه تسبیح سبحان الله و الحمد لله ابوذر را خطاب فرمود که ای ابوذر تو بردار برداشت و در کف او
تسبیح نگفتند ابوذر رنجیده شد و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد چه شد که در کف ایشان تسبیح بودند
و در کف من ساکت گشتند فرمود که ای ابوذر تو میخواهی که با خلفای راشدین برابر باشی و این همان نکته معجزه
دیگر شرحبیل بن ابی الیاس گفت که در سفری همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودم در رسته او و خبر گرداند
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندین معجزه مشاهده کردم و یکی آنکه نشسته بودیم و بعد با من همراه شود بیرون
رفتیم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تشنگی بر من غالب گشته است زیر دامان کوه بگو که

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگوید که مرا آب دهد من بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من بسخن در آمد گفت با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگوی که از آن زمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده و اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس حق تعالی که آب در اعضای من نمانده معجزهٔ دیگر آنکه هم عقیل گفت در آن ره که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم که قضای حاجت کنند پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا سه درخت متفرق بود حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با آن درختها خطاب فرمود که استروا فی درختان مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در آنجا در آمد و حاجت خویش کفایت فرمود معجزهٔ دیگر بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه در آمد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر بزانو در آمد و گفت الامان الامان در عقبش دیدیم اعرابی می آید شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وآله وسلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و از وی نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و در دامن بیابان قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وآله وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اگر عاصی شده ام که کاری نتوانستم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب حق تعالی بروی رسد و این اعرابی با قبیلهٔ خود نماز نمیگذارد و من از آن میگریزم که نباید بشآمت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیلهٔ خود را نیز فرمایم تا همه بگذارند بعد از آن شتر انقیاد ایشان نمود معجزهٔ دیگر بریده بن الحصن رضی الله عنه روایت کند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان گفت برو و از زبان من او را پیغام رسان و او را بطلب اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند دعوت وی را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام بر کند و بر رفتار در آمد و دامن کشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم او را امر کرد تا بمنبت خود باز رفت معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منقطع گشته از درخت بر زمین افتاد و می جست و می آمد تا نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بهمان منوال با نخل خود معاودت

نموده بران درخت منظم شد معجزه دیگر مرویست در غزوه طائف پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک
بر شتر سواری سیر میفرمود بدرخت سدره رسید بر کنار چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون
نزدیک بان رسید که روی مبارکش بان درخت آید فی الحال آن درخت شق شد نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ
حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را از میان آن درخت بسلامت بیرون آورد که گویند آن درخت
همچنان بتفرج مانده است و تا باکنون سدرة المنتهی مست و هیچ تا الغایت تعرض بآن درخت نرسانیده معجزه دیگر
روایت میکند جابر بن عبد الله انصاری که چون پدر من بجنگ شهید شد و ازوی قرض بسیار ماند چنانچه در روایت
میگویند که سی وسق خرما از یک جهود وام داشت که چهار هزار و شش صد درم باشد آن جهود مطالبه میکرد و قرضخواهان
دیگر نیز رسیدند حق نمودند و خرمای چند از پدر مانده بود و لیکن (چون) دست خرما چیدن شد قرضخواهان همه یکبار روی بمن
آوردند من محصولات نخلستان بایشان عرض کردم گفتم چیزی از این تمر و چیز زیاده ندارم و میان گفتگو بسیار شد
کردند قبول نکردند و آن جهود بسیار مبالغه نمود من نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم
و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن جهود بمن مهلتی دهد پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجایی نرسید و قرضخواهان قبول نکردند پس آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در نخلستان آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرمای خود را هر نوعی علاحده
جمع کن تا من در اینجا بیایم و آن را بقرضخواهان بپیمایم جابر بموجب فرموده عمل نمود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم بآنجا تشریف آوردند چون دائنان دانستند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گرد یک توده خرما سه بار گشت و
بران توده نشست و قرضخواهان را بخواند و از آن یک توده سی وسق آن جهود و تمامی قرضخواهان استیفا نمودند
جابر گفت که مرا ظن چنان بود که گویا از آن توده های دیگر همچنان بر جای بود در روایتی دیگر آنکه برای جابر
هفده وسق خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر میگوید که من از این معنی تعجب نمودم گفت ای جابر این خبر
بعمر بگو که وی در رفتم تواند و هنگام که در ادای دین توسعی می نمود رفتم با عمر رضی الله عنه گفتم عمر گفت رضی الله عنه که
چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنخلستان تو در آمد بیقین التعیین دانستم که مهمات تو باحسن وجه
کفایت شود معجزه دیگر در روز خندق قریب هزار کس را در خانه جابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد
چنانچه در محل خود مبین شد معجزه دیگر خرما و مزود ابوهریره رضی الله عنه و مزود انبان را گویند که گفت
نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعای برکت فرما
از برای من در این خرما حضرت صلی الله علیه وآله وسلم این خرما را در کف دست خود چید و دعا فرمود و گفت اینها را
در مزود انداز و هر وقت که خواهی که دست در مزود کنی و خرما را بیرون کن آنرا افشان مکن بخدا سوگند که تا حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم زنده بود از ان خرما میخوردیم و مردم را اطعام میکردیم و بعد از ان سرور صلی الله علیه وآله وسلم در زمان
ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از ان مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بکرم میدادم تا روزیکه قتل عثمان رضی الله
عنه خانه مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و ابو هریره دران باب گفته شعر للناس هم ولی فی الیوم همان + فقد الجراب و
قتل الشیخ عثمان + معجزه دیگر هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه روایت است که کاسه شیر نزد پیغامبر صلی الله علیه و
آله وسلم آوردند اهل صفه را طلبید و من گردن خود میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکه تراقوی برخاستند و در کاسه
چیزی نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آنرا جمع نمود تا یک لقمه شد پس بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود
بخور بنام خدای بخدا چندان از ان بخوردم که سیر شدم معجزه دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقول است که گرسنه
بودم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمن حال مرا دانست فرمود که بخانه درآی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخته بود
تا اهل صفه را حاضر کردم از ان یک قدح ایشانرا سیر شیر دادند و بقیه که مانده بود بمن داد چندان از ان بیاشامیدم
که شیر از انامل در بدن من مسالک نماند معجزه دیگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند که اصحاب رسول صلی الله علیه
وآله وسلم رضی الله عنهم در غزوه تبوک از قلت زاد متوجه شدند خواستند که شتران را نحر کنند اجازت فرمود و گفت آنچه
از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها بسط کرده بقیه زادها بران نطعها ریختند و دعا برکت بران خواند چندان
از ان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در ظرفها ریختند و برداشتند و بعضی روایات هر روزی از این واقعه با اصحاب بیش
می برد و بطعام قلیل همه را سیر میساخت چنانکه در قول آمده معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از چند قرص جوی که در زیر بغل انس بود سیر طعام گردانید
و آن نانها همچنین بود معجزه دیگر نقلست که عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرماهای چهار صد شتر سوار را
زاد داد و ترتیب کرد و آن خرما باقی بود گویا یکی از انها کم نشده بود معجزه دیگر نقلست که از حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم وقتی که بوستان را الیه رفتند در حالت سفر بود اعرابی آمد و شتری آورد بغایت پسندیده و خوش قد
و تیز رفتار و موصوف بصفت کمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه
واشارت فرمود که آن شتر را از برای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بخرند آن ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة
والسلام نیم شبی بود که از خانه برآمد گذر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران شتر افتاد که بزبان فصیح و بیان بلیغ

بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و گفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک

یا فاتح الجنان السلام علیک یا شافع الامم السلام علیک یا قائد المؤمنین فی القیامة الجنة السلام علیک یا رسول
رب العالمین چون این نوع از شتر شنیدند والتفات فرمودند و از حال و استفسار فرمودند شتر گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من از ان مرد که بودم چون شب درآمدی با سباع و ددان در ان کوه و بیابان با بچه من [illegible]

و با یکدیگر می گفتند یا فوزه یا فانها مرکب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بان ابتهاج و فخر می نمودم تا اکنون
باین دولت مشرف گشتم خواجه صلی الله علیه و آله و سلم باین نوع تکلم ازان شتر استماع نمود باو محبت زیادت پیش گرفته او را
عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد ازان عضبا گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بشما
حاجتیست فرمود چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسألت نمائی تا مرا از مرکب شما گرداند در بهشت
چنانچه در دنیا ساخت واگرچه شما را پیش ازین قضای اجل در رسد فرمان فرماید که هیچکس بعد از شما سوار نشود که من
تحمل آن ندارم که بعد ازانکه مرکب شما بوده باشم دیگری را مرکب من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود
و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با عضبا تعهد
داریم که بعد ازین باوی سوار نشود و به تعهد آب و علف و بخود توجه فرمای و از حال وی غافل نگردی تا آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد از بسیاری شدت مفارقت آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها بروی گذر کرد آن شتر با فاطمه رضی الله عنها بسخن در آمد گفت السلام علیک یا بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم والله ما اشتاع لی علف ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی از روز فوت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب و علف را گوارا نمانده و حالا اجل نزدیک رسیده و مرا سعادت با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت نبوی میروم صلی الله علیه و آله و سلم اکنون
پیغام و مراسلتی داری بگوی تا بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بنواخت آن شتر
محزون گشته درد و داغ گریان گشت و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی عضبا مالید تا گویند
آن شتر سر در کنار فاطمه رضی الله عنها از عالم نقل کرده چون صباح شد فاطمه رضی الله عنها از برای کفن او کرباس ترتیب نموده او را در کفن
در آورد و از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد ازانکه سه روز و بروایتی هفت روز از فوت وی گذشته بود سر قبر
وی را گشادند ازان شتر در قبر هیچ اثری ندیدند نه از پوست و نه از گوشت و نه از استخوان معجزه دیگر مردی بود نام او
رکانه با قوت تمام چنانچه پشت وی کسی بر زمین نیاورده و در کوهستانی گوسفندان می نمود یکروز پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت توئی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر
میخوانی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر معارضت نمائیم تو خدای خود را
بیاری خوان و من لات و عزی را بکمک خواهم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سر گوسفند بتو دهم رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم با او مقرر کرده دست در کمر کرده او را بی تحاشی بر زمین زد رکانه بار دیگر استدعا نمود حضرت ثانیا
صلی الله علیه و آله و سلم همچون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت دیگر بار کرت سوم نیز بر پشتش زد رکانه
خجل شده در ان میانه گفت لات و عزی مرا یاری ندادند و خداوند ترا معاونت نمود رکانه گفت بیا گوسفندها را

تا چنانچه هر انداختی یا هر گوسفند باشد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت من گوسفندانت همه با تو بخشم مسلمان شو
دو بار دیگر ایمان نیاورد رکانه گفت معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت بجانب
درختی فرمود و گفت ای درخت بیا درخت بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روان شد و بخدمت آمد رکانه گفت
معجزه عظیم نمودی اکنون بجای خود رو امر کن پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود درخت بجای خود باز رفت
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بنمود رکانه از سرزنش کافران ترسید گفت
می ترسم که زنان عرب بر من سرزنش کنند و گویند محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را بینداخت ترسید و مسلمان نشد
پیغامبر علیه السلام از نزد وی بازگشت و با ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بجانب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
رسیدند بعد از ان استفسار صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وی بقوت و شوکت
از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او را چگونه انداختی پیغامبر صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود خدای من یاری داد و او را از پای در آورد و آورده است که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی
گفت فرمود خدا هم گفت که او را بینداختم گفت من از این سخن بسیار ملول شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا
نمود تا واقعه را بعد از این دیگر تقریر کند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت من چگونه دروغ گویم رکانه گفت هرگز
نگوئی گفت رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم داد و مسلمان شد و قبول این معنی نمود و در تاریخ المذکورین
میگوید بعد از آنکه سه نوبت او را بینداخت گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم آنچه تو با من کردی بغیر از تو هیچکس دیگر
هیچ چیز نتوانسته بود که در جای این واقعه هیچکس پهلوی من بر زمین ننهاده است
بخواهم که بایستی ترا سجده کنم من ایمان آوردم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از وی رخصت خواست
بزبان فصیح این کلمه گفت شهادت که انت رسول الله بعد از آن انگاه رکانه ایمان آورد
گوسفندان را که بموجب شرطی در میان بود تصرف کرده به اصحاب قسمت کرد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را از این حال خبر داد و گفت او رسول حق تعالی است صلی الله علیه وآله وسلم ایمان
آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و در تاریخ المذکورین این قصه نیز آورده است والله اعلم معجزه
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از گرسنگی
با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودی گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم جامه از شکم برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود از آنکه چهار روز طعام نخورده بود و بعد از ان
از منزل فاطمه بیرون آمده و خاطر مبارکش بسبب مجاعت فرزندان محزون بود بیرون رفت
خود را آب داد گفت ای اعرابی هیچ کاری داری گفت

گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن فرمود مزد چه میدهی گفت بدلوی یک خرما اجرت مقرر فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون سه خرما داد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرموده و بآبکشی مشغول گشت تا بشصت دلو برکشید و در دلو شصتم ریسمان بگسست دلو در چاه افتاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی متحیر بایستاد و اعرابی آمده چون صورت حال بدید غضب بر وی مستولی شد طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش زد اگرده بیست و خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از چاه بیرون آورده باعرابی داد و برفت اعرابی چون این امر غریب از آنحضرت مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد و حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی مکشوف شد فی الحال دست بساق موزه خود در آورد کاردی از آنجا بیرون آورد و دست خود را برید و از غایت درد و اندوه مدهوش گشت جماعتی برو بگذشتند او را بدان حال دیدند آبی بر روی وی زدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طپانچه بر روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم زده ام و از خوف عقوبت قطع دست خود نموده ام حاضران او را تحسین کرده از وی درگذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنحضرت آورده و طلب آنحضرت مینمود امیرالمومنین ابوبکر و عمر و عثمان بگذشت ایشان گفتند ای اعرابی از محمد چه میخواهی گفت بوی حاجتی دارم حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را بر ران راست نشانده بود و حسین را بر ران چپ نشانده و خرماهای که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و لعاب ایشانرا مینمود و سلمان دست اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی آمده دست راست بریده و بدست چپ گرفته و خون میریزد خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی معذرتخواهی نمودن گرفت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم طپانچه نادانسته بر روی مبارکت زده ام بغرامت آن سزای خود را قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی اسلم تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر بمعجزه صلاح دست من تمام کنی ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورده و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و لعاب بر آن مالیده بدست حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اول بازگشت چنان درست و پیوسته شد بفرمان الهی چنانکه گویا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدید زبان بگفتن کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز بسلک اهل ایمان منتظم گشت معجزه دیگر روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت اهتمام مینمود و در ایذاء و اذیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بغایت مرعی میداشت روزی از مرد غریبی ابلی شتری خرید و بها [illegible] آن غریب با انجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود [illegible] شتر و بهای آن از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزا و سخریه آن غریب را حواله [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] از ابوجهل خواهد ستاند [illegible] آن ابوجهل [illegible] حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم استهزاءً فی نمایان آن هزل ایشان بیچاره و بی‌پناه اشتر پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با آن غریب همراه به در خانهٔ ابوجهل آمد و در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود منم محمد بن عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت صلی الله علیه وآله وسلم افتاد رنگش بگشت چرا که هیبت جلالت و مهابت رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این غریب را چرا نمی‌دهی ابوجهل فی الحال در خانه دوید و نقدی که داشت بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوشحال بازگشت و به همان انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نمود گفت هر کسی دلالت کرد به کسی که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجهل رسید هر او را سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزه تو با محمد صلی الله علیه وآله وسلم از حد بیرون بود و آخر کار هم فسون او ترا نیز دریافت ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد صلی الله علیه وآله وسلم همچنان دشمنم که بودم اما در آن وقت برای آن غریب با من سخن می‌گفت بالای سر او اژدهایی دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر او را درنیابم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او ننمودند چرا که عداوت وی با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است. معجزهٔ دیگر هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی اسد سه شتر آورده که بفروشد و ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد و کسی را نیز نگذاشتی که شتر او را بخرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی آمد و پیش وی شکایت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و به بازار آمد و شتران را به رضای وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر او را ادا نمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیهٔ بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم روی با بوجهل آورده گفت ای بوجهل دیگر چنین معامله نکنی یا اگر نه به تو لاحق شود آنچه مکروه‌تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم و بعضی مشرکان مر او را گفتند ای ابوالحکم در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم بسی خوار و زبون شده مگر تو متابعت دین او اختیار کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست او دیدم و چند بر دست چپ او حربه هم کرده در دست نیزه‌ها داشتند و به من حمله آوردند اگر فرمان محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی‌بردم مرا هلاک می‌کردند گفته‌اند ایشان [illegible] از [illegible] حربه‌ها که در دست محمد صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی بهر قدم شتر مرغی [illegible] جامه‌های سفید پاکیزه پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را عرب چنان می‌گفتند

وآن مرد سوادی میگفت [illegible] که جنی [illegible] بود که [illegible] و خبرهای او آشوب [illegible] گذشت [illegible]
آمده است راست و درست [illegible] کار [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
سخت تر رسید مرا تابعی بود نام او ضماد [illegible] آن [illegible] درست [illegible] مرا از [illegible]
از اندرون او شعری شنیدیم که مضمون آن شعر این بود که ضماد وقتی معبود بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
دعوت نکرده بود و شما را [illegible] بود و اکنون ضماد [illegible] ست و باشد [illegible] پیغمبر قریشی که [illegible]
صلوات الله و سلامه علیه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده [illegible] راست و دین حق ست و سعادت در متابعت او
و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدیم [illegible] با قوم خویش
بگفتیم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد [illegible] از قوم خود [illegible] پیغمبر علیه الصلوة والسلام که
مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون [illegible] بود [illegible] اسلام در دل او قوی
گشت حال با او گفتیم [illegible] شاد [illegible] آن [illegible] مسلمان [illegible] معجزه [illegible] مسعود گفت
رضی الله عنه که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رفت و ایشان [illegible] میخواندند چون آنحضرت
علیه الصلوة والسلام برسید ایشان خاموش گشتند [illegible] از ایشان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
[illegible] ساکت شدند آن [illegible] گفت [illegible] آخر الزمان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم با آن [illegible]
فرمود که تو بخوان آن [illegible] ایشان [illegible] از ایشان [illegible] گفت [illegible]
و بعد از آن گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
تا مسلمانان [illegible] برکت انفاس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بهشت گشت معجزه دیگر
نقل است که [illegible] روزی [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یاران از حال او [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که [illegible] وحی [illegible] آیه [illegible] آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این جماعت بر من ملامت
میکنند [illegible] است که [illegible] اکنون پیر شده ام [illegible] که مرا توبیخ
کنند [illegible] از [illegible] آسمان [illegible] شتر [illegible] تمام
کرد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] سخن [illegible]
و اگر [illegible] یکسال [illegible]
[illegible]
فرمود [illegible] یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود چون چنین است ادب ایشان تا پیغمبر را سجود کرده بود و چون دوست از وی باز داشتند اشتر پای مال برفت بعد از آن
با آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تقرب نمود بصورت سجود صحابه گفتند که شتر را سجود میکند ما اولی تریم ترا سجود
کنیم فرمود هرکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کند و اگر من زنان را فرمودمی که شوهران را سجود کنند که حق شوهر بر زنان
بسیار است معجزه دیگر نقلست که پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با اصحابه کبار رضی اللہ عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه
غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امیر المؤمنین علی را با جمعی بطلب آب
فرستاد غلام سیاه در آن راه دیدند بر شتر نشسته مشک پر آب همراه آن غلام را هر چند گفتند بیا تا نزد پیغامبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بریم گفت من پیش جادوگری نمی روم و سرکشی می نمود امیر المؤمنین بعنف نزد آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آوردند تا سر مشک را بگشادند و صحابه چندانکه خواستند بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب
فرمود مشکها تا باز بوی سپردند و هر یک از صحابه چیزی بوی دادند تا از تشویش او خواجه علیه الصلوٰة والسلام دست مبارک
بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثال ماه
درخشان شد و روی بقوم خود نهاده روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر از آن ماست مشکها نیز از
آن ما اما راکب بغلام ما نمی ماند هر چند غلام تقریر حال خود میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشان است
حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم چون این معنی مشاهده کردند با غلام نزد آنحضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند
همه بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقلست روزی پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای وضو ساختن موزه از پای
مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکی موزه پوشیده موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا درآمد و آن موزه را
برداشته بیفشاند از آن موزه ماری بیرون آمد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنت
نهاد که موزه را بیفشانند وانگاه بپوشند معجزه دیگر زنی بود که از برای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عسل بفرستادی و آنحضرت
قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل نزد آنحضرت فرستاد چون آن ظرف را او را فرستادند همچنان پر عسل بعوض بگمان
که آیا چه سبب هدیه او را رد کرده بخدمت سید کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمده [illegible] گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مگر دشمنی سخنی گفته است و یا تقصیری واقع شده که این نوبت بار قبول نیفتاده پیغامبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم گفت ما هدیه تو قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو تبرک
فرستاده ضعیفه از استماع خوشحال شده خوشوقت شد و مدتها اهل بیت خود را از آن عسل نان خورش میداد تا روزی
[illegible] عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال داد و عسل تمام شد [illegible] کیفیت احوال بآنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بیان کرد حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که آن عسل را اگر در ظرف اول نگاه میداشتی تو و اهل بیت تو تا زنده
می بودید کفایت بود معجزه دیگر نقلست که چون فتح خیبر لشکریان را [illegible] سر شد در میان غنائم خیبر

درازگوشی پیش آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز با وی سخن می فرمود
از وی پرسید که ای درازگوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت خر بیرون
آورده بیشتر آنها مرکب انبیا بود و اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ نمانده مگر شما یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست یهودی مبتلا بوده ام نام او
مرحب و آن یهود هرگاه نام مبارک تو می شنید با من ناسزا می گفت و از آن سبب من او را از قصد بر زمین میزدم و وی
شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میداشت حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم قد سمیتک یعفور ای درازگوش
من ترا یعفور نام نهادم بعد از آن فرمود که ای یعفور اتشتهی الاناث یعنی میخواهی از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت نه
یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که از نسل ما شصت کس
از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه وآله وسلم من میخواهم
که آن آخرین باشم لاجرم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را برای خاصه شریفه خود نگاه داشت و بر وی سواری میکرد و
گاه بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را آواز ده او رفتی
بدر سرای آنکس و سر بر در میزد تا صاحب دار بیرون می آمدی او را اشارت کردی چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم رخت حیات بدار البقا برد یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابو الهیثم بن التیهان آمد و خود را از فرط فراق
خواجه علیه الصلاة والسلام در آن چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و همان چاه قبر وی شد معجزه دیگر
منقولست که اعرابی پیش پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر شتری سوار آمد و جمعی آمدند و دعوی میکردند که این شتر را
دزدیده پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود
بالاجماع از اقامت بینه حد شرعی بر وی اجرا کنند این گفتگو در میان بود اعرابی سر در پیش افگنده سخن نمی گفت پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اعرابی سخنی بسمع رسان و یا حجتی قائم گردان هنوز تمام نبود که شتر بتکلم در آمد و گفت
ای پیغامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم این جماعت دروغ میگویند من پیش این اعرابی بوده ام و من در ملک او متولد گشته ام
و این اعرابی از تهمت شرعیه بریست و در باره او سخن بدگویان افترا است فرمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
ای اعرابی بگو ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست در آنحال که سر در پیش افگنده بودی با خدای تعالی
سخن با خدای چه میگفتی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب استحدثناک ولا معک اله
اعانک علی خلقنا وشارک فی ربوبیتک انت ربنا اسالک ان تصلی علی محمد وتبرئنی ببرائتی یعنی بار خدایا
تو آن خدائی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عبده اصنام استحداث نموده اند و نه خدای دیگر هست
با تو که در آفرینش ترا اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو میخواهم

که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بمن می نمایند پیش گردانی حضرت صدیق قول او
نموده مدعیان شعر را اتباع فرمودند و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود معجزهٔ دیگر روزی پیغامبر صلی الله علیه
و آله و سلم بازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر بمعروف و نهی بمنکر میفرمود و حکم بن ابی العاص که پدر مروان بود از عقب
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه قاعدهٔ مسخران باشد تقلید
میکرد و دهان کج و راست میساخت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ازان حال اطلاع افتاد و فرمان فرمود که همچنان باش که خود را
می بینی یعنی روی او همچنان کج باشد حکم را در حال لقوه عارض شد و سر و دهان وی کج ماند و چنان شد که از غایت زشتی
در روی نظر نمیتوانست کرد و هم بران حالت بمرد معجزهٔ دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغامبر
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیا تا [illegible] اگر تو بیندازی مرا هلاک گردانی و اگر من ترا بیندازم از شش گو
سفند تو باز ستانم و دیگر بار کشتی گرفتند و نوبت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم او را بینداخت
هر بار زنهار میخواست و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سر قتال او در میگذشت تا بعد ازان قصد آن کرد که شمشیر
پای آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد و بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد
که آن غدار چه اندیشه دارد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا تو عزم مکر و قصد پیچ داری گفت تو از کجا دانستی گفت خدای
مرا آگاه گردانید آن مرد زبان بکلمهٔ شهادت بکشاد و قدم بدایرهٔ اهل اسلام نهاد معجزهٔ دیگر بریدة بن الحصیب گوید که روزی
به پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بگذشت با پسرکی و در راه میگذشتیم و آن پسر از جملهٔ آزادگان آنحضرت بود صلی الله
علیه و آله و سلم چون کودک را نظر به پیغامبر افتاد صلی الله علیه و آله و سلم گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم جواب علیک السلام و السلام گفت ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم
و محمد بن عبد الله ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوند جل و علا بمن کرامت فرمود و اینک جبرئیل امین
بر بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای پسر نام تو چیست
گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم مرا نامی بنه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت او را عبد الله
نام نهادم آنگاه آن کودک گفت ای پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمای که من از جملهٔ خدمتکاران تو باشم
در بهشت پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمودم کودک گفت نیکبخت آنست که بتو ایمان آرد و نابخت
آنکه به نبوت تو انکار کند بعد ازان کودک نعره بزد و جان داد [illegible] بعد ازین معجزه مجاهر انکار را [illegible] نماند
و زبان بشهادت بکشاد و بوحدانیت خداوند سبحانه و تعالی و رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد
و گفت اکنون حسرت من به تضییع عمر است که [illegible] رسالت تو پیامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بشارت باد ترا که [illegible] فرشتگان [illegible] ترا آورده اند از بهشت [illegible]

فرمود صلی الله علیه وآله وسلم تا آنکه [illegible] زنده شده بود و [illegible] را هم دفن کردند این معجزه بار [illegible] زید بن اسلم
رضی الله عنهما روایت کرده اند که روزی [illegible] پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم کسی پیش آمد و گفت تو دعوی
میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام و ابراهیم [illegible] خلیل الله [illegible] حق تعالی چه منزلت است خواجه فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم من حبیب الله ام دیگری گفت که میگوئی که مرتبه من بلندتر از موسی است علیه السلام حق تعالی
با وی سخن میگفت ترا مثل این سعادت روی نموده باشد حضرت گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با موسی بر کوه طور
سخن گفت با من در زیر عرش تکلم فرمود و آنچه مقام من بالاتر باشد از مقام او دیگری گفت تو میگوئی مرتبه من بلندتر
از عیسی است علیه السلام عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که این امر صادر شده باشد حضرت مقام نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم ازین سخن برآشفت و حضرت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آواز داد و دران وقت میان
حضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بگوش علی رسانید علی فی الحال حاضر شد
پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم آواز من چنانچه بتو رسانید برخیز و با این جماعت بر سر قبر یوسف بن کعب که
یکی از احبار یهود بود برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل و علا ترا اجابت نماید علی بفرمان نبی علیه السلام برخواست
و با آن گروه بر سر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وی
پدید آمد کرت ثانیه بخواند پاره دیگر شگافته شد کرت ثالث قبر از هم کشاده شد و مرده ظاهر شد حضرت امیر فرمود
که برخیز بفرمان الله تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود می افشاند بدان جماعت نظر میکرد و همچون کسی
که ایشان را بشناسد و گفت من یوسف بن کعبم که تو پیغمبر را نصیحت کردم و از قتل او و فساد باز داشتم سیصد سال
که من وفات یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین را
تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت می طلبند آن جماعت چون حال بدیدند علی رضی الله
عنه تسلیم نموده التماس نمودند که آن پیر را بموضع وی باز فرستند علی رضی الله عنه کلمه توحید بر زبان راند یوسف
بن کعب باز بجای خود رفت و خاک و سنگ بحال سابق شد و علی با آن جماعت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
باز گشتند و ایمان [illegible] که پذیرفت یافتی معجزه دیگر آنکه منقول است که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم نشسته بودند ذکر طعام در میان داشتند تا کسی گفت هیچ [illegible] به از گوشت نیست و سخن وی
در میان یاران قبول افتاد و از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] تا [illegible] برگشت هفتاد و مردی
از انصار آنجا حاضر بود [illegible] بریان کرده بدست [illegible] آنحضرت
فرستاد و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] امیر المؤمنین علی را آواز داد [illegible] و بلال را فرمود تا سفره بکشید
و [illegible] اصحاب [illegible] حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند بشرطی که استخوانها

را اشکنند و از موضع مفصلات و مفاصل ایشان احتراز نمایند یاران از آن بریان سیر خوردند و طبق را پر ساخته بمنزل خود
و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علاحده بفرستادند و بعد از آنکه استخوانها را بسلامت باز فرستند و چون استخوانها
جمع شد حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر آنها زده فرمود برخیز بفرمان الله تعالی همه بهیئت گشته زنده شد
و دوان دوان همی رفت تا بخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله بیامد و بدید که همی چون بزغاله
بخانه در آمد انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله است که بزغاله ایشان با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بودم
با ایشان در گفت و شنید بودند که پسر در رسید و کیفیت حال تقریر کرد بتعیین ایشان در دین اسلام زیاده گشت
معجزۀ دیگر ابو قرصافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که حال یتیمی در پیش خاله و مادر خود نشو می نمودم
و ایشان همواره مرا بگوسفند چرانی قیام می نمودند و من بسیار در آنجا میبودم و خاله من مرا از صحبت پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم کلی منع می نمود و میگفت به محمد صلی الله علیه و آله وسلم که بسیار از مردم را گمراه کرده از کار بر آورده من بخلاف وی
گوسفندان را در جای مرتفع می گذاشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت
گوسفندان تو چرا چنین نزار و بی شیر میباشند گفتم نمیدانم روزی پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم سفیر هجرت و ثبات
بر مسلمانان بود آن روز پیش رفتم و دست بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داده مسلمان شدم با او بر اسلام بیعت
کردم و بعد از آن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر گردانیدم که خالۀ من گاهی بآنحضرت بدگوئی میکرد و همواره خاطر مرا از بیعت
بغایت مایل است و شرح نزار و بی شیری گوسفندان نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تقریر کردم فرمود که گوسفندان را
پیش من آوری تحقیق بوده عمل نمودم دست مبارک بر پشت گوسفندان لاغر فرود آورد و دعای برکت کرد بیمارانی فی الحال
بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور و فربه و پر شیر شدند چنانچه بهتر از آن امکان نداشت چون گوسفندان بخانه بردم
خاله از دیدن آن تعجب نمود من صورت واقعه تقریر کردم ایشان نیز بمحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده بعد بیعت
از ایمان آوردن تا مشرف گشتند معجزۀ دیگر حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم او سفید گشت
بشرف ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبادرت نمودم آب لعاب مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شده
من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن میکشید معجزۀ دیگر جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنه که در مدینه
از یهودی خرما خریده بودم میعاد در رسید آن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم
قبول نکرد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از این حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد و از وی برای من مهلت
خواست قبول نکرد آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم در گرد نخلستان برآمد و باز پیش یهودی آمده و دیگر باره درخواست
مهلت نمود و جهود همچنان بر جهل خود اصرار می نمود و من برخاستم و بمقدار خرمائی بود و بخدمت آوردم و پیش نهادم فرمود
از سر و پی رسید که جای تو کجاست تو در این نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود از برای من فراشی بگستر آن چنان

کردیم و اینجا ساعتی با استراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد [illegible] گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را دیدم [illegible] بازار ایشان [illegible] [illegible] دیگر غلامان [illegible]
[illegible]
تمام دین من ادا شد و آن مقدار دیگر فاضل ماند پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بشارت دادم یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم گفتم اشهد انک رسول الله معجزه دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله عنهما گفت که روغن
داشتیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادم آن زن گفت که [illegible] شاید که در حوالی آن چندان
مانده باشد که مهم من کفایت شود ام سلیم دختر خود را گفت برخیز [illegible] از نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند
باز چون دختر رفت دید که عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول کردیم [illegible] از انجا بیرون آورده ایم چنانکه
چیزی باقی نمانده ام سلیم گفت سوگند با آن خدائی که ترا بحق براستی فرستاده [illegible] که پر روغن است آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم خندان گشت و فرمود [illegible] روغن [illegible] [illegible] تعجب [illegible] معجزه دیگر
ام شریک رضی الله عنها عکه روغن بکنیزک خود داد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم خالی کرده عکه را بصاحب باز فرستاد کنیزک [illegible] آن عکه [illegible] کنیزک
[illegible] روزی ام شریک بخانه درآمد و [illegible] پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد
که ترا گفتم که روغن نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیزک گفت [illegible] نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بردم
خالی ساخت چنانکه سرنگون کردم یک قطره از وی نچکید [illegible] گفت [illegible]
پس همه خانه ایشان از آن عکه روغن بخوردند چنانکه [illegible] از آنجا [illegible] روغن [illegible] آن را
از خوان الهی [illegible] در آن خانه [illegible] تا آنوقت که ام شریک وفات یافت
معجزه دیگر سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی کاسه طعام نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند [illegible] سوال کردند که آن کاسه را [illegible]
گفت [illegible] از اینجا و اشارت باسمان کرد معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بمدینه آمدند و من هشت ساله بودم [illegible] مادر من [illegible] ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه
فقیر و قلیل المال بود [illegible] یک شب و دو شب [illegible] که طعام نیافتی روزی مادرم [illegible] آورده بود
[illegible] ابوطلحه [illegible]
[illegible] شادی کنان که چیزی خواهیم خورد [illegible]

من بی تحاشی گفتم بلی در حین ترا میخوانند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست واصحاب را
گفت که برخیزید بخانهٔ ام سلیم میرویم با انس که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانهٔ ما آمدند
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید که مارا میخوانید ابو طلحه گفت سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از دی روز بامداد هیچ چیز بجز آن نان نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
ام سلیم مارا برای چه خوانید واز برای مهمان داری ما چه ترتیب نموده در خانه داری و به بین ابو طلحه پرسید که حضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم بچه سبب خوانده ام ام سلیم گفت من غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم وقدری شیر
از همسایه گرفتم ودر آنجا بگذاشتم وانس را از برای طلب تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد آنچه ام سلیم گفته
معروض رای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود باکی نیست مارا بخانه در آر
ابو طلحه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بخانه در آورد وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین را
خود را بیار بیاورد در کف مبارک خود بر آن قرص نهاد وانگشتان از یکدیگر منفرج گردانید وفرمود ای ابو طلحه برو وده نفر
از اصحاب را بخوان وده نفر بیامدند فرمود بنشینید وبسم الله بگوئید واز میان انگشتان من طعام بخورید آن ده نفر شروع
نموده سیر شدند واز خوردن باز ایستادند ایشان را گسیل کرد وده نفر دیگر را بخواند همچنین ده ده نفر سیر شدند وده ده نفر دیگر
می آمدند تا هشتاد کس از آن قرص سیر طعام خوردند بعد از آن فرمود که ای ابو طلحه وای انس بیائید انس میگوید
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وابو طلحه ومن هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را
برداشته وفرمود ای ام سلیم این نان بستان وخود بخور وهر کرا خواهی بده وبخوران صلی الله علیک یا رسول الله
ابو هریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم واز غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب
نشستم که شاید کسی مرا از طریق مهمانی بخانه برد وطعام دهد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت
از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود ومرا هیچ استدعا ننمود وبعد از آن امیر المؤمنین عمر بر من بگذشت از وی
نیز آیتی پرسیدم ومقصود من ازین سوال آن بود که مرا بخانه برد امیر المؤمنین عمر نیز مرا بخانه نبرد ناگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا ابا هریره
گفتم لبیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همراه من بیا وروان شد تا بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد ودید
که پیش ما طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را
آواز ده واصحاب صفه مهمان اهل اسلام بودند وهیچکدام از ایشان را اهل ومالی نبوده وهر گاه که از برای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هدیه میرسید خود میخورد واهل صفه را نیز میداد وچون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرستاد ابو هریره
میگوید که من با خود گفتم چه بودی که از این شیر یک شربت کرم نمودی جهت قوت یا حاجتی بیابیدی از گرسنگی شیر من چند

خواند رسید چنانکه اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمه قوم رسان القصه بهمه قوم از ان شیر سیر شدند و من ماندم کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید معجزه دیگر عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت که در سفری با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب براندیم نزدیک بصبح فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و تکبیر بانگ گفت تا حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از خواب بیدار شدند و برخواستند و مردم از فوت نماز با او شکایت کردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون اندکی راه رفتند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گزارد و بعد از ان دید مردی بر کنار ایستاده نماز نگذارد از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است آنگاه از ان منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی دریافت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت نمودند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام وی را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اناءی طلبید فرمود و از هر دو مشک مقدار آب در انا ریختند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از ان آب مضمضه فرمود و باز در انا ریختند فرمود که آب خورید آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن مرد جنابت رسیده را اناء آب کرامت فرمودند تا بآن آب غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و مینگریست عمران بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند بخدا که چون دست از ان مشکها برداشتند پر آب تر از اول مینمود و بعد از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش اشتر وی نهادند فرمود که ای زن دانستی که ما آب ترا هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرده بعد از ان گفت که وی ساحرترین ساحران است و یا پیغامبر خدای زمین و آسمان است بعد از ان مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان پرداختند همه قبیل و حشم آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت هیچ میل آن دارید که ایمان آرید همه فرمان زن برده از اهل اسلام گشتند معجزه دیگر مردی از یهود که نام وی زرقی از اهل قبا [illegible] نیافت گویند بیمار رفت

وجامهٔ شمل جامهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بخریده بود و بپوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول خدایم واین جامه وی است بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان وی را بار دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد استنکار این امر نموده دو کس پیش حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا حال ابوجعده معلوم کنند آمدند و از آنحضرت علیه الصلوة والسلام تفحص احوال نموده گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تو ابوجعده را بما فرستاده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ابوجعده کیست گفتند رسول تو که حلهٔ تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد چنانکه گونهٔ مبارکش سرخ بر آمد و گفت من کذب علیّ متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان ای فلان نزد وی بروید اگر وی را دریابید بکشید و بآتش بسوزید ولیکن گمان نمی برم که مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس بیامدند اتفاقاً وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود وی همچنان مرده معجزهٔ دیگر قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد گذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید و آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو قائم مقام تو شده برای اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود و روشنائی این چوب بخانه رو و شیطان را در گوشهٔ خانه خواهی دید وی را بدین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچون شمع روشنائی میداد و چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در کنج خانهٔ من منزل کرده بآن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد وی را بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این گستاخی از حاجت نموده ام که عیالمندم و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود با تو دروغ گفت باز خواهد آمد و چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم گفتی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بر وی رحم کردم وی را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از من پرسید که یا اباهریره اسیر تو دوش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ می گوید باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد وی را بگرفتم و این نوبت در وی پیچیدم گفت مرا بگذار که کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بجامهٔ خواب روی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی از برای تو حافظی نصیب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا اباهریره اسیر دوشینه چه کردی گفتم گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد گفت خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رساند

وانچه گفته بود با حضرت بیان کردم گفت بدرستی راست گفت ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی دروغ گفت دانستی که وی که بود گفتم نی یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی شیطان بود معجزهٔ دیگر رافع بن خدیج خارجی گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در وی گوشت میجوشید نظر من بر قطعه ازان گوشت افتاد فربه بود و ازانجا خوش نمود آنرا از دیگ برآوردم و در دهان نهادم و در دم شکم من بدرد آمد و تا یک سال متصل شکم من درد میکرد نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم گفت که هفت تن را دران حق بود و بعد ازان دست مبارک بشکم من قائم گرفت و پرگاله گوشت از من بیفتاد و سبز گشته بود سوگند بخدای که وی را بخلق براستی فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرد معجزهٔ دیگر عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بیحیا بغایت بطاله و از هیچ کس تحاشی نداشت و پیوسته بنامحرمان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان خورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و بعد ازان استدعا داد ام کرد انچه در پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چیزی بود داد آن زن گفت ازان می خواهم که در دهان مبارک قدری از گوشت نیم خائیده در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو سپارد که بدست خود در دهان من نهی بدست مبارک در دهان او نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی ازبرکت آن لقمه تمام ازان بطالت باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه تا بوقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله معجزهٔ دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت هیچ شود که در زنا مرا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من آی بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس را با مادر خود این روا نمیدارند و با دختر خود روا نمیداری گفت نی فرمود که همه مردمان با مادر و فرزند خود روا نمیدارند و همه خلق همچنین اند با بیگانه الحق خاله و عمه و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک بر سینهٔ آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر در مدت حیات خود آن جوان بهیچ زن التفات نکرد معجزهٔ دیگر نقلست که روزی کودکی که دست وی شکسته و چنبرهٔ سر وی [illegible] بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را پیش خود طلبید و آن چنبره را از دست او بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال صحت یافت [illegible] آورده اند آن کودک بدست [illegible] طعام خورد فرمود [illegible] چنبره را با [illegible] بود که شاید یاران محتاج باشند [illegible] بیاورده بود شکستن دست

کودک استفسار حال نمود صورت واقعه بیان کرد پیغمبر دو دست تندرست خود بوی نموده آن پسر نزد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و بدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر ابن عباس رضی الله عنهما گوید که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک سینه او را مسح فرموده دعا کرد و آن پسر را قی آمد مثل سگ بچه سیاه از درون وی بیرون افتاد و برفت آن بیچاره از آن بلیت نجات یافت معجزه دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله وسلم و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما را چاهی هست که در زمستان آب وی قبیله را وافی کند و در تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق باید شد و بر سر آبهای مردم میباید رفت اکنون آن چاههای که ما آنجا میرفتیم جماعتی از اعادی آنجا نزول کرده اند و ما را با آنجا رفتن هم هلاکت است دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کند زمستان و تابستان ما را کفایت باشد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم هفت سنگریزه بطلبید و بدست مبارک خود بسود و دعا خواند بر وی دمید و گفت این سنگریزه ها یگان یگان در آن چاه افگنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب در چاه پیدا شد که هرگز کمی نکرد معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت میکند که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بودیم مرا گفت این مطهره را بردار و با من بیا رفتیم ناگاه دو درخت از دور پیدا شد در میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری بپیوندد بعد از آن هر دو بیکدیگر پیوستند و در پس آنها قضای حاجت نمود باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کودک را بگرفت و در پیش بالای شتر خود نهاد و سه بار خطاب فرمود که اخسأ یا عدو الله و کودک را باز بآن زن داد چون برفت بعد از مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه وی قبول نماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف شده ایم دیگر مر آن فرزند را علتی روی ننمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری را بآن ضعیفه بگذارند و چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سجود کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند که بیست سال است که بر او آب میکشیدیم اکنون خواستیم که او را بکشیم از ما بگریخت فرمود که او را بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از آن تست پس با وی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا ما اولیتریم که ترا سجده کنیم گفت نمی شاید که مخلوق را سجده کنید

واگر این شایستی هر آینه زنان شوهران خود را سجده کردندی معجزه دیگر آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را بجانبی فرستاد آن شخص از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دروغی گفت در حقی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود و بوی نسبت کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بروی دعای کرد آن شخص را یافتند مرده و شکمش دریده بر جا دفن کردند وی را خاک قبول نکردی معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه فرمود که روزی ما بودیم و ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شده بودند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله بعد از آن خاموش نشست چون فرصتی بر آمد غضبناک شد چوبی در دست فرود آمد و گفت آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بر آن چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم را گشاده شد تا بجان زمین و میان آسمان گشته بود رسول فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم در حاجتی از حاجات به پروردگار خود مشغول بودم میدیدی که سلیمان بن داود علیهما السلام بکارهای از کار های اسب دنیا مشغول بود حقتعالی برای وی آفتاب را نگاه داشت از وقت در گذرد و با من بگو تا اینکه من دران وقت نماز میگذاردم بعد از آن اعرابی را گفت که چوبی را بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قد عفوت فرمود که از آن بین بخش گفت من محتاج ترم از آن پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا از وی بیست شتر بخرید و فرمود والعدل من بالحرم جعل حکما له معجزه دیگر جمیل بن شجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودیم و اسپی ضعیف لاغری داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسب من فرود آورد و گفت اللهم بارک له فیها دیگر آن اسپ را نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیش میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم معجزه دیگر آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه وآله وسلم غائب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند گردبادی پیدا شد و آن ناقه را رسیده وانید تا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید معجزه دیگر حنظله بن حذیفة بن حذیم گوید که دست مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روزی بر سر او رسید و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی را آماس کردی حنظله انفاس بر دست خود دمیده پس دست خود بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی برید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آن دست خود بران موضع مالیدی ورم در حال آن فرو نشستی معجزه دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خورد وی بجا تکبر دروغ گفت بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان نرسید معجزه دیگر آورده اند که ابوهریره رضی الله عنه روزی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم

فرمود ردای خود بگستران ابوهریره رضی الله عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک دراز کرد و یک بار یا سه بار از هوا چیزی بگرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابوهریره رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد و بعد از آن هر چه شنید یاد گرفت و فراموش نکرد معجزه دیگر هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که گفت مادر من مشرکه بود و هر چند دلالت باسلام میکردم وی را قبول نمیکرد و یک روز من وی را باسلام دلالت کردم نسبت به رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت که آن را مکروه میداشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم اهد ام ابی هریره ابوهریره رضی الله عنه میگوید که بیرون آمدم تا مادر او را یابم و بشارت دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مادر بگویم و اثر اجابت دعا را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد و چون آواز من بشنید گفت ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشید در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد خاطر من از آن شاد شد بیرون آمدم فی الحال باز گشتم و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشارت باد که دعا که در حق والده من فرموده بودید بمحل اجابت رسید بعد از آن گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود و هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد معجزه دیگر منقول است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمان آنحضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم چنان وارد گشت که خطاب کرد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم سوار شود و همین رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک بهمین است و بران بالا روی خواهی دید مرا مردمان را که استقبال تو کرده باشند آنجا خطاب بسنگ و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر و یا مدر و یا شجر رسول الله یقرئکم السلام امیر میفرماید کرم الله وجهه که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند معجزه دیگر منقول است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المومنین ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا به رسول الله و اصحابه صلی الله علیه و آله و سلم من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما به همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر فرمود و دید که در یک جانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن میدهی که از آن درخت خرما بگیریم ابوالهیثم گفت یا رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم آن درختیست خشک که هرگز خرما بار نیاورده است و دیگر اختیار از پیش تهمت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که حق تعالی دران درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدحی آب بیار بیاوردم و از آن آب
بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت از آن درخت فی الحال خوشهای خرما در آویخت بعضی خرما خشک و بعضی
خرما تر چندانکه در بایست بود پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از جملهٔ آن نعمتهاست که شما را در قیامت
از آن بخواهند رسید معجزهٔ دیگر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بودم جماعتی قریش نزد او آمده گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو کار عظیم دعوی کرده و ادعایی در میان آورده که هیچکس
از آبا و اجداد تو آن دعوی نکرده اند و آن در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقهٔ عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی
که ما را معلوم شود که بنای کار تو بر نبوت است و رسالت نه بر سحر و کذب و ضلالت هر آئینه که طریق متابعت تو
مسلوک داریم و از سنن سنیهٔ تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که مطلوب شما چیست
گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت بدرختی کردند که دران نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادرست اگر چنین کند شما بدو ایمان می آرید و بر وحدانیت گواهی میدهید مشرکان
گفتند آری حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من بشما بازنمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست
در میان شماست آنکه در قلیب او را بیفگنند یعنی کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که دران روز بفرموده رسول صلی الله علیه و آله
در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که
ای درخت اگر بخدای عز و جل و بروز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها از زمین
برآی و نزد من آی و در پیش من بایست باذن خدای تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و از حرکت وی آوازی
هایل می شنیدم چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و یک شاخ بلندترین
خود را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من افگند و من بر جانب
یمین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بگو تا نیمهٔ درخت بجای خود بازگردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم اشارت کرد بدرخت یک نیمهٔ وی بجای خود باز رفت و یک نیمهٔ دیگر نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
دیگر باره التماس نمودند که نصفهٔ رفته نیز در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز آید و نصف مانده بجای او رود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اشاره نمود تا رفته باز آمد و ایستاده برفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم بتو
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ایمان آرم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو

بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساحرست و سیاهیست و جادوانی و تصدیق او نکنید خبر چنین کس مقصود ایشان از آنکس من بودم معجزه دیگر منقولست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت که الله و رسوله اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار میفرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جابر گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک او را نمی شناسم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزد نخله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شترست شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا طلب نموده فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و اشتر همه نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر به بها پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن شتر را خریده و در نواحی مدینه بصحرا سر داد تا چرا میکرد راوی میگوید که اگر کسی خواستی از جائی بجائی رفتی برخصت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که اندک فرصتی جماعت او را دیدیم که هموار شده بالصحت مبدل شده بود معجزه دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل بن هشام و ولید بن مغیره لعنهما الله و الخسران هنگامی که در میان رکن یمانی و رکن شامی حضرت علیه الصلوة و السلام باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن پیغامبر علیه الصلوة و السلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نمی دید لاجرم خائب خاسر بازگشت قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با قومی چند آنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند و ذات مقدس او نمی دیدند و چند نوبت بجهت آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفته از موضع صلوة تجاوز کردند چنانچه قرارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم متحیر و مایوس بمساکن خود باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون معجزه دیگر روایت است از امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه که مردی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشت که مرا دختری بوده و مدتی شد که او را در فلان رود انداخته ام

چه عادت عرب در جاهلیت آن می بود که دختران خود را هلاک می ساختند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرماید تا دختر وی زنده گردد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ملتمس او را قبول کرده بگفتند او در آنجا رفت و دختر را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی و تقدس آن دختر که بقدرت الهی از مرده خانه بیرون آمد و گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان بازدهم دختر گفت مرا بدیشان حاجت نیست پدر و مادر نیست زیراکه خدای تعالی خویش را خدای تعالی بنسبت خویش مهربان تر یافتم از ایشان معجزهٔ دیگر نقلست که نعمان بن بشیر انصاری می گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را چون جنازه پوشیده نهادند زنان گرد او درآمدند افغان و فریاد بسیار کردند ناگاه آوازی از میت بایشان رسید که خاموش باشید که جامه از رویش باز کردند زبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق است گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات آن مسکین خود باز گشته وفات یافت معجزهٔ دیگر روایتست که از عثمان بن حنیف رضی الله عنه نابینائی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دعای فرمای تا حق تعالی روشنی چشمم باز دهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد ازان دعا کن بار خدایا از تو میخواهم و بپیغامبر که نبی الرحمة است علیه الصلوة والسلام بتو تشفیع می آرم ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ترا شفاعت نزد پروردگار خود برم حاجت نابینائی چشم از من بگیر خدایا بشفاعت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نموده مقضی المرام یعنی بصیر گشت از مقام خود باز گشت معجزهٔ دیگر نقلست که دوازده هزار کافر زمین بامتحان حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند و باخود بتی همراه آورده بودند هبل نام و آن بت را تعظیم بسیار داشتند و آن بت را بالای کوه نهاده بودند و او را بالباسها ملبس گردانیده بودند و انواع زینت و حلی فاخره و حلل ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم طلب معجزه نمودند آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش بت ایشان هبل را از لباسها معری ساختند بعد ازان عصای مبارک بر سر هبل نهاد و فرمود من کیستم یا هبل آن جماعت بقدرت رب العالمین هبل در تکلم درآمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت تعجب همه یکبار بسجود درآمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کس زبان بکلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله کشادند و گویند آیت کریمه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه درباره ایشان نازل شد معجزهٔ دیگر آورده اند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم به بقیع غرقد

تشریف برده بودند گرگی پیش آمده با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتکلم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سباع این وادی دران بطن حوالی مجتمع گشته اند و مرا بسم رسالت بخدمت تو فرستاده اند از مضمون رسالت آنکه با است نموده مشورت فرمای تا آنچه مصلحت ایشان باشد همبران مقرر گردانی رزق ما را حضرت حق تعالی در گوشت دواب نهاده و حیات ما بسته برزق است اکنون از چهارپا و دواب خویش از برای ما آنچه حصه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند و ما بران قانعیم که هر کدام را غرض ضعیف تر است باد بنهند و دست تعرض ما را از خود و اهالی کوتاه گردانند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب مشورت فرموده سخن قریب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی در دواب ما زکوة فرموده و ما با دای او قیام می نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکال نیست حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای مهتر یاران قرار گرفته که شما میگوئید بعد از ان روی بگرگ آورده فرمود که هیچ وجهی دیگر هست ورای آنچه گفتی تا بران قرار دهیم گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وجهی دیگر با این چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاهدار و ما را باز گذار تا آنچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند برین بعضی اتفاق نمودند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اصحاب خود را بگوی که من نفرین شما از زبان نگشایم و لیکن از برای شما نصیبی مقرر نمی کنم هر چه رزق شما باشد از دواب انعام حق تعالی بشما میرساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از ابوسفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم آنجا اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از قیصر و ملازم او بسیار شنیدم بعد از آنکه از آنجا بازگشتم بهر جانور که می رسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسپی رسیدم که از صاحب خود گریخته بود و روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم روی بسوی من کرده بگفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجب است این اسپ که سخن میگوید اسپ با من گفت که ازین عجیب تر خواهی بشنوی گفتم آری گفت آنست که حق تعالی ترا آفریده و تا باکنون رزق تو از نحن قسمنا بینهم شام و چاشت و خورد و داشت فی تعلل و نقصان میرساند و تو از گفتن این کلمه طیبه ابا می نمائی و با خدا و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول الله او گفت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام النبی العربی القرشی الهاشمی الابطحی المکی المدنی الصاحب التاج والهدی من گفتم این سخن از کجا میگوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد رسول وی است صلی الله علیه وآله وسلم معجزهٔ دیگر نقلست که روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با حصین گفت کای حصین مسلمان شو قبول نکرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چونست که هر روز بر در من می آئی و مجاورت مینمائی اگر با من سخن گوئی ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه سال است که بعبادت بتان اقدام نموده ام که با من هرگز یک سخن نگفته اند با تو چگونه سخن گویم دیگر باره

فرمود اگر این سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم دست به بت
آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت من کیستم بت گفت انت رسول الله حقا صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] وفا
فرموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت معجزه دیگر اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
این کودک پسر منست و از آن روز که متولد شده بروی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی این بگیرد حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم آن کودک را از وی بستاند و آب دهان بدهان کودک انداخت و گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را
بمادرش داد و گفت بعد از این از آن زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرمود بهمان موضع رسید آن زن آمد
گوسفندی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من مادر آن کودکم حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن واقعه طاری نشده بعد از آن اسامه گفت
که بمن اشارت فرمود یا اسیم ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی دادم تناول فرمود باز فرمود که یا اسیم ذراع او را
بمن ده دادم باز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفندی را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود
این اگر نمی گفتی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوسفند ذراع می رست تا آنچه می بایستی بعد از آن فرمود
یا اسیم بیرون رو ببین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و [illegible] بهر جانب تردد نمودم که
مانده شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال بیان کردم فرمود هیچ درخت و سنگی می بینی گفتم آری
یک پاره درخت خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختها و سنگها رو و بگوی رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم میفرماید که همه بهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بآن خدائی که ویرا براستی بخلق
فرستاده که گویا می بینم آن درختها را بیخها از زمین کشیده دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق می شدند چنانکه گویا
یک درخت شدند گویا می دیدم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم آنجا نهادم و چون فارغ
شد [illegible] باز آمد گفت یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که هر یک
بجای خود باز گردید و گفتم بآن خدائی که ویرا براستی بخلق فرستاده که می بینم آن درختان را که باز دامن کشان
بجای خود [illegible] باز گردیدند معجزه دیگر جمیل الجمحی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات که
[illegible] مرا [illegible] داشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تازیانه بر وی زد و برابر [illegible] اسپ من همه اسپان جولان
[illegible] پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد
آنکه [illegible] بار [illegible] بیرون [illegible] و دست بر [illegible]

اثر پیری پدید آمده گرد روی وی را دیدی سیاه دیدیکه در وقت مردن تو پیش می رفتم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در رو فتاده دیدم چنانکه در آئینه ببینند معجزه دیگر اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت کنند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت میفرمود و گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد با پدر فرزندان سه روز است طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بفرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم میفرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه رضی الله عنها بخانه خود در آی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه رضی الله عنها در آمد و حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در عقب در آمد می بینند کاسه مکلل بجواهر نهاده و در آن کاسه ثرید قطعه از گوشت پخته و بر بالای آن ترتیب داده بوی از وی بر مثال مشک میدمید پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کلوا باسم اله محمد صلی الله علیه وآله وسلم بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که هفت شبانه روز آن طعام بر این منوال در آن خانه نهاده بود و از آن طعام در این مدت تناول میفرمود و از آن یک لقمه کم نمی شد روزی امیر المومنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت در دست وی بود زنی یهودیه او را پیش آمد و گفت ای اهلبیت جوع این گوشت شما را از کجا رسیده است حسن رضی الله عنه دست دراز کرده تا آن نواله را حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی ربودند و آن کاسه را نیز بالا بردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی خلعت پیغامبری پوشانیده که اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام منقطع نمیشد معجزه دیگر اعرابی نزد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عباده بر دوش و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در میان شما کدام است گفتند صاحب وجه ازهر اعرابی رو بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم اگر تو پیغامبری بگوی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود بوادی فلان میگذشتی و در آنجا کبوتری دیدی که همراه او دو بچه بود تو آن هر دو کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و چوزه های خود را میجست در آن حوالی طلب مینمود چون نیافت چون بغیر از تو در آن وادی ندید آمد و خود را بر تو میفگند تو سر عباده خود بگشادی چنان بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود گویند که آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و خود را بر آن کبوتر بچه ها افگند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مر یاران را که از این حال تعجب مکنید براستی و راستی که خدای تعالی به بنده خود در حین توبه او خود مهربان تر است از این ام این کبوتر بچه های خود بعد از آن بفرمود اعرابی آن کبوتر بچه ها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت معجزه دیگر از غساله آب وضوی حضرت سید عربی صلی الله علیه وآله وسلم بروی زینب بنت ام السلمه رضی الله عنهما الیه

[illegible] و او بآن آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در جبین او نوری مستودع گشت که تا نود سال عمر داد
و او هنوز جوان و نورانی جبین بود معجزه دیگر نقلست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مرا بطلبید و مرا بخلافت و دلالت فرمود گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امور
دلالت پیغمبرانی و قضا را اجرای حدود دین پوشیده است و علم آن ندارم و حضرت صلی الله علیه وآله
دست مبارک خود بر سینهٔ من مالید بعد از آن مرا بنشانید و دهان مرا بگشاد و آب دهان خود در دهان من
[illegible] من فهم آن کردم بعد از آن فرمود برو در میان اهل ایمان حکم کن امیر فرمود بآن
[illegible] فرستاده که از آن روز تا امروز هیچ چیزی در امر قضا بر من مشکل نیفتاد معجزهٔ دیگر چون فاطمه
مادر علی ابن ابو طالب فوت شد امیر فرمود که نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و از فوت مادر آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از فوت او اندوهگین شدند و گفتند که مرا مادر بود [illegible] کرده
و نیکوئی بسیار ازوی در بارهٔ خود مشاهده کردم و از هم خود بریده ام و ردای خود بام سلیم داد تا او را بآن ردا مرثی سازد
و پیراهن خود فرستاد تا او را بآن مندرج گرداند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون
[illegible] فارغ شدند او را بر سر نهاده بنمازگاه آوردند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارده و او را بلحد
در آورده ساعتی بگشت فرمود بعد از آن ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش
[illegible] گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس مثل
[illegible] نکرده بودید هم در نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که او روزی
[illegible] کما خلقناکم اول مرة از من سوال کرد که یعنی
[illegible] از لباس انگشت و اسوا ناه بر حال و ران برهنگی من از حق تعالی
[illegible] قبر [illegible] بعد از آن حالت آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید
[illegible] گفت واضعفاه بالله [illegible] خواهم بالله تعالی از ایشان بمن از
[illegible] بروی نماید قبر وی را بروی گشاده و منفسح گردانید و او را
[illegible] تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم [illegible] دیدی
[illegible] شده بود و وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی المحیا و الممات
[illegible] رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک بر سر موضع او کشید تا بالکلام

و قفل او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قفل او کشاده گردانید رزقنا الله بفضله [illegible]
برضاء او معجزهٔ دیگر روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بشبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی پرسید که ای راعی تو خدای تعالی را چون شناختی
گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدودی چند اند بی حافظی نیستند محتاج اند بحافظی این هفت طبقهٔ آسمان و زمین
وانچه درین میانست بی صانعی و حافظی چگونه باشند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خدای را شناختی در رسالت مرا
بچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می‌شنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله دانی که از فوق آید غالب
ظن آنست که راست است بعد از آن راعی گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت فرمود چنین است
گفت حاجتی دارم فرمود بگوی گفت میخواهم که ازین گوسفندان که حق منست که از مزد شبانی خود حاصل کرده ام یکی را
برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من مامورم باجابت دعوت که اگرچه بزی باشد
راعی قصد بزی کرد که بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش که بچه شیرخواره دارم بز دوم را گرفت او نیز گفت که بچگان دارم
بز سوم را گرفت و ذبح کرد از راعی پرسیدند که آن دو بز را چرا گذاشتی و این سوم را کشتی گفت آن هر دو مرا گفتند
و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که بوجود من در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آید و بدل ما یتحلل
اعضاء و اجزاء او گردد معجزهٔ دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
مردی بود از علمای یهود و احبار ایشان جلیب نام و پسری داشت مسمی بحباب و درین فرزند احسن صورت و
کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم باقران خویش تفوق داشت روزی در خزانهٔ پدر خویش درجی دید از
زر سرخ مهری از مشک بر وی نهاده تا کسی بر آنچه در ویست مطلع نگردد پسر غضبناک از آنجا بر آمد چون پدر او را
خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل چیست که با وجود محبت و کمال شفقت
بنسبت با من مرا بانچه در ویست واقف نکردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند سوگند بخدا که در آن درج
نه جواهر نیست قیمتی که از تو آنرا دریغ دارم ولیکن ورقی چند است در وی نام اعرابی ثبت ساخته و چون ترا مجال نیست
علما و فهم کلمات میسر گردد و بمطالعهٔ آن تمکین حال آید بر پی معنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین
بوده است روزی جلیب بشرب خمر مشغول بود حباب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست خزانهٔ پدر در آمد و
مهر از آن درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری ساطع شد که بر نور چراغ فائق آمد بعد از آن پسر در ورق سفید
بر وی کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد از آن اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ذیل آن
ثبت بود که این محمد صلی الله علیه وآله وسلم کشاده روی پیوسته ابرو کث اللحیه باشد چه خوشا حال آنکس که زمان
او را در یابد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی بخواند ولذ

ما را ساخته کنند یکان ترسا چون انظر به ما سب برادران مختاب اعتقاد محبت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فیه بیرونگر
آن وقت او را بر سر دویده مالیده و بوسه بر روی سپیده میگفت وا محمد احسن الله علیه و آله وسلم ای کاش بدانم که در
یا بار فرشتگانی یا در بیماری و یا در برابری و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش خود بیهوش شد بعد
مادر آمده فرزند را بیهوش دید و بیادر او در گرفته پیش پدر رسانید چون پدر او را بدان حال دید و کیفیت مستی دریا
گشته روی و زرد کی زمین مالیدن گرفت و بوسه بر جبین او میداد و میگریست و بر پیشانی فرزند اظهار ترحم
می نمود تا بعد از آنکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش حزین و غمگین دید زبان بنفرین وی با
هرگز روشنی چشم نبینی و در کنار من خویش برحمت الهی هیچ گاه مشرف نگردی روا باشد که مر العیاذ بالله کفر به کیش به رسالت
محمد علیه الصلوة والسلام و از شریعت او تنفر نمائی چون پدر از پسر این سخن بشنید غضب بر وی استیلا یافته
با پدر او ضربه فرزند پدید آمد و موی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر جبین وی می افشاند چون ایذا
و آزار او بدرجه اعلی رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت بخانه حبیب در آمده نزد
چون مبالغه او در ایذای فرزند دیدند او را بمخالفت نسبت نموده هر چند از آن کار منع میکردند در تعذیب فرزند
حریص تر میشد آن جماعت از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او ست و سبب قتل او ست تا او را آنکه میخواستم دست از و
باز نخواهم داشت ایشان از آن گفت که وی به محمد صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانید
همه ایشان زبان نصیحت فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند بر همه دین و ملت از ما التعلیم میگیرند و خلائق به اقتدا
نمایند روا باشد که متابعت یاد او دین مجهول اختیار کنی حبیب گفت من از طریقه منسوخه و شریعت
منسوخه اعراض نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله وسلم اختیار کرده‌ام و بآن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم ایمان آورده‌ام چندانکه ایشان از نصایح شیطانیه یاد اقبال نمودند و از قبول آن ابا می نمود تا سخن
بیهوده برین معنی اتفاق نمودند که چون نشو و نمای وی بناز و نعیم تمام رسیده و مصائب حوادث روزگار گرم و سرد
جهان ندیده لاجرم صحبت از عبارت ناپرورده بیرون چنان می نماید که او را از مرادات و مهمات اهتمام
بازداری و از خوان نعمت محروم گردانی تا از محمد صلی الله علیه و آله وسلم و دین او تبرا نموده
و سر بر خط استقامت نهاده بدین آبا و اجداد باز آید و پا از دایره کلمه خویش نگذراند حبیب گفت که طریقه ریاضت
و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباس‌های فاخر از بر وی بیرون کن و پلاسی در روی پوش و
او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه را بگل استوار کرده هر سه روز یک نان جوین و کوزه آب شور از
روزن بوی فرست تا ترک لذات و تنعمات دانسته ضرورة بفرمان قیام نماید و از آنچه مکروه توست بکلی دست بردارد
حبیب ایشان را بر آن مستحق دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه ظلمی محبوس گردانید و با آنچه بود تعیین نموده

آن وظیفه او را میسر ساختند آن بیچاره که آن زنان وی را بخدمت او گذاشته بودند و جماعتی از خویشان و آشنایان او
ها پدر دستگیر بسته روزی می پرسیدند اگر این دیار دوری از سینه که اگر از دین محمد علیه السلام گشته ای دین قدیم و ملت قدیم
خویش گذشته تنبیه کن گفت ای نادانان سبب گریه من آنست که مرا از دین خود باز داشته اند و آرزوی طعام است مرا اشتیاق دیدار محمد
علیه الصلوة والسلام است چه بار القسم که گریه من از آنست که ترا با من گویند که تا از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم
انحراف نموده بدین یهودی انحراف نمائی پس گفت شیخ عبد الحق محمد صلی الله علیه وآله وسلم
فی قلبی فلا استطیع ان ... که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در سینه من راسخ گشته که
از آن بتر الواند نمود بلکه محبت او چنان رفته است در رگها و پوست که هرگز آن را از استخوان نتوان گرفت
چون استاد او یافت و مجاهدتش بنهایت رسید حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم را شفیع ساخته

ازواج بالبطحا شکی کربة ... سالت ... یا محمد حق علیک حبیب الی ...

و اعتبار فی ... حق ... صلی الله علیه وآله وسلم که طعام خوش آب شیرین
و ظلمت هر انوار گردان حق تعالی رسالت ... خواسته بود مقرون باجابت گشت تا گویند
چندین سال برین وتیره بگذشت تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر بیاران شهر
شنیده گشت ... از ریاست و فلان ... نموده که اگر ... نمائیم
رسانید از آن من آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی ... قیام نمائیم گفت
فرزند نیست اما من از دین بیزارم ... ازان و شوار ... باد ... ازان غل
بگردن او نهاده و زنجیر بپای وی ... تا ... گوسفند می چرانید و شب
تا بروز پاسبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می نمودند ... یکدیگر
باران متقاطر ... اشتیاق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ... سینه آن غریب
مشتعل شد و آرزوی دیدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... درگاه قدس الهی
آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرد و این بیت ... انشد اللهم

من السماء تحیی به الارض وتسقی به العباد ومن خلقک اللهم اشتد شوقی الی محمد وطال ... اللهم فارحمنی

من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وآله وسلم یعنی ای بار خدایا تو ... باران از آسمان تا زمین را بآن زنده
میگردانی و بندگان خود را بآن آب میدهی بار خدایا ... که ... محمد صلی الله علیه وآله وسلم شدت
یافته و ... صبر از دست رفته خدایا بر من رحمت کن ... جان من ... دیده ... دیدار آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردانی آورده اند چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد

و زنجیر از پای وی بگسیخت و باشارت پنهانی [illegible] و سر در پیش نهاده روان شد و گویند از آنجا تا [illegible] فرسنگ بود حق تعالی از برای وی زمین را درنوردید تا صباح اسلام بر ایشان [illegible] چون آن ایشان احرام برافراشت اصحاب به معجزه عمار بن [illegible] رسید و سر [illegible] فکر [illegible] شد استفسار احوال نمود و گفت ای پدر [illegible] است که [illegible] کرده حکایت [illegible] سرگذشت [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] از حال خود خبردار گردان [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] عمار [illegible] جوان [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک [illegible] اصحاب [illegible] عمار بالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی [illegible] و گفت ای [illegible] که به دیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته و [illegible] در راه محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ای تو که هم جانی و هم جانانی + سر [illegible] تو [illegible] سرگردانی + [illegible] آسمانی [illegible] طاقت پروانه [illegible] نیست [illegible] جان افشانی چون عمار [illegible] عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده [illegible] گردن [illegible] اصحاب [illegible] رسانید [illegible] مشتاق بیاری برسد [illegible] نگاری بکناری برسد [illegible] غم [illegible] ولیکن [illegible] وصل [illegible] که بس از دوری بسیار بیاری برسد چون طالب بمطلوب رسید عاشق بجمال معشوق [illegible] جبرئیل امین از حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] سلام [illegible] دوست [illegible] دوست [illegible] در میان است [illegible] چون او عاشق [illegible] یافتی که در طریق عشق و محبت تو بلا است بسیار کشیده و در بلا و محبت تو [illegible] اشارت [illegible] اگر گوئی [illegible] آنکه محبت عاشق [illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible] محبت تحقیق پذیرفته [illegible] عاشق خود نباشد معشوق [illegible] عاشقان [illegible] چون [illegible] دل [illegible] دوست [illegible] حق [illegible] هر تو هیچ بانگ [illegible] آب [illegible] آب هم بنالد که [illegible] آب [illegible] عاشقان

یا مگر + عاشقی گر زین سر و گر زان سرست + عاقبت ما را بدان شه رهبرست + علت عاشق ز علتها جداست + عشق
اصطرلاب اسرار خداست + هرچه گویم عشق را شرح و بیان + چون بعشق آیم خجل باشم از آن + عقل در شرحش چو خر
در گل بخفت + شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت + آفتاب آمد دلیل آفتاب + گر دلیلت باید از وی رو متاب

قد تم الکتاب بتحقیق تم الخطاب بحمد الله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر نعم المولی ونعم النصیر

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و جامع این سیر محب سید البشر والشفیع المشفع یوم المحشر صلوة الله وسلامه علیه که موسوم است بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی عفو الاله معین بن الحاج محمد الفراهی عصمه عن المناهی که بر ضمائر ارباب فضائل و سرائر اصحاب شمائل مخفی نیست که از متعلقات مباحث سیر احوال و کمالات سیرت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و اوراد و اوقات و احوال را و متعلقات و منسوبات با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بروایات متعدده و حکایات متفرقه [illegible] بما رسانیده و تعبیر آن بعبارت [illegible] و تفصیل در سلک بیان مع تا آوردن بیرون از حیز امکان خارج است احاطه جمیع آن نمودن متعذر [illegible] بالاطالة [illegible] و ندرا بیجاز و اقتصار با خلال ایجاز نسبیه و درین کتاب متعالی خطاب [illegible] گفته اند فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والقطرة تدل علی الکثیر اگرچه مستور اهل سیر و تواریخ بدین [illegible] گذشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان وقایع خلفای راشدین و احوال ائمه معصومین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب خود میفرموده اند و مقدمات [illegible] از برای تعیین واقعات کلیه و جزئیه ایشان می نموده و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بآن بزرگان کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده دفتر دیگر مال این مختصر مرقوم رقم کلک بیان بسازد و بذکر احوال و اوضاع خلفای اربعه و بیان اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم اجمعین بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر آن صاحب دولتان بطراز وفادت مزید بود و عهد بعید که قلم مشکین رقم بر قرطاس کافوری اساس تفسیر بحر الدرر را بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و تبییض آن نیز پرداخته و قریب [illegible] و پنج سال انطاق نکات و احادیث رواة و حکایات ثقات و انشاآت [illegible] از نتایج افکار [illegible] که بنظر این فقیر [illegible] و آنچه از فکر این بی بضاعت کلک بنان در سلک بیان می کشید [illegible] مستقر [illegible] نمود تا از نقول خطب و اصول و شعب و نصایح شفیقه و لطائف رشیقه از جواهر منثور آراسته و حواشی آن را مملو از درر مرقوم ساخته تا ما این لآلی ثمینه و نقود دفینه آن از خزینه ارتقام سلک انتظام نارسیده همچنان مستور و در پرده مانده بود و طالبان حقائق تفسیر راغبان دقائق تاویل که تبییض آن بغایت راغب [illegible] استکتاب آن کتاب

تعیین کاتب محو نموده و چنین اشارت بقیر سوده که کتاب معارج النبوة را که بمعراج خاتم النبیین صلی الله
وسلامه علیهم اجمعین مختوم سازند و بعد از آن باتمام رقم تفسیر آن را بپردازند و تا آن مجموعه را در دیار
رواج دهد تمام حاصل پدید آید و ارباب تفسیر و اصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارت و اشارت مستغنی گرداند
ختمت هذا الکتاب و اختتامه و الآن شرعت علی قوانین ارباب التفسیر فی اتمام تصانیفهم فی الدعاء و [illegible]
طالب السؤال من الله فی الافضال والمامول من کرمه ان یعطینی [illegible] علی الدین القویم
و یرزقنی الصدق والصفا [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] الی یوم القیامة [illegible]
و بالثناء والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین خاتم النبیین حبیب رب العالمین وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین
وعلی عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین [illegible]

[illegible]

خداوندا کریما کردگارا   [illegible]
اگر چه از عدم [illegible] یاری   [illegible]
چو هستی در کرم [illegible] باشد   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] الصفا   [illegible]
[illegible] اسماء [illegible]   [illegible]
با فضالت که از اول تا باخر   [illegible]
[illegible]   [illegible] بیایند
بحق سالکان کو دین باشد   [illegible]
بحق [illegible] اولاد آدم   [illegible] ایجاد عالم
بآن سلطان تخت پادشاهی   بآن [illegible]
بآن شاهنشه [illegible]   [illegible]
[illegible] انبیا بود   [illegible] کبریا بود
[illegible]   [illegible] العالمین بود
خداوندا باین مجموعه حضرت   [illegible]
[illegible]   [illegible] شفیع
چو دانستی که سائل [illegible]   [illegible] عطا [illegible]
کتاب [illegible] او   [illegible] حضرت او
اگر [illegible] نیست قابل   نباشد [illegible] کار مشکل
که در [illegible] جان [illegible]   [illegible]
ترا [illegible] سلطان [illegible]   بحق [illegible]
[illegible] خواهم خدایا   [illegible] خدایا
[illegible] کن   خدایا حاجتی [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]   [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] آمین   [illegible] اجابت کن [illegible] آمین

مناجات دیگر

خدایا در عدم آسوده بودم   نه از [illegible] بودم
از آن [illegible]   [illegible]

شنیدستم که چون بیخود بودم
چو بیگانه گشتی [illegible] بودم

من از با اختیار خویش [illegible]
ازان منزل تجاوز کن [illegible]

ز بام اختیار از دست دادم
[illegible] افتادم

چو آوردی به دین [illegible] راه
هر آنچه آید ز من [illegible]

مرا از نیستی چون هست کردی
به زیر بار عشقت پست کردی

چنان جانم که [illegible] واضح نماید
وجودم با عدم را هیچ ناید

[illegible] فرمائی
ز علم من [illegible] فرمائی

[illegible]
[illegible]

چنانم دار اندر حق شناسی
که ناید بیرون [illegible] ناسپاسی

حجاب نفس من از پیش بردار
[illegible] پرواز

[illegible]
[illegible] عقل [illegible]

چو من [illegible] گشتم
تو هم راضی شو از من [illegible]

اگر چه [illegible]
[illegible]

اگر چه تیرگی بسیار دارم
ز ایمان صد هزار انوار دارم

تنم هر چند از گل آفریدی
ز نور خویشتن در دل دمیدی

[illegible] جان
بجای جان شدی در سینه پنهان

[illegible]
ز جان [illegible]

[illegible]
[illegible] جان

[illegible] آشنائی
[illegible] شناسائی

[illegible] تجلی
[illegible] تجلی

مرا با خود [illegible]
[illegible]

[illegible] آئینهٔ دل
[illegible] مقابل

جلا ده دل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

تو [illegible] دل [illegible]
[illegible]

[illegible] تجلی
[illegible] تجلی

خدایا از سخن کاری نیاید
[illegible] که از قالم براید

مناجات دیگر

مرا از خویش خود یکبار بردار
گره‌ها از پرده بیرون آر اسرار

مرا از هستی من ده رهائی
به هستی خود ده آشنائی

[illegible] در دل [illegible]
در عرفان [illegible] کشادی

چو خلعت دادیم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در آن ساعت که جانم [illegible]
[illegible] روح از قالب برآید

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] بیرون

[illegible]
[illegible]

گنه‌هائی [illegible] کوهی
ز هر کوهی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تیره
شود [illegible] تیره

[illegible]
[illegible]

[illegible]
دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دلم را [illegible] سعادت
ز [illegible] شهادت

که تا [illegible]
ز باران [illegible]

چو [illegible]
[illegible]

ز هر سستی [illegible]
به استقبال [illegible] یار دیگر

خاتمة الطبع

ثنائی که واسطهٔ رابطهٔ منزهٔ عقول و ادراک نکته سنجان شبستان ارتقا باشد و تحیتی که مرجع انشا طرزش [illegible] تقسیم ایجاب نمایش منبسط سازد متوجه بارگاه بادشاهی که زینت اسرار عاشقان بزیور انوار تمنای وصال ویست و نفحات عنبر شمیم صلواتی و نسیمات عنبر نسیم کیمیائی که مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را مسخر گرداند نثار حضرت سرور انبیا حبیب باکی که ذوق بازار مشتاقان را سرمایهٔ سودای وصال او است سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و مستتر مباد که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان [illegible] صعود روح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول تفحص اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار است و ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ کتبهای اخلاق و سیر سرور اخیار است صلی الله علیه و آله و سلم پس هر که خیال [illegible] آنحضرت [illegible] و آله صلی الله علیه و آله وسلم ضرور و لازم پندارد علمای سلف صالحین در ضبط احوال آنحضرت کتب مبسوطه بزبان عربی و فارسی تالیف و تصنیف فرموده اند از انجمله این کتابیست مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة از مؤلفات فاضل جلیل عالم نبیل [illegible] مقتدای محققین ملا معین [illegible] قدس الله روحه العلی که اگر دیدهٔ انصاف در او کشاده [illegible] الامثال نظر کنی مقصود [illegible] نسیم الورد فی [illegible] نشان یادست [illegible] حسن من الزهر غب المطر [illegible] و مشام [illegible] نسیم فروح و ریحان [illegible] و از مطالع و مقاطع ارکان ر[illegible] عیان ضمیر مهر معانی دلپذیری [illegible] کتابیست که از دقائق [illegible] ت که از حقائق سیرت محمدیه [illegible] قصص [illegible] گردیده متضمن است بر یک مقدمه و چهار رکن [illegible] در رکن اول از نشو و نمای بیان ایجاد نور آنحضرت و در رکن ثانی بلباس اظهار حالات ولادت آنحضرت ظاهر گردیده و در رکن ثالث با واقعاتی که از سال ولادت تا وقت هجرت آن سید عالم بجامهٔ وجود ملبوس گردیده کسای [illegible] در بر کشیده و در رکن چهارم ذکر هجرت و واقعاتیکه تا یوم وفات آن فخر آدم [illegible] حلهٔ اشاعت پوشیده [illegible] تکمیلات [illegible] و تتمه خارق عادات آن سرور مرتب گشته المختصر بکیفیت پسندیدگی خواص و عوام اهل اسلام کتابیست [illegible] منطبع گردیده و از کثرت شائقین نسخه از آن باقی نمانده و تعطش طالبان [illegible] فرزند [illegible] نسخهٔ مذکوره بتصحیح کامل و اهتمام تام [illegible] بمطبع [illegible] الاعتقاد والا مناقب عالی مناصب [illegible] منشی نولکشور [illegible] تا [illegible] زلال وصال [illegible]

فهرست رکن اول معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مضمون	صفحه
در رسیدن طوفان	
فصل چهارم در ذکر اولادان و قسمت آن	۲۶۶
فصل پنجم در بیان وقایعی که در کشتی بظهور رسید	۲۶۸
فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و بیرون آمدن مومنان از کشتی	۲۸۰
فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام	۲۸۳
فصل هشتم در ذکر دلالات و اشارات	۲۸۴
فصل نهم در ذکر سام بن نوح و فرزندان او تا به هود علیهما السلام	۲۸۸
باب ششم در بیان هود علیه السلام	۲۸۹
فصل اول در ذکر قوم عاد و قدرت ایشان	ایضا
فصل دوم در ذکر فرستادن قوم بجانب مکه بطلب باران و رسیدن عذاب الهی	۲۹۰
فصل سوم در بیان احوال هود علیه السلام	۲۹۳
فصل چهارم در دلالات و اشارات قصه هود	۲۹۴
فصل پنجم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از هود تا ابراهیم علیهما السلام	۲۹۶
باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه السلام	۲۹۸
فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام	ایضا
فصل دوم در اتفاق ولادت خلیل الرحمن علیه السلام	۲۹۹
فصل سوم در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه و آفتاب افکندن و آثار [illegible] انکار کردن	۳۰۱
فصل چهارم در وجوه تاویلات آیت کریمه	۳۰۵
فصل پنجم در مناظره نمودن ابراهیم با پدر خود و با قوم او	۳۰۶
فصل ششم در مقدمات شکستن بتان نمرود و مناظره نمودن با مشرکان	۳۰۹

مضمون	صفحه
فصل هفتم در ذکر حج ابراهیم علیه السلام	۳۱۱
فصل هشتم در دلالات و نکات این قصه	۳۱۶
فصل نهم در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم از آتش	۳۲۲
فصل دهم در ابتلای ساره از برای ابراهیم علیه السلام	۳۲۷
فصل یازدهم در ذکر ولادت اسمعیل علیه السلام	۳۳۰
فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل علیهما السلام را و شرح کیفیت آن	۳۳۴
فصل سیزدهم در دلالات و اشارات و نکات	۳۴۳
فصل چهاردهم در ذکر بنای کعبه معظمه	۳۵۱
فصل پانزدهم در دلالات و اشارات و حقایق بعد از این بابها	۳۵۵
فصل شانزدهم در ذکر خصایص و حالات و کیفیت وفات ابراهیم علیه السلام	۳۶۰
فصل هفدهم در مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل	
فصل هجدهم در بقیه احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور	
[illegible] رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم تا به عبد المطلب	
باب پنجم در ذکر عبد المطلب و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم	
فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بعضی احوال و وجه تسمیه آن	
فصل دوم در حفر زمزم	
فصل سوم در ذبح عبد الله بن عبد المطلب پدر آنحضرت	
فصل چهارم در خواب دیدن عبد المطلب	
فصل پنجم در بیان ملاقات عبد المطلب با ابرهه و ذکر هلاکت ذو نواس بدست ارباط و ابرهه	۳۸۰
فصل ششم در ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه بقصد خراب کردن و مبتلا شدن او [illegible]	۳۸۴
فصل هفتم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و تزویج آمنه و حمل او به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم	۳۸۸
بیان نسبت آمنه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم	۳۹۵ تمت

فہرست رکن اول ہما

مضمون	صفحہ
	۱ – ۱۳
بیلاتہ —	۱۴
مناجات باری تعالیٰ —	۳۹
ضرورت حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ	۵۸
حد امکان و فضائل آنحضرت صلی اللہ	۱۰۰
در اما الکمال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	//
فضائل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم	۱۲۱
ان صلوٰۃ بر حضرت سید السادات الہ وسلم —	۱۲۲
در بیان انبیا و نور آنحضرت اللہ علیہ وآلہ وسلم	۱۲۴
در ذکر نور صلی اللہ علیہ وآ	//
بیان حد	۱۶۴
بیا اللہ	۱۶۶
اللہ نوری	۱۸۶
دم علیہ السلام	۱۸۹
قصہ آدم علیہ السلام —	//
بیان این واقعہ —	۱۹۰
آدم علیہ السلام —	۱۹۳
بیان علیہ السلام —	۲۰۱
آدم علیہ السلام	۲۱۰
اسمار و کیفیت —	۲۲۰

ح النبوة فی [illegible]

	صفحه
فصل [illegible] سجدهٔ آدم علیه السلام و [illegible] مناظرهٔ آتش با خاک	۲۳
فصل هشتم در بردن آدم علیه السلام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام	۲۸
فصل نهم در اغوای شیطان آدم علیه السلام و بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام را از بهشت و فرستادن بدنیا	۳۱
فصل دهم در بیان جمع [illegible] آدم علیه السلام	۳۹
فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن	۴۲
فصل دوازدهم در ولادت [illegible] آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان	۴۴
باب سوم در بیان ولادت شیث علیه السلام	۴۵
فصل اول در اخلاق شیث علیه السلام	[illegible]
فصل دوم در اخراج فرشته از [illegible] بنات آدم علیه السلام	[illegible]
فصل سوم در بیان نزول [illegible] و ذکر مبعوث شدن آدم علیه السلام و وصیت نمودن شیث را	[illegible]
فصل چهارم در ذکر موت شیث علیه السلام و ازدواج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان او	[illegible]
باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام	[illegible]
بیان [illegible]	[illegible]
باب پنجم در ذکر قصه نوح علیه السلام	[illegible]
فصل اول در [illegible]	[illegible]
فصل دوم در بیان [illegible] نوح علیه السلام	[illegible]
فصل سوم در [illegible] نوح علیه السلام [illegible]	[illegible]

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.